



عاشقان رمان

@darkhast\_\_romannn



♡ چنل عاشقان رمان ♡

[https://t.me/darkfast\\_romanmn](https://t.me/darkfast_romanmn)

چنلی پر از جدید ترین رمانهای فروشی و ممنوعه و

چایی که به صورت رایگان گذاشته میشه 🥰 ✨

♡ لینک گپ درخواست رمان ♡

[https://t.me/darkfaste\\_romanh](https://t.me/darkfaste_romanh)

♥ پناه یارا ♥ :  
"رمان قلب نصفه و نیمه 1"

بسم الله الرحمن الرحيم..

دستی به مو هام کشیدم و شالمو رو سرم گذاشتم یه نگاه  
کلی به خودم کردم و بعد تجدید رژیم از اتاقم بیرون  
رفتم که مامان جلومو گرفت.  
-کیانا..

-جانم مامان؟

با استرس خاصی گفت: شیما باهات نمیاد؟!  
لبخندی به روش زدم و گفتم: مامان خانم چن بار بگم  
اون از من و دوستانم حالش بهم میخوره اونوخت به  
نظرت میاد تو جمعی که با همیم؟  
پوفی کشید و به طرف آشپزخونه رفت.  
مطمعنا دوباره داشت حرص میخورد.  
واقعا چیکار میکردم و نکردم؟! واقعا چی میگفتم که  
نگفتم؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

رفتم بوسش کردم و تهدیدش کردم که نباید حرص  
بخوره ولی میدونستم اونقدر نگرانش هست که بازم  
ذهنش مشغول کنه..

فرناز دم در منتظرم بود تا سوار شدم غرغراش  
شروع شد که چرا دیر میای و میدونی از کی  
منتظرتمممم بی تفاوت عینکمو که یادم رفته بود موقع  
اومدن بزخم و زدم به چشمم و گفتم: دیر میشه ها!  
ماشینو روشن کرد و گفت: حالا بعدا حسابتو میرسم.

تو ترافیک مونده بودیم که هین بلندی کشید و زد به  
شونه ام.

- وای خله چقد این شاله بهت میااااد 😍  
عینکمو دادم پایین و سوالی گفتم.  
- واقعانی؟!

دوباره هین کشید و گفت: بمیری الهی با رنگ چشاتم  
که ستش کردیییییی!

خندیدم و به حالت مثلا خجالتی گفتم: ووووی میسبیلی  
-کوفت.. ببین چه نازیم میکنه اینارو نگهدار وقتی  
رسیدیم واسه آقاتون..!

[https://t.me/darkhaste\\_roman](https://t.me/darkhaste_roman)

@darkhast\_romannn



با تاکید اسمشو صدا زدم که بیخیال شونه ای تکنون داد  
و راه افتاد.

از بالا به پایین با چپ چپ نگام کرد.  
-باز که پاشنه بلند پات کرددددی..تو که قدت زیادم  
کوتاه نیس! چندی؟

166-

-خوبی دیه..

-ولی در کل پاشنه بلند دوست دارم 😍  
فرناز لب و دهنی برام کج کرد و زنگو زد که همون  
لحظه فرهاد درو باز کرد و سلام داد.  
فرناز با ذوق گفت:سلام محمد اومده؟!  
فرهاد چپ چپ نگاش کرد و گفت:بعلههه تشریفشونو  
آوردن.

فرناز دو تا پا داشت دو تا هم قرض گرفت و رفت تو.  
زیر لب غر زد:خجالتم نمیکشه جلو من..  
منم آروم پامو گذاشتم تو.  
-سلام

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

-سلام خانوم خانوما چه عجبیبب چشمون به  
جمالتون روشن شد!

"رمان قلب نصفه و نیمه 2"

لبم کج شد.  
-فقط یکشنبه نبودمااا  
دستشو دراز کرد و دستم تو دستش قرار گرفت.  
همیشه دستاش گرم بود؟ 😞  
آروم خندید و خیره تو چشام گفت:خو انتظار داشتیم  
باشی!  
دستمو دراوردم.  
-انشالله بعد این هستم..  
-امیدوارم!  
دستی پشت گردنم کشیدم متوجه شد که مانع ورودمه  
عذرخواهی کرد و رفت عقب و من رفتم داخل.  
فرهاد برادر فرناز بود!  
محمد عشقولی فرناز البته نه در اون حد عمیق ولی  
خب.. 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ما یه اکیپ 6 نفره بودیم که کارمون موسیقی بود البته  
به صورت تفریحی و بیشتر بهانه ای بود برای جمع  
شدن و اندک مدتی فرناز لاو ترکوندن!  
تو این اکیپمون فرناز نبود ولی یه جورایی خودشو  
چیونده بود توش 😁

محمد.. فرهاد.. سپیده.. من.. کامیار.. و سهیل!  
محمد و فرهاد و کامیار خواننده گروه بودن البته با این  
تفاوت که کار ریش بر عهده فرهاد بود و کار سنتور  
و گیتار و سپیده و کامیار میکردن!  
محمد و سهیل تو یه سبک خاص و هماهنگ میخوندن  
ولی سهیل زیاد افتخار نمیداد!  
منم پیانو بلد بودم و البته یه جاهایی برا خوندن  
کمکشون میکردم به نظر خودم که صدام زیاد خوب  
نبود ولی خب میپسندیدن و میگفتن چون صدات  
ظریفه برای صدای زیر لازمش داریم!  
محمد و سهیل دوستای صمیمی بودن و با ما تو  
انجمنای هنری دانشگاه آشنا شدن و تو یه جریاناتی با  
فرهاد آشنا شدن و بعدش کامیار و سپیده اومدن تو  
جمعمون..

سهیل بین ما از همه بزرگتر بود و حرفش بیشتر برو داشت و همه فک میکردن به من علاقه داره در حالی که اصلا اینطوری نبود و ما فقط با هم دوست بودیم. و کلا سهیل شخصیت مرموزی داشت و نمیشد فهمید به چی فکر میکنه و چی میخواد اونوخ چطو این حدسارو میزدن خدا میدونست!

به دسته مبل تکیه دادم و غرق کارای شیما بودم که محمد ازم خواست برم لباسمو عوض کنم و پیام که تمرین کنیم البته که بعدش هیچکس حسش نبود و منتفی شد سری تکون دادم و تا خواستم قدمی بردارم صدای زنگ در اومد و محمد که دید بلند شدم خواست درو باز کنم بی حرف رفتم سمت در و بدون اینکه از چشمی نگا کنم درو باز کردم با دیدن سهیل لبخندی زدم که جوابمو استثنا با لبخند داد.

-سلام..

چه عجب سهیلم لبخند زد!

-خوبی کیانا؟ خوش اومدی!

اومد تو و خودش درو بست.. چون قدش بلند بود باید سرمو بالا میگرفتم.

-مررسی به خوبیت تو چ..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



-چرا یکشنبه نیومده بودی؟!  
عاقاً من چقدر مهم شدم یه روز نبودم به چشم هم  
اومده!

"رمان قلب نصفه و نیمه 3"

-مامانم مریض بود شیما هم نبود موندم پیشش نتونستم  
بیام!

-عه.. الان خوبن؟

-بله شکر خدا الان حالش خوبه!

محمد که اومد من با اجازه ای گفتم و رفتم تو اتاق.  
فرناز تو اتاق بود ولی بدون اینکه متوجه من باشه  
رفت بیرون و درو محکم بست..



اینم معلوم نیس چشونه  
یه عده کسخل جمع شدیم یه جا!

دکمه های مانتومو باز کردم.  
یه شومیز سفید نخي تنم بود موهامو یه طرف ریختم و  
با گل کوچیک فیروزه ای بستم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شلوارم آبی آسمانی بود که جذب تنم بود و خیلی با  
لباسم متناسب بود کفشام پاشنه بلند و سفید رنگ بود.  
بعد برداشتن گوشیم و نگاه آخر از اتاق در اومدم و  
آروم و با ناز حرکت کردم سمت بچه ها..

همه جوری نشسته بودن که پشتشون به من بود جز  
سهیل که تا اومدم چشاشو از روم برداشت مثل  
همیشه اخم داشت ولی ایندفعه با دقت زیادی برندازم  
میکرد این باعث شد منم یکم خودمو گم کنم تا برسم  
نگاهش اونقد روم موند که فرهاد متوجه شد و سرشو  
برگردوند و زول زد بهم.. اییش از همون اول از  
نگاهای هیز فرهاد خوشم نمی اومد ولی خب چه کنم  
که داداش دوستم بود!

جالبش اینجا بود سهیل که نگاه خیره فرهادو رو من  
دید اخمش بیشتر شد و سرشو پایین انداخت قدمامو تند  
کردم و سریع خودمو کنار سپیده که خالی بود  
رسوندم.

غرق تو فکر بود.

به حرفش گرفتم ولی وحشتناک دپرس بود!  
خندیدم و گفتم: عاقا چتونه همه امروز از دنده چپ بلند  
شدین؟

فرهاد سری تکنون داد و گفت: انگار جز من همه  
حالشون بده.

سپیده بی حرف بلند شد و رفت سمت پیانو و فرناز  
رفت کنارش و ایساد.

محمدم پاشد رفت تو اتاق.

والاا خدا شفااا بده! الان ما چرا اومدیم همه با هم بد  
افتادن؟

منم دیدم پیش اینا اتهام بلند شدم رفتم تو آشپزخونه و  
از تو یخچال بطری شربتو برداشتم و رو میز گذاشتم  
کامیار نبود برای همین 6 تا لیوان برداشتم و بعد  
بطری آبو بیرون کشیدم.

اولین لیوانو پر آب کردم دومیو هم همینطور وقتی  
دستمو نزدیک لیوان سوم بردم صدایی باعث شد

بترسم و لیوان لیز خورد و افتاد و شکست 🙄  
تازه متوجه سهیل شدم که میگفت میخای کمک کنم  
تو کمک نکنن باع ایبیش

-وای!

خم شدم تا خورده شیشه هارو جمع کنم که همراه من  
نشست.

-من جمع میکنم تو برو بشین.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

-نه خودم جمع میکنم!  
تا دستمو بردم اولین خورده شیشه رو بردارم شیشه  
رفت تو دستم.  
-آخخخ

خودمو کشیدم عقب.  
سهیل با غر نشوندتم رو صندل و گفت: حرف گوش  
نمیکنیا!  
لبامو مثل بچه ها ورچیدم و به دستم نگا کردم.  
یکم میسوخت ولی کلا زیادم زخم نشده بود.  
-ببینم دستتو..

دستم تو دستش گرفت خنده کوتاهی کرد که بهش  
چشم غره رفتم.  
-مثلا چرا میخندی؟  
جوابمو نداد و رفت یکی از کشوها رو باز کرد و برام  
چسب زخم آورد و به دستم زد.  
آروم نوک انگشتشو رو چسب زخم کشید ولی دستشو  
از دستم برنداشت با تعجب نگاهش کردم که دید خیره  
زول زده به دستام.  
صداش کردم.  
-سهیل..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



"رمان قلب نصفه و نیمه 4"

-سهیل..

تازه به خودش اومد و رفت عقب.  
امروز چرا رفتاراش تغییر کرده بود؟!  
کلا یه مدل دیگه شمع بود.. اخم داشت ولی..  
بلند شدم دوباره شربت درست کنم که نداشت بی  
توجه بهش بطری آبو برداشتم و گفتم: من درستشون  
میکم تو بیار..  
و به کارم ادامه دادم و اون تموم مدت خیره به من  
بود.

نمیدونس که نباید اینقد خیره به دختری نگا کرد؟!  
کارم که تموم شد تصنعی لبخند زدم و منتظر و ایسادم  
سینی رو برداره که به خودش اومد و سری تگون داد  
و سینی رو برداشت و قبل من رفت تو پذیرایی.  
\*\*\*

-عه محمد..

بی تفاوت کتشو تنش کرد و سویچشو برداشت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خواست بره بیرون که جلوشو گرفتم و عصبی  
گفتم: دلیل این رفتارات چیه؟! چرا اینقد عوض شدی  
امروز؟!!

فکش منقبض شد ولی تو سکوت نگام کرد.  
دوباره خواستم زبون باز کنم که یه قدم نزدیکم شد با  
چشای گردشده نگاش کردم که گفت: تو چی میدونی از  
رابطه ما؟! اصلا تو از فرناز چی میدونی کیانا؟!  
فقط میدونستم کم و بیش تو گذشته اش اشتباهاتی  
داشته.. ولی خب بخشودنی نبود یا..

بنظرم فقط مهم دوست داشتن عمیق فرناز بود حقش  
نبود که با بی رحمی باهاش رفتار بشه!  
سرمو پایین انداختم و منتظر شدم خودش حرف بزنه  
که گفت: کیانا خودت جریان زندگیمو میدونی.. من کم  
سختی نکشیدم!

آروم و با ملایمت گفتم: محمد جان اتفاقا چون میدونم  
سختی کشیدی تورو مستحق این میدونم که بعد این  
زندگیت آروم باشه فرناز بد نیست فرناز اشتباه داشت  
ولی بخدا هیچکسو اندازه تو دوست نداره به خاطر تو  
راضیه هر کاری بکنه و کرده!  
-صب کن..

گوشیشو در آورد و بعد چن ثانیه صفحه اشو سمتم گرفت.

-اینو ببین..

یه لحظه کپ کردم با دیدن عکس.

عکس فرناز و پرهام دوست پسر قبلش بود یعنی کسی کع قبل آشنایی با محمد باهاش بود.

نزدیک هم وایساده بودن و فرناز با لباس کوتاه که یه وجب پایین تر از باسنش بود تو بغل پرهام لم داده بود و هم لبخند رو لبشون بود.

رابطه پرهام و فرناز خیلی بیشتر از دوستی بود ولی فرناز که محمدو دید کنفیکون شد بعد اون یعنی مدت دوساله که میگه الا و بلا که من محمدو میخام!

-دیدى؟! با این وضع خرابش چطور میتونم دید خوب نسبت بهش داشته باشم؟!

واقعا نمیدونستم چی بگم.. کلا پسر ایه مدل دیگه بودن و من نمیتونستم خودمو بذارم جای محمد!

یعنی راه دیگه ای نبود؟ بالاخره گذشته اش بد بوده ولی..

-حالا چی میشه محمد؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

پوفی کشید.  
-نمیدونم..ولی یه مدت نمیخام ببینمش..حس میکنم یه  
مدت دور از هم باشیم بهتره!  
-سختشه آخه..بخدا خیلی دوست داره..دختره  
دیگه..ساده ای کرده تو یه برهه!تو این مدتم گول  
خورده بود پرهام اونو...!  
-تو دختر نیستی؟!!

سوالش اونقد یهویی بود که آروم پلک زدم.  
منم شاید یه جایی گول خوردم البته کاش نخورم!  
-فقط یه چیزی..  
-چی؟!!

-بگو دنبالم نیاد..خودم دلم باهاش صاف شه میرم  
دنبالش..به پر و پام نییچه تا بفهمم با خودم چن  
چندم..به وختش،میام!  
دیگه چیزی نگفتم.  
بهتر بود دیگه دخالت نکنم!  
با اینکه میدونستم محدم هم اندازه فرناز دوشش داره  
ولی دیگه چیزی نگفتم تا به قول خودش به مرور

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



روابطشون خوب شه فقط یه کوچولو نگران فرناز  
بودم می ترسیدم بلایی سر خودش بیاره!

تا محمد رفت منم کیفمو برداشتم و از اتاق زدم بیرون  
که رفتم تو سینه سهیل..

-وای ببخشید!

تا پیام عقب گفت: عیبی نداره عزیزم!

دهنم قد چی باز شد.

گفت عزیزممممم؟! و او..چه چیزا امروز عجیب بود!

-چرا چشات چارتا شده؟

این اخلاقای قبلیش قابل تحمل تر بودااا 😐

بابا نخواستیم لبخند مبخندتووو

-هیچی..سپیده رفت؟

-بعله همین الان رفت گفت خونه کار داره باید زود

بره.

سرمو تکون دادم و با تکون کوچیک به خودم گفتم: منم

برم دیگه..

آروم گفتم: همیشه یکم بمونی؟

"رمان قلب نصقه و نیمه 5"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دیگه واقعا رفتم تو حالت سکوت...چی میگففففف؟!  
دستشو پشت گردنش کشید و مظلوم نگام کرد.  
چی میگهههههههه میخواد بمونم که چی  
بشههه؟! خدااااااااااا

همون لحظه گوشیم زنگ خورد تا درش آوردم دیدم  
منیر جونه ولی تا بخوام جواب بدم قطع کرد لبم کج  
شد همه یه چیزیشون شده هاااا!  
-کیانا..  
-بلی؟

هیچی نگفت و نگام کرد.  
نکنه خدایی نکرده زبونم لال از من خوشش اومده؟!  
آب تو دهنمو قورت دادم.  
خدا بخیر کنه!!

تازه به صورتش توجه کردم..یه قیافه کاملاً مردونه با  
ته ریش چند روزه موهای بلند و خوش حالت و لبای  
خوش فرم ..حالا لباش انگار خیلی مهم بود 😐  
-نمیشه یکم بمونی گپ بزنینم!؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

درسته وقت داشتم ولی اصلا میل نداشتم بشینم باهاش  
گپ بزنم.

که چی بشه آخه؟!!

سرمو کج کردم و با احترام گفتم: معذرت میخام  
سهیل.. ولی مامانم منتظر مه امشبم تنهاس باید برم.

-پس شیما کجاس؟!!

نامحسوس اخم کردم.

-خونه دوستش..

-تو چرا خودتو محدود میکنی انقد..؟! یه بار تو بیرون  
از خونه بمون! شیما هر کاری دلش میخاد میکنه ولی

تو همش مراقب مامانتی..

چرا دلیل اینارو باید براش توضیح میدادم؟!!

بی تفاوت پوزخندی زدم و راهمو گرفتم برم که  
جلومو گرفت و سرشو نزدیک صورتم کرد.

-ناراحت شدی؟! معذرت میخام..

-نه ناراحت نشدم ولی دلیلیم نمیبینم بهتون توضیح بدم.

-اوکی.. برو مزاحمت نشم!

دستی به مانتوم کشیدم و کفشامو پاک کردم.

-من مزاحم شدم..

-تو همیشه مزاحمی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نگاه معناداری بهم کرد که دیگه به این نتیجه رسیدم  
برم.

-میخوای حداقل پیام برسونمت؟!  
-مستقیم نمیرم خونه..بهتره خودم برم.

سرشو با اخم برگردوند و دیگه چیزی نگفت.  
بدبخت هر چی گفت گفتم نه 😞  
خداحافظ آرومی گفتم و سریع از پله ها رفتم پایین و  
سر کوچه تاکسی گرفتم.  
\*\*\*

بلند خندیدم و گوشیه نزدیک کردم.  
-بابا الان مامان شاکی میشه ها! من برم..  
-باشه برو خوشگل خانم..فقط مراقبش باش تا پیام.  
-چشم..یکشنبه میاین؟  
-آره اگه خدا بخواد  
-پس میبینمتون مراقب خودتون باشین خداحافظ  
-خداحافظ دخترم..

گوشیه گذاشتم و رفتم تو آشپزخونه چکیده حرفامونو  
در حین غذا خوردن برای مامان تعریف کردم مامان

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



نمیخواست نشون بده ولی میدونستم ذوق خاصی داره  
از اومدن بابا..خب بالاخره بعد یه ماه می اومد!  
مامان ظرفارو شست و گفت خسته اس و حوصله  
نداره میره بخوابه منم بعد دیدن فیلم موردعلاقه ام به  
ساعت نگا کردم.

11.45 دقیقه بود..15 دقیقه به ساعت معین مونده بود!  
دوشنبه بود..فردا نه کلاس داشت نه سرکار میرفت  
پس میتونستیم زمان بیشتری با هم حرف بزنیم.  
با لبخند بلند شدم و رفتم تو اتاقم.  
هدفون تو گوشم گذاشتم بایه آهنگ ملایم..  
لحظه شماری میکردم و فقط فقط منتظر بودم آنلاین  
بشه!

ساعت که شد 00:00 لبخند پر ذوقی زدم و  
نوشتم:سلااااااام  
آنلاین شده بود به ثانیه نکشید که جواب داد.

"رمان قلب نصفه و نیمه 6"

آنلاین شده بود به ثانیه نکشید که جواب داد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

-سلام بر خانم گل..

-میبینم که سر وخت میای!

-بده که منتظرت نمیذارم؟!

-نه، فقط این اخلاقت خوبه 😁

ایموجی خنده و عصبی رو با هم گذاشت که ریز خندیدم.

-کاش میشد ایمو نصب میکردی تصویری حرف میزدیم.

نوشتم: باز شروع کرد 😐

ویس داد: شیمااا اذیت نکن دیگههه!

هیچ جوابی ندادم که دوباره ویس داد: خب عزیزم ما چندین ساله همو میشناسیم شش ساله با هم چت میکنیم و سه ساله که رابطه امون از هر دوست صمیمی هم قویتره پس چرا نمیذاری ببینمت؟! من فقط تعریف تو از منیر جون شنیدم اونم خیلی کم.. تو حتی ویسم نمیدی صداتو بشنوم!

فقط ایموجی خجالت زده فرستادم که نوشت: باشه.. آخر این هفته که میام بالاخره میبینمت یه گاز حسابی که ازت گرفتم حالت جا میاد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اون فقط این حرفو نوشت ولی نمیدونست من چه حالی شدم.

# هنگ کردم یخ زدم.

فقط مثل خلا زول زده بودم به مانیتور لبتاب.

فقط خدا خدا میکردم شوخی کرده باشه.

# وای وای وای!

فکر اومدنش هم مییرتتم تو اون دنیا ولی الان وقتش

نبود.. آمادگی نداشتم!

# چی چيو بيا اااااااااااااا!؟!

اون که منو..

با او مدن پیامای زیاد به خودم او مدم دیدم چن دقیقه اش

پیامش از طرفم سین میخوره ولی من جواب نمیدم.

## شیمای شوخی کردم بابا،

## گازت نمیگیرم.. پوست میکنم خوبه؟!!

اه من کجا بودم اين به چي فکر ميکررد!

## -چه زودم پسر خاله میشیا..

-پسر خاله اتم دیگه..

!!...dc-

!!...!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دیدم یه جورایی راست میگه ولی خودمو زدم به اون  
راه و خواستم چیزی تایپ کنم که صدای بدی از  
بیرون اومد.

یه لحظه ترسیدم.

نکنع دزد اومده؟

اونم امکان نداشت چون دزدگیر داشتیم میفهمیدیم!

-آریا

-جانم؟!

با اینکه مجازی بود ولی بازم دلم ضعف میرفت برای  
جانم گفتنش..

-از بیرون صدا یه چیزی میاد برم نگا کنم پیام..

-نمیترسی که..؟!

-نه ولی خب بذا برم ببینم!

-باشه برو منم یه چیزی بیارم بخورم زود بیایا

لبتابو همونجوری گذاشتم و بلند شدم.

یه صلواتی زیر لب فرستادم و در اتاقو باز کردم.

تاریک نبود ولی زیادم واضح نبود که ببینم چی هست  
تو سالن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چراغم روشن میکردم مامان میترسید برای همین  
آروم و با احتیاط رفتم جلو تا چراغ آشپزخونه رو  
روشن کنم که کنار تلویزیون چیزیو زیر پام له کردم  
که صدای آخی بلند شد.

با تعجب سرمو برگردوندم که دیدم شیما دراز به دراز  
رو مبل افتاده و یه پاشو رو زمین انداخته.  
زانو زدم کنارش.  
از حالتش یه لحظه ترسیدم.  
سرمو نزدیکش کردم و صداش کردم که تا برگشت  
طرفم با بوی نفرت انگیزی که اومد سرمو با تاسف  
تکون دادم و فاصله گرفتم.  
تا بیاد و چیزی بگه هیزی گفتم و سریع زیر بغلشو  
گرفتم تا ببرم تو اتاق.  
مطمعنا مامان اینجور میدیدیش خدایی نکرده سخته  
میکرد!

بع زور و هن هن کنان بردمش تو اتاقم و خوابوندمش  
رو تخت و در اتاقو بستم.  
چشاش قرمز شده بود کاملاً!  
-شیما.. این چه وضعیه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

هومی از گلوش دراومد.  
-مگه قرار نبود شب بری پیش راشین؟!  
تکونی به خودش داد و مچاله شد.  
مانتو و شالشو که الکی تنش کرده بودو دراورد و  
پتورو کشیدم روش.  
فعلا هر چیم میگفتم جواب درست و حسابی بهم  
نمیداد!  
مطمعن که شدم خوابش بردع برگشتم سر جای اولم در  
واقع لزومی نداشت بمونم کاری از دستم برنمی  
اومد 😞

"رملن قلب نصفه و نیمه 7"

-چیشده بود..؟!  
-ها..هیچی!  
-شیما امروز منیرجونو ندیدی؟!  
یکم فک کردم.  
جز صبح که با هم از سوپری برمینگشتیم نه!  
-صبح دیدم چطور؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

-هیچی، خبری ازش نیست میخوام یه خبر مهم بهش بدم.

-چیییییی؟!!

شکلک خندع گذاشت.

میدونس قوه کنجکاویم قویه هااا برا همین تحریکش میکرد.

تتد تایپ کردم.

-زهرمار..چه خبریه؟!!

-بهت گفتم!

-کو؟!!

چن لحظه طول کشید جواب دادنش که استیکر دادم  
سین خورد ولی بازم جواب نداد که دیدم یکی از  
پیاماشو از بالا فوروارد کرده و دوباره فرستاده.  
"باشه..آخر این هفته که میام بالاخره میبینمت یه گاز  
حسابی که ازت گرفتم حالت جا میاد"

گیج به پیامه خیره بودم که پی امش اومد.

-بهت گفتم ولی بی تفاوت رد شدی!

انگشتم به زور نوشت:آریا مسخره بازیه یا واقعا  
میخوای بیای؟؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



-میام، کارامو کردم، سه شنبه پرواز دارم!  
دستم رو قلبم گذاشتم.  
چخبرته روانی؟  
چخبرته؟!

-چرا الان میگی؟ چرا انقد یهویی؟!  
شکلک خنده گذاشت.  
-انگار دوست نداری بیاماا  
-نع ولی خب غافلگیر شدم.  
-از غلط املائیات معلومه، خودتو کنترل کن دختر!  
وای اگه میدونست تو چه وضعیم یکم جدی تر حرف  
میزد.  
چقد قلبم تند میزددددد!!  
چشامو محکم بستم و نفس عمیقی کشیدم.  
از چی میترسی؟ تو که شیما نیستی...!  
-فردا به منیر جون میگم.  
-تنها میای؟!  
-بله، 24 یا 25 هم مامان و بابا با هم میان.  
وای  
ویس داد: چیه عزیزم؟! ذوق مرگ شدی برای دیدنم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



اولین بار میخواستن دوست پسرشونو ببینن خویش  
این بود شیما نبودم پس رفتاراش با من عادی خواهد  
بود بدبخت شیما..نکنه یهو لوم بده؟؟

# استرس تموم وجودمو گرفت.

یا اصلاً شاید بگه که تو این همه مدت من باهات  
حرف زدم!

نه.. برای تو چرا باید ذوق کرد اخه بخاطر رویا جون شوق دارم.

باشعهه تو که راست میگی ولی من انقد کنجکاو و  
بیینمت و حساب تموم عکس ندادنا تو سرت خالی کنم  
شایدم سپردم مامانت یه کتک حسابی بزنتت!  
نرگس جووووووون هیچوخ کمتر از گل به من  
نمیگه.

با حاضر جوابی گفت.

-ايندفعه استتيا چون من ميگم ميگه!

بعد تا حرفش تموم نشده دوباره نوشت.

## -اصلا چرا به نرگس جووووون زحمت بدیم؟

خودم هستم دیگه، با مشارکت کیانا حساب تو میرسیم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دوباره دلم ضعف رفت.  
خواستم چیزی برایش بنویسم که حس کردم فشاری رو  
صندلم اومد چرخیدم که شیمارو دیدم بالا سرم وایساده  
و زول زده به صفحه چت..  
-ای خل..دوباره با این حرف میزنی!  
-شیمالا..  
خمیازه ای بلندی کشید و صندلی گذاشت و کنارم  
نشست.  
-ها؟!  
-داره میاد  
-ها؟  
-سه شنبه..میاد!  
-کی؟  
لبامو محکم رو هم فشار دادم و با حرص نگاش کردم.  
-کییی؟! آریا دیگه..  
-خب به ت...!  
به آریا گفتم میرم دسشوری پیام تا چن لحظه با شیمالا  
حرف بزنم.

صندلیمو کامل چرخوندم طرفش و شمردده شمردده  
گفتم: ببین شیما، این سه شنیه میاد،  
یه بار تو هوای منو داشته باش.. هوم؟! همیشه؟!  
چشاشو لوچ کرد و بالحن مسخره ای گفت.  
-اونوخ چرا باید اینکارو کنم؟! میخواستی از همون  
اول میگفتی کیانایی!

"رملن قلب نصفه و نیمه 8"

-نگفتم دیگه، اشتباه کردم!  
-به من ربطی نداره،  
خودت میدونی از این سوسول باز یا خوشم نمیاد.. از  
این پسره هم که از بچگی خوشم نمی اومد!  
نفسمو با حرص بیرون فرستادم و دستشو تو دستم  
گرفتم.  
-شیما جونم، اون که نمیخواد تا آخر سال اینجا بمونه  
اومده منیر جونو ببینه خیلی نمیمونه تو هم که قرار  
نیس کار خاصی بکنی یکم باهاش صمیمی و گرم  
برخورد کن هر چی گف تایید کن!  
خندید.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



-یه شرط دار ما..

-چییی؟!

-قضیه امشب و مست کردن منو به هیچکس نگی..

سرمو انداختم پایین.

با اخم گفتم: باشه

-پس من رفتم بخابم.. تو هم کم با این ک.. بگو پاشو بیا

کپه مرگتو بذار..

با لبخند برگشتم به صفحه چت.

حالا خیالم راحت شد!

یه ساعت کارای امروز مونو برای هم تعریف کردیم و

به این نتیجه رسیدیم بخوابیم.

-آریا میبینی چه بد عادت شدیم تا کارامونو برای هم

توضیح ندیم خوابمون نمیره.

-آره تو منو به خیلی چیزا بد عادت کردی!

هیچی نگفتم و لبخند زدم.

لبخند تلخ ولی دوست داشتی! 😊

خدا میدونست چقد دوشش داشتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

از همون بچگی،  
از همون موقع که نمیدونستم عشق چیه و اصلا عاشق  
به کی میگن، ولی..اون شیمارو دوست داشت!  
همیشه به اون توجه میکرد و از من بدش می  
اومد..البته نه اونقدر که دعوا مون بشه با هم ولی به  
عقیده اون من یه دختر لوس و جیغ جیغو بودم جالبه  
شما همیشه بیشتر از من جیغ جیغ میکرد ولی از نظر  
اون من رو اعصاب بودم و واقعا اگه اون موقع ها  
کیانوش هوای منو نداشت افسردگی میگرفتم،  
جالبش اینجاس وقتی بزرگ شدیم کیانوشم عاشق شما  
شد! 😂

حالا نزدیک 11 سال بود آریا ندیدم بودم.  
مامان و باباش گاهی می اومدن ولی اون خیلی کم!  
-بخوابیم مادمازل؟!  
-بلههه، ببخشید بیدار نگهت داشتم.  
-نه امشب استتتا خسته نبودم!  
-آریا من فردا آنلاین نمیشم، میریم عروسی.  
-باشه، پس فردا هم من نیستم.  
بی اراده اشک تو چشام جمع شد.  
-سه شنبه هم که میای، این آخرین چتمونه دیگه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

-آره دیگه حضوری میبینمت!  
و شکاک قلب گذاشت.  
بغضمو قورت دادم.  
-شبت بخیر آریا،خوب بخوابی..  
-شب توام بخیر عزیزم،مراقب خودت باش  
-تو هم همینطور..  
براش به شوخی استیکری که I love you میزد و  
عکس یه خرگوش بودو فرستادم که مثل همیشه به  
شوخی گرفت و نوشت:یو توووو  
و آف شد.

اون رف و من ساعتها چتامونو خوندیم.  
حتی چتای یک ماه گذشته رو!  
چتایی که برنامه های روزمره امون بود که هر دو از  
هم خبر داشتیم!  
چتایی که صمیمیت چندین سالمونو نشون میداد..  
نمیدونم کی و چجوری این فکر به ذهنم زد که به اسم  
شیما وارد زندگیش شم ولی میدونم هر چند مسخره  
تونستم عملیش کنم و آریایی که یه زندگی دیگه شروع

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



کرده بود با آدمای مختلف دورش بازم شبا بدون شب  
بخیر به من نمیخوایید.  
آمار همچو میداد.  
کاراش، دوستاش!  
خوش گذرونیاش، جاهایی که میرفت!  
دخترایی که دورشن!  
دخترایی که هر لحظه فکر لاس زدن باهاشن!  
حتی عکاشونو میداد.  
حتی کلی در موردشون باهام حرف میزد و در آخر  
میگفت هیچ دختری برایش جذابیت نداره و هیچ  
دختری نمیتونه مث دختر ایرانی باشعور و بی عیب  
باشه!  
میدونستم ایرانو دوست داره میدونستم به زور رفته.  
میدونستم حسش به شیما چیه و اون حسو چطوری به  
من انتقال میدع به منی که نقش شیما رو بازی میکردم!  
شاید وقتی می اومد شیمای الان تغییر کردع بود ولی  
خب.. بازم اون دلنشین بود برایش تا من! ☺

ساعت 5 صبح بود که به خودم اومدم دیدم چندین  
ساعته دارم بهش فکر میکنم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

رفتم رو پروفایلش قبلنا عکشو میذاشت ولی از وقتی  
اصرار کرد و من عکس ندادم گف دلیلی نمیبینم  
عکس بذارم وقتی تو هیچی از خودت رو نمیکنی و  
عکساشو برام بست 😂  
و نمیدونست اون چن تا عکس قبلو من چندین سالع  
دارم و شبا قبل خواب تا نبینمشون خوابم نمیرع!  
قبل اینکه آف شم یه تکستشو براش فرستادم و لبتابمو  
بستم

"گاهی یه حرفایی رو نمی‌شه زد  
یه اشکایی رو نمی‌شه ریخت  
یه چشمایی رو نمی‌شه شست  
باید دلبسته باشی تا بفهمی  
یه دردایی رو تا آخر عمر باید کشید  
دلبستگی، اعتیاد میاره"  
\*\*

"رمان قلب نصفه و نیمه 9"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

معقنه امو پرت کردم یه گوشه و خودمو به زور  
رسوندم به مبل.

دیدم شیما با مامان تو آشپزخونه اس.

-شیماااا یه لیوان آب برام بیار

-خودت بیا ببر به من چه

-بیشعور خسته ام

یکم گذشت ولی بالاخره اومد چشم غره بهش رفتم بی

تفاوت چرخی زد و دوباره رفت پیش مامان.

یه نیم ساعتی تو همون حالت موندم تا به خودم پیام بعد

رفتم تو اتاقم لباسمو عوض کردم و یه نگاه به ساعت

کردم حالا حالاها وقت داشتم بعد از ظهرم یه کلاس

داشتم که نمیرفتم.

گفتم یه ساعتی بخوابم بعد پاشم کار امو بکنم که مامان

صدام کرد برم نهار بخوریم به کل یادم رفته بود کع

غذا نخوردم ولی گفتم اشتها ندارم و رفتم خوابیدم تا

حدودا 3 بیدار شدم و رفتم حمام.

بند حولمو محکم کردم و در کمدو باز کردم و لباسی

که یه هفته پیش خریده بودمو بیرون کشیدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یه ماکسی بلند طلایی رنگ که کنارش چاک داشت و  
دستاش تا آرنج از پارچه و بعدش تور همون رنگی  
کع خیلی بامزه اش میکرد.  
وحشتناک بهم می اومد و با مدل مویی که تو ذهنم بود  
درست کنم عالی تر میشد!  
موهامو خشک کردم و لباسمو تتم کردم کع مامان  
اومد تو اتاق  
-کیانا..ساعت چن بریم؟!

تا جوابشو بدم با تحسین نگام کرد و گفت:چقد لباسه  
بهت میاد کیانا!  
لبخندی زدم و گفتم:میسی 😊  
یه نگاه به ساعت کردم.  
6 بود گفتم:تا 7 میریم دیگه،شیما هم حاضر شد صدام  
کنید پیام بریم.  
-باشه عزیزم  
انگار شیما وسایلشو برده بود پایین حاضر میشد.

زیپ که کنار لباس بودو بالا کشیدم و شروع کردم به  
اتو کردن موهام یکم وخ برد چون موهام بلند بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بعد کمی از موهامو فر کردم و ریختم جلو شونه هام  
بقیه رو محکم بستم پشت گوشم و بافت زدم.  
یه کوچولو جلوی موهام نامنظم شد که تافت زدم و یه  
طرفه ریختم و گیره شکل گل زدم.  
موهام همونجور که میخواستم شد فقط موند آرایشم  
کرم پودر زدم و خط چشم کلفت کشیدم  
ریمل و سایه نقره ای و یه ذره سایه شیری کم رنگ  
روش..رژ لب جیگری و برق لب!

همیشه برق لب میزدم خیلی دوست داشتم 😊  
کفشای طلایی رنگمو با کیف دستی ستشو دراوردم و  
بعد پوشیدن مانتو مشکیم عطر زدم و وسایل آرایشمو  
برداشتم و شالمو رو دستم انداختم تا موقع رفتن سرم  
کنم و از اتاق زدم بیرون که دیدم مامان جلو تلویزیون  
نشسته و کانالارو زیر و رو میکنه برا همین رفتم پیش  
شیما با دیدنش تو اون وضع بلند خندیدم که ترسیده  
برگش.

-چتهه روانی؟

لبمو از تو دهنم گاز گرفتم و از بالا به پایین نگاش  
کردم و دوباره زدم زیر خنده.

-شیما این چیه پوشیدی؟! کی خریدیش اصلا؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



بد نبودا مسخره بود بیشتر  
چرخی زد و تو آینه به خودش نگا کرد  
-خیلیم خوبه!

میدونستم تا فردا هم بشینم از عیبای لباس بر اش بگم به  
حرفم گوش نمیدع پس گفتم مانتو تو بپوش بیا بریم دیره  
تا تالار کلی راهه!

منتظرش نشدم و رفتم پیش مامان  
سرشو بلند کرد و با دیدن من یه تا ابروش بالا رفت  
-چه عجب تو قبل ما حاضر شدی!  
خندیدم.

یکم دیگه شیما هم اومد و من رفتم ماشینو روشن کردم  
تا اینکه اومدن.

تقریباً یه 45 دقیقه ای تو راه بودیم.  
تالار دور از شهر بود برا همین پیدا کردنش سخت  
بود!

عروسی دختر خاله مامان بود..  
ولی چون مامان خواهر نداشت این دو تا دختر خاله  
مث خواهر بودن برای هم مریم هم مثل شیما برا  
من..حتی عزیزتر!  
مامان و شیما پیاده شدن تا من ماشینو پارک کنم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

گفتم منتظر م نباشن و من خودم میام.  
ریموتو زدم و پیاده شدم به زور با کفشای 10 سانتی  
خودمو رسوندم به در سالن.  
-سلام خوش اومدین.  
پدر شوهر مریم بود با خوش رویی جوابشو دادم و  
رفتم داخل.  
چش چرخوندم تا آشنایی ببینم ولی دریغ از یه نفر!  
برگشتم تا از یکی اتاقی که بشه لباس عوض کردو  
بپرسم که کسی محکم نیشگونم گرفت.  
به زور خودمو کنترل کردم که جیغ نکشم.  
میدونستم کار کیع برا همین آماده بودم فشای رکیک  
بدم که با دیدنش نمیدونم چرا همچی از یادم رفت و  
خودمو پرت کردم بغلش.  
دستشو پشت کمرم گذاشت و نوازش وار کشید گفتم:  
-حیف که دلم برات تنگ شده بود نامرد..

"رمان قلب نصفه و نیمه 10"

-خوبی!؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

-عروسی یکی از بهترین دوستانه..نباشم؟!  
از خودش جدام کرد و با شیطننت خیره به چشم  
گف:آخه الان باید بیشتر از هر موقعی احساس  
ترشیدگی کنی!

چپ چپ نگاهش کردم.  
-من از مریم کوچیکترم!  
-هر چی،فرقی نداره که..  
دستشو گرفتم و دنبال خودم کشیدم و همونجوری  
گفتم:مامان و شیمارو ندیدی؟  
-نه!

دوباره چشم چرخوندم که مامان مریمو دیدم و رفتم  
کنارش.

-سلام سوسن جون  
-سلام کیانا جان،خوبی عزیزم؟؟کجایی تو؟؟  
-مرسی خاله جون خوبم دنبال مامان میگشتم و بعد  
برم لباسمو عوض کنم.  
با تعجب گف:خب از شهاب پیرس اومدنی دیدشون!  
بعد کسی صداش کرد و مجبوری معذرت خواست و  
رفت.



با چشای ریز شده برگشتم و به قیافه خندونش نگا  
کردم..ولی مگع از رو میرفت؟!!

-شهااااااااااا

-جاااااااااااان؟

سرمو با تاسف تکون دادم که گفت:بیا عسلم بیا بریم  
نشونت بدم کجا رفتن چرا حرص میخوری؟!!

خنده ام گرفت ولی تو سکوت نگاش کردم کع دستمو  
کشید و دنبال خودش برد..

-همینجا باشم تا بیای؟؟

-هر جور راحتی

-تورو نبینم راحتم 😊

محکم به بازوش کوبیدم و راهمو کج کردم.

مانتومو دراوردم و آویزون کردم بعدم روسریمو با

احتیاط دراوردم که موهام خراب نشه انصافا خیلی

وقت گذاشته بودم روشن بعد نگاه کامل به صورتم

که آرایشم عیب و نقصی نداشته باشه نفس راحتی

کشیدم و مثل همیشه با ناز و آروم از اتاق زدم بیرون.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مهران دستی برام تگون داد که همینجوری جوابشو  
دادم 😁 مهران داداش مریم بود و چهار سال از من  
بزرگتر بود و سه سال از مریم.  
مریم همسن شیما بود!

شهاب با چن نفر و ایساده بودن.  
دست شهاب یه لیوان بود که حدس زدم مشروب باشه.  
با مشروب خوردنش کاری نداشتما یعنی به من ربطی  
نداشت ولی دلم میخواست زیاده روی نکنه تو  
خوردنش!

خودم رسوندم بهشون که لحظه آخر شهاب متوجه ام  
شد و چشاش زوم شد روم..

شهابو تقریبا 3 سال بود میشناختم یا بیشتر یعنی  
درست از وقتی که وارد دانشگاه شدم اون دانشکده  
برق بود من دانشکده پیرایشکی از شانسمون فاصله  
دانشکده ها خیلی نزدیک هم بود..

یه روز که رفته بودم کتابخونه اون داشت بگو بخند  
میکرد و مثلا اومده بود کتابخونه مطالعه کنه منم  
نمیدونم دنبال نشریه بودم یا کتاب فقط یادمه باید

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

همشونو جمع می‌کردم می‌بردتم تو سایت تا از هر کدوم  
یه قسمتو مینوشتیم و تحویل استاد میدادم.  
مثل همیشه میخواستیم کارو یه سره کنیم و همرو با هم  
جمع کردیم و برداشتیم همه چیز داشت خوب پیش  
میرفت که رسیدیم به پله ها.

اولین پله..

دومین پله..

سومین پله..

و چهارمین پله بود که شهاب با قصد قبلی که من فکر  
می‌کردم کاملاً اتفاقی بوده بهم برخورد کرد و من  
نتونستم خودمو کنترل کنم و همه نشریه ها از دستم  
سر خورد و افتاد.

شهاب با لحن کاملاً لوسی ازم معذرت خواست و من  
کاملاً ساده لوحانه فکر کردم اتفاقی بوده برخوردش و  
خیلی آروم و مثلاً مهربون گفتم عیبی نداره  
تا این رفتارمو دید کپ کرد و بهم کمک کرد تا  
جمعشون کنم و حتی نصفشو برداشت و گفت میاره  
پایین.

بیخیال دوستاش شد و باهام اومده تو سایت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من پشت کامپیوتر نشستم و اطلاعات بعضی صفحاتو  
وارد word میکردم که ازم پرسید.

-خانم، شما رشتتون چیه؟!  
از گوشه چشم نگاهش کردم.

-پرستاری..

چشمک زد.

-اوی.. کاش تب کنم پرستارم تو باشی

"رمان قلب نصفه و نیمه 11"

عادت نداشتم به پسر از یاد رو بدم اونم تو اولین  
موقعیتی که با هم قرار گرفتیم و من نمیشناسمش، ولی  
خب شهاب اونقد بامزه اینو گف و اونقد اون روز بی  
دلیل به دلم نشسته بود که خندیدم بهش، حتی از ته دل!  
مات و مبهوت به صورتم خیره شد.

اونقد نگاهش طولانی شد که صورتم گل انداخت و به  
خودم تو صفح مانیتور خیره شدم تا ببینم دلیل این  
نگاهش چیه..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

صورتم بدون آرایش بود و حتی رژی که صبح زده  
بودم رفته بود اما شهاب همچنان عجیب زول زدع بود  
بهم و اگه دوستش نمی اومد و صداش نمیکرد همون  
مدلی میموند..

یه سال پیشم بود که اکیپی رفتیم دربند و اینجور جاها  
که من مریمم با خودم بردم و شاهین برادر شهاب  
ازش خوشش اومد و به مرور روابطشون خوب شدو  
درخواست ازدواج و در آخرم که الان داشتیم لاو  
میترکوندیم تو مراسمشون 😂

خلاصه بعدها با دلیل و بی دلیل همو دیدیم..  
از هم خوشمون اومده بود و نمیتونستیم انکارش کنیم!  
و الان با اینکه چندین ساله میگذره هیچ جنس مخالفی  
نتونسته یود اندازه اون برام با اهمیت باشه جز آریا که  
بحثش جدا بود و کسی از وجودش تو قلبم خبر  
نداشت! 🐒

بخاطر مرور خاطرات لبخند پت و پهنی رو لبم اومده  
بود که هیچ جوره نمیخواست بره.  
سلام دادم و کنار شهاب قرار گرفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اکثرا فامیلاشون بودن و من نمیشناختم ولی شهاب  
آشنایی داد و من کنار و ایسادم چن لحظه بود که اونجا  
و ایساده بودیم یکم حوصلم سر رفته بود ولی به روی  
خودم نمیاوردم حس نگاه سنگینو رو کردم و سرمو  
بالا گرفتم دیدم یکی از پسرای فامیلشون که اسمشو  
شهاب گفت و من یادم رفته زول زده بهم و چشم از  
روم برنمیداره.. از نوع نگاهش خوشم نیومد برا همین  
عقب تر رفتم و اخم کردم.. ولی مسرانه به کارش ادامه  
میداد که با قرار گرفتن دست شهاب دور کمرم جا  
خوردم.  
سرشو به گوشم نزدیک کرد.  
-خوشگل شدیااا

میدونستم به خاطر اون پسره اس که توجه اشو از روم  
برداره ولی من اینجوری معذب میشدم.  
آب تو دهنمو قورت دادم.  
حس میکردم گرمای دستاش الان کمرمو میسوزونه.  
-میخوای بریم اونطرف؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بدون اینکه برگردم نگاهی کنم سرمو تگون دادم که  
همونجوری از بقیه اجازه گرفت و منو برد سمت  
دیگه سالن..

"رمان قلب نصفه و نیمه 12"

با فاصله کمی از مامان و سوسن جون وایساد.  
شهاب..  
نگام کرد.

-میشه دستتو برداری؟!  
کمی مکث کرد ولی بالاخره دستشو  
برداشت.. هووووف راحت شدمااا  
سوسن جون خودشو رسوند بهمون و گفت چرا  
نمیرقصیم الان عروس داماد میان منم حرفشو تایید  
کردم و دست شیمارو از بین دستای یه پسری که  
اولین بار دیدع بودمش بیرون کشیدم و دوتایی رفتیم  
وسط و با دل ای دل فروهر رقصیدیم..  
بعدم با آهنگ آذری..  
خلاصه شل و ول برگشتیم نشستیم رو صندلیا..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

منم دیدم مامان مشغوله با فامیلاشون دوباره رفتم  
سمت شهاب که تنها نشسته بود اکثرا شخصیتش  
جوریه که همش دور و برش شلوغه ولی امروز  
نمیدونم چرا با وجود شیطننتاش تو خودش بود و آدم  
سریع متوجه این حالتش میشد!  
یه دختره تا من برسم رفت سمتش ولی نمیدونم شهاب  
چی جوابشو داد که سرخ و سفید شد و با عصبانیت  
رفت.

خدا رحم کنه!

-بهش چی گفتم بدبخ بادمجون شد؟!  
صداش بم تر از همیشه شده بود.  
-هیچی ریدم بهش، خجالتم نمیکشه به من درخواست  
رقص میده 😞

نشستم کنارش و دستشو تو دستم گرفتم.  
نیم نگاهی بهم کرد ولی چیزی نگفت.

-شهاب، چیزی شده؟!  
اونقد صریح گفت "نه" که اجازه هیچ سوالی دیگه ای  
بهم نداد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



عروس و دوماد که اومدن یکم روبراه تر شد و  
بالاخره از صندلیش جدا شد و یکم دور و بروشون  
ویراژ داد و بعد عاصی کردن مریم دوباره اومد پیشم.  
منم چون قول داده بودم به مریم که تو عروسیش کم  
نذارم حسابی رقصیدم و خل و چل بازی در اوردم که  
شاد باشه و خداروشکر کنار شاهین هم شاد بود هم  
خوشبخت، و همون لحظه از خدا خواستم که دوام  
داشته باشه!

نگاهی به پام که بخاطر چاک لباس بیرون بود کردم.  
چقد سفید بودم خودم نمیدونستم! 😜  
دستم رو پام ثابت مونده بود که شهابو از دور دیدم که  
بهم اخم کرد و روشو گرفت.

اینم امشب یه چیزیش میشه ها 😊  
بیخیالی طی کردم و رفتم پیش مامان.  
-عه پس شیما جون درسش تموم شد ع؟!  
مامان: بعله اگه خدا بخواد کیانا هم سال بعد تموم  
میشه..

-ماشالا بزnm به تخته و یار کیانا خانوم چی خوردی اینقد  
خوشگل شده!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لبخند خجولی زدم و سرمو پایین انداختم که مامان  
جوابشو داد و من حواسم رفت پیش مریم که همون  
لحظه بهم اشاره زد برم پیشش تا خواستم بلند شم شیما  
اومد و گف کجا میری گفتم مریم صدام زد گف منم  
میام سرتکون دادم و باهم رفتیم.

-جانم؟

دستم گرفت و دم گوشم و دور از شیما گف: تابلو نگا  
نکنا.. ولی اون پسره که کت و شلوار سرمه ای پوشیده  
به ستون تکیه داده رو میبینی؟؟

یه چشمی چرخوندم دقیق نه ولی تقریبا دیدمش.

همونی بود که تو اون جمع بودنی خیره نگام میکرد!  
-خب..؟

-داداش عروس عموی شاهینه!

-خب..؟

-زهرمار.. اول مراسم تورو دیده ازت خوشش اومده  
اومده بود آمارتو از شاهین آمارتو میگرفت که شهاب  
شنیده از اون موقع برج زهرمار شمع!

-وا..

-آره زیاد طرفش نرو!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

بی حوصله گفتم: باشه بابا (==)

خواستم برم که دوباره محکم دستمو گرفت که آخ بلندی گفتم.

-مریض، چخبرته؟ شوهرم کردی آدم نشدی؟  
-کجا میری؟ میخواستم بگم بعد شام خواننده یه آهنگ ترکیه ای میخونه من و شاهین میرقصیم بعدش یه آهنگ دیگه میخونه که علاوه بر عروس هر که میخواد میاد زوج زوج میرقصه اونموقع تو و شهابم بیایین که هم تو فیلم باشین هم دورمون خالی نباشه، به شیمایم بگو.

-چشممممممممم

لبخندی زد و گف: چشمت بی بلا.. حالا میتونی بری!  
برگشتم و بالاخره یکم شیمایم خانوم از لاس زندناش کنار کشید و اومد پیش ما نشست.  
شامو که خوردیم طبق گفته مریم خواننده آهنگ ترکیه ای خوند و رقص نورا شروع شد و مریم و شاهین رفتن وسط و خیلی رمانتیک و ماهرانه رقصیدن.  
تا برگشتم به شیمایم بگم اگه تو هم میخوای با یکی جفت شو بریم وسط سن که دیدم خانوم دست به دست با یه پسر شبیه عنتر رفته وسط..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

این اخلاقاش به کنار من با سلیقه اش بیشتر مشکل داشتم 😞 بعید بود اصلا همچین آدمی فامیل شهاب اینا باشه!

سری از تاسف تکون دادم و چرخیدم شهابو پیدا کنم که کسی کنار گوشم زمزمه وار گفت: دنبال من میگردی؟!!

"رمان قلب نصفه و نیمه 13"

خنده ام گرفت منم با ناز برگشتم. برام مهم نبود که یکم پیش بهم اخم کرد کلا به این عدم تعادل روانی نداشتن شهاب عادت کرده بودم! -بیا بریم تا مریم منو چیز نکرده! دستمو گرفت و با لحن خاصی گفت: جرعشو نداره

به حرفش خندیدم.

خوشم اومد دیگه...!! 😁

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_roman\_h

در حالی که یه دستم تو دست شهاب بود کشیدمش جلو  
و با ناز بدنمو حرکت دادم که دستش نشست رو کمرم  
و دست من رو شونه اش..

مریم کع خیالش از ما راحت شد چشمکی بهم زد و به  
عشوه اومدن برای آقاشون ادامه داد و فیلمبردارا  
مشغول کارشون شدن البته تو حلق عروس و دوماد  
بودن 😊

خودمو رسوندم به وسط سن.

فقط من و شهاب بودیم با عروس و داماد و بقیه

دورمون بودن!

حس کردم شهاب یکم بیحاله بازو شو نیشگون گرفتم  
که حواسش جمع شد.

-عاشقیااا

گیج به چشم خیره شد.

-انگاری...!

بلند خندیدم.

-با این ضریب هوشی حتمانی...!

و با اون خنده و هیجان یه دور کامل چرخیدم و بعد

خودمو پرت کردم تو بغلش.

بالاخره لبخندی رو لبش نشست.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ریتم آهنگ یهو آروم شد که باعث شد حرکت بدنمونو  
کم کنیم و من بچسبم به شهاب.  
تازه متوجع صورتش شدم.  
حسابی به خودش رسیده بود شش تیغ کرده بود و بوی  
خوبی میداد اما..  
خیره به چشاش گفتم: اونقد از اون زهرماری خوردی  
که چشات قرمز شده!

فقط نگام کرد.  
دندونامو بی دلیل نشونش دادم که با تعجب گف: چته؟!  
شیطون نگاش کردم که با حالت گریه گف: نگو که  
بازم دلت گاز میخواد!  
همینجوری با ذوق سر تکون دادم.  
-خله..پیش این همه آدم؟!  
-هوس کردم دیگه..  
-تو فیلم میافتی..  
-مهم نیست!  
-کیانا 😊

لبامو جمع کردم و با مظلومیت به چشاش نگا کردم که  
خنده دندون نمایی کرد و سرشو جلو آورد.  
کنار گوشش خندیدم.

\_نترس باو این سری کاریت ندارم 😁 ولی بعدا  
جبران میکنم!

سرشو عقب برد و رو نوک دماغم زد.  
-از دست تو!

چشمک زدم.

-چاکرتم!

خندید.

آهاااا من اینو میخواستم شهاب خندون..شهاب



شیطون!

سرشو به گوشم نزدیک کرد و با لحن بامزه ای گفت.  
-نوکرتم!

دوباره گل از گلم شکفت.

چقد دوشش داشتم چقد برام مهم بود چقد خوب بود!  
بی اختیار بلند تر از حالت معمول گفتم.

-خیلی دوست دارممممممااا

عاقا لبخند دندون نمایی زد و با نگاه به اطرافش  
گفت:دیوونه منم خیلی دوست دارم ولی الان این

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

صحنه ها ثبت میشه بعدا به بابات نشون میدن بدبخت  
میشیما!

اون حرف میزد و من فکر این بودم که چقد قیافه  
دوست داشتی داره یا حتی اونقد کع برای من دلنشین  
بود!

وقتی دید حرفی نمیزنم کمر مو محکم گرفت و دنبال  
خودش کشید و موهای صورتمو کنار زد.  
فقط بدنمو بی حس تگون میدادم.

چرا اینجوری شدم؟!  
عجیب بود ولی ته نگاه شهاب دنبال آریا بودم!  
این بشر نیومده تو ذهن من بود وای به روزی که بیاد!  
من دیگه عمرا اون کیانای سابق میشدم، بی جنبه و  
غیر قابل پیش بینی تر، ترسناک تر از این میشد مگه؟  
یه لحظه نمیدونم چرا چشمم به مامان خورد که  
عصبی داشت راه میرفت نگران شدم اونقد که فقط  
تونستم از بغل شهاب دریام و پرواز کنم سمت مامان.  
خودمو رسوندم بهش و دستشو تو دستم گرفتم.  
-مامان..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



مردمک چشاش میلرزید.  
-مامان، چپشده؟!  
-کیانا، شیما با یه پسره رفت تو حیاط..  
-عزیزم اینکه نگرانی نداره کار همیشگیه شیماس  
برای چی بد به دلت راه میدی آخه؟

پرید وسط حرفم و گف: نه کیانا پشت سرشون رفتم  
نبود نمیدونم چرا از مرتیکه ترسیدم نکنع بلایی سر  
شیما بیاره؟!  
چپ چپ نگاش کردم که شهاب خودشو رسوند  
بهمون.  
-چیزی شده خاله؟!  
\*\*\*

"رمان قلب نصفه و نیمه 14"

خودمو به سرویس رسوندم.  
واقعا حالم داشت بهم میخورد!  
از شیما.. از خودم.. از اون پسره.. از همع از همع!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به صدا زد نای مامان گوش ندادم و تا چن دقیق بی حرکت به دیوار روبه روم خیر ع شدم تا به خودم پیام. نفس عمیقی کشیدم و در توالی تو باز کردم که همون لحظه شهاب و مامان هجوم آوردن سمتم. تا بیان و چیزی پرسن خودم جواب دادم -شما گفت تا ما حاضر شیم اونم میاد، همین اطراف داشت با اون پسر قدم میزد، مامان.. با حالت التماس گونه گغتم: منم حالم خوب نیست، میشه زودتر بریم؟ هر دو کپ کرده بودن. اگه اون صحنه ای که من دیده بودمو دیده بودن چیکار میکردن؟! مامان باشه ای گفت و رفت که لباساشو بپوشه ولی شهاب همچنان و ایساده بود نگام میکرد. میدونم هیچوقت منو این همه آشفته ندیده بودن.

سرمو پایین انداختم و رفتم از مریم خدا حافظی کنم کلی واسه زود رفتنمون ناراحت شد ولی وقتی دید تو چه وضعیتیتم اصرار بیشتری نکرد و گف حداقل بیا عکس بگیریم منم لبخند مصنوعی زدم و راضی شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چن تا عکس دوتایی و سه تایی همراه شاهین گرفتیم  
که مریم شهابو صدا زد تا اونم تو عکسا باشه حتی  
مهران و بقیه دوستاشم اومدن 😂 سبب خیر شدم در  
واقع!

با دستی که رو دستم قرار گرفت به خودم اومدم و  
نزدیکتر وایسادم.  
بوی خوب ادکلنش باعث شد اتوماتیک چشم بسته شه  
ولی تا چشممو بستم صحنه چن لحظه پیش اومد جلو  
روم.  
لعنتی!

آخه این دختر دیوونه چه فکری میکرد با هر کسی  
میپزید 😏

-چی دیدی اینجوری شدی؟  
زیر لب گفتم: چیز بد..  
-میخوای حرف بز نیم؟  
سرمو کلافه به علامت منفی به طرفین تکون دادم.  
کمرمو که لمس کرد بی اختیار گفتم.  
-نکن شهاب!  
با تعلل دستشو برداشت و منم سریع جدا شدم ازش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نمیدونم چجوری و تو چن دقیقه لباسمو پوشیدم فقط  
میدونم با اخم آستین مانتو شیمارو گرفته بودم و میبردم  
سمت ماشین.

درست مثل یه مادر کع بچه اشو قراره تنبیه کنه!  
بچه؟! شیما خیلی خیلی بدتر از یه بچه بود..  
واقعا شیما نه خودشو دوست داشت نه آبروشو نه چیز  
دیگه ای..  
وقتی برگشتیم خونه یه راست رفتم تو اتاقم و بیخیال  
شیما شدم.

چی میگفتم آخه؟ 😐

لباسمو عوض کردم و خودمو پرت کردم تو حمام.  
با اینکه زیر دوش کلی گریه کردم ولی فایده ای  
نداشت ذهنم زیادی مشغول بود برا همین اومدم  
موهامو خشک کردم و رفتم وضو گرفتم و سجاده امو  
پهن کردم و دو رکعت نماز خوندم کلی با خدا حرف  
زدم تا اینکه سرمو بلند کردم دیدم ساعت نزدیک 5..  
یکم نسبتا اروم شدم!  
تا خواستم بلند شدم با صدای پیام گوشیم بی حرکت  
بهش خیره شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کی میتونست باشه این وقت شب؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 15"

با دیدن پیام از آریا از ته دل لبخند زدم.  
بهترین موقع بود، بهترین!  
پیامشو با آرامش خوندم، چندین باره!

"آدمها شبیه کتابند

از روی برخی باید مشق نوشت  
و از روی برخی جریمه...  
برخی را باید چندبار خواند تا درک کرد.  
برخی را باید نخوانده کنار گذاشت..."

چقد نوشته خوبی بود، فک کنم از قیصر امین پور بود!  
براش نوشتم: این وخت شب اونم آدم حساس خوابی  
مثل شوما چرا بیداره؟  
تا من سجاده امو جمع کنم و رو تختم دراز بکشم  
جوابش اومد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

-شاید باورت نشه ولی حس کردم حالت خوب نیست  
باید یه جوری جویای احوالت بشم از طرفیم پیام دیگه  
ای ندادم که مجبور نشی جواب بدی و مزاحم نباشم!  
دوباره لبخند زدم.

چقد رک و صادق بود!

یا شاید حداقل برای من اینجوری بود!

-مرسی، انتظار شو نداشتم!

-میبینی چقد غیر منتظره عمل میکنم..!

تا پیام و چیزی بر ایش نفرستم یه پیام دیگه فرستاد.

-برو بخواب و برای پس فردا آماده شو!

هنوزم باورم نشده بود که پس فردا میاد، بدتر این بود

که نمیتونستم از کسیم بپرسم فقط خدا خدا میکردم

منیره جون فرداش بیاد و بگه آریا میاد و من جدی

جدی بفهمم که حرفاش مٹ همیشه شوخی نیس و

واقعانی دارع میاد و اینطوریم شد منیره جون با ذوق

و شوق فرداش اومد و گف بعد چن وخ قرارع آریا

بیاد منم خودمو زدم به اون راه کلی سوال اینا پرسیدم

که باعث شد شیما چندین باره بهم تیکه بندازه که مثلاً

ت خبری نداشتی 😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خلاصه همه خوشحال شدیم و منو منیره جون با خودش برد و کلی برای خونه اش خرید کردیم شبشم که بابا بعد دو هفته اومد و به خوشحالیمون اضافه شد.

ساعت 11 بود و قرار بود من اون شب برم پیش منیره جون بخوابم و سایلمو برداشتم تا حاضر و آماده فردا بریم که یادم اومد سیم کارتم هنوز تو گوشی منه.. سریع گوشیمو برداشتم و سیم کارتی که شمارع اشو آریا داشتو دراوردم.  
-شیمایا

-هوووم؟!!

داشت مسواک میزد در سرویسو باز گذاشتم و گفتم: من دارم میرم پیش منیره جون ولی قبلش باید یه چیزایی بهت بگم خوب گوش کن!  
سیم کار تو نشونش دادم.

-این همون خطیه که من با آریا حرف میزدم بنداز تو گوشیت از این به بعد یه وخ..  
-اووووم

چشامو تو حدقه چرخوندم.

-چیعی شیمایا؟؟ دارم حرف میزنم اخه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دهنشو آب کشید و با بی حوصلگی گفت:گوشی من یه  
سیم کارت میخوره!  
آه بلندی گفتم و به در تکیع دادم.  
چی میشد پس..؟!  
اهاااا

یهو خیز برداشتم سمتش که ترسیده یه قدم رفت عقب.  
-چته توووو؟ به خاطر این پسره سخته مکته امون  
ندیدی خیلیه

بی اراده خنده ام گرفت و همونجوری گفتم:خب  
بابا،میگم تو نگهش دار ولی ننداز تو گوشت آریا هم  
پرسید بگو سوخته یه بهونه برای استفادع نکردنش  
بیار دیگه!

-خاک ت سرت دیگه..؟!!

-اوم..زیاد در مورد جزئیات خودت باهات حرف  
نزن..!

چیزای معمولی نه ها مثلا رشته ات و دوستات و مدال  
های شناتو و دانشگاهت عیبی نداره ولی زیاد باهات  
بحث اینا نکن اونوخ متوجه تناقضا میشع هااا!  
-باشه دیگهههههه..

چشامو ریز کردم..دیگه؟؟؟دیگه؟؟؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



-الان چیزی به ذهنم نمیاد مراقب باش در کل قبل اینم  
که حرف بزنی یکم فک کن که نه منو ب.. بدی نه  
خودتو! چیزای مهم که باید بدونی اینه که پزشکی  
میخونه امسال سال آخر بود اونجا هم یه بیمارستان  
خصوصی کار میکنه یه دوست صمیمی داره به اسم  
سامان که مامانش ایرانیه باباش اهل نمیدونم کدوم  
جهنم دریه اوووم بعد یه خونه مجردی تو بهترین جای  
برلین داره که اتفاقا با سامانم همسایه  
اس.. بعدد.. ایرانو خیلی دوست داره این چیزا دیگه!  
-دوست دختر چی..؟  
نمیدونم چرا دلم گرفت و دپرس جواب دادم.  
-چمیدونم.. هیچوخت در مورد این چیزا باهام حرف  
نمیزن ولی خب صددرصد داره اونم خیلی زیاده!  
الکی گفتم تا تو بحر این چیزا نرن معلوم نبود چی  
شیمایم گیجه چی اون جواب میده برای همین بهتر بود  
در موردش حرف نزنن اصلا البته امیدوار بودم 😂  
از سرویس اومدو بیرون یه دستی به موهاش کشید و  
رو تخت دراز کشید.  
-خب، امر دیگه ای نیست من بخوابم؟  
-نه صبح زود بیدار شیا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تقریبا جیغ کشید: مگه منم قراره بیاااااااااااااااااااا؟؟  
لبمو گاز گرفتم.

-شیما آروم...!

خب هممون میریم بعدم نیای آریا چه فکری در  
موردت میکنه نمیگه این که 24 ساعت با من چت  
میکرد چرا نیومده ببینتتم؟؟

-اه.. عکس تخمیشو نشون میدی؟

لبخند دندون نما زدم و رفتم سمت در.

-فردا میبینی، ولی خیلی خوشگله شیما!



-برای دو سه ماه خوبه پس

چشم غره ای رفتم و او مدم بیرون و از حیاط پریدم تو

خونه منیره جون.

خدا بخیر کنه فقط!

\*\*\*

"رمان قلب نصفه و نیمه 16"

صبح خیلی زود بیدار شدم، شبشم زیاد نتونسته بودم  
بخوابم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اول رفتم صبحونه رو آماده کردم و منیره جونو صدا  
کردم که انگار اونم تو خواب و بیداری بود که سریع  
اومد یه چن لقمه پنیر و با چای شیرین سرپایی و هول  
خوردم و برگشتم تو اتاق.

وسایلمو دیشب آورده بودم.  
مانتوی سبز لجنیمو که تقریباً بلند بود و کمرش تنگ  
بود و باریکی و گودی کمر و قشنگ نشون میداد و  
برجستگی باسن بیشتر نمایان میشدو تنم کردم طرحش  
واقعا خوب بود و میپسندیدم.

شال سبز و آبیمو هم سر کردم با ساپورت مشکی و  
کفشای تقریباً پاشنه بلند..  
وسایلمو هم تند داخل کیفم انداختم.  
از اتاق زدم بیرون منیره جون با استرس اینور اونور  
میرف یه لحظه خنده ام گرفت ولی جلوی خودمو  
گرفتم و صداش کردم.

-جانم کیانا؟

-من برم ببینم مامانم اینا حاضرن بعد پیام بریم دیگه.  
-باشه عزیزم..فقط بگو سریع باشن یه ساعت تا  
فرودگاه راهه!

دوباره به عجل بودنش لبخند زدم و او مدم بیرون و  
ایندفعه بخاطر لباسام شدم از دیوار نپریدم و مثل آدم  
از در رفتم.  
-سلااااام

مامان و بابا جوابمو دادن دور میز صبحونه بودن ولی  
خانوم هنوز بیدار نشده بود رفتم درو محکم باز کردم  
و بلند بلند صداش کردم که شروع کرد فحش دادن  
ولی من بی تفاوت کارمو میکردم که حرصش گرفت  
پاشد بالشتو پرت کرد سمتم که جا خالی دادم دید  
کاراش بی فایده اس خودش بی حرف پاشد رفت سر  
و صورتشو بشوره

-حالم ازت بهم میخوره کیانا.. از اون آریای گور به  
گور شده که نیومده ریده به زندگی ما هم حال بهم  
میخوووووووره!

نخودی خندیدم و در کمدشو باز کردم.

لبم از دیدن مانتوهاش کج شد 😏

حالا من چی تن این میکردم آخه؟

بع سختی از بینشون یه مانتو راسته و رنگ خاکستری  
بیرون کشیدم با شال مشکی و شلوار لی همون  
رنگی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تا اومد بیرون یه سوتی زد و گفت: جوووووون چه  
تیپی زدی آبجی کوچیکه 😊

خوابش از کلش پریده بود تازه دونا مو نشونش دادم.  
-خوووبم؟! -

نوک انگشت اشاره و شستشو بهم چسبوند.

-عالی فقط..

اومد جلو و نوع بستن روسریمو عوض کرد.

-الان بهتر شد!

یه نگاه تو آینه به خودم کردم..چون پسندیدم دیگه  
هیچی نگفتم! چه عجب اون سلیقه منو پسندید، چون  
همیش بر عکس هم بودیم!

لبخند رو لبش بود که با دیدن لباسا رو تخت با حرص  
گفت: اینا چیه؟! نکنه اینارو انتخاب کردی من تنم  
کنم؟! اینارو من سر غذا هم نمیپوشم..!

-شیمایااا خو آخه لباسای دیگه ات سبک و جلفن! نه تنها  
برای امروز خوب نیست چیز دیگه هم تفت کنی بابا  
دلخور میشه که اینجوری داری میای مهمونی نیست  
که!

اصلا به حرفام گوش نمیکرد و سرشو برده بود تو  
کمد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دیدم هر چقدر هم بگم بیشتر خودمو خسته کردم پس  
گفتم:زود حاضر شو بیرون منتظریم!  
رفتم اون یکی اتاق تا کنار هم حرص نخوریم  
حداقل 😊

قصدم این بود آرایشم زیاد نباشه..ملیح بهتر بود!  
لوازم آرایشمو ریختم تو دایره..  
چون پوستم صاف بود احتیاج به کرم پودر نداشتم برا  
همین مداد قهوه ای رنگی بین چشم کشیدم یه سایه  
سبز روشن و خیلی کمرنگ پشت چشمم رژ صورتی  
که خیلی به لبام می اومد و بعد عطر زدم..

قرار بود دو تا ماشین ببریم چون موقع برگشتن آریا  
هم می اومد!  
پس یه ماشین مامان و بابا و شیما بود تو یه ماشینم من  
و منیره جون..

-کیانا انقد ذوق دارم که نمیدونی..  
سال پیش تابستونو حداقل رویا و سعید اومدن دلتنگیم  
رفع شد ولی آریا دو ساله ندیدم اگه عیدو نمیرفتم  
پیششون دیگه میمیردم بخدا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

-خدا نكنه منيره جون،خب الان كه دارى مىرى  
ببينيش

-چه فايده!مطمعنم زود مىره..  
با اينكه جواب سوالمو مىدونستم ولى پرسيدم.  
-خاله روىا و عمو سعيد چى؟!اونا نمىخوان بيان؟!  
دستى به چادرش كشيد و جوابمو با شك گفت.  
-چميدونم مادر،چيزى نگفتن!  
سرشو تكيه به صندلى داد و زير لب صلوات فرستاد.  
منم نفس عميقى كشيدم و رفتم تو فكر..

"رمان قلب نصفه و نيمه 17"

قلبم تو ذهنم بود و به زور قيافه امو خونسرد نشون  
ميدادم.  
نميدونم چرا يه آهنگ تو ذهنم اومده بود كه غمگينم  
ميكرد!  
البته يه همخونيايى داشت ولى..

"تورو آرزو نكردم  
ته تنهايى جاده

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آخه حتی آرزوتم  
واسه من خیلی زیاده.."

رسیدم به جایی که باید از پشت شیشه منتظر  
مسافرمون میشدیم که بیاد.  
منیره جون داشت با مامان حرف میزد.  
بابا یه طرف با گوشی حرف میزد.  
شیما هم بالاخر عیسی از اون لباسای جلفشو پوشید و  
دم به دقیقه خمیازه میکشید و میپرسید نمیاد؟!.. چرا  
نیومد؟!..  
و من چشم داشت در می اومد اونقد زول زده بودم به  
روبه روم و از هیجان حالت تهوع گرفته بودم.

"تورو آرزو نکردم  
این یعنی نهایت درد  
خیلی چیزا هس تو دنیا  
که نمیشع آرزو کرد"

به شیشه تکیه دادم و آه کشیدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



واقعا عاشق شدنم شاید خیلی مسخره بود ولی چیکار  
میکردم که از این دل لامصبم در نمی اومد!  
نمیتونم بگم از کی عاشقش شدم فقط یادمه از وقتی  
میشناختمش برام خاص تر از همه ی پسرای دور و  
برم بود..

ولی تا جایی که یادمع اون شیمارو دوست داشت!  
حتی آخرین بار که میخواست بره به شیما گفت حالا  
که ازش دورمیشه رابطه اشونو قطع نکنه و از طریق  
چت روم باهاش حرف بزنه!  
و تو تمام این لحظات به من کوچیکترین توجهی  
نداشت!

هووووف ولی جالبه اون هر چقدر دور میشد من  
بیشتر دوست داشتم بهش نزدیک بشم.. همینقدر  
مزخرف! 😊

"تورو تا یادمه از دور  
از همین پنجره دیدم  
بس که فاصله گرفتی  
به پرستشت رسیدم"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شاید ایندفعه که بیاد از من خوشش بیاد.. شاید همه چیز  
عوض شد! همیشا خوش خیال بودم البته...!  
هنوز نگام به روبه رو بود که پسری با لبخند و  
چمدون به دست از پله ها اومد پایین.  
دستام سرد سرد بود! به زور دست شیمارو گرفتم.  
-ها؟

با سر بهش اشاره کردم گیج سرشو چرخوند.  
آروم گفت: اینه؟!  
فقط سر تکون دادم.

نمیتونستم واکنش دیگه ای نشون بدم 😞

شیمایچه خوشگل شده ها..  
خیلی خوشگل شده بود.. خوشگل بود از اول ولی الان  
یه پسر 27 ساله بود آریای 14 ساله کجاو و این آریا  
کجا..!

ولی چی بود که غیر از قیافه اش منو به سمت خودش  
میکشید؟

انگار اولین نفر من متوجه شده بودم و منیره جون بعد  
چن دقیقه آریا آریا کنان از شیشه دور شد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

واللای که قرار بود ببینمش 🐒 چقدر کهمنتظر این  
صحنه بودمممم!

"من گذشتم از تبی که  
تورو تو خونه ام ببینم  
راضیم به اینکه گاهی  
تورو میتونم ببینم"

من دل تو دلم نبود اون هی داشت لفتش میداد..  
فک کنم خیلی تابلو بودم که شیما با خنده گفت:خب  
بابا!..چته؟!..الان میاد دیگه، مراقب باش یه وخ پس  
نیافتی!

-خفه شیما!

دقیقا اومد کنارم وایساد.

-خودتو کنترل کن!

اینجوری که باشی منیره جونم با اون ضریب هوشیش  
میفهمه یه دل نه صد دل عاشق نوه اشی!

دیدم یه بارم شده تو عمرش راست میگه 😞  
نفس عمیقی کشیدم و صاف وایسادم.

خندید: آهااا آفرین

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"نه امیدی به سفر نیست  
از همین فاصله برگرد  
خیلی از فاصله هارو  
با سفر همیشه پر کرد"

اووووووومد!  
بالاخره اووووووومد!  
منیره جون همون اول بغلش کرد و بوس بارونش  
کرد..  
-منیر جونم میذار ی بقیه رو هم ببینم یا تا فردا میخوای  
ادامه بدی؟  
بی اراده لبخند گل و گشادی رو لبم نشست..  
چقققققق صداش خوب بووووووووود!  
چقققققق لحن حرف زدنش بامزه بووووووووود!  
ای جالالان..  
احساس میکردم که از شور و شوق چشم شکل قلب  
شده!  
بابا خندید و طرفش رفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

-خوش اومدی آریا جان..  
بابا آریارو خیلی دوست داشت!  
از همون بچگی یه حس خوب بهش داشت که خیلی  
مشخص بود متقابلا آریا هم اینجوری بود و احترام  
خاصی بهش میداشت!  
مامانم باهاش دست داد و خوش آمد گفت.  
اومد طرف ما..  
یا تموم عشق تو دلم بهش نگا کردم و ضربان قلبم  
رفت رو هزار.  
داشت نزدیک میشد وای که من داشتم پس میافتادم!  
و اون اومد جلو و..

"رمان قلب نصفه و نیمه 18"

با لبخند اول رفت سمت شیما..و بغلش کرد!

با اینکه انگار کسی قلبمو محکم تو مشتش گرفت و  
فشرده ولی چون میدونستم بعد این چیزای بدتری قراره  
ببینم خودمو نباختم و با چشای پر اشک لبخند زدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"عمری پای تو نشستم  
که منو حالا ببینی  
تو مثل کوهی که باید  
منو از بالا ببینی"

نمیدونم آروم چی بهم گفتن فقط آخرین لحظه یه چیزی  
تو گوشش گفت که باعث خنده بلند شیما شد.  
تازه فهمید که منم اونجام!  
هه..

روبه روم وایساد و چشاشو ریز کرد.  
-تو باید کیان باشی!  
لبامو رو هم فشار دادم و با حرص توپیدم بهش.  
-کیانا!

لبخند دندون نمایی زد و منو بین بازوهاش فشار داد  
ولی خیلی سریع جدا شد.  
البته برای من همون لحظه کوتاه هر چند خسیسانه هم  
لذت داشت!

چشاشو تو چشم چرخوند و با خنده گفت: چطوری  
موش کوچولو؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

باورم نمیشد که هنوز یادشع..همیشه بهم میگف موش  
کوچولو!  
میگف مٹ موش کوچیک و زبلی!  
میگف مٹ موش زیر زیرکی یه کارایی میکنی که بعد  
گندش درمیاد!  
یه نگاه کلی به هر دومیون کرد و لباسو به حالت فوق  
العاده بامزه ای به پایین فرستاد.  
-چه زود بزرگ شدینا!

تا ما بیاییم چیزی بگیریم بابا زد رو شونه اش و  
گفت:تو ام خیلی زود بزرگ شدی عمو جان!  
آریا جواب بابارو میداد که شیما دم گوشم گفت:هیكلشم  
خوبه ها..  
تایید کردم و قبل همه راه افتادم..  
چیش بد بود؟

قرار شد ما سه تا یعنی من و شیما و آریا تو یه ماشین  
بریم و مامان و بابا و منیره جون تو یه ماشین..منیره  
جون با تهدید رو به من و شیما گفت:الان میتونین با  
هم باشین ولی واسه نهار تحویلش میگیرما!  
آخ که چقدر دلتنگش بود و من بهش حق میدادم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خندیدم و باشه ای گفتم و پشت رل نشستم.

"رمان قلب نصفه و نیمه 19"

خندیدم و باشه ای گفتم و پشت رل نشستم.

آریا صندلی جلو نشست و شیما عقب..

تازه متوجه تیپش شدم.

یه پیراهن آبی آسمونی تنش کرده بود و آستین هر

کدومو تا کرده بود که خیلی بهش می اومد.

به نظرم رنگ روشن بیشتر بهش می اومد تا تیره!

-کیان

چپ چپ نگاهش کردم.

-کیانا هستم، بعله؟

-از یه مسیری برو که از میدان آزادی رد بشیم.

یاد این فیلم افتادم که وقتی کسی بعد چن سال از

خارج میاد به راننده تاکسیه میگه از میدون آزادی

برو 😁

شیما: آره آره از اون طرف برو!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



با شک به شیما نگا کردم که بی توجه به ما داشت با  
گوشی باز میکرد، هر گوهی میخواد بخوره فقط  
امیدوارم با دوستای مزخرفش قرار بیرون نذارن!  
دست بردم دستگاو روشن کنم که قبل من آریا این  
کارو کرد و باعث شد دستمون بهم بخوره، دستمو  
عقب کشیدم که خودش ازم خواست یه آهنگ خوب  
بذارم.

-بچه ها، از رفیق بی معرفت ما کیانوش چخبر؟!  
-خوبه، باهاش حرف نمیزنی؟!  
سرشو به طرف شیشه برگردوند.  
-چرا، ولی خیلی کم!  
یادمه بهم میگفت اون اولاً رابطه امون خوب بود ولی  
بعد چن سال دیگه مثل قبل باهام نشد!  
-ایسانشو گرفت بعد رفت تو نمایشگاه باباش مشغول  
شد..

-چه رشته ای؟  
-مکانیک..  
-از دواج که نکرده؟  
شیما با حالت مسخره ای گفت.  
-نه، کی به اون زن میده؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سریع واکنش نشون دادم و جدی گفتم: چرا؟! اتفاقا از  
خداشونم باشه کدوم پسری اندازه اون خانواده دوست  
و کاریه؟!!

شیما هیچی نگفت ولی آریا عجبی زیر لب گفت و رو  
گرفت.

من ادامه دادم.

ولی کتایون از دواج کرد و خونه شمارو اجاره گرفتن  
از بابات، ولی خود کیانوش اینا دو سال بعد از رفتن  
شما از محله امون رفتن!

دوباره همه ساکت شدیم که دوباره آریا گفت.

دیگه چخبر؟

این بار شیما سرشو آورد جلو و با شیطنت گفت: ما  
خبرارو گفتیم الان نوبت شماس آقای دکتر..

آریا با نگاه معنا داری به شیما خیره شد و گفت: چشم  
خانم مهندس میگم.

با درد به روبه رو خیرع شدم که صدای آریارو  
شنیدم.

-خب من تا آخر ماه اینجام تقریبا اون موقع ها هم  
مامان و بابا بیان، البته مامان و بابا به منیره جون

چیزی نگفتن که مثلا غافلگیرش کنن...! و میان که  
دیگه موندگار بشن!

با خوشحالی گفتم: جدا، پس تو چی؟!  
-منم اگه کارام درست بشه..

شیما با خنگی گفت: چع کاری؟!!

چشامو درشت کردم براش که حرف نزنه ولی انگار  
آریا یادش رفته بود که همچیو به من یعنی شیما گفته یا  
فک میکرد شیما بخاطر اینکه منم در جریان باشم این



سوالو پرسیده بود  
-اول اینجا باید درخواست بدم تا تو یکی از بیمارستانا  
مشغول شم تا بیان و تایید کنن منم برم اونور کارامو  
راست و ریس کنم بعد اگه خدا بخواد پیام اینجا درسمو  
ادامه بدم.

-آهاا

خندیدم و گفتم: پس از این به بعد راحت سرما بخوریم..  
بعد نیم نگاهی بهش کردم و گفتم: دیگه دکتر داریم!  
آریا دهنشو باز کرد جوابمو بده که شیما بلند گفت: اینجا  
وایسا کیاناااا

-واسه چی؟!!

-وایسا بگم دیگههه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



"رمان قلب نصفه و نیمه 20"

-کیانا..

قند تو دلم آب شد برای صدا کردنش ولی خیلی عادی  
برگشتم.

-بعله؟

-انقد عصبانیت لازم نیستا!

خنده عصبی کردم.

-آخه نباید میرفت که، حرف گوش نمیکنه که!  
دستشو برداشت.

-عیبی نداره، من ناراحت نشدم، بریم!

مطمعنم ناراحت شد ولی بع روی خودش نیاورد  
حداقل چون شیما بود ناراحت میشد، فقط خدا خدا  
میکردم حالا که رفته حداقل شب زود برگرده!

وقتی رسیدیم میدان آزادی دو بار دور زدم.

انگار خاطره ها داشت براش تداعی میشد!

-چقد اون موقع ها با دوچرخه اینجارو دور میزدیم..  
خندیدم.

-با کیانوش؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

-آره..

-یادمه مسابقه هم میذاشتین!

-آره، تو هم چون همیشه طرف کیانوش بودی به  
نفعت میشد!

خندیدم و سر تکون دادم.

چقد خوب یادش مونده بود.

درست مٹ مٹ من!

\*\*\*

دانای کل:

کیانا یه جای خلوت ماشینو نگع داشت و به آریای  
غرق فکر گفت.

-الان میام.

-کجا؟!

-میام دیگه..

آریا کلافه گفت:خب کجا؟!

کیانا با خنده و لحن همیشه نازش گفت:هنوزم

عجولیا 😊

آریا لبخند کوتاهی زد.

-خب کجا میری؟! بگو دیگه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

-میرم شیرینی بگیرم بابا یادش رفته بخره.  
آریا بدون تعلل پیاده شد و به کیانا که دهنش نیم متر  
باز شده بود گفت:بریم با هم انتخاب کنیم.  
کیانا گیج ریموتو زد و زیر لب در حالیکه ماشینو دور  
میزد گفت:چه سریع پیاده شدی..!

آریا:ترسیدم قفل کنی 😊  
خنده کیانا بلند شد و آریا به این فکر کرد که هنوز  
خنده های کیانا همونقدر شیرین و از ته دله!  
-دیوونه..

با هم وارد شیرینی فروشی شدن که موبایل کیانا زنگ  
خورد و رفت که جواب بده تو این فرصت آریا که  
علاقه خاصی به شیرینی داشت چندین مدل انتخاب  
کرد.

و تا کیانا رفت کنارش و گوشیشو تو کیفش گذاشت  
آریا مثل یه پسر بچه 7 8 ساله با انگشت شیرینی  
هایی که میخواستو نشون کیانا داد.  
-تو هم انتخاب کن!

-اومممم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کیانا خم شد و از پشت شیشه به شیرینیا نگا کرد.. آب  
دهنش راه افتاده بود و مثل آریا از همشون خوشش  
می اومد..

وقتی به این نتیجه رسیدن که تا خونه امکان دار ع  
نصفشو بخورن پس تو یه جعبه برای خونه گذاشتن و  
یه جعبه کوچیکتر برای راه.

داشتن از کنار خیابون رد میشدن برن سوار ماشین  
بشن که پسری که عجله داشت موقع عبور ضربه بدی  
به شونه کیانا آورد..  
ولی زود برگشت و معذرت خواست که کیانا با نیمچه  
لبخندی گف.

-خواهش میکنم، عیبی نداره!  
پسره هم با احترام سری براش تکون داد و قدماشو  
بلندتر برداشت.

تا نشستن دست آریا نشست رو شونه اش و آروم  
مالیدش.

-چیزیت که نشد؟!

درسته گرمی دست آریا به شونه کیانا نمیرسید،  
درسته فشار زیادی نمیآورد که حسش کنه،



درسته آریا فقط یه لحظه نگرانش شده بود و قصد  
دیگه ای نبود،  
ولی..

وجود کیانا گرم شد و تب دار تو چشای آریا گف.  
-نه، محکم نخورد!  
دست آریا جدا شد از شونه اش.

"رمان قلب نصفه و نیمه 21"

جلوی خونه منیره خانم نگهداشت آریا سوتی کشید و  
دستش رو دستگیره نشست.  
-چقد تغییر!!

کیانا بعد اون پیاده شد و ریموت زد و کنار وایساد تا  
آریا از تماشای منظره روبع روش دست بکشه ولی  
انگار آریا بیخیال نمیشد آروم گفت: خونه ما خالیه؟!  
کیانا نشنید.

چرخید و دوباره سوالشو پرسید.  
-نه، گفتم که!  
-ولی بابا میگف که نفروخته.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

-آره ولی منیره جون صلاح دیدن تا موقع برگشتنتون  
خالی نباشه برا همین اجاره دادن.  
سر تکون داد.

کیانا جعبه تو دستشو جا به جا کرد و گفت: من دیگه  
برم اگه کاری نیس!  
-کیانااااا

اونقد بامزه و مظلوم صدایش کرد که کیانا به زور  
خودش را کنترل کرد که با "جانم" جوابش را ندهد.  
تک خنده ای کرد.  
-بلی؟

-مستاجرا آشنان دیگه؟!  
-کتایون اینان دیگه..آره!  
لباشو مٹ بچه ها جمع کرد:میخوام خونه امونو ببینم..  
میتوانست بگوید حالا که دیر نمیشود یا مثلاً خستگی  
را بهانه کند ولی مگر میشد به تیکه جانش نه  
بگوید. 😊

-پس صب کن من این جعبه شیرینی رو تحویل مامان  
بدم پیام.

-کیااان خوودمی که! 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

وقتی کیانا چپ چپ نگاهش کرد با لودگی شانه ای بالا انداخت.

تا کیانا بیدار همچنان آریا مشغول دید زدن اطرافش بود که دو تا دختر از روبروش رد شدن و کیانا شنید که با هیزی دخترانه ای گفتن.

"چه تیکه ای بود!" "اوف آره چشاشو"

کیانا هم حرصش گرفت هم خنده اش ولی واکنشی نشون نداد و رفت کنار آریا و بدون مکث رفتن در خونه قدیم پدر آریا که الان اجاره داده بودن.

اف افو زد و کنار وایساد.

لبخندی به بیقراری آریا زد و منتظر شد تا کسی جوابگو باشه.

کتایون با چادر نصفه و نیمه ای که سرش کرده بود در را باز کرد.

بعله، کیه؟!

کیانا خودشو جلو کشید و با مهربانی همیشگیش رو به کتایون گف: سلام کتایون جان..

کتایون با دیدن کیانا کل در را باز کرد و جوابشو داد و به داخل راهنمایش کرد که کیانا چشمکی به آریا حواله کرد و ایندفعه آریا جلوتر اومد.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

-سلام

کتایون نگاه کوتاهی بهش کرد و سوالی به کیانا خیره شد که خنده کیانا بلند شد.

-شناختی کتی؟!

گیج تر به آریا نگا کرد و ابروهاشو با دقت بهم نزدیک کرد.

-نه!

آریا دستشو به طرف کتایون گرفت.

-کتی از اول خنگ بودی..آریام دیگه!

کتی بدون اینکه تجزیه تحلیل کنه آریا کیه

دستشو تو دست آریا گذاشت.

-آریا؟آخه من آریا نمیشناسم!

یهو بلند گف:مارمولککککک توووویی؟؟

و اصلا فرصت جواب نداد خودشو پرت کرد تو بغل

آریا و چادر از سرش افتاد. 😊

کتایون از سر شوق زبونش بند اومده بود و خشکش

زده بود که کیانا سقلمه ای بهش زد و رف داخل.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

-دو ساعته داریم سوالای خانومو جواب میدیم نمیذاره  
هم بریم تو.  
\*\*\*

"رمان قلب نصفه و نیمه 22"

-مامان رب انارش کم نباشه؟  
پروانه خانم با خنده ای گف:چرا انقدر هولی کیانا؟  
به تته پته افتاد و آخر نتوانست جواب درست حسابی  
به مادرش دهد و ترجیح داد فقط بخندد.

-بقیه کارارو بسپر به من،  
اینقد هول شدن نمیخواد!  
منیره جونو که همیشه براش غذا درست کردی،حالا  
هم فقط آریا اضافه شده.

فقط آریا اضافه شده بود؟!  
آریایی کع دل و جان کیانا بود؟!  
او کلا همه چیز بود!  
این همع حساس بودن دلیلی داشت و مادر نمیدانست!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و البته شاید میدانست، آخر مادرها از همه چیز  
خبردارن!

کیانا بی حرف قبول کرد.

میدانست با ماندن بیشترش خیلی چیزها برای همه  
برملا میشد، میدانست که نمیتواند جلو قلب بی  
صاحبش را بگیرد با اینکه دو غذا و دو نوع دسر را  
به خوبی درست کرده اس ولی باز استرس داشت..!

غذاها برا عشقش بود و این همه بیقراری شاید آنقدرها  
هم عجیب نبود! آریا بعد از مدتها مهمان خانه اشان  
میشد!

به اتاقش پناه برد.

و بهترین لباسش و متناسب اون مجلسو پوشید.  
یه تونیک سبز آبی که کمر کشی داشت و یقه اش  
قایقی بودو آسیناش سه ربع بود.

موهاشو شونه زد و یه طرف ریخت روی شونه اش.  
آرایش ملیحی کرد با سایه آبی کم رنگ پشت پلکاش.  
دختر ظریف و در عین حال لوندی بود ولی جلف  
نبود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

کلا عادت به جلف پوشی نداشت و همیشه به قشنگ  
ترین نحو سعی میکرد خوشتیپ باشد!  
با گیره کوچیکی که نگین آبی رنگی داشت موهای  
کنار گوششو جمع کرد و بست.  
نگاهی به جوراب شلواری نازک تنش کرد و بعد  
پوشیدن صندلی هاش عطری زد و رفت پایین.

"نه تن باشد نه جان باشد  
که من خود جان جانانم.."

میخواست بره تو آشپزخونه که در خونه با صدای  
وحشتناکی باز شد.

"رمان قلب نصفه و نیمه 23"

و آنطرف دیوار پسرک قصه بود که بی تفاوت تر از  
همیشه داشت دکمه های پیرهنشو میبست و گوشش به  
مادر بزرگ نچندان پیرش بود.  
-خلاصه خیلی هوامو داشتن،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تموم این سالا که شما نبودین شبا کیانا می اومد پیشم  
میموند..حتی این اتاقی که تو توشی هم یه مدت به کیانا  
دادم، از بس اینجا بود،یعنی بخاطر من!  
آریا این دختر خیلی خوبه،شیما هم خوبه ها، اونو هم  
دوسش دارم ولی کیانا نمیشه..هیچکس کیانا نمیشه!  
آریا خندید و نزدیکش شد.  
با چین دامنش بازی میکرد و حرف میزد.  
-منیره جون  
-آرزو به دلم موند تو یه بار مادر بزرگی مامانی  
چیزی صدام کنی 😊  
-باشه، مامانییی  
شیرین خندید و بازوی نوه اشو کشید تا او کنارش  
بنشیند.  
-جانم؟  
-جونت بی بلا، اینارو چرا به من می گی؟  
مادرانه نگاهش کرد.  
-گفتم اگه یه وقت خواستی کسیو برا ازدواج انتخاب  
کنی کی..



حرفش از سرِ دوست داشتن بود، از محبت بود ولی  
حیف ساده بود و نمیدونست بعضی حرفارو نباید به  
اون زودی بگه!

-عه منیره جون!

اخمی کرد.

واقعی بدون ملایمت حرفاشو زد تا دیگه تکرار نشه.

چون اصلا به ازدواج فکر نمیکرد آن هم از نوع

مادر بزرگ پسندش!

-بین مامانی،

من اونقد بزرگ شدم که دختر خوبو از بد تشخیص

بدم..و این صحبتا اصلا لازم نیس! من فعلا به ازدواج

فکر نمیکنم ولی اگه قصد ازدواج داشتم میام اولین نفر

به تو میگم ولی تا وقتی که خودم نخوام لطفا حرفشو

پیش نکش!

منیره جون تو سکوت نگاهش کرد.

کمی پکر شد ولی حس میکرد که نباید اونموقع چیزی

میگف.

-حالا بریم؟

-بریم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

صورت نرمش را بوسید و دست مادر بزرگش را در دست گرف و به طرف خانه عمو هومنش راه افتاد. البته خودش هم میدانست که این برخورد و عکس العمل یهودی به دلیل این بود که مادر بزرگش بر عکس تصورش نام شیما را نیاورد و از خوبی های کیانا گفته بود!

الان زود بود ولی میدانست حتی اگر ذره ای هم به کسی علاقه ای داشت اون "کیانا" نبود!

"من تماشای تو می کردم و غافل بودم  
کز تماشای تو خلقی به تماشای منند"

-آقا کسی خونه نی؟! صابخونه..

"رمان قلب نصفه و نیمه 24"

-آقا کسی خونه نی؟! صابخونه..

-شما خودت صابخونه ای بفرما!

منیره جون تک خنده ای کرد و قبل نوه اش وارد شد و سلام داد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به استقبالش آمدن.  
آریا دست به جیب کرد و قیافه خندونی به خودش گرفت.

-سلام علیکم

-سلام آریا جان..بفرمایین،خوش اومدین!  
نرگس خانم و آقا هومن به طرف پذیرایی دعوتشون کردن که منیره جون با خنده گف:ما که مهمون نیستیم نرگس جان،راحت باش خودمون میشینیم.  
نرگس:عه منیره جون این چع حرفیع؟  
-والا دیگه من که همیشه اینجام!

آریا لم داد رو کاناپه جلو تلویزیون با لحن کاملاً جدی گف:مامانی لطفا از طرف خودت حرف بزن من بعد مدت‌ها اومدم اینجا،بعدم کلی شیکممو صابون زدم تا دستپخت خوشمزه نرگس خانومو بخورم.  
منیره جون حرفی نزد و غرق خوش‌زبانی آریا شد ولی نرگس خانوم با مهربانی ذاتیش رو بع آریا گفت:کار خوبی کردی عزیزم! برم دخترارو صدا بزنم دیگع شامو آمادع کنیم.  
همون لحظه صدای ظریف و قشنگ کیانا اومد.  
-سلام..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

منیره جون: سلام عزیز دلم  
-ببخشید متوجه او مدتون نشدم.  
آریا لبخندی زد و سلامی داد و با چشمای منتظر به  
کیانا اشاره کرد که شیما کو پس؟  
کیانا لبخندی زد و با سر نشون داد که الان میاد..  
و چقدر بی صبرانه منتظر خلوت کردنش با شیما بود!

سر شام بود که شیما پیدایش شد.  
چشمکی به آریا که خیر ع نگاهش میکرد زد و کنار  
پدرش نشست.

آریا از هر چع که میگذشت از شکمش نمیگذشت!  
نگاهی با لذت به غذاهای مورد علاقه اش انداخت.  
قورمه سبزی..فسنجون..سوپ خامه!  
-خاله جان انگار یادتون مونده بود من چه غذایو  
دوست دارما

و نگاه با معنی به شیما انداخت.  
فکر میکرد او یاد مادرش انداخته!  
نرگس خانم بی خبر از همه چیز گف.  
-والا ایده غذاها رو کیانا داده خودشم کمک کرده من  
فقط حواسم به غذاها بوده!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آریا با تعجب سر چرخاند.

"به حدی دوستت دارم..  
که میدانم خدا روزی  
سوالش از تو این باشد  
چه کردی او پرستیدت؟"

"رمان قلب نصفه و نیمه 25"

آریا با تعجب سر چرخاند که کیانا سریع گف.  
-اوم ولی شیما یادش مونده بود انگار چون بهم زنگ  
زد گف بهتره خورششت قورمع و فسنجون درست  
کنین!

نگاها برا چند ثانیه رو صورت شیما ثابت موند که  
سرفه ای کرد و سر به زیر انداخت.  
ولی هیچکس هم که نمیدانست کیانا خبر داشت که  
دارد زیر لب او را به فحش میبندد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آریا به کمکش آمد و گفت: به هر حال دستتون درد نکنه..

بشقابش را پر کرد و ادا مع داد.  
-من تعجبم از اینکه که کیانا آشپزی میکنه یادتونه بچه بودن میگفتن ما بزرگم بشیم آشپزی نمیکنیم؟  
نرگس جون دوباره بی خبر از راز دل کیانا بود و داشت پشت سر هم کیانا را لو میداد گف: آریا جان والا الانم اونقدر علاقه به آشپزی نداره جز چن تا غذا، مثلا اگه میگفتم خورشت کرفش درست کن از زیر کار در میرفت!

قیافه آریا و کیانا همزمان مچاله شد و دقیقا در یک لحظه گفتن: خورشت کرفسم شد غذا آخه 😊  
خنده همه بلند شد.

کیانا لبخند محوی زد و مشغول غذایش شد.  
از شانسش دقیقا کنار آریا نشسته بود و نمیتوانست زیاد نگاهش کند.

برای خودش خورشت کشید که آریا سرش را نزدیکش کرد و گف.  
-میگم کیان

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با اخم لب زد.

-کیانا

-خب همون!

-بله؟ 

آرومتر گفت: توجه کردی شیما لب و دهنش چه نازه  
جلوی هر نوع حسادتی را در دلش خاموش کرد گف.

-او هوم..چشاشم نازع!

نگاه آریا کوتاه خیره چشمان کیانا شد و در دلش  
نتوانست این را انکار نکند!  
"نه به اندازه چشمای تو"

"یک آن شد این عاشق شدن..

دنیا همان یک لحظه بود..

آن دم که چشمانت مرا

از عمق چشمانم ربود..."

کیانا متوجع نگاه آریا نشد و لیوان آبی پر کرد و قبل  
خوردنش نزدیک گوشش گف.

-کجاش ناز نیس آخه؟

-اونجاش!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تا کمی از آب را خورد با جواب آریا آب در گلایش  
گیر کرد و به سرفه افتاد.  
دوبار ع نگاهها به سمتشان برگشت.  
سرفه اش قطع نمیشد.

"رمان قلب نصفه و نیمه 26"

آقا هومن تا خم شود و ضربه ای به پشت کیانا بزند  
آریا سریع تر اینکار کرد که سرفه اش خود به خود  
قطع شد.  
نفس آرامی کشید و رو به جمع گف.  
-ببخشید آب پرید تو گلوم.  
منیر ع جون:خب دخترم یواش تر!  
لبخند اجباری به او زد و بقیه آبش را سر کشید که آریا  
خنده ای آرامی کرد و گف:داشتی میمیردیا!!  
کیانا خنده اش گرفت ولی با چشم غره گف.  
-تو حرف زن بی تربیت!

آریا دوبار ع داشت خنده اش میگرفت.  
-بابا منظورم به هیکلش بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



-ها؟..مگع هیکلش بده؟!  
آریا بدون تغییر در حالتش گف.  
-نع میدونی من یکم ظاهر بینم 😁 شیما چون لا غره و  
قدشم بلنده زیاد خوشگلیاش به چشم نمیاد! نمیدونم،  
شاید یکم تپل بشه بهتر شه! حالا به جزئیات  
نمیپردازم 😁

کیانا میدونست که آریا هیچوخ بی ادب و سبک نبوده  
و نیست و دلیل صریح حرف زدنش فقط و فقط تاثیر  
و مدلی بود که خارج از کشور بع اون خو گرفته بود  
و یادش نبود که نباید به این حالت به زبون میاورد  
برای همین خرده ای نگرف و ترجیح داد سکوت کنه  
البته اون لحظه حس تجزیه و تحلیل حرف هایش را  
نداشت.

بعد از چن دقیقه گفت.  
-فیلسوفم نبودی کع شدی!

-ورزشکارم شدم خانوم!  
-واقعا؟! چه ورزشی..؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با این کاملاً خبر داشت ولی بشقاب خالی از غذایش را  
کمی با خود فاصله داد و با جان و دل به دهن آریا  
خیره شد تا توضیح دهد.

-بدمینتون که در حد مسابقات!

بوکسم یه نمه بلام، والیبال و فوتبالم هر پسری باید بلد  
باشه دیگه! 😊

-چه خوب، شیما هم برا مسابقات شنا رفته!

-پس یکم مهارت داره.

-آرع در حدی که غرق نشه!

لبخند دندون نمایی زد و یهو پرسید: تو چی؟

-من چی؟

-چه ورزشیو دنبال میکنی؟

-بدمینتون..

ابرو هاش بالا رفت و با تعجب گف.

وقعا؟!..پس باید یه بار به مبارزه بطلبمت!

آخ که بی خبر بود کیانا بخاطر آریا و علاقه اش به

بدمینتون کیانا هم به سمت این ورزش کشیده شده

است!

این حرفارو که آقا هومن هم میشینید گفت: کیانا 6 سال  
خیلی خوب داره کار میکنه ولی فک کنم تو از بچگی  
بدمینتون کار میکردی پس رقیب قدری نمیتونه باشه!  
کیانا با اعتراض گفت: بابااا

آقا هومن با مهربونی گفت: خب عزیزم بده نجاتت  
دادم؟ میخوای بعد بازی به سخره بگیرت!  
آریاست، یادت رفته چجوریه؟  
ایندفعه آریا با خنده گف: عمو جون من همچین اخلاقی  
دارم؟

-چون پسر سعیدی پس حتما داری!  
همه خندیدن.

دیگه بحث عوض شده بود و دختر را داشتن میزو جمع  
میکردن که منیره جون با نرگس خانم آروم حرف  
میزد آریا با کنجکاوای سرشو به سمت اونا گرف که  
آقا هومن به شوخی گفت: فضولی موقوف! بیا  
اینطرف!

آریا با خنده خودشو کشید کنار و مژ بچه ها گف: بابا  
من که فضول نیستم ولی اسممو آوردن کنجکاو شدم

ببینم چی میگن..شاید خواستگاری چیزی برام پیدا شده  
چرا جلوی بختمو میبندی عموووو؟ 😞

آقا هومن قهقهه ای سر داد و مٹ خودش گف.  
-واسه تو خواستگار بیاد؟ مگه مغز خر خوردن؟  
آریا لب و لوجه اشونو آویزون کرد.  
\_وا مگه من چمه عمو؟  
که همه به اداش خندیدن .  
منیره جون گف:میخواستم با اجازه شما یه مهمونی بدم  
آقا هومن تا بیاد حرفی بزنه آریا با ذوق خم شد سمت  
منیره جون و نرگس خانوم.  
-دختر مخترم دعوتته؟! 😜

"رمان قلب نصفه و نیمه 27"

پس گردنی عمو هومنش که بهش خورد با حالت  
زاری صاف و ایساد و گف.  
-مگه چی گفتم؟ 😞  
-بیا برو اینطرف، اینقدم بی حیا نباش!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بعد رو به منیر ع جون گف: کیارو میخوایین دعوت کنین؟!

دوباره آریا دخالت کرد و رو مبل نشست و با انگشتاش شروع کرد به شمردن.

-دختر اقدس خانم..دختر سیمین خانم..دختر شیرین خانم..وای دختر نازگل جونی..مهلا یادتون نره..بعد..اون دختر قد بلنده کی بود؟آها یاسمن..آره اونم بگین بعددد... 😞

منیره جون فقط داشت به حرفای آریا میخندید و هیچی نمیگفت.

اسمایی که میگف اصلا وجود خارجی نداشتن و فقط محض شوخی بود در واقع همه میدونستن آریا برعکس شیطننتاش اصلا و ابدا جلف و سبک نبود! آقا رضا که خسته شد بلند دخترارو صدا کرد و ازشون خواص بیان آریارو بیرن تا اونا بع حرفاشون ادامع بدن میدونس که مسخره بازیش همچنان ادامع داشت!

نگاه آریا کل اتاقو از نظر گذروند و گف.  
-خوشگله،ولی چرا جدا درست نکردن اتاقتونو؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

-نمیدونم دوست داشتیم اتاقمون بزرگ باشع برا همین  
عوض دو تا یه اتاق درست کردیم!

آریا:

رو صندلی چرخون کنار میز نشستم و به آنالیز اتاق  
مشغول شدم.  
این دوتا خواهر اصلا شبیه هم نبودن!  
یه اتاق بزرگ که یه طرفش که بالکن داشت تخت  
کیانا بود یعنی اینجور حدس میزدم چون بیشتر به قیافه  
اون میخورد، یه عروسک که شبیه موش بود ولی  
موش نبود خودنمایی میکرد و یه بالشت کوچیک  
قرمز که شکل قلب بود و روش به انگلیسی k زده  
بودن.

دمپایی های صورتی کنار تخت با پتو و ملافه که ست  
شده بود.. و بالای تخت که یه عکس ازش بین گلای  
زرد تو یه باغ گرفته بودن که معلوم بود با یه گوشی  
ساده گرفته شده ولی بی نهایت قشنگ و دلنشین بود  
کلی عکس و کاغذ چسبونده شده بود کنارش و رو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شوفاز یک کتاب و یه عینک و یه گیتار خودنمایی  
میکرد.  
کنار تختم یه قفسه کوچیک بود که چن تا کتاب و یه  
جعبه بود.

"رمان قلب نصفه و نیمه 28"

سرمو که چرخوندم تخت شیمارو دیدم..که عکس  
بزرگی از خودش زده بود که موهاشو دورش ریخته  
بود و با خیرگی به دوربین نگا میکرد.  
نگاش کردمو بهش چشمک زدم که هر دو ریز  
خندیدن.  
اونم همه چیزش ست بنفش بود رو تخت و کنار تختش  
بیشتر عروسک بود تا کیانا.  
حتی رو کمد چن تا عروسک بود که حدس میزد اونا  
هم برا شیما باشن.  
برعکس کیانا اصلا عکسی رو تخت شیما نبود و فقط  
دوتا از تقدیرنامه هاش بود که مطمئنا تو مسابقات شنا  
بهش داده بودن! چون خودشم همیشه میگفت که بچه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

در سخونی نیست پس تقدیر نامه درسی و علمی  
نبود 😁

یه دور چرخیدم و این بار بالکنو دیدم.  
یه صندلی سفید و یه میز کوچیک سفید..یه گلدون  
کوچیک و سفید وسطش.  
حتی سرامیکای کار شده هم سفید بودن..نمیدونم کی  
پیشنهاد داده بود ولی منظره اشو قشنگ کرده بود و  
طرف سلیقه خوبی داشته!  
سرویش بهداشتی پشت در بود.  
بی توجه سرمو برگردوندم و به کمداشون و میز  
آرایششون خیره شدم.  
یه کمد سفید که حاشیه هاش صورتی کار شده بود و  
دستگیره اشم صورتی بود ولی اون یکی کمد بنفش  
کمرنگ بود و درش باز.  
شیما سریع گفت:این از من بی سلیقه تره ها! ولی دید  
شما میاین همه جارو تمیز کرده!  
خندم گرف.  
-این دیز این سفیدم سلیقه تو عه؟!  
دوباره شیما.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



-آره کار خود کج سلیقشه انگا کفن کشیده رو همه  
چی..

لبم کج شد. این دیگه چه حرف بی ربطی بود؟! 😐

کیانا فقط خندید.

بلند شدم و به پشت سرم خیره شدم.

یه توپ بدمینتون و یه راکت..

یه تابلو برجسته لب قرمز..

با دیدنش بلند خندیدم.

-این دیگه کار کدومتونه؟!!

-این دیگه هر دو..

و خندیدن.

یه عکس از هردوشون بود کنار سه تاپسر و یه

دختر.. گیج به عکسه خیره شدم.

با دیدنش موجی از خاطرات تو ذهنم اومد..

من و کیانوش و مهران بودیم کنار مریم و این دو تا

خل و چل!

بی اراده لبخندی زدم و گفتم: ولی خودمونیم از بچگی

از همه خوشتیپ تر بودم.

کیانا که اومد و صندلی برداشت و کنارم نشست.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

-بین اونا آره!

و خندید..

شیما: اعتماد به نفسی دارنا مردم!

بی توجه عکسو از دیوار برداشتم و گفتم: من میبرم یه دونه از این کپی بگیرم ندارم البته عکس 6 نفری از خودمون ندارم.

شیما: اجازه مام دست شماس..

بیخیال به عکسای دیگه خیره شدم.

تو این عکس نبودم!

کیانوش بود و کیانا و شیما و مریم و مهران ولی دو تا پسر تو عکسو نمیشناختم.

-اینا کین؟!!

کیانا: اونی کع کنار مریم و ایساده شوهر شه، شاهین..!  
اونیم که بالا سر من و ایساده شهابه داداشش!

رو شهاب زوم کردم..خوش چهره و خوش هیکل!

تو عکس بع کیانا زول زده بود که با سر کج به

دوربین نگا میکرد و شهاب داشت با خنده و لذت از

بالا نگاهش میکرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 29"

کیانوش هم کنار شیما و ایساده بود.  
-این پسر فقط قد علم کرده!  
کیانا خندید و گفت: الان عوضش هیکلشم خوب  
شده، اون موقع ها که نی قلیون بود.  
خندیدم.  
-آره اینو خوب اومدی!

یهو دلم بر اشون تنگ شد.  
حالا که اومده بودم مشتاق بودم سریع تر ببینمشون.  
کیانا گف: راستی بابا اینا داشتن در مورد چی حرف  
میزدن تورو فرستادن دنبال خودچی؟  
-هیچی میخوان یه مهمونی بدن گفتم دختر دختر زیاد  
دعوت کنین.. همین 😞  
زیر چشمی به شیما نگا کردم عکس العملشو ببینم که  
دیدم بی تفاوت داره با گوشیش ور میره.  
-هنوزم شیطونی!  
لبخند شیطونی زدم و سرمو کج کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_دیگه دیگه..

\_من برم میوه ای چیزی بیارم بخوریم.  
میدونستم که کیانا از همه چی خبر داره و فهمید که  
وقتشه یکم یا شیما تنها باشم!  
درو که بست رفتم کنارش رو تخت نشستم.  
تا متوجه شد نزدیکشم گوشیشو قفل کرد و گذاشت  
کنارش.

-با کی حرف میزدی؟  
-ها؟

قیافه خونسردی به خودش گرفت و گف:هیچکس..!

جایز ندونستم ادامه بدم.  
پاهامو از هم کمی باز کردم و راحتتر نشستم.  
وقتی دیدم حرفی نمیزنه به نیم رخش زول زدم که  
آنچنان عادی نبود، استرس داشت ولی نمیدونم بخاطر  
چی!

-چرا بهت پیام میدادم جواب نمیدادی یه بارم زنگ  
زدم خاموش بودی؟  
سرشو به طرفم برگردوند.  
-ختم سوخته،یه شماره دیگه گرفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romannn

میخواستم بگم میتونستی خبر بدی ولی بیخیال شدمو و  
گوشیمو از جیبم دراوردم.  
اکثر خودش خبر همچیو میداد اگه نگفته پس نخواسته!  
-خب شماره جدیدتو بده.  
-0912..

سیو کردم و صداش زدم.  
چشاشو دوخت تو چشم و هیچی نگفت.

دستمو آروم پشت کمرش گذاشتم.  
\_نکنه ازم خجالت میکشی؟  
لبخند هولی زدو ضربه آرومی به بازوم زد.  
\_نه این چه حرفیه؟  
قیافه حق به جانبی گرفتم و شونه امو به حالت  
ندونستن تکون دادم و بدون اینکه نگاش کنم گفتم.  
\_گفتم شایبید بخاطر اون حرفی که اون روز بهت  
زدم یکم هیجان زده باشی! 😊

"رمان قلب نصفه و نیمه 30"

هیچی نگفت انگشتمو بین موهای بلندش کشیدم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

و همچنان با فکر اینکه هیجان زده شده باشه آرومتر و شیطان تر گفتم.

\_ لازم نیست هول بشی، بهت فرصت میدم! 😜  
سکوت کرد و دستپاچه دستشو فشار داد.  
دیگه داشتم تعجب میکردم.  
\_ چیزی میخوای بهم بگی؟  
\_ آریا من ب..

همون لحظه در اتاقو زده شد و بعد مکثی کوتاه کیانا با لبخند وارد شد.  
زیر چشمی بهش نگا کرد.  
سرشو پایین انداخت.  
کیانا رو تخت خودش نشست و دو تا پیش دستی داد و میوه تعارف کرد فقط یه دونه سیب برداشتم.  
یه نگاه به قیافه های هر دومون کرد و گف: یاد خاطره ها افتادین قیافه ی هر دوتون دماغه؟!  
-او هوم.. انگاری! 😐

لبخندی زد و دست شیمارو گرفت و فشار داد.  
من خیلی از چیزا خبر نداشتم باید سر فرصت از کیانا میپرسیدم.. البته اگه سر از کار شیما درنمیاوردم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

-آریا خان خبر خوش بدم قرار ع فردا مهمونی  
بگیرن..کلی هم دختر مختر دعوتہ!  
خندیدم و با رضایت سر تگون دادم.



-خوشبحالمون شد  
بلند شد و دست شیمارو هم گرفت و بلند کرد و نوک  
انگشتشو به سرم زد.  
-یکم مغرور باش آقا دکتر!  
-خب حالا..!

-من برم ببینم این آجی جونم چشه تو هم بیا!  
-بابا غم دلشو گرفته فک میکنه فردا دختر مختر اومد  
مخ منو میزنه این بی شوهر میشه!  
لباشو با حالت نفهمیدن باز کرد.  
شیما هیچ واکنشی نشون نداد.  
سر تگون دادم تا رفتن خودمو رسوندم به بالکن و  
سیگارمو دراوردم و آتیش زدم.  
باز میگردن لعنتی داشت میاومد سراغم!

پوک محکم به سیگار زدم و تکیه دادم به نرده ها که  
نگام به چیزی خورد که ابرو هام بالا پرید و رو  
صندلی نشستم.  
نگاه گنگمو بهشون دوختم و یکیشو تو دستم گرفتم.

"رمان قلب نصفه و نیمه 31"

نگاه گنگمو بهشون دوختم و یکیشو تو دستم گرفتم.  
فک میکردم دیگه از بین رفته باشن ولی...وای یاد  
چندین سال پیش افتادم..یاد روزی که بابا با خنده به  
خونه اومد و گف یه چیزی برات خریدم..نگام به  
قالبای تو دستش افتاد..قالب  
ماشین..خونه..دوچرخه..ساعت..سرسره..تلویزیون..  
یه وان کوچیک..اردک..موش و خیلی چیزای دیگه..  
اونموقع نمیدونستم چیکار کنم باهاشون ولی وقتی بابا  
در جواب قیافه سوالیم گف:از این بعد جای اینکه با  
گلای توی باغچه فقط خودتونو کثیف کنین با این قالبا  
چیزای خوب درست کنین بعدم خشکشون کنین بذارین  
بمونه اگه خوب بلد شدین قالبای دیگه ای هم میخرم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



یادمه همشونو بدون اینکه خودم تنهایی باهاشون بازی  
کنم یا حتی نگاشون کنم برداشتم و مستقیم رفتم پیش  
بچه ها.. اول کیانوشو صدا کردم بعد کیانا و  
شیمارو.. همشون ذوق کردن با اینکه کیانوش و م ن  
سنمون کم نبود ولی بازی با گِلُو دوست داشتیم.. رفتیم  
تو حیاط شیماینا چون حیاطشون بزرگ بود یه  
قسمت از حیاطم که مختص ما بود.. هر روز که از  
خواب بلند میشدیم صبحونه خورده و نخورده کارمون  
شده بود گل کاری دیگه صدای اعتراض هر سه  
خانواده بلند شده بود که آقاسعید، اینا به حد کافی  
سرکش و شیطون بودن ولی حداقل نهار و شامشونو  
میخوردن الان گشنشونم بشه نمیان خونه فقط سرشون  
تو اون قالب و گلاس.. اما بابا وقتی علاقه مارو میدید و  
ازش خواهش میکردیم شرط میذاشت و دوباره قالب  
جدید میخرید.. البته بماند که شبا چون هوا تاریک میشد  
دل از اونا میکندیم.. یادمه وقتی خسته میشدیم کیانوش  
و شیماینا میرفتن ولی کیانا پا بع پای من تو عالم بچگی  
میموند تا شاید یه چیزایی از اونا دریاریم اولاً که  
خراب میکردیم ولی از بس تمرین کردیم که بعد یه  
مدت فهمیدیم چجوری باید درستشون کرد...!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

و مٹ اسباب بازی گاہا تو دستمون بود تو کوچہ  
باہاش بازی میکر دیم..  
نمیتونستم چش از شون بردارم.

نگام به فیل تو دستم با اون خرطومش بود کہ صدای  
کیانا اومد.

-فقط چن تاش موندن!

سرمو بلند کردم و نگاش کردم.

-دلم لک زد برا بچگیامون!

لبخندی زد و ماشین گلیو برداشت.

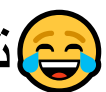
-حیف اون یکیا شکستن!



-کیانا..دلم دوچرخه امو میخاد!

سرشو کہ بلند کرد با دیدن قیافه ام پقی زد زیر خنده.

-خب حالا مرد گنده..خجالتم نمیکشه کم مونده گریه



کنه تو زیر زمین خونه منیره جونه!

-چه فایده دیگه کہ نمیتونم سوارش بشم.

خندید.

-هنوز خونه درختیمونم مونده ها..!

پارسال که خونه امونو درست میکردن میخواستن  
خرابش کنن اونقد گریه و زاری کردم که ولکنش  
شدن.

سیگار دیگه ای روشن کردم که نگاه کیانا تازه کشیده  
شد به طرفش.  
-مگه قول..

یهو حرفش خورد و با اخم گف.

-مگه سیگار میکشی؟

میدونی منیره جون بفهمه چه قشقری به پا میکنه!

سرمو بیحال تکون دادم.

-عادت کردم دیگه..

-خو ترک کن! هر عادتتو که نباید ادامه داد

خیر سرمون دکترم هس!

بعدم بلند شد و سیگارو از دستم کشید و خاموش کرد.

خیلی جدی بهم خیره شد و گف: الانم سریعتر پاشو که  
پایین منتظرمونن.

با خنده دست تو جیم کردم و کنار گوشش گفتم.



- جوون خشن میشی چه خوردنی میشی!

محکم دستمو گرفت و دنبال خودش کشید.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

-بیا بریم بی ادب!

دستش چقد نرم و کوچیک بود! اوخی.. 😊

"رمان قلب نصفه و نیمه 32"

دستش چقد نرم و کوچیک بود! اوخی.. 😊  
یه لحظه نمیدونم چرا حس خوب اومد سراغم که پیش  
زدم.

و وجدان درونم گفت: داری اشتباه میزنی داداچ 😊

تازه یاد شیما افتادم و حالشو پرسیدم که گفت.  
-نمیدونم چشه واقعا! هر چیم پرسیدم گف بعدا میگم.  
-فک کنم از من خوشش نیومده، البته..  
سریع و ایساد و بالای پله ها جلومو گرف.  
-نه نه! اینجوری فک نکن آریا! اتفاقا از تو خوششم  
میاد! از چیز دیگه ای ناراحته! من باهاش حرف م..  
با خنده به دست پاچه شدن و تند تند حرف زدنش نگا  
کردم که یهو سکوت کرد.  
-چرا میخندی بیشعور!؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

-به تو میخندم دیگه، توام میترسی خواهرت بترشه؟  
نترس بابا افسرده هم باشه میگیرمش!  
تا بیاد جوابمو بدع صدای نرگس خانم اومد که میگف  
چرا اونجا وایسادین بیاین پایین دیگه..  
چپ چپ نگام کرد این یعنی اینکه بعدا بهت میگم 😂

\*\*\*

\*کیانا:

-مامان جان اینا که جاشون خوبه  
نه..همین که گفتم..جا گیرن!  
-حالا مگه چن نفرو دعوت کردین؟!  
-یه 50 نفری هس دیگه..  
-نگو مامان! 😐  
با حالت گریه نگاش کردم که با تکون سر فهمیدم  
راس میگه.  
آه از نهادم بلند شد.  
-مامانی..میشه بگم شهابم بیاد؟  
-کیانا! تو چرا اینقد به این پسر علاقه داری؟! 😐

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خندیدم.

-مامان یه جور دیگه نع که..!

-خودم میدونم چجوری، برو باباتو صدا بزن بیاد کمکم  
بعدم برو چن تا چیز گفتم از منیره جون بگیر و بیار.  
-چشم

رفتم بابارو صدا کردم که بی معطلی اومد بعد رفتم  
اتاقم و شالمو برداشتم که دیدم شیما نشسته یه طرف و  
مثل بدبختا زول زده به دیوار انگار که من اصلا وارد  
اتاق نشدم و متوجهم نشده بود.

چشامو ریز کردم و صداش کردم ولی جوابی نداد.  
وقتی کنارش نشستم و دستم رو شونه اش قرار گرفتم  
به خودش تکونی داد.

-چیشده شیما؟

چونه اش لرزید.

خیلی کم پیش می اومد گریع کنه بر عکس من اشکش  
دم مشکش نبود!

-شیما، بگو دیگه جون به سرم کردی دیروزم که آشفته  
بودی.

با بغض نگام کرد که دستشو گرفتم تو دستم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

میدونستم باز یه بدبختی به بار آورده ولی این بار جای  
نصیحت کردن نبود باید آرومش میکردم.

- عزیزم..!

آجی بزرگه..!

تو هر کاریم کرده باشی ما پشتتیم پس انقد تو خودت  
نریز و بهم بگو چیشده که اینقد داغونی!

آب دهنشو قورت داد و گف.  
یه اتفاقی افتاده..

"رمان قلب نصفه و نیمه 33"

یه اتفاقی افتاده..

- خب اینو که میدونم! بقیش..

سرشو پایین انداخت و گف: دیروز با راشین بیرون  
بودیم بعد قرار شد بچع ها بساط کنن تو دربند ما هم  
بریم این پفیوز..

- کی؟!

- فردین

- فردین کیه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تا بیاد جواب بده سیخ سر جام نشستم و با دهن باز بهش  
گفتم: تو باز با این پسر عیاشی؟ 😬

تلخ گف: بودم.. نفهمیدم کیانا 😞  
خون خونمو میخورد خودم چندین بار حتی موقعی که  
با شیما دوست بود با دختر دیگه ای دیده بودم اصلا  
آدم نبود یه لاشی واقعی یه بار دیگه داشت مخصوص  
دختر رو.. استغفر الله 😬 دیدم او مدم به شیما گفتم که  
ولش کنه و داره با همه میپره ولی مگه حرف گوش  
میکرد؟

-خب حالا.. ادامه بده!

-با شکلا دیدمش

-اون کیع؟!

-دوست دخترش دیگه..

یه لحظه مغزم هنگید و گنگ به صورتش خیره شدم  
که گفت: بابا به من که درخواست داد اون موقع ها با  
این بود دیگه..

-آخه میگی دوست دخترش.. الان که نیستن!

-میدونم.. بودن خب..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



دوباره گیج تر نگاش کردم که گفت: بابا موقعی که با  
این دوست بود اومد پیشنهاد داد منم قبول کردم  
چشموریز کردم امیدوار بودم اون چیزی که تو ذهنم  
بودو نگه ولی با این حال پرسیدم.  
-شیما.. تو نمیدونستی کات نکردن؟  
سرشو انداخت پایین لبمو تو دهنم بردم که یه حرفی  
نزنم بعد پشیمون شم بعد هی خودمو سرزنش نکنم که  
شیما فلانه و بهمانه!  
ای خداااااااااااا

-میدونستم کیانا.. اشتباه کردم!  
دستم دو طرف صورتش گذاشتم و با عصبانیت به  
چشاش خیره شدم.  
-شیما... شیما... تو چی کم داری؟ چیت از بقیه کمتره؟  
ها؟ چرا با اینا میپلکی؟ چرا فردین؟ چرا کیانوشی که  
این همه دوست داره نه؟ شیما واقعا چته چی میخوای؟  
آخه فردین کیه که تو بخاطرش انقد ارزشو میاری  
پایین؟  
این دفعه بغضش ترکید و خودشو پرت کرد تو بغلم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

آخه اگع فقط با فردین بود دلم نمیسوخت حتی با این  
مدل دوست شدنش کاری نداشتم ولی میدونستم که  
خودشم مثل فردین شده نه اونقد عمیق ولی خب..یاد  
شب عروسی مریم که میافتادم...هوف!

-داری خودتو نابود میکنی شیما! بخدا همه نگرانتن  
حتی بابا هومنی که خودشو به بی تفاوتی میزنه و  
میگه دیگه کاری به کارت نداره!  
فینکی کشید و گف.

-حالت ازم بهم میخورع کیانا؟  
پوزخندی زدم.

-نه ولی اون شب کع با اون پسره تو محوطه تالار  
دیدمت یه لحظه حالم از همه چی بهم خورد و قول  
دادم دیگه باهات حرف نزنم ولی نتونستم!  
خودشو ازم جدا کرد جا خورده بود از اینکه از اونم  
خبر داشتم.  
گریه اش اوج گرفت.  
-کیانا من..

"رمان قلب نصفه و نیمه 34"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

دستمو به حالت نمیخوام جلوش گرفتم و بلند شدم.  
-دیگه مهم نیس! فقط بیشتر از این کند نزن به خودت  
و زندگیمون! بخواه تا یکم عوض بشی! بخدا سخت  
نیست شیما.. همه میتونن!

جوابی نداد خواستم برم بیرون که مامان بدون در زدن  
اومد تو و به حالت توبیخ اسمو صدا زد که سریع  
رفتم و کاغذ تو دستشو گرفتم و چیزایی که لازم بودو  
براش بیارم که لحظه آخر صورت خیس از اشک  
شیمارو دید و با نگرانی به سمتش رف.  
-شیما.. مامان.. گریه کردی؟

سریع اومدم بیرون تا اگه حرفی بینشون هس راحت  
بزنن شاید که موثر واقع شد!  
میخواستم از در برم که پشیمون شدم و مث همیشه از  
راه خودم یعنی دیوار پریدم.

شخصیت ندارم که! 😁  
درسته الان دیگه یه مرد تو خونه بود ولی نمیخواست  
که لخت باشه به من چه! فو قش در سالنو میزنم وارد  
میشم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

## همین کارم کردم و تا 3 شمردم و رفتم تو.

-شلااااااااااام بر همه

منیره جون با حالت كاملا عادى از اتاق زد بيرون.

## -سلام زلزله.. بیا اینجا!

## رفتہ سمتش کے محکمہ گونه امو بوسید خندہ ام

## گرف.. چقدم آبدار!

## کاغذو گرفتہ سمتش.

-قربونت منیر جون اینارو آماده کن من برم که

# نرگسی پوستمو نکنده!

## با شرمندگی نگام کرد.

ببخشید تور و خدا.. یکم دیگه میام کمکش.. زحمت شد

## بر اتون.

چون خونه منیره جون نسبت به 50 و 55 نفر مهمون

کوچیک بود یعنی مناسب نبود بابا پیشنهاد داد مهمونی

تو خونه ما باشه منیره جونم با کلی شرط و شروط

# پذیرفتن!

البته قرار بود غذاها رو خودش درست کنه.

## بیخی منیره جون زود باش تا نیومدههههههه

## خندید و رفت تو آشیزخونه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

منم پوفی کشیدم و همونجا رو مبل قهوه ای رنگ  
وسط سالن ولو شدم و کلی برای درگیرهای جدیدم  
صلوات ختم کردم که حس کردم کسی جلو روم  
وایسادع.

تند چشممو باز کردم که با قیافه ی متعجب و خواب  
آلود و کسل آریا مواجه شدم.

حوله ای رو به گردنش آویزون کرد و گف.  
-تو اینجا چیکار میکنی؟ 😊

"رمان قلب نصفه و نیمه 35"

حوله ای رو به گردنش آویزون کرد و گف.  
-تو اینجا چیکار میکنی؟  
-تو خودت اینجا چیکار میکنی؟!  
بلند خندید.

-من تازه از خواب بیدار شدم تو چرا گیج میزنی؟  
خنده ام گرف ولی همونجوری با همون لحن گفتم.  
-تو خودت چرا گیج میزنی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خم شد و ضربه ای به مماغم زد که خنده ریزی کردم  
و بلند شدم.

-صبح بخیر

دستشو با عصبانیت تو موهاش کشید و گف:کجاش  
بخیر آخ؟! انقد بدم میاد از صبحح

-منم ایییی 😡 امروزم که زود بیدار شدم گند زده به  
کل هیکلم

-حالا الان خوبه فک کن تو این وضع پاشی بری سر  
کاررررررر

عاقا تا اومدم بگم ریدم به کار و این بحث ادامه دار  
بشه منیره جون با کلی خرت و پرت و ظرف و  
ظروف خودشو رسوند بهمون.

-سحر خیز باش تا کامروا باشی!

من:من نخوام کامروا باشم باید کیو ببینم!؟

آریا:والا

منیره با تاسف گف:تنبلین دیگه..

آروم گفتم:تنبل نه گشاد..!

که خنده آریا بلند شد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

-آریا جان بیا کمک کیانا بکن اینارو ببرین خونه  
اشون.

-خودم میبرما!

-نه زیاده عزیزم.

آریا بی حوصله باشی گفت و دنبالم اومد.  
خواستم دوبار ع از دیوار ببرم که یکم فک کردم دیدم  
نمیشه باید از در برم.

-چیشده؟

-میگم یه کاری کنیم..

-هوم؟

-من میبرم اونور دیوار وسایلو میگیرم ازت بعد تو  
بپر دوباره تا خونه کمک کن.

با ذوق گفت:مگه هنوز اون دیواره هسسس؟

با علامت مثبت سر تگون دادم که مٹ خری کع بهش  
تیتاپ داده باشن نگام کرد و گف باشه باشه بریم 😂

-ولی خوشم اومد نداشتی دیوارو بردارن.

-ما اینیم دیگه 😎

خلاصه رفتیم تو خونه ما و کنار بابا و شیما صبحونه  
خورد و مامان حسابی از من مٹ کوزت کار

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کشید.. حال شیما نسبتاً خوب شده بود و داشت بگو  
بخند میکرد که با حرص گفتم: اینجا دهن من سرویس  
شد از بس کار کردم شمام هر هر کر کر راه  
انداختین.. خوبه مهمونی من نیس مهمونی جنابعالیه!  
یه بار دستش به کار رفته ها..

همون لحظه صدای اف اف اومد سریع خودمو  
رسوندم و جواب دادم.  
-منیر جون بیا کع کیاناتو کشتنننن..

"رمان قلب نصفه و نیمه 36"

با دیدن همسایه بادم خالی شد و معذرت خواستم گف با  
مامان کار داره منم بهش گفتم و رف ببینه چی میگه...  
نگام به آریا افتاد کع با هر طریقی میخواست با شیما  
حرف بزنه شیما همراهیش میکرد ولی هیچی ازش  
نمیدونس و این ترس منو بیشتر میکرد برا برملا شدن!  
-خب بچه ها شما دیگه برین حاضر شین بقیه کارارو  
من میکنم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



با تعلل به مامان و منیر جون نگا کردم که تیر آخرو  
زدن خخخ آریا رفته بود و شیما بیحال رو کاناپه  
خوابش برده بود.

سری تکون دادم و رفتم تو اتاقم یه دوش سریع گرفتم  
تا اومدم بیرون دیدم شیما با قیافه گریه داری زول زده  
به کمدش.. درگیر لباساش بود که بالاخره لباس مورد  
علاقه اشو پیدا کرد و تنش کرد.  
موهاشو گوجه ای بالا سرش بست.. کلا خیلی دوست  
داشت موهاشو گوجه ای ببندد برعکس من که دم  
اسبی دوست داشتم!

یه شومیز صورتی پوشید که یقه اش گرد بود و دکمه  
ریز داشت با شلوار دم پای آبی و صندل..  
اندامش حالا کشیده تر بود!  
یاد حرف آریا افتادم..

"نه میدونی من یکم ظاهر بینم!  
شیما چون لا غره و قدشم بلنده،  
زیاد خوشگلیاش به چشم نمیاد،  
شاید یکم تپل بشه بهتر شه!"

به خودم تو آینه خیره شدم.. عمیق!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من پرتز از شیما بودم، یعنی در مورد من چه نظری داشت؟

دستم رو گودی کمرم و برجستگی پایش کشیدم و خنده ام گرفت.

واقعا عشقش با من چه ها که نمیکرد!  
درسته همیشه دوست داشتم اندام پر باشه ولی اینبار بیشتر تمایلم رو این بود که مورد قبول اون باشه 🙈

"هیچوقت

حد خودم را نفهمیده ام  
مثلا

پای عشق در میان باشد  
میخواهم جای دوست داشتنت  
هی برای تو

بمیرم

بمیرم

بمیرم"

"رمان قلب نصفه و نیمه 37"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

سرمو تګون ډاډم و رښتم سمت کډم ږه سارافن ټلنډ  
ږشمی رنګ که کنارش چاک داشتو پوشیدم و کفش  
مشکی پاشنه 5 سانتی پوشیدم و موهامو محکم بالا  
سرم بستم ولی ږه بافت ریز جلوی موهام زډم و آرایش  
کامل ولی نچندان غلیظی کردم و سایه نقره ای و سبز  
کمرنگ زډم و از اتاق زډم بیرون.  
بابا جون پیشونیمو بوسید خوشگل من شیطونی نکنه  
امشب؟

خندیدم و گفتم بابایی من اصلا شیطونی بلډم؟  
سرشو آورد پایین و گفت شیما چطوره؟  
آب دهنمو قورت ډاډم و فقط نگاش کردم که گفت:پس  
ګنډ میزنه!

سریع گفتم:بابا، میشه ږه مدت باهاش خوب رفتار کنی  
شاید همین رفتار خوبت تغیرش ډاډ؟ به نظر من الان  
بیشتر از هر موقع دیګه ای بهمون نیاز ډاره!  
بابا فقط سرشو تګون ډاډ و بی هیچ حرف دیګه ای  
رفت تو اتاقشون.

میخواستم دوباره برم تو آشپزخونه که صدای اف اف  
اوډ.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

پریدم سمتش.  
دایی و زن دایی بودن با دو تا دو قلوهای خوشگلشون.  
درو باز کردم و مامان اینارو صدا زدم و بعد منیره  
جون که اومدن پیشواز بعدش همسایه بغلیمون اومدن  
و بعد کیانوش و خانواده اش تا درو زدم پشت بندش  
کتایون و شوهرش خنده ای کردم و همونجا کنار در  
وایسادم تا وارد شدن خم شدم و تعظیم کرد  
-به به سلام علیکم خوش اومدین منور کردین  
مجلسمونو  
مامان کیانوش سرمو بوسید.  
-سلام کیانا جان  
-پروانه جون چرا دیگه مارو ندوس؟ دیگه خونه ما  
نیومد؟  
شیما پیداش شد و زد رو شونه ام.  
-کم چس بگو و شروع کرد سلام و احوال پرسی که  
منم ضدحال خورده عقب وایسادم که این بار بابای  
کیانوش اومد و اونم سرمو بوسید و با مهربونی حالمو  
پرسید  
-سلام..

اول نگاهی به شیما کردم که میخ کیانوش شد و بعد  
آروم جواب دادم و گفتم من برم شمام بیاین.  
سریع رفتم بین بقیه و با کتایونه مشغول گپ زدن شدیم  
که اومدن ولی شیما رفت یه ور دیگه کیانوش اومد  
سمت ما.

-چرا سلام میدی فرار میکنی؟  
تا پیام جوابشو بدم کتایون گف شوهرش کو و رفت  
دنبال اون 😐  
برگشتم سمتش و آروم گفتم: دیدی یه لحظه میخ شد  
گفتم شاید آدم شده!  
پوزخندی زد.

-باهام عادی برخورد کرد بابا..  
-درست میشه حالا فقط کم نیار کیانوش!  
-حواسم هست کتایون کجا رفت؟  
-دنبال شوهرش.. ببخشید کیانوش منیر جون دست  
تتهاست برم پیش اون میام.  
-باشه عزیزم برو بع کارت برس  
سریع رفتم پیش منیره جون.

-کیانا قربونت برم مهمونا کلا اومدن ولی اصل کاری  
هنو نیومده میری صداش بزنی که من دیگه تا اونجا  
نرم؟

مات موندم ولی سر تکون دادم و برگشتم شیمارو پیدا  
کنم که تا حرفشو زدم گف بمیرمم نمیرم دنبالش 😞

"رمان قلب نصفه و نیمه 38"

پس خودم یه شال حریر انداختم سرم و بدو بدو و با  
احتیاط که از دیوار پریدنی سارا فتم پاره نشه رفتم  
خونه منیر جون و در اصلو چن بار پشت سر هم  
زدم.  
-آریااااا

جوابی که نیومد رفتم تو خودمو رسوندم به اتاقش که  
درشم بسته بود درو زدم که صداش اومد.  
-بعله؟  
-آریا منم  
-جانم؟ بیا تو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تا درو باز کردم ته دلم بر اش قیلی ویلی رفت ولی  
خودمو نباختم و سوتی زدم بر اش..  
به آقا چه تیپی زدی تو.. نکشیمون خوشتیپ!  
تورو نه ولی بقیه رو تضمین نمیکنم!  
خندیدم.

-چرا من نه؟!  
-چون تنها کسی هستی که مطمئنم حس مسی بهم  
نداری 😊

ته دلم بر اش پوزخند زدم.  
دقیق بر عکس آقای خوشتیپ!  
-آهااا خب چرا نمیای دلبریاتو شروع کنی؟ 😞  
انگار که درد دلشو تازه کرده باشم صداشو بلند کردو  
کلافه به کراواتش اشاره کرد.  
-کیانااا بیا این کوفتیو ببند بریممم..  
با خنده به دستش نگا کردم که کم مونده بزنه کراواتو  
پاره کنه.  
جلو رفتم.  
-این که کاری نداره! بعدم تا من نمی اومدم قرار بود  
تا صب باهاش ور بری؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

-اولا كه،

آدم نقص كسيو بع روش نmiarه!

دوما،

نه ديگع داشتم به اين نتيجه ميرسيدم درش بيارم.

دستمو گذاشتم رو كراوات و با خنده نگاهش كردم كه

اونم يه وري خنديد.

وقتي درستش كردم دستمو آروم رو كراوات كشيدم.

آروم گفتم.

-تموم شد!

-كيانا..

"من از شش جهت خودم هستم.

اما از سمتي كه صدايم ميزني، پرنده ام.."

"رمان قلب نصفه و نيمه 39"

سرمو بالا گرفتم و نگاهش كردم.

-جان؟

-يه سوال ازت پيرسم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



-پیرس.

آب تو دهنمو قورت دادم که لبخندی زد.

-بیخیال بمونه برا بعد! بریم که منیر جون نکشتمون.  
خندیدم و گفتم باشه. فعلا هر چیزی که بود از دست

سوالش خلاص شدم. 😊

دستمو گرفت و باهم رفتیم اونور نزدیک بود پاشنه پام  
گیر کنه و با سر برم زمین که دستشو پشت کمرم  
گذاشت و نگه ام داشت.

نفس آسوده ای کشیدم.

-مواظب باش موشی

-آریاااا

-جاااان؟ خب باشه نمیگم!

سرمو با تاسف تکون دادم و با هم رفتیم توی  
ساختمون.

سوم شخص:

کیانا درحالی که سعی میکرد خودش رو بی تفاوت  
نشون بده ولی تمام تمرکزش روی آریا و شیمایی بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

که 20 دقیقه ای میشد دور از همه و ایساده بودن و حرف میزدن.

نمیدانست فکر این باشد که نکند شیما سوتی بدهد و خدایی نکرده به آریا بفهماند که او کسی نیست که شش سال است با او چت میکند یا فکر حسادت دخترانه اش باشد که داشت نابودش میکرد ولی نمیتوانست نمایانش کند!

کیانوش نزدیکش شد و گفت: فکر کنم امشب بدتر از شبای دیگه باشه باهام.  
-کیانوش بازم عجول شدی؟

-دو ساعته باهم و ایسادن حرف میزنن رغبتی ندارن بیان اینطرف، این چیه نشون میده کیانا؟

با اینکه شک داشت گفت: خب ما خیلی وقته همو ندیدیم حق بده کلی حرف داشته باشیم برای گفتن.  
-کیانا.. من بچه ام؟ داری منو گول میزنی الان؟ چرا من و تو نه؟ چرا فقط و ایسادن با هم حرف میزنن؟  
منو هم خیلی وقته ندیده!  
کیانا سرش را پایین انداخت.  
-بذا یکم دیگه ببینیم چی میشه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مریم ظرف بزرگی از میوه رو روی میز گذاشت و  
رو به کیانا گفت: به شهابم گفתי بیاد مگه؟  
کیانا نیشش را شل کرد و سر تگون داد.  
مریم هم خنده ای کرد و گفت: چی میشد جاریم میشدی



کیانا؟  
lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 40"

کیانا اخمی کرد و نگاهشو از لبخند آریا که دور ازش  
بود برداشت و به مریم گفت:  
-مریم! این چه حرفیه؟ ما به هم حسی نداریم ولی  
خب صمیمی هستیم، دلیل نمیشه هر چیزی نسبت  
بدی!

مریم کمی از لحن کیانا جا خورد و دیگر حرفی نزد.  
آنطرف شیما به این فکر میکرد که کی از دست آریا  
خلاص میشود که پیامهای شبانه اش جواب بدهد تا  
کلافه اش نکرده اند.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با صدای آریا دوباره و سه باره نگاه از جمع گرفت و به او خیره شد.

-فک میکردم خیلی پر حرف تر از اینا باشی..

-آریا بنظرت بد نیست بریم تو جمع؟ بعد از مدتها تازه

دارن میبیننت ها بعد ما وایسادیم اینجا.

آریا: برای گپ و گفت با اونا وقت زیاده.

-با منم همینطور دیگه..

-خسته شدی؟

-نه دکتر، آخه یه جوری نگامون میکنن!

آریا لبخند شیطونی زد.

-این مدل نگا کردنشون دلایلش یه چیز دیگه اس.

-چیه؟

دست تو جیبش کرد و نگاه معنی داری بهش کرد.

\_بماند!

شیما لرزش گوشی را حداقل امکان در دستش خفه

کرد و به آریایی نگا کرد که بیش از حد شیطون و بی

تفاوت نگاهش میکرد و انگار مشتاق بود بیشتر با هم

حرف بزنن ولی دریغ از یک در صد اشتیاق در شیما!

حداقل الان!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

-شیمای؟

-بعله؟

به دیوار کمی تکیه داد و گفت: یادته برام جمله های عاشقانه میفرستادی میگفتی خودم مینویسم واقعا نوشته های خودت بود یا شوخی بود؟

شیمای چندین باره به کیانا لعنت فرستاد که او را در چنین مخمصه ای قرار داده بود ولی وقتی یادش آمد که کیانا گاها از اینکارا میکرد و عاشقانه مینوشت با اطمینان گفت: نه خودم مینویسم دیگه! چرا بهم نمیداد؟ 😊

این را گفته و معنی دار به کیانا خیره شد و اینجوری ازش خواست که بیاد پیششون و خلاصش کند. واقعانمیدانست چه به آریا بگوید و از چه حرف بزند الان به همه چیز میتوانست فکر کند جز آریا! کیانا متوجه نگاه شیمای شد و سریع از بقیه جدا شد. خنده کنان موهای موافقش را کنار زد و گفت: عاقایه استراحت بدین به خودتون پیش ما هم بیایین 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آریا حرفی نزد و شیما از خدا خواسته گفت: آره منم برم  
بالا پیام.

و سریع جیم زد.

آریا گیج به رفتن او و بعد به کیانا خیره شد.  
کیانا مانده بود چه بگوید که رفتار شیما را توجیه کند.  
آریا لبش کج شد و گفت: این چشه کیانا؟ اصلا دوست  
نداره دو دقیقه با من حرف بزنه! تا به حرفشمنگیرم  
ساکته!

کیانا مصنوعی خندید.

-نه آریا چن روزه نمیدونم سر چی درگیره، درست  
میشه!  
-امیدوارم..

کیانا سرش را نزدیک گوش آریا برد و  
گفت: آریا.. کیانوش دلگیر شده سمتش نمیری، به من  
ربطی نداره ولی الان اونقدر ا هم لازم نیست سه پیچ  
شیماشو شاید یکم دورتر شی اون خودش به سمتت  
بیاد ولی کیانوش که همیشه نیست!

"رمان قلب نصفه و نیمه 41"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

و چقدر بجگانه کیانوش را بهانه کرد!  
آریا بی توجه به حرفاش بیشتر محو بوش بود..  
وقتی کمی نگاع خیره اش طول کشید به خودش آمد و  
با تیزی دماغ کیانا را کشید.  
با خنده گفت: تو کی انقدر بزرگ شدی که به من  
چیزیو یاد بدی موش کوچولو؟

کیانا لبهایش را آویزان کرد ولی چیزی نگفت.  
آریا صمیمانه دست پشت کمر کیانا گذاشت و با هم  
طرف کیانوش و کتایون رفتن.  
کیانوش مردانه لبخندی زد و به آریا و کیانا خیره شد.  
به والله که این دوتا بیشتر بهم می آمدند تا شیما!  
اصلا هر چه که بود شیما به آریا نمی آمد. شیما حق  
او بود! با وجود نخواستن شدن هنوز هم دلداری او بود!  
چه عجب آریا خان!

کتایون با وسواسی همیشگی موهایش را پشت گوش  
فرستاد و گفت: آریا همچنان بیشتر از همه حواست به

شیماس، ای کلک مثل بچگیا مثل دوستین یا یه مدل  
دیگه..؟؟

و با شیطننت نگاهی بهش انداخت.  
کیانوش با پوز خند آروم گفت: شاید از بچگی یع مدل  
دیگه بوده! 😊

آریا خندید: چیشده شما حواستون به ماس؟  
کیانوش اینبار بلند گفت: والا بحث حواس مواس نیس،  
از وقتی اومدیم اصلا مارو تحویل نمیگیری.. بس که با  
شیما..

کیانا سریع پیدایش شد و سینی شربت ی طرفشان گرفت.  
-بابا حالا که اومده بیخیال شین شربت بخورین حالتون  
جا بیاد که انرژی داشته باشین!  
کیانوش: مگه قراره چیکار کنیم؟  
کیانا: برقصیم 🕺

"رمان قلب نصفه و نیمه 42"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

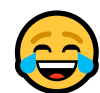


مریم همراه شوهرش و مهران هم بهشون اضافه شدن  
و مریم با خنده گفت: آقا شنیدم گفتین رقص اومدما کی  
پایه اس؟؟

شاهین از پشت دستشو رو کمرش گذاشت و  
گفت: مریم جان شما دیروز بستری نبودین؟  
مریم با تشر گفت: شاهین شلوغش نکن دیگه! یه  
مسمومیت ساده بود!

مهران: آره ساده بوده شاهین جان فک کنم امشبو هم تو  
بیمارستان قراره سپری کنی چون کیانا و مریم محاله  
پیش هم باشن و خودشونو با رقصیدن نکشن!  
شاهین بیچاره سری از تاسف تکون داد و دیگه هیچی  
نگفت.

همه داشتن یه چیزی میگفتن مجلس گرمتر شده بود!  
آریا هم هرزگاهی بقیه رو با تیکه هاش میخندوند و  
چندین باره تکرار میکرد که اونو با تعداد کثیری از  
دختران مجرد خوشگل گول زدن و این مهمونیو



ترتیب دادن

این بین کیانا بود که فقط نگران به پله ها خیره میشد تا  
بلکه شیما پیداش بشه.. البته توجه اش به آریا هم بود!

\*\*

کیانا:

-مامان جان ظرف سالادو میدی اینطرف؟

-مهران، دوغو بده من.

-منیره جون دیسو بدین آریا هم بکشه دیگه!

-آریا قورمه نمیخوری؟

یهو با صدای مریم به خودم اومدم و متوجه شدم دارم  
زیاده روی میکنم.

-ای بابا، کیانا جان یکم به ما برس فقط پذیرایی از  
آریا؟

سریع خندیدم و گفتم: مریم جان شما که نیاز نداری هی  
من بگم از این بکش از اون بکش خونه خودتونه ولی  
آریا تازع اومده گفتم یه وخت احساس غریبی نکنه!  
منیره جون: فدای درکت مادر! اصلا من حواسم به  
آریا نبود!

کیانوش: کاش منم اون سری دعوتم کردن باکو زیاد  
میموندم ایندفعه اومدن یکم بهم بها میدادین، والا  
دلمون خواست!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

همه خندیدن و مهران گفت: داداش ایشالا ایندفعه با هم زیارت کربلا!

خندیدم که آریا دم گوشم گفت: همه به من گیر دادنا! بهش چشمک زدم و گفتم: چش پشتت زیاده بیخی! آروم خندید و بلند گفت: دلتونو صابون نزنید بابا، من فرق دارم! 😊

دوباره بحث بالا گرفت و مهران و کیانوش هی داشتن جواب آریا رو میدادن و اون کم نمیآورد و میگفت میگفت که آخرش بابا بحثو خوابوند. نگامو از آریا گرفتم و سرمو برگردوندم که دیدم مامان لبخند زد و به هیچ حرفی به کتایون غذا تعارف کرد.

حالا دلایلش چی بوده و نمیدونم!

ظرفای غذا رو با کمک هم جمع کردیم و مامان میذاشت تو ظرفشویی که کتایون گفت خونه اشون نمیدونم چیشده که باید بره که بقیه هم اصراری نکردن و رفت.

داشتم اونو بدرقه میکردم که شیما دوباره میرفت تو اتاقش که دستشو گرفتم و نگهش داشتم و تا کتایون

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

رفت کشیدمش کنار و گفتم: شیما چرا هی میری  
میچی تو اتاقت؟ مهمون داریم آخه...!  
آریا هم هی منتظر توعه! بمون اینجا خب...!

-کیانا ول کن تورو خدا!  
-شیما!! بخدا یه شبهه! هزار شب که نیست سخت  
باشه!

چشاشو تو حدقه چرخوند و برگشت تو سالن و پیش  
بچه ها نشست. کیانوش اولین نفر زیر چشمی بهش  
نگاهی کرد و هیچی نگفت!  
وقتی دیدم دیگه کاری نیست رفتم بالا و بعد یه نگاه به  
سر و شکلم برگشتم تو راهرو و ضبطو روشن کردم.  
بعد چن تا ترک آهنگ شاهین s2 "قر تو کمرم  
فراوونه" رو گذاشتم و صداشو بلند کردم و برگشتم  
پایین و دست مریمو گرفتم و نرسیده به طبقه بالا  
شروع کردیم بع رقصیدن.

و از همونجا صداشون کردم که همه بیان.. البته  
جوونا!

داشتیم حسابی قر میدادیم که شاهین و مهران و  
کیانوش اومدن و بعدش شیما و آریا با هم!  
مریم، شاهین و مهرانو به زور کشید وسط..  
داشتیم با مریم با خنده ادا درمیاوردیم و قر میدادیم که  
آریا شیما رو کشید وسط و آهنگ عوض شد.. شاد  
آذری پخش شد.. دیدم کیانوش تنهاس رفتم دستشو  
گرفتم.

-انقد عبوس نباش مهندس!  
داشتم آذری میرقصیدم و رقص پا که همه رفتن کنار  
و من و شیما و آریا موندیم.  
یادمه یه سال رفتیم کلاس رقص با اینکه مرتب  
نمیرفتیم ولی چون خونه با هم تمرین میکردیم خوب  
یاد گرفته بودیم..  
چهارتایی میرقصیدیم.

ولی کیانوش نیومد منم دیگه اصراری نکردم که  
وسطش خودش راضی شد اومد دو زوج شدیم!  
شیما و آریا همیشه با هم تمرین میکردن و من و  
کیانوش با هم ولی یهو وسط عوض شد و آریا اومد  
بالا سر من. 😊

"رمان قلب نصفه و نیمه 43"

مونده بودم ذوق کنم یا چی 🤪🐒  
نگاهی به قیافه ی شیرینش کردم و بدون مکث باهاش  
همراهی کردم.  
درست روبروی آریا و ایساده بودم و با هم میرقصیدیم  
که آریا خندید و کشید کنار.  
کیانوشم نفس زنان یه طرف نشست و باز من و شیما  
رقصیدیم.  
آخرش که شد مریم بلند خندید: ایندفعه خانوما قوی تر  
بودنا!

آریا: نه انصافا رقص پای شیما قوی بود قویترم شده  
ولی من اولین بارم بود با کیانا میرقصیدیم اصلا کار  
من نبود بیخیال شدم 😬

کیانوش هم خندید: آره منم پیر شدم دیگه قدرتی ندارم!  
یه آهنگ دیگه شروع شد که ایندفعه مریم و مهران  
اومدن جلو و من یکم رفتم کنار ولی بازم باهاشون  
مشارکت کردم و شیما رفت نشست.  
شاهین: کیانا تو خسته نمیشی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با سرتغی سرمو به طرفین تکون دادم.  
بعدش یکم گرم شده بود برای خودم آب ریختم و نفس  
تازه کردم.

برای مهرانی که وسط با مریم و آریا لودگی میکرد  
چشمک فرستادم که کیانوش نه گذاشت نه برداشت  
گفت: بستونه برین کنار کیانا برامون عربی  
برقصه. 😊

همه با تعجب به کیانوش بعد به من نگا کردن که  
بلافاصله گفتم: درسته گفتم خسته نمیشم ولی نه در این  
حد!

کیانوش: عه کیانا برقص دیگه...!  
-به جون تو نه به جون تک بچم دیگه نا ندارم ایشالا  
دفعه بعد!

مریم: آره بیخی دیگه الان پس میافته..  
آریا: میگم بریم تو حیاط؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 44"

\_کیانا اینطرف روشن نمیشه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

\_یکم اتصالی داره الان درست میشه!  
بچه ها با هم رفتن کنار خونه درختی.  
آریا با ذوق داشت به اطرافش نگامیکرد و این منو هم  
به ذوق میآورد.

برگشت سمت شیما و گفت: شیما! یادته اینجا چقد  
کیانوشو کتک زدی؟

خنده ام گرفته بود ولی برای اینکه کیانوش ناراحت  
نشه و از طرفی شیما جواب نامربوط نده تددگفتم: بله  
شما دو تا از اول ظالم بودین ولی کیانوشم از بس  
پسری خوب بود کاریتون نداشت که!  
آریا: آرمجون عمه اش...!

شیما هم خندید و نزدیک آریا شد.  
\_من اصلا چیزی یادم نمیاد، چقد حافظه اتون خوبه!

غیر مستقیم یه دونه کوبیدم رو پیشونیم 😐  
نباید اینو میگفتتتت! چون من دقیقا بر عکس اینو به آریا  
گفته بودم که خاطرات بچگیامون کاملا یادم مونده!  
برگشتم تو و براشون بستنی ریختم که شاهین همون  
لحظه جواب گوشیشو میداد.



حس کردم با شهاب حرف میزنه که البته حدسم  
درست بود! تند بستنیارو پخش کردم و به شاهین گفتم  
من میرم درو باز میکنم.  
و تا بیادو حرفی بزنه به سمت در دوییدم و درو باز  
نکرده تو بغلش فرو رفتم.

چن روزی میشد ندیده بودمش ولی در عین ناباوری  
بدجور دلم بر اش تنگ شده بود.. قبل یه ماه گذشته  
خیلی باهم بودیم ولی از وقتی کارای شهاب و  
بیمارستان رفتنای من زیاد شده بود خود بخود کم  
میدیدم همو.

مخصوصا که از وقتی آریا اومده بود اصلا یادم  
نمیافتاد بهش پیامم بدم!



\_اوووف بازم دلتنگی  
جدا شدم ازش و برعکس همیشه ضدحال نزدیم بهش و  
نیشمو تا بناگوش باز کردم بر اش.  
\_چه جورم! تو نیستی مگه؟

ولی منتظر جوابش نشدم و دستشو گرفتم و کشیدم.  
\_بیا بریم تو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_کیانا، بعدا میام الان باید بریم..

\_نچ!

حالت تخسیمو که دید خندید.

\_دختر مهمون دارین آخه.

\_خب توام مهمون بودی تشریف نیاوردی 😞

برای اینکه توبیخ نشه و بقولی رونمایی نشه از اخلاق  
گندم اعتراضی نکرد.

با هم رفتیم تو حیاط که مریم با دیدن وضعیت شهاب  
پقی زد زیر خنده و الان نخند کی بخند جوری شد که  
دیگه همه برگشتن سمت ما.. حتی آریایی که غرق  
تماشای اطرافش بود..!

"رمان قلب نصفه و نیمه 45"

ادامه دار که شد شهاب به حرف او مد.

\_مریم جان، نفس بگیر زن داداش چی شد؟

مریم آروم خندید ولی گفت: آخه ببین چجووری  
میکشتت اینجا.. خیلی عالی بود اصلا!

بی نمک 😞

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

اداشو در اوردم و رو کردم سمت شیما و آریا..  
\_ آریا!..شهاب..شهاب..آریا!  
با هم دست دادن و شهاب قبل آریا گفت.  
\_ خوشبختم، کیانا در موردت یه چیزایی بهم گفته بود!  
اصلاً یادم نمی اومد..ولی خب شاید گفته بودم الکی که  
حرفی نمیزد..

\_ مثلاً از چیم؟خوشتیپیم؟  
\_ نه از اعتماد به نفست  
زدم زیر خنده ولی وقتی آریا بد نگام کرد لبامو جمع  
کردم و به حالت قهر رومو گرفتم که دیدم شهاب داره  
با لذت نگام میکنه یکم خجالت کشیدم و سرمو کج  
کردم.



در یک لحظه دو حس متفاوت

نگام به بستتیا خورد و یه دونه که اضافی مونده بودو  
برداشتم و دادم دست شهاب.

\_ خودت خوردی؟

\_ نه بعدا می...

یهو یادم افتاد دست آریا چیزی نبود تند برگشتم و گفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_آریا تو از بستتیا خوردی؟  
\_نه، مرسی الان میل ندارم!  
یکم اخم کرده بود.  
منم ترسیدم زود برگشتم به شیما نگا کردم دیدم نه فک  
نکنم اون کاری کرده باشه.  
به شهابنگا کردم و دوباره به روش خندیدم.  
فعلا راه خوبی بود تا زول نزنم به آریا 😊  
مهران پا رو پا انداخت و گفت.  
\_میگم که..ما که قرار نیست از هم سیر بشیم یعنی  
شما از من، یه برنامه بچینیم آخر هفته بریم گردش  
جایی..!

کیانوش:من بگم کجا بریم؟  
\_اگه اون جایی که مدنظر منه مدنظر تو هم باشه  
عالی میشه!  
همه یه نگا به کیانوش کردن و یه نگا به آریا..  
من و شیما میدونستیم کجارو میگن! منم بی نهایت دلم  
تنگ شده بود جمع بشیم اکیپی بریم اونجا..  
با خنده گفتم:منم موخام،فقط بذارین آخر هفته که همه  
باشن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بعد دست شهابو تو دستم گرفتم.  
میدونستم بقیه موقع ها نمیتونه بیاد!  
البته استثنا ایندفعه من نمیتونستم برم کار داشتم!

سر شو به گوشم نزدیک کرد.  
\_ خانومی میدو  
\_ شهاب میای دیگه!  
\_ شاید راحت نباشن آخه  
\_ برگشتم و چشم غره ای بهش رفتم.  
\_ غلط کردن بابا! همشون راحتن اگه تو راحت باشی!  
\_ از دست تو..!  
\*\*\*

"رمان قلب نصفه و نیمه 46"

سرم داشت میترکید..  
خودمو از پله ها سرازیر کردم دیدم هنو آریا و منیر  
جون نرفتن ولی من از بس سردرد داشتم نتونستم  
پیششون بشینم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

بابا و مامانم کنارشون نشسته بودن ولی چون پشتشون  
به پله و آشپزخونه بود منو نمیدیدن..  
منیر جون: کیانا.. دخترم ببخشیدامشب کلی زحمت  
کشیدیا!

\_کاری نکردم منیر جون  
واقعانم کاری نکرده بودم برا اون و همش برای آریا  
بود 😁 بقیه اشم که در راه انسانیت و جوانمردی  
خودم 😂

از آشپزخونه به زور یه قرص سردرد پیدا کردم و  
دوباره برگشتم تو اتاقم نمیدونم چرا حس نگاه سنگین  
هردوشونو حس میکردم.  
ولی بیخیالی گفتم و رفتم تو اتاق.  
\_اینم سالی یه بار اتصالی میکنن!  
برگشتم برم رو تختم که یه لحظه خودمو تو آینه دیدم.  
یا حسیننننننننننن

من چرا این شکلی بودم و اااااای  
منو اینجوری دیدنننن خاک تو گورم کننننن  
یه نیم تنه خیلی کوتاه تنم بود با شلوارک تا رو زانو.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یهو حس کردم داره از صورتم آتیش میباره هر چقدرم  
خواستم خودمو دلداری بدم نشد همش به این فکر  
میکردم بابا آریا تو خارج از اینا خیلی دیده چشش  
سیره ولی آخه.. مثل منیر جون نگاش سنگین بود.. خدا  
منو بکشههههه الان فکر میکنم داشتم دلبری میکردم  
نصفه شبی اهههه لعنتییی

رفتم رو تختم و چن بار با مشت کوبیدم رو بالشت  
\_ آروم باش..! گفتم یونجه اتو بیارن!  
\_ خفه شیما.. یکپ تور و خدا  
\_ چیشده حالا؟



دیگه ادب مدب اون لحظه همراهی نکرد  
\_ هیچی بابا بدجور ریدم!  
قرصمو خوردم و بشمر ۳ و با وجود ناراحت شدنا  
سریع خوابم گرفت.  
صبح ساعت ۱۰ بود که با سرو صدای شیما بیدار  
شدم.

\_ شیماااا  
\_ چیهههه؟؟ صدام نمیاد که!!  
\_ ای خداااا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

سرمو با بالشت گرفتم ولی نمیدونم چی گم کرده بود که  
همه جارو زیر رو کرد و بعد دو ساعت خبر مرگش  
رفت و تا چشم دوباره اومد سنگین بشه صدای گوشیم  
بلند شد.

بمیری کیانا که اون نمیذاری رو سایلنتی سکوتی  
چیزی!

قرار نبودددد بخوابم کلا 😐

"رمان قلب نصفه و نیمه 47"

دیگه خوابم پریده بود بلند شدم.  
صنم بود..

اون تا بحث درسی و از این چیزا نبود به من زنگ  
نمیزد برای همین جواب دادم ترسیدم باز استادی  
چیزی تهدید کرده باشه که بیاین سر طرح مرحاتون!  
جواب دادم.

\_\_بله؟

\_\_کیانا کجایی؟؟

سلام و احوال پرسیم که بلد نبود 😐

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



خونه، چطوووررر؟

عه، استاد تیهو گفتن ۱۱ میخوان ببرنمون بخش  
مراقبت های ویژه گفتن به هر کسیم خبر ندارن بگیم.  
چند ساعت؟

۱۰ دقیقه به ۱۰

میام، معقنه ات دست منه دیگه؟

آره آره اومدنی اونم بیار

میدونستم که در دشو! 🤪

باشه باع خودافظ

دیگه بیخیال خواب شدم و سریع بلند شدم و پریدم تو  
حمام یه دوش سریع گرفتم و اومدم بعد آرایش لباسامو  
پوشیدم و سریع رفتم پایین.

کجا کیانا؟

مامان ساعت چنده؟

۴۵/۱۰

یه لقمه برام بگیر دیگه تا کفشامو میپوشم.  
باشه وایسا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تا کیفمو بردارم و کفشامو پام کنم مامان با دو لقمه  
اومد..شانسم زده بود که بیمارستانه تقریباً نزدیک  
خونه امون بود و طولی نمیکشید تا برسم.  
صنم نشسته بود رو صندلی جلو بیمارستان و  
ناخوناشو میجوید تا رسیدم بهش معقنه ارو از کیفم  
دراوردم و انداختم رو پاش.  
\_بیا بگیر مرسی..

\_سلام کیانا، استاد هنوز نیومده!  
گیج نگاش کردم و گفتم باشه ولی رفتم تو بچه ها با  
لباس وایساده بودن تو راهرو برای همین منم رفتم  
روپوشمو تن کردم و اومدم تا کسی گیر الکی نده.

\_سلام

"رمان قلب نصفه و نیمه 48"

بچه ها یکی یکی می اومدن و داشتم باهاشون حرف  
میزدم که استاد پیداش شد.

\_همه هستن؟

نماینده:بله استاد

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

همه یه جا جمع شدیم استاد یه حرفایی زد و رفتیم  
بخش مراقبت های ویژه من از اونجا خوشم نمی  
اومد..زیادی بی سر و صدا و زیادی غم  
انگیز..!آخرین باری که رفته بودم یه دختر جوونو  
دیدم که خودکشی کرده بود و تازه آورده بودنش ولی  
تحمل نکرد و مُرد!  
دستمو تو جیب کردم و سعی کردم خونسرد باشم.

\_صنم

\_بله؟

\_آدامس داری؟

\_نه!

بیحال چرخی زدم و کنار دیوار وایسادم تا استاد  
توضیحاتشو بده..!  
ما دیگه آخرای طرحمونو میگذرونیدم الان به راحتی  
میتونستیم تو یه بیمارستان و درمانگاه بعنوان پرستار  
شروع به کار کنیم ولی به شرطی که این استادم دست  
از یقه امون میکشید..! 😐

دوباره چن تا مسئولیت بهمون داد و گفت دکتر  
آذریان(سهند) بهتون کمک میکنه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

منو یکی از بچه ها سپرد به اتاق ۱ که از همه اتاقا  
بزرگتر بود...!

هر بیمار یه اتاقک جدا داشت ولی بدون دیوار یعنی  
همه چیزش جدا بود ولی بخاطر اینکه مریضا زیاد  
بودن و دسترسی راحتتر باشه پرده کشیده بودن..  
صنم و امید و اشکان و من و پروانه جای فرناز واقعا  
بینمون خالی بود ولی میدونستم باید یه مدت بیخیالش  
بشم تا عادت کنه!

مریض من یه دختر ۲۰ و چن ساله بود که قیافش  
همیشه خدا سفید بود یا کیود!

میگفتن بیماری روحی داره و مشکل کلیوی هم داره  
که قوز بالا قوز شده! اکثرا خواب بود و قتیتم که بیدار  
بود حرف نمیزد و به دستاش خیره میشد.. حالا چه  
مرضی داشت خدا میدونست! استاد به من سپرده بود  
تمام تغییر حالتش چه بد و چه خوب بر اش بنویسم و  
هر وخت که بتونم بهش سر بزnm و حواسم بهش باشه  
حتی اگه تونستم تو بهبود وضعشم کمکش کنم!

\_خوبی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

پلک زد و چشاشو محکم تر روی هم فشار داد.  
اسمش نمیدونم چرا هی یادم میرفت!  
کارت مشخصاتشو از روی تختش برداشتم.  
"سمیه پاک نیت"

بیخیال چرخ زدم و رفتم طرف پرده کشیدمش که  
کنار دیدم کسی نیست معقنه امو کشیدم بالا و خودمو  
باد زدم.

عجیب گرم شده بود و بیکار یه ور نشسته بودم.  
نمیدونم چرا اعتقاد داشتم کسی که بیماری روحی داره  
تا خودش نخواد درست نمیشه حالا هر کس که میخواد  
براش تلاش کنه نمیشه!

دیشب که دیر خوابیده بودیم صبحم که درست و  
حسابی بیدار نشده بودم برای همین خوابم می اومد با  
فکر اینکه آریا داره تو خونه چیکار میکنه سرمو  
گذاشتم کنار دختره و بدون اینکه بفهمم خوابم برد.  
البته این به خواب رفتن چن دقیقه هم بیشتر طول  
نکشید..

\_بیچاره استاد شاگرداشو تو این وضع ببینه سخته رو  
میزنه!

اول فک کردم خواب میبینم با صدای بعد درجا خشکم زد.

\_کیانا..بیدار شو دختر! اینجا جای خوابیدنه؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 49"

\_کیانا..بیدار شو دختر! اینجا جای خوابیدنه؟

سریع برگشتم دیدم دکتر آذریانه..  
دکتر راهنما و البته دکتر عمومی اون بیمارستان!  
متأسفانه با همه احساس صمیمیت نمیکرد جز من  
دلش خدا میدونست شاید جای دخترش

میدید 😂 😐

کیانا آخه!!! 😐

دستپاچه سریع معقه امو کشیدم پایین تر و درستش کردم.

سر و وضعم بخاطر نوع ول شدنم رو تخت

صدرصد یکم بد شده بود 😞

\_س..سلام دکتر..

دستشو زیر چونه اش برد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_علیک سلام، تورو سپردن اینجا حواست به مریض  
باشه یا بگیری بخوابی؟  
رفتم جلوتر و صدامو بردم پایین تر.  
\_آخه دکتر میبینید که این بیهوش میهوش نمیشه فقط  
میخواه با منم که حرف نمیزنه مراقب چی باشم؟  
بدون اینکه جواب سوالمو بده دستشو آورد و در مقابل  
نگاه بهت زده من پایین موهامو که از معقنه ام زده بود  
و گرفت.  
\_مراقب این موهای خوش رنگت که از معقنه ات زده  
بیرون!

کم موند گریه ام بگیره!  
الان میگه بی نظمشون اینه، شناختم 😞!  
بعد شماتت گرانه نگام کرد.  
\_بعد از اینم کاریت نباشه مریض چجوریه تو فقط  
خبرشو به استادت بده! منم دیگه نمیگم سر کار  
میخوایو و..  
لب پایینمو گاز گرفتم.  
\_مرسی استاد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دست تو جیبش کرد و یه چیزی گرفت سمتم نگامو که  
دو ختم به دستش دوباره خشکم زد.

\_بیا اینم بگیر..

[😐] گیج گفتم: دکتر رر

\_چیه؟ مگه از دوستت آدامس نمیخواستی؟  
نیشم شل کردم و از دستش گرفتم.  
کی شنیده بود؟ اونجا که کسی نبود اخه!

\_مرسی 😊

سری برام تکون داد و رفت طرف بیمارای دیگه..  
الان که فک میکنم دکتر بدیم نیستا! مهربونه! مشکلی

نیست اگه جای دخترش بدونه.. 😁  
شونه بالا انداختم و برگشتم نشستم رو صندلیم و  
گوشیمو دراوردم.

دو تا پیام از شیما داشتم و دیگه هیچ!  
"سلام کیانا، خوبی؟ من و آریا میریم بیرون شاید رفتیم  
پاتوقمو نشونش دادم اگه کارت زود تموم شد بیا  
پیشمون من حوصله ندارم همش با این تنها باشم"

آهی کشیدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



پس با هم بیرون بودن!  
"کیانا مامانم گفت اومدنی بهش زنگ بزنی یادت نره  
یه وخ"

گوشیمو گذاشتم تو جیم چشمو محکم بستم.  
چرا اصلا به من نمیگفت با هم بریم بیرون؟  
گاهها به کل یادم میرفت اون همیشه دلباخته شیما  
بوده.. از طرفیم کیانا هیچوقت تو زندگیش نبوده حتی  
تو اون ۶ سال!

"دلش جایه دگر بود غمش کنج دله ما.."

\*\*\*

"رمان قلب نصفه و نیمه 50"

کیانا از فرناز خبری نیست کجاس؟  
نگاهی به امید کردم و گفتم: فعلا بیخبرم ولی میاد! فعلا  
کار ضروری داره..  
یعنی چی؟ یعنی یه گوشی سخته جواب بده؟  
ابنبار پروانه بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تو به اون زنگ میزنی به من نه؟ واقعا که!  
مرضیه بار کارش داشتم..  
خب یه بارم با من کار داشته باش! بی معرفت! صنم  
نباشه من تنهایی میپوسم! 😞  
امید و اشکان با خنده نگام کردن که بر اشون چشمک  
زد.  
فعلا این خوب بود برای حرفو عوض کردن 😏 شاید  
فرناز نمیخواست بچه ها بدونن واسه چی نمیداد و  
مشکلش چیه!

گمشو بابا! اون صنم برا معقنه بهت زنگ زده  
وگرنه عمرا بگه کیانا کجا مرده؟  
چپ چپ نگاش کردم که همه خندیدن همون لحظه  
استاد اومد و مجبورا مکالمه امون قطع شد.  
پشت سرش آذریان هم اومد.  
استاد کلی حرف زد و چرت و پرت که دو هفته دیگه  
میتونین به عنوان پرستار باشین و اینا که بالاخره  
خدا حافظی کردیم برگردیم خونه که از استاد  
خدا حافظی کردنی دکتر آذریان بهم چشمک زد که چن  
تا از بچه ها دیدن و به جوری نگام کردن.. 😐

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

میدونستم بی‌معنیه! به بقیه هم همینجوری بود ولی بد  
برداشت میشد بیخیالی گفتم و سریع از بچه‌ها جدا  
شدم و زنگ زدم مامان که گفت برا خونه چن تا چیز  
بگیرم و زودی برم.  
باشه ای گفتم و قطع کردم و تقریباً با دو خودمو  
رسوندم به خونه که ببینم چی شده!  
\*\*\*

خب مامان با خوردن خورد میکردی!  
اشک زیر چشمم پاک کردم و آخرین قطعه پیازم  
خورد کردم.  
نه بابا!

نمیدونستم این اشکه بخاطر پیازه یا نه دلم گرفته و بی  
اراده دارم گریه میکنم و خودم خبردار نیستم. 😞  
دستامو شستم و خواستم برم تو پذیرایی که مامان  
گفت: سالادم درست میکردی دیگه!  
چپ‌چپ نگاهش کردم.

مامان میگفتی کیانا بیا شامو تو درست کن بهتر بودا،  
اینجا وایسادی فقط میگی این کارو بکن اون کارو  
بکن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

ریز خندید.

\_خب حالا، شوخی کردم، برو زنگ بزن ببین شیما  
برا شام نمیداد؟

قیافه ام بی اراده درهم شد و نگامو از مامان گرفتم.

\_میان دیگه، زنگ زدن نمیخواه که!

\_وا، چرا نخواد؟ دیر وخته..

\_مامان توام که..

یهو صدای در اومد و شیما در حالیکه کفشاشو  
درمیاورد سلامی داد.

سریع پریدم بیرون که نفس زنان دوباره گفت.

\_سلام کیانا

\_سلام، خسته نباشی!

\_مرسی..

بعدم راه افتاد بره تو اتاقش که مامان جلو اومد بگه  
لباستو عوض کن و بیا شام که شیما زودتر از اون  
گفت: من بیرون شام خوردم، الانم خیلی خوابم میاد  
میرم بخوابم.

مامان دیگه چیزی نگفت ولی من تتدی پشت سر رفتم  
و دستمو جلوی در گذاشتم تا نبندتش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_اوووف مردم کیانااا  
صاف و ایسادم یه ور.  
تو دلم یه وضعی بود وصف نکردنی ولی نمیتونستم  
چیزیم به زبون بیارم یا ازش چیزیم بپرسم.  
آخرش دل به دریا زدم.

\_خوش گذشت؟ کجاها رفتین؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 51"

\_خوش گذشت؟ کجاها رفتین؟

\_این ور اون ور..یه سریم به پاتوقمون رفتیم،  
میخواستیم بریم رستوران سنتی که وقت نشد رفتیم بام  
تهران..جات خالی..عجیب خوش گذشت!  
جورابشو درآورد و با کیفش یه ور پرت کرد.  
پس خوش گذشته بود 😊

\_خلاصه که این دوست بچگیه ما مثل بچگیش  
نچسب نیست میشه باهاش خوش گذروند..یعنی بدک  
نیست!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

میخواستم بگم همون بچگیاشم نجسب نبود منتها فرق داشت کی ببینتش (:)

\_کیان

حرفی نگاش کردم که گفت.

\_اوو ببخشید اون میگه کیان رو زبون منم افتادم.

\_مرض! خب چی میگی؟

\_هیچی باو.. میگم اگه خواستی وقت اینا نداشتی باهات میروم.

\_سوتی موتی که ندادی؟

\_نه جون تو تمام سعیمو کردم گاف ندید ولی تیزه دیگه

همش میگفت دقیقا عقایدتو برعکس این تصور

میکردم.. فک میکردم زیاد پول برات مطرح

نباشه.. بعد رفیق باز نباشی و از این چرت و پرتا!

\_اینجا زیاد مهم نیس حالا، شیما..

\_ها؟

\_هیچی میخوابی؟

خودشو رو تخت ولو کرد.

\_آره اگه چراغو خاموش کنی.

سر تکون دادم و بعد خاموش کردن چراغ از اتاق

رفتم بیرون.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

انگار یکی با دست قلبمو گرفته بود و داشت تو مشتت  
مچاله اش میکرد..!  
هه..!

به همین راحتی دوباره آریا شد نصیب شیما.. همیشه  
همین بودااا، نمیدونم چرا سمت اون میرفت همیشه!  
چرا حتی اگه پشتم میزد باز اونو به من ترجیه میداد؟  
بحث حسادت نبود..!  
شاید یه زمانی به شیما حسادت کنم اگه بیشتر از این به  
هم نزدیک بشن ولی الان بحث خودش بود...درسته  
دوست داشتن و خوش اومدن زوری نبود ولی آخه کی  
قد من بهش اهمیت میداد؟  
اصلا کی قد من دوسش داشت؟  
مطمعنم جز من و مامانش کسی تو این دنیا نبود..!  
شاید مشکل از من بود دیگه.. 😊  
شاید عیبی داشتم! نمیدونم ولی..  
سرمو به طرفین تکون دادم تا این افکار از سرم برن  
بیرون.  
وقتش نبود!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

"باز فرو ریخت  
عشق  
از در و دیوارِ  
من"

\_کیانا..  
چن بار پلک زدم و سعی کردم قیافه ام خونسرد باشه  
و رفتم پایین.  
\_جانم مامان؟  
\*\*\*

"رمان قلب نصفه و نیمه 52"  
یه هفته مثل برق و باد گذشت.  
تو این یه هفته فقط یه بار آریارو دیدم اونم وقتی بود  
که داشتم جلو بیمارستان روپوشمو میپوشیدم تا استاد  
که تو حیاط بود نبینه و گیر نده مرتیکه انتظار داشت  
با روپوش مهمونیم بریم 😁 که آریا با شیما از  
کنارم گذشتن.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



انگار شیما متوجه ام نشده بود ولی آریا برام بوق زد و  
من بی حواس فقط سری تکون دادم..  
تو این یه هفته بخاطر اینکه منیرجون یکم مریض  
احوال بود آریا پیشش مونده بود و امروز وقت کرده  
بودن برن بیرون..پس فردا هم که میرفتیم لواسون.  
یه هفته اونا اونجوری سپری شده بود و هفته من با  
بیمارستان و مریض و استاد رو مخ!  
ولی خداروشکر قرار نبود پنجشنبه و جمعه بیاییم و  
خستگی در میکردیم تا هفته بعدم تموم بشه و راحت  
بریم سرکار خودمون.

پنجشنبه راحت از اینکه قرار نیست زود بیدار بشم  
شبش بدون هیچ فکری حتی فکر نکردن به آریا خوابم  
برد ولی صنم خاک تو سر اشتباهی صبح ۹ بود که  
بیدارم کرد و بعدش هرکاری کردم خوابم نبرد پاشدم  
رفتم صبونه امو خوردم و رفتم تو حیاط..  
آهنگ ترکی انتخاب کرده بودم و با اون داشتم  
میخوندم که یهو آهنگه قطع شدو نگا کردم دیدم نوشته  
ظفر علی..  
یه دور که ریشه رفتم از خنده جواب دادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

وقتی فهمید هنوز اسمشو عوض نکردم و دارم  
پشت خط به اون میخندیدم با حرص گفتم: باز اون اسم  
کوفتیو عوض نکردی! 😞

وَا پسر م این چه مدل حرف زدنیه؟ اسم به اون خوشگلی برات انتخاب کردم چرا عوض کنم؟ خیلی لوسی کیانا..

خب حالااا، سلاااااااام، خوووووی؟  
مرسی به خوبیتووون، کوجایی؟

در هوای آزاد و نیمه خوب حیاطمون دارم  
مصطفی جیجلی گوش میدم جات خالی!

اتفاقاً منم داشتم تو ماشین آهنگ اونو گوش میدم.

ای جانم ان میبینی تفاهمو بیا با هم ازدواج کنیم 😜

مگہ خرمغز مو گاز گرفته؟ حالا کدوم آهنگشه؟  
ایشششششششش.. ماشالا!

من یکی دیگشو، پس تفاهم نداریم!  
چشامو بستم و نفس عمیقی کشیدم.

این بچه ام منو نمیخواست 🙄

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بیخیال تفاهم مفاهم، پایه ای پیام دنبالت بریم بیرون؟  
همشون منو برا بیرون رفتن میخواستن، البته آریا اینو  
هم نمیخواست ==

نموخاااام 😬

# هيجي

پس چتہ؟

## پنجشنبه اس.

# "رمان قلب نصفه و نیمه 53"

## پنجشنبه اس.

یہو جلو دهنمو گرفتہ.

# چہ گافی دادمااااا!

[https://t.me/darkhaste\\_roman](https://t.me/darkhaste_roman)

@darkhast    romannn

یه لحظه حس کردم فرناز یا شیماس که بهم میگن چیه  
داغ کردی میگم پنجه شنبه اس.. خاک تو سرم!  
آخه چرا من نمیفهمم کجا چیو بگم ممم 😐  
شهابم یه طرف سکوت کرده بود و هنگ جواب من  
ولی آخرش اون سکوتو شکست و گفت.  
\_ نه واقعا قاط ز دیا، میای بیرون یا برگردم خونه؟

\_ آخی جز من رفیق پایه نداری؟! 😜  
\_ حتما دلم نمیخواسته امروز با اونا بیرون باشم دیگه؟  
\_ لبخند گشادی زدم و گفتم.  
\_ ظفر علی خودمی!  
\_ کوفت!  
\_ الان بگی نگی بیحالم میشه عصر بریم؟  
\_ فقط چون بیحالی؟  
\_ نه خب بوی گندمم دلیلش! یه هفته اس حموم نکردم.  
\_ چندششش باشه پس عصر زنگ زدنی آماده شو.  
\_ چشم  
\_ بی بلا..  
\_ فعلوووووش بیبی  
\_ دیونه فعلا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خنده امو جمع کردم و پاشدم رفتم تو که دیدم آریا هم  
پیش مامان و شیما نشستن صبونه میخورن.  
\_س..سلام..

کی اومد من ندیدمش؟ 😬

"رمان قلب نصفه و نیمه 54"

جوابمو که دادن رفتم نشستم کنارشون.  
مامان: کیانا برا توام چایی بریزم؟  
\_آره بی زحمت.  
بعد رو کردم و به آریا نگا کردم که چقدر با اشتها لقمه  
میگرفت برای خودش و میخورد..  
بچه از اول سریع صمیمی میشد 😊

\_آریا تو از کجا اومدی من ندیدمت؟  
\_از دیوار، خودت یادم دادی!  
لبم کج شد ولی بیخیال نشستم که شیما درحالیکه آب  
پرتغالشو سر میکشید گفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_کیانا بنظرت بریم بعد از ظهر یکم خرید کنیم برای فردا؟

\_خب بگیم یه نفر بگیره همچوو..

\_خب ما میگیریم به بچه ها میگیم تمام خریدارو ما کردیم بعدش باهامون حساب میکنن.

سری تکنون دادم.

\_باشه من با شهاب میرم بیرون زنگ بزنین پیام.

آریا چاییشو سرکشید و گفت.

\_دیرنکنیا!

مامان چاییمونو آورد و بهش قضیع فردارو گفتیم و

گفتیم که به بابا هم بگه یه وخت نگرامون نشن.

بعد صبونه نشستیم جلو تلویزیون در واقع ولو شدیم

چون هیچکدوممون مثل آدم ننشسته بودیم.

بعد از ساعتها یه فیلم خوب پیدا کردیم ولی موردعلاقه

من و آریا قرار گرفت و شیما گفت فیلم چرتیه و میزنه

یه شیکه دیگه که نداشتیم که یهو کنترلو برداشت و بلند

شد چون کارش یهویی بود و وسطمون نشسته بود من

و آریا کنارمون خالی شد و همزمان رو هم خم شدیم و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دست من نشست رو رون پای آریا و دست اون رو  
شونه من خشک شد..

یه لحظه هر دوما تمون برده بود و بهم نگا میکردیم  
البته من مست بوی عطرش بودم و اون خیره من شده  
بود..

"بوی عطر نکند قاتلِ جانم بشود...!"

"رمان قلب نصفه و نیمه 55"

یه لحظه هر دوما تمون برده بود و بهم نگا میکردیم  
البته من مست بوی عطرش بودم و اون خیره من شده  
بود که با صدای شیما بلند شدیم و افتادیم دنبالش.  
آخر سرم برگشتم و بدون کنترل از پشت tv یه دکمه  
پیدا کردم و زدم و شیما رفت تو اتاق و گفت فیلم تموم  
شدنی بگین پیام پایین 😞

من و آریا هم که از خدامون بود با تمرکز فیلمو ببینیم  
مزاحمو دک کردیم و غرق فیلم شدیم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

فیلم خارجی بود و عاشقانه!



منم که عشق فیلم عاشقانه

یه فیلمی بود که از اولش میتونستی بفهمی چه دیالوگی خاصی خواهد داشت!

در مورد یه پسر و دختری بود که تو یه آتلیه عاشق هم شده بودن.. پسر عکاس بود و دختره یه چهره تقریباً مشهور که عکسارو برای نمایش گذاشتن خودش میخواست..

خداروشکر چون از ماهوره نمیدیدیم ترس از داشتن صحنه +18 هم نبود، خلاصه تو یه صحنه ای دختره پامیشه میره یه شهره دیگه و به پسره میگه اگه میخوای باور کنم عشقت واقعیه هر کاری از دستت برمیاد برام بکن پسره هم مثلاً میخواست اینکارو بکنه پامیشه میره پرس وجو که کجاست و کجا رفته و برای چی رفته و اینا..!

اونجایی که اون دنبال آدرس از دختره بود و موسیقی آرومی پخش میشد و صحنه رو مثلاً میخواستن رمانتیک جلوه بدن که پسره چه تلاشی میکنه!

پوزخند صداداری زدم و گفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_چون دختره خوشگله افتاده دنبالش و این همه داره خودشو به آب و آتیش میزنه.

\_اصلا اینطوری نیست، معلومه دوشش داره!  
\_نه، برای پسرا پول و زیبایی همه چیزه، پس برای همونه.

\_خب میتونه یکی دیگه رو مثل این پیدا کنه و عاشقش کنه، این همه دوندگی نمیخواد!

\_با این تا یه جاهایی رفته میخواد بی نصیب نمونه از اولم دوشش نداشت دختره هم که گفت میره و چیزی نگفت چون براش مهم نبودولی الان فهمیده دختره براش سود داره..

\_من که اینجوری فکر نمیکنم!  
\_چشاشو ببین، حسی توش نیست!  
\_این یه بازیگره کیانا..

\_خب اگه فقط بازیگره و این یه فیلمه یه دختر با قیافه معمولی انتخاب میگردن 😊  
و با سرتقی رومو گرفتم.

\_زیبایی یه چیز نسبیه! نظر همه با هم فرق داره!  
تخس نشستم و دست به سینه به روبرو خیره شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_نچ، چطوری یه نفر میتونه بگه زن جانی دپ (امبر  
هرد) زشته یا آشوار یا مثلاً؟ مهتاب کرامتی و..  
نمیشه! اینا تو چشم همه خوشگلن!..  
\_ولی به نظر من قیافه این دختره توفيلم زيادم خوب  
نیست.. 😐

بدون اینکه نگاهش کنم تند تند گفتم.  
\_اتفاقاً به نظر منم نیست ولی جوری جلوه دادن که  
باشه  
دیدم با چشای خندون نگام میکنه که لبامو جلو دادم و  
با لجبازی گفتم.

\_ولی پسره عاشق نیست! 😞  
بعد رومو گرفتم و به فیلمنگا کردم که آریا نتونست  
چیزی نگه..  
@darkhaste\_roman

\_این همه بدبینیم نوبره بخدا!..  
\_من بدبین نیستم 😐  
\_پس عشق برات چیزی نیست!  
این دفعه نتونستم خويشتن داری کنم و با جدی ترین و  
بی اعصاب ترین حالت ممکن برگشتم و خیره به  
چشاش گفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman](https://t.me/darkhaste_roman)

@darkhaste\_roman

\_\_عشق برای من همه چیزه آریا! همه چیز!

"رمان قلب نصفه و نیمه 56"

خشکش زده بود ولی چیزی نگفت و شونه اشو به  
حالت ندونستن تگون داد و سرشو برگردوند.  
حس میکردم آروم زیر لب میگفت حالا یه لحظه  
نخور منو 😂

حالا یه کوچولو تند رفتم 🙈  
\_\_چی بگم والا، حالا ببینیم چی میشه دیگه..!

منم حرصی برگشتم و تا آخر فیلم همونجور تخس  
نشستم و فیلمو تماشا کردم البته هر ثانیه اش که  
میگذشت من عصبانیتم بیشتر میشد چون داشتیم به  
حرف آریا میرسیدیم و پسر داشت عاشق از کار در  
می اومد 😐

آخرشم که کوسن مبلو پرت کردم رو زمین و بلند  
شدم.

\_\_اینقد بدم میاد از این فیلمای خارجی که آخرشو نمیشه  
تحلیل کرد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

صدای خنده های ریز آریا می اومد ولی به اهمیت  
بهش سمت آشپزخونه رفتم تا بیارم میوه بخوریم و از  
اون جو خارج بشیم و همینجوری شیمارو صدا زدم و  
گفتم که بیاد و فیلم تموم شده.  
ظرف میوه رو گذاشتم رو میز و رو کاناپه ولو شدم.  
زده بودن تو کانال موزیک و هر کدومو که بلد بودن  
همخونی میکردن.

یه آهنگ از معین میخواست پخش شه که شیماکفت  
آهنگای معینو بلد نیست برای همین صداشو کم کرد  
ولی من اولای این آهنگو بلد بودم و یکم بلند تر از  
حالت معمول درحالیکه سیب برداشته بودم و پوستشو  
میکندم باهاش همراهی کردم.

"قسم نخور به جونم  
که بی قسم میدونم  
نور ستاره تو  
رفته از آسمونم  
چشام اشکی نداره  
به پای تو بیاره

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یه قلب‌پاره پاره  
قسم خوردن نداره"

سیبو که قسمت به قسمت کردم و اولیشو گذاشتم تو  
دهنم دیدم هردوشون با با چشای گرد شدو منو نگا  
میکنن..

یه آن ترسیدم و به زور میوه امو قورت دادم و برگشتم  
نگاشون کردم.



چی؟

یه‌نگاه به همدیگه کردن و آخر آریا گفت.

کیانا تو همچین صدایی داشتی و رو نمی‌کردی؟

برو خودتو مسخره کن ایش

شیما با هنگ گفت.

بابا من که همیشه پلوشم این صداشو نشنیده

بودددممم

"رمان قلب نصفه و نیمه 57"

همینجوری نگاشون میکردم که برگشتن و مثل قبل  
نشستن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_خب باشه جوگیر نشو صدات بدک نیست!

خندیدم و هیچی نگفتم.

بی تفاوت سیمو خوردم و لم دادم و با عشق به بقیه  
آهنگا گوش دادم که با صدای بابا از جا پریدم.  
رفتم جلو و پلاستیکای توی دستشو گرفتم و گفتم که  
فکر میکردیم تا شب شیفته!

شیما رفت کمک مامان و من یکم پیش بابا و آریا  
نشستم و اخبار روز و سیاستو با هم دور کردیم و من  
رفتم وسایل میزو چیدم.  
\_خلاصه که باباجون آریا از صب مزاحمه، صبونه و  
نهار و که اینجا خورد اینجوریم که میبینم شامو هم  
اینجاس!  
مامان جدی گفت.

\_این چه حرفیه! قدمش روی چشم..

بابا نگاهی به مامان کرد و با زرنگی گفت: خانوووم  
میدونی گوشت کیلویی چند شده؟؟

شیما: گرووووون خیلی گرووووون 🤪

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یه تیکه گوشت از ظرف برداشتم و با نگاه چپکی به  
آریا گذاشتمش تو بشقابم.

\_دیگه باید صرفه جویی کرد!

دوباره بابا: دخترم دیگه مهمونو که نمیشه از خونه  
انداخت بیرون، یه زمانی حبیب خدا بود!  
صدای خنده مامان که بلند شد برگشتیم نگاهش کردیم بعد  
به آریا که لباسش آویزون کرده بود و مثل بچه هانگا  
میکرد.

منم خنده ام گرفت.

مامان دستشو رو موهای آریا کشید و گفت: پسر مو  
اذیت نکنین، آریا مهمون نیست جزوی از خودمونه!  
دوباره من با خنده: مامان.. همینجوریش پرروعه بیشتر  
از این صمیمیش نکن، بعدشمگه جزوی از خودمون  
مخارج نداره؟

بابا: گلگفتی دخترم!

با شیما خندیدن که آریا با لحن کاملاً لوس و بچگونه  
ای برگشت گفت: من.. من هیشوخ نمی اومدم خوله

اتون، منیر جونم خوله نیست مجبور شدم.. 😞

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بعدم چش ابرویی اومد و با پرویی تمام به غذا  
خوردنش ادامه داد که بابا گفت: ای جان.. نازی!  
خندیدیم و هیچی نگفتیم ولی من همچنان داشتم به  
باشتها غذا خوردنش نگام میکردم.  
خیلی خوب غذا میخورد.. با اشتها کاش میشد بیشتر  
نگاش میکردم 🐵

"من تو را میخواهم  
و در این نزدیکی  
رویایی دورتر از تو نیست..."

متوجه شد و سوالی بهم خیره شد که گفتم: رو نیست  
که..!  
زبونشو درآورد.

\_میدونم سنگپای قزوینه 😊  
لبخند دندون نمایی زدم و یه قاشق گذاشتم تو دهنم.  
قبل از همه من غذامو تموم کردم و بعد تشکر دهنمو  
تمیز کردم و رفتم تو اتاق.

ساعت ۳.۵ بود زودی پریدم تو حموم و تا ۴ تموم  
شدم و درحالی که اسپری نرم کننده رو موهام میزد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



دنبال گوشیم میگشتم که تا بهش رسیدم صفحه اش خاموش و روشن شد.  
نگاهی بهش کردم که دیدم شهاب پیام داده.  
\_کیانا من ۵.۵ در خونتونم..دیر میرنکنیا دقیقا ۵.۵! پیام دادم.

\_ببینم چی میشهههه! 😜  
و با شکلک اونی که زبونشو دراز کرده فرستادم.

بعد رفتم سر کمد و یه مانتو کتی کوتاه درآوردم با شلوار کتان یشمی که خیلی دوشش داشتم.  
رو سری تقریبا طلاایمو هم درآوردم و گذاشتم گوشه تخت.

بعد خشک کردن مو هام نشستم جلو آینه و یه آرایش خاصی کردم، خاص از این لحاظ که خیلی وقت بود اینجوری آرایش نکرده بودم.. 😊  
مرطوب کننده رو صورتم مالیدم و کرم پودر جدیدمو خالی کردم.

یه مداد کم رنگ رو ابرو هام کشیدم و مرتبشون کردم.  
مداد چشم مشکی رنگمو هم بالا و پایین چشم زدم و با مدل جدیدی که تازه یاد گرفته بودم یه طرح جدید زدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ریمل زدم و پلکامو هم حسابی فرم دادم.  
در واقع آرایش چشممو زیاد کردم و تو چشم کردمش.  
یه رژ لب یاسمنی کم رنگ که لبامو برجسته میکرد  
زدم و بعد رژ گونه و زدن عطر شلوارمو هم پوشیدم و  
کیف مشکیمو که یه جاهاییش یشمی بودو برداشتم و  
روسریمو که یه ورشو کنار گوشم بستم و بعد بستن  
دستبند و پابند طرح ستاره ام از اتاق زدم بیرون.

"رمان قلب نصفه و نیمه 58"

\_کجا بسلامتی؟ من تازه اومدم آخه دختر..  
رفتم جلو و دستمو رو شونه اش گذاشتم.  
\_بخشید پدرجان، برم پیام بعدش در خدمتتونم!  
\_ببینیم و تعریف کنیم..  
رو به شیماکفتم: من زنگ زدنی بیایین فروشگاه سر  
خیابون..  
\_به برویچ تو میگی؟  
پوفی کشیدم.  
\_باش

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آریا برام دهن کجی کرد که با دهن کجی جوابشو دادم  
و اون با خنده روشو گرفت.

دم در خواستم کفشامو پام کنم که مامان جلومو گرفت.  
\_ با کی میری بیرون؟

\_ وی مامان ترسیدم، با شهاب!

\_ کجا میرین؟

\_ با اجازه ات همین ورا..یه کافی شاپی جایی..

\_ باشه مراقب خودت باش به شهابم سلام برسون

الان فازش چی بود؟ غیرتی شد یا چی؟ 😐

\_ چشم فعلا.

درست ۵ دقیقه مونده به ۵.۵ خودمو رسوندم به در

حیاط.

یه نفس گرفتم و گوشیمو دراوردم که زنگش خورد و  
گفتم دره.

درو آروم باز کردم و اول سرمو گرفتم بیرون دیدم

اومده یا نه که وقتی دیدم با خنده نگام میکنه پریدم

بیرون و درو بستم و چن ثانیه ای سوار ماشین شدم و

با انرژی سلام دادم و جواب گرفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شطوری ظفر؟

اینقد بامزه گفتم که یه لحظه خنده اش گرفت بعد

جمعش کرد و گفت: خیلی ممنون خوبم 😊

خب منم خوبم بریم سر اصل مطلب چی میخوای

ببری مهمونم کنی؟؟

یکم مکث کرد بعد گفت: هر جا تو بگی...!

تو که میدونی من شیرموز توی ماشینو به هر چیزی

ترجیح میدم 😁

او هوووو ممم شیرموز بستنی دیگه؟

او هوووو ممم

خندید و باشه ای گفت یکم که رفتیم یه جایی وایساد و  
پیاده شد.

قفل درو زدم که در امنیت کامل لم بدم که براش پیام  
اومد.

آدم بی ادبی نیستمااا ولی خیلی فضولم دیگه 🐒

گوشیشو برداشتم پیامی که رو صفحه قفل بودو نگا  
کردم.

سلام شهاب وقت داشتی بیا شرکت اگر نتونستی یه  
زنگی بهم بزن کارت دارم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یهو با فکر اینکه شهاب اصلا از کارش نمیگه جریقه  
به مخم زد که ازش بپرسم.  
\_بفرما..

لیوان خودمو گرفتم و اونم رفت کنار یه پارک و ایساد.  
گوشیشم برداشت یه چکی کرد که من رومو گرفتم و  
خودمو بی اطلاع نشون دادم.  
شماره گرفت و به اون طرف زنگ زد.  
داشت باهاش حرف میزد ولی من چون نه علاقه ای  
داشتم ببینم چی میگن نه سر در میاوردم گوش ندادم و با  
شیرموز بستنیم مشغول بودم 😞 که قطع کرد و  
ببخشیدی گفت.

موهامو زیر روسریم درست میکردم و همونجوری  
صداش زدم.

\_شهاب

\_جونم؟

\_از کارت چخبر؟ راضی ای؟

\_او هوم، فعلا خوبه خداروشکر..!

\_آخی میگم پولدار شدی به من نیاز نداشتی قطع  
رابطه میکنی؟ 😞

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 59"

اول خندید بعد چشمکی بهم زد و گفت.  
\_هر آدمی تا آخر عمر به پرستار نیاز داره دیگه!  
خندیدم و با گوشه چشم نگاهش کردم.  
\_تیز شدیا!  
لبخندی زد و چیزی نگفت.  
ولی انگار یهو چیزی یادش افتاده باشه تندی خم شد و  
دوباه گوشیشو برداشت و بازش کرد.  
\_داشت یادم میرفتا..  
منتظر نگاهش کردم که گوشیشو گرفت طرفم و  
گفت:یادته گفتم طراحی داخلی یه آپارتمانو با سلیقه  
خودم کردم؟ خریدمش..  
\_عه مبارکه میخوای مستقل شی؟ من که عمرا بتونم به  
مستقلی فکر کنم وقتی میتونم وقتی خسته از سرکار  
میرسم غذای گرم مامانو بخورم!  
خندید.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یه خورده ریزهاش مونده، ببین کدوم یک از عکس  
ها برا طراحی بین آشپزخونه و راهروش خوبه؟  
من بگم؟

خب آره چه عیبی داره؟  
سرمو باخنگی تکون دادم و گفتم باشه..  
از دستش گرفتم و یه طرحی که بنظر از همه بهتر  
بودو نشونش دادم یه تا ابروشو با خنده بالا داد و  
گفت: حدس زده بودم اینو انتخاب کنی!  
یه مقدار برگشت سمتم و گفت.  
وسایلمو میذارم تو یه اتاق بعدم که مبلارو آوردن  
وسایلو میچینم.

حس میکنم میخوای از من کمکگیری 😞  
دندوناشو نشون داد که خندیدم.  
خب حالا کی مبلاتو میارن؟  
هفته بعد پنجشنبه یا جمعه..

میتونم پیام کمکت 😊  
شاهین و مریم میان!

\_گفتی مریم یادم افتاد، طراحى خونه اونو عالى کرده  
بودى شهاب، مامانم خيلى خوشش اومده بود گفتم کار  
شهابه باورش نمیشد!  
لبخندی زد.

نگاهی به ذوقش کردم و بیشتر ذوق زده اش کردم،  
البته از نظر خودم که ذوق زده اش میکنم.

\_اگه پسر خوبی باشی با شوهرم حرف میزنم خونه  
مارو هم تو طراحى کنی! 😊 😊

"رمان قلب نصفه و نیمه 60"

\_اگه پسر خوبی باشی با شوهرم حرف میزنم خونه  
مارو هم تو طراحى کنی!  
هیچی نگفت و بایه نمه اخم ماشینو روشن کرد.  
شاخ شد؟ یه طراحیه خب! بیخی...! 😊

\_دوست دارم آپارتمان تو ببینم..  
عه؟ \_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



آره خب صدر صد واسه خونه خودت خیلی وقت گذاشتی قشنگش کردی!

میای میبینی نظر میدی ولی خب الان وقت نیست وگرنه میبردمت

آره دیههههه حالا بذا کامل بشه هر روز تو خونه ات پلاسم جوری میشه خودت از خونه ات پرتم میکنی بیرون..

خندید و با مهربونی گفت.

عمر اا اصلا تو بیا بمون نرو

نیشمو شل کردم 😁

یه حرفی میزد دیگه..!

من خودم خودمو به زور میتونستم تحمل کنم حالا شهاب بیاد تحمل کنه... اوففف وحشتناک میشد نمیتونست که!

داشت از خیابون ما دور میشد که گفتم زیاد دور نشه که قراره برم با بچه ها خرید بعد به کیانوش و مهران و مریم زنگ زدم که خریدارو ما میکنیم اونا چیزی نیارن که البته با کمال میل قبول کردن. همشون از دم گشاد بودن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

شهابم پیش من اومد تا با هم بریم خرید..  
البته یه کوچولو هم اصرار کرد چون احساس راحتی  
نمیکرد تو جمعمون و میگفت خانوادگیه و این حرفا!  
اونم جز فامیلمون بودااااا!..

آریا هر چقدر پررو بود شهاب محافظه کار.. 😊

تکیه داده بودم به شونه شهاب که پیداشون شد و با هم  
رفتیم تو.

\_خبرتون

\_بی ادب!

\_کجا بودین؟ خوبه کار مارم نداشتینا..

\_شیما حاضر شدنش طول کشید منم جورابمو گم کرده  
بودم.

بلند خندیدم و رو به شهاب گفتم.

\_شهاب، این آقای جنتلمنی که اینجا مشاهده میکنی ۲۷

سال هر روز جوراب گم میکنه و جوراب جدید

میخره البته گاهی اوقاتم پیدا میکنه ها ولی عمر همون

جورابم در حد یکی دو روزه!

خندید ولی ادامو درآورد.

\_خب که چی؟ 😞

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

هیچیییییی فقط یه لحظه حس کردم بزرگ شدی..  
اینو گفتم و دست شهابو گرفتم و یه چرخ برای خودم  
برداشتم و رفتم تو یه ردیف.

شهاب بی حرف داشت پشت سرم می اومد و من نگا  
به این اونور میکردم که گفت: یه روز فقط میمونین  
دیگه؟

آره بابا فرداش داداش جنابعالی و مهران و من کلی  
کار رو سرمون ریخته.

عه؟ از شانس من پس فردا هم بیکارم..  
تو که هیچ، تو که همیشه بیکاری!  
نمکدون..

فدااا شهاب میوه چی بخریم بنظرت؟  
اوم..خیار و هلو و

هلو نهههه هلو ندوسسس  
ادامو دراورد بعد با لحن خنده داری گفت.  
تو که خودت هلویی چرا هلو ندوس؟!

لبخندی بهش زدم و راه افتادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شهاب آدم شوخ طبع و مهربونی بود ولی وقتی منو  
میدید نمیدونم حس دلک بازی من بود که بهش منتقل  
میشد یا چی که اونم دلک میشد.. 😁 البته تو جمع  
زیاد رو نمیکرد! با سیاست بود..  
آریا بر عکس همش شوخ بود!  
هر چیم میشد آریا رو میاوردم وسط.. اه 😞

"رمان قلب نصفه و نیمه 61"

دو تا پفک و چاکلز و لواشک برداشت و گذاشت تو  
سبد.

\_فوریت؟

\_من که نه ولی داریم برا همه خرید میکنیم!  
سرمو با گيجی خاروندیم.

راست میگفت دیگه، ولی من در کمال خودخواهی  
همش چیپس با طعم سرکه نمکی برداشتم و فقط به  
دونه فلفلی و ساده برداشتم که با دیدن سبد تک خنده ای  
کرد ولی چیزی نگفت.

داشتم انواع دلستر و نوشابه و کل چیز دیگه  
بر میداشتم که شهاب گفت گوشیش زنگ میخوره و

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

میره بیرون و زودی میاد، منم سری تگون دادم و به  
بقیه خریدام رسیدم، مارشمالو کلی با بسته برداشتم که  
یه وخ کم نخورم، سس مایونز و ماست موسیرو از  
این چیزام برداشتم و خواستم برم برا شام ماکارونی  
انتخاب کنم که از پشتم صدا شنیدم با فکر اینکه شهابه  
و نزدیکمه گفتم.

شهاب میگم آردم بخریم رو کله شیما و آریا خالی  
کنیم یکم بخندیم..!

پف فیلو تو سبد گذاشتم و چرخیدم برم ردیف بعدی و  
واکنش شهابو ببینم که سرجام خشکم زد و لبمو  
آروم گاز گرفتم.

چیزه.. او مم.. منظور فقط شیما..!  
چشاشو ریز کرد و با تهدید گفت: آره آره 😊  
مظلوم نگاش کردم و سرمو کج کردم که قبل من  
دستشو گذاشت رو دسته چرخ و کشید.

بعدا حسابتو میرسم.. فعلا بیا!  
منو دنبال خودش کشید و جلوی یخچالا وایساد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

برگشتم نگاش کردم که گفتم: من خیلی خوب ذرت  
مکزیکی درست میکنم چیز میزشو بگیریم فردا درست  
کنم؟  
یکم فکر کردم.  
بدم نبود یه وعده امون اونجوری پر میشد دیگه..!

سری تکون دادم که چن تا کنسرو ذرت برداشت و من  
چن تای دیگه سس که لازم میشد، چن تا وسایل  
دیگه که لازم بودو بر میداشت که من تتدی رفتم تو  
ردیف قبلو چن تا چیپس خالی هم برداشتم بریزیم  
روش تا خوشمزه تر بشه من که شخصا خیلی دوست  
داشتم اونجوری.. 😊  
داشتم رو کف فروشگاه خودمو سر میدادم که یهو  
تتدی شد و آریا چرخید طرفم که با سر رفتم تو سینه  
اش،  
چرخو ثابت نگه داشته بود و گرنه هر چی توش بود  
میریخت رو زمین.

دستم خشک شد رو قفسه سینه اش و چون سریع شد و  
یه آن ترسیدم نفسمو رو صورتش خالی کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_داشتی میمیر دیا!



\_تورم داشتم میمردوندم  
خندید که نگام زوم لباش و خط خنده اش و دندونای  
مرتب و سفیدش شد..

و بی اراده لبخند رو لب منم اومد!  
\_چه خوششم اومده..!میخوای برو یه بار دیگه بیا!  
بوی عطرشو به زور از خودم دور کردم و دستمو  
گذاشتم رو شونه اش و عقب کشیدم.



\_نه دیگه مزه اش میره ایشالا دفعه بعد..

"رمان قلب نصفه و نیمه 62"

تا بیا و جوابی بده شیماییاش شد و چرخشو کنار  
گذاشت و بقیه چیزایی که فکر میکردیم لازمه رو  
برداشتیم راه افتادیم..!  
شهاب جلو در منتظر بود..



پسرا کشیدن کنار و تموم چیزارو من حساب کردم  
و رفتیم سوار ماشین خوشگل و شاسی بلند شهاب  
شدیم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

شیما: کیانا تو کلاه جینت هنو مونده؟

\_آره مونده ولی دیگه خوب و اینمیشه رو سرم.

\_بریم بخریم؟



\_اگه تو حساب کنی آره!

قبل جواب دادن شیما آریا گفت: کجا؟ ما حوصله خرید

او مدن با شمارو نداریم!

\_از طرف خودت بگو، شهاب جونی خودش به من

اصرار میکرد بریم خرید، مگه نه شهاب جونی؟

شهاب خندید و با نگاه کوتاه با آریا که مثل سگته ایا

نگاش میکرد گفت.

\_آره حتما دیگه کیانا جونی!

خندیدم و زبونمو برا آریا دراوردم که شیما گفت.

\_تو ام لوس نشو آریا، یه چن تا خرید جزئی!



نه موافقت کرد نه مخالفت..

آدرس یه جای خفنو که منو و شیما و فرناز خیلی

میرفتیم اونجارو دادیم و شهاب رفت، وقتی رسیدیم

طبق معمول همیشه که اونجادو دیدنی ذوق مرگ

میشدیم ایندفعه هم قورباغه ای از ماشین پریدیم و

بدون منتظر شدن برا آریا و شهاب رفتیم تو.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



هر دومان کت و کلاه جین پسندیدیم که مال شیما یکم  
تیره تر از من بود و کتش طرح گدایی داشت ولی مال  
من کلاهش پر تزیین بود و خیلی خوشگل میدرخشید  
و کتش رنگ روشنی داشت و کلا ناز بود..  
یه قسمت از فروشگاه پر از کیف و کفش و کت و  
کلاه و اکسسوری بود..

دستی برای شهاب تگون دادم و پریدم تو اتاق پرو.  
بدون اینکه روسریمو سر کنم همونجوری کلاهمو  
گذاشتم رو سرم و کتو پوشیدم همزمان با من شیما هم  
اومد بیرون و یه فیگور مخصوص هیپ هاپ گرفتیم  
و چن تا حرکت اومدیم که نگامون به شهاب و آریا  
افتاد.

آریا: شفای عاجل 🙏


من یه دور چرخیدم و موهام دورم پخش شد برگشتم  
دیدم شهاب عمیق تر خیره شده و نگاه آریا بین من و  
شیما در دوران بود..

شطوره شهاب؟

خوبه، بهتم میاد! 🙌

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چشمکی زدم که آریاگفت:بابا بیاین برین عوض  
کنین تا ننداختتمون بیرون  
ژست خفن گرفتم و دستمو رو کلاه گذاشتم.  
\_هنو از مادر زاده نشده   
اینو نگفته شهاب از پشت هلم داد و رسوند به اتاق.  
\_برو شیطان، برو..

مثل بچه ها ذوق زده اونارو تو بغل گرفتم و اومدم  
بیرون.  
\_خانوم قیمت این دوتا چن میشه؟  
\_عزیزم برا شمارو اون آقا حساب کردن.  
تا برگشتم دیدم شهاب داره یه کفشو زیرورو میکنه.  
شیما دیرتر از من اومد بیرون و خودش حساب کرد و  
رفتیم اونور فروشگاه..  
تا رسیدم به شهاب تتدی گفتم.  
\_دیوونه تو چرا حساب کردی؟  
\_کیانا، این کفشارو هم پات کن ببین بهت میاد!

پوفی کردم به بی توجهیش و نگامو به کفشا دوختم که  
از خوشگلیشون یه جیغ کوتاه کشیدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

وووووووووووووووووووووووو

"رمان قلب نصفه و نیمه 63"

برگشت نگام کرد.

\_وای این چقد ناز هههه شهاب 

\_آره بذا بگم شماره پاتو بدن.

من که هنگ کرده بودم و همش به کفشه‌نگا میکردم..

اسپورت بود و پاشنه تقریبا بلندی داشت و کلا سفید

بود پاشنه اش روش پارچه لی بود و بنداش یکی در

میون سفید و صورتی کم رنگ بود و دو تا خط

عمودی کنارش بود که اونم یکیش سفید و یکیش

صورتی بود.

حس میکردم خیلی گرون باشه ولی اونقد مات و

مبهوتش شده بودم که برام فرقی نداشت قیمتش چند

باشه.

\_شماره پاتون چنده خانوم؟

\_اوم.. ۳۸ ولی ۳۹ هم اندازه ام میشه!

سری تکون داد و رفت یه ور دیگه.

شهاب به ذوقم لبخندی زد و گفت.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_دیوونه اونو بذار زمین دیگه، اندازه پاتو رفت  
بیاره..!

با گيجی خندیدم و همین کارو کردم.  
الان میگن این دخته هم ندید بدیده 😐 هی..

دستمو گرفت و گفت.

\_پس شیما کو؟

\_پشت سرم نبود؟

\_بود! ولی دیگه ندیدمش..

\_حتما رفته پیش آریا

\_آها آره شاید اون رفت شلوار ببینه

تا پیام و چیزی بگم پسره با کفش اومد با ذوق از

دستش گرفتم و امتحان کردم که اندازه اندازه بود!

در مقابل جیغ و دادای من شهاب بی تفاوت بود و پول  
کفشم اون داد.

\_شهااااااب این چه کاهه اریه 😐

\_خب چه کاریه؟!

تو مثلا با یه مرد اومدی خرید نباید که دست تو جیبت  
کنی.

لبامو آویزون کردم که دستی کنار صورتم کشید.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_بیا بریم جوجه

جوجه (==) نههههه تو نگوووو جوجهه (==)  
موشی و جوجه و فسقلو فقط یه نفر بهم بگه یه  
نفررر (🥲)

رفتیم اونور فروشگاه و من از ترس اینکه از چیزی  
خوشم نیاد و از سر اجبار قبول کنم شهاب پولشو بده  
به هیچی نگا نمی کردم و فقط آمارو نگا میکردم که  
شیما یا آریارو پیدا کنم.  
\_اونجان..

خلاصه بعد پیدا کردنشون آریا یه شلوار جین خریدو  
خواستیم بریم و دم در بودیم که دو تا پسر رد شدنی یه  
تیکه به شیما انداختن.. نمیدونم چی گفتن ولی بی اراده  
برگشتم ببینم میشناسمشون یا نه که اون یکی بهم  
چشمک زد سریع دست شهابو گرفتم و قدمامو تندتر  
کردم که صدای آریارو شنیدم.  
\_اونا میشناختنت؟

نه

\_ولی انگار گفت شیما..  
\_نه نگفت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

## "رمان قلب نصفه و نیمه 64"

آریا دیگه سوکت کردو رفتیم سوار ماشین شدیم..  
نمیدونم چرا بدجور اون دوتا پسره تو جو بینمون  
تاثیرگذار بودن چون تا برسیم هیچکس حرف نزد و  
تلاشای منم بی فایده بود و فقط شهاب بود که در مقابل  
حرفای بی نمکم واکنش نشون میداد و میخندید که  
ناراحت نشم آخرم حرصم گرفت و یه طرف نشستم و  
به بیرون زول زدم همش فکر میکردم اون پسرا چی  
گفتن که شیما و آریارو اینقد بهم زد ولی در جواب  
پسرا چیزیم نگفتن؟ حتی آریایی که اگه مثل قبل مونده  
بود که بدجور غیرتی بودو وقتیم که رگش باد میکرد  
همرو میچید بهم اما اون لحظه فقط بهش برخوردو و  
سکوت کرد؟

بیخیال شدم تا تو وقت مناسبش از شیما بپرسم.

پیاده شدنی آریا اول پیاده شد و فقط با شهاب  
خداحافظی کرد و مستقیم رفت خونه منیرجون..بی  
ادب!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_نمیای تو؟ میدونی که مامان دوست داره بیای  
خوشحال میشه..!

\_نه فدات انشالله یه فرصت دیگه،  
تو ام برو استراحت کن که فردا باید زود بیدار شی،  
به مامان اینا هم سلام برسون!  
\_تو هم همینطور، شبتم بخیر..  
\_شب بخیر

کمی از درو باز کردم و بعد سرمو چرخوندم آروم  
گونه اشو بوسیدم درجا پیاده شدم و دویدم سمت خونه  
امون و بدون اینکه برگردم نگاهی کنم رفتم تو و با  
صدای بوقش فهمیدم که رفت.  
نفس راحتی کشیدم و زود رفتم تو.  
مثلا قدردانی کردم به روش خودم ولی خجالتم  
کشیدم 😊

\*\*\*

"رمان قلب نصفه و نیمه 65"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



\_\_ هوا هم زيادم خوب نيست كيانا، فردا هم اينجوري  
باشه نميتونين برين..!  
\_\_ نه بابا جون الان هواشناسي گفت امشب هوا  
اينجوريه مام كه صبح زود نميريم تا همه آماده بشن تا  
۱۰ ميكشه..

\_\_ شبو همتون ميمونين؟  
\_\_ نميدونم دقيق، شايد مريم و شاهين برگشتن.  
\_\_ كتايونم مياد؟  
\_\_ نه بابا توام! 😂

اون شوهر و بچه اشو ميذاره مياد ددر دودور؟  
باباي منم سوالايي ميپرسيدا!  
نشستم جلو تلويزيون و يه ذره لم دادم كه بابا نشست  
كنارم و دستشو انداخت رو شونه ام و دستشو تو  
موهام فرو كرد.  
\_\_ كيانا..

\_\_ جانم بابا؟  
\_\_ شيما چشه؟ از وقتي اومدين از اتاق نيومده بيرون..  
\_\_ والا بابا منم بي خبرم، به منم چيزي نگفت!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

چیزی نگفت ولی خب حدس می‌زدم چیشده 😐  
\_خیلی تو خودشه نکنه اتفاقی افتاده؟  
\_نه فکر نکنم، شاید کسی چیزی گفته ناراحتش کرده!  
\_پاشو برو پیشش تنها نباشه بابا..

دو دقیقه نشسته بودما 😐  
فقط نگاش کردم که گفت: پاشو دیگه!  
\_چشم..

چن تا فش اساسی به اون دوتا پسر و شیما و آریایی که  
هیچ کاره بود دادم و پله هارو با حرص رفتم بالا و  
مثل گاو رفتم تو اتاق..

یه ور نشسته بودو و به زمین خیره بود که رفتم زدم  
رو شونه اش.

گریه هم نمی‌کرد قیافه اش بغض کرده هم نبود فقط  
کلافه به نظر می‌اومد..  
\_چته شیما؟

چون دوبار قبلی که با آرامش پرسیدم جواب نداد اینبار  
به زور متوسل شدم..  
سرشو بین پاهاش قایم کرد.  
\_بیخیال شو کیانا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_نمیشم شیما، بگو زودتر..  
حرفی نزد که خیلی خونسرد گفتم: اوکی نگو بابا منو  
فرستاد که بپرسم ازت چیشده الان میرم میگم که بهمن  
چیزی نمیگی تا خودش بیاد بپرسه!  
تا اومدم برم دستمو گرفت و نگه داشت.  
\_نه بابا نیاد!  
\_خب پس مثل بچه آدم بگو چیشده..  
\_برو درو ببند کامل!  
براش چشم نازک کردم و بلند شدم درو بستم و دوباره  
برگشتم همون جایی که نشسته بودم نشستم.  
چهار زانو نشست و دستمو گرفت.  
\_کیانا تورو خدا بیخیال نصیحت مصیحت  
شوها.. کاریه که کردم تموم شده، اوکی؟  
چپچپ نگاهش کردم.  
\_بله معلومه که کار از نصیحت گذشته.. بگو!  
\_من بار ا..

پریدم تو حرفش.  
\_فقط شیما از اول راستشو بگو نییچون، باشه؟

من چیزایی که نباید میدیدمو دیدم چیزایی که نباید  
میشندیدمو هم شنیدم میمونه چیزایی که کامل نمیدونم و  
خودت بایدبگی الانم بگو و خودتو خلاص کن میدونم  
گند بزرگی زدی ولی بنظرم همین حالا هم بدونیم  
خیلی بهترع!

سرشو انداخت پایین.

\_ خجالت میکشم..

هیچی نگفتم و منم برگشتم چهار زانو نشستم رو  
تختش.

اینجوری که معلوم بود دلداری هم نمیتونستم بدم ☹️  
\_ قضیه برمیکرده به دو سال پیش که با راشین آشنا  
شدم  
و با هم رفتیم پارتی..

"رمان قلب نصفه و نیمه 66"

و با فردین آشنا شدم یادته که اونموقع ها نسبت به  
الان ساده تر و خنگ تر بودم و فوق پسرایی که  
باهاشون در ارتباط بودم کیانوش و همکلاسیام بودن  
ولی فردین نه تنها باعث شد با خودش ارتباط برقرار

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کنم بلکه آدمای اطرافمو کنار بذارم و کسایی که  
اون میخواد بهم نزدیک بشن و شد و همچنان ادامه  
داره.. راشین تعریف فردینو از دوستاش شنیده بود و با  
حرفاش تاثیری که لازم بودو روم گذاشت البته  
ناخواسته بود چون خودشم از دوست فردین نارو  
خورد..

تو یه مدت با فردین صمیمی تر شدم و دوست شدیم و  
فردین شد اولین و مهم ترین فرد زندگیم یک سال تمام  
با اون بودم و همه جا با هم میرفتیم که فهمیدم خیانت  
میکنه و حین دوستی با من با چن نفر دیگه میخوابه و  
کلی چیز ریگه اولاً دخترا می اومدن میگفتن و من  
حس میکردم از حسودیه ولی به مرور از نوع نگاهشو  
و به هر نحوی فرار کردن از من فهمیدم که راسته و  
فردین آدم هوس بازیه که من با بقیه دخترا کنارش  
فرقی ندارم اینجوری شد که باهاش کات کردم و بعد  
من راشین با دوست فردین کات کرده اونم مثل من  
فهمیده بود همشون هیز و دیوثن ☹️

۶ ماه میگذشت که با یه پسر ه دیگه دوست شدم نه اندازه فردین میخواستمش نه اندازه فردین خوشگل و بی عیب بود برا همین چشممو نگرفت و چن ماه نشده با اونم کات کردم و بعدم دعوا با مامان و بابا که یادته چیشدو چن وخ رفتم پیش راشین که یه بار که راشین خونه نبود یکی بهم زد و گفت از طرف فردینه و بیاد این آدرس یه سفره خونه رو داد و فلان من که رفتم دیدم واقعا فردین اونجاست و با یه اکیپ نشستن زنگ زدم به راشین و گفتم با دوستاش بیان تا تابلو نشه تنهام به اون طرفم گفتم که تو که میدونستی من عاشق فردینم حالا که کاری کنی با اون باشم بهت پول میدم اونم قبول کرد و طی یه اتفاقی من دوباره فردینو دیدم ولی گفت که با کسی در ارتباطه ولی فکر و ذکرش منم و بیاد دوباره با هم باشیم من یه روز فکر نکرده قبول کردم چون حس میکردم منو دوست داره..

پوزخندی زدم.

\_از بس کسخلی دیگه آجی..اون شیطونم درس میده!



\_کیاناا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_چیه؟ مگه من اون سری که بهت گفتم من فردینو دیدم  
با یکی بگو بخندم میکرد چرا باز باهاش رل زدی؟  
کسخل نیستی؟ نمیفهمی اون خودشو هیچوقت محدود  
به یه نفر نمیکنه؟

\_کیانا نمیدونستم! میفهمیدما ولی بعدش که چیزی رو  
نمیکرد میگفتم آدم شده و..  
\_بیخیال.. ادامه بده!

\_هیچی دیگه، یه جوری شد که نفر سوم رابطه شدم،  
کیانا بخدا فردین اونموقع ها ۲۴ ساعت با من بود  
اصلا به اون یکی محل نمیداد.. فقط میگفت مجبور یه  
مدت باهاش باشه و بدرفتاری کنه که دختره خودش  
ول کنه بره ولی خب دوماه گذشت و همچین اتفاقی  
نیفتاد.. یه روز که رفته بودم خونش زیاد روبه راه نبود  
منم هرکاری کردم اخلاقش بهتر نشد نه میخندید نه  
درست حسابی باهام حرف میزد نمیدونم اون وسطا  
چی گفتم از اون یکی دوست دخترش که قاطی کرد و  
سرم داد کشید که چرا من باید تورو به اون ترجیح بدم  
وقتی اون هر چی که من میخوامو در اختیارم میذاره و  
ادا درنمیاره؟ هنگ کرده بودم و البته دوست نداشتم  
مقایسه ام کنه فکر میکردم همه جوره و من هر

طوری که هستم منو بیشتر دوست داره و من بهش  
گفتم منظورش چیه که گفت تو اصلا نمیفهمی که  
من پسر م و یه نیازهایی دارم ولی اون خیلی بهتر از تو  
اینارو متوجه میشه!  
آخرش فهمیدم که منظورش سکسه و خیلی وخته اینو  
میخواسته ولی من متوجه نشده بودم..

\_\_\_\_\_ خبییب

اشکشوپاک کرد و گفت: کیانا من فردینو خیلی  
میخواستم میدونی که.. راضی بودم هر کاری براش  
بکنم..  
آب تو دهنمو قورت دادم و چشممو به چشای اشکیش  
دو ختم.

\_\_\_\_\_ وا دادی نه؟!

"رمان قلب نصفه و نیمه 67"

سرشو پایین انداخت و شروع کرد به گریه کردن.  
لبمو تو دهنم بردم و با حرص به گوشه اتاق خیره  
شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



فردین آشغال...!

آخرش همینطوری میشد دیگه! انتظار دیگه ای نبود!  
میخواستیم این نشه که شد! من همیشه میدونستم فردین  
آدم درستی نیست از همه جالب تر این بود که تموم  
آدمای دوروبر شیما هم اینو میگفتن بهش..حتی چندین  
بار کیانوشم اینو گفت و بارها تکرار کرد که فردین  
اصلا کار دیگه ای جز دختر بازی نداره و آمارشو  
درآورده و به نفع شیما نیست کنارش باشه ولی  
کوگوش شنوا؟ فردین اونقد زرنگ بود که تور کردن  
شیما نه تنها سخت نبود بلکه اگه کاریم میخواست  
ازش میتونست برآورده کنه!  
آخ خواهر ساده من.. 😊

\_م..من خیلی احمق بودم خیلی اشتباهها کردم  
میدونم..اصلا احمق تر از من وجود نداره ولی کیانا  
دوست داشتتش باعث شد هر کاری که بگه رو بکنم  
تو خودت عشق چیزی ازت بخواد نمیکنی؟  
بلند گفتم:نه نمیکنم!  
متوجه تن صدام که شدم چشامو بستم و یه نفس عمیق  
کشیدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نباید خیلیم تند میرفتم ولی دست خودم نبود یه لحظه رفت و آمد با اون پسره آدمو جنی میکرد چه برسه به اون همه نزدیکی و..

\_شیما چیزی که با عقم جور درنیادو نمیکنم!  
شیما یادته یه بار بهت گفتم تموم آدمایی که میان تو زندگیمون و میرن کلی رومون تاثیر میذارن..یادته بهت گفتم فکر میکنی تاثیرشونم مثل اومدن و ترک کردنشون نیست که ترک کنه و بگی آره اینکه آدم مهمی نبود؟ تاثیری رو من نداشت؟ آدما با اخلاقشون رفتارشون حرف زندشون تاثیری که نبایدو میذارن، تو نه تنها دوشش داشتی بلکه باهاتش رابطه جنسیم برقرار کردی، یعنی هم جسماً هم روحاً روت تاثیرشو گذاشته! اونم کی؟ یه آدم آشغال یه آدم بی شرف! با حرفاش خامت کرد با رفتاراش دیوونت کرد دلتو دادی بعدم اون کاریو که میخواست باهات کرد و رفت..

دماغشو گرفت و چشای پفی از اشکشو بهم دوخت.  
\_چیکار کنم کیانا؟ الان دیگه چیکار میتونم بکنم؟  
هیچی نگفتم.

دستم گرفت و فشار داد.  
\_کیانا الان که رفته! الان که خلاص شدم از دستش،  
\_الان میتونم یه زندگی..  
\_زدم تو حرفش.

\_رفته ولی لکه ننگش رو پیشونیده!  
\_کیانااا

\_انقد اسم منو نگو شیما.. دیوونم نکن! با بابا دعوا  
کردی که بری پیش اون پفیوز؟ مامان باید هر صبح  
بلند میشد و جای خالیه تورو میدید و آه میکشید تا  
خانوم به.. شیما تو نه تنها به حرفمون گوش ندادی  
احترام بینمون نابود کردی! بابا سال به سال باهات  
حرف نمیزنه و ازت شکیه و تو هیچ تلاشی برای  
بهتر شدن رابطه اتون انجام نمیدی اونم بابایی که تا  
الان که ۲۴ سالته هر کاری که میتونسته برای  
زندگیت کرده اونوخ تو پسریو که ولت میکنه میره با  
چن نفر دیگه عشق و حال میکنه رو میبخشی تا دختر  
دومی باشه که تو زندگیشه و هر چی ازت خواست در  
اختیارش بذاری؟ نه شیما! نه اینا به این راحتی  
فراموش شدنی نیست اینکه بگی فردین رفته و همه

چیز رو رواله؟ نمیشه شیما! لکه ننگ اون لعنتی  
حالا حالاها پاک شدنی نیست!

\_مشکل باباس؟ من میشم دختر خوب بابا! مشکل  
مآمانه؟ من دیگه میشم اونی که میخواد!  
خندیدم و دستمو با ضرب روی سینه اش کشیدم.  
\_خودت چی؟ با قلب خودت چیکار میکنی؟  
اشکاش دوباره راه خودشونو گرفتن،  
درسته داشتم تند میرفتم ولی باید چن تا تلنگر بهش  
میزدم که تا عمر داشت اسم اون الدنگو به زبونش  
نیاره تا هممون از دستش خلاص بشیم..  
دیگه بعد از این باید خوب فکر میکرد!

\_حالا اینارو ول کن، اون دوتا پسر کی بودن جلو  
پاساژ؟  
سرشو کلافه تکون داد.

"رمان قلب نصفه و نیمه 68"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_حالا اینارو ول کن، اون دوتا پسر کی بودن جلو  
پاساژ؟

سرشو کلافه تکونی داد.

\_دوستای فردین..

\_چی بهت گفتن که آریا هم قاطی کرده بود؟

\_بیخیال کیانا، در مورد من احمق یه حرفی زدن!

\_بگوبدونم تا فردا بتونیم یه توضیحی به آریا بدیم که  
بدتر از این نشه!

\_چیزی بدی گفتن دیگه..!

تیز نگاش کردم

\_شیما!!

پوفی کشید و گفت.

\_یه بار خونه فردین بودم که رو تخت گفت یه فیلم

بگیریم خاطره بشه بعدا! منم چیزی نگفتم..!!

یه ک..شعراایی میگف و من میگفتم من!

همینجوری میخواست نگه داره!

\_یعنی چی؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_دیوٲ بازای فردین بود دیگه؁ میگف مثلا من  
سلطان کیم؟ یا مثلا به شوخی میگف من ب.. کیم؟ من  
فاعل کیم؟

\_خب

\_یه بار دوستاش جمع بودن فیلم میخواستیم ببینیم نگو  
فردین اینارو زده تو فلش یهو دستش خورد و این باز  
شد و همشون دیدن از اونموقع سوژه امون کرده بودن  
فردینم هر کاری کرد ول کن نشدن امروزم رد شدنی  
به مسخره گفتن: تو معفول کی ای شیما جون؟  
دستمو از حرص گاز گرفتم.

وای خدا 😞

\_نمیدونستن دیگه با هم نیستین؟

\_نمیدونم!

\_پاشو صورتتو بشور بریم پایین؁

اینجوری هم ادامه بدی فردا با این قیافه ات همه

میفهمن یه چیزیت هس؁ بعدا میشینیم یه فکری میکنیم!

\_آریاچی؟

آهمو بیرون فرستادم.

الان چه فکری کرده بود بیچاره! 😞

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_romannn

\_\_یه چیزی پیدا میکنم میگم بهش، نگران نباش!  
\*\*\*

"رمان قلب نصفه و نیمه 69"

\_\_وسایل چیشدن پس؟  
\_\_شهاب گفت بذار بمونه تو ماشین فردا میارم..  
\_\_کفشای اسپورت من نیستن ندیدیشون مامان؟

مامان که جواب شیمارو میداد رفتم جلو کنسول  
و ایسادم و به خودم نگا کردم.  
آرایشم زیاد نبود فقط رژلبم پررنگ شده بود و البته که  
بهم می اومد، رنگش یه چیزی بین تمشکی و بنفش  
کمرنگ بود و بوش آدمو مست میکرد..  
یه زیره مشکی پوشیده بودم که رکابی بودولی بلندیش  
تا پایین باسن می اومد کت جینمو روش پوشیده بودمو  
همراه کلاه و موهامو دم اسبی بسته بودم شلوارم  
کتان مشکی بود که خیلی تنگ بود و کفش سفید آل  
استار..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

داشت قریون صدقه خودم میرفتم که بابا اومد و با خنده سرمو بوسید..

رفتین اونجا شیطونی نکنینا حواستم به شیما باشه  
امروز انگار حالش خوبه

بله چشمم

بی بلا

کوله امو برداشتم و رو دوشم انداختم و حینی که  
کفشامو پام میکردم به شیما گفتم که میرم آریارو صدا  
کنم توام بیا دیگه منتظرش نشدم و بندهای کفشامو  
بستم و خودمو رسوندم به اونور دیوار و منیر جونو  
صدا کنان وارد سالن شدم..

يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ

منیر جون با یه سینی که توش وسایل صابونه بود از آشپزخونه اومد بیرون.

سلام عزیزم

## سلام منیر جون، صبونه نخوردی هنوز؟ از تو بعیده!

نه بابا من خوردم، تنبل خان بیدار نشده میرم حداقل

## توانا قش بخوره!

# آریا

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast   romannn



دو قدم مونده به اتاق آریارو مثل کانگرو پریدم و درو  
با ضرب باز کردم.

آریاااااااااا

عاقا چشتون روز بد نبینه پتورو تا کله اش بالا کشیده  
بود و تخت گرفته بود خوابیده بود.

منیر جون خواست بره بیدارش کنه که سینی صبونه  
رو از دستش گرفتم و گفتم منیر جون کار تونیست من  
باید بیدارش کنم.

منیر جون از خدا خواسته سینی رو داد دستم و  
گفت: باشه منم میرم لباسشو اتو کنم..  
سینیو به زور یه جایی جا دادم و رفتم سراغش..

تو اولین گزینه سرش داد زدم پتورو کشیدم از روش  
جواب نداد

تو دومین گزینه با ملایمت رفتار کردم

جواب نداد 😐

بهش گفتم دیرمون میشه و منتظرمون

جواب نداد 😐

جیغ زدم و به احتمال زیاد پرده گوششو پاره کردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



جواب نداد

ولو شدم کنارش رو تخت.

\_آریاااا پاشو دیگه اه!

\_من خوابم یاد نمیام..

\_بچه شدی؟ دیرمون شد..

\_پاشو برو، گفتم که نمیام!

چقدر که این بچه مثل من خوابو به همه چیز ترجیح میداد.

البته امروز فرق داشت برا من، چون اونم کنارم بود و



ذوق داشتم

"در دلم جایی برای هیچکس غیر از تو نیست؛

گاه یک دنیا فقط با یک نفر پُر می‌شود.."

\_من که جیک جیک میکنم برات، بذارم برم؟

هیچی نگفت و من با نا امیدی دستمو زیر چونه

ام گذاشتم بعد گفتم یه راه حلیم مونده میتونم استفاده کنم

و بازوش که از پتو بیرون بودو نشونه گرفتم و

محکم گاز گرفتم.

فکر هر واکنشی از شو داشتم جز اون کاری که کرد..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 70"

\_من که جیک جیک میکنم برات، بذارم برم؟  
هیچی نگفت و من با ناامیدی دستمو زیر چونه  
ام گذاشتم بعد گفتم یه راه حلیم مونده میتونم استفاده کنم  
و بازوش که از پتو بیرون بودو نشونه گرفتم و  
محکم گاز گرفتم.  
فکر هر واکنشی از شو داشتم جز اون کاری که کرد..!

یهو دیدم بین زمین و آسمون معلق موندم بعد رفتم تو  
یه جای نرم و بعد چشای به خون نشسته آریا که جلو  
چشام بود.  
منو گذاشته بود رو تخت و خودش روم چمباته زده بود  
و شونه هامو محکم گرفته بودو منی که داشتم  
زهر ترک میشدم از دیدن قیافه خشنش!  
دیگه نتونستم تحمل کنم و با استرس گفتم.

\_آریا جونی.. غلط کردم! 😞  
\_اونو که صدر صد کردی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)


@darkhast\_romannn

چشامو مظلوم کردم ولی نتیجه بدتری داشت و فشار  
بیشتری به شونه هام آورد.

\_من الان مثل بیریم که از خواب پروندنش، همونقدر  
خشن همونقدر بی‌ملاحظه!

نمی‌دونم چرا تو اون حالت خنده امانمو برید و یقی زدم  
زیر خنده و صدامو بم کردم و با مسخره بازی گفتم.

نخوریمووون ببررررررررررر

و دوباره خندیدم که قیافش بدتر شد.  
لبمو از تو دهنم‌گاز گرفتم.  
\_ لازم باشه میخورمتم!   
دوباره داشت خنده ام می‌گرفت که سریع حرفو عوض  
کردم و شمرد ده شمرد ده گفتم.  
\_ آریا، فرزندم، گلم، برو دست و صورتتو بشور،  
خواستی مسواکتو بزنی، لباستو عوض کن،  
صبونه‌بخور، بریم، هوم؟  
لبشو کج کرد برام.

اینم جواب نداد انگار! 🤔  
جدی تو صورتش خیره شدم و گفتم.  
دستتو بکش بینم، شکست شونه‌ام!

[https://t.me/darkhaste\\_roman](https://t.me/darkhaste_roman)

@darkhast   romannn

حَقَّتِه!

و فشار بیشتری داد که خدایی دردم گرفت 😞



ولی دردش مهم نبود  
میدونستم به خواب حساسه ولی نمیدونستم انقد در در  
حساسه!

عاقا قسمت خوردن بهتر از شکستنه، بخور!



میخورم تا

بخور

کیانا واقعا میخورم تا!

بخور..

میخورم تا

عاقا باز قسمت هرز دهن من خواست باز بشه که  
سریع بستمش.



بیا بخورش!



البته سریع هم نبود و فکر کنم متوجه شد چی گفتم  
این وسط خنده اشم گرفته بود بدجور!  
اون از شهاب که دیروز پنجشنبه شبو گفتم و سوتی  
دادم..

و این از آریا..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

جالب اینجاست من همیشه تو عمرم بی ادب بودم ولی  
تو این قسمت از زندگیم اصلاً نمیتونستم جلوی بی  
ادب درونمو بگیرم و خواه و ناخواه سوتی هم  
میدادم 😡

خواستم حرفو عوض کنم یا مثلاً یه چیزی بگم یادش  
بره برا همین بدون اینکه نگاهش کنم گفتم: آریا پاشو الان  
منیر جون میاد میبینه فکر میکنه چیشده...!  
\_به من چه، من که چیزی نگفتم..  
چشامو گرد کردم و گفتم: بی ادب...!  
مثل خودم چشاشو گرد کرد و با خنده گفت.  
\_من بی ادبم یا تو؟ روتو برم! 😊

الان اگه منیر جون می اومد چی میشد 😱  
تو بد وضعیتی بودیم! خودم داشتم آب میشدم منیر  
جون که دیگه..  
قصد بلند شدن کردم..  
\_هی..تو..

"رمان قلب نصفه و نیمه 71"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

کیان..

گفت کیان! اه اه..

ولی ایندفعه دیگه جوابشو ندادم و خودمو حرکت دادم  
بلندشم که آریا تکونی خورد و من بی نتیجه چسبیدم به  
بالشتم که سر آریا بیشتر نزدیکم شد در حدی که نفس  
آرومی که کشید درست خورد رو گونه ام.

چشامو آروم باز و بسته کردم.

فقط داشت نگام میکرد ولی همچنان دستش روباز و هام  
بود و ایندفعه بدجوری احساس گرما میکردم.

وای من خودمم که اون دنیا بودم!

اون که تو دلش چیزی نبود حالیش نبود چخبره من که  
تو دلم چیزیم بود واقعا داشتم غش میکردم کنترل  
کردن که به کناررر!

نگام چن ثانیه رو لباش قفل شد..

آخ که چقد خوشرنگ بود و خوش فرم! 🐒

"سیب شیرین لبِت باشد و آدم نخورد؟"

تو بهشتی و چه بیم از به گناه افتادن؟! "

ولی نه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

باید خودمو کنترل میکردم!  
زود نگامو گرفتم و به یقه اش دوختم.  
نه کیانا! این کار درست نیست! به هیچ وجه! نه  
خودتو بیاز نه اونو دچار خوددرگیری کن!  
آب تو دهنمو قورت دادم.  
واقعا اگهتو اون حالت منیرجون می اومد  
چه فکری میکرد؟؟؟ 😱 من که درجا میمردم!

دست لرزونمو به زور حرکت دادم رو یقه اش گذاشتم  
و حرکت دادم.  
\_آریا..

چشاش از صورتم به دستم و به ..لبام حرکت کرد!  
ولی نهنگاش طولانی شد و نه مکث کرد!  
بلند شد سریع و دستشو تو موهای خوشگلش برد.  
این حالتمون چند دقیقه طول کشید..

شاید ۳ دقیقه هم نمیشد!  
ولی چه بهم گذشت خدا میدونست ولی اینو خودم  
میدونستم که از کنترل خارج شد و تقصیر هیچ  
کدوممون نبود!

\*\*\*

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



"رمان قلب نصفه و نیمه 72"

ساعتو کهنگا کردم شده بود ۱۰.۱۰ دقیقه..  
در ماشینو باز کردم و سوار شدم.  
منتظر شیما بودم که آریا قبل اون اومد و در جلورو  
باز کرد و نشست.  
یکم ازش خجالت میکشیدم نمیدونم چرا قبلا تماسی  
باهم داشتیم از این کارا هم زیاد میکردیم ولی فرقش  
این بود که بزرگ شده بودیم...! 🙈  
دستمور و فرمون میکشیدم یهو یادم افتاد قضیه دیروز  
بگم.

آریا..  
تا بیا چیز ی بگم تتدی اون گفت.  
\_ لازم به معذرت خواهی نیست! کاری بود که شد،  
فراموش میکنم!  
با تعجب نگاهش میکردم که برگشت گف: چیه؟  
\_ مررض من یه چیز دیگه میخواستم بگم..  
\_ خب همون بعدش میخواستی اینو بگی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_خیرر خیلی پررویی! گفتم.  
دوباره صاف نشستم و گفتم.

\_دیروز اون دوتا پسر،  
هم دانشگاهیای قدیم شیمان،  
یه پسری به شیما پیشنهاد داده بود که شیما قبول نکرده  
بود اینا هم یه دوره اذیتش میکردن اون دوتا هم  
دوستای صمیمیش بودن انگاری،  
شیمارو که پیش تو دیدن حتما فکر کردن دوست  
پسرشی گفتن یه تیکه هم بندازیم..!

یکم مکث کرد بعد با خونسردی گفت.  
\_مهم نیست!

از تو آینه که دیدم شیما میاد تند گفتم.  
\_پس بخاطر این باهاش بدخلقی نکن مرسی..  
شیما اومد نشست و سلام داد.  
دیگه بدون معطلی حرکت کردیم و جایی که قرار بود  
همه جمع بشیم از اونجا بریم رفتیم.  
یه جیگرکی بود و کنارش بلال میفروختن.  
با اینکه دیر حرکت کرده بودیم ولی قبل از بقیه رسیده  
بودیم، من پیاده شدم و با آریا بلال خریدیم و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خوردیم..داشتم قایمکی با خلال دندونامو تمیز  
میکردم که ماشین شهابو از دور دیدم.  
قرار بود شاهین و مریم با شهاب بیان وکیانوش بره  
دنبال مهران و ما هم که سه تایی می اومدیم.

تو آینه خودمونگا کردم و بعد پاک کردن دهنم پیاده  
شدم.  
\_سلام

"رمان قلب نصفه و نیمه 73"

\_سلام  
شهاب:سلام به روی ماهت به چشمون سیاهت..البته  
سیاه نیست 😊  
خندیدم و نگاش کردم.  
\_امروز انگار پرانرژی..  
دستشو رو سقف ماشینش گذاشت.  
\_صدرصد..! بقیه کجان؟  
\_شیما تو ماشینه، آریا هم اونوره، کیانوش و مهرانم  
هنوز نیومدن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بامریم و شاهینم سلام احوال پرسی کردم که شیما و آریا هم پیداشون شد.

\_میگم مریم خوشبحالته ها شوهرت اینجاس برادر شوهرتم اینجاس داداشتم که داره میاد، حس اضافی بودن بهم دست میده! 😂 خندید.

\_نه بابا حالانمیدونم از چه لحاظ میگی ولی در کل مهران که حزب باده خواهر مواهر حالیش نیست شهابم که از اول طرف توعه میمونه شاهین که اونم زیاد بهش اعتباری نیست! یهنگاه به شاهین کردم که چپ چپش نگا میکرد و بعد زدم زیر خنده.  
\_مریم یعنی چی؟  
\_ها؟ چیز..

آخی یکم دعو اکنن بخندیم 😂 شهاب و شیما هم خنده اشون گرفته بود که کیانوش و مهران سر رسیدن.  
\_مام داشتیم می اومدیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خلاصه راه افتادیم بعد چن ساعت و نزدیکای ساعت  
۱۲ رسیدیم خونه باغ..من ماشینو بردم جلوتر پارک  
کردم و بقیه تقریبا پشت سر من.  
چون چن وخت بود نیومده بودیم یکم خاک نشسته بود  
رو وسایل و آشپزخونه یکم بهم ریخته بود ولی اتاقا و  
پذیرایی مرتب بودن من و مریم و مهران آشپزخونه  
رو درست کردیم و کیانوش و شاهین یه دستی به همه  
جا کشیدن که حداقل جا باشه بشینیم.  
آریا و شهابم وسایلی که خریده بودیمو آوردن تو و  
ترانسو تمیز کردن.  
مریم یهو ولو شد رو صندل و گفت:کاش چن روز قبل  
می اومدیم تمیز میکردیم..  
\_چیزی نبود که! بابا سپرده یه نفر میاد تمیز میکنه  
ولی دیگه گفتیم خودمون میاییم طرف نمیخواه بیاد!  
آریا یه پلاستیک بزرگو گذاشت رو میز و کنسرواشو  
دراورد.  
یخچال هنوز کار نمیکرد ولی دست منم نمیرسید که  
بزمنش به برق.  
شهاب داشت دستاشو خشک میکرد که صداش زدم.

\_شهاب؟

\_جان؟

\_میای این سه شاخه رو بذاری رو یخچال؟ من دستم  
نمیرسه..!

\_صبر کن دستام خشک شه، چشم!  
لبخندی زدم و تکیه دادم به یخچال که نگاه سنگین  
آریارو حس کردم و چشامو برگردوندم.  
خونسرد به کارش ادامه داد و دیگه نگام نکرد.

\_بده

سه شاخه رو دستش دادم و گفتم از همونجام بزنه به  
برق همین کارو کرد و صدای آروم یخچال بلند شد.  
نمیدونم چرا حس میکردم شهاب داره میخنده ولی تیز  
برگشتم دیدم آره ولی هر چی پرسیدم گف به یه چیزی  
فکر میکردم بعدا میگم بهت..!

بیخیال شدم و گفتم:

\_میسی دشتت طلا

مثل خودم با ادا گفت:

\_خواهج 😁

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

رفتیم تو پذیرایی همه یه ور ولو شده بودن ولی من  
کوله امو برداشتم و در حالی که کلامو از سرم  
برمیداشتم رفتم تو اتاق تا لباسامو عوض کنم.

"رمان قلب نصفه و نیمه 74"

یه تونیک سبز آبی که کوتاه بود و آستین سه ربع  
پوشیدم و شلوار مو با یه شلوار سفید قد ۸۰ عوض  
کردم.. موهامو اینبار باز کردم و دستی بینشون کشیدم.  
رفتم سمت کمد ببینم چی اینجا گذاشتم که فقط دو تا  
صندل پیدا کردم با یه مانتو لی و دو تا تیشرت.. دو تا  
لباس زیر که میکشתי هم نمیپوشیدمشون 😊  
به بچه ها گفته بودیم حوله اینا هست ولی اگه خواستن  
حموم کنن و راحت نبودن با خودشون حوله بیارن.  
من فعلا حس حموم نداشتم و تن و بدنم تمیز بود!  
اول مسواک زدم و بعد رژمو تجدید کردم و رفتم  
پایین.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

داشتم میرفتم تو سالن که تو همون راهرو ازشون که  
یه جا جمع شده بودن عکس گرفتم که بعدا نشونشون  
بدم.

تتها جایی که پیدا کردم پیش شهاب بود.  
یه نگاه کلی به همشون کردم که منو نگا میکردن.  
\_چیه؟؟؟\_

مهران:هیچی چه زود اومدی!  
\_آره من زرنگم، شمام پاشین برین لباستونو  
عوض کنین، بعضیاتون حموم لازمین بوی گند میدین!  
انگار همه به خودشون گرفتن و بلند شدن..  
\_فقطططط..\_

همه یهو برگشتن با خنده گفتم:اتاق آخریه برا من و  
شیما و مریمه سرویس جداگانه داره که ما راحت  
باشیم دوتا اتاق بعدیو تقسیم کنین بین خودتون، فقط  
اونایی که نمیشناسن جای اتاق نرن تو انباری! 😬

شهابم میخواست پاشه بره که با خنده دستشو گرفتم.

"رمان قلب نصفه و نیمه 75"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



\_اونا بوی گند میدان تو بو نمیدی! 😜  
خندید و آروم گفت.

\_جیش دارم!

\_آها آها اگه اونجوریه برو تا بوی گند ندادی! 😂  
بلند خندید.

\_شیطون..!

اونم که رفت تنها شدم و چون نمیدونستم چیکار کنم رفتم  
تو آشپزخونه تا فکر کنم ببینم چی برای نهار خوبه که  
با صدای دمپایی برگشتم دیدم آریاس.

\_عه، اومدی؟!

\_نه، تو راهم!

اداشو دراوردم و در یخچالو باز کردم.  
خب ماکارونی داشتیم کنسرو ذرت و لوبیا داشتیم سیب  
زمینی و گوجه و بادمجون و کاهو و خیار و هویج و  
هندونه هم داشتیم همراه یه مقدار گوشت و مرغ.  
\_چیزی نمیخوای برداری چرا همینجوری درشو باز  
گذاشتی؟

بی توجه و بدون اینکه جوابشو بدم درو بستم و یه  
لیوان برداشتم تا آب بخورم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مثل چی زول زده بود بهم.  
نفهمیدم آبو چجوری خوردم از بس که میخ نگام  
میکرد.

دستم زدم به کمرم و چرخیدم سمتش.

چی؟ 😞

قراره چیزی باشه؟ نشستم.

نشستی زول بزنی به من؟

چشای خودمه! 😊

ترجیه دادم جواب ندادم و بشینم روی صندلی تا بچه  
ها بیان.

دردمو نمیدونست که! نمیدونست که فقط میتونم با بد  
رفتاری یه چیزاییو پنهون کنم!

نت گوشیمو باز کردم و رفتم تو اینستا.

یکم اونجا چرخیدم و حواسمو پرت کردم که نشد!

یعنی آریا دست از نگاه کردن نکشید!

اینبار سرمو بالا گرفتم و دوئل گذاشتم باهاش.

حتی پلکم نمیزدم و همینجوری زول زده بودم به  
چشاش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دستموزده بودم به چونه ام و نه اون بیخیال میشد نه من!

آخر اش داشت خنده امیگرفت بدتر اینکه واقعا تحمل نداشتم بیش از حد به چشاش خیره بشم ولی اون خونسرد نگا میکرد حتی چشاشم رگه ای از خنده داشت.

آخ که از چشاش نگم براتون! یه وختایی برق میزد دل آدم میرفت بعد نمی

اومد  

"اصن باید یه شکل هندسی جدید درست کنن از حالت چشاش.."  
♡

صدای بچه ها که اومد و اونو بهونه کردم و بیخیال این دوئله شدم و بعد بلندشدن از جام زدم رو شونه اش.

\_\_بدجنس!

مریم و شاهین اومدن و بعد کیانوش.

دوباره نشستیم جای قبلیمون.

مهران و شیما و شهابم که اومدن با خنده گفتم.

\_\_حالا بریم سر بحث شیرین نهار..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مهران: بابا تازه رسیدیمااااا  
کیانوش: مهران رسیدیما ساعت نزدیک ۲ عه گشتمونم هست!

شاهین و مریم تایید کردن و من اعلام کردم که چه چیزایی داریم و میشه فکر کردو چه چیزی درست کرد البته این وسط برنامه قلیونم میریختن.  
شیما: گوشت داریم کوبیده بز نیم؟  
منتظر نظر جمع شدم.  
من خودم زیاد دوست نداشتم ولی خب باید یه چیزی میخوریم!

آریا نشست جلو تلویزیون.  
\_من که حس درست کردنشو ندارم!  
شاهین: راستش منم، اصلا دلم نمیخواد الان..  
همه یه ذره مکث کردن که مهران گف بهتره اونو بذاریم برا فردا یه چلو ملویی خورشت مورشتی درست کنین، گوشت میرسه دیگه؟  
سرمو تکون دادم.  
مریم: قورمه درست کنیم؟  
شیما توضیح داد که وسایل قورمه رو نداریم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_قورمه نه ولی خورشت دیگه میشه، برنج هم از دفعه  
پیش کلی مونده!  
شهاب:خب قیمه..

بالاخره غذای مورد علاقه امو پیشنهاد دادم 😁

\_بادمجونم داریم قیمه بادمجون 😍  
وقتی توافق شد که قیمه بادمجون درست میکنیم همه  
پاشدن برن یه جایی برای وقت گذرونی که بلند گفتم و  
اما بحث شیرین تر..  
دوباره همه برگشتن نگام کردن که گفتم:تقسیم کار!  
مهران با ناله گفت:کیانا ول کن خدایی! کارای منو  
تقسیم کن بین مریم و شاهین..  
مریم و شاهین اعتراض کنان توپیدن بهش که گفتم:من  
تقسیم کار میکنم هر کی ناراضی بود بگه..  
\_من و مریم غذارو درست میکنیم، شاهین سالاد  
درست میکنه، مهران و آریا سفره رو میندازن و سفره  
رو جمع میکنن، شیما و کیانوشم ظرفارو میشورن!  
مهران:من موافقم،فقط این وسط شهاب هیچ کاری  
نمیکنه؟ 😐

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



خورشتارو ریختم و گذاشتم رو میز غذا خوری همراه  
با ظرف سالادی که شاهین درست کرده بود و خیلی  
خلاقانه تزئین کرده بود...

\_اوه اوه! مریم شوهرت با سلیقه استا.. 😐  
\_آره خب ولی ما فوقش همین جاها سلیقه اشو  
میبینیم!..

شاهین: مریم؟ من خونه کار نمیکنم؟  
\_والا چی بگم آخه؟! ما که هر وخت ب..  
دوباره یه دعوا انداختم و خیالم که راحت شد و درجا  
رفتم دنبال دیس برا ریختن برنجا 😄👉  
البته بگما این وسط با اینکه به شهاب چیزی نسپرده  
بودیم با این حال تو کار همه کمک کرد.

پارچ و لیوانارو هم کیانوش برداشت و رفت.  
\_کیانا سس تو یخچاله؟  
\_آره اونا که تکی هستنو بیار.  
\_باشه

خلاصه همه چی که حاضر شد رفتیم نشستیم.  
دوباره من یه عکس گرفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چون سر سفره هم نشسته بودم همه افتادن جز مهران  
و شیما که داشتن با هم دعوا میکردن 😂 حواسشون  
نبود و نگا نکردن.

من تقریباً زیاد کشیدم و با اشتها شروع کردم به  
خوردن.

خوشمزه شده بود در کل من قیمه بادمجون خیلی  
دوست داشتم و در واقع خوشبچالم بود که نهار امروز  
قیمه بادمجون شد.. 😁

نگام به آریا بود که چقد امروز مرموز شده و زیاد  
حرف نمیزنه و شوخی نمیکنه و الان خیلی آروم داره  
غذاشو میخوره! گاها اینجوریم میشد!  
\_آریا، غذا خوشمزه اس؟  
متعجب بهم نگا کرد و متعجب تر بقیه.  
زود گفتم: آخه همتون قشنگ میخورین جز آریا...! گفتم  
شاید خوب نشده غذا!  
\_بدک نیست!

مریم: خیلیممم خوشمزه اس 😞  
یکم که مشغول حرف زدن شدن منم نگامو از آریا  
گرفتم و تا وقتی غذا مونو تموم نکنیم حرفی نزدیم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



شهاب داشت دوباره کمک مهران اینا میکرد که  
دستشو گرفتم ک نشوندم و گفتم بذا خودشون بکنن یاد  
بگیرن فردا پس فردا میرن خونه بخت 😊  
خندید و دیگه بلند نشد.

مریم: بعد این برنامه چیه؟  
کیانوش اومد نشست و تکیه داد به مبل.  
\_ بقول مهران بذا غذا از گلومون بره پایین.  
منم بیشتر لم دادم به مبل.  
\_ ساعت چنده؟

\_ سه و ربع  
\_ پس فعلا هوا گرمه بیرون رفتی نیست!  
شاهین: بریم بخوابیم 😊

همه راضی بودن انگار چون سوکت کردن و من  
گفتم: خب اگه فعلا جایی نمیریم هر کی میخواد بره  
بخوابه دیگه..

مریم و شاهین همزمان بلند شدن برن سمت اتاقا و  
مریم اومد و در گوشم گفت: میریم اتاق ما..  
منظورش اتاقی بود که مال ما سه تا بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_رو تختیو کثیف نکنیا!

زد رو شونه ام.

\_بمیر بیشعور.. 😂

"رمان قلب نصفه و نیمه 77"

پسرا داشتن باهم حرف میزدن و آریا خیلی بامزه ولی  
خونسرد داشت ظرف میشست یعنی کنار شیما!..گفتم  
اونا با هم ظرف بشورن تا اگه کدورتی هم هست  
بینشون از بین بره ولی از طرفی دلم پر میکشید تا  
الان من پیشش بودم و با هم ظرف میشستیم ولی اگه  
این کارم میکردم هر کسیم که شک نکرده بود  
میکرد..متأسفانه من هر چقدر بازیگر خوبی بودم  
گهگاهی بدجوریم سوتی میدادم 😐

\_خونه باغتون چجوریاس کیانا؟

\_اوم میخوای نشونت بدم؟

\_نه، عصری میریم، الان زوده!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

باشه، از اینجا تا وسطاش درخته اکثرنم یا بدون میوه  
ان یا درخت سیب و توتن، آخرش یه ساختمون  
شیرونی داره که سالن والیبال و بدمینتون داره، یه  
استخر کوچیم هست!  
خوبه که!

آره کلا خوشگله، پشت این ساختمونم خوشگله یه  
کلبه چوبیم داریم ولی بخاطر شغل بابا و درگیریای  
امسالش کمتر میایم اگر میایم شیما نمیداد یا بابا خونه  
نیست ماما هم میگه خوش نمیگذره تنهایی و فلان و  
نمیداد!

چن سال میشه خریدنش؟  
نخریدیم، برا پدر بزرگم بود ولی اینجوری ساختمون  
ماختمون نداشت قبلنا پدر بزرگ خودش می اومد  
سرمیزد ولی دیگه وصیعت کرده بود بعد مرگش بدن  
به بابا..بابا هم زره عوضش کرد و کلبه و  
اون ساختمون پشتیه رو درست کرد و سپرد به یه نفر  
دو سال پیش که کنار اون ساختمون در دیگه بود خیلیا  
برا تفریح می اومدن و بازی میکردن ولی بعدش به  
بابا گفتن که میان تو باغو خراب میکنن برا همین  
دیگه بابا نداشت و کاملاً شخصی شد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_آهامشتاق شدم ببینم حتما..!  
با بیرون اومدن آریا و شیما نگام معطوف اونا شد و  
این از دید شهاب دور نمودند.  
\_از دیروز چیزی شده بینتون؟  
خودمو گم کردم و خواستم یه چیزی بگم تا فکرش  
منحرف بشه ولی نتونستم و بیشتر تابلو کردم 😞  
\_اوم..نه! نه! مگه قرار بود چیزی بشه؟  
آروم نگاهشو گرفت و دیگه چیزی نگفت.  
مهران: کیانا تخمه هم خریدین یکم دیگه بازی استقلاله  
ها..  
\_آره خواستی برو از آشپزخونه بردار..چیپس میپسم  
هست!  
تکیه دادم به مبل که شهاب گوشیشو که میلرزید از  
جیبش درآورد.  
\_بخشید برم جواب اینو بدم.  
\_خواهش میکنم! راحت باش!  
رفت بیرون.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

دستمو کنار صورت‌م گذاشت و بی میل به حرفای  
کیانوش و مهران گوش میدادم ولی عجیب فکر و ذهنم  
مونده بود پیش آریا و شیما که هنوز نیومده بودن تو.  
آخرم نتونستم جلوی خودمو بگیرم و خیلی آروم از  
جام بلند شدم و رفتم بیرون فو‌قش میتونستم در جواب  
فضولی کسی بگم اومدم دنبال شهاب!  
چرخیدم رفتم سمت صندلیای کناریه ساختمون.  
چون جلوی ساختمون نبودن پس همونجا بودن.  
قدمامو آروم برمیداشتم وقتی رسیدم کنار دیوار  
وایسادم و سرمو که بردم جلو دیدم همونجا هستن.  
لبامو تو دهنم بردم و نگاشون کردم.  
چرا باید باهام خلوت میکردن؟ هیچی نشده من داشتم  
از این عشق یواشکی دیوونه میشدم آخه! 😭

هر دو رو صندلی نشسته بودن و شیما داشت یه  
چیزیو تعریف میکرد و وسطش خنده اش میگرفت و  
آریا در حالی که گوش میداد در تایید حرفاش سر  
تکون میداد.

میدونستم کار خوبی نیست که اینجوری زیر نظرشون گرفته بودم ولی اگه داخل هم مونده بودم مغزم میترکید از بس فکر میکردم!

یهو شیما صندلیشو کشید و نزدیک صندلی آریا گذاشت و دوباره باهاش حرف زد و آروم دستشو گذاشت رو دستش..

شاید اتفاقی بود شاید منظوری نداشت شاید برای چیز خاصی این کارو نکرد ولی مگه کیانای احمق اون لحظه چیزی میفهمید؟ یه لحظه با تماس دستاشون اونقد شل شدم که تکیه امو دادم به دیوار..

من که نمیدونستم در آینده چه اتفاقی قراره بیافته و الان با دیدن یه تماس دستی کوچیک اینقد بیقرار

میشدم؟ خدا به دادم برسه واقعا! 😞  
با بلند شدن اون یکی دست آریا و نشستش رو دست شیما دیگه واقعا بی جون شدم و برگشتم برم که به یه چیزی خوردم.

با ترس سرمو بلند کردم و هین صدا دارمو خفه کردم.  
\_کیانوش چخبرته؟ ترسیدم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چشامو دزدیدم و خواستم برم که جلومو گرفت و جای  
قبلیم نگه ام داشت.

بدون اینکه نگاهش کنم گفتم: میخوام برم تو..  
ولی اینبار محکم دستمو گرفت و مانع شد.  
ابرو هام بالا رفت و با تعجب نگاهش کردم.  
داشت چیکار میکرد؟ نکنه متوجه شده بود که..؟ وای  
نه! خدا نکنه! نباید اینقد زود پیش کسی لو میرفتم، الان  
اصلا موقعش نبود!

مثلا اخم کردم و جدی نگاهش کردم.  
\_کیانوش چیکار میکنی؟ دستمو ول کن!!  
سرشو کمی نزدیک صورتم آورد و عمیق تو چشم  
خیره شد.

ریتم نفسام یه ذره رفته بود بالا مخصوصا اینکه  
کیانوشم تو سکوت معناداری مونده بود.  
\_چیه کیانوش؟ برو کنار دیگه..

نگام کرد و آروم گفت.  
\_کیانا، چطور تونستی پنهون کنی این همه وقتو؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 78"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

نفسم یه لحظه رفت و میخ شدم تو صورتش.  
آروم گفتم.

\_چ..چیو پنهون کردم؟؟

پوزخند صداداری زد و صورتشو ازم دور کرد ولی  
صداش همون اندازه موند.

\_ادا درنیار کیانا! ادا درنیار!

هر احمقی جز من هم اینجا بود میفهمید چرا اینقد  
رنگت پریده و کم مونده پس بیافتی!

لبامو رو هم فشار دادم.

نه! باید کتمان میکردم الان بدترین موقعیت واسه  
فهمیدنش بود!

\_یعنی چی؟ میفهمی چی میگم!؟

\_آره ولی تو بهتر میفهمی! چرا پنهونش کردی کیانا؟  
چرا حداقل به من نگفتی؟

فقط نگاهش کردم که دستشو بین موهاش کشید.

\_عجب داستانی شد! خودش عاشق آریاس اونوخ داره  
شیمارو به آریا میرسونه، اینه قضیه فدا کردن؟ هوم؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



دستمو تګون دادم.

\_یواش کیانوش! توروخدا یواش!

\_کیانا، اینجا چخبره؟ بگو منم بدونم..

\_انگار بدجور میخواست گیر بشه و حالا حالاها باید

جوای میدادم 😐

\_هیچی نیست هیچ خبری نیست..! بیا بریم تو..

\_میخواهی بگی اشتباه فهمیدم که تو به آریا علاقمندی؟

\_چشامو سریع به یه جای دیگه دوختم.

\_آره اشتباه فهمیدی!

\_م..من به اون حسی ندارم!

\_پس چرا بغض کردی لعنتی؟

صورتتم از شنیدن این حرف مچاله شد ولی بلافاصله

دست کیانوشو گرفتم و کشیدمش یه ور دیگه که مبادا

کسی صدای اعترافمو بشنوه و چندین نفرو درگیر

کنم.

\_کجا داری میری؟

همینجوری کشیدمش تا یکم دور شدیم.

بالاخره دستشو ول کردم و تو صورتش زول زدم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_چی میخوای بدونی کیانوش؟!  
اون جدی تر از من بود ولی هر چقدرم کتمان میکردم  
مطمعنا قبول نمیکرد و رسوا شده بودم.  
\_راستشو بهم بگو کیانا، تو آریارو دوست داری مگه  
نه؟

چن لحظه مکث کردم ولی با فک منقبض شده نالیدم.  
\_آره دوشش دارم، که چی؟ میخوای چیکار کنی حالا  
که فهمیدی؟  
\_بهش میگم!  
لبمو از تو دهنم گاز گرفتم.  
\_بهش میگی که چی بشه؟!  
با شک گفت: خب.. بفهمه خوبه! شاید اونم ب..  
بین حرفش خندیدم و بدون مکث گفتم: اشتباه نکن  
عزیزم، شاید مایدی این بین نیست، اون از اول اولش  
شیمارو دوست داشته و داره..  
گفتن تو و اعتراف اینکه من دوشش دارم هیچ تاثیری  
نداره فقط این وسط غرور من له میشه!  
\_نه کیانا، ممکنه که ه..

ممکن نیست کیانوش!

بخدا نیست..!

هنوز نیومده و نشناخته رفتن تو جیک هم..!  
هنوز هیچی نشده غیرتی میشه براش دستشو میگیره و  
آمارشو میگیره..!

میدونم شیمارو دوست داری و خیلی برای به دست  
آوردنش تو این سالا تلاش کردی ولی نمیتونی اندازه  
من آریارو دوست داشته باشی..!  
با خودم گفتم شاید اینبار که اومد سمت من کشیده شد یه  
بارم محض رضای خدا کیانارو دوست داشت ولی  
نشد کیانوش، همیشه اصلا!

دلَم به این خوش بود که شیما که بهش راه نده و آریا  
هم که بفهمه علاقه ای بهش نداره بیخیالش بشه چون  
شیماگفت که از آریا خوشش نیومده ولی الان دیگه نه،  
انگار دیگه با هم خوشن، اون شبم که خونه ما بودین  
بازم یه ذره امید داشتم که شیما بیاد سمتت چون خیلی  
عوض شده و خیلی ضربه ها خورده و نمیخواد بشه  
همون آدم قبلی ولی فک کنم دیر جنبیدیم کیانوش،  
دوباره جیک مستونشون شد دوباره مثل قبل دل  
دادن بهم! البته کارِ دله! مام بیخودی سماجت میکنیم..!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

اینو میگفتم و ته دلم امیدم داشتم ته دلم یه جورایی توهم  
میزدم ولی واقعا کیانوشم نمیتونست دست برداره!  
یکم آشفته شد.

کیانا چرت نگو! آریارو نمیدونم ولی شیما هیچوخت  
آریارو دوست نداشته!

او هوم ولی الان فرق کرده کیانوش...!  
نزدیک ۱۰ سال گذشته،

معیار عوض میشن،  
من نمیخواهم ناامیدت کنم ولی دیگه ثمری نداره!

بیخیال بابا نیومده قرار تور کنه ببره...! پس این همه  
منتظر موندن من چی میشه؟

خواست رد شه و بره که دستشو گرفتم.  
کیانوش، میخوای چیکار کنی؟ بحث کنی؟ ها؟ چیکار  
میخوای بکنی؟ بگو که..

زد بین حرفم.

یه کاری میکنم حداقل بهتر از تو که تماشاشون کنم و  
حسرت بخورم! من نمیتونم فقط تماشاگر باشم!  
هیچوخت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بغضمو قورت دادم.  
چی میفهمید از دل من؟  
انتظار داشت دل خواهرمو بشکونم و بگم این همه  
مدت من آریارو میخواستم و تو رقییمی؟!  
یا به آریا بگم که این همه مدت بازیت دادم چون  
میخواستم بهت برسم؟!  
نگامو به یقه اش دوختم.  
\_باشه! مثل من رفتار نکن!  
ولی تورو به هر کسی که دوست داری ناراحتشون  
نکن کیانوش! شاید قسمت اینه،  
شاید باهم بهترن!  
\_با حرص پوفی کشید و به دوروبر خیره شد و بعد  
کلافه تر به من.  
\_به منم کاری نداشته باش، من به همین دور تماشا  
کردنشون راضیم!  
\_الان خوب بلدی شعار بدی ببینم بعد یه مدتم نا گفتن  
این حرفارو داری یا نه!  
اینوگفت و با قدمای بلند رد شد و رفت.  
چن تا نفس عمیق کشیدم تا به خودم پیام.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

مگه میشد؟؟ مگه میشد خونسرد بود؟؟ خوشبحال شیما  
و آریا که از هیچی خبر نداشتن و آسوده بودن!

"دیگران را اگر از ما خبری نیست چه باک؟  
نازنینا تو چرا بی خبر از ما شده ای؟"

\*\*\*

"رمان قلب نصفه و نیمه 79"

\*آریا:

دستمو پشت گردنم کشیدم و نفس عمیقی کشیدم که  
صدام زد.

آریا..

نگاه آرومی بهش کردم.

بله؟

به من بگو جان من آدم مهمیم تو زندگیت! 😜  
لبم کج شد بی توجه به عکس العمل ادامه داد.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

یه چیزی بگم بهت..؟  
خم شدم رو صندلیم و دستمو رو ساعت کشیدم و سر  
تکون دادم.  
او هوم..  
ازت خوشم اومده!

لبخند دندون نمایی زدم و چپکی نگاش کردم.  
جان؟  
اونم خندید و خیلی راحت و آروم گف.  
ازت خوشم اومده اولش که اومدی ایران گفتم شاید  
جو اونجا گرفتت سرد شدی یکم از این قیافه بگیر  
شدی ولی بر عکسه.. 😊  
دوباره به حالت قبلیم برگشتم و تکیه دادم به صندلی.  
چرا باید عوض میشدم؟  
البته بگما قبلنا هم بگی نگی زیاد خونگرم و خوش  
اخلاق نبودی.  
نیشخندی زدم و هیچی نگفتم.  
پس خوش اخلاق نبودم 😞

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

صندلیشو کشید نزدیک و دستشو رو دستم گذاشت با  
تعجب رومو چرخوندم که گفت: خیلی باهات احساس  
نزدیکی میکنم آریا، توام همچین حسی داری؟

خیلی صادقانه گفتم: یکم تناقض داری شیما،  
نمیدونم توام این حسو داری که یکم متفاوتیم!  
ولی خب.. اینجوریه دیگه..!  
سکوت کرد و فقط پلک زد.

حس کردم نمیخواست همچین چیزایی بشنوه حداقل  
لان..! بی معرفتیم بود که بی احساس برخورد کنم  
ولی اگه اون لحظه زیادم صادقانه نبود دستمو رو  
دستش محکم کردم و گفتم.

\_منظورم نیست که باهات احساس نزدیکی نمیکنم!

لبخند زد و صداشو یکم بلند تر از حالت معمول کرد.  
\_این خوبه!

چن لحظه بعد برگشت سر جای خودش نشست و  
دوباره حرف زد.

چیزای خاصی نمیگفت انگار حرف زدناش کلا  
معمولی بود معمولی از اون لحاظ نه که چرت و پرت



و حوصله بر باشه نه! بر عکس شاید برای کس دیگه  
ای جالب هم بود ولی برای من نه تنها جذاب نبود بلکه  
من دلم میخواست عمیق تر حرف بزنه باهام بحث کنه  
و حرصش دراد که این بین من چرا حرف نمیزنم!  
شاید من آدمی بودم که به چالش کشیدن حین صحبتو  
خیلی دوست داشتم، نمیدونم!  
مثلا اگه در مورد کتابایی که میخوند برام حرف میزد  
در مورد دل نوشته هایی که خودش مینوشت و برام  
ميفرستاد یا جاهایی که دوست داشت بره و..

\_انگار صدامون میزنن...!  
برای خلاصی هم شده تایید کردم حتی اگه اشتباه شنیده  
بود رفتیم تو.  
مارو صدا نمیزدن و صدای داد و هوار مهران و مریم  
بود که داشتن فوتبال تماشا میکردن..  
مهران یه کوسن تو هوا پرت کرد طرفم.

\_هی آریا قبلا استقلالی بودی آره؟ بیا ببین چجوری  
داریم پسپولیسو سوراخ میکنیم..!

مریم اداشو در آورد و جیغ و داد راه انداخت که  
پرسپولیس اله و بله..!  
فعلا نمیخواستم خودمو مشغول نشون بدم از طرفی هم  
دلم میخواست مغزمو آروم کنم پس کنارش نشستم و  
یکم کری خوندیم..

\_بابا پرسپولیسیا که همیشه سوراخن! 😬  
شاهین که طرفدار هیچ تیمی نبود بی تفاوت پیه وری  
نشسته بود و به مانگا میکرد..  
شیما هم رفت تو اتاق..  
خیره به tv بودم که کیانوش اومد تو..  
مهران اینبار اونو مخاطب قرار داد و انتظار جواب  
کیانوشو داشت که کیانوش اخمو گوشیشو از رو میز  
برداشت و رفت تو یکی از اتاقا..  
چش شده بود در عرض نیم ساعت خدا میدونست!  
تا اون رفت شهاب و کیانا اومدن..  
چن ثانیه نگاشو بهم دوخت..  
شهاب که حالت عادی داشت ولی کیانا..!  
درست مثل کیانوش ولی غمگین تر!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



"رمان قلب نصفه و نیمه 80"

کیانا: میخوایین بریم والیبال بازی کنیم؟

بی میل نبودیم کیانا دوباره گفت زنگ میزنه آقا صالح بود چی بود اون کلیدو بیاره بریم ساختمون اونور باغ..

تقریبا بعد یه ساعت همه آماده بودن و شیما و کیانا کلاهشونو سرشون کرده بودن 😂

آقا صالح بالاخره پیداش شد و بعد یکم هشدار دادن اجازه داد که بریم و کلیدارو تحویل کیانا داد. خلاصه راه افتادیم دنبال کیانا و شیما و بعد یکم پیاده رفتن رسیدیم..


تا رفتیم تو مهران بلند و با ذوق گفت: جوووووون استخرم که دارین! 😍

نگامو به یه اتاقک شیشه ای دوختم و کنارش استخر تقریبا بزرگ البته شاید از نظر بعضیا کوچیک ولی بنظرم برای یه خانواده خیلی مناسب بود اندازه اش..  
یکم کوشوله دیگه.. شما به بزرگیتون ببخشید!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مهران: نه جون تو عاليه! حمومم دارين؟  
\_ آره اگه شیراش خراب نشده باشه پشت اتاق  
هست...! بنظرم اول بریم والیال..  
\_ والیال تکراری شده پایه هستین برا بسکتبال؟  
تا جواب بچه هارو بشنوم دستای شیما دور بازوم حلقه  
شد و چسبید بهم.  
برگشتم سمتش  
بی توجه به بچه ها گفت.  
\_ بریم بیرون قدم بزنین؟ هوا خوبه ها!

همون حرفای تکراریو میخواست بزنه پس منم علاقه  
ای نداشتم پس گفتم بعد از شام میریم غدامونو  
هضم میکنیم یه دورم میزنیم فعلا بریم بازی..  
و با خودم کشوندمش همین که رسیدیم پیش بقیه کیانا  
گفت آها بیا مهران الان درست شد یار کشی کنیم؟  
مهران تایید کرد و شروع کردن یار کشی من و  
مهران و شیما و مریم یه گروه شدیم شهاب و کیانا و  
کیانوش و شاهین یه گروه که ناگفته نماند مریم کلی  
فحش به مهران داد که جای شیما یا من چرا شاهینو  
بر نداشته که بعد کلی جیغ و داد ول کرد..  


[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خلاصه تقسیم شدیم و شروع کردیم به بازی.  
انگار اونا قوی تر از ما داشتن جلو میرفتن درسته  
کیانا و شاهین زیاد تاثیری نداشتن تو قوی تر شدنشون  
ولی باز بهتر از شیما و مریم بودن.  
یه ست بازی کرده بودیم و اونا برنده شده بودن.

طبق معمول کری خوندنا شروع شده بود که مریم  
گفت: این ست شاهین عوض شه 😞

"رمان قلب نصفه و نیمه 81"

دوباره جر و بحث شروع شد و مهران قبول کرد شیما  
بره تیم اونا شاهین بیاد که شاید مثلا ما قوی تر شیم که  
نشد 😡

آخرش مهران عصبانی شده بود که وقتی بقیه  
حواسشون نبود صداش کردم و گفتم من حواسم به  
کیانا هست توام به شاهین بگو حواسش به شیما باشه  
خودت برو جلو !

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سرشو تکنون داد و گفت فکری خوبیه رفتم جلو که از  
شانس شهاب تقریبا تا وسطا اومد و توپو پرت کرد  
طرف کیانا چون قدش نسبتا کوتاه بود تا یکم خم شد  
توپو گرفت که من نزدیک شدم بهش از دو طرف  
دستامو باز کردم تا مانعش بشم..!

هی سعی میکرد فرار کنه ولی اجازه نمیدادم با  
حرص نگام کرد و خواست خم شه که باز فرصت  
ندادم و به مهران اشاره زدم و خواستم توپو از دستش  
دربیارم که از شانس چون شهاب تنها بود کسی  
حواسش بهش نبود اومد طرف ما منم تا نیم خیز شدم  
کیانا با فشار بیشتری خواست بیاد جلو که خوردیم بهم  
و شهابی که اومده بود کمک کیانا بدتر کاری کرد با  
هم بیافتادیم رو زمین..

متاسفانه هر سه امون داشتیم نابود میشدیم ولی چون  
تو هم لولیده بودیم نمیدونستیم دقیقا چیکار کنیم 😂  
ولی احساس میکردم من فشار بیشتریو دارم میارم از  
طرفیم لنگای شهاب یه ور افتاده بود روم که اونارو  
نمیتونستم جمع کنم این وسط بقیه در حال غش کردن  
بودن و اصلا تو فکر بلند کردن ما هم نبودن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شهاب کاملاً رو زمین ولو شده بود و دقیقاً کنار بازویش  
کیانا چپکی افتاده بود و پاهاش جمع شده بود تو خودش  
منم دستم رو شکم هردوشون بود و و پاهام یکی بالا  
یکی رو زمین و لنگای شهاب خان رو پهلوم..

خودمم خنده ام گرفت بود تو اون وضعیت.. 😂  
تو فکر راه نجات بودیم و آخرش من گفتم.

شهاب داداش یه حرکتی بزن تا خفه نشدیم  
آریا داداش چه کنم؟ تنظیم دست و پام ندارم اصلاً!!  
یه پات که پهلوی منو داره سوراخ میکنه بقیه  
اعضای بدنتم بگرد پیدا کن!

گردنم داره این وسط میشکونه بذا ببینم اون یکی پام  
کجاس 😊

جمع کن مریم بابا!  
و صدای خنده های بلند تر بچه ها..  
اونقد وضعیتمون خنده دار بود که حتی یه کلمه هم  
حرف نمیزدن و بی وقفه میخندیدن 😊 😂

یه تکون ریزی به خودم دادم و دستمو کشیدم بیرون  
که صدای سرفه ریزی اومد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



## "رمان قلب نصفه و نیمه 82"

تازه متوجه کیانا شدم و سرمو برگردوندم که نگام رو صورتش قرمزش متوقف شد یه آن ترسیدم که شهاب متوجه اش شد و کامل کنار کشید.

آروم گفتم: کیانا، خوبی؟

من و شهاب به هر نحوی که شده بود خودمونو جمع کردیم و کیانا به زور بلند شد و دوباره سرفه کرد.. دستمو گذاشتم پشت کمرش.

\_میتونی بلند شی؟!\_

سر تکون داد و بلند شد.

هنوز صورتش قرمز بود و لباس کبود شده بود..

بقیه تازه متوجه کیانا شدن و اومدن نزدیکتر..

شهاب: تو چت شد یهو؟

مریم سریع رفت آب بیاره که مهران گفت: دو تا نره

خر سنگیتونو انداختین روش انتظار دارین چیزیش

نشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

احساس کردم سنگینی من روش بوده درسته اون  
لحظه اصلا متوجه نشدم ولی حس میکردم تقصیر من  
شده باشه.. 😞

دستشو گرفتم و نشوندمش که مریمم آب آورد.  
لیوانو داد دستش که یکم ازش خورد و تو خودش جمع  
شد.

نمیدونم چرا اون لحظه یه جوری شدم از دیدن قیافش  
و حالش..

نگران نگاش کردم.

\_ببخشید فک کنم سنگینی من افتاد روت!  
دستشو گذاشت رو قلبش.

\_نه چیزی نشد!

شیما و مریم اومدن و دستشو گرفتن و همونجوری  
شیما گفت: بریم بیرون خوب میشی...!

و بردنش بیرون.

یهو هنگ کردم و چرخیدم و به بقیه نگا کردم که  
کیانوش جدی تو چشم خیره شد و قبل همه گفت: تنگی  
نفس داره! مام یه لحظه یادمون رفت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شهاب بلند شد و بلافاصله گفت: مگه اینقد حساسه؟  
یعنی الان چیزی نشده بود که ب..

\_نه ولی آدم سردر نمیاره که، یهو میبینی حالش بد  
میشه..!

شاهین و مهران رفتن یه گوشه نشستن.  
شهابم با نگرانی یکم منتظر شد بعد رفت بیرون دنبال  
بچه ها تا از حال کیانا خبردار شه و من و کیانوش  
همونجای قبلی موندیم..  
پا رو پا انداختم و تکیه دادم به دیوار.  
کیانوش کنارم نشست.  
دستمو تو مو هام بردم که گفت: یهو ساکت شدی!

\_نمیدونستم اینجوری میشه.. یعنی اصلا افتادنی حواسم  
نبود بهش الان حتما فشار اومده بهش..

\_او هوم منم تازه دوساله فهمیدم دکترش گفته چیز  
واسه نگرانی نیست فقط باید مراقب باشه ولی باباش  
میگه مشکلش میترسم جدی بشه و کلی چیز دیگه  
واسه قلبش اتفاق بیافته..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_نه بابا دكترش درست گفته، زياد جدی نيست يکی از دوستای منم اينطوری بود ولی شديد و خفيف داره، کی فهميده؟

\_دو سه سال پيش..

با شيما رفته بودن دوچرخه سواری تو کيش..  
شيما گم ميشه و اين يه مسيرو کلا رکاب ميزنه فکر ميکنه شيما رفته اونجا چون گوشي پيشش نبوده نميدونسته که شيما برگشته هتل بعد کلی راه نفسش ميگيره و ميافته رو زمين از صدای سرفه هاش چن نفر رد ميشدن ميبيننش ميرن بيمارستان و دكتر و از اين چيزا..

\_اوه..

\_آريا..

سرمو برگردوندم و نگاهش کردم.

\_بله؟

يکم اين پا و اون پا کرد و آخرش هول دستی رو

صورتش کشيد و بلند شد..

جلو روم وايساد.

ميخواست يه چيزی بگه نميگفت 😊

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_چیزی شده کیانوش؟  
چیزی هست بگو؟  
دوباره نگام کرد و دست تو جیش کرد.  
\_نه چیزی نیست!  
مریم و بعدش شیما او مدن تو.  
نگاه کوتاهی به اونا کرد و گفت.

"رمان قلب نصفه و نیمه 83"

نگاه کوتاهی به اونا کرد و گفت.  
\_کیانا خیلی خوبه ولی جایی که باید آدما بر اش خوب  
باشن نبودن! حواسمون بهش نیست وقتیم که  
حواسمون بهش هست یا دیره یا اصلا تاثیری نداره و  
خیلی چیز دیگه!  
گیج به رفتنش نگا کردم.

نمیدونم منظور کیانوش تیکه دار بود یا چی ولی یه  
لحظه فکر کردم که من در مقابل خوبیای کیانا بد بودم  
یا بد رفتار کردم که اینجوری گفت؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مسلمان من نمیتونستم مثل کیانوش با کیانا باشم چون  
کیانوش کیانارو یه مدل دیگه دوست داشت و اینو  
نمیتونیم دریغ کنیم که مثلاً کیانا بهم خوبی نکرده!  
شاید تنها آدمی که زیادی حواسش بهم بوده کیانا بوده  
از وقتی که اومده بود بیشتر از شیما فکر من بود و  
همش دور و برم بود که کم و کسری نبوده باشه و بهم  
خوش بگذره ولی خب دلیل نمیشد من قربون صدقه  
کیانا برم و چمیدونم بیش از حد باهاش خوب باشم  
که.. اصلاً درستش این نبود و کیانا مطمئناً خوش  
نداشت این رفتارو اما من احتمال دادم که از طرف  
من گلیه ای به کیانوش کرده که این حرفو بهم زد..!  
دلیل دیگه ای نمیتونست باشه!

انگشتم رو دهنم بود و غرق فکر که شیما اومد کنارم  
نشست.

کلا آدم بیخیالی بودما ولی حرف کیانوش زیادی برام  
عجیب اومد! یهو یی اونم تو این شرایط چرا باید  
میگفت؟

\_آریا..

\_جان؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

خوبی؟  
نگاش کردم.  
مرسی، کیانا خوب شد؟  
تا اینو گفتم شهاب و کیانا با هم اومدن تو.  
شیما همونجوری گفت:گفت خوب شدم نمیدونم دیگه!

نگامو به شهاب دوختم.  
جالب بود ولی بیشتر از کیانوش دوروبر کیانا  
میگشت...!  
برام قابل فهم نبود عشق چندین ساله کیانوش یهو انقد  
بهش سرد بشه اونوخ به من بگه که با کیانا خوب  
باش! این چطورش بود خدا میدونست! اگه باهام خوب  
نبودن چرا داشت به من یجوری میگفت که باهاش  
خوب باشم اگر مشکلی نبود پس چش بود؟ 😐  
این پسر از اول کسخل بود! 😐

"رمان قلب نصفه و نیمه 84"

\*کیانا:

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

با اینکه سنگینی آریا افتاده بود روم ولی شهاب هی  
معذرت میخواست که اون متوجه نبوده و سنگینیشونو  
انداخته 😂

به زور بهش رسوندم که اذیت نشدم و فقط یکم یه  
لحظه راحت نتونستم نفس بکشم!  
لبخند ژکوندی زدم و چشامو با قاطعیت سمت شهاب  
برگردوندم.

\_شهاب واقعا خوبم، جون تک بچه ام راست میگم!  
\_خب حالا قسمش نده!  
\_ندارم که، نمیرسه!  
\_خندید و دستمو گرفت.  
\_بریم تو؟ حالت خوب شد؟

\_اوره بابا بریم.. 😐 🙄  
تا رفتیم تو شیما و آریا که روبرمون بودن ولی با  
فاصله زیاد سرشون برگشت سمت ما لبخندی زدم به  
بچه ها و با کلی لوس بازی گفتم مرسی که اینقد  
نگرانم شدین و تا مرز سخته رفتین و بعضیا تازه به  
خودشون اومدن و نترسین من چیزیم نیست! بچه ها  
هم که کلی مورد عنایت قرارم دادن..! 😁

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_خب بریم بقیه بازیو داشته باشیم...!  
مهران: نه دیگه حسش نی یه بازی دیگه!

با لبای آویزون نگاشون کردم با اینکه منم دیگه حس  
این بازیو نداشتم ولی میدونستم بخاطر منه که بازی  
نمیکنن و مراعات حالمو میکنن کمی خندم گرفته بود  
جو واقعا سنگین شده بود اون لحظه ولی من بیشتر از  
تنگی نفس داشتم از خجالت میمردم، خیلی بد بود من  
دقیقا بخاطر قدم تو حساس ترین نقطه های بدنی  
شهاب و آریا بودم یعنی اونجا هر چقدر برنامه ریختم  
نه میتونستم عقب تر برم نه جلوتر جلوتر میرفتم که  
چون چپکی بودم میچسبیدم به شهاب عقب ترم که

میرفتم که مستقیما تو... آریا 😐  
نه راه پس داشتم نه راه پیش فقط راه حل این بود که  
هر دو با هم برن عقب که همین کارو کردن و من یکم

به خودم اومدم 😭  
تنگی نفسم که از اینور شد قوز بالا قوز ولی چون  
دیدم تو وضعیت بدیم گفتم اونو بهونه کنم سرفه کنم  
نفهم واسه چی چندین بار رنگ عوض

کردم 🐵🐵

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بعضیا رفتن تو خونه و آریا و شهاب و شیما و مهران  
موندن تو سالن.

در واقع کیانوش و شاهین و مریم رفته بودن!!  
دستمو رو موهام کشیدم و خواستم برم بشینم که شهاب  
با حرص به گوشیش نگا کرد و بعد به من.  
\_کیانا من برم فعلا جواب اینو بدم..

\_عه بازم بهت زنگ زدن؟ نمیدارن راحت باشیا 😊  
\_متاسفانه!

سری براش تکون دادم و گفتم عیبی نداره بره حالا!

دستمو به چونه ام زدم و به مهران و آریا نگا  
میکردم که با هم گپ میزدن و یه در میون میخندیدن و  
شیما داشت نگاهشون میکرد و آخرش حوصله اش سر  
برد و گفت میره تو تا بیان.

مهران یهو برگشت سمت من و گفت: پیشکسوت بیا  
توپ بده یه دور بازی کنیم..

\_من؟

\_پس کی؟ رقیب میطلبیم پاشو بیا!!  
خندیدم و بلند شدم رفتم سمت کمد کنار پنجره.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_رقیبیت من نیستم آق مهران، قهرمان تنیس کنار  
ت و ایساده!

مهران انگا تازه فهمید و رو به آریا گفت: واقعا؟  
آریا: نع در اون حد قبلنا مسابقات رفتم!

\_پس دوتا رقیب دارم ولی ریسک میکنم اول با آریا  
توپو بهش دادم و با خنده کنار و ایسادم تا بازی کنن..  
مهران خوب بازی میکرد ولی در مقابل آریا با اون  
همه مدال رقیب خوبی نبود آخرشم خسته شد و گفت  
وایمیشه کنار تا ما بازی کنیم، با اینکه آریا اولاش  
خیلی معمولی بازی کرد ولی بازم مهران چیزی  
عایدش نشد!

رفتم طرف راست و ایسادم و با لحن بچگونه ای  
گفتم: آریا رحم کن!! 😞

"رمان قلب نصفه و نیمه 85"

\_بیا ببینم چی میشه..

مهران: اعتماد به نفسم خوبه ها!  
خندیدم و بعد یه نفس عمیق شروع کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اولاش كاملا با هم جلو ميرفتيم ولى بعدش آريا نميدونم  
چش شد كه ضعيف شد و هي توپو بيرون ميزد و  
امتياز مال من ميشد كه مهران هي تيكه انداخت كه  
دست كم گرفتيش و اين حرفا..

بچه ها من برم شما هم یه دور همو خراب کنین  
بیایین.

وا مهران بمون دیگه، الان این میبازه میگه مردم!

نه جوش نخور معلومه برنده ای 😊

آریا: هه داداش جوجه رو آخر پاییز می‌شمرن!

## میشمر رریم!

## دستی تکون داد و رفت آریا بدجنس نگام کرد ولی

چیزی نگفت و ادامه دادیم که دوباره اومد و بهم

رسید..

با حرص و ایسادم و نگاهی کردم که با شیطننت

گفت: ها؟ جیه؟

نموخااام من جلو بوددم

## همینه که هست بندها بینم..!

انداختم که اون توپو برگردوندی من زیاد عقب رفتم و

## سُر خوردم افتادم زمین.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast   romannn

سریع اومد طرفم.  
\_چیشدی؟ امروز فقط می افتی تو...!

دستمو گذاشتم رو زمین و بلندشدم.  
\_چیزی نیست! سُر خوردم.  
بعد مکثی برگشت جای اولش که اینبار من جلو رفتم و  
با شادی بالا و پایین میپردم که در عین حرص  
خوردن نمیتونست بهم نخنده..  
\_هی، شانسیه!

\_خیرم من زرنگترم...!  
با اینکه خوب بازی میکردم ولی بدجور خسته شده  
بودم و نفس نفس میزدم و ادامع بازی با این وضعیتم  
به نفعم نبود از طرفیم من جلو بودم و نمیخواستم  
آخرش ببازم..

وایساده بودم تا ریتم نفسام عادی بشه و بعد توپو بندازم  
که یهو آریا راکتو گذاشت کنار و گفت بسه و من هر  
چقدر اصرار کردم که بازی کنیم گفت نه که نه و  
قبول میکنم که تو بردی.. 😊

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

آخرش منم بیخیال شدم و با هم میخواستیم بریم که من  
یه قدم جلو زدم که دستمو گرفت و برگردوند سمت  
خودش منم با سر رفتم تو قفسه سینه اش که با وجود  
جدی بودن قیافه اش اون لحظه خنده اش گرفت.  
\_ترسیدم، چیه؟

اول عمیق نگام کرد بعد گفت.  
\_یه چیزی میپرسم راستشو بهم میگی خب؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 86"

اول عمیق نگام کرد بعد گفت.  
\_یه چیزی میپرسم راستشو بهم میگی خب؟  
لبامو تو دهنم فرو بردم و با استرس نگاهش کردم.  
چیشده بود یعنی؟؟  
\_باشه بگو.

\_تو از من چیزی به دل گرفتی؟ چیزی گفتم که  
ناراحت کرده؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دهنم وا موند.

صددرد کیانوش یه چیزی پرونده بود که نباید  
میپروند ولی چی میتونستم بگم تا خودش نمیگفت 😐  
فقط گفتم.

نه بابا!! چرا این فکر و کردی؟  
دست تو جیبش کرد و یه نگاه به آسمون کرد و یه نگاه  
به چشام.

والا نمیدونم، خودمم شک کردم، گفتم شاید چیزی  
گفتم کاری کردم ناراحت شدی! کیانوش..  
پریدم وسط حرفش و هین کشیدم.

کیانوش چیزی گفتهه؟؟ 😱  
ولی سریع هم پشیمون شدم و دهنمو بستم.  
همینجوریش ضایع بودم با حرفم میخواستم قشنگ لو  
برم 😂

ولی انگار آریا متوجه واکنش سریع و هولم نشد.  
والا یه چیزایی گفت من مات موندم برای چی میگه،  
خواستم خودت بگی!  
من؟ من چی بگم؟ گفت تو منو ناراحت کردی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نه همچین چیزیم نگفت، یعنی منو مخاطب قرار نداد  
ولی همین که بین اون همه آدم برگشت و به من  
حرفشو زد تعجب کردم گف حواسمون جایی که باید  
بهت نیست و همچین چیزایی...!  
دوباره لبمو گاز گرفتم.  
خدا نکشتت کیانوش!

الان چه فکری که در مورد من نمیکرد... 😐  
هیچیم نمیدونستم اون لحظه بگم که فراموش کنه  
حرف کیانوشو! اصلا این بچه نمیتونست بی تفاوت  
باشه ها حتما باید خودشو داخل کنه تو هر چیزی...!  
وقتی که نمیدونست راحتتر بودما والااا

خنده مصنوعی کردم.  
\_راستش قبل اومدن من به کیانوش گفتم بی وفایی و  
رفتی اونور آب عوض شدی یکم پیاز داغشو زیاد  
کردم شاید کیانوش فکر کرده من حساس شدم گفته که  
بهت بگه اینجوری نباشی وگرنه چیزی نیست اصلا  
فکر دیگه نکن! 😊  
لبخند کوتاهی زدم.  
گارد گرفتم و خم شد رو صورتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



به اندازه کافی نزدیک بودیم دیگه اینبار رفتیم تو هم.  
چشای بر اقشو بهم دوخت و با لحن جذاب خودش  
زمزمه کرد..

عه پس من بی وفا بودم فسقل؟  
کیان خانوم تو حداقل اطرافت کسی بود من تو شهر  
غریب با آدمای غریبه تنها بودم مجبور بودم خودمو  
وقف بدم عوض اینکه شما یادم باشین من باید یادتون  
میبودم؟ باز به مرام شیما که یادم کرد! شما دوتا که  
اصلا اسم منو هم نیاوردین از وقتیم که او مدم کیانوش  
انگار غریبه تر از همس...!  
تو و شیما هم که به کنار! مخصوصا تو...!

لبامو جمع کردم.  
به این که من با معرفت ترین بودم اما اسم شیما  
او مد! 😊

هی...! واقعا هی...!  
بنظرم دنیا از همه بی معرفت تر بود!  
\_ بد میگم؟!  
باهمون لبای جمع شده و بغض گفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

قضاوت نکنا !!!

مگه کسی بهت پیام نداده بی معرفت بوده؟  
خیر ما گفتیم الان پیش دخترای اونور آبی سرت گرمه  
مارو میخوای چیکار!  
دستمو گرفت و کشید سمت ساختمون.

بیا بریم بابا، دخترای اونور آبی کدوم خرین؟ دختر  
فقط وطنیش..! 😏

اینو گفتو مسخره خندید.

دیوٲ 🐒 😂

رفتیم تو.

در اولین مرحله چشم غره بدی به کیانوش رفتم و  
نشستم پیش شیما و در مقابل نگاه خیره شهاب لبخندی  
زدم.

همه یه طرف ولو شده بودن.

یهو مریم گفت: کاش میرفتیم بیرون.. 😍

"رمان قلب نصفه و نیمه 87"

مریم: کاش میرفتیم بیرون..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من: تا به ساعت دیگه هوا تاریک میشه اگه حسشو  
دارین پاشین الان بریم!  
شاهین فکر کرد و گفت: اینجا اومدنی دیدم به جا زده  
بودن موتور سواری بریم اونجا؟  
نیشمو شل کردم.

\_از این موتور کوچولوها دارن اجاره میدن اینقد  
خوفههه بریم؟ 😍👊  
شیما: اگه همه پایه ان پاشیم بریم دیگه..!

به ثانیه نکشید همه رفتن حاضر شدن.  
چون نزدیک بود شاهین و مریم و مهران پیاده رفتن  
ما سه تا هم با ماشین من رفتیم.  
البتع تا جمع بشیم و حرکت کنیم باعث شد دیرتر از  
اونا برسیم اونا هر کدوم به موتور اجاره کردن و  
رفتن شیما و کیانوشم تنها رفتن خودشون ولی تا من  
ماشینو پارک کنم و برم طول کشید و شهابم منتظرم  
موند انگار آریا هم رفت بود دسشوری.  
ولی مرده گفت فقط دوتا موتور مونده باید رو یکی  
دوتایی بشینیم حرصم گرفته بود از اونا که منتظرمون

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نشدن ولی خودمو کنترل کردم و رفتم صندلی کناری  
شهاب نشستم و حرکت کرد..!

برای آریا سری تکنون دادم اونم پشت سر ما اومد.  
\_چرا از اونور نمیری شهاب؟!\_

\_مرده گفت اونجاهایی ک طناب زرد کشیدن مال  
ماست دور نشین و مراقب موتور باشین..  
انگار شاهین کارت ملیشو تضمین داده!  
\_او هو..گرفتم!\_

از یه سرایشیی رفت پایین که چون خیلی نزدیک به  
زمین بودیم و حال میداد یه جیغ نسبت بلند کشیدم.  
شهاب فقط خندید و چیزی نگفت.

\_بدشدا دوتایی شدیمم  
برگشت و با لبخند نگام کرد.  
\_بنظر من که خوبتر شد!

با شیطننت گفتم.

\_بله دیگه البته که برای شما بد نیست! 😜\_  
خندید و دستشو انداخت پشتم.

یه دستشو رو فرمون گذاشت و راهو مستقیم رفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کلاهمو درست کردم و زول زدم به جلو که حس  
سنگینی نگاشو حس کردم.

برگشتم.

\_جانم؟

\_نمیشه نگات کنم؟

با تعجب خندیدم.

\_چرا ولی خب من نگران جذب شدنتم! 🤔

راننده هم که تویی میترسم!

بدون هیچی شوخی تو همون لحن گفت.

\_من خیلی وقته جذب شدم! 😊

لبامو خیس کردم و زیر لب یا ابالفی گفتم که با  
سانحه ای که اتفاق افتاد بلندتر گفتم یا ابالفلفل

"رمان قلب نصفه و نیمه 88"

دستم رو قلبم گذاشتم و برگشتم عقب.

\_آریا این چه کاریه؟ قلبم اومد تو دهنم!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

اخماش بدجور در هم بود بدون اینکه نگام کنه تند تند گفت.

\_دوساعته دارم صداتون میکنم انگار یه دنیا دیگه  
این، گوشیاتونم که جواب نمیدین! مجبور شدم اینجوری  
بیام جلو..

\_من دادم اونجا نگهدارن، چیزی شده مگه؟  
شهاب پیاده شد.

\_چیشده؟ الان گوشیمو دیدم، شاهین زنگ زده!  
پیاده شد و تکیه داد به موتور.

\_مهرانم زنگ زده جواب ندادی، مریم و شاهین  
برگشتن میخوان برن سوئچ ماشینو میخوان.  
با استرس پیاده شدم و پریدم سمت آریا و دستشو  
گرفتم.

\_آریا چیزی شده به ما نمیگی؟

انگار فهمید که ترسیدم.  
اخمشو باز کرد و دستشو آرومتر بین دستام نگه  
داشت.

\_خیر چیزی نشده ما بیشتر نگران شما شدیم، منم با  
اینکه پشت سر شما می اومدم اونقد زنگ زدن گفتن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

جواب نمیدین ترسیدم سر عتمو زیاد کردم اینجا هم که  
صداتون زدم جواب ندادین خدارو شکر.. 😐  
سرمو خاروندم.

واقعا حواسمون کجا بود؟  
من گوشام سنگین بود شهاب دیگه چرا؟!  
شهاب نگاه کوتاهی بهم کرد و بعد رو به آریا گفت.

برگشتن ویلا؟  
آره گفتن تو هم بری!  
گیج بهم نگا کردیم.  
با چی میرفت؟  
زود گفتم: عیبی نداره منم برمیگردم!  
نگامو از آریا برداشتم و رفتم دوباره سوار بشم که  
همون مسیرو که ما میخواستیم جلو بریم و مهران  
اومد.

براش با شکلک ادا دراوردم ولی بی توجه و خیلی  
جدی به شهاب گفت.

این دیگه چش بود؟ 😐  
من برمیگردم بیا بشین باهم بریم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

من و آریا به لحظه مات نگاشون کردیم و اینبار انگار  
آریا هم نگران شد ولی تا چیزی بپرسه مهران گفت.  
\_نگران نشین چیزی نیست، اونجا منتظر تونیم فعلا!  
اینو گفت و حرکت کرد.

نگاهی به آریا کردم که مثلاً قوت قلب داد بهم.  
\_حتماً چیزی نیست دیگه...!  
بیا بشین بریم، راستی؟

نگاهی از بالا به پایین بهم کرد.  
\_میتونی برونی؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 89"

نگاهی از بالا به پایین بهم کرد.  
\_میتونی برونی؟

چپ چپ نگاش کردم و با ذوق اینکه خودم میتونم  
موتورو برونم پریدم توشو و چن ثانیه نشده گاز دادم.  
صدای "بابا جوگیر" آریارو شنیدم ولی همزمان قهقهه  
زدم و با سرعت میروندم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



دیگه نمیدونم چطوری داشتم میرفتم که وسطا صدای  
خنده های آریارو هم میشنیدم که یه بارکی رسید بهم.  
تیز و با شیطننت نگاش کردم.

چرخید سمتم.

\_جوگیریااا

خندیدم.

\_بدجور، مسابقه بدیم؟

\_جوجه چه مسابقه دادنی؟!؟

جوجه رو که گفت جری تر شدم و لبخندی بهش زدم  
و بدون اینکه بهش فرصتی بدم تند گفتم.

\_۱..۲..۳ بریمم



ولی پایه شد و همراهی می اومد. چاله هارو هر دو میپاییدیم نمیدونم تا کجا رفتیم ولی  
یهو موتور من خاموش شد.

و ایسادم و هر کاری کردم روشن نشد.

\_پس چی شد فسل؟

با ناله گفتم.



\_خاموش شدههههه با لبخند پیروز مندانه ای گف.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سوختیا!!  
بخدا روشن نمیشه بیا ببین..

وقتی دید راستشو میگم پیاده شد و دید مشکلی نداره و  
انگار بنزینش تموم شده!  
لبامو جمع کرده بودم و مظلوم نگاش میکردم.  
سرشو که بالا گرفت و اون مدلی منو دید لپمو کشید.  
عیبی نداره کوچولو، میگیم تو بردی!  
گارد گرفتم.

معلومه که من بردم امروز ۲ هیچ از من عقبی! 😊  
بدون توجه به حرفم یه چرخه زد و با حالت کاملاً  
متفکری زول زد بهم.

حالا اینا به کنار، چجوری میخوای بری؟ 😞

فکم افتاد.  
واا یعنی چی؟؟  
آریاااا  
خب چیه؟

یعنی چی چجوری میررم با تو دیگه! 😐

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خیلی جدی سرشو تگون داد و مستقیم رفت نشست تو  
موتورش.

\_شرمنده ام عزیز، موتور من تک نفره اس!  
مثل جوجه اردک زشت تند تند رفتم و وایسادم کنار  
موتورش و مثل بچه ها خودمو لوس کردم.  
\_منم ببل تولو خدا!  
یکم نگام کرد.  
یکم چشم ابرو اومد و آخرش گفت.

\_حالا بیا بشین ببینم چی میشه..  
از دهنش نپریده رو کولش هوار شدم.  
از خنده ترکید ولی چیزی نگفت.  
منم یکم رفتم پایین تر و پشتش نشستم..  
چن ثانیه که گذشت قبل روشن کردن گفت: حالا محکم  
بگیر نیافتی، اگه افتادی جواب ننه اتو کی میده!  
قلبم شروع کرد به تند تند زدن.  
دستامو با لرزش خاصی جلو بردم و دور شکمش  
حلقه کردم.

تا موتور به حرکت کرد به این نتیجه رسیدم کاش  
همونجا میموندم ولی تو این وضعیت قرار نمیگرفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

داشتم می‌مردم.

این همه نزدیکی برای قلب من واقعاً سم بود!  
مطمئنم که صورتم سرخ شده بود و کف دستام عرق  
کرده بود..

\_\_\_\_\_کیان

بلافاصله گفتم: کوفت و کیان تو دهن شیما هم انداختی!

خندید و آرام گفت:

\_\_\_\_\_بی ادب! می‌گم این شهابه هست..  
عاشقت شده؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 90"

\_\_\_\_\_بی ادب! می‌گم این شهابه هست..  
عاشقت شده؟

درجا خشکم زد و زیر لب گفتم.  
\_\_\_\_\_ها؟ کی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

شهاب دیگه، رفتارش اینجوری نشون میده! تو هم  
انگار آره؟

گیج گفتم.

شهاب؟

و تا اینو تکرار کردم با خودم تازه فهمیدم و بلند گفتم.

خیر، کی این حرف چرتو گفته؟

با دستش گوششو گرفت.

یواش! چخبرته؟ گوشم رفت!

لبامو با حرص جمع کردم.

یکم مکث کرد و گفت.

کسی نگفته، خودم دارم میبینم!

اشتباه میکنی، اگه بخاطر چن دقیقه قبل میگی که یه

جریانی شد برای همون، قر و مر عاشقانه نمی

اومدیم! شهاب با من صمیمیه و دلیل بر عاشق شدنش

نیست بقیه دچار سوتفاهم میشن!

آهااا باشه، تو راست میگی!

از بازوش نیشگونش گرفتم که دادش رفت رو هوا.

هی، واکسن هاریتو نزدن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دوباره نیشگونش گرفتم و اینبار سرخوش خندیدم که با حرفی که زد خنده امو خوردم.



\_بالاخره که پیاده میشیم!

خفه شدم از ترس و مثل بچه با ادب نشستم.

دیگه برگشتیم چون هوا داشت تاریک میشد!

هوا یکم سوز داشت تو خودم جمع شدم.

حلقه دستامو محکم تر کردم و سرمو چسبوندم به پشتی گردنش.



چه حس خوبی داشت!

عمرافکر میکردم تو این حالت باهات باشم..!

تکونی خورد و با صدای آرومتری که بدجور به دلم نشست گفت.

\_سردت شد؟ میخوای لباسمو بدم تنت کنی؟

ضعف کردم واسه لحن مهربونش ضعففف! ای



خداااا

اونقدر ا هم سرد نبود!

آروم مثل خودش گفتم.

\_نه بابا، خوبم فعلا! لباستو دراری خودتم سردت میشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یکم بیشتر گاز داد.  
میخواست زودتر برسیم تا کمتر سردم باشه!  
معرفت و محبت از جهت دوستی بود ولی هر چی که  
بود برا من ارزش داشت!  
بوی تنشو داشتم با تمام وجود استشمام میکردم.  
دستام تنشو حس میکرد و این لذت بخش ترین چیز  
بود برام 😊  
کاش حرف میزد برام!

\_داریم میرسیم..  
\_آهمو با حسرت بیرون فرستادم.  
کی دیگه میشد همچین شرایطی برام پیش بیاد؟ شاید  
هیچوقت!  
\_چرا آه؟ ناراحت شدی گفتم میرسیم؟  
انگشتم نامحسوس و با وجود سرما آرام حرکت  
میکردن روی عضله های شکمش که سفت بود..  
\_سرمو مثل یه گربه نوازش دادم رو شونه هاش.  
\_نه، ولی جام تازه گرم شده!  
\_خندید.  
\_بیا بدنگذره فسقلی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ اصلا بهترین جای ممکنه 😊  
دوباره با صدا خندید.

\_ نه بابا؟!!

ریز خندیدم و با صدای مستی گفتم  
\_ آره آرومتر برو شاید تا برسیم خوابم برد اینجا...!  
سرعتشو کم کرد.

نیشمو شل کردم.. مثل خودم دیوونه بود دیگه 😁  
و اما مهربون 😊

\_ آریا

\_ هوم

\_ بخون برام

\_ جان؟

\_ یه چیزی بخون دیگه چی میشه؟

\_ خیلی پررو شدیا..!

جای گرم و نرم و ایمن حالا هم که تو ریلکشن ترین

حالت ممکن میخوای خوابی و آهنگ گوش بدی..!

جوابشو ندادم و جامو بهتر کردم.

میدونستم که میخونه!

صدای آروم چرخای موتور روی زمین..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



خش خش برگا..  
همشون قشنگ بود و با صدای آریا تکمیل میشد و  
بالاخره شد!

\_من مست و تو دیوانه  
ما را که برد خانه؟  
صد بار تو را گفتم  
کم خور دو سه پیمانه  
در شهر یکی هستو  
هشیار نمیشیند  
هر یک بتر از دیگر  
شوری ست جز تو دیوانه

\_بدجنس این چیه؟  
یه چیز خوب میخوندی آدم میرفت تو حس! 😞  
\_او هو چه انتظاراتی داری، همین بیشتر بهمون میاد!

"رمان قلب نصفه و نیمه 91"

چیزی نگفتم و اینبار تو سکوت لذت بردم ازش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

درسته سو استفاده بود ولی خب در عین بدجنسی کمتر  
پیش می اومد همچنین شرایطی پیش بیاد و من استفاده  
کنم 😁

حالا خودشم میفهمید درکم میکرد.. 😜  
انگار واقعا یکمم خوابم برده بود چون تا برسیم و  
صدام نکنه هوش و حواسم سر جاش نبود!  
پیاده شدم و تو گيجی خمیازه ای کشیدم و سری برای  
بچه ها تگون دادم.  
شیما اخم کنان داشت میگفت کجا بودید و فلان و  
دو ساعته که منتظر مان.  
آریا: پس بقیه کجان؟  
شیما: خودمون موندیم! همشون برگشتن..  
من: وای!  
\_بله خدا حافظیم نکردن ما رسیدیم رفته بودن.

یه مرده اومد سراغ اون یکی موتور و گرفت که آریا  
بهش گفت بنزینش تموم شده و اونم رفت سر یه پسری  
داد زد 😐  
پولو حساب کردیم و اومدیم بیرون.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

داشتم دستامو بو میکردم و غرق دنیای خودم بودم که  
کیانوش دوبار صدام کرد و گفت حواسم کجاست و  
سویچو بده.

اه اینم این وسط وقت گیر آورده هااا نمیبینه دارم تن  
عشقمو بو میکنم؟ 😞

چشامو از آریا که میخ زول زده بود بهم دزدیدم.

الان میگفت خل وضعی چیزیم! 😭🔪  
خلم کردی آقاهه خلم کردی رفت...!!

"سوختن با تو به پروانه شدن می ارزد  
عشق اینبار به دیوانه شدن می ارزد"

کیانوش راندگی میکرد و آریا کنارش نشسته بود.  
شیمما هم تو همون حالت عصبی بود که گوشیم تو جیبم  
لرزید با خودم گفتم حتما شهابه البته تو فکر این بودم  
که اگه اونم نباشه خودم زنگ بزنم جریانو بیرسم.  
خودش بود پیام داده بود که:

"کیانا جان، ببخشید بدون خبر دادن رفتیم، خاله بزرگم  
سکته قلبی کرده بردنش بیمارستان البته الان حالش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خوبه ولی شاهین اصرار کرد که بریم اونجا باشیم  
بهتره مریم هم اومد شما هم لازم نیست نگران باشین  
بازم ببخشید انشالله تو یه موقعیت دیگه..! فعلا عزیزم"

سرمو با بلا تکلیفی تکون دادم و گفتم.  
\_مهران نرفته باهاشون، حتما برگشته ویلا!  
\_از کجا فهمیدی؟  
\_شهاب پیام داده، گفت خاله اش مریضه رفتن پیشش  
و معذرت خواسته بی خدا حافظی رفتن!  
چیزی نگفتن.  
بشکنی نزدیک صورت شیما زدم که روشو اونور  
گرفت.  
\_کیانا اصلا حوصله شوخی ندارم!  
چیشده بود باز خدا میدونست!  
البته از حالتای کیانوش معلوم بود اوضاع اونقدرام بد  
نیست و اونقدرام بد حرفشون نشده فقط طبق معمول  
شیما نسبت به کیانوش حساسیت نشون داده و بزرگش  
کردن! 😐

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

تا رسیدیم و رفتیم تو دیدیم مهران چه با خیال راحت لم داده فیلم میبینه..

اولین نفر کیانوش رفته بود تو که با دیدن مهران با ضرب زد رو پاش.

\_لندهور این چه وضعشه؟! جمع کن بریم..  
مهران سریع توپید بهش.

\_خفه باو..!  
من میخواستم برم با اونا میرفتم میمونیم امشب!

همه فقط نگاش کردیم.

بچه ام چه راحت برید و دوخت و تتمون کرد! 😂  
نگامو به آریا دوختم اونم مشکوک به من نگا کرد بعد  
هر دو به کیانوش.

اونم چشای گرد گفت.

\_نگین که قصد موندن دارین؟

آریا شونه ای بالا انداخت.

\_برای من که فرقی نداره!  
لبم کج شد.

\_منم میتونم فردا تا ساعت ۱۱ در خدمتون باشم، شیما  
هم که کاری نداره!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کیانوش خمیازه ای کشید.

\_باشه پس من خسته ام میرم بخوابم صبح بیدارم کنین رفتی!

تا حواس آریا و مهران پرت شد یواشکی رفتم دنبالش که ببینم چه اتفاقی افتاده بینشون که شیما اصلاً قاطی ما نشد و با اعصابی خورد رفت تو اتاق 😊

ولی تا برسم کیانوش رفت تو اتاقشون.  
مجبوری درو زدم و منتظر شدم که..  
\_بیا تو..!

"رمان قلب نصفه و نیمه 92"

عه از کجا دید سریع جواب داد؟  
ولی تا درو باز کردم و منو دید داد زد نیا صبر کن!  
وات د فاز؟ 😊

احساس کردم داشت پیرهنشو درمیآورد منو که دید دوباره تنش کرد.  
\_حالا بیا..!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

رفتم تو و بهش لبخندی زدم و نشستم کنارش.  
رو تخت نشسته بودیم برگشت سمتم و درست نشست.  
انگار واقعا خوابش می اومد و خسته شده بود ولی  
منم نمیپر سیدم نمیشد که! 😊  
منتظر نگام میکرد که تند گفتم.

\_میخوای یه چیزی بخور بعد بخواب هوم؟  
\_نه گشنه ام نیست گشنه ام بود میام.  
\_اینو گفتو و دوباره زول زد بهم.  
\_سرمو خاروند و مثل خنگا نگاش کردم که خندید.  
\_جانم کیانا؟ چی میخوای بگی؟  
\_چیزه ببخشیدا! بدموقع اومدم اصلا حس حرف زدنم  
نداری معلومه، ولی میگم که، شیما چیشده ازت  
ناراحت؟ دعوا کردین با هم؟!  
تا رفتم طرفش گفت حوصله حرف زدن ندارم.

چشاشو بست و پوفی کشید.  
\_نه بابا شیماست دیگه..!  
\_قربون صدقه از طرف منو هم بدوبیراه میدونه..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چیزی خاصی نگفتم مثل همیشه جوش آورد و گفت  
نمیخواه با من تنها باشه منم گفتم باشه برگردیم هر کجا  
میخوای برو.. 😊

بقیه اشم دیدی دیگه.. اخم و تخم کرده!

کیانوش زیاد کش نده بحثاتو!

آروم آروم برو جلو..!

بخدا مهربونه، تورو هم دوست داره،

باور داره توام دوستش داریاا ولی من موندم با چی  
داره لجبازی میکنه کامل هم فهمیده دوروبریاش ادمای  
درستی نیستن!

خب اگه فهمیده چرا اینطوری میکنه؟

فقط از من دوری میکنه و جوش میاره؟

گیج سری تکون دادم.

از این خواهر من سر در آوردن خیلی سخت بود! 😞

نگاهی به موهایش کردم و بهمشون ریختم.

عیبی نداره تو حرص نخور موهای نداشته ات

میریزه!

گارد گرفت سمتم که خندیدم و عقب کشیدم.

خب راست میگم دیگه..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



کچل میشی شیما زنت نمیشه 😬  
خندید و یهو مو هامو گرفت و دست کردتوشون و  
بلافاصله بهمشون ریخت.

در تقلا برای اینکه ولم کنه جیغای آروم میزد و پامو  
میکوبیدم رو زمین که یهو در وا شد.. البته تا نصفه!  
سریع موهای صورتم زدم کنار و برگشتم ببینم کی  
بود که..

وای آریا بود! 😬

"رمان قلب نصفه و نیمه 93"

هل پاشدم از جام.  
عادی نگامون کرد.  
\_بخشید نمیدونستم کیانا اینجا است..!

تا بیاییم و چیزی بگیم رفت بیرون و درو بست.  
دست کیانوش تو هوا موند و من کلافه به کیانوش نگا  
کردم.  
دستشو انداخت و دوباره خمیازه کشید.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_n

بدترین موقعیت باید می اومد!  
اون لحظه فقط فکر این بودم که آریا فکر دیگه ای  
نکنه.

کلافه سرمو تگون دادم.  
بیخیال کیانوش شدم و سریع از اتاق زدم بیرون و  
رفتم طرفش.  
تا نرسیده به آشپزخونه دستشو از پشت کشیدم تا  
برگرده.  
\_آریا..

برگشت طرفم.  
نمیدونستم چی بگم ولی حق داشت فکر دیگه بکنه  
چون حالمون جوری بود که بیشتر شبیه شیطننت  
عاشقانه بود تا شوخی!  
این دفعه شکش از شهاب می اومد رو کیانوش.  
فقط تونستم بگم..  
\_من با کیانوش س..  
ولی اون تفسیر اشتباهشو کرده بود و تقریباً تموم شده  
بود!  
خیلی جدی تو صورتم نگاه کرد و گفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لزم نیست هیچ توضیحی بهم بدی، منم نباید فضولی کنم!

لبخندی زد و چرخید و رفت.  
مات همونجا موندم..

خاک تو اون سر من! حالا زارت باید همون لحظه  
شیطنتم میگرفت و خودمو به فنا میدادم 😞  
دیگه دیدم علاجی نداره و اونم حرفشو زده و چیز  
دیگه ای بگم بدتر خرابش میکنم پس بیخیال شدم و  
این دفعه برگشتم اتاق تا ببینم شیما چطوریه که سگ  
شد..

هوووووی شیمااا چخبر تههه  
گفتم حوصله ندار مااا باز اومدی به پر و پام میچی  
میخواستم چیزی بگم همون لحظه میگفتم 😡  
فقط نگاهش کردم که دوباره دراز کشید.

الانم کاری نداری برو بیرون میخوام بخوابم..  
باشه بخواب ولی دیگه دیر نکن بیرون منتظر تیم!  
حداقل به خاطر آریا اینقد تخس نشو بیا بهمون خوش  
بگذره..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چقدم که خوش اخلاق 😊  
اینو گفتم و رفتم بیرون.

مونده بودم بین این دوتا کسخل!  
رفتم تو آشپزخونه آب بخورم که دیدم آریا داره قارچ  
میشوره با تعجب گفتم: میخوای ذرت مکزیکی درست  
کنی؟؟

\_هوم درست نکنم؟؟

\_چرااا، ولی گفتم شاید خسته باشی حسست نیاد..!

\_نه خسته نیستم، کمک میکنی؟

درجا پریدم طرفش.

\_آره حتمااا

یخچالو باز کردم و سس دراوردم با خلال سیب زمینی  
و فلفل و نمک اوردم و چن تا ظرف گذاشتم تا تو اونا  
بریزی.

داشت سس درست میکرد تا رو ذرتا بریزه.

یه کاسه بزرگ انتخاب کردم و گذاشتم رو میز.

\_این بزرگه واسه من! میخوام زیاد بخورم..

\_اگه خوشمزه نشد؟

\_نه بابا خوشمزه میشه...! 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

مگه مهم بود؟! فقط مهم این بود که اون درست میکنه  
و من باید زیاد بخورم!  
نگاهی بهم کرد و نشست کنارم.  
\_بقیه کجان؟

\_رفتن استراحت، مهرانم فکر کنم تو مکان قبلیشه..  
\_تو خسته نیستی؟  
\_شاید باورت نشه ولی اصلا!  
\_با خنده گفت.

\_اخه یه جای گرم و نرم خواب بودی بالاخره!..

با خجالت خندیدم که با سر انگشتاش رو گونه ام  
ضربه زد و بلند شد که به غذا نگاه کنه..  
منم با ذوق خیره اش شدم.  
\_خب؟ چخبر؟ از خودت بگو!  
دستمو زیر چونه ام زدم.  
\_هیشی والا، شی بگم؟

به لحن حرف زدنم نگاه شیرینی کرد که دوباره ذوق  
کردم.



اوووف  
تکیه داد به کابینت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_از شغلت بگو، از برنامه هات..؟!  
\_اوووم شغلم که معلومه دیگه، پرستارم!  
این ماهم که تمومم میرم سرکار..  
برنامه هامم..! اوم زیاده، کدومو بگم؟ 😁

\_کدومو دوست داری!

ووووی 😁  
\_اوم، مثلا اینکه یه سر باید برم کار موسیقیمو دنبال  
کنم؟ و یکم بیخیالش شدم؟  
\_چرا بیخیال؟!  
\_والا گروهمون دچار یه مشکل شده با اینکه کوچیکم  
نیست ولی نباید بقیه هم سرد بشن نسبت بهش!  
\_گروهتون فقط کارش موسیقیه؟ یا مثل تو علاقه؟  
\_اووم نه دقیقا موسیقی نیست! جز دوتا از بچه ها که  
پول موسیقی براشون مهم نیست تفریحی میان بقیه  
امون کنار کار دیگه به موسیقیم توجه میکنیم 😁  
دوباره نشست کنارم.  
\_اعضاش چی؟ خوبه؟

نگاهی بهش کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چقد سوال میپرسید!  
یعنی براش مهم بود کار من؟  
یا من جوگیر بودم؟ 😊  
خیلی با دقت سعی کردم جوابشو بدم مخصوصا الان  
که وقتم گذاشته بود..!

"رمان قلب نصفه و نیمه 94"

\_آر هه بابا، نبود که موندنی نمیشدیم.  
هم خوبن هم بالاستعدادن، ولی یکم دلسردیم که زیاد  
حامی نداریم کارمونو تقریبا همینجوری شروع کردیم  
مخصوصا که هممونم جوونیم!  
\_درست میشه! یه چن تا آهنگ بدین بیرون و  
مجوزتونم بدن حله! منم تا چن تا دوست هنرمند دارم  
هم ایران هم اونجا خواستی میگم کمکت کنن!

مهربون خودمه دیگه 😍  
لبخندی بهش زدم.  
\_مرسی، میخوای باهاشون آشنا بشی؟  
سر تکنون داد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_آره چرا که نه! قبلش بهشون بگو درسته باید از  
خداشونم باشه ولی بگی بهتره!  
خندیدم.

\_چشم..  
سرمو گذاشتم رو میز و چشامو بهش دوختم.  
اونم چشاشو ریز کرد و یه مقدار اومد نزدیک.  
از تعجب نزدیک شدنش خشکم زد و همونجوری  
نگاش میکردم که انگشتشو گرفت سمتم.  
\_تو رنگ چشات به مامانت رفته ها!  
آروم پلک زدم.

\_آ..آره  
یه نگاه کلی دیگه ای به صورتم کرد.  
نمیدونم چرا همیشه اینجوری نگام میکرد.  
دقیق و نافذ!  
کلا نگا کردنش ناز بودا ولی به بقیه نگا کردنی اینقدر  
عمیق نگا نمیکرد شاید من توهم میزدم و به شیما هم  
اینجوری نگا میکرد ولی همش حس میکردم تو  
صورتم دنبال یه چیزی میگرده یا..نمیدونم اصلا!

\_سلام

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



به شیما نگا کردم.  
خمیازه ای کشید.

سلام

آریا بلند شد که به غذاش سر بزنه و همینجوری به  
شیما گفت.

چقد پریشونی! 😞

پس به همه اینجور توجه میکرد!  
شیما کش و قوسی به بدنش داد و به کارای آریا چشم  
دوخت.

اوه ذرت مکزیکي! تو این هوا میچسبه..  
سرمو بلند کردم.

آریا لبخند شیطونی به شیما زد.

دیگه چی میچسبه؟

آب تو دهنمو قورت دادم.

یعنی اینقدر زود با هم صمیمی شدن؟ 😏

آخ که من چقدر ساده فکر میکردم آریا با من این همه  
حرف میزنه و..!

دیگه صلاح ندونستم بیشتر بمونم و بیشتر دلم بسوزه  
و بلند شدم و رفتم تو سالن و کنار مهران ولو شدم.  
غرق فکر بودم و بی توجه به مهران که..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_گشنم!

با تعجب نگاهش کردم.

\_\_مهران تو همیشه یا گشته یا خوابت میداد  
نیشخند زد.

\_\_اعصابم که خورد میشه گشنه ام میشه!  
\_\_اعصابت خورده؟

\_\_هوم

\_\_من اعصابم خورد شدنی هیچی از گلوم پایین نمیره  
و طولم بکشه لاغر میشم!

\_\_منم چاق!

\_\_مسئله رهاس؟!

\_\_چرا همه یادشون میره ولی تو همش یادت میمونه؟  
خندیدم.

\_\_از بس کسخلم و چیزای چرت و پرتو حفظ میکنم.  
البته راستش این بودم که خودم تو شرایط مهران بودم  
و مشکل عشقی داشتم البته با تفاوت!  
همونجور نشسته چپ چپ نگام کرد.  
\_\_چرت و پرت نیستا بی تربیت!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman

آروم گفتم.  
\_حالا، خبر تازه ای شده؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 95"

\_نه مریم رفتی میگفت دوستش خبردار شده برایش یه  
خواستگار خوب اومده.  
آهویرون فرستادم.

مهران به این بیخیالی و شادی یه غم بزرگ تو دلش  
داشت که چندین سال بود با خودش حمل میکرد.  
عاشق یکی از فامیلای باباش شده بود که دختره ۲۳  
سالش بود و دو تا از خواهرانش که از دواج کرده بودن  
بچه دار نشده بودن و یکیشم سر همین مسئله طلاق  
گرفت!

بابای مهرانم از این مردایی بود که عاشق نوه ان  
و..میگفت که عمرا بره خواستگاری اون...با اینکه  
رها هیچ مشکلی نداشت و حتی دکترم رفته بود ولی  
بابای محمد زیر بار نمیرفت حتی بابام باهاش کلی

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

حرف زده بود ولی میگفت عمرا با خانواده اونا فامیل  
بشه و هزار جور بهوونه آورده بود.. 😞  
تو این سالها هم تلاشای مهران بی نتیجه بود!

من: عروسی مریم نبودن فکر کنم نه؟  
\_ نه انگار حرفای بابا رفته بهشون رسیده اونا بهشون  
برخورده

\_ ای وای! چه بد! 😞  
هیچی نگفت و همینجوری به روبه روش خیره شد.  
من دوبار رهارو دیده بودم دختر خیلی خوبی بنظر  
می اومد و کاملاً میشد حدس زد که اونم به مهران بی  
میل نیست ولی چه میشد کرد؟  
به مبل تکیه دادمو گفتم.  
\_ انگار تو این دنیا قرار نیست همه به عشقشون  
برسن!

\_ زندگی ای که بدون عشق باشه چه فایده ای داره؟  
با خودم تکرارش کردم.  
واقعا چه فایده ای داشت؟!  
جواب دادم.

\_ هیچی میشه زندگی بر حسب عادت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ فکر نمی‌کردم اینقدر احساساتی بشم ☹️

\_ عشق و عاشقی همینه دیگه..!

\_ کیانا

\_ جونم؟

\_ بنظر تو چیکار کنم؟ مریم میگه فراموشش کن!

یعنی میگه چاره ای نیست!

تو تاریکی بهش خیره شدم.

مهران آدم خوبی بود و معلوم نبود خدا بر اش چی رقم

زده..!

تو جاهایی برای خودم که نه ولی برای دیگران خوش

بین بودم و حس می‌کردم این نرسیدن به عشقش اینکه

خدا داره امتحانش میکنه و میخواد ببینه چقدر قراره

زحمت بکشه، مشکل مهران با من و کیانوش فرق

داشت اون داشت حرمت باباشو حتی با وجود شکستن

دلش حفظ میکرد!

\_ برعکس، من میگم تلاش کن تا آخرین لحظه! شاید

چاره ای نباشه ولی در هر ناامیدی بسی امید است،

شاید نظر بابات عوض شد اصلا شاید روی دیگه

سکه شد، اگه میتونی صبر کن (:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دستشو تو موهاش کرد.  
\_ کاریه که الانم دارم میکنم!  
یهو چراغای سالنو که مهران خاموش کرده بود  
روشن شد و صدای دورگه کیانوش.  
\_ تو تاریکی نمیرین یه وقت!  
چشای من و مهران که عادت کرده بود به تاریکی بی  
اراده کیانوشو به فحش بستیم.  
\_ اه کورم شدیم کیانوش تازه داشت خوابم میگرفت 😞  
او مد طرفمون.  
\_ گم بمیر باو مارو نگه داشتی اینجا بخوابی.  
داشتن باهم بحث میکردن و من با خنده نگاشون  
میکردم.  
از درد عشق مهران کسی خبر نداشت و چقد این بچه  
میتونست خویشتن دار باشه انگار همین الان آه  
حسرت نمیکشید.

"رمان قلب نصفه و نیمه 96"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

با سر و صدای اونا آریا و شیما هم اومدن بیرون و  
برعکس چن ساعت پیش شیما دیگه عصبی نبود سر  
کیانوش.

میز جلوی تلویزیونو تمیز میکردم و همینجوری از  
آریا پرسیدم اگه ذرتو تموم کرده لباس بپوشیم بریم  
بیرون بخوریم که گفت اره تموم شده.  
منم به بچه ها گفتم و رفتن لباس پوشیدن چون هوا  
بیرون یکم سوز داشت.

من رفتم شلوارمو عوض کردم و شلوار مشکی  
کتونمو پوشیدم و رو لباسم یه شنل کرمی رنگی  
انداختم و رفتم بیرون.

اول بچه ها گفتن تو ترانس بشینیم ولی من گفتم بریم  
وسط حیاط آتیش درست کنیم بیشتر حال میده و دیدن  
که فضای جالبی میشه قبول کردن.

مهران که قبل هممون رفته بود مقدماتو آتیشو درست  
میکرد که من رسیدم کنارش و کلی عکس مسخره  
گرفتم ازش و اون با حرص با چوب دندالم میکرد و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آخر سری میخواست بزنه تو سرم که کیانوش رسید و  
من پشت سرش قایم شدم.

\_کینوش این مظلوم گیر آورده میخواد منو بزنه!  
میخواست جواب مهرانو بده ولی وقتی اونجوری  
صداش کردم دستمو گرفت و داد دست مهران.  
\_داداش دستت چیز هر چقدر میخواس بزنش حقه  
دختره بی ادب.. 😞



آقا اینا هم بی رحم دوتایی افتادن به جونم یه چن بار از  
دستشون فرار کردم ولی میگرفتم و با سلاحی سرد  
به نام قلقلک نابودمم کردن. 😞  
دیگه داشتم از خنده منفجر میشدم که ولم کردن و من  
افتادم رو برگا..

دستم گذاشته بودم رو شکم.  
\_آی آی الهی دستتون بکشنه و اای مردممم  
\_حقته دیگه یاد میگیری اسم بزرگترتو درست بگی..  
با اینکه داشتم جون میدادم و نای حرف زدن نداشتم  
ولی با لجبازی زبونمو دراز کردم براش.  
\_خوشم میاد میگم  
و بلند داد زدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_کینوووشش کینوووشش  

دوباره اومد طرفم و من خواستم فرار کنم که یهو  
وایساد و گفت.

\_هی کیانا اون چیه رو لباسست؟؟  
جیغ زدم و پریدم بغلش  
\_چییییی؟؟

از ترس به خودش پناه برده بودم که دیدم بلند بلند داره  
میخنده و مهرانم داره همراهیش میکنه و با قیافه ی  
حرصی ازش جدا شدم و مشتامو آماده کردم بکوبم  
بهش که مشت اولیو نزده..

\_دوساعته یه آتیشو نتونستین روشن کنین؟

صدای گیراش باعث شد رو بدنم لرز بشینه!

"رمان قلب نصفه و نیمه 97"

دستم رو هوا موند و برگشتم نگاش کردم و اونم همون  
لحظه نگاش به سمت ما چرخید.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

سریع واکنش نشون داد و پوز خندی به حالتمون زد که  
مهرانم تعجب کرد و سرش دوباره به سمتمون  
چرخید.

انگار داشتیم چیکار میکردیم 😊  
دوباره با تمسخر بیشتر.

\_حدس میزدم وقت اینکار ارو نداشته باشین!

مات از بغلش اومدم بیرون و کیانوش نگاه کوتاهی به  
شیما کرد و هیچی نگفت.

این چرا یهو جدی شد؟! خودش با شیما هر کاری

میکرد اونوخ به کینوش حساس شد 😊  
با اینکه هنگ کامل بودم ولی گفتم.

\_برا منو نیاوردین؟

آریا که جواب نداد و شیما گفت.

\_برا تو جدا بود؟ همینا نبودن مگه؟

بهم برخورد و به زور کاری کردم که از صورتم  
معلوم نشه ولی همه چیو آورده بودن فقط اون کاسه من

اضافی بود؟ 😊 شیما ندیده بود آریا که دید همون

جلوی چشم گذاشتم..! میدونست که جدا بود!

کیانا کو توجه؟ چرا اینقد ساده ای آخه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

داشتم میرفتم که مهران جلو مو گرفت.

\_بیا بشین من برم بیارم..



\_نه بابا خودم میرم گوشیم نیاردم! 😊  
آروم سری تکون داد و من جدا شدم و رفتم تو  
ساختمون.

یه لیوان آب خوردم تا بغض تو گلوم بره و بعد کاسه  
رو گذاشتم رو میز و رفتم دنبال گوشیم بعد پیدا کردن  
در ساختمونو محکم بستم و با قدمای آروم برگشتم.  
تا رسیدم کیانوش برگشت سمتم.  
\_کیانا اومدی؟ بده ظرفو پر کنم!

سری تکون دادم و ظرف دادم دست کیانوش.  
سبد چای و لیوانارو گذاشتم کنار و نشستم رو کنده  
درخت و دستمو زدم به چونه ام.  
به آتیش زول زده بودم و تا اطلاع ثانوی نمیخواستم با  
آریا چشم تو چشم بشم.  
اتفاق خاصی نیفتاده بود ولی من به دل گرفته بودم،  
واقعا عشق همینقدر مزخرفه!  
من تو تب عشقش میسوختم و اون..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کیانوش همه ی ظرفارو پر کردو داد دستمون.  
لبخندی بهش زدم.

\_مرسی

\_نوش جان!

نگاهی به ظرفه کردم.

قرار بود خیلی بخورم ولی دیگه میلی نداشتم! اشتها  
کور شد با اون قیافه اش! اه اه..

قاشقو گذاشتم توش که..

گوشیم زنگ خورد.

با دیدن شماره محمد تعجب کردم و فهمیدم که کار

مهمی داره وگرنه عمرا به من زنگ نمیزد.

تندی و بی حواس کاسه رو گذاشتم رو زمین و از بچه  
ها دور شدم.

و اصلا متوجه نشدم صدام زدن.

سریع جواب دادم.

\_بله؟

\_الو سلام کیانا منم محمد؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 98"

اوف خدارو شکر لحنش مثل همیشه بود و تو صداش  
نگرانی و چیز خاصی احساس نمیکردم.  
نفس راحتی کشیدم.

\_سلام محمد شناختم، خوبی؟  
\_منم به خوبیت، چخبر؟ نیستی یه مدته!  
با تعجب گفتم: من نیستم؟ 😏  
\_خب آره، تا زنگ نمیزدم خبری نمیگرفتی از من؟  
فرناز میگف با منم حرف نمیزنه!  
پس با فرناز آشتی کرده بود.  
\_والا تو که اون روز حالت خوش نبود فرناز  
اینجوریه که زیاد به پروپاش بیچی خوشش نمیاد گفتم  
الانم حالش خوش نیست خودش بهم زنگ بزنه بهتره!  
\_بیخیال، زنگ زدم ببینم کی وقتت خالیه؟!  
\_برای چی؟  
\_بیای پیشمون، میخوایم یه کاراییو تمرین کنیم.  
\_جز فردا و آخر هفته من وقتم خالیه،  
فقط قبلش بگین که بیمارستونو بتونم بیچونم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_دو روز تو برامون خالی کن فعلا پس فردا بیا خونه  
سهیل، باهم حرف بزنیم برنامه بچینیم یه تمرینکی هم  
بکنیم..

\_باشه حتما !

\_مزاحمت نشم به خانواده سلام برسون ..

\_مرسی

\_میینمت شبخوش

\_شب بخیر

\_گوشیو گیج تو دستم نگه داشتم.

\_الان چجوریاس؟

\_اگه با فرناز آشتی کرده اگه آشتی کرده چرا فرناز  
بهمنگفته؟ اگه پس فردا فرناز نیست پس چرا گفت کار  
خاصی نداریم اگه کار خاصی نداشتن پس چرا زنگ  
زده وقت میخواد؟

\_گیج برگشتم و فکرمو بیشتر از این درگیر نکردم خب  
به احتمال زیاد پس فردا میفهمیدم قضیه از چه قراره  
یا فوقش زنگ میزدم به فرناز از اون میپرسیدم.  
برگشتم پیش بچه ها که شیماکفت: کجا رفتی؟ ذرتتم  
سرد شد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نشستم سر جامو و کاسه رو برداشتم.  
یه قاشق خوردم که دیدم اونقدر ام سرد نشده!  
قاشق دومو میخواستم بذارم تو دهنم که مهران کنارم  
نشست.

\_نگران شدیم یهو رفتی، چیزی شده؟!  
سرمو بلند نکردم.  
\_نه بابا از کسی که زنگ زد تعجب کردم.  
سری تکون داد و دستشو سمت آتیش دراز کرد و یه  
چوب انداخت توش.  
من داشتم کاسه رو خالی میکردم و بقیه فکر این بودن  
که چه بازی بکنیم الان..!

شیمابابا من مافیا بلد نیستم خو  
آریا: تعدادمونم کمه حال نمیده!  
مهران: مافیا بمونه برا بعد کینوش بیابین جرعت  
حقیقت؟!!

کیانوش گارد گرفت که توام از کیانا یاد گرفتی  
اینجوری صدام میکنی و دعواشون گرفت که من ریز  
خندیدم و کاسه رو تا ته خوردم و در حالیکه  
دهنموپاک میکردم نگاشون کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مهران یه بطری آب معدنی از رو زمین برداشت و  
گذاشت وسط.

\_\_همینه! اولشو تو بچرخون آریا..

شنلمو تو خودم جمع کردم و نگامو به بطری دوختم  
که چرخ خورد و سرش چرخید سمت مهران.  
دستشو رو صورتش کشید.

\_\_پرس داداش! شانس گند ما همیشه باید خودنمایی کنه!

\_\_نترس باو، جرعت یا حقیقت؟

\_\_حالا اولشه جرعت!

\_\_پاشو باسن کیانوشو بوس کن!  
قبل مهران داد و فریاد کیانوش بلند شد.

\_\_گوه خوردین باسن من مگه بی ارزشه این لندهور  
بوسش کنه؟ عمر ایا

در کمال تعجب یهو مهران خم شد و باسن کیانوشو  
محکم گاز گرفت.

صدای داد کیانوش دوباره بلند شد و افتادن دنبال هم.  
آریا که مرده بود از خنده..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh



من و شیما هم با چندش نگاشون میکردیم ولی خنده  
امونم گرفته بود آریا چقد دیوٹ شده بود کثافت 😂

خلاصه بعد شاید نیم ساعت اومدن نشستن و خط  
ونشون کشیدن هم برا آریا هم برا هم 😂  
بطری یه دورم چرخید که رو کیانوش و شیما افتاد  
شیما بلافاصله بلندشد و گوشیشو بهونه کرد که مامان  
زنگ زده و رفت اونور.  
کیانوش پوزخندی زد.  
بطریو سمت خودم چرخوندم.  
\_از من پیرس!  
سرشو بلند کرد و نگام کرد.  
لبخندی به نگاهش زدم.

"رمان قلب نصفه و نیمه 99"

\_جرعت یا حقیقت؟  
\_فعلا حقیقت!  
\_بزرگترین آرزوت چیه؟  
لبامو رو هم فشار دادم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

نکبت خوبی هم بهش نیومده ها|| دقیقا از جایی که نباید  
میزنه.. 😐

\_خب به همه آرزو هام برسم

"تو هم مثل تمام آرزو هام  
چه شیرینی ولی دوری"

مهران دستشو تو هوا تگون داد: نشد که!

آخریشو بگو حداقل!

خب بزرگترین آرزوم رسیدن به آریا بود ولی نه

میتونستم بگم نه بهش اشاره کنم اصلا.. 😐 😂  
با صدای کیانوش نگاهی کردم.

منتظریم!

لعنتی! من بمیرم فداکاری کنم دیگه..!

بالجبار گفتم.

\_عاشق بشم!

کیانوش خندید.

\_نیستی مگه؟!

چپ چپ نگاهی کردم.

\_یه سوالو موظفم جواب بدم دیگه نه؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مهران از لحنم تعجب کرد.  
\_کینوش ول کن الان هممونو میخوره ها، بچرخون  
بطریو..  
\_خداروشکر بیخیالم شد و شیما هم برگشت.  
\_اینبار مهران و آریا شدن.  
\_مهران خبیث به آریا نگا کرد که آریا شروع کرد بلند  
بلند خندیدن.

\_از چشات معلومه بهم آسون میگیری!  
\_بالاخره انتقام سخت...! 😜  
\_آریا دوباره خندید و بعد خونسرد به مهران نگا کرد.  
\_جونم داداش؟  
\_جرعت یا حقیقت؟  
\_دیگه میترسم فعلا..حقیقت!  
\_آخرین باری که گوزیدی کی بود؟  
\_آریا:همین الان

و شروع کردن سه تایی خندیدن. 😊  
\_من و شیما تو افق محو بودیم اینا از زور خنده داشتن  
\_میمیردن آخرش از ترس اینکه آب داغو نریزم  
\_روشون خفه شدن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

صورت‌مو از قیافه‌های چندش‌شون گرفتم.  
بی فرهنگی داد میزد دیگه!  
بطریو چرخوندم و رو من و شیما افتاد.  
بهش خیره شدم.

\_ جرعت حقیقت؟

\_ حقیقت!

\_ خوشحالی منو داری؟

یکم من من کرد که همه خندیدن و من لبامو آویزون  
کردم.

\_ خدایی خوشحالما ولی بعضی وقتا که نصیحتم میکنی  
و شبیه مادر بزرگا میشیو نه میخوام خفه ات کنم  
مهران پقی زد زیر خنده.

\_ عشق خواهری موج میزنه اصلا 🙄👉👈

با ادا قیافه‌امو ازش گرفتم که بقیه خندیدن.  
بطری چرخیدنی افتاد رو آریا و کیانوش.

آریا: حقیقت! 😊

مهران: نشد که: / همتون میگید حقیقت  
آریا: دفعه بعدی جرعت میگم جون تو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کیانوش: آخرین باری که از یه دختر خوشت اومده کی بود؟

دستم یخ زد.

این چه سوالای چرت و پرتی بود که کیانوش داشت  
میپرسید اه...! بیشعور...!  
سرمو انداختم پایین.

\_یکی دوتا نیست که سخت شد!

مهران با اداهای مخصوص به خودش: لعنت به



اونور آب پسر تو که پاک چشم بودی..  
آریا با ناراحتی سرشو پایین انداخت و دستشو رو  
پیشونیش گذاشت.

\_چه کنم مهران؟! مو بلوندن و جذاب! تو بودی عاشق  
نمیشدی؟

مهران هم حالت اونو گرفت و سرشو تند تند تکون  
داد.

\_چرا چرا! میشدم مخصوصا پلنگاشون!



کیانوش: زود باش باوو

آریا سرشو بلند کرد و غرق فکر دستشو زیر چونه  
اش زد.


[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مطمعن بودم نمیگه شیما حتی اگه واقعا بود تو اون  
موقعیت نمیگفت شیما ولی دل تو دلم نبود!  
\_ آهااا یادم او مدهدد

به دهنش زول زدم و تو سوکت نگاش کردم.  
\_ تو جشن یکی از دوستانم یه دختر روسی بود گیسو  
کمنددد چشاش آبی روشن از این دلبر ملبرا دیگه از  
خدا که پنهون نیست از شما چه پنهون چن وقت یه  
بارم تو خواب میبمشششش  

مهران: جون تو چه پوزیشنی؟!  
چشم غره من و بقیه رو که دید گفت: ایش چقد  
منحرفین هااا من منظورم یه چیز دیگه بود آریا  
خودش فهمید

این وسط شیما هم واکنشی نشون نمیداد   
منو میکشت این دخترررر...!  
الان آریا میگه اصلا براش مهم هست؟!!

آریا هم در تصدیق حرفش سر تگون داد.  
\_ آره داداش فهمیدم بعدا میگم برات!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و بهم شیطون نگا کردن که بطری چرخید رو کیانوش  
و مهران.

کیانوش بلافاصله گفت: حق انتخاب نداری پاشو  
صدای این سه تا حیوونیو که میگم دربیار به مدت دو  
دقیقه!

مهران با ابهت بلند شد و دستشو پشت کمرش زد.  
\_بگو..

\_اول سگ

مهران چنان ژست گرفت که انگار سیرکه و این حتما  
باید مثل سگ پارس کنه  
مگه میشد نخندید؟!

دلچکی بود واسه خودش!

\_روباه ..

دیوونه عجیب خوب صداشونو درمیاورد دیگه از

صدای زوزه اش کم مونده بود بترسم 😂

\_خروس و مرغ با هم..

دیگه صدای اینارو دراوردن رو زمین ولو بودیم و  
از همه بیشتر آریا میخندید و وسطا میگف ایول داداش  
خود سگ صداس به این خوبی نیست...!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romannn

دیگه کیانوش خودش که مرد از خنده عقب کشید و  
مهران اومد نشست.

مهران با افتخار گفت.

\_ دیدی کم نمیارم بچه 😊

"رمان قلب نصفه و نیمه 100"

لبخندی به مهران زد و سرمو چرخوندم به بطری  
دو ختم که کیانوش چرخوندش و رو من و آریا افتاد.  
نفس عمیقی کشیدم و پرسیدم.  
\_ جرعت یا حقیقت؟

\_ جرعت فقط بخاطر شما داداشام 🙌😊  
و به کیانوش و مهران چشمک زد.  
سوال خاصی به ذهنم نمی اومد و نه کار خاصی که  
بکنه یاد یه دیالوگی افتادم..

"جرعت یا حقیقت؟

حقیقت

دوسم داری؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



نشد که، جرعت!

بغلم کن"

پوز خندی به افکار زدم.

اون لحظه فقط فکر این بودم که رابطه آریا و شیما

چجوریه، یا بقولی به کجا رسیدن مخصوصا اون

اتفاقی یه ساعت پیش تو آشپزخونه افتاد حس میکرد

دوز صمیمتشون رفته بالا، البته من کاریش نمیتونستم

بکنم!

این حس کنجکاویمو نتونستم خاموش کنم و یه جوری

خالیش کردم.

\_آخرین پیامی که برات اومده رو بخون و بگو از

کیه؟

آریا یه چشم ابرویی برام اومد.

\_از تو بعیده دختر!

تا من چوابشو بده مهران گف.

\_زود باش بخون باع..

\_او هو باشه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

گوشیشو در آورد و بلافاصله گرفت جلوش و پیامو  
خوند.

\_میینمت عزیزم..حتما خیلیم زود!  
بعد روشو کرد سمتمون و گوشیشو گرفت سمت مهران.  
\_خودت بخون کیه؟

مهران خندید ولی مشکوک به آریا نگا کرد.  
\_مامانش اگه کس دیگه ایو مامان سیو نکرده باشه  
آریا زد تو سرش.

\_گم بمیر باو مگه مرض دارم؟!  
بعدم گوشیشو انداخت تو جیبش و خونسرد خودشو  
بطریو چرخوند.

خب فعلا از شر این درگیری خلاص شدیم!  
افتاد رو خودش و شیما سرشو کلافه تگون داد.

آریا: چرا هی برا من میافته 😐  
شیما خیلی جدی برگشت سمتش.

\_ج یا ح؟

\_حقیقت! جنبه جرعت ندارین که..!

اگه کسی که دوشش داری و کسی که دوست داره  
در حال مرگباشن تو بتونی یکیشو نجات بدی اون  
کیه؟!

آریا خندید..

چقد سوالش بد بود چون جواب آریا دل منو که.. 😐  
از این سوالای مزخرف اینستایی شد!  
مهران بی تفاوت تکیه اشو به درخت پشتش داد و  
خمیازه ای از خواب کشید.  
بابا معلومه دیگه اونی که دوشش داره.  
سرمد انداختم پایین که..

نه اتفاقا اونی که دوشش دارم! 😐  
همه گیج نگاش کردیم حتی خود شیما هم!  
خیلی ریلکس دست تو جیبش کرد و عقب تر رفت.  
خودخواهی، ولی میرم دنبال کسیه که دوسم داره!  
من شاید تونستم اونی که دوسم نداره رو کاری کنم  
دوسم داشته باشه ولی اگه خودم کسیو نخوام محاله که  
بعدا بخوام!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تا حالا نشده بود که اینقدر راحت صدای شکستن دلمو  
بشنوم.

یعنی کیانا تو هیچی!

تو بمیر بر اش، تو شب و روز تو باهاش سیر کن ولی  
اون بازم شیما رو میخواد!

تو این مدت فقط خودمو بازی دادم غیر این نبود که،  
الکی امیدوار بودم که نه بابا عشق منو بفهمه نظرش  
عوض میشه، میگه محاله بخوامشش محال! ال!

لبمو از تو دهنم گاز گرفتم.  
مهران بلند شد و بعد خمیازه ای شب بخیر گفت و  
رفت.

همزمان کیانوش گوشیشو در آورد و نمیدونم رفت  
زنگ بزنه یا بهش زنگ زدن و از مون فاصله  
گرفت..

من یه طرف تنها موندم و آریا و شیما طرف دیگه با  
هم..

چن ثانیه نگذشت که آریا دست تو جیش کرد و بسته  
سیگار در آورد.

شیما تند چرخید طرفش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سیگاری هستی؟  
آریا با مکت گفت: نمیدونستی؟  
با استرس به شیما نگا کردم که انگار حواسش یود و  
گفت: یادم رفته بود...!  
یعنی فکر نمی‌کردم دکترا هم سیگاری باشن!  
آریا هیچی نگفت و یه پک از سیگارش زد.  
زاویه فکش...  
لبای قلوه ایش...  
موهای پخش شده رو پیشونیش...  
و چشای بی تفاوت ولی تیزش که به روبرو خیره شده  
بود  
نمیتونستم جذابیتشو انکار کنم و بدتر جذیم میکرد و  
من فقط تو عطش خواسته اش می‌موندم. 😞  
دیگه بی دلیل اونجا نشسته بودم و با فرود او مدن  
دستای شیما رو بازوی آریا صلاح دونستم که برم  
بخوابم.  
بلند شدم.  
منم دیگه برم بخوابم شبتون بخیر..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 101"

چن تا از وسایلو برداشتم.  
رفتی چن لحظه نگاه آریارو رو خودم دیدم ولی  
میدونستم که بی دلیله! پوچه بیشتر!  
نمیدونستم چرا اینقدر زیاد دلم گرفته بود شاید دلش  
این بود که امشب با تمام وجودم احساس کردم تو  
زندگیش هیچ معنی ندارم..!

برگشتم تو ساختمون.  
وسایلو گذاشتم تو آشپزخونه و تا دیدم کیانوش اومد با  
فکر اینکه دوباره شروع کنه سرزنشاشو و هزار تا  
حرف دیگه پا تند کردم برم تو اتاق که از پشت  
بازومو گرفت و چون نزدیک دیوار بودم باهاش  
اصابت کردم.

\_داری از دستم فرار میکنی؟  
\_هر چی میخوای اسمشو بذار، ولی واقعا دوست  
ندارم حرفاتو بشنوم!  
پوزخندی زد و سریع دستشو پس کشید.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_نمیخواستم چیزی بگم، اصلا چرا بگم به من  
چه؟ 😊 ولی کیانا اینطوری دووم نمیاری متاسفم اینو  
دارم میگم ولی تو بدترین شرایط هر دمون میشکنیم!

در هر حالی که از عصبانیت و ناراحتی میلرزیدم  
رفتم جلوتر و یقه اشو تو دستم گرفتم تو این دو روز  
کیانوش جز حرص چیزی برای من نبود..  
\_لعنتی چیزی که میدونمو به من یادآوری نکن و  
لطف کنو منو با دردم تنها بذار!  
چن ثانیه میخ نگام کرد و پلک نزد.  
بعد نگاهشو از چشم گرفت فاصله گرفتم ازش که شیما  
و آریا تو همون لحظه از در وارد شدن.  
کم موند جیغ بزنم که همش تو این شرایط باید مارو  
میدیدن! اه اه 😞

شانس گوه من بود واقعا!  
حوصلع تجزیه و تحلیل اتفاقا و جواب به آریا نداشتم  
پس بدون حرف دیگه ای از کنار کیانوش گذشتم و  
سریع رفتم تو اتاق و درو بستم.  
رو تخت دراز کشیدم و محکم چشممو بستم تا خوابم  
بیره.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

فعلا بهترین راه حل همین بود..!  
واقعا اون لحظه کشش فکر کردن به رابطه آریا و  
شیما و شک کردن به کیانوش و رفتارش و هیچ  
چیزی که به اون ربط داشتو نداشتم 😞

"و چه خوب بود  
که آدمی می توانست  
وقتی درد و مصیبتی دارد  
ماهها بخوابد"

"رمان قلب نصفه و نیمه 102"

با کرختی بلند شدم.  
گوشیمو برداشتم و به ساعت نگا کردم.  
۱۰ دقیقه به ۷ بود.. 😐  
به خواب نیاز داشتم ولی خوابم پریده بود و هر چقدر  
اینور اونور شدم خوابم نبرد که نبرد!

شیمارو که نگا کردم خنده ام گرفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



خوشم می اومد هر دو خواهر مدل خوابیدنمون یکی بود دهن بازو یه لنگ در هوا.  
بی سروصدا سعی کردم بلند شم و برم بیرون که یادم افتاد امروز آقا صالح استخرو پر آب کرده و میتونم برم برای شنا..

بدبخت خیلی سربه زیر بود کاراشو میکرد میرفت خونه اش انتظار تشکر و فلانم نداشت اصلا!!!  
در کمدو آروم باز کردم و یه مایویی که دو سال پیش خریده بودمو بیرون کشیدم یه کوچولو برام تنگ شده بودش ولی میتونستم بپوشم یادمه اون موقع ۵۳کیلو بودم 😊

خلاصه یه سبد برداشتم و حوله و شامپو یه نایلون لباس برداشتم و راه افتادم.  
بیسکوئیت خوردم چن تا و یه سیب گرفتم دستم و راه افتادم.

همدنجوری که حدس زده بودم هم درو باز کرده بود هم کنتورو روشن کرده بود هم پکجیو استخرم پر کرده بود حتی دمپاییارو هم با نظم گذاشته بود که خواستیم بپوشیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من دمپایی پام نمی‌کردم و همونجوری لخت راه میرفتم  
که حس خوب بهم میداد 😊

رفتم کنار دوش آب و وسایلمو گذاشتم رویه چهارپایه  
بزرگو و حوله امو آویزون کردم و بقیه وسایلو هم  
گذاشتم همون کنار..

کسی جز من نمی اومد!

صالحم این موقع میرفت به باغچه اش برسه و ۱۰ یا  
۱۰.۵ برمیگشت..

با خیال راحت لخت شدم البته رو به دیوار و مایومو  
درآوردم که بیوشم..

مایوم از پشت خالی بود با شکل دایره و پارچه نازکش  
پشت باسن و جلوی سینه ارو میپوشوند و قسمت مثلثی  
شکل جلویی که حالت بندی داشت و پشت قفسه سینه  
هم اینطوری..

خیلی لختی بود ولی رنگ و پارچه اش عالی بود و  
خودشم خیلی ظریف کار شده بود!!!

موهامو باز کردم و دستمو بینشون بردم.  
با ذوق لبخندی زد.

بعد مدتها تو آب میرفتم..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خیلی خوب میشد مخصوصا صبحش!

ساعتمو همون گوشه گذاشتم و راه افتادم برم تو آب.  
انگشت پامو به آب زدم و با حس گرمیش دوباره ذوق  
کردم و پریدم تو آب..

بخش کم آب بودم پس تا وسطا رفتم و کل بدنم رفت  
زیر آب تا گردنم..

آروم دست و پامو تکون میدادم.  
چشامو بستم و نفس عمیقی کشیدم.  
به صداهایی که آروم دوروبرم می اومد گوش دادم، با

لذت!! 😊

لبخندی زدم و بیشتر فرو رفتم.  
به این فکر افتادم که گاهی وقتم خالی شد تنهایی پیام  
اینجاها..!

واقعا تنها بودن یه شور و حال دیگه ای داشت!  
وقتی حسابی کیف کردم اومدم بیرون که هم برم  
ساعتو نگا کنم که یه و خ دیر نشه هم دوشمو سر وخت  
بگیرم و برم وسایلمو جمع کنم و هم در اختتامیه یه آب  
تتی کرده باشم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

او مدم بیرون و رفتم ساعتو نگا کنم که دیدم تازه شده  
۷:۴۵ دقیقه حالا حالاها وخت داشتم.

در حالی که یه آهنگیو زیر لب زمزمه میکردم (هر  
چند اشتباه) راه افتادم و داشتم استخرو دور میزدم تا از  
قسمت کم آب برم که..  
از این دل داری عشقتو میخوری تو که شهره شهری  
افسونگ...

"رمان قلب نصفه و نیمه 103"

بشکنم تو هواموند و همونجا چن قدمیش خشکم زد.  
آب تو دهنمو قورت دادم و غافل از اینکه خودم تو چه  
وضعیم نگام قفل بالا تنه لخت و شلوارک کوتاهش  
شد.

اینجا چیکار میکرد؟ چرا او مدنی صداشو نشنیدم یا  
شاید خیلی وقت بود که او مده بود؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

صدای آهنگشو کم کرد و چن قدم اومد نزدیک که  
هینی کشیدم که با تعجب و ایساد و نگام کرد و هینمو  
یه جور دیگه تعبیر کرد.  
\_کیانا نترس، با قصد دیگه ای نیومدم اینجا به سرم زد  
بیام آب تتی که دیدمت و اگه بخوای برم!  
دوباره آب تو دهنمو قورت دادم.  
لحن مهربون و صادق منو کشت پسررر!  
چقد دلم میخواست بگم که تو با قصد دیگه بیا لعنتی  
کیه که ناراحت بشه 😊 ولی جلوی خودمو گرفتم و  
آروم گفتم.

\_اشکالی نداره، فقط شوکه شدم یهو دیدمت، خیلی وقته  
اومدی؟  
\_نه دو دقیقه پیش..  
با گيجی لبخندی زدم و موهای خیسو پشت دادم که  
اذیتم نکنن.  
حس میکردم اونم دستپاچه شده ولی چراشو نمیدونم.  
با خجالت نگاهش کردم.  
مسلماً اگه این شرایط پیش نمی اومد هیچوقت منو تو  
این وضع لختی نمیدید!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چشاشو آروم بهم دوخت.

کیانا میخوای برم؟!  
لبمو گاز گرفتم.

نمیدونم، میخواستم بره یا بیشتر تماشا کنیم همو؟  
باز بی حیا شده بودما! البته من خیلی کم بی حیاییم  
عود میکرد و اونم پیش کسی که..  
بی هوا عقب رفتم و خواستم جوابشو بدم که پام لیز  
خورد و از پشت افتادم تو قسمت پر عمق استخر.  
صدای شلوپ بلند آب حتی خودمو ترسوند چه برسه  
به آریایی که داشت میدید!  
از این افتادن اونقدر ترسیدم که پاهام بی حس شد و  
نتونستم تکونشون بدم و کلی آب ناغافل رفت تو دهنم..  
اصلا نفهمیدم چیشد فقط نمیتونستم خودمو جمع کنم که  
از حالت افقی به حالت عمودی برگشتم..  
چشامو به زور باز کردم و محکم به سرفه افتادم.  
دستاش رو پهلوهام ثابت شده بود و نگام میکرد.  
اونجوری که دیدمش اونم از نزدیک دوباره به سرفه  
افتادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نگران گفت: کیانا، خوبی؟  
صورتم جمع شد و بی اراده چنگ انداختم به بازوش.  
خیز برداشت که از آب ببرتم بیرون که سریع چشامو  
باز کردم و تند گفتم: خوبم آریا، خوبم!  
دوباره نگام کرد.

\_تو تنگی نفس داری یهو م..  
\_نه خوبم آریا، شنا بلدم چیزمم نشده!  
هنوز دستش رو پهلوهام بود و چون منو بالا کشیده  
بود یکم بالاتر بودم ازش.  
کمرم داشت میسوخت از داغی دستاش ولی دوست  
نداشتم ازم جدا بشه.. 🙈

چشامو که به چشاش دوختم سریع دستشو برداشت و  
عقب رفت..

تعجب کردم ولی واکنشی نشون ندادم.  
چطوری نگاش کردم که فکر کرد معذیم؟ 😐  
منم گیج دستمو از رو بازوش برداشتم.  
رفتم پایین تر و تاگردن زیر آب بودم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

نور به استخر می تابید و رنگ چشاش از همیشه  
روشن تر شده بود و من بی اراده زول زده بودم بهش  
و نمیتونستم چشم ازش بردارم.  
کی فکرشو میکردم تو اون باغ اونم تو  
استخرش تنهایی تو آب باشیم و زول زده باشیم به هم  
هر چند بی علاقه!

فقط صدای آب بود و صدای آهنگی که از گوشیش  
قطع نشده بود و غیر از اون نه صدایی می اومد نه ما  
حرکتی میکردیم.  
با شنیدن آهنگ بعدی که پخش شد دلم خیلی خیلی رفت  
و بی اراده لبخندی زدم.  
این آهنگو من براش فرستاده بودم..  
اونموقع گفت خوشش اومده 😍

Bu ask böyle bitemez , birakma terk "  
!etme beni, aah  
این عشق اینجور تمام نمی شه , منو ترک نکن!  
Bu Ask böyle bitemez, birakma terk etme  
beni

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



این عشق اینجور تمام نمی شه , منو ترک نکن  
atma beni Ölümlere atma beni zulümlere  
götür beni gittigin yere  
منو توی مرگ و تاریکی ها نینداز , منو با خودت به  
جای که رفتی ببر"

غمگین شد!  
با تعجب نگاش کردم که به گوشیش اشاره کرد.  
لبخندی زدم.  
نه اولین باره میشنوم ولی قشنگه!  
لبخندی زد و عمیق تر نگام کرد و دیگه چیزی نگفت.  
اینجای آهنگ زیادی قشنگ بود یعنی من زیادی  
دوستش داشتم.  
مخصوصا اگه معنیشم میدونستی!  
lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 104"

Sensiz ben nefes alamam buralarda hic "  
duramam

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بی تو من در این خفقانم (نمیتونم نفس بکشم) لحظه ای  
دوام نمی آورم!

tek basına Yanlız kalamam , senin kokunu  
özledim

یکه و تنها نمی توانم بمانم , بدنبال عطر تو میگردم!  
hep yollarını Gözledim, götür beni gittigin  
yere

تمام جادها را نگاه کردم , منو با خودت به جای که  
رفتی ببر!

Askindir beni yasatan, beni hayata  
! bağlayan

ای عشق این زندگی را از من بگیر و به من زندگی  
تازه ای ببخش"

\_ بیا به بازی بکنیم...!  
با تعجب به چشای شیطونش نگا کردم که جلوتر اومد.  
چشام گرد شد.

رو به روم وایساد و گفت.

\_ میریم زیر آب و میشماریم هر کی بیشتر تونست  
بمونه برنده اس!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

میدونستم میبازم، نمیتونستم زیاد بمونم! 😞  
الکی خندیدم.

\_چه علاقه ای داری فقط با "من" بازی میکنی؟  
دستشو به طرفم گرفت و دماغمو کشید.

\_شرایطش پیش میاد فسل حالا بیا..!  
ناچارا دستمو رو دماغم گذاشتم.

۱ ۲ ۳ ای گفت و هر دو با هم رفتیم زیر آب ولی  
هماهنگ اومدیم بیرون.

لبخندی زدم و زبونمو دراوردم براش.

\_حالا من یه چیزی گفتم ولی فکر نمیکردم در این حد  
ضعیف باشی 😜

خیلی خونسرد دستشو رو موهایش کشید.

\_حالا اولشه کوچولو میبینیم..

غرق صورت جذاب و خیشش مات شدم و نتونستم  
چیزی بگم که دوباره ۱ ۲ ۳ ای گفت و با لبخندی فرو  
رفت تو آب منم با مکث رفتم تو آب ولی سریع تر از  
دفعه اول اومدم بیرون.

atma beni Ölümlere atma beni "  
zulümlere götür beni gittigin yere

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

منو توی مرگ و تاریکی ها نینداز , منو با خودت به  
جای که رفتی ببر

atma beni Ölümlere atma beni zulümlere  
götür beni gittigin yere

منو توی مرگ و تاریکی ها نینداز , منو با خودت به  
جای که رفتی ببر!

Sensiz ben nefes alamam buralarda hic  
,duramam

بی تو من در این خفقانم لحظه ای دوام نمی آورم  
tek basinaYanliz kalamam, senin kokunu  
,özledim

یکه و تنها نمی توانم بمانم , بدنبال عطر تو میگردم ,  
hep yollarini Gözledim götür beni gittigin  
yere

تمام جادها را نگاه کردم , منو با خودت به جای که  
رفتی ببر"

اون هنوز زیر آب بود خواستم زرنگی کنم و سرمو  
دوباره ببرم تو و اون در اومدنی فکر کنه من همچنان  
تو آیم که اون زودتر در اومد و مچمو گرفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_هی هی قلب نداشتیما !!  
زبونمو بر اش در اوددم و کم نیاوردم.  
\_کی قلب کرد؟!  
من فکر کردم غرق شدی اومدم نجاتت بدم!  
سرشو خم کرد و با چشای ریز شده گفت.  
\_آره جون عمت، خب فعلا که ۱ \_ ۲ من جلوترم، بریم  
دور سوم؟  
خیلی خونسرد و با اعتماد به نفس باشه ای گفتم با این  
وجود که میباختم 😊  
هر دو تند رفتیم زیر آب ولی من خیلی کمتر دو دفعه  
قبلی اومدم بیرون.

نفس نفس میزد و یکم بهم فشار اومده بود.  
آخ که اگه دکترم میفهمید دونه دونه مو هامو میکند 😊  
یکم که اروم شدم و دستمو رها تو آب تگون دادم.  
ولی آریا در نمی اومد و همچنان مقاومت کرده بود!  
اونجایی که سرشو برد تو آب و ایسادم و خم شدم تو  
آبو ببینم ولی چیزی نبود.  
\_هی آریا بیا بیرون، قبول تو بردی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نفس راحتی کشیدم و خواستم آروم برگردم که..

# "رمان قلب نصفه و نیمه 105"

نفس راحتی کشیدم و خواستم آروم برگردم که..  
ترسوندیم دیووو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast   romannn

ولی من دیگه نتونستم چیزی بگم! 😞  
فاصله ی صورتامون خیلی کم بود و من واقعا ماتم  
برده بود و تا اون نمیخواست عقب بره من مطمئن  
بودم که نخواهم تونست حرکتی بزنم!  
به صورتش با مکت خیره شدم.

چشای لامصبش که به کنار موهای خوش رنگشم  
داشت خودنمایی میکرد و چون تازه از آب دراومده  
بود خیس بود و گوله های آب از صورتش میچکیدن.  
قلبم تند تند میزد و تو حال خودم نبودم که..  
صورتش چن سانتی اومد نزدیک و نگاهشو به لبام  
دوخت.

یا خود خدا الان من غش میکنم که!!  
اعضای صورتش هیچ حرکت خاصی نمیکرد و این  
منو بیقرار تر میکرد که نمیدونستم تو ذهنش چی  
میگذره!

ولی بازم فاصله رو کم تر کرد و چن سانتی صورتم  
شده بود که..  
که یهو به سکسکه افتادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چشاش خندید ولی تو همون فاصله موند!  
خودمم خنده ام گرفته بود ولی بیشتر هیجان زده بودم  
تو شرایط اینطوری تا حالا نبودم که یهو از هیجان  
سکسکه بگیرم ولی میدونستم که از درون به بیرون  
منتقل شده و تو دلم عجب وضعیه 🙈  
وای پسر بد! با دل من بازی میکنی و همچیو قاطی  
پاتی میکنی و میخندی؟! این رسمش نیست! 😂  
کاش حداقل پشت این چشمای خونسرد و شیطونت یه  
ذره احساس بود که اینقدر منو پریشون خودت  
نمیکردی و خیالم آسوده میشد که بالاخره دوسم  
داشتی!

"یکی از قشنگترین دانستنی ها هم اینه که بفهمی  
دوست داره"

\_کیانننن... آریااااا.. اینجااییین؟؟؟  
\*\*\*

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 106"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



نه دیگه من از همینجا میرم.  
شیما: ماشینو ببرم خونه؟  
درو باز کردم و حین پیاده شدن گفتم.  
اگه نرفتن بیرون؟  
نیم‌گاهی به آریا کرد و دیگه هیچی نگفت.  
منم رو به هردوشون خداحافظ آرومی گفتم و درو  
بستم.  
کیفمو رو دوشم انداختم و دیگه برنگشتم ببینم رفتن یا  
نه!

آروم وارد بخش شدم و رفتم رختکن تا روپوشمو تنم  
کنم.  
کلیدمو برداشتم و قفسه امو باز کردم و مانتو سفیدمو  
برداشتم و تنم کردم.  
معقنه امو سرم کردم و خودمو تو آینه نگا کردم.  
جز من کسی تو اتاق نبود.  
خودمو نگا میکردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به لبام که رسیدم سست شدم و همونجا رو صندلی نشستم.

همش جریانات صبح می اومد جلوی چشمم.

یعنی اگه شیما نمی اومد بوسم میکرد؟  
اصلا چرا اونقد سریع ازم جدا شد و شرمنده نگام کرد؟  
مطمعنم فکر این بود که داره به شیما خیانت میکنه  
و.. 😐

درسته من کاری نکرده بودم ولی از خودم خیلی ناراحت شدم که هیچ واکنشی نشون ندادم و مثل ماست وایسادم که آخرش از خودش جدام کنه!  
اصلا نباید اینقد بهم نزدیک میشدیم ولی آخه تقصیر من نبود که..! خودش یهویی پشت سرم اومد و نفهمیده تو اون شرایط قرار گرفتیم.



ولی اگه واقعا لبامو میبوسیدچی  
دستمور رو صورتم گذاشتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی خب معلومه که دست خودم نبود، الان با فکرش  
گر می‌گرفتم ولی اون لحظه به هیچی فکر نکردم که  
هیچ انگار دلم میخواست اتفاقی بیافته..  
تازگیا زیاده روی می‌کردم باید حواسم میبود که نه  
خودمو نه اونو تو اون شرایط قرار بدم باید فاصله امو  
حفظ می‌کردم من دلم پیش اون بود درست، ولی اون  
دلش احتمالا پیش شیما بود این "درست" نبود که من  
خودمو بهش نزدیک کنم و این بین می‌نشونو بهم  
بریزم یا چمیدونم این فکر و بکنه که تحریکش میکنم!  
با وجود ندونستن شیما این کار اصلا درست نبود  
حداقل وجدان خودم راحت نمی‌بود!

نفس عمیقی کشیدم و بلند شدم.  
فعلا وقت فکر به این چیزا نبود!  
مانتومو صاف کردم و آروم درو باز کردم و رفتم  
بیرون.  
از کنار دیوار داشتم راه میرفتم که یهو یکی پرید جلوم  
با ترس دستمو گذاشتم رو قلبم و ایسادم که..

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 107"

از کنار دیوار داشتم راه میرفتم که یهو یکی پرید جلوم  
با ترس دستمو گذاشتم رو قلبم و ایسادم که دیدم  
فرنازه 😊

درسته با دیدنش ذوق کردم ولی اونقد اون لحظه  
ترسیدم که چپ چپ نگاش کردم.  
\_ وحشی، باز آمپولتو نردن هار شدی؟  
لباشو آویزون کرد.  
\_ اینم جای خوش آمدگوییته!  
دستم تو جیم کردم و با چشم غره ای خواستم از  
کنارش بگذرم که دوباره جلومو گرفت.  
\_ عه کیانا 😞  
با مکث نیشگونش گرفتم.  
\_ چیه؟ مثل آدم نمیتونی بیای؟!  
دندوناشو نشون داد.  
\_ آخه خیلی وقته منتظرتم اومدی ذوق کردم دیگه،  
بیخشید..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

براش چشم نازک کردم و گفتم.  
\_خب حالا بعد این آدم میشی...!  
لبخندی زدم و بغلش کردم که اون بدتر منو گرفت و  
چلوند.  
جدا شدم و دوباره بد نگاش کردم

\_ببین دو دقیقه نگذشته ها، نمیخوای آدم شی بیشعور؟!  
شرمنده سرشو انداخت پایین.  
بی تفاوت غرغر کنان به راه افتادم که کنارم اومد و  
همون مدلی با سری پایین افتاده بهم گوش میداد.  
\_فرناز ببین تو دیگه بزرگ شدی ۳۰ سالته بچه  
نیستی که! تو اجتماع مثل آدم رفتار کن! همه عقلشون  
به چششونه من چیزی نمیگم بهت دو نفر این رفتاراتو  
ببینن میان بگیرنت که! حالا از من گفتن! سخته آدم  
شدنت، ولی من سعیمو کردم دیگه بقیش با خودته بچه  
با..

\_سلام  
lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 108"

سرمو بلند کردم که با دیدن آذریان هر دو مون  
لبمونو گاز گرفتیم.

\_سلام دکتر..

\_علیکم سلام، من گفتم همه بچه ها جمع شدن اتاق

۱۲۶ شما اینجا چیکار میکنید!؟

فرناز: والا استاد کسی به ما نگفته..!

سری با تاسف تکون داد.

\_بله به شخص شما که حتما باید همه چیزو بگن با این  
همه غیبت!

فرناز سرشو انداخت پایین و آروم گف.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

من به استاد گفتم غیبتام موجهه، استادم گفتن مشکلی نیست!

آره واقعا خیلی 😬

بی تفاوت سرشو برگردوند و قبل ما راه افتاد.

بله بیایید بریم...!

ما هم مثل جوجه اردک زشت پشت سرش راه افتادیم تا با هم بریم پیش بچه ها.

وقتی رسیدیم امید و اشکان و پروانه و صنم که

فهمیدن تو یه جایی بد ضایع شدیم ریز بهمون خندیدن.

زبونی براشون دراوردیم و یه طرف مثل دوتا بچه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خوب و ایسادیم ببینیم آذریان چی میگه!

خیلی جدی نگامون کرد و گفت.

\_استاد به من گفتن از امروز رسمی اینجا میتونین

کار کنین یه نمره کتبی هم خودش بهتون داده که

در جریانتون میذاره ولی دیگه از امروز کلاساتون  
تموم شده!

همه با خوشحالی دست زدن منم تازه نیشم شل

شده بود که..

\_زیادم خوشحال نباشین البته! یه بیمارستان دیگه

کارتونو شروع میکردین بهتر بود تا زیر دست من،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



چون همتون میدونید که چقدر سختگیرم، البته براتون

سرپرست انتخاب شده ولی کارای اصیلتونو من

میگم! ما چون نیرومون کم نبود چن نفرتونو

میفرستیم بیمارستان راضی..

همه دپرس شدن.

\_لیستی که میرن و نوشتم دادم خانم امینی میتونید

برید بگیرید ازش، بقیه رو هم تقسیم میکنیم برای هر

بخش..

لبام از حرص جمع شد.

چقد به خودش مغرور بودا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

این هفته براتون شیفت شب نوشتیم ولی از هفته  
بعد شما هم مثل پرستارای دیگه تو برنامهتون شیفت  
شب دارین حق اعتراض نیست خودتون میدونید که  
شغلتون آسون نیست و البته که خودتون قبول  
کردید! چیز دیگه ای هم لازم باشه اضافه کنم و یادم  
رفته بعدا میگم، فعلا برین پیش خانوم امینی تا بعد..  
اینو گفت و خواست بره که امید و اشکان درجا اداشو  
درآوردن که دوتا از دخترا خندیدن و سریع برگشت  
و  
خیلی بد بهشون نگا کرد که من خودمو خیس کردم.

کی حوصله همچین آدماییو داشت واقعا؟ 😐

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

باید صبرمونو زیاد میگردیم!

امید ولو شد رویه صندلی و گفت.

\_کاش تو لیست باشم 😞

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 109"

امید ولو شد رویه صندلی و گفت.

\_کاش تو لیست باشم

پروانه:خدا کنه یا اسم هممون باشه یا اسم

هیچکدوممون!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ریز خندیدم.

\_ شما عاشق و معشوق یه جا باشید بسه دیگه!

پروانه سرشو انداخت پایین و امید مهربون نگاش کرد.

دلم نمیخواست کسی بره اگر کسی میرفت کاش

صنم و دکتر آذریان باشن 😊

اشکان: اینم شورشو درآورده فکر میکنه کیه؟

صنم با قیافه جدی گفت: خب سختگیری که خوبه،

اونوخ همه منضبط میشن!

در جا فرناز با پوزخند و لحن مسخره ای گفت: صنم

جون اینجا دانشگاه نیست با این چاپلوسیات از

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آذریان نمره بگیریت! اینجانمره ممره نداریم، جمع

کن!

صنم پشت چشمی نازک کرد.

\_وا..!

وقتی رفت با خنده به فرناز گفتم: فرناز؟ چیکار داشتی

بدبختو؟

اشکان ریز خندید.

\_اتفاقا خوب گفت، کی میخواد دست از این کاراش

برداره؟ انگار بچه اس!

سری به علامت نمیدونم تکون دادم که امید گفت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

همه رفتن و مام بریم ببینیم تو لیست هستی یا نه!

با دیدن اسم خودم و فرناز کنار هم جیغی از خوشحالی

کشیدم و بغلش کردم که اشکان با لب و لوجه

آویزون اومد طرفمون.

\_نبودم تو لیست 😐

\_وای مطمئنی؟

\_آره

امید و پروانه هم که با خنده اومدن فهمیدیم با هم

افتادن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

صنم هم انگار تو بیمارستان ما بود و فقط اشکان بود  
که

جدا افتاده بود..

یکم که دلداریش دادیم و گفتیم انشالله بعدا میای

پیشمون و قسمت این بوده روحیه اشو تغییر دادیم و

همه یه طرف پخش شدیم و من دست فرنازو

گرفتم که هم بریم نهار بخوریم هم اینکه ببینم

چیشده خوب شده و پاشده اومده!

نشوندمش رو صندلی و ساندویچای هردومونو گرفتم  
و

گذاشتم رو میز و خیلی جدی تو صورتش خیره شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_از اول کامل تعریف میکنی که چیشد؟!\_

ترسیده عقب رفت.

\_یا خدا چی چيو؟\_

\_محمدددددد\_

دستشو رو پیشونیش گذاشت اومد دوباره فاز غمگین

بگیره که بلند گفتم.

\_عنتر خانوم بعدا تنها شدی ناراحت شو زار زار

بشین گریه کن، الان برام تعریف کن ببینم

چیشد! به کجا رسیدین؟

وقتی دیگه بیخیال نمیشم ساندویچ تو دستشو فقط یه گاز

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



زد و گذاشت تو سینی و بهم خیره شد.

\_ول کن نیستی که، بابا اون روز که با تو رفتیما

پیششون، من با ذوق رفتم ببینمش که باهام سرد

برخورد کرد در حدی که جواب سلامم به زور داد  
منم

فکر کردم تازگیا کاری کردم یا چیزی گفتم که

ناراحتش کردم برای همین هی رفتم گیر شدم و

بقول خودمون نازش دادم ولی هیچی نگفت منم

بهم برخورد تا اینکه فهمیدم چرا ازم ناراحته..!

ولی اصلا چیزی نگفتم و تا به پنجشنبه شب نه بهش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

زنگ زدم نه پیام دادم که خودش زنگ زد که میخواد

ببینتم منم حاضر شدم رفتم پیشش و قبل اینکه اون

چیزی بگه گفتم تو میدونستی من از این دخترای

آفتاب مهتاب ندیده نیستم بهتم گفتم که گذشته ام

کار اشتباهم کردم و پشیمونم ولی اینم میدونستی که

بخاطر تو همشو کنار گذاشتم و این حرفا..!

یکم که حرف زدم گف نه میتونه ازم دل بکنه نه

میتونه دلشو صاف کنه باهام پس یه مدت مثل اوایل

رابطه امون دوست عادی باشیم که ببینیم چی

میشه، منم دیگه اعتراضی نکردم یعنی میخواستم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اعتراضی بکنم چی میخواستم بگم! خلاصه بیخیال  
شدم

ببینم چی میشه دیگه..

\_اوووووو اونم مثل خودت خله با عرض  
معذرت! 😁

\_کوفت حالا چیشده کنجکاو شدی!؟

\_اولا که توی گور به گور شده بعد این همه مدت

اومدی بیمارستان که جای تعجب داره دوما هیچی

ممد زنگ زده دیشب برا همین! راستی، میخواستم

بهش بگی که من مهمون میارم فردا، خودم دیگه

نتونستم بگم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_خب حالا میتونم نهارمو کوفت کنم؟

\_آره کوفت کن!!!

\_مرسی برم نوشابه بگیرم.

ساندویچمو برداشتم اونم بلند شد.

هی، چقد عشق و عاشقی پیچیده استا!

همه هم یه جوری درگیرشن!

آخرو عاقبت من چی میشد؟! به اونی که میخواستم

میرسیدم؟ یکم جز محالات بود، هی خدا داند و بس!

سرمو به طرفین تگون دادم که فکرم آزاد بشه که

فرناز پیداش شد ولی این چرا دستش یهو مو دار

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شد؟ اه اه باز کثیف به خودش نرسیده، اپیلاسیون و

لیزرو که اعتقاد نداشت با ژیلتم نا آشنا بود 😐

\_سلام

یا خدا صداشم عوض شد که!

سرمو بالا گرفتم و همون جا ماتم برد.

این کی بود دیگه؟

\_خانم مشکور؟

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 110"

فامیلیمو گفتی همانا و غذا تو گلوم گیر کردنی همانا.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به سرفه افتادم که لیوان آبو طرفم گرفت.

یکم خوردم و همونجوری بهش خیره شدم.

\_بله، امرتون؟!\_

لبخندی زد و خیلی متین کارتی از جیبش درآورد و

گذاشت روی میز و اینجوری جوابمو داد.

\_من ارجمند هستم، برادر رئیس بیمارستان.

خیلی وقته شمارو زیر نظر دارم ولی انگار شما جز

دوستاتون کسیو اینجا نمیبینین و توجه هات بقیه هم

براتون بی تاثیره:) من هر جوری خواستم

حواستونو سمت خودم جلب کنم نشد دیگه آخرین

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

راهش این بود که رودرو پیام باهاتون حرف

بزنم..

گیج پلکی زدم.

همونجوری ادامه داد.

\_قصدم کاملاً خیره آگه اجازه آشنایی بدین بیشتر

میتونیم باهام حرف بزنیم، شماره و آدرس محل

کارمو دادم آگه مایل بودین و به من افتخار بدین

خوشحال میشم رابطه ای شکل بگیره.

بلند شد و مودبانه خم شد طرفم.

\_ببخشید وقتتونو گرفتم، با اجازه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تا رفت فرناز نشست و مثل برق گرفته ها دو دقیقه  
بهم زول زدیم که فرناز دووم نیاورد و پقی زد زیر  
خنده.

\_پیش میداد؟ آررره؟

سرمو تکون دادم و دوباره گیج پلک زدم.

\_میگفت داداش ارجمنده!

فرناز سوتی کشید:گفتما یه کاره ای هست اینجا...!!

نصف بیمارستان چش دارن بهش میبینی چه

خوشتیپیه؟؟؟!!

انصافا نه خوب به قیافش نگا کردم نه تیپش!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_romannn



ولی مودب و با شخصیت بود خیلییی!

سرمو خاروندم و غیرمستقیم به اطراف نگا کردم که  
نگام

تو نگاش گره خورد.

درست روبروی ما نشسته بودن و با کناریش زول  
زده بودن به میز ما.

بد نبود!

سریع چشم دزدیدم.

\_اوف چه عمیقم نگا میکنه..!

خله معلومه خیلی ازت خوشش اومده ها!

\_خب حالا تابلو نکن کارتشو بردارم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یکم آنالیز کرد و گفت.

\_آره اول یه نگاه به کارته بنداز بعد خیلی عادی

بردارش بذار تو جیبت، حالا زنگشم نزدی عیبه پیش

این همه آدم ضایعش کنی برنداری.

باشه ای گفتم و کاری که فرناز گفته بودو کردم و

بعد خوردن غذاش بلند شدیم بریم اتاق آذریان

که ببینیم کدوم بخشو برامون انتخاب کردن.

امید و پروانه داشتن رد میشدن گفتن هردوشون

بخش اورژانس..! اییبندفعه هم شانسشون زده

بود 😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

از صنم نپرسیدیم مستقیم رفتیم در اتاقشو زدیم.

\_بفرمایین.

وایساده همینجوری نگاهش میکردیم که چایی اشو

گذاشت رو میز و پرونده ای باز کرد.

سرشو بالا گرفت.

\_نمیخوایید بشینید؟!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 111"

سرشو بالا گرفت.

\_نمیخوایید بشینید؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خبر مرگت بگی میشینیم دیگه!

خنده ام گرفت جلوی خودمو گرفتم بعد اینکه نشستیم  
یه صفحه ای رو باز کرد و گفت.

\_خانم رازقی، اتاق عمل و آی سی یو!

بد نبود حالا، عوضش کارش کمتر بود.

یه تیکی زد و صفحه بعدی رو باز کرد.

\_و اما خانم مشکور..

نگاش کردم که بدون اینکه سرشو بالا بگیره گفت.

\_بخش اعصاب و روان!

هول شدم و ای وای بلندی گفتم با تعجب نگام

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کرد که تند گفتم: ای وای دکتر چرا اونجا؟! بخدا من

دو روز آزمایشی اونجا بودم دیوونه شدم کم مونده  
بود

خودمم اونجا بستری کنن، میشه منو بنویسین یه

جای دیگه؟ همین اورژانس؟

و با دست به طرف راستش که اورژانس بود اشاره

کردم کم مونده بود بخنده ولی جلوی خودشو گرفت.

دستشو از رو پرونده برداشت و مستقیم زول زد بهم.

کار اورژانس خیلی سختتر از اونجاست مخصوصا  
شبفت

شبش!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نمیدونستم تو اون وضعیت فرناز داره چیکار میکنه و

قیافش چجوریه و فعلا میخواستم به هدفم برسم 😊

\_نه نه دکتر! من اون بخش خفه میشم! ترجیه میدم

اورژانسو..

لباشو به حالت صاف شده نگه داشت بعد زیر لب " چه

بهتری" گفت و پرونده اشو بست.

نفس راحتی کشیدم که تو چن ثانیه دستمو فرناز

کشیدو برد بیرون و تا از اتاق آذریان دور نشدیم

ول نکرد.

\_یا خدا چه مرگتههه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با تشر گفت.

\_خله تو چه مرگته؟! چرا اورژانس؟

چشامو تو حدقه چرخوندم و میخواستم حرفایی که به

آذریان گفته بودمو به بار دیگه تکرار کنم که عاقل  
اندر

سفیهانه نگام کرد.

\_دوست کله پوک من!

پزشک عمومی این بیمارستان و رئیس بخش

اورژانس کیه؟

چپ چپ نگاهش کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_آذریان، که چی؟!\_

لبخند حرص دراری زد که همون لحظه فهمیدم چه  
گافی دادم و زدم تو سرم.

من اگه بخش اعصاب می‌موندم بهتر بود تا با

سخت‌گیریای آذریان بمیرم چقد گیج بودم آخه 😞

تا اومدم برگردم و بگم همونی که توگفتی فرناز درجا

جلومو گرفت و گفت دیگه خیلی دیر شده شاید حالا  
بعدا

عوض شد..

\*\*\*

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 112"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



به ساعت‌نگاردم که نزدیک ۵ بود و دوباره به  
پروانه

خیره شدم.

بی حوصله چرخ می‌زدم و ورودی بیمارستان زد و  
برگشت

همینجوری زول زده بودم بهش که، او مد طرف  
من.

\_گوشی من شارژش تموم شد گوشیتو میدی یه  
زنگ به خونه بزنم؟

\_آره چرا که نه!

دستمو بردم تو جیبم که دیدم گوشیم نیست.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اه! 😞

با خانم بخشی که حرف میزد یادم رفته گذاشتمش تو پذیرش اومدم 😞

کسی برش داره خوشبحالم میشه 😞

\_مونده پیش بخشی، میرم بیارم!

امید سریع پرید بینمون.

\_خانم مشکور تو که تا اونجا میری یه نگاه به لیست

شیفت شبمونم بکن..

باشه ای گفتم و رفتم تو سالن.

خانم بخشی داشت میرفت دسشوری تا منو دید گف

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خدا خیرت بده دو دقیقه همونجا باشم که کارشو بکنه و  
بیاد

کسی نبود جز اون! 😂

رفتم تو پذیرش و خم شدم بدبخت بی مادرمو

برداشتم و همونجا نشستم تا ایستو نگا کنم ولی از  
ترس

اینکه یادم بره با گوشی هم عکس برنامه امیدو گرفتم

هم پروانه رو هم فرنازو خودمو!

بالاخره همیشه سریش بودن الانم نه بقیه وقتا

یادشون میرفت.. 😞

داشتم به برنامه ام نگا میکردم که..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_سلام، خسته نباشید!

آروم جواب دادم.

\_شماره اتاق دکتر آذریانو میخواستم!

\_تو تابلو هست برگردین میبینی..

\_نبود که دارم از شما میپرسم.



چقد آشنا بوداا صداش!

از جام بلند شدم تا طرفو دقیق ببینم که فکم افتاد رو زمین.

چن ثانیه با بهت همدیگرو نگا کردیم که آخر خودش گفت.

\_چه پرستار بداخلاقی هستیا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

تقریبا داد زدم.

\_تو اینجا چیکار میکنیییی؟؟؟

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 113"

دور زدم و رفتم پیشش که همون لحظه خانم بخشی  
پیداش شد.

تند تند میپرسیدم تو اینجا چیکار میکنی و چرا اومدی  
و چرا

چرا چرا که آخرش فهمید بد سیرشیم توضیح داد که

یکی از پزشکای عمومی این بیمارستان حال

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

روحیش خوش نیست و نمیتونه زیاد بیاد سرکارش و

یکی ازش خواهش کرده تا مدتی که نمیتونه بیاد

جایگزینش شه.

توضیحات دیگه ایم داد ولی من فقط اولشو که فهمیدم

رفتم اون دنیا.. 😊

فکر کنننن هر روز پیشم بوووووود

کی فکرشو میکرد سرکار کنارم باشه؟

خدااa

انگار با این کار میخواست ضدحال صبحو جبران کنه  
و

یادم بره چیشده بود..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خوب شد بخشمو عوض کردمااا اوف چه سعادتیی!!

بی اراده فکرمو به زبون آوردم.

\_ پس الان دکتر مایی؟ 😍

\_ او هوم، فعلا!

بعدم گفتم.

\_ خب فسقلی اتاق دکتر آذریانو نشونم بده، یه سرم

باید برم پیش رئیس بیمارستان، زود باش!

\_ طبقه اول اولین اتاق اتاق آذریان، اتاق

رئیس بیمارستانم همه جا زدن اول البته به منشی

اش بگو بعد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_خب فعلاااا

\_فعلاااا 

نیشمو شل کردم و دوان دوان خودمو رسوندم به

بخشمون که با دیدن قیافه ثابت و غمگین پروانه

لبخندمو جمع کردم و رفتم پیشش.

امید هم کنارش وایساده بود و غرق فکر سرشو  
انداخته

بود پایین.

امید که منو دید گفت.

\_نگا کردی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



گوشیمو دراوردم و عکسارو نشونش دادم.

\_اوره سه شنبه ها با هم شیفترین برین خوشحالی



امید لبخند کوتاهی زد که صداش کردن.

اون رفت و من کنار پروانه نشستم خیلی اصرار کردم

و بقول بقیه سریش بازیم گل کرد که گفت بخاطر

عمل آبجیش ناراحتی که مامانش اجازه نمیده

عملش کنن و اونم وضعش زیاد خوش نیست و

داره بدتر میشه ولی چون یکی از دکترها گفته بود

میتونن صبر کنن اینم دست رو دست گذاشته (یعنی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

مامانش) که همینجوری یهویی حال دخترش خوب  
شه ولی مطمئنا بدون عمل نمیشد! قضیه یکی دو  
روز

نبود که حل بشه..!

داشتم دل داریش میدادم که فرناز پیداش شد.

\_یه خبر خووووووووب

نگاش کردیم که گفت: ساختون اومد!! 😊

چپ چپ نگاش کردم و برنامه اشو نشونش دادم.

\_بیا خبر واقعیه خوووش، چهارشنبه ها با هم شیفتیم!

بشکنی رو هوا زد یهو زوم کرد رو گوشیم.

\_بدبخت، چهار شب شیفتی که!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_عوضش پنجشنبه جمعه خونه ام 😊

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 114"

اونا با هم حرف میزدن که من رفتم به یه مرد سِرُم

زدم و برگشتم ولی چن دقیقه نگذشته بود که پروانه

پاشد خداحافظی کرد و رفت.

منم که از بس باهوشم کلا یادم رفت که گوشیمو باید

میدادم حرف میزد به امید گفتم اونم گفت اون گوشیشو

داده..!

نشسته بودم رو صندلی که فرناز لم داد صندلی روبه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

رویین و به سقف خیره شد.

\_هی، تو چرا ولی اینجا؟!

خندید.

\_مصطفی گفت فعلا برم امروز عمل ممل نداریم،

شیفت شبم که نیستم من! راحتم 😜

گیج گفتم: مصطفی کیه؟

\_آرمان دیگه!

پقی زدم زیر خنده و به زور جلوی خودمو گرفتم که

صدام بالاتر نره..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_دختره دیوونه، پیرمرد ۷۰ ساله رو چه صمیمی ام  
صدا

میکنه!

دوتایی مثل دلکا داشتیم میخندیدم که فرناز خنده اشو  
خورد و مثل برق گرفته ها به پشت سر من خیره شد  
هر چقدرم صداش کردم جواب نداد که مجبوراً سرمو  
برگردوندم که ببینم چی دیده مثل مرده ها شده!  
با دیدن آریا درجا پریدم و کنارش وایسادم.  
\_سلامممم چرا یهوایی میای بچمون ترسیددد!  
آریا با خونسردی گفت.

\_من نزدیک شما هم شدنی منو میدید نمیدونم چرا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

الان هنگ کرده! 😐

خنده ام گرفت.

فرناز یه مدلی خشکش زده بود که میشد به عنوان

خشک بار ازش استفاده کرد...! 😂

چشامو ریز کردم و آروم رو شونه اش زدم تا به

خودش بیاد ولی دریغ از حرکتی.

آخرش بلند صداش کردم که دوباره ترسیده از جاش

پرید و به آریا خیره شد و اولین چیزی که از دهنش

دراومد که کاش در نمی اومد این بود.. 😐

رلته؟\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 115"

الکی خندیدم و کوتاه به آریا نگا کردم که عادی زول  
زده بهمون.

\_نه بابا رل چیه؟ آریا، پسر خالم، یادت نیست؟!  
و دوباره کاش لال میشد و جواب نمیداد.

بلند انگشتشو به حالت دونستن تو هوا تگون داد.

\_آها آهااا آریا آره دیگه میشناسم میشناسم میگفتی

خارجنن!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بعد برگشت سمت آریا.

\_اوف نمیدونی آقا آریا چقدر تعریف شمارو به ما

کردهه!!

تتد گفتم.

\_منظور خانواده اشونو دیگه..

فرناز سرشو تا گردنش فرو بردو رو به من جدی  
گفت.

\_وا کیانا؟! کی در مورد خانواده اش حرف زدی؟

همش در مورد خودش نمیگفتی مگه؟! چشاش  
میگفتی

روشن برق هم می..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



دیگه نشد و نتونستم دووم بیارم و محکم زدم رو ساق

پاش که اول خفه شد بعد عقب عقب رفت و دور

ازمون وایساد.

جلوی آریا وایسادم و هول هولکی در حالیکه به زور

نگامو از چشای خندونش میگرفتم گفتم.

\_تو چرا روپشتو نپوشیدی پس؟

\_قرار شد از فردا پیام، امشب دکتر دارین!

سرمو تکنون دادم.

\_آها، چیزه الان میری؟ اگه نیم ساعت صبر کنی

منم کارم تموم شه با هم بریم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بدون اینکه منتظر شه سریع برگشت و همینجوری قدم برداشت.

\_آره منم کار دارم، ۷ با هم میریم!

دشوری؟ 😁

به هر حال هر کاری که بود باید الان میرفت 😭

تا رفت با لبخند وحشتناکی برگشتم سمت فرناز تا میخورد

زدمش که دیگه پرستارای دیگه او مدن جمعمون

کردن...!

هی تند تند فحشش میدادم که یکی از پرستارا پرسید

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اون کی بود او مده بود اینجا که یکی دیگه پشت بندش

پرسید اره کیه؟ چه جیگری بود!

منم که کلا قاطی قبل اینکه بزnm شت و پتشون کنم

گفتم پسر خالمه و دیگه نگفتم بعد این قراره اینجا دکتر

باشه و ادامه اشو نگرفتم در واقع.

کارم سخت میشدا 😐

بین این همه دختر اعصابم خورد نشه خلیه!

دست فرنازو گرفتم و رفتیم تو رختکن.

با غیض نگاش کردم.

\_خبرت بیاد فرناز! اون چرت و پرتا چی بود داشتی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

میگفتی پیش آریا؟

\_وووی کیانا مگه دروغ میگفتم؟ 😊

سرمو کم مونده بود بز نم تو دیوار.

\_آخه خله، مغز متفکر، همچو پیش همه کس میگن؟

گیریم راستم باشه!

چن ثانیه بهم خیره شد بعد سرشو مظلوم برد پایین و

آروم گفت.

\_دوباره سوتی دادم، ببخشید! 😭

دیگه کاری بود که شده بود..!

برگشتم و مانتومو دراوردم از کمد و تنم کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

موهامو محکم بستم و رژمو برداشتم که تجدید کنم که

دوباره فرناز از پشت تو آیینه پیداش شد و گفت.

\_ولی راست میگفتیا، انصافا خوشگله!! 😊

برگشتم چشاشو دربیارم که وقتی حالتمو دید دستاشو  
برد

بالا و عقب رفت.

\_غلط کردممم، خیلیم زشته!!!

با حرص کیفمو برداشتم برم که جلومو گرفت و  
نداشت

درو باز کنم.

\_کیانا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کلافه نگاش کردم و دستامو انداختم و زمزمه کردم.

\_هوم؟

\_دوشش داری؟!

@lo\_0vely

"رمان قلب نصفه و نیمه 116"

فرناز: دوشش داری؟

کپ کردم ولی خودمو نباختم و کشیدمش کنار و درو  
باز

کردم.

\_چرتنگو، یادت نره به محمد بگی! بای..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_میبینمت کچهه خدافظ..

نفس عمیقی کشیدم و راه افتادم سمت خروجی.

همینم مونده بود که فرناز خبردار شه و دستم بندازه

دختره ی دیوووونه کلی آبرو مو برد آریا به روم نیاره

خوبه!

تو حیاط و ایساده بود با یکی از دکترا حرف میزد.

چجوری اینو شناخت؟ یا امروز شناخته؟ نمیدونم در

کل که میشناخت 😂 ولی تا من برسم پیششون با

اون خداحافظی کرد و دکتراه رفت.

رسیدم که بهش نیم نگاهی کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_سلام..

با سر جوابمو داد که گیج گفتم.

\_ماشینو شیما برده؟

\_آره

\_ماشین بگیریم یا..

\_نمیتونی تا خونه پیاده بری؟

پیادههه؟ تا خونههههه؟؟؟ په اینو نگاااا!

تو بگو تهران تا مشهدو پیاده بریم من بازم باهات

میام این چه سوالی بود که پرسید اصلا؟؟؟

وقتی موافقتمو اعلام کردم و از سر شوق در حالت  
تلف

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



شدن بودم راه افتادیم بریم.

دستمو برای آقا ابراهیم نگهبان بیمارستان تکون  
دادم.

\_خسته نباشی خدافظ

نیم خیز شد و اونم از دور برام دستی تکون داد و  
صداشو شنیدم.

\_سلامت باشی دخترم، خدافظت.

آریا لبخند کوتاهی زد و نگام کرد.

\_چه مهربون!

نیشمو شل کردم ولی چیزی نگفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

همون اولش قدامو همزمان باهاس برداشتم ولی

جوری تنظیم میکردم که تند هم نریم، هر چی بیشتر

کنار هم بهتر 🐒

تازه راه افتاده بودیم که..

\_مامان اینا یکشنبه میان!

لبخندی زدم.

\_به سلامتی 😁

جوابی نداد و همون مدلی که از اول راه بود

همونجوری شد.

سرشو کمی خم کرده بود به پایین و راه میرفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

منم تقلید کردم ازش 🤪🤪

خوشحال نبود از اومدن و مامان و باباش!؟

یعنی بخاطر اون تو فکر بود!؟

فکرش هر چی که بود مطمئنا نمیخواست با کسی در

میونش بذاره پس منم سعی کردم کنجکاو نشم.

قدماشو کوتاه تر کرد و سرشو صاف نگه داشت.

دست تو جیبش کرد و یه سیگار برداشت و گذاشت  
بین

لباش.

فندکشو درآورد و آتیشش زد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

فندکش طلایی بود و خیلی شیک!

اولین پُک به سیگار و که زد دیگه نتونستم نگاه ازش  
بردارم.

نیم رخ جذابش زاویه فکش و دود سیگاری که از  
دهنش بیرون می اومد اونچنان جذبم کرده بود که  
نتونم چشم ازش بردارم.

زیادی جذاب سیگار نمیکشید!؟

اصلا چرا این همه جذابیت تو یه آدم؟

وقتی نگام طول کشید.

\_چیه کوچولو!؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

جا خوردم و خجالت کشیدم ولی چون صورتشو  
برنگردوند

متوجه حالت من نشد 😁

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 117"

\_چیه کوچولو!؟

در حالیکه چشم رو سیگارش میخ شده بود..

یه لحظه دل به دریا زدم.

\_میخام!

منظور منو که گرفت پوزخندی زد و سمت برگشت.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_از مامانت اجازه گرفتی؟

\_نه!

\_آخت میکنه!

لبام کش اومدو بلافاصله با فکر اینکه کنار اون قراره

سیگار بکشم و اولین بارم باشه گفتم.

\_میارزه!

واقعانم میارزید! اصلا بنظم کاملا ارزشمند و گران بها

بود 😊

ولی حس میکنم یه جور دیگه معنی کرد مثل این

دخترای ۱۸ ساله که هیجان کار بد دارن منم مثل

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اونا و عقده ای شدم و تصور کرد!

در هر حالت و با هر تصویری کنار خیابون وایساد و بسته

سیگار و گرفت طرفم.

یه دونه ازش برداشتم و ناشیانه گذاشتم بین لبام.

خودش فندکو نزدیک صورتم کرد و آتیشش زد و

فاصله گرفت.

ولی هنوز چن ثانیه نگذشته بود که..

دودشو بر عکس به گلوم دادم و به سرفه افتادم.

انگار که منتظر باشه سریع سیگار و برداشت منم تا به

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خودم پیام یکم گذشته بود 😊

عمیق نگام کرد و بعد روشو گرفت.

\_دیوونه!

لبام به خنده وا شد.

"عاشقش بودی و خندیدی و نابود شدی  
عاشقش بودی و سیگار تر از دود شدی  
بی تو سیگار فقط سرفه و خاکستر بود  
مردن از زندگی بی تو گوارا تر بود.."

نه عقلی نه چیزی فقط آریا سرم میشد!

صددرصد اگر مود استفاده میکرد منم پا به پاش  
میزدم

😊 بنظر من که همه چیز باهاتس حال میداد 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



جلومون یه جوب بود از اون پریدم و روبه روش  
وایسادم.

همونجوری عقب عقب به راه افتادم.

با تاسف نگام میکرد ولی نمیدونست که امشب من  
مستم، چن تا خبر و اتفاق خوب داشتم و با وجودش  
کنارم تکمیل امشب بود و باید یه جوری خودمو خالی  
میکردم یا نه؟

لبخندی به روش زدم که خیلی جدی گفت.

\_کیانا یک درصد احتمال نده که بیافتی من میگرم

به فکر خودت باشو و بیا مثل آدم راهتو برو..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و سیگار شو خونسرد دود کرد منم تا خواستم بهش  
جواب

بدم که همون لحظه یه جوبو ندیدم و پام لیز خورد و

کم مونده بود بیافتم که دستش پشت کمرم نشست.

بیا اینم یه عاشقانه دیگه و ذوق بیشتر من 😍

امشب احتمالا می‌رم چون این همه اتفاق خوب تو

یه روز بعید بود!

با اینکه از قصد نبود ولی عشق کردم فقط 😊

حالا خوبه گفت نمی‌گرم و این همه محکم دستشو رو

کمرم گذاشت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با دستش دیگه اش سیگار شو از دهنش برداشت و یه  
طرف پرت کرد که تازه متوجه شدم همون سیگاریه  
که

من برداشتم.

قدیما بیشتر از این حساس نبود؟ مثلاً به دهنی و اینا..!

یادمه حتی بهم گفته بود تو بشقاب و قاشق که هیچ تو

لیوان دهنی هم عمر ا آب بخورم ولی سیگار منو بین

لباش گذاشته بود..! 😊

\_حقت بودنمیگر فتمت میخندیدیم!

\_میمردمااا..

بلندم کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کمی فاصله گرفت.

\_همون، به جوونیت رحم کردم!

@lo\_0vely

"رمان قلب نصفه و نیمه 118"

بعدم قبل من راه افتاد.

منم بی صدا هیجانمو بیرون فرستادم و با قدمای تند

خودمو رسوندم بهش.

نگاه کوتاهی کرد و دستشو کرد تو جیبش.

تیشرت مشکی و شلوار مشکی جذب که واقعانم بهش

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

می او مدن.

نگامو کشیدم پایین و به دستبندای توی دستش نگا  
کردم و انگشتر بین انگشتاش.

چقد همه چیزش قشنگ بود 

نگامو اینبار گرفتم و به پیاده رو خلوت و باریک  
دو ختم و تا

برسیم فقط حضورش کنارمو و بوی عطرشو  
استشمام

کردم و به تقلید ازش دستمو تو جیبم کردم.

رسیده بودیم دم در ما.

خب، کاری نداری؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_چرا، چرا...!

وایساد و نگام کرد.

\_اون روز گفتیا با دوستات جمع شدین بهت بگم، فردا

میریم، میای؟

\_بهت خبر میدم!

دستی تکون داد و خدافظ آرومی گفت و رفت.

اونقد امروز بهم خوش گذشته بود که کارش بهم

برنخوره!

سرمو خاروندم و برگشتم با کلید درو باز کردم و رفتم  
تو.

سلام بلندی گفتم و کفشامو دراوردم که شیما پرید

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

جلوم.

با تعجب نگاش کردم که دیدم داره خودشو لوس  
میکنه 😊

با ابرو بالا رفته نگاش کردم که دوباره همون کارو  
کرد.

آرایش کرده بود و جلوی موهاشو بافت زده بود و با  
لباس بیرون جز مانتو بود.

دیگه داشت با اداهش حرصو درمیاورد مخصوصا  
اینکه

نمیهمیدم دلیل لوس کردن خودش چیه که خندید.

\_سلام خواهری..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چشامو ریز کردم و مشکوک نگاش کردم که پرسید.

\_خوب شدم؟!\_

\_آره بافتتم جالبه، میری بیرون؟\_

\_یس\_

یکم مشکوک تر شدم که نکنه دوباره با اون عیاش  
قرار

داشته باشه که اینقدر به خودش رسیده که انگار فهمید

تو ذهنم چی میگذره و سریع گفت.

\_نترس بابا، با کیس مورد قبول میرم!\_

خواستم برم تو آشپزخونه یکم آب بخورم که دنبالم

اومد و همونجوری گفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_کیانا، من مانتو کتی ندارم میشه مانتو کتی قرمز تو

بپوشم؟ با این تیم خیلی خوب میشه!

لیوانو پر کردم و نگاش کردم و گفتم.

\_باشه بپوش..

لیوان آبو به دهنم نزدیک کردم.

\_راستی آریا الان رسید؟ منتظرمه یا رفت حاضر  
بشه؟

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 119"

\_راستی آریا الان رسید؟ منتظرمه یا رفت حاضر  
بشه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آب تو گلوم گیر کرد و به سرفه افتادم.

دستمو جلوی دهنم گرفتم.

منتظر جوابم نشد و چرخید رفت.

\_حالا فرقیم نداره، من حاضرم!

چن ثانیه همینجوری مات به جای خالی شیما نگا

میکردم و بی حرکت مونده بودم.

کیفمو همونجا رو زمین انداختم ک سست نشستم رو

صندلی.

غم دنیا اومد تو دلم!

یعنی اینقد زود خوشیم دود شد رفت هوا؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چقد من ساده ام آخه؟!

پس بگو چرا حوصله نداشت، در واقع حوصله منو  
نداشت

زودتر میخواست بیاد و باشیما بره بیرون، و من این

همه ساعت.. 😞

چشامو محکم روی هم گذاشتم تا حداقل لو نرم

پیش بقیه.

تو همون حالت مونده بودم که بابا اومد تو آشپزخونه.

\_عه اومدی بابا؟ خسته نباشی، میگم کیانا..

نگاش کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نسبت به همیشه قیافش خوشحال تر میزد.

\_جانم بابا؟

دمنوشی که هر شب قبل شام میخورد و گذاشت رو  
میز

که درست کنه و بخوره و همینجوری حرف میزد  
برام.

\_میگم خوب شده آریا اومده ها، شیما دیگه بیشتر با  
اونه،

الانم میخواستن با هم برن بیرون یعنی آریا گفته  
بودو شیما هم قبول کرده، میدونی برا هم خوبن، فکر  
نکنی با قصد دیگه ای میگما، نه بابا، در مورد این  
چیزا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آدم زیاد نمیتونه حرف بزنه ولی بالاخره خیلی بهتر  
از

اون غریبه هایین که باهاشون میگشت، حتی الان

با راشینم نمیره بیرون، حالشم بهتره اینجوری، نه؟

برای هم خوبن؟ وایای 😐

"نیست در جاذبه‌ی شوق، مرا کوتاهی...  
پله‌ی ناز تو بسیاااار بلند افتاده است"

کیفمو از رو زمین برداشتم و رو دوشم انداختم و بلند  
شدم.

لبخند کوچیکی زدم و در مقابل تایید حرفای بابا سری  
تکون دادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_چرا بابا، خیلی خوبه اینجوری، شما شامتونو  
بخورین

من فعلا گشنه ام نیست هر وقت گشنه ام شد میام  
میخورم.

\_باشه عزیزم.

رفتم بالا که برم اتاق.

شیما هم لبخند زنان از کنارم رد شد و دستی برام  
تکون داد و رفت پایین.

رو تخت دراز کشیدم و به سقف خیره شدم.

حتی بابا هم راضی بود از کنار هم بودن اونا 😊

این چه عذابی بود که من میکشیدم آخه 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

موقع خوردن شام دیگه مامان اینا صدام نکردن منم  
ترجیه دادم برم دوش بگیرم تا یکم به خودم پیام  
وقتی هم که اومدم بیرون تقریباً ساعت شده بود ۱۱..  
گوشیمو چک کردم و رفتم پایین.  
مامان و بابا داشتن فیلم میدیدن بی سروصدا رفتم تو  
آشپزخونه و غدامو گذاشتم که گرم بشه و همونجا تو  
آشپزخونه موندم.

زول زدم به دستام و صحنه های امروز.  
چقد انرژی داشتم چقد میتونستم بهتر باشم ولی  
بیرون رفتن امروزشون کند زد به همه چی..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خود آریا از شیما خواسته بود، چرا اصلا این مدت به  
من

نگفته بود؟ اونوخ من خنگ خودم میبرمش پیش

دوستام!

آخه کیانای بی عقل من به تو چی بگم؟!

دلش باهات باشه به تو میگه دیگه، اه چقدر که من بی

فکرم!

یکم سیاست تو وجودم نیست که نیست!

نمیفهمی این چیزارو که اونم میره پی یکی دیگه، همه

میدونن پسرا جذب دخترایی میشن که بهشون محل

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



نمیدن، تو که صبح تا شب به فکر آریایی که کجا  
میره

چیکار میکنه وقتی هم کنارته هی باهش حرف  
میزنی

هی سربه سرش میذاری و...!

اونم میفهمه که عاشق حلقه به گوشش شدیو و

محلتنمیده..!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 120"

با فکر به این چیزا دپرس تر شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

درسته یه‌نمه هم فکرای بیخود اضافه می‌کردما ولی  
دست

خودم نبود! ولی دلم میخواست منم برای اون

اهمیت داشتم، نه بیشتر از شیما حداقل اندازه اون!

ولی این بازیو خودم راه انداخته بودم، نباید تا این

اندازه عاشقش میشدم!

و با وجود نخواستنه شدن عقب رفتن نمیدونستم 😞

"چه کرده ایی تو با دلم

که ناز تو نیاز ماست ..."

تازه چن قاشق از غدامو خورده بودم که شیما اومد تو

خونه و با صدای تاکیدی مامان که شیما کفشاتو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دربیار کفشاشو دراورد و میخواست بره بالا که با  
دیدن

من تو آشپزخونه راهشو کج کرد و اومد پیشم منم با  
وجود اینکه الان واقعا نمیخواستم باهام حرف بزنه  
لبخند زورکی زدم.

\_سلام، زود اومدی!

کیفشو همونجا رو این گذاشت و مانتومو دراورد و  
پشت

صندلی انداخت و نشست.

\_آره انگار خسته بود دیگه گفت بریم اومدیم.

\_خوش گذشت؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با این سوال آب تو دهنمو قورت دادم و بهش خیره  
شدم.

\_اووووف خیلییی، خیلی شیرینه! 😍

دوباره لبخند کجی زدم.

دستاشو زد زیر چونه اشو و متفکر به من زول زد.

قاشقمو آروم تو دهنم بردم و وقتی دیدم اشتهايي

ندارم ترجیه دادم ترشی بادمجونمو بخورم و شاید  
طعم

اون حواسمو پرت کنه.

شیمایهی نمیگفت و بربر منو نگامیکرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_چیشده شیما؟

دستشو برداشت و عقب رفت و به صندلیش تکیه داد.

\_به نظرت من کم میخندم؟

قاشقمو با حرص تو دهنم بردم.

بهش گفته بود کم میخندی 😊 چرا نظر میداد

آخهههه؟

صدای درونم: به تو نظر میده خوبه به شیما نظر میده

بده؟ و من: فقط به من نظر بده!! 😭

سعی کردم دور از توجهات درونیم و حرصی که

میخوردم جواب شیما رو بدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_آره، مدلت اینجوریه، واسه اینکه قیافه اتم مغروره  
هر

چیم میخندی انگار الکیه 😏

دستشو رو لباس و بعد گونه هاش کشید.

\_آها باید خنده امو واقعی کنم!  
lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 121"

باز رفت تو فکر.

از کنجکاوی داشتم می‌ردم ولی میدونستم هر سوالی

بپرسم و اون هر جوابی بده برام خوشایند نخواهد بود

ولی آخرم نتونستم جلوی خودمو بگیرم و اینجوری

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

سر حرفو باز کردم.

\_میگم، شیما، سوتی موتی که ندادی؟ تیزه ها، یه وقت ب..

زد تو حرفم و با افتخار گفت.

\_نه بابا، یه چن بارم در مورد چت متا گفت که قشنگ

پیچوندمش که خودشم نفهمید اون زرنگ باشه من

از اون زرنگ ترم! 😎

مات حرفش شدم و زمزمه کردم.

\_چی گفت در مورد چتا؟

بلند شد و مانتومو با احتیاط برداشت که جیغم نره رو هوا و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

جوابمو حین رفتن داد.

\_گفتم که، نداشتم چیز زیادی بگه!

لبمو از تو دهنم گاز گرفتم.

خب میمون میگم هر چی گفتین بگو دیگه 😐 اه..!

ظرفارو همونجور با حرص شستم و یه نسکافه برای

خودم درست کردم و برگشتم تو اتاق.

داشت آرایششو پاک میکرد و با دست دیگه اش تو

گوشی تایپ میکرد.

همچنان با آریا حرف میزد؟

در سرویسو باز کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_خوبه تا این موقع با وجود خسته بودن بیداره! 😊

\_با اون حرف نمیزنم، راشینه!

آهانی گفتم و رفتم که مسواک بزنم.

تو خودم تو آئینه و قیافه دمغنگا کردم و مسواکمو  
برداشتم.

داشتم دهنمو آب میکشیدم که درو باز کرد و گفت.

\_کیانا

\_هوم؟

\_میگم راست میگفتیا خیلی جذابه، کلا خیلی به دل آدم

میشینه، تو که باهاش حرف میزدی نمیدونی جفت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romanhh

مفت داشته یا نه؟

بی حوصله و از خسته از اینکه همیشه در مورد  
پسری

حرف زدن این سوالارو میپرسید گفتم.

\_شیما اون که آمار ساعت به ساعتش که به من

نمیداد، بعدشم خودت میگی جذاب، با این حد از

دخترکشی صدرصد بوده دیگه با کسایی!

لبشو کج کرد و از کنار در سرویس رفت کنار.

\_هوم سکسم که نباشه نمیشه..

کلافه دهنمو شستم و خواستم از سرویس برم بیرون

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

که پرید جلوم.

دستمو رو قلبم گذاشتم و با چشای گرد شده گفتم: زهر

ترک شدم شیما؟ چخبرته؟

سرشو نزدیک صورتم کرد و با خنده مشکوکی گفت.

\_تو چی؟

اخم کردم.

\_من چی؟

\_تو خودت عاشقش نشدی؟

سریع و بدون اینکه فکر کنم گفتم.

\_نههه اصلاا میدونی من چت کردنی هم بچه بودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بعدنشم مجبوری شد تقریبا، دیدی که بعد اومدنشم

بهت یه بار گفتم بهش حسی ندارم یعنی حس دار

نشدم!

خندید و عقب کشید.

\_چه تند حرف میزنی، یواش!

آره اتفاقا میبینم دیگه هیجان زده نمیشه براش اولین

روزی که اومد فقط داشتی پس میافتادی 😂

منم الکی باهاش خندیدم و رو تختم دراز کشیدم.

\_آره جوگیر شده بودم یجورایی!

کارش که تموم شد رفت تو سرویس و درو بست.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چشامو با دستام گرفتم و نفس عمیق کشیدم.

خدارو شکر که زیاد بع رفتارام توجه نکرده بودو اون همه

هیجانو ندیده بود..بعد این باید بیشتر حواسم میبود که

سوتی موتی ندم، بالاخره خوب نبود!

\*\*\*

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 122"

از زبان آریا:

\_سلام منیره جون..

منیره جون با عشق نگام کرد و لیوان آب هویجی که

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گرفته بود و آورد برام.

\_خسته نباشی پسر، کارات جور شد؟

\_تقریبا!

لیوانو گرفتم و یه سره سر کشیدم.

\_دستت درد نکنه!

\_شام با شما میری بیرون؟

فقط سر تکهون دادم.

وقتی دیدم دیگه چیزی نمیگه رفتم تو اتاق.

اونم فهمیده بود که امروز حالم زیادی میزون نیست!

مامان و بابا یکشنبه می اومدن و بحث و دعوای

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_roman\_h

همیشگی ما شروع میشد دوباره!

با اینکه یه مسئله ساده ای بود ولی هر بار اینو اینقد  
کشش میدادن که فرار راه چاره ام میشد مخصوصا  
که

گفته بودم دختر خارجی میخوام بهونه شده بود که  
میان ایران و پیدا میکنن!

حالا باز رفتارای مامان عادی بود و فو قش میگفت

خواب دیدم فلان شدی بهمان شدی و تمومش

میکرد ولی بابا فقط اینو میگفت که دیگه وقت  
زن گرفتنته

و هر چه زودتر اقدام نکنی خودم اقدام میکنم! دیگه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

طوری شده بود که منیر جون گفتی اونم حق میداد

بهم که نباید این همه گیر بدن! من واقعا

نمیدونستم مشکلشون با چیه؟ من که هیچوقت

جلوی اونان کار خلافی کردم که بقولی به مزاق یه

پدر و مادر خوش نیاد نه دختر یو اونجور که بد باشه  
وارد

زندگیشون کردم نه چیز دیگه ای! یا اگر دوست

داشتن سریعتر زندگی مشترکمو شروع کنم و نوه دار

شن که اینم بحثش جداگانه بود! خلاصه که مخ من

بدبخت این وسط تیتلت میشد..!

تیشرتمو در اوردم و انداختم یه گوشه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



دست تو مو هام کردم و دیدم تا آب به کله ام نخوره

درست نمیشم..!

پس رفتم و هر چند سریع دوش گرفتم و اومدم

بیرون..مو هامو سریع خشک کردم و پیرهن  
چهارخونه

مشکی و سبز پوشیدم با همون شلوار مشکی..

یکم به مو هام رسیدم و بعد زدن عطر پیام دادم به

شیما که بیاد بیرون و بعد خدافظی از منیر جون  
جلوی

در منتظر شدم که اومد.

\_سلام..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_سلام، با ماشین بریم؟

\_اومدنی سر خیابون یه فست فودی دیدم اگ..

پرید تو حرفم و در حالیکه قیافه اش مچاله شده بود  
گفت.

\_نه نه اونجا زیادی بی کلاسه! بیا با ماشین بریم یه  
جاییو پیدا میکنیم..

لبم کج شد.

حالا خیلی ضروری بود که با کلاس باشه؟ البته

اونقدر ام بد نبود همون فست فودی..

ولی خب چیزی نگفتم و با ماشین شیما رفتیم و بعد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چن ساعت دور دور کردن به توافق رسیدیم.

یه رستوران تقریباً بزرگ بود و دو طبقه.

ماشینو پارک کرد و با هم پیاده شدیم.

داخل که رفتیم شیما بدون اینکه از من نظری

بپرسه دستمو کشید تا از پله ها بریم بالا و خلوت  
ترین

جای ممکنو انتخاب کرد و رفت نشست.

\_چقد لاکچریه اینجا!

خنده ام گرفته بود ولی چیزی نگفتم و سری تکون  
دادم.

به من که بود ترجیه میدادم طبقه پایین باشیم و از

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شیشه به آدما نگا کنیم.. اینم از جمله تناقضای سلیقه

ای شیما بود که حس میکردم بر عکس این رفتار

کنه!

نگاهی بهم کرد و گفت.

\_آقای دکتر، چی سفارش بدیم که گرونتر دربیاد

جیبتون خالی شه؟

خونسرد لبخندی زدم.

\_یه شب که هزار شب نمیشه، هر چی میخوای

سفارش بده!

\_فقط امشب که مهمونم کردی؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

معنی دار چشاشو دوخت به چشام.

اون لحظه واقعا به این فکر نکردم که فقط امشب که

مهمونش کردم و با سوالش گیج شدم..!

چقد پیچیده اش کردا! 😐

ولی سعی کردم لحنم جدی نباشه.

\_حالا، ببینیم چی میشه!

منو رو برداشت و بالا پایینش کرد.

\_پاستا میخوام، پیتزا میخوام، نوشابه میخوام، دلستر

میخوام، سالاد میخوام، لازانیا، چیز برگر بعد..

منو رو از دستش گرفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_انگار اولین و آخرین شب مهمون شدنته! 😬

با عشوه دستاشو تکون داد.

\_خسیس 😞

گارسون که اومد من لازانیا سفارش دادم و شیما  
پیتزا!

دستشو رو دستم کشید و آروم گفت.

\_کم گفتم که بیشتر مهمونم کنی!

لبخندی زوری زدم و دستمو عقب کشیدم.

امروز بیشتر بخاطر این گفتم بیاییم بیرون که تکلیفو

روشن کنم، دقیقا حد صمیمتمونو!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من تقریبا ۵ سال دورادور با شما حرف زده بودم،

روی هم رفته چیزی نبود که از هم ندونیم! ولی

این شما برام غریبه میزد، حتی وقتی هفته پیش با

هم رفتیم بیرون پاتوقشونو بهم نشون داد و کلی با

هم وقت گذروندیم اون احساس صمیمته بهم دست

نداد و دقیقا برعکسش..

نمیدونم چرا زیاد نمیتونستم باهاش خوش بگذرونم!

دستمو کلافه رو صورتم کشیدم.

\_تو فکری! چیزی شده؟

تو چشاش خیره شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

شاید از اینجا شروع میکردم خوب میشد!

خیلی جدی دستامو تو هم قفل کردم و به قیافه اش

خیره شدم.

\_شیما؟ میتونم باهات راحت باشم؟

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 123"

\_شیما؟ میتونم باهات راحت باشم؟

دوباره دستشو آورد جلو که از حرص عقب رفتم ولی

حالا قیافه امو تغییر ندادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_منظورم این نیست، ببین..

با تندی اخم کرد و عقب رفت.

\_منم منظورم اون چیزی که تو ذهنت هست نبود،

میخواستم بگم که راحت باشی و حرفتو بگی!

چیشد؟ دوباره گیجم کرد 😊

\_گوش کن شیما،

من بین و تو بقیه از قبل فرق گذاشتم،

مثلا تو و کیانا،

من تا حالا با کیانا آنچنان حرف نزدم ولی با تو بیشتر

از ۵ ساله چت کردیم، خیلی چیزا بهم گفتی، خیلی

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چیزا بهت گفتم، برنامه هامونو، عاداتامونو، آدمای  
اطرافمون حتی، من آخرین بار قبل اومدم بهت  
گفتم تو اصلا منو به چیزایی عادت دادی که عادت  
نبودن! تا اینجا خیلی خوبه، من باهات احساس  
نزدیکی کردم که تا اینجا رسیده ولی الان..  
حرفمو کوتاه کردم که خودش ادامه بده ولی میخ داشت  
نگام میکرد دوباره حرصم گرفت از رفتارش که  
خونسرد  
گفت.

\_ولی الان چی؟ باهام احساس نزدیکی نمیکنی؟

نگامو به دستام دوختم و اخم کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_نه که نمیکنم، تازه متوجه میشم که تو خیلی از اون

شخصیت دوری! یکم مجهولاتم بهم خورده 😞

سرشو خاروند و چن دقیقه تو فکر رفت منم همچنان

منتظر چشم بهش دوخته بودم که جدی شد و گفت.

\_آریا میدونی نمیدونم الان چی بگم ولی تو مجازی

آدم جور دیگه اس تا بیای تو واقعیت و با اون آدم

پشت گوشی آشنا شی زمان میبره، اینارو که میگی،

تو از من خوست نمیاد دیگه؟!!

ایندفعه کاملاً دیدم که نگران نگام کرد.

تو دلم پوزخند زدم برای جوک بعدی که میخواستی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بگم.

نه، اصلاا مسئله این نیست، من خیلیم تورو دوست

دارم، میخوام بگم ثمره اون همه نزدیکی یهو دوری

نشه، من روش حساب کرده بودم!

غذامونو که آوردن یکم بینمون سکوت شد.

نمیدونم چرا دلم میخواست بگه اگه نمیخواهی دورشیم  
از

هم نمیخواه روم حساب کنی و من با خیال راحت به

زندگیم میرسیدم ولی خب میدونستم که بهم دلبسته

شده و هر چند اینطور نشون نداده باشه..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

پیاماش قبل اومدنم..حرفاش...!

حتی وقتایی که من طرفش نمیرفتم اون سمتم

می اومد..خلاصه که گیجم کرده بود!

@lo\_0vely

"رمان قلب نصفه و نیمه 124"

حداقلش این بود که با خودم میگفتم بیشتر از هر کسی

میتونه یه رفیق عالی برام بشه! ولی نه شیطنتاش

برام جالب بود نه حرفاش و نه رفتاراش! و این

جای بد ماجرا بود...!

\_آریا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نگاش کردم.

\_با چیه من مثلا احساس نزدیکی نمیکنی؟!

ساده ترین چیزی که اون لحظه به ذهنم رسید و

تناقض بودو به زبون آوردم.

\_همین جدی بودنت، شوخی میکنی ولی

نمیخندیدی، اصلا کلا نمیخندی! من همش فکر

میکردم شوخ باشیو و بعد هر حرفی که میزنی لبخند

بزنی، رک و راست بگم، شادتر تصورت میکردم!

دوباره سوکت کرد و غذاشو خورد.

من دختر شیطون دوست داشتم و شیما بیشتر ساکت و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

مرموز بود!

یکم تند حرف زده بودم، زننده نبود ولی تند بود! مثلاً

شام مهمونش کرده بودم 😞 ولی میخواستم خلاصه

اش کنم طولش میدادم که چی؟ میفهمید بهتر بود که

بعداً رفتار سرد و بی تفاوتم ناراحتش کنه! من

میتونستم براش مثل قدیما دوست باشم حالا دیگه

رفیق فاب هم نشد نشد! با زور نمیشد که..!

دهنشو با دستمال پاک کرد.

\_\_من یه فکری کردم..!

سوالی نگاش کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مگه نمیگی روم حساب بازی کردی و ازم خوشست  
اومده ولی فکر تناقضی؟ من میگم تو ذهنیتتو از اون  
چتا و مجازی بردار و زوم کن رو واقعیت! یعنی به  
منی که الان روبروتم، خب؟ چیزی که عوض  
نمیشه، هوم؟ اگه شد که چه بهتر صمیمی تر میشیم  
اگرم که نشد بازم فرقی نداره!  
فرقی نداشت؟ نمیدونم!  
به هر حال که من دیگه حوصله تجزیه و تحلیل این  
مسائلم نداشتم فعلا مسئله کار و شروع بحثامون با بابا  
و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



مامان بسه بود، کم طاقت شده بودم و این نمیدونم

از چی بود!

سری برای حرفاش تکون دادم.

شایدم ورق برمیگشت و علاقمند میشدم بهش!  
اونموقع

چیزیم نباخته بودم 😂

اینبار با شیطننت نگامو بهش دوختم.

بد نبود در کل 😂

به خودم تشر زدم که فعلا فکرای شیطنانی نکنم و

عملیشم نکنم که حسم بهش معلوم نیست چجوریاس

و به کجاها میکشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_شِیما، معذرت میخوام، امروز خیلی خسته ام، یه  
شب

دیگه به حساب خودم جبران میکنم میشه زودتر بریم؟  
نمیدونم بهش بر خورد یا نه ولی چیزی نگفت و کیفشو  
برداشت که بریم.

پیاده شدم که یادم افتاد فردا با کیانا قرار دارم.

\_\_شِیما شماره کیانارو میدی بهم؟!  
چون منیره جون احتمالا تا الان خوابیده بود،

نمیتونستم ازش بگیرم و صبح خونه نبودم که بگیرم.

شماره اشو بهم گفت و خداحافظی کردیم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

همونجوری که حدس زده بودم منیره جون خوابیده  
بود و چراغ خاموش بود و منم یه راست رفتم تو اتاق  
و پیرهنمو دراوردم و دنبال یه شلوارک می‌گشتم که  
برداشتنی دوتا لباس افتادن بیرون.  
با تعجب خم شدم برداشتمشون.  
خنده ام گرفته بود و نمیدونستم باید چه فکری کنم  
مطمعنا که برای منیره جون نبودن نه به سایشش  
میخورد نه به تیپش 😂 ولی خوشگل بودن 😁  
یه شورت نازک مشکی که یه قلب بنفش جلوش بود و  
یه دامن کوتاه مشکی که گلای بزرگ قرمز و زرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

روش داشت.

گذاشتمشون تو کمد و بی تفاوت شلوار کمو پوشیدم و

دراز کشیدم.

اول به کیانا پیام دادم که فردا باهانش میرم.

و پیامای کیوانو خوندم و جواب دادم که آخرین پیامو

داد که تمومه فردا آماده اش میکنم!

تا پیام پیام دیگه ای بدم خوابم برده بود..

صبح با صدای منیر جون بیدار شدم که کسی بیرون

کارم داره و هر چی اصرار میکنه بیاد تو نمیاد!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 125"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سریع لباس پوشیدم و رفتم بیرون با دیدن کیوان و

فراری دم در سوتی زدم.

\_دست مریزاد داداش! حالا من گفتم زود میخوام نه

اینقدر که!

خندید و با افتخار دستاشو به سینه زد.

\_ما اینیم دیگه..

ماشینو دور زدم و رفتم سمتش.

واقعا هم به موقع آورده بود هم اون چیزی که من

میخواستمو حاضر کرده بود..

داشتم باهاش در مورد قیمتشو و کارای دیگه اش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حرف میزد که صدای باز شدن در خونه شیما اینا  
او مد.

آروم برگشتم.

کیانا بود..

من: سلام صبح بخیر

انگار که منو ندیده باشه ولی مجبوری بخواد جوابمو  
بده

سرشو طرفم نگرفت و سریع سلامی گفت و رد شد  
از

کنارمون.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خشک شده رفتنشو نگا کردم که کیوان زد رو شونه  
ام.

\_هی آریا، دختر همسایه دل منو بردی و این  
حرفا؟ 😜

چپ چپ نگاهش کردم.. مغز فندقی!

\_چرا چرت میگی؟ مگه نشناختیش؟ کیانا دختر آقا  
هومنه!

یکم به حالت فکری به دیوار پشت سریم خیره شد بعد  
بشکن زد رو هوا.

\_اووه همون دختره اس که میگفتم میگیرمش تو و

کیانوش میریدین بهم؟

دست زدم براش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_دقیقا باهوشی!

\_وای لاکچری زمان ما، چشاش همچنان آبی

بوداا!

خندیدم.

\_کیوان، چرا باید رنگ چشاش تغییر کنه؟

\_بابا نمیدونم که میگم برم دنبالش تا نرفته حیفه از

دست بدم!ااا!

یقه اش گرفتم و برش گردوندم و جدی گفتم.

\_آدم نمیشی؟ بیا بابا کارت دارم!

\_اه..بمیری آریا...!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



همش کیس های منو میپرونی! همچنان غیرتی؟ 😞

دوباره خندیدم و بدون اینکه یقه اشو ول کنم تو

چشاش با غیض و عصبانیت الکی زول زدم.

\_همچنان غیرتی!

\_خواهرم داشت نه؟ اونم بد نبود میخ..

زدمش که کنار خفه شد و دوباره سوالای قبلمو

پرسیدم که بیخیال دختر را شدو جوابمو داد خلاصه یکم  
بعد

ازش تشکر کردم و لوس باز یاشو تحمل کردم که

رفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

برگشتم تو خونه و با منیر صبونه خوردم و ساعت  
نزدیکای ۱۰ بود که حاضر شدم و با ماشین جدید  
راهی

بیمارستان شدم که بعدش بعد از اونجا با کیانا برم  
پیش دوستاش.

برای نگهبان سرس تگون دادم که با تعجب اول  
به خودم بعد به ماشین نگا کرد..

نه به دیشب که پیاده رفتیم نه به الان که..

خودمم خنده ام گرفت حالا شیما با اون حجم از

عشق لاکچری بودن و این حرفا اگه میدید ماشین

خریدم میگفت که چرا با این نرفتم بیرون 😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ماشینو پارک کردم و پیاده شدم.

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 126"

ماشینو پارک کردم و پیاده شدم.

تک کت خاکستری پوشیده بودم و با شلوار و پیرهن

مشکی که پیرهنم کنار آستیناش و یقه اش حاشیه

خاکستری داشت و بقول مامان ریبرز روش کار

کرده بودن همیشه رو این لباسا اینجوری نظر

میداد. 😁

کلید خونه رو برداشتم و تو جیم گذاشتم همراه گوشی  
و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

رفتم داخل بیمارستان.

دوباره رفتم مثل دیروز از پذیرش آمار دکتر آذریانو  
بگیرم که باهاش روبرو در اومدم ولی اینبار لباس فرم  
تنش نبود.

\_سلام

دستمو به طرفش گرفتم.

\_سلام خوش اومدین اولین روز کاریتونه برای

همین زود اومدین!؟

\_یه جورایی ولی انگار به موقع بوده و شما داشتین

میرفتین!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستشو پشتم گذاشت.

\_از این طرف..

کنارش راه افتادم که با همون خش رو صداش  
گفت.

\_نه امروز خلوته! منتظر شما هم بودم برای همین،

آشنا شدین با پرسنل؟ فک کنم اتاقتون تحویل

ندادیم!

\_نه هنوز!

وارد بخش که شد چن نفر بهش سلام دادن که

همونجا جلوی ورودی وایساد و به ۵ ۶ نفری که

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اونجا بودن معرفیم کرد و بقیه که کار داشتن هم

اومدن که دوست کیانا هم بینشون بود.

لبخندی بهم زد و سلام داد براش سر تکون دادم.

برگشت سمتم..

قیافه خیلی جدیش یکم رو مخم بود ولی آدم بدی

بنظر نمی اومد!

\_فرمایین لباستونو بپوشین و رسماً شروع کنید  
کارتونو!

دستتو وجیم کردم و قبل اون چرخیدم که کیانا روبه

رومون قرار گرفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آذریان تکونی نخورد و دستشو سمتم گرفت.

\_خانم مشکور، با دکتر ب..

سریع و بدون اینکه وایسه گفت.

\_آشنا شدم دکتر، ببخشید..!

و رد شد و رفت.

آذریان نگاه گذرای به کیانا کرد و بعد مشکوک به من

خیره شد.

یه جوری نگام کرد انگار من باید توضیح بدم

رفتارشو..!

درسته خودمم تعجب کرده بودم ولی چرا باید به این

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

میگفتم؟

وقتی متوجه شد زیادی نگاهی سنگین شده رو گرفت

و بعد گفتن چن تا چیز و نشون دادن یه اتاق

خداحافظی کرد و رفت.

راه همون اتاقه رو گرفتم و با کارتی که داده بود  
درشو

بازش کردم..

یه اتاق ساده و کاملاً تمیز!

نسبت به اتاقی که به من و سامان تو بیمارستان

خودمون تو آلمان داده بودن خیلییی ساده تر بود

ولی حداقل خوبی که داشت این بود که فقط برای

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



من بود و مزاحم نداشتم اگه اینو سامان میشنید کلی

فشم میداد 😂

روپوشو از رختکن برداشتم و داشتم نگاهش میکردم که

کثیف نباشه که گوشیم تو جیبم لرزید.

با دیدن شماره خندیدم و بلافاصله جواب دادم.

\_بچه تو چقد حلال زاده ای!

با اعتماد به نفس صدای به غبغبه اش داد.

\_باز داشتی به کی از محسناتم میگفتی؟ 😊

آریا، نگفتم کم ازم تعریف کن؟ چشم میزننا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_او هو چه خودشیفته! به کسی تعریف تو نمی‌کردم یاد  
خل و

چل بازیات افتادم همین!

\_میدونم الکی میگی، ولی خب بگذریم! خوبی؟ بی

من خوش میگذره؟

نشستم رو صندلی و تکیه دادم بهش.

\_جون تو تازه دارم میفهمم چقد دوری از تو قشنگه!

شاید اون یه هفته ایو که باید بیامو هم نیومدم..! از

بس داره بی تو خوش میگذره بهم!

\_قطع میکنم!

\_نکن اینکارو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با لحن لوسی گفت.

\_خیلی بدیی آریااااا من جز تو کیو دارر مممم؟

قیافه اش تو اون لحظه که یادم افتاد خنده ام گرفت.

دلکی بود واسه خودش!

\_بیخیال من و خویام :/ از شیما بگو.

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 127"

خودمو زدم به اون راه.

\_ها؟

\_شیماا، از شیما بگو بابا..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_خوبه!

کوتاه جواب دادم که گیر نده ولی مگه میشد سامان ول

کنه؟ حتی سریش تر از کیانا بود!

\_خب خوشگله؟ پسندیدیش؟

دوباره کوتاه و بی حوصله گفتم.

\_آره سامان، خوشگله!

\_پس مبارکه؟

بلند شدم و روپوشو برداشتم.

اگه جواب اینو میدادم تا صبح خلاص نمیشدم از

دستش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گفتم.

\_سامان بهت گفتما کارام تو بیمارستانه جور شد، الانم

او مدم صدام میکنن، برم بعدا حرف میزنیم.

با تیزی گفت.

\_آها منم که اصلا نفهمیدم پیچوندی، ولی به روح

عمه ات خندیدی فکر کردی میتونی در بری و

عروسیت دعوت نکنی، باااای

خنده ام گرفت و گوشیه انداختم تو جییم و از اتاق

زدم بیرون که حداقل رفتنمو دروغ نگفته باشم 😂

همون جوری وارد بخش شدم که یکی از پرستارا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

که ۳۰ ۳۵ ساله میزد او مد ستم.

\_دکتر یه موردی هست میشه ببینید..؟

راه افتادم دنبالش.

پرده رو کنار زد.

یه خانوم حدودا همسن خودش بود!

رنگ به رو نداشت و مدام نفسای عمیق میکشید.

دستمو رو پیشونیش گذاشتم.

تب نداشت!

\_تکیه بدین به تختون..

همینکارو کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_خب کجاتون درد میکنه؟

\_دکتر پاهام سسته، بعدم حس میکنم یکی گلومو

گرفته داره فشار میده! سر معده امم سوزش احساس میکنم.

تیز نگاش کردم.

\_طی چند ساعت اخیر فشار عصبی داشتین؟ استرسی چیزی..

سر تکون داد.

\_لباساتونو کمتر کنین، دراز بکشین..اگرم حالت تهوع

داشتین سعی کنین استفراغ کنین حتما، اسید معده

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اتون تحریک شده!

پرده رو زدم کنار.

رو به پرستاره گفتم.

\_یه آرامبخش بزنین کسیم نذارین فعلا بره

پیشش.

\_آزمایش چی دکتر؟

\_نمیخواد! اگه حالش خوب نشد بهم بگین..

چشمی گفت و دوباره رفت پیش همون مریضه.

چرخ زدم که یه مرد مسنو آوردن.

کیانا اولین نفر اومد سمتم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_h



پاش زیر ماشین رفته!

نگاهی بهش کردم و با کمک یکی از پرستارای مرد

درازش کردم روی تخت.

ناله های آرومی میکرد و چشاشو بسته بود.

پاتو کامل حس میکنی پدر جان؟!!

آره ولی دردش داره امونمو میبره.

دستمو آروم رو ساق پاش گذاشتم که داد بلندی

کشید.

حواستون کجا بوده به این وضع افتادین؟

پسرش جوابمو داد شماتت گر نگاهش کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_چقدرم که بُنيه این کارارو داره!

شرمنده سرشو پایین انداخت.

برگشتم سمت کیانا.

\_زنگ بزن به دکتر متخصصش، اگر نباشه ما فقط

میتونیم دردو کم کنیم!

کیانا تتدی رفت سمت تلفن.

پسرش بانگرانی نگام کرد که دست تو جییم کردم و

گفتم.

\_نگران نباش، همین که حس میکنه پاشو خلیه،

مراقبش باشین!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

کیانا برگشت و گفت.

دکتر متخصصش هست و الان میان که انتقالش

بدن.

با دوستش فرناز یه جا وایساده بودن و فعلا بیکار

بودن!

رفتم نزدیک که تا کنارشون وایسام دوستش

لبخندی زد و رفت اونور.

نگاه کوتاهی بهم کرد و رو صندلی نشست و سرشو

چرخوند یه طرف دیگه که باهام چشم تو چشم نشه.

\_کیانا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_\_بعله؟

اوه اوضاع بد خراب بود با جان جوابمو نداد 😂

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 128"

دستمو به دیوار زدم و نزدیکش شدم.

\_\_امروز گرفته به نظر میای!

موهاشو زیر معقنه اش برد که تکیه امو از میز بلند پذیرش

برداشتم و کنارش نشستم.

سرمو چرخوندم سمتش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

جواب ندادنشو پای این گذاشتم که شاید مشکل

جدی ای باشه!

\_اگه میخوای بهم بگو؟

سرشو به طرفین تکون داد و با دستاش شروع کرد به

بازی کردن.. گیج به دستاش خیره شدم و انگشتر

شکل پروانه اشو تو دستم گرفتم که سریع پیش

زد. 🤪

اینبار شک کردم که شاید از من دلخور باشه!

دوباره صداش کردم که اینبار نگاه کوتاهی بهم کرد و

دوباره سرشو انداخت پایین.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_من ناراحتت کردم؟!\_

تند گفت.

\_نه!\_

وقتی سمج بودنشو تو نگفتن دیدم بیخیال شدم و

سعی کردم از یه در دیگه وارد شم.

\_پیامم برات اومد؟!\_

بدون مکث و بدون اینکه حتی نگام کنه گفت.

\_آره اومد، ولی مجبور نیستی بیای، اگه نمیخوای

بهم بگو!

چی میگفت؟ من خودم گفتم که رفتنی بهم خبر بده

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

که باهانش برم!

نیشخندی زدم.

\_خیر، اگه تو مشکلی نداشته باشی منم مشکلی ندارم!

دوباره همونجور سریع جوابمو داد ولی ملایم تر.

\_نه، چه مشکلی؟!!

\_پس میریم چه ساعتی؟

صداش کردن که مجبور شد بلند بشه از جاش.

روبه روم وایساد.

\_من ۴ تموم میشم، اگه خواستی همون موقع!

\_خوبه، باشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

رفت دنبال کارش و من در جوابی همون

پرستاری که بعدا فهمیدم خانوم بخشیه فامیلش و

چای بهم تعارف کرد ممنونی گفتم که یکی بلند

صدام زد دگتر رررر!!

یکی چاقو خورده بود انگار.

بلافاصله بلند شدم

\*\*\*

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 129"

تو راهرو منتظرشون بودم که در حالیکه شالشو رو  
سرش

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



درست میکرد از رختکن اومد بیرون و خسته از کار  
امروز

خمیازه ای کشید و همون لحظه چشمش به من

خورد و من خندیدم و اونم خنده شیرینی کرد و آروم

قدم برداشت سمتم.

چه عجب!

\_بریم؟

\_یه لحظه الان فرنازم میاد!

باشه ای گفتم که متفکر گفت.

\_با چی بریم؟ من ماشین نیاوردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خیلی جدی دست تو جیم کردم و به انتهای راهرو

خیره شدم.

\_من پراید دوستمو برای امروز قرض گرفته بودم، با

همون میریم.

\_باشه.

خیلی عادی رفتار کرد که تعجب کردم.

احساس میکردم با وجود رفتار دیشب شما کیانا هم  
ظاهر

بین باشه و در مورد پراید یه واکنشی نشون بده ولی

چیزی نگفت! حتی ماشینو جلوی خونه هم ندیده بود!

واقعا براش مهم نبود یا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_\_بخشید منتظر شدین بریم.

کیانا همونجا سر جاش مونده بودو من حتی برنمیگشتم  
ببینم چجوری داره نگام میکنه و چی میخواد بگه..  
ولی

سوار که شدیم نتونست جلوی خودشو بگیره و با تیکه  
گفت.

\_\_چه پراید خوشگلی!

\_\_ناقابله!

\_\_صاحبش قابل داره!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_ که اونم من نیستم! 😜

فرناز گیج از حرفای ما گفت: مبارکتون باشه تازه

خریدین؟

\_\_ بله بدون مقدماتش میشه گفت امروز صبح..!

تازه کیانا شک کرده بود که یهو برا مطعمن بودنم شده

سریع چرخید که صدای تیک گردنشو من شخصا

شنیدم.

\_\_ مگه برای دوستت نیس؟

ابروهامو دادم بالا و از بیمارستان اومدیم بیرون.

\_\_ نه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یکم ساکت شد و..

\_مبارکه پس!

\_مرسی..

تو کل راه نحر فیریم و فقط وسطا آدرسو بهم میگفتن  
که گم نشیم.

کیانا هم کلا امروز ساکت بود! فرناز کمی خودشو جلو آورد و گفت.

\_امروز چجوری دیدین دکتر؟ بیمارستانتون تو

آلمان بهتر از ایران بوده صدر صد!

\_نه حالا جر بعضی امکانات فرق آنچنانی نداره، فقط

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یه چیزی تو همین روز اول خیلی متعجبم کرد! اینکه  
تو ایران خیلی مصدوم و زخمی از تصادف داریم  
آلمان اینجوری نیست.

بعد از تو آینه بهش نگا کردم.

پرستار اشم متفاوتن!

فرناز با دقت نگام کرد.

چطور؟!\_

در حالیکه میخواستم خنده امو پنهون کنم و با چشم و

ابرو به کیانا اشاره کردم که به روبرو خیره بود.

خیلی خوش اخلاقن نسبت بع پرستارای اینجا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

فرناز خندید و کیانا در کمال تعجب با لبخند برگشت  
یهو

کوید رو بازوم..

مگه ول میکرد؟

از خنده نمیتونستم چیزیم بهش بگم!

\_منظورت منم؟ من بداخلاقم؟ بیشعور!!!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 130"

با یه دستم دستشو گرفتم.

\_نه اصلا، فقط اخمویی، کی با تو بود آخه؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خیالش که راحت شد خوب جوابمو داده دستشو  
برداشت

و صاف نشست ولی دستاشو به سینه اش زد و تخس  
به جلو خیره شد.

فرناز هم ریز میخندید و سرکارش میذاشت ولی  
جواب  
نمیداد.

رسیدیم جلوی ساختمونشون ولی چون ریموتو  
نداشتیم ماشینو ببریم تو پارکینگ فرناز به محمد که  
احتمالا دوست پسرش بود زنگ زد و اون خودش  
اومد پایین و ریموتو زد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



ماشینو پارک کردم و پیاده شدم.

محمد یه تا ابروش بالا رفته بود و به من نگا میکرد.

کیانانگفته بود میام؟ 😐

کیانا کیفشو انداخت رو شونه اشو رو به محمد گفت.

\_پسر خالم آریا، آریا، محمد، یکی از اعضای گروه!

انگار تازه شناخت و دستشو با خوش رویی طرفم

گرفت.

نمیدونم چرا احساس کردم دوست پسر فرنازه ولی

اینونگفتن!

باهاش که آشنا شدم همراه هم رفتیم بالا.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یه آپارتمان نقلی و دو خوابه بود که سالنش نسبتاً  
بزرگتر از بخشای دیگه اش بود و مبله بود و چن تا  
دستگاه برای آهنگ و گیتار و پیانو و مانیتور یه ال  
سی دی بزرگ.  
اولین نفری که بعد محمد دیدم یه دختر ۲۵ ساله بود.  
کیانا سپیده معرفیش کرد.  
محمد: کیانا، شما با مهمونت تشریف ببر اون ور که  
مام  
بیاییم.

و در کمال تعجب دخترا دست فرناز و گرفت و رفت  
تو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romannn

یکی از اتاقا.

کیانا و سپیده بهم سوالی نگا کردن ولی چیزی  
نگفتن.

رو همون مبلا نشستم و پا رو پا انداختم.

سپیده: نسکافه میل دارین یا جای؟

هردومون گفتیم نسکافه.

سپیده رفت تو آشپزخونه و کیانا کنارم نشست و شالشو

از سرش برداشت چون نزدیک بهم بود موهاش به

صورتم خورد و بوی خوب موهاش تو دماغم پیچید.

داشت دکمه های مانتوشو باز میکرد و من غرق

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بوی عطرش بودم.

برگشت ستم و خواست فاصله بگیره که بازو شو  
گرفتم و

مانع شدم.

\_وایسا!

محکم بوشو تو دماغم فرستادم و ولش کردم.

\_چی میزنی به این لامصبا؟!

شک زده بهمنگا کرد و دهنش وامونده بود چی

بگه 😭 آخ فکر کرد اذیتش میکنم!

یهو تند فاصله گرفت و بهم اخم کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_وا این کارا یعنی چی آریا؟!

فهمیدم که جا خورده با شیطننت فاصله ای که گرفته  
بودو پر کردم و خم شدم سمتش.

\_کدوم کارا؟

هول دستشو رو سینه ام گذاشت و به عقب هلم داد.

\_آریاااا 

\_جونمم؟

با صدای در ازش فاصله گرفتم و خونسرد به در و  
دیوار

خونه زول زدم تا چن دقیقه همونجوری مونده بود

که صدای سلام کسی اومد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سرمو برگردوندم که با دیدن کسی که روبروم بود  
هنگ کردم.

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 131"

بلند شدم و طرفش رفتم.

اونم با دو حرکت خودشو بهم رسوند.

\_تو اینجا چیکار میکنی؟!

خندید و سرشو خاروند.

\_فکر کنم من باید ازت اینو بپرسم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اینو گفتو محکم بغلم کرد.

با خنده ازش جدا شدم و به بقیه که با دهن باز

نگامون میکردن اشاره ای زدم.

\_داداش الان فک اینا میافته ها روشنشون کن!

سهیل برگشت و خندید.

اول از همه به کیانا نگا کرد و سرشو براش تکون داد.

\_سلام کیانا خانوم، آریارو دیدم کلا حواسم پرت شد!

کیانا با دهن نیمه بازش سری تکون داد.

\_همو میشناسین؟!\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دستمو به پشت کمر سهیل زدم.

پس چی؟ سه سال با هم هم خونه بودیم!!

سهیل اشاره کرد که سرپانباشیم که اول من نشستم

و بعد کیانا و پسری که کنارش بود.

اول اونو معرفی کرد که اسمش فرهاد بود و برادر  
فرناز

بعد دوباره برگشت سمت من.

خب؟ حالا بگو ببینم اینجا چیکار میکنی؟

قبل من کیانا جوابشو داد.

پسر خالمه!

سهیل: آریا؟ اونجوری که من یادمه تو خاله و دایی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romannn



نداشتیااا!

\_خاله دارم خله، دختر خاله ندارم!

\_آها..

با نگاه خیره سهیل به کیانا منم سرمو برگردوندم که با

دیدن قیافه کیانا زدم زیر خنده.

لباشو آویزون کرده بود و مثلاً ناراحت شده بود از گفته

من!

دستمو پشتش گذاشتم و کشیدمش سمت خودم.

رو به سهیل گفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_آقا، شوخی کردم دختر خاله هم دارم!!

سهیل چشاشو دوخت به فاصله کم شده بینمون و بعد  
نگاه کوتاهی روشو گرفت که تا پیام تجزیه تحلیل کنم  
چیشد سپیده با سینی اومد.

کیانا با اجازه ای گفت و بلند شد و رفت پیش فرناز.

اون پسره فرهادم بلند شد و رفت سمت سیستما.

سهیل هم اومد نزدیک و یکم در مورد کاراش و

چجوری جمع شدن گروه برام حرف زد.

داشتم نسکافه امو میخوردم که گفت.

\_سامان چطوره؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خندیدم.

\_مِثل همیشه! خوشحال و خرم دنبال جفنگ بازیش!

\_همش من حرف زدم تو چیزی نگفتی!

\_چی بگم؟!

نگاهی با خنده بهم کرد.

\_دختر روسی چطوره؟ چی بود اسمش؟

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 132"

\_دختر روسی چطوره؟ چی بود اسمش؟

\_هَلن

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_همچنان تو کفه؟

تک خنده ای کردم و دستمو تو مو هام کشیدم.

چقد بدم می اومد یکی از این سوالا میپرسید!

حالا سهیل خدا خواسته از این کم حرفا بود وگرنه

کسی دیگه ای بود که در و دهنشو با هم یکی  
میکردم.

تو این مسائل واقعا بی اعصاب بودم و یکم ادامه پیدا

میکرد میگفتم به تو چه 😐

\_آره بابا همچنان!

تا بیادو چیز دیگه ای بگه محمد اومد پیشمون.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_سهیل، ببخشید وسط مکالمه اتون وارد میشما، کار

نداشتیم احیانا؟!!

سهیل در جا بلند شد.

\_\_اوه ببخشید..!!

آریا فعلا برم میام حرف میزنیم اینجایی دیگه؟

سری تکنون دادم.

بازوی محمودو گرفت و رفتن پیش فرهاد.

دخترایه طرف دیگه مشغول بودن که سهیل با عجله

صداشون کرد و یه چیزی گفت.

این وسط من و فرناز ول معطل نشستیم بودیم و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

نگاشون میگردیم.

بعد نیم ساعت حاضر شدن و همه یه جایی مستقر  
شدن.

سهیل برام دستی تکون داد و اشاره کرد بریم نزدیکتر  
بشینیم.

یه صندلی گذاشتم و نشستم که اول از همه صدای  
پیانوی سپیده بلند شد.

کیانا پیش محمد و سهیل بود و فرهاد اون پشت مشتم  
نمیدونم موزیک میزد چی میزد.

فرناز یه صندلی دیگه گذاشت و اومد کنارم نشست.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نگاهی به کیانا کردم.

\_دوستت امروز چشه؟!

فرناز: والا نمیدونم، انگار از دنده چپ بلند شده!

نگاهی بهش کردم و خندیدم که تازه سرشو برگردوند  
سمتم.

عمیق تو صورتم خیره شد و بعد سرشو انداخت پایین.  
با صدای سهیل نگاهش کردم.

\_آریا خوب گوش کن! تا اینجا که اومدی پس

نظرتو میخوام!

انگشت شستمو با هدف بیلاخ ولی با ظاهر تایید  
نشونش

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



\_داداش تو نخونده مورد تاییدی! تمام؟

خندید.

\_تمام!

یهو با شنیدن صدای آهنگی که پخش شد بی اراده

نیشخندی زدم.

بهترین انتخاب بود بنظرم!

"شهزاده ی رویا"

نگامو از سپیده گرفتم که صدای همزمان محمد و

سهیل و کیانا بلند شد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



یه جاهایی محمد میخوند و یه جاهایی سهیل ولی تُن  
صداشو بی اندازه بهم شبیه بود و باید دقت میکردی  
که میفهمیدی کجاها فرق دارن که اونم تو بالا و  
پایین کردنا بود.  
و صدای کیانا که میتونستم بگم بهتر از اون دوتا  
میخوند، مخصوصا که با احساس میخوند و دل آدمو  
میبرد!  
تمام اون چن دقیقه احساس میکردم فرناز رو هواس  
و فقط محمدمو میبینم و خنده ام میگرفت ولی سریع  
جو

اونجارو میگرفتم که ضایع بازی نشه و ابهت دکتریم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

زیر سوال نره! 😁

تا رسیدن آخرش فرناز پرید رفت پیش محمد و من

بلند شدم بر اشون دست زدم.

\_عالیی، واقعا عالییی!!

سهیل بلند شد و دستشو کشید رو ته ریشش.

\_جون من؟

جدی نگاش کردم.

\_عه؟ من با تو شوخی دارم؟ واقعا خوب خوندین،

حیف شما که جاتونو بوووووق گرفته!

خندید و نگاهی به کیانا کرد که نشسته بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_دختر خاله اتم بی برو برگشت جا پای خیلیا میذاره!  
دستمو با افتخار بین مو هام کشیدم و به کیانا نگا کردم.

\_بالاخره دختر خاله منه!

بقیه جمع شدن دور مون.

فرهاد و ایساد کنار سهیل و آروم گفت.

\_نمیخوای برنامه اتو رو کنی؟ وقتشه ها!

سهیل سری تکون داد.

هممون که یه طرف نشستیم سهیل گفت.

\_بچه ها ما این آهنگو خیلی تمرین کردیم، آماده

اس!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سپیده: برای چی آماده اس؟

\_اجرای زنده!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 133"

سپیده: برای چی آماده اس؟

\_اجرای زنده!

جز خودش و فرهاد همه بلند تکرار کردن حرفشو.

محمد خندید و دستشو تو هوا تگون داد.

\_بیخیال بابا!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

سهیل خیلی جدی رو به محمد گفت.

\_چرا بیخیال؟ من آهنگهای قبلیمونم که ضبط کرده

بودم فرستادم واسه علیپور، خیلی خوشش اومد، این

آهنگم که از همشون بهتر میخونیم، چه عیبی داره؟

من افتتاح اون تالار و شروع جشنشو نردم، میخوام

این هفته بزنم، خودمونم بریم واسه اجراش!

همه رفتن تو حالت سکوت و این بین قیافه

استرسی کیانا از همه دیدنی تر بود که از چشم من

دور نموند.

سرمو نزدیکش کردم که چشاشو دوخت تو چشم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_آریا، جدا خوب بود؟!\_

به شوخی لبامو جمع کردم و گفتم.

\_تو که نه ولی آره خدایی اون دوتا خوب بودن!

با استرس دستشو گذاشت رو بازوم و دوباره صدام زد.

\_آریا؟ اذیت نکن بگو دیگه..!

پلک زدم.

\_عالی بودین،خیالت راحت!

هر کی یه سوالی از سهیل میپرسید این وسط سوال

کیانا که گفت حالا من چی بپوشم؟ باعث شد همه

بخندیم که با حرص گفت چیه اونم مهمه دیگه که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سهیل گفت برای اونم با فرهاد برنامه چیدیم که  
لباسامون یه دست باشن و براشون کت و شلوار  
خاکستری تو یه مغازه انتخاب کردن و باید برن  
سایزبندی خودشونو پیدا کنن.

فکر همه چیو کرده بود!  
دیگه استرس چن روزه دیگه و سوالا داشت کلافه ام  
میکرد که قبل من فرناز که بیکارترین بود به فکرش  
افتاد و گیتارو برداشت و آورد گذاشت رو پای کیانا.

\_کیانا یه دهن برامون بخون!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کیانا چپ چپ نگاهی کرد ولی فرناز از رو نرفت و گفت.

\_بخون دیگه خسیس!

سپیده: آره کیانا بخون ببینیم تعریفای فرناز الکیه یا

واقعا صدات خوبه!

کیانا بی تفاوت ابروهاشو بالا برد یعنی که نمیخونم!

خنده ام گرفت.

لجبازی از جمله خصوصیت های بارز ایشون بود!

بقیه فقط نگا میکردن و چیزی نمیگفتن.

این وسط مشتاق بودن سهیلو که دیدم خنده ای

ریزی کردم و گفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



\_کیانا..!

دیگه اینقد اصرار میکن بیچاره ان بخونین دیگه! ناز

نکن!

برای فرناز و سپیده چشمک زدم که مثلاً بیچاره 😂

کیانا دوباره خواست مخالفت که مظلوم نگاش کردم

پوفی کشید.

\_باشه بابا..!

فرناز خندید و به من نگا کرد.

\_آخرشم به حرف شما گوش کرد!

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 134"

کیانا با شیطننت گفت.

\_خب لوس نشو، چی بخونم؟ تو بگو!

فرناز سر خوش لبخند دندون نمایی زد.

بدون اینکه فکر کنه گفت.

\_علیرضا روزگار، صدای خسته!

کیانا لبشو کج کرد و یه نگاه به پسر ا کرد.

\_شمام قراره بشینین اینجا گوش بدین؟!!

محمد: همیشه باید تبعیض جنسیتی باشه؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کیانا لبخند هولی زد.

\_نه بحث اون نیست!

دسته صندلیشو گرفتم و برگردوندم سمت خودم با  
تعجب

نگام کردن.

میدونستم که کمی خجالت میکشه و پیش پسرا راحت

نیست که بخونه!

\_تو برا من بخون، به اونانگا نکن!

نگاه کوتاهی به چشم کرد و دستشو رو گیتار فشار  
داد.

یعنی از من خجالت میکشید؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

صدای اعتراضشون بلند شد که فرنازم اومد و یه

صندلی گذاشت کنار من و بعدش سپیده محمدم

داشت می اومد که..

\_جاتونو عوض نکنید توروخدا، همینجا میخونم، فقط  
زول

نرین بهم!

داداش فرناز خودشو جلو کشید.

\_هر کی زول زد بهت من شخصا حسابشو میرسم!

با پوزخند نگامو ازش گرفتم.

هیتره اون بودا حالا 😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بی تفاوت نگامو برگردوندم و با تکون انگشتاش رو  
گیتار

همه ساکت شدن و برعکس زول زدن بهش ولی  
کاملاً قیافه آروم به خودش گرفته بود انگار اینارو  
گفته

بود که ما بیخیال خوندنش شیم...!

چشاشو به گیتار دوخت.

چن ثانیه نگذشته بود که با صدای ظریفش شروع  
کرد.

هممون همون اولش از صداش متعجب شدیم.

"منو بارون  
دوباره

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

به باغ تو رسیدیم  
تو باشی  
تیکه تیکه  
به پات دنیارو میدیم"

صداش اونقدر غمگین بود که انگار خدایی نکرده الان  
یه شکست عشقی خورده و اومده!

"صدای خسته ما  
هنو چشم انتظاره  
چقدر باید بمیریم  
تا برگردی دوباره  
به یاد تو میخونیم  
شبا از پشت شیشه  
با هر قطره صدامون  
واست تکرار میشه"

نگامون کرد که بی اراده باهاش تکرار کردیم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

البته کسایی که این آهنگو بلد بودن!

"داره بارون میباره  
چه بی رنگه ستاره  
رگای نیمه مرده  
نباشی جون نداره"

دوبار این قسمتو خوند و وسطا نگاه زیرزیرکی هم  
بهم

کرد که چشمکی بهش فرستادم.

بچم از اول غریبه گریز بود 😂

"بیا تا زیر بارون  
به عشق تو بمونیم  
شبای بی ترانه  
برات آواز بخونیم  
بین از چشم دنیا  
صدای گریه افتاد"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

هنوزم میشه خندید  
هنوزم میشه گل داد"

با لبخند سرشو بلند کرد و اینجارو خیلی شیرین تکرار  
کرد.

"هنوزم میشه خندید  
هنوزم میشه گل داد"

براش دست زدیم و حینی که جواب بوسه فرنازو رو  
گونه اش میداد لبخندی زد.

\_مرسی مرسی..

محمد:حیف این صدا که مجاز نیست!  
lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 135"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



محمد: حیف این صدا که مجاز نیست!

فرناز خندید.

\_حالا انگار کیانا خیلی دلش میخواست آهنگ بده  
بیرون فقط مجاز نبودنش دستشو بسته خانوم واسه  
اینجا خوندنم کلی ناز کرد!  
همه خندیدن.

نگاشو از بقیه گرفت و به من دوخت که نظرمو بدم.

\_خیلی خوب بودا ولی سوز داشت من که همچنان

میلرزم!

سپیده در تایید حرفم گفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

صدات شبیه اون خواننده آهنگ امشب در سر

شوری دارمه..شکیلا بود؟!!

مخالفت چن نفرو که دید گفت:خب حالا نظر منه!

همه داشتن نظر میدادن و سر کیانا هی میرفت پایین

تر که نگام رو سهیل افتاد که چه مستقیم زول زده

بهش و دست بردار نیست!

شاید کیانا بیشتر بخاطر اون خجالت میکشید که  
بخونه!

آقا این بچه چقد خاطر خواه داشت 😊

کیانوش، شهاب، سهیل 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نگام خیره مونده بود رو سهیل که ناگهانی سرشو  
برگردوند و منو دید انگشت وسط و اشاره امو جلوی  
چشام گرفتم و برگردوندمش سمت چشاش.

که یعنی چشاتو درمیارما!  
و با ژست خاصی لب زدم.



\_جمع کن، آی ام غیرتی!

خندید و کف دستاشو رو هم گذاشت و به حالت  
عذرخواهی جلو صورتش گرفت تا پیام و عکس

الجلس نشون بدم سپیده گفت: شما دارین

پانتومیم بازی میکنین؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

هر دو خندیدیم و سهیل گفت: تقریباً!

محمد بلند شد و حین اینکه سرشو به طرف بقیه  
برمیگردوند

گفت.

\_من که درونگرم و کاری به کار کسی ندارم ولی

شما هم حدس زدن یه هفته اس یه نفر بدجور

رفتارش تغییر کرده!

همه زول زدن به سهیل که خندید و با تهدید به محمد

نگا کرد که همون لحظه اف افو زدن و ندونست

جوابی بده و بلند شد بره ببینه کیه!

همه با شوخی و خنده در مورد سهیل شروع کردن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

غیبت کردن و منم که بی اطلاع بودم فقط نگا میکردم  
و

البته تایید 🐒 کیانا که مرده بود از خنده.

\_چقد که پشت دوستی!

\_بالاخره دیگه..!

وقتی سهیل اومدنش طول کشید فهمیدیم که رفته  
پایین..

محمد از آیفون نگا کرد و سرشو با تاسف تگون داد.

\_اوف بازم این دختره اس که..!

بچه ها، منم برم پایین تا اینا دعواشون نشده!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

همون لحظه فرناز اومد و دست کیانارو گرفت و به زور

بلندش کرد و برد پشت پنجره.

سپیده و فرهاد بی تفاوت نسبت به بقیه تو گوشیاشون بودن و کیکی که سپیده آورده بودو میخوردن که منم همین کارو کردم و به ساعت نگا کردم.

۶ شده بود.

امشب شیفت شب نبودم ولی منیره جون گفته بود که زود برم که بریم خرید برای یکشنبه.

همیشه مادر بزرگ گرام من عجول بود 😐

یکم گذشت و دیدم که هیچکدوم قصد اومدن ندارم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خودم بلند شدم و رفتم پیش کیانا که با دوستش

همچنان پایینو رصد میکردن!

\_آره بابا دختره بد میخواستش ولی میبینی که سهیل

گفته من باهات کات کردم عمرا دوباره رل بزنم.

\_میگم فرناز، این سینه هاشو چجوری تو ماشین جا

میده؟ رو فرمون میذاره؟

خنده ام گرفت ولی شیطننت نداشت که جلوی حرف

زدنشونو بگیرم.

فرناز خندید و با دست زد پس کله اش.

\_خاک به چیا فکر میکنی! ولی میگم کیانا، این سهیل

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بہت پیش داد درجا قبول کن، من تازہ فہمیدم

چقد پولدارن!

\_فرناز باز شروع نکنا!

\_آخہ خلہ تو چی میخوای؟ بدبخت دوست ندارہ کہ

دارہ، تازگیا ہم کہ بدجور دارہ خودشو لو میدہ،  
خوشگل

و خوشتیپم کہ هست! پس چی میخوای؟

کیانا آہی کشید.

\_برم پیش آریا تنہاست..

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



"رمان قلب نصفه و نیمه 136"

ولی تا بیان و برگردن سرفه ای کردم که غافلگیر

نشن که البته شدن 😂 هر دوشون مثل برق

گرفته ها برگشتن و از پشت چسبیدن به پنجره.

فرناز دستپاچه تر از کیانا سلام داد.

که خندیدم و رو به کیانا گفتم.

\_کارتون تموم شده یا منتظر سهیل میمونین؟

\_چطور؟ میخوای بری؟

\_آره دیگه، یکم کار دارم.

کیانا با مکث سری تکون داد و رو به فرناز گفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_دیگه کاری نمونده که، تمرین آخرم کردیم منم با  
آریا میرم چیزی هم لازم بود زنگ میزنم میپرسم.  
و برگشت سمت من.

\_مانتومو بپوشم بریم.  
و تا من تکونی بخورم مجال ندادو مثل فشنگ رفت  
که لباسشو بپوشه فرنازم هول دوباره لبخندی زد و  
محو شد از پیشم.

صدای یه دختر که بلند بلند حرف میزد می اومد.  
منم که کنجکاویم بدجور بود نامحسوس سرمو خم  
کردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و پایینو نگا کردم.

یه دختر حدودا قد ۱۷۵ سانت و وزن ۲۰۰ 🤔

یاد کیانا افتادم و خنده ام گرفت.

راس میگفتا 🤔 غولی بود واسه خودش!

سهیل هم انگار زیاد خوب جوابشو نمیداد که بیشتر قاطی

میکرد که اگه محمد پایین نبود میزدن همو لت و پار میکردن.

دست تو جیم کرد و رفتم تو ورودی منتظر بشم که اومد

و گفت بریم با بقیه خدا حافظی کردیم و میخواستیم سوار

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آسانسور بشیم که سهیل بامحمد از آسانسور پیاده  
شدن.

سهیل بدجور کلافه شده بود با دیدن ما وایساد و گفت.  
\_میرین؟

\_با اجازه ات..

\_بخشید یه مشکلی پیش اومد مجبور شدم برم پایین.  
و سریع رو به کیانا گفت.

\_آدرس تالارو برات میفرستم حتما با مامان و بابا و  
شیما تشریف بیارینا!

\_من چییی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

محمد و کیانا خندیدن و سهیل سریع گفت.

\_تو که جات مخصوصه از الان، بی شوخی همتون  
بیایید..

قیافه گرفتم و سوار آسانسور شدم.

\_حالا اگه وخت کردم رو پیشنهادتم فکر میکنم!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 137"

کیانا:

سرمو تو بردم و قبل آریا بلند سلام کردم.

و پریدم تو خونه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آریا پشت سرم اومد و وقتی دید کسی نیست با تعجب

منیره جونو صدا زد که بعد چند دقیقه از حموم  
در اومد..

\_سلام عزیزای دلم

رفتم جلو و گونه اشو بوسیدم.

\_عافیت!

آریا اومد جلو و معنی دار نگاش کرد و آخر طاقت  
نیاورد.

\_منیره جون، به من گفتی زود پیام که بریم خرید

اونوخت خودت بیخیال رفتی حموم؟!!

منیره جون وقتی حموم میکرد دیگه کل روزو بیرون

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نمیرفت! 😞

دستشو رو گونه اش کشید.

\_وای آریا فکر کردم دیگه دیر شد نمیای!

\_خب با اجازه اتون من برم..

اومده بودم منیره جونو ببینم که چن روز بود ندیده

بودمش ولی تا خواستم درو باز کنم از پشت دستمو

گرفت و گفت.

\_کیانا عزیزم همیشه تو با آریا بری خرید؟؟

اول به آریا نگا کردم و بعد به منیره جون که دوباره

گفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_دخترم میدونی که من حموم برم دیگه بعدش

نمیتونم برم بیرون اون چیزایی که میخوامو برات

مینویسم با آریا بگیرین دیگه..!

\_مگه خریدتون چقدره؟

آریا کلافه سری تگون داد و همونجا رو صندلی

نشست.

\_واسه اومدن مامان اینا برنامه چیده دیگه..!

سوتی کشیدم.

\_منیره جون کو تا اونا بیان !!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



بدون اینکه توجه ای به ما دوتا بکنه رفت تو  
آشپزخونه

و یه خودکار و یه کاغذ برداشت و شروع کرد به  
نوشتن

و اون بین گفت که میوه و سبزیو میذاریم همون روز  
میخریم بقیه وسایلو از الان آماده داشته باشیم بهتره!  
قیافه آریارو که دیدم با دست زدم رو رو پاش و  
نخودی خندیدم.

\_منیره جونه دیگه، بیخیال!

\_توکاری نداشتی؟

\_نه کار خاصی نداشتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سر تکون داد و هر دو منتظر شدیم که منیره جون  
لیستو

داد دست آریا و بعد قربون صدقه امون رفتن راهی  
بازار مون کرد.

\_با این لیستی که من میبینم هم نهار هم شامو

منیره جون برنامه چیده!

\_بعله دیگه، خاتون ماتونو نریزه اینجا ول کن نیست

که!

بلند خندیدم.

\_تو هنوز به عمه خجسته ات میگی خاتون؟

خندید.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_چه فرقی داره؟ حروفش همونه..!

ریز خندیدم و هیچی نگفتم که پرسید کجا برم که به  
نظر

من بهتر بود میرفتیم فروشگاه رفاه نزدیک  
خیابونمون

که هم زودتر تموم میشدیم و برمیگشتیم هم اینکه

قیمتاش به صرفه تر بود!

آریا ماشینو تو یه پارکینگ برد که نزدیک فروشگاه  
بود و

وسایلو بردنی سختمون نمیشد!

منم تو همون حین زنگ زدم به مامان که اگه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خریدی داشته باشه بخرم چون خودمم خرید داشتم،

مامان هم چیزایی که لازم بودو گفتو قطع کردم.

\_بریم؟

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 138"

کیفمو برداشتم و عینکمو زدم رو چشم.

\_آره.

پیاده که شدیم آریا اومد کنارم.

\_من اینجا غریبما، هوامو داشته باش!

میشه دستتو بگیرم؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

غرق لحن شوخش بودم که اون سوالو پرسید.

وقتی دید دستمو دراز نمیکنم سمتش سرشو لوس

پایین انداخت و راه افتاد.

\_باشه 😞

آخه این چه فکری پیش خودش میکرد؟!!!

اون عین خیالش نبود ولی من دستم بهش

خوردنی حالی به حالی میشدم.

با این وجود خودمو بهش رسوندم و دستمو تو دستش

جا دادم که خندید.

سرشو برگردوند و با گوشه چشم نگام کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_بدعادت‌م بچه! مسخره نکن!

خنده آرومی کرد و چیزی نگفتم تا اینکه وارد خیابونه شدیم.

تو لیست اسم چن تا قرص هم بود که به آریا گفتم  
بیا اول از این داروخونه اونارو بگیریم بعد بقیه  
چیزارو

که تایید کرد و قبل من لیستو گرفت و چون داروخونه  
شلوغ بود گفت من بشینم و خودش میره بگیره.  
عینکمو دراوردم و به اینور اونور خیرع بودم که تو  
سیم

ثانیه برگشت نگاه متعجبمو که دید خنده اش گرفت و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دستمو گرفت و بلندم کرد.

\_زرنگم!

همین الان میگفت من غریبم هوامو داشته باش! با

این اوصاف من غریبه تر از همه بودم 😭

لبخندی بهش زدم.

و اینبار رفتیم تو فروشگاه.

هر دومون یه چرخ برداشتیم و از قسمت لوازم

بهداشتی شروع کردیم که بیشتر وسایلو هم باید از  
اونجا

میخریدیم.

\_کیانا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhaste\_romannn

\_جونم؟

دستمو تو دهنم گذاشتم.

نمیتونستم وقتی صدام میکنه عادی بگم بله همش

بی اراده میگفتم جونم 🙈 حالا جون دلم اینا نمیگفتم

خیلی بوداا!

در حالیکه قفسه هارو میگشت و سرش اونور بود  
گفت.

\_رابطه من و شیمارو چجوری میبینی؟

گیج دستمال کاغذی که تو دستم بودو گذاشتم تو

چرخ.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_یعنی چی؟

برگشت که چشم تو چشم شدیم.

\_یعنی با هم خوب میشیم؟

لعنتی این چیزارو از من نپرس، نپرس!

لبخندی زدم و سرمو تکون دادم.

\_آره چرا که نه!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 139"

یه صابون مایع بزرگ رو گذاشت تو چرخ و برام  
حرف

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

زد.

\_میدونی با اینکه از وقتی اومدم باهاتس میچ نشدم و

اون حسی که قبلا بهش داشتم و ندارم ولی دختر

خوبیه!

دستمو به کمرم زدم و چشامو ریز کردم.

\_خب معلوممه!

چرخشو کشید جلو.

\_نگرفتی!

منظورم کسیه که میشه باهاتس خوش گذروند، ولی

زمان مییره و..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romanhn

\_و به مرورر همیشه دوشش داشت!

\_دقیقا، باهوشی...!

پوزخندی زدم و چن بسته ژیلتی که مامان گفته

بودو برداشتم و شامپو و خمیر دندون.

وقتی دیدم حواسش نیست و فعلا نمیخواد حرف بزنه

خواستم دو بسته نوار بهداشتی هم بردارم که یهو

جلوم سبز شد و من عقب رفتم و پدارو پشتم قایم

کردم.

\_ترسیدم! 🤪

از طرف من دست برد یه بسته ژیلت برداشت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_از دیروز باهات حرف زد؟

همونجوری خشکم زده بود و نمیتونستم جواب بدم که  
گفت.

\_تو ایران هنوز عادی نشده حیا میا نسبت به این

چیزا؟ 😐

تا فهمیدم چیو میگه سرخ شدم و وسایل تو دستمو  
گذاشتم تو چرخ و پشتمو بهش کردم.

بی ادبِ پرو!

\_هوم؟ چیزی بهت نگفت؟

دیگه چیزی لازم نداشتم برای همین یه گوشا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

وایسادم تا بیاد.

\_نه! فقط گفت بهتون خوش گذشته!

اون چیز یو که دست برده بود برداره و همونجا گذاشت و

متعجب برگشت.

\_چی؟

\_گفت خوش گذشت!

دست تو موهاش برد و چرخو حرکت داد.

\_آهان!

گیج بودم گیج تر شدم ولی چیزی نگفتم و راه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

افتادیم بخش دیگه..

بخش خریدای اصلی منیره جون بود که لیستو نگا  
میکردیم و بر میداشتیم.

ماکارونی و برنج و سویا و سس مایونزو و خمیر  
پیتزا و

سوپ جو و پیاز و سیب زمینی!

دستم تو جیم بود و صندوق دار داشت حساب میکرد  
و

نوبت ما نشده بود که آریا نزدیک بهم وایساد.

\_یه چیزی بهت بگم ناراحت نمیشی؟

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 140"

\_یه چیزی بگم ناراحت میشی؟

فقط نگاهش کردم و با حرفی که زد با خشم بهش نگاه کردم.

\_تو اختلال روانی داری!

دستمو دراز کردم همونجا نیشگونش بگیرم که عقب رفت.

\_حقیقت تلخ ولی قبول کن،

مثلا صبح تو چشات این حسو میدیدم که همرو ردیف

کنی با گیوتین سر ببری ولی الان خیلی چشات

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آرومه!

خنده ام گرفت ولی چون بهم برخوردی بود یکم و

نمیخواستم فکر کنه بیخیال شدم گفتم.

\_خیر همچینم نیست، از یه چیزی ناراحت بودم،

داشتم با خودم حلش میکردم!

\_آها چیزو حل کردنی با بقیه یه دور سرشاخ میشی؟

اینبار زدم تو سینه اش و توپیدم تو صورتش.

\_بیشعور من با کی سرشاخ شدم؟

چشاشو یه دور چرخوند و دوباره با شوخی گفت.

\_حالا سرشاخو نشدی ولی بد سلام دادی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



بی تفاوت بهش چرخیدم.

\_تو هم خیلی کینه ای شدیا...!! 😞

از پشت سر شو به گوشم نزدیک کرد که نفسم تو سینه

ام حبس شد و به غلط کردن افتادم که چرا پشتمو

بهش کردم و اون مجبور شد اینجوری جواب بده.

آروم و با صدای بم و جذابش گفت.

\_میدونی که کینه ای نیستم جوجه!

ولی حساسم، یه بار دیگه با من اینجوری رفتار

کردی نکردی!

اونوخته که جواب سر تقیتو یه جور دیگه میدم..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

درسته تو دلم غوغا شده بود بخاطر لحنی که بی قصد بود

داشت باهام حرف میزد ولی بقول خودش سدتق شده بودم و دستمو تو هوا براش به معنای برو بابا تگون دادم.

\_به وقتش حسابتو میرسم، صب کن!  
خندیدم و به اینکه همون لحظه نوبتم شد ذوق زده  
پریدم جلو و از دستش فرار کردم و نگاش نکردم

ببینم قیافه اش چجور یاس 😂😜  
\*\*\*

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 141"

وسایلو گذاشتم تو و کیفمو برداشتم و نشستم.

آریا هم نشست و ماشینو روشن کرد.

قیافه اش حالت جدی قبلاشو گرفته بود جالب بود که با

این همه شوخ بودن عمرا کسی حرف میزد که

همچین شخصیتی داشته باشه!

\_کیان..

عاقا یهو وحشی شدم و تلافی همه وقتایی که کیان

صدام میزد از بچگی تا حالا رو سرش دراوردم و  
گاز

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

محکمی از بازوش گرفتم.

شاید اگه وقت دیگه ای بود اینکارو نمیکردم ولی اون

لحظه فشار عصبی بدی بهم اومد و منم که  
قاطی! 😁

چشامو بستم و دندونامو رو بازوش فشار دادم.

و وقتی یکم آروم شدم کشیدم کنار.

نفس عمیقی کشیدم و به روبرو خیره شدم.

زیر لب با همون حال آروم گفتم.

\_\_\_\_کیانا!

جالب بود که اصلا نه سمتم برگشت نه چیزی بهم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گفت نه هیچی..!

فقط راهی که به سمت خونع بودو دور زد و رفت یه  
خیابون دیگه..

ولی تازه عمق فشاری که به بازوش داده بودمو  
حس کردم و لال شده بودم و یه جورایی جرعت  
نمیکردم چیزیم بگم!  
یکم رفت و رفت تا اینکه جلوی یه ساختمون وایساد و  
اول کمر بندشو باز کرد و بعد گفت.

\_\_پیاده شو!

گیج سری چرخوندم و دوروبر نگا کردم که برام آشنا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نبود..

\_پیاده شو دیگه!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 142"

\_پیاده شو دیگه!

نگاه گذرا و تندی به کلینیک دامپزشکی کردم و

گفتم: کجا؟

خیلی جدی گفت.

\_بریم واکسن هاریتو بزنیم!

اول ماتم برد و چن ثانیه گذشت که بفهمم چی گفته

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

پقی زدم زیر خنده.

میون خنده نگاش کردم.

\_بیشعور!

ولی دیدم کاملاً جدی داره نگام میکنه.

منم خنده امو خوردم.

\_من نگرانتم!

اختلال که داری، و اکنستم که نمیزنی، خدا بعدیارو

بخیر کنه!

چشامو با شیطننت گرد کردم و نگاش کردم که ماشینو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دوباره روشن کرد و راه افتاد و زیر لب اینارو میگفت.

\_یادم باشه به منیر جونم خبرشو بدم، اون بدبخت

سنشم زیاده یه وخت پیش اونم از این وحشی بازیا

درمیاره زن بیچاره زهر ترک میشه!

لبامو غنچه کردم و مظلوم نگاش کردم ولی اون

همچنان داشت با خودش حرف میزد.

دیگه حرصم گرفت و زدم به بازوش.

\_خب من..تو هی کیان صدام میزنی! 😞 😞

بدون اینکه به من نگا کنه.

\_هر چیزی یه اخلاقی میخواد،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



آدم با اخلاق خوش میگه آریا جان،

پسر خاله جذاب و خوشتیپم، میشه دیگه منو کیان صدام

نرزی؟

\_خب همش م..

\_خیر تو باید میگفتی که کیان صدام نزن منم نمیزدم،

مگه من حرف آدمیزاد حالیم نمیشه؟

با شوک نگاهش کردم که کاملاً جدی بود.

\_با این وضعیت تو شوهر نکنااا،

یادم باشه به مامانت اینا هم یادآوری کنم با شوهر

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بدبخت دعوات بشه بازومازوش میره رو هوا، البته  
اگه

دستشو گاز بگیری 😐

جای دیگه اشم میشد گاز گرفت؟ اِوا آره 🙈😂

سرمو خاروندم و با نیش باز به دستش که بازوشو  
میخاروند نگا کردم.

رد رژ لبم مونده بود رو لباسش 🙈  
دستمال کاغذی برداشتم تا پاکش کنم که جلومو  
گرفت.

\_نمیخواد، نمیخواد!

دوباره شرمنده نگاش کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

ولی واقعا ناراحت شده بود انگار 😞

ساکت به دستام خیره شدم و اونم تا برسیم حرفی نزد.

ماشینونگه داشت و من وسایلمو برداشتم برم.

\_کیان..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 143"

دقیقا مثل هیولاهایی که از سرشون آتش بزنه

بیرون، شده بودم.

همونجوری که چشمم کم مونده بود قرمز بشع وسایلو

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گذاشتم زمین و چرخیدم طرفش که دیگه پی برد

اوضاع خرابه پیاده شد و ریموتو زد و سریع رفت تو  
خونه

و درو بست.

با تاسف سری براش تگون دادم.

منو باش که فکر میکردم آدم شده اینقدر جدی داره

حرف میزنه نگو که آقا فیلمشه!

ای بیشعور..!

وقتی دیدم بیرون نیاد وسایلو برداشتم و به زور درو  
باز

کردم و رفتم تو ولی درو نیمه باز گذاشتم و از لای

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

در بیرون نگا کردم.

مطمعنا می اومد که وسایلو برداره! 😊

همینجوریم شد اول سرشو آورد بیرون و اطرافو  
رصد

کرد ولی قدم اولشو نداشته بود که پریدم بیرون ولی  
تا منو دید مثل دخترا جیغ زد و رفت تو و درو محکم  
تر  
بست.

دیگه داشتم میمردم از خنده.. 😂


بیخیال شدم و درو بستم و برگشتم برم تو ساختمون  
ولی چن قدم برنداشته بودم که درو زدن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لبخندی از سر حرص زدم و برگشتم که خونشو  
بریزم.

مثل گاواى بازى كه پارچه قرمز و ميديدن منم  
خون جلو چشمو گرفته بودو و فقط درو ميديدم و با  
سرعت هر چه تمام تر دويدم سمت درو با ضرب  
بازش  
كردم.


 ؟؟ حيله

ولی شکمی که جلوم بود اصلا شباهتی به شکم آریا  
نداشت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast   romannn

گنگ سرمو بالا گرفتم که دیدم بابا داره با چشای از  
کاسه در اومده نگام میکنه.

لبمو گاز گرفتم و یه قدم رفتم عقب.

\_ای وای بابا تویی؟ ببخشید! 😊

اومد تو و درو بست.

انگار زبونش بند اومده بود و نمیتونست رفتارمو  
هضم

کنه و تا بریم تو هیچی نگفت.

منم هم خنده ام گرفته بود هم از دست اون عنتر

عصبانی بودم ولی یاد خنده ها و اداهاش که افتادم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لبخندی زدم و رفتم تو اتاق.

پسر روانی 😊💧

با همه ی این شیطنتا جذاب ترم میشد!

و امان از دل من! که بیشتر عاشق میشد!

"مثل یک کودک لجباز و سمج بی منطق  
من تورا  
باز تورا  
باز تورا میخوام:"

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 144"

از اون روزی که با هم رفتیم پیش سهیل اینا سه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



روز گذشت..

بعد اون فقط یه بار جمع شدیم پیش هم اونم

تمرین آخر بود و راحت شدن خیالِ سهیل!

البته خدارو شکر اون روز اونقد سرش شلوغ بود که

سریش نشد و کاری به کارم نداشت و فقط نگاش

بود که ایدا برنمیداشت.. و فرناز سوژه پیدا میکرد  
برای

خندیدن!

رابطه فرناز و محمدم به نسبت خوب شده بود و محمد  
یه

حرفایی زده بود که انگار نشان از دلتنگیش برای

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

فرناز میداد البته مثل قبل نشده بودن هنوز! 😞

شیما هم برای مسابقه امروزش آماده شده بود و فقط

یه بار با دوستاش رفته بود بیرون..

تا حرودی داشت با خودش کنار می اومد که بهتر بشه

و این به نفع خودش بود که کمتر عذاب بکشه!

منیر جون مثل همیشه با هیجان برنامه میریخت و  
منتظر

پسرش و عروزش بود.. و مهمونارو از الان دعوت

کرده بود!

شهاب یه بار زنگ زد و برنامه ریخت و یادآوری

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کرد که جمعه میرم کمکش ولی منم گفتم که جمعه  
شیفتم شبم و خسته میشم اگه امکانش هست بمونه  
برای یکشنبه که کلا عصر و شب ندارم و راحت  
میتونم

بیام کمک از طرفیم تعطیلی رسمی بود بخاطر  
ولادت

حضرت زینب، اونم که مهربون گفت هر موقعی که  
تو

بگی میریم.

و این وسط آقای آبان ماهی، تو کار خودش

بود و تو این سه روز یه بار جلوی در خونه دیده

بودمش که از ترس اینکه میرم دنبالش و قضیه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

کیان گفتنش یادم مونده دوباره فرار کرد و یه بارم تو

بیمارستان که اون روز چون سرمون شلوغ بود

نتونستم پیشش باشم ولی دلم کاملاً پیشش بود

درسته جاییم که فکر نمی‌کردم کسی به عشقم پی برد  
و

از خجالت آب شدم.

آریا و آذریان تو راهرو داشتن با هم حرف می‌زدن

منم تو پذیرش بودم و رفته بودم یکی از دکترارو پیج

کنم و برگردم بخش که رد شدنی بهم نگا کرد و سلام

داد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با وجود اینکه رد شد و رفت ولی من محوش بودما  
همونجا زیر لب داشتم قربون صدقه اش میرفتم که  
نگو دکمه میکرفونو نبستم و صدامو کم موند همه  
بشنون

که خانم بخشی دستشو گذاشت روش و بلند بلند  
میخندید.

\_دیونه ای تو دختر؟

و اینجوری شد که نخواسته عشقم به آریا پیشش  
رسوا شد!

دست تو جیم بود و به این فکر میکردم که رسیدنی  
چه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

برنامه ای داشته باشم و با چه بهانه ای برم خونه  
منیر جونو و با دیدن اون رفع دلتنگیمو از کس دیگه  
ای بکنم 😂 که رسیدم..

صدای آب و خنده و غرزدنای آریا می اومد.  
مطمئن بودم صدای غر غرای اونه!  
نزدیک خونه منیره جون شدم که همون لحظه شیما از  
خونه اومد بیرون با دیدن من کنجکاو گفت.  
\_این همه صدا از خونه منیره جونه!؟

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 145"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

فقط پلک زدم که با هم در نیمه باز خونه منیره جونو  
باز

کردیم و پریدیم تو.

با دیدن صحنه روبه رومون چن ثانیه ماتمون برد و

بعد به هم دیگه نگا کردیم و..ریسه رفتیم از خنده.

شیما که داشت اشکاشو پاک میکرد.

منم نشستم رو زمین و شکمو گرفتم.

وای هنوزم باورم نشده بود که اون پسر با اون

تیپ آریاست!

یه شلوار پوشیده بودی بع چه گشادی 😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

قشنگ اگه من و شيما ميپوشيديم توش گم ميشديم!

يه زير پوش آبي كه كوتاه بودو نافشم ميموند بيرون.

واي دمپايپاش از همه قشنگ تر بود آبي بود دو سه

سايه بزرگتر از اندازه پاش.

هر كاري ميكردم يكم آروم شدم بازنگاش كه ميكردم

خنده ام ميگرفت..

بدجورم حرصش گرفته بود از خنده هامون و داشت

غراشو به منير جون ميزد كه درو چرا نبستي چرا  
نبايدي

فرشو بدی قالیشویی بشورن چرا من بايد بشورم و

اين دوتا ميمون سوژه ام كنن خلاصه اونقد غر زد كه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn



سرهممون رفت و بلند شدیم و قطع کردیم خنده  
هامونو.

منیره جون: کجای پسر من خنده داره میخندین؟  
بد کاری میکنه به مادر بزرگش کمک میکنه؟  
دستامو تو هوا تکون داد.

\_اصلا اصلا تیشتم عالیه برای کار...! بهش میاد  
کلا 😄😜

شیما در تایید حرفم گفت.

\_آریا مام دوتا فرش داریم بیارم اونارو هم

بشوری؟ ثواب داره!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با قیافه مچاله شده مارو نگا کرد بعد پارورو برداشت  
و با

شدت شروع کرد پارو زدن.

منم از موقعیت پیش اومده استفاده کردم و گوشیمو

دراوردم و یواشکی ازش عکس گرفتم ولی تا

چرخیدم یکی از روبرو بگیرم که قیافه اشم بیافته  
درجا

فهمید و افتاد دنبالم.

\_\_\_\_\_کیانا میکشمتاااا

عاقا من میخندیدم اون دنبالم می اومد که گوشیمو

بگیره..تو یه وضعی بودیم که دیگه منیره جونم  
بهمون

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اضافه شده بود و قش قش داشت میخندید.

آخر منو گرفت و چسبوند به دیوار.

لبامو تو دهنم بردم تا نخندم یه وخت.

مثل هیولاها نگا میکرد 😂

با یه دستش دستمو نگه داشت و با اون یکی گوشیمو  
از

دستم کشید و رفت تو گالری.

گفتم الان میزنه همرو دلت میکنه دو سه تاسیلی  
چرب و

چیلی هم میخوابونه تو گوش من که با مکتی که کرد

با تعجب نگاهش کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

زوم میکرد و خودشو میدید 😂

وسطا خنده اشم گرفت ولی خودشو نگه داشت!

منیره جون: بیا پسر جون بیا الان فرش خشک میشه

کف میمونه توش..!

گوشیو برگردوند و تهدیدوارانه نگام کرد ولی نیشمو  
شل

کردم خواست چیزی بگه ولی آریا آریا گفتن منیره

جون نداشت و فقط انگشت اشاره اشو چن بار

جلوی صورتم تگون داد.

تا رفت سریع گوشیمو خاموش کردم و گذاشتم تو جیبم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

که یه وخت نزنه به سرش و بخواد عکساشو پاک  
کنه.

ولی نه خودشم خوشش اومده بود 😂

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 146"

با شیما یه طرف و ایساده بودیم تا کارشون تموم بشه و

این بین ما هم تفریحی یه دوتا پارو زدیم و رفتیم

تو..

آریا رفت دوش بگیره من و شیما هم نشسته بودیم

پیش منیره جون.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من: منیره جون آریا راست میگه چرا ندادینش قالی

شوئی؟ خودتونم خسته نمیکردین!

\_کیانا فرشای سال قبلم یادت نیست، چه به

روزشون اومد؟

بعدشم این کوچیک بود گفتم آریا میتونه بشوره

دیگه...! جلو چشم هست گفتم بده دیگه مهمون داریم

این هفته این فرشم تمیز باشه!

لبخندی زدم و چیزی نگفتم.

بلند شد بره تو آشپزخونه که شیما زیر لب با تمسخر  
گفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_\_پیری و معركة گیری میگن همینہ ہا!

لبمو گاز گرفتم و سریع نگاش کردم.

\_\_عه بده شیما، میشنوه یهو!

بی تفاوت شونه اشو تکون داد.

منم خواستم برم تو آشپزخونه کہ آریا از حموم دراومد  
و

در حالیکه میخواست سشوارشو بزنه به برق گفت.

\_\_بله دیگه باید یه جوری پیش این دوتا آبروی منو

میبرد یا نه!

نگام میخ موهای خوش حالتش شد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

موهاشو که خشک کرد همینجوری برگشت پیش ما  
که

سینه به سینه من شد.

مات غرق جذابتش شدم.

چی میکرد که اینقدر به چشم من خوشگل بود؟

لعنتی منو به هم ریخت حالت چشاش و موهاش 🐵

"وآمدی

که بریزی به هم

جهانم را..."

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 147"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



خم شد و مشکوک نگام کرد و آروم گفت.

\_چیه؟ عذاب وجدان گرفتی؟!!

هول خندیدم و کشیدم کنار که صدای در به کمکم اومد

و سریع رفتم جواب بدم.

آیفون برداشتم.

\_کیه؟

\_خونه بغلی که خونه شماس، اونجا چیکار میکنی؟!!

خنده ام گرفت ولی جوابشو ندادم و درو باز کردم

براش.

آریا کج وایساد و رو به منیر جون با اشاره به من

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

گفت.

\_خودمختاره ها! 😊

منیره جون خندید.

\_کی بود کیانا؟

\_کیانوشه منیره جون..

آریا یه تا ابروش بالا رفت و درو باز کرد و کیانوشو  
صدا

زد که اومد تو.

یه ظرف بزرگ تو دستش بودو هنو برنگشته بود  
اونور

سالن که مارو ببینه ظرفو داد دست منیره جون.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_فرمایید منیر خانوم، این آش نذری شما..!

منیره جون: قبول باشه پسر، ولی برای چه

مناسبتیه؟

کیانوش خندید و نگاه کوتاهی به آریا کرد.

\_نمیدونم والا، ماما دیگه..!

احتمالا نذری چیزی کرده!

دست شیمارو گرفتم و بردمش اونور.

آریا داشت بهش میگفت بمونه و با هم نهار بخوریم

که ما رو دید.. با هم سلام و احوال پرسیدیم..

کیانوش یه نگاه به من و شیما کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

په وخ خدایی نکرده خونه خودتونم میرینا!

خندیدم و کیفمو از رو صندلی برداشتم و زدم پشت  
کمر

شیما.

راس میگه بریم..

ولی تا خواستم یه قدم بردارم منیره جون پرید جلوم و

گفت عمرا که بذارم برین..کیانوشم اونقدر ادا و  
اطوار

درآورد که گفت به زورم باشه باید نهارو بمونین  
دیگه

کسی که جلودار منیره جون نبود آخرم نگهمن داشت

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

فقط من از ش اجازه گرفتم که برم لباسامو عوض

کنم بعد پیام.

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 148"

برگشتم خونه و اول به مامان و بابا که حاضر میشدن

برن مراسم یکی از فامیلای دور بابا خبر دادم که

نهار و خونه منیره جون هستیم که چقدرم مامان

خوشحال شد چون نهار درست نکرده بود 😊 😊

رفتم تو اتاق.

یه پیرهن سفید که آستین سه ربع بود و پاییناش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

پفی بود پوشیدم و پایینشو گره زدم ولی چون شلوارم

فاکش بلند بود بدنم دیده نمیشد اونو پوشیدم و شلوار

تنگ قد ۸۰ سبز.

موهامو بالا سرم جمع کردم و گوجه ای بستم.

فقط رژ گونه زدم که صورتم از بی رنگی دربیاد و  
رژمو

پررنگ تر کردم و بعد برداشتن گوشیم از دیوار  
پریدم

و برگشتم خونه منیره جون.

ولی وقتی من رسیدم منیره جون داشت وسایلو

میزاشت رو میز که رفتم کمکش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بشقابو چیدم و پشت بندش رفتم لیوان و نمکدون و

پارچ دوغو و سبزی آوردم.

آشو گذاشتم رو میز و بچه هارو صدا کردم که اومدن  
و

دور میز نشستن.

خودم نشستم و منتظر منیره جون شدیم که ماهی تابه

تقریبا بزرگشو گذاشت وسط.

آریا یه نگاه به غذاها کرد و بعد با تعجب رو به منیره

جون گفت: منیره جون من که هیچ!

ولی با اینا میخوای شکم سه تا گرسنگه رو پر کنی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تتد املتو کشیدم سمت خودم.

\_وا چشه؟ اتفاقا من هوس املت کرده بودم!

آریا که دید کسی اعتراضی نداره دیگه چیزی نگفت و

برای خودش آش کشید البته اون بین منیر جون

گفت مرغم هست ولی چون حاضر نبود گذاشتم بعد  
از

این اگه گشنه اتون شد بیایین بردارین بخورین.

خلاصه آشو که خوردیم افتادیم رو املت و وقتی  
چیزی

ازش نمودن دل کنه و کشیدیم کنار.

آریا سری از تاسف تکون داد و در حالی که نگاهشو به

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



ماهی تابه خالی دوخته بود گفت.

\_واقعانم گشنه بودین! 😐

خنده ام گرفت ولی جوابی ندادم و بلند شدم و بقیه اشو

سپر دم به شیما و کیانوش که هر جوری میخوان

بحث کنن.

بشقابارو جمع کردم بردم تو آشپزخونه و با وجود  
اجازه

ندادن منیره جون همه ی ظرفارو خودم شستم و

بجع ها میزو جمع کردن..

رفته بودن جلوی تلویزیون نشسته بودن که منم

براشون چایی ریختم و پولک و شکلات گذاشتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کنارش که آریا دوست داشت 😊

از آشپزخونه در او مدم و به همه چایی تعارف کردم و  
شیرینی و پولکارو گذاشتم کنار استکان آریا و خودم  
نشستم رو مبل تکی.

منیره جون بلافاصله که چایشو خورد گفت منیره  
استراحت

کنه و کلی چیز به آریا گفتم و من خندیدم و گفتم  
منیره جون تو بسیار به من برو راحت بخواب.

آریا کنترلرلو برداشت و کانالارو عوض کرد.

\_مادر بزرگ ما بعد از ظهر ن خوابه نمیشه ها!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

شیما در تایید حرفش.

\_همینو بگو!

یهو زد رو یه کانال که شاهین بنانو مهمون آورده

بودن و بلند شد آهنگ عاشق نشدیو خوند منم بی

اراده باهانش با صدای بلند همراهی کردم ولی تا

قطع کردم دیدم همینجوری مات نشستن منونگا

میکنن.

سرمو خاروندم.

\_چیہ؟!

آریا: تو همون آدمی نیستی که اون روز یه ۲۰ نفر

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

داشتن میگفتن بخون نمیخوندی؟

کلافه سرمو تکون دادم.

\_بابا از فرهاد و سهیل خوشم نمیاد، نمیخواستم پیش

اونا بخونم.

\_بله 😊 حدس زدم!

کیانوش و شیما هم حالت ماتیشونو حفظ کردن و بعد  
یه

خودشون اومدن و دوباره سرشو برگردوندن.

\_بچه ها میخواییین بریم خونه درختی؟!!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 149"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دوباره همون آدما با همون نگاه مات.

اولین نفر آریا به خودش اومد و بلند شد.

\_من کپایه ام!

کیانوش و شیما هم پشت بندش بلند شدن.

منیره جون به آریا گفته بود که هندونه ای که گذاشته

رو قاچ کنه بخوریم منم گفتم بهتده برش داریم

ببریم همونجا قاچ کنیم..

وقتی رفتیم تو حیاط آریا و کیانوش قبل ما از دیوار

پریدن و رفتن سمت خونه درختی که تو حیاط ما  
بودو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و من و شیما فقط محو احساس صمیمیتشون  
شدیم 😐

خلاصه اونا رفتن من و شیما هم با احتیاط گذشتیم و  
من هندونه رو به زور تو بغلم گرفتم که شیما که از  
پله

ها رفت بالا بدم بهش ولی نه قدرت من میرسید  
بلندش کنم نه دست شیما.

آخرش یکی از آقایون به این نتیجه رسیدن که یه  
کمکیم بکنن و آریا اومد پایین و هندونه رو گرفت.

اول من رفتم بالا و بعدش آریا اومد.

هندونه رو گذاشت وسط همه یه گوشه نشستیم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چون سقفش کوتاه بود آریا و کیانوش سرشونو یکم

خم کرده بودن ولی من و شیما راحتت نشسته

بودیم.

آریا با لبخند به همه جاش نگا کرد و آخرش دستشو  
بر دو

زنگولکی که آویزون بود به وسطش به صدا در آورد.

وقتی دیدم اصلا نمیتونن راحت بشینن یه راهکاریو از

خودم درست کردم که به نظر خوب بود و مطرحشم

کردم 😁

\_بچه ها اینطوری شما گردنتون میگیره کلا،  
میخوایین

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

دراز بکشیم؟

شیما با تعجب جاشو عوض کرد.

\_یعنی چی دراز بکشیم؟

\_خب اینجا وسعتش زیاده ولی سقفش کوتاهه..

هممون سرمونو بذاریم رو بالشتا پاهامونو دراز کنیم  
که

جامع میشه..!

انگار که مجبور باشیم همه یه ذره فکر کردن وقتی

دیدن تو اون حالت بهترین فکره حرفمو قبول

کردن و هممون سرمونو گذاشتیم رو بالشتا و دراز

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



کشیدیم..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 150"

کیانوش: مجبوریم انگار.. 😐

آریا خندید.

\_میارزه!

خاطراتو دوست داشت، لذت داشت برایش!

کاش منو هم اندازه خاطراتش دوست داشت،

کاش! 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"خوشبختی واقعی یعنی متقابلاً دوست داشته بشی"

\_بذارین یه عکس بگیرم اینجوری..

گوشیمو گرفتم بالاتر و چن تا عکس سلفی با کلی

خنده از خودمون گرفتم و تنهایی هم عکس گرفتمی

کیانوش و آریا خرابش کردن 😂

هندونه رو دادیم دست کیانوش که قاچکنه و من

غرق نیم رخ آریا شده بودم که کیانوش یه قاچ

هندونه رو محکم دستم داد و معنی دارنگام کرد که

چپ

چپ نگاش کردم.

\_حواست کجاس؟ بیا دیگه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بدجنس!

هندونه شیمارو هم با ملایمت داد و برای آریا یکی  
دیگه

قاچ کرد..

آریا خم شد و یه کاغذ از رو دیوار خونه درختی کند.

\_اینجا همون آرزو هامونن که پایین درخت به شاخه

ها میبستیم؟

لبخندی زد و شیمایم گفت.

\_آره کیانا جمعشون کرد و همشونو آورد اینجا  
چسبوند!

با کیانوش ذوق زده همشونو نگا میکردن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کیانوش قبل از اون اصلا نیومده بود اونجا!

یادمه فقط یه بار گف که مشتاقه خونه درختیو ببینه،  
کلا در

مورد گذشته زیاد حرف نمیزد ولی آریا با چشاش

میفهموند که چقد اینا براش عزیزنش!

آریا با خنده گفت.

\_اینو ببین خط منه، نوشتم کاش بابا قبول کنه اون

لبتابیو که بابای کیوان میفروشه رو بخره برام.

کیانوش:خرید؟

\_آره یه ماه بعد..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_roman\_h

کیانوش یه کاغذ دیگه در آورد.

اینم خط خرچنگ قورباغه ایه منه احتمالا، نوشتم  
اگه

مامان دیگه منو با پسردایی محمد مقایسه نکنه قول  
میدم

منم بگم اون کیف فیروزه ای که دوشش داشتو  
کجا گذاشتم.

پقی زدم زیر خنده.

شیمما هم کاغذی که نزدیک بهش بودو برداشت.

\_\_اوه اینم مال منه!

نوشتم کاش رنگ موهای منم مثل کیانا رنگ

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

موهای عروسکم باشه..

با هم خندیدیم.

کیانوش یه وری چرخید.

\_اون همه مال تو عن؟

سرمو خاروندم.

\_آره.. 😂

\_چیا نوشتی؟

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



♡ چنل عاشقان رمان ♡

[https://t.me/darkfast\\_romanmn](https://t.me/darkfast_romanmn)

چنلی پر از جدید ترین رمانهای فروشی و ممنوعه و

چایی که به صورت رایگان گذاشته میشه 🥰 ✨

♡ لینک گپ درخواست رمان ♡

[https://t.me/darkfaste\\_romanh](https://t.me/darkfaste_romanh)

♥ پناه یارا ♥ :  
"رمان قلب نصفه و نیمه 151"

دانای کل:

کیانا بلند شد و دستش را روی کاغذهای رنگی  
رنگی چسبیده به دیوار کشید.

آرزوهای کیانا دو بخش بود.

آریا و بودن در کنارش و شاگرد اول شدنش!

البته بودن در کنار آریا را هم مثل همین الانش

غیر مستقیم آرزو میکرد..حتی در نصف کاغذها  
آرزوی

آریا خواسته خودش شده بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



اگر آریا لبتاب میخواست کیانا برای به لبتاب رسیدن  
آریا دعا میکرد! اگر دو چرخه میخواست..اگه نمره  
خوب

میخواست اگر فسنجون منیره جون را میخواست و  
حتی اگر...شیما را میخواست!

شیما: مثل همیشه شاگرد اول شدن!  
دلارا سرش را پایین انداخت و لبخند زد.  
به نصف آرزوهایش در بچگی رسید ولی نصف  
دیگر

چه؟ یعنی اصل کاری!

آریا: یعنی فقط شاگرد اول شدن؟ همین؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

تو آرزو دیگه ای نداشتی؟

کیانوش که نزدیک کاغذها بود به چندتایشان نگاه کرد  
و

فهمید کیانا در بچگی هم غیر مستقیم به آریا علاقه  
میورزیده..

و انگار کیانا متوجه کیانوش شد و قبل از اینکه باز  
حرفی

بزند و رسوایی به بار آورد و گفت.

\_\_ نه مثلا چیزای دیگه هم بوده..!

مثلا تو یکیشون نوشتم و تاریخ هم زدم که..کاش

مثل امروز که از صبح اینجا بودیم هممون هم همینجا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بمیریم! (خانه درختی)

چن لحظه خشکشان زد.

و اولین نفر شیما بود که به خودش اومد.

همیشه دوستی از همه چیز واسه کیانا مهم تر بود،  
چه

قبلا چه همین الانش!

این را گفت و بلند شد.

و با صدای آریا اینبار کیانوش و شیما ماتشان برد و

بفکر رفتند.

مگه برای شما مهم نیست!؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و صدای زیر لبی کیانا.

\_در واقع چیزی مقدس تر از دوستی ما نیست...!

شیما پوزخندی زد.

بنظرش این دو زیادی بزرگش میکردن..و

کیانوش بی احساس نگاهش را گرفت.

یک دوستی و این همه اهمیت؟ مهم بود ولی نه

اینقدر که آریا و کیانا توصیفش میکردند!

کیانا کسی بود که جو سنگین را شکست و پیشنهاد

مشاعره کردن داد!

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 152"

اولین کسی که موافقت کرد آریا بود.

خوب شعر میخواند و ادبیاتش خوب بود!

و مثل کیانا حافظه ی خوبی هم داشت!

قرار شد آریا بخواند بعد از او هر کس که خواست  
ادامه

دهد..

آریا با خونسردی بیتی را زیر لب زمزمه کرد..

"مرا به هیچ بدادی و من هنوز بر آنم  
که از وجود تو مویی به عالمی نفروشم..."

کیانوش ادامه داد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"مست نتوان کرد زاهد را به صد جام شراب  
این زمین خشک را سیراب کردن مشکل است"

کیانا با سری پایین آروم زمزمه کرد:

"تمثیلِ غمِ عشقِ تو با قلبِ ظریفم  
یک باغِ انارست و یکی کاسه‌ی چینی"

آریا و کیانوش به عنوان تایید سری برایش تکان  
دادند..

شیما با کمی مکث خواند:

"یار این آتش که بر جان من است  
سرد کن انسان که کردی بر خلیل"

آریا:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"لاله داغ است از فغان و بلبل و گل بی خبر  
آشنا رحمی نکرد اما دل بیگانه سوخت"

و زیر لب این کیانا بود که تکرار کرد..

آشنا رحمی نکرد اما دل بیگانه سوخت!!

کیانوش:

"تلخ کامی دلت

کام شیرین مرا هم تلخ کرد....."

این را خواند و کاملاً معنی دار به شیما نگاه کرد..

چون همه دراز کشیده بودند و روبروی هم نبودند قیافه  
هم را

نمیدیدند ولی کمی که سرشان کج شد هر دو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

پوز خندی زدند و شیما خواند و رویش را گرفت.

"دست از طلب ندارم تا کام برآید  
یا جان رسد به جانان یا جان ز تن درآید"

کیانا با لبخند آرامی نگاهش را از شیما گرفت.  
به نظرش قشنگ بود آن بیتی که شیما خوانده بود..

دست از طلب ندارم..  
جان رسد به جانان! جان ز تن درآید!!

قشنگ بود.. خیلی!

نوبت خودش بود..!

خواند..

"در دایره ی قسمت ما نقطه ی تسلیمیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



حکم آنچه تو فرمایی لطف آنچه تو اندیشی"

و دوباره لبخند زد..

چقد حرف دلش بودند!

ولی نمیتوانست به آنی که مخاطبش بود نگا کند..!

رسوا میشد!

چن دور هم ادامه دادند که شیما گفت من دیگه بلد

نیستم ادامه بدم و کیانوش هم بعد او کشید کنار.

آریانگاهی متعجب بع شیما کرد ولی زیاد دقیق نشد  
رو

به کیانا کرد..

کیانا بی توجه به آریا که حواسش جای دیگر بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

توی چشمهایش عمیق زول زد و..

"یار ما را به از این زار و حزین می‌خواهد!  
به از این چیست...  
که ما را به از این می‌خواهد!؟"

شعری که آریا دوستش داشتو و قبلا کیانا برایش  
فرستاده بود.

آریا اصلا یادش نبود که این شعر را فقط شیما برای او  
خوانده است ولی چون دوستش داشت چشمهایش  
برق زد و سری برای کیانا تکان داد به معنی  
پسندیدن!

\_خب آخرش من یه دونه بی ربط بخونم و تمام؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

قبل از همه کیانا مشتاق بود برای شنیدن..

کیانا اینبار به پهلوی خوابید و به نیم رخ آریا نگا کرد..

شیما بلند شده بود و تکیه داده بود به دیواره..

و این وسط کیانوش فقط کنار شیما بود و هر چند یک بار

به او نگا میکرد..

آریا دوباره بی خبر از همه به سقف زول زده بود و

عمیق و با احساس لب زد..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 153"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"چشم زیبای تو یک "سور" به "آهو" زده است  
و تب و تاب تنت طعنه به شب بو زده است

شک ندارم که پس از خلق تو یک لحظه خدا  
ناگهان از ته دل بانگ "آنا الهو" زده است

آسمان جای دو خورشید و دو مهتاب نداشت  
و خدا دست به یک "خلق دو پهلو" زده است!

طاق کسری که ز میلاد "محمد" نشکست!  
او شنیده ست گلم "دست به ابرو" زده است

از مورخ نسب اش را که شبی پرسیدم  
هفت پشت نسب اش را به "پرستو" زده است

بخدا روح من از شعر خبردار نبود ...  
او لب پنجره ای شانه به "گیسو" زده است"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دستای کیانا لرزش خفیفی پیدا کرد.

همان لحظه چشماهیش هم پر شد.

با احساس!

گیرا!

دلنشین!

این شعر را خود آریا نوشته بود و مدتها پیش برایش

با ویس خوانده بود..هنوز هم آن ویس را داشت

ولی چقدر الان صدایش قشنگ تر بود چقد دوست

داشت بوسه ای بر گونه آریا بزند چقد دوست داشت

بغلش کند و بگوید شعرت عالیست! مثل خودت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی نمیتوانست!

به زور خودش را کنترل کرد با دزدیدن چشمهایش از همه بلند شد..

کاش که کسی نمیدید!

ولی اینبار آریا دید ولی باز هم نفهمید چرا....!!!!

چون شیما هم از شعر خوشش آمده بود با ذوق

واکنش نشان داد و کیانا بار دیگر شانس آورد از

هرگونه سوتی دادن شیما و بی تفاوتی هایش!

کیانوش:خیلی قشنگ بود، از کیه؟

\_آریا ستوده!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

همه به کیانا نگاه کردن که سریع به خود آمد.

\_احساس کردم که خودت نوشتی البته..!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 154"

تا شیما هم رفت پایین منم گیره مو هامو محکم کردم تا  
برم پایین.

وقتی دیدم کیانوش هنوز نشسته صدایش زدم وقتی

جواب نداد گفتم.

\_کیانوش، نمیتونی دل بکنی؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

منظورم به خونه درختی بود ولی اون داشت به شیما

نگا میکرد پس تو چشم جدی زول زد.

\_نه، نمیتونم!

باز جو گرفته بودتش ولی خدارو شکر مثل قبل پیش

بچه ها لو نمیداد و هر چی اخلاق گند و رومخ بازی

داشت پیش من رو میکرد..!

سعی کردم بی تفاوت باشم و برم پایین که جلومو

گرفت دوباره تلاش کردم ولی اجازه نداد.

خواستم یکم عصبانی شم روش که شروع نکنه ولی..

\_چیه؟ انتظار داری منم مثل تو باشم؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



سرمو بالا گرفتم و تو چشاش جدی زول زدم.

\_کیانوش من هیچ انتظاری ندارم ازت!

پوزخند صدا داری زد و عصبی سرشو برگردوند.

\_کاش نداشتی، ولی داری، تو میخوای منم مثل

تو دوستی برام با ارزش تر از عشقم باشه!

لبامو تو دهنم بردم.

من اصلا به همچین چیزی فکر نمیکردم ولی اینطور

بود نه اینکه اینو هم از کیانوش بخوام ولی شاید خودم

اینو قبول کرده بودم، هر چند سخت!

الان که موقعیت بدی نبود و هنوزم امیدوار بودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

ولی خودمو میشناختم، بدتر از اینم میشد من بخاطر

دوستیمون از عشقم میگذشتم!

\_من میخوام برم پایین.

@lo\_0vely

"رمان قلب نصفه و نیمه 155"

\_من میخوام برم پایین..

اینبار کشید کنار و هیچی نگفت.

ولی پامو که گذاشتم رو اولین پله سرشو نزدیکم کرد.

\_الان به نظر خودت خیلی خوبی ولی حالتو وقتی

میپرسم که کار از کار گذشته، ببینم دوستتو که کنار

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

عشقت دیدی چجوریایی!

اونوخ دوباره این سوالو ازت میپرسم..!

چشامو رو هم بستم و تند از پله ها رفتم پایین.

بغضمو قورت دادم.

کیانوش کمر به قتل من بسته بود رسما!

داغون بودم داغون ترم میکرد، نمیدونست همین

الانشم من حال خوب نبود!

لبخندی به لبم نشوندم و رفتم تو.

کنار هم نشسته بودن و آریا با لبخند بهش نگا میکرد..

کیانوش واقعا باید میفهمید که منم با دیدن این صحنه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ها حالم از اینور به اونور میشد ولی چیکار میتونستم

بکنم؟ هیچی...!

همونجا وایساده بود که کیانوشو پشت سرم احساس

کردم.

سرمو برنگردوندم که دوباره حرصم بده و معنادار  
نگام کنه

ولی هر دومون نفس عمیقی کشیدیم و رفتیم

پیششون.

کیانوش میخواست بره ولی آریا اصرار کرد که  
امروز که

هممون وقتمون خالیه بیرونم بریم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آخرش تصویب شد که سینما بریم..!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 156"

شیرما قبل ما رفت تو و برگشت سمت آریا.

\_آریا شماره سندلیامون چنده؟

آریا یه نگاهی کرد و سرشو به سمت راست برگردوند  
و

سه ردیف مونده به آخرو اشاره کرد.

\_اینجا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چون من سمت راست بودم اولین نفر رفتم و بعدم

آریا و شیما و کیانوش..

چقدم کیانوش خوشحال شد از این کنار هم

نشستن و شیما ناراحت!

این بچه نمیدونم چرا اصلا به کیانوش علاقه نداشت!

هنو نصف سالن پر نشده بود..

دو تا صندلی کناریم خالی بودن که بعد ۵ دقیقه

اومدن..

یه دختر حدودا ۱۸ ساله بایه مرد ۴۰،۴۲ ساله نگامو  
با

این فکر که مردم چقدر باباشون جوونه گرفتیم و به

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

جلو دوختم.

آریا: بچه ها ژانر فیلم چیه؟

اصلا تبلیغات فیلمو ندیده بودم ولی احساس میکردم

عاشقانه باشه نمیدونم شیما و کیانوش جوابشو دادن یا

نه ولی وقتی کل سالن تاریک شد فهمیدم که فیلم

داره شروع میشه..

تبلیغات فیلم که داشت منو دیوونه میکرد و این وسط

حرفای اون دختر و پدرش باعث شد ناخواب  
گوشامو

تیز کنم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_شاید فهمید آخه..

\_مگه نگفتی تا ۸ کلاس داریم؟

\_گفتم ولی مامانم گیره دیگه..!

\_اگه زنگ زد پاشو برو بیرون حرف بزن!

گیج شدم..

یعنی مامانش نمیدونست با باباش اومده بیرون؟

\_نترس کوچولو،

بعد اینجا هم میبرمت خرید هر چی میخوای بخر!

\_مسعود من..

گیج تر شدم ولی فیلم که شروع شد صداشونم کمتر شد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



بازیگراش خوب بودن ولی اولای فیلم پیچیده بود و  
هیچی نمیفهمیدم.

بچه ها هم بی حرف زول زده بودن به جلو.  
این وسط فکر کنم آریا هم خوشش نیومده بود و تیکه  
مینداخت و حواسش جمع فیلم نمیشد!  
نگام به دستش بود و دستبندای روی دستش رو  
یکیش با حرف بزرگ S نوشته بود..  
اینو دستش نکرده بود تا حالا یا من ندیده بودم؟

نه امکان نداشت ندیده باشم!

وای که چقد دست کشیده و مردونه اش جذبه میکرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

که دستمو بذارم روش..

نگامو کشیدم بالا و به نیمرخش زول زدم.

تاریک بود ولی باز من دیوونه چشم نمیتونستم ازش

بردارم!

نیم ساعت از فیلم گذشته بود و من هیچی به هیچی!

اونقدر نگاهش کردم که چن تا که پلک زدو هم

میتونستم بگم.

تو همون حال بودم که یهو سرشو کمی برگردوند و با

گوشه چشم نگام کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 157"

تو همون حال بودم که یهو سرشو کمی برگردوند و با  
گوشه چشم نگام کرد..

\_چیپس میخوری؟

من که نتونستم جواب بدم ولی اون متوجه نگاه خیره  
من شد و دوباره سرشو برگردوند و اینبار تو چشم  
خیره

شد.

\_کیانا؟!\_

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

تد چن بار پلک زدم و سرفه مصلحتی کردم.

\_جانم؟ چیپس؟

آره میخورم!

همونجوری مشکوک نگام کرد و آخرش با شیطنت  
گفت.

\_باز جذب جذایتم شده بودی؟!  
مسخره خندیدم و اداشو دراوردم که فکر دیگه ایو از  
سرش دراورد و چیپسو داد بهم.

\_گفتم شاید، بالاخره حق داری!!

یه وری که نگاش کردم خندید و روشو گرفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چن تا چیپس گذاشتم دهنم و نگامو گرفتم تا دوباره

تابلو نشم که برگشت سمتم..

\_میگم کیان..

سرشو به خاطر اینکه از من بلندتر بود آورد پایین..

\_کوفت و کیان!

و حرصی نگاش کردم که شرمنده ای گفت و ولوم

صداشو کمتر کرد.

\_شنبه تولده شیماست، خب؟!!

چقدر خوب یادش بوووود!

خود من صبح یادم افتاده بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

منم نگاهی به شیما و کیانوش کردم که چقدر غرق

فیلمه شدن..حالا جذابم نبودا!

\_خب؟!\_

\_بنظرت چی برایش بگیرم خوشحالترا میشه؟\_

فقط نگاهش کردم.

خب شیما خیلی چیزا دوست داشت 😊 😊

دوباره گفت.

\_یه چند تا چیز مدنظرم هستا..!

میخواستم با توام مشاورت کنم!

\_باز تو بهتر از من میشناسیش..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romanhn

و با حرص چیپسی برداشتم و گذاشتم تو دهنم و  
خردش کردم.

قوزمیت!

اونوخت تولد من باشه و یه چوبم نمیگیره بیاره بگه بیا  
کیانننن برا تو گرفتم!

حالا یادش که نیمونه تولدم کی هست به کنار...! 😐  
هوففف...

درگیر بودم با خودم که با سوالی که پرسید دهنم  
خشک

شد و کمرم چسبید به صندل..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 158"

\_کیانا، تو چرا هیچوقت به من پیام ندادی؟

انگشتمو گره زدم تو هم.

همون لحظه احساس کردم کناریم بلند شد.

اصلا این سوال غافلگیر کننده تو این حالت نابودم کرد!

چرا قبل این این سوالو نپرسیده بود

من چی میخواستم بگم؟

من..من..چرا بهت پیام نمیدادم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



چون فقط اینقد دوستی برام اهمیت داشت؟

چون از وقتی اومدی دور سرت مثل پروانه میگردم؟

چون.. چون شیما دوستت داشت و نمیخواستم مزاحم باشم؟

چون..

دیگه کم مونده بود گریه ام بگیره که هیچ جوابی ندارم

بهش بدم.

نمیدونم منتظر بود یا نه چون نمیتونستم بچرخم

سمتش.. قلبم ۱۰۰ به ۹۹ نمیزد..!

ولی انگار خودش بیخیال شد..

\_حالا بیخیال، میگفتی، به نظرت م..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چرخیده بودم سمتش که صدای آرومی که داشت  
هم قطع شد.

چشامو ریز کردم ببینم چیشده که تو تاریکی میخ شد  
به

پشت سرم..

گیج شدم و خواستم ببینم کجارو نگا میکنه که محکم  
دستشو رو دستم گذاشت.

آخ اونی که خواسته بودم.. دستاش 🐒🥰

\_برنگرد!

اینو که گفت بدون هیچ فکری و بدون اینکه لج

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کرده باشم سرمو برگردوندم که اینبار دستشو رو  
چونم

گذاشت و برگردوند.

چن سانتی صورتش نگهم داشت.

\_برنمیگردی تا وقتی بگم!

به زور لبامو از هم جدا کردم و چشامو سمت چشاش

بردم.

\_چپشده مگه؟

تند گفت.

\_هیچی.. فقط برنگرد!

و خودش بدتر زول زد تو چشام.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

معذب نشدم ولی..

دیوونه شدم اینبار!

نزدیکی بیش از حد..

چشاش رو چشام..

حتی نفسام داشت به صورتم میخورد و اینبار قلبم از

حالت ساکن بودن رفت رو هزار..!

مطمئن بودم تا چن ثانیه دیگه صداش خود آریارو

هم به حرف میاره..!

آروم صداش کردم که ناخواسته با ناز شد..

\_آریا..!؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بی تاب چشاشو تو چشام چرخوند.

\_جونم..!؟!

لبخند محوی زدم.

چرا اینقدر قشنگ جواب داد؟! 😍

"صدا زدنت چه میچسبد..."

فکرش را بکن اخ...!!!

پای کوه نشسته باشی و صدایت بزدم،

و

جانم...

جانم...

جانم...

گفتن هایی که "تکرار" میشوند"

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 159"

\_مگه اون پشت چی هست؟

نگاشو یک ثانیه هم از چشم برنمیداشت..

\_چیزی که اذیتت کنه..!

چن بار پلک زدم.

چونه امو آروم از زیر انگشتاش دراوردم.

فکر کرد میخوام سرمو برگردونم که تند گفتم.

\_برنمیگردم آریا!

تو تا صبح دستاتو از رو دستام برندار با اون چشای

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خوش رنگ و جذابت زول بزن بهم اگه من

برگشتم کیانا نیستم!

واقعا هوش و حواسم جمع آریا شده بود..!

نه صدایی میشنیدم نه جایو نگا میکردم جز چشاش و  
نه

چیز دیگه ای..!

با این فکر که حواسمو پرت میکنه گفت.

\_نگفتی؟!

آروم جواب دادم.

\_هر چی از نظر خودت قشنگه و فکر میکنی بع  
سلیقه اش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نزدیکه بگیر...!

\_آخه من فکر میکردم یه چیز ساده هم اگه من بخرم

براش قشنگه ولی الان احساس میکنم تا یه چیز

گرون قیمت نباشه خوشش نمیاد!

خواستم جواب بدم که..

\_آقا سینماستااا آروم...!!

دستمو تو دهنم گذاشتم و هر دو خنده امون گرفت و

آریا به نشانه ببخشید دستشو برای اون طرف که

پشت سریمون بود تکون داد.

\_پس چیز گرون بگیر...!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn



\_\_دیگه چی؟! 😐

\_\_مشاوره خواستیااا

دستشو تو موهای خوشگلش برد و منو پریشون کرد و

همینجوری نگاهش کردم که عصبی پوفی کشید.

نمیدونم چرا اینقدر عصبی و کلافه شد!

چی بود مگه اون پشت؟!!

یکم نگذشته بود که سالن روشن شد..

آریا خوشحالتتر از همه بلند شد و به زور مارو کشید  
پشت

سرش که بریم بیرون..

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 160"

یه قاشق از بستنی گذاشت تو دهنش و بدون توجه

به ما که داشتیم ریسع میرفتیم از خنده ادامه داد..

\_من وسامان ولی خوب در رفتیم، مرتیکه خر

همچنان فحش میداد و دستشو گذاشته بود رو جاهای

شطرنجی و کل هتلو دور زد.. باید قیافه اشو میدیدین  
با

یه تن پشم یه ۳۰ ۴۰ نفری دیدنش، از این

عربای پشمی بود 😂

کیانوش خنده اشو قطع کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ولی خوب جوابشو دادین حالش جا اومده!

ولی بدبختش کردین 😂

شونه ای بالا انداخت..

\_حقشو بود حالا قرار بود بیشتر آبروشو ببریم قسمت نشد!

کیانوش نزدیک گوشش یه چیزی گفت که باهم بلند قهقهه زدن و آریا گف.

\_نه دیگه، بیا..

و دوباره در گوشی حرف زدن که شیما زد رو میز که

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

فاصله گرفتن از هم..

\_یعنی چی یواشکی حرف میزنین؟ به مام بگین!

آریا نگاهی به بستنی من کرد که نتونسته بودم تا آخر

بخورم.

\_نمیخوری؟

سرمو که به علامت نه تکون دادم بستنی منم برداشت  
و

در حالی که قاشق میزد رو به شیما گفت.

\_مناسب سن تو نیست!!

هر دو چپ چپ نگاهش کردیم که خیلی خونسرد دور

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دهنشو پاک کرد و رفت عقب و به صندلش تکیه داد  
و

دستشو سمت کیانوش گرفت..

\_به من چه، کیانوش خودت بگو چی بهم گفتی!

تا اینو گفت کیانوش که داشت آب میخورد تو گلوش

گیر کرد و به سرفه انداخت.

آریا هم از خفه شدن اون غرق لذت شده بود

داشت ریسه میرفت..

ولی تا کیانوش به خودش اومد آریا هم دستشو رو

لباش کشید و خنده اشو خورد و خیلی جدی گفت.

\_چیشدی کیانوش؟ نمیگی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

کیانوش چشم غره به هر سه امون رفت و روشو  
برگردوند.

شیما: خیلی بی مزه این!!

کیانوش نمیدونم چی به شیما گفت ولی من داشتم  
آریارو رصد میکردم که گوشیم زنگ خورد.  
بخشیدی گفتم و سریع پاشدم و رفتم بیرون.  
نشستم رو صندلی کنار گلا..

\_جون؟

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 161"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_سلام کیانا، عشقم، زندگیم..

خندیدم..

\_علیک سلام، باز کارت گیره؟!

\_من فدات شم که اینقدر تیزی، دوتا کارم افتاده

بهت..

\_خب؟ بگو همیشه وابسته!

\_یکیشو الان میگم، اون یکیو فردا..

راستش دلارا میخوام برم پیش فالگیر منتها مامانم

نمیاد باهام گفتم اگه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_میام.

جیغ کوتاهی کشید و بعد کلی قربون صدقه گفت اون

یکی رو هم فردا میگم و بعد خداحافظی کرد.. 😐

بچه همیشه خرافاتی بود!

با لبخند به خل بازیش برگشتم پیش بچه ها.

شیما با اعتماد به نفس گفت.

\_شهاب بود مگه نه؟!!

\_نه! 😐

\_واقعا؟!!

سرمو کج کردم و نگاهش کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_نه چطو شد گفتي شهاب!؟!

آرياتك خنده اى زد.

\_جات خالى حسابى شستيمت گذاشتيمت خشك شى!

با تعجب و همچنان گيج خنديدم.

كيانوش دستاشو تو هم قفل كرد و سرشو برگردوند.

\_گوشى برداشتي تندى رفتى شيما گفت جز شهاب

جواب كسيو اينقدر سريع نميدى..

كه اشتباه حدس زده انگار!

سرمو با تاسف تكون دادم و هيچى نگفتم.

نگاه سنگين آريارو كه حس كردم نگاهش كردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با شیطننت نگاه خیره ای به من کرد و بعد به کیانوش  
و شیما گفت.

\_بچه ها، شمام مثل من فکر میکنید که با آقا شهاب

فامیل میشیم اونم به زودییی؟!!

ماتم برد و نگاه سرگردونمو بینشون چرخوندم.

اه چه حدس مزخرفی که زده بودن...! 😐

شیما نگاه آریارو دنبال کرد و هر دو معنادار نگاه  
کردن.

چشامو تو حدقه چرخوندم.

\_لطفا توهم نزنید! من و شهاب فقطط با هم دوستیم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 162"

آریا اولین نفر واکنش نشون داد.

آریا: خب از دوستی به عشق نمیشه رسید؟!

کیانوش زیر لب گفت..

\_چرا، از دوستیم به عشق میشه رسید!

کیانوش لعنتی 😏

آریای لعنتی تر!

من ترجیح میدم اون از دوستی من و تو باشه تا

از دوستی من و شهاب..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اه اه 😐

ببین با من چیکار میکنن آههههه!!!

لبخندی زدم.

\_میرسه..!

ولی نه شهاب نه من همچین چیزی تو ذهنمون

نیست!

شما خندید.

\_راست میگه، وگرنه صددرصد شهاب تا حالا  
درخواست

از دواج داده بود،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چون منم مثل شما خیلی شکاکم روشن!

لبامو با غیض جمع کردم..

\_مسخره!

نه اصلا اون چیزی که فکر میکنین نیست،

من که از خودم مطمئنم،

واقعا اون حسی که شهابو یه جوری دیگه ببینم،

ندارم!

آریا دوباره شیطون چش ابرویی اومد.

\_پس پای کس دیگه ای درمیونه..!

وقتی دیدم همشون بی اندازه مشتاق جوابای

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

منن جوش اوردم و دستامو تو هوا تگون دادم.

\_آقا چخبره گیر دادین به من؟؟!!

خودِ تو آریا..

این حرف S رو دستبندت چیه؟

سریع توضیح بده!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 163"

آریا یه نگاه یه دستبندش کرد و بعد بلند و با خنده گفت.

\_اینو میگی؟!

سامان...!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

تا اینو گفت کیانوش صندلیشو برد عقب و با ترس گفت.

\_داداش..؟؟!!

آریا برای اولین نفهمید منظورشو ولی من و شیما  
پقی زدیم زیر خنده..

\_ها؟!

\_ایران که بودی به داداشا حس نداشتی چیشد

رفتی اونجا و.. 

آریا خم شد بزنتش که از دستش در رفت.

خودشم خنده اش گرفته بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نگاشو از کیانوش گرفت و تکونی به دستبندش داد.

\_من یه دوست مشنگی دارم،

اینو به زور داده درست کنن یه دونه برا من یه دونه

برا خودش قولم گرفته که از دستمون درنمیاریمش!

لبخندی زدم..

در موردش چن باری گفته بود..

میگفت یه عالمی رو انگشتش میچرخونه ولی عجیب  
دل

صافه!

و اینجوری به نظر می اومد که جونشم برا آریا میره!

این وسط خیال من راحت شد که اسم دختر مختری

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



نیست..!

\_هممون یه همچین آدمایی تو زندگیمون داریم!

آریا سری برای تایید تکون داد..

\_البته من با سامان در اون حدم صمیمی نیستیم، در

حدی که بشه هوای همو داریم!

ولی وجود کسی که راحت حرفامون بهش بزنیم،

ساعتها بحث کنیم و در دامونو بگیریم بدون هیچ  
قضاوتی

و..

\_حتی بهتر از خودمون بشناستتمون و در کمون کنه  
و..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_دلش با دلمون راه باشه و..

\_از چشمون حرفامونو بخونه و...

یهو کیانوش بلند گفت.

\_کوفت و زهر مارو.. بسه فهمیدیم!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 164"

یهو کیانوش بلند گفت.

\_کوفت و زهر مارو.. بسه فهمیدیم!

آریا لبخندی بهم زد و بس کرد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

منم بس کردم!

چقد قشنگ ادامه حرفای همو میاوردیم چون حرف

دلِ همو قشنگگ میفهمدیم...! آخه که ما چقدر

میتونستیم با هم حرف داشته باشیم حیف که...

شیمما با افسوس لبخندی زد.

\_\_ ما که نداریم!

یا خدایااا سریع نیشگونش گرفتم که تو جاش پرید و

فهمید که اشتباه کرده اینور اونور و نگا کرد و هول

لبخندی زد و به آریا نگا کرد..

\_\_ البته نه، داریم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

نفسمو غیر مستقیم بیرون دادم..

ولی نگاه زیرچشمی آریا چقدر عمیق و طوفانی بود!

ای نمیری تو شیما.. از اول بگو دارم دیگه!

اصلا هیچی نگووو!!

کسی انتظار نداشت حرفی بزنی!!! 😞 😞

آریا هم انگار انتظار داشت چون میون حرفاش هی

به شیما نگا میکرد بعد به جای دیگه چشم میدوخت..

نمیدونم آریا و کیانوش متوجه این شدن که من به

شیما تلنگر زدم یا نه ولی خدا کنه که نمیفهمیدن!

تو این ماجراها خدارو شکر کیانوش رو مخ نمیرفت،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

درسته خبر نداشت از قضیه چتا و شیمارو به جای  
کیانا

جا زدن 😂

ولی میتونست کار خراب کنم باشه ولی نشد!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 165"

پاشدیم جمع کنیم بریم..

سوار ماشین آریا شده بودیم که به سرش زد یکم

شلوغ بازی در بیاریم و بی فرهنگی!

مام که هممون باشعور و با فرهنگ پایه نشدیم 😂 😞

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تا خودِ خونه فقط جیغ و داد کردیم و آهنگ خوندیم.

خدا به حنجره امون رحم کرد که آریا یادش افتاد

امشب شیفته و باید بره شام بخوره و بره بیمارستان..

البته وضع منم همون بود!

کیانوش اولین نفر پیاده شد.

بعد مرور خوش گذرونی امشب و خداحافظی از  
هممون

سوار ماشینش شد و رفت..

سه تایی و ایساده بودیم که متوجه شدم شیما و آریا

خیلی بهم نگاهای معنی دار میندازن و حس کردم

اون وسط اضافه ام!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کیفمو رو دوشم انداختم.

\_خب منم رفتم فعلا..

دیگه منتظر نشدم و رفتم تو خونه..

مامان داشت بادمجون سرخ میکرد منم چون عرق

کرده بودم بهش گفتم برام لقمه بگیره من برم

لباسامو عوض کنم و رفتم بالا تو اتاق.

کمدو باز کردم و مانتو مشکیمو بیرون کشیدم خواستم

لباسامو دربیارم که دیدم بالکن بازه رفتم جلو و

خواستم پرده اشم بکشم که نگام بهشون خوردم.

روبه روی هم وایساده بودن و آریا به دیوار تکیه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

داده بود و دست به جیب به شیما نگا میکرد.

شیما داشت حرف میزد انگار.

چقدر که شیما خانوم شده بود تازگیا 😊

کشمو از سرم باز کردم تا محکمتر ببندمش.

موهامو بالا جمع کردم و خواستم ببندمش که دستام

شل شد و خشکم زد تو همون حالت..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 166"

لبامو محکم روی هم فشار دادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



لعنت به من که او مدم اینجا و نگاشون کردم..

تقصیر خودم بود!

واقعا کیانوشم راست میگفت من چطوری

میتونستم دووم بیارم اینجوری؟! مخصوصا این

چیزارو دیدنی!!!

یه قدم عقب رفتم.

شیما چقدر راحت بود..!

چقد راحت جلو رفت و..

آریارو بوسید..!

لبای همدیگرو لمس کردن و من..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چشای اشکیمو رو هم گذاشتم و مثل جنیا برگشتم و تو

یه چشم به هم زدن کل کمدو بهم ریختم.

نمیتونستم حسمو بگم!!

نمیتونستم هیچی بگم اصلا،

فقط از تو خودمو میخوردم!

بقیه اش چی شد..؟ آریا همراهی کرد؟

چرا باید همراهی نکنه و..

اه!

محکم لباسای دیگه رو پرت کردم رو زمین و اون

مانتورو پوشیدم و بعد سر کردن معقنه ام از اتاق زدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بیرون..

بهتر بود نه با شیما چشم تو چشم بشم نه آریا!

مامان لقمه هارو داد بهم و بعد پوشیدن کفشام از خونه

زدم بیرون.

\*\*\*

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 167"

نگاهی به ناخنای لاک زده قرمز و کفشای سفید

پاشنه بلند تابستونی و بنددارم کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

شلوار لی قد ۸۰ پام کرده بودم و پابند بسته بودم و

پاهای کشیده و سفیدم خودنمایی میکرد 🐒

امروز عجیب به خودم رسیده بودم..البته بی دلیل!

والا نه کسی مارو میخواست نه چیزی.. 😞

هییی!!

مانتو مشکی نازکی پوشیده بودم که آستیناش پف

داشت و شال سفید و طوسی که خط داشت و ساده رو

سرم انداخته بودم.

با این وضع همچنان گرم بود!

با اینکه وسطای شهر یور بود همچنان آفتاب میزد رو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

صورت آدم 😐

آینه کوچیکو از کیفم دراوردم و نگاهی به خودم کردم.

موهامو دم اسبی بسته بودم ولی از وسط موهام چن  
تاشو جدا کرده بودم و چون موهامو محکم بسته بودم  
صورتم کشیده شده بود و ابرو هام کمونه دار دیده  
میشد و  
خط چشم رو به بالایی که کشیده بودم بیشتر تو چشم  
می اومد..

تو آرایشتم دست و دلبازی کرده بودم و رژ گونه زده

بودم و رژ لب قرمز که دیگه آخرش بود 😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

دیگه کلافه شده بودم از نگاه خیره دو تا دختر  
روبرویم و

انگشتمو جوری رو صورتم حرکت میدادم که چشم

بهشون نخوره..

\_فرناز من خسته شدم 😞

نگاهشو از بقیه گرفت و با هیجان خاصی گفت.

\_الان نوبت ماس، بذا بیان بیرون..

و نگاهی به نیم رخم کرد و کنارگوشم گفت.

\_امروز دافی شدی واسه خودت!

خندیدم و لبمو گاز گرفتم و خمار تو چشاش زول زدم  
و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یکم با عشوه گفتم.

\_نبودم عزیزم؟

با تعجب نگام کرد و خندید و دستشو رو قلبش گذاشت.

\_نکن با من اینجوری، دلم رفت!

لبخند دندون نمایی زدم و رومو گرفتم.

\_کیانا، قرار تالار فعلا لغو شد!!

سرمو چرخوندم.

\_میگم آخه از سهیل خبری نیست، حالا چرا؟

\_انگار کار داشته اون روز، موند برا هفته بعد..

\_پنجشنبه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_آره به احتمال زیاد!

\_خانوم رازقی..بفرمایین..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 168"

سریع دستمو گرفت و با هم بلند شدیم و رفتیم تو..

یه صندلی بزرگ بود و جلوش یه میز مربع..

دوتا صندلی چرم هم جلو میز گذاشته بودن که یه  
دختره

بهمون گفت همونجا بشینید که فریبا خانوم بیان!

یه نگاه به اطراف کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



یعنی مطب یه دکتر معروف در این حد شیک و پیک

نبود که برای اینا بود!

همه چیز لاکچری و خوشگل!

لم داده بودم که همون دختره با دوتا فنجون قهوه

اومد..

\_فقط خانوم رازقی وقت رزرو کرده بودن؟

و به من نگا کرد..

آروم گفتم.

\_بله، ولی من به خانوم منشی هم گفتم که اگه

وقت داشته باشن فال برای هر دومونو امروز

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

بگیرن..

\_بهشون میگم!

شما فعلا قهوه هاتونو میل کنید و فنجوناتو بر عکس  
بذارین..

راستش این چیزا برام مسخره بود ولی چون کلی  
تعریفشو شنیدم و قیمتشم مناسب بودو از طرفی  
خودمم

یکم خرافاتی بودم و بحث آریا اینا شده بود کنجکاو

شدم و گفتم منم یه فالی بگیرم 😊

همین کارو کردیم که فریبا خانومه اومد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یه خانوم ۳۵ ۳۶ ساله با صورت عملی و هیکل رو  
فرم.

ولی در کل میشد گفت خوشگله و جوون مونده!

بعد سلام و از این حرفا گفت.

\_ما دوتا فال داریم،

فال قهوه، فال پاسور هر دورو میخوایین؟

فرناز: بله!

\_خب، فنجونتونو بدین.

فنجون فرناز و گرفت و با قیافه خونسرد بهش خیره

شد..

\_محمد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 169"

هنو شروع نشده به کاری کرد رفتیم رو سکوت..  
\_خودم نیتو نپرسیدم چون چشات داده میزنه قضیه  
عشقیه!

فرناز به لبخند هول و ولی زد که حالم بهم خورد..  
نگاه عمیقی کرد و فنجونو آروم حرکت داد..

\_چیزای خوبی میبینم، بهش میرسی!

گل از گل فرناز که شکفت زنه ادامه داد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_یکم مشکلات داری اوایل، ولی درست میشه،

آدم صبوری به نظر میاد!

فرناز درجا: واقعا خیلی صبور، خیلی سختی کشیده!

\_معلومه، دلشم چن جا بدجور شکسته،

خواهر و برادر داری؟

گیج گفت: یه برادر بزرگتر از خودم و یه خواهر کوچیکتر!

\_ازش خیری بهت نمیرسه،

از شوهرت بیشتر از خانواده ات خیر میبینی!

کف کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

البته از فرهاد بیشتر از این نمیشد انتظار داشت!! 😐

کارتارو گذاشت رو میز و براش از اون یکی فاله گرفت..

همشون تکراری بودن و دقیقا همونارو یه بار دیگه و یه مدل دیگه گفت!!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 170"

یه چن تا چیز چرتی هم گفت و فنجون منو برداشت..

یهنگاهی به فنجونو کرد و بعد نگاهشو رو صورتم دوخت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

لبخند با معنایی زد..

\_خاطر خواه زیاد داری دختر جون نه؟!\_

تا من چیزی بگم فرناز بلند گفت.

\_آخ آخ بدجووور!\_

دوباره لبخندی زد و به فنجونه نگا کرد..

\_بعضیا دخترا اینجوری میشن!\_

مثلا خواست بگه منم اونطوری بودم 😊

\_امروز چندمه؟\_

\_فکر کنم ۱۹..\_

\_تا ۲۹ این ماه برات پر از چالشه!\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یه مقدار فروکش میکنه و بعد دوباره فوران میکنه..!

گیج نگاش کردم..

\_کی تموم میشه؟

\_نمیدونم،

ولی فقط دویدن میبینم برات!

از این حرفا که برات افتاده کدومو میخوای؟!

فقط نگاش کردم که خندید..

\_دوتاشو پررنگتر میبینم!

فنجونو گذاشت کنارو کارتارو گذاشت..

گفت دوتا نیت بکنم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



اولی که آریا بود مطمئنا دومی هم آریا بود  
مسلمای 😂😂

کارتارو نگاه کرد و با اخم دوباره بهمشون ریخت و  
چندین بار اینکارو کرد که من و فرناز ماتمون برد و  
همدیگرو نگا کردیم..  
آخرش گفت..

\_گیج شدم،  
چهار تا مرد میدم یکیشو میگیرم باز چهار تا میدم  
یکی

میگیرم سه تا میدم همینطوری میشه..!  
لبخندی زدم ولی با فکر اینکه یه کسی باشه که

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

نمیخوام با استرس گفتم..

\_اون یکی کیه؟! 😞

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 171"

سرشو به طرفین تکون داد..

\_اونو نمیدونم، تو بفهم!

ولی هر کی که هست، سِمْجِه، بدجورم سِمْجِه!

به فرناز نگا کردم اونم به زنه نگا کرد.

هیچی نگفت و در واقع با سکوتش فهموند که زیاد

معلوم نی چی به سرم بیاد حداقل از حوزه عشق و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

عاشقی!

تا پولو دادیم و اومدیم بیرون فرناز دستمو گرفت و با

مهربونی گونه امو بوسید و گفت.

\_فدات بشم من، نگران نباش!

انشالله خوبه! شاید اون یه نفره رضای تو عه!

بی حس دست تو جیم کردم و مستقیم رفتم سمت

پل هوایی که بریم اون ور خیابون که پارک بود..

\_فکر نکنم!

\_عه کیانا؟ تو که خرافاتی نبودی اینا همش چرته!

\_آره..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ولی باورت شده نه؟!\_

جواب ندادم و پامو رو آخرین پله گذاشتم..

چن قدم برداشتم و چرخیدم و از رو پل به خیابونای

پایین چشم دوختم..

هوا خوب بود، خیابونا خوب بود،

آدما میخندیدن و خوب بودن،

فرناز خوب بود،

این وسط فقط من خوب نبودم!

دل من خوب نبود!

فرناز دستمو گرفت و سمت خودش برگردوند و من

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بیحال نگاش کردم که سوالی پرسید که واقعا قلبم تیر  
کشید..

\_تو کیو دوست داری کیانا؟ کیه این بدبخت!؟

@lo\_0vely

"رمان قلب نصفه و نیمه 172"

بدون اینکه دستاشو از دستام دریارم نگاش کردم و به  
روش خندیدم..

چی میگفتم به این دیوونه؟

میگفتم که چی بشه!؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دوباره با خواهش نگام کرد.

\_فقط بهم بگو آره یا نه؟ خب!

منتظر واکنشم نشد و تندى ولى با صدای آرومتری

گفت.

\_آریا؟؟

چشامو محکم رو هم بستم و وقتی دیدم ول کن

نیست همونجوری سرمو به علامت تایید تکون دادم.

ساکت شد..

نمیدونم این بغض لعنتی چی بود تو گلوم!

من چرا روز به روز داشتم حساس تر میشدم آخه؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

آره اتفاق دیشب و بوسه کوفتی تاثیر داشت ولی نه

دیگه اینقدر...!

من چشاشو میدیدم دلم میرفت لبخند میزد میمیردم از

خوشی وای وقتی که باهام خوب بود و من خیال

باقی میکردم وای وای...

"این بغض گران

صبر چه می داند چیست!"

چرخیدم برم که دستمو گرفت و همراه شد باهام..

بدون اینکه حرف بزنیم باهم راه افتادیم رفتیم

همون پارک..

نزدیکترین صندل نشستیم که یه پسر ۱۹ ۲۰ ساله رد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

شدنی خواست شماره بده که اون وسط با اون همه  
دپرس بودن هر دو زدیم زیر خنده وقتی دید جوابشو  
نمیدیم رفت..

خنده امو خوردم..

\_کسخل!

فرناز دستشو رو چونه ام کشید..

\_خب حق داره بچه! با این خوشگلی ازت بگذره؟

تلخ خندیدم و سرمو انداختم پایین و به دستام خیره

شدم..

تقریبا بعضی چیزارو بهش گفتم و گفتم که باهاش ۶

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



سال چت می کردم و اون الان شیما رو دوست داره.

\_کیانا بیا به کاری کنیم..

نگاش کردم.

\_چی؟

\_تحریکش کنیم 😊

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 173"

با تعجب نگاش کردم و گفتم: جان؟

\_اونجوری نه،

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

بیا تحریکش کنیم که سمتت بیاد..!

\_چی میگی تو؟؟

کامل چرخید طرفم و دستاشو قفل کرد و شمرده  
شمرده

گفت.

\_ببین من میدونم که تو نمیدونی اون دوست داره

یا نه،خب؟ بیا با هم بفهمیم اینو!

پوزخندی زدم.

\_خب خله نداره!

من میگم دیشب داشتن همو میبوسیدن اونوخت تو

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

داری چی میگی 😊

\_ عزیزم تو میگی شیما رفت سمتش؟ مگه نه؟

خودتم میگی که مطمئنی اندازه تو آریارو نمیخواد و

اونقدر ام عاشقش نشده اینو هم من مطمئنم که

این دوست داشتن چن روزه هم از سرش میافته

تو به من اعتماد کن دیگه..!!

\_ فرناز جان، عزیزم،

گیریم اون شیمارو نمیخواد شیما هم به زور رفته

طرفش ولی این وسط آریا طرف اون نره طرف

من نمیداد مطمئن باش!!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_غیرتشو به بازی میگیریم 😊

واقعا نمیدونم دیگه چطوری نگاهش میکردیم که به  
خنک

بودنش پی بره عجیبم مصمم بود!

غیرتی؟! چرا باید غیرتی میشد؟!

البته آریا کلا غیرتی بود و از این آدمای بی رگ نبود

ولی مدلش فرق داشت دیگه، بالاخره با..

ولی چرا که نه؟!

\_بخدا میشه کیانا، اینجوری نگام نکن!

مگه نمیگی اصلا به هیچکدومتون حسی نداشته باشه؟

میفهمیم خب! سخت نیست!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حتی شاید این خودش تلنگر شد که بفهمه چی به  
چیه 😊

نفس عمیقی کشیدم و صدایی مثل هوم در اوردم و

متفکر به زمین خیره شدم.

\_ولی چجوری!!?

\_خیلی راهها داریم!

میتونیم از عکس شروع کنیم،

الان خیلی خوشگل و دلبر شدی،

میشه از خودت استفاده کنیم برای خودت 😂

عکستو استوری میکنی و پست! پیجشو داری؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_دارم، ولی پیجم فعال نیستم!

\_چرا چرت میگی؟

همیشه عکس میذارى زیرشم دل نوشته خودت..

\_همشونو چن روز پیش که فالوم کرد بایگانی کردم،

من همه پستارو روزایی که تولدش بوده یا دوشش

داشتم و روزای بخصوص گذاشتم اونموقع میفهمید

دوشش دارم..

جز پروفایلم عکس دیگه ای نداشتم.

حرفامو زدم و نگاه کوتاهی بهش کردم که دیدم

ماتش برده.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تکونش که دادم گیج تر نگام کرد.

\_بچه تو چقد عاشقییییی!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 174"

تلخ خندیدم..

\_بقیه دخترا عکس خودشونو میذارن توجه جلب کنن

اونوخ تو عکس نمیذاری که نفهمه عاشقش بودی

و بیخیال بقیه که میتونن عاشقت بشن 😏

این عشقت تورو نکشه خیلیه!

هیچی نگفتم و نگامو دزدیدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

باز بغضم میگر فتا!

مثل این دختر کوچولو اشکم دم مشکم بود!

"بی من

تو چگونه ای ندانم؟

اما

من بی تو

در آتشم خدا داند و من"

جو داشت سنگین میشد که گفت..

\_باشه پس این اولین پستت میشه..!

دیگه مخالفتی نکردم و همونجا رو صندل منو نشوند  
و ازم

عکس گرفت یه چن تا عکس قدی و سلفی و مثلاً

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



هنری با دار و درخت گرفت.

کلا عکاس خوبی نبود و من از اون بهتر عکس

میگرفتم ولی خب دل به دریا زدم و عکاشو  
گرفت..

\_اوف چقد سکسی شدی!

\_خودم یا عکسام؟!!

\_خودت سکسی نباشی که عکسات سکسی نمیشه..!

اینو گفت و هر دو خندیدیم.

عکسارو نشونم داد که یکی در میون عکسای خوبی

گرفته بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ولی دوتاشو من بیشتر دوست داشتم که قرار شد  
یکیشو

استوری کنم و یکیشو پست.

منم عقلمو داده بود بهش نع نمیگفتم 😭😂

\_خب دوتا تلنگر دیگه هم میخواد که من گزینه هارو  
میگم

بد بود بگو بد بود

\_خب؟

\_سهیل و شهاب..

خندیدیم و دستمو تو هوا تکون دادم.

\_فکرشم نکن،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دیروز که زنگ زده بودی من رفتم به جای دیگه  
جوابتو دادم شک کرده بود که شهابه به بقیه هم در  
حد

تبریک گفت که با شهاب فامیل میشیم و اینا..  
\_درسته احتماله ولی خب همین که دقت میکنه بهت و  
آدمای اطرافت چیز خوبیها!  
دوباره خواستم جوابشو بدم که دستمو گرفت..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 175"

\_بین ما امتحان میکنیم دیگه،

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

شد شد نشد نشد و لش کن!

شهاب که اونا نمیدونن ولی من میدونم فقط

دوستین ولی سهیله که واقعا خاطرتو میخواد الان  
محمد

میاد دنبالم با سهیل میان مارو میرسونه تا جایی تورو  
هم میرسونه بیمارستان که از اونجا آریا میبینتت و  
توام

یکم تاکید میکنی روش که با سهیل اومدی بعدم به

شهاب زنگ میزنی و پیش اون باهات صمیمی

حرف میزنی دیگه اینا جواب نداد و خونسرد بود  
میفهمیم

که بیخیال بشیم ولی میکشمت اگه چیزی بشه و برا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

من شیرینی نگیری م..

\_صب کن ببینم من میرم خونه چرا بیمارستان

حالا؟!

یکم ازم فاصله گرفت و همونجوری ادامه داد.

\_خب عشقم زحمت دوم من این بود امشب شیفت

منه تو جای من میری که هم به روابط عاشقانه ات

سمت و سو بدی هم کار خیر کنی و..

درجا بلند شدم که پا به فرار گذاشت.

کل اونجارو دنبالش کردم و اون با جیغ میرفت اینور

اونور.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_بیشعور بگو چرا واسه من مشاوره میده!!!

نگو کارش گیره!

میمون منفعت طلبیب.. 😞

به نفس نفس که افتادم بیخیالش شدم و برگشتم  
رو اون صندلی نشستم و براش خط نشون کشیدم..  
البته بماند که گفت چقد کارش گیره و محمدم دعوت  
کردن جایی و این باید پیشش باشه خلاصه که  
میخواست خرم کنه و کرد ولی عکسارو گذاشتیم..  
محمدم زنگ زد و گفت ورودی همون پارکیم و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بیابین که بریم..

راه افتاده بودیم که از دور دیدم ماشینیه سهیله درسته  
حالا عقلمو داده بودم دست فرناز ولی معذب میشدم  
پیش اون مخصوصا زول زدنی دست برنمیداشت..  
ولی فرناز فهمید که تعال کردم و سریع دستمو گرفت  
و

سوار ماشینم کرد.

دستیایچه سلام دادم.

محمد جوابمو داد و سهیل سرشو چرخوند.

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 176"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_سلام..خوبی؟

که فرناز مجال نداد جواب بدم و تندى سوار شد و سلام

بلندتری داد..

و شروع کرد با محمد حرف زدن و با نگاه معنی  
داری

به سهیل که حواسش به من بود اشاره کرد که

چشم غره ای براش رفتم..

آدم نمیشد که! آدم نمیشد! 😐

سهیل شیشه اشو داد پایین و سرشو کج کرد و باد که  
به

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



موهاش خورد و پخش شد..

دست تو موهاش کرد و خیلی زیر زیرکی به من نگا کرد.

این الان داشت برا من دلبری میکرد!!!!!!

خدای العفوووو 😊

بمیری فرناز که منو تو شرایطی قرار دادی!

دیدم که وضع اینجوریه و اینم از خود بیخوده تا وقتی

صدام نکنن و چیز مهمی نباشه کامل به بیرون

زول زدم که یهو ماشین وایساد..

خوشحال از اینکه رسیدیم برگشتم که فرناز دستمو

گرفت و با خنده ای که به زور کنترلش میکرد گفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_کیانا جونم من و محمد اینجا پیاده میشیم آقا سهیل

گفت میرسوننت تا بیمارستان، پس فعلا عزیزم.

تا اومدم چیزی بگم فهمید که میخوام بگیرم در حد مرگ

بزنش که تندی پیاده شد و افتاد دنبال محمد.

چرا این نمیبرد؟!

بیشعور بی ثمر الدنگ!

نگامو بالا کشیدم که..

\_نمای جلو بشینی؟

لبخند کوچیکی زدم و سرمو آروم تکون دادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_چرا..

حرصمو درونی کردم که به وقتش جواب فرنازو بدم  
و

پیاده شدم و ماشینو دور زدم و در جلورو باز کردم و  
نشستم.

چرا باید من تو ماشین این تنها میبودیم آخههه 😐  
دسته کیفمو فشار دادم..

\_همینجارو باید مستقیم برم دیگه؟!!

کوتاه گفتم.

\_آره..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سرمو برگردونده بودم سمت شیشه که دست برد و  
ضبطو

روشن کرد..

با شنیدن صدای خواننده یه تای ابروم بالا رفت..

@lo\_0vely

"رمان قلب نصفه و نیمه 177"

سرمو برگردونده بودم سمت شیشه که دست برد و  
ضبطو

روشن کرد..

با شنیدن صدای خواننده یه تای ابروم بالا رفت..

"نمیشه از تو دست کشیدو

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بدون تو نفس کشیدو  
نمیشه بی تو زندگی کرد  
مگه کسی هست با عشقم بتونه بد شه  
از این ه..

دستشو برد که قطع کنه که دستشو گرفتم ولی سریع

عقب کشیدم و با خجالت گفتم..

\_ببخشید، خودت خوندی؟

\_آره چرته! قطع کنم.

\_نه نه خوبه، بمونه!

لبخندی زد و باشه ای گفت..

خب بهتر از این بود که تو سوکت باشیم 😐

حرفم نمیزد اینجوری 😁

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

البته بدبخت هیچی نگفته بودااا ولی کار از محکم  
کاری

عیب نمیکنه (:

"مگه دست توعه

دیوووونه

دیگه اخماتو وا کن

منو عشقم صدا کن

تو چشمم نگا کن

دیوووونه

دیگه دارم هواتو

دلم آرومه با تو

نبینم گریه هاتو

دیوووونه"

\_یادم میاد یه بار گفتی از آهنگ های بهنام خوست

نمیاد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بیا گفتم که 😊

آهنگو باز کردیم تو حرف نزن آخه!  
گفتم.

\_او هوم.. این تنها آهنگشه که دوست دارم!  
بعدم گفتم یه تعریفی بکنم ازش انصافا خوب خونده  
بود.. خوشم اومد!

\_با اینکه ریتمشو تغییر دادی، ولی خوب شده.. قشنگه!  
\_قشنگ تر از تو؟!\_

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 178"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_قشنگ تر از تو؟!\_

تو یه ثانیه چنان سرمو برگردوندم و نگاش کردم که

مهره های گردنم صدای تیک داد 😭

ولی اون با پرویی لبخندی بهم زد.

نه دیگه خودش با زبون خودش میگه به من رو نده!

حالا ازش خوشم می اومد یه چیز زرزری!!!! 😐

دیگه یکم قیافه جدی به خودم گرفتم که حساب کار

دستش بیادو آدم باشه که دوباره آدرس بیمارستانو

پرسید و مجبوری جواب دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



## جلوی بیمارستان نگه داشت..

## یه دستشو رو فرمون گذاشت و برگشت سمتم..

## کاهش راهش دورتر از این بود که بیشتر پیش هم

# ميمو نديم!

## با ابروهای بالا پریده و فک بر زمین نگاش مردم

## دیگه نتونستم واکنش نشون ندم..

# هان؟!!

## که خندید..

## بذار پای ابراز علاقه های اولیه!

# قمرررررررررررر این دیگه رد داده رسمی!

[https://t.me/darkhaste\\_roman](https://t.me/darkhaste_roman)

@darkhast\_romannn

میگفتی لاس های اولیه من راحتتر بودم 😊 😞

به خودم اومدم و سرفه ای کردم و همینجوری که

نگامو ازش برمیداشتم و درو باز میکردم گفتم..

\_برو استراحت کن فشارت افتاده انگار!

نگاشو ندیدم ولی صدر صد عمیق بود..

دوباره خودش:

\_بدجورم افتاده!

دوباره چشم گرد شد..

برای خلاصیم شده سری تشکری کردم و بعد

خدافظ کوتاهی بدو بدو ازش دور شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

این دیگه چه بلایی بود دامن گیر ما شد 😐 اه..

راه افتادم رفتم تو سالن.

از بچه های ما کسی نبود!

پروانه که شیفتم نبود امید و صنمو هم ندیدم..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 179"

بیخیال شدم و رفتم اتاق پرستار و روپوشمو پوشیدم و

معقنه امو انداختم خواستم درو باز کنم بریم بیرون

که گوشیم زنگ خورد و همونجا وایسادم..

شیمما بود جواب دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_جونم؟

\_سلام کیانااا خوبی؟

\_خوبم فدات، چیزی شده زنگ زدی؟

\_میای خونه؟

تازه یادم افتاد که نگفتم میام شیفیت جای فرناز اینو که

گفتم پوف بلندی کشید..

\_حیف شدا!

\_چرا؟

\_داره خواستگار میاد برام،

برادر ساناز مستجر آقای رحمانی...!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خندیدم خودش که فهمید برا چی میخندم اونم  
همراهی کرد..

\_چه عجب گفתי بیان؟

\_بابا نمیدونی که مامانو تو چه شرایطی قرار دادن،  
حالا مهم نیست اگه او مدن جواب منفیو میدم در جا  
میرن..

ولی کیانا..

دیونه بودا 😂

اگه میخوای بگی نه چرا اجازه میدی بیان؟

\_جونم؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_به آریا بگو!

کپ کردم..

\_چیو؟!

\_که امشب برام خواستگار میاد

با شیطننت خندید و ادامه داد..

\_بذار یکم غیرتی شه کنجاوم ببینم چی میشه 😬

باشه؟ بهم بگیااا!

کلافه جوابشو دادم که یهو صداشو آروم کرد..

\_کیانا تا الان با مامان مینا بیرون بودم.

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 180"

\_کیانا تا الان با مامان مینا بیرون بودم..

با ذوق گفتم.

\_واقعا؟

\_آره نیم ساعتی میشه منو رسوند خونه و رفت،

کیانا از چند سال پیش خیلی خوبتر شده،

میگفت مستقل شده تو کرجم خونه گرفته!

\_باهاش میزونی؟!!

منظورم مثل قبل احساس غریبی نمیکنی؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_راستیش نه،

بقول تو هر چی هم باشه بالاخره مامانمه دیگه!

حالا قراره بعد این بیشتر با هم بریم بیرون،

نظر تو چیه؟!

از ته دلم و صادقانه گفتم.

\_عزیزم خوشی توعه برای همه ما مهمه،

من شخصا از صمیم قلب برات خوشحالم!

تمام این سالها که پیش ما بودی نه من نه

مامان و نه بابا مشکلی نداشتیم دیگه خودت میدونی  
چقد

نزدیکی به ما برا من واقعا دیگه مثل خواهری ولی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



خب اونم ازت انتظار داره شاید دوست داره بعد از

این بیشتر کنارش باشی باز فکر کن ببین راه

درست چیه! 😊

\_فدات شم من،

واقعا اونجوریه حتی مامان و بابا برا من بیشتر دلسوز

بودن تا تو!

حالا بیشتر از این فیلم هندیش نکنیم!

توام به کارت برس اومدنی حرف میزنیم دیگه، فعلا..

\_فعلا خواهری.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

گوشیو تو جیم گذاشتم و لبخندی زدم.

خدارو شکر!

یکی دیگه از اتفاقای خوب برای شیما برگشتن

مامانش بود..

بعد از اینکه تو بچگی پدرشو از دست داد همیشه ما

پیشش بودیم چون دادگاه گفته بود مادرش صلاحیت

نداره و خاندان پدری نداره نگهداریش بر عهده ما

افتاد از طرفیم بابای شیما اینو وصعیت کرده و

مکتوب

کرده بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 181"

مامان شیما زن بدی نبود فقط یکم آدم سستی بود و  
اونموقع ها به زور از عهده تامین خودش برمی اومد  
چه مالی چه روحی مخصوصا که تنها بود و خودش  
قبول کرد که شیما پیش ما زندگی کنه..!  
من و شیما با هم بزرگ شدیم و دیگه واقعا کمتر کسی  
میدونست شیما خواهر تتی من نیست!

چون مامان و بابا بیشتر از من تو زندگی مراقب شیما

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بودن حالا اکثرا نگرانیشو داشتن ولی خب  
نگرانیاشون

بجا بود فقط کاریش نمیشد کرد!

حالا شاید بهتر بود که مامانش وارد زندگیش بشه که

هم شیما احساس تنهایی نکنه نه مامانش حتی شیما

خودش درآمد داشت و از پس زندگیشون برمی اومد

دوباره با حس خوبی که گرفتم و صدای خوشحال

شیما که خوشحالم کرد لبخندی زدم و وارد بخش

شدم اول تو پذیرش حاضری تحفه رو زدم و رفتم

اتاق عمل که فهمیدم تا ساعت ۱۰ هیچ عملی نداریم

و اونجا خالیه و فقط یه نفر تو آی سیو بود که اونم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دکترش چکش کرده بود و ملاقاتیم نداشت!

دست تو جیم کردم و خرامان رفتم تو بخش که

ببینم کی هست کی نیست که چشم به جمالش

روشن شد 😊

داشت یه چیز یو به خانوم بخشی میگفت و نیش

هردوشون شل بود.

با خانوم بخشی کاری نداشتم چون میدونستم تو فاز

کارای بد نیست و در واقع سنشم گذشته بود ولی آریا

چرا اینجوری با من نمیخندید؟!

واقعا خیلی حسود شده بودما 😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با قدمای آهسته نزدیکشون شدم که همون موقع

بخشی مجبور شد جواب تلفنو بده و آریا عادی سر

چرخوند و منو دید ولی چون سرسری نگا میکرد  
متوجه

نشد و یه بار دیگه سرشو برگردوند و نگام کرد..با  
تعجب!

سرشو نزدیک صورتم کرد..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 182"

\_تو مگه امشبم شیفتی؟

آروم سر تکون دادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_سلام..

نگاه کلی بهم کرد و نگاهی رو کفشام و صورت پر

آرایش و موهام و رژم در دوران بود..

داشت غیرتی میشد؟؟؟؟؟؟

استوری و پستمو دیده بود؟؟؟؟؟؟

میخواست بگه جذاب شدممم؟؟؟؟

لبخندی به نگاه عمیقش کردم..

هر چی که بود به من نگا میکرد دیگه 😊😍

بی تفاوت به لبخندم گفت.

\_از عروسی میای؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

گیج با خنده سرمو خاروندم و نگاش کردم.

\_نه، چرا؟

سرشو کج کرد و چشاشو برداشت.

\_بَد به خودت رسیدی!

از بَد منظور زیاد بود 😁

دوباره لبخند هولی زدم.

تعریف خاصیم نکردا ولی همین که نظر داد جای

امیدواری بود...خاک تو سرم 😊 😐

میخواستم بپرسم استوری یا پستمو دیدی که یکیو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



آوردن و مجبور شد بره وضعیت اونو ببینه و منم  
پشت

سرش.

یه دختر خوشگل بود که موهای بلندش پریشون  
دورش ریخته شده بودن.

منم که غیرررررتی دیگه نتونستم برم!!

خوشگل بود انصافا! 😊

\_دراز بکشین...

نه دراز نکشششش!!!

\_چشاتونو باز کنین..

نه باز نکن بمیر.. 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اه اه چرا خوشگلا باید مریض شن اخهههه!!!

قضیه داشت عوض میشد و من داشتم غیرتی میشدم

جای اون! 😂

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 183"

\_کجاتون درد میکنه خانوم؟

\_بیحالم، نمیتونم چشامو باز کنم!

برگشت و به پرستار کناریش که نمیشناختمش نگا کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

این چرا خوشگل بود؟ 😊 لا اله الا له!!

\_فشارشونو گرفتین؟

\_نه دکتر!

\_چیزی خاصی نیست احتمالا فشارشون افتاده!

مریض دیگه ای نیست؟

\_چرا دکتر..یه لحظه..

یکی دیگه از پرستارو صدا زد که بیاد فشار اون  
دختر


بگیره.

من این وسط فقط نگامیکردم تا رفتیم سراغ مریض

بعدی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romanhh

خوبه هیچکس نمیپرسید تو چرا اینجا 

اون یکی مریضه هم دختر بود!


دیگه قشنگ داشتم قاط میزد ددددددم!

آریا چن ثانیه رو قیافه دختر زوم کرد و به مامانش که


کنارش بود گفت بره بیرون و بعد بع من نگا کرد

خیلی قاطع و جدی گفتم: من باید باشم!

چیزی نگفت و سرشو برگردوند سمت دختره.

بد نبودا، بیشتر معصوم بود، سنشم کم بود 

نکنه آریا از دخترای کوچولو خوشش می

اومد؟؟!! 

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_عمو جون؟ چيشده؟ چرا مريضی؟!

چرا اینجوری لطیف باهات حرف میزد؟!!!!

دکتر باید داد بزنه سر بیمار بگه چته مرررییییض!!!

خب این استدلال من بود 😊

دختره لباشو غنچه کرد که قشنگ فشار من رفت بالا.

\_عمو هی به من میگن درس بخون!

پوزخندی زدم.

آریا دستشو گذاشت رو سرشو با مهربونی گفت.

\_نمیخونی؟

دختره هم که انگار مرحم پیدا کرده باشه با ناراحتی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

گفت.

\_\_بخدا میخونم، ولی هی میگن کنکورت نزدیکه،

جایی قبول نمیشی..

با اینکه من دوسال دیگه است کنکورم!

دوباره آریا خواست با مهربونی و ملایمت جوابشو بده  
که

دیگه کاسه صبر کیانا خانوم لبریز شد و با صورت  
کاملاً قرمز

از حرص به سرفه افتادم..

هر دو با تعجب نگام میکردن..

ولی هنوز دست آریا رو سر اون دختره بود که صدای

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سرفه هامو بیشتر کردم در حد خفه شدن.

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 184"

والبته جواب داد و آریا دستشو برداشت و تختو دور زد و

اومد پیشم.

دستشو رو کمرم گذاشت و نگران گفت:

\_کیانا؟ چیشد؟

یه تک سرفه ای کردم و خیلی معمولی دستمو رو

قفسه سینه ام کشیدم و صاف و ایسادم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

خویم.

مطعمنی عزیزم؟!!

هی فکر میکرد قلبم اینا گرفته

**البته گرفتههههه بووود!!**

این چه کاری بود میکرررررر سنش کمه که کمه

# دختر که هستنت !!!

## خودمو لوس کردم بر اش.

## آره همیشه منو از اینجا بیری؟

## چشاش خندید..

نمیدونم چرا احساس کردم که فهمید نمیخواستم به

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast   romannn



اون دختره نزدیک بشه!

همون پرستاره رو صدا زد و نمیدونم چی بهش گفت

و با من اومد بیرون.

منو برد نشوند رو سالن انتظار که خلوت بود.

\_یه آبمیوه برات بگیرم؟

سرمو مظلوم تکون دادم.

ولی تا خواست بره محکم صداش زدم که ترسید و

همون راهو برگشت پیشم.

\_چیشد؟ حالت بد شد دوباره؟!

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 185"

\_چیشد؟ حالت بد شد دوباره؟!

صدامو مثل بچه ها کردم و مثلاً با خجالت گفتم..

\_نه فقط سن ایچ بگیر با طعم آناناس اگه نبود

پرتغال!

چن ثانیه با نگاه معنی دار نگام کرد که فقط من

فهمیدم معنیش پرروعه 😂

رفتو من با ذوق به صندلی تکیه دادم.

چن دقیقه نگذشته بود که با دوتا رانی برگشت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_متاسفم سن ایچ نبود!

باشه ای گفتم و رانیمو گرفتم و بازش کردم ولی تا

به دهنم نزدیک شد دیدم نگاه خیره اش نمیذاره

کاری بکنم.

آروم سرمو چرخوندم.

چشاش میخندید.

نکنه فهمید الکی سرفه کردم؟

صدامو آروم کردم..

\_چیزه، واقعا حالم بد شدا!

یه تا ابروشو بالا داد و تو همون حالت گفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_من گفتم حالت بد نشد؟

خودمو مشغول نشون دادم و سر تکون دادم.

کم مونده بود خودمو لو بدما..!

میخواستم بگم اینستا رفتی به تازگی که همون لحظه

آذریان پیداش شد.. 😐

اصلا قسمت نیست بگم!!

گور به گور شده اینقدر بد نگامون کرد که نگو!

تو همین موقعیت باید پیداش میشدددد؟؟؟

خبر مرگش که رفت آریا یه نگاهی به اون کرد یه

نگاه به من..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_چرا اونجوری نگا کرد؟

\_تو هم زد که با هم رابطه داریم!

\_نه بابا؟

\_کله تو همیه، احتمالش هست!

همش اینجوری به پرستار و دکتر شکاکه سختگیری

میکنه..!

\_تا یه جایی خوبه سختگیریش..!

میخواد بیمارستان از کنترلش خارج نشه!

\_او هوم آخه کنترل اینجور مسائل ارجمند داده به

این..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_الان مارو جای خالی میکنه؟

\_به ابروی چیت

بعدم بلند شدم و سعی کردم یکم ازش دور باشم

بخاطر آذریانم شده..

\_مرسی بخاطر رانی..مزاحمت نشم!

تا بیادو جواب بده پریدم رفتم تو بخش خودمون.

نیم ساعت بعد دکتر اومد.

پرستارای هوش بری و اتاق عمل ولی فقط یه

دکتر بود نگامو گیج چرخوندم که آریا اومد..

با تعجب نگاش کردم که اونم با تعجب نگام کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و هر دو به سوالو پرسیدیم.

\_تو اینجا چیکار میکنی؟!!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 186"

\_تو اینجا چیکار میکنی؟!!

اول من جواب دادم..

\_جای فرناز اومدم.

\_اوه! منم دکتر پناهی گفت پیام کمکش

لبخندی زدم و باشه ای گفتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

رفت تو تا لباس بپوشه.

منم زول زده بودم به سقف که مریضی که باید عمل

میشدو آوردن با دیدن پروانه و مامانش کنار تخت

هنگ کردم..

امید هم پیششون بود رفتم جلو و تازه فهمیدم عمل

قلب خواهر پروانه اس.

از طرفی خوشحال شدم و از طرفی نگران..!

خوشحال از اینکه بالاخره مامانش راضی شده بود که

عملش کنن و از طرفی نگران که خدایی نکرده تو

عمل دووم نیاره!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn



چون هم سنش کم بود هم بدن ضعیفی داشت!

پروانه نشست رو صندلی و مادرشم کنارش..

امید هم همونجا تو سکوت و ایساد و نگاشون کرد..

منم رفتم تا اتاقو آماده کنیم برای عمل..

ولی خب کسایی دیگه ای هم بودن و پرستار کمک

برای دکتر اصلی اومده بود و آریا هم پیشش بود..

کسایی دیگه هم بودن که آنچنان شناختی نداشتم

ازشون.. 😏

کارشون که تموم شد دکتر به من نگا کرد و عینکشو داد

عقب.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_درارو ببندین، عملو شروع میکنیم!

چشمی گفتم و کاری که خواسته بودو کردم..

داشتن بیهوشش میکردن یا نمیدونم دوباره با ماده

دیگه ای سطح هوشیاریشو دوباره میبردن پایین تر و

من یه گوشه وایساده بودم و با یکم استرس نگاشون

میکردم که اگه کاری بود برم بکنم.

تقریباً یک ساعت همونجوری گذشت ولی دکتر

همچنان در تلاش بود و با آریا سرشونو خم کرده

بودن که دکتر عرق پیشونیشو پاک کرد به یکیشون  
یه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چیزی گفت اونم اومد طرف من.

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 187"

آروم گفت.

\_دکتر گفتن به دکتر مسعودی خبر بدین که عمل

فعلا تا به ساعت ادامه پیدا میکنه..!

برای چی آخه 😞

ولی چیزی نگفتم و گیج نگاش کردم و سر تگون

دادم..

اومدم بیرون و خواستم برم طرف تلفن که پروانه و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مامانش پریدن جلوم که چیشده چرا نمیارنش؟!

حالش بد شده به هوش نمیاد یا چی؟

دستشو گرفتم و کشیدمش کنار..

\_نه فدات شم چیزی نشده فقط گفتن وقت

بیشتری میخوان!!

پروانه یکم عقب رفت ولی مامانش باور نکرد و دوباره

دوباره پرسید که همون جوابو دادم و بابای پروانه

اومد نجاتم داد و من زنگ زدم به دکتر مسعودی و

بهش گفتم که اونم تعجب کرد ولی گفت مشکلی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نیست و بعد تموم شدن عمل نتیجه اشو بهش خبر

بدیم..



باشه ای گفتم و او مدم دوباره برم اتاق عمل که

پروانه او مد سمتم..

\_کیانا جون به من بگو چیشده؟

قرار بود عمل یه ساعته تموم بشه آخه!

یکم مکث کردم..

چرا واقعا اینقد طول کشیده بود؟

دیدم دکتر هم یهنمه رنگش پریده هااا ولی اون

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لحظه فقط یه چیزی به پروانه گفتم که نترسه!

\_نه عزیزم پیش میاد دیگه، نترس!

انشالله تموم میشه..!

دیگه منتظر نشدم و پریدم رفتم تو..

من لباس مخصوص تنم نبود یعنی نیازی به من

نبود و همه دور سرش جمع بودن و من یکم خودمو

کشیدم جلو و به آریا و دکتر نگا کردم که آریا هم

جدی بود و نگاهشو برنمیداشت..

اگه از عمل سالم بیرون نمی اومد چی؟

آی فرناز گور به گور شده باید تو این شرایط منو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

جای خودش میفرستاد خودش میدونست چقد

حساس تر از اونم!

نگام به دستای دکتر بود و فکر می‌یه جای دیگه که

حس کردم یکی دارع نگام میکنع سرمو که بالا گرفتم

که دیدم آریاس تعجب کردم و منم خیره نگاش

کردم ولی اون حتی پلکم نمیزد..

ماسک زده بود و چشاش فقط معلوم بود و چشاشم

نگران به نظر می اومد 😞

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 188"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

استرس گرفتم نکنه فهمید خواهر دوست من و میگه

الان ناراحت میشم.. 😞

نگام رنگ ترس و نگرانی گرفت کع قراره چی بگم  
به

پروانه؟

همون لحظه 100 تا صلوات نذر کردم..

شده بودم دو چشم و با تموم مظلومیت بهش نگا  
میکردم

که بهم با نگاه بفهمونه چیزی نیست حتی شده یکم

دلمو خوش کنم ولی تو چشاشو نمیتونستم بخونم فقط

بدون هیچ حسی زول زده بود بهم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



دیگه فهمیدم چی به چیه و آهمو بیرون فرستادم و  
سرمو پایین انداختم..

دکتر داشت تلاششو میکرد ولی..

یکم گذشته بود که با نفس عمیقی که کناریم کشید  
سرمو

با غم بالا گرفتم با این فکر که کم کم خودمو آماده  
کنم جواب پروانه و خانواده اشو بدم.

خواستم برم بیرون که با دیدن لبخند دکتر گیج تو  
صورتش خیره شدم.

چرا خوشحال بود این؟؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

زوم کردم روش که برای آریا سر تکون داد و لبخند

دیگه ای زد و رفت عقب و قبل همه "خسته

نباشیدی" گفت..

با دیدن کاراشون تازه فهمیدم که عمل خوب پیش

رفت..

اینبار من ذوق کردم و لبخند زنان رفتم کنار و بعد

شستن دستام درو باز کردم رفتم بیرون و دستامو باز

کردم برای پروانه و بغلش کردم..

\_عزیزم عمل خوب پیش رفت 😊

\_وای خداااا خدا روشکر

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_الان میارنش بیرنش بخش..

\*\*\*

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 189"

سرم داشت میترکید و احتمالا فشارم افتاده بود..

رفتم از بوفه چن تا کاکائو اینا گرفتم و رفتم که

بخورم تا صبح خیلی مونده بودو حوصله نداشتم برم

بخوابم و بیخواب بشم برای همین همینجوری

میگشتم از شانسم اورژانسم خلوت شده بودو آریا  
رفته

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بود تو اتاقش..

یه جرقه زد به ذهنم که برم اتاقش..

مطمعنا نمیخوااید چون اون باید قشنگ تو جای

خودش و راحت میخوااید!

خودمو رسوندم تو راهرو وقتی دیدم مزاحمی نیست و  
در

واقع آذریان نیست رفتم در اتاقش..

چن تقه زدم و کنار وایسادم.

یه ثانیه نگذشته بود که..

\_بفرمایید..

آهسته درو باز کردم و ولی وایسادم و نرفتم جلو.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با خجالت نگاش کردم..

سرشو که بالا گرفت و دید منم لبخندی زد.

\_بیا تو، چرا وایسادی؟!\_

با ذوق لبخندی زدم و رفتم تو و درو بستم.

لبتابشو برداشت و گذاشت رو میز دیگه و اومد طرفم.

\_خوبی؟\_

وایسادم جلوش..

\_اوره خوابم می اومد گفتم پیام پیش تو که باس..\_

انگشتش که نشست بالای لبم لال شدم و مبهوت

زوم صورتش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"هیزم انبارها می‌شدم  
به بوی سرانگشت‌های تو بود،  
که جوانه کردم.  
چه بود زندگی؟  
اگر تو نمی‌رسیدی"

@lo\_0vely

"رمان قلب نصفه و نیمه 190"

آروم نوک انگشتشو کشید رو لبم و یه چیز یو پاک  
کرد..

آب تو دهنمو قورت دادم و صددرصد گونه هام سرخ  
شد..

\_\_تک خوری؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

## آروم و تب دار گفتم: شکلات بود؟

بله!!!

دستمو تو جییم کردم و یکیش که مونده بودو گرفتم  
طرفش..

## بیا این مال تو...!

لبخندی به روم زد و مثل همیشه دماغمو کشید..

## شوخی میکنم عزیزم، نوش جونت!

عزیز ز ز ز ز ز م؟؟ خب من دیگه مررررر دم! الفاتحه...!!!

امروز دومین بار بود بهم می‌گف عزیزم 😍

## چشای قلب شده امو به زور قایم کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman](https://t.me/darkhaste_roman)

@darkhast    romannn

رفت نشست رو صندلی و به صندلی کنارش اشاره  
کرد..

\_بیا بشین!

همینو کارو کردم و نشستم صندلی کنارش.  
داشت نگام میکرد که چشم خورده صفحه لبتابش..  
بیماری های قلبی و تاثیر چه و چه..  
چشامو ریز کردم و خواستم ببینم چیه که سریع  
برگشت و

صفحه ارو بست و لبتابو گذاشت کنار.

خواستم بپرسم چیه که با سوالش مانع شد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romannn



\_داشتی چی میگفتی؟!\_

خوابت می اومد؟!\_

پلک زدم.

\_او هوم! تنها بودم گفتم پیام پیش تو، اگه نخوابیده

باشی!

\_من عمرا اینجور وقتا خوابم ببره..!

سر تکون دادم..اورژانسم خلوت بود ولی

همونجوری که گفتم! نمیتونست بخوابه..!

\_فردا هم شیفتی؟\_

\_نه، جمعه ها خونه ام اگه فرناز و بقیه بذارن..!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

کلی برنامه چیده بودم واسه امروز ولی مگه این  
مزاحما

میدارن، یه کتابم مونده یه هفته نخوندم گفتم امروز

میخونم که نشد! ولی آریا.. برای پروانه خوشحال

شدم، یعنی برای خانواده اش و خواهرش، آخه

سنش خیلی کمه بیچاره!

بدون اینکه نگاشو ازم برداره با همون لحن مهربون

و صمیمی اش جوابمو داد.

\_آره، به منم دکتر گفت که خواهرش تو همین

بیمارستان پرستاره، بعدم که فهمیدم دوست تو عه!

خواستم بپرسم برای همین تو اتاق عمل

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اونجوری نگام میکردی که صدای لرزش لبتابش  
با صدای تیکی اومد که چشاشو تو حدقه چرخوند و  
لبتابو

برداشت و گذاشت رو پاش..

\_ببخشید کیانا جان، من یه دوست خلی دارم،

گیر داده باید تصویری حرف بز نیم الان،

از سرکار اومده کم داره کسیو که رو مخش بره..

تند بلند شدم و گفتم.

\_باشه پس من مزاحمت نشم!

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 191"

دستمو گرفت و کشید که زارت افتادم تو جای قبلیم.

\_نه بابا، بشین! تو از خودمونی..

لبخندی زدم و باشه ای گفتم.

باز من پیش آریا بودم و نیشی که مدام باز میشد..!

تکیه داد به صندلیش و تو موهایش دست برد..

جوووووون

نمیشد اون دوستشو نگا کنه من اونو؟! 🐒

بالجبار رومو برگردوندم سمت مانیتور لبتاب..

چن دقیقه دیگه ارتباط وصل شد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اول تصویر نبود و انگار داشت راه میرفت و یه جایی

انتخاب میکرد تا بشینه ولی صداش می اومد..

داشت این وسط غر هم میزد که چرا نیومدن خونه اشو

تمیز کنن و اون یه جا پیدا نکنه که بشینه که البته

کلمات کاملاً 18+ هم استفاده میکرد که من دیگه سرمو

انداختم پایین..

البته من و فرناز و شیما بدتر از ایناشو میدادیم ولی خب

جلوی یه پسر بد بود شنیدنش!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آریا که دید ول کن نیست و یه ضرب داره فحش  
میده بلند گفت..

\_خبر مرگت اول جا پیدا کن بعد زنگ بزن دیگه،  
مام مجبور نباشیم حرفای بی در و پیکرتو بشنویم..  
یهو صدای ترکیدن چیزی اومد و صدای  
آخیشش بلندی و بالاخره نشست و لبتابو گذاشت  
روبه روش..

\_سلام داداش من ب..

ولی تا منو دید سر جاش خشکش زد و همینجوری  
خیره

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

موند..

آریا خندید و من فقط نگاش کردم.

سامان!

میشناختمش.. قبلا عکاشو با آریا دیده بودم!

قد بلند خوشتیپ شوخ طبع و خوش صحبت..!

تماما به جنتلمن!

میدونستم آریارو خیلی دوست داره برا همین منم

نشناخته خیلی دوشش داشتم! 😁

\_آریا باز تو نرسیده مخ زدی؟ اونم پرستار؟

آریا جدی گفت.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_شعر نگو سامان، آشناس..!

سامان ذوق زده سرشو آورد نزدیک و درحالیکه با  
نگاه

خیره زول زده بود بهم گفت.

\_جون من؟ شیماس؟

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 192"

\_جون من؟ شیماس؟

آریا تک خنده ای کرد..

\_نه تو چرا اینقدر هولی؟ کیاناس!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_کیانا؟! 😐

نگامو پایین انداختم..

فقط شیما رو میشناخت..

خب حق داشت! فقط از شیما گفته بود! 😞

البته نمیدونم این خوشحالی داشت یا ناراحتی چون

در واقع از من گفته بود...! 😐

آریا جوابشو داد..

\_خواهر شیماست.. دو سال ازش کوچیکتره!

بیمارستان ما هم پرستاره..!

اینبار سرمو بالا گرفتم و اجازه دادن منم حرف

بزدم 😡

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_سلام..خوبین؟

قشنگ نشست و با همون خوشرویی که داشت گفت..

\_سلام خانوووم ببخشید من شناختمونا!

آریا چیزی از شما به من نگفته بود!

من فقط شیمارو میشناختم!

زیر لب گفتم..

"او هوم از بس که بی معرفته"

ولی اون لحظه فقط لبخند زدم..

\_خب الان شناختین..!

دوباره سرشو آورد جلو که با دیدن قیافه اش که به

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دور بین نزدیک کرده خنده ام گرفت و دستمو گذاشتم  
تو دهنم..

آریا دستشو انداخت پشت کمرم.

\_دیوونه چرا اینجوری میکنی؟!!!

دماغت رفت تو چشمون..بکش عقب!

چشاشو ریز کرد..

\_میخوام ببینم که خوشگله یا نه اگه خوشگل باشه شیما

هم خوشگله!

آریا سرشو با تاسف تگون داد..

\_آخه تو چرا اینقدر درگیری؟! به تو چه؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یکم اومد نزدیکو دستشو رو گونه اش کشید..

\_خدا مرگم بده، میگه به تو چهه تو بگو کیانا م..

آریا اخم کرد..

\_صمیمی نشو حالا، همون کیانا خانوم..

\_ایش خب حالا..!

به من نگا کرد..

\_کیانا خانوم من نباید زن داداشمو ببینم پسندم؟!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 193"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

لبم کج شد و به علامت چمیدونم سرمو به طرفین

تکون دادم..

آریا که دید داره سریش بازی درمیاره جوابشو داد..

\_اگه مشکلات با این حل میشه، آره خوشگله!

تازه ژست عاقلی به خودش گرفت و همونجوری

گفت..

\_من که میدونستم خوشگله،

خوشگل نبود که تو عاشقش نمیشدی!

از بس که ظاهر بینه..!

اینجاها رو به من میگفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_کیانا..خانوم..

این تو کالج که بودیم دخترای خوشگل می اومدن

به من پیشنهاد میدادن به من نزدیک میشدن این

حسودیش میشد، آخه میبینی که قیافه میافه هم نداره،

من ولی فداکاری میکردم کاری میکردم با این

دوست بشن!

همون لبخند رو لبم مونده بود و چیزی نمیگفتم..

\_این آخریا هم یه دختره روسی عاشقم شد، هلن،

گفته؟!!

اخه هر جا میشینه میگه عاشق این شده..!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_romannn

بعدم سرشو با ناراحتی تکنون داد..

\_خیلی ضعف شخصیتی داره بیچاره!

سرمو چرخوندم و به آریا نگا کردم که تا متوجه شد

جدی گفت.

\_شعره همش! باور نکن!

سرمو چرخوندم که سامان بلند شد و جاشو عوض کرد.

تو همین حین که حوصله آریا سر رفته بود گفت.

\_کاری نداری سامان؟

سامان هم خیلی پروو گفت..

\_اگه میخوای بری پاشو برو، من با کیانا کار دارم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بلند شد و انگشتشو تهدیدوارانه نشون داد.

\_ با ادب باش، کیانا خانوم!

بلند شد و رفت پشت میزش..

داشت از کشوها دنبال یه چیزی میگشت ولی پیدا  
نمیکرد..

سامان صداشو آرومتر کرد و گفت.

\_ داره چیکار میکنه؟

منم آروم جوابشو دادم.

\_ نمیدونم!

\_ ناراحت شد؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_نچ، با جنبه اس!

تا بخواد جواب بده آریا برگشت و دور زد کنارم  
نشست..

رو به من گفت.

\_چی میگه؟

\_هیشی..

که صداش بلند شد..

\_میگفتم که کیانا جوووون به نظرت من خوشگلم یا

آریا که گفت تو خوشگلی!

آریا: آره جون عمت ، راس میگی یه بار دیگه بپرس..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 194"

مگه اونم از رو میرفت 😂

پرسید..

\_کیانا خانوم کی خوشگل تره؟

با انگشت خودمو نشون دادم و خندیدم..

اونم لبخندی زد و گفت.

\_بی شک همینطوره شما خیلی خانوم خوش سیما با

کمالاتی هستین کاملاً معلومه!

ولی بین و من این پسره کی خوشگلتره؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

لبمو تو دهنم بر دم که چی بگم..!

انصافا آریا خیلی خوشگلتر از سامان بود..

منم که صادق 😂

آریا در کمال تعجب منتظر نگام میکرد 😂

انگار دو تا پسر بچه تخس بودن که با هم رقابت

میکردن!

با یه دستم چشامو گرفتم و با اون یکی آریا رو نشون

دادم که صدای خنده اش بلند شد و منو بین

بازو هاش فشار آرومی داد که با خجالت لبخند محوی

زدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

زبونشو برای سامان در آورد.

\_بیا آقا سامان بیا..!

من همچنان دستم رو چشم بود و مثلاً شرمنده بودم!

سامان: قبول نیستت تبعیض قائل شد بخاطر اینکه

پسر خالته..

دستمو برداشتم و سرمو تند تند تگون دادم..

\_بیااا.. دیدی!!

ولی آریا گفت: خیر دیگه نمیشه!

لبتاب شارژ نداره، بیشتر از این مزاحم نشو..!

\_ایش اتفاقاً خودمم کار دارم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نگاش کردم و جدی گفتم..

\_خیلی شوخ طبعین،

خوشحال شدم از آشناییتون..!

اونم با ذوق لبخندی زد..

\_می تو عزیزم از آریا بعیده همچین ب...

آریا نداشت ادامه بده و با خنده گف see you و  
ارتباطو

قطع کرد و لبتابو بست..

هنگ کرده نگاش کردم.

کلافه نگام کرد و گفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_خیلی حرف میزنه بابا!!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 195"

بیچاره آریارو دوبار صدا زدن و مجبور شد کلا بره  
بمونه

تو اورژانس..

منم گفتم مزاحمش نباشم و از طرفی دوباره ضعف

کردم و رفتم تو رستوران بیمارستان و گوشیمو باز

کردم..

با اومدن پیامای پشت سر هم با تعجب تعداد دایرکتامو

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

که دیدم سرم سوت کشید و یه نگاه اجمالی

بهشون کردم..

نزدیک ۳۰ تا دایرکت واسه منی که عمرا تو اینستا  
فعال

نبودم خیلی خیلی زیاد بود..!

اصلا سرم درد گرفت که چجوری قراره جواب  
اینارو

بدم ولی همینجوری تند تند سین میزدم و لایک

میکردم که رسیدم به یکی از همکلاسیای پسریم که با

تعجب دوبار پیامشو خوندم..

\_خوشگل خانوم! چطوری جیگر؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

یه چن ثانیه رو گوشی ماتم برد و بعد گرفتم

آنفالوش کردم..


یهو چرا احساس صمیمیت کرده بود بیشعور!

ما در حد سلام و علیک بودیماااا...بی ادب!

بیخیال شدم و همون حین تو دلم ناراحت بودم که

آریا هنوز نه پستمو لایک کرده نه استوریمو دیده!

من نمیدونم چرا باید از اونموقع تا الان آنلین

نمیشد.. 

آخرین کسی که استوریو ریپ زده بود فرناز بود که

گفته بود چخبر که جواب ندادم و بعدیش شهاب بود  
که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



دو دقیقه پیش دیده بود..

این بچه تا این وقت شب چرا بیدار بود؟

نوشته بود..

"کجایی؟"

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 196"

واقعا هر چی پسر دوروبر من بود یکی از یکی  
کسخل

تر بودن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اون از کیانوش که اصلا نمیفهمید من دخترم روحم

لطیفه ثانیه به ثانیه تهدید میکرد...!

این از آریا که کلا توجه نمیکرد بهم!

اون از سهیل که رومخ بود و نمیدونست دهنشو کجا  
باز

کنه حرف بزنه..

این از شهاب که جای تعریف و تمجید بی تفاوت

نوشته کجایی؟ سر قبرم.. 😐

درسته منم بخاطر تعریف استوری نداشته بودم ولی

خب دوست داشتم به آم... اه!

قاطی کردی کیانا 😐

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نوشتم بیمارستان و آف شدم ولی تا خواستم گوشیه

بذارم رو میز و یکم بخورم گوشیه تو دستم  
لرزید..

ترسیدم و به صفحه گوشی نگا کردم که دیدم شهابه..

بیا میگم که یه مشت کسخلن!

جواب دادم..

\_بلهه؟

\_کیانا..

یا خدا صداش چرا این مدلی بود؟!!

\_جونم شهاب؟ خوبی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_سرما خوردم یکم..

\_وای عزیزم!

\_بد نیستم، گلوم فقط گرفته..

تا الانم کار داشتم یه ریز سرم رو نقشه بوده خسته ام

شدم!



\_خب خسته نکن خودتو

\_ول کن تو خوبی؟!

لبخندی زدم.

\_آره خوبم مرسی

\_عکستو دیدم دل تنگت شدم..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لبخندم گشاد تر شد.

\_واقعانی؟ خوشگل افتادم؟

با همون صدای خش دار گفت.

\_آره عزیزم خیلی خوشگل افتادی..

تا نپرسمم که نمیگن 😊

\_مرسی شهاب!

با لحن عجیبی گفت.

\_فدات شم من..!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 197"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

گیج گفتم..

\_وای خدا نکنه 🤪

بلافاصله صدام زد.

\_کیانا..

\_جون؟

\_قرار یکشنبه امون برقراره؟

خنده ام گرفت..

کسخل و دیوونه! دیوونه یادم رفته بود..!

\_الان با این وضعت فکر قرار یکشنبه ای؟

\_آره برام مهمه!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

مشکوک دستمو زیر چونه ام زدم..

چرا باید بر اش مهم میبود؟

جریان چی بود؟

نکنه قراره یکشنبه برنامه چیده به من تجاوز کنه! 😐

درسته من تا حالا خیلی باهات تنها بودم ولی شاید

تا اون موقع حس مس نداشته یکشنبه قراره هات

شه 😐

البته نه نمیشد که از الان برنامه بچینه 😂

خاک بر سری به خودم گفتم..

\_بدو واسه خودت دمنوشی چیزی درست کن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یا اگه حالت خیلی بده بیا بیمارستان..

\_نمیشه تو بیای پیش من؟!\_

چشای گرد شده امو به روبه روم دوختم..

یا قمر بنی هاشم!

پس بگو..!

این چیزش زده بالا میخواد از من بعنوان طعمه

استفاده کنه و... هه!

ولی من زرنک تر از این حرفا بودم! 😊 😂

با این وضعیت یکشنبه هم بهتره نرم پیشش..

که چیییی! امنیت نیست بخداااا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



\_ببخشید شهاب،

منو دارن صدا میزنن..

تو برو استراحت کن بعدا صحبت میکنیم..

نفسشو پر صدا بیرون فرستاد..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 198"

\_هوف باشه مراقب خودت باش!

\_تو ام همینطور فعلا..

\_شب بخیر..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گوشیو قطع کردم و با احتیاط گذاشتم رو میز و بالبای

غنچه شده یکم کیک بریدم..

ولی امشب همه یه چیز شون بود!

پنجشنبه شب بود البته 😊

بی تفاوت کیکمو خوردم و به این فکر میکردم که این

هفته پر از چالش که فالگیره میگفت از کجا شروع  
میشه

که حس کردم یکی وایساد کنارم..

سرمو بالا گرفتم..

یه پسر ۲۲،۲۳ ساله بود..

آروم گفتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بله؟

یه جعبه مربع با اندازه متوسط مشکی رنگیو گذاشت  
رو میز.

خانوم این برا شماس،

یه آقایی دادن بدم بهتون!

گیج خودمو نشون دادم و ز من مه کردم..

من؟ کی؟

بله شما، گفتن جعبه رو باز کنید خبردار میشید کی

فرستاده..

باشه ای گفتم و تشکر کردم که رفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سرمو چرخوندم و نگامو به جعبه دوختم..

بدون اینکه صبر کنم کامل گذاشتمش جلو و روبان

روشو باز کردم و بعد درشو باز کردم و با کنجکاوی

سرمو بردم توش که چیزی ندیدم..

یعنی یه جعبه کوچیک تر بود ولی چیزی داخلش دیده

نمیشد..

اونو برداشتم و با احتیاط بازش کردم.

یه شونه کوچیک نقره ای رنگ بود که خیلی ظریف

روش کار شده بود..

خیلی قشنگ بود...

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

عجب سلیقه ای داشت طرف!

ولی معلوم بود که گرون قیمته!

چشامو که داشت برق میزد به زور ازش گرفتم تا ببینم

کارت داخلش به اسم کیه!

مسلمای کار دوستانم نبود علاوه بر گرون قیمت بودنش

اون خسیسا به زور تو تولدم یه چیزی میخردن کار

شهابم نبود صددرصد چون وضعیتش اون جوری

نبود که حین سرما خوردگی واسه من کادو بفرسته

کیانوشم که فعلا حرصی بود از دستم.

وقتی هیچکسی به ذهنم نیومد کار تو برگردوندم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با دیدن اسمی که روش بود یه لحظه موندم جیغ بکشم

عصبانی بشم خوشحال بشم یا چی..

@lo\_0vely

"رمان قلب نصفه و نیمه 199"

از طرف:امیر ارجمند!

شونه رو دوباره گذاشتم تو جعبه و درشو بستم و به  
اون

آقاهه که تو بوفه بود دستی تکون دادم و گفتم

برمیگردم و از اونجا اومدم بیرون...

صندلی هایی که اونجا بود همشون خالی بودن کلا

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اونجا کسی نبود پس برگشتم سمت خروجی..

اگه کادو رو داده و داره میره پس رفته سوار ماشینش

شه..

سریع رفتم تو حیاط بیمارستان و اینور اونورمو که  
نگا

کردم دیدم نزدیک یه ماشین مشکی شده..

سریع خودم رسوندم بهش و صداش زدم.

وایساد ولی برنگشت..

خودم رسوندم بهش و روبه روش وایسام..

\_سلام

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با تعجب نگاهی به من و جعبه کرد.

\_سلام خوبین؟!\_

تند گفتم:مرسی،

بخشید آقای ارجمند این چه کاریه؟!\_

خونسرد گفت.

\_چی؟ این جعبه؟! کادو عه!\_

\_بعله دارم میبینم..\_

\_نسپندیدین؟!\_

\_خیر خیلی هم قشنگه ولی چرا برای من؟!\_

دلایلش چیه؟!\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



دستشو تو جیش کرد و خیره تو چشم گفت..

\_همون دلیلی که هفته پیش بهتون گفتم..!

نگامو از صورتش برداشتم و به زمین خیره شدم..

جدی و بدون نفس گیری گفتم.

\_من اون روز بهتون چی گفتم که حس کردین

میتونین الان بهم چیزی هدیه بدین؟!

معذرت میخوام ولی کاراتون درست نیست چو..

پرید وسط حرفم..

\_لازم نیست ادامه بدین!

من همه چیزو یکم پیش فهمیدم ولی کاش همون

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اول میگفتین بهم..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 200"

چی میگفت آخه؟! حالا انگار ما خیلی با هم حرف زدیم

که بار اولش من به این میگفتم که نمیخوامت 😐

حالا از کجا فهمیده بود؟!

گیج گفتم..

\_چی؟ چجوری؟!

پوزخندی زد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

شما اگه میگفتین کس دیگه ايو دوست دارين و اونم

شمارو من اصلا همچين کاريو نمیکردم.

ولی به هر حال معذرت میخوام! تکرار نمیشه!

با تعجب سرمو بالا گرفتم و بهش خیرع شدم..

داشت چی میگفت واسه خودش!؟

کی!؟

ولی همین که بیخیال شده بود خیلی بود پس سوالی

نپرسیدم تا خواست بره رفتم جلو و خواستم کادوشو

بدم بهش که قبول نکرد گفت من اونو برای شما

گرفتم و دلیلی نداره پشش بگیرم.. 😐

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

تا هجی کنم حرفاشو سوار ماشینش شد..

منم برگشتم رفتم تو بوفه..

وقتی دیدم آریا همون میزی که من نشسته بودم

نشسته پرواز کردم سمتش و جعبه رو که گذاشتم و

نشستم سلام کردم بهش.

سری تکون داد و نگاه خیره ای به جعبه کرد..

بلافاصله بدون اینکه اجازه ای بگیره یا چیز دیگه  
دست

برد و بازش کرد و شونه رو برداشت..

چن بار تو دستش بالا و پایینش کرد و زیر لب گفت..

\_\_حالا سلیقه اش بدک نبوده!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بعد برگشت به من نگا کرد.

پیش نگرفت؟! 😞

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 201"

پیش نگرفت؟!

دهنم وا موند که از کجا میدونه و چرا داره میپرسه و  
کلی

چیز دیگه ولی آروم جوابشو دادم..

نه،

اگه پس گرفته بود اینجا نبود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کوتاه سرشو تګون داد..

خیر هنگاش کردم که بفهمه باید یه توضیحی بده..

چن ثانیه که گذشت لیوانشو از دهنش فاصله دادو

گفت.

\_چیشده؟!\_

میخواستی یه جورِ دیگه جوابشو بدی؟!\_

گیج تر نگاش کردم..

\_نه، من اصلا نمیدونم چی به چیه!

دوباره خونسرد تکیه داد به صندلیش و زول زد به

صورتتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_من بهش گفتم کس دیگه ايو ميخواي،

مطمعنم از اين پسره خوشتنمي اومد،

گفتم يه چيزي بگم كه باعث آزار و اذيت نشه و يه

سرش كردم..!

خوشت نمي اومد كه ازش؟!!

سرمو به طرفين به معني نه تكون دادم..

\_خب!

دوباره ليوانو برداشت و از پشتش بهم خيره شد..

منم سعي كردم از بهت خارج بشم و شدم..

نگاهي بهش كردم و جعبه رو گذاشتم كنار كه فكر  
نكنه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چشم مونده روش..

چن ثانیه نگذشته بود که یادم افتاد شیما بهم گفته

بهش خبر بدم خواستگار داره و اگه نمیگفتم نمیشد

پس لبخند زوری زدم.

\_راستی آریا..

امشب برای شیما خواستگار میاد!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 202"

ابروهاشو بالا داد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_جدی؟!\_

پلک زدم..

\_او هوم، خودش زنگ زده بود گفت.

خندید..

\_حتما خودشم گفته که به من بگی؟!\_

فقط نگاش کردم..

و احساس کردم که ضایع حرفو مطرح کردم! 🤪

بعد گفتم..

\_گفتم خبردار شی بهتره..مهمه صددرصد!

\_چقدم که..\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بقیه اشو آروم گفتم و من نشنیدم ولی با کنجکاوی  
نگاش کردم که ادامه بده ولی نداد و حرفو عوض  
کرد..

\_این سامان از بس حرف زد یادم رفت بهت بگم  
قبل اومدن تو سهیل زنگ زده بود میگفت فردای  
بیاین خونه من..یه دور همی میگ..  
تند گفتم..

\_من که نمیتونم برم! اصلا و ابد!  
با تعجب به واکنشم نگا کرد.

در واقع با رفتاری که امروز از سهیل دیدم معلوم  
نبود فردا قراره چیکار کنه پس منم ترجیح میدادم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

جلوش قرار نگیرم که کاری نکنه که منم قاطی کنم

و بدجور جوابشو بدم و در شائنش نباشع!

\_من خودم گفتم کار دارم، نمیام...!

\_او هوم..

نگاهی مشکوک بهم کرد ولی چیزی نپرسید.

یکم که گذشت دیدم همچنان قیافه اش مشکوکه

وقتی دید دارم نگاهی میکنم سرشو آورد جلو و دستاشو

قفل کرده رو میز گذاشت..

\_کیانا..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

چون کم پیش می اومد مثل آدم اسممو صدا کنه یه

نمه دلم لرزید ولی لحنش نداشت که ذوق کنم و با

ملاحظه گفتم.

\_جان؟

یکم قیافه اش اینور اونور کرد بعد یهو جدی نگام کرد.

منم با دقتنگاش کردم که چی میخواد بگه که شمرده

شمرده به حرف اومد..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 203"

\_تو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چرا..

اینقدر زشتی؟!!

چشام که با هیجان بهش نگا میکرد یهو وا رفت و چپ

چپ نگاهش کردم که از خنده منفجر شد..

چقدم از ته دل میخندیددد!

دیوانه بود واقعا! روانییی!

عقب رفتم و دست به سینه نشستم..

زیر لب غر زدم..

\_بی نمکک!

خنده ای کرد و نسکافه اشو تا ته خورد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تازه از ژست قبلیش خارج شده بود که پرسید چرا  
نمیخوام برم فردا و منم یه جواب الکی دادم و در واقع  
از سرم بازش کردم که غرق فکر گفتم..

\_آخه میدونی بدجور اصرار کرد،  
منم گفتم تونستم میام چون قرار کوه گذاشتم با شیما.  
فقط نگاش کردم که دوباره ادامه داد که چن تا از  
دوستاشم هستن و شاید فردا براش تولدم گرفتن و  
من چقدر خوشحال شدم که شیما مثل پارسال به  
زور راشینو برنمیداره بیاره خونه و بعدش بابا کلی  
دلخور بشه و غر بزنه که شروع بدبختیای شیما با

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

او مدن نحس راشین بوده..!

راشین تاثیر داشت ولی خودش هم دختر بدی نبود

کاملاً شبیه شیما بود ولی خب حرفای بابا هم بیراه

نبود!

دستموزیر چونه ام گذاشتم و به میز خیره شدم..

یهو گفتم.

\_میگم کیانا، بیا بعد از ظهر بریم..

تند گفتم.

\_نه آریا، من که ترجیح میدم نیام!

اگه دوست داری شیمارو جای من ببر خوشحالم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

میشن..

\_وا؟ یعنی چی؟ تو چت شده؟

من شیما رو بردارم بیرم خونه دوستِ تو؟!

اه بابا دوست من کی بود آخههه 😊

لبخندی کوتاهی زدم و خواستم یه جوابی بدم و

تمومش کنم که اون تموم کرد و خیلی خونسرد از

جاش بلند شد و چیزی گفت و رفت..

\_حرفمو زمین نمیندازی :/ بعد از ظهر میریم..!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 204"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



با نگاه مهربون بدرقه اش کردم تا درو بست.

خودمم کلیدو انداختم و درو باز کردم..

ساعت ۷ بود و میرفتم که تا ظهر قشنگ بخوابم و بعد

پاشم برم دورهمیه اینا..

با اینکه نمیخواستم برم ولی دیگه آریا خواسته بود...!!!

آروم رفتم تو اتاق که دیدم شیما هم خوابیده آریا

میگفت قراره ۹ برن پس اونم میرفت یکم میخوابید..

لباسامو عوض کردم و ساعتو برای ۱۱ تنظیم کردم  
و

گرفتم خوابیدم و اونقدر خسته بودم که حتی شیما  
بیدار

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

شده بود و اونم که عادت داشت کلی سروصدا کنه من  
بازم خواب بودم..

ساعت ۱۱ بود که ساعت زنگ خورد و بعد مامان  
اومد بالا

سرم که بیدار شدم..

رفتم دوش گرفتم و حوله پیچ رفتم پایین..

\_سلام..

مامان داشت با گوشی حرف میزد و بابا جوابمو داد  
ولی

وقتی وضعیتمو دید گفت دختر جون سرما میخوری با

این وضع اومدی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تا پیامو حرکتی کنم کلاه حوله رو سرم گذاشت و  
موهامو

خشک کرد منم همینجوری نگاهش میکردم که  
اعتراض

مامان بلند شد.

\_لوسش نکنن بذار خودش خشک کنهههه!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 205"

بابا دستشو ول کرد و هر دو بهم نگا کردن و خندیدن.

\_چرا مانت برده؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دستمور و شکم کشید..

\_خیلی گشتمه مامان...!

سرشو با تاسف تگون داد و در حالیکه غر میزد رفت  
تو

آشپزخونه..

\_آدمی که تا ساعت ۱۲ بخوابه وضعیتش بهتر از این

نمیشه که صبح که میای یه چیزی بخور حداقل بعد

بخواب سرکار میری کم میخوری بخدا ضعف میکنی

تو کیانا چجوری تو اون بیمارستان سرپا و ایمنیسی

من نمیدونم!

صبونه هم که با کلی وسواس یه آب پرتغال

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

میخوری و بس..!

کیک درست کردم، میخوای؟

پشت سرش رفتم و سر تکون دادم..

بابا خندید..

\_تو بیشتر داری لوسش میکنیا!

چشای خندونمو گرفتم و به کیک و آب پرتغالی که

جلوم گذاشت نگا کردم و در چن ثانیه حمله بردم و

همشو خوردم..

\_میخوای چن لقمه پنیرم برات بگیرم؟

با دهن پر سر تکون دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

در حالیکه داشت لقمه میگرفت صداشو آورد پایین تر  
و

ادامه داد.

\_دو روز دیگه بچه دار میشی به بچه ۲،۳ ساله ات  
باید

لقمه بگیری اونوخ خودت ۲۳ سالته هنوز مادر پیرت

صبونه اتو بده..!

\_مااااااان

\_یاااااان تازگیا خیلی تنبل شدی،

باز شیما سر غذا خوردنش از تو بهتره فکر هردوتونو

نمیکنم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

لبامو غنچه کردم.

\_خب صبونه دوست ندارم!! 😞 😭

\_بچه اتم صبونه نخورد میگی عیبی نداره دوست نداره

دیگه؟ ضعف میکنه خب!

با تعجب نگاش کردم.

\_مامان؟؟!!

جریان چیه هی بچه بچه میکنی؟؟؟

نکنه شوهرم نداده نوه میخوای؟

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 206"

لباشو گاز گرفت..

\_چقد بی حیا!

بعدشم باهام خندید..

\_مگه مریم مقدسی؟!!

با هم خندیدیم..

یکم که گذشت و من بقول خودم صبونه کامل

خوردم و دور دهنمو پاک کردم گفتم..

\_جایی میخوای بری؟!!

\_آره شاید، چطور؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



\_برای شیما کادو گرفتی؟

بعد از ظهر میخوام با بابات بریم یه چیزی بگیریم،

چی بگیریم بهتره؟!

غرق فکر گفتم..

\_چمیدونم والله، نمیدونم چی الان دلش میخواد!

بخاطر باشگاه و این حرفا بیشتر پول لازم داره..!

\_مگه برای مربی گری پول بهش نمیدن؟

\_آره ولی گفتم که شیما میخواد جداگانه ب..

پرید تو حرفم و بلند شد..

\_فهمیدیم، باشه حالا ببینم چی میشه گرفت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تو چی گرفتی؟!؟

نیشمو شل کردم..

\_صمیمی نشو مامان! خصوصیه!

ایشی گفت و روشو گرفت..

برای بابا تعظیم نظامی کردم و بعد گفتن فعلا پدر

جان رفتم تو اتاق..

نشستم رو تخت و به سقف خیره شدم..

\_من چی بیوشم حالا؟

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 207"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اصلاً یادم رفت از مامان بپرسم قضیه خواستگاری  
دیشب چی شد البته بهتر میدونستم که تشریفاتی شیما  
یه بله ای گفته که بیان و برن 😂  
یا از ترس گیرای بابا یا ترس غرای مامان 😂  
به هر حال، که طرف اومده بود!  
یکم فکر کردم دیدم به جایی نمیرسم یعنی نمیدونم  
کی هست کی نیست برا همین چه لباسی متناسبه که  
تن کنم برای همین حین اینکه که کرم آبرسانمو  
به بدنم میزدم گوشی گذاشتم رو میز آرایش و زنگ

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

زدم به فرناز..

چن بار زنگ خورد ولی جواب نداد..

بیخیال شدم که خودش زنگ زد.

کلا بچه عادت داشت کسی زنگ زدنی ج نده و

خودش زنگ بزنه شارژش بره 😐 😂 برعکس

بود!

\_الو..

\_سلام فری

\_سلام کینی

\_کینی؟ 😐

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

## خندید: خب الان این به ذهنم رسید، خوبی؟

# میسی تو خوبی؟

## میگم فرناز، این سهیل مارو دعوت کرده خورش کیا

## هفتن من ب..

## زد تو حرفم..

## خونه اش نیست که!

وا آریا میگفت زنگ زده گف خونه اش آخه..

## نه بابا ایا یاده یه پیست ماشین سواری بود

## کنارش کافه و په جای تفریحی زده بود..اونجا!

اووووه اون که خارج از شهره؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman](https://t.me/darkhaste_roman)

@darkhast\_romannn

\_آر ههه

\_اها کیا هستن؟

\_گروه ماست با دوتا از دخترخاله هاش و اون دوست

چندش هست، محمد چی بود اسمش؟

و از اون طرف محمد جواب داد.

\_عرشیا!

\_اون دخترخاله های افاده ایشیم میان اه اه شما

نرفتن هنوز؟

\_نه محمد کار داشت.. یه ساعت دیگه میریم نهار و  
اونجا

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

باشيم.

\_چی مپوشي؟

\_اوم يه تونيك دارما بلنده پاييناش ريش ريشيه

سر مه ايه باشلوار جين..

\_من چی بپوشم؟

\_تونیکي سارافونی يه همچين چیزی ديگه..

\_سارافون مشکيم خوبه؟!

\_نه ديگه اون خیلی مشکيه 😂 برا مراسم تعزیه و  
اینا

خوبه!

\_پس چی بپوووووشم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

شومیز با شلوار گشاد چطور؟

\_هووووم اون خوبه! میخوای بیایم دنبالت؟

\_دیرتون نشه؟؟؟

\_نه بابا یه ساعته میتونی حاضر شی؟

\_آره آره..

\_باشه پس زنگ میزنیم

\_فدات دیگه فعلا

\_قربونت فعلا..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 208"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



گوشی قطع کردم و حین نگاه تو آینه سبک و سنگین  
کردم که چه لباسی مناسبه و آخرش بلند شدم از  
کدم شلوار گشاد مشکیمو با شومیز یقه قایقی خردلی  
رنگ برداشتم..

مانتوی مشکی جلوبازمو هم برداشتم و در عرض  
چند

دقیقه سریع اتوش کردم و پوشیدم.

جلوی موهامو بافت ریز زرم و بعد دم اسبی بستم و  
دوباره بافتم..

اینقد بهم می اومد کهنگو!!! 😁

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آرایش ملیحی کردم..

رژ لب کمرنگ کالباسی..

و سایه مات و خط چشم ظریف و رژ گونه بین قهوه

ای و نارنجی که ترکیب رنگش با لباس خردلیم

خیلی خوب شد!

کفشای مشکی با پاشنه کوتاه پام کردم ولی با این



حال پاشنه اش صدا میداد راه رفتی

خلاصه که خوشگل موشگل کردم و بعد برداشتن  
کیف

یک طرفه خردلی رنگم که طرحش بقول شیما سرخ

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

پوستی بود و پایینش ریش ریش بودو پر وسایل  
آرایشی و عطر و گوشتی و هندزفریم کردم و رفتم  
پایین..

مامان دست به کمر جلوم وایساد.

\_کجا ایشالاا؟

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 209"

\_کجا ایشالاا؟

و من:

\_اوم چیزه، میرم برای چیز..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آها تمرین کنیم برای اون آهنگه گفتم قراره یه  
جایی اجرا داشته باشیم..

\_ با این تیپ؟!!

یکم گیج شدم..

\_ هفته پیش نرفته بودین برا تمرین؟

تو تلویزیون قرار نیست اجرا کنین یه تالار شخصیه

دیگه!

دیگه دیدم گاف دادم برا همین راستشو گفتم 😂

اول جدی شد بعد خنده اش گرفت و گف نمیری!

تخس شروع کردم به ادا دادن که نمیذاری من

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

برم عشق و حال از صب تا شب خسته میشم تو اون

بیمارستان نمیذاری حتی یه ساعت با دوستام باشم

وقتی دید زیادی گیر داده ولی موضعشم نمیخواد

پایین بیاد هیچی نگفت که سریع گفتم: آریا هم میاد!

چشم نازک کرد..

\_خوبه آریا هست!

وگرنه شما دوتا خواهر میپوسیدین تو این خونه!

و برگشت رفت تو آشپزخونه و منم دیدم چیزی نمیگه

سریع رفتم تو حیاط که نرسیده فرنازم زنگ زد که دم

کوچه اتونم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سر کوچه دوتا پسر بودن که من نرسیده به ماشین

محمد تیکه انداختن که برگشتم یه چشم غره توپ رفتم

بهشون که دهنشون واموند..

نمیدونم چرا حس میکنن تیکه انداختنی دختر خوشش

میاد؟ 😐

سوار شدم ماشین محمد شدم و..

\_سلام..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 210"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

درو باز کردم پیاده شدم و نیشمو برای فرناز باز کردم  
که با حرفی که زد نیشمو بستم و با اخم نگاهش کردم.  
جنبه خوش رویی و خوش اخلاقی نداشت!

\_جووون تورو سهیل با این تیپ ببینه غش میکنه 😍

\_فرناز باز من بهت رو دادم؟!!

\_ایشش خو الان خودت میبینی!

با این حرفش استرس گرفتم..

نه استرس از رفتار سهیل بلکه از رفتار خودم که اگه

چیزی گفت خوشم نیومد تو خونه خودش جوابشو بد

ندم برای همین همون قیافه جدیمو نگه داشتم و با

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

قدمای کوتاه پشت سر محمد و فرناز رفتم..

تا رسیدیم دیدم قبل ما فرهاد و سپیده اومدن.

فرهاد مثلاً داداش فرناز بود ولی هیچوقت پیش هم

نبودن 😂

با دیدن کامیار همه لبخند معنا داری زدیم نگاهش

کردیم که گفت.

\_چرا اینجوری نگام میکنی؟!\_

چون تو گروهتون نیستم حق ندارم اینجا هم پیام؟

محمد خیلی ریلکس گفت.

\_نه داداش راحت باش! تعجب کردیم فقط!\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



سهیل کجا بود؟

حالا که اون نیست کرم بریزه من گیر دادم 😂

سپیده اومد طرفمون و با فرناز حرف زدن و بعدش

من بغلش کردم گونه امو بوسید و با تحسین نگام

کرد.

\_چه تیپی زدی خوشگل خانوم!

دلِ یه نفرو میبری کهنه اینجوری!

لبامو رو هم فشار دادم و خشمگین نگاش کردم..

\_سپیده؟ فقط تورو کم داشتم واقعا!

خندید و به اتاق کناری اشاره کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_برین لباستونو عوض کنید بریم بیرون..

سری تکون دادم و محمد کتشو داد که فرناز بذاره تو  
اون اتاق..

@lo\_0vely

"رمان قلب نصفه و نیمه 211"

مانتومو دراوردم و شالمو گذاشتم کنارش..

آریا مطمئنا نیومده بود! شاید اصلا بعد نهار می اومد!

آدرس که نداشت باید زنگ میزد از سهیل میپرسید..

فرناز داشت آرایششو غلیظ تر میکرد

که یهو برگشت سمت من که ترسیدم و تند گفتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_دیروز چیشد کیانا؟ غیرتی شد؟!\_

سرمو با ناراحتی به بالا دادم..

\_نچ، اصلا!\_

الان اینتسامو دیدم اصلا ندیده استوریمو..!

با هم لبامون آویزون شد..

اومد طرفم و بغلم کرد و دستشو پشت کمرم کشید..

\_چقد بغلی ای تو!\_

چپ چپ نگاهش کردم..

\_تو این وضعیت آخه؟!\_

\_خب الان حس کردم، ناراحت نباش کیانا!\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

درست میشه همه چی!

آهمو با حرص بیرون فرستادم..

\_آره درست میشه، ۳۲ ام همین ماه!

دستمو گرفت و کشید تا بریم بیرون..

خندیدم و سری برای حرف کامیار تگون دادم

و به ساعت نگا کردم..

خب نهارم که تموم شد الان دیگه آریا باید بیاد..

آخرین ظرفو هم سپیده برداشت و میز خالی شد..

نگاه خیره دختر خاله سهیل و عرشیا از روم برنداشته

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نمیشد و اینو فرناز هم فهمیده بود از حرص از شون  
دور

شدم و رفتم اونور بشینم که گوشی که رو میز بود

شروع کردن به زنگ خوردن..

نگاش که کردم دیدم نوشته آریا..

صددرصد گوشی سهیل بود..

سرمو بلند کردم و به دوروبر نگا کردم ولی سهیل  
نبود تا

خواستم از فرهاد بپرسم خودش صدای گوشیه شنید و

گف: من دستم بنده سهیل رفته تو بالکن احیانا،

مییری بدی بهش؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 212"

یکم نگاهش کردم..

اینکارو هم نمیکردم دیگه عیب بود 😞

سهیل که لو لو نبود!

گوشیو برداشتم و تتدی رفتم سمت بالکن..

درش که باز بود و سهیل انگار دنبال چیزی میگشت..

نمیخواستم صداش کنم پس سرفه الکی کردم که

برگشت و با تعجب نگام کرد که سریع گوشیو گرفتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

طرفش..

\_زنگ میخورد، الان قطع شد..

از دستم گرفت که همون لحظه آریا زنگ زدو جواب

داد..

\_جونم داداش..؟

\_نه فدات شم این چه حرفیه؟!!

من از صبح منتظر تو عم!

\_آره بابا شک نکن!

نگاه خیره اش که روم افتاد تازه به خودم اومدم که

من چرا وایسادم و نمیرم؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

خواستم برگردم که قدمی برنداشته دستمو از پشت  
گرفت و گیج چرخیدم چیزی بگم ولی اون لحظه  
داشت به آریا آدرس میداد و نمیتونست جواب بده.  
وقتی دیدم چاره ای نیست و ایسادم تا قطع کنه.  
تا قطع کرد و گوشیه گذاشت تو جیبش خیلی عادی  
گفتم.

\_باهام کاری داری؟

اومد نزدیک و با لبخند حرص درار و مسخره اش تو  
چشم خیره شد و با حرفش یه تا ابروم رفت بالا..

عجب!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_کیانا تا کی قراره ازم فرار کنی؟!\_

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 213"

جدی و بدون انجام هیچ واکنش اضافه ای جواب  
دادم.

\_من ازت فرار نمیکنم، چرا اینجوری فکر میکنی؟!\_  
نگام کرد و پوزخندی زد..

\_این اسمش فرار نیست؟!\_

جواب ندادم که با قیافه پیروزمندانه ای به دستم

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

اشاره زد که از طرف اون اسیر شده بود..

## فرار میکنی که اینجوری گرفته شی؟!

## کپ کر دم..

# چه لذتیم می‌روررد!!!

شیطونه میگه بزن فک و دهنشو یکی کنا!!!!

با اون حرفش حرصم گرفت و دستم با شدت از بین

## دستش آوردن بیرون و گفتم..

من از دستت فرار نمیکنم،

## من از این رفتارای عجیب دوری میکنم..!

## خندید و دست تو جیش کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast   romannn

\_نفهمیدم؟!\_

صاف و ایسادم و تو چشاش خیره شدم..

\_همین که تا یه ماه پیش اخمو بودی و به زور یکی

دو کلمه با آدم حرف میزدی حالا لبخند میزنی،

حرفای عجیب غریب میزنی!

عجیب غریب رفتار میکنی!

تو بگو چت شده؟!!!

خندید و اینبار سرشو آورد نزدیک..

میدونستم یه جواب مثل حرفای چرت و پرت اخیرش

میخواد بزنه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با همون قیافه جدی و بی حالت موندم و نگاش

کردم..

زمرمه کرد..

\_شاید یه چیزی تو دلم از اون موقع تا الان تغییر

کرده!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 214"

بهش نگا کردم..

میخواستم بزخم لهش کنم و بگم گوه خورده دلت!

همونجوری کاش میموندی قابل تحمل تر

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بودی نسبت به الان!

تا پیام و چیزی بگم که البته چیزیم نداشتم بگم عرشیا

دوستش اومد و صداش کرد..

\_سهیل...نتونستی پیدا کنی؟

با دیدن من بایه تا ابروی بالا رفته و قیافه و لحن

مسخره گفت..

\_اوه انگار مزاحم شدم..!

ولی من سر چرخوندم و رو بهش گفتم..

\_خیر مزاحم نیستید!

و با تکون سری برای سهیل سریع از اونجا رفتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بیرون..

لعنت به من و این زندگی و همه آدماش!

حتی نمیخواستم با هیچکدومشون دهن به دهن بشم

از بس که با کاراشون رو مخ آدم میرفتن ولی چه

میشه کرد؟!

یه نفر ازم خواسته بود که اونجا باشم و منم باید  
میبودم..!

با فکر اینکه حداقل دارم میاد لبخند محوی زدم..

این آدما هم با وجود اون میشد تحمل کرد 🐼

"تو فقط باش  
اصلا کاری هم نکن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

همین بودند  
تمام در دامو خوب میکنه"

"رمان قلب نصفه و نیمه 215"

آریا:

برام بوس فرستاد و با لبخند جوابشو دادم..

منتظر بودم بره داخل تا منم برم..

بوق زدم براش که دست تکون داد و رفت تو درو

بست..

دور زدم و از کوچه او مدم بیرون.

دستم رو فرمون کشیدم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

اون از دیشب که خسته شده بودم و خوابیدم این از

صبح که فوقش ۱ ساعت خوابیدم و بعد بلند شدم  
حاضر

بشم بریم کوه و کلی تو کوه خسته شدم و الانم باید  
میرفتم یه جای دیگه..

میتونستم زیرش بزنم ولی تو بیمارستان به کیانا گفتم

که حتما باید بیای و صددرد تا الانم با وجود

نخواستن رفته بود و بالاخره منتظر بود منم برم..

عجب اشتباهی کردم 😂

میتونستم بگیرم بخوابم!!

دستی تو مو هام کشیدم و تو آینه خودمو نگا کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



زیاد از قیافه ام معلوم نبود چون به کم خوابیدن عادت

کرده بودم ولی انرژی همیشگیو نداشتم..!

با اینکه با شیما و دوستاش بد هم نگذشته بود ولی خب

هیچی جای خواب راحتو نمیگرفت!

داشتم میرفتم خیابون اصلی که یادم افتاد من اصلا

ادرسو ندارم و گوشیمو برداشتم و زنگ زدم به  
سهیل.

جواب که نداد دوباره زنگ زدم که بالاخره تماسو  
برقرار

کرد..

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 216"

\_هی سهیل..

\_جونم داداش؟!!

\_باز دوتا دختر دیدی جو گیر شدی؟!!

جواب تلفنمو چرا نمیدی؟

باید دوبار دوبار زنگ بزنم؟ بی ادب!

\_نه فدات شم این چه حرفیه؟!!!

من از صبح منتظر تو عم!

چرا اینجوری حرف میزد؟! 😐

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

حتما کسی پیشش بود 😂

\_بایدم باشی کلی از برنامه هامو کنسل کردم پیام

مهمونی تو،

میدونم که وجود من شان اون مهمونیو مییره بالا...!

\_آره بابا شک نکن!

\_کی پلوته اینجوری جواب میدی؟!

زیادم مهم نی البته، آدرس بده..

آدرسو که داد قطع کردم و با فکری خنده ام گرفت..

سامان همیشه به سهیل میگف تو ضعف دختر داری

و میگفت دوست داری هر لحظه دختر دورت باشه و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

وقتیم هست جوگیر میشی 😂

وقتی یاد اون حرفاش و عصبانی شدن سهیل و

قیافه اش میافتادم میمیردم از خنده..

واقعا هم اینجوری بود ولی اصلا معلوم نبود چون

قیافه اش زیاد آدم سبکی نمیزد دخترا هم باورشون

نمیشد اونطوری باشه!

البته من که اون سری دیدمش ذات واقعی خودشو

بیشتر نمایان کرده بود! 😂

حالا هر چند وخت یه بار رو یه دختر قفلی میزد تا  
مدتها

چون خوشگل و پولدارم بود کسی بهش نه نمیگفت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romannn

ولی اون قفلی زدنشم داستانی بود واسه خودش 😞

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 217"

آدرس خارج از شهر بود تا برسم کلی گذشت ولی

هنوز ساعت ۳ نشده بود..

یه در طلایی رنگ بود و با حصارای کوتاه..

درشم باز گذاشته بودن ماشینو بردم تو و به محوطه  
نگا

کردم..

قشنگ درست شده بود..



[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یه کافه بود یه طرف که ماشینو نگه داشتی از پشت  
شیشه هاش متوجه شدم..

پیاده شدم و رفتم سمت ساختمون که اونم جالب  
درست کرده بودن و پایینش انگار یه مکان تفریحی  
بود با یه ورودی بزرگ!!

این ایده مطمئنا از طرف سهیل بود که هم با

دوستاش خوش باشه هم با دختر  

از کنار وسایلی تفریحی و میزای بزرگ بیلیارد

گذاشتم و رفتم سمت پله های حلزونی..

چن قدم برنداشته صداها رو میشنیدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

پله ها که تموم شد با یه سالن بزرگ مواجه شدم.  
دو بخش بود که یه طرف یه میز بزرگ غذا خوری  
گذاشته بودن با یه بالکن بزرگ تر که میز و صندلی  
چیده بودن.

وسط یه ستون بود و پشتش یه پیانو..  
اونطرف یه آشپزخونه به شکل دایره بود و کنارش یه  
بار نسبتا جمع و جور یه دوتا اتاق..

دقیقا برای چی بودن نمیدونم 😞

یه راهرو دیگه هم بود که پله میخورد و حتما سرویس  
بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

پشت ساختمونم صدر صدیه چیزی بود ولی با  
صدای

سلام کردن فرناز حواسم جمع اون شد و نگامو

برداشتم تا بعدا ببینم..

\_سلام دکتر..

خندیدم و جوابشو دادم..

\_سلام، اینجا هم لازمه دکتر صدام کنی؟!

خندید و سرشو خاروند و آروم گفت.

\_آریا هم بگم کیانا ریز ریزم میکنه!

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



"رمان قلب نصفه و نیمه 218"

با تعجب نگاش کردم که دیدم محمد هم اونوره و با  
دیدنم بلند شد و سلام کرد که نزدیک رفتیم و باهانش  
دست دادم و اینبار دیدم فرناز متعجب داره نگام  
میکنه و  
بقیه هم همینطور..

یعنی محمد و فرهاد و یه پسر که اسمش عرشیا بود...!  
کیانا کجا بود؟!

سعی کردم بیخیال باشم ولی همون لحظه سهیل  
اومد و تا خوش آمد گفت سرشو برگردوند و به

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آشپز خونه اشاره کرد و با تعجب گفت:

\_ شما ست کردین؟

گیج بهش خیره شدم که فرناز کیانارو صدا زد و بقیه

ای که نمیشناختم اومدن.

با کی ست کرده بودم خودم خبر نداشتم؟!!

کیانا بلافاصله اومد و لبخندی بهم زد.

\_ سلاممم

با دیدن من و منم با دیدن اون کپ کردیم که

من نتونستم خودمو نگه دارم و پقی زدم زیر خنده.

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 219"

همچنان نگاه های غریبه و آشنا گیج و سوالی بود که  
رو به کیانا با شیطنت گفتم..

\_شیطون با من ست میکنی به خودم نمیگی؟!!

سرشو به عادت همیشگی خاروند و گفت..

\_بخدا من اصلا نمیدونستم تو این رنگی میخوای

بیوشی..

خندیدم و سر تکون دادم..

تقریبا همه بیخیال شدن و نگاشونو برداشتن ولی

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

همچنان سهیل با نگاه مشکوک نگام میکرد..

زدم رو شونه اش..

و با لحن کاملاً شوخ ولی قیافه جدی گفتم..

\_هی، چیه؟!!

ست که نکردیم ولی اگه کرده باشم به تو چه !

دختر خاله خودمه!

اونم باید بع تو بگیم بعد؟

این وسط خنده ریزی که کیانا کرد منو هم مشکوک

کرد 😂

سرشو کلافه برگردوند..

\_نه بابا توام!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

دیر اومدیا آریا، نهار و بی تو خوردیم..

\_اصلا عیبه نداره، شامو با من میخورین..

@lo\_0vely

"رمان قلب نصفه و نیمه 220"

\_میبینی چه شیطونن تورو خدا!  
خندیدم به حرفش و به قیافه اش نگاه کوتاهی کردم.  
نمیدونم حس شیشم اینبارم درست میگف یا نه ولی

حس میکردم پسر خوبیه!

از این پسر ا به نظر می اومد که به کسی بدی

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نمیکنن و کلا به دل میشینن..!

به فرناز خیره شده بود منم ناخواد آگاه نگام کشیده شد

سمت کیانا..

شیطون بودن؟ بی شک!

چون کنار کیانا بودن شیطون شده بودن!

کیانا هم مهربون بود هم پر انرژی و هم شیطون..

لبخندمو جمع کردم و گوشیمو باز کردم..

عکسای امروز شیما گذاشته بود..

بهمون خوش گذشت!

دوستاش زیاد گرم نبودن با هم ولی انتظار دیگه ای

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نمیشد داشت تو کوه با هم آشنا شده بودن دیگه..!  
جزیه دوستش راشین که میگف از سال اول دانشگاه  
باهمیم!

تو یه مقایسه میشد گفت عینا شبیه شیما بود..!  
حتی چیزایی که در موردش حرف میزدن و فکر  
میکردن هم شبیه بود!

دختر بدی نبود در کل ولی کمی از ظرافتای  
دخترونه اش دور شده بود یکم زیادی امروزی و  
اپن بود..شیما هم اینطوری بود..!

علاقشون و رفتارشون زیادی امروزی بودنو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نشون میداد که کمی از علایق من دور بود 😊

دستای خالکوبی شده اش و پرسینگ رو دماغش

بیشتر از همه نمایانگر این بود..

نگامو بالا کشیدم و به فرناز خیره شدم..

فرناز هم دختر بی غل و غشی به نظر می اومد و مثل

کیانا پر انرژی!

واقعا که چقدر حرف قشنگی زدن که گفتن اگه

میخوای کسیو بشناسی به دوستش نگا کن که

دوست نمایانگر شخصیت اون آدمه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



از راشین میشد حدس زد شیما چجور آدمیه و از  
فرناز

میشد فهمید... کیانا چ..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 221"

کیانا؟!

واقعا چقدر کیانا خاص بود..!

کاملا شیطان بود ولی یه جور اییم خیلی خانوم بود!

خیلی باشعور بود خیلی خونگرم و..

باز من چم شد؟! 😞

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نگامو گرفتم و دوباره به گوشی دوختم که از  
شانسم استوری ا رد شد و رو عکس کیانا موند.

دیروز عکس گرفته بود..

واقعا دیروز خوشگل شده بود..!

امروزم خوشگل شده بود مخصوصا با اون لباس

ستش 😂

نمیدونم چرا واقعا لباسامون ست شده بود!

حالا شلوارا یه چیزی ولی آخه پیرهن خردلی من با

لباس اون که خردلی بود خیلی چیز عجیبی بود..!

این وسط شانس آورده بودم که میونه سهیل و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سامان زیاد خوب نبود وگرنه با این حجم از خاله  
زنک

بودن سهیل صدر صد به گوش سامان میرسوند و

واویلا میشد!!! سریش میشدن و...

نمیدونم چه عادتى بود داشتنا!

خودشون با هزار نفرم بودن نه بهم چیزی میگفتن

نه من چیزی میگفتم ولی اگه من بایه دختر صمیمی

میشدم از بس میگفتن از بس میرفتن فضولی

میکردن که نگو!

دلایلش شاید این بود که من با هیچ دختری جدی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نبودم!

اگر میشدم اینا کنجکاو میشدن که ببینیم چخبره! 😏

تو این ساله هم درسته فیزیکی شیما رو نداشتی ولی

روحا و قلبا خیلی منو تحت تاثیر خودش داشت که لازم

نباشه اونقدر جدی به دختری نزدیک بشم بقول

سامان همین که جسما بعضیا هستن کافیه 😂

روحا باید بهتر شو پیدا کرد!

ولی شیما الان که هر جوره داشتمش چی؟!

چقدر از محدوده ذهنمو دچار خودش کرده بود؟

شاید خیلی کمتر! شاید که...

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 222"

با صدای سهیل فعلا بیخیال افکارم شدم و پیشون  
زدم..

\_فرما چایی..

\_مرسی..

یه دختره پیشش نشست و خودشو مالوند بهش و در  
مقابل ما کاملاً لبخند مسخره ای بهش زد..

\_ملیسا میشه من با دوستام تنها باشم؟!

ملیسا خنده مضحکی کرد و بلند شد و رفت اونور..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نگامو که دید گفت.

\_دختر خالمه! 😐

سری تکون دادم و رومو گرفتم که با صدای دخترا دوباره به اونا نگا کردم که فرناز و سپیده داشتن سر کیانا دعوا میکردن..  
نمیدونم فازشون چی بود ولی فرناز از پشت موهای کیانارو گرفته بود و کیانا دستشو به زور فاصله میداد و

آخرش کلافه از سمج بودن فرناز دستشو رها کرد و فرناز گیره موهاشو باز کرد و موهای بافته شده اشو باز

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کرد مواج دورش ریختن..

بی اراده اخم کردم..

که چی گیر داده بودن؟!!

این وسط هیزباز یا سهیل تمومی نداشت..!

\_سهیل، چشات چپ میشه ها!

خنده کوتاهی کرد و چیزی نگفت که یکم لحنمو جدی

تر کردم..

\_واقعا نگرانتم، میخوای بگم دخترخالت برگرده؟!!

ولی سهیل پرروتر از این حرفا بود و خودشو زد به

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اون راه که متوجه منظورم نشده و با حرفی که زد  
واقعا

پی بردم که خیلییی پرروعه!

\_نه داداش، دختر خاله تورو میخام 😊

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 223"

فقط نگاش کردم که از رو بره که نرفت!

یه نمه شاید غیرتی شده بودم روش 😐

حس عجیبی نبود،

کیانا و شیما از این نظر هیچ فرقی برام نداشتن!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



و رومخم بود کسی اینجوری نگاشون کنه...!

\_آریا؟!

و یکم محتاطانه گفت..

\_جون داداش هیزی نمیکردم،

فقط..شیفته اش شدم!

خودم حس کردم که از شیفتگیه ولی این نگاه خیره با

وجود شیفتگی بازم درست نبود!

متاسفانه سهیل پیش من پرونده خوبی نداشت و

همیشه با وجود بامرام بودنش پسر جوگیری بود!

جاشو عوض کرد اومد پیشم نشست..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یکم بحث عوض شده بود و محمد و کامیار هم او مدن  
بینمون و منم روال همیشگیمو گرفتم که دم گوشم  
گفت..

\_آریا..اگه چیزی بینتون هست من همین الان  
بکشم کنار! بقرآن اگه من م..  
چپ چپ نگاهش کردم..

\_سهیل چرا چرت میگی؟!  
مگه هر کس هر چیزی گفت یعنی رو طرف نظر  
داره؟!!

خنده ای کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نه ولی این لباسای ستو و نگاه های کیانا به شکم

انداخت..بازم معذرت..

هه..این چرا توهم میزد؟ لباسای ست که هیچی

تصادفیه ولی نگاه های کیانا؟

کدوم نگاهاش؟

گیج نگامو برگردوندم که همون لحظه نگام گره خورد  
تو

نگاه کیانا..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 224"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مثل همیشه نگا کرد و لبخند زد..من که چیزی حس  
نمیکردم!

همیشه اینجوری بود..همیشه اینجوری نگا میکرد..!

\_سهیل واقعا توهمی هسیا!

\_حساس شدم داداش!

\_اه چقد میگی داداش، کهیر زدم!

و همزمان خندیدیم.

سامان همیشه اینجوری میگفت بهش..😂

\_خب حالا،

میخوام روشنفکر پیام جلو،

از کی دل باختی به دختر خاله ما؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تو جاش تکونی خورد و سرشو برگردوند سمت  
دختر!..

دیگه کاریش نداشتم!

میخواستم یه بارم شده اعتماد کنم بهش.. 😊

نگاه عمیقی به کیانا کرد و زیر لب گفت..

\_والا دقیقشو که نمیدونم،

شاید از اونموقع که اسمو بدون پیشوند و پسوند صدا  
زد..

تقریباً یه ماه پیش!

خندیدم..

بی جنبه بود؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نمیدونم..ولی ازش بعید بود!

دستی به صورتم کشیدم و لم دادم به مبل.

\_حالا چرا کیانا؟!

خیلی با اطمینان برگشت سمتم..

\_پس کی؟! بهتر از کیانا هم هست؟!

با چشای خندون نگاش کردم..

\_سهیل!! چرا جو میدی؟

خیلی جدی گفت..

\_نه بابا! چه جوی؟!

انصافا خیلی خوبه..خوشگله..متینه..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

در عین حال شیطون و تو دل بروعه..

\_اینارو قبول دارم، ولی بهتر از اون نیست؟

\_نمیدونم،

ایندفعه که من رو کیانا کراش دارم..

نگامو ازش گرفتم و لیوان چایمو برداشتم..

\_دیگه ایندفعه اوندفعه نداریم، اگه میخواییش کلا

برای همیشه بخوا!

صدای مثل هوم از دهنش خارج کرد و یکم حرف

نزد و منم چایمو خوردم..

عمیق تو فکر بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

این بچه هم عاشق شد یعنی؟!!

دستم رو دهنم بود که بی توجه به شوخی و خنده

های بقیه دوباره کنارم لم داد..

\_ولی فقط داره ازم فرار میکنه! بنظرت کسیو  
میخواه؟

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 225"

کسیو میخواست؟

اتفاقا این سوالی بود که باید ازش میپرسیدم تو یه

شرایط خوب..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_نمیدونم..

\_بنظر من که میخواد جز تو با هیچ پسریم خوب نیست..

\_توهمی،

من دوست بچگیاشم،

بایدم بین من و تو فرق بذاره..

ولی از اول یکم غریبه گریز بود!

هیچی نگفت و سر تکون داد..

اصلا خیلی عجیب بود که سهیل تیک زده رویه دختر!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

تا حالا سابقه نداشت تمرکزش فقط رویه دختر  
باشه..!

\_آریا؟ تو چی؟ تو هنوز عاشق نشدی!

\_بهم میاد شده باشم یا نه؟!

\_نمیدونم والا،

تو کلا آدم زرنگی هستی رو نمیکنی که!

از کیانا که خوشت نمیاد؟!

دوباره خواستم بزنم تو سرش که تند گفت..

\_شوخی کردم بقران..!

\_من اون یکیشونو میخام..

\_هان؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_شیما..

با چشمای گرد شده گفت..

\_چی؟ شیما؟ خواهرش؟

یکم زیادی تعجب نکرد؟ با سر تایید کردم.

\_آریا شوخی میکنی دیگه؟ چرا شیما؟

گیج گفتم.

\_یعنی چی چرا شیما؟

نمیدونم چش شد چن ثانیه مکث کرد رو صورتم و

مثل دستگاه ضبط تند تند گفت.

\_دیوانه ای؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

جذب هر کسی میشدی تعجب نمیکردم ولی از تو  
بعیده

از اون خوشت بیاد.

فقط نگاش کردم که ادامه داد..

\_اون اصلا شبیه تو نیست که بخوای...

آریا همچنان احساس میکنم سرکارم گذاشتی!

یکم بهم برخورد و اخم کردم..

\_مسخره بازی درنیار..!

\_بخدا جدیم باهات، تو شیمارو چجور شناختی که  
عاشق

اون شدی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_یواش! عاشق ماشقیو نیار وسط.. فقط ب..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 226"

\_هر چی آریاااا، اون اصلا مدلش با تو فرق

داره،

درست نیست منم کسیو خراب کنم ولی اون آدم

خودشو داره..

اون تازه یه مدته با فردینکات کرده تو چه فکری

کردی نزدیکش شدی؟ چه ب..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_تو اینارو از کجا میدونی؟!\_

\_همع میدونن،\_

روابطش خیلی ضایع و علنین،

درسته من خودمم پسر پیامبر نیستم،

با کلی آدمم بودم،

ولی میدونم که تو خیلی رو اینجور مسائل حساسی و

طرف مقابلتم دختره بدتر..!

شیماتا چن ماه پیش خونه اون پسره میموند

اونجوری که فرهاد میگفت بابای کیانا هم کلی

ازش شاکی بوده سر این موضوع و قهر بودن،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چرا از اینا خبر نداری؟ یا خبر داشتی و همچنان..  
درسته نمیخواستم به سهیل اجازه بدم نظرای بیخود  
بده ولی اگه میگفتم خبر دارم یه جوری خودمو زیر  
سوال میبردم و که دور از اخلاق حساس و غیرتیم  
برد

☹️ البته از طرفیم حس میکردم مثل قبل که با  
سامان نظرمو عوض میکردن ایندفعه هم به شوخی  
قصدش اینه..ولی گفتم..

\_خبر نداشتم..!

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 227"

بچه ها رفته بودن بیرون قلیون بکشن و من منتظر

تماس آذریان بودم که زنگ بزنه و بگه که امشب

میرسه بره بیمارستان یا خودم برم..

یعنی در واقع الانم بیمارستان بود ولی میخواستم ببینم

میمونه یا نه..

حرفای پشت سر هم سهیل باعث شد چن دقیقه

سرم درد بگیره..

این همه چیز با شیمایی که من میشناختم خیلی خیلی

متفاوت بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



به زور و با این فکر که حقیقت یه چیز دیگه اس و  
شاید

سهیل دچار اشتباه شده ذهنمو مشغول کردم..

مشکل اصلی این نبود که من شیمارو میخواستم و با  
اون چیزا دیگه نمیتونستم دوسش داشته باشم مشکل  
این بود که شیما خیلی خودشو دور از اون شخصیت  
نشون داده بود و من تحمل اینو نداشتم :/  
یه سیگار آتیش زدم و با زدن پُکی نگامو از دختر  
خاله

ی سهیل و عرشیا که نگاشون به سمتم بود گرفتم..

خواستم بلند شم که کیانا اومد سمتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لبخندی بهم زد و کنارم نشست.

اگه از کیانا میپرسیدم راستشو بهم میگفت؟!!

\_خسته ای آریا؟

و قبل از اینکه جواب بدم نگاهی به جایی کرد و با  
قیافه

ی در هم نزدیکم شد و دستمو گرفت و با لحن

همیشگی و مهربونش گفت.

\_البته حق داری، خسته که شدی کم خوابیدی!

\_خوبم فعلا..

نگاهی به سیگار تو دستم کرد و حرفی نزد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دوباره به اونجا نگا میکرد ولی سرمو برنگردوندم..

\_داری از من سواستفاده میکنی برای گول زدن

سهیل؟!!

@lo\_0vely

"رمان قلب نصفه و نیمه 228"

با تعجب نگام کرد و گیج از سوالم زمزمه کرد..

\_چی؟!!

دوباره گفتم..

\_میخوای سهیلو گول بزنی؟!!

مگه مارو نگا نمیکنه؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

به خودش اومد..

نه!\_

چشامو ریز کردم..

پس چی؟\_

دختر خاله سهیل اونجا وایساده تورو رصد میکنه  
برا

همین!..

متعجب خندیدم.

غیرتییی!\_

بدجور!\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خنده اشو جمع کرد و بعد نگاه کوتاه به صورتم سرشو

پایین انداخت.

به فکر خستگی بود!

غیرتی میشد!

در مواقعی حسودیم میکرد!

عادی بود که دوستِ بچگی آدم اینجوری باشه؟! 😞

\_خوشگلی اینطوریه دیگه، هی جذب میشن..!

دستم که تو دستش بودو فشاری داد که ریز خندیدم.

\_نشن..!

تا حرفی بزنه خواستم فردینو بپرسم همون اسمی که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سهیل گفت شیما با اون رابطه داشته ولی تا خواستم  
اسمشو بیارم سپیده صداش زد و با اجازه ای گفت و  
پاشد رفت 😁 با ادبه..!

منم رفتم پیش بقیه..

فرهاد خسته از نشستن بلند شد و گفت.

\_اینجوری که خیلی خسته کننده شد!

بیاین بازی کنیم حداقل..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 229"

همه یه پیشنهادی برای بازی میدادن و من بی

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

تفاوت ترین بودم..!

نمیدونم بخاطر بی خوابیم بود یا حرفای سهیل یا چیز

دیگه.. فقط میدونم مثل همیشه انرژی نداشتم..

نگامو سمت محوطه انداختم..

اصطبل نزدیک حیاط نبود ولی آنچنان فاصله ای هم

نداشت و از اینجا چن تا اسبو میدیدم که یه مرده

پیششون بود..

سرمو برگردوندم دیدم که دخترا به صف شدن و

محمد

سر صف وایساده و به کیانا نگا میکنه که بهش بگه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

شروع کنه..

دقیقا نمیدونم میخواستن چیکار کنن که عرشیا با یه

دستمال نچندان نازکی چشمای محمدو بست و فرهاد

رو بهش گفت.

\_محمد ادا نمیدی فقط دستشونو لمس میکنی نه بیشتر!

اگه باختی یه بار بهمون شام میدی..حاله؟ بریم؟

\_ب..

کیانا در حالیکه رفته بود رو یه پله بلند گفت..

\_اونو من میگم!

فرهاد خندید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_\_بفرما..

کیانا روشو گرفت و با قیافه بامزه ای گفت.

\_\_۱..۲..۳..جاهارو عوض کنین..خب محمد از همونجا

شروع کن!

محمد یکم جلو رفت و دستِ دختر خاله سهیل ملیسارو گرفت..

یکم دستشو روشن کشید و گفت:نه این که نیست  
فرناز ناخوناشو بلند نمیکنه!

اون حذف شد..!

بعد فرناز اومد جلو و دستشو رو دست اون کشید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی ول کرد و رفت سمت سپیده..

کلی مکث کرد و گیج دوباره دستشو رو دست فرناز

نوازش داد و تو سوکت موند که فرهاد گفت..

\_با دست هم تحریک میشی!؟

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 230"

\_با دست هم تحریک میشی؟

همه خندیدن که فرناز نتونست خودشو نگه داره و بلند

گفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_مگه داری چیکار میکنه اینجوری میگیننن؟ 😡

که همون لحظه محمد صداشو تو نزدیکیش که  
احساس

کرد بلند گفت..

\_اینههه؟؟

عرشیا دستمالو از رو صورت محمد برداشت و  
گفت..

\_زحمت کشیدی واقعا..!

بعد اون یه بارم فرناز بازی کرد و بعد سپیده و ملیسا  
و

سهیل بازی کردن و یه بارم به زور منو به بازی

گرفتن که باید از صداهاشون که عوض میکردن

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

حدس میزدم کیه..!

نوبت من که تموم شد و همشونو درست حدس زدم  
خواستم برم بشینم که فرناز رفت دست داورو گرفت  
و

کشیدیش پایین یعنی کیانارو 😂

اون اصلا بازی نکرده بود!

\_بیا ببینم نوبت تو عه!

\_وا من داور بودم دیگههههه!!

\_نچ..

و رو کرد به فرهاد و گفت.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

فرهاد برای اینم انتخاب کن چجوری باشه

بازیش..

فرهاد یکم فکر کرد و بعد تو هوا بشکن زد..

دستمالو به چشاش بست و من و کامیار و سهیل و

سپیده و ملیسا و عرشیارو به صف کرد..

فقط میتونی رو صورتشون دست بزنی و بوشون

کنی، به موهاشون دست نمیزنی فقط صورت و بو

کردن.. از ۶ تاش ۳ تا رو درست حدس بزنی برنده

ای!

با صدای اعتراضش من و سهیل خندیدیم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_چرا سختتره رو دادین به من؟ نمیخوااام!

\_خیلیم آسونه..بچه ها جاهاتونو عوض کنید..

من وسط وایسادم و سهیل قبل من و بقیه بچه ها..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 231"

اومد جلو و اولین نفر سپیده وایساده بود..

فرناز:فقط بپا آرایشارو خراب نکنی!

یه دو سه تا لگد که بهش پرتاب کردن حرفی نزد و به

کیانا نگا کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دستش نزدیک سپیده نشده بود که بلند گفت.

\_این سپیده اس!

همع با تعجب نگاهش کردیم که فرهاد خواست که

دستمالشو آزمایش کنه که پشت بندش گفت از

عطرش فهمیده...!

بعدی عرشیا بود که اول بوش کرد و وقتی نفهمید

آروم انگشتشو رو صورت عرشیا گذاشت فکر کنم  
بخاطر

اینکه فقط تو جمعمون فرهاد و اون سه تیغ کرده

بودن فهمید و گفت آقا عرشیا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اومد جلوتر و بعدیش ملیسا بود که دستشو نزده از  
حجم

آرایش رو صورتش درجا گفت ملیساس و خواست  
دستمالو برداره ولی فرهاد اجازه نداد و گفت چون اینا  
راحت بودن یکی دیگه رو هم حدس بزن!  
بعدی سهیل بود که من از دیدن قیافه اش کم  
موند بزنم زیر خنده..چشاش برق میزد 😂  
کیانا بازم اول بوش کرد و بعد دستشو رو صورتش  
گذاشت ولی چن ثانیه که گذشت دستشو برداشت و  
ازش رد شد و اومد سمت من..

با این حال سهیل مثل پسر بچه های ۱۸ ساله

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



ذوق مرگ شده بودو دستشو رو صورتش  
میکشید 😂

در کمال تعجب روبه روی من شدنی اول بوم

نکرد..البته عطر زیادی نزده بودم و سخت میشد  
حدسم

زد..حالا اگرر میدونست که عطرم چیه..!

دستشو خیلی با احتیاط رو دو طرف صورتم گذاشت  
و

نوک انگشتاش مماس و نزدیک چشمم کرد..

فکر کنم نفهمیده بود ولی تلاشو میکرد 😁

همونجوری همه داشتن نگامون میکردن و کیانا در

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

حال تلاش بود که فرهاد بلند گفت..

\_بجنب دیگه!

فرناز: هولش نکن خب!

اصلا انگار که نمیشنوه تاثیری رو حالتاش نداشت.

@lo\_0vely

"رمان قلب نصفه و نیمه 232"

نگاش میکردم که با لبخندی که زد مشکوک شدم

ولی تا به خودم پیام دستشو گذاشت پشت گردنمم و

مجبورم کرد سرمو ببرم پایین تر تا قدش بهم

برسه..من این کارو کردم..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سرشو نزدیک گوشم گذاشت و نفسشو تو داد و در  
واقع...

اینجوری بوم کرد!

خنده ام گرفته بود..

یه جوری خم شده بود که انگار فقط دستای من کم

بود که پشت کمرش قفل بشه و نازش بدم!

خیلی نزدیک بودیم و این وسط نگاهای خیره و

مشکوک بقیه ضایع بود..برام مهم نبودن ولی خودمم

داشتم توهمات میزدم و اینکارشو نمیدونستم پای چی

بذارم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نگامو سریع از بقیه برداشتم ولی مگه یه قدم عقب تر

میرفت؟ تو همون حالت مونده بود..

سهیل هم که کم مونده بود قاطی کنه 😂

اگه جز من رو کسی اینجوری قفل میزد و نزدیکش

میشد شخصا خونم به جوش می اومد چه برسه به

سهیل که خاطرشم میخواست!

ولی کیانا دیوونه بود..!

به نظرم که فهمیده بود منم که اینقدر داشت وقت

میکشت و البته من اذیت نمیشدم بیشتر خوشم می

اومد 😁

نمیدونم چرا یاد بچگیامون افتادم از گردنم آویزون

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

میشد و با اون قد کوچولوش میخواست که من

بغلش کنم و جایو نشونش بدم یا با خودم جایی

ببرمش و من این کارو میکردم..

بی اراده دستم نشست و پشت گردنش و به یاد

بچگیامون پشت گردنشو قلقلک دادم..

بهش خط دادم ولی واقعا دیگه نمیخواستم ادامه بده..!

و انگار کیانا منتظر همین یه حرکت بود..!

یهو لبخندشو پهن تر کرد و عقب کشید و چرخید ولی

انگشتشو سمت من گرفت..

\_آریا؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

"و زن ها  
تمام دردهایشان را  
در آغوش مَرَد دلخواهشان  
فراموش می کنند...!"

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 233"

نمیدونم بیقرار شده بودم یا چی ولی همین که  
فاصله گرفت ازم بیخیال همه شدم و سریع دستمو  
گذاشتم رو شونه سهیل که یکم حالش میزون نبود و  
صداش زدم و گفتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_بچه، این کارارو بیشتر واسه حرص دادن تو میکنه،

فکر دیگه نکن کم نیار!

\_نه بابا، فکرم درگیر بود وگرنه چیزی نیست..!

منم فکرم درگیر بود 😐

گفتم:

\_پایین وسیله تفریحی اینا داشتی برام ما هم مجازه

استفاده اش؟!!

نگام کرد و سری تکون داد..

\_آره داداش بیا بریم..

از فکر دراومد و به بقیه بچه ها هم گفت که میریم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

پایین..

با بقیه که کاری نداشتم ولی کیانارو باید حسابی  
میگرفتم میچلوندم که اینقدر با احساسات این بچه  
بازی نکنه!

حس میکردم نباید به زور میگفتم که بیاد امروزو ولی  
بدون اون هم خوش نمیگذشت..!

ولی داشت از من سو استفاده میکرد برای دور نگه  
داشتن سهیل یا بقول خودش فرار کردن ازش..

من مشکلی نداشتم بهم بد نمیگذشت در واقع 😁

کی بدش می اومد با اون دستای ظریف و نرمش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



نوازش نکنه صورتشو؟!!

داشت با فرناز تو گوشیشو نگا میکرد که یهو محکم  
گونه اشو

بوسید..

این بچه تعادل رفتاری هم نداره...!

ولی با تشر فرناز که من دارم نگاهش میکنم با چشای  
کمی خجول نگام کرد که چشمکی بهش زدم و اشاره  
کردم که میرم پایین..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 234"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سهیل خنده ای کرد و خم شد و ضربه ی دیگه ای زد..

\_یعنی میتونم قول بدم به هر کدوم از کادر  
بیمارستان زنگ بزنم یا مرخصی گرفتن یا تو خود  
بخش اعصاب بیمارستان بسترین..!  
\_شک نکن..!

\_حالا تو اگر بودی یه چیزی الان که نیستی  
واویاس! 😂

کسی نمیمونه که بهش گیر نده!  
دوباره خندید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_واقعا سامان گاهی اوقات رو مخ ترین آدم روی

زمین میشه..!

صاف و ایسادم و به حرکاتش نگا کردم..

خوب بازی میکرد..خوشم اومد!

\_هوم...!

باورت میشه احساس میکنم دو هفته اس دارم زندگی

میکنم؟

با این حال دلم واسه جفنگ بازیاشم تنگ شده!

\_بیا، نوبت توعه!

\_حالا من گرم نکردم، تو فعلا بازی کن..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خندید و منتظر شد که اعتماد به نفسمو حفظ کردم و  
چوبمو

گذاشتم وسط میز که تازه تمرکز کرده بودم که یهو  
چوب

بازی نیم متر رفت جلو..

همزمان با سهیل سرمونو چرخوندیم که دیدیم ملیسا  
وایساده..

شرمنده خودشو بهم چسبوند و با ابراز پشیمونی گفت.  
\_والای ببخشید..

من خوردم بهتون..!

بی حس نگاش کردم که آدامس نشه برام و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

برامون 😊

و دستشو از بازوم جدا کردم..

\_خواهش میکنم..!

@lo\_0vely

"رمان قلب نصفه و نیمه 235"

سهیل کلافه و با تاسف سرشو تکیه داد و روشو گرفت..

بعد از اون چن تا ضربه زدم که بدک نبودن..

دو سه سالی بود که بازی نکرده بودم و با این حال

خوب بودم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سهیل دست تو جیش کرد و یه تا ابرو شو بالا داد..

\_ نه انگار رقیب پیدا کردم..!

کنار کشیدم و گفتم..

\_ نه بابا؟

فرهاد و عرشیا و کامیار هم بهمون اضافه شدن.

ولی محمد با دخترا نمیدونم کجا بودن..

گروه گروه شدیم بازی کنیم که اونا هم سر رسیدن.

البته ملیسا و کیانا گفتن که بلد نیستن و بازی

نمیکنن و نقش تشویق کننده رو میتونن داشته

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

باشن..

محمد و من و فرناز و عرشیا یه گروه شدیم

سهیل و کامیار و فرهاد و سپیده یه گروه..

اول بازیکنامون فرناز و سپیده بودن دومی نوبت

عرشیا و کامیار و بعدش فرهاد و محمد و چهارمی  
هم

من و سهیل..

کیانا رو به فرناز گفت.

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 236"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_چه خوب شد..برادر در مقابل شوهر...!

فرهاد با قیافه درهمی چوبشو برداشت..

\_حالا مونده شوهر بشه..!

که محمد با زبون درازی گفت..

\_آق فرهاد اینجوری بهتره یا فامیل بودن؟!!

فرهاد چن دور رنگ عوض کرد و آخر جواب نداد.

معلوم نبود رابطه خویشاوندیشون چجوری خواهد بود.. 😂

یه دور بازی کرده بودیم که این وسط کیانا موقع بُرد

فقط مارو تشویق میکرد که سهیل آخرش تحمل نکرد

و گفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_کیانا گروه مام میبره ها..!

کیانا موند چه جوابی بده ولی بعد مکثی گفت.

\_وا؟ من هر دو گروهو تشویق میکنم..

صدای تشویقام فرق داره فقط!

سهیل چیزی نگفت و چون نوبت خودش بود چن

تا ضربه خوب زده و همه توپا رفتن تو.

کیانا اینبار بلند براش دست زد که همه خندیدن و

سهیل نیشخندی زد و امیدوار شد..

فرناز: یه استراحت بدیم بعد بریم دور بعد..

همه تایید کردن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به ستون تکیه دادم و بقیه رو تماشا کردم که نگاه خیره  
دختر خاله سهیلو رو خودم احساس کردم..

درسته به همه نگا میکرد ولی بیشتر قفلی زده بود رو  
من.. 😐

فرهاد: بازی معلوم کننده استا!

همع یه چیزی گفتن و منم چشامو باز و بسته کردم که  
همزمان شد با نشستن دست کسی رو بازوم.

با تعجب چشامو باز کردم و دیدم کیانا داره بازومو  
ماساژ

میده و به سختی که قدشم نمیرسه تا رو شونه هام  
میاد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خنده ام گرفت و گفتم.

\_چیکار میکنی دیوونه؟

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 237"

بدون اینکه از کارش دست بکشه صداشو آروم کرد و گفت..

\_اون یکی گروه داره آماده میشه..

منم باید آماده ات کنم ضرباتت از اونا بهتر باشه که

بیریم..!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

نمیدونم شوخی میکرد یا جدی بود ولی سرمو

برگردوندم دیدم که راست میگه ملیسا داره سهیلو  
ماساژ

میده و چشاشو بین ما و سهیل میگردونه..

ای خدا!!! 😞

انگار کاراته و بوکسی چیزی بازی میکنیم 😂

به سهیل نگا کردم که با اشاره به این دوتا کلافه

چشاشو تو حدقه چرخوند که خنده ام گرفت..

این وسط نمیدونم فرناز داشت چیکار میکرد و  
گوشیشو از

اینور به اونور میکرد و احتمالا شاید داشت عکس  
میگرفت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی از کی؟ و چرا؟ نمیدونم!

تا پیام و دقیق تر بشم دیدم ماساژ دادن کیانا شدیدتر

و جری تر شد که سرمو برگردوندم و نگاش کردم.

\_داری ماساژ میدی یا میتز کونیشون؟!\_

بگو شاید تونستم کمکت کنم!

متوقف شد و لباسو غنچه کرد..

\_دوست نداری؟\_

\_تو چی؟!\_

چشاش گرد شد..

\_چی؟!\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 238"

اشاره زدم به سهیل و چشمکی حواله قیافه بهت زده  
اش کردم.

\_بازی با احساسات؟! گناه داره..!

خیلی جدی نگام کرد..

\_بیخیال آریا..!!

ولی تا پیام چیزی بگم دور دومشونم شروع شد 😂

معلوم نبود چه جریانی پشت این کارای ملیسا و کیانا

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

بود ولی در هر حال به نفع من و سهیل شد البته اگه

فشارای آخر دستشو ندید بگیریم..

این بازی هم به نفع ما تموم شد و سهیل از

حرص گفت میره پایین کار داره..

فرهاد داشت اداشو در میاورد که سهیل از دور صداش

زد که همه خندیدیم..

ملیسا و عرشیا و سپیده کامیارم که انگار خوب با هم  
اکیپ

شدن رفتن اونور دور یه میز جمع شدن.

محمد داشت گُری های مسخره بقیه رو تکرار میکرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من و فرناز میخندیدیم که کیانا چوب برداشو خم شد  
رو

میز بیلارد..

نگاهی بهش کردم و به ضربه های آرومش

خندیدم که اخم کرد.

\_خب بلد نیستم..!

ولی در تلاش دوباره دستشو دراز کرد که یه توپو  
بزنه..

کلا حرکات دستشم اشتباه بود 😂

با چن قدم خودمو بهش رساندم..

\_اونجوری نیست که..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



خم شدم کنارش و گفتم:

\_دستتو بردار..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 239"

دستتو برداشت و با فاصله وایساد..

چوبو سمت خودم کشیدم و دستمو روش گذاشتم و

براش توضیح دادم که چطوری باید دستو بذاره و با

چه فشاری رهاس کنه وقتی احساس کردم

فهمیده گفتم.

\_بیا..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستشو گرفتم و گذاشتم رو چوب و تقریبا پشتش  
وایسادم.

\_دستتو کامل دراز کن ولی زیاد سنگینتو ننداز..

همون حالتی که من گفتمو نگرفته بود پس دستمو رو  
دستش گذاشتم و اشاره کردم.

\_سبک تر بگیر ولی تمرکز کن! حالا بزن..

همین کارو کرد و سریع دستشو رها کرد ولی از  
شانس

ضربه بدی نبود..

با خنده صورتمو برگردوندم که همزمان کیانا هم سمتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

برگردوند..

\_آریاب..

بخاطر نزدیکی صورت و بدنمون منم یکم شوکه شدم  
و

خیره تو چشاش موندم و یه لحظه یاد خونه باغشون

افتادم و موقعی که تو استخر بودیم..

چقد اون لحظه از اومدن شیما خوشحال شدم!

شاید اون لحظه واقعا کنترلمو از دست میدادم و کاری

میکردم که بعدش کیانا بیش از اندازه ناراحت میشد

چون میدونست اون هیچ کششی سمت من

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نداشت..

و من چه بی ملاحظه اون همه نزدیکش بودم...!  
این اعتراف بزرگی بود ولی تا حالا اندازه ای که به  
کیانا نزدیک میشدم کنار هیچ دختر دیگه ای از خود  
بیخود نمیشدم!

حالت چشاش.. صورت ظریفش..

لبای برجسته اس و در کمال تعجب موهاشم برای  
من جذاب بود...!

حتی استایل و هیکلش...!

آخ که چقدر امروز تو این لباسا محشر شده بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 240"

میدونستم حسم کاملاً موقته و شاید بشه گفت هوس  
زود

گذره ولی بدجور تو مخم بود..

و اون ناخواسته هی بهم نزدیک تر میشد و این حسو

تو وجودم بیشتر میکرد و باعث میشد هم از خودش

شرمنده بشم که جور دیگه میخوامش و دوستش دارم

و

از طرفی عذاب وجدان شیमारو بگیرم که باهاش

اونطوری نبودم..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

امروز کلی با شیما تنها بودم و اونم با آرامش و راحتی

اجازه هر کاریو میداد اگه میخواستم!

ولی جالب بود که..

شیما طرفم اومدنی بیشتر میخواستم دور بشم و کیانا

طرفم اومدنی منم میخواستم طرفش برم..

میدونستم اون از چه جنبه ای اینکارو میکنه ولی

متاسفانه ذهنیت من بعنوان یه دوست نبود!!

و اینو نمیخواستم!!

بخاطر دوستیمون میخواستمش ولی..این چه کششی

بود خدا میدونست!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

هر چقدر من نمیخواستم بیشتر صحنه های نزدیکی  
پیش می اومد..

بقول سامان من همیشه بازیگر خوبی بودم و  
میتونستم اون چیزی که تو ذهنمه رو پنهون کنم و  
جور دیگه رفتار کنم ولی بعضی وقتامنم در مقابل  
ظرافتش کم می آوردم که این اصلا خوشایند نبود..  
تازه به خودم اومدم که تو چه موقعیتیم!  
کیانا بدتر از من یه قدم عقب تر نرفته بود..

و این من بودم که دوباره به خودم اومدم و نگامو از  
صورت خوشگلش گرفتم و عقب رفتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سریع کمر مو صاف کردم و در مقابل نگاه معنی دار  
محمد

و فرناز با لحن عادی گفتم..

\_تمرین کنی بهتر میشی!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 241"

چن دقیقه گذشته بود و من همچنان سعی در عادی

نگه داشتن خودم میکردم که کیانا فکر دیگه نکنه..!

چون نگاهشو ازم برنمیداشت، اذیت نمیشدم اصلا ولی

نمیخواستم توهم چیز یو بز نه که نیست!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



بالاخره دختر بودو تو این مدت فهمیده بودم حساس...!

که فرناز بالا و پایین پرید و به محمد گفت که باید  
بریم

پایین و منو سوار اسبای سهیل کنی..

محمد هم که هنگ کرده بود چیزی نگفت و دستشو  
گرفت

و رفت..

دست تو جیم کردم و رو به کیانا گفتم.

\_مام بریم باهاشون...

و تندى پشت سرشون رفتم..

همینم مونده بود که خوف تنها بودن با یه دختر داشته

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

باشم 😊 😐

همه یه طرف جمع شده بودن و ما ۴ تا فقط رفتیم

سمت اصطبل..

محمد اینا قبل ما سوار شدن یعنی فرناز سوار شد و

چون بلد نبود اسب سواری کنه و از طرفی میترسید

محمد هم پشتش نشست..

خسته نباشیدی به اون مرده گفتم و اون بعد جوابم

نگاه طولانی به اسب اونا کرد و گفت.

\_\_وحشیش نکنن خوبه!

پوزخندی زدم و رومو گرفتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مردہ کہ انگار اسمش نادر بود نگاہی بہ کیانا و بعد  
من

کرد.

\_شمام میخواین سوار بشین؟ بلدین؟

کیانا: تقریباً.. من چن بار سوار شدم..

منم تایید کردم..

کہ بہ یع پسر کناریش گفت برہ اسب بیارہ..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفہ و نیمہ 242"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اونم یه اسب قهوه ای رنگو آورد و زینشو داد دست  
نادر..

نادر به کیانا اشاره کرد که بره نزدیک..

یه کلاه داد بهش و کیانا گذاشت سرش..

\_از پشت شله براش درست کن!

موهای کیانارو از پشت کلاه رها کردم و کلاهو رو

سرش محکم کردم.

بعدم یه کلاه به من داد..

داشت زین اسبو روش درست میکرد..

\_تتهایی سوار میشین؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نگاهی به کیانا کردم..

با تمام درگیری هایی که همین الان گذروندم

بهش گفتم که اگه میترسه دوتایی سوار شیم که کاملاً

خونسرد گفت نه و نمیخواد!

نادر چشمکی به من دور از چشم کیانا زد که مشکوک

ولی آروم گفتم: جان؟

\_داره برات ناز میکنه، توام سوار شو!!

نگاهی به کیانا کردم..

خب مرده که توهم زده بود ولی انگار اسباشون

چموش بودن پس بالاخره اون سختتر میتونست

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کنترلش کنه..!

قبول کردم و در حالی که کیانا حواسش نبود پامو

گذاشتم و پریدم رو اسب و پشت کیانا نشستم..

اسبه داشت آروم پاهاشو رو زمین میزد..

نادر یه چیزایی گفت که فکر نکنم کیانا اصلا گوش داده

باشه 😊

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 243"

شلاق اسبو داد دستم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

البته فک نکنم بخوام ازش استفاده کنم ولی ردش

نکردم...! 😞

یکم از شون دور شده بودیم که صدام زد..

\_آریا..

سرمو از پشت نزدیکش کردم و آروم جوابشو دادم.

\_جانم؟

محکم تر بندای افسارو گرفت و من احساس کردم

نشنید..

\_جانم کیانا؟

\_تند تر از این نمیره؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

درست تر نشستم تا تعادل اسب بهم نخوره و زین  
بهش فشار نیاره..

دستامو از کنار پهلوهاش رد کردم و دستمو رو  
دستاش

که رو بندا بود گذاشتم..

\_میره..!

این بندارو بهش میگن افسار اسب..

ولشون نکن خب؟!

هر طرف که میخوای بریم اونطرفی بکششون..!

دوباره هیچی نگفت که ضربه آرومی با دست به پشت

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



اسب زدم که سر عتшо تقریبا زیاد کرد..

\_خوبه اینجوری؟!\_

صدای آرومش اومد..

\_آره..\_

بی حرکت نشسته بود که دوباره نزدیکش شدم و گفتم.

\_خوشت نمیاد از اسب سواری؟\_

\_نه اتفاقا، خیلی دوست دارم!

\_پس چرا حس میکنم ذوق نکردی؟!\_

\_خیلی ذوق کردم!

خندیدم و نگاهی به اطراف کردم و سرمو نزدیک  
شونه

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

اش کردم..

\_آها از ذوق زیاد زبونت بند اومده؟!!

جوابمو نداد..

نمیدونم چش بود ولی دیگه سربه سرش نداشتم.

از پشت افسارو اسبو به سمت راست کشیدم که دور  
زد و

راحت تر بود مسیر روبه روش چون خالی بود و  
لازم

نبود کنترل کنیم..!

واقعا چه امکاناتی رو هم زده بود سهیل!

خیلی جالب بود فضاش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

این اصطبل و اطرافش هم بی نظیرترش کرده بود.

با صدای ظریف کیانا به خودم اوادم..

\_چه صدای خوبی میده وقتی پاهاش به زمین

میخوره! 😍

سرمو برگردوندم که با نیم رخش روبه رو شدم که

چشاشو دوخته بود به اسب..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 244"

اونو نگامیکرد ولی انگار یه جای دیگه بود..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بی تفاوت نگامو گردن کشیده و ظریفش دوختم..

چرا این دختر اینقدر ناز بود آخه?!!!

غرق فکر سرمو نزدیکتر بردم و دماغمو نزدیک  
موهایش

بردم و برای چندمین بار بوشون کردم..

بوش فقط آدمو مست میگرد..

با نفس بلندی که کشید ناخودآگاه گفتم..

\_بالاخره که من میفهمم..!

تا چیزی بگه دوباره مشاممو از بوشون پر کردم و

گفتم: که چی میزنی به این لامصبا!

و نفسمو فوت کردم بیرون که سرش کج شد سمتم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

با تعجب چشامو ریز کردم که تازه فهمیدم نفسم خورده

به شونه لختش و قلقلکش اومده..!

اینبار بی اراده و تب دار خیره شدم به گودی

گردنش و نگام از اونجا کشیده شد به شونه لختش..

دستم از پشت رد کردم به بهونه نگه داشتنش

نشوندم روی شکمش..

اصلا نمیدونم چم شده بود فقط میخواستم تموم بدنشو

حس کنم!

واقعا حالم دست خودم نبود و انگار نفسای گاه و

بیگاهم کنار گوش و گردنش اونو هم بیقرار کرده بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

که با بستن چشماش تازه به خودم اومدم و عقب  
کشیدم و دستمو از رو شکمش برداشتم..

من خل شده بودم رسماً!

دختره بیچاره رو هم گیج کردم..

سرمو به طرفین تگون دادم تا هوای کله ام بخوابه  
و با خیال اینکه یه چیزی پیدا کردم تا حواسمونو پرت  
کنه صدامو جدی کردم و با همون فاصله ازش  
گفتم: کیانا تو فردین میشناسی؟!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 245"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چن ثانيه از سوالم نگذشته بود که اسبه چنان سرعت

گرفت که گفتم الان هر دومان میافتیم تو این

وضعیت کیانا هم ترسیده به من چسبید و دستشو ول

کرد ولی سریع دست به کار شدم و افسارشو محکم

گرفتم و کشیدم که با صدای بلندی وایساد..

نفسمو بیرون فرستادم.

\_هوف!

\_من میخوام پیاده شم..!

گیج نگاش کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_چی؟

\_پیاده میشم!

باشه ای گفتم..

خب شاید از چیزی ناراحت شد..!

البته کارای منم زیاد حالت خوبی نداشت! 😐

شاید نمیخواست الان کنار هم باشیم..!

قبل اون پامو رو رکاب فشار دادم و پیاده شدم.

بند اسبو گرفتم و به کیانا نگا کردم پیاده بشه که دیدم

اونم ثابت تو جاش مونده و حرکتی نمیکنه!

\_نمیخواستی پیاده شی مگه؟!\_

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



سر تګون ډاډ.

\_څې پس چر ا الان پیاډه نمیشی..!؟!

\_میترسم!

بعډ این حرف ترسیده نگام کړډ و لېاشو روی هم  
فشار ډاډ..

با ځنده دست بر دم و کلاه مو از سرم باز کړدم و  
همونجوری گفتم.

\_خوبه حالا پیشت اومدم..!

کلاهو گذاشتم یه طرف و گفتم:

\_کاری نداره، پاتو فشار بډه رو رکاب بعد راحت

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_n

میای پایین..

همونجوری وایساد و به زمین خیره شد..

\_نه آریا اصلا! من میترسم بیافتم..!!

چشامو درشت کردم و خندیدم.

\_چیکار کنیم الان؟! میخوای بمونی همونجا؟

لباشو غنچه کرد و به اسبه خیره شد.

منم موندم چیکار کنم..!

البته یه راهی بود ولی خب ریسک پذیر..!

مخصوصا برای من و کیانا اونم تو این موقعیت! 😂

با دقت نگاش کردم و دیدم راهی نیست و نمیتونه بیاد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

پایین جز اون..

ناچار نگاهش کردم و گفتم:

\_بیا بغلم..!

@lo\_0vely

"رمان قلب نصفه و نیمه 246"

جوری سرشو بالا گرفت و هنگ کرده نگام کرد که  
از

حرفم پشیمون شدم..

ولی بعد اون وقتی دید راهی نیست باشه ای گفت..

کمی به طرفم متمایل شد ولی نمیدونست چیکار کنه  
که

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گفتم: دستاتو بنداز دور گردنم..

خیلی با احتیاط این کارو کرد..

ولی دیگه هیچ حرکت دیگه ای نکرد که گفتم:

\_کمرتو خم کن پاهاتم با هم بردار دیگه..!

با صدای لرزشی گفت:

\_نیافتم یه وخت!؟

\_کیانا وایسادم اینجا واسه چی؟

نترس! بیا..

صدای نفسشو شنیدم که با شدت بیرون داد ولی

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

همزمان همون کاری که گفته بودمو هم کرد..

پاهشو که از رکاب برداشت چون حواسش نبود

پاهشو تو هوا گرفتم که یه وخت محکم نخوره  
زمین..

تا از اسبه فاصله گرفت دستشو مشت کرد رو یقه  
پیراهنم..

کامل تو بغلم بود..!

قیافه اش همچنان استرسی بود که گفتم:

\_دیدی نیافتادی ترسو؟!

وقتی دیدم چیزی نمیگه و مبادا که مثل چن دقیقه

پیش بشیم و من قاطی کنم سریع خم شدم و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

پاهشو گذاشتم رو زمین ولی دستای کیانا همچنان

دور گردنم حلقه شدو انگار قصد برداشتنشونو  
نداشت..

فاصله امون نزدیک بود و قیافه هامون نابود.. 😐

نمیدونم بیقرار بود که اونو هم بیقرار میدیدم یا نه ولی

نهههههه!

چشاش یه حالی بود..!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 247"

هنوز سنگینش رو دستای من بود و عقب تر نرفته

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بود..

دیگه بیشتر از این واقعا نمیتونستم ادامه بدم..

دیگه حالم داشت بهم میخورد از صحنه های امروز!

ناچار صداش کردم تا به خودش بیاد..

نیومد که هیچ حواسش بدتر پرت شد..!

بدون پلک زدن نگاشتم ازم برنمیداشت!

خسته از این صبر کردن دستمو رو دستاش گذاشتم تا

جداشون کنم و خواستم بگم دستاشو شل کنه و

برداره که بدتر سرامون نزدیک هم شد..

خنده امم گرفته بود تو اون وضعیت..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

نمیدونستم فکر بیتابی خودم باشم که چشم نیافته به

چشای قشنگش یا اونو دور کنم از خودم که البته

هیچکوم فایده ای نداشت..!

چون کیانا نمیخواست عقب بره..!

اون چی بود حسش؟ بیقراری؟ هوس؟

چی بود حسش؟!!!!

البته به این زیاد فکر نکردم چون با صدایی تندتر از

چیزی که فکر میکردم پلکای لرزونشو بهم زد و

دستاش جدا شد از رو گردنم..

\_دایییییی ببین تو چه صحنه ای گیرتون انداختم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn



lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 248"

از هم جدا شدیم و به فرناز نگا کردیم که رو اسب و

گوشی به دست با خنده زول زده بود به ما..

دیگه مطمئن شدم که تو همه این شرایط از من و

کیانا عکس میگرفت، واضح نبود ولی من دیگه کاملاً

متوجه شده بودم..!

کیانا یهو با چشای مظلوم دوید سمت اونا..

\_فرناز کم مونده بود بمیرم..!

بمیرررررم؟! انگار چقد ارتفاع داشت!!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

فرناز پرید پایین و محمد چپ چپ بهش نگا کرد 😊

منم که همونجا و ایساده بودم و به کیانا نگا میکردم..

فرناز بغلش کرد ولی انگاری کیانا یه چیزی در

گوشش گفت چون تعجب کرد و یکم سرشو عقب برد

و کوتاه به من نگا کرد و بعد چشاشو دزدید..

محمد: به نامتعالی بودنش عادت میکنی!

اینجورین کلا..!

لبم کج شد و سر تکون دادم..

\_\_اتفاقا قبلانم اثبات شده بود!

\_\_اینا که حواسشون نیست،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بریم اسبارو تحویل بدیم برگردیم؟

تایید کردم و با هم رفتیم..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 249"

دستامونو شستیم و من دستی به شلوار خاکیم کشیدم و  
تمیز که شد دیدم محمد بالا سرم و ایساده و سوالی نگام  
میکنه..

همونجوری که سروضعمو درست میکردم گفتم.

\_بیرس..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خندید.

\_از کجا فهمیدی سوال دارم؟

\_قیافه ات داد میزنه! بپرس..

\_واقعا قضیه ست کردنتون اتفاقیه؟

وایسادم و عاقل اندر سفهیانہنگاش کردم کہ دستشو

پشت گردنش کشید..

\_خب یکم..

\_نیست!

قضیه عشقی بینمون نیست،

اگہ باشہ تو قبل از ہمہ میفہمی، ولی نیست!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

فکر کردم دیگه چیزی نگه و بیخیال ما بشه ولی  
گفت..

\_زیاد صمیمی نیستین؟!\_

سر تکون دادم..

\_چرا! هستیم، از بچگی با هم بزرگ شدیم..!

دیگه انگار نمیخواست چیزی بگه!

چیشده بود این همه کنجکاو بودن؟!!

بی تفاوت دست تو جیم کردم و با هم رفتیم تو..

پله هارو بالا رفتی صدای آهنگ می اومد یه تا ابروم

بالا رفت که درو باز کردنی با صحنه روبروم خشکم  
زد و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

در عین حال خنده امم گرفت..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 250"

محمد با قیافه بامزه ای چش ابرو اومد.

\_قضیه تعادله..!

اینو گفت و رفت اونور.

نگام فقط میخ مونده بود رو کیانا..

این کم مونده بود گریه کنه الان چه قری میدهه!!

با فرناز چنان میرقصیدن که انگار الان یه اتفاق

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خوبو پشت سر گذاشتن و رقص از سر خوشحالیه!

ولی خب..خدارو شکر!

واقعا قبل نیومدن به ایران فکر نمیکردم این همه

آدم مهم تو زندگیم داشته باشم (:

مطمعنا عزیز بودن برام، الان، بیشتر از هر موقع  
دیگه

ای..!نبود هر کدوممشونم اصلا تو ذهنم نمیگنجید!

کیانا هم تو این مدتی که اومده بودم اونقد حواسش

بهم بود که شرمنده اش بودم..حتی بیشتر از شیما

توجه میکرد بهم و با این اتفاقا نبودشو نمیتونستم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

تصور کنم..!

نبودش؟!!

یاد اتفاق دیروز و اتاق عمل افتادم..

نمیدونم چرا با عمل قلب اون دختر یاد کیانا افتاده بودم

که من کنه یه وخت وضعیت قلبش مثل اون دختر باشه و

ناخودآگاه خیلی تو خودم رفتم و وقتی چشای

معصومشو موقع عمل دیدم بیشتر ناراحت شدم و

نتونستم نگامو ازش بردارم..!

کاش حواسمون بهش میبود که خدایی نکرده اتفاقی

که نمیخواهیم برایش نیافته!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



سمتم که او مد حواسم سمتِ خودش جلب شد..!

با چشای خندون ولی با خجالت نگام کرد..

مثل همیشه اول صدام کرد.

\_آریا..

نگاش کردم که ادامه داد.

\_ببخشید..بخاطر..اتفاق..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 251"

\_ببخشید..بخاطر..اتفاق..

رفتم بین حرفش..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_بخشیدم!

لبخندی زد و گفت:

\_واقعا؟!!

سر تگون دادم و تو چشاش خیره شدم.

لبخند بزرگی زد و در کمال تعجب رو پاشنه پا وایساد  
و

سرشو نزدیکم کرد و گونه امو عمیق بوسید.

تا هضم کنم کارشو دوباره لبخندی به روم زد و

برگشت پیش دوستاش و قر دادن..

آخ با چه آهنگیم میرقصیدن 😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

منم نمیتونستم در مقابل اداهای بامزه اشون

نخندم..

فرهاد هم با اون ابهت بهشون اضافه شده بود..!

همونجا تکیه دادم به دیوار که نگام خورد به سهیل..

نمیتونم بگم با چه لذتی داشت نگاش میکرد!!!

اصلا پلکم نمیزد...!!

سیگارمو از جیبم برداشتم و دنبال فندکم میگشتم که

چشم خورد به کناری سهیل.. عرشیا!

نگاش اصلا خوب نبود و تو هیزیشم مصمم بود و  
قصد عقب

رفتن نداشت..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دوباره نگام میخ کیانا شد..

بیخیال از توجه هر کسی بشکنن زنان داشت پایین

تنه اشو تکون میدادو بقول خودمون قر میداد و آتیش  
میسوزوند..

سیگارمو روشن کردم و دوباره خیره به عرشیا شدم  
که

دیگه داشت رو اعصابم راه میرفت و کم مونده بود  
کار

غیر منطقی انجام بدم که...

شانس آورد!

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 252"

کیانا:

سقلمه ای به فرناز زدم و ملیسار و نشون دادم که با

چه اصراری میخواد سهیلو بکشه وسط که فرناز  
باهام

همراه شد و حین خوندن آهنگ خندیدیم..

با اومدن فرهاد و سپیده بلند دست زدیم هوار کشان به

قر دادن ادامه دادیم که آریا و محمد با هم اومدن..

و من که هنوز غرق لذت بودم از بغلش ناخواد آگاه

سمتش کشیده شدم و خواستم معذرت خواهی کنم که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

گف بخشیدم و من گونه اشو بوسیدم 😁

آخ چقد چسبیددد 🐒 😍

خوبه اومدما امروزووو!

بقول فرناز انگار حرف فالگیرع شده بود و روزای  
پر

چالشم از امروز شروع شده بود...!!

وای فرناز وقتی رو اسب بودیم و حتی وقتی پیاده

شده بودیم و آریا بغلم کرده بود عکسمونو گرفته بود  
و ما

چقددد قشنگ شده بودیممم..!


من تو بغلش گم شده بودم چون قدش بلند بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی حتی معلوم بود چقد احساسی دستامو دور  
گردنش


انداختم و تو چشاش خیره شدم..

والاااای تو چه حالی بودم اون لحظههههه 

هنگ کاملللال!!!!

ولی لباسای ست و کلاهای رو سرمون یه چیز دیگه

بودددد انگار دو زوج عاشق بودیم اومده بودیم برا

گرفتن عکس هنری تو بهترین فضاا 

وایییی خیییییی قشنگگگگ بوددددننن!!!

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 253"

"چپ راست  
یکی جلو بیا  
گردنتو بچرخون  
دستانت  
میاد پایینو  
شونه هاتو  
شونه هاتو  
بلرزون"

تازه گرممون شده بود که یهو آهنگ قطع شد و همه  
چرخیدیم که محمد با قیافه مثلا عصبی گفت..

\_چیه؟!!!

فرناز من به تو نگفتم خوشم نمیاد جلو پسرا  
برقصی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



نمیدونی غیر تیم؟ 😞

و اونقدر بامزه گفت که هممون خندیدیم حتی خودِ  
فرناز

که دوباره محمد با همون قیافه رو به ما گفت..

\_جدی گفتمان!!!!

همه با خنده تایید کردن و من گفتم..

\_فرناز خانوم نرقص دیگه...!!

مام باید تو آتیش شو ما بسوزیم 😞

که با صدای آریا گیج و مبهوت برگشتم سمتش..

\_تو ام خیلی رقصیدی بسته!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

الان جدی گفت شوخی گفت؟

چی بود فازش؟ 😊

بعدم رو به سهیل گفت..

\_سهیل یه چیزی نمیدی بخوریم؟

مهمون دعوت کردی گشنگی بدی؟

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 254"

معجونارو دست به دست کردیم و فرناز نشست..

چن قاشق که خوردم واقعا هض کردم!

خیلی خوشمزه بود و طعمش خاص..!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

یه قاشق دیگه گذاشتم تو دهنم و نزدیک بچه ها شدم.

محمد: خیلی خوشمزه اس سهیل، اینو از کجا

آوردی؟

\_اونایی ک اینجا کار میکنن درست کردن تو کافه

میفروشن..

فرناز در تایید حرف محمد: خیلی خوبه طرز تهیه اشو  
بگو

منم یه امتحانی بکنم..

جا نبود که بشینم نگاه سرگردونمو همه جا گردوندم که

آخرش سپیده بیشعور با خنده معنا داری گفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_کیانا جون کنار سهیل خالیه!

برو اونجا بشین..

خنده مصنوعی بهش کردم که حساب تورو میرسم و

مجبورا رفتم که اونجا بشینم.

سهیل وسط نشسته بودو اونطرفش فرهاد و من طرف

دیگه اش ک البته چسبیده بودم ب مبل تا نزدیک

سهیل نباشم 😊 😊

سهیل جواب فرنازو میداد و من بی توجه معجونمو

میخوردم و به آریا فکر میکردم که اونور نشسته و  
چرا

ساکته!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با صدای فرهاد همه نگاهی کردیم..

\_من خسته می‌شم اینطوری بیایین یه کاری

بکنیم..

فرناز قبل همه جوابشو داد.

\_فرهاد جان چرا این همه بیش فعال شدی

امروز؟

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 255"

فرهاد بدون اینکه جواب فرناز و بده به سهیل گفت

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

میره گیتارشو بیاره برامون آهنگ بخونه 😊

مام فقط نگاهش میکردیم که بلند شد و میخواست بره

اتاق ته راهرو که نرسیده به ستون وسط سالن

پاش پیچ خورد و اگه دستشو نمیزد به ستون با سر

میرفت رو زمین..

من و فرناز که این صحنه رو کامل دیدیم به هم نگا

کردیم و ترکیدیم از خنده که فرهاد برگشت رومون

عصبانی بشه که همون برگشتنی هم باز پاش پیچ

خورد..

وای دیگه سوژه شد صدای قهقهه های من و فرناز

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

اصلا قطع نمیشد تا می اومدیم ساکت شیم قیافه  
فرهادو

دیدیم و دوباره از اول..

خنده هامون ک تموم نمیشد دیدم محمد داره هی تذکر

میده که به زور جلوی خودمونو گرفتیم ولی تا  
برگشتیم

دیدیم همه زول زدن به ما.

قبل همه کامیار با قیافه هنگ کرده گفت.

\_یعنی این همه خنده داشت!!?

بی تفاوت بهش جواب ندادیم که فرهاد قرمز شده از

حرص پشتشو بهمون کرد و رفت تو اتاق و دو دقیقه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بعد با گیتار اومد و نشست روبه رومون..

\_آهنگ درخواستی...؟!!

تا اینو گفت دوباره تک خنده فرناز بلند شد منم بی صدا

خندیدم که اینبار خودش جمع کرد و با سرفه ای گفت.

\_بخشید...!!

فرهاد دندوناشو رو هم سایید.

\_خوبه خواهر می حالا..دشمن نیستی!

محمد: مگه نیازم داری؟!!

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



"رمان قلب نصفه و نیمه 256"

خلاصه که بعد چن دقیقه ما خودمونو کنترل کردیم و

فرهاد با قیافه درهم گیتار زد و آروم خوند..

صداش انصافا خیلی خوب بود ولی اصلا پاپ خوندن

بهش نمی اومد ولی برا رپ عالی بود..!

فرهاد بلند شد گیتارو ببره جای دیگه بذاره که یهو

صدای رعد و برق کاملا وحشتناک بلند شد که من

اونقد ترسیدم که بی اراده بازوی سهیلو چسبیدم..

البته بعدش فهمیدم چیکار کردم 😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

وگر نه اون لحظه میفهمیدم راضی بودم سخته کنم از

ترس ولی به اون پناه نبرم!

همه وحشت کردن یه لحظه..!

ولی سهیل که انگار خوشش اومد از این صحنه

چشاشو برگردوند سمت منی که هنوز دستم رو  
بازوش

ثابت مونده بود.. 😐

وقتی دید مثل برق گرفته هام خودشو نزدیکم کرد و

اون یکی دستشو گذاشت رو شونه لختم و مهربون

زمزمه کرد:

\_\_ترسیدی عزیزم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 257"

به زور به خودم اومدم دستمو برداشتم و بیشتر چسبیدم

به مبل و آروم دستشو از رو شونه ام برداشتم و  
سرمو

انداختم پایین..

چه سریع هم سواستفاده میکرد!

دست به من نمیزدی نمیشد؟!!

\_آره یه لحظه!

وقتی نگاش طولانی شد گفتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_الان خوبم..!

چیزی نگفت و بعد مکثی نگاهشو گرفت ولی عقب تر  
نرفت..

خیلی فاصله امون کم بود آخه 😊

واقعا حس عجیبی بود وقتی میترسیدم از اسب برم

پایین و با بغل گرفتن آریا چقدددد آرام شدم

ولی

حالا که سهیل اینجوری اومد نزدیک و من بدتر

ناراحت شدم..!

با فکر آریا سرمو بالا گرفتم تا ببینمش که نگاهش تو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نگام گره خورد..

اونم داشت منو نگا میکرد؟ 😍

با این فکر لبخند گشادی رو لبام نقش بست..

اصلا حواسم به بقیه نبود و همچنان بهش خیره بودم

که چشمکی بهم زد..

دیگه دلم رفتنت!

تا پیام ببینم چخبره بلند شد رفت اونور..

سرمو همزمان با قدماش میچرخوندم که فرناز صدام

زد..

\_بابا خوردیش!!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

داره میره دسشوری، میخوای بیا برو باهاش؟!!

اونجا هم از دست تو راحت نباشه؟!!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 258"

لبامو غنچه کردم که خندید..

\_بدبختِ عاشق!

چشم غره ای بهش رفتم و نگامو به سپیده دوختم که

چه بگو بخندی با فرهاد و عرشیا میکنه 😊

و دقیق تر که شدم دیدم فرهاد وحشتناک تر زول زده

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

به سپیده که درجا حدسشو زدم و به فرناز سپردم که  
گفت.

\_آره بدجور تو همن!

انگار داداشم اول کراشو زده نظرت در مورد  
سپیده؟!

سرمو نزدیکش کردم که سهیل نشنوه و گفتم..

\_ناراحت نشیا، ولی خیلی بهتره از داداشته!

باید خدارو شکر کنیم اگه با هم باشن..!

یکم فکر کرد و با چمیدونمی رو گرفت و محدود صدا  
کرد..

خیلی غیرتی بود رو داداشش!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_کیانا..

ای خدااااا 😊 بمیری الهی!

ناچار سرمو برگردوندم و جواب دادم:

\_بعله؟!!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 259"

ناچار سرمو برگردوندم و جواب دادم:

\_بعله؟!!

میخ تر از میخ تر از میخ تر نگام کرد و گفت:

\_چه خبر؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_سلامتی، خبر تازه ای نیست..!

و برای منع شدن از هر نوع چرت و پرت گویی  
گفتم.

\_خبر ا دست شماست، تالار و لغو کردین!

\_آره، مجبور شدیم، جریانش مفصله..

\_اهان، حالا فرقیم نداره،

ما که آماده ایم!

حرفی نزد..

نگاشو تو صورتم گردوند و دوباره من خواستم راهی

پیدا کنم برای فرار که دقیقا همون لحظه به حرف

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

او مد 😊

\_کیانا..

دوباره تکرار کردم اینبار بی حوصله تر:

\_بعله؟!!

بدون مکث دهن باز کرد:

\_اگه من ازت بخوام که به ل..

\_سهیل جان، جا میدی من بشینم پیش کیانا؟!!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 260"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

با دیدن آریا و اون حرفش کم موند از خوشی جیغ

بکشم،

درسته دوست داشتم همیشه پیش من باشه ولی

اون لحظه کمک کرد از دست سهيلم خلاص بشم.

سهيل: خب بشين اين ور، فرهاد كه رفت اونور..

\_ يه حرف خصوصي دارم باهات!

سهيل تو رو دروايسي باشه اى گفت و خودشو كشيد

اونور و آريا نشست بينمون..

لبامو تو دهنم بردم تا خنده ام معلوم نشه و

همونجورى نگاهش كردم كه چشاش خندونشو بهم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دوخت و آروم نزدیک بهم گفت:

\_دیگه این همه بروز نده که نجات دادم!

خندیدم و سر تکون دادم..

\_چشم!

دوباره چن بار رعد و برق گرفت و من از ترس

چسبیده بودم به آریا البته نه دستام،

بدنم!

کنار گوشم زمزمه کرد..

\_الان سهیل پیش خودش میگه اگه این پسره

نمی اومد کیانا هر وخت که میترسید میچسبید به من..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خندیدم و آروم گفتم:

\_فعلا که دختر خالش هست!

پوزخندی زد:

\_اون که تورو میخواد..!

لبمو از تو دهنم گاز گرفتم و زیر لب گفتم کاش تو منو

میخواستی اون غلط میکنه ولی همین که فعلا آریا

پیشم بود جای خوشحالی داشت و بیخیال بقیه 😁

کامیار در حالیکه مشتش تخته میخورد سرشو  
برگردوند

رو به سهیل که کمی عنق نشسته بود گفت..

\_تو این هوا فقط صدای تو کمه، پاشو یه دهن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

برامون بخون حال کنیم!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 261"

\_تو این هوا فقط صدای تو کمه، پاشو یه دهن

برامون بخون حال کنیم!

سهیل اصلا جوابشو نداد که دختر خاله اش با اصرار

دستشو کشید..

\_آره پاشو سهیل،

یه آهنگ خوب بخون برام، از احموند بخون..

سهیل سرشو به طرفین تکون داد و حوصله ندارمی

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گفت که اینبار فرنازو محمدم اصرار کردن ولی  
گوشش بدهکار نبود که فرناز اشاره ای به من زد و  
منم از روی کرم ریختن که البتبع پشیمونی به بار  
آورد گفتم..

\_سهیل آدم سر صداشم بخیل میشه؟!  
که آریا با خنده ای بهم گف..

\_عه؟!\_

که سرمو دورتر از بقیه گرفتم و با اشاره لب دهنمو  
کج

کردم برای آریا که مثلاً به چیزی گفتم دیگه 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

در کمال تعجب سری تکون داد و بلند شد و گیتارشو

برداشت ولی هنوز ننشسته رو به من کرد.

\_باشه میخونم،

ولی بعدش تو باید بخونی!

اونم از خواننده ای که من میگم..!

همه یه لحظه هنگ کردیم حتی خود آریا ولی با حرف

بعدیش همه عادی منتظر شدن..

\_خب توام به من بگو از کی بخونم؟!

من که هنوز مات بودم نگامو دورِ هم برگردوندم..

نمیدونم واقعا، از کی میخوند؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



چه فرقی داشت اصلاً؟! 😞

همیتجوری یه چیزی پروندم..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 262"

\_خب..

اگه بلد باشین از فرزاد فرخ..!

خودم با این خواننده زیادم حال نمیکردم ولی یه

چیزی گفتم دیه.. 😂

سر تکون داد و نشست رو اون صندل و خونسرد  
پاشو

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

رو پاش انداخت و بعد مکثی لبخند معناداری زد..

عرشیا: این چه مرموز شده..

کامیار: موافقم!

محمد: یه ماهی میشع رد داده!

فرهاد: خدا همه رو شفا بده معلوم نیست چشه..

و با حرفی که آریا زد همه برگشتن نگاش کردن

حتی خود سهیل..

\_احتمالا عاشق شدع!

و غیر مستقیم با محمد به من نگا کردن و فرناز و  
سپیده

خندیدن 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سرمو پایین انداختم و خودمو بی حواس نشون دادم..

آدمو حرص میدادن فقط!

بابا فهمیدیم خیلی زرنگین!

بس کنین تورو خدا.. حالا آریا هم بهشون اضافه

شده بود! 😐

و با صدای سهیل بود که همه برگشتیم نگاش کردیم.

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 263"

"ترس از چی داری که نمیذاری"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به تو من نزدیکتر شم  
تو قلبمو دزدیدی وقتی میخندیدی  
بغلم کن که من عاشق تر شم

نفسم به نفسات بنده عشششقم  
دلو از جا میکنه با خنده عشقم  
دل من با دل تو وابستگی داره  
جون من به به یه نگاه تو بستگی داره"

وسط خوندنای سهیل،

عرشیا بلند شد و با باسنش میرقصید..

همه میخندیم و این وسط حواس بقیه کمی از

نگاهای سهیل حین خوندن بهم پرت میشد..

"تو چقدر نازی  
دل منو میسازی  
آخه تو چه وسواسی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

روی احساسم"

دوباره تابلوتر نگا کرد که بی حوصله نگا گرفتم و  
سر مو

پایین انداختم که همزمان آریا رمز گوشیشو زد و  
صفحه پیامش با شیما اومد..

"خوشتیپِ ما کجاس؟"

و آریا نیشخندی زد و براش تایپ کرد..

"همین ورا.."

"خوش میگذره؟ منم که نیستم! جام خالیه؟!!"

"یکم خسته کننده است.. هوم!"

"خب پاشو بیا، منم میام پیشت یا میای پیشم

آره؟!!"

"نمیشه فعلا، ولی میام پیشت!"

"آریا، دلتنگت شدم"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"واقعا؟ دلتنگیتو برام شرح بده ببینم.."

"دلتنگی شرح کردن داره؟"

"او هوم، بگو شاید تفاهم داشتیم؟"

"آریا، داری اذیت میکنی؟"

خب اگه.."

"خب اگه چی؟"

"اگه دو سم داری بگو!"

"عههه؟! دوست داری بگم؟"

"بگو بگو بگو"

دست رو دهنش گذاشتو اینجوری خنده مرموزشو

پنهون کرد..

و دستشو کمی اونورتر گرفت که با بغض چشم گرفتم

ازش..

"تو نگات شیرینه

به دلم میشینه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بی تو دل میگیره  
رو تو حساسم"

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 264"

دستاش که رو گیتار متوقف شد اولین نفر براش  
دست زدم که آریا سرشو بالا گرفت و به نیم رخم  
چشم دوخت..

سعی کردم حسرتمو تو دلم بذارم و راحتتر باشم ولی  
نمیتونستم و این وسط نه آریا تقصیری داشت نه

شیما که باهاشون بد شم..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سهیل نگام کرد..

\_خوب بود؟!\_

و اینبار بی تفاوت از همه جواب دادم..

\_خیلی خوب بود!\_

لبخند زد و خواست چیزی بگه که ملیسا از گردنش

آویزون شد و گونه اشو بوسید که همه یه جوری

خودشونو مشغول کردن تا نبینن که الان ممکنه

بگیرتش و جلوی همه لب بره 😊

مطمعنا آریا نفهمیده بود که من چتسو دیده بودم ولی

الان گوشیش تو جیبش بود و با فرهاد نمیدونم سر

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



چی کری میخوندن البته به شوخی..!

با صدای سهیل تند سرمو بالا گرفتم..

\_خب پاشو بیا کیانا..نوبت توعه!

گیج سرمو کج کرد ولی بالاخره که سهیل ول نمیکرد  
و

باید میرفتم..

فرناز دستمو گرفت و بلندم کرد.

\_آره برو منم جای تو بشینم..!

و همین کارو کرد..

وسط وایساده بودم و سهیل خواست بیاد گیتارو بده

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دستم که گفتم: نه!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 265"

وایساد و پرسید که همینجوری میخوام بخونم که گفتم

نه و اگه اجازه بدی با پیانوت!

زیاد پیانو نمیزدم ولی میتونستم با یه آهنگ مدیریتش

کنم..!

مخصوصا اگه آهنگی با ریتم آرومی بودو بارها

خونده بودمش!

من و شیما و آریا وقتی بچه بودیم پیانو میزدیم و در

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

واقع یه معلم داشتیم که آریا توش با استعدادتر بود و

بعد من..شیما هم کلا پی اش نرفت و سه تارو

ترجیح میداد..

ولی من خودم گیتار و پیانورو بیشتر دوست داشتم!

خلاصه که اونجارو دور زدم و رفتم پشت پیانوی  
کنار

ستون و رو صندلی کوتاهش نشستم..

تا تنظیمش کنم و شاید تمرین، بچه ها ازش

پرسیدن که از کدوم خواننده باید بخونم که گفت سحر!

سحرو دوست داشتم و اکثر آهنگاشو حفظ بودم ولی

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آهنگی که خیلی گوش میدادم و کلیم باهاش گریه

کردع بودم آهنگ "دوست دارم" ش بود!

و سری تکون دادم و همونو شروع کردم به خوندن..

@lo\_0vely

"رمان قلب نصفه و نیمه 266"

طرف راست من آریا و سهیل و فرناز و محمد بودنو

فرهادی که بعدا پیششون رفت..

نگاه گنگمویه دور به همه دوختم و بعدا چشامو دوختم  
به

دستم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

این دستا چقدر شعر نوشته بود برای آریا؟!!

این دستا چقدر برایش دوست دارم نوشته و پاک کرده

بود؟ چقدر با دلنوشته های مختلف غیر مستقیم نوشته

بود که دوستش داره؟

و حالا داشت برایش پیانو میزد..!

واقعا چی میشد میفهمید؟!!!

تا کی دیگه قرار بود منتظر بمونم؟!!!

باید یه تصمیمی واسه این وضعیتم میگرفتم!

پیش فرناز نشسته بود و بیخبر از حال دل من احتمالا

داشت با شیما چت میکرد و به اون فکر میکرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستامو بالاتر کشیدم و شروع کردم..

مهم نبود که صدام بلرزه و بغض کنم مهم این بود

که حرف دلمو داشتم میخوندم..

هر چند بعید بود بفهمه برای اونه!

"کاشکی چشمت مال من بود

تا که دنیاتو ببینم

بذار عاشقت بمونم

بذا تو دلت بشینم

بذار عاشقت بمونم

بی تو خیلی سرد خونه

توی چشم من نگاه کن

آخه چشمت مهر بونه"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

واقعا اون چشمای مهربون نمیفهمید من چی

میکشم؟ دلش واسم نمیسوخت!؟

خدای من 🥲

ولی نتونستم نگاش نکنم..

اینجوری شاید بدون ترس بهش میفهموندم

دوسش دارم شاید اینطوری میفهمید.. 🥲

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 267"

"دوووست دارررررم  
نگو که دیگه دیررره

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بخند برای منن  
تا باز گریه ام بگیره  
دوووووست دارررررم  
نگووو حرفی نداری  
چیه گناه من؟  
که تو دوستم ندارررری؟"

اونقد صدام غم داشت که تو جام لرزیدم.

یعنی میفهمید برای اونه؟!

حتی یه ثانیه نگامو برنداشتم ازش..

انگار دل به دریا زده بودم که بفهمونم بهش و بس!

حق اینو که داشتم؟!

اینکه با تمام وجود آهنگیو که

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



حرفاش با حرفای من یکیه رو براش بخونم!؟

"کاشکی دنیات مال من بوووود

تا که دنیاتو میدیدم

من برای داشتن توووو

دور دنیاااا خط کشیدمم

نذار اینجا تک و تنهاااا

توی این زندون بموووونمم

تو میخووووای از هم جدا شیممم

نمیتونیییی

نمیتونمممم"

ناخواسته به آخرش که رسید انرژی کم آوردم و

آرومتر خوندم..

واقعاً لحن و متن آهنگ هم داغونم کرد چه برسه به

دردِ عشقِ خودم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"دوست داررررم  
نگوووو که دیگه دیر هههه  
بخنددد برای متنن  
تا باز گریه ام بگیره  
دوست دار مممم  
نگووو حرفی ندار یییی  
چیههه گناه متنن؟  
که تووو دوسممم ندار یی؟"

و با تکرار جمله آخر اون آهنگ قطره اشکی مزاحم  
دیدم شد..

چیه گناه من؟؟؟!

که تو دوستم نداری؟؟؟؟!

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 268"

دستمو کشیدم عقب و لبامو رو هم فشار دادم..

نای بلند شدن نداشتم ولی دیگه بیشتر از این

نمیخواستم تابلو باشم!

فقط همینم مونده بود که بشینم اون وسط هار هار گریه

کنم.. و این دور از شخصیتی بود که این همه سال از

خودم نشون داده بودم..!

و جز فرناز تو اون جمع کسی نمیفهمید من چی  
میخوام

..و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با صدای فرهاد لبخند تلخی زدم..

\_اون بسته دستمال کاغذی بده به من!

و ادای گریه کردن دراوردم...

چه انتظاری داشتم از فرهاد؟!!

وقتی اونی که باید حرفامو نمیفهمید از فرهاد چه

انتظار..؟!!

فرناز رو شونه اش ضربه کوتاهی زد که با اعتراض

گفت: چیه خب؟ غمگین بود.. منم که احساساتی!

بی تفاوت از بحث اونا رومو گرفتم و به آریا دوختم  
که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

متفکر به فرناز و فرهاد نگا میکرد..

سهیل هم تو همون حالت کنارش بود..

با دیدن نگاه خیره من لبخندی زد..

\_مرسی..

منم لبخند محوی زدم.

برای اون نبود که!

خودم بهتر از همه میدونستم! 😏

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 269"

با فرناز در حال منفجر شدن از خنده بودیم ولی

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

جلوی خودمونو میگرفتیم که بی دلیل از خنده زیاد  
متماایل شدم سمت آریا که کنارم نشسته بود و بازو شو  
گرفتم و دوباره به خنده افتادم..  
و آریا سرشو با خنده برگردوند.  
نگام رو لباش و چشاش در دوران بود..  
ولی نگاشو فقط معنی دار احساس میکردم..  
نگاشو که گرفت منم به خودم اومدم و دستمو ول کردم  
از رو بازو شو و به مشنگ بازیای عرشیا خیره بودم  
که  
کامیار گفت کار دار ع و خداحافظی کرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و سهیل پشت سرش رفت و تا برگرده نوبت اونا شد.

و سهیل در این بازی بسیار خنگ بود و یارش

خنگ تر...!!

ملیسا کم مونده بود از حرص سرخ بشه ولی همچنان

نمیتونست به سهیل نشون بده که میگه

"دختر شاه پریان"

ملیسا با اشاره به من و فرناز تو اولش بود که  
میخواست

نشون بده دختر و سهیل فقط اسم مارو میگف و  
میگف

درست نمیگم مگه؟ 😊 😐

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

و آخر وقتشون و تموم شد و ملیسا اومد نشست..  
آریا دستشو پشت شونه سهیل گذاشت و چند ضربه  
آروم زد..

\_خسته نباشی،خدا قوت!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 270"

سهیل:وا..

\_تو فشار اومد روت یه نوبت استراحت کن..

ما خندیدیم و همچنان سهیل تعجب کردع بود که چر

نفهمیده..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



نوبت گروه فرناز اینا شد..

ما باید مینوشتیم و اونا اجرا میکردن و من پیشنهاد کردم

بنویسیم

"نیسانِ آبیِ بزرگ"

چون باید سه کلمه میشد!

سخت نبود و از طرفی محمد سریع حدس زد..

برای فرناز دست زدم..

\_الگو باشی صلوات..!

سهیل سریع سر چرخوند.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_romannn

\_کیانا، به من تیکه میندازی؟!\_

لبمو واضح گاز گرفتم..

\_سهیل؟ این چه حرفیه؟!\_

تو امروز حرفای منو بد برداشت میکنی فقط!

من چیزی بخوام بگم رک میگم..!

فرناز و محمدم هر کدوم یه چیزی بهش گفتن که

مثل دخترا چشم نازک کرد و روشو گرفت..

نوبت گروه ما بود و بعد تمام..

امتیازارو میشمردیم تا بفهمیم کی برد!

به سپیده گفتم تو پاشو برو اجرا ولی اون قبول نکرد و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

گفت اجرای تو خوبه منم مخالفتی نکردم و بلند شدم و

منتظر کاغذی که فرناز بده بهم..

\_بیا کیانا..!

خم شدم و کاغذو از دستش گرفتم..

زیر لب یه چیزی گفت ولی نشنیدم..

عقب رفتم و کاغذی که تاشده بودو باز کردم...

بوووووممممم!!!

این چه بود خداا؟؟ میدونستم کار فرناز..!

ولی امروز به حد کافی سویپر ایزم کرده بود این یکی

دیگه نمیشد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دستای یخ زده امو از کاغذ گرفتم و به آریایی که باید

حدس میزد دوختم..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 271"

ولی خب دیگه نمیتونستم اعتراض کنم یعنی دلیلی

برای اعتراض وجود نداشت اعتراض میکردم چی

میگفتم؟!

شانسی بود مثلاً! 🤪

حتی به فرنازم نگا نکردم که حواسم پرتش نشه..

کاغذو گذاشتم کنار و صاف وایسادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حالا چطوری اون جمله رو با پانتومیم میگفتم؟!  
یاد یه فیلم ترکیه ای افتادم و ناچار همون روشو  
گرفتم..

قلبم چرا اینقد تند میزد هیچی نشده..؟!  
بشکن زدم و گفتم که تایمرو بگیرن..  
آریا دستای قفل شده اشو جلوی پاهاش مشت کرد  
و با تمرکز زول زد به صورتم..  
من چطوری بگم الان؟!!

وای!

نفس عمیقی کشیدم و تو حرکت اول نشون دادم که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

از ۳ کلمه دارم اولیو میرم برات..

سر تکون داد..

دستمو گرفتم سمت خودم..

به خودم اشاره کردم.

چشاشو ریز کرد..

\_خودت؟

سرمو به حالت منفی به بالا تکون دادم..

\_کیانا؟ تو؟ من؟

ایندفعه سرمو به پایین تکون دادم که شک کرد..

\_تو؟ یا من؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خلاصه با کلی اشاره بهش فهموندم که "من"

\_خب تند باش! من..؟

دوتا انگشتمو بهم چسبوندم.

\_باهم؟؟!!

یه انگشتمو فاصله دادم و به معنی اینکه یکی تموم شد

حالا این دوتا..

یکم مکث کرد..

\_دو تا کلمه آخر بهم چسبیدن؟!!

دستمو گرفتم سمتش و تکون دادم.

یعنی اینکه آره درسته!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با دقت به حرکاتم نگا کرد..

دیگه داشت طول میکشید و همه کلافه نگا میکردن که

رفتم سمت اصل مطلب و تو هوا براش قلب کشیدم..

یهو گفت:

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 272"

\_قلب؟؟!!

من..قلب..سومی چیه؟!

فرناز جلوی خودشو نگرفت و خندید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_گیرایی سهیل باز بهتر بود..!

سرمو گیج خاروندنم و نمیدونستم چطوری دیگه بهش  
نشون بدم..

ولی با خاروندن سرم فکر کرد اونم جز پانتومیمه که  
گفت: من.. قلب.. فکر

خندیدم و با اشارع گفتم نه و نشون دادم که تمرکز کنه  
و..

و با مکث صاف و ایسادم و یه بار دیگه به خودم اشاره

کردم و سرمو کج کردم که موهام یه طرفم ریخت و

با ذوق لبخند محوی زدم و..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

براش قلب کشیدم..

به سمتش پرت کردم..!

جوری نگام کرد که حدس زدم دوباره نفهمیده باشه

ولی چشاش خندید..

انگشت اشاره اشو بالا گرفت..

و من بی توجه به همه شیفته و عمیق خیره شدم

بهش..

و بالحن بامزه و شمرده شمرده گفت:

"من..دوست..دارم؟"

و انگار که واقعا با من باشه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

زیر لب و یواشکی باهاش تکرار کردم:

"منم دوست دارم"

"مَجال من همین باشد که پنهان عشق او و رزم..."

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 273"

"من..دوست..دارم؟"

حدس بزنید به چه روزی افتادم؟!

خب درست حدس زدید..

رنگم پرید و کم موند غش کنم..!

آخه چقد قشنگ و بامزه گفت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

فکر کن واقعی بود 🐒

فرناز دست زد و من در مقابل نگاه بقیه فقط لبخند  
کوتاهی زدم و با انگشت شست لایکو نشون دادم..  
رفتم نشستم کنارش..  
دست فرنازو غیر مستقیم فشاری دادم که آروم دم  
گوشم گفت..

\_عمر این همه خوبی در حقت میکردم ولی به  
موقعش جبران کردی..!

خدایی قبلا مخصوصا دوره دانشجویی خیلی برای

رسیدنش به محمد زحمت کشیدم 😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

نگاه خیره آریارو که متوجه شدم دست پاچه شدم و

چرخیدم و کاملاً تابلو و هول گفتم..

\_چیشده؟ ناراحت شدی..؟!!

یکی نیست چرا باید ناراحت بشه 😐

چشاش همچنان میخندید و

دل من میرفت..!

\_خیلی پیچیده بود یا من دیر فهمیدم..؟!!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 274"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کم موند از ناراحتی زیاد بزنم زیر خنده..

دیر؟؟؟؟!

تو اصلا نمیفهمی عشق من!

چشم ازش دزدیدم که بیشتر از این رسوا نشم..!

زرمه کردم:

\_هیچکدوم.. من بد بازی میکنم! 😞

درستش هم همین بود من از اولش بد بازی

کرده بودم..

من اونقد خوب نبودم که دل به من نباختی (:

محمد: خب هر چیم باشه نوبت انتخاب گروه برنده  
اس..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

حواس آریا جمع حرف محمد شد و منم سرمو

برگردوندم..

عرشیا: با این هوش فرا زمینی سهیل صدر صد ما؟!!

همه خندیدن و سهیل با قیافه ای شبیه بچه کوچولو

ها دست به سینه زد و روشو گرفت..

همه خندیدن و ملیسا با لحن چندی خودش گفت..

\_بچه منو اذیت نکنید، تلاششو کرد دیگه!

فرناز: محمد زود باش بگو پاشیم بریم دیر شد!

فرهاد خواست چیزی بگه که محمد اجازه نداد و امتیاز ارو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

جمع کرد و گفت گروه خودشون اولن و ما دوم و سوم

سهیل اینا..

صدای داد و فریادا برای اینکه محمد تقلب کرده بلند شد

و من بی تفاوت برگشتم سمت آریا و کف دستمونو بهم زدیم و بعدم با سپیده..

\_بزن لایکوووو 😊

سپیده خندید و گف..

\_با وجود اینکه هممون یه دور اشتباه حدس زدیم ولی

خوب رفتیم جلو!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



آریا در تایید حرف سپیده سر تگون داد..

\_دقیقا حالا معلوم نبود اگه من آخریو نمیفهمیدم

چه بلایی سرم میاوردین!

سپیده: بالاخره که دوم بودیم..!

و من تو سکوت به نیم رخش نگا کردم..

آقا آریا شما در واقع آخریو نفهمیدی و همچنان

کسی بلایی سر نیاورده..!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 275"

محمد قبل همه بلندش شد..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_دیگه باهوشتونو بشناسین،

با منم بحث نکنین..فرناز پاشو بریم؟

آریا پشت بندش به ساعت نگا کرد و بلند شد..

\_آره مام بریم که خیلی دیر شد!

و نگاهی به من کرد که گفتم.

\_الان میرم مانتومو بپوشم..

سهیل دست آریارو گرفت و خواست بشینه.

\_بابا زوده حالا،

بشینید یه چایی باهم بخوریم..

گوشیمو برداشتم و میزو دور زدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من: نه دیگه تشکر دیر وخته تا بریم برسیمم دیرتر  
میشه..

دیگه چیزی نگفت و این وسط فرناز داشت عاقل اندر

سفیهانه فرهادو نگا میکرد که از رو بره و بلند شه  
ولی

نمیشد..

آخرش گفت: شما برین من با سپیده

میام..چیزه..

تتهاست دیگه! یه مرد پیشش باشه بهتره..!

هممون خندیدیم حتی سپیده.

\_بابا مرررررد پس میمونی فعلا؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_خب آره،

خونه امونم که نزدیکه مثل گوله بر میگردد خونه..

فرناز دیگه چیزی نگفت و با من اومد تا بریم  
لباسامونو

پوشیم.

مانتومو برداشتم و تنم کردم موهامو هم نبستم و

همونجوری شالمو انداختم رو سرم که فرناز با لبخند

اومد جلوم و ایساد و گف..

\_بین چی برات جمع کررردم 😍😜

خواستم رو بگیرم که با دیدن عکسا چشم قلب شدو

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

همونجا کنار فرناز خشکم شد..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 276"

\_ببین چی برات جمع کررردم 😍😜

خواستم رو بگیرم که با دیدن عکسا چشم قلب شدو

همونجا کنار فرناز خشکم شد..  
یکی از یکی خوشگلتر بود!

یعنی اینقدر کنار هم خوشگل بودیم!؟

موقع بازی با بیلیارد که از پشت خم شده بودم و بهم

یاد میداد..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

موقع اسب سواری..

وقتی بغلم کرده و میخواست بذارتم زمین..

زبونم بند اومده بود که همونجوری سه تا فیلمم

نشون داد که یکی وختی بود که پیانو میزدم و  
میخوندم

گرفته بود البته اونموقع آریا نیفتاده بود چون دقیقا

کنارش نشسته بود و نمیتونست ضایع برگردونه  
سمت

اون ولی یه دور گوشو رو همه برگردونده بود که  
آریا

هم بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و چقد ساکت و عمیق خیره شده بود بهم 🐒

و یکیش موقع بازی پانتومیم بود..

و یکیشم که وقتی تو ترانس بازی میکردیم و من

باید چشم بسته حدسش میزدم..

اشک تو چشم جمع شد و محکم بغلش کردم..

\_فدات شم فرناز تو رفاقتو در حق من تموم

کردی!

خندید و گفت..

\_حالا اینا به کنار!

این همه ایده بازیو هم من میدادم البته نامحسوس و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با همکاری داداشی..!

متعجب نگام کرد که گفت:

\_پس چی؟!\_

حالا فردا بیمارستان او مدنی برات تعریف میکنم..!

\_باشه عشقم همشونو بفرست برام

\_کیانا..\_

تو چشای نگرانش نگا کردم و جواب دادم:

\_جانم؟\_

\_این عکسا و فیلما خوبن ولی اگه بهم برسین و اگه

نرسین ب..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



دستمو رو دهنش گذاشتم و چشامو دزدیدم ازش..

\_هیچی نگو فرناز خواهش میکنم، اونارو بف...\_

\_کیانا..\_

@lo\_0vely

"رمان قلب نصفه و نیمه 277"

هر دو ترسیده برگشتیم و من به تته پته افتادم و اون

فهمید که هول کردم ولی نفهمید برای چی!

\_تو که حاضری بیا دیگه..!\_

با فرناز بهم نگا کردیم و من بالاخره به خودم اومدم..

\_آره آره اومدم..\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

فرناز هم همراه من اومد بیرون و از بچه ها تندی  
خداحافظی کردیم و محمد با فرناز رفتن اونور که  
سوار

ماشین خودشون بشن و من و آریا سمت دیگه  
ای که ماشین آریا پارک بود..

گونه فرناز و محکم بوسم کردم و آروم دم گوشش  
گفتم..

\_ممنون واسه همچی..جبران میکنم حتما!  
و اون با خنده گفت..

\_نگو بابا،قبلا تسویه شده عزیزم!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

و محمد و آریا متعجب به حرف فرناز نگاش کردن  
که

اشاره ای به پسر ا زدم که تند و دستپاچه از هم دور  
شدیم..

آریا ریموتو زد و سوار شد و بعد من..

نمیدونستم چه حسی بود اصلا نمیتونستم برگردم  
نگاش

کنم!

اصلا باورم نمیشد این همه اتفاق تو یه روز با هم

داشته باشیم..!

تازه از اونجا اومده بودیم که آریا دست برد و یه  
آهنگ

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بی کلام گذاشت و آروم به رانندگیش ادامه داد که

## حس کردم خیلی بیشعوریه اگه اینو نگم..

# میخواهی من را ندگی کنم اگه خسته ای؟

جدی به روبرو خیره بود و با همون لحن کوتاه  
جوابمو

داد:

## نه، میتونم!

والا حالا چرا اينقدر بداخلاق؟ 😞

# نکنه چیزی شدهههه بوووود؟؟؟

lo 0vely(*a*,

[https://t.me/darkhaste\\_roman](https://t.me/darkhaste_roman)

@darkhast    romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 278"

آروم گفتم:

\_باشه..

و از شیشه به بیرون خیره شدم..

چرا اینقدر جدی و اخمو بود؟!

من که کار بدی نکرده بودم!

حتی برنگشت نگام کنه و کوتاه جواب داد..

من بدبخت! من بیچاره! 

ولی باز نتونستم جلوی دهنمو بگیرم و آروم چرخیدم  
و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گفتم:

\_بازم باید بری بیمارستان؟

و اون بازم بی حوصله و جدی جواب داد..

\_آره..

زیر لب با حرص گفتم..

\_این آذریانم خیلی تنبل شده ها!

همش که قرار نیست تو شیفِت باشی ی..

\_اونو نگو!

چقد آدم رو مخیه ها!

ظهر بهم گفته شب زنگ میزنم خبر میدم و من از

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اونموقع منتظر تماسشم..وقت شناس بی تعهد..

ادعای جدیت تو کارشم داره با این اخلاقش 😞

خنده ام گرفت..

پس دلش از آذریان پر بود شاید من اینو حدس

زدم..

با شیطنت صداش زدم:

\_عه..آریا..

از جدیت صداش کم شد و ملایم تر جواب داد:

\_جونم؟!!

آخه نمیدونی کیانا چقد بدم میاد از آدمی که واسه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مسائل خودشم بی اعتناس!

هميشع ميگفت اگه آدم با برنامه ايم نباشم ولي حداقل

سعي ميکنم نسبت به ديگران وقت شناس و متعهد

باشم!

گفتم..

\_ميدونم!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نيمه 279"

ساكت شد و برگشت تو چشم مبهم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



نگا کرد که ادامه دادم..

\_میدونم که.. چقدر کار زشت و اخلاق بدیه!

اذیت شده بود مخصوصا الان که بیخوابی هم به

خستگیاش اضافه شده بود..

خود من اینطوری میشدم

چشام در می اومد از خستگی البته اگه نمیردم!

نمیدونم چه اصراری بود که دورهمی سهیلو هم

بریم..

دست انداخت و سیگارشو درآورد و آتیش زد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سیگار بین انگشتاش بود و جلو رو نگا میکرد که  
چشاشو

چین انداخت..

چشاش داشت میسوخت از بیخوابی 😞

دلم نمیخواست خسته هم ببینمش!

و ناخودآگاه دستم نشست رو صورتشو نازش

دادم..

آروم و با احساس!

همونجوری با دلسوزی و عشق درونیم بهش گفتم..

\_کاش اصرار نمیکردی به او مدنمون،

حداقل تا الان استراحت میکردی بعد میرفتی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بیمارستان..

اینجوری بری که سختته!

چیزی نگفت..

ته ریشش کف دستمو قلقلک میداد!

کاش میشد یه جور دیگه خستگیشو از تنش

در میکردم 🐒

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 280"

پک عمیقی به سیگارش زد که ناگهانی دستمو کشیدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

عقب..

با سیگار بیشتر داشت آروم میشد انگار..!

پس عقب کشیدم تا ناراحت نشه از دستم که مزاحمه

رو صورتش ولی انگار ناراحت شد از دست کشیدنم..

و متوجه دلیل واکنشم شد ولی نگاهی سوالی بهم کرد  
و چشاشو ریز کرد که گفتم:

\_به نظرم بیشتر جوابگو بود!

به خنده اش و خط کنار لبش بعد از حرفم چشم  
دو ختم..

چشاش رنگی از شیطنت گرفت و تو چشم نگا کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_خاموشش کنم ادامه میدی؟!!

لبخند محوی مهمون لبام شد..

منم مصمم تو چشاش زول زدم و گفتم:

\_کدومو ترجیح میدی؟! 😐

با لبخند دندونمایی سرشو برگردوند و دستشو رو  
فرمون

گذاشت..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 281"

و دوباره من گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_یا بهتره بیرسم کدومو بیشتر دوست داری؟!\_

اینبار ابروهاشو بالا داد و تو صورتم چن ثانیه خیره شدو

با ژست خاصی گفت:

\_داری با من بازی میکنی جوجه؟!\_

و با اعتماد به نفس لبخندی زدم و جوابشو ندادم..

ولی منتظر نگاهش کردم..

نمیدونستم مکثشو چی معنی کنم!

در کمال تعجب خیلی خونسرد دست برد و شیشه رو کشید

پایین و سیگارشو پرت کرد بیرون..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یعنی دوست داشت نوازش دادنمو؟ 😊

خندیدم..

\_شهر ما خانه ما دکتر!

تا جوابمو بده یه دستمو به پهلوم زد و بالحن شکاکی

گفتم:

\_تو داری از من سواستفاده میکنی؟!!

اول که نفهمید و بعد با خنده کوتاهی چیکی نگام کرد و

گفت:

\_این همه اعتماد به نفسو از کجا میاری؟!!

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 282"

چیزی نگفتم و سرمو کج کردم و با ناز خندیدم..

و تو یه لحظه نگاهامون غرق هم بود که یهو سرشو

خم کرد سمتم..

همونجوری با خنگی نگاهش میکردم که لباشو گذاشت

کنار گوشم

رو گونه ام و

آروم بوسید و کنار کشید..

آب تو دهنمو قورت دادم و گیج نگاهش کردم که با

نیشخندی گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_الان سو استفاده دو طرفه شد!

اول گیج چشمامو بستم و باز کردم ولی بعد چن ثانیه

به خودم اومدم و با مشت زدم رو بازوش..

\_بدجنس..!

خندید و من چشامو دزدیدم و دستمو رو صورت داغم

کشیدم و لبخند محوی زدم..

دیوونه!

"هر چه،

«به جز خیالِ او»

قصد حریم دل کند؛

در نگشایمش به رو

از درِ دل، برانمش..."

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 283"

یکم که گذشته بود دیدم جو بینمون خیلی آروم شده  
کلافه سرمو سمتش برگردوندم وقتی دیدم اونم ساکت  
خیره شده بع جلو و ترسیدم چشاش سنگین بشه گفتم:  
\_بیا تا برسیم بازی کنیم!

\_کیانا امروز هر چی بازی تو دنیا بوده کردیم،

نکنه میخوای اسم فامیل بازی کنیم الان؟!

تا پیام جوابی بدم ادامه داد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_تو بفکر من نباش،

من بیشتر از این رانندگی کردم،

خوابت میاد بخواب، رسیدنی بیدارت میکنم..

تتد گفتم:

\_نه نه خوابم نمیاد اصلا! بیا بازی کنیم..

\_باشه.. چی؟

\_من یه کلمه میگم تو حسست و نظرتو در مورد اون  
میگی..

در حد یه کلمه یا یه جمله!

\_حله..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

برگشتم طرفش و چهار زانو رو صندلی نشستم که با  
دیدن

حالم خندید..

\_چه خودشم گرم میکنه..

برنده بازنده داره مگه؟

\_خیر، ولی کلا من آدم مسابقه اییم!

\_آره میدونم،

بچگیاتم اینطوری بودی، پدر من و کیانوشو  
درمیاوردی..

غرق خاطرات گفتم:

\_مگه میذاشتم تو ببازی؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 284"

"تو  
طلوع آفتاب  
و  
نیمه شب شرعی هستی ...  
چون  
اولین و آخرین فکر من  
در آغاز و پایان روز  
تویی"

\_چی؟!

تند گفتم:

\_هیچی میگم آره ولی شمانمیباختین که! اونم شانسی  
بود دیگه..!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_او هوم البته شانس کیانوش خوب بود تو که زرننگ  
بودی

همبازی اون میشدی..!

آروم پلک زدم و زیر لب گفتم:

\_شیما هم زرننگ بود!

و اون جواب داد..مثل همیشه قشنگ یادش بود!

\_او هوم ولی نه اندازه تو..بی دلیل نیست که بهت  
میگفتم موشی!

ولی..

کنجکاو بهش خیره شدم.

\_ولی..؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

هر چی که بود تو فقط میخواستی با کیانوش بازی  
کنی!

تخس نگاش کردم و با لحن بچگانه ای گفتم:

خیرم تو دوست داشتی اون با تو باشه!

کیانا؟! تو هر سری میرفتی از سرو کول کیانوش

آویزون میشدی

که من میخوام با تو باشم..تو..

چشامو رو هم گذاشتم..

ادامه این بحث مزخرف بود چون نمیتونستم فکر اون

لحظه و حسمو بگم پس کلافه گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_آریا بیخیال! به بازیمون برسیم..

تعجب کرد از واکنشم ولی چیزی نگفت و سرتکون داد..

\_اول من بگم..خب..

lo\_0vel@

"رمان قلب نصفه و نیمه 285"

\_اول من بگم..

خب..28 سالگی..؟!

\_خوبه! بیشتر دارم خودمو میشناسم..

\_آلمان؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



\_کشوری که بعد ایران عاشقشم!

تو دلم گفتم منم 😊 😊

\_منیر جون؟!!

خندید..

\_عشقی...!!

منم خندیدم باهانش..

\_تخصص؟

\_به فکرشم!

لبخندی زدم..

اگه مطب داشت چقد خوب میشد 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_امید به زندگی؟

\_حدوداً ۹۰ درصد دارم 😁

\_چرا ۱۰۰ نه؟!

\_نبود یه چیزاییو حس میکنم اگه باشن شاید ۱۰۰ شد..!

منظورش شیما بود؟!

خب به راحتی که میتونست به دستش بیاره 😐

\_سامان؟!

\_کسخل با معرفت!

پقی زدم زیر خنده و بعدش فکر کردم چی بپرسم 😐

\_دوستی؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چیکی نگام کرد و با خنده گفت: با کی؟! اگه با تو که  
کلی پشیمونی..

چپ چپ نگاهش کردم که دوباره خندید:

\_ با نمک، کلی منظورم بود!

\_ اوم، دوستی همیشه برام خیلی ارزش داشت! یعنی  
دوستی بین

چهارتامون ولی داره کم رنگ میشه..

با احتیاط گفتم: چطور؟!

\_ انگار کسی جز من اهمیت نمیده!

\_ اینطور نیست آریا..!

دیگه هیچی نگفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اینطور نبود چون دیگه بچه نبودیم..!

چون روابط دیگه ای بین دوستیمون درست شده بود

و آریا بیخبر بود..!

با مکت گفتم:

\_شیما؟

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 286"

\_شیما؟!

یکم فکر کرد و قیافه اش جدی شد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

منم کنجکاو بودم بدونم ببینم چی میخواد بگه..!

غرق فکر بود که زیر لب گف:

\_ماهی..

گیج گفتم: ماهی؟!!

\_او هوم..! یه تشبیه حسابش کن..!

سر تکون دادم و توضیح دیگه ای نخواستم در واقع

لازم نبود میدونستم منظورش چیه!

یه بار گفتم که از کجا حس کنم که هستی؟!!

که بفکر می؟ و فراموشم نمیکنی با اینکه کنارت  
نیستم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

گفت یه ماهی رو تو حوض حس کن که تو آب

تتهاست و کسی که همیشه باهاش حرف میزنه ماه!

اون ماه همیشه نیست روز میره و شب میاد..

گاهی وقتا میره پشت ابر..

ولی بدون که همیشه فکرش پیش توئه!

وقتایی که نیستم کار داشتم و نتونستم باشم ولی فکرم  
پیش

تو بوده..!

اون ماهی با وجود اینکه ماه همیشه نیست ولی  
چشمش همونجا

میمونه..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چون میدونه هر جا که هست فکرش پیش اونه..!

چقد این حرف زدناشو دوست داشتم..!

ساده حرف میزد..!

ساده توضیح میداد ولی خدا میدونست چقد قشنگ دل  
آدمو میبرد با همینا!

با اینکه الان فکر میکرد به شیما میگه اینارو  
منظورش اونه ولی برام

فرق نمیکرد..

همونقدر حض کردم که اگه به من میگف حض  
میکردم!

\_کجایی؟!!!! پیرس دیگه..!

به خودم اومدم و یه چیزی به ذهنم اومدم و آروم

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

گفتم: کیانا..؟

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 287"

به ثانیه نکشید که لبخند شیطونی زد و سرشو سمت  
برگردوند..

نگاه عمیقش رو صورت و موها و لباسم در گردش  
بود که آرام

سرشو برگردوند و گفت:

\_عروسک!

گیج انگار که اشتباهی شنیدم گفتم: چی؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



که دوباره تکرار کرد و من دوباره پرسیدم..

\_چرا عروسک؟!\_

دوباره نیشخند معنی دار شو زد و بدون اینکه برگرده  
دستشو دراز

کرد سمتو و موهای بیرون افتاده از شالمو تو دستش  
گرفت و گفت;

\_این موهای نرم این رنگیت..\_

پوست سفیدت..

چشای آبیّت..

صورت کوچولوت..

آدمو فقط یاد عروسک میندازه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نمیدونستم خوشحال بشم از حرفاش یا نه ولی نشدم و  
گنگ تو

صورتش خیره شدم..

ولی اگه میخواست بیشترم داشت توضیح میداد..

قد و هیکل ریزمو جا انداخت! 😂

\_البته لقب همیشگیست هم هست بیشترم بهت میداد ولی  
عروسکم

بدک نیست!

منظورش همون موشی و موش کوچولو دیرینه اش  
بود 😏

تو چشاش زول زدم و بدون هیچ واکنش بدی لبخندی  
زدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و اونم تو سکوت رانندگیشو کرد..

چطور میتونستم اینقدر بهش نزدیک باشم و سرشو  
بغل نگیرم

و غرق بوسه اش نکنم!؟

خوشبحالش، راحت و بی خبر بود...!

حواسمو با سوالم پرت کردم یکم!

\_سیگار..!؟

\_یه آرامش دهنده نسبی..

با احتیاط پرسیدم:

\_اگه آرامش دیگه ای پیدا کنی بازم میکشی!؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دوباره با همون نگاه شیطون و اشاره به چند دقیقه پیش

چشمکی زد و گفت: آره صددرصد 😜

به زور جلوی خنده امو گرفت..

\_مسخره جون، جدی پرسیدم!

لبش کج شد و بیحال گفت:

\_نمیدونم..!

اصلا دوست نداشتم سیگار بکشه.. دوست داشتم هر  
چی مضرو

از خودش دور کنه و سالم سالم باشه!

\_من پیرسم حالا؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

سر تکون دادم و همونطور تو جام ثابت و منتظر  
موندم تا بپرسه

دستشو رو فرمون حرکت داد و یکم فکر کرد..

\_اوممممم...

@lo\_0vely

"رمان قلب نصفه و نیمه 288"

\_شهاب؟

چپ چپ نگاهش کردم که خندید..

\_چیه؟ خواستم از اولش طوفانی شروع کنم!

خندیدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_خب هم زبون..!

\_او ههه دیگه چی؟! ادامه بده ادامه بده..!

دوباره خندیدم ولی با حرص صدایش زدم که با تاکید  
انگشتشو تو

هوا تکنون داد و قول داد که یه روزی راز عشق منو  
در بیا ره که اول

ببینه کیه و توضیحم بخواد 😊 😐

و من فقط نگاش کردم..

خیلی پیچیده بود واقعا..! 😐

\_خب..فرناز..؟!\_

لبخند دندون نمایی زدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_کسخل با معرفت!

\_عه؟ تقلید نداشتیما!

\_آخه بخدا همونه...!

\_دوستیمون؟!!

لبخندی زدم..

برعکس آریا من به رابطه دوستیمون خوش بین تر  
بودم

پس گفتم: جز با ارزشمندترین چیزامه!

\_عه؟!!

\_او هوم...!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_راضی بخاطرش یه چیزاییو فدا کنی؟!!

با اطمینان گفتم: آره حتما..!

\_باشه، یادم میمونه!

یه آن ترسیدم..

نکنه یه روز مجبور باشم بین عشق و دوستی یکیو  
انتخاب کنم؟!!

نه نه! اصلااa

باشه ای گفت و دو سه تا پرسید همشونم چرت 😐 اه

یهو به بیرون خیره بودم که گفت:

\_عشق؟

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



"رمان قلب نصفه و نیمه 289"

\_عشق..؟!\_

موندم چی بگم! واقعا عشق..؟!\_

میتونستم توصیفش کنم؟ سخت بود واقعا..!\_

دقیقا چیز یو که داشتم بهش فکر میکردم و پرسید..!\_

با پایین مو هام بازی میکردم و فکر میکردم چی بگم  
که گفت:

\_اینقد گم تو زندگیت..؟!\_

هه..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

بر عکس تنها چیز معلوم و نمایان تو زندگی‌مه ولی  
نمیدونم

عشق خودم نسبت به تورو و چیزی که تو دلم جوونه  
زده رو بگم!

و این، درد من..!

\_اگه اینقد سخته جواب نده بعدا میگی..!

و خودش ادای فکر کردنمو در آورد که دوتایی خندیدم.

جواب ندادم و گفتم بعدی که با سوال بعدیش بدتر  
موندم چی بگم و

گفتم کاش سوال قبلیتو جواب میدادم این یکی سخت تر  
شد..

\_آریا؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چشامو تو چشاش دوختم.

چی آریارو توصیف می‌کرد و چجوری میتونستم

تو یه جمله و کلمه در موردش بگم؟

واقعا نمیشد!

آریا خیلی خیلی معنی داشت برای من...! 😞

\_کیانا، خسته شدم ب..

زمنمه کردم:

\_آریا!

با گوشه چشم نگام کرد..

\_هوم؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سرمو پایین انداختم ولی لبخند محوی رو لبام نشست  
چون

مطمئن بودم از حرفم!

\_آریا:تورو فقط با خودت توصیف میشه کرد..!

قیافه اشو ندیدم ولی هنگ کرد..

دستای لرزون و قیافه هیجانیمو ازش گرفتم..

عاشقانه ترین حرفی بود که از نظر خودم زدم..!

هیچ کلمه ای برای توصیف آریا نداشتم از بس که  
تموم ذهنمو

درگیر خودش کرده بود جز خودشم چیزی برای  
توصیفش نبود!

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 290"

\_آره منیر جونم الان رفت توام برو تو..

دیدم بی حرکت همونجا وایساد..

چشاشم یه نمه نگران میزد که دستمو رو بازوش  
گذاشتم و آروم گفتم:

\_چیزی شده منیر جون؟

دستمو با استرس گرفت و گفت:

\_خواب بد دیدم کیانا، میت رسم،

میای امشب پیشم بمونی؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_romannn

آریا هم رفت بیشتر میترسم..!

گیج بهش خیره شدم که دوباره گفت:

\_ نمیخواد کنارم بخوابی!!

برو تو اتاق بخواب ولی بفهمم که تو خونه هستی و  
تنها نیستم

دلم گرم میشه..!

نمیدونم چرا برعکس همیشه خنده ام گرفت..

\_ باشه منیر جون من برم لباس راحتیمو از خونه  
بردارم پیام..

\_ فدات شم، منم همینجا منتظرت وایمیسم..

تندی رفتم توو خونه و تو چشم ترین لباسمو که کنار

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کمد بودو برداشتم و خزیدم رفتم تو حیاط و بعد خونه  
منیر جون..

این زن هر چقدر سنش میرفت بالاتر ترسو تر میشد

برعکس اینکه نترس بشع!

منو روونه ی اتاق آریا که قبلا خودم اونجا میخوابیدم  
برد و گفت

درو کامل نمیبنده تا اگه صدام زد بشنوم و برم  
کمکش 😂

کلی قربون صدقه ام رفت و منم بهش پیشنهاد دادم

یه دعایی ذکری چیزی بخونه آروم شه و اونم  
بالاخره رفت..

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 291"

چراغو روشن کردم و نگامو سرگردون دور اتاق  
چرخوندم..

نکنه آریا یهو بیاد و ناراحت بشع که من رو تختش  
خوابیدم

اونم موقعی که فقط یه شب خونه نبوده؟!!

البته نه!

فکر نکنم سر چیزی به این کوچیکی ناراحت بشه..!

خلاصه که برای منیر جونم شده باید میموندم البته  
خودمم ذوق داشتم

که رخت خوابش بوی اونو بگیرم و تا صبح همونجا  
بخوابم.. 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



نگاهی به لباس توی دستم کردم که سرم سوت کشید..

یه تاب و شلوارک کوتاه سکسی 😏

اینو فقط یه بار تنم کرده بودم فقط اونم موقعی بود که  
مامان و بابا

رفته بودن شمال و اکثرا تنها بودم تو خونه و شیمارو  
شبا میدیدم فقط 😏

یعنی دم دستی ترین لباس اون بود؟ 😏

شایدیم شیما کمدارو بهم ریخته بود و لباسای منم پخش  
شده بود رو زمین..

گیج سری تکون دادم..

اول آرایشمو پاک کردم و اون تاب و شلوارکو ناچار  
پوشیدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بعد گوشیمو برداشتم و ساعتو تنظیم کردم برای ۷.۵  
صبح

چون باید میرفتم بیمارستان..

دشثوری هم رفتم و دستامو خشک کردم و دراز  
کشیدم رو تختش

و پتوشو تا سرم کشیدم و عمیق بو کردم..

بوی قشنگی که میداد دیوونه ام میکرد...!

دوباره داشتم بهش فکر میکردم و فکرای بد بد می  
اومد سراغم

که سریع حواسمو پرت کردم به چیز دیگه

که نزدیک ترین چیز گوشیم بود 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دوباره استوریامو چک کردم..

دیده بود ولی عکس العملی نشون نداده بود..

آهی کشیدم و بیخیالی به خودم گفتم!

یکم استوریای ملت و دیوونه بازیای شیما و آریارو  
امروز دیدم

و دوستاش که براش تولد گرفته بودن و این چیزا که  
تو همشون

نیش شیما شل بود و آریا بهش نگا کرده بود و لبخند  
میزد..

چقد با هم خوش بودن!

البته امروزم با من بهش خوش گذشت؟ نگذشت؟!

نمیدونم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ولی خیلییییی خسته بود..

کاش میتونست برگرده و بیاد بخوابه..!

یکم که گذشت گوشیمو خاموش کردم و گذاشتم کنارم  
و

بشمر ۳ از خستگی زیاد خوابم برد..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 293"

کیانا:

خمیازه ای کشیدم و دستمو دراز کردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گوشیمو برداشتم و ساعتشو خاموش کردم..

خوابم می اومد کی حوصله داشت بره سرکار 😐

خواستم پتورو بکشم کنار که دیدم گیر کرده سرمو  
برگردوندم ببینم چیه

که با دیدن آریا که نیمه لخت کنارم دراز کشیده هینی  
کشیدم

و دستمو محکم رو دهنم گذاشتم..

چشام داشت از کاسه درمیومد..

آریا کی اومده بود که من ندیده بودمش؟

مگه قرار نبود بره بیمارستان جای آذریان؟

وای خداااا یعنی از کی اومده و اینجا کنار من دراز  
کشیده بود؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بی اراده نگام کشیده شد رو بالا تنه لخت مردونه اش..

پوست سفید و صافش..

بازوهای لخت و قفسه سینه بزرگش که آروم بالا و پایین میشد

و بی اندازه منو داشت میکشید سمت خودش..

به صورت آرومش غرق خواب خیره شدم..

دلم داشت میرفت براش! آخه این همه نزدیکی؟ 🐼

نگام رو بازوی خالکوبی شده اش میخ شد..

و دیگه به زور چشم گرفتم و خواستم بلند شم ولی گیر کرده بودم

و اگه تکنون میخوردم بیدار میشد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اگه صبر میکردم دیرم میشد از طرفی هم لباسام  
مناسب نبود و..

با فکر لباسای تو تتم صورتم قرمز شد..



همه چیزم بیرون بوووود که

منو اینجوری دیده بود؟!!

یا نه اگه خسته بوده اومده مستقیم گرفته خوابیده که  
منم بیدار نکرده

ذهنم درگیر بود ولی با تکون آروم پلکش آب تو دهنمو  
قورت دادم..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 292"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آریا:

با حرص و کلافه سری تکون دادم و بدون اینکه بهش

نگا کنم چرخیدم..

مردک کند ذهن!

گاهی کنترل خشم سخت تر از همه چی برام بود ولی  
بدتر از اینارو

دیده بودم و بقول سامان من دیگه جاییم ک باید  
عصبانی نمیشدم..!

درسته جوابشو خوب داده بودم ولی باز حس میکردم

یه چن تا هم فحش بدم بهترم میشم 😂

دستی پشت گردنم کشیدم و از بیمارستان اومدم بیرون

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



و سوار ماشین شدم.

سرم داشت میترکید از بیخوابی و به زور سر پا  
بودم..

تا برسم به سیگار آتش زدم و به قضایای امروز خیلی  
کوتاه فکر کردم و رد شدم..

ولی چیزی که عجیب بود دوجیز بود برام..!

اینکه چرا فرناز و به چه دلیل از من و کیانا وقتی  
حواسمون نبود

و یواشکی عکس میگرفت و اینکه چرا امروز  
تصادفی فقط برای من و کیانا

صحنه ایجاد میشد..!؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

عجیب بود واقعا اونم تو یه روز..!

رسیدم که در خونه با احتیاط درو باز کردم و ماشینو  
تو حیاط پارک کردم

که منیرجون از خواب بیدار نشه..

خودمم سیگارمو بیرون خاموش کردم و رفتم تو..

چراغا همه خاموش بودن!

مستقیم رفتم تو اتاق که درشم نیمه باز بود..

تا رسیدم فقط تنها کاری که تونستم بکنم این بود که  
تیشرتمو بکنم از تنم..

بعد از ساعتها یکم احساس راحتی کردم و خواستم برم  
طرف تختم

که دیدم تختم خالی نی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نزدیک و ایسادم و دیدم کیاناس 😞

که با موهای پخش شده به پهلوی خوابیده..

دستموی بین موهام بردم و اقا دیگه توان یه سانت  
حرکت نداشتیم

و بیخیال کیانا شدم و دیگه بیدارش نکردم همونجا  
کنارش دراز کشیدم

و دیگه نفهمیدم چشم کی گرم شده و خوابم برده..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 294"

ذهنم درگیر بود ولی با تکیه آروم پلکش آب تو دهنمو  
قورت دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

بیدار نشد..

میخواستم دستمو بذارم رو صورتش ولی نمیدونم چرا  
جهتم تغییر کرد

و نوک انگشتم بازوی خالکوبی شده اشو لمس کرد..

چقد جرعت داشتم به این آدم بگم دوست دارم؟!!

وقتی که چشمامو باز کرد اولین چیزی که میبینم منم و  
با حرفم قفل کنه..

مهم جرعت گفتنش بود یا عکس العمل آریا؟!!

درسته جرعتشم نداشتم چون با خیال خوش اینکه  
هنوز هست

و به کسی دل نبسته زندگی میکردم ولی اگه میگفتم  
دوشش دارم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و پسم میزد اصلاااا دیگه نمیتونستم ادامه  
بدم..میبردیم!

وای چی میشد اگه یه روز با خیالِ راحت که دیگه منو  
میخواد

و با همیم سر مو میذاشتم رو بازوش

و اون در حالیکه مو هامو ناز میداد کنار گوشم نفس  
میکشید

و منو با نفساش گرم میکرد؟!!

با این فکر ناخودآگاه لبخندی محوی رو لبم نشست و

خمار به چهره اش خیره شدم..

"کاش روزی برسد  
سهم دل من بشوی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خسته ام بس که دعا کردم و  
بی پاسخ ماند..."

پلکاش دوباره تکون خورد و مطمئنا سنگینی دستمو  
رو بازوش

حس کرده بود..

چشاشو باز کرد و نگامون تو هم گره خورد..

واقعا تو اون لحظه میخواستی که حتی رنگ چشاشم  
بوس کنم..

مثل همیشه برق میزد و دل من ضعف میکرد

ولی هول هم کرده بودم..

دست خشک زده امو به زور عقب کشیدم..

و لب زدم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_آریا..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 295"

اونم مثل من ماتش برده بود..

بدون هیچ حرکتی بهم نگا میکردیم..

چقد تو دلم خواستش بود و خبر نداشت! 🐒

نمیتونستم از صورت قشنگش دل بکنم و

سوکت اون باعث شده بود بیشتر گستاخ بشم!

بهم خندید و چشاشو باز و بسته کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نکننن لعنتییی اینجوری نبالاش!

فاز منم معلوم نبود که نمیدونم میخواستم برام خوب  
باشه یا..

میدونست که من از دیشب پیشش خوابیدم یا الان  
میدید؟

میخ کرده بودم رو چشاش که از چشم فاصله  
نمیگرفت

و

با تکونش به خودم اومدم و پتورو کشیدم کنار با نیم

خیز شدنم

آریا هم همین کارو کرد ولی پتو گیر کرد بهم و عقب  
رفتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



که دستش نشست پشت کمرم..

نفسم تو سینم حبس شد و مثل برق گرفته ها همون  
مدلی موندم

حتی نمیتونستم موهای پریشون و پخش شده جلوی  
صورتمو

هم کنار بزنم که..

آریا این کارو کرد..!

به آرومی پتورو از دورم باز کرد

و موهای پخش شده روی صورتمو پشت گوشم زد

و سرشو خم کرد که ناخواسته منم سرمو تکون  
آرومی دادم و

نگاش کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشاش سرگردون بود ولی گیج تر از من اون لحظه  
وجود نداشت!

و اینبار صدای بم و گرفته اون بود که

کنار گوشم اسمو صدا زد..

میتونم قسم بخورم هیچکس نمیتونست اونقدر قشنگ  
صدام بزنه..

هیچکس!

\_کیانا..

دستای لرزونمو به تخت زدم.

کاش یکی بهش میگفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

لعنتی منو اینقدر از خود بیخود نکن من به حد کافی  
دیوونه ی تو هستم!

چشای تب دار مو به چشاش که دوختم لبخند محوی زد  
و

موهامو به نوازش گرفت..

کی جای من بود میتونست دل بکنه؟!!

کی میتونست اینجوری ببینتش و عاشقش نشه؟!!

اصلا نمیخواستم فکر کنم چرا اینقدر اون لحظه با  
ملایمت داره رفتار میکنه

و باعث میشه من توهم بزنم و..

فقط اون لحظه حسی که داشتم ازش میگرفتم مهم بود  
و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

جز اون نمیتونستم عکس العملی نشون بدم.

چه بلایی داشت سرم می اومد نمیدونم..

فقط میدونم آریا داشت هر لحظه از خود بیخودترم  
میکرد...!

@lo\_0vely

"رمان قلب نصفه و نیمه 296"

بدجور داشتم قاطی میکردم و بی نهایت دلم میخواست

چن میلی متر برم جلوتر و سرمو بذارم روشونه  
پهنش

ولی چیزی که نداشت اینکارو بکنم این بود که

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آریا فقط هدفش از این کارا مهربونیه ذاتیش بود و  
حس میکرد

من اون لحظه هول کردم و نیاز به ملایمت دارم و  
اینو دریغ نمیکرد ازم

ولی من چی؟؟!

من داشتم سواستفاده میکردم!

آره من از شرایط سواستفاده میکردم برای چیزی  
که..

با تکون سریعی عقب رفتم که باعث شد دستش از  
موهام جدا بشه..

پاهامو گذاشتم پایین تختو و بلافاصله بلند شدم..

اصلا نمیخواستم ببینمش اصلا حواسم جمع خودم نبود  
فقط

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

میدونستم که زودتر باید برم..

به والله که اگه یه ثانیه دیرتر بلند میشدم نمیدونستم بگم

چه خبطی میکردم و چه اتفاقی میافتاد!

شلوارمو از روی صندلی برداشتم..

تندی رو همون شلوارک کوتاه پام کردم و به زور

دکمه و زیپشو کشیدم..

میدونستم که نمیتونه زوم نکنه روم!

همون لحظه از زبونم کمک گرفتم که حواسش پرت  
شه از من و نگاه بهم

ولی مطمئنا موفق نبودم تو این کار..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_بخشید خوابیدم تو اتاقت..

منیر جون گف که پیام..

مانتومو از رو صندلی برداشتم و پوشیدمش..

\_دیشب ترسیده بود گف نمیخوام تو خونه تنها باشم..

دکمه های مانتومو بی حواس یکی در میون میبستم و

اصلا نمیدونستم دارم چیکار میکنم..

\_تو نمودی بیمارستان؟

آذریان خودش اومده بود؟

البته که اگه نیومده بود که نمی اومدی خونه..

وسایلمو با عجله ریختم تو کیفم و معقنه امو سرم کردم  
ولی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تا برم گوشیمو بردارم از رو تخت بلند شده بود..

\_اگه بیدار میکردی میرفتم خونه ب..

با گرفتن بازوم از طرفش و برگردوندنش سمت خودش

حرفم تو دهنم ماسید

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 297"

ترسیدم و سر جام موندم..

با تحکم اسممو صدا زد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_کیانا..!

نتونستم نگاهش کنم اصلا نمیتونستم یعنی!

دستم همچنان داشت میلرزید

واقعا کدوم عاشقی پیش عشقش این همه ضعیف بود

که حتی نمیتونست تو چشای عشقش نگا کنه؟!

\_چرا سرتو بالا نمیاری عزیزم؟!

اوف 😞 من که مردم واسه لحتت 🙈

فقط چن ثانیه تونستم نگاهش کنم که دیدم سوالی به  
چشام نگا میکنه..

هی نگاهشو بین چشام میگردوند تا ببینه چرا نا آرومم!

وای.. 😞

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دیگه یه ثانیه هم نمیتونستم بمونممم خویشتن داریم  
حدی داشتت!

چیزی که تونستم اون لحظه بگم و خودمو خلاص کنم  
این بود..

\_بخشید.. آریا، من.. باید برم.. دیرم شده..

بازومو از بین دستش کشیدم بیرون و در نیمه بازو  
کلا باز کردم

و بدون هیچ سروصدایی و سریع از خونه اشون زدم  
بیرون..

تا به کوچه رسیدم نفس راحتی کشیدم و حرارتی که  
رو گونه هام

نشسته بودو با دستام آرام کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

گندش بززن!  
lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 298"

\_خب گودزیلا خودم میدونم رفتار درستی نداشتم ولی  
چیکار کنم؟

تو اون موقعیت نمیتونم، یعنی راحت نمیتونم باشم

و مثل بقیه دخترها

برعکس رفتار صبحم دلبری کنم براش...!

فرناز قش قش میخندید و من عاقل اندر سفیهانه نگاش  
میکردم

که آخرش با همون لحن مسخره گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_هر چی فکر میکنم که عادیه ولی بازم..

کیانا..خیلییی گاف دادی 😂

لبمو با ناراحتی غنچه کردم.

\_خیلی بیشعوری فرناز!

دوباره شروع کرد بخنده که اومدم برم دستمو گرفت.

\_باشه بابا،

حالا چجوری با اون رفتارت میخوای باهاش روبرو بشی؟

استرس گرفتم و وایسادم و ناخونمو به قصد کندن

بین دندونام گذاشتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

واقعا چجور روبرو میشدم؟!

اینبار اونم یکم جدی شد و گفت:

\_حالا استرس نگیر!

چیزی نمیشه. فکر نکنم آدمی باشه که به روت  
بیاره..!

\_شایدم آورد..

خب خیلی وقتا به شوخی میگیره و اذیت میکنه..!

دوباره خواست بخنده که تهدید کردم اگه بخنده میرم  
که دهنشو بست..

سرم داشت میترکید از بس از صبح فکر کرده بودم!

به جاییم نمیرسیدما فکر الکی بود..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

غرق فکر بودم که خانوم بخشی از کنارمون رد شد.

بهش سلام دادیم که یهو وایساد و دور زد اومد  
پیشمون..

\_سلام دخترا..کیانا خوبی؟ ندیدمت دو روزه..

\_خانوم بخشی من فقط دیروز نبودما!

امروزم که از صبح هستم..

\_عه؟ متوجه نشدم!

یه چیزی در مورد دکتر..

فرناز پرید وسط حرفش و گفت:

کدوم دکتر؟!

برگشت و به من نگا کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_فامیلِ شما..

و اشاره به فرناز کرد که خنده هول و کنجکاوی کردم.

\_شما بگین! فرناز در جریانہ..

من و فرناز با کنجکاوی نگاش کردیم که گفت:

\_دختر جون اونم انگار خاطر تو میخوادا!

من و فرناز گیج شده به هم نگا کردیم و بعد برگشتیم

و به خانوم بخشی گفتیم: چطوووور!؟

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 299"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_n

خیلی ریلکس جواب داد:

پیشب که رفته بودی بوفه دوتا پسر اومدن کنار پذیرش وایسادن

داشتن با هم حرف میزدن من قشنگ متوجه نشدم چی میگن

ولی چن بار شنیدم گفتن کیانا..

اول فکر کردم تورو نمیگن بی توجه بودم که دکتر ستوده اومد

و ازم خواست زنگ بزنم به دکتر آذریان و گوشیه بدم بهش

و تو اون موقع حرفای اونارو هم شنید

و چن دقیقه نگذشته با یکیشون گلاویز شد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



که من تازه اونموقع فهمیدم پسره داداش ارجمنده!

به زور من و پرستارای مرد بیخیال شد..

کلی کل کل کردن سرت..

البته ارجمند چیزی خاصی نمیگفت عوضش دکتر  
ستوده کوتاه نمی اومد

نمیدونم ارجمند چی گفته بود

که در اون حد عصبیش کرده بود

همش میگف چرا چرت و پرت بلغور کردی....!!!

چه راحتت رو ناموس مردم اسم خودتو میذاررری

اول ببین میخوادتنت بعد هوایی شووو ..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اون کسی دیگه ايو ميخواااا!

و آخرشم گفت از كيانا نگاشم برات نميمونه..!

آروم گفتم:

\_خانم بخشي..مطمعني؟!

\_وا، دختر جون خودم اونجا بودم

براي رويه دادن كه بهت نميگم واقعا همچين حرفاييو  
ميگفت!

يه مرد واسه زنش اينجوري غيرتي نميشه كه

دكتر ستوده برا تو غيرتي شده بود..

خلاصه كه از من گفتن و..

خانم بخشي رفته بود و فرناز داشت من بيهوش شده

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

رو از رو زمین جمع میکرد..

البتع حرفای خانم بخشی خیلی عجیبیب نبود!

بالاخره خودشم گفت هدفش این بوده اون پسره رو از  
سرم باز کنه

از طرفیم چیز غیر باوریم نگفتههه!

ولی حجم این حرف و اتفاق صبح برای من زیاد بود  
همین....!

بالاخره فرناز تونست منو با عکسای دیروز و اتفاقای  
دیروز سرگرم کنه

و یادمم بیره چه اتفاقای افتاده تا اینکه وقت رفتن به  
خونه شد

و خودش منو رسوند رفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مامان بخاطر تولد شیما منیره جونو و آریارو دعوت  
کرده بود شام

و من فکر این بودم چطوری با آریا روبرو میشم!

ولی زمان زودتر از اون چیزی که من فکر میکردم  
گذشت..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 300"

ولی زمان زودتر از اون چیزی که من فکر میکردم  
گذشت و

آریا و منیره جون اومدن و ما سر یه میز داشتیم شام  
میخوردیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

منیر جون: آقا هومن واقعا چقدر بچه ها زود بزرگ  
میشن!

یادتونه شیما چقدر کوچولو بود به دنیا اومدنی؟

الان شده یه پارچه خانومم!

شیما هیچی نگفت و فقط لبخند زد.

ایندفعه مامان گفت: آره دیگه منیر جون، ماشالا ۲۴  
سالش میشه..!

شیما: مامان ببین میتونی پیرم کنی!

حالا تازه ۲۳ رو تموم میکنم..!

همه خندیدیم و من بدون اینکه سرمو بالا بگیرم آروم  
گفتم:

\_\_شیما حالا ۲۴ پیرم نیستا!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بابا هم حرفمو تایید کرد و آریا بعد مدت‌ها.. صداش  
اومد..

\_آره اگه اونجور باشه که من پیرترم!

منیر جون قریون صدق اش رفت همون لحظه که  
همه خنده اشون گرفت..

مامان ظرف غذا رو هول داد طرف من..

آروم گفت: چرا کم کشیدی؟

یه جوری دست به سرش کردم.

اشتها نداشتم اصلاً همش درگیر بودم با خودم!

دستمو دراز کردم حداقل دوغ بخورم که بیره پایین  
غذا رو

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

که دست آریا همزمان باهام نشست رو دسته پارچ...

و من اینبار نتونستم و بهش نگا کردم..

چرا اونم مثل من هول بودو آشفته؟!!

دستمو کشیدم عقب..

پارچو برداشت و اول برای من بعد برای خودش دوغ ریخت..

پلکای لرزنمو ازش گرفتم و اروم تشکر کردم.

دوغمو سر کشیدم و سریع از جام بلند شدم و خودمو رسوندم به دستشویی

و آب به سر و صورتم زدم و رفتم تو آشپزخونه تا کمک مامان کنم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

شیما با آریا میزو جمع کرده بودن و رفته بودن تو  
سالن..

داشتم بشقابارو آب کشی میکردم که مامان صدام زد..

هول شدم و سریع آبو بستم ک برگشتم سمتش.

\_مامان قبل شام کیک خورده بودم گشنه ام نبود..!

یکم‌نگام کرد و گفت..

\_نمیخواستم در مورد شام بگم..!

خودمو نیشگون گرفتم که انقد گیجم!

\_جانم؟ چیشده؟!

در یخچالو بست و نشست رو صندل و غرق فکر  
گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



امروز مینا او مده بود اینجا..

چشامو ریز کردم بیرسم مامان شیما که ادامه داد..

\_میگفت یه مدته با شیما میرم بیرون و باهم خوییم!

کنارش رو صندل نشستم..

دوباره نگام کرد..

دستشو گرفتم و گفتم: مامان این خوشحالت نکرده؟!

lo\_0vely@

"رمان نصفه و نیمه 301"

سر تکون داد.

\_چرا مامان خیلیم خوشحالم کرد!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

بالاخره تا الان بار مسئولیش رومون بوده کلی چیز  
دیگه..

ولی بر عکس بابات فکر میکنم!

\_بابا چی فکر میکنه؟!\_

\_میگه شیما اگه بره پیش مینا وضعش بهتر میشه!

تتد گفتم:

\_مامان به نظر منم همینه،

اگه مینای قبلی بود شیما هم نمیخواست بره طرفش

ولی وضعیتش فرق کرده از طرفی..

الان شیما هم میتونه رو پای خودش وایسته،

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_roman\_h

اگه تا الانم نگرانی داشتین الان ندارین،

هر چی باشه دختر خودشه...!!

دستشو فشار دادم و با اطمینان گفتم:

\_از پس هم بر میان نگران نباش..!

\_خدا ک...\_

\_مااااااااااان

شیما پرید تو آشپزخونه..

دوباره مامانو صدا زد.

\_مامان بابا گفت پولکارو هم بدین کنار چایی بخوریم.

مامان خواست بلند شع که دست رو شونه اش گذاشت  
و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_\_هرجاست بگین خودم بردارم!

مامان جای پولکارو گفت و شیما خندون برگشت تو  
سالن..

مامان دوباره غمگین تر به زمین خیره شد که با خنده  
گفتم:

\_\_نگو که دلت واسه این مامان گفتنش تنگ میشه؟!!

تلخ خندید و خواست چیزی بگه که گونه اشو بوسیدم.

\_\_قربون دلت نازکت برم من، قرار نیست که دیگه  
نبینیش..!

با بغض گفت:

\_\_کیانا! شما دوتا هیچ فرقی برای من نداشتین..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_میدونم مامان جونم هر دومون میدونیم...!  
\*\*\*

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 302"

مامان گونه اشو بوسیدو جعبه چوبی توی دستشو داد.

شیما تشکر کرد و با ذوق در جعبه رو باز کرد.

کنجکاو به کادو چشم دوختم که یه دستبند طلا بود..

شیما بیرونش آورد و با تعجب گفت: طلا؟!!

اونقد بامزه گفت که همه خندیدن و آریا گفت: خدا  
شانس بده..

شیما سرشو کج کرد و به مامان و بابا گفت: این دیگه  
چه کاری بود؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

اصلاا انتظار نداشتم...! 🙄

بابا مردونه لبخندی زد و هیچی نگفت.

مامان:قابلتو نداره عزیزم،

اگه پسندیدیش که بنداز دستت اگرم که نسپیدی

هر کاری دوست داری بکن دیگه..

چه هوشمندانه!

گفتم پول نیاز داره مامان اینا هم که نمیتونستن پول  
بدن مستقیم،

پس یه چیزی گرفتن که میتونسه بفروشه و..

تا بیان و احساساتی بشن وسط بغل بوسشون خودمو  
رسوندم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و جعبه کادورو گذاشتم رو پاش..

سریع درشو باز کرد و از ذوق چشاش برق زد..

\_کیاناااا

بلند خندیدم و گفتم: حدس میزدی یه درصد این باشه؟

\_ابدااا

ست روسری و ساعتو درآورد و امتحانشون کرد..

تو اینستا دیده بود و پسند کرده بود به من که نشون داد  
گفتم بخر

گفت حالا ببینم چی میشه منم ک ز رنگ دراومدم

تولدش خریدم.. 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و من حواسم رفت پیش آریا که ریلکسه و قصد کادو  
دادن نداشت

که قبل من منیره جون گفت: آریا کادو تو کو؟!

\_منم باید میگرفتم؟!

شیما چپ چپ نگاش کرد و گفت:

\_پ ن پ؟

\_باشه پس برم یه چیزی پیدا کنم..!

همه گیج بهش نگا کردیم که رفت بیرون..

منتظر نشسته بودیم که یهو برگشت با یه کارتون  
تقریبا بزرگ و

گذاشتش همونجا جلو در و برگشت نشست رو مبل و  
پا رو پا انداخت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn



من و شما بی تفاوت به آریا و به بقیه به سمت کارتون  
رو زمین رفتیم..

شما نشست و در کارتونو باز کرد که..  
چشم گرد شد با دیدن چیزی که توش بود..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 303"

دستم رو موهای زیادش کشیدم..

\_چقد نرمه موهاششش!!

شما با ذوق دوباره تو بغلش مچاله اش کرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

که دیدیم مامان چپ چپ نگا میکنه ولی چون گفته بود

به شرطی میذاره که بیشتر تو بالکن باشه ..

و همه ی کاراشو شیما خودش بکنه 😂

نگاهی به آریا که لم داده بود به مبل و به سگه نگا میکرد

ولی تا برگشت نگاه خیره امو متوجه شد..

برای دستپاچه نشدن و اینکه حواسش پرت شه گفتم:

\_آریا اسم پیشنهادی تو چیه؟

\_نمیدونم، خود شیما یه چیزی انتخاب کنه..

شیما:تولی

من:تولی؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_خب توی دوست دارم به شما چه..

بعد سرشو چرخوند سمت آریا..

\_آریا بازم تشکر.. 😊

خیلییی گرونی این نژاداش..چقد پول دادی..

واقعانم خیلی پولش بود!

هه..!

ارزششو داری دیگه، خیلیم دوست داره!

چقد براش وقت گذاشته بود بهترین هدیه رو بگیره  
براش..

و با جواب آریا ناخودآگاه پلکم پرید..درست گفتم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_مهم اینه دوشش داشتی..!

نفسمو بیرون فرستادم.

حسود نباش کیاناا! حسود نباش..

بی تفاوت نگامو از شون گرفتم..مثلا بی تفاوت!

بابا داشت اخبار میدید و یه در میون با بقیه حرف  
میزد..

مامان و منیر جون هم کنار هم..مشغول غیبت و این  
چیزا..!

شیما هم کنار آریا نشسته بود و داشت در مورد تولی

حرف میزد و من تنها تو حال خودم بودم!

گوشیمو برداشتم و خواستم با اون مشغول شم که  
شهاب پیام داده بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بازش کردم:

"سلام، فردا چند پیام دنبالت؟"

چند می اومد؟!!

بعد بیمارستان بر میگشتم خونه و خودم میرفتم دیگه..

همینو براش نوشتم و گوشیمو خاموش کردم.

تا به خودم اومدم شیما دستمو گرفته و بلندم کرد که  
بریم

شطرنج بازی کنیم و من بی حوصله فقط کشیده  
میشدم..

رفتیم اونور سالن و من برای خودم و اونا صندلی  
گذاشتم تا بشینیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و شیما رفت شطرنجو بیاره و تولیو بذار تو اتاق..

کاسه تخمه رو گذاشتم روی پام و سعی کردم

حواسمو با اون پرت کنم و به آریای ساکت خیره  
نشم..

بی حوصله تر و ساکت تر از من شده بود

ولی کی میدونست برای چی؟!

حالش که خوب بود پیش شیما..

این اداهش واسه چی بود پس؟

شاید نمیخواست شیما متوجه حالش  
بشه.. چمیدوووونم..

هوففف..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کاش یکم جو بینمون صمیمی بود تا میتونستم بیرسم  
ولی

مشکل قبل تر از اون این بود که روم نمیشد نزدیکش  
بشم

و توضیح بدم و توضیح بخوام..!

و در واقع جو بینمون خیلیم عادی بود اون لحظه!

انتظار چی داشتم واقعا؟!!!

سنگینی نگاشو روم احساس میکردم ولی سرمو بلند  
نکردم

که شیما برگشت و شطرنجو ردیف کرد رو میز  
کوچیک جلومون..

مامان هم کیکمو که بریده بودیم برامون آورد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اول با آریا بازی کردن..

شیما وسطا دستشو زد به چونه اش و گفت:

\_ حوصله بازی نداری یا میخوای من ببرم؟؟

lo\_0vely@

"رمان نصفه و نیمه 304"

زیر چشمی نگاهش کردم..

اصلا حواسم به نوع بازیشون نبود!

پوزخندی زد..

\_ شایدم شگردمه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



شیما لبخند دندون نمایی زد و دستشو آروم رو دست  
آریا کشید..

نگاه من نشست رو دستاشون 😐

\_ آها اونجوری باشه که هیچی...!

من برم پفک بیارم..

کیانا حواست باشه تقلب نکنه تا پیام!

شیما که رفت نگامو برای چن ثانیه بالاتر بردم که  
دیدم

یکی از مهره هارو بین انگشتاش گرفته و داره فشار  
میده..

با خودم گفتم: چش بود؟

یه ثانیه شیما از ش دور میشه اخم میکنه 😬

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با تعجب نگاهش کردم که از جاش بلند شد

و بدون معطلی و مستقیم اومد سمتم

تعجبم وقتی بیشتر شد که دستشو گذاشت پشت صندلی  
خم شد کنار گوشم...

تا به خودم پیام ز مزمه کرد:

\_بخشید..

نمیتونستم برگردم ولی میدونم فهمید قیافه ام سوالیه و  
با مکثی

دوباره ز مزمه کردو تموم بدنمو به لرزه انداخت:

\_نمیدونم دقیقا برای چی و چرا دارم ازت معذرت  
میخوام

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی میدونم چیزی از امروز صبح باعث اذیت شده و

احتمالا من باعثش بودم...

پس.. ببخشید!

خواستم برگردم سمتش و جوابشو بدم البته جوابی که

خودمم نمیدونستم چی باشه ولی آریا اصلا این  
فرصتو بهم نداد

و حرفشو گفت و از کنارم رد شد..

رفت اونور سالن صداش اومد..

\_منیر جون من میرم خسته ام تو خونه هم کار دارم

شما هر وقت خواستی بیا دیگه..!

صدای مامان بود که تعارفش میکرد برای موندن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و آریا جوابشو داد و شیما از آشپزخونه بیرون اومد و

ناراحت گفت مگه میری؟ من میخواستم..

و آریا همون جوابو تکراریو داد و رفت.. 😐

گیج سر جام خشکم زده بود و به جای نامعلومی خیره  
بودم..

بخاطر من و اینکه تو خودم بودم و فکر کرده اذیت  
شدم رفت؟!!

وای بر من که باعث شدم 😐

سرمو به طرفین تگون دادم..

اوف اون که اصلا نمیدونست درد من فرق داره!

"نمیدونم برای چی و چرا دارم ازت معذرت میخوام

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی میدونم چیزی از امروز صبح باعث اذیت شده  
و

احتمالا من باعثش بودم"

فدای درک و شعور تو بشم منننن!

تو که باعث اذیت نمیشی این منم که با ندونم کاریام  
خودمو اذیت میکنم..

تو خیلی بهتر از این حرفایی!  
امشب میتونست شب خوبی باشه اما گند زدم توش..

این بچه به این بیخیالی حساس شد 😐

یعنی حساسش کردم دیه..

هوف..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\*\*\*

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 305"

موهامو جمع کردم و بالا سرم بستم و شالمو گذاشتم و  
بعد برداشتن کیفم

خواستم برم که فرناز پرید جلوم..

\_کیانا..

\_هوم؟ کاری داری دارم میرم؟

\_نه، ماشینتو میدی یه ساعت به من؟

\_باشه ولی یه ساعت دیگه برمیگردونی؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_آر هههه!

خنده ام گرفت.

\_چه کاریه اینقد مشتاقی؟!\_

کلافه گفتم:

\_مشتاق نیستم اصلا، عجله دارم..\_

\_باشه..\_

سویچو دادم بهش.

تشکر کرد و قبل من رفت بیرون.

آروم خواهشی به خودم گفتم و

از اتاق اومدم بیرون و آروم درو بستم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چن قدم برنداشته بودم که با آذریان روبرو شدم.

دیگه مثل اول باهام خوب رفتار نمی‌کرد!

از طرفی بداخلاق و سختگیرترم شده بود..!

یه بار بهم آدامس داد 😞 چرا اونجوری نبود دیگه

دست تو جیب رو پوشش کرد و گفت:

\_خسته نباشین، دارین میرین؟

\_بله شیفتم تموم شده، میرم خونه..

نگاهی طولانی بهم کرد..

وقتی دیدم دیگه حرفی نداره خواستم از کنارش رد بشم و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



همونجوری ریز با اجازه ای گفتم که اینبار صدام  
زد..

\_خانم مشکور..؟

وایسادم و چشامو با حرص رو هم گذاشتم.

خبر مرگت حرفی داری بگو دیگه!

بالجبار برگشتم سمتش و گفتم:

\_بله دکتر؟

با قیافه حق به جانبی نگام کرد...

گیج شدم و گفتم: چیزی شده؟

نگاه خیره ای بهم کرد و بدون اینکه تغییری تو  
حالتاش بده گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_من آدم جدی ای هستم تو کارم..

هر چقدرم که بتونم محیطی که توش کار میکنم هم  
جدی نگه میدارم..

به نظر من که جایی مثل بیمارستانو نباید به شوخی  
گرفت و

همون روند کاریه من بهترین روشه برای کنترل!

باهام موافقین؟

سر تکون دادم.

کی حوصله مخالفت با تورو داشت آخه؟!

\_پس..

نگاش کردم اینبار من تکرار کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

پس..؟

عمیق نگاش کردم.

باز میخواست چه نیشی بزنه خدا میدونست!

این بشر بی دلیل حرفیو نمیزد..

حرفش یا جنبه تحقیر و توهین داشت

یا یه تیکه ای چیزی میخواست بیرونه!

ولی با حرفی که زد ماتم برد..

اووووو!!

پس حرفا و رفتارای من سو برداشت نکنین!

و امیدوارم که ناراحتم نشده باشین ازم..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تا پیام حلاجی کنم حرفاشو خداحافظی گفت و چرخید  
رفت 😊

بازم جریان هر چی اسکله جلوی پای من سبز میشه  
بود بخدا!

یادم باشه این جریانو به فرناز بگم که با هم هنگ  
کنیم 😂

خلاصه از بچه ها هم خداحافظی کردم و رفتم با نگهبانیم  
خداحافظی کردم 😜

یه جوری بود که انگار دیگه برنمیگشتم!

نزدیکی بیمارستان اونور خیابون یه دکه بود..

تندی از خیابون رد شدم..

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 306"

تندی از خیابون رد شدم..

ازش آدامس گرفتم و یکیشو گذاشتم تو دهنم..

تا خونه امون که راهی نبود از طرفیم که من اونقدر  
فکر و خیال داشتم

که چشم بهم زدنمی رسیده بودم در خونمون..

حالا قرار بود با آریا چجوری رفتار کنم؟!

امشب مامانش اینا ساعت ۱۲ میرسیدن تهران..

قرار بود همون موقع بره دنبالشون..

دیشب بین حرفاشون اینارو شنیدم..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

منم که میرفتم خونه حاضرشم برم پیش شهاب..

هندز فریمو گذاشتم تو گوشم و دست تو جیم کردم با

ریلکس ترین حالت به قدم زدن ادامه دادم..

داشتم به بهترین رفتار ممکن که میتونستم داشته باشم  
فکر میکردم

در واقع همش احساس میکردم غیر معمولیم و تو  
موقعیت خاص

اصلا نمیفهم دارم چیکار میکنم!

خواستم واسه چن دقیقه هم که شده تا وقتی برسم

ذهنم خالی از چیزی باشه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

پس آروم داشتم با آهنگی تو گوشم پخش میشد  
میخوندم..

دیگه کم مونده بود برسم و خواستم بیچم که

دست کسی نشست رو بازوم و محکم منو چسبوند به  
دیوار..

تا حرکتی بکنم سریع دستشو به قصد خفه کردن رو  
دهنم گذاشت..

از ترس هینی کشیدم که تو گلوم خفه شد..

سرمو به طرفین تگون دادم تا موهام بره کنار..

ولی با دیدن کسی که روبروم بود هری دلم ریخت

و از ترس دیدنش دوباره چشامو بستم..

\_جیغ بکشی دندوناتو تو دهنت خورد میکنم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آروم پلک زدم به معنی باشه..

البته نای داد و بیداد نداشتم!

دستشو آروم از روی دهنم برداشت و یکم عقب تر رفت..

به نفس نفس افتادم و

دست مشت شده امو روی قفسه سینه ام گذاشتم..

بدون اینکه حتی یه میلی متر از دیوار جدا بشم بیشتر تو خودم جمع شدم..

صداشو شنیدم.

\_هی..

به زور سرمو بالا گرفتم و نگاهش کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



بریده بریده گفتم:

\_چ..چی...میخوای!؟!

یکم اومد نزدیکتر و دستشو کنارم رو دیوار گذاشت..

آشغال عوضی!

حالم از قیافه اشم بهم میخورد..

شرارت همیشگیشو داشت..

با خشم تو صورتش نگا کردم که بازو مو گرفت و فشار داد..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 307"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

با خشم تو صورتش نگا کردم که بازو مو گرفت و  
فشار داد..

\_شیما!

نفسمو به بیرون فرستادم..

نگاش کردم و سعی کردم نفسامو منظم کنم و صاف  
بیاستم..

\_شیما تورو نمیخواه!

نمیتونم بگم چقد از گفتن این حرفم پشیمون شدم.

چونه امو گرفت و آنچنان فشاری داد که فقط تونستم  
جیغ بکشم

که اگه اون اطراف کسی هست بیاد کمکم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ولی دقیقا ۳ بعرا از ظهر بود و خیابون خلوت ما  
خلوت تر بود!

نمیدونم چرا اینقدر عصبانی بود ولی مطمئنا  
عصبانیتش

از چیز دیگه رو هم داشت رو سر من خالی میکرد..

زمزمه اش کنار گوشم اونقد بد بود

که چنگ انداختم به دیوار تا در برم ولی دستاش مانع  
شد.

و سر جام موندم..

\_تو نداشتی بخواد!

تویههه کثافتتتت،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اونقد دم گوشش ازم بد گفתי که ازم دست کشید!

وگر نه اون نمیتونست یه لحظه بدون من باشه..

توی هرزه باعثشی!

با ترس دستمو رو قفسه سینه اش گذاشتم و

هش دادم عقب ولی یه قدمم تکون نخورد..

دیگه داشت گریه ام میگرفت از درد چونم که دستشو برداشت..

چشام داشت از دردش از کاسه در می اومد و

از طرفی تتگی نفسم داشت امونمو میپیرید و

دستامم به لرزش در اومدن....

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با همون یه ذره نای که تو بدنم مونده بود ز مزمه  
کردم:

\_من هیچی نگفتم..

اون خودش میخواد بذارتت کنار...!

میدونستم که آسیبی به شیما نمیرسونه

حتی اگه بدونه دیگه نمیخوادش!

پوزخندی زد و عصبی

دوبار ع حمله ور شد روم که دستمو بالا گرفتم..

\_تورو خدا..توروخدا..

کاریم نداشته باش..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

نمیتونم نفس بکشم لعنتی!

وحشی دوباره بازو مو گرفت و فشار داد..

\_بگو دیگه چرا نمیاد سمتم؟

چرا بهش زنگ میزنم جواب نمیده؟

راستشو بهم بگو کیانا،

تو بهش گفتی که من مریضم؟!!!

برای نجات دادن جونم شده بلند گفتم:

\_نه!

به خدا من نگفتم..

اون اصلا نمیدونه..نمیدونه رفتارات غیر عادیه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اصلا براش عجیب نبودى..

اون..فقط..ديگه نميخوادت فردين!

و ترسيده به چشاش نگا کردم که نگاهشو ازم گرفت و

کلافه و مثل ديوونه ها سرشو بين دستاش گرفت و

يه چيزايي زير زبونش ميگف منم خواستم ازش

فاصله بگيرم و فرارکنم تا حواسش نيست

ولى يهو برگشت و خيز برداشت روم..

\_من تورو ميكشم، ميكشم اگ..

\_هى..چخبره اونجا؟!\_

lo\_0vely@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 308"

برای اولین باز از شنیدن صدایش خوشحال نشدم

و بدتر حالم خراب شد که تو این موقعیت اون باید  
مارو ببینه

و حتی خوشحالم نشدم که،

از دست فردین دارم اینجوری خلاص میشم..!

فردین سرشو چرخوند و سعی کرد لحنش عادی  
باشه..

\_هیچی دادا، چیزی نیست ب..

ولی آریا متوجه شده بود اون منم که به دیوار چسبیدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



و صدای محکم و عصبی اش اومد..

\_کیانااا

با دو قدم خودشو رسوند بهم..

فردین اومد نزدیکتر که با دست محکم هلش داد عقب  
و

قبل هر چیزی اومد جلو

و دستشو دو طرف صورتم گذاشت..

\_کیاناا خوبی؟

فقط سر تکون دادم.

با مکث نگاهشو از صورتم برداشت و یقه فردینو  
گرفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

که فردین قبل اون با داد گفت:

\_هی..تو دیگه کی هستی!؟

آریا توپید بهش.

\_همه کارش،

تو بگو ببینم کی هستی،

باهاش چیکار داشتی!؟

فردین پوزخندی زد و با لحن مسخره و زننده ای گفت:

\_عجب! همه کارش!

دست آریارو به زور از یقه اش جدا کرد

و انگشتشو سمت من گرفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_این خوب میدونه من کیم، از خودش بیپرس..

آریا نگاه کوتاهی بهم کرد.

پاهام دیگه توان سرپا موندنو نداشت

سُر خوردم و افتادم زمین..

آریا دوباره خواست بره طرفش که عقب عقب رفت و

خودشو رسوند به ماشینش و

همینجوری نگام کرد و تهدید..

\_این دفعه رو ازت گذشتم!

ولی یه بار دیگه..

تو کارای من دخالت کنی معلوم نیست

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چه بلایی سرت میارم بچه!

آریا محکم پاشو زد به سپر ماشینش

و جوابشو داد که چشامو از درد بستم و

بی تفاوت به حرفاشون به آریا گفتم:

\_ول کن، بذار بره!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 309"

عقب نیومد منم تا حرکتی بکنه

دوباره بلندتر داد زدم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_کاریش نداشته باش آریااا تو رو خدا ولش کن بذار  
بره..

چن ثانیه نگذشته بود که صدای ماشینش اومد که از  
زمین کنده شد..

سرمو بالا نگرفتم ولی صدای پای آریارو شنیدم که  
داره میاد طرفم..

الان میخوام چه جوابی بهش بدم؟!!

بگم اون کی بود؟

لعنت بهت فردین! لعنت!

\_کیانا..

یا خدا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بازم اولین باری بود که اصلا از شنیدن اسمم از  
طرفش خوشحال نشدم

و با سوالش اخم کردم..

\_اون کی بود؟

دستمو به دیوار زدم و به زور بلند شدم..

همه جام خاکی شده بود و کیفم رو زمین ولو بود..

\_کمکم میکنی؟

و در کمال تعجب یه قدمم سمتم نیومد

و از همونجا نگاه عمیقی بهم کرد..

\_نه تا وقتی که جوابمو ندادی!

چشامو بستم و لال شدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یعنی اینقدر مهم بود؟!

تو دلم پوزخندی به خودم زدم.

عاشق کی شده بودی کیانای احمق!

که برای جواب ندادن به یه سوالش حتی حاضر نیست

تو این وضعیت کمکت کنه..!

خم شدم و کیفمو از رو زمین برداشتم.

به سرفه افتادم که نزدیک تر شد..

بازومو گرفت دقیقا اونجایی که اون وحشی گرفته بود

از دردش امونمو برید ولی صدام در نیومد..

\_با توام کیانا، جوابمو بده!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سرمو بالا گرفتم و به چشاش خیره شدم.

ازم انتظار دروغ داشت؟!!

من هیچی نمیگفتم که نه راستشو بهش بگم نه  
دروغ..!!

شاید اگه فقط میگفتم دوست پسر شیما بوده چیزی  
نمیشد

ولی فردین کسی بود که آوردن اسمش هم نحس بود

و مطمئنا خلاصه نمیشد تو یه دوست پسر ساده!

با تکون محکمش دلخور تو صورتش نگا کردم..

گفتم:

\_\_یعنی دونستن اینکه اون کیه اینقدر ارزش داره

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



که اینجوری داری آزارم میدی؟!!

پوزخندی زد و خیلی تهاجمی خواست جوابمو بده که

بدون فکر دیگه ای تند و بی ملاحظه گفتم:

\_دوست پسرم...!!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 310"

میدونم زیاد جوابم باور کردنی نبود ولی اون

نزدیکترین چیز بود

که آریارو از نزدیکی اون پسر با شیما دور کنه...!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشاشو ریز کرد و همچنان سوالی نگام میکرد که  
گفتم:

نمیخواستم کسی بدونه،

چون تو دست بردار نیستی بهت گفتم!

یه اشتباهی کردم و باعث شد بینمون خراب شه

برای همین نمیخواستم کاری بهش داشته باشی..!

با پوزخند صداداری که زد فهمیدم

نه تنها باور نکرده بلکه قراره بدجورم جوابمو بده..!

دستشو از بازوم برداشت و عقب رفت..

نگاش که کردم دلم گرفت ازش..

نمیدونم چرا ولی چشاش مثل همیشه نبود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

مثل همیشه نگام نمی‌کرد ولی عذاب آورترین چیز  
توی دنیا بود..

و صداش با اون ولوم متوسط ولی عصبانیش باعث شد  
تموم درونم بریزه بهم..

\_آره، اون دوست پسرت بود..!

کیانا چقدر دیگه می‌خوایین پنهون کاری کنین؟!

چقدر دیگه می‌خواای بازی کنی؟

دیروز با اون اداهاات منو منحرف کردی که

دوباره ازت نپرسم فردین کیه..

امروز با این جواب مسخره ات..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به چی میخوای بررسی؟ هوم؟

این پنهون کارایارو با کی شروع کردی؟ شیما؟

چرخید و همینجوری بدون توجه به حال و روزم  
گفت:

\_کاش میدونستی چقد مسخره و زننده میشی با این  
رفتارات ...!

اینو گفت و رفت..

من موندم و یه عالم غصه!

میدونستم که متنفره از دروغ و پنهون کاری!

ولی چیکار میکردم؟!

از اول اولش من باهاش روراست نبودم..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی چطور راستشو میگفتم؟ میشد؟!

راست میگفت پنهون کاری کرده بودم ولی..

پنهون کاری اصلی یه چیز دیگه بود که غافل بود  
ازش!

اگه اونم میفهمید چیکار میکرد؟

بع زور خودمو سرپا نگه داشتم و راه افتادم سمت  
خونه..

با تموم این حرفا ازش دل گیرم بودم!

رفتار مسخره و زننده؟!

من جز امروز چه رفتار بد دیگه ای باهاش  
داشتم؟! 😞

اصلا چطور منو تو اون حالت ول کرد و رفت؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

هر کسی بود دلش به رحم می اومد...!

هی..

تو راه مانتومو تکوندم و با قدمای آروم که شده خودمو  
رسوندم

به خونه و درو باز کردم و تو حیاط رو تاب ولو  
شدم..

شالمو باز کردم و سرمو گذاشتم رو تاب و چشامو  
بستم..

هه!

یه ساعت پیش به این فکر میکردم که چطور قراره با  
آریا روبه رو بشم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی حالا به ساعت گذشته بود و من به بدترین وجه  
ممکن

با آریا روبه رو شده بودم..

پوفی فرستادم و به اطراف خیره شدم..

انگار جز من کسی تو خونه نبود!

به ساعت‌نگاهی کردم و بلندشدم..

داشت دیر میشد!

باید میرفتم حموم و بعد حاضر میشدم میرفتم پیش  
شهاب..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 311"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ماشینو پارک کردم وارد ساختمون شدم..

همون اول سوتی زدم واسه طراحیش

تازه ساخت..خوشگل..مدرن!

صدای پاشنه کفشام تو لابی پخش شد..

ولی چون کسی نبود از این صدا هم خیلی خوشم می  
اومد

با ناز راه رفتم ادامه دادم و تو همون حالت گوشیمو  
درآوردم

و نگا کردم ببینم طبقه چندم باید برم..

طبقه ۱۰ واحد ۲..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



به راست چرخیدم و آسانسور و که دیدم رفتم طرفش و  
دکمه اشو زدم..

تا در باز شد یه جوووونی هم واسه آسانسور ه  
گفتم 😂

وقت وقت عکس گرفتن بود! تیپم که عالی..!

یه دستی به مو هام کشیدم و سمت راست هولشون دادم

و پامو کج نگه داشتم و یه جوری وایسادم که پیرهن  
همرنگ

با شلوار مم دیده بشه و چن تا عکس بی نظیر  
گرفتم.. 😊

شلوار سبز ارتشی که پایینش کشی بود و تتگ پوشیده  
بودم 😂

بقول بابا اینو پوشیدنی همکارش محسوب میشدم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مانتو مشکی تنگ کوتاه با جیبای بزرگ

و یکم مدلش لش بود البته نه زیاد..

زیرش یه پیرهن آستین کوتاه ارتشی هم پوشیده بودم

و شال چروک سبز رنگ..

با آرایش معمولی ولی خط چشم پهن

و سایه کم رنگ سبز پشت چشمام و رژ لب آجری و  
یه نمه قهوه ای!

با دستبندای دور مچم بازی میکردم که آسانسور  
وایساد و

تو طبقه ۱۰ پیاده شدم و

با دیدن واحدی که درش باز بود فهمیدم خونه شهابه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چن ضربه به در زدم و به آرومی بازش کردم و

با فضولی سرمو بردم تورو ببینم

که چن ثانیه نگذشته شهاب پیداش شد..

@lo\_0vely

"رمان قلب نصفه و نیمه 312"

رو پله آشپزخونه وایساد و یه جوری نگام کرد

که زدم زیر خنده..

خودشم خندید و گفت: یه لحظه فکر کردم اومدم  
دستگیرم کنن!

با قیافه جدی نگاش کردم و سر تکون دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_او هوم باید بری زندان..!

او مدم نزدیک و گونه امو آروم بوسید و کنار گوشم  
گفت:

\_زندانیم میشم اگه زندان بانم تو باشی!

خشک شده خندیدم..

\_اینجا وایسادی چرا؟ بیا تو دیگه..!

تا اینو گفت تازه متوجه اطراف شدم..

تو یه کلمه میتونم بگم که شاهکار بود!

طرح های شهاب همیشه محشر بود

مخصوصا اینکه اینبار خونه خودشم طراحی کرده  
بود..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

سوتی زدم..

\_ایول بابا..!

بی نظیره شهاب..گل کاشتی!

\_مرسی قابلتو نداره ها!

\_اوووووف من که اصلا مشکلی ندارم اینجا خونه من  
باشه..

خندید و چیزی نگفت..

نگامو از آشپزخونه مربعش گرفتم و به سالن دوختم

که نگام به شومینه افتاد و پرواز کردم سمتش..

\_اوووی چه شومینه فینگیل و خوشگلیههه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دستی روش کشیدم و گفتم:

\_جون میده واسه عکس هنری..

کلا امروز تو فاز عکس رفته بودم 😏

\_بده بگیرم ازت..

\_واقعانی؟

\_آره عزیزم چرا که نه؟!!

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 313"

\_آره عزیزم چرا که نه؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نوق کردم و تند پریدم سمتش و گوشیمو دادم بهش..

برگشتم طرف شومینه..

اول چن تا با صندلی گرفتم و بعد نشستم رو زمین و  
یه پامو

دراز کردم و اون یکیو خم کردم و به جایی نامعلومی  
خیره شدم

و شهاب از نیم رخم عکس گرفت..

بعد یکم عکس گرفتن مانتومو از تنم دراوردم و گفتم:

\_یه چن تا هم اینجوری بگیر..

وقتی چیزی نگفت برگشتم سمتش که دیدم یکم بد و  
خیره

داره نگام میکنه ولی خیلی سریع به خودش اومد و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سرشو خاروند و گفت آها باشه وایسا!

خدایا به من رحم کن 😐

خاک روی دستمو تکوندم و

برگشتم سمتش که گوشیمو طرفم گرفت..

\_یه نمه کثیفه ها!

\_او هوم..

آخه بعضی از وسایلو تازه آوردن اینور اونور کردیم

خاکی شد همه جا!

\_قرار بود مریم و شاهینم بیان؟

نگاه معنی داری بهم کرد و گفت: گفتم نیان!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



مشکوک نگاهی کردم ولی دیگه سوالی نپرسیدم.

مانتو و کیف و شالمو شهاب برد و گذاشت تو یکی از  
اتاقا و برگشت..

تکیه دادم به این و گفتم: از کجا قراره شروع کنیم!؟

\_اتاقارو تمیز کردم..

آشپزخونه هم کف و کابینتارو تمیز کردم مونده وسایلو  
بذارم توش..

سرویس هم تمیزه تقریبا..

سالنو هم که منتظر تو بودم بگی چجوری بچینیم..

سر تکون دادم.

\_پس من آشپزخونه رو درست میکنم برات،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تو ام میزارو پاک کن بذار اینطرف بعد پیام مبلارو  
بذاریم..

\_چشم!

لبخندی بهش زدم.

\_بی بلا..

فقط جای دستمال اضافی رو بهم بگو که لازم شد  
صدات نزنم..!

رفت تو آشپزخونه و دوتا دستمال گذاشت کنار.

یکم دیگه رفتیم سراغ کارمون..

وسایل شهاب مثل خونه مامانا نبود که

همه چیز داشته باشه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

برعکس خیلی جمع و جور بود و این راحت بود  
درست کردنش و

وقت زیادی نمیبرد..

وسایل کابینتای پایینو که گذاشتم وسایلو چیدم کنارم  
و نشستم رو کابینت چون چهارپایه رو نمیشد ببرم  
خیلی نزدیک..

آخرین لیوانو که گذاشتم خواستم  
وسایل جعبه رو بذارم که دیدم کاملاً بسته اس!  
حتماً همینجوری میخواست بذاره..

ولی دست من نمیرسید بهش و

بخاطرش باید کامل میرفتم پایین

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و برش میداشمو و دوباره برمیگشتم بالا..

ولی همون لحظه شانس آوردم..

\_کیانا میزارو پاک کردم، میخوای پیام کمکت؟

\_آره آره

با دو خودشو رسوند..

به جعبه اشاره کردم.

\_اونو همینجوری میخوای بذاری اینجا؟

یکم فکر کرد و گفت:

\_آره بذار همون کابینت کناریش..

برش داشت و منم دست دراز کردم و گرفتم ازش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اونو هم گذاشتم و درشو بستم..

کف دستامو بهم مالیدم..

\_کار منم تموم شد!

برگشتم دیدم همونجا و ایساده..

سوالی نگاش کردم و گفتم برو کنار

که پیام پایین که دیدم

همچنان اونجوری نگام میکنه 😐

گیج گفتم: چیه؟!

\_نمیخوای بیای پایین؟

\_اگه اجازه بدی چرا، میخوام!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_خب بیا بغلم..

lo\_0vely@

"رمان قلب نصفه و نیمه 314"

اول که نفهمیدم چی گفت چن بار پلک زدم

و گیج نگاش کردم که دیدم مصممه!

خب حالا یکم سخت بود چیزی بذارم زیر پام و برم  
پایین..

شهابم که گیر دادع بود باشه ای گفتم و

آروم بین بازوهاش قرار گرفتم..

یه لحظه یاد آریا افتادم که دیروز گفت بیا بغلم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اون لحظه هم تعجب کردم ولی داشتم پرواز میکردم  
از خوشحالی

مخصوصاً وقتی که دستاشو دور تنم احساس میکردم  
و

تو یه خلسه ارومی رفته بودم..

ولی الان؟ خونسرد!

فقط میخواستم زودتر برم پایین..

منو تقریباً به خودش فشار داد.

نگاه خیره ای بهم کرد و گفت:

\_کوچولو..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اداشو دراوردم که لبخندی زد و بعد چن ثانیه منو  
گذاشت

تو جای خالی آشپزخونه..

بیکار و ايساده بود که دستشو گرفتم و کشیدم.

\_و اینستا.. بیا بریم..

دست به کمرم زدم و نگاهی به اطرافم کردم..

خوب شد!

شهاب خسته از جابه جا کردن وسایل تکیه داد به  
دیوار

و نفسشو پر صدا بیرون داد..

یه دستمال بزرگ برداشتم و کشیدم رو یکی از مبلا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



که لباسای خاکیش کثیف نکنه مبلو و اشاره کردم..

\_بیا بشین..

و قبل اون خودمو نشستم و لم دادم.

سری تکون داد و اومد..

\_خوب شدا!

\_آره، بی نهایت!

مبارو به سلیقه من دوره چیدیم و بقیه چیزارو  
متناسب با مبل گذاشتیم..

میز تلویزیونو یکم چپکی گذاشتیم که روبروش راهرو  
نباشه و

موقع دیدنش راحتتر باشه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

البته با مدلای مختلف و دکوراسیونی که خونه داشت

آدم فقط دلش میخواست در و دیوار و نگا کنه تا  
برنامه ی تلویزیونیو..

"رمان قلب نصفه و نیمه 315"

دستم رو مبل کشیدم و بایه تا ابروی بالا رفته گفتم:

\_ رنگمبلاتم خیلی قشنگه..

دستشو از پشت انداخت پشت کمرم و برگشت نگام  
کرد.

\_ اصلا قابلتو ندارن...!

تا پیام جوابشو بدم بلند شد و گفت: برم میوه بیارم  
بخوریم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اون رفت تو آشپزخونه و من یکم صمیمی تر نشستم  
رو مبل

و خستگیمو در کردم که بایه بشقاب بزرگ برگشت و

گذاشتش رو میز کناری من و خودش نشست..

\_ الان یه دونه بشقاب آوردی قراره دوتامونم تو یکی  
بخوریم؟ 😊

انتظار هر جوابیو داشتم جز اونی ک داد.

\_ نه عزیزم،

قراره تو پوست بگیری بدی من بخورم..

فقط نگاش کردم که پررو پررو خندید..

ابرو هامو بهم نزدیک کردم و گفتم: نچایی شهاب؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اول خندید و بعد ابروهاش با کلی ادا بالا انداخت.

\_نه جونم.

\_یه سوال..

اون برم میوه بیارم بخوریمت واسه چی بود؟

جوابمو نداد و یهو چرخید و سرشو گذاشت رو رون  
پام..

تا پیام تجربه تحلیل کنم گفت:

\_پوست بکن بذار تو دهنم.. ممنون..

\_چه پررو شدی تو امروز!

جوابی نداد و بی توجه چشماشو بست..

ناخودآگاه یاد آریا افتادم و رفتار ظهرش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چقد دلم گرفته بود و

کم مونده بود گریه کنم و به زور جلوی خودمو گرفته  
بودم..

با صدای شهاب با همون چشای بست روبه رو شدم..

\_چیشد پس؟!

ذهنمو منحرف کردم و

بیخیال دست بردم و بشقابو برداشتم گیوی یه توشو  
پوست کندم..

کوچولو کوچولوش کردم

و یه قسمتشو گذاشتم دهن شهاب..

\_خودتم بخوریا، شوخی میکردم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

جواب ندادم و

بعد خوردن گیوی،

خیار برداشتم پوست بکنم که یهو سرشو برداشت..

نگاش کردم که گفت: بیا نوبتیش کنیم..

و تا من حرفی بزنم

کاردو از دستم گرفت و خودشو خیارو پوست کند..

گیج شدم ولی از جای دیگه گیج تر بودم که

خیارو نصف کرد و گذاشت تو دهنم..

خندیدم و دستشو بردم عقب.

\_میخوای خفه ام کنی!؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_میخوام کم فکر و خیال کنی..!

"رمان قلب نصفه و نیمه 316"

\_میخوای خفه ام کنی..!?

\_میخوام کم فکر و خیال کنی..!

تازه متوجه حرفش شدم و نگاهش کردم

که خیارو گذاشت تو دهنش

و دستشو از پشتم رد کرد نزدیک بهم نشست..

در حالیکه نگاهش خیره نیم رخ بود گفت:چیشده..!?

زودتند سریع بهم بگو..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

لبامو آویزون کردم و صدایش زدم:

\_شهاب 😞

آروم روی گونه ام دست کشید.

\_جون شهاب؟

اینطوری نکن فدات شم، چیه؟

هنگ از رفتارش چن بار پلک زدم..

\_شهااااب؟

فقط نگام کرد که گفتم:

\_امروز چرا اینجوری ای تو؟

\_چجوری؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_عجیب مجیب!

خندید: منظورت چیه؟!

\_خیلییی لطیف حرف میزنی 😊

\_بده خوشگلم؟

اینجوری دوست نداری؟!

هل شدم و انگشتمو دستپاچه کنار صورتم کشیدم و

موهامو به پشت گوتم فرستادم.

\_چرا، یکم..!

با گذاشتن میوه تو دهنم خفه ام کرد رسماً 😂

با سرزنش نگاهش کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستشو از پشت کمرم برنمیداشت.

دوباره تکرار کرد: بگو عزیزم..چیشده!!؟

منم سو استفاده کردم تقریبا و

عقده بداخلاقیو آریارو دراوردم و

خودمو بی اراده تو بغل شهاب جا دادم.

"رمان قلب نصفه و نیمه 317"

خیارو تو دهنم مزه مزه کردم و

آروم گفتم: امروز از بیمارستان برگشتی..

فردینو دیدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یعنی پیدام کرده بود ب..

\_فردین؟!\_

ولی تا من جواب بدم چن ثانیه نگذشته گفت:

\_فردین رلِ شیما؟\_

سر تکون دادم که با حرص گفت:

\_این شیما نباشه هم در دسره!\_

با تاکید اسمشو صدا زدم که سرشو به طرفی تکون داد

و دیگه چیزی نگفت.

ادامه دادم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_بهم گفت دست بردارم از شون..

فکر میکرد من باعث شدم که شیما طرفش نره و فکر  
میکرد

من گفتم فردین مریضه و خیلی چرت و پرت دیگه..

\_خب؟

\_هیچی دیگه..

منم بهش گفتم که من بهش خبر ندادم..

گفتم خودش دیگه تورو نمیخواد..

واقعانم همین بود

شیما خسته بود از فردین که کنارش گذاشت

ولی اون همه چیزو از چشم من میدید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

منم تا بهش گفتم قاطی کرد..

اوم.. آریاهم تو اون وضعیت مارو...دید!

بدون اینکه متوجع بشه

وضعیت ما چطوری بوده و رفتار فردین چطوری  
بوده

گیج گفتم: آریا؟

خب الان نگران دیدن آریایی؟!

کلافه و به دروغ گفتم: نه! نگران نیستم که..

\_پس چی؟!\_

\_الکی بهش گفتم دوست پسرم بوده..\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 318"

منو از خودش جدا کرد و بازو هامو گرفت و

با سرزنش گفت: کیانا؟!!

بازم فداکاریات شروع شده؟

سرمو با خجالت انداختم پایین..

و اون با غر گفت: اون از فداکاریات واسه فرناز..

اینم که از شیما خانوم..!

\_شهاب شیما فرق داره آخه ب..

\_هیچ فرقی نداره،

تو همیشه این کارو میکنی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اینقد برای اونا خودتو فدا میکنی که چی؟!

همش خودتو آدم بده میکنی..!

با ناراحتی مو هامو بین انگشتام پیچوندم

که دستشو گذاشت رو شونه ام و منو گرفت و هل داد

تو جای قبلیم یعنی بغلش..

\_بیا اینجا ببینم..!

آهی کشیدم که گفت: حالا آریا هم فهمیده..

پریدم وسط حرفش: باور نکرد!

\_هوم..

البته رابطه آریا با شیما مهم تره تا رابطه تو باهاش..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

واکنشش نسبت به اون چی میشه؟!

\_منظورت اینکه میره از شیما میپرسه؟!

\_اوم...!

\_نه، نمیپرسه تا مطمئن بشه ازم..

\_شاید براش مهم نیاد!

بعید میدونستم ولی دیگه حرفی نزدم و

خودمو رها کردم از فکر دیگه ای که نمیدونم تهش  
چیه!

البته با رفتارای امروز آریا

اصلااا دیگه هیچ حدسی در مورد ریکشنشو  
نمیتونستم بزنم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



"رمان قلب نصفه و نیمه 319"

دستمو خشک کردم و برگشتم برم

اون اتاقی که ندیدم ببینم که دستم به دستگیره نخورده  
بود

که شهاب بلند صدام زد و خودشو با دو رسوند بهم..

ترسیده گفتم: چیه؟

اومد جلوم و ایساد و گفت: هیچی،

فکر کردم میری تو اتاق،

خواستم بگم که این اتاق کارش تموم نشده

بوی رنگ اینا میده یه وخت بو نگیری!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یکم بهم برخورد که اینقد مثل جنی ها پریده جلوم..

خب میرفتم میدیدم بو میده بر میگشتم..

چه رفتاریه این 😐

باشه ای گفتم و چرخیدم رفتم

رو همون مبله که نشسته بودیم نشستم و پا رو پا  
انداختم..

کاملا متوجه شد قیافه گرفتم از کارش و بهم برخورد  
ولی بیخیال طرفم نیومد..

یکم بعد پیتزایی که سفارش داده بودو آوردن..

نگاهی به ساعت کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

چه زود شده بود ساعت ۸..

هر دو مونم گرسنه امون بود!

گذاشت روی این و خودش رفت نوشابه هارو باز کنه..

\_کیانا.. بیا..

با چشم ابرو و قیافه او مدن بلند شدم و رفتم سمت آشپزخونه..

خیلی ریلکس پیتزای خودشو شروع کردن به خوردن..

منم دیدم اصلا منو تحویل نمیگیره پررو شدم و

پیتزامو کشیدم جلوم و سسو خالی کردم روشو

مشغول خوردن شدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_چقد بد غذا میخوری!

غذا پرید تو گلوم و به سرفه افتادم..

تند نوشابه رو گرفت سمتم و یه قلب خوردم

و اون ریشه رفت از خنده..

چپ چپ نگاهی کردم و خم شدم محکم زدم رو سینه  
اش..

\_بی ادب بیشعور

همچنان داشت به خندیدنش ادامه میداد

که دوبار سرش جیغ کشیدم که دیگه ساکت شد

ولی با چشای خندون نگام میکرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

براش چشم نازک کردم.

\_اینقد ازت بدم میاد...!

\_عه جنبه داشته باش بچه..!

رومو گرفتم که لپمو کشید و من دوباره یاد آریا افتادم..

یه پیتزای دیگه برداشتم و یه گاز ازش گرفتم

و بی توجه بهش میجویدم که قیافه اشو مظلوم کرد و

با لحن ملایمی گفت: خیلیم قشنگ میخوری،

شوخی کردم خانومی.. 😊

\_من جدی گرفتم!

\_چجوری از دلت دریارم؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یهو ترسیدم پاشع کارای خاک بر سری بکنه برای  
همین

تند و با چشای گرد شده برگشتم نگاش کردم

که خندید..

\_جون؟ بخشیدی؟!\_

یکم قیافه گرفتم بر اش.

\_آره آره..خب کجا بودیم؟\_

با جوابش هنگ کردم ولی فقط تونستم نگاش کردم.

"رمان قلب نصفه و نیمه 320"

\_از جریان عاشقیت..که یهو عاشقم شدیا..\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بی حس ولی نگاهی کردم که گفت:

\_ها؟! چیه؟ میخوای بگو نشدم!

و من بر حسب عادت زدم روی دستش

و با اعتماد به نفس نگاهی کردم..

\_بین.. بچه!

اونی که از اول عاشق من شده بود تو بودی..

الکی قصه نگو..!

تو اول عاشق من شده بودی مگه نه؟؟؟؟

با لحن کاملاً جدی تو صورتم نگاه کرد و زمزمه کرد..

\_اوم.. اونم تو یه نگاه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چشامو نازک کردم و تو صورتش خیره شدم.

دریغ از یکم شوخی!

بی تفاوت سرمو برگردوندم.

\_خوب شد..!

چیزی نگفت و

بلند شد اونجارو جمع کرد و جعبه پیتزاهارو انداخت  
تو سطل..

منم دهنمو پاک کردم و خواستم برم دوباره لم بدم رو  
مبل

یا برم لباسمو بردارم و برم چون دیر وقتم بود

ولی قبل از تصمیم گیری برای هر کاری

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



با صدایی که پخش شد ناخودآگاه چرخیدم و لبم به  
خنده باز شد..

Sen Allahın bir lütfusun"  
تو لطفی از جانب خداوندی  
Gözlerimin nurusun ,  
نور چشمان منی  
Seni gören şifa bulur  
Gelde gönlüm şifa bulsun ,  
بیننده تو شفا پیدا می کنه،  
بیا تا دلم شفا به گیره  
Seni seven aşkı bulur  
Gelde gönlüm aşka doysun ,  
دوستدار تو عشقو می یابه،  
بیا تا دلم از عشق سیراب شه  
,Biliyorum yüreğin beni ister  
O zaman bu biçare niye bekler  
می دونم دلت منو می خواد  
پس این بیچاره چرا انتظار می کشه  
,Geliverde gül yüzünü göster

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

Burada bir garip seni bekler  
زود بیا و روی گلت رو نشون بده،  
اینجا يك غریب انتظار تو رو می کشه"

نزدیکم شد و با لبخندی دستامو گرفت نگاش کردم و  
گفتم:

\_میدونی چطور ذهنمو منحرف کنی...!

با زرنگی سرشو کج کرد و گفت:

\_بالاخره بعد این همه سال یه ته شناختی هست..!

بعدم گفت: فکر کنم خود به خودت از دلتم در اومد...!

\_خیر..من کینه ایم!

\_اصلااا نیستی، به من نگو که!

لبخندی زدم که دستامو آروم نوازش کرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و خیره تو چشام با خواننده (ابرو) تکرار کرد..

\_سن اللهین بیر لطفسون!..!

خندیدم.

\_دیوونه! چقدرم با احساس!..!

و چشمک زدم بر اش که یهو گفت:

\_میرقصی باهام؟

"Gel sevindir şu garibi"

Gelde üzme bu garibi

بیا این غریب رو شاد کن،

بیا و این غریب رو ناراحت نکن"

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 321"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مثل خنگا چن بار پلک زدم..

\_با این آهنگ؟!\_

\_آره، چه اشکالی داره؟!\_

دستم از دستش دراوردم و تو هوا تکون دادم و گفتم:

\_بیخیال شهاب، کلی عرق کردم ب..\_

با گذاشتن دستش پشت کمرم حرفم تو دهنم موند..

منو برد وسط سالن

و بدن سستمو همراه خودش به حرکت درآورد..

لبامو جمع کردم و تو صورتش خندیدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_دیونه ای؟!\_

\_اوم، احتمالش هست!

با لبخندی دستمو گرفت و بالا سرم نگه داشت

تا بر اش بچرخم

منم که چاره ای نداشتم یه دور چرخیدم و روبه روش  
وایسادم..

دوباره دستشو پشت کمرم گذاشت و آروم گفت:

\_خیلی دوست دارم لحظاتیو که باهام میرقصی..

چیزی نگفتم و فقط نگاش کردم..

عجیب اندر عجیب بوددددد رفتاراش و حرفاش!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

وقتی دل کند و جدا شد ازم رفتیم کنار و اون رفت  
سمت راهرو...

دیگه شامو هم خورده بودیم و

یواش یواش باید رفع زحمت میکردم 😊

گیج دور سالن چرخیدم تا بیاد ولی وقتی دیدم نمیاد

در حالیکه صداش میکردم طرف اون اتاقی که رفته  
بود

پا تند کردم و دیدم درش نیمه بازه و صدای پاش  
میاد..

دوباره صداش کردم و کلافه گفتم:

\_شهاب نمیشنوی صدات میکنم؟

دوباره جواب نداد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نمیخواستم برم تو...!

چون یکم پیش نداشت برم ولی دیگه ناچار شدم و

دستم رو در گذاشتم و هلش دادم و پامو گذاشتم تو  
اتاق

که با دیدن صحنه روبروم

حتی نتوانستم یه قدم دیگه هم بذارم و همونجا خشکم  
زد..

"رمان قلب نصفه و نیمه 322"

دستم رو دهنم گذاشتم

و ناباور به شهاب که لبخند مهربونی زده بود خیره  
شدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

این پسر چیکارر کرده بود!

چشامو باز و بسته کردم تا ببینم واقعیته یا نه..

و واقعی بود!

آروم بین گلا حرکت کردم و

کنار تخت رو قلب بزرگ که تزئین شده بود  
وایسادم..

حالا نزدیک بود بهم..

مات و مبهوت به اطرافم خیره شدم..

پس برای همین نمیذاشت من پیام تو این اتاق!

صداش زدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_شهاب؟

دست سردمو تو دستش گرفت و با عشق جوابمو داد..

\_جونِ شهاب؟!!

هیچی نمیتونستم بگم دستمو گدفت و

نشوند روی تخت و خودشم با فاصله کمی کنارم  
نشست..

دستشو پشت کمرم گذاشت..

زیر لب گفتم: خیلی غافلگیرم کردی شهاب..

برای چیه اینا؟!!

\_عزیزم؟ خب واضحه!

واضح بود ولی غیر واقعی..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

یعنی برای من غیر قابلِ درک!

انگشتمو به بازی گرفت و گفت: ببخشید،

میدونم شوکه شدی الان..اخه..

احساس کردم رمانتیک باشه..

ولی انگار خوشت نیومده..!

تتد گفتم: نه شهاب،

بخاطر شوکه شدنمه..خیلی خوشگل کردی!

نگاهی به خرس پشت سریش کردم و

با سر خم شده به طرف اون گفتم: اونم برا منه؟

\_\_بله،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یه ماهی میشه گرفتمش ولی بهونه واسه دادنش پیدا  
نمیکردم،

فک کردم امروز بدم بهتر باشه..!

یکم خجالت کشیدم و سرمو انداختم پایین..

حتی نمیتونستم فکر کنم اون لحظه!

نمیتونستم که بگم نه واسه یه چیز دیگه آماده شده  
اینجا..

یه ابراز عشقو در پی داشت..!

شوکه بودم ولی متوجه میشدم چیشده و چی تو فکر  
شهابه و..

دستمو فشاری داد و گفت: نمیخوای چیزی بگی؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اصلا حرکتی نکردم که خونسرد گفت:

\_ البته که الان بیشتر دوست داری بشنوی..!

"رمان قلب نصفه و نیمه 323"

نگامو به شمعی که به ترتیب و رنگ خاصی چیده  
شده بودن دوختم

و حس اینکه این همه کار و شهاب برای من کرده  
خوشحالم کرد..

نگاش کردم.. با همون شرم!

نمیتونستم قدر شناس باشم

حداقل یه لبخندو نباید دریغ میکردم ازش..

لبخندی زدم که..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

با لبخندی جوابمو داد و گفت: با همین خنده های  
خوشگلت

منو اسیر کردی و همین حالا شدم دست بردار نیستم..!

با چشای گرد شده نگاش کردم و

با اعتراض اسمشو صدا زدم که اونم هماهنگ با من  
تکرار کرد..

هر دو خندیدیم و منو آروم گفتم: بدجنس..!

میدونست تو اون حالت قراره با اعتراض صداش  
کنم..

منو خوب میشناخت!!

دستمو تکیه داد که سرمو بالا گرفتم

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

و تو چشاش خیره شدم که با صدای آرومی گفت:

\_اولین باری که دیدمت اینجوری تو چشام خیره شدی

بعد یه چیزی بهت گفتم و تو خندیدی..

\_یادمه..! گفتی الهی تب کنم پرستارم تو باشی..!

\_و تو با ناز خندیدی..!

و اون خنده ات دلیل اصلی عاشق شدنم شد..!

سرمو دوباره انداختم پایین که گفت:سرتو بالا بگیر..

نگام کن..

اونموقع بیشتر از ته دلم برات میگم..!

سر تکون دادم و نگاش کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_تونستم گاپتو بدزددم..

نه اونجوری که مختو زده باشم و بخوام که باهم رل  
شیم..

یه جورایی احساس میکردم اگه بهت پیشنهاد بدم از  
چشت میافتم

و کلا به نظرم بهتر بود فعلا فقط جاست فرند باشیم..

خیلی دلم میخواست با هم دوست شیم و...

دستشو پشت گردنش کشید و یه لحظه نا آروم نگام  
کرد ولی ادامه داد..

\_\_خلاصه که جوری دیگه میخواستمت ولی جور دیگه  
نشون میدادم،

روابطمون اونجوری که من میخواستم پیش رفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خیلی با هم صمیمی شدیم..

و بیشتر از قبل میخواستمت..

حتی فراتر از یه رل بودن معمولی!

مشکل دو تا بود..

اینکه اصلا نمیتونستم بهت حسمو بگم..

از طرفی حس میکردم تو اصلا تمایل نشون نخواهی داد..

برای همین صبر کردم و صبر کردم!

اونقدر بهت وابسته شده بودم

که گاهی وقتا اگه بهم بی محلی میکردی تا صبح  
خوابم نمیرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



یکی در موردت حرف میزد سرم داغ میشد فقط  
دوست داشتم

به من توجه کنی به من نگا کنی..

آخه..خیلی خاطرتو میخوام کیانا!

صورتم گر گرفت و ایندفعه با خجالت گفتم:

\_شهاب..بسه!

"رمان قلب نصفه و نیمه 324"

\_بسه؟ من هنوز چیزی نگفتم که..

\_من اصلا..

انتظارشو نداشتم..من..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_انتظار اینکه عاشقت بشم؟!\_

آروم پلک زدم آب تو دهنمو قورت دادم..

\_او هوم..!\_

\_کیانا به جون مامانم اصلا هدفم سرکار گذاشتن تو  
نبوداا

اینکه با بازی پیام تو زندگیت،

ولی خب چیکار کنم..یهو عاشقت شدم..!

بعدشم که گفتم..

کلا پیچیده شد و همه چیز ریخت به هم،

ولی هدفم مشخص بوده و هست..

من تورو میخوام به دست بیارم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

لبامو تو دهنم بردم و گيج تر از قبل نگاهش کردم..

حواسم پی چشاش بود و که

کاملا صادقانه تو چشم زول زده بود و حرف میزد..

ولی من نمیدونستم چی بگم!

یهو از رو تخت رفت پایین و جلوم زانو زد.

مثل خنگا نگاهش میکردم

که یه جعبه کوچیک از جیبش دراورد و گرفت  
رو بروم..

نگاهش کردم و زیر لب اسمشو گفتم ولی صدام به زور  
در می اومد..

با همون عشق تو چشاش که میدونستم واقعیه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بهم نگا کرد و با احساس گفت: با من ازدواج  
میکنی؟!

تموم تنم یخ بست.

نه تنها جوابی نداشتم بلکه

میخواستم سرمو هم بکوبم به دیوار و بگم چرا از من  
همچین

چیزی پرسیدی وقتی خبر نداری

تموم تنم اسم یکی دیگه رو داد میزنه!

دستمو ناباور رو دهنم گذاشتم و

بی اراده اشکی از گوشه چشمم چکید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستشو رو دستم که جلو دهنم بود گذاشت و برش داشت..

\_ یخی که..!

با صدای لرزونی صداش کردم که نمیدونم چرا ذوق کرد..

احساس میکرد من بی حس نبودم به این اتفاق

ولی دقیقا بر عکس بود!

\_ خوشحالم برا س..

برای تعبیر نکردن رفتارم به اشتباه تند ولی آروم گفتم:

\_ شهاب.. من وقت میخوام!

خشکش زد ولی سریع به خودش اومد و تایید حرفم سر تکون داد

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و با همون لحن خوب قبلی ادامه داد..

\_آره آره، باید فکر کنی!

هر چقدر که بخوای وقت میدم..

من به صبر کردن عادت دارم! باز صبر میکنم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 325"

\_شاهین بیا بشین پشت فرمون..

\_چرا؟

\_میخوام پیش کیانا بشینم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

هول شدم و لبمو تو دهنم بردم که مریمم با معنی نگام  
کرد و خندید..

مریم و شاهین همزمان پیاده شدن و رفتن جلو  
نشستن..

و من ول معطل یه گوشه بهشون خیره بودم

که شهاب درو باز کرد و کنارم نشست.

یه ساعت پیش شهاب که دید من کاملاً هنگ کردم و

تو خودم رفتم گفتم بریم با مریم اینا تو خیابون چرخ

بزنیم منم قبول کردم 😞

شهاب تو اولین حرکت دقیقاً کنارم نشست و

دستشو پشتم رو صندلی انداخت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چش چرخوندم و نگاهش کردم که دستشو آورد جلو و  
موهای

جلوی صورتمو کنار زد..

فقط نگاهش کردم..

\_خوبی؟!\_

\_اوم..\_

همونطوری خیره خیره نگام میکرد..

این همه بهم علاقه داشت و من نمیدونستم؟!\_

\_خوردی دختر مردمو!\_

بی توجه به شاهین بدون اینکه چشاشو از رو چشم  
برداره

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



گفت: زن داداش به شوهرت بگو چرت نگه

وگرنه خیلی چیزا دارم بگم..!

و به ثانیه نکشید که صدای بحث شاهین و مریم بلند شد که

چی هستن اون خیلی چیزا..

\_ انداختیشون به جون هم..!

\_ اوم عوضش دیگه مزاحمون نیستن!

با صدای آرومی در حالیکه نگامو میدوختم به جای دیگه

گفتم: شهاب اینجوری خیره نگام میکنی..

خجالت میکشم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_باشه عزیزم،

ولی نمیتونم الان که اینقدر نزدیکی بهم، نگات نکنم!  
آروم لبخند زدم و سرمو پایین انداختم..

به انگشتر که داده بود نگا کردم..

تک نگین بود و خیلی قشنگ!

ولی تو انگشتر دست راستم کردم.

قرار بود فکر کنم ولی آخه چه فکری..

یکم شاید معطل کردن بود تا جواب بدم..

از طرفی فکر اینکه شهابو ناراحتومیشه اذیتم  
میکرد...!

\_خیلی به دستت میاد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نگاش کرد و لبخند زد.

\_مرسی مثل همیشه سلیقه ات عالیه..!

با خنده به چشم زول زد و گفت: معلومه که خوبه،

ببین چه جیگری پیشم نشسته..

تلخ خندیدم و سرمو بهش تکیه دادم..

\_دیوونه!

\_شاهین صدای آهنگو زیاد کن..

شاهین همین کارو کرد و صدای خواننده بلند شد و

قبل همه شهاب باهاش همخونی میکرد..

کلی با آهنگه ادا دراوردیم و خندیدیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

شهاب به صورت خیلی تابلو شاد بود و

این از چشم مریم و شاهین دور نمود

در واقع برای این خوشحال بود که بالاخره حرفاشو به  
من زده

و من با استرس درونی که قراره چی بشه خودم از  
تو خوردم 😐

خلاصه با کلی ادا مدهای شهاب برگشتیم جلوی  
آپارتمانشو

من خواستم برم ماشینمو بردارم که شهاب از پشت  
دستمو کشید

و سمتش برگشتم و تا بخوام چیزی بگم عمیق  
پیشونیمو بوسید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 326"

هول لبخندی زدم که گفت:

\_ ببخشید اگه خیلی ضایع بازی دراوردم ولی دست  
خودم نبود..

خیلی خوشحالم که تونستم بالاخره حسمو بهت بگم..

و بی نهایت منتظر و مشتاق جوابت میمونم..!

آروم سر تکون دادم.

چیزی نداشتم بگم!

دستمو تو دستش گرفتم و با نگاه کوتاه به چشم روی  
دستمو بوسیدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آب تو دهنمو قورت دادم و با خجالت چشامو به یه  
جای دیگه دوختم.

\_برو دیگه، الان مامانت اینا منتظرن..

کیفمو رو دوشم محکم کردم و برگشتم و

سوار ماشین شدم و تا وقتی برم همونجا جلو در  
وایساد و نگام کرد..

دستی براش تکون دادم و حرکت کردم..

تا خود خونه اونقد ذهنم درگیر بود که اصلا نمیدونم  
چطوری رسیدم و

جواب بقیه رو دادم و رفتم تو اتاق.

حتی خرسه هم موند تو جعبه ماشین نتونستم برش  
دارم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

شیما رو تختش لم داده بود و با لبتابش بازی میکرد.

\_سلام

\_سلام، میخواستم فیلم ببینم کیانا، پایه ای؟

سر تکون دادم و گفتم لباسامو عوض کنم پیام.

برای اینکه ذهنم یکم آزاد بشه پیشنهاد خوبی بود..

تقریبا فیلم ۱ ساعته بود باهم نگا کردیم و تا تموم شد

همونجا رو تخت شیما کنار هم دراز کشیدیم..

داشتم به آخر فیلم که نسبتا غمگین تموم شده بود فکر میکردم

که شیما صدام زد.

\_جانم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_تو به تقدیر اعتقاد داری؟!\_

\_یس..\_

\_منم،\_

میگم وقتی تقدیر هست چرا ما خودمونو به در و دیوار میزنیم

تا بعضی چیزارو درست کنیم؟!\_

\_تقدیر هست شیما ولی نه اونقدری که تو هیچ

دخالتی تو کارای زندگیت نداشته باشی..\_

البته از نظر من!

\_درسته، ولی یه وختایی زور میکنیم..\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_چطور؟ یعنی چی زور میکنیم؟!

یهو گفت: من خیلی زور کردم تا به فردین برسم!

با اومدن اسمش اتفاق بعد از ظهرم یادم افتاد و اخمام رفت تو هم..

ولی شیما با دیدن اخمام چیز دیگه تعبیر کرد و گفت:

منظورم اینکه باید زودتر ازش دل میکندم،

شاید خدا یکی بهترشو برام خواسته!

\_آره، مهم اینه اون الان تو زندگیت نیست..!

به پهلوشد و به سمت برگشت که منم چرخیدم نگاهش کردم.

\_جونم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با حرفی که زد احساس کردم که قلبم مچاله شد..

"رمان قلب نصفه و نیمه 327"

\_آریا داره تموم جاهای خالی فردینو پر میکنه برام!

لبخند زوری زدم.

\_خب خدا رو شکر..!

\_بنظرت اون میخواد که رابطه امون طولانی تر بشه؟

\_متوجه نشدی تا امروز؟

\_اوم..نمیدونم..

یعنی یه وختایی حس میکنم خیلی دوست داره باهم نزدیک باشیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یه وختاییم ازم فرار میکنه..!

\_درست میشه، نگران نباش!

\_خیلی جنتلمن...!

لبخندی زدم.

\_آره..

یهو نیم خیز شد سمتم که ترسیدم از حرکتش و عقب رفتم..

با تهدید انگشتشو سمتم گرفتم.

\_میکشمت بهش چشم داشته باشیا!!

چپ چپ نگاهش کردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و بلند شدم و دستمو به حالت خاک بر سرت رو  
سرش تگون دادم..

\_بمیر باو! قحطیه مگه؟!\_

خندید و به حالت قبلی دراز کشید و پتوشم تا سرش  
بالا کشید..

\_گفتم در جریان باشی، اون دیگه مال منه..!\_

\_مبارکت باشه..\_

\_مرسییی مآ خیلییی با هم خوبیییییم\_

\_شب خووووووش\_

\_شبخوووووش چراغ یادت نره..\_

دست بردم و چراغو خاموش کردم و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خودم رفتم تو بالکن تا سرم یه هوایی بخوره..

شیما با حرفاش بهم حس بد میداد..

عذاب وجدان میگرفتم..

غمگین میشدم و کلی چیز دیگه..

از این حسای کوفتیم به هیچکس نمیتونستم چیزی  
بگم

و این بدترین حالتش بود!

"رمان قلب نصفه و نیمه 328"

نشستم رو صندلی و سرمو با دستام گرفتم..

شهاب پیام داده بود ولی باز نکردم و فکر کردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

فردا یه چیزی تحویلش میدم..

نمیخواستم اون حرف عاشقانه بزنه

و من ۱۰۰ درصد فکر می‌کنم یه جای دیگه باشه!

به ساعت‌نگا کردم..

رفتم دفترچه امو آوردم و یکم نوشتم..

از همچی همه اتفاقا و همه حسام!

و نمیدونم کی خوابم برد و با سوز سردی که به کمرم  
خورد

یهو از خواب پریدم و دیدم ساعت ۳ نصفه شبه..

کلافه موهامو با دستام جمع کردم و از جام بلند شدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

چن تا نفس عمیق کشیدم و با رفتن باد لای مو هام

و تگون خوردنشون حس خوبی گرفتم

و چشامو بی هدف میگردوندم

که با دیدنش خشکم زد و نگام ثابت موند..

داشت سیگار میکشید و دستشو رو ماشینش گذاشته  
بود و

به زمین چشم دوخته بود..

احتمالا تا الان مامان و باباشم از فرودگاه آورده بود..

کلافه بود انگار..

دلم واسه این حال پریشونش رفت!

کاش میتونستم کنارش باشم و ارومش کنم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی چجوری آخه.. نمیتونستم که!

همچنان نگاهش میکردم که تکیه اشو از ماشینش  
برداشت

و چند قدم تو حیاط زد

و با پُک عمیقی که به سیگارش زد نگاهشم چرخوند

و رو بالکن اتاق ثابت موند..

زیاد فاصله نداشتیم از هم و من حتی اخمی که بعد  
دیدن من

رو پیشونیش نقش بستو هم دیدم

ولی مکثی کرد و سرشو چرخوند و

بعد خاموش کردن سیگارش رفت تو خونه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



هه..

من آرومش کنم؟! 😐

چه فکری میکردم واقعا!

دلش نمیخواست منو ببینه حتی!

بی علاقه ایش یه طرف قرار بود بداخلاقیاشم ببینم..

آه آرومی کشیدم و زمزمه کردم:

"چه کرده ام که به هجرانِ تو سزاوارم؟"

"رمان قلب نصفه و نیمه 329"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

لم دادم به صندلی که چن دقیقه نگذشته فرناز اومد  
پیشم..

\_های

\_های

نشست کنارم و دستشو به پام زد.

\_چخبر؟

\_سلامتی..

\_آریا؟

نگامو به راهرو دوختم و کلافه گفتم:

\_هیچی مامان و باباش دیشب اومدن...

\_عه ناراحتی انگار؟ اتفاقی افتاده؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بی حوصله گفتم: نه!

\_باشه..نمیری خونه؟

\_میرم شیفت عصر ندارم..

\_باشه پس شب میبینمت

خم شد گونه امو بوسید که لبخندی بهش زدم.

تا اون رفت منم پیش خانوم بخشی کنار پذیرش لم دادم

و تنقلات توی جیپمو میخوردم که دکتر آذریان اومد کنارم..

\_سلام

چه عجب قبل من سلام داد 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_سلام..خسته نباشید دکتر..

عوض جواب دادن دست برد و

یکی از بادومای تو دستمو برداشت و گذاشت تو  
دهنش..

خنده ام گرفت و تو دلم پررویی گفتم

ولی بیشتر دوست داشت صمیمی بشه انگار 😏

\_خانم بخشی نیست؟

\_الان رفتن دکتر..

سری تکون داد و کمی چرخید سمتم که

لبخند زوری به نگاه خیره اش زدم..

\_کسل به نظر میای!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

اون لحظه فقط یه جواب تونستم بدم..

\_دیشب دیر خوابیدم برا همینه..

\_رنگتم پریده، سرما نخوردی؟!

و قبل اینکه جوابی بهش بدم کف دستش نشست روی پیشونیم..

درسته اون با علم به کارش دستشو گذاشت رو پیشونیم

ولی به اندازه من کپ کرد و

انگار به هردومون برق چند ولتی وصل کردن..

نگاه کوتاهی بهم کرد و سریع دستشو برداشت.

\_تب نداری!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تا اینو گفت خانم بخشی پیداش شد.

\_با من کار دارین دکتر؟

برگشت تا جواب اونو بده و من سریع از کنارش رد  
شدم

ولی متوجه نگاهشم شدم..

اخه کی به تو گفت به من دست بزنی 😐

اه کسخل..

ساعت ۱ بود که شیفتمو عوض کردم و بعد  
خداحافظی از خانوم بخشی

که تو اتاق استراحت بود روپوشمو دراوردم و

از بیمارستان زدم بیرون

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

که همونجا تو حیات دوباره آذریانو دیدم

ولی خیلی جدی بهش خسته نباشید گفتم و رفتم..

والا ک چی 😐

دو سال با بابام فاصله سنی داره واسه من شاخ  
شدههه و صمیمی 😐

البته نه در اون حد ولی سنش زیاد بود 😂

رسیدم دم خونه منیره جون اینا..

نفس عمیقی کشیدم و خواستم آیفونو بزنم که

قبل من یه دست مردونه دراز شد و اینکارو کرد..

"رمان قلب نصفه و نیمه 330"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

برگشتم و با دیدن کیانوش لبخندی زدم.

\_سلامم

\_سلام خوبی؟

\_مرسی تو خوبی؟ شمام دعوتین؟

خندید.

\_بگو کی دعوت نیست؟!!

نمیدونم چرا با این حرفش استرس گرفتم.

دختر مختر هم بود پس!

لبخند زورکی زدم و سر تکون دادم که همون لحظه  
هم در باز شد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh



کیانوش دستشو پشت کمرم گذاشت و به جلو هدایتم کرد..

\_بفرمایید..

منم با خوش رویی گوشه لبمو به علامت لبخند کج کردم

و قبل اون وارد شدم..

همه تو حیاط بودن و شلوغ بود کلا

ولی انگار درو بابای آریا باز کرده بود و

خودش قبل همه اومد جلو و با خوشحالی کمی بلند گفت:

\_این خانوم همون کیانای کوچولوی خودمونه؟

من که باورم نمیشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چقدر خوب مونده بود واقعا 😄

و چقدر شبیه آریا بود 🙈

رویا مامان آریا چرخید و با دیدن من اونم ذوق کرد

البته نه اندازه عمو سعید...!

اون از اول منو دوست داشت و خاله رویا

شیمارو 😄

\_انگار باید باورت شه عزیزم..خود خودشه!

اول خاله رویا بغلم کرد و گونه امو بوسید و گفت:

\_خیلی تغییر کردی کیانا جان..

عمو سعید منو طرف خودش کشید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_خیلیم خوشگل شده دخترم!

خندیدم و تشکر کردم از شون..

\_شمام خیلی فرق کردین..

عمو سعید: پیر شدیم؟

تتد گفتم: نه عمو سعید،

شما که ماشالا ماشالا تکنون نخوردین،

همچنان شوخ طبع و مهربون!

منیره جون در حالیکه دامنشو درست میکرد با خنده گفت:

زنشم خوبه خوب نگهش داشته!

خاله رویا خندید و جواب منیره جونو داد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_فکر کنم کسی منو نمیبینه کلا!

یقی زدم زیر خنده..

تو تموم این لحظات اصلا به کیانوش توجه نشده بود و

منم کلا یادم رفته بود پشت سرم داره میاد 😂

عمو سعید اینبار با خنده اونو مخاطب قرار داد..

"رمان قلب نصفه و نیمه 331"

منم با کنجکاوای سرمو چرخوندم

و بین اون همه آدم دنبال آریا میگشتم تا اینکه دیدم

اونور کنار یه پسر دیگه دارن جوج میزنن 😂😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با صدای مامان هول نگامو ازش گرفتم..

\_کیانا..

\_جانم مامان؟

\_خسته نباشی،

میرفتی لباساتو عوض میکردی بعد می اومدی دیگه..

\_الان میرم ب..

با پریدن کسی تو بغلم حرف تو دهنم موند و

به زور طرفو از خودم جدا کردم که دیدم ساراس

و ایندفعه من محکم بغلش کردم و چلوندمش..

سارا دخترِ پسر عموی آریا بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

از دوم راهنمایی تا اول دبیرستان با هم بودیم  
بعد اون رشته اشو تغییر داد رفت یه مدرسه دیگه و  
تا به اون روز ندیده بودمش ولی خیلییی دختر خوبی  
بوووود

\_جوووون چه خوشگللل شددددی

\_توااااام

\_بوووس بیا بغلم دوبارهههه

دوباره همو بغل کردیم و بوس و کل کارای چننش  
دیگه

که فرصت داد برم لباسامو عوض کنم

و پیام به کارای دیگه امون ادامه بدیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دلخور نگامو از آریا گرفتم

حتی با وجود سر و صداها مون برنگشت یه نگاه  
کوچیک بهم بکنه.

نامرد!

یعنی اینقدر عصبانی بود؟!

برگشتم تو خونه و مانتو شلوار مو دراوردم و

شلوار نازک مشکی پوشیدم با یه شومیز طلایی طرح  
لمه..

موهامو محکم دم اسبی بستم و

گوشواره های طلایی رنگمو انداختم..

یه آرایش ملیح کردم با سایه طلایی و رژ آجری

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بعد زدن عطر و پوشیدن صندلی های مشکیم

برگشتم خونه منیر جون..

شیما و سارا نشسته بودن رو صندل و یکیش خالی بود

رفتم رو همون نشستم و ضربه آرومی به پای سارا زدم..

\_خب چطوری خانم وکیل؟

دیدم قیافه هاشون آتشیه و

اصلا به من توجه ندارن و نگاشون یه جای دیگه اس..

رد نگاهشون گرفتم که با دیدن اون صحنه بند دلم پاره شد و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



کم موند غش کنم و فقط تونستم دستمو به دسته  
صندلی بگیرم..

چشام داشت اشتباه میدید !

ممکن نبود که اون آریا باشه..!

"رمان قلب نصفه و نیمه 332"

صدای سارا: شیما من تعجب میکنم تو که با آریا  
رابطه ات نزدیکه

اینجا نشستی و هیچ حرکتی نمیکنی

شیما: در اون حدم نزدیک نیست..!

سارا: واقعا که، کیانا میبینی تورو خدا ب..

با دیدن من درجا فهمید دارم پس میافتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سریع بازومو گرفت و گفت: خوبی کیانا؟

نمیدونم چقد تونستم نیرو جذب کنم چقد خودمو بزnm به  
اون راه

و لو ندم که با دیدن اون صحنه حالم بد شده

ولی گفتم: ضعف کردم، یه چیز شیرین برام میارین؟

نگامو از آریا گرفتم

ولی همون لحظه ای که نگاه اون برگشت سمت ما..

نمیدونم حالمو دید یا نه ولی یه درصدم فکر نمیکرد

بخاطر اون حالم بد شده..

شیمایه شکلات داد دستم و بانگرانی گفت: کیانا قلبت  
درد گرفت؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شکلاتو مزه مزه کردم و

نگاهی به صورتش که با دلسوزی نگام میکرد کردم.

نه فدات شم گفتم که ضعف کردم تا الان چیزی نخورده بودم..

الکی یه چیزی پروندم تا باورشون شه.. 😐

شیما میخواست بره مامانو صدا کنه و همچنان نگران بود

که گفتم نه خوبم و همزمان سرمو بالا گرفتم ببینم آریا کجاس

که دیدم جدا شده از اون دختره..

سارا بی خبر از همچی گفت: حواسمون رفت پیش کیانا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نفهمیدیم اون دوتا دیگه چیکار کردن!..

نگاهی به دختره کردم و اتفاق چن دقیقه پیش اومد جلو چشم..

چطو داشت با خوش رویی جواب عشوه های اون دختره میداد

و اجازه داده بود دستش بره لای موهای آررریا؟

چطورررر اینقدر راحت بود با اون؟؟؟

وای خدا!

من دیوونع میشدم دوباره اینجوری میدیدمشون..

شیمایم: پس دختره داییشه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آره همسن آریاست ولی یه بار شوهر کرده طلاق گرفته..

میبینی که چطوریه..

همش عشوه گری میکنه واسه این و اون..

مامانم میگفتا من باور نمیکردم حالا دارم به چشم میبینم چقد هرزه اس!

شیما:حالا بگیم این دختره این کاره اس..

ولی آریا دیگه چرا اجازه داده بهش؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 333"

تا اینو گفت دوباره دلم گرفت..

یعنی آریا همچین آدمی بود؟!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

نگاه رنجور مو از بچه ها گرفتم و به بقیه دوختم

که سنگینی نگاه‌یو حس کردم و..

آریا بود!

تکیه داده بود به دیوار کنار در ورودیو چشاش طرف  
ما بود..

به کی نگا میکرد؟ من یا شیما؟

ولی احساس میکردم چشاش متوجه منه...!

بعد اون رفتارش الان نگران کدوممون بود؟!!

ولی چن ثانیه نگذشته بود که نگاشو برداشت و

با قدمی رفت تو ساختمون..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به زور حواسمو جمع دخترا کردم که اینبار سارا  
گفت:

\_ بچه ها اون پسر ه کیه اون کنار نشسته؟

آروم گفتم: کیانوشه..دوستانمون!

شیما: البته دوست بچگیمون..

چپ چپ نگاهش کردم.

\_ حالا چه فرقی داره؟ الانم هست دیگه..

بی تفاوت رو گرفت

که سارا در حالی که زول زده بود به کیانوش گفت:  
خیلی خوشگله..!

شیما متعجب برگشت و به سارا نگا کرد که با چش  
ابرویی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

به سارا اشاره زدم و تیکه دار گفتم: بله البته دیدنش،

چشم بصیرت میخواد..

تا اینو گفتم شیما بلند شد و رفت.. 😐

من که فهمیدم چرا ولی سارا اصلا حواسش نبود و دوباره گفت:

\_یکم پیش داشتم میرفتم تو ساختمون خوردم بهش..

یعنی تقصیر اون شد..

کلی ازم معذرت خواست.. خیلی جیگر بود!!!

خندیدم و گفتم: از اولم که هیز بودی..

\_اره مثل تو...!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



گمشو!

"رمان قلب نصفه و نیمه 334"

وسایل نهار و آماده کردیم و یه طرف گذاشتیم..

قرار بود تو حیاط غذا بخوریم..

ولی آریا و یه پسر دیگه که ۳۴ ۳۵ ساله میزد هنوز  
کارشون

تموم نشده بود و آخرین جوجه هارو که به سیخ زده  
بودن

داشتن آماده میکردن که بیارن..

منم رو پله نشسته بودم و زول زده بودم به آریا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کار دیگه ای نداشتم و چه منظره ای بهتر از آریا  
بود؟؟

اون پسره که بعدا فهمید اسمش مسعوده داشت  
میگف...

\_ببین آریا، من باز دارم بهت میگم،

ازدواج نکن،

اگرم یه درصد قصدشو داشتی دختر اونور آبی بگیر..

ببین کی بهت گفتم!!

آریا بی توجه بهش داشت

ذغالارو جا به جا میکرد و مسعود ادامه میداد..

\_خلاصه که من یکی پشیمونم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

حیفی..!

نمیخوام به روزگار من دچار بشی..

و اخر دمم نیاورد 😂

\_مسعود داری میری رو مخم 😐

تموم میکنی یا نه؟

قصدشو ندارم بیخیال شو دیگ..اوکی؟

مسعود خیلی قیافه ناراحت به خودش گرفت و گفت:

\_من بخاطر خودت گفتم،

نمیخواهی گوش بدی تاالمااام دیگه نمیگم!

همون لحظه یه خانومی صداش کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

که درجا جوابشو داد.

\_جانم مهلا؟ جانم نفسم؟

الان میام خانومم..

و من و آریا با دهن باز نگاه بودیم و نگاه 😊

جریان چی بود؟!!

این دفعه آریا تنها بقیه جوجه هارو آماده میکرد و من به کارم

ادامه دادم و دستمو زدم زیر چونه ام

و محو تماشاش شدم

فقط این وسط سارا مزاحم بود..

بیش فعال شده بود و همه رو میخندوند

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و با دوربینی که دستش بود تو هر حالتی فیلم  
میگرفت و

وقتی من حواسم نبود اومد طرفم ولی چون صدام  
نمیزد

منم نمیفهمیدم ک نزدیکمه..

و وقتی فهمیدم که سمت راستم و ایساده بود از نیم رخم

فیلم میگرفت و من با جیغ افتادم دنبالش..

"رمان قلب نصفه و نیمه 335"

\_بیابین همگویی..نهار آماده اس..

خاله رویا بود که همه رو صدا میزد

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من وسارا هم بیخیال شدیم و هردو آتش بس اعلام  
کردیم 😏

خواستم برم بشینم که مامان صدام زد.

\_جان؟

\_برو چن تا پارچ بردار بیا از خونه..

لیوان یکبار مصرف هست ولی پارچ کمه!

رفتم خونه البته از راه همون دیوار 😐

یکی یکی کابینتارو باز کردم و پارچارو که پیدا کردم

دوتا شو برداشتم البته برای محکم کاریم شده گفتم سه  
تا بردارم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و از کابینتای بالایی دست بردم و یکی دیگه هم  
برداشتم

ولی تا درو بستم با دیدن آریا دقیقا یه قدمیم ترسیدم

و هین بلندی کشیدم..

واقعا غافلگیر شدم از دیدنش و ترسیدم و یه قدم عقب  
رفتم..

بدون توجه به حالتی گفتم..

\_منیره جون گفت پیام اگه گوجه اضافی هم دارین  
ببرم..

به زور به خودم اومدم و سر تکون دادم..

اون پارچو گذاشتم رو میزو چرخیدم رفتم در یخچالو  
باز کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

دو سه تا بود..

همونارو برداشتم و تو نایلون گذاشتم و دادم بهش و  
بدون اینکه من چیزی بگم یکی از پارچارو برداشت

و از آشپزخونه رفت بیرون

منم اون یکیارو برداشتم و افتادم دنبالش..

با تعجب دیدم رفت سمت دیوار..

حس خوبی بهم میداد وقتی میفهمیدم

کاراییو که من بهش گفتم میکنه

ولی چه فایده که سر سنگین بودیم با هم..!

خودش از دیوار رفت پایین و منم پامو انداختم برم که  
شلوارم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



مانع شد

یکم بیشتر تقلا میکردم از بالا جر میخورد می اومد  
پایین

برا همین ناخواسته همونجا خشکم زد و نتونستم  
حرکتی بکنم

که دستش سمتم دراز شد..

تعجب کردم ولی دستمو تو دستش گذاشتم..

گرمای دستش باعث شد چن ثانیه تو صورتش خیره  
بشم

ولی قیافه اش بی حس تر از این حرفا بود

تا رفتم پایین دستمو ول کرد و رفت.. 😞

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 336"

کنار سارا نشستم و پاهامو جمع کردم..

تازه داشتم غذا میکشیدم و همه دور سفره جمع بودن..

ما قسمت پایینی بودیم و بیشتر آقایون بالا نشسته بودن..

ولی پسرا پایین بودن اون دختره چندان

که میشد دختردایی آریا نشسته بود و دقیقا چسبیده بود بهش..

خاله رویا به شیما گفت که بره بشینه کنارش یعنی یه طرف آریا..

البته چون جا نبود اونطوری گفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آریا بین دختر داییش و شیما نشسته بود در واقع..

لبخند تلخی زدم..

حتی من هیچکدوم از اون دو نفر هم نبودم

این همه تلاش بی فایده میکردم..!

با صدای مامان سارا به اون نگا کردم:

\_آریا جان ماشالا آب و هوای خارج بهت ساخته..

روز به روز جذاب تر میشی بزخم به تخته!

آریا خندید..

\_چه فایده داره؟! خوشگلی فقط دردسره..!

امنیت نداریم به مولا..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

همه نامحسوس متوجه تکیه اش به شیما و صنم شدن  
و خندیدن..

سارا با لحن مسخره ای گفت:

\_ واقعاً در دسرداره،

ولی آدم که زیادی خوشگل باشه نمیفهمه

بقیه واسه قیافه اش میخوانش یا خودشو..!

پورخندی زدم.

مامان سارا نیشگونی تابلو ازش گرفت که سارا دیگه  
خفه شد..

بچه از اول رک بود و اینبار همه تیکه اشو به  
دخترایی آریا انداخت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی انگار به آریا هم برخورد و اخم کرد

ولی در کمال تعجب جوابی نداد..

خاله رویا در حالی که دیس برنجو جا به جا میکرد  
گفت:

\_نوشین جون،

منم حواسم هست زیاد در دسر نداشته باشه دیگه..!

نوشین همون مامان سارا چشمکی حواله ی خاله رویا  
کرد..

\_چطور؟!

\_یه عروس خوشگل پیدا میکنم

که با خیال آسوده برن به زندگیشون برسن..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_به به..انشالله به زودی..

کی باشه این عروس خوشبخت!؟

\_شیما

"رمان قلب نصفه و نیمه 337"

"بزرگ ترین تناقض دنیا  
ترس از دست دادن کسی است  
که مال تو نیست.."

\_شیما..

من نه به شیما نه به خاله رویا و فقط و فقط به آریا نگا  
کردم،

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

ولی همه با تعجب خاله رویارو نگا کردن که زد زیر  
خنده

و به زور گفت:

\_ میخوام بگم پارچ دوغو بده اینور..

باعث شد همه بخندن و شیما یکم هول بشه

و کیانا بیشتر از قبل به غذاش بی اشتها بشه.. 😐

بالاخره صدای تو دماغی دختر داییش بلند شد..

\_ عمه جون، الان دیگه ازدواج کردن از مد افتاده..!

همه چپ چپ نگاهش کردن..

سارا آروم گفت: یه کلام از مادر عروس..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

مسعود همونی که سر ازدواج با آریا بحث میکرد  
گردنشو دراز کرد

رو به دختردایی آریا گفت: یعنی الان ما که ازدواج  
کردیم

د مده به حساب میاییم صنم خانوم؟!!

اونم لوس خندید..

نه آقا مسعود این چه حرفیه؟

ولی خب.. دیگه کمتر جوونی به فکر تشکیل خانواده  
اس..

این یه واقعیه!

خاله رویا در حالیکه لبشو گاز میگرفت و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



میخواست جمع همچنان تو جو مزاح گونه اش ثابت  
باشه گفت:

\_ای وای عمه،

یعنی تو میگی من آرزوی دیدن نوه امو به گور ببرم؟

و نوشین خانوم بلند گفت: خدا نکنه عزیزم..

میبینی انشالله..

یعنی دلم میخواست جیغ بکشم سرشون

و بگم این بحث مزخرفو تمومش کنن!

چرا گیر داده بودن به ازدواج؟

اون از مسعود اینم که از اینا..

زیر چشمی به آریا نگا کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چقد تودار بود!

مطمعنا عصبی شده بود..

قبلنا بهم گفته بود مامانش اینا

خیلی در مورد این چیزا حرف میزنن باهانش..

صنم: حالا یه درصد کمیم قصدشو داشته باشن

خودشون انتخاب میکنن..

دیگه اون دوران گذشت که مامانا برن کیس بیارن..

الان پسرا خودشون انتخاب میکنن

آخرین مرحله با خانواده آشنایشون میکنن..

اینطوری بهترم هست !

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سارا بدون مکث و خیلی رک تو صورت صنم نگا  
کرد و گفت:

\_عسلم خوبه شما با این همه اطلاعات مشاور ازدواج  
نشدی!

"رمان قلب نصفه و نیمه 338"

هممون زدم زیر خنده و صنم قرمز شد جوابی  
نتونست بده

خاله رویا که بیخیال این بحث نشده بود گفت:

\_منم منظورم این بود که یک مورد خوب باشه..

وگرنه کیس پسند خودش باشه چه بهتر...!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

همه غیر مستقیم به آریا نگا کردیم که قاشق گذاشت تو  
دهنش

و اصلا و ابدانگاهشو نچرخوند سمت ما..

و انگار بیخیال اون بحث شدن..

و رقابت شیما و صنم شروع شد.. 😐

هر کدوم یه چیزی تعارف آریا میکردن انگار مثلا

مهمون اومده بود و میزبان نبود.. 😂

جالب بود آریا هم کلافه نمیشد

ولی نه مثل قبل از ظهر روی خوش نشون میداد به  
صنم

و نه مثل همیشه با شیما رفتار میکرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خونسردِ خونسرد!

سارا دم گوشم گفت: چه میکنن این دو مبارز...!

بی حوصله سر تکون دادم..

داشتن اعصابمو خورد میکردن و اصلا حس خندیدن نبود

و خیلی زود اشتها کور شد و همزمان با آریا کشیدیم کنار..

نگاه آرومی بهش کردم که با جدیت باشیما و صنم رفتار کرد

و اخمشو ثابت نگه داشت

ولی همون لحظه سرشم بالا گرفت و نگامون بهم گره خورد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

حتی این نگاه ناخواسته رو ترجیح میدادم به  
سرد بودنش 😞

"گاهی مرا نگاه کنی رد شوی بس است  
آنان که بی کسند، به یک در زدن خوشند"

بعد نهار همه یه طرف ولو بودن و قرار شد ظرفارو  
بعد بشوریم

دایی سعید همرو جمع کرده بود یه طرف داشتن بگو  
بخند میکردن..

و هر چقدر که این سالو نبود جاشو داشت پر میکرد

و قول میداد که بیشتر پر کنه 😂

لبخندی زدم که منیره جون گفت:

\_رویا بقیه لیوانارو هم بیارین برا همه چای بریزم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خاله رویا خواست بره که گفتم من میارم..

\_زیادن عزیزم بقیه اشو باید من ب..

\_بقیه اشو من میارم!

آب تو دهنمو قورت دادم..

خاله رویا لبخند کوتاهی زد و باشه ای گفت و رفت..

و من بی توجه بهش سریع سمت ساختمون رفتم..

راضی بودم بزنم بکشمونمشون ولی آریا نیاد 😐

با اون قیافه گرفتنش..

چطو جدا شد از صنم جونش؟ 😐

کیانا چیزی نیست !

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

قراره برین چن تا لیوان بردارین بیارین دیگه..

نمیمونین که کاریت نداره که یه قیافه گرفته اونم  
تحمل کن !

در آشپزخونه رو باز کردم و در حالیکه آریا پشت  
سرم بود رفتم تو..

خواستم برم سینی رو بردارم

که آریا در کمال تعجب تا اومد تو محکم درو پشت  
سرش بست..

ناباور صداش کردم که هنوز اولین حرف از گلوم  
خارج نشده بود که...

دستمو گرفت و کشید سمت خودش...

"رمان قلب نصفه و نیمه 339"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



دستامو خیلی نرم رو سینه اش گذاشتم تا بره کنار  
ولی اون مصمم نگام میکرد و تا چشممو بالا بردم و

نگاش کردم

قلبم از جا در اومد..

\_خسته نشدی از این همه مظلوم نمایی؟!!

به زور لبامو از هم تگون دادم و

با صدای لرزونی گفتم:من؟!!

خیلی بی رحم و بی حس داشت نگام میکرد..

جدی تو چشم خیره شد و گفت:

\_غیر از تو کسیم خودش زده به مظلومیت؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

اصلا نمیدونستم چی بگم و کاملاً هنگ کرده بودم..

دوباره با همون لحن و جدیت گفت:

\_ از صبح یه جوری داری نگام میکنی..

انگار من ادا درآوردم من دروغ گفتم..!

\_ آریا من..

\_ واقعاً فکر نمی‌کردم این همه رفتارای زننده داشته باشی کیانا..!

اونقد ناراحت شدم که مشتمو محکم رو سینه اش زدم

و بلند گفتم: برو کنار آریا..

هر چی میخواست واسه خودش میگفت و انتظار داشت هیچی نگم 😐

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خیلییی داشت تند میرفت دیگه..!

دستشو ول نکرد و اینبار یه چیزی گفت که خشکم زد

و

ناباور به دهنش خیره شدم.

\_شیما همه چیزو بهم گفت!

"رمان قلب نصفه و نیمه 340"

و ا رفتم قشنگ..

پلکم عصبی پرید..

یا خودِ خدا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

حق داشت بگه دروغگو...!

حق داشت هر چیزی بهم نسبت بده..!

\_چی میرسه بهت از این مخفی کاریا؟!!

چشامو ناراحت ازش گرفتم و به یقه اش دوختم.

چی میرسید؟!!

ز مزمه کردم:

\_من فقط نمیخواستم ناراحتت کنم..!!

\_با پنهون کردن واقعیت؟

تا بخوام جوابی بدم خودش گفت: اصلا ارزششو داشت؟

نگاش کردم و مصمم سر تکون دادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

حالا که فهمیده بود باید همچیزو میفهمید!

دیگه مهم نبود که چه فکری در موردش میکرد..

شیما هر دوماونو خلاص کرده بود!

شاید حتی دیگه میتونستم با جرعت بگم دلیل همه اینا  
این بود

که میخواستمت!

پوزخندی زد..

\_تو فکر میکردی وقتی من بفهمم شیما قبل من

دوست پسر داشته و لش میکردم؟!!

\_ها؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_نگفتی فردین کیه که رابطه من و شیما خراب نشه؟

دیروز من تورو با فردین میبینم اونوخت تو میگی  
دوست پسرته؟

فکر میکنی خیلی سخته بود بفهمم

که اون فردین بوده نه دوست پسر تو؟!

وای 😞

داشتم خودمو لو میدادم..

پس شیما آمار فردینو و اینکه قبلا باهانش بوده رو داده  
بود

نه اون چیزی که..

یکم عقب رفتم و بی حوصله گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_من واسه خودم دلیل داشتم!

\_دلیلت توجیح نمیکنه و باعث نمیشه از دستت  
عصبانی نباشم..

تتد گفتم:

\_منم از دست تو ناراحت شدم..این به اون در!

با حالت خاصی یه قدم برداشت سمتم

که ترسیده چسبیدم به کابینت..

چرا یهو اینجوری کرد..؟!

"رمان قلب نصفه و نیمه 341"

با حالت خاصی یه قدم برداشت سمتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

که ترسیده چسبیدم به کابینت..

ولی تا بخواد نزدیکم بشه در آشپزخونه با ضرب باز  
شد و

هر دو برگشتیم..

سارا بود..

چون آریا یهو چرخید بود یه لحظه بهش برخورد کرد  
و

سارا با لحن عجیب و پر خاشگری گفت:

\_ آروم!

چخبرته؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



آریا جوابشو نداد و خواست رد بشه که سارا دوباره گفت:

\_ زبونم که نداری خدارو شکر..!

با تعجب برگشتم ببینم سارا چرا اونطوری میکنه که

آریا اینبار خیلی بد اخماشو تو هم کرد و گفت:

\_ هر چی بهت هیچی نمیگم پرروتر نشو!

سارا اداشو درآورد و گستاخ گفت: کی باشی که چیزی بگی..

مات و مبهوت صدآش زدم..

آریا دست تو جیش کرد و خونسرد گفت: میدونم از کجا میسوزی

بهتم حق میدم،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی کور خوندی که ازت معذرت بخوام!

سارا پورخندی زد و گارد گرفت طرفش..

\_کی از تو انتظار عذرخواهی داره؟!

بیشعورتر از این حرفایی!

نتونستم بی حرکت و ایسم و رفتم جلو و دستشو کشیدم  
سمت خودم..

\_سارا این حرفا چیه میگی؟

و اون بدون مکث تو صورت آریا با حرص زول زد  
و گفت:

\_فک میکنی دو کلاس درس خوندی پخی شدی واسه  
خودت؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

محکم تر دستشو گرفت و برگردوندم سمت خودم و  
خیلی جدی گفتم:

\_سارا با ادب باش،

تو فقط داری میپری بهش اون که چیزی بهت نگفته!  
و آریا قبل اون..

\_ولش کن، کینه به دل داره!

تا مدتها میسوزه..

با تعجب به آریا نگا کردم ولی بدون توجه به ما سینی  
لیوانو برداشت

و خونسرد رفت بیرون..

تا اون رفت برگشتم سمت سارا که از حرص زیاد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

داشت نفس نفس میزد..

نمیدونم چی بینشون اتفاق افتاده بود ولی هر چی که بود

مطمئن بودم سارا داشت پیاز داغشو زیاد میکرد

ولی قبل اینکه توضیح بده چن ثانیه بعدش رفت بیرون..

منم بیخیال شدم و

با وجود اینکه ناراحت شدم اون حرفارو به آریا گفتم

بعد برداشتن بقیه لیوانا پشت سرش رفتم بیرون..

"رمان قلب نصفه و نیمه 342"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ آقا میوه از ح نداریم که..

\_ حلیم

همه یه نگاه به کیانوش کردیم و خندیدیم..

یه نگاه به سارا کردم که نسبت آروم شده بود

و هی زیر زیرکی به کیانوش نگا میکرد..

آروم گفتم: هیز بدبخت تموم کن!

\_ میخ شدم روش.. نمیتونم که!

\_ از دخترای مغرور خوشش میاد..

اینقدر شل نباش..!

\_ ها؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_هوم..

دیدم نه آقا ول کن نیست منم بینشون مزاحم به حساب  
میام

گفتم: بلند بگو کیانا تو قلب میکنی..

چشت رو برگه منه فقط!

\_چییی؟

\_تو همون چیزی که گفتمو بگو..به خیرته!

با مکث همون چیزی که من گفتمو بلند گفت

که همه با تعجب منونگا کردن

منم مثلاً ناراحت شدم و گفتم: وا؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

من كهنگا نميكنم ولي اگه باورت نميشه بيا اينجا بشين  
كه من

كلا روم اونور باشه..

شايد تو هم نزدي..!

ولي اينجا هم بشيني ميگي كيانشو داره برگه اتو نگا  
ميكنه!

خلاصه كه جامونو عوض كرديم

اومد نشست جاي من و كنار كيانشو 😊

شيما: از الف بنويسيم..

صنم: آ با كلاه؟

شيما بي حوصله گفت: همون 😞

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

خندیدیم و همه یه طرف مشغول شدیم و من کاملاً بی  
حواس

به اون چیزی که فکر میکردم و متناسب بود نوشتم..

سارا بلند گفت: استُپ.. هی ننویسین دیگه..

آقا کیانوش شما هم نتویس دیگه،

مجبورم نکن خودکارتو بگیرم..

با شیطنت نگاش کرد..

کیانوش دستاشو بالا گرفت ..

\_تمام!

کلیک از لحظه اول موجبات مخ زنیو فراهم می  
آورد..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



شیما: آرمان

صنم: آرزو

کیانوش: آرام

سارا: آيسان

آريا: آرمين

همه به من نگا کردن که آروم گفتم: آريا..

"رمان قلب نصفه و نيمه 343"

\_آريا..

زوم کردن روم که قیافه ام اين مدلی شد 😊

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

سارا با خنده گفت: جالبه این اسمو اسکورتا(شیما،  
صنم) ننوشتن!

و خودش و کیانوش ریشه رفتن از خنده..

سارا:خب فامیل..

و من دوباره با تن صدای کم..

\_آریایی

دیگه ایندفعه بیشتر از قبل زول زدن بهم که

کیانوش برگه امو تو هوا گرفت و گفت:

\_یه حیونت آریا نیست..

غذا هم وقت نکردی بنویسی وگرنه مینوشتی آریا پلو!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دوباره با سارا ریشه رفتن از خنده و من لبامو غنچه  
کردم و گفتم:

\_خب اولین چیزی که به ذهنم رسیده رو نوشتم..!

کیانوش معنی دارنگام کرد و گفت:

\_اولین کسی که به ذهنت رسیده درسته دیگه!

چشم غره اساسی بهش رفتم ولی از رو نرفت و

معنی دار به بقیه نگا کرد و

منم آروم و با احتیاط سرمو بالا گرفتم که دیدم

آریا پشت دستشو گذاشته رو دهنش و منو نگا میکنه..

چشاش داشت میخندید یا توهم میزدم؟

از ک میگفتیم اون اسم من یادش نمی اومد 🤔

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و خدارو شکر صنم نجاتم داد..

\_خب بقیه چی نوشتین؟!

و دوباره حواسا پرت شد و آریا نگاهشو با مکت برداشت..

منتظر کیانوش بودیم که حرف بعدیو بگه..

یهو آریا کاغذشو گذاشت روی میز و گفت: بسه، خسته کننده شد!

پشت بندش تا ما چیزی بگیم سارا آروم

ولی جوری که آریا بشنوه گفت:

\_تو خودت خسته کننده ای!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به آریا نگا کردم که بازم خویشتن داری کرد و  
جوابشو نداد..

سارا یه نگاه به ما کرد..

\_خب اون بازی نمیکنه نکنه به جهنم،

آقا کیانوش حرف بعدیو بگو..

کیانوش ماتش برد..

شیما با تعجب گفت: سارا؟ یعنی چی؟

سارا پاشو رو پاش انداخت و به شیما گفت:

\_چی یعنی چی شیما جون؟

نمیخواه بازی کنه،

میخواه زورش کنیم؟ یا التماس؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستمو تو هوا تګون دادم..

\_باشه بیخیال، بزرګش نکنیم!

شیما که انګار قصد بیخیال شدن نداشت گفت:

\_نه صبر کن کیانا،

انګار یه اتفاقی بین سارا و آریا افتاده که همه ما

ازش بی خبریم!

آریا بلند شد و خواست بره بیرون که شیما جلوشو  
گرفت.

\_کجا؟ وایسا! سوال پرسیدم ازتون...

مریم پوزخندی زد و قبل از اینکه آریا بره گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

\_ واینمیه که، از بس شرمگینه!

و آریا به ثانیه نکشید که چرخید سمتش

و با به حالت مسخره جوابشو داد..

\_ شرمگین؟ لابدم از تو؟!!

کیانوش بلند شد و کنار آریا وایساد.

\_ شما چتون شد یهو؟

و من بی حوصله لب زدم "یهو نشده"

دوباره کیانوش مانع شد ولی از چشای هردوشون  
عصبانیت میبارید

و اگر میشد همو خفه میکردن..

حالا شاید سارا بیشتر این حسشو داشت..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

شیما دوباره گفت: خب اگه جدالی بینتون هست حلش کنین،

این تیکه پروندا برای چیه؟

سارا و آریا به نگاه دوباره بهم کردن و سارا طاقت نیاورد به حرف اومد..

\_اوم،

شاید فکر خوبیه که شما هم بدونین چخبر شده!

شاید دیدتون به این آقای نسبتا محترم عوض شد..

صنم: خب بفرما، میشنویم..

آریا خیلی ریلکس به دیوار کنار در تیکه داد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



انگار اصلاً براش مهم نبود تعریف کردن از طرف  
سارا

و شاید حتی قضاوتای ما..

"رمان قلب نصفه و نیمه 344"

\_دو سال پیش داداش من بر حسب یه کارایی که تو  
ارتش داشت

با یه گروهی رفتن آلمان..

امیر علی یه مشکل پزشکی داشت قبل از اینکه از  
ایران برن

بهش گفته بودن باید اون مشکلو برطرف کنه

وگرنه بخاطر اون،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گروهی که از ایران رفته بودند هم دچار دردسر  
میکرد..

خلاصه که اینا رفتن آلمان و ساکن شدن بعد چند روز

قرار شد بخاطر یه سری چیزا همشون ازمایش بدن..

اونم از شانس گندش افتاده بیمارستان این آقا و

پزشکی که باید نظارت میکرد و جوابو میداد هم  
دوست ایشون بود..

کیانوش: خب؟ پس مشکل آریا چیه؟!

\_اجازه بدین میگم،

امیر علی هم که میبینه بخاطر اون گروهشم تو دردسر  
میافتن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خوشحال شده که آریا اونجا آشناست میره بهش  
میسپاره

که بگن جواب آزمایش منفیه

و اون مشکلی که قبلا داشته هم برطرف شده..

آریا نه تنها به دوستش اینو نمیگه

بلکه شخصا میره با سرگروه امیر علی حرف میزنه..

سرگروه هم درجا به مقامات آلمان میگه که ما خبر  
نداشتیم

و خودش اینکارو کرده قبلا تذکر داده بودیم و فلان..

امیر علی تا اومد ایران از کارش اخراج کردن

و چن ماه هم بازداشت و حبس خونگی شد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

همین باز داشت شدنش بر اش سابقه حساب شد

برای همین الان خیلی جاها قبول نمیکنند بهش کار بدن..

بخاطر لطفی که آریا کرد داداش بیچاره من تو ۲۵ سالگی

افسردگی گرفته و دیگه نمیتونه خودشو با کاری گرم کنه

تا اتفاق گذشته رو بتونه فراموش کنه

و همه ی اینا بخاطر آریاس..!

جمله ی آخرشو کمی بلندتر از حالت معمول گفت..

آریا بی توجه سیگاری از جیبش درآورده بود و میکشید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی با حرف آخر سارا ساکت نمودند

و خیلی با آرامش گفت:

\_داداش تو داره عذاب سبک سری خودشو میکشه !

سارا رفت روبه روش وایساد و با عصبانیت گفت:

\_چطور میتونی اینقدر بی تفاوت و خودخواه باشی؟!

تو حداقل بخاطر آشناییمونم کار نکردی...!

خیلی بی معرفتی...خیلی!

آریا: چرت و پرت به هم نباف،

امیر علی هم خودش خبر داره که اتفاقای بدتری  
میتونست بیافته

و من ازش جلوگیری کردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

پس قبل از اینکه اینجا شعر ور بگی برو از داداش  
جونت

بپرس چی میشد اگه میفهمیدن اون کاری که قرار بود  
قبل از اومدن به آلمان میکرد و نکرده بود...

شیمابو کسی نمیفهمید اگه آریا نمیگفت!

بنظر من اصلا آریا خودخواهی نکرده بود! ابد!

با صدای کیانوش ناباور سمتش برگشتم

و ایندفعه نتونستم ساکت بمونم..

دیگه زیادی و غیر منطقی داشتن به سارا حق میدادن!

\_چرا اینکارو کردی آریا؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 345"

چشامو ریز کردم و کمی عصبی لب زدم.

\_کیانوش یعنی چی چرا اینکارو کرده؟!\_

شونه اش بالا داد و گفت:

\_خب میتونست پنهون کنه...!\_

با لبخند معنی داری نگاش کردم و گفتم:

\_آها، یعنی قبول میکرد یه کار غیر قانونی کنه...!\_

شیما بر حسب اینکه همشو فقط یه طرفه به قاضی  
میرفت گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_این همه کار غیرقانونی میکنن، رشوه میگیرن،  
اختلاس میکنن..

در مقابل این چیزا کار آریا اصلا غیر قانونی به شمار  
نمی اومده..!

\_عزیزم کار اشتباه اشتباهه،

دیگه کوچیک بزرگ نداره،

اونایی که اختلاس کردن دستشون به اون رسیده  
اینکارو کردن

ما هم دستمون به این چیزا میرسه از این کارا میکنیم  
دیگه..

اینقدر احساسی حرف نزنین..

منم جای آریا بودم قبول نمیکردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



جواب آزمایش رو پنهون کنم یا عوضش کنم..!

سارا دوباره عصبی خندید و به من نگا کرد..

\_کیانا؟؟؟\_

تو داری طرف کسیو میگیری که باعث شد

داداش من از کارش اخراج بشه و دوسال زندانی  
بشه؟!!

بعدم با تکون دستش تو هوا رو به همه گفت.

\_تو داری غیر معمولی هواشو نگه میداری..!

سعی کردم ریلکس باشم.

مطمعن بودم هر کس غیر آریا بود من میگفتم

که حق داشته اون کارو بکنه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_سارا جان،

به داداش شما قبل رفتن به یه کشور دیگه تذکر دادن

بره مشکلو حل کنه..

حالا چون اون مشکلو حل نکرده

تقصیر بقیه اس که تقاص اشتباهشو پس بدن؟!!

دوباره داشت عصبی میشد ولی چن ثانیه اصلا  
نتونست حرفی بزنه..

و من متوجه سنگینی نگاه آریا پشت دود سیگارش  
شدم..

یه جوری میخ نگام میکرد که سرمو انداختم پایین

و لبمو به دندون گرفتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حتما بايد اون موقعی که من مستقیم ازت طرفدار  
میکردم

متوجه عشقم میشدی 😊

هر گوهی که میخورم بخاطر تو عه  
اونوخ... هوف! 😊

"چشم من، چشم تو را  
دید ولی دیده نشد؛  
من همانم که پسندید  
و پسندیده نشد....!"

تکیه اشو از دیوار برداشت و...

\_من با امیر علی حرف زدم و گفتم اگه خودش  
اعتراف بکنه

بیشتر به نفعشه اونوخ بقیه رم به دردسر نمیندازه،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی قبول نکرد!

بعد از اینکه ما آزمایشو تموم میکردیم و چیزی ازش  
تغییر میدادیم

پلیس به راحتی میتونست بفهمه

چون برای امضا آخر فرستاده میشد به آزمایشگاه  
دادگاه..

دوست من که جواب آزمایشو باید تحویل میداد ایرانی  
بود

وقتی متوجه میشدن که اون دخالت داشت تو تغییر  
دادن آزمایش،

هر چند به اصرار من این کارو کرده باشه،

نه تنها من و دوستم بلکه همه ی آدمای تو گروهشون

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

متهم میشد به مشارکت تو اون اتفاق..!

علل خصوص که همه از یه کشور بودیم..

اون موقع معلوم نیست آلمان چه برداشتی از این اتفاق  
میکرد

و چجور مجازاتی برامون میچید..

اونم با قوانین سختی که این کشور داره..!

با این وجود تو بازم میخواستی

۱۰ نفر از مهم ترین افراد امنیتی کشورو به جرم  
گناهی

که نکردن و تقاص اشتباه یه نفر مجازات کنن ؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 346"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دستموشستم و در سرویسو باز کردم و رفتم تو سالن..

ساعت ۱۰ دقیقه به ۷ بود و من باید تا ۸ تو بیمارستان  
میبودم..

گفتم تا وقت هست بشینم پیش بقیه..

صدای عمو سعید باعث شد بچرخم و بهش نگا کنم..

نه دیگه، حالا که قرار شده بمونیم باید فکر خونه  
باشم..

این که کاری نداره، چجور خونه ای میخوای بگو پیدا  
میکنم..

آخه نمیخوام عجله ای باشه،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

فعلا پیش مامان هستیم..

\_داداش آریا هم قرار نیست برگرده؟

همون لحظه سارا محکم زد رو شونه ام که حواسم پرت شد

و بلند گفتم: چیه سارا؟

\_وا چرا جیغ میکشی؟

\_حواسمو پرت کردی اه

ناراحت شد خواست بره که سریع دستشو گرفتم و برگردوندم..

\_ببخشید آخه یه چیزی میخواستم بشنوم..

\_چی؟!؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

\_بیخیال دیگه!

نشست کنارم و سرشو گذاشت رو شونه ام..

نسبتا آروم شده بود و دیگه بد به آریا نگا نمیکرد..

حرفای بعد از ظهر آریا روش تاثیر گذاشته بود  
انگار!

\_خوبی؟

\_هوم

\_بازم از آریا عصبانی هستی؟!

با صدای آرومی گفت:

\_با اون حرفایی که زد..اوم..

بهش حق میدم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



چیزی نگفتم که دوباره گفت: میدونی کیانا،

من امیر علیو خیلییی دوست دارم تو این دوسال که  
اینجوری دیدمش

مردم و زنده شدم.. 😞

دستم رو دستش گذاشتم و فشار دادم..

فدات شم درست میشه کارش انشالله،

از دست من ناراحت شدنی پشت آریا در اومدم؟!

نه عزیزم، کلا دیگه از کسی ناراحت نیستم!!

خندیدم و گفتم:

قربون دلِ مهربونت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

رفتم تو آشپزخونه و رو به مامان و منیره جون و خاله  
رویا گفتم:

\_من با اجازه اتون برم دیگه..

خاله رویا که نزدیک بود بهم گفت:

\_وا عزیزم شام نخورده کجا میری؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 347"

مامان قبل من جواب داد..

\_شیفت شبه باید تا ۸ بره..

خاله رویا با تعجب گفت: عه من اصلا نمیدونستم  
شاغلی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

منیره جون خندید و گفت: بله با آقا پسر شما تو یه جا کار میکنن..

خاله رویا بیشتر تعجب کرد و رو به من گفت: دکتری یا پرستار؟

لبخند آرومی زدم.

\_پرستار..!

\_ای جانم چقدر بهش میاد.. راستی شیما چی؟

رشته اش چیه؟

لبامو محکم روی هم تکون دادم..

هر دو هم مادر هم پسر فقط مرکز توجه اشون شیما بودا..

منه بدبخت 😊 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خواستم برگردم برم که منیره جون با دوتا لقمه اومد  
سراغم..

\_بیا خوشگلم، ببر اینارو بخور..

بیخشید شام هنوز آماده نیست!

تشکر کردم و گونه اشو بوسیدم..

عوضش منیره جون منو دوست داشت 🤪😂

از مامان و بقیه هم خداحافظی کردم

و عمو سعیدو هم دم در دیدم و گفتم که بعدا دوباره  
میام

بهشون سر میزنم و اگه نمیگفتم شاید اصلا نمیداشت  
برم 😂😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

برای سارا دست تگون دادم و رفتم بیرون..

چن قدم بر نداشته بودم که...

\_کیانا..

"رمان قلب نصفه و نیمه 348"

با صداش میخکوب شدم و سر جام موندم..

این دفعه بر عکس دوروز پیش از لحن صدا کردنش

متوجه تغییر حالتشم شدم و ذوق زده نفس راحتی کشیدم..

چرا اومده بود دنبالم!؟

آروم برگشتم که با یه قدم بزرگ خودشو رسوند بهم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

قیافه اش که کاملاً جدی بود

حالا چیکارم داشت و حرفش چی بودو خدا میدونست!

\_کجا میری؟

خنده ام گرفت..

گفتم: بیمارستان..

تو چشم خیره شد و گفت: آهان..

نگاش کردم.

فازش چی بود خدایا!!؟! صدام زده بگه کجا میرم!؟!

منتظر بودم ولی اصلاً هیچ واکنشی نداشت و

فقط روبه روم و ایستاده بودو به منم نگا نمیکرد حتی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سرمو بردم جلو و زمزمه کردم:

\_آریا..

یهو سرشو بالا گرفت و دوباره نگاه کرد و

دستش همزمان رفت بین موهایش..

این حالت از شو اولین بار بود میدیدم و برام عجیب بود..

کاملاً یهوئی گفت: بخاطر اون بحث بعد از ظهر...

و طرفداری که ازم کردی..

دست تو جیبش کرد و با جدیت ادامه داد..

\_ازت ممنونم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تا بخوام دهن باز کنم و چیزی بگم دوباره گفت:

\_تشکرم بخاطر طرفداریت نبود راسیتش،

اینکه تو اون لحظه خودتو جای من گذاشتی

برام خیلی ارزش داشت..!

لبخندی زدم و صادقانه گفتم: منم نه بخاطر اینکه صرفاً  
تویی،

که ازت طرفداری کرده باشم.

فقط بخاطر این اخلاقت که اینقدر منطقی و بااصولت  
پیش رفتی

اون حرفارو زدم..!

و البته نتونستم بگم یکم تقصیر عشق بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



که ناخودآگاه نمیتونم تو چیزی تورو گناهکار  
بدونم 😊

"چه میکند این عشق...

تو را آرام

در دل صدا می زنم؛

شمعدانی ناز می کند

اطلسی لبخند می زند

رویا بافته میشود!

و تو میرسی از خیابانی که

به سمت آغوشم یک طرفه است!"

چیزی نگفت و ساکت بهم خیره شد..

وقتی دیدم دیگه حرفی نمونده خدافظ زیر لبی گفتم و

چرخیدم ولی به ثانیه نکشید که منو سمت خودش  
برگردوند..

دقیقا چن سانتی خودش..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_roman\_h

دستمو محکم گرفته بود.

لبمو به اعتراض باز کردم ولی نگاهش همچنان مثل  
قبل جدی بود..

نگام چرخید سمت پنجره خونه که صنم پشتش مارو  
بر انداز میکرد..  
ز مزمه کردم..

\_آریا، ول کن دستمو، صنم داره میبینه، زشته ب..

"رمان قلب نصفه و نیمه 349"

\_هییس..!

با چشای مات بهش نگا کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

گفت:

\_این آخرین باری بود که چیز یو ازم پنهون کردی..

دفعه بعدی باشه به این راحتی بیخیال نمیشم!

خنده ام گرفت.

عجب!

تیز نگاهش کردم و کمی گستاخ گفتم:

\_با چی تهدید میکنی؟!

و اون بلافاصله و بدون فکد کردن گفت:

\_اینکه باهات سرد بودم، کم بود؟!

تازه فهمید چی گفت ولی اونم خنده اش گرفته بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لبام کش اومد..

با بدجنسی چشامو تو چشاش گردوندم..

\_ اصلا سخت نبود..!

ابروهاشو کمی بالا داد و نگام کرد..

چه دروغ چرتی 😂

از دیروز ظهر فرقی با ماست نداشتم بعد میگم اصلا

سخت نبود 😂

با نشستن انگشت شستش کنار لبم یهو ترسیدم..

نفسم به شماره افتاد..

\_ برای همین بود از دیروز تا به الانش ،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

لبات اینجوری کش نیومده بود؟!!

قلبم شروع کرد به تند تند زدن..

صورتم گر گرفته بود از نزدیکیش..

نشستن انگشتش رو صورتم از یه طرف

و نفساش که هی بهم میخورد از یه طرف..

الان دیگه نمیتونستم کتمانم کنم!

راست میگف..!

خوشبحالم بود که باهام خوب شده...!

لبمو به دندون گرفتم که ثانیه ای به لبام خیره شد و

دستشو بیرون کشید و جدا شد ازم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی خدارو شکر که دیگه سرد نبود باهام!

یکم ادامه پیدا میکرد دق میکردم..

"می خواستم به سربازها بگویم  
نامه ی معشوقه هایشان را اگر  
بلند بلند بخوانند  
جنگ تمام می شود..."

\_ خلاصه که تکرار نشه!

دوباره شیطان دستمو تو هوا تگون دادم  
و با ژست خاصی رو گرفتم ازش..

\_ حالا سعیمو میکنم..!

یهو گفت: عه؟!!

باشه پس اگه دوست داری ادامه بدیم به این حالت....!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سریع و هول شده واکنش نشون دادم..

\_نه نه آریا من..

وقتی قیافه اشو دیدم دهنمو بستم و چرخیدم..

بدجنس.. سرکارم گذاشت 😞

صلاح دیدم با دو خودمو برسونم به در

و فرار کنم تا سوتی موتی ندادم..

\*\*\*

"رمان قلب نصفه و نیمه 350"

عطسه ای کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

انگار نشونه های سرماخوردگی طولانی رو  
داشتم 😞

نگاهی به خانومه کردم و گفتم: تموم شد میتونین  
ببرینشون..

سرم را جدا کردم و رفتم بیرون که

فرناز دستشو از دور برام تکون داد..

بی حوصله رو صندلی ولو شدم تا بیاد..

تا رسید بهم نگاهش کردم..

زیادی ذوق زده و خوشحال به نظر میرسید 😊

کنارم نشست.

\_سلاااام

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_علیککیکی

\_وا خوبی؟ چخبر؟

دستمو زیر چونه ام گذاشتم

و انگار که باید تمام اخبار و بهش بگم گفتم:

\_هیشی..

از دیشبه که آریارو دیدم هیچی نشده..

مامان و بابا هم کلا خونه منیر جونن..

شیما هم همینطور!

منم که میبینی.. از دیروز فقط بیمارستان کوفتی..!

\_من دیدم الان آریا اومد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_\_عه؟

\_\_هوم..کیانا..

\_\_چیه؟

\_\_میخوام یه خبر خیلییی خوب بهت بدممم

که از خوشحالی پر دریاری..

@darkhast\_roman

[https://t.me/darkhaste\\_roman](https://t.me/darkhaste_roman)

@darkhast\_roman



♡ چنل عاشقان رمان ♡

[https://t.me/darkfast\\_romanmn](https://t.me/darkfast_romanmn)

چنلی پر از جدید ترین رمانهای فروشی و ممنوعه و

چایی که به صورت رایگان گذاشته میشه 🥰 ✨

♡ لینک گپ درخواست رمان ♡

[https://t.me/darkfaste\\_romanh](https://t.me/darkfaste_romanh)

♥️ پناه یارا ♥️:  
"رمان قلب نصفه و نیمه 351"

وقتی دید همچنان بی حس نگاش میکنم خودش ب  
حرف اومد

و با لبخند گشادی و دندونای ردیف ریخته شده بیرون

گفت: پنجشنبه نامزدیمهه! 😊

بدون اینکه تو صورتم تغییری باشه سر تکون دادم  
و خمیازه ای کشیدم..

\_\_باشه

دوباره گفت: بخدا شوخی نمیکنم کیانا..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

برگشتم و با چشای ریز شده نگاش کردم ولی نه انگار  
جدی بود

ولی شوخی بود بیشتر به نفعش بود

چون کل بیمارستانو گذاشتم رو سرش

که چرا الان داری به من خبر میدیی..

\_تو اصلا شعور نداری، خیلی خیلی بی خاصیتی!

\_وا کیانا؟

\_کوفت و کیانا..

الان باید به من میگفتی!؟

همع چیز به جهنم نمیگی شاید من لباس نداشته باشم

بیوشم؟ هاااان؟؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یکم که گذشت و تونست آروم کنه که فردا هم وقت هست

و منم پیش خودم گفتم فوقش یکی دیگه از لباسامو میپوشم و...

\_خوشحالی؟

\_وحشتناک

خندیدم..

\_خلاصه که دعوتت کردم..

به شیما هم‌بگو، خانواده هارم مراسم عقد دعوت میکنیم انشالله..

\_چرا اینقد یهویی شده حالا؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_محمد گفت باید رسمی پیام خواستگاری دیگه..

اینطوری نمیشه...

نمیتونیم این وضعیتمونو تحمل کنم و..

\_آمپر زده بالا و..

"رمان قلب نصفه و نیمه 352"

فرناز بلند زد زیر خنده..

\_خیر بیشعور،

خب خیلی وقته دوستیم وقتی فرهاد و مامانم خبر داشتن

دیگه دوست نداشتیم بیشتر از این کش بدیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_کجا هست؟ اخه ما پنجشنبه اجرا داریم.. 😊

\_همون تالار..

قرار مهمونای فرعی که رفتن شروع کنیم مراسم مارو..

البتهه ما مهمونامون کمه.. بیشتر جوون موون 😁

مامانم گفت نمیخواد برای یه نامزدی ساده همه رو بریزیم اونجا..

ولی مراسم عقلمو مفصل میگیریم..

\_باو شه خبرت.. بدبخت محمد..

دیگه جدی جدی خودتو انداختی بهش..

با خنده و شوخی همو مورد نوازش قرار دادیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



و اون رفت اتاق عمل..

همونجا نشستم که پروانه اومد و گفت: چیزیت شده؟!!

رنگت پریده انگار..

سر تکون دادم

\_اوم نزدیک پریدیمه سرما خوردگی هم دارم انگار  
یکم کسلم

\_میخوای برو یکم استراحت کن..

\_نه امشب بچه ها کم،

اونقدر ا هم بیحال نیستم میتونم سرپا وایسم..

\_باشه عزیزم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

پاشدم برم واسه خودم چای بگیرم که از اورژانس  
خارج نشدنی

با آریا روبه در اومدم..

آروم گفتم: سلام..

\_سلام

اینو گفتو بدون ثانیه ای تعلل از کنارم رد شد و رفت  
تو..

و مثل همیشه منو متعجب کرد از رفتارش...

"رمان قلب نصفه و نیمه 353"

کش و قوسی به بدنم دادم و به تخت خالی کناریم خیره  
شدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چقد دلم میخواست یکم بخوابم شاید انرژی رفته ام  
برمیگشت

ولی ناخواسته بود از صبح اینطوری بودم..

نیم ساعت میخوابیدم تا ۳ حداقل 😊

ذهنم همش پیش رفتار آریا بود..

نکنه بازم چیزی شده بود که من خبر نداشتم؟

اتفاقی افتاده بود بین خودش و مامان باباش؟

خودش و شیما؟!!!

و البته که هیچکدوم به من ربطی نداشت و دلیل نمیشد  
با من بد شه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سعی کردم حواسمو پرت کنم خواستم بلند شم و برم  
بیرون

که همون لحظه دستی پرده رو کشید..

با دیدن دست خونی خانمی پریدم سمتش و دستشو تو  
هوا گرفتم..

داشت بیهوش میشد!

کمکش کردم و نشوندمش رو تخت..

\_خانوم..

چشاش اصلا باز نمیشد..

چادرشو از سرش برداشتم که تازه فهمیدم خون از  
سرش می اومده..

سریع چادرشو گذاشتم کنار و درازش کردم رو تخت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

رفتم وسایل پانسمانو آوردم..

خیلی خون ازش رفته بود شاید بهتر بود برم

آریارو صدا کنم یا دکتر آذریانو

ولی با صداهای بدی که از بیرون می اومد پشیمون  
شدم..

اتگار دعوا شده بود!

صدای کلفت مردی می اومد ولی نمیتونستم حواسمو  
بدم بهش

چون فکرم پیش زنه بود..

بدبخت حتی پیششم کسی نیومده بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با پنبه پیشونیشو کمی تمیز کردم که کسی محکم پرده  
رو کشید..

فرناز بود..

با دیدن اون زنه دوباره پرده رو محکم و کامل کشید و  
اومد کنارم و بانگرانی به زنه نگا کرد..

\_بیرون چخبره فرناز؟

گیج گفت: فکر کنم شوهر این خانومه اس..

همه جارو گذاشته رو سرش..

\_چرا؟ چی میگه؟

دست خراش برداشته شده زن رو دید و قیافه اش  
مچاله شد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_تورو خدا وضعیتشو ببین...

دل آدم کباب میشه..

هیچی میگه زنم بی اجازه اومده بیمارستان..

با تعجب نگاهی به زنه و فرناز کردم..

وا..

با این وضعیتش باید خودش میرسوندش بیمارستان

اونوخت مشککش این بود که بی اجازه اومده؟؟!! 😊

حراصم گرفت و گفتم:

\_کسی نیست جلوی داد و بیدادشو بگیره؟!

\_نههه به حراست زنگ زدیم نبودن،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بیچاره نگهبان اومده،

ولی مرتیکه خیلی غول تشنه یه قمه بزرگم گرفته  
دستش،

دنبال این بیچاره میگرده..

خدارو شکر نفهمیده اینجاست!

عصبی نفس عمیقی کشیدم..

صداش نزدیک شد..

نمیتوانستیم که قایمیش کنیم باید هر جوری بود جلوشو  
میگرفتم

واقعا زنه بدبخت حالش خوب نبود..!

سینی وسایلو دادم دست فرناز و گفتم: مراقبش باش..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



و زدم بیرون..

باید یکی جلوشو میگرفت تا حراست بیاد اونموقع شب  
هم که از دکترا

کسی نبود..

آریا و آذریان هم که اصلا معلوم نبود کجان..!

و قبل از اینکه اون نزدیک بشه من جلوش در اومدم..

و تمام خیالاتی که داشتم تا در مقابلش وایسم به باد  
رفت..

خیلییییی قیافه اش زمخت و ترسناک بود..

قد و هیکلشم دوبرابر من..!

ولی سعی کردم نترسم ازش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با صدای دادش ناخودآگاه صورتم جمع شد..

\_کدوم گووووری رفتیییی؟؟؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 354"

یهو سمت من برگشت و به کنارم اشاره کرد..

\_زن من اینجاست؟

ولی تا بخواد دستشو ببره و پرده رو بگیره جلوش وایسادم.

\_هی کجا سرتو انداختی میری؟

نگاه خنده داری بهم کرد و گفت:

\_هر جا دلم بخواد، چیه نکنه تو میخوای جلومو  
بگیری؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

قیافه امو همچنان جدی و نترس نگه داشتم..

\_بله که جلوتو میگیرم،

فکر کردی اینجا هر کی هرکیه..؟

برو تا پلیس خبر نکردیم.

بدون اینکه ذره ای حالتش عوض بشه مصمم تر شد

که بیزنتم کنار..

صدای خانم بخشی اومد..

\_آقا بیابرو شر راه ننداز ،

گفتم که بهت خانومت اینجا نیست..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

انگار یکی هم پیشش بود چون به طرفداری ازش  
گفت:

\_تو برو عقب داداشم تا خانومشو پیدا نکنه از اینجا  
نمیره..

حالا بهتره دهنتمو ببندی!

پامو محکم رو زمین گذاشتم

که یهو صدای آه و ناله زنه بلند شد.. 😐

فرناز سریع و هول اومد پیشم..

مرده دوباره به قصد کنار زدن من اومد جلو..

\_پس این صدای کیه داره میاد اگه زن من نیست..؟

دوباره جری تر مقابلمش و ایسادم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نمیدونم اون جرعتو از کجا آورده بودم اون شب

ولی گفتم:

\_\_ هست که هست!

چون زنته باید بزنی لت و پارش کنی؟

سرش ترکیده کم مونده بمیره

خیلی ادعات میشه نمیداشتی این بلا سرش بیاد نه  
اینکه صداتو

واسه ما کلفت کنی و اینجا زنم زنم بندازی..!

با انگشتش محکم رو چونه امو فشار داد و کنارم کشید

\_\_ گمشو بابا جوجه..

و منی که قرار نبود از رو برم لبامو جمع کردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و خشن تو صورتش خیره شدم و

غدبازی در اوردم..

هر لحظه‌هه ممکن بود بمیرم

ولی خب دوست داشتم مرگ هیجانی داشته باشم تا با آرامش بمیرم.

انصافا ارزششو داشت واسه یه زن مظلوم بمیرم 😞

مرده که دیگه فهمید تا نکشتم کنار برو نیستم گارد گرفت

بگیره به کتکم که فرناز بلند گفت:

\_\_نه تورو خدااا نزنش اون مریضه!!

یعنی تو اون وضعیت خنده ام گرفته بوداا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اخه این چه مدل حرفی بود که اون لحظه زد 😐

ولی بیخیال نشدم بازم و مرده هم همچنین..

دستمو مشت کرده بودم بزنم تو دهنش که فشار بدی به بازوم آورد

و محکم هولم داد رو صندلی و صدای جیغ بلند شد..

چشام سیاهی رفته و دستام شل دو طرفم افتاد..

ولی مرده نتونست یه قدم تکون بخوره

و کسی از پشت کشیدش..

واضح نمیدیدم از طرفی فقط صدای جیغ آزار دهنده پرستار می اومد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و صدای صدبرابر آزاردهنده تر گریه و جیغای  
فرناز..

یعنی هر شغلی بهش می اومد جز پرستار بودن..

تو اون لحظه خیلی کارا میتونست بکنه که از حال نرم

ولی همینجوری بالا سرم وایساده بود و جیغ میزد..

منم تحمل اون همه چیزای آزار دهنده رو نداشتم

و بدنم بی حس شد و چشم خودبخود بسته..

الفاتحه...

"رمان قلب نصفه و نیمه 355"

\_والا دکتر من هول شده بودم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



داداشتم از یه طرف نمیذاشت تلفنو بردارم..

امروزم کلا بچه ها کم بودن کسی نبود بگم بیاد

بهتون خبر بده..

\_خانم امینی هم نبودن؟

\_والا اون خودش یه طرف بیهوش شده بود از ترس..

\_خانم بخشی اگه یکم دیر میشد معلوم نبود چه اتفاقی  
میافتاد

کاملا شانس دکترا ستوده اومده بود اگه نمی اومد...

صدای آشنایی از کنارم بلند شد..

\_میشه دیگه بحثونو تموم کنین و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بعد از این مراقب باشین که همچین اتفاقی نیافته؟!!

هیچ صدایی چن ثانیه نیومد و

من تازه تونستم خودمو حرکت کوچکی بدم..

پلکامو به زور باز کردم که اولین چهره ای که دیدم

صورت خانم بخشی بود که نگران نگام کرد..

و تا چشمو باز کردم هول شد و بلند صدام کرد

\_کیاناااا

نفس عمیقی کشیدم و کمی خودمو کشیدم عقب که

دیدم آریا و آذریان هر کدام یه طرف با نگرانی نگام  
میکنن

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بیشتر هول شدم و گفتم کاش همونجوری بیهوش  
میموندم..

دست راستم محکم فشرده شد که کج شدم و آخی گفتم..

آریا سریع دستشو برداشت و عقب کشید..

خانم بخشی دوباره بلند گفت:

\_به هوش اومدی کیانا جان.. خوبی؟

به زور دوباره چشامو باز و بسته کردم..

و زیر لب گفتم:خوبم..

خداروشکری گفت..

آذریان و آریا هر دو خشکشان زده بود و اصلا هیچی  
نمگفتن..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دوباره خانم بخشی گفت:

\_دختر جون اون آر티ست بازی چی بود در آوردی؟

خدایی نکرده اون مرده یه جور دیگه میزدت یا زبونم  
لال،

وقتی هلت داد سرت به جایی میخورد ما چیکار  
میکردیم؟

خانم بخشی چقد حرف میزد! 😐

کلافه گفتم: حالا که چیزی نشده.. فقط بنشوب برد؟

\_نه دیگه دکتر ستوده به موقع رسید..

اگه که به موقع نمیرسید ب..

آذریان بالاخره لب باز کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_نمیتونست هیچ کاری بکنه،

الکی فقط تزشوندتتون!

نیم نگاهی به آریا کردم..

پس اون کسی که از پشت مرده رو گرفت آریا بود..

خانم بخشی گفت میره به فرناز خبر بده تا بیاد پیشم..

بین این دوتا منو چرا میذارین میرین اخههه

نگاشونم یه ثانیه ازم برنمیداشتتنن 😏

خودمو به زور تکون دادم تا به یه جایی تکیه بدم و

اونجوری دراز کش نمونم ولی تا حرکتی کردم

آذریان سریع اومد طرفم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_بذار کمکت کنم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 356"

دست برد و بالشت پشتیمو درست کرد و  
دست رو شونه ام گذاشت و کمک کرد درست بشینم  
منم آروم کمرمو تکیه دادم به پالشت و نشستم..  
هنوز ازم فاصله نگرفته بود که آروم دستشو کنار  
صورتم کشید..

\_جاییت درد نمیکنه؟

وی 😐 چرا دوباره صمیمی شده این؟

تتد گفتم: نه خوبم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_استراحت کن یکم..

\_چشم

دوباره با لحن صمیمی تری گفت: خیلی خوشحالم که خوب شدی!

لبخند کوتاهی زدم و معذب رومو گرفتم..

که با دیدن چشای به خون نشسته آریا که

زول زده بود به آذریان خودمو خیس کردم..

بدجور با اخم و خشن داشت نگاهش میکرد..

فکر کنم آذریان هم متوجه شد چون دستش عقب رفت

و چن ثانیه نگذشته کلا رفت بیرون 😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گورخید!

من خودم آریارو اونجوری دیدم ریدم به خودم  
با اینکه به من نگا نمیکرد چه برسه به آذریان..

یعنی غیرتی شددد؟ 😍 😐

دستمو رو ملافه کشیدم ولی آخر طاقت نیاوردم و  
سرمو بالا گرفتم و آریارو نگا کردم..

خیلییی عاقل اندر سفیهانه نگام میکرد

برای همین چیزی نداشتم بگم پس دوباره سرمو  
انداختم پایین..

\_خانم ... اینجا تو این اتاقن؟

\_بله..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



صدای یه مرده بود اجازه خواست و آریا بلند شد و  
گفت: بفرمایید..

پلیس بودن 😐

صددرد او مده بودن ببینن طرح شکایت میکنم یا نه  
و

درست حدس زدم..!

گفتم نه شکایتی ندارم و حال اون زنو رو پرسیدم که  
توضیح دادن از دست کارای شوهرش از خونه فرار  
کرده و

یه ماشین بهش زده ولی

از ترس شوهرش نمونده برسو ننش بیمارستان و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

از اونجا هم رفته و تا اینکه دیگه داشته از حال میرفته  
که میاد اینجا

ولی از شانس بدش شوهرشم دنبالش اومده..

پس دیگه دستش که به زنش نمیرسه؟

نه خداروشکر، خانواده اون خانومه رو مطلع  
کردیم..

شوهرشم همراه برادرش بازداشتن!

خداریوشکر آرومی گفتم که پلیسه گفت:

ولی خانوم شما خیلی با جرعت عمل کردین!

اون آقا اصلا آدم درستی نبودن همچنین سابقه دار..!

فقط نگاش کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اون لحظه کار درست تری از اون کاری که کردم

به ذهنم نمیرسید شاید اگه برمینگشتم بازم همچون  
کاری میکردم..

البته که فقط زمان خریدم یکی به کمکون بیاد!

نگاه آریا همچنان با معنی و مواخذه گر بود..

خلاصه پلیسه یکم چرت و پرت گفت و رفت بیرون و

پشت بندش فرناز که اومد آریا هم رفت بیرون..

اصلا یه کلمهه باهام حرف نزرززد 😐

الان نگرانم بود، نبود؟!

"رمان قلب نصفه و نیمه 357"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

فرناز دستمو گرفت و دوباره با نگرانی گفت: خوبی  
دیگه؟

\_وای فرناز چهلمین باره میپرسی آرهه خوبم!

بابا فقط یکم فشارم افتاده بود همینن!

\_آخه رنگت همچنان پریده اس..

\_هوم! فرناز 😞

\_جون؟

\_حتی آذریان برج زهرمار بهم گفت خوشحالم حالت  
خوبه

ولی آریا یک کلمه باهام حرف نزد..!

\_از دستت دیوونه شده بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با چشای گرد شده گفتم: دیوونه؟!!

\_آره بخدا نمیدونی چقد اون مرده رو زد..

یعنی اگه حراست سر نمیرسید کشته بودتتش توام که

یهو بیهوش شدی جری تر شد..!

\_وای! ناراحت شده از کارم..

\_بیشتر نگران تو شد دیگه..

\_پس الان چرا هیچی بهم نگفت؟

بی خبر شونه بالا انداخت..

\_نمیدونم والا،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ولی نیم ساعت پیش که بیمارستانو رو سرش گذاشت..

سر حراست و خانم بخشی و پرستارای دیگه هم داد زد..

لبمو به دندون گرفتم..

فکر نمی‌کردم فداکاریم اینقد عواقب داشته باشه

البته که سر حراست بایدیم دعوا میکرد..

کجا بودن خبرشون!

\_من برم، کاری داشتی صدام کن..

\_نه بابا ..برو..فعلا..

بوسم کرد و رفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بلند شدم و روپوشمو درست کردم و بعد خوردن یکم آب

از اتاق رفتم بیرون و به خانم کاظمی هم سپردم

که یه نگاهی به وضع اتاق بندازه و خبر داشته باشه که خالیه!

تا اومدم بیرون دوتا از پرستار اچپ چپ نگام کردن..

وا 😐

عوض اینکه بگن چه دختر باحالیه منو الگو قرار بدن

چپ چپ هم نگام میکردن.. واقعا که 😐

قهرمانا تو دوره ما عوض شدن..

بیخیال شدم و با همون حالت کسلیم رفتم سرویس بهداشتیو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یکم وضعیتمو درست کردم و رفتم بیرون..

دیگه دم دمای صبح بود و کسیم تو اورژانس نبود

خمیازه ای کشیدم و تو راهرو بی هدف قدم میزدی

که رسیدم به در اتاق آریا..

یکم تعلل داشتم در بزنگم نزنم برم تو نرم تو

گفتم شاید از دستم عصبانی باشه

و بگه که بقیه رو ممکن بود تو در دسر بندازم و این  
حرفا

برای همین گفتم شاید لازم باشه معذرت خواهی بکنم

....و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh



"رمان قلب نصفه و نیمه 358"

پشت در وایسادم و با نفس عمیقی آروم ضربه ای  
زدم..

صدای جدیش اومد..

\_بفرمایید

درو آروم و با طمانینه باز کردم و بدون حرف نگاهش  
کردم و

منتظر شدم اون حرفی بزنه ولی بدون اینکه سرشو  
بالا بگیره

و ببینه کیه انگار که میدونست من می اومدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با همون قیافه جدی لبتابشو جا به جا کرد..

وقتی دید هیچی نمیگم گفت: کاری داشتی؟

لبخند هولی زدم و درو پشت سرم بستم و یکم رفتم  
جلوتر..

سعی میکرد زیاد نگاهش نکنم تا راحتتر حرفمو بزنم.  
\_سلام..

همچنان چیزی نگفت که دوباره گفتم..

\_آریا.. راستش..

من تو اورژانس بودم که یهو اون خانومه بود

حالش بد بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اگه شوهرش می اومد و میبترتتش زخم رو سرش  
عمیق تر میشد

برا این ب..

\_این چیزارو چرا میگی بهم؟!\_

زد تو حرفم 😐

ماتم برد و زبونم بند اومد.

سوالش عجیب نبود ولی لحنش عجیب سرد بود!

نگاش کردم و به زور گفتم:

\_احساس کردم کارمو احمقانه فرض کردی گفتم

شاید اگه تو..

توضیح بدم این حسو نداشته باشی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بدون اینکه نگام کنه لبتابشو بست و نیم خیز شد

و از صندلش بلند شد

و میزو دور زد و اومد روبه روم وایساد..

به آرومی ولی عصبی اومد!

\_همچنان اون حسو دارم..!

گیج سرمو چرخوندم که دوباره کنارم زد و

رفت به میز پشت سریم تکیه داد و دستاشو از پشت  
رو میز گذاشت

که دستپاچه از نگاه خیره و منتظرش دستامو رو  
روپوشم کشیدم..

\_خب..؟!\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 359"

\_خب..؟!!

\_خب من تو اون شرایط فکر دیگه ای به ذهنم  
نرسید..!

چشاشو یه دور چرخوند و به تمسخر گفت:

\_مگه تو فکر میکنی؟!!

بغضم گرفتم..

به زور جلوی خودمو گرفتم.

صداش باعث شد نگاهش کنم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_تو اگه میخواستی بهترین کارو بکنی منتظر میشدی

یکی می اومد اون مرتیکه رو مینداخت بیرون،

اگرم نمی اومد زن خودش بود میبرد...

تو چرا هندی بازی در آوردی؟!!

آروم گفتم: سر زنش هی خون میزد بیرون آ..

\_یه لحظه فکر کردی با چاقوش،

میزدت جاییتو ناکار میکرد چی میشد؟!

اصلا حواست بود جلوی کی وایساده بودی؟!!

چرا اینقد بی فکر عمل میکنی؟!!

دستمو مشت کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

زیر لب گفتم: هر چقدم کار بی فکری بوده باشه

ولی به نظر خودم بهترین کار هم بود،

اگه دوباره هم اونجور موقعیتی باشه همون کارو  
میکنم..!

\_آها قهرمان بازی دوست داری پس..

با حرص چشمو باز و بسته کردم و گفتم:

\_دیگه تو هر چی میخوای تصور کن..

اومده بودم ازت معذرت بخوام،

گفتم شاید ناراحت باشی ازم،

ولی اومدم چن تا لقب هم بهم چسبوندی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ممنون واقعا!

چرخیدم برم که سریع تکیه اشو از میز برداشت و  
دستمو از پشت گرفت..

\_وایسا!

برگشتم ولی تو چشاش نگا نکردم..

با حرفی که زد قشنگ ماتم برد..

"رمان قلب نصفه و نیمه 360"

\_از این به بعد از این قهرمان بازیا خواستی

درباری

سعی کن کس دیگه ایو حداقل تو در دسر نندازی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



وای عجب حرفی واقعاااا!

من کیو تو در دسر انداخته بودم؟!!

چرا چیز به این کوچیکو انقدر بزرگش میکرد؟!!

پوزخندی زدم.

مشکلش با این بود که عصبی شده بودو

رو سر خانم بخشی و بقیه پرستار داد زده بود؟!!

چه مسخره!

واقعا خاک تو این سر من که فکر کردم بفکر من بوده

و از نگرانی داشته اینارو میگفته و..

چشامو محکم از ناراحتی بستم ولی نتونستم تحمل کنم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و قطره اشکی از چشم چکید و این بار مانع نشدم و  
پنهونش نکردم..

لبای خشک شده امو به زور تکون دادم..

\_واقعا ببخشید که تو در دسر انداختمت!

عمر ا دیگه تکرار بشه پسر خاله!

از قصد پسر خاله رو چسبوندم آخر جمله ام..

بلافاصله دستش شل شد با دیدن قیافه ام

ازش فاصله گرفتم و

با تموم سرعتی که داشتم از اتاقش زدم بیرون..

به زور نفس میکشیدم باید میرفتم بیرون..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نیاز به هوای آزاد داشتم..!

صداشو شنیدم که صدام زد ولی

بی توجه بهش پله هارو پایین رفتم و رسیدم به حیاط..

"رمان قلب نصفه و نیمه 361"

آریا:

ضربه ای به پیشونیم زدم..

کاملاً برعکشو بهش رسوندم..

بیشتر حرفامو به خاطر این گفتم که دیگه کارشو  
تکرار نکنه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و خودش تو در دسر نندازه

ولی خب بر عکشو گفتم تا به خاطر بقیه هم شده

به کله اش نزنه از این کارا..

تا به خودم پیام از اتاق زده بود بیرون..

بلند صداش زدم ولی داشت میدوید سمت پله ها..

در اتاقو بستم و پشت سرش رفتم..

اصلا نمیخواستم باهاش بد رفتاری کرده باشم

ولی خب شاید رفتارم باعث میشد بفهمه چقد کارش اشتباه بوده

خب عجیب نبود من...خیلی نگرانم بودم!

واقعا امشب که تو اون حالش دیدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

میخواستم اون مردکو بزخم بکشم که چرا انگشتش به  
کیانا خورده

چه برسه به اینکه هولش بده..!

حال هیچکس اون لحظه برام مهم نبود جز کیانا  
و این نگران بیش از حدمو سر تک تک پرستارای  
اونجا و

حراست که دیر اومده بود خالی کردم..

اگه بلایی سر کیانا می اومد چی؟!!

از اون لحظه ای که بیهوش شد و افتاد رو صندلی

تا موقعی که بلندش کنم و بذارمش رو تخت و تا

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

وقتی که به هوش بیاد به زور حرصمو کنترل کردم  
تا

به همه کسایی که اونجا بودن نپریم! 😐

مخصوصاً سهندی که بیش از حد زوم کرده به کیانا و

هر لحظه ممکن بود کنترلم از دستم خارج بشه و

بزنم لب و دهنشو باهم یکی کنم

مردک همسن بابای کیانا بود اونوخ..

فقط و فقط هم لحظه ای که اون روز تو اتاق عمل یادم  
میافتاد

و عمل قلبِ اون دختر که بهم این حسو میداد که

قلب کیانا هم نامیزون میزنه و هر اتفاقی ممکنه براش  
بیافته

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و این پیش از پیش نگرانم میکرد 😐

هیچوقت تصور نبود کیانا

با اون قیافه معصومش را نمیتونستم بکنم!

"رمان قلب نصفه و نیمه 362"

عزیز بود؟!!

آره، عزیز بود.. جای شکی نداشت اصلا..!

"من تو را تصویر خواهم کرد

تو را به رنگ، به نور،

و به آوازهای رنگین

تبدیل خواهم کرد.

تو را به گل، به کوه،

و به رودخانههای خروشان

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تبدیل خواهم کرد.  
من از تو دنیا را خواهم ساخت  
و برای تو، دنیا را...  
اگر سخنم را باور نمیکنی  
هنوز قدرتِ دوست داشتن را  
باور نکرده‌ای..."

و حالا کلافه پشت سرش میرفتم تا وایسه...

کلا از ساختمون خارج شد و رفت تو حیاط  
بیمارستان..

دوباره صداش کردم و خواستم وایسه ولی انگار  
صدام نمیشنید.. 😞

رفتم دنبالش که پشت ماشین

و درست جایی که پشت بیمارستان بود و یه طرف  
بوفه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



رو صندلی نشست و نزدیکش که شدم آروم تر قدم برداشتم..

دستاشو رو صورتش گذاشته بود و کمی خم شده بود رو پاهاش..

چیزی نگفتم ولی نزدیکش شدم..

نمیدونستم چیکار کنم..!

خب میخواست بفهمه که

من برا چی اونجوری واکنش نشون داددددم!!!!

همش تقصیر خودش بود

آدم یکم به خودش فکر کنه بدک نیست!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

حالا این که چیزی نبود وای به حالمون اگه تو  
موقعیت دیگه

قرار میگرفت و میخواست قهرمان بازی دربیاره..!

بی توجه به اینکه روپوش تنمه خم شدم و

جلوش رو صندلی زانو زدم..

نمیدونم فهمید کنارشم یا نه..

دستمو دراز کردم و آروم رو ساعدش گذاشتم

که یهو مثل جنیا دستاشو کنار زد و

با دیدنم عقب رفت و به زور دستمو از دستش جدا  
کرد

قیافه اشو واضح نمیدیدم که عصبی بلند شد و منم  
پشت سرش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_چرا..او مدی دنبالم؟!\_

جوابشو ندادم و دوباره خواستم دستاشو بگیرم که  
صداشو بلندتر کرد..

\_ول کن...!!\_

از اینجا برو که خدایی نکردع برات در دسر درست  
نکنم!

واقعا پر خاشگر عمل میکرد ولی من از تلاش عقب  
نکشیدم

و دستمو از پشت رو کمرش گذاشتم..

\_آروم باش!

\_نمیتونمم نمیخوام آروم باشمم

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

برو آریا برووو!!!!

خواست دور شه ازم که اینبار دستشو محکم گرفتم و

سرجاش نگهش داشتم

اون یکی دستم رو کمرش ثابت نگه داشتم و

کشیدمش سمت خودم..

\_هیششش آروم باش،

یه دقیقه هیچی نگوووو!

دست و پا میزد که بره ولی محکم تر گرفتمش

که خسته از این تلاش یهو زد زیر گریه و

من مات و مبهوت نگاش کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

جیغ زد..

\_چرا منو نگه داشتی ؟ چرا اومدی دنبالم؟

با مشت رو سینه ام میزد و

همینجوری اشک بود که از گونه هاش میچکید پایین..

دوباره صداشو بلند کرد.

\_خیلی بدی...!!

مگه من چیکار کردم اونجوری باهام حرف زدی؟

آریا خیلی بدی...من...

من میخواستم اون زنه چیزیش نشه..من..

دلم بر اش سوخت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نتونستم همونجوری ولش کن،

اصلا چرا باید ولش میکردم..من پرستارم..

تو..چرا....

داشت روانیم میکرد و من...

فکر دیگه ای به ذهنم نرسید تا ساکتش کنم!

"رمان قلب نصفه و نیمه 363"

محکم کشیدمش تو بغلم بدون هیچ ملایمتی

سرشو بین دستانم گرفتم..

اصلا دلم نمیخواست یک ثانیه گریع کنه یا حرف  
بزنه..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

حرکتی نکرد اول،

ولی بعد خواست بیاد بیرون از بغلم که محکمتر  
گرفتمش و

حرص به لحنم قاطی کردم..

\_هیششششش..کیانا یه دقیقه آروم بگیر ببینم..!

زیر لب با صدای تحلیل رفته ای دوباره زد رو سینه  
ام..

\_من چیکار کنم شما..

دلتون به رحم نمیاد؟!

کلافه دستمو رو گودی کمرش کشیدم..

دیگه دلم میخواست یه کارایی کنم که فقط حرف نزنه..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_h

صدای بغض دار و ناراحتش اونقد روانمو بهم  
ریخت که

کم مونده التماسش کنم و بگم تموم کنه اشک ریختنای  
لعنتیشو!

چقد اشتباه کردم اون حرفارو بهش گفتم

رسمما با این رفتاراش به غلط کردنم انداخت!

صدای فین فینش چن بار اومد ولی دیگه قطع شد..

دیگه اعتداضی برای بیرون اومدن از بغلمو نمیکرد

ناخواسته چونه امو حرکت دادم و نگاش کردم که بی  
حرکت بود...

و دستمو دوباره به حالت نوازش رو کمرش حرکت  
دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



هیچکدام حرفی نمیزدیم و منم نمیخواستم دوباره  
شروع کنه

به دعوا کردن برای همین این حالتو ترجیح میدادم...!!

یکم که گذشت احساس کردم آروم شد

و دیگه گریه اش بند اومد و

بخاطر سوز هوا به خودش لرزید

برای همین با مکتی و آروم دستمو رو بازوهاش  
گذاشتم

و فاصله اش دادم از خودم..

چیزی که باعث شد نتونم تعجبمو پنهون کنم

این بود که بر عکس قبل نه قیافه اش بد بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نه نشونه ای از گریه هاش بود و

جالب تر اینکه چشاش به قدری آروم شده بود که حس کردم

تمام این لحظاتو بازی درآورده...!

انگار حرفم برو داشت 😂

برای اطمینانم شده دستامو دو طرف صورتش گذاشتم

و آهسته صداش زدم..

\_کیانا..

دوبار پلک زد و سرشو برد پایین تر..

صداش در نمی اومد ولی از حالتاش فهمیدم که خوبه نسبت به قبل..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 364"

کیانا:

چشامو به زور دزدیدمش ازش..

\_دوتا شیرقهوه..

دستمو گرفت و برد پشت یکی از میزا نشوند..

گوشیشو گذاشت رو میز و دوباره برگشت نگام کرد..

ولی یه ثانیه نگذشته بود که دوباره دستمو گرفت و

گفت: بیا اینجا بشین..

با تعجب نگاهش کردم که گفت: پاشو..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

منو از روبروش بلند کرد و صندلی کناریش نشوند که  
نزدیک باشیم..

میدونستم یه جوری پشیمونه و خیلیم مهربون شده  
بودم!

اگه میدونستم همیشه میتونه اینجوری باشه هر روز  
جلوش

یه کاسه اشک میریختم مهربون میشد..!

\_خب؟

سرمو بالا گرفتم نگاهش کردم که با خنده گفت:

\_نمیدونم چرا خیالم راحت نیست..!

\_از چی؟!

دوباره نگام کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_از اینکه نبخشیده باشیم..!

آروم گفتم:

\_نه، بخشیدم!

لبخندی زد و یهو دستش اومد نزدیک صورتم و

موهای جلوی صورتم بین انگشتاش گرفت..

فقط گیج داشتم نگاهش میکردم..

انگار تو دنیای خداهش بود ولی توجه اش و نگاهش بین

موهام جولان میداد..

همشونو جمع کرد و آروم گذاشتتشون پشت گوشم

که نوک انگشتاش به لاله گوشم خورد و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خود بخود صورتم داغ کرد..

دوباره لبخند شیرین و معناداری زد ولی این بار  
هیچی نگفت..

قشنگ داشت دستپاچه ام میکرد!

لبمو تو دهنم برد که دیدم این بار دلخور نگاشو گرفت  
و

گیج تر تو صورتش خیره شدم که تکیه داد به  
صندلیش..

\_آریا..چیشد؟!!

ابروهاشو بهم نزدیک کرد و گفت:

\_لازم نبود دروغ بگی..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 365"

\_لازم نبود دروغ بگی...!

با دهن نیمه باز گفتم: چی؟!!

\_که نمیتونی ببخشی...!

خنده ام گرفت ولی جدی جواب دادم..

\_من واقعا بخشیدم..!

\_پس این رفتارات چیه؟!!

مث همیشه نیستی.. غریبی می کنی باهام؟!!

نتونستم جلوی لبخندمو بگیرم و با سری پایین لبخند  
زدم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

مثل بچه ها داشت بهونه میگرفت!

\_میخندی دیگه؟

سرمو کمی نزدیکتر بردم و با بدجنسی سعی کردم که

کمی از اون حالت دربیام..

\_خو هر چیزی یه هزینه ای برمیداره..!

درجا منظورمو گرفت و گفت: خب دارم شیرقهوه  
مهمونت میکنم.

\_انتظار داری با شیرقهوه راضی بشم؟

\_با چی راضی میشی؟! 😊

چشمکی هم به دنبالش زد که با شیطون نگاش کردم..

گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_حالا بعدا بهش فکر میکنم میگم!

یکم بیخیالم شد و همون لحظه شیرقهوه امونو هم آوردن..

یکم با ادا مزه مزه اش کرد و گف خوشمزه هم هست..

انگشت دور لیوان میگردوندم و

همونجوری آروم سرمو کج کردم و نگاش کردم..

چقد بغلش آروم بودم..!

سرمو گذاشته بودم دقیقا روی قلبش..❤

شنیدن صدای قلبش خودبخود آرومم کرد و

اصلا یادم رفت چقد حرصی بودم از دستش!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

واقعا این خاصیت عشق بودااا

اصلا یادم میرفت چیکار باهام کرده

چون خودش با کارش آرومم میکرد..!

درد بود ولی خوب.. درمانم خودش بود!

\_یه چیزی بگو..

\_هوم؟

\_در مورد یه چیزی بحرف که حواسمون پرت شه!

\_وای چرا من بگم..اوم..

با فکر آنی گفتم:سامان؟

یه تا ابرو شوبالا داد و دستی رو ته ریش مردونه اش کشید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_چی باعث شد اسم اونو بگی؟

\_وا؟

خودت گفתי یه چیزی بگو..

فکر کردم سامان گزینه خوبیه که در موردش حرف  
بزنینم..!

\_بچه جون پیش یه پسر در مورد پسر دیگه

حرف زرن اصلا بحث خوب و جالبی نیست!

بلا تکلیف سرمو به طرفین تکون دادم و

چیزی نگفتم که خنده کوتاهی کرد..

\_شوخی کردم! خب چی بگم ازش؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یه ذره فکر کردم و چیزی پیدا نکردم بیرسم و آخرش  
گفتم:

\_ الان چیزی خاصی به ذهنم نمیرسه، اوم..سینگله؟

\_ آره..تک پر!

نگاه جدی کرد ولی با لحن شوخی پی حرفش گفت:

\_ گزینه خوبیه، میخوای باهم آشناتون کنم؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 366"

لبخند مغروری زد و جواب دادم:

\_ فکر میکنی من جز اون دخترام که با هر پسری  
وارد رابطه بشه؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشاش خندید و شیطون سمتم خم شد و زمزمه کرد..

\_نچ دقیقا بر عکشو فکر میکنم،

ولی سامانم هر کسی نیست!

یه تا ابرو مو به حالت نفهمیدن بالا بردم ولی چیزی نگفتم

که دستاشو تو هم قفل کرد و نگام کرد..

منم همینطوری نگاهش میکردم که جدی گفت:

\_قیافه اش مورد پسند نبود؟!!

\_چرا اتفاقا بسیاااار خوش قیافه بودن!

\_خب؟ هیکلش!!؟

با تعجب گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_آریا من هیکل اونو کجا دیدم که بیسندم یا نیسندم!؟

اینو که گفتم بلافاصله گوشیشو برداشت و روشنش کرد..

منتظر و کمی گیج نگاش میکردم و اون داشت تو گوشیش میگشت

که یهو گوشیشو چرخوند و سمت من گرفت..

عکس قدی سامان بود..

یه چن تا عکسو یکی یکی رد کرد

تا رسید به عکssh تو استخر که باهم بودن

و هر دو لخت یه شورت کوتاه هم تن هردوشون بود

یه چن ثانیه بدون نگا کردن به سامان

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

قشنگگ آریارو دید زدم و

خیلی عادی نگامو گرفتم و

بعد با زیرکی که مثلاً خجالت کشیدم سرمو و انداختم  
پایین

که تندى گوشیشو برگردوند و با دیدن عکسه پقى زد  
زیر خنده...

\_انتخابت راحتتر شد که!

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: نپسندیدم!

کاملاً تعجب کرد و گفت: شوخی میکنی؟!

این بچه رو هیکلش کلی کار کرده دخترکش باشه،

چطو نپسندیدی؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خنده ام گرفت ولی قورتش دادم و گفتم: نه

هیكلش كه خوبه بد نيست ولي چيزه..

چشاشو ريز كرد و گفت: چيه؟؟

\_تپيش خيلي.. جافه!

تا اينو گفتم دوباره زد زير خنده و به زور شيرقهوه  
اش

كه قورتش داد به خودش اومد..

انگشتشو تو هوا به حالت تايد تكون داد..

\_آره آره..!

لبامو به حالت خنكي تكون دادم و گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_آخه شلوار پاره در اون حددد!

آریا سر تکون داد و انگار که داره با خودش حرف  
میزنه

گفت: چه کنیم دیگه از این کون بازیا هم داره!

ولی تا فهمید چی گفته بلافاصله سرشو چرخوند و

قیافه علامت سوال منو دید و

خیلی بامزه لباشو گاز گرفت و همونجوری گفت..

\_ووی بی ادبی شد!

منم به رفتاراش نتونستم نخندم و همراهش خندیدم..

مرموز نگاهی به گوشیش کرد و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

لبخندای معنی دار شو ادامه داد منم فقط نگاهش  
میکردم 😊

آخرش سرشو چرخوند سمتم..

\_خب؟ حالا چی کار کنیم؟

\_چیو؟

\_رل زدنتو!

\_از کجا فکر میکنی من با کسی رابطه ندارم الان؟

جدی گفت:نداری ولی..

تیز نگاهش کردم که با لبی کج شده تو چشمم نگاه کرد..

\_کسیو میخوای!

"رمان قلب نصفه و نیمه 367"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_کسیو میخوای!

با لبخند کوتاه مصنوعی نگاهش کردم..

خب آره تورو میخوام!

جواب ندادم مهر تایید بود چون با خونسردی کامل  
گفت:

\_ موندم چرا آشناس نمیکنی باهامون..

دوباره جواب ندادم و نگاهش کردم.

میخواست نشون نده کنجکاوه ولی بیشتر داشت  
خودشو لو میداد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_من اول حدس میزدم کیانوش باشه.. از بچگیم دوشش  
داشتی!

دهن کجی به حرفش زدم.

آخه دیوانع اونی که من از بچگی دوست داشتم

تو بودی چرا کیانووووش؟

\_ولی حدسم اشتباه بود،

مطمعنا شهاب هم نیست..

سهیل هم که عشق یه طرفه داره!

پس این پسرِ ناشناخته کی میتونه باشه؟!

خندیدم و با شیطنت گفتم: از کجا میدونی پسره؟

با چشای گرد شده نگام کرد بعد اخم کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_تمایل به همجنس تو وجودت نمیبینم، شعر نگو!

نمیدونم چرا اینقد پررو شده بودم..

\_از کجا میدونی؟!!

اخماشو بیشتر کرد که خفه خون گرفتم.

چه حساس!

\_بحثو عوض نکن، بگو..

مثل مهران مدیری سوالمو بیرسم و مجبورت کنم  
جواب بدی؟!!

چه گیری داده بودا ولی جر عتم نداشتم بگم گیر دادی

یه چیزی میگف لال میشدم 😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_خب..

اون كيه كه باعث شده چشت سهيل و شهاب و بقيه رو  
نگيره؟!

انگشتمو با خنكي كنار شقيقه ام كشيدم و خاروندَم.

\_بيخيال 😂

\_كيانااا

"رمان قلب نصفه و نيمه 368"

قيافه اشو كه ديدم در حدى قبول به عقب نشيني شدم

كه كم مونده بود لو بدم و بگم خودش!

ولى واقعا چه انتظاراتى داشت!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

میگفتم تو؟!!!!

\_آخه چجوری بگم بهت؟!

\_هر جوری میتونی..

نمیدونستم چی بگم چشامو ازش گرفتم و به دستام  
دوختم..

\_یه چن سالی میشه میشناسمش،

ولی نتونستم بهش بگم که..دوست دارم!

در واقع منظورم خودش بود ولی اون که نمیفهمید!

چن ثانیه اصلا حرفی بینمون رد و بدل نشد تا اینکه

سرمو بالا گرفتم و نگاهش کردم که جدی گفت: چرا  
نگفتی؟! منتظر چی هستی؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

"دلم می خواهد  
کسی تو را  
به من تعارف کند  
تا من  
تمامت را بردارم.."

\_خب..

منتظر بودم اون بگه..!

\_منتظر نباش،

شاید از دستش دادی..!

ز مزمه کردم..

\_همش نگران همینم!

\_به نظر من که هر چه زودتر بهش بگو!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



@darkhast   romannn

\_به نظر من که میخواد..یعنی بایدم بخواد..!

وقتی دید با چهارتا چشم نگاهش میکنم

که یعنی واقعا؟! با همون قیافه گفت:

\_جدی میگم..!!

چی میخواد که نداری؟!!

خانواده خوب..قیافه خوب..تحصیلات خوب..شغل خوب..

حتی یه لحظه هم اینارو گفتنی از حالت جدیش درنیومد!

ته دلم خیلی خیلی میرفت اینبار من سعی کردم جدی نگیرم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_حالا اخلاق هم زیاد مطرح نیست نه؟!\_

\_اتفاقا خیلیم خوش اخلاقی...!\_

دیگه لبخندم پهن شده بود و هیچ جوره جمع نمیشد..

به چشاش زول زده بودم و

روپوش سفیدی که تنش بود و چقد بهش می اومد..

با کلی شوق گفتم:

\_مرسی..لطف داری!\_

\_جای این حرفا برو بهش بگو تا دیر نشده!\_

\_تو خودت باشی..یه دختر بیاد بهت ابراز علاق.

\_اگه دختری مثل تو باشه بهش فکر میکنم!\_

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

بهش فکر میکرد.

حس خوبی بهم داد!

جای امیدواری بود یا چی؟

\_اعتماد به نفستو زیاد کن برو بگو!

\_تا حالا بهش فکر نکردم ولی..

به صورتش خیره شدم عمیق و آرام گفتم:

\_آره شاید یه روز بهت گفتم چقد دوست دارم!

نشنید..

نگاشو ازم برداشت و دست کرد تو جیب زیر  
روپوشش و سیگارشو درآورد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و من به این فکر میکردم اگه اینجا نمیکشید چقد بهتر بود!

یه سیگار دهنش گذاشت و خواست فندک بزنه که یهو عقب برد

با قیافه جمع شده ای سیگار و از تو دهنش برداشت و سرشو آورد جلوتر..

ترسیدم که یه آن گفت:

\_نکنه اونی که ازش خوست او مده..

آب تو دهنمو قورت دادم که..

\_آذریانه؟!\_

با صدای بلند زدم زیر خنده و دیونه ای نثارش کردم..

وای چه فکری کرد 😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ نه بابااا!

\_ خوبه..!

ولی دوباره یه ثانیه نگذشته بود که

دوباره با حرفی که زد نفسم تو سینه حبس شد..

\_ یا شایدم..

عاشق من شده باشی؟!!

هه..

سرمو انداختم پایین و خندیدم..

\_ واقعا؟

از اینکه باورش شده بود نمیدونستم بخندم یا گریه کنم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و چه قیافه ای به خودم بگیرم

ولی ناخواسته یه شعری زیر لب زمزمه کردم..

\_او رفت و صبر رفت و تحمل تمام شد

از هم گسست سلسله‌ی اختیار ما

گفت از تو یاد میکنم اما وفا نکرد

یادش به خیر یار فراموشکار ما...

و تو ذهنم چن بار کلمه یار فراموشکار ما اکو شد!

\_سلام

از نگامگنگ و سوالیش بی تفاوت رد شدم و به فرناز  
نگا کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 369"

\_سلااام

تو عمرم اینقدر از دیدن فرناز خوشحال نشده بودم  
یعنی ادامه این گفتگو نمیتونستم بفهمم به کجا میرسه!

ولی احساس کردم آریا فحششم داد چون جواب  
سلامشو نداد و

محکم سیگارشو برگردوند رو لبش و آتیشش زد..

نشست صندلی کناری ولی با احتیاط و یواشکی به  
آریا اشاره زد

که گفتم: فرناز خوب شد اومدی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



داشتیم در مورد تو حرف میزدیم اتفاقا..!

آریا نگاه تیزی بهم انداخت به معنی چرت نگو!

دستشو رو صندلی گذاشت و هلش داد عقب و بلند شد  
و رفت

تا یه چیزی دوباره برای خودش سفارش بده

که فرناز تا اون بره با نگاش دنبالش کرد

و بعد محکم دستمو گرفت و گفت:

\_وای دختر این چرا اینطوری شده با من؟

پوفی کشیدم و گفتم: نمیدونم ولی فکر کنم سر جریان  
اون عکسا

که اون روز گرفتی چن جا متوجه شده و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

# چون نمیفهمه برا چی بودن اونا ازت شاکیه!

## هر دومون لبامون آویزون شد

که یهو چشاش ستاره بارون شد و گفت:

# کیا نا ااااا

## جووون؟

## داره بارون میاد..ببین!

و برم گردوند..

## منم همون حالتی شدم و ذوق کردم

نم نم میبایرد و چون نزدیکی صبح خیلی قشنگ دیدع  
میشد

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast    romannn

\_پاشو بریم زیر بارون..

و تا به خودم پیام دستمو گرفت و دنبال خودش کشید

نگاهی به آریا کردم که حواسش نبود

از اون در بوفه که مستقیم رو به حیاط باز میشد منو برد و

دقیقا زیر بارون وایساد و چشاشو بست..

خیلی نم نم رو صورتم مینشست..

\_چه قشنگههههه!!!!

"رمان قلب نصفه و نیمه 370"

لبخندی زدم و ارضا که نشدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

جیغ خفیفی کشیدم که دوتایی خندیدیم

هر دو هماهنگ با هم دستامونو باز کردیم و سرمونو  
رو به آسمون گرفتیم..

سلیقه مشابهمون علاقه به بارون بود!

از فرناز کمی فاصله گرفتم و تو عالم خودم به عشقم  
فکر کردم 🙈

همه جا خلوت بود و کسی اصلا متوجه ما نبود!

با خیال راحت حض کردم از صدا و لمس بارون..

یکم شدت گرفته بود که یه دور چرخیدم و مث  
رقاصای

توی بارون خودم بهش سپردم و عشق کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

صورتم که خیس از آب شد با خنده دستامو آوردم  
پایین

و چشامو باز کردم که نگام گره خورد تو نگاه خیره  
و شاید شیفته اش..

فاصله امون زیاد بود ولی مطمئناً قیافه امو قشنگ  
میدید

و میفهمید که چقد ذوق کردم...

خودشم بارون دوست داشت

میگفت تو بارون همه عاشق میشن همه میتونن راحت  
شعر بگن!

سیگارش دستش بود و کمی دود اطرافشو گرفته بود..

من میمردم واسه اون ژست مردونه اش و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

اون ته ریش و

چشای گیراش

من میمررردم بر اش

چشاش از اون فاصله خمار به نظر میرسید 😍

نا خوداگاه نخودی خندیدم و

دستمو آروم بردم بالا و بر اش تگون دادم..

بچگونه و بی فکر!

بارون اونموقع قشنگ تر میشد

که میفهمیدم اون حسی که تو وجود منه تو وجود اونم هست.. ❤️ 😞

"یک روز

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من هم به جای دوست داشتن  
دوست داشته می‌شوم!  
کاش آن وقت هم  
پای تو در میان باشد..."

لبخندشو حس کردم بعد از این کارم ولی دیگه نمود  
و سیگارشو همونجا خاموش کرد و رفت..

"رمان قلب نصفه و نیمه 371"

خمیازه ای کشیدم و

خواستم درو باز کنم که یکی دستمو از پشت گرفت و  
کشید..

با دیدن شیما لبخندی زدم.

\_\_عه؟ کجا بودی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_سلام

نفسشو صاف کرد و گفت:

\_تو کوچه بودنی دنبالت دویدم ولی الان تونستم برسم  
بهت 😂

استخر بودم..

از بیمارستان میای؟!!

سر تکنون دادم.

\_آره..خسته نباشی

بی توجه گفت: آریا نیومد؟

\_نچ،

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



یعنی شیفتش تموم بود

ولی میگفت یه جایی کار داره میره اونجا..

\_آهان باو شه

رفت تو فکر و

من متعجب از اینکه چرا یهو سراغ آریارو گرفت..

ولی دیگه بهش فکر نکردم و کلیدمو دراوردم و

درو باز کردم و رفتیم تو..

ولی تا پامونو گذاشتیم تو حیاط فکمون افتاد رو زمین

و سرجامون خشکمون زد و برگشتیم همو نگا کردیم

و آخزش من متعجب و ناخواسته بلند گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_\_مامان؟؟؟🤪

"رمان قلب نصفه و نیمه 372"

تازه متوجه‌مون شدن

و این وسط منیره جون زیر زیرکی خندید..

مامان چمدونشو اینور اونور میکرد و جواب نداد و  
عمو سعید گفت:

\_\_سلام دخترا

بابا هم در حالیکه می اومد طرف بقیه گفت:

\_\_عه اومدین..خسته نباشین!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_n

شیما نگاشو بین همه و وسایلاشو گردوند و گفت:میشه  
بگین

بسلا متی دارین کجا میرین؟!!

خاله رویا قبل همه جواب داد.

\_بله عزیزم میتونی بپرسی، داریم میریم کیش..

دوباره نگاه گنگ تر ما که آخرش منیره جون گفت که

فیلشون یاد هندوستون کرده و داداش عمو سعید زنگ  
زده و

گفته با هم جمع شیم بریم چن روزه کیش 😊

مام که سیب زمینی!

شیما:مامان نهار شام ما چجوری میشه اونوخت؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

مامان لبشو گاز گرفت.

\_وا این چه سوالیه!!?

خب خودتون درست کنین..مگه بچه این؟

عوضش براتون سو غاتی میاریم..

\_خب مارم میبردین 😞

\_باشه برا بعد..شما کار دارین آخه..

آریا و کیانا چجوری مرخصی میگرفتن؟ 😊

فقط نگاشون کردم داشتن میگفتن میخندیدن و

مامان یه طرف بیکار بود که دستشو گرفتم و

گفتم:مامان یه کاری باهات داشتم میشه بریم تو؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 373"

خواست نیاد وقتی دید یه چیز جدی هست باشه ای  
گفت و قبل من رفت تو و منم با نفس عمیقی پشت  
سرش..

میخواستم قضیه خواستگاری شهابو بهش بگم!

نمیتونستم چجوری جواب شهابو بگم..

چجوری رفتار کنم..

فقط مامان میتونست راهنماییم کنه!

مستقیم رفت تو آشپزخونه و رو صندلی نشست و  
منتظرم شد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نشستم روبه روش تا بخواد چیزی بگه

آروم ولی هول گفتم: مامان یه اتفاقی افتاده

که تقریباً مشکل شده برام نمیتونستم حلش کنم

فکر کردم تو بتونی کمک کنی...!

\_\_ شک نکن خوب چی شده؟

\_\_ مامان 😐

شهاب ازم خواستگاری کرد!

یه چن ثانیه مکث کرد بعد گفت: اصلاً تعجب نکردم،

میدونستم همچین اتفاقی میافته خب؟ الان راضی  
ای؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romanhn

با چشای گرد شده گفتم: مامان من اصلاا فکرشم  
نمیکردم..

خیلیم قصدش جدی ایه ها یعنی من بخوام بله بگم به  
خودش

با خانواده اش میان خواستگاری..

\_فعلا نگو تا ما بریم کیش بیاییم

سرمو کج کردم و کلافه گفتم: مامان من دارم باهات  
جدی

حرف میزنم تو به شوخی گرفتی!

\_خب چیکار کنم دردتو بگو چاره اشو بگم دیگه..!

یه جورایی بهش توضیح دادم که الان نمیتونم بهش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

فکر کنم و جواب خواستگاریشو بدم و تقریباً گیج و  
منگ میزنم و

از طرفی نمیدونم شریک زندگی خوبی میشه یا نه و

با هم خوشبخت میشیم و این حرفا..

در واقع دردم این بود که نمیتونستم بگم کس دیگه ايو  
میخوام

و یه جور ی میپچوندم ولی میدونستم ماما ن یه فکری  
میکنه!

\_این همه بهت گفتم باهات صمیمی نشو حدتو بدون

فردا پس فردا عاشقت میشه تو هی میگفتی نه ماما ان

قضیه شهاب فرق میکنه فکر مکر دیگه ای نمیکنه  
بله دیدیم دیگه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_مامان حالا که شده یه راهی جلو پام بذار

صبح که بیمارستان بودم زنگ زده بود البته گفتم فکر میکنم

ولی اونم عجولانه میخواد تکلیفشو بدونه!

\_میتونی دوسش داشته باشی؟!!!

منظورم اینه برا شوهر بودن میتونی قبولش کنی؟

سرمو انداختم پایین که مثلاً خجالت کشیدم..

\_نمیدونم که مامان! شاید آره شاید نه!

\_خب یه چیزی باید رک بهت بگم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 374"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نگاش کردم که گفت:

من از شهاب خیلی خوشم میاد...!

یعنی اگه بخوام رک تر بهت بگم خیلی دوست دارم  
دامادم بشه!

معلومه که تورو خیلی میخواد و در کل پسر خوبیم  
هست..

درسته بهت میگفتم احتیاط کن،

ولی حالا که اینجوری اومده جلو دیگه جای هیچ شکی  
نمیداره!

قبلا با بابات که حرف زدم گفت پسر قابل اعتماد و  
مطمعنه

کاری نمیکنه کیانا کنارش ادیت شه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

فکر کنم‌اگه بفهمه هم خوشحال میشه که اون ازت  
خواستگاری کرده

ولی متاسفانه نظر تو الان مهم تره

تا وختیم خوب فکر نکنی نبایدم جواب به شهاب بدی  
و بچه رو اذیت کنی یا اینکه به هول وولاش بندازی..  
به نظر من که بهش بگو من باید با مامانم حرف بزنم  
کل شرایطمونو بهش بگم تو این مسئله هم کمک  
بگیرم و  
بفهمم با خودم چن چندم که جواب قطعی و آخرمو به  
تو بگم

ولی بگو جوری نشده بود که با مامانم بشینم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

درست و حسابی حرف بزنم چن روزم نیستن میرن  
مسافرت

بعد اومدنش حرف میزنیم خبرشو بهت میدم...

این بهترین نوعشه!

واقعا بهترین راهکارو مامان گفت...

دستی براش زدم که بلند شد و روسریشو رو سرش  
درست کرد

\_مثل همیشه هم نشین فکر مکر الکی کن آخرش

سر این کارات خل میشی..یکم بیخیال باش..

ولی اینو هم بدون به همچین کسی جواب رد بدی

دیگه پیش نمیاد کسی اینجوری بی ریا بخوادت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بازم خوددانی..

خواست بره که یهو برگشت

\_راستی..پای کس دیگه ای که درمیون نیست؟!!!

یا خداااا..

تد گفتم :نه اگه بود که سریع جواب شهابو میدادم

نمی اومدم از شما مشورت کنم..

\_باشههه بالاخره که میفهمم چیزیم باشه!!!

"رمان قلب نصفه و نیمه 375"

من با مامان اینا خداحافظی کردم و پشت سرشون آب ریختم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و قبل شيما برگشتم تو خونه و لباسامو عوض کردم و  
رفتم رو تختم..

آريا خبر داشت از مسافرت رفتنشون؟

البته که خاله رويبا با اون همه تاکیدی که بر شيما  
داشت

مبنی بر حواسش بودن به غذای آريا

پس حتما بهش گفته بود ميرن..

نمیدونم چرا اصلا برنگشت به من بگه 😐

همش به شيما میگفت آريا تنهاس حواستون به اونم  
باشه

درسته حالا آريا بچه نبووود

ولی خب اگه بايد حواسمون بهش ميبود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

منم حضور داشتم باید به منم میگف..!

نمیدونم چرا سر هیچی حرصم گرفته بود 😐

اونقد فکر و خیال کردم که نفهمیدم کی خوابم برد

واقعا مامان راست میگفت من آخر بخاطر فکر و خیال زیاد خل میشدم!

و با احساس ضعف بیدار شدم و دستمو کلافه رو شکمم کشیدم..

مامان غذا نداشتع بودو یا باید زنگ میزدیم میاوردن یا

خودمون درست میکردیم..

شیماتو اتاق نبود و از پایین صدای تلویزیون می اومد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بی تفاوت بلند شدم و با فکر اینکه کسی خونه نیست

با همون موهای پریشون و شلوارک کوتاه و یه

لباس تو خونه ای ساده که یه طرف شونه اش کج

بود راه افتادم برم پایین..

چن پله برنداشته بودم که صدایی شنیدم..

\_آره میفهممت!

"رمان قلب نصفه و نیمه 376"

تد سرمو برگردوندم و با دیدنش رو کاناپه جلو  
تلویزیون

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



در حالیکه سرشو برگردونده بود سمت شیما تعجب کردم..

البتع نه زیاد!

شیما با حرص و یکم عصبانیت داشت چیز یو براش تعریف میکرد..

\_یعنی یه زن عقده ایه که نگو!

سر قضیه مسابقات یه ماه پیشم اینطوری کرد

چیزیم که بهش میگی میگه من حساسم به موقعیت تیم

وگرنه مرض که ندارم بهتون سخت بگیرم و این حرفا...

\_در واقع شعر..

\_بی نهایت شعر..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_قیافه میافه هم داره با اون دک و پوزش؟!\_

\_بدک نی برای م...\_

شیما متوجه من شد که مثل ماست همچنان روی پله ها

وایساده بودم و یک میلی متر تکون نخورده بودم

\_عه کیانا بیدار شدی..\_

آریا بلافاصله برگشت..

یکم معذب شدم سومین بار بود منو این وضعیت تو  
خونه می دید

حالا قضیه استخرم روش 😐 😐

چن بار گیج بدون حرفی پلک زدم که شیما دوباره  
صدام زد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و به تندی گفتم الان برمیگردم..

برگشتم تو اتاق و یه دونه مثل خنگولا زدم تو سرم و

رفتم یه لباس آبرومندانه پوشیدم و موهامو با کلیپس  
بستم

که پخش نشن و دوباره برگشتم..

اینبار بی سروصدا و مستقیم رفتم پایین

شیما داشت میرفت تو آشپزخونه و یهو وایساد و گفت:

\_کیانا برم پیتزا سفارش بدم بیارن؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 377"

با اینکه زیاد حوصله نداشتم ولی گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نه هنوز زوده اگه گشتتون نیست میتونم برم

ماکارونی درست کنم..

متفکر سری تکون داد که رو به آریا گفتم: ماکارونی  
میخوری؟! میخوری؟! میخوری?!

با دستپخت تو؟

لبخند کوتاهی زدم.

آره..

امتحاناش میکنم..!

سری تکون دادم و به شیما گفتم بیا ببر یه چیزی  
بخورین

تا من نهارو آماده کنم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_قفونت..

رفتم تو آشپزخونه اول وسایلو آماده کردم و بعد اروم  
اروم

شروع کردم به درست کردن ماکارونی..

زیاد وقت نبرد

ولی با وجود کسل بودن سعی کردم بی دقتی نکنم!

تموم که شد صداشون کردم..

\_میایین تو آشپزخونه یا بیارم سفر بندازیم تو هال؟

به ثانیه نکشید که اومدن..

خنده ام گرفت..یعنی در حد گشنه اشون بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

روی میز هر چی که لازم بود گذاشتم..

شیما هم سالاد درست کرد و من در آخر سسو گذاشتم  
کنار بشقاباو

نشستم..

آریا به نگاهی به دیس کرد و گفت: قیافه اش که  
گول زننده اس..!

شیما هم نشست و گفت: خوشمنزه اس مطمئنا،  
ماکارونیای کیانا همیشه عالی میشن!  
لبخندی زدم.

\_مرسی..بکشین دیگه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آریا دست برد و کفگیر و برداشت و بشقابشو کامل پر کرد

من و شیما به خنده افتادیم و شیما گفت:

\_ حالا من یه چیزی گفتم،

تو امتحان میکردی میدیدی شور مور نباشه..

آریا بی توجه سس هم ریخت روش و

بعد برداشتن قاشق چنگال یکمیشو گذاشت تو دهنش..

یه تا ابروش که بالا رفت به معنای پسندیدن دوباره

من و شیما خندیدیم و بعد غذا کشیدیم..

من زیاد اشتها نداشتم برای همین کم کشیدم.

\_ شیما، قضیه دیشب و فداکاری کیانارو بهت گفتم؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 378"

سرمو بالا گرفتم و نگاهش کردم..

نمیدونستم چجوری میخواد تعریفش کنه

برا همین منتظر بقیه جمله اش بودم که با سوال شیما  
جواب داد..

\_نه چع فداکاری!؟

کل قضیه رو بدون پس و پیش تعریف کرد

ولی اینکه چجوری جواب مرده رو داده و به باد  
کتکش گرفته و

رو سر پرستار داد زده رو تا جایی سانسور کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



شیما با خنده نگام کرد و گفت:

\_ از این کارات دست بردار نیستیااا

بچه هم بودیم از این فداکاریا میکردی..!

\_ بچگیا؟ کی!!؟

اولین بار بود شیما از بچگیامون میگف

اکثرا من و آریا بودیم که یادمون میموند 😂

\_ قایم موشک بازی میکردیم جرم بازنده میداشتیم که  
بره

از پولای خودش بردار ع برامون بستنی بگیره

تو پول بستنی خودتو میدادی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

قرار به کتک میشد تو نوبت خودت طرفو کتک  
نمیزدی..

شیما داشت ادامه میداد و اصلا خبر نداشت و اصلا  
متوجه نشده بود

که من وقتایی اینکارارو میکردم که بازنده آریا بود و  
به بقیه کاری نداشتم!

آریا نگاه کوتاهی بهمون کرد و زیر لب گفت:

\_اوم، یادمه!

بچه خوش قلبی بود از اول...!

محو حرفش تو صورتش نگا کردم..

خوش قلب بودم؟! نمیدونم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مهم بود که آریا منو به این خصلت توصیف کرد 😍

منم که ذوق مرگ..!

"تو اگر بهار را صدا کنی  
می آید،  
حتی اگر دلش  
جا مانده باشد میان برفها...."

"رمان قلب نصفه و نیمه 379"

\_نه دیگه من میشورم ظرفارو تو چایی بریز..  
\_باوشه..

لباسامو صاف کردم و یکم لفتش دادم

تا کار شیما هم تموم بشه و باهم بریم پیش آریا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نمیدونم چرا فوبیای آریا گرفته بودم 😂

چپاییارو ریختم و شیما آخرین ظرفو شست و دستاشو  
آب کشید و

با هم رفتیم سالن..

آریا سرش تو گوشی بود و لبخند میزد که شیما

با سرعت خودشو رسوند بهش و بلند گفت:

\_با کی حرف میزدی؟ کی بود کییی بود؟!!

ماتم برد ولی بی سر و صدا رفتم سینی رو گذاشتم رو  
میز و

یه طرف نشستم..

آریا خونسرد گفت: یکی..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شیما دوباره عجلانه پرسید که کی بود و باید بگی که  
آریا هم

در جواب میپیچوند و شیما سرسختانه میخواست که  
جواب بده 😐

وقتی دیدم که داره زیاده روی میکنه صداش کردم و

چشامو گرد کردم براش گفتم: چه فرقی داره حالا؟

شیما اخم کرد.

\_اگه فرقی نداره بگه!

تخس به آریا نگا کرد که انگار هنوزم به شوخی گرفته  
بود..

\_منم گفتم دیگه..یکیه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

شیما دوباره خواست سرشو بندازه رو سرش و  
سوالاتی قبلیشو

بپرسه که از پشت نیشگونش گرفتم و گفتم:

\_چاییا سرد شد بردارین..

آریا یکیشو برداشت و شیما برام چشم ابرو نزدیک  
کرد

ولی خدارو شکر دیگه هیچی نگفت!

یکم بعد تو سوکت نشسته بودیم و شیما لباسو با حرص  
جمع کرده بود..

نگاهی به آریا کردم که خونسرد دستشو رو مبل  
انداخته بود..

یهو گفت: تلویزیونو روشن میکنی!؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

خواستم پاشم که شیما گفت من نزدیکم روشن میکنم

و بعد که برگشت بشینه نزدیکتر به آریا نشست و  
برگشت

زوم شد رو نیم رخش که آریا با خنده گفت:

\_دوخواهر تعادل رفتاری ندارینا!

"رمان قلب نصفه و نیمه 380"

شیما خندید و بعد نگاه کوتاهی به من سرشو گذاشت  
رو شونه آریا

و ریز ریز به چیزایی میگفت که من نمیشنیدم

ولی لوس میکرد خودشو.. 😞

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یکم هول شدم که تو اون موقعیت من نشستم پیششون

البته آریا کاری نمیکردا ولی خب بالاخره معذب شدم..

بهتر بود که نمیبودم 😊

یه لحظه چشم چرخوندم کع نگام تو نگاه آریا گره خورد..

متعجب پلک زدم..

عوض نگا کردن به شیما فقط زوم کرده بود رو من..

بیشتر دستپاچه شدم که الان شیما ببینه چه فکری میکنه!

شاید میخواست اینجوری به شیما بگه

برو عقب تر و موقعیت خوبی نیست ولی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



نمیدونم! 😞

از جام بلند شدم..

نگاه آریا همچنان روم بود..

رو به شیما که همچنان سرش رو شونه آریا بود

گفتم: من یکم حالم خوب نیستم میرم بخوابم..

کاری ندارین باهام!!؟

شیما آروم چرخید..

نه فقط من عصر میرم بیرون شاید شام نیومدم  
منتظر نباش!

باشه..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

و اینجوری بود که فرار کردم

اصلا نتونستم از آریا خداحافظی کنم یا واکنشی نشون  
بدم

فقط خواستم برم که راحت باشن 😞

تو بغلش بوددد جایی که من آرزشو داشتم

ولی حقیقت تلخ این بود که این در حد آرزو میموند!

"می دونی بن بست زندگی کجاست؟

جایی که نه حق خواستن داری .. !

و نه توان فراموشی ..."

"رمان قلب نصفه و نیمه 381"

کش و قوسی به بدنم دادم و خواستم برم دسشوری

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

که صدای خنده اشو شنیدم و لبخند تلخی زدم..

خوبه نمودم!

شاید نگاهم یا حسی که میدادم بد بود اونا که نه خودم  
ناراحت میشدم!

بی تفاوت شدم و در دسشوریو باز کردم..

با دیدن وضعیت قرمز پوفی کشیدم و پد گذاشتم اومدم  
بیرون..

پس بگو چرا اینقد کسلم!

باید قرص مینداختم ولی نه حوصله اشو داشتم و

اصلا میخواستم برم پایین..

دوباره رفتم رو تخت ولو شدم و دفترچه خاطراتمو  
برداشتم و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

توش اتفاقای این چن روزه رو نوشتم..

با وجود ناراحتی و دلسرد شدن از آریا باز نوشتن  
حالمو بهتر میکرد..!

بعضی وقتا خیلی احساس بدی پیدا میکردم وقتی  
میدیدم

تو آینده ام چیزی که نوشته شده

فقط آریاس نه آرزویی نه هدف خاصی..!

یعنی یه لحظه برا نبودش برنامه نریخته بودم 😞

خیلی از خودم لجم میگرفت

ولی بازم پشیمون نبودم از دوست داشتنش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چون میدونستم هر جوری و به هر شکلی وارد زندگیم  
میشد

من بازم عاشقش میشدم!

هر چی نوشتم آروم نشدم این بار از طرفی عوارض  
پریودی هم داشت کلافه ام میکرد و با وجود اینکه غذا  
خیلی نخورده بودم ولی احساس شکم پری هم  
میکردم..

یه حس بدی بود که نگو!

به زور چشامو رو هم گذاشتم و خوابم گرفت..

با احساس گرفتگی شدید پشت کمرم نیم خیز شدم و  
نشستم..

دردام داشت شروع میشد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بلند شدم و یه نگاه به بیرون کردم و مقاومت کردم از  
پایین رفتن..

اونقد که دردم نمی اومدد..

دستم رو شکم گذاشتم و از فکر خنده ام گرفت..

هر لحظه ممکن بود از درد زار بزنم.. 😞

یهو یادم افتاد که چن تا قرص پروکسازل تو بالای کمد  
هست..

زیاد قوی نبودن ولی یکم آروم میگرفتم و تسکین میداد

دردای شروع نشده امو..

صندلیو برداشتم و گذاشتم کنار کمد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آروم رفتم روشو و سبد کوچیکی که روش بودو دست  
بردم

بردارم که البته فقط یه کوچولو انگشتم بهش  
میخورد..

همون لحظه که من در حال سعی و تلاش بودم  
درباز شد و آریا در حالی نگاشو برمیگردوند گفت:  
\_کیانا شیما الان رفت منم اومدم بگم که دا..

"رمان قلب نصفه و نیمه 382"

با دیدنم تو اون موقعیت حرفشو قطع کرد  
البته نیاز به این نبود و دست من لیز خورد

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خود بخود حرف اونم قطع شد و سبد و یه چیزایی که  
رو کمد بود

همشون افتادن رو زمین..

آریا که ماتش برده بود یهو گفت: اونجا چیکار میکنی  
تو؟!

با حرص مو هامو بین دستانم گرفتم و عصبی سرمو  
تکون دادم..

\_گندش بززن!

اومدم پایین و نشستم رو زمین..

یه کیف کوچیک بود که توش چن تا عکس بود

ولی بیخیال پرید و دردش شدم..

نفسم تو سینه حبس شد از ترس..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



میخواستم پنهون کنم عکسارو که همزمان آریا نشست کنارم

تا کمک کنه اون وسایلو جمع کنیم..

تتد دست دراز کردم که اول عکسارو جمع کنم ولی دیر شد..

آریا یکیشو برداشت و با تعجب پشت و روش کرد..

اون یکی عکسو که من قبلش برداشته بودم از دستم کشید

و بعد همشونو برداشت و تو دستش و گیج و منگ گفت:

\_اینا.. اینا چیین؟!

"رمان قلب نصفه و نیمه 383"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

چی میگفتممم!!

اونارو من بالای کمد گذاشته بودم که حتی مامان

نتونه برداره ولی..

و مثل همیشه نزدیک ترین و نجات دهنده ترین چیز  
به ذهنم رسید..

\_اوم، شیما..جمعشون کرده!

ابرو هاش بهم نزدیک و خیره به عکسها موند..

نفس عمیق کشیدم و وقتی دیدم عکسارو دیده

ناچار دوبار قرص گشتم که یهو یه دل پیچه گرفتم و

دستمو مشت کردم رو شکمم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چشام از دردش سیاهی رفت..

فشار کمر خشک شده ام باعث شد دستام شل بشه و

مثل جنازه شم..

آریا متوجه ام نشده بود تا اینکه سرشو بالا گرفت تا  
سوالی بپرسه..

\_ولی کیانا من که..

با دیدنم کپ کرد با اینکه نمیدیدمش و

از درد سرم خم شده بود ولی متوجه بودم..

دستشو رو بازوم گذاشت..

\_کیانا، خوبی؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

زیر دلم تیر کشید..

چشامو محکم بستم و از درد جیغ کشیدم و آی بلندی  
گفتم..

آریا دستشو دو طرفم کمرم انداخت و خواست بلندم  
کنه..

ولی سفت تو خودم جمع شده بودم که گفت:

\_ اینجا سرده پاشو بیا بشین رو تخت..

به زور با کمر خم شده بلندشدم و با کمک آریا نشستم  
رو تخت..

\_ عادت ماهیانه اته؟!!

از خجالت سرخ شدم و سرمو آروم تکون دادم.. 😊

درازم کرد رو تخت و رومو با پتو کشید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

پاشد بره که صداش زدم و گفتم رو زمین قرص هست

اونو بده بهم که سرشو به طرفین تکون داد و گفت:

\_ اول باید یه چیزی بخوری..

ضعف هم کرده بودما ولی روم نمیشد بگم خوب شد  
که خودش فهمید!

ولی چی میخواست پیدا کنه بیاره؟!

با درد چشامو بستم و دستمو رو شکمم فشار دادم..

کم کم داشت گریه ام میگرفت و میخواستم جیغ بزنم..

اصلا قرص نمیخوردم حالم خوب نمیشد!

البته الان خوب بودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یکم دیگه ۵ جای بدنم باهم شروع میکردن به درد

که قشنگ میمردم اون لحظه..!

داشتم با مشت میکوبدم رو تشکم که آریا با یه سینی  
او مد..

"رمان قلب نصفه و نیمه 384"

بدون معطلی کنارم نشست پتوی رومو کنار زد که  
کپ کردم

ولی از روسینی یه چیزی برداشت و گذاشت رو  
شکم..

وایییی کیسه آب گرممم 😍

چشامو از داغیش بستم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_بیا اینو بخور..

یه ظرفیو گرفت طرفم به زور خودمو تکون دادم و  
گرفتم ازش..

\_این..چیه!!؟

\_چن تا چیزو با خرما قاطی کردم..خوبه گرمیه!  
برای اینکه از ضعف زیاد حالت تهوع نگیرم و بذاره  
قرصمو بخورم

همشو خوردم که دوباره پاشد نزدیک در گفت:

\_علف اینا دارین برا دمنوش؟

درمونده نمیدونمی گفتم که چرخید و رفت..

دیگه گشنه ام نبود ولی دوبار زیردلم تیر میکشید و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بلند شروع کردم به گریه کردن..

حالت تهوع هم داشتم و حس میکردم بالا بیارم..

آریا تند خودشو رسوند بهم و با دیدنم گیج گفت:

\_باز حالت بد شد؟

\_آریا مسکن بده من با دمنوش اینا خوب نمیشممم

خواست مخالفت کنه که اینبار دستمو از درد گاز گرفتم

جیغمو تو خودم خفه کردم..

اصلا حالم قابل توصیف نبود برامم تازگی نداشت

چون دوماه در میون اینطوری میشدم

باید یه دور قبل پررود شدن قرص مینداختم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



ولی یادم رفته بود اینبار..

ولی ایندفعه درد زیر شکم وحشتناک بود!!!

بلند شد و ناچار برام یه لیوان اب آورد و با قرص مسکن..

سریع خوردم و کل اب تو لیوانو سر کشیدم..

یکم میگذشت تا تاثیر کنه..

آریا دمنوشی که من نمیدونم چطو به اون سرعت

درست کرده بودو رو میز گذاشت و نشست رو تختم..

\_آروم شدی یکم؟؟!!

فشاری به کیسه آب گرم دادم و آروم گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romannn

\_آره قرص تاثیر میکنه الان..

هنو حرفم از دهنم خارج نشده بود که

کیسه آبو گرمو از رو شکمم برداشت تند گفتم:

\_برندار بذار شکمم سنگین باشه ب..

با نشستن دستش رو شکمم گر گرفتم 🐒

و نتونستم ادامه جمله امو بگم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 385"

خیلی بیحال بودم ولی با کارش..

خون دمید زیر پوستم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دستشو به حالت نوازش کشید وقتی کامل اومد رو  
تخت

و بغلم کرد

قلبم با اون وضعیتم شروع کرد به تند تند زدن..

چن ثانیه از خجالت نمیتونستم یه تکون کوچیک  
بخورم

ولی وقتی به خودم اومدم با فکری کنارم کشیدم..

متعجب برگشت نگام کرد..

وقتی نگاهشو دیدم سرمو انداختم پایین و گفتم:

\_اینجوری بودنی خودم از خودم چندشم میشه..

تو چندشت نمیشه؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اول هیچی نگفت بعد دستمو گرفت و کشید سمت

خودش سرمو گذاشت رو قفسه سینه اش..

\_چرت نگو!

اینبار ذوق کردم و با احساس آرامش سرمو رو سینه  
اش

حرکت دادم..

یعنی راضی بودم همون لحظه همونجا دنیا متوقف  
بشه

و اصلا بعدش بمیرم ولی اون لحظه تمام و کمال آریا  
پیشم باشه!

\_همیشه اینقد بد میگذره؟!

همچنان خجالت میکشیدم در مورد پریودیم بگم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی دیگه سوالشو جواب نمیدادم نمیشد..

\_آره اکثرا!

دستشو به حالت نوازش و تسکین دادن دردش

نزدیک پهلوهامم میکشید و آروم میمالید..

هیچی نگفت که اینبار گفتم ازش تشکر کنم

واقعا انتظار نداشتم برام زحمت بکشه..!

\_آریا ببخشید مجبور شدم از کارت بزنی پیشم  
بمونی..!

کاش میرفتی..!

بی تفاوت و مهربون گفتم: تو اون وضع تنهات  
میداشتم؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

لبخندی زدم که البته اون نمیدید پس بسیار گشاد بود

و کل صورتمو میگرفت.. 😂

\_دوباره دردت میگیره!؟

\_نه به این شدت..!

\_میخواهی برگردی کمرتو هم بمالم!؟

نه دیگه از شرم میمردم اونوخ.. 🙈

لبمو گاز گرفتم..

\_نه دیگه، خوبم الان شکمم فقط درد میکنه..

چیزی نگفت و یکم بعد دمنوشو داد بهم منم خوردم و  
تشکر کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بهش تیکه دادم که اینبار دستش بین موهام رفت

خشکم زده بود واقعا..

\_کیانا..

به زوررر یه صدایی مثل بله دراوردم..

\_این عکسارو واقعا شیما جمع کرده؟!!

اب تو دهنمو قورت دادم و بانگاه کوتاهی به اونجا

سرتکون دادم..

چرا شک کرده بود من نمیدونم!

برای خالی نبودن عریضه گفتم..

\_دوست داره!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_میدونم..

چشامو با ناراحتی بستم..

\_ولی مشکلات بینمون زیاده!

از حرفش که نه ولی از این که اینو به من گفت

تعجب کردم..

سوالی نگاهش کردم تا توضیح بده ولی هیچی نگفت و

دوباره به اون عکسای پخش زمین شده‌نگا کرد..

\_بعد اینکه میفهمم اینکارارو برام کرده حس خوبی  
به‌م میده

ولی وقتی میبینمش رفتاراش اونقدر جذبه نمیکنه..

حسم میپرونه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



نمیدونستم خوشحال بشم یا ناراحت..

آخه شیما..یه فکر دیگه میکرد!

مشکلشون بینشون فقط این بود؟!!

آروم گفتم: بعدِ این مدت با هم میزون نشدین؟!!

\_میزون که شدیم..

بالاخره همه یه اخلاقیی دارن و سعی میکنم خودم  
وفق بدم ولی..

\_ولی؟!!

"رمان قلب نصفه و نیمه 386"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سرشو برگردوند و موهامو که تو دستش بود فشار  
کوچیکی داد..

نگام کرد و..

\_اونی که من فکرشو میکردم..نشد!

چن ثانیه فقط بهم نگا کردیم اخرش سکوت کردیم..

من خواستم پاشم که گفت:کجا؟

با خنده نگاش کردم..

\_برم دسشوری..

باشه ای گفت و کشید کنار ولی قبل بلندشدن گفتم:

\_میشه الان نگاه نکنی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تا بیاد تعجب کنه گفتم: تو هم دارم خودم کتیف کرده باشم..

با صدای بلند زد زیر خنده..

لبمو گاز گرفته نگاش کردم که با تکون سر گفت اره

بلندشدم و خودم تو ایینه نگا کردم که خدارو شکر تمیز بود 😂

قبل باز کردن دسشوری صداس زدم که برگشت نگام کرد..

\_جانم؟ چیزیت شد؟

با لبخند نگاش کردم..

نگرانم شد.. چقد مهرر بووون 😍

امروز بی نهایت عشقههههه 🐒

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

حق داشتم عاشقش بشم نه؟!!

با همون لبخند و یکم خجالت گفتم:میشه برگشتنی بازم  
بیام اونجا؟

منظور روی تخت و بغلش بود 🐒

با نیشخندی یه تا ابرو شو بالا داد..

\_\_بله، حتما!!

\_\_قول میدی من برم پیام نرفته باشی؟!!

خندید..

\_\_بله خانوم..بفرمایید کارتو نو بکنید برگردید!

لبمو با خنده گاز گرفتم و تتدی با همون حالت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

قورباغه ای رفتم تو سرویس..

چن دقیقه ای کارمو کردم..

با این فکر که چقد توهم زدم و الان چیزی نیست

با کمر همچنان خم اومدم بیرون..

ذوق رفتن دوباره تو بغل آریارو داشتم که تا اومدم  
بیرون

دیدم نه تنها رو تخته نیست بلکه تو اتاقم نیست و

در اتاق هم بسته اس..

بغضم گرفت..

خب اگه میرفت میگفت میرم چرا الکی گفت هستم  
میمونم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چشام می اومد پر اشک بشه که گفتم

بیخیال کیانا اونقد که وظیفه نداشت حتما کار پیش  
اومد و هزار چیز دیگه..

بیحال تر از قبل برگشتم برم رو تختم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 387"

هنوز یه قدم برنداشته بودم که صدای در بالکن اومد..

تند چرخیدم و نگاهش کردم..

درحالیکه اصلا حواسش به من نبود در بالکنو بست  
و

دستاشو پاک کرد و همینجوری گفت:تولی چه بزرگ  
شده..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی تا سرشو بالا گرفت و نگام کرد خندید..

\_ای خدا چجوریم وایساده!

گیج اصلا نفهمیدم چی گفت ولی میدونم مدل وایسادم

به خاطر کمرم خیلی ضایع بود 😂

نزدیکم شد و با خنده انگشتشو رو دماغم کشید..

لبمو جمع کردم و مثل بچه ها گفتم: فکر کردم رفتی!

خندید..

\_خل! گفتم که میمونم...!

اصلا یادم رفته بود چرا او مدم بالا الان یادم افتاد که..

شیما گفت غذای توی رو نرسیدم بدم تو یاد کیانا  
بنداز!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خب خدارو شکر 😁

منم که با این وضعیت نتونستم خودش رفته داده  
غذاشو 🙈

لبخندی زدم و آروم رو تخت نشستم و یکم به وسط  
تخت

حرکت دادم خودمو که آریا هم بشینه..

کنارم نشست و گفت: با این وضعیت شیفت که  
نیستی؟!

\_نه امروز خونه ام..

بعد بی فکر ادامه دادم:

\_فردا هم فقط شیفت شبم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_منم بیکارم امروز ولی فردا کلا تو بیمارستانم..

ما چرا داشتیم برنامه هامونو برای هم میگفتیم؟!

انگار اونم همون فکریو که من کردم کرد چون خندید..

\_انگار لازم بود باخبر باشیم!

منم خندیدم و با خیال راحت خواستم جاشم تو بغلش

و کیف کنم که با یاد چیزی محکم برگشتم سمتش..

بلند صداش زدم..

\_آریاااا

با چشای گرد شده گفت: چیههه؟

\_من فردا چطوری میخوام برم اجرای زنده..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_چراااا؟ 🤪

خنده ام گرفت به خاطر اداهای بامزه اش..

\_حالم خوب نیست که..!

\_خوبی میشی تا فردا..

\_لباسم ندار مممم

قبل از اینکه منتظر حرفش بشم گفتم: دعوتت کردن؟

\_او هوم سهیل زنگ زد دیشب..

\_میای؟ 😞

"رمان قلب نصفه و نیمه 388"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_h

\_میای؟ 😞

یکم التماس گونه نگاش کردم که گفت: وقت داشته باشم  
حتما!

ولی نپرسیدم که فرناز هم دعوت کرده یا نه

چون گفت مجلسمون خصوصیّه

به احتمال زیاد دعوت نکرده بود اگه دعوت کرده بود  
که هیچ،

اگه نه بد میشد که من میپرسیدم..

ولی کاش می اومد!

تا حالا باهاش مجلس عروسی نبودم..

درسته من تو بدترین شرایط و موقعیتم بود اگه اون  
کنارم بود

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

خوشحال بودم ولی دوست داشتم اونم باشه 😊

اگه می اومد باید بیشتر حساس میشدم تو خوشگلتر کردن خودم..

تو فکر بود و حرفی نمیزد..

نگام به دست خالیش کنارم بودو

داشتم فکرای بد بد میکردم که با وجود اینکه یه لحظه

هم نمیخواستم این لحظه های بودن کنارشو از دست بدم

بانوازشاش ناخواسته و

شاید از سستی به خواب رفتم..

البته تو خوابم اومد.. 🐒

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

واقعا من بی نهایت عاشق آریا بودم..

قشنگ می‌ردم و اسش!

هوف..

کاش همیشگی میشد بودنش کنارم!

حتی این لحظه ها.. که فکرشو نمی‌کردم،

تو این شرایطم بیاد پیشم باشه و نازم کنه لمس کنه

برام رویا بود

چه برسه به اتفاقای بزرگی که من فکرشو

می‌کردم 😞

"آن قدر دست نیافتنی هستی،

که وقتی در کنارت هم هستم،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

فاصله میان رویا و واقعیت پر نمیشود.."

"رمان قلب نصفه و نیمه 389"

موهای فر کرده امو زیرشال مشکیم

با مدل خاصی بسته بودم

جمعش کرده بود فرستادم

سنباق طلایمو زدم طرف راست..

نگاهی به آرایشم کردم..

ملیح و با دقت آرایش کرده بودم که هم حالت رسمی

داشته باشه هم قشنگ باشه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خط چشم کلفتی کشیده بودم با ریمل..

یه سایه کم نقره ای هم زده بودم..

خط لب بنفش هم زده بودم..

رژ مخلوط صورتی و بنفش کم رنگ

هم باهاش قاطی کرده بودم که خیلییی خوشرنگ شد..

در آخرین مرحله کفش مشکیمو هم برداشتم و پام کردم و

بعد پخش کلی عطر رو خودم کیف مشکی یه طرفه مجلسیمو

هم انداختم رو شونه ام و رفتم بیرون..

یه بارم پایین تو آینه به خودم نگا کردم و بعد برداشتن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کاور لباسم و کفشای مجلسی برای بعد اجرامون با  
بسم اللهی

از خونه زدم بیرون وسایلو گذاشتم تو ماشین و بعد  
حرکت کردم..

تالار خیلی دور نبود خیلیم نزدیک نبود

با لوکیشنش به زور پیدا کردم

دستی به نگهبانه تگون دادم که اومد جلو..

سرشو از شیشه آورد تو..

\_خانم از ساعت ۸ مهمونا ب..

"رمان قلب نصفه و نیمه 390"

پریدم وسط حرفش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_مهمون نیستم با آقای معصومی در میون گذاشتیم..

تتد گفت: اهان..

شما خودتون برگزار کننده جشنین؟

اقای کیانفر در جریانن دیگه؟!!



اقای کیانفر سهیل بود

کشیده بله ای گفتم که بدون حرفی دروباز کرد و رفتم  
تو..

ماشینو تو حیاط پارک کردم..

چون مجلس تو تالار سرپوشیده بود مستقیم رفتم

همون طرف تو ساختمون..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سرمو بردم تو که دیدم کسی نیست و زیادی خلوته

تا اومدم قدمی بردارم سپیده رو روبروم دیدم..

\_عه اومدی؟!\_

لبخندی زدم..

\_سلاالم قل عزیزم 😊\_

خندید و از بالا پایین به لباسام نگا کرد و گفت: بهمون  
میادا!

\_سگ در صد.. بقیه کجان؟\_

\_تو تالار..\_

\_کو؟!\_

\_اینجا تالار اصلی نیست که..\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_عه! اينجام خيلى بزرگه اخه..

\_اونطرف خيلى خفته..بيا..

دستمو کشيد و دنبال خودش برد..

\_فرناز که پاننده بياد؟

\_نه بابا ميگف ۷ ميره آرايشگاه..

بلند خنديدم و گفتم؛

\_اونجوريم مياد اينجا رخ بده؟!

سپيده هم خنديد..

\_آره ديگههه محمدم اينو ميگههه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نه باووو اگرم بیاد محمد بهش گفته یه طرف میشینی  
بقیه

مهمونا آرایش تو نبینن.. غیرتیه بچه!

همون لحظه در اون یکی تالارو که نیمه باز بود باز  
کرد..

با دیدن خوشگلش بلند گفتم: اووو مای گاددد 😱

\_گفتم که خیلی خفنه!

\_واقعا ایول به سهیل..

\_قابلتو نداره!

لبامو با حرص روی هم فشار دادم..

لعنت به دهانی که بیموقع باز شود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 391"

لبخند مصنوعی رولیم نشوئیم و چرخیدم..

\_سلام آقا سهیل.. تبریک میگم!

\_ممنون ولی تبریک اصلیو بعد اجرامون بگو..

با چشای ریز شده نگاش کردم که رو به سپیده

گفت با فرهاد برید ببینید همه چی آماده اس منم با کیانا  
بریم

برای آخرین تمرین..

سپیده با تعجب گفت: محمد که اینجا نیست!

\_گفت ۱۰ دقیقه ای خودمو میرسونم،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لباسشم حاضر کنین..

\_اوف باشه!

به جلو هدایتیم داد و رفتیم تو یه اتاقی استودیو نبود ولی شبیهش بود..

بدون حرف نشستیم که عرشیا با وسایلی اومد و

گذاشتشون رو میز و برام سر تکون داد و بدون منتظر شدن

برای واکنشم رفت بیرون..

چقد من از این بدم می اووومد!

مثلا چرا اینجا بود؟!

\_خودم بهش گفتم بیاد کممون..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

برگشتم به سهیل نگا کردم ولی من با صدای بلند

فکر نکرده بودم پس از کجا فهمید تو فکر مه؟!!

بیخیال شدم و نگاهش کردم که کنارم نشست..

\_میکروفون میخوای دستت باشه مثل من یا از اینا  
بذارم برات؟

نگاهی بهش کردم..

بنظرم میکروفون بهتر بود

مخصوصا هم که دستم خالی بود مثل سهیل..

ولی محمد قرار بود گیتار هم بزنه..

گفتم میکروفون که باشه ای گفت و دوباره بلند شد و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستگاهی روشن کرد و اهنگ همون ترانه با ریتمی  
که تغییرش داده بودیم گذاشت..

\_یکم باهم بخونیم؟!\_

"رمان قلب نصفه و نیمه 392"

با چشم اشاره ای به پیانو زدم..

\_همراه اون؟!\_

\_نه همینطوری..\_

\_بدون محمد بخونیم؟!\_

\_تا ما تمرین کنیم اونم میاد..\_

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_n



دیره حداقل ما آماده باشیم!

باشه ای گفتم و صاف نشستم و کمی آب خوردم..

سرفه آرومی کردم که گفت: آب سرد نبود؟

\_نه ولرم بود، حواسم هست!

نمیخواست صدام بخاطر آب سرد بگیره 😐

استرسم داشت انگار 😬

\_حله بریم؟

سر تکون دادم و باهم شروع کردیم به خوردن..

حواسمو جمع کردم که هماهنگ باهش صدامو بالا و پایین کنم

البته من و سهیل خوب میرفتیم جلو ولی محمد که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

صداش بم تر بود باید بیشتر حواسشو جمع میکرد!

یه جایو جو گرفته بودم و

خیلی قشنگ داشتم میخوندم که حس کردم

فقط صدای مننه که داره میاد..

وسط خوندن قطع کردم و سرمو بالا گرفتم که دیدم

مسخ شده داره نگام میکنه..

قیافه امو جدی کردم..

نمیخواستم چرت بگه!

ولی خواستن من زیاد مهم نبود..

\_خیلی خوشگل شدی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

به شوخی گرفتم تا ادامه نده..

\_بعد نیم ساعت تازه متوجه شدم؟!!

و لبخند کوچولویی زدم..

گفت:

\_نه، الان بیشتر متوجه شدم!

"رمان قلب نصفه و نیمه 393"

دوباره لبخندی زدم و گیج به اطرافم خیره بودم..

اومد کنارم نشست و به حدی جلو اومد که حس کردم

الان دستمو میگیره..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چیشد یهووو؟ 😐

عمیق تو صورتم خیره شد و لباش تکون خورد..

خواست حرفی بزنه که در اتاق همون لحظه باز شد..

ذوق زده سر چرخوندم که دیدم محمده..

\_سلام ببخشید دیر کردم تو ترافیک بودم کلی!

اون که خبر نداشت چه موقعی خوبی اومده

ولی من میدونستم..!

بلندشدم و نگاهی از بالا پایین بهش کردم و در اخر با

نگاه به موهای درست شده اش گفتم:

\_چه خوشتیپ شدی دوما..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اومد خودشو لوس کنه و جوابو بده که سهیل

با اداهای عنی مانندش 😊 بلندشدو گفت:

\_ بیا بریم لباسامونو بپوشیم بعد باید تمرین کنیم زود  
باش..

محمد هنگ کرده به من نگا کرد و بعد اشاره زد که

چپشده منم با قیافه نادان 😂 گفتم چمیدونم!

خیلی سریع رفتن حاضر شدن و برگشتن ..

سپیده و بقیه هم اومدن و یه دور هممون تمرین  
کردیم..

لباسامون خیلی شیک بود

البته من برا پسرارو بیشتر دوست داشتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

طرح لباسامون یکی بود

ولی چون نوع دوخت کت و شلوارشون بیشتر حالت

اسپورت بود تا رسمی..

و پیرهن یقه دار مشکیشون زیرش عالیشون کرده بود

به نظرم جذاب تر هم به نظر می اومد..!

"رمان قلب نصفه و نیمه 394"

سالن تا نصفه پر شده بود..

من با کمی استرس یه طرف نشسته بودم که با دیدن

سپیده که بیخیال داشت میگشت خنده ام گرفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یه بار تو آینه خودمو نگا کردم و با دیدن زدن تالار  
حواسمو پرت کردم..

۲ تا فیلمبردار بودن داشتن با عرشیا حرف میزدن و  
پایه های دوربینشونم درست میکردن...

معروف میشدیم 😊 😂

کل سالن به شکل دایره بود و یه سین حلالی مانند  
هم بالای سالن بود که فرهاد ترتیب وسایل موزیکشو  
اونجا داده بود با یکم تزئینات..

برای کل مجلس میزای پایه بلند بدون صندلی  
گذاشته بودن که قبلش مهمونا دورش جمع شده بودن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romanhh

و گپ میزدن..

کنار دیوارها هم یه در میون صندلی بود ولی کم!

یه جوری سقف و حاشیه هارو آینه کاری و یه

چیزایی که من سر در نمیاوردم زده بودن که کیف میکردی..

جلوی در دو اتاق پرو و در واقع رختکن بود که کلا

دیواره نقره ای داشت با کلی آینه..

چن قدمی سن هم یه اتاق دیگه که با سهیل اول رفتیم اونجا..

داشتم فکر میکردم که از مهمونای من کیا میان..!

البته فقط به شیما و شهاب گفته بودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



و به آریا هم کارت دعوتو انگار خود سهیل داده بود..

به شیما هم که دیشب گفتم گف اگه لباس خوب پیدا

کنم بیوشم میام وگرنه عمر!! 😐

آریا می اومد؟

کاش که بخاطر من بیاد..!

اگه قبل خوندم می اومد کلی انگیزه میگرفتم.. 🙊

با صدای کسی متعجب برگشتم و پشت سرمو نگا کردم..

\_سلام

"رمان قلب نصفه و نیمه 395"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

با دیدنش پقی زدیم زیر خنده و دستشو کشیدم..

\_وای چه خوشگل شدی!

خودشم خنده اش گرفته بود ولی گفت: بیا اینطرف..

دنبالش رفتم که یه صندلی گذاشت

و دور تر از همه ولی نزدیک به سن نشست و گفت:

\_محمد کجاست؟

\_نمیدونم همین اطراف بود فکر کنم پیش فرهاد..

چجوری اومدی؟

\_بابام آورد..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_خودشونم اومدن؟

\_آره اونورن..چطورم کیانا؟! 😞

\_عالی شدی حالا این روسریتم برداری موهات دیده  
بشه

عالی تر میشی..

خندید و بیشتر از پیش بهم استرس داد..

البته مدل استرس اون فرق داشت برا عروس شدنش

بود حالا یه نامزدی ساده بودااا 😂

داشتیم همچنان با هم حرف میزدیم که حس کردم

سالن پر شد..

یعنی تقریباً همونقدر مهمونی که دعوت کرده بودیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

جالب بود!

از طرف من کسی نیومده بود سعی کردم بی تفاوت باشم

و لبخندی زدم.. 😊

سهیل رفت بالای سن و جلوی میکروفون پایه دار

و ایساد و بعد سلام و علیک و خوش آمدگویی و

تشکر از اسپانسر! 😊

که من دقیقا نمیدونم منظورش کی بود گفت که

امیدوارم شب خوبیو با اجرای ما داشته باشین..

کارکنای اونجا هم بعد تموم شدن حرف سهیل تو سینی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

پارچای بلور شربت بردن و گذاشتن رو تک تک  
اون میزا..

\_کارکناشم خیلی شیکنا..

بینین تورو خدا.. اندام دختره رو..

خندیدیم و زدم تو کله اش..

\_خاک تو سرت.. از تو بهترن!!؟

الان همشون تو کف محمدن ولی تو خانومش شدی..

\_وای مرسی از اعتماد به نفسی که دادی..

ولی خیلی مصنوعی بود!

\_واقعانی؟

\_جون تو!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_باشه پس من گندمو اینجا زدم برم اونورم گندمو  
بز نم..

\_برو حاصل ازدواج فامیلی

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: عوض روحیه دادنته بی  
ادب؟

ولی منتظر حرف دیگه ای ازش نشدم و رفتم پیش  
بچه ها..

فرهاد و سپیده تو اون شرایط داشتن لاو میترکوندن

محمد هم از دور چشمکی به فرناز زدو

سهیل گفت دیگه بهتره شروع کنیم..

به عرشیا اشاره ای زد و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چراغا منعكس شدن رو سين كه ما بريم..

اول تقريبا تاريخ بود تا اينكه فرهاد رفت

پشت اونجاى كه بايد نشست

نور و زدن رو صورت اون بعد سپيده بعد من و محمد  
و

در آخر سهيلى كه بين ما نشست..

نصف سالنو و قسمت جلوييو غير ما كمى روشن  
كردن..

يكم استرس گرفتم

ولى تو اون حالتى فكر نبود آريا بودم!

با صداى اهنگ ملايمى كه شنيده شد و از طرف  
فرهاد بود شروع شد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سپیده استارت زد پیانو زدنش و

محمد همزمان با رفتن دستش روی گیتار لب باز کرد..

"رمان قلب نصفه و نیمه 396"

اولشو هر سه با هم میخوندیم..

من و محمد و سهیل:

"یک شب تو خواب وقت سحر

شهرزاده ای زرین کمند

نشسته بر اسب سفید

می اومد از کوه و کمند

میرفت و آتش به دلم میزد نگاهش

میرفت و آتش به دلم میزد نگاهش"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



لبخندمو ملیح کردم و بدون نگاه به روبرو آروم و با

آهنگ بدنمو تکون میدادم..

و انگشتامو هماهنگ با آهنگ رو میکروفون میزدم..

من و سهیل:

"کاشکی دلم رسوا بشه

دریا بشه

این دو چشم پر آبم

روزی که بختم باز بشه

بیار بشه

اون که اومد به خوابم

شهرزاده رویای من شاید تویی

اون کس که شب در خواب من آید تویی تو"

صدامون به نسبت میخواست بلند بشه که وسطا..

آریارو دیدم که جلوتر از بقیه وایساده بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

قشنگ وا رفتم

صدام تحلیل رفت...

ولی زود به خودم اومدم تا خراب نکنم کارو...

"از خواب شیرین ناگه پریدم

اورا ندیدم

یک دم کنارم

به خدااا

جانم رسیده از غصه بر لب

هر روز و هر شب در انتظارم به خدااا"

اینبار بهتر نگاش کردم..

شیمایم کنارش بود..

چه خوشتیپ شده بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

چه چشاش خاص تر شده بود..

چه عمیق ولی با اخم نگام میکرد..

با ژست خاصی کاملاً مستقیم و دست به جیب و ایساده بود

و نگا میکرد..

از اون ژستا بود که یه سیگارش کم بود!

حواسش به من بود؟!!

برحسب اون چیزی که برنامه داشتیم من و سهیل و محمد

کوتاه کمی سرمونو خم میکردیم و همونگا مینداختیم و میخوندیم..

"کاشکی که دلم رسوا بشه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دریا بشه  
این دوچشم پرآبم  
روزی که بختم باز بشه  
بیار بشه

اون که می اومد به خوابم  
میرفت و آتش به دلم میزد نگاهش  
میرفت و آتش به دلم میزد نگاهش  
میرفت و آتش به دلم میزد نگاهش  
میرفت و آتش به دلم میزد نگاهش"

صدای دست زدنا بلند شد و دوباره بقیه

چراغای سالن روشن شد و

بلندشدیم و اروم تعظیمی کردیم و کنار هم وایسادیم..

دوباره دست زدنا ادامه داشت..

بنظرم خودمم که اجر امون خوب بود 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

داشتن عکس میگرفتن از مون و گفتن که ژست بگیریم..

دست سپیده رو شونه ام نشست و من

لبخندی بهش زدم

که همون لحظه دوباره با آریا چشم تو چشم شدم..

با لبخندی بهش نگا کردم

و سری آروم براش تکون دادم که همونجوری جوابمو داد.. 😏

"رمان قلب نصفه و نیمه 397"

شیما بغلم کرد و گفت: خیلی قشنگ بودین عزیزم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

منم با ذوق گفتم: واقعا؟!

فرناز درحالیکه روشو از بقیه میپوشوند گفت:

\_چه عشوه ای می اومدی تووو با اون موهای فرت

یه جا که بدنتم آروم تکون میداری نگات به پایین بود

خودم میخواستم پیام بخورمت! 😜

با شیما ترسیده بهش نگا کردیم که گفتم: فرناز من  
کیانام

محمد نیستم برام داغ کردیا!

\_فک میکنی برای من فرق داره؟

تا اینو گفت بلند زدیم زیرخنده و گفت من میرم فعلاااا

شیما یهو گفت: راستی کیانا شهاب برات گل فرستاده..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دم در برات آورده بودن من برات اوردم تو دادم به  
اون آقاهه

نگاهی به عرشیا کردم و سر تکون دادم..

میدونستم همچین کاری میکنع چون گفت کار داره و  
نمیرسه

وگرنه حتما می اومد

منم نه اصرار کردم نه ناراحت شدم

چون دیگه زیاد حس خوبی بهم نمیداد که زیاد اطرافم  
باشه

هی استرس میگرفتم که چه جوابی بهش بدم

و زیاد منتظرش ندارم که اذیت نشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سهیل و آریا اومدن طرف میز مون و روبه رومون  
وایسادن..

شیما رو بهش گفت: خیلی خوب بود تبریک میگم..

مطمعنم بعد این مراسم خیلی طرفدار پیدا میکنین! 😁

لبخند هولی زدم و بی توجه بع آریا نگا کردم..

با دیدن چشای خیره اش رو صورتم

نفسم به شماره افتاد و متعجب و خشک زده دوباره  
نگاهی

بهش کردم و پلک زدم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 398"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



دلم من میرفت که اینجوری نگا کردنی! 🐒

خیلییی دستپاچه شدم و نتونستم بی تفاوت باشم

و سرمو فقط بندازم پایین و آروم گفتم: مرسی که اومدین..

منظورم به شیما هم بود ولی اون با سهیل فک میزد..

اینبار با تکون سری نگاشو برداشت و من آسوده پوفی کشیدم..

\_آره دیگه احتمالش هست..

\_کاریم مگه کردین؟

\_نه همون تبلیغات جزئی که گفتم،

بیشتر مونده به پسندیدنش دیگه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_اینستا که هی پستتون از این دست به اون دست میشه

در مورد پسندشم که..

شما و کیانارو حتما میپسندن..

واقعا کنار هم عالی بودین...! 😍

تازه که فهمید چی گفته تند ادامه داد..

\_منظورم کنار هم عالی میخوندین!

سهیل هم که منتظر یه سوژه بود

چشاشو بندازه رو من و برنداره 😐

کلافه و تقریبا کفری سرمو چرخوندم که یه پسر کت  
و شلوار

پوشیده تقریبا قدبلند روبه روم و ایساد کاملاً بی تفاوت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

به کسایی که کنارم بودن گفت:

\_خانم من میتونم یکم وقتتونو بگیرم؟

دهن نیمه باز موند..

به شیما که کنارم بود نگاهی بهم کردیم

و کم موند خنده امون بگیره

ولی من به زور خودمو نگع داشتم جدی باشم..

درست حرف بدی نزده بود ولی از حالتاش تابلو بود

که با چه قصدی اومده حرفی بزنه..

سرگردون دوباره نگاهش کردم..

میخواستم بگم رو خودم کراشیدی یا صدام؟ 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تو فکر جواب بودم که..

\_قبلا کس دیگه وقتشونو کامل گرفته!

بفرمایین..

"رمان قلب نصفه و نیمه 399"

هممون با فکای بر زمین افتاده چرخیدیم سمت آریا..

با همون جدیتی که داشت نگا به پسره کرد

ولی پسره بی تفاوت دوباره به من نگا کرد..

\_میتونم..؟!\_

\_من..\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با نگاه آتیشی و هیولایی آریا کلا زبونم بند اومد و

نتونستم چیزی بگم..

چرا یهو قاطی کرددد؟!!

آریا: جوابتو گرفتی دیگه، بفرما!

پسره: هنوز نه!

\_گفتم که یکی دیگه هست..!

کی بود؟! 😐 من کی بی صاحب و آواره بودم؟!!

خنده امم گرفت تو اون وضعیت..

بهم چشم غره رفت..

نیشمو بستم 😐 😐

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

عاقا دیگه ترسیدم شرایط بدتر شه کع تند رو به پسره  
گفتم:

\_بله! بله! درست میگن، کس دیگه وقتمو گرفته!

نفهمیدم چی گفتم فقط گفتم یه چیزی گفته باشم

که پسره بره ولی اینبار با نگاه عمیقی بهم رفت..

شیمما نتونست بدون واکنش بمونه...

نگاه خیره سهیل خبر از این میداد که آریا رفتار  
متعادلی نداشت..

در واقع خارج از انتظار بود!

شیمما دور زد و رفت کنار آریا..

میخواست اروم بگه ولی چون نزدیک هم بودیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ناخوaste میشنیدم..

\_آریا این چه کاری بود؟!!

به تو چه ربطی داشت که اینقدر تند رفتار کردی؟

و آریا با گوشه چشم نگاهش کرد و در کمال تعجب تلخ گفت:

\_من دلیل رفتار امم باید به توضیح بدم؟!!

"رمان قلب نصفه و نیمه 400"

من و سهیل گنج به هم نگا کردیم و سهیل

با معنی نگاهی به همه کرد و رفت اونور..

ولی من کلا تو بُهت بودم..!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_h

شیما واقعا ناراحت شد!

\_آریا؟ یعنی چی؟

آریا جوابشو نداد و بی تفاوت جام شربتشو

برداشت یه باره سر کشید..

نتونستم همونجا وایسم و بی واکنش بمونم!

منم رفتم تا یه دوری بزنم..

کم کم بقیه داشتن میرفتن و مجلس خودمونی میشد

برای مراسم..

هنوز چن دقیقه دور نشده بودم از شون که دیدم

شیما سمت خروجی رفت

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



تا بدوم سمتش و جلوشو بگیرم رفت تو حیاط..

آریا کنار در وایساد و دیگه نرفت دنبالش..

متعجب نگاش کردم و از کنارش گذاشتم و شیمارو  
صدا زدم..

وایساد تا برسم بهش..

\_من میرم کیانا حالم خوب نیست!

دستشو گرفتم و بغلش کردم..

\_فدات شم من،

بخاطر اون حرکت آریا اینقدر ناراحت شدی؟!

اون منظوری نداشت که..فقط..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_بیخیال دیگه...!

\_شیما بخدا ب..

تتد گفت:

\_من بخاطر اینکه برای تو غیرتی شد ناراحت نشدم  
کیانا

اینکه همش به من بی توجه اذیت میکنه..

میدونی اصلا نمیفهمه دوست داشتتو!

همش بیخیال..همش خونسرد!

دیدي چی بهم گفت؟!!!

\_خب توام بیخیال باش،

الان چرا اومدی بیرون؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_میخوام برم راستیش حوصله هم نداشتم پیام..

نمیخواستتم نامزدی فرناز هم بمونم از طرف من  
تبریک بگو..

\_تنها میری خونه که چی؟ بمون!

خوش میگذره ها بهمون..

\_نه میرم پیش راشین..نگران نباش تنها نمیمونم..!

وقتی دیدم مصره برای رفتن دیگه اصرار نکردم..

دپرس برگشتم که دیدم آریا همچنان همونجا وایساده..

شیما راست میگف..

زیادی خونسرد بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_رفت؟!\_

"رمان قلب نصفه و نیمه 401"

\_رفت؟!\_

چپ چپ نگاهش کردم..

\_بله! سختت بود بری دنبالش نداری بره؟\_

خونسرد گفت: به زور مجبورش میکردم بمونه وقتی  
نمیخواست؟

با تعجب گفتم: آریا شیما از تو ناراحت شد رفت..

\_اون از من ناراحت نشد از رفتار خودش ناراحت  
بود!\_

\_وا؟ تو جواب اونو بد دادی..\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چرخید بره که یه لحظه فکر کردم

که شاید قبلا چیزی شده بینشون که آریا اینقد تلخ

رفتار کرده..

وای آره آریا که بی دلیل اونجوری جوابشو نمیداد!

تتد پریدم جلوش و گفتم: چی شده بینتون؟ چی گفته بهت؟

پوزخندی زد و جوابمو نداد..

اینبار دستشو گرفتم و جدی و نگران بهش خیره شدم..

\_آریا بگو خواهشا..

سرشو با حرص به طرفین تکون داد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_اصلا تو کارای این دختر موندم..!

بهش میگم بی اجازه به گوشی من دست نزن

از دیروز و جریان پیام دادنم خودشو کشته که باید

رمز گوشیتو بگی بهم من پیامتو بخونم..

منم نگفتم،

از لج من وقتی میخواستیم بیاییم اینجا،

وقتی رفته بودم حموم گوشیم زنگ خورده جواب داده..

یکی از همکارام تو آلمان بوده..

به انگلیسی بهش گفته من نامزد آقای ستوده ام..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دم به دقیقه چرا بهش زنگ میزنین و این چرت و پرتا..

اصلا من با این همکارم صمیمی نیستم،

از طرفیم از من بزرگتره شوهر داره بچه داره..

اونقد بد حرف زده طرف نفهمیده برای چی زنگ زده!

کلا آبرومونو برده...!

اونوخ بهش میگم دلیل این رفتارای احمقانه ات چیه

برگشته میخنده بهم،

میگه بعد از این یادمیگیری

رفتارای عجیب غریب نکنی که بهت شک کنم..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

یا خدا وات دِ فاز؟! 😐

بعد با مکث و نگاه سنگین و گذرایی بهم گفت:

\_منم دلیلی نمیدیدم که بهش بگم رفتار چن دقیقه پیشم،

برای چی بوده!

ناباور نگاهش کردم..

کار شیما مثل همیشه بچگانه بود

ولی.. آروم گفتم:

\_از قصد رو من غیرتی شدی که عصبی اش کنی؟

که تلافی دربیاری که رفتارات به اون مربوط نیست؟

آره آریا؟ برا اون بود؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



"رمان قلب نصفه و نیمه 402"

یکم حرصم گرفته بود

برای همین مکث برای جواب دادنش به مثبت بودن

سوالم گرفتم و خواستم حرکتی بزنم

هم به نفع خودم هم به نفع شیما

ولی وجود خرمگسی به نام محمد مانع این کار شد..

\_عه آریا جان اینجا چرا وایسادی؟

آریا: داشتم میرفتم دیگه..

محمد با تعجب گفت: کجا؟ مگه فرناز بهتون نگفته؟

آریا دست تو جیش کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

چه خوشتیپ شده بود ولی وقتی کارش یادم میافتاد

مخصوص با اون ذهنیت و بدجنسیش

میخواستم تک تک لباسای خوشگلشو تو تنش  
جربدم..

لبام خود به خود غنچه شد..

چرا منو توهمی میکرد آخه!!

اخه ببین چقد لباساش بهش میاد

همچین آدم جنتلمن و خوشتیپی چطوری اینکارو کرده  
بوودد!!!

با صداش متعجب نگاش کردم..

\_اصلا من لباس مناسب این مراسم تتم نیست!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تک کت تنش بود با شلوار لی..

والای که چقدرر بهش می اومدن 😍

\_ همه که قرار نیست کت و شلوار تن کنن..

خیلیم تیپت عالی و دخترکشع..

امان از دست این فرناز که اینقدر فراموش کاره!

\_ بی شک همینطوره..

منظور به دخترکش بودنش بود 😐

کیاناکش که بود بقیه رو در جریان نیستم! 😐

\_ حالا شاید قسمت بوده،

یه مراسم دیگه میام..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با این حال که میدونم بمونم خیلی خوشحال میشین 😊

\_عه آریا میگم یادش رفته!

وگرنه خودش میگفت حتما دکترو هم دعوت میکنم..

شیما خانوم کجا رفت؟

تتد گفتم: اون کار داشت خیلی دلش میخواست بمونه  
ولی نتونست..!

محمد سری تکون داد و رو به من گفت:

\_نذار مهمونمون بره دیگه..

من فعلا برم پیش عروس خانوم..

نگاهی به آریا کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

اصلا بیخیال سوالم شدم..مجبور شده بود بالاخره!

مجبورم که نه..ولی مهم نبود درکش میکردم..!

یکم به دل گرفتم

ولی با نگاهی به چشاش مثل همیشه احمقانه همچو  
از یاد بردم..

\_حالا اینقدر اصرار کرد توام نرو بمون!

با سوالش دوباره نگاش کردم..

\_تو میخوای بمونم؟!

"رمان قلب نصفه و نیمه 403"

آریا:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دستی بین مو هامو کشیدم و بی تفاوت به نگاه خیره  
دختره

گفتم: عقدشونم امشب میگیرن؟

سهیل: نه یه هفته دیگه تو محضر..

\_برو جای دیجی تو یه دهن بخون برامون..

\_وا مگه من خواننده عروسیم؟

خندیدم: کار که عار نیست داداش!

سرمو چرخوندم که با نزدیک شدن همون دختره

که نگاشو از روم برنمیداشت بی حوصله اخم چاشنی  
قیافه کردم..

زیر لب گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_همینو کم داشتیم..!

سهیل با خنده برگشت و نگاهی به دختره کرد و گفت:

\_خوب چیزیه که! 😊 😊

\_دادم به تو، حالات!

خندید که همون لحظه دختره رسید بهمون

و لبخندی بزرگی به روم زد..

\_سلام..

\_سلام..کاری داشتین؟

از جواب سریع تعجب کرد ولی خودشو نباخت..

\_دیدم تنهایی گفتم اگه مایل باشین یکم باهم گپ بزنیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نگا به سهیل کردم و گفتم: پس این هویجه؟!!

دختره لوس خندید و سهیل پوکر نگام کرد..

دوباره گفت: منظورم چیز دیگه بود..

چشم ازش برداشتم و به اطراف دوختم..

پس چرا کیانا نمی اومد؟!!

یه لباس عوض کردن چقد وخت میبرد؟!!

والا اصلا نیاز نبود بره لباساشو عوض کنه

مانتو وشلوارش بینهایت بهش می اومدن..

با اینکه شالشم سرش بود

موهای خوشگل فرش و آرایشش هم تو چشم بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romanhn



من باز چرا ریز شدم رو کیانا؟ 😐 🧐

دختره وقتی دید محالش ندادم گفت:

\_ انگار بدموقع اومدم..

\_ نه!

"رمان قلب نصفه و نیمه 404"

\_ انگار بدموقع اومدم...

\_ نه!

ذوق کرد که پشت بندش گفتم:

\_ کلا در هر لحظه ای با من بدموقعس!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اینو که گفتم قشنگ قرمز شد و با حرص رفت..

سهیل با خنده گفت: برج زهرمار تو ییا بقیه اداتو  
درمیارن..!

\_مثل تو باشم؟

با هر دختری بیرم

با روحیات همشون آشنا بشم و باهاشون راه بیام..

من به زور یکیشو تحمل کنم!

\_میدونم، از بس عنقی!

ولی منم روحیاتم عوض شده..!

بی توجه به حرفش چون گرم شده بود کتمو دراوردم

و دادم به یکی از کارکنان تا موقع رفتن بده بهم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نگامو از فرناز و محمد ذوق مرگ شده برگردوندم

و به انتهای راهرو دوختم که بیاد

ولی نمیدونم چرا اینقدر لفتش میداد! 😐

کمی از شیرینم برداشتم و خوردم..

گوشیمو از جیبم دراوردم چکش بکنم...

صفحه اشو باز کردم و دیدم تو واتساپ پیام دارم..

باز کردم..پیام از هلن بود..

عکس فرستاده بود بی انگیزه بازش کردم..

عکس خودشو فرستاده بود.. 😏

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تو یه لباس ساحلی و نازک و موهاشو افشون کرده  
بود..

که چه؟! 😐

\_خدایی هلن هم خوشگله..!

سرمو بالا گرفتم و گفتم: به حریم شخصی اعتقادی  
نداری؟!

\_چشمم خورد جون تو..

بدون اینکه جوابی به هلن بدم گوشیمو بستم و

گذاشتم تو جیبم..

\_آدم باش!

خندید: خب حالا من که هیزی نکردم.. میگم چشمم  
خورد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_اینکه تو هیزی یه مسئله ثابت شده اس این به کنار،  
ولی مهم هیزی کردنت یا چیزی که من نگا کردم نبود  
مهم اینه به حریم شخصی ارزش قائل بشی..آفرین!  
\_آریا تو باز چته ضدحال میزنی؟!  
کلافه دست تو مو هام کردم..  
\_خودمم نمیدونم..  
\_بین شیما و هلن موندی؟!  
سرمو چرخوندم و با تاسف نگاش کردم..  
یعنی قوه تخلیه اش به بدترین جای ممکن میرفت..  
ولی من بین شیما و هلن نمونده بودم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بین شیما و کیانا مونده بودم..!

\_خیر..

\_البته اصلا قابل مقایسه نیستن..!

آره اصلا قابل مقایسه نبودن..کیانا انگار از یه دنیای  
دیگه بود

دنیایی که بسیار به دنیای من نزدیک بود..!

\_اون یه قیافه کاملا غربی داره و شیما قیافه شرقی..  
ادامه داد..

\_هَلن بگی نگی هات و بیقرار به نظر میاد..

شیما دمدمی و حسود..

اینطور نیست؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خنده ام گرفت..

سهیل هم کسخل بودا!

داشت اونارو تجزیه تحلیل میکرد..

\_تا غیرتی نشم ادامه میدی به این مقایسه ات؟!!

\_تو اگه اونا برات مهم بودن حرف اولو نزده در  
موردشون ،

داغ میکردی میزدی با زمین یکیم میکردی..

راست میگفتت..

اصلا حس غیرتم فعال نشد!

کلا حساس نمیشدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شاید حتی واضح تر از این مقایسه اشون میکرد و

بقولی هیزی هم میکرد آنچنان واکنشی نشون  
نمیدادم..

شاید فقط حرصم میگرفت از این بی ابا حرف زدنش

ولی غیرت بخاطر هُن و شیما..نمیدونم اصلا 😐

\_ولی من چشم دنبال یکی دیگه اس..درجریانی که..

بی حوصله ای به فرهاد نگا کردم که داشت مثل دلکا  
میخندید..

نگام رفت پی اون که با صدای سهیل

دوباره نگاهش کردم که مخاطب حرفش اینبار کیه..!

\_بِنازم تو خَلقت خدا..!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



خنده ام گرفت و اول حس کردم دافی چیزی رد  
شده که

اینجوری زوم کرده ولی وقتی صداشم زدم و جواب  
نداد

سر چرخوندم و رد نگاشو گرفتم که..

"رمان قلب نصفه و نیمه 405"

ناباور و با دقت نگاش کردم..

این کسی که داشت با اون همه ناز و زیبایی

طرفمون می اومد کیانا بود؟!!

اخم کردم ولی نتونستم چشم بردارم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

نتونستم چشم بردارم از عامل بیقرار یام..

و شاید عامل جنونم..!

کلا با دیدنش چه امروز چه اولین بار

تمام قاعده های ذهنیمو بهم زده بود..

فقط.. خبر نداشت!

اگه خبردار میشد چی؟!!

تموم حرفای تو ذهنم با اهنگ

نچندان جدیدی که پخش شد یکی شد..

داشتم تک تک قدماشو

تک تک ثانیه هایی که نگام نمیکرد و حواسش به ما  
نبود

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و با ناز پلک میزد

و تک تک چشایی که روش بودندو میشمردم..

اعتراف سختی بود..

ولی نمیتونستم بعد این هم مدت بازم خودمو بازی  
بدم..

کیانا برای من نفس گیر بود و نمیتونستم

نسبت بهش بی تفاوت باشم!

"تورو دیدم نفسم بند اومد  
دل من یکدفعه یه حالی شد  
نمیدونم که هوا سنگین بود  
یا زمین زیرپاهام خالی شد  
من به چشمای خودم شک کردم  
این همه میشه مگه زیبایی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romanhn

مثل تو که تو خوابا با هم نیست  
نمیشه حتی بگم رویایی  
نمیشه حتی بگم رویایی"

از کجا شروع شد؟!!

اصلا انگار شروع شده بود فقط جریقه میخواست..

انگار تموم سالایی که با شیما حرف زده بودم

فقط اون نوشته بودو اصل کاری...کیانا بود!

این همه احساس نزدیکی نمیتونست بی دلیل باشه!

"به خودم اومدم و حس کردم  
تو بهشتم اما این دنیا بود  
تو زمان گم شدم و هر لحظه  
مثل یه خاطره از فردا بود"

\_میدونی فرق کیانا با بقیه دختر ا چیه؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اینکه مخ نمیزنه.. فقط ناخواسته دل مییره..!

ببینش تورو خدا.. 😍

سهیل داشت رومخم میرفت و میخواستم خرخره اشو  
بجو عم..

"من هنوزم به چشم شک دارم  
تو هنوزم با منی اینجایی  
اگه بیداریه من دیوونم  
اگرم خوابه که تو رویایی"

رسید بهمون و یکم سرشو انداخت پایین..

حق داشت خجالت بکشه!

نگاه من و سهیل به قدری خیره بود که کلافه اش کنه..

کاش میفهمیدم تو ذهنش نسبت به من چه حسی داشت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اون شب تو بیمارستان زیر بارون..

تموم حسای خوبم بهش دوبرابر شد..

وقتی اونجوری ذوق زده و با خنده زیر بارون  
میرقصید

مثل فرشته بود

و چقد اون لحظه من میخواستم

اون فرشته رو تو بغلم داشته باشم!

آره من اون روز حسم به خودم ثابت شد..

من مجذوب چشاش حرکاتش رفتاراش شده بودم!

من تکلیفم با خودم مشخص شد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی..

"رمان قلب نصفه و نیمه 406"

\_خیلی طول کشید او مدنت..

سری تکنون داد و بدون نگاه بهم جواب داد..

\_آره یکم شلوغ شد من رفتی،

دیگه تا آماده بشم دیر شد..

\_ارزششو داشت، خیلی خوشگل شدی..

ناخواسته سرم سمت سهیل چرخید..

چه حقی داشت اینقد صریح از کیانا تعریف کنه؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اصلا چرا لباس کیانا اینقد کوتاه بود و باز؟!

قشنگ خل شده بودم..

من چرا کنترل رفتارمو نداشتم 😐

مثل میر غضب زول زده بودم رو صورت سهیلی که  
فکر میکرد

درگیری من، شیما و هلن..!

داشتم خودمو لو میدادم و اصلا اینو دوست نداشتم!

اونم پیش سهیل 😏

رفتار تندم با اون پسره به حدکافی مشکوک بود حالا..

\_مرسی..

چقد با ناز جواب داد 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



کلا آدم باید جواب سهیلو سرسنگین بده.. واقعا که!

درک نمیکنم اصلا!

دیگه انتظار رفتار خارج از انتظار از خودم داشتم  
که..

\_سلام خوش آمدین کیانا جان آقایانو به من معرفی  
میکنی؟

حواس پرتی خوبی بود تا مدتی حداقل!

فکر کنم مامانِ فرناز بود...

"رمان قلب نصفه و نیمه 407"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

فامیلاشون که کشیدن کنار من و سهیل و بقیه رفتیم  
جلو

که تبریک بگیم..

کیانا کنار فرناز وایساده بود از خنده در حال ترکیدن  
بودن..

عرشیا قبل ما خودشو کشید جلو و گفت:

\_کیانا خانوم براتون گل فرستادن،

میرین با خودتون؟

کیانا سر تکون داد..

\_بله گفتن بهم، همیشه همینجا بمونه بعدا پیام بگیرم؟

عرشیا که جوابشو داد فرناز با خنده برگشت و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ چه گلی؟ کراش زدن روت نیومده؟!

و اگه سهیل حرف نمیزد نمیگفتن لاله 😊

\_ کراشو که دم به دقیقه میزنن،

ماشالا طرفدارش زیاده..!

اینجوری پیش بره تک خونی کنه بهتره..

ما که کسیو جذب نکردیم!

به شوخی ولی با حرص میگفت!

فرناز و کیانا خندیدن..

کیانا: نه بابا شهاب فرستاده میگفت سرش شلوغه  
نمیرسه بیاد

ولی برای تبریک گلشو فرستاده دیگه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

فرناز: انصافا شهاب همیشه حواسش بهت هس...!

سهیل: شهاب کیه من نمیشناسمش..؟

دوباره فرناز جواب داد..

\_جاست فرند کیانا به حساب میاد ولی نیست،

چون تازگیا بهش درخواست ازدواجم داده!

سهیل: و عو...! درخواست ازدواج..!

کپ کردم و خیره به کیانا بودم که تکذیب کنه

ولی برعکس عصبی شد که چرا همچین حرفیو  
فرناز

پیش ما گفته و صورتش از حرص جمع شد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 408"

پوفی کشیدم..

من چرا داشتم به علاقه ام پر و بال میدادم؟!!

اصلا گیریم که کیانا بهم بی میل نیست،

چون از دستپاچگیاشو و قفلی کردناش همچین حدسی  
بعید نبود

ولی رابطه اش با شهاب خیلی عمیق و شاید با معنی  
تر بود..

مشکل از من بود که واقعا علایقمو جدی میگرفتم!

منم جوگیر شده بودم شاید!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چون یه دختر متفاوت با سلايق متفاوت از دخترای  
دوروبرم

دیده بودم حس میکردم نزدیک شدنم بهش کار خوبیه  
ولی بدتر داشتم رابطه کیانا با شهابو خراب میکردم..  
البته کششم باخواست خودم نبود..

یهو دیدم مرکز توجهمه!

ابدا نمیخواستم این حس درونم بیشتر رشد کنه!  
پس مصمم شدم به عملی کردن تصمیمم..

واقعا شیما روز به روز توهمی تر میشد و هر کاری  
میکردم

متوجه بی حسیم نمیشد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

البته من تو این توهم زدنش مسئول بودم

پس حداقل بعد از این نمیخواستم ادامه پیدا بکنه..!

به محمد و فرناز تبریک گفتم و به ساعت نگا کردم..

اگه یه ساعت خودمو سرگرم میکردم تموم میشد..

محمدمو به زور بردن وسط تا برقصه..

فرناز: بچم اصلا رقص بلد نیست..!

سهیل: یاد میگیره..

یهو سپیده هم به تقلید از فرهاد اومد طرف فرناز و  
بلندش کرد

که با هم برن وسط و برقصن..

از سن رفتم پایین و به جای قبلیم برگشتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و مشغول تماشای عروس و دوما د بودم که گوشیم  
زنگ خورد..

آذریان بود..

گفت که امشب یکم شلوغه اگه تونستی بیا..

کار خاصی نداشتم میتونستم برم!

دست تو جیبم بود که نگام تو نگاه کیانا گره خورد..

سریع نگامو برداشتم..

من دیگه اجازه هیچ فکر اشتباهیو به هیچکدوممون  
نمیدم..!

با رفتنش وسط برای رقص چشم قفل زد روش..

سهیل راست میگفت، کیانا اصلا مخ نمیزد دل میبرد..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



و همین خاص بودنش شاید منو جذب خودش کرده  
بود..

البته ظاهرش و موقعیتایی که توش قرار گرفتیم

تو این حسم بی تاثیر نبود

و فقط عجیب تر این بود که از من بعید بود چون تو  
بدتر

از این شرایط با دخترای دیگه بودم و بی علاقه  
بودم..!

\_آریا..

"رمان قلب نصفه و نیمه 409"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کیانا:

\_وا چته اینقد بیقراری؟!\_

ناراحت لبامو جمع کردم..

\_بمیری فرناز از وقتی گفتی شهاب خواستگاری کرده  
ازم

یه نگاهم بهم ننداخته!

\_احمق اون داره میسوزه..\_

بذا بسوزه به خودش بیاد

\_گوه نخور!\_

اون نمیسوزه اون الان اگه...

یه درصدم به من حس داشت با حرف تو حس میکنه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بین و من شهاب قرار گرفته پس دور میشه ازم..

\_از کجا میدونی؟

\_چون که خوب میشناسمش!

بی تفاوت در حالیکه نگا به محمد میکرد گفت:

\_اگه اینقد خوب میشناسیش خودتم میتونی درستش کنی..!

چشم غره ای بهش رفتم..

دهن لق!


آره خب..

میتونستم درستش کنم ولی پر ریسک بود..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی نمیتونستم یه طرف و ایسم و واکنشی نشون ندم..

ای خدا! 

هر چی نگاهش کردم نتونستم پیداش کنم

آخرین بار پیش سهیل و عرشیا بود

ولی نمیخواستم از اونا بیرسم برای همین رفتم تو  
حیات

شاید رفته بود سیگار بکشه..

رفتم تو حیات و یه دور کامل چرخیدم..

تند تند اینور اونور میرفتم تا پیداش کنم..

صدای پاشنه کفشام همه جارو برداشته بود..

آخرش دیدم یه مرده پشت ستون تکیه داده به دیوار..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ آقا ببخشید..

"رمان قلب نصفه و نیمه 410"

نزدیک بهش و ایسادم و گفتم:

\_ کسیو ندیدین بیاد بیرون؟ اخیانا سیگارم بکشه؟

\_ چیکارش داری؟

تند گفتم: نگرانش شدم،

یهو اومد بیرون الانم میگردم نیست..

\_ بچه اس مگه؟!

\_ نه نه ولی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تازه فهمیدم این صدای خودآریاست که داره میاد..

چقد مغز فندقیم من 😂

گیج یه قدمم رفتم جلوتر که دیدم خودشه

و یکم به چپ متمایل شده و سیگارم دستشه..

\_من از دست شما دوتا خواهر کجا باید برم آرامش داشته باشم؟!،

روبروش وایسادم و رنجور گفتم:

\_خب یهو دیدم نیستی نگرانت شدم..

\_خب نگرانیت برطرف شد برگرد برو تو..

دوباره که لحنش بد بود 😐

\_تو ام بیا خب..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

یه پک به سیگارش زد و منم که حرکتی نکرده بودم  
دودش ناخواسته رو صورتم پخش شد..

\_برو تو..

نفس عمیقی کشیدم و خیلی جدی رو بهش گفتم:

\_اگه بیای میرم..

سیگارشو دور نگه داشت و گفت: چیکار من داری؟!

تو برو قرتو بده..!

لبام بی اراده آویزون شد..

\_نمیخوام!

\_چی؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_قر بدم..

خنده دندون نمایی کرد و سرشو به طرفین تگون داد..

\_عجبا، خب باشه قر نده ولی برو تو..

چرا نمیخواست بریم تو؟

نمیدونستم چی بگم خراب کاری فرنازو درست کنم

مغزم کار نمیکرد برای یه حرف و درست و حسابی..

درواقع همیشه همینجوری بودم!

\_آریا..

\_هوم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



نگاش اصلا رو من نمی اومد و داشت سیگار شو  
میکشید

که بی اعصاب دستمو بردم جلو و سیگارو با فشار از

دستش کشیدم و پرتش کردم رو زمین..

محکم و بی اعصاب ادامه دادم..

\_یه دقیقه این کوفتیو نکش به من گوش کن..!

یه حرکت کاملاً یهویی و عصبی..!

اصلاً فکر برخورد آریارو نکردم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 411"

سرش که چرخید طرفم هُری دلم ریخت

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

که الان منو میزنه به خاطر این کارم..

ولی نترس بهش چشم دوختم..

\_این چه کاری بود؟!

یا خدا صداشم که جدی بود 😞

خب چیکار کنم مجبورم کرد 😐

به زور گفتم: به من نگا نمیکردی..

هنوز یه ثانیه از گفتن حرفم نگذشته بود که خم شدو

بازومو محکم گرفت و منو کشید جلوی خودش

البته بخاطر کفشم کم مونده بود بیافتم

ولی خودش محکم گرفته بودتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مستقیم بهم خیره شد..

چشاشو به چشم دوخت..

\_حالا.. بگو!

ترسیده پلک زدم..

چی میخواستم بگم؟! یادم رفت کلا..

لبامو روی هم فشار دادم و آروم زیر نگاه منتظرش  
زمزمه کردم..

\_یادم رفت..!

لبش به حالت خنده کج شد..

خب چطوری وقتی اینقد نزدیک بهم بود،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

حرف میزدی؟ بی تاب میشدم برایش..

با حس سرما تو پاهام لرزیدم و تو خودم جمع شدم

و با دستام خودمو بغل گرفتم..

باد تو موهام رفت و یکم پریشون شدن

من با همون نگاه مظلوم تو چشاش خیره شدم..

انگار یه کلمه بهم داده بودن که تا آخر شب همونو باید  
تکرار کنم..

زیر لب با همون مظلومیت گفتم: بیا بریم تو..

وقتی بازم حرکتی نکرد با لبای غنچه شده مثل بچه ها  
گفتم: تولو خدا.. 😞

چشامو خمار کردم برایش و سرمو کج کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دستش رفت دکمه اول پیرهنشو باز کرد..

بیتاب بود یا گرمش شد؟!!

دستشو رو بازوم گذاشت و منو کشید سمت خودش

و با صدای یکم بمی زمزمه کرد..

\_اینقدر حرف نزن کیانا..!



سوزنم گیر کرده بود اخه

\_یه جوری نباش که باعث شه رفتارای دیگه ایی ازم سر بزنه..!

لوس شدم براش..

چه رفتاری؟!!

\_عصبانیت کردم؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با نگاه خیره به چشم گفت: کاش عصبانیم بکنی...!  
متعجب نگاهش کردم..

عهههه!!!!

پس چیکارش میکنم؟! 😊

\_برو تو..

سمج دستمو از بازوش کشیدم بیرون و دست به سینه  
روبروش وایسادم..

\_چرا من باید به حرف تو گوش بدم?!  
@darkhast\_roman

\_برات بهتره...!

\_بهترو تو برام مشخص میکنی?!  
@darkhast\_roman

[https://t.me/darkhaste\\_roman](https://t.me/darkhaste_roman)

@darkhast\_roman

حالا که تو نمیای بریم تو،

من میمونم حرف میزنم ببینم میخوای چیکار بکنی!

ابرو هاش بهم نزدیک شد..

کور خونده بود  

نمیترسیدم که ازش..

\_داری سر چی لج میکنی؟!\_

جواب ندادم و تخس لبامو جمع کردم و به بالا نگا کردم..

\_دختر خوبی باش، آفرین..\_

\_نمیخوام!\_

\_این کارات به نفع نیست، منم خیلی صبور نیستم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

خب منم میخوام صبر تموم بشه..یاالا!

نفس پر صدایی کشیدم..

چی میگفت؟!!

ولی راستی راستی جدی بود؟!!

یعنی ظاهر م اداها م اونقدری فریبنده بود

که آریای یخ بهم حس داشته باشه؟!!

نمیدونم چرا اصلا نمیتونستم فکر شو بکنم..!

نه تنها عجیب بود از طرفی هم حس میکردم خیلی  
خوشتن داره..

با هم کلی تو موقعیت های بدتری بودیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



حالا داشت از خودش بیخود میشد؟!!

با ناز چشم گرفتم ازش..

انگشتمو کلافه از فکرام بین موهام بردم و خودمو باد زدم..

چرا چشاش این مدلی شده بود؟!!

زبونم دوباره و بدون فکر خود به خود باز شد..

\_تو بیا بریم تو ب..

"شب است و بگذار در سیاهی اش

سهم من آغوش تو باشد...

بگذار ببوسمت در این خلوت آشفته

که اکنون به راه است...

بگذار ببوسمت، ببویمت

قبل از آنکه خورشید مچمان را بگیرد

و من به گناه هم آغوشی تو آگاه شوم"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 412"

\_تو بیا بریم تو ب..

حرفم از دهنم کامل خارج نشده بود که..

همون لحظه گوشیش زنگ خورد..

چون خیلی نزدیک بهش بودم وقتی گوشیدو جلو  
صورتش

گرفت دیدم که اسم شیما افتاده..

نگاهی بهم کرد و با مکت تماسو برقرار کرد و

گوشیدو گرفت کنار گوشش..

\_جانم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشام ریز شد که با جواب بعدیش قشنگ ماتم برد..

\_نه عزیزم، فعلا هستم..

اصلا یه جوری بدی رنگ و روم پرید..

خیلی ضایع هنگ کردم و متعجب از کارش..

نفس عمیقی کشیدم و اینبار فهمیدم

دلیل اصرارش بر این که نمیاد تو چی بوده...

میخواست با شیما حرف بزنه!

تند رفتم تو و خودمو رسوندم به سرویس بهداشتی..

خودمو تو آینه نگا کردم..

چقد بد واکنش نشون دادم 😞

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ولی اصلا دست خودم نبودووود!

داشتم از تعجب شاخ درمیاوردم که این مگه شیمایی  
نبود که

باهاش درگیر شده بود و بخاطر اون تو مراسمو  
بیخیال شد و رفت؟!!

یکم گذشت که به خودم پیام و ببینم چخبره البته  
به نتیجه ای نرسیدم فقط..

چرا من این همه نگران شنیدن خبر

درخواست ازدواج شهاب بودم که اگه آریا قیافه اش  
تو هم رفت

بخاطر اون بوده ولی انگار..هیچ ربطی نداشت! 😐

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و دوباره من دچار توهم شده بودم..

من چیزو درست نکردم!

اصلا چی خراب بود که درستش کنم؟

بین خودشون دعوا بود الانم حلش کرده بودن..

من چی میگفتم این وسط؟ 😊

فرناز راست میگفت من اگه خوب میشناختمش

بلدش بودم چی بگم که خراب نشه چیزی،

خراب کاری فرنازو درست کنم و..

ولی اگه، خوب میشناختمشش!

"رمان قلب نصفه و نیمه 413"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

از سرویس بهداشتی اومدم بیرون که دیدم  
سهیل دقیقا همونجا تکیه زده به دیوار..

تابلو بود منتظر منه.. 😞

چون اونطرف فقط سرویس بهداشتی زنانه بود  
و جز منم خانومی اون اطراف نبود!  
وایسادم و نگاش کردم که اومد جلو..

\_\_حالت خوبه؟!

\_\_چرا؟!

\_\_رنگت پریده..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

همچنان ضایع بودم پس 😞 😐

آروم گفتم: نه، خوبم!

نگام کرد و با قیافه معناداری گفت:

قبلا فکر میکردم آدم باهوشیم.. حداقل تو معقوله  
دختر!..

با تعجب نگاهش کردم ولی اصلا حوصله شعر گفتناشو  
نداشتم

بدون اینکه چیزی بهش چرخیدم برم که صدام کرد

و گفت یه لحظه وایسا!

خواستم واکنش بدی نشون بدم ولی با خویشتن داری  
من

چیزی گفت که ماتم برد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

به هر کسی که میتونست درگیرت کرده باشه فکر  
کردم

ولی نمیدونستم اون آریاس!

دوباره گفت: امروز شک کردم..

تمام حالات،

تمام نگاهات،

تمام کارایی که میکنی داد میزنه آریارو دوست داری

و من تعجب میکنم که الان فهمیدم!..

داشتم از پشت شیشه میدیدمتدن...

اینبار نه از طرف آریا،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



ولی از طرف تو مطمئن شدم که بهش علاقمندی!

ولی تو بد موقعیتی هستین دیگه..

سختتر از تو برا آریاست..!

چپشده که بین شما قرار گرفته؟ عجیبه!

"رمان قلب نصفه و نیمه 414"

کلافه دستمو رو صورتم گذاشتم و چشامو رو هم گذاشتم..

همین مونده بود سهیل اینو بفهمه!

فرناز کم بود اینم اضافه شد 😐

با صدای آرومش سریع چشامو باز کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_اینارو نگفتم که فکر کنی تحقیرت کردم یا چمیدونم

هر فکر دیگه ای که بخوای بکنی..

اصلا نمیخواستم ناراحتت کنم عزیزم..

چشامو ریز کردم و دستمو آوردم پایین..

\_پس؟

یه قدم بهم نزدیک شد و خیره به چشام گفت..

\_بهترین انتخابی که تو عمرت کردی

بهترین کسی که میتونستی عاشقت بشی آریاس..

درسته زیاد با هم مچ نیستیم و خیلی ضدحال میزنه

ولی خیلی کارش درسته!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

هر کس جز اون بود رقیبش میشدم برای بدست  
آوردنت

ولی آریا.. بیشتر تو دل میره تا من!

امیدوارم حس تو بفهمه...

به شرطی که خودشم حسش مثل حس تو باشه..!

اینو گفت و رفت..

پوزخندی زدم..

کلا حرفاش با هر قصدی که بود دوست داشتم

چون تعریف از عشقم بود 😊

ولی فقط اون جمله اش که هر کس جز اون بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

رقیبش میشدم برای بدست آوردن

یعنییی...هیچی دیگه 😐 😐

بی حوصله برگشتم و به هر چیزی میخواستم فکر کنم  
جز آریا..

خیلی دلخور بودم

نمیدونم حقشو داشتم یا نه ولی دلخور بودم! 😡

با دیدن فرناز که از دور پرپر میزد برام

دستی تکون دادم و رفتم طرفش..

"رمان قلب نصفه و نیمه 415"

\_\_چته؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_مرض..

الان جوونا ميريزن وسط همه با هم برقصيم توام بيا..

\_مجلس گرم كن ميخواي؟

\_تيزيا 😊

\_هوم..باشه برو پشتتم!

دخترخاله پسرخاله هاش وسط يه قري ميدادن كه نگو

منم بهشون ملحق شدم و با سپيده كلي ادا دراورديم

و فرهاد كاملااا همراهيمون كرد..

يه كارايي ميكرد كه آدم فقط ميخواست يه گوشه وايسه  
بخنده بهش..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

هماهنگ با سپیده تو هوا دستامونو تکون دادیم و رفتیم  
دور فرناز..

چه ذوقی کرده بود بچه 😊

خودشو چنان میلرزوند که با سپیده زدیم زیر خنده..

کلا بیخیال محمدجوش شدع بود که یهو اهنگ شاد  
قطع شد

و دیجی گفت:

\_همونجوری که وسطین هر کی یه زوج برا خودش  
برداره

بریم اهنگ عاشقانه..

شا دوما د حواست به عروس خانوم باشه تا نگاپیدنش  
ازت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

محمد تندی پرید و دست فرنازو گرفت..

فرهادم اینور سپیده رو غیر مستقیم گرفت..

دیدم وسط عین منگلا و ایسادم پس جوری که تابلو  
نباشه

لبخند گشادی زدم و خواستم خودمو بکشم کنار

که خوردم به کسی..

عهههه همون پسره بود که اومد و قتمو بگیره که آریا  
نداشت 😂

چه بددد فامیل فرناز اینا هم بود..

تا بخوام حرکتی بزنم و برم اونور گفت:

\_ فکر کنم الان دیگه وقتتون آزاده..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با صدای آهنگ آمریکایی و ملایمی که پخش شد

ناخودآگاه لبخندی زدم و خواستم با خوش رویی بگم  
نع و برم

که اون قبل حرف زدن من تفسیر دیگه ای کرد و  
نزدیکم شد و بلافاصله دستمو گرفت..

یا خدا..

\_من..

دوباره تا من جوابی بدم منو چرخم داد و کاملاً روبه  
روم

قرار گرفت و در واقع احاطه ام کرد..

گیج و کلافه با بدنی شل و ایساده بودم و فکر فرار  
بودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



که دیگه ژست رقص گرفت و خیلی رمانتیک  
خواست

منو هم به رقص بیاره و دستمو ول کرد و خیلی  
شیک تکونی

به خودش داد تا منم تکونی بخورم ولی من خیلی تو  
هوا بودم 😂

ولی وقتی دیدم مجبور به این کارم اونم خیلی جدی  
گرفته

و نمیتونم عقب بکشم مخالفتی نکردم..  
گیج دوری زدم تا دستمو بگیره که همین کارو کرد..

دستش خیلی نزدیک بهم بود ولی صورتش خیلی  
دور..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گیج خواستم خودمو نزدیک بهش بکنم که تو بغلی فرو  
رفتم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 416"

فشاری به دستم اومد که تازه متوجه موقعیتم شدم  
و سرمو بالا گرفتم..

لبمو از تو دهنم گاز گرفتم و با اخم تو صورتش نگا  
کردم..

بیچاره پسر مات و مبهوت یه ور وایساده بود و اصلا  
فکرشو نمیکرد

در عرض چن ثانیه جاش عوض شده باشه..

جالب این بود که آریا با قیافه ای اومده بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

که بدتر از من ناراضی بود انگار..

دستمو به زور از دستش کشیدم..

اصلا نمیخواستم بدون رضایتش کاری بکنه!

نذاشت دستمو حرکت بدم..

کلافه گفتم: ول کن دستمو..

\_کجا میری؟

\_دیدی که..داشتم میرقصیدم..

\_با اون؟!!

\_با هر کی..

دستمو بیشتر فشار داد که با درد چشمامو بستم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تکرار کرد:

\_با هر کی؟!!

گستاخ و رنجور تو صورتش نگا کردم و گفتم:

\_آره با هر کی جز تو که مجبوری اومدی..

\_چرت نگو، کی منو مجبور کرده؟!!

حرصم گرفته بودا..

جوابیم نمیتونستم بهش بدم فقط میتونستم بزمنش اون لحظه..

چشامو تو حدقه چرخوندم ولی با فکری پوزخندی زدم..

\_چیشد اومدی تو؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

\_به حرفت گوش کردم دیگه! بد کاری کردم؟!!

از حرص دماغ و لبمو چین دادم ولی هیچی نگفتم

و بالجبار باهاش رقصیدم..

باید ذوق میکردم از اینکه باهاش میرقصیدم ولی

عصبی تر از این حرفا بودم..

دستشو که با ملایمت رو کمرم گذاشت حالی به حالی  
شدم

ولی کاملاً عادی برخورد کردم و تغییری تو حالتام  
ندادم..

\_دلخوری ازم؟!!

با سوالش تو چشاش نگا کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

وای خدااااااااااا تازه میگه دلخوری از مممم!!!

دلخوری از کدوم کارش دقیقا؟!

"نفسش سخت گرفته‌ست

به آغوش بکش

این زن خسته‌ی رنجور

به هم ریخته را..."

نزدیک به بقیه رقصنده‌ها بودیم..

پس بی حوصله دستشو کشیدم و بردمش وسط تر

تا فقط ما و فرناز اینا باشیم..

هر چی فضول کم تر بهتر البتعه مون لحظه

سهیلو در حال رقص با دختری دیدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و سرمو با تاسف تکون دادم..

چقدم که وفادار موند بهم 😐

\_کجارو نگا میکنی؟!\_

پوزخندی زدم و گفتم: اونم باید به شما توضیح بدم؟  
خندید..

انتظار هر چیزی داشتم جز خنده 😐

\_چه قشنگ حرص میخوری تو!\_

"رمان قلب نصفه و نیمه 417"

\_چه قشنگ حرص میخوری تو!\_

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

خشکم زد..

خب چه عیبی داشت یه دو سه تام ازم چک بخوره؟!!

کفری شده بودم از دستش و دوباره خواستم بکشم  
عقب

که دستشو رو کمرم محکم تر کرد و با دست دیگه اش  
بازو مو گرفت..

\_چخبرته کیانا؟ آروم بگیر..!

اخم کردم..

\_نمیخوام برقصم!

تا اینو گفتم و دید هیچ ملایمتی نشون نمیدم بیخیال شد

و دستشو از پشت کمرم شل کرد و من جدا شدم  
ازش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



کلا دور شده بودم از اون اطراف ولی بیرون از  
ساختمون نرفتم..

خواستم برم خلوت ترین جا و یه صندلی پیدا کنم

بشینم تا تموم شه برم شیفت کوفتی و بیمارستان  
کوفتی تر..

ولی با دیدن آریا که پشت سرم اومد زدم رو پیشونیم..

اینا همش تاثیرات رفتار آریا نبود چون پریودمم  
تاثیرشو داشت..

صندلی پیدا کردم و خواستم بشینم که بازو مو تو هوا  
گرفت

و منو برگردوند سمت خودش..

\_چرا بیخودی عصبی شدی؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_بیخودی؟!\_

دیگه خودمو کنترل نکردم و گفتم:

\_من دوساعت اونجا منتظرت شدم بیای بریم تو ولی تو

یه بارم نگفتی که منتظری شیما بهت زنگ بزنه..

\_چی؟!\_

دوباره گفتم: اگه میگفتی منتظر تماس شیمایی و

نمیخوای بیایی تو،

منم اصرار بی فایده نمیکردم و برمیگشتم و  
بیخوودی عصبانی نمیشدم!

با جوابی که داد گوشه لبم کج شد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

فکر میکرد من خلی چیزیم؟!

\_دیوانه چی میگفتی تو؟! من بخاطر خودت میگفتم..

\_آ.. 😊 ببخشیدا..

اگه بخاطر من میگفتی می اومدی تو..

دوساعت اصرارت کردم اونوخ تو به اونجاتم نگرفتی  
منو..

حداقل میگفتی من برمیگشتم دوساعت علاف وایسادم  
اصرارت کردم..

آخرشم هیچیی!

بعدم زیرلب بدون اینکه نگاهش کنم اداشو دراوردم:

\_من بخاطر خودت میگفتم 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چه بی حیا شده بودما 😐

تو عمرم اینجوری صدامو ننداخته بود رو سرم..

فکر نمیکرد این رومو جلوی آریا نمایان کنم 😂

دوباره خندیددددد..

نمیدونم چرا میخندید حس میکردم یعنی بی توجهه

بهم! 🤪

\_فسقلی..

من برای خودت میگفتم داشتی میلرزیدی از سرما.

چیزیم تلت نبود با این وضعت سرما هم میخوردی

بدتر میشد حالت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گنگ‌نگاش کردم..

\_\_ها؟

لبخند مردونه ای زد و صورتشو نزدیک کرد که نفسم  
بند اومد..

کنار گوشم گفت: وقتی جوش میاری حواست به خودت  
نیستا..!

و با حرکت آروم و لطیفی بند لباسمو که شل شده بود

و رفته بود پایین درست کرد..

خمار تو چشاش خیره شدم..

وای اینقدر نزدیک من نیا که..!

قلبم لوم می‌ده که چقد بیتابتم 😭

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"در هر تپیدن از دلم آید  
صدای پای تو..."

اصلاً حواسم نبود بند لباسم افتاده...

من چه یهو آرام شدم.. 🙄 😊

انگار دو ساعت نبود جیغ و داد میکردم..!

همونجوری که سرش نزدیک صورتم بود گفت:

\_در ضمن،

منظورت از اینکه به اونجام نگرفتم چی بود؟!

گیج گفتم: چی؟!

\_گفتی دو ساعت اصرار کردم ولی تو به اونجام  
نگرفتی منو!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یهو صورتتم سرخ شد..

من گفته بودم اینو؟!!

یعنی آدم تو عصبانیت چه گوه هایی میخوره 😐

با شیطننت خندید..

\_\_ببخشید 🙊

\_\_بی ادبی دیگه!

لپمو کشید و رو صندلی نشست و پارو پاش انداخت

منم مثل خنگا تو سکوت کنارش رو صندلی دیگه ای  
نشستم..

\_\_نه!

چی نه؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یهو چرا اینو گفت؟ 😬

بلافاصله سرمو برگردوندم سمتش و سوالی نگاش  
کردم

که خیلی عادی گفت:

\_ بخاطر شیما نبود که جواب اون پسرو دادم..

ازت سو استفاده نکردم!

وااااااااای 🙈😍

براش مهم بود که ناراحت نباشم از اون کاراش

حالا هم گفت که به دل نگیرم..!

خب اگه الان برای اون نبود پس چرا برام غیرتی  
شد؟ 😬

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



درگیری جدید شد که!

"رمان قلب نصفه و نیمه 418"

خمیازه ای کشیدم و گفتم: نه، خبر ندارم..

خانم امینی سری تگون داد و رفت..

منم تکیه دادم به صندلی که پروانه پیداش شد..

\_\_\_\_\_گشتمه

\_\_\_\_\_منم خوابم میاد

\_\_\_\_\_راستی چرا دیر اومدی؟ نامزدی فرناز رفته بودی؟

\_\_\_\_\_آره، تو چرا نیومدی؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_از ظهر تلب شدم اینجا..خوش گذشت؟

غرق فکر جواب دادم..

\_هوم، بد نبود!

اومد نشست کنارم که یهو صدای جیغ و داد بیدار شد

هر دو درجا از جامون پریدیم و رفتیم تو راهرو..

اول نمیخواستیم چیزی بگیم ولی بحثشون ادامه پیدا کرد

ناچار رفتم جلو و بازوی یکیشونو گرفتم و گفتم:

\_خانم اینجا جای بحث و دعوای خانوادگی نیست،

میخوایین دعا کنین بفرمایین بیرون..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

پسم زد و گفت:

نه خانم یہ لحظه اجازہ بدین ببینم این اعجوزہ چی میگہ؟

اون یکی کہ زبونش از این دراز بود و همچنین بی ادب 😂

گفت: اعجوزہ خودتی و اون مادر عنترت، درست حرف بزن!

و اونی کہ من بہ زور گرفته بودم گفت: با تو درست حرف بزنم؟

تو لیاقت همکلام شدن ندارایی

اصلا حیف کہ شخصیتم اجازہ نمیدہ پتتو بریزم رو آب

وگر نہ همه میفہمیدن کی هستی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

الان چه ربطی داشت 😐

\_چه روحیه داری تو..!

خودتو قالب خانواده شوهر من کردی روتم زیاده!

گیج برگشتم و به پروانه نگا کردم..

صداشونو آورده بودن پایین و هر کدوم یه طرف  
نشستن

ولی همچنان کل کلشون ادامه داشت..

پروانه با کنجکاوای رفت جلو و گفت: مشکلتون چیه  
خانما؟؟

بگید شاید تونستیم با هم حل کنیم..

اونی که من گرفته بودمش با اعصابی داغون گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_مشکل مارو فقط اونی که اونجا بیهوشع میتونه حل  
کنه..

\_همین که به هوش بیاد

تکلیف این خانومو روشن میکنه تا برسه سر خونه و  
زندگیش..

\_شایدیم بر عکس شد،

میدونی که مردا فقط یه بار عاشق میشن

اونم عاشق من شده و تمام..!

\_آره جون خودت، میبینیم کیو انتخاب میکنه..

\_شهریار و من ۵ سال با هم دوست بودیم

خیلی نزدیکتر از اون چیزی که فکرشو بکنی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چرا باید بیاد بعد این همه مدت منو ول کنه و با تو  
ازدواج کنه..؟

فقط محض خاطر اینکه چن جا گفتین نامزد کردین..؟

\_تو جواب سوال منو بده..

چرا فکر میکنی بهتر از منی براش!؟

نمیدونم چرا سوالش باعث شد ناخواسته دستمو بگیرم  
به جایی..

"چرا فکر میکنی بهتر از منی براش!؟"

"رمان قلب نصفه و نیمه 419"

\_معلومه که بهتر از توام براش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من خیلی بیشتر از تو دوشش دارم..!

\_فکر میکنی چون بیشتر دوشش داری همچی حله؟

خیر، اون پیش من خوشحالتره، میزونتره..

تا وقتی قدم نحستو نیاورده بودی

نه درگیر بود نه حواسش پرت میشد نه هیچ چیز  
دیگه..

\_چرت نگو

\_برو از هر کی میخوای پرس..

ببین حال اون پیش من بهتره یا تو؟!!

اون اصلا به تو توجه نمیکنه فقط گاها با دیدنت گیج  
میشه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بازم برو از زندگیش بیرون ببین یه بار اسمتو میاره یا نه!

دیگه نشنیدم چی گفتن

چون خودمو به دورترین نقطه از شون رسوندم..

من هیچ وقت نمیخواستم این اتفاق بیافته

ولی اگه این حرفارو شیما بهم میگف چیکار میکردم؟!

انگار عشقی که برای اون شده بودو داشتم میزدیدم ازش..

آره من آریارو گیج و درگیر میکردم! 😞

لبمو تو دهنم بردم تا بغضم نگیره..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



من چه فکری پیش خودم کرده بودم

همچین عشقیو بافته بودم؟

من چرا تا حالا فکر نکرده بودم به این موضوع

که شما خیلی بهتر از من میتونه برای آریا باشه؟

اصلا اگه مصلحت بر یکی بودن سرنوشت من و آریا  
بود

تا الان رقم خورده بود..

مصلحت نبودو خدا نمیخواست!

آره.. باید کوتاه می اومدم!

درسته از هر چیزی برام تو دنیا سختتر بود

ولی اینبار باید با خودم کنار می اومدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نمیشد که هی من تلاش بی فایده کنم

دنیا رو به خودم زهر کنم الکی از بقیه گلایه کنم و  
خیلی چیز دیگه..

اصلا گیریم شیما برای آریا بهترین نبود

ولی منم نبودم.. اصلا سهمی تو زندگیش نداشتم!

زیاده از حد سعی کردم..

نفس عمیقی کشیدم و خودمو رسوندم به آسانسور..

بی حال تر از همیشه تکیه دادم بهش و طبقه پایین  
اورژانسو زدم..

چشامو رو هم گذاشته بودم و به اتفاقی که تو این یه  
ماه و اندی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

یعنی بعد اومدن آریا شده بود فکر کردم..

هر چقدر خوب و بد گذشته بود ولی بی نتیجه..!

من و آریا آخر یه خط نبودیم

و من..تو رویاهام غرق بودم..!

در آسانسور که باز شد به زور خودمو تکونی دادم و رفتم تو راهرو..

صدای داد و بیداد مردی می اومد..

دیگه بیشتر از این نمیتونستم تحمل کنم..

همش دعوا همش جر و بحث..

سرمو با دست فشاری دادم و وارد بخش شدم..

آذریان داشت رد میشد از کنارم که چون تند میرفت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یهو خورد بهم و برگشت..

با دیدن من ابروهاشو بالا داد و اومد نزدیکم..

\_ببخشید عجله داشتم..

سرمو تکون دادم..

\_منم حواسم نبود، اشکالی نداره برین به کارتون  
برسین..

\_شرمنده..

اینو گفت و رفت تو بخش منم رفتم یه طرف ولو شدم

و یکی از پرستارها بهم سپرد که فشار یکیو بگیرم

که به زور رفتم فشارشو گرفتم و برگشتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

که دیدم اصلا در حال بیهوشیم چشم سیاهی میره..  
با دستی که پشت کمرم نشست جا خوردم که صداش  
اومد..

\_منم، نترس!

"رمان قلب نصفه و نیمه 420"

\_منم، نترس!

نفس عمیقی کشیدم..

\_خوبی؟

\_نه دکتر سرم گیج میره..

\_حتما خسته ای فشارت افتاده، تو برو استراحت کن..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به خانم بخشی خودم خبر میدم..

واقعا نمیتونستم سرپا بمونم نمیدونم یهو چم شد..

فکر کنم بخاطر دوران قاعدگیم بود که بدجور فشارم می افتادو...می

دستشو همچنان رو کمرم بود..

\_دکتر میرم خودم..

\_تا آسانسور میام باهات..

کمکم کرد و تا خود آسانسور اومد..

\_اگه لازمه همراهت بیام؟

\_نه دکتر، میرم خودم..شما زحمت نکشین..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_تعارف میکنی باهام؟

تا خواستم جوابشو بدم از دور آریارو دیدم که داره  
نزدیک میشه

ولی مارو نمیدید..

نمیخواستم آذریانو اینقد نزدیک بهم ببینه ولی خب

اونقد نیرو نداشتم که خودمو جمع کنم..

دست تو جیبش بود و غرق فکر که یهو سرشو بالا  
گرفت

و متوجهمون شد..

آذریان که این مکث منو یه چیز دیگه معنی کرد

باهام اومد تو آسانسور و محض کمک بیشتر بهم  
چسبید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و این از چشم آریا دور نمودند..

یه لحظه مژ برق گرفته ها سر جاش وایساد و تکونی  
نخورد

ولی نگاش رو دستای آذریان اومد و اخمی کرد..

دیگه هیچ حرکتی ندیدم ازش تا اینکه در آسانسور

در مقابل نگاه خیره امون به هم بسته شد..

اصلا نگرانم نشد..!؟

انگار مهم نبودم بر اش که یه سانت هم سعی نکرد  
طرفم بیاد،

عوض اینکه بیاد منو از آذریان دور کنه فقط از دور  
تماشا کرد و..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



هیچی به هیچی!

"دانی که مرا غم فراوان از چیست  
زانست که او ناز فراوان دارد..."

داشتم چی میگفتم اصلاً؟!

مگر قرار نداشتم عقب بکشم و فکر دیگه نکنم؟!

هوف..

آذریان دقیقاً مثل یه دکتر مهریون منو رسوند اتاق  
استراحت

و گفت استراحت کن و اگه خوب نشدم بگم صداش  
کنن..

منم ناچار چیزی نگفتم و قبول کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و رفتم تو اتاقو رو تخت ولو شدم و با سردرد  
خوابیدم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 421"

\_ول کن دیگه فرناز..

\_اصلا این حالت خیلی برام عجیبه!

\_چرا؟!\_

کنارم نشست و گفت:

\_خب دیشب سر اینکه من پیش آریا گفتم شهاب  
خواستگاره

میخواستی به چهار قسمت مساوی تقسیم کنی

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

الان داری میگی میخوای بیخیال آریا بشی ،

اون با هر کس میخواد باشه؟ میتونی آخه؟!!

\_میخوام تلاشمو بکنم،

ببین فرناز.. چاره دیگه ایم ندارم،

هی تورو بقیه رو مخصوصا خودمو با آریا اذیت کردم

به جاییم نرسیدم، دیگه چیکار کنم؟!!

واقعا به این نتیجه رسیدم که از اولشم زور الکی زدم،

عشق که اینجوری به وجود نمیاد..

باید اونم یه کششی حس کنه؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ فکر میکنی کششی به سمت نداره؟!\_

\_ اونقدی نیست که بگم ایولالا،

یه کوچولو هم زور بزنم آریا برای منه..

خب اصلا چه اشکالی داره؟!\_

من بازم عاشقشم با تمام وجود..

تا الان زندگیم بوده و خیلیا نفهمیدن و بعد از اینم  
نمیفهم!

ولی دیگه تلاش نمیکنم برای به دست آوردنش..

حالا اونم انتخاب کنه که میخواد با شیما خوش باشه یا  
با هر کس دیگه..

ولی من کشیدم عقب که از دور بخوامش..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چون نمیتونم بگم با من بودنش بهتر از بودن با کس  
دیگه ایه..

\_خدا کنه که راست گفته باشی..!

\_بمیر، راست میگم!

\_وای کیانا نمیری

غذات پر روغن بود احساس بدی بهم دست داده..

\_وا..خب الان چای میارم بشوره ببره..

رفتم براش چایی ریختم و آوردم..

\_وای کیانا

\_چیه هییی کیانا کیاناا

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_باورم نمیشه الان دیگه بدون هیچ استرسی میتونم

با محمد برم بیرون..

\_شیرین عقل، کی میاد دنبالمون؟

\_گفتم زنگ میزنم آماده شدیم..

\_باشه پس تا تو چاییتو بخوری من میرم بالا آماده شم  
بریم..

\_اوکییییی

"رمان قلب نصفه و نیمه 422"

رفتم بالا تا حاضر شم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

تیشرت نازک سفیدمو پوشیدم و روش مانتو نسبتا بلند  
فیروزیمو

و به جای شلوار ،دامن فیروزه ای

که جلوش چن تا دکمه خورده بود که خیلی بامزه اش  
کرده بود..

موهامو هم که لخت کرده بودم باز گذاشتم

و روسری سفید و فیروزه امو برداشتم تا موقع رفتن  
سرم کنم..

رفتم پایین..

\_آرایشم چطوره؟

\_رژت کم رنگه..پررنگ ترش کن..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آینه و رژمو برداشتم که رژمو بزنم تو همون حین  
گفتم:

\_ تو میخوای موهاات اینجوری باشه؟

جیغ زد: وای نه میخواستم بافت بزنم خوبه یادم  
انداختی!!

\_ فرناز دیره هااا زود باش..

قرار بود بریم بیرون من از این دوتا مشنگا

با دوربین محمد عکس بگیرم

این وسط چون ثواب میکنم از منم عکس  
میگیرن 😂

با صدای بهم خوردن در و صدای بدتر پایی هر دو  
ترسیده برگشتیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



شیما عصبی اومد تو خونه تا کفشاشو در آورد بدو بدو  
از پله ها رفت بالا

و رفت تو اتاق و دوباره محکم درو بست..

گیج از جام بلند شدم که فرناز دستمو گرفت..

\_خیلی بد عصبانی بود الان نری پیشش بهتره!

دیدم راس میگه دوباره نشستم که صدای زنگ در  
اومد..

رو به فرناز گفتم: من دیگه حاضرم اگه محمد بود  
میگم بیاد تو

\_باشه یه تجدید آرایشی هم بکنم من بعد بریم..

دیگه چیزی نگفتم و بدون جواب دادن به آیفون

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با فکر اینکه محمده تتدی رفتم تو حیاطو درو باز  
کردم

بگم یا تو حیاط منتظر بمونه یا بیاد داخل تا نامزد  
جونش حاضر بشه

که با دیدن آریا هنگ کردم..

از دیشب تا به الانش که ساعت ۵ بعد از ظهر بود

ندیده بودمش و فقط میدونستم با شیما بیرون بوده..

چه خوشتیپ شده بود..

با دیدنم عینک دودیشو درآورد و نگاهی از پایین به  
بالا بهم کرد..

چون قول داده بودم خودمو کنترل کنم

با این حال که همون لحظه هم پر پر میزدم براش،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خیلی با ملاحظه و سر سنگین گفتم:

\_سلام..

آخه همه چیز به کنار، چشاشو چیکار میکردم  
من؟ 😞

"بی اختیار محو شده ام  
در چشمانی که نگاهش به من نمی افتد"

"رمان قلب نصفه و نیمه 423"

\_سلام تیپ زدی، میری بیرون؟

\_نه 😊 یعنی آره ولی یکم دیگه..

\_دمپایات قشنگه!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

گیج یه بار تکرار کردم با خودم..

\_دمپاییم!؟\_

سرمو خم کردم و به پاهام نگا کردم کم موند ریشه برم  
از خنده..

رنگشون که به کنار تا به تا هم پوشیده بودم..

زرد و آبی 😂

اونقد عجله کردم حواسم نبود چی پوشیدم..

\_به تیپتم میاد اتفاقا..\_

لبخند گیجی زدم و تایید کردم..

\_شیما اومد خونه؟\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_آره یکم پیش..

سر تکنون داد..

گفتم:دعوا کردین باهم؟

\_نه، ولی یه چیزاییو باید بهش میگفتم..

فقط نگاهش کردم که گفت:نمیخوای تعارفم کنی پیام تو؟

لبمو از خنگیم گاز گرفتم و کشیدم کنار..

\_وای ببخشید..بیا تو..

\_تو که نه،همینجا تو حیاط کارت دارم میگم میرم..

اصلا اون لحظه کنجکاو نشدم چه کارم میتونه داشته باشه!

\_باشه تو بشین من برم برات چایی بیارم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_مرسی..

سریع السیر برگشتم تو خونه و رفتم تو آشپزخونه

و به فرناز گفتم محمد نبود اون با خیال راحت به

آرایش کردنش ادامه داد..

یه لیوان باریک و خوشگل که خودمو خیلی دوست داشتم

برداشتم و چایی ریختم با یه قندون کوچیک و روشو پولک و شکلات

گذاشتم و برگشتم تو حیاط..

نشسته بود رو تاب..

نزدیکش که شدم با دیدن یه چیزی ته دلم خالی شد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

آریا که تازه متوجه من شد لبخند محوی از دور بهم زد..

قدمامو تندتر کردم..

\_اون چیه؟

چمدون نسبتا بزرگی نزدیک در گذاشته بود..

تازه متوجه نگام شد و سرشو چرخوند و آروم گفت:

\_دارم میرم..

نمیدونم چرا خواستم خوشبین باشم و لبخند تندی زدم..

\_میری پیش مامان و بابا؟ کیش ب..

\_آلمان..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دعا کردم که برگردی  
که بیایی  
که عشق اتفاق افتد  
تو اما دورتر رفتی و من  
تنهاترین ماندم....  
همانجا که دلم لرزید  
همانجا که نگاهم مُرد...  
من این را خوب فهمیدم...  
"خدا" وقتی نمیخواهد...  
"نمی خواهد"...

"رمان قلب نصفه و نیمه 424"

زبونم بند اومد و به تنه پته افتادم..

\_\_کُ..جا؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



پرسیدم ولی شنیده بودم چی گفت..

و قبل از اینکه آریا جوابی بده با فکر اینکه ازم دور  
میشه

دستم لرزید و سینی از دستم افتاد..

همزمان با صدای شکستن سینی وسایلش چشامو  
بستم..

اونقد حالم تو یه لحظه بد شد که میخواستم بشینم یه  
طرفو

فقط عق بزدم..

از ترس اینکه قبل رفتن نبینمش تتدی چشامو باز  
کردم..

نگران سمتم اومد و دستمو گرفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_کیانا..

دستشو پس زدم و عقب رفتم..

شوکه شد ولی چیزی نگفت!

\_چرا یهو تصمیم به رفتن گرفتی؟!

\_بلیت گرفته بودم..

چی میگفت؟

بلیت گرفته بودی که چی؟!!!!

چرا میرفتت؟

چشام از اشک پر شده بود و هیچی نمیتونستم بگم..

وای من میمردم از دوریش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دیشب قول دادم دیگه فکرشو نکنم ولی آخه

دور شدنش ازم..وای خدااا!

چرا اومد چرا بره؟!!

این وسط فقط میخواست من دیوونه تر بشم؟!!

دستم داشت میلرزید و یه سانت از جام تگون نخورده  
بودم..

اخم کردم و خم شدم تا وسایلو جمع کنم..

همزمان باهام نشست رو زمین و قبل اینکه دست  
دراز کنم

اونارو بردارم دستمو گرفت..

مات و مبهوت گفت:دستات یخه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تتد دستمو کشیدم عقب و دیگه نتونستم جلوی اشکمو بگیرم..

تا متوجه شد دستاشو محکم رو بازو هام گذاشت و بلندم کرد..

\_داری گریه میکنی!؟

دماغمو کشیدم و خواستم هق بزنم..

مجالی نداد و محکم منو کشید تو بغلش..

"مرا میبینی و هر دم زیادت می‌کنی دردم  
تو را می‌بینم و میلم زیادت می‌شود هر دم"

"رمان قلب نصفه و نیمه 425"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

## مجالى نداد چيزى بگم و محکم منو کشيد تو بغلش..

## کف دستش پشت کمرم نشست..

نفساش که به صورتم خورد بیشتر گریه ام گرفت..

هیچکدام حرفی نمیزدیم و من قشنگ زار میزدم..

## با صدای بمی صدام کرد..

## کیا نا..

واللہ اعلم!

دیگہ کی اینقدر قشنگ منو صدا میزد؟!

راضی بودم بازم کیان صدام کنه ۲۴ ساعت پیش  
شیمایاشه

## با دخترای دیگه لاس بزنه اصلا،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی پیشم باشه!

من طاقت دوریشو نداشتم..

حداقل الان که بدجور بهش عادت کرده بودم..!

کاش اصلا نمی اومد هیچوخت.. کاش هیچوخت نمی اومد!

\_منو اینجوری راهی میکنی!؟!

بدون اینکه از بغلش پیام بیرون با مشت زدم رو سینه اش..

\_نمیخوام..!\_

آروم جدام کرد از خودش..

دستشو رو بازوم گذاشت..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_چی نمیخوای عزیزم؟

الان که دیگه نگو عزیزم 🥲

لبامو جمع کردم و بیتاب گفتم: نمیخوام بری..

خندید و نوک انگشتاشو گذاشت رو صورتم و اشکامو پاک کرد..

\_اگه بدونی گریه کردنی چقد زشت میشی

دیگه تو هیچ شرایطی گریه نمیکنی م..

\_نرو!

اینبار تخس و با لبای جمع شده تو چشاش خیره شدم..

نگاهی بهم کرد و دوباره خندید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_نمیشه!

\_بشه!

ناباور ابروهاشو بالا داد و گفت:

\_دو سه روزه بدجور تهاجمی شده ها..

جیغ میزنی.. سرم داد میکشی.. ادامو درمیاری..

حالا هم که.. دستور میدی!

نکنه من خسته اش کردم که میخواد بره؟!!

تند گفتم:

\_اگه نری نمیکنم..!

یه ذره نگام کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_اگه برم چی..؟!!

\_اگه بری..

منتظر نگام کرد که چشامو از چشاش گرفتم تا نفهمه  
دروغ میگم..

\_دیگه دوست نخواهم داشت!

اینو گفتم دست به سینه شدم..

با چیزی که گفت عاقل اندر سفیهانه نگاش کردم..

\_مگه الان دوستم داری؟!!

چشامو گرد کردم و نگاش کردم..

این همه اشک برای چی بود پس؟!!

دیگه چجوری میتونستم نشون بدم و بفهمه؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تازه می‌گه مگه الان دوستم داری؟ 😐

"قهر می‌کنیم تا بفهمانیم دوستش داریم  
گریه می‌کنیم تا بگوئیم دوستش داریم  
می‌رویم تا بفهمد دوستش داریم  
خیلی‌ها عاشقند،  
اما شاید مترجمان خوبی نباشند  
کاش دوستت دارم ،  
همان دوستت دارم ساده بود"

"رمان قلب نصفه و نیمه 427"

\_تهدیدتم کردی..!

خونسردیش داشت منو میکشتتت!

من بخاطر رفتنش داشتم له له می‌زدم و اون..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

به شوخی گرفته بود؟!!

\_ولی باید برم..

واقعا دیگه چجوری بهش میگفتم نمیخوام بری؟

اون تصمیمشو گرفته بود..

عقب رفتم و چشامو بستم و با غیض گفتم:

\_برو..!

چقد که الکی بود و چقد ساده بود فهمیدنش..

ولی آریا...زیادی بی حس نبود؟! 😞

در کمال تعجب چرخید و رفت سمت چمدونش..

دهنم باز مونده بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اصلا اهمیت نمیداد من اینجا خودمو کشتم تا نره؟!!

\_این کلیدای خونه اس با کلید ماشین اینجا گذاشتم،

مامان اینا شب میان

نمیخوام دیگه شاهد گریه و زاری مامان باشم الان  
میرم..

اینارو بهشون بده..

چمدونشو برداشت و کشید سمت در که فاصله کمی  
داشت..

کشیده شدم دنبالش و عین چی زول زده بودم بهش

و با چشای مظلوم نگاش میکردم که شاید لحظه آخر  
پشیمون بشه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی درو باز کرد و گفت: از طرف من از بقیه  
خداحافظی کن...!

همچنان نگاهی کردم..

چقد دلم بر اش تنگ میشد!!!

واسه چشاش.. واسه خنده هاش.. اذیت کردنش..

حتی موقع هایی که از دستش حرص میخوردم..!

با نگاه دوباره به چشاش اشکام ناخواهگاه دوباره رو  
گونه هام نشستن..

چشامو بستم و کلافه اشکامو پاک کردم

که گرمای لباشو رو گونه ام حس کردم..

کاش این کارو هم نمیکرد..!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

بعد این هی یادم میافتاد که قبل رفتنش بوسم کرد و..

مراقب خودتون باشین، منم برم که بیشتر از این  
اذیت نکردم!

اگه ناراحتی از اذیت شدنم نرو که اصلا اذیت  
نشم 😊

هه..

البته که اصل ناراحتیام بعد رفتنته

الان که جلو رومی اذیت نمیشم که به نبودنت فکر  
میکنم..!

کیان

تو این موقعیت دست بردار نبود!

چپ چپ نگاهش کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خندید..

\_میخواستم ببینم تو این موقعیتم روش حساسی..!

تلخ خندیدم..

نه 😭 بمون باز مکیان صدام کن لعنتییی!

قول میدم ناراحت نشمممم!!!

فاصله گرفت از در..

\_خدا حافظ فسقلی

بدون اینکه جوابشو بدم نگاش کردم..

یکم دور شده بود که سریع درو بستم..

دیگه تحمل کنترل رفتارمو نداشتم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romanhh

پشت در نشستم دوباره زدم زیر گریه..

و مثل همیشه "دوست دارم" تو دلم موند 😞

من بدون اون،

این زندگی، این دنیا، این شهر و، میخوام چیکار؟!

"برای آمدنت

قلبم را به وسعت یک شهر خالی کردم

آمدی، نماندی، و رفتی

حالا من مانده ام

و قلبی که انگار یک شهر از آن رفته است.."

\_کیانا محمد زنگ زده بود ب..یا خدا کیانا چیشده..

خودمو بهش رسوندم و بلند گفتم..

\_فرناز ز ز آریا رفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



بغلم کرد و شوکه گفت: کجا رفت؟

\_آلمان..

\_واللای نگو!

\_فرناز من بدون اون چیکار کنم؟!

\*\*

"رمان قلب نصفه و نیمه 428"

از زبان آریا:

موهامو خشک کردم و حوله رو انداختم رو تخت..

صدای زیاد تلویزیون داشت اعصابمو خورد میکرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

از اتاق رفتم بیرون و کنارش نشستم..

\_یعنی یه بچه ۴ ساله رو بذارن بره تو

از این الاغ بهتر بازی میکنه..

از وقتی اومده ریده به بازی..

بی تفاوت به حرفاش صدای Tv رو کم کردم..

اومد اعتراض کنه که گفتم:

\_۳ بازی پشت سر هم میبازین دیگه چه فرقی داره

صداش زیاد باشه یا کم؟

لم دادم رو کاناپه و ادامه دادم..

\_پرسپولیس همینه دیگه..تا بوده همین بوده!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بعدم گوشیمو برداشتم و بی توجه به چرت و پرتایی  
که میگف ایمیلمو باز کردم..

هیچ پیامی نداشتم!

انتظار نداشتم پیامی بدن ولی نمیدونم چرا چک  
میکردم..

دادی زد که کلافه گفتم:

\_ سامان کی این تعمیرات کوفتی خونه ات تموم میشه

گورتو گم کنی؟!!

\_ پس فردا دیگه تمومه، نگو که ازم خسته شدی..

\_ نه بابا آزار و اذیت نداری که!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

بلند خندید..

\_احساس میکنم تیکه انداختی..!؟

\_تو هم میزنی.. راستی سامان..

یه وری چرخید..

\_هوم؟

\_چرا نمیری بمونی پیش دوست دخترت؟

\_کدوم؟

\_جدیده دیگه..کانادایی..

\_هوم، خیلی ازم کار میشع!

خندیدم و بلند شدم تا قهوه بریزم برای خودم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تو همون حین گفتم: بدت میاد مگه؟!!

\_آخه میدونی.. بگم نمیفهمی که..

\_مثل آدم حرف بزنی میفهم!

\_خب خیلی توقعاتش بالاس..!

\_فهمیدم از کجا میگی..

اونقد رو کاناپه لش شدی بو گرفته..

گمشو برو حموم یه آبی به سر و صورتت بخوره..

\_اییییی حموم 😞

ولی میرم ۵ دقیقه ای پیام..

بدک نبود، حداقل یه تکونی میخورد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_واسه منم بریز..با شیر میخورم..

فقط نگاهش کردم تا رفت..پررو 😊

"رمان قلب نصفه و نیمه 429"

رفته بودم تو آشپزخونه و از پنجره بیرون نگاه میکردم..

۱۰ روز بود که برگشته بودم به آلمان..

نمیدونم چرا حس میکردم بیشتر از یک ماهه..

همش فکر ایران بودم..

فکر یه ماهی که زود گذشته بود ولی کلا برام خوب بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اگه اداهاى مزخرف شىمارو حذف مىکردىم خيلىم  
خوب بود..

وقتى مىرفتم تو فكرم يه چيزايى بود و بيشتر فكر اين  
بودم

كه شيما چجورىه قراره باهاش چيكارا بكنم  
ولى حالا بعد برگشتىم به اين فكر مىكردم كه...

كيانا كجاس و چيكارا مىكنه..!

كلافه دست تو موهام كشيدم..

ميدونستم عاشقش نشدم ولى زيادى درگيرش ميشدم..

حالا كه نميديدمش حس مىكردم بايد كنارم باشه

حتى نه به عنوان يه دختر كه باهاش رابطه احساسى

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

میتونم داشتع باشم نه درست با موقعیت خودش..

مثل یه دوست!

گوشیم که زنگ خورد ناچار نگامو گرفتم و گوشیمو برداشتم..

مامان بود..

تماسو برقرار کردم..

\_جانم؟

\_سلام عزیز دلم..کجایی فدات شم؟

\_سلام مامان جان..خونه ام، ولی شما انگار بیرونین..نه؟

\_مام با منیره جون و بابا اومدیم برای خرید خونه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_عه پس دست به کار شدین..

\_آره دیگه میدونی عجله باباتو، چخبر؟ خوبی؟

سرما که نخوردی؟ هوا اونجا سرده نه؟

\_خوبم ماما جان، سرما هم نخوردم..

خندید:

\_خوبه خداروشکر، منیره جون میخواد باهات حرف  
بزنه

گوشیو میدم بهش..

گوشیو داد به منیره جون داشتم با اون حرف میزد

که سامان با حوله اومد..

\_سلام برسون به منیره جووووون

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تا من چیزی بگم خود منیره جون شنید و خندید..

"رمان قلب نصفه و نیمه 430"

نگاه عاقل اندر سفیهانه ای بهش کردم..

گف ۵ دقیقه ۵ دقیقه ای هم اومد 😊

با منیره جون هم حرف زدم و قطع کردم..

نگام همچنان رو سامان بود که گفت:

\_چیه؟

چرا اینجوری نگام میکنی؟

با همون لحن و نگاه گفتم: سامان،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

## گُشادتر از تو این دنیای خاکی وجود داره؟!

## ریسه رفت از خنده و سرشو به معنای نه تکون داد..

قهوه امون که حاضر شد یه دونه برا اون ریختم و دور از چشمش

بر حسب عادت نمک ریختم و خیلی جدی

## فنجون خودمو گذاشتم و نشستم..

# آریا..

## نگاش کردم..

هو م؟

درسته تو همیشه ضدحال و رو مخ هستی..

# ولی از ایران که اومدی وحشتناااک پریودی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اعصاب مصابت تعطيله!

خنده ام گرفت..

خيلي بهش ميپریدم..

قيافه جديمو حفظ کردم..

\_خيلي ناراحتي پاشو برو!

ماتش برد و تند گفت: نه خب،

من كه مشكلي ندارم، عادت کردم!

دلم واسه اون كادر بدبخت و مظلوم بیمارستان  
میسوزه

تا يه اشتباهي ميکنن روزگار شونو سپاه ميکنی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

باهاتم که همیشه حرف زد!

\_تو فکر اونا نباش!

یکم از قهوه اشو خواست بخوره که همون لحظه  
متوجه طعمش شد

و با قیافه درهم و عصبی گفت:

\_کی دست بر میدارین از عادت چندشتون؟!

خندیدم..

خودش پاشد تا قهوه بریزه..

داشت غر میزد..

بی توجه لم دادم و خونسرد به کاراش چشم دوختم..

یهو گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_آریا..دلت برای شیما تنگ نشده؟!!

"رمان قلب نصفه و نیمه 431"

ناخواسته اخم کردم..

عجیب نبود سوالتش..چون کلا شخصیت فضولی داشت!

جوابی ندادم که او مد نشست و گفت:

\_قصد فضولی نیستا..

اره جون عمت 😂

\_ولی تا چن وقت پیش فکر میکردم بری پیشش

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اونقد وابسته اش میشی که دیگه بر نمیگردی اینجا!

زیر لب گفتم "خودمم همین فکرو میکردم"

\_اونجوری که میخواستی نبود؟!\_

برعکس همیشه که حرفامو به کسی نمیگفتم بی اراده  
گفتم:

\_نه، نبود!\_

هومی گفت و قهوه اشو خورد و خیره بهم موند که  
گفتم:

\_اصلا تصوراتم با اون چیزی که دیدم جور در  
نیومد...!

\_چطور؟\_

\_نمیدونم چجوری بگم..\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ولی خب شبیه آدمی که من چندین سال،

باهاش حرف زدم..نبود!

\_اصلا بیخیال، از بقیه بگو..

کیانا چطور یاس؟! 😜

\_ساماااان آدم باش..!

\_به جون تو بی قصد گفتم،

تو چقد ذهنتیت نسبت به من خرابه آخه،

مگه من خودم دوست دختر ندارم!؟

پوزخندی زدم..

چقدم که متعهد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



سوز بدی وارد آشپرخونه شد که بلند شدم پنجره رو  
بستم

و دوباره به بیرون خیره شدم..

غرق فکر دستمو رو دیوار گذاشتم و کمی خم شدم..

\_خیلی آرومه،

نه اینکه شخصیت آرومی داشته باشه ها نه!

اتفاقا خیلیم شیطونه..

ولی یه جوریه که تو بدترین حالتتم آرومت میکنه،

نمیدونم خیالات منه یا نه ولی..خیلی به فکرمه!

هر لحظه نگاش رومه که ببینه چیکار میکنم تو چه  
حالتیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خیلی عجیبه ولی قبل اومدن به این فکر میکردم

که اندازه ای که اون حواسش به منه

خودم، حواسم به خودم هست؟!!

شخصیتش اینجوریه که..

لازم نیست ساعتها بشنینی باهاش حرف بزنی تا  
بشناسیش..

ناخواگاه حس میکنی چندین ساله میشناسیش..

لااقل برای من اینجوری بود!

دست تو موهام کردم و کلافه برگشتم..

\_اصلا کیانا..خیلی خوبه..نمیتونم براش توصیفت کنم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

\_خب پس دردت چ..صبر کن ببینم...

کیاناااا؟

من فکر کردم دوساعته داری در مورد شیما حرف  
میزنی!

چپ چپ نگام کرد و از آشپزخونه رفت بیرون..

\_خوددرگیر،

منو مسخره خودش کرده..

اول شیما حالا کیانا..چقد تنووووع طلبی آریا! 😬

حرصم گرفت..

\_خفه شو سامان!

خفه شد ولی من از اون لجم نگرفت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

از خودم لجم گرفت..

اصلا حواسم نیست کل فکر مکرو ریختم وسط دایره..

اونم پیش سامان بی احساس

که نه تعهد حالیشه نه رابطه سالم!

\_من میرم بخوابم، کمترین صدایی بیاد میندازمت تو  
کوچه..

\_منو تهدید نکن لاشی..

با دهن باز گفتم: باز روت زیاد شد؟!!

\_برو بکپ دیگه تنوع طلب خیانتکار..

با این حال که خنده ام گرفته بود

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

ولی دوباره جدی تهدیدش کردم و برگشتم تو اتاق..

مجبورا حرفمو گوش کرده بودو صدایی نیومد

و من با سردرد نسبتا زیادی خوابم برد..

"رمان قلب نصفه و نیمه 432"

با تعجب به کیانا نگا کردم که جلو آئینه داشت موهاشو  
شونه میزد..

ناباور صداش زدم که چرخید و با همون ناز تو  
صداش گفت:بیدار شدی..

لبخندی بهم زد و خم شد که موهاش دورش پخش  
شدن..

دستمویه طرف صورتش گذاشتم و موهاشو کنار  
زدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_تو اینجا چیکار میکنی؟

\_نمیخوای پیشت باشم؟

مثل همیشه شیرین و دوست داشتنی بود..

خوشحال تکونی خوردم و بیشتر نزدیکش کردم به خودم..

\_میخوام!

خندید و دستشو با ناز گذاشت رو صورتم

و با موهای صورتم بازی کرد..

چقد بی پروا تر از همیشه بود..!

\_اوادم بمونم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

مهربونتر از همیشه جلو اومد و گونه ام بوسید..

\_واقعا؟

\_آره.. به یه شرط!

بی طاقت تو چشاش خیره شدم و با گیجی گفتم: چه شرطی؟

دستشو کشید رو قفسه سینه ام و سرشو کج کرد..

\_بهم بگی که دوستم داری!

و صداش تو گوشم اکو شد..

بهم بگی که دوستم داری..

بهم بگی که دوستم داری..

بهم بگی که دوستم داری..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"لا تسألني: تُحبُّني؟

كنت ولا أزال...

از من نپرس: دوستم داری؟

[دوستت] داشتم و دارم.."

فشاری رو قفسه سینه ام احساس کردم

و مست خواب چشامو باز کردم..

اه خواب بودم.. 😐

هنوز گیج خواب و کیانا بودم که حس کردم

چیزی رو سینه ام حرکت میکنه..

تا بخوام تلاش خاصی بکنم

هَلَن رو جلوی چشم دیدم که خیمه زده بودم روم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



چن بار پلک زدم تا به خودم پیام ولی همچنان منگ  
خواب بودم..

\_تو اینجا چیکار میکنی؟!\_

لبخند گشادی زد..

\_و عووو اگه بدونی صدای گرفته ات چقد سکسیه!

نگاش کردم و چشامو ریز کردم..

\_هَلن..\_

من از خواب بیدار شده بودم چرا چشای اون خمار  
بود؟!\_

بدون اینکه جوابی بهم بده بیشتر نزدیکم شد

طنزانه نگاهی بهم کردو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستاشو از رو پیرهنم سُر داد و رو شلوارم نشوند..

با فشاری که به پایین تنم آورد تازه به خودم اومدم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 433"

\_داری چه غلطی میکنی؟!

هش دادم عقب و از جام بلند شدم..

دوباره خواست بیاد طرفم که جلوشو گرفتم

و بدون هیچ ملایمتی غریدم..

\_داشتی چه گوهی میخوردی؟ ها؟

ترسید و عقب رفت که به دیوار چسبید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سرمو خم کردم سمتش و دوباره سرش داد زدم..

\_با اجازه کی اومدی اینجا؟

اصلا حرفی نمیزد و فقط زول زده بود بهم..

یعنی در حدی عصبانی بودم که میتونستم با لگد بیافتم  
تو جونش..

\_با توام هلن،

با اجازه کی اومدی تو اتاق من؟

در با ضرب باز شد و سامان اومد جلو..

\_چخبرته آریا؟ صداتو همه جارو برداشته..

چرخیدم سمتش و با همون لحن گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ تو به این اجازه دادی بیاد تو خونه من؟

مگه نگفتم اگه اومد راش نمیدی تو؟!

اومد طرفم که بی حوصله بازوی هلمو گرفتم و

فرستادن طرفش..

\_ اینو ببر بیرون..

\_ باشه میبرمش.. تو آروم باش فقط!

دست هلمو گرفت و کشیدش بیرون..

\_ چیکار کردی اینقد کفری شد از دستت؟

درو بستم و خودمو رسوندم رو تخت و سرمو با دستام گرفتم..

داشتم دیوونه میشدم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تو هر لحظه ای از زندگیم سعی کرده بودم عصبانی  
نشم

ولی بعضی وقتا اصلا نمیشد..!

چن تا نفس عمیق کشیدم تا آتیشم بخوابه

و بعد رفتم بیرون..

سامان با نگرانی درو بست و طرفم اومد..

\_آریا..خوبی؟

داداش شرمنده اتم واقعا..

مگه چی گفت اینقدر عصبانیت کرد؟!

کاش که چیزی گفته بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اصلا نباید راش میداد..ولی خب...

سامان تقصیری نداشت اون سلیطه کار بلد بود!

"رمان قلب نصفه و نیمه 434"

ولی دوباره با تاکید تکرار کردم تا عمرا دیگه فکر  
بیخودی نکنه!

\_سامان جان چرا جلوی این دختر کوتاه میای؟

من یه چیزی میدونم اینو خونه ام راش نمیدم دیگه..

چرا گذاشتی بیاد تو؟

\_ببخشید واقعا، اشتباه کردم..!

کلی خواهش و التماس کرد که میخوام ببینمش،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دلم بر اش تنگ شده و...

من اگه میدونستم میونتون اینقده خرابه اصلا راش  
نمیدادم!

همونجا رو مبل نشستم..

\_بابا من همون روزی که اومدم

باهاش اتمام حجت کردم که نمیخوام ببینمش و طرفم  
نیاد..

همین چن روز پیش اومد اینجا پلاس شه دوباره،

شستمش گذاشتم کنار که یه بار دیگه ببینمش بدجور  
جوابتو میدم،

ولی میبینی که روشو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نه تنها حد و حدودشو نمیدونه گستاخم هست!

یه ثانیه دیرتر رسیده بودی نمیدونم به چه روزی  
مینداختمش..

کنارم نشست و گفت..

\_چشاتو خون گرفته بود..گفتم دیگه دیه بده شدیم!

تو اون حالت خنده ام گرفتی..

\_چیکار کرد مگه کُفری شدی؟!!

\_بیخیال..!

ولی آدم میشه بعد از اینکه تهدیدش کردم دیگه اسمم  
نمیاره..

\_خیلی التماس کرد بذارم بیاد تو اتاقت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



\_تو ام که دختر جماعت میبینی خام میشی گذاشتی  
او مد!

\_مخصوصا از نوع چشم آبی اش..!

کیانا هم چشاش آبی بود 😐

\_یعنی یه کلکیه این دختر..

\_بهمن میشناسونیش؟!!

من قبل تر از تو میشناختمشا!

\_هر چی باو... دیدی که، غرور مرور حالیش نی..!

یکی نیست بگه خودتو کوچیک میکنی که چی؟

\_مسئله عشقی اینطوریه دیگه..

حماقت میکنه آدم.. کلا عقلو میذاره کنار!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_سامان، تو دیگه از این چیزا نگو..!

\_چرا؟

چون لاشیم؟!

یه بار بع این فکر کردی که شاید به عشقم نرسیدن

باعث شده لاشی بشم؟

متعجب نگاش کردم که سرشو به طرفین تکون داد..

\_آریا..بیا خونه هامونو عوض کنیم..

مسخره چجوریم حرفو عوض کرد!

\_چرا؟

\_ویو آپارتمان عالیه..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تا جوابی بدم بلند شد

و با دست اشاره ای به سالنش که کلا شیشه ای بود کرد..

\_مخصوصا اینجا..!

خودشو چسبوند به شیشه سالن و به بیرون خیره شد..

\_فکر کن اینجا یکوی بیاری بچسبونیش به شیشه

از پشت با خشونت ب..

دستمو بالاتر گرفتم و با خنده گفتم:

\_آگاه شدم از ذهن مریضت..ولی کم ببین!

خندید و صورتشو مثلا با خجالت پوشوند..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_زنگ بزن شام بیارن..

چیزی نگفت و من برگشتم اتاق تا گوشیمو بیارم..

با دیدن تخت،

خوابم یادم افتاد..

چجوری میگفتم دوشش دارم؟!!

من چقدر اطمینان داشتم از احساسم نسبت بهش؟!!

چقدری برام مهم شده بود

که بعد از این لازم بدونم که ابراز علاقه کنم بهش؟!!

اصلا مگه نیومدم اینجا که از شیما و کیانا و کلا اون  
جو دور باشم؟

پس چرا دارم به همونا فکر میکنم؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چرا کیانا میاد به خوابم و تا این حد کلافه ام میکنه؟!

کیانا کجای زندگی من وایساده و من خبر ندارم؟!

نمیدونم..ولی..بیشتر از بیش ذهنمو درگیر کرد!

"رمان قلب نصفه و نیمه 435"

یه چرخه رو صندلیم زدم و غرق فکر پرونده رو  
بستم

و باشه ای به کسی که پشت خط بودگفتم و قطع  
کردم..

به ساعت نگا کردم..

تازه ۱۲ بود..موقع نهار نبود ولی گرسنه ام بود،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خواستم برم بیرون که ملودی اومد تو اتاق..

بی تفاوت به ذوق تو صورتش گفتم:

\_این چندمین باره بدون در زدن میای تو؟

شرمنده‌نگام کرد..

\_تقصیر تو نیست که!

تقصیر اون پسره ی شیرین عقل بیخیاله

که سخته برگرده این در کوفتو ببند..

\_دکتر رررر بیخیال اینبارو..

زیر لب گفتم: والا همیشه بیخیال میشم..

\_همچنان تلخی که!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_کارتو بگو میخوام برم بیرون..

با ذوق و صدای بلند گفت:

\_پس فردا مهمونی داریم تو و سامانم دعوتین 😊

\_نمیام!

لباش آویزون شد..

\_ولی به سامان میگم که مطمئنا میاد!

\_شمام بیایین دکتر..bitte

یعنی لطفا به آلمانی..bitte!

\_حالا بهش فکر میکنم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

خواست بیاد جلو و گونه امو ببوسه که خیلی جدی رو  
بهش گفتم:

\_اگه جلوتر بیای دیگه مهمونیتو نمیام!

همونجا خشک زد و آخرش خندید و یکم چرت گفت و  
رفت..

ملودی ایرانی بود و سه سال پیش اومده بود آلمان  
برای کار..

آخرشم بعد کلی سعی و تلاش به خاطر مدرکش

تونسته بود تو قسمت حسابداری کار کنه..

حقوقش خوب بود

البته کارشم زیاد بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



ولی چون دختر فعال و ساده ای بود میتونست به  
همشون برسه..!

آخر هفته ها هم اکثرا برنامه میچید و دور همی دعوت  
میکرد

دوستاش و همکاراش که ایرانی بودن..

البته من در میرفتم از این مهمونیا

ولی خب اصرار سامان باعث شده دو سه باری برم..

جمعشون گرم بود نسبتا

ولی چن تا تازه به دوران رسیده هم داشتن..

در اتاقو بستم و رفتم یکم دور بزنم که پیجم کردن

پس از همونجا سوار آسانسور شدم و رفتم بخش  
اورژانس..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تا ظهر همونجا بودم تا اینکه رفتم نهار بخورم  
و یکی از دکترا همراهم اومد و ناچار باهاش پشت یه  
میز نشستیم...

"رمان قلب نصفه و نیمه 436"

لبخند زورکی به خنده از ته دلش زد..  
دکتر خوبی بود و نسبتا ساده ولی خیلی حرف میزد  
و از وقتی روبه روم نشسته بود  
فقط در مورد برنامه های آینده اش صحبت میکرد..

این چیزارو نمیگفت بهترم بود براش ولی خب..منو  
گیر انداخته بود 😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با اومدن بوی خوبی ناخواستع کشیدمش تو مشامم و  
مست از بوش بلند شدم..

همچنان داشت حرف میزد که دستمو سمتش گرفتم و  
با بیخشییدی از قسمت رستوران مخصوص کادر،  
خارج شدم و رفتم تو راهرو..

همچنان بوش می اومد.. حتی غلیظ تر!

ملودی داشت میرفت که جلوشو گرفتم و گفتم:

غذای خونگی آوردی؟ منظورم غذا یا عسرونه  
ایرانیه؟

گیج و ايساد و گفت: نه دکتر کلا غذا نیاوردم امروز،  
چطور؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_بوی غذای ایرانی میاد..

با تعجب خواست حرف بزنه که از کنارش رد شدم و

سوار آسانسور شدم..

عجیب بود ولی بوش همه جارو برداشته بود و من فقط میخوام

مرکزشو پیدا کنم و بی اراده سمتش کشیده میشدم..

سامان کنار یکی از پرستار وایساده بود..

\_سامان..

چرخید طرفم..

\_بوی چیزی نمیاد؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

با تعجب گفت: بو؟ بوی چی؟

\_بوی گل محمدی.. گلاب.. یه همچین چیزی..

کفش برید ..

با خنده یه نگاه به پرستاری که کنارش وایساده بود

چیزی از حرفای ما نمیفهمید کرد و گفت:

\_کلا گل محمدی یادم رفته چیه چه برسه به بوش..

کلافه سر چو خوندم برم تو حیاط

ولی چن قدم برنداشته بودم که

پیجم کردن که راه نرفته رو دوباره برگشتم..

به پرستار میان سالی که سرش پایین بود گفتم: دکتر  
آریا ستوده..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بهم گفت که یه خانومی اومده و باهام کار داره..

برگشتم و اطرافو نگا کردم ولی کسی نبود..

ازش پرسیدم که کدوم خانوم؟

چون اون قسمت خلوت هم نبود که راحت پیدا کنم  
طرفو!

یهنگاهی کرد و متفکرانه به ورودی خیره شد و تند  
جوابمو داد

و به جایی اشاره کرد و گفت که قسمت ورودی گفتم  
منتظرم میمونه!

اینو گفت و رفت..

سامان با کنجکاوی نگام کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_کجا میری باز؟

\_کسی کارم داشته..!

\_نمیدونه درگیر گل محمدی؟ 😊

چپ چپ نگاهی کردم و دور زدم سمت ورودی..

مطمئن بودم هُلن نبود

علاوه بر اتفاقای دیشب و برخوردی که باهاش شد

اون اتاق مارو بلد بود و مستقیم می اومد اونجا..

نه اینکه بیاد بگه تا صدام کنن..

دیگه بیخیال این شدم که کی میتونه باشه و به سمت  
ورودی

رفتم و غرق بوی گل محمدی که تو فضا پر بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

نفس عمیقی کشیدم..

طبقه اول و ورودی بیمارستان خیلی بزرگ بود

پس کلا چرخیدم و رفتم اون قسمتی که

اون دختر بود و تنها وایساده بود..

به نظر خودش بود.. کی بود 😐

رسیدم بهش و از بوی زیاد و تندی که می اومد

انگشتمو کلافه رو دماغم کشیدم..

گیج بودم که این بو از کجا میاد؟؟!

برای چن لحظه هم شده بیخیال شدم و به

موهای فر دختره از پشت نگاهی کردم و صدا زدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



Frau\_(خانم)

Kann ich Ihnen helfen?(میتونم کمکتون کنم؟)

همون لحظه گوشیم لرزید تو جییم و درش اوردم..

چه وقت زنگ زدن بود..

تا خواستم برش گردونم به جییم..

با شنیدن صدای آشناس نگامو بدون هیچ مکثی بالا گرفتم..

hallo herrrr\_(سلام آقا)

"رمان قلب نصفه و نیمه 437"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

از زبان کیانا:

\_بعله، بعد ..؟

\_دیگه تکرار نکنم کیانا مراقب خودت باش..

\_چشم مامان جان چشم قربونت برم حواسم هست..

با صدای سپیده تندی خداحافظی کردم از مامان..

همراهش میرفتم پایین که دم گوشم گفت: این سهیل  
چشه؟

متعجب گفتم: من از کجا بدونم؟!

\_والا از وقتی تورو دیده تو خودشه با ما هم حرف  
نمیزنه..

\_من خبر ندارم سپیده..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_نکنه ابراز علاقہ کرد بالاخرہ؟!

فقط نگاش کردم..

\_حتما ابراز علاقہ کرده توام ریدی بهش، نہ؟

\_نہ!

چپ چپ نگام کرد و سرشو برگردوند و رفت سمت  
فرہاد..

خندہ ام گرفت از واکنشش ولی چیزی نگفتم..

رفتیم کہ پایین منم پشت سر بقیہ رفتم کہ جلوی  
خروجی

سپیدہ و ایساد و گفت کہ خالہ اش اومدہ دنبالش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

فرهاد یه نگاهی بهش کرد و گفت: نگفتی میری پیش  
خاله ات!

\_آره یهوپی شد فکر میکردم مامورپته ولی نبود..

من دیگه هتل نمیام!

همه یه نگاهی غیرمستقیم بع من کردن..

خنده ام گرفت از واکنششون..

خب نمی‌رم که تنهایی!

"رمان قلب نصفه و نیمه 438"

سپیده خدا حافظی کرد و رفت و قرار شد کاری باهاش  
داشتیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

زنگ بز نیم تا بیاد..

فرهاد کلافه برگشت سمت سهیل و گفت:

\_پس کو ماشینی که خبر کردی؟

سهیل یه نگاهی به اطرافش کرد و همون لحظه گفت:

\_بیاین اینور.. رسید!

خودش بدون منتظر شدن رفت..

فرهادم پشت سرش رفت من موندم تو این همه  
شعور 😂

یه کمکی به آدم نمیکنن 😐

محمد خنده ای به هنگ کردنم زد و گفت: بیا من  
کمکت میکنم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خودش یع کیف متوسط همراهش بود فقط..

کمک کرد و رفتیم اونور خیابون..

فرهاد و سهیل نشسته بودن و منتظر ما بودن..

دوباره به زور چمدونو حرکت میدادم که دوباره محمد کمک کرد

و گذاشتیم تو ماشین..

بالاخره که نشستیم و من از محمد تشکر کردم و نگاهی به بقیه کردم..

ماشینی که سوارش بودیم خفن بود ولی من بی دلیل خوابم گرفت..

صندلی جلو فقط راننده نشسته بود و عقب که ما بودیم

و دوتا صندلی روبه رو هم بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نگاه بی تفاوتی از سهیل که روبه روم بود گرفتم  
که فرهاد صدام زد..

چرخیدم که گفت: موهاش چه خوشگل شدع..!  
لبخندی زدم که گفت: به سپیده هم بگو موهاشو فر  
کنه..

خندیدم.

\_اوه چشم!

\_مرسی.. از بچگی موی فر دوست داشتم 😁

با خنده خواستم سرمو برگردونم که نگاه خیره سهیلو  
رو خودم دیدم..

نگاه سرسری و تندى به موهام کرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و وقتی دید متوجه نگاش شدم بازم سرشو برگردوند..

خوددرگیری داشت!

خب من با تو چیکار دارم 😊

اول محمد و فرهاد رسوندیم یه جایی که فکر کنم

آپارتمانی بود که سهیل گرفته بود بعدم قرار شد

منو بیره هتلی که همون اطراف بود..

البته کاملاً بالجبار..!

میشناختم خودم میرفتم اذیت نشه 😊

خلاصه که رفتیم اون هتل و کارت اتاقو گرفتیم..

وقتی دیدم کار تو نمیده به خودم با تعجب گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



\_سهیل خودم میتونم برما..

\_نه تا اتاقت پشت میام!

بی تفاوت سری تگون دادم تا آسانسور وایساد و پیاده شدیم..

جلو اتاق وایساد و کارتو زد و در باز شد..

منتظر بودم دیگه خداحافظی کنه و بره

که دیدم همچنان وایساده..

نکنه انتظار داشت دعوتشم کنم بیاد تووو 😏

"رمان قلب نصفه و نیمه 439"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_ اینجا تنهایی ترست نمیگیره؟!\_

لبخندی زدم و گفتم: نه بابا،

همشم که قرار نیست تنها بمونم.. شبا برا خوابه دیگه!

\_ من اصلا نمیدونستم سپیده نمیداد،

دیدم که اتاق دونفره هم گرفتیم از قبل..

\_ باور کن من مشکلی ندارم!

\_ اخه شعورشم نمیرسه میدونه تنهایی تورو هم دعوت کنه!

خیلی خونسرد گفتم: سهیل جان،

من نه از سپیده ناراحتم نه ازش انتظاری داشتم..

بیخودی حرص نخور! میتونم بمونم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سری تکنون داد..

\_بازم شرمنده..!

چه باشعور شده بودا 😂 انتظار نداشتم!

\_دشمنت شرمنده..!

لبخندی زد و گفت: خب من برم..

\_به سلامت..

عقب رفت و منم رفتم تو ولی دوباره برگشت..

خنده ام گرفته بود ولی به روم نیاوردم..

\_کیانا

وای 🙄 ول نمیکنه ها!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دیگه برو من ببینم چه غلطی میخوام بکنم.. 😐

\_بله؟

آروم گفت:هیچی..مراقب خودت باش!

\_هستم، نگران نباش..

قبل از اینکه چیزی بخواد بگه کامل عقب رفتم

به هدف بستن در که سری تکون داد و خداحافظی  
گفت و رفت..

یه اتاق نسبتا بزرگ با دو تا تخت..

یکیشو میخواستم چیکار 😂

شالمو که رو گردنم افتاده بودو برداشتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

وسایلمو از چمدونم دراوردم و یه طرف گذاشتم

و نگاهی به ساعت کردم..

خب حالا حالاها وقت داشتم..!

اول بسته مورد نظرمو گذاشتم روی تخت و بعد  
لباسایی

که آماده کرده بودم بپوشم و دراوردم..

چه ذوق نهفته ای داشتم 🤪🐼

"رمان قلب نصفه و نیمه 440"

یک ساعت بعد از تاکسی پیاده شده بودم..

نفس عمیقی کشیدم و به محوطه روبروم خیره شدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تازه وارد ساختمون شده بودم که مستقیم رفتم و سوار  
آسانسور شدم

ولی دستم خورد طبقه دومو زدم..

گیج تو راهروش دوری زدم و دوباره برگشتم تو  
آسانسور

و اینبار طبقه اول..

نگاهی به اطرافم کردم

و از کنار دختر و پسری که روپوش سفید تنش بود  
رد شدم

و رفتم سمت پذیرش..

فقط یه خانوم ۴۲، ۴۰ ساله اونجا بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

به انگلیسی و به زور 😂 گفتم که میخوام دکتر ستوده  
رو ببینم

تا خواست شماره اتاقشو بده سریع گفتم

که اگه میشه پيجش کنين من همينجا منتظرش ميمونم!  
آروم سري تگون داد و من چرخيدم..

**چقد بزرررگ بوووود** 😊

رفتم دورترین فاصله از اونجا و به بیرون خیره شدم..

به دخترا نگاهی کردم..

یعنی آریا اینجا هم رفتارش با دخترا مثل ایران بود؟!

نمیدونم چه توهمی یا استرس ولی کاش سردترم باشه 😞

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دست انداختم و ظرف عسرونه ای

که از قبل آماده اش کرده بودمو تو دستم گرفتم..

پوفی کشیدم و دستمو بین مو هام بردم..

مو هامو فر کرده بودمو بینشون غیر مو های خودم

یکمیشونو شکلاتی رنگ کرده بودم

که خیلی بامزه شده بودو بهم می اومد 😍

نگام رو مردی که تو ویلچر میرفت بود که..

بوشو احساس کردم...

پشت سرم بود..

بعد ۱۲ روز دلتنگی حالا دوباره میخوام

ببینمش 😍

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh



"چشم و دل دانی چه خواهند  
این حوالی  
بودنت را  
دیدنت را  
قانعم حتی کمی...."

"رمان قلب نصفه و نیمه 441"

صداش که اومد ناخودآگاه لبخندی زدم..

به آلمانی گفت پس نفهمیدم..

با فکر چیزی که فقط از زبان آلمانی بلد بودم

چرخیدم و با ذوق و کشیده گفتم..

hallo herrr\_

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

تا چن ثانيه ماتش برده بود و من خيره بهش رفع  
دلتنكي ميكردم..

ولى وقتى ديدم همچنان نگام ميكنه گفتم:

\_آري ااا من واق..

چنان منو كشيد سمت خودش و محكم بغلم كرد

كه نفسم بند اومد چه بر سع به اينكه بخوام ادامه  
حرفمو بگم..

"عاشق آن نيست

كه هر لحظه زند لاف محبت !

مرد آن است كه لب بندد و بازو بگشايد.."

با آرامش چشامو بستم تا راحتتر كيف كنم از بغلش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چی میشد هر وخت میخواستم منو اینقد تنگ تو  
آغوشش بگیره؟!

با وجود دلگیر بودنم خیلی رفع دلتنگی شد 🙊

تو گودی گردنم نفسی کشید و صدای بم و  
آرومش منو متعجب کرد..

\_ غافلگیرم کردی!

لبخندی زدم و چیزی نگفتم..

دستشو که پشت گردنم کشید قلقلکم اومد

ولی جدانشدم ازش که صدام زد...

\_ کیانا..

آروم جواب دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_جانم؟

\_اینجا چیکار میکنی؟

\_قضیه اش طولانیه..

جدام کرد و نگاه عمیقی از بالا به پایین بهم کرد..

\_خوشتیپ شدی ولی..

\_ولی؟!

\_با اجازه کی کشف حجاب کردی؟!

چشای خندونمو دوختم بهش..

\_به تو چه ربطی داره؟!

"رمان قلب نصفه و نیمه 442"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با تعجب سرمو کج کردم..

آریا چشاشو تو حدقه چرخوند..

پسری که این حرفو زده بود با یه دختری اومدن جلو

و مشکوک زول زدن به من..

منم با چشای ریز شده که چقد قیافه پسره آشناست

نگاش میکردم که یهو پرید و بغلم کرد..

شیماءاا 

تو بهت کامل و خشک زده و ایساده بودم که یکی  
کشیدش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

از بغلم بیرون و اون آریا بود..

\_بیا عقب الاغ

خنده ام گرفته بود ولی همینجوری بی حرکت و ایساده  
بودم

که دوباره آریا گفت:

\_خنکِ خدا تو دوساعت فک زدی باهات

الان یادت نیست که شیما نیست و کیاناست؟!!

و عووووو سامان بود 😂

خدایی منم اصلا نشناختمش!

سامان که تازه متوجع اشتباهش شد ولی با ذوق  
چرخید

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و اینبار بلندتر گفت:کیاانا 😍

ولی یه سانت هم نتونست نزدیک بشه

چون آریا از پشتش گرفت و برگردوند سر جاش..

\_هزار بار گفتم سریع صمیمی نشو!

اون دختره برگشت و رو به آریا گفت..

\_دکتر این خانم خوشگله کیه!!

آریا نگاهی بهم کرد و گفت:دوستم!

تا واکنشی نشون بدم سامان گفت:الکی میگه  
دختر خالسه..

آریا چپ چپ نگاهش کرد ولی جوابمو نداد..

\_ماشالا چه خوشگل چه خوشتیپ 😍

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اینو اون خانومه گفت لبخند خجولی زدم

و دستمو طرفش دراز کردم..

\_مرسی لطف دارین..کیانا هستم..

اونم باهام دست داد..

\_ملودی..خیلی از آشناییت خوشبختم..

تا دستمو عقب کشیدم سامان خودشو جلو کشید و باهام دست داد..

\_سامان هستم..خانوم خیلی خوشگلین شما..

میتونم چن ساعت وقتتونو بگیرم!؟

پقی زدم زیر خنده..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_بله حتما..مشتاق دیدار شما بودم آقا سامان..

تا خواست جوابمو بده آریا منو کشید سمت خودش..

"رمان قلب نصفه و نیمه 443"

\_آشنا که شدین حالا برین به کارتون برسین..

ملودی سریع تو جاش پرید..

\_وای اصلا یادم رفت واسه چی اومده بودمم من رفتم  
فعلا

من و آریا به سامان خیره شدیم که بره

راست راست تو چشامون خیره شد و گفت نمیرم

وقتیم آریا پرسید چرا گفت کاری ندارم فعلا 😂

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

خلاصه که هر کاری کرد نرفت

و من گفتم چه اشکالی داره بیاد که با چشم غره آریا  
روبه رو شدم 😊

باهامون اومد رستوران بیمارستان..

من کنار آریا نشستم اونم روبه رومون..

یه نگاهی بهم کرد و گفت: اون چیه تو دستت؟

تازه یادم افتاد..

\_والای

سریع ظرفو گذاشتم جلوی آریا و گفتم: برای توعه!

و در مقابل قیافه سوالیش لبخندی زدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دست بردم در ظرفو باز کرد

با دیدن محتوایش یه تا ابروش بالا رفت و نگام کرد..

\_از کجا یادت بود؟!\_

دندونامو نشونش دادم..

\_دیگه دیگه.. \_

لبخندی زد که سامان درگیر گفت: چیه این؟

رو بهش توضیح دادم..

\_یه نوع حلواست

چون زیاد شیرین نیست برای عسرونه هم  
میخورن..

بعضی وقتا با یه چیزیم قاطیش میکنن و میخورن..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بچه که بودیم مامان بزرگ آریا برامون درست  
میکرد،

آریا خیلی خوشش می اومد..

یادمون نبود اونموقع که ایران بود درست کنیم براش

گفتم درست کنم بیارم اینجا بخوره..

"رمان قلب نصفه و نیمه 444"

سرشو آورد جلو تا نگا کنه..

\_خوشمزه بنظر میاد، میتونم بخورم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سر تکون دادم و خواستم بگم بله که آریا ظرفو کشید  
عقب...

\_برا اون نیست که، برای منه. منم نمیدم!

با چشای گرد شده نگاه آریا کردم

و کم موند بود بزنم زیر خنده که سامان کشید عقب و  
گفت:

\_به جهنم! تنهایی کوفت کن..

برگشتم سمت آریا که یهویی گفت..

\_تو طبقه دوم اومده بودی؟

\_آره اشتباهی، چطور؟ 😄

نیشخندی زد و گفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_هیچی..

نگاهی به سامان کرد و گفت: به حس بویاییم ایمان آوردی؟!

\_خدایی بی نظیره...!

همینجوری داشتم نگاشون میکردم

و نمیدونستم در مورد چی حرف میرنن که آریا گفت:

\_دوساعته داشتم دنبال مرکز بو گل محمدی میگشتم..

رومخم رفته بود شدید..

نگو بوی اینه پخش شده..!

روی حلوارو کلا با گل محمدی و کنجد تزئین کرده بودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



که آریا هم دوست داشت

با شک نگاهش کردم و چیزی نگفتم..

\_آریا

\_هوم؟

\_یکم میشه به منم بدی؟



آریا یه چش ابرویی اومد و مثلاً ناز کرد

بعد با تهدید که کم باید بخوری کشید سمت اون.

دوتایی مشغولش شدن و به من گفتن تو نمیخوری



که تشکر کردم و گفتم نه

آریا تکیه داد و سرشو سمتم برگردوندو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

میخواست چیزی بهم بگه با شنیدن اسمش با صدای بلند

کلافه سری تکون داد و بلند شد..

\_آخ جون داره میره 😍

"رمان قلب نصفه و نیمه 445"

خنده امو کنترل کردم..

آریا بی توجه بهش سرشو جلوتر آورد و نزدیک گوشم گفت:

\_زیاد بهش رو نده! زود برمیگردم..

پلک زدم که از کنارم رد شد و رفت..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



سامان با شیطنت سرشو جلو آورد و صداشو آروم کرد و

مثل زمزمه گفت:

\_بهت گفت بهم محل ندی؟!!

ناخواسته و با خنده سرمو تگون دادم که عقب رفت

و به صندلش تکیه زد..

\_همش به من حسودی میکنه..

با تعجب گفتم: چرا؟!!

\_خب من روابط اجتماعی قویه،

همه سریع جذب میشن..

ولی چون جذب اون نمیشن حسودی میکنه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بی صدا خندیدم..

\_بله همینطور ه!

البته که اینطور نبود 😊

عشق من حرف نزاع عاشقش میشدن،

چه برسه به اینکه حرفم بزنه!

\_مثلا تو خودت...

گیج گفتم: من؟ چی؟!

\_خودت از لحظه ای که منو دیدی جذبم شدی..!

ناباور تک خنده ای زدم که یهو لپمو گرفت و فشار داد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_چه بامزع ای تو!!

یا خدا 😊 😭 خوبه آریا نبود این صحنه رو ببینه..

عقب رفت دوباره..

نگاه خیره اش کمی داشت معذبم میکرد که دست بردم

تا با موهام بازی کنم..

آریا کی برمینگشت!؟

\_با من احساس راحتی کنی بهت خوش میگذره..

چن بار پلک زدم و گفتم:جانم؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 446"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_از همین لحظه اگه باهام راحت باشی کلا قراره بگم  
بخندی

ولی اگه احساس راحتی نکنی به ضرر خودت تموم  
میشه!

\_استرس گرفتم.. 😊

خندید..

\_بهت گفتم آریا چن روزه خونه من میمونه؟

متفکر گفتم:خونه شما؟ چرا؟

\_همیشه اینجوری مزاحمت ایجاد میکنه..

بذا بگم برامون یه چیزی بیارن

بعد مزاحمتای آریارو برات تعریف کنم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مخالفتی نکردم..

تقریباً نیم ساعت گذشته بود از رفتن آریا

من از خنده در حال منفجر شدن بودم

و سرمو انداختم بودم پایین و میخندیدم که اومد..

روپوششو درآورده بود..

دوباره تو همون حالت قبلی ولی جدی تر دم گوشم  
گفت:

\_خوبه گفتم رو ندی!

\_نتوانست، جذبم شد!

با تعجب سرمو بالا گدافتم و دستمو نامحسوس کنار  
گوشم کشیدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

گوشتم داغ میکرد آریا نزدیکم شدنی..

منم که وحشتناک به گردن و گوشتم حساس بودم!

آریا خیلی ریلکس جای قبلیش نشست و گفت..


\_جذب تو؟! جوک میگی!؟!

\_باور نمیکنی از خودش پیرس..

آریا آروم سرشو کج کرد و گفت:

\_تو جذب این شدی!؟!

یکم نگاهی کردم تا ببینم چه جوابی بدم آخرش گفتم:

\_خب خیلی بامزه ان.. 

سامان ذوق کرد و آریا بی توجه سر برگردوند..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سامان بلند شد..

\_یه چند ثانیه وقت میدم بهتون خلوت کنین..

\_دیگه برنگرد!

\_نه برمیگردم نگران نباش، دسشوری برم پیام..

خنده امگرفت دوباره ولی از ترس آریا نخندیدم..

بانگاه خیره آریا ناچار نگاش کردم که آروم گفت:

\_تعریف کن ببینم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 447"

از زبان آریا:

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

چیکی چرخید ستم و پرسید: چیو؟!

\_اینکه قدم رو چشم من گذاشتی تشریف آوردی اینجا..

دستشو رو دهنش گذاشت و خندید..

قبل از اینکه من بیرسم برای چی میخندی

گفت: ببخشید.. بامزه گفتم! 😁

معنی دار نگاش کردم..

یکم مکث کرد و در حالیکه موهاشو به بازی میگرفت

بهم توضیح داد که چرا اومده..

ولی من کلا حواسم پرت شد

و نفهمیدم چی میگه.. 😬

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



فقط شنیدم که گفت با سهیل و بقیه او مده

برای کارای موسیقی و نمیدونم چی چی..

از بس که ناز شده بود

و موها و حالت حرف زدنش دلبری میکرد.. 😐

حواسم پرت زیباییات شد !

من دست و پا چلفتی ،

نصف بیشتر شعرم را ریختم زمین !

فقط ماند : یک "دوستت دارم" ساده

ناخواسته بدون فکر قبلی بلند شدم و کتمو درست کردم..

پاشو بریم تا اون سریش برنگشته..

دهنش نیمه باز بود ولی بلند شد و گفت: کجا؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_جایی که نمیخواهی بری با اونا؟!\_

\_نه از فردا کار داریم..\_

دستشو کشیدم و همراه خودم بردمش و همینجوری  
گفتم:

\_حالا که اومدی شهر ما..نوبت منه که بگردونمت

\_عه الان؟\_

\_آره هوا هم خوبه بریم..\_

تا خواستم بکشمش بریم که صدای نحس سامان اومد..

\_بدون من؟!\_

یعنی صدایش می اومد کهیر میزدما 😐

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

لباسشم عوض کرده آماده بود اصلا 😐

و ایسادم و گفتم: تو کجا؟!!

خیلی لوس و مثلاً مظلوم

یه نگاه به من و یه نگاه به کیانا کرد و گفت:

\_تولوخدا منم با خودتون بیرین 😞

و اینجوری شد که تا خودماشین باهامون اومد..

البته من ریموت ماشینو زدم و نشستیم کیانا خواست  
بگه بیاد

که سریع تر درو قفل کردم و گفتم:

\_باز نکن بابا.. کجا بیاد؟!!

\_عه آریا چه عیبی داره؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_این به حد کافی پررو هست پروترش نکن!

سامان رفت جلوی ماشین و ایساد خودشو زد

به موش مردگی که منم ببرین..

از حرکتش زدیم زیر خنده

و آخر دیدم ول کن ما نیست

ناچار ریموتو زدم و گفتم بیا بشین خبرت..

درجا اومد و صندلی عقب نشست و همون لحظه گفت:

\_خب کیانا جون اول کجا بیرمت!؟

با کیانا همزمان چرخیدیم و نگاش کردیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

که چشاشو دزدید و عقب رفت و لوس گفت:

\_خب منظورم..اول کجا بریم بهتره، بود.. 😊

سرمو با تاسف به طرفین تگون دادم..

مزاحم..رو مخ..سریش..سنگ پای قزوین..

نمیفهمید من میخوام با کیانا تنها باشم؟ 😐

"رمان قلب نصفه و نیمه 448"

نگاه گذرایی به ساختمون روبرو کردم..

خوب موقع رسیدیم،

فاصله زیادی نداشت با موزه ای علوم طبیعی که رفته بودیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من اون موزه رو دوست داشتم مخصوصا با اسكلتای  
دایناسور

و برای کیانا هم جالب بود و کلی عكس گرفت  
ازشون!

با شنیدن صدای آخی برگشتم به عقب که..

سامان قبل من گرفته بودتش..

با خجالت خندید و گفت:

\_کفشم مناسب نیست نتونستم مثل شما تند پیام..

سامان یه نگاه شماتت گر به من کرد..

\_شعورش نمیرسه که،

نمیگه شاید یه خانوم محترمی عقب مونده..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

رفتم جلو بی توجه به سامان دست کیانارو برداشتم

و تو دستم نگه داشتی و گفتم: چیزیت که نشد؟!!

نه کم مونده بود بخورم زمین که آقا سامان نجاتم داد.. 😊

خواستم همونجوری همراهم ببرمش که دستشو عقب کشید و گفت:

\_ خودم میتونم پیام..!

یه لحظه خشکم زد ولی سریع عادی شدم و سر تکون دادم..

یعنی دلش نمیخواست دستمو بگیره؟

معذب میشد یا.. یا نیت خاصی عقب کشید!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

وگرنه بعید بود ازش همچین رفتاری!

سرشو بالا گرفت و پرسید..

\_اینجا کجاس؟!\_

سامان: رایشتاگ..

"رمان قلب نصفه و نیمه 449"

سامان دیپرس و با لبای آویزون راه افتاد..

\_بابا اینجا منو یاد اولین دوست دخترم میندازه،

یه جای دیگه میرفتیم.. انتخابات یکی از یکی بدتره!

دست تو جییم کردم و راه افتادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_ میتونستی نیای کسی مجبورت کرد؟!!

دهنشو مثل گاو باز کرد و رو با کیانا گفت:

\_ اخیانا این پسر خالت حرف نزنه میگن لاله؟!!

کیانا خندید و با هم راه افتادن پشت سرم..

رفته بودیم داخل ساختمون که دستش کشیده شد رو بازوم..

\_ وای چه خوشگله اینجا..

نگاش کردم..

\_ او هوم.. معماریش جز بهترین معمارای جهانہ!

بند کیفشو محکم کردو گفت:میشه بریم بالا؟!!

\_ درست همینجا بود..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

آره درست همینجا بود که بهش پیشنهاد دادم..

وای تو همون لحظه اول عاشقم شده بود درجا قبول کرد!

سرمو کلافه تکون دادم و کیانارو هل دادم که بهش توجه نکنه

تا فک نزنه ولی مگه بیخیال اولین عاشقانه هاش میشد؟ 😐

کیانا خیلی خوشش اومده بود و نمیدونست داخل ساختمونو

نگا بکنه یا به بیرون شهر خیره بشه..

البته هنوز بالای ساختمون نبودیم که قشنگ کل شهر و ببینه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کنجکاو ستم برگشت..

\_آریا.. اینجا دقیقا چی بوده؟!\_

\_به تاریخ سیاسی علاقه داری؟!\_

\_پس..\_

\_اینجا کرسی پارلمان آلمان بوده..\_

اون بالا رستورانسه که همه میتونن برن..

اینجا تنها ساختمون پارلمان تو جهانیه که عموم میتونن

بهش دسترسی داشته باشن برای همون خیلی معروف شده!

\_خیلی خاصه..\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

\_چقد عاشقانه تا kuppel (قسمت گنبد شیشه ای  
ساختمون)

رفتیم.. لحظه به لحظه اش یادمه..!

کیانا نتونست بی تفاوت باشه و برگشت سمتش و  
گفت:

\_خیلی میخواستینش که خاطره هاش داره اذیتتون  
میکنه؟!!

سامان قیافه اش خنده دار شد و به من نگا کرد..

فقط پوزخند زدم..

\_نه بابا! اتفاقا جز معدود دوست دخترام بود که زشتم  
بود..

نمیدونم چرا بهش پیشنهاد دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

ولی اینجا کلا خاطره برانگیزه اینم که اولینش بود  
بدتر!

وای من جیشم گرفت..

صورتش قرمز شد..

خم شد و سرگردون برگشت عقب...

"رمان قلب نصفه و نیمه 450"

نامحسوس خندیدم..

عقل تو کله اش نبود که!

کیانا با خنده و کنار من داشت می اومد و به اطراف  
خیره بود..

یهو وایساد و تکیه داد به نرده و به پایین خیره شد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_چه زود اومدیم این بالا..

چیزی نگفتم و کنارش وایسادم..

از پشت تکیه دادم به نرده ها و بقیه مردمی که رد  
میشدن

نگا کردم..

سامان راست میگفت..

اینجا حتی اگه خاطره ای هم نداشتی توش خاطره  
انگیز بود

و ناخوداگاه عمیق میرفتی تو فکر..

سرمو برگردوندم سمت کیانا که مثل من وایساد..

حالا که تنها بودیم حرف زدیم نمی اومد باهش! 😐

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نگام ثابت شد رو دختر و پسری که داشتن با خنده

عکس میگرفتن از هم که کیانا هم متوجهشون شد و  
گوشیشو برداشت..

\_داشت یادمون میرفت..

سامان بیاد اینجا هم عکس بگیریم..

رفتم جلو و تو یه حرکت آنی پهلوهاشو گرفتم

و کامل برگردوندمش و خودم پشتش و ایسادم

و دستی که گوشیش دستش بود بالا بردم..

\_از خودمون بگیر..!

با حرکات بهت زده و آروم انگشتشو رو دوربین کشید

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و من دستمو عقب بردم..

یه دونه عکس گرفت ولی قیافه اش هیچ حالتی  
نداشت..

دستم رو شونه اش گذاشتم و برش گردوندم سمت  
خودم..

یه تا ابرو مو بالا انداختم و نگاش کردم..

گیج گفت: چیشده؟

نگاه خیره به چشاش و بعد لباش کردم...

زمزمه کردم:

بدون لبخندت،

عکس اصلا قشنگ نیست!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



نفس عمیقی کشید..

گوشه لبش کج شد..

واقعیت این بود که من لبخندشو دوست داشتم!

\_اینجوری خوشگلتری!

"روی "لبخندت" مکث کن...

چند ثانیه فقط

بیا جای من و

زل بزن به خودت...

میبینی؟

عجیب دیوانه میکند آدم را"

سری تگون داد و تند برگشت..

ای جانم 😁

چه فکری پیش خودش کرد و خجالت کشید؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بدنم عقب بود،

ولی سرم همچنان نزدیک سرش که موهاشو هم کنار  
زدم..

از نفسای داغش کلافه شدنشو میفهمیدم،

ولی بدجنسیم گل کرده بود

و میخواستم نفسشو بند بیارم بعد برم عقب..

دستمو نمیگیره ولی نزدیکش شدنی نفساش به شماره  
میافته.. 😊

آی آی.. نمیدونم نقشه اش چی بود ولی

میدونستم هر بی تفاوتی و دوریش منو بیشتر جری  
تر میکرد که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نزدیکش بشم.. شاید هم همینو میخواست!

دستم رو موهاش کشیدم..

واقعا بهش می اومد..

نا آروم پلکی زد که لبخندم بیشتر کش اومد..

ولی فعلا همینقدر بس بود..!

"چشم هایت ...

همه چیز را لو می دهد...

نگو که عاشقم نیستی ...

انگار که بخواهی ...

بوی عطری تند ...

پیچیده در اتاقی کوچک را

انکار کنی ....

ساکت نباش...

عشق را باید فریاد زد.."

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 451"

وقتی دیدم به اندازه کافی ساکتش کردم

گوشیشو ازش گرفتم و گفتم:

\_این قسمت زاویه نورش خوبه..

برو و ایسا تنهایی ازت عکس بگیرم..

البته واقعا زاویه نورش خوب بود و بهترین قسمت ساختمون..

نگاه مرددی بهم کرد که گفتم: برو دیگه!

دور زد و رفت سمت دیگه من و ایساد..

هوا تاریک بودو خیلی قشنگ ستاره ها دیدن میشدن  
تو اون زاویه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

میتونست اون لحظه عاشقانه تر هم باشه برامون

ولی میخواستم بیشتر متوجه عشقم بشم

یا یه جورایی..تا حد کافی درگیرش بشم و بعد فکر چیزای دیگه باشم..

از طرفی من هنوز از خیلی چیزا بیخبر بودم!

از شهاب و حس واقعی کیانا و..خیلی چیز دیگه!

شاید مهم ترینش این بود که بفهمم اون چه اندازه درگیر منه؟!

نگامو دادم بهش..

موهاشو جمع کرد و یه طرف صورتش ریخت..

تکیه کمی به نرده ها داد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و بی توجه به آدمایی که از کنارش  
رد میشدن یا وایساده بودن و محو تماشای آسمون..  
لبخندی به دوربین زد..

و من غرق این همه زیبایی ازش عکس گرفتم..

"آدمی زاده و این زیبایی؟  
با تو راز هست! پریزاده ی من.."

\_بدون من اون عکس به هیچ وجه قشنگ نمیشه!

"رمان قلب نصفه و نیمه 452"

چشاشو اصلا از آسمون نمیگرفت و من محو نیم رخ  
خوشگلش بودم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

صداش زدم..

\_کیانا..

\_جان؟

\_بریم شام بخوریم؟

سری تکنون داد و من رو به سامان

که داشت هیز به یه دختر نگا میکرد گفتم که میریم  
شام بخوریم

که شکمشو ارجح دونست و دل کند اومد.. 😭

همون رستورانی که داخل ساختمون بود رفتیم..

کیانا از اونجا هم خوشش اومده بود و محو تماشا بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

که دستشو گرفتم و بردم کنار خودم نشوندمش..

جلوگیری کردم از هر نوع عملِ نابخردانه  
سامان! 😂

نمیخواست چیزی بگه ولی نگاهی بهم کرد  
که بی تفاوت منور و دادم دستش..

\_ببین چی میخوری؟

\_من زیادگرسنه ام نیست تو موزه خیلی هله هوله به  
خوردم دادین..

\_تازه ۹ شبه..

باید یه چیزی بخوری که بعدا ضعف نکنی!

\_مگه قراره جای دیگه ایم بریم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



سرمو به علامت منفی تکنون دادم

که سامان سریع برگشت و اکنش نشون داد..

\_عه آریا دروازه نریم؟

\_نچ..

خواست چیزی بگه که گفتم:

\_کیانا خسته اس..تو موزه هم خسته بود،

اینجارو هم مجبوری اومد، بمونه برا بعد..

و دوباره زدم تو حرف کیانا که میخواست بگه زیادم  
خسته نیستم

و گفتم: از طرفیم تا بریم اون ور شهر برسونیمش  
هتل،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دیر میشه!

هر دو معنی دار نگام میکردن ولی چیزی نگفتن..

آخرش کیانا یه پاستا سفارش داد تا شام نخورده نباشه..

من و سامان هم پیتر ا سفارش دادیم..

دست تو مو هام بردم و خواستم کمی آب بخورم

که سامان بلند گفت:

\_آ...فهمیدم..

چنان بلند گفت که چن نفری که فاصله اشون باهامون

کم بود برگشتن چپ چپ نگاهش کردن

و یه چن تا فش ریز آلمانی دادن..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_چخبرته روانی؟! آبروی مارم میبری..

کیانا هم هنگ کرده بود فقط نگاهش میکرد که گفت:

\_فهمیدم چرا نبردی دروازه..

میخوای تنهایی ببریش..!

"رمان قلب نصفه و نیمه 453"

نتوانستم لبخندمو پنهون کنم..

درست حدس زده بود!

\_خب؟!!

کیانا با دهن باز نگام میکرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سامان قیافه اشو درهم کرد و گفت: چرا منو  
نمیرین؟!

\_چون مزاحمی..

\_از نظر تو!

نه از نظر کیانا..!

\_سامان چرا با من بحث میکنی؟!

تو با ستین و هانا میرین بیرون من باهاتون میام؟!

\_چه ربطی داره؟!

ستین دوست دخترمه..کیانا دوست دختر توعه؟!

\_آشنای منه..!

\_آشنای منم هست الان..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_مسخره بازی درنیار دیگه!

\_حسودددددددد میبینی با من گرم گرفته حسودیت  
میشه..

\_باز چرا داری چرت میگی سامان؟!!

تا سامان خواست جوابمو بده کیانا خندید و گفت:

\_میشه بخاطر من بحث نکنین؟

لیوان روی میزو جا با جا کردم و بی تفاوت برگشتم  
که غدامونو آوردن..

نگامو آروم برگردوندم که نگام به سامان خورد و

نتونستم جلوی خودمو بگیرم و دوتایی خندیدیم..

کیانا با خنده و تاسف سر تکون داد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_من فکر کردم الان دعواتون میگیره!

\_دعوا؟! با این؟!

اینو خدا زده دیگه..!

سامان با ادا خندید..

\_خف بابا..

ولی کیانا جون نیت این روباه مکارو من فهمیدم

این همه جاهای خوب برلینو نرفته که

با حيله تنهایی ببرتت.. در کل مراقب خودت باش!

خواستم یه چیزی پرت کنم طرفش

که غلط کردمی گفت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و با شامش مشغول شد و کیانا بی تفاوت جوابی نداد..

زیادی خودشو میزد به اون راه و این یکم حرص  
درار بود!

غذاش از ما زودتر تموم شد و عقب کشید..

\_خیلی خوب میشه از اینجا کل شهر و دید!

\_برج تلویزیون بهتر از اینجا میتونی شهر و تماشا  
کنی..

سامان حین اینکه دهنشم پر بود گفت:

\_اونجا هم تنهایی میبریش؟!!

جلوی خنده امو گرفتم و گفتم: به توجه؟

کیانا ناباور صدام زد: آریااا

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

سرمو برگردوندم و آروم گفتم: جان؟

\_چرا اینقد تلخ شدی؟!\_

"رمان قلب نصفه و نیمه 454"

چیشد اینو پرسیدی؟!\_

خودمو زدم به اون راه..

\_من میدونم که به روی این بشر نباید خندید!

تا بیان و حرفی بزنن گوشیم زنگ خورد..

بلند شدم و نامحسوس به سامان نگا کردم و اشاره زدم

که با کیانا کاری نداشته باشه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



یه تماس کاری بود و ناچار باید طولانی مکالمه میکردیم..

تقریبا ۱۰ دقیقه دورتر از بچه ها و ایسادم و جوابشو دادم..

تا تموم شد و گوشیه برگردوندم تو جیبم و برگشتم..

صدای یه آهنگ ملایم هم تو فضا اضافه شده بود..

با نزدیکتر شدن بهشون دقیق تر میشدم که چیکار دارن میکنن..

ولی با دیدن حالت سامان کلافه دستمو تو مو هام بردم..

چرا من سامانو نمیکشتم واقعا؟!

زیر چشمی و خیلی ریلکس اما عمیق زول زده به کیانا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مسخ شده بود کاملاً.. 😐

و کیانا بی هوا دست زیر چونه اش بود و داشت  
بیرونو تماشا میکرد..

کفری شدم ولی بی سر و صدا رفتم نزدیکتر..

لیوان آبو برداشتم

و هر چی توش بوده و رو صورت سامان خالی  
کردم..

مثل برق گرفته ها بلند شد...

در حالیکه با خنگی چشاشو باز بسته میکرد و  
میخواست

صورتشو پاک کنه بهم فحش میداد 😭

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کیانا هم ماتش برده بود..

بی تفاوت دستمو تو هوا تکون دادم..

\_گرمت بود خواسم خنک شی..

پاشین بریم..دیر شد!

کیانا نگاشو از سامان که مثل مرغ پر کنده اینور  
اونور میرفت

و با دستمال کاغذی صورتشو پاک میکرد گرفت..

\_میریم؟

نگاش کردم..

\_نریم؟

عادی و خونسرد سری تکون داد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_نه، بریم!

حرفای سامان روش تاثیر گذاشته بود 😞

قبل اونا جلوتر راه افتادم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 455"

از قیافه گرفتن سامان خنده ام گرفته بود

ولی هیچ واکنشی نشون نمیدادم

تا یکم تو خودش باشه آدم بشه..

البته که الکی به خودم امید میدادم.. آدم نمیشد!

کیانا هم ساکت صندلی عقب نشسته بودو حرفی  
نمیزد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آدرس هتلشونو به سختی گرفتم

و داشتم ماشینو اون طرفی میروندم..

با صدای گوشی کیانا نگاه کوتاهی از آینه ماشین

بهش کردم تا جواب داد..

\_جانم؟

\_عه سلام شیما..

ناخواسته اخمی کردم و به خیابون روبروم خیرع  
شدم..

از روزی که باهاش تند حرف زده بودم از خودم  
عصبانی بودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی چیکار میکردم که اصلا حرف تو گوشش  
نمیرفت

و خیلی خودخواه بود!

من حساب دیگه ای براش باز کرده بودم

ولی اون هی بچگانه تر عمل میکرد و صبر منم تموم  
شد..

در واقع حوصله صبوری بیشتر در مقابل رفتاراشو  
نداشتم!

اون اصلا قبول نمیکرد بعضی کاراش اشتباهه..!

پس دیگه باهاش تند حرف زدم

و گفتم که به صلاح نیست نزدیکی ما به هم..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

انگار که فهمیده بود منظورمو و از اون روز دیگه پی  
گیرم نشد..!

ضربه آرومی به بازوی سامان زدم که سرشو با اکراه  
چرخوند..

\_چی میگی؟!\_

\_الکی واسه من قیافه نگیر!

\_اون چه کاری بود کردی؟\_

خونسرد دستمو رو فرمون کشیدم..

\_یاد بگیر هیز نباشی..!

شونه ای بالا انداخت..

\_تو به اون بگو ناز نباشه 😊\_

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_n

یعنی پایین آوردن فکش هم علاج نبود!

میخواستم یه جوری جوابشو بدم

که بفهمه کیانا مثل بقیع نیست و نباید با اون مثل بقیع  
باشه!

درسته رفتار بدی هم نکرده بود ولی..

کلا نباید با هیزی نگاش میکرد..

مشکل اینجا بود که دقیقا نمیتونستم بگم چرا نگاش  
نکنه 😐

مثلا حس کردم راه خوبی پیدا کردم و گفتم:

\_یعنی اینقدر سست عنصری!؟

خدا کنه که جواب بده 😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



سامان هیچی نگفت..

از آینه دوباره بهش خیره شدم..

برای من هر لحظه ناز بود

اما اون لحظه سرشو کج کرده بود

و با انگشتش با گوشواره اش ور میرفت و خوشگل  
میخندیدوو..

\_خودت چرا نگاش میکنی؟!\_

خنده ام گرفت...

در واقع ناخواسته بود که جذبش میشدم و این قابل  
انکار نبود که..

خیلی جذاب بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"هر بار که نگاهت می‌کنم ،  
جمله‌ای آشنا ، به ذهنم خطور می‌کند  
در این سرزمین ، چیزی هست که  
ارزش زندگی کردن دارد .."

"رمان قلب نصفه و نیمه 456"

چپ چپ نگاهش کردم که با چشای خندون دوباره  
شونه اشو بالا انداخت..

البته که حق داشت،

به سامان می‌گفتم ولی خودم چشم ازش برنمی‌داشتم

ولی حق من بیشتر بود!

\_آها آره آره همونجوریه..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_بعدم که وقت نشد!

خندید..

\_او هوم خیلی قشنگه..اونجوری که فکر میکردمه!

با مکث نگاه کوتاهی به من گفت:آره..دیدمش..!

سخت نبود که بفهمم در مورد من پرسید

و کیانا بی اراده به من نگا کرد..

\_او هوم..میگم برات..کاری نداری؟

\_قربانت بوس بوس

گوشیو قطع کرد و متوجه نگام تو آینه شد..

چن ثانیه بدون مکث همو نگا کردیم ولی من زودتر  
چشم گرفتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_یکم ادامه پیدا میکرد تصادف میکردیم..

کیانا تک خنده ای زد..

منم با خنده نگاهش کردم..

\_تو این وضعیت هم دست بردار نیستی؟!!

\_وضعیت چشه؟!!

با تو مشکل دارم قرار نیست که فکر جونم نباشم!

\_نه فکر جونت باش..مخصوصا زبونت!

کیانا دوباره با خنده به من و سامان نگا کرد

و از شیشه به بیرون خیره شد..

شیمای بهش تعریف کرده بود که با هم بحث کردیم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romanhn

چی در مورد مون فکر می‌کرد؟

۵ دقیقه دیگر رسیدیم..

ماشینو نگه داشتم و قفل ماشینو باز کردم تا پیاده شیم..

\_خیلی خوش گذشت میبینمتون ب..

\_میام باهات

و پیاده شدم..

سامان شیشه رو داد پایین و گفت: خب منم پیام اتاقتو  
ببینم..

ولی تا دست برد درو باز کنه انگشتمو با تهدید سمتش  
گرفتم..

\_از جات تکنون نمیخوری،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بیای پایین باید تو کوچه بخوابی..

کیانا چشاش گرد شد..

سامان بلند زیر خنده..

حالا خوبه همه میدونن اونی که میتونه کسیو بندازه  
تو کوچه منم..

ولی باشه!

من مثل تو عقده ای و حسود و خیانت کار نیستم

منت هم نمیدارم... برو برو.. تو برو!

دستم رو کمر کیانا گذاشتم و هدایتش کردم طرف  
دیگه که صداش زد..

چشامو تو حدقه چرخوندم ولی کیانا برگشت

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و جوابشو داد که سامان گفت:

\_اینو اینجوری نبین یه زرنگیه دومی نداره..

مراقب خودت باش!

قبل کیانا خودم جواب دادم..

\_حتما خیلی حال میدی که تمام تلاشتو میکنی تا تو  
کوچه بخوابی.. 😍

لبخندی بهش زدم و دستمو تو هوا تکون دادم

و با قیافه پنجرش تنه‌اش گذاشتیم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 457"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

یه پسر کت شلواری درو برامون باز کرد  
و کیانا جلوتر از من راه افتاد و مستقیم رفت سمت  
آسانسور..  
دستم تو جیم بود و از پشت نگاهش میکردم..  
نمیدونم چه حسی بود و چه اتفاقی افتاده بود  
ولی خیلی صمیمی تر از این قبلا باهام رفتار میکرد  
و با اینکه ذوق تو چشاشو موقع دیدنم متوجه شدم  
اما همچنان داشت پنهون میکرد حس درونیشو  
و اینکه دلش چی بود برام سوال شده بود..  
فقط امیدوار بودم خودمم بتونم حلش کنم...!  
هتلشون نه زیاد خلوت بود و نه شلوغ

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



ولی این هتل معروف بود به هتل فرانسویا...

نه اینکه همه فرانسوی باشند فقط زیاد می اومدن تو  
این هتل..

بی هیچ حرفی کنار هم رفتیم و سمت اتاقش رفت

و درو با کارتتش باز کرد و کنار وایساد..

سرشو بالا گرفت و نگام کرد..

دلم میخواست تا اینجا که اومدم

و تا الان باهام حرف نزده

و به لطف سامان خان راحت تنها نشدیم

حداقل ازم بخواد برم تو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی همچنان با دهان بسته نگام میکرد..

وقتی دیدم هیچی نمیگه دست تو مو هام کردم و کلافه  
و نا امید گفتم:

\_برم دیگه..

به آرومی صدام کرد..

\_آریا

تو چشاش خیره شدم..

لعنتی فقط لحن صدا کردنش حساس نشده بودم

که رو اونم حساس شدم.. 😐

یه جوری صدام میکرد که نمیتونستم با بله جواب بدم..

ولی مکثمو به معنای انتظار گذاشت و خودش گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_تو دوست نداری اتاقو ببینی؟!\_

"رمان قلب نصفه و نیمه 458"

چشای خندونمو بهش دوختم و برعکس حرفام با خودم  
گفتم:

\_دوست داری ببینم؟!\_

چشاشو ریز کرد...

وای که من چقد حرص درار بودم 😂

\_سامان گف میخواد بیاد اتاقمو ببینه گفتم شاید توام  
کنجکاو باشی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و من تنها چیزی که بهش کنجاو نبودم همین  
بود..! 😊

هومی گفتم و سرمو تگون دادم..

\_بدمم نمیاد!

و همون لحظه رفتم جلوتر و خودم مشتاق نشون دادم  
و به دوروبر خیره شدم..

حس کردم داره میخنده

ولی برنگشتم سمتش و مستقیم رفتم..

تنها صدلی که تو اتاق بودو برداشتم و گذاشتم نزدیک  
پنجره..

روش نشستم و نگامو دور اتاق چرخوندم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با دیدن دو تخت روبه کیانا کردم..

\_جریانش چیه؟!\_

دستاشو گذاشت پشت سرش و به دیوار تکیه داد..

\_سپیده یادته؟!\_

\_او هوم..\_

\_این اتاقو سهیل برای من و سپیده گرفته بود،

ولی تا رسیدیم فرودگاه سپیده یهویی گفت خاله اش  
اینجاست

و میره پیش اون بمونه..

ولی چون سهیل قبلا اتاق دونفری رزرو کرده بود

مجبوری اومدم اینجا و عوضش نکردیم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_خب توام بیا بریم پیش من..!

"رمان قلب نصفه و نیمه 459"

صورتش گل انداخت..

ای جانم!

ولی فکر اینکه با هم تنها باشیم منو هم دچار هیجان  
میکرد

چه برسه به کیانا با اون روحیه 😁

زیر چشمی نگام کرد..

\_نه دیگه نمیخوام مزاحمت بشم..

فعلا که سامان مزاحم بود 😐

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شانس من بود دیگه..!

عوض اینکه با صدای ناز و ظریف کیانا از خواب  
بیدار شم

باید با صدای نکره اون لندهور بیدار میشدم..

\_راستی..مگه تو خودت..خونه سامان نمیمونی؟

\_اینجوری گفته؟

سر تکون داد..

\_پسره بی مزه..

نه اون پیش من میمونه ۳، ۴ روزه آپارتمانش  
تعمیرات داره..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چیزی نگفت و نگام کرد و برای اینکه بینمون سوکت  
نباشه گفت:

\_ببخشید این جا چیز خاصی نیست ازت پذیرایی کنم..

قبلا پذیرایی کردی عزیزم!

اون حلوایی که برام آورده بود از همه چیز باارزش  
تر بود..

\_چیزی نمیخواد، سامان هم پایین منتظره بیشتر  
نمیتونم بمونم..

نگام کرد و نگاش کردم..

اونقد تغییر رفتار از خودش نشون داده بود که

نمیدونستم هر حرکت من چه برخوردی از طرف  
اون خواهد داشت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



برای همین ترجیه میدادم اون کسی باشه که چیزی  
میگه..

ولی بازم هیچی نگفت!

\_فقط یه لیوان آب برام بیار بی زحمت..

تکیه اشو از در برداشت و رفت سمت یخچال متوسط  
اون ور اتاق..

نگاه سرسری و دوباره به اتاق کردم

که نگام رو دفترچه اش ثابت موند..

همون دفترچه ای بود که وقتی خونه اشون بودم

و تو بغلم خوابش برده بود برش داشتم و چن صفحه  
آخرشو خوندم..

اول فکر کردم یه دفترچه یادداشت ساده اس

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و بعد فهمیدم دلنوشته هاشن!

چقد ادبی و با دقت نوشته بودتتشون..

البته حس کردم کار خوبی نیست که بخونمش

ولی چون دفتر خاطرات بع حساب نمی اومد

ناخواسته چن صفحه آخرشو خوندم و حال درونیش  
دستم اومد..

البته اونموقع زیاد ذهنمو درگیر نکرد

ولی چند روز پیش کع داشتم فکر میکردم

اینو متوجه شدم که چقدر مثل خودم سردرگم و نا  
آرومه!

البته یه نمه رگه های یه عشق هم توش میزد

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

که بگی نگی دل شکسته هم کرده بودتش..!

از جام بلندشدم و برش داشتم

و طوریکه کیانا حواسش نبود پشت سرش قرار گرفتم

وقتی یهویی برگشت ترسید ولی با دیدن دفترچه اش  
تو دستم

چشاش گرد شد و با تعجب گفت: این کجا بود؟!

"رمان قلب نصفه و نیمه 460"

\_رو تخت..

\_پشت اومدنی عجله کردم حواسم نبوده نداشتمش  
جای دیگه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_چه عیبی داره کسی که جز تو قرار نبود تو این اتاق  
بیاد..!

\_آره ولی خب امکان داشت یکی بیاد..

\_مثل من؟

نگام کرد که خونسرد تو چشاش خیره شدم و گفتم:

\_البته که من کنجاو نمیشدم براش،

چون خوندمش!

پلکش پرید و با استرس گفت..

\_شوخی میکنی؟!

خیلی جدی تو صورتش نگا کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_چه شوخی؟!\_

گیج گفت: کی؟!\_

\_قبلا..\_

کوتاه جواب میدادم که بیشتر حرص بخوره

که با مشت زد رو سینه ام..

\_آریااااا 

سرمو کمی بالا گرفتم و خندیدم..

\_یواش بابا!\_

قفسه سینه ام سوراخ شد.. 

لباشو غنچه کرد و یکم اومد نزدیکتر..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_الکی گفتی؟!\_

بدون اینکه لو بدم خیلی عادی بهش نگا کردم و گفتم:

\_من رازدار خوییم، اصلا نترس!

اینبار قیافه اش مظلومتر شد و با صدای ریز گفت:

\_یعنی..همشو خوندی؟\_

فقط سر تکون دادم..

کم موند گریه اش بگیره..

\_واللای! 🙄\_

خودشو تو یه حرکت انداخت رو تخت و سرشو با  
دستش گرفت..

بچم تو یه لحظه از دست رفت 😭

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

چه زودم باورش میشه!

خنده امو قورت دادم و نشستم کنارش و دستمو رو  
شونه اش انداختم..

\_خودتو ناراحت نکن،

این ممکنه برای هر کسی اتفاق بیافته..

البته من صفحه های آخرشو خوندم،

الان قصدم از برش داشتتش این بود که ببرم بقیه اشو  
بخونم..!

چن ثانیه گذشت تا بفهمه چی گفتم..

سرشو سریع بالا گرفت و خیلی محکم گفت:

\_نه!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خندیدم: چرا نه؟!

من که دیگه آخر اشو خوندم،

شروع کنم از اول بخونم خیال هر دومیون راحت  
بشه...! 😊

هنوز جمله ام به پایان نرسیده بود که خم شد تا از دستم

دفترچه رو بکشه بیرون..

ناخواسته خندیدم و عقب تر رفتم..

\_هی..

مثلا خواست جدی باشه ولی اصلا تو تغییر حالت  
تاثیر نداشت..

\_آریا بدش به من،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



این اصلا چیز نیست که باهاش شوخی کنی!

\_منم که باهاش شوخی نکردم..!

یهو کلا چرخید و هجوم آورد سمتم..

کلا دستم بردم پشتم قایم کردم..

میخواستم جلوشو بگیرم ولی اصلا قرار نبود عقب نشینی کنه.. 😂

حین خندیدن به تقلاش بودم که خواستم

دستشو پس بزنم که سنگینیشو ناخواسته انداخت رو بدنم

و من کمرم خورد به تخت

و کیانا کاملا اومد روم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 461"

پلک زدم و نگاهی به صورتش خوشگلش که روبروم بود کردم..

بدنش شل شده بود و بهت زده بود..

آشفته سرشو تکون داد..

به زور حواسشو به جا متمرکز کرد

و خواست دوباره دستمو بگیره و دفترچه رو کش بره

که تو یه حرکت جامونو عوض کردم و اونو انداختم روی تخت..

دستمو بالاتر گرفتم و با شیطنت گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ حالا تلاشتو بکن..!

به خودش فشاری داد و خواست بلند شه

ولی چون دقیقاً روش خیمه زده بودم

نمیتونست یه حرکت کوچیک بکنه..

بیحال رو تخت ولو شد و نفس عمیقی کشید..

ولی یهو آخ بلندی گفت که نگران نگاش کردم..

با قیافه مچاله شده اش و سرش که کج شده بود

فهمیدم دارم موهاشو میکشم..

سریع موهاشو از زیرم دراوردم

که باعث شد فاصله امون کمتر شه باهم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_آریا..

نگام بی هدف رو صورتش چرخید و رو لباس ثابت  
موند..

\_میشه برش گردونی؟!\_

دست خالیم نشست کنار صورتش رو تخت..

بی توجه به سوالش فقط نگاهش کردم..

من چرا یه سانتیم قصد فاصله گرفتن نداشتم؟!\_

وقتی دید جوابی نمیدم کلافه و ناراحت

با دستش یه طرف صورتشو گرفت..

\_هوف..\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با تعجب به زیر گوشش خیره شدم..

انگشت شستم گذاشتم رو همونجا که تکونی خورد..

\_چیکار میکنی آریا؟

نگاه کوتاهی به چشاش کردم..

\_نمیدونستم خالکوبی داری!

\_همونه فقط..

انگشتم رو تتوش نوازش گونه کشیدم که سرشو تند  
تکون داد..

\_نکن آریا!

\_چرا؟

\_قلقلکم میاد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با شیطننت انگشتامو دور تا دور گوشش حرکت دادم

که چشاشو بست و با التماس میگف که نکنم

ولی خب من دیگه نقطه ضعفشو پیدا کرده بودم!

\_وای آریااا مرگ من نکن!

تا اینو گفتم نا خواسته انگشتمو برداشتم رو لبش محکم گذاشتم..

مردمک چشمش لرزید و لباشو روی هم فشار داد..

دستم شل شده بود و دفترچه اش افتاده بود

ولی خودمم نفهمیده بودم..

دستمو گذاشتم رو موهای پخش شده دورش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

در حالی که انگشتمو بینشون حرکت میدادم گفتم: بهم  
بگو..

با تعجب ولی آروم گفت: چی؟!!

تو چشاش خیره شدم و..

"تماشایت میکردم  
با چشمانی که  
لهجه بوسه داشتند"

"رمان قلب نصفه و نیمه 462"

\_چرا داری اینجوری رفتار میکنی؟!!

\_من؟ چجوری؟

\_بی احساس..بی تفاوت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دقیقا بر عکس رفتار قبالت...

اگه من آدم نزدیکی تو زندگیت نبودم حتی نمی اومدی دیدنم..

ولی اومدی..

فقط رفتارت عجیب شده!

حس کردم آب دهنشو قورت داد خواست دهن باز کنه

که دوباره انگشتمو به معنای سکوت رو لباش فشردم که پلک زد..

کلا انگشتم رو لبش رفتی میخکوب میشد!

\_بهونه نیار..چرت و پرتم تحویل نده..

فقط راستشو بهم بگو!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



نگاشو از چشم برداشت و به یقه ام دوخت..

لب زد..

\_من احساس نمیکنم که رفتار غیر عادی داشته باشم..

\_داری!

\_اگرم غیر عادی باشه بی دلیله!

\_عجب..

دوباره ساکت شد که خیلی جدی و محکم گفتم:

\_کاری نکن به زور متوسل بشم..

خنده اش گرفت و اینبار به شوخی گفت..

\_منو نترسون، با زور میخوای چیکار کنی؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

لبخند معنی داری بهش زدم..

منو دست کم گرفته بود!

با فکر شیطانیم نگاهی به گوش سمت چپش کردم..

\_اوم..

اگه اینقدر به گوشات حساسی که لمس شدنی قلقلکت  
میگیره

اگه کار دیگه ای باهاشون بشه به چه حالی میافتی؟!  
قشنگ کپ کرد..

عمر ا انتظار اینو نداشت..

منم یهو به ذهنم خطور کرد و انگار به خوب جایی  
زده بودم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_آریا..

بی توجه به صدای ملتمشش سرمو نزدیک گوشش  
نگه داشتم..

نفسمو از قصد ولی آروم تو گوشش خالی کردم  
که چشاشو محکم بست..

تو حرکت بعدی با اون یکی دستمو پاشو هم گرفتم تا  
فکر فرار نکنه..

البته بیحال تر از این حرفا شده بود!

چشامو بستم و غرق بوی تنش

ناخواسته لبام نزدیک لاله گوشش شد..

خودم داشتم بیقرار تر میشدم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اینبار بیحال تر از قبل و با اعتراض صدام زد..

\_آریا..

دستم حرکت کرد و ناخواسته رو رو پاش متوقف شد

و محکم تر از قبل گرفتمش..

بدنمون با هم آنچنان فاصله ای نداشت

و چون من روی کیانا بودم با کوچکترین حرکت

بدنمون یکی میشد..البته حفظش کرده بودم!

لبام داشت فرود می اومد رو لاله گوشش که صدایش از ته چاه دراومد..

\_بخاطر توعه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 463"

چشامو باز کردم..

کاش جواب نمیداد..!

با اکراه سرمو فاصله دادم و به صورتش خیره شدم

که چشای خمارشو بهم دوخت..

لعنتی!

انگار که دهنش خشک شده باشه داشت خیسش میکرد..

تکرار کرد..

\_بخاطر توعه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به نیم رخش نگا کردم..

\_گفتم چرت و پرت بهم نباف!

هنوز هم گیج بود ولی سرشو چرخوند و گفت: بخدا  
همینه..!

\_یعنی چی بخاطر منه؟

دوباره چشاشو ازم گرفت و آروم گفت:

\_فکر کردم دوست نداری اونقدر باهات صمیمی  
باشم..

گفتم شاید کارام باعث شه فکر کنی حد و حدود خودمو  
نمیدونم!

از طرفیم نمیتونستم تا اینجا که اومدم نیام ببینمت!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

یه لحظه کپ کردم از حرفاش..

چرا این فکرارو کرده بود؟!

درسته بخش دوم خوشایند بود ولی بخش اولش..

حس میکردم فقط یه بهانه آورده اما امکانش بود که

اینم از سر دلگیر بودنش گفته باشع 😞

بلند شدم و نشستم رو تخت

و ناخواسته اخمی بین ابرو هام اومده بود..

اونم بلند شد و سرشو انداخت پایین..

گفتم:

\_ما با هم از این حرفا داریم!؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

انگشتاشو تو هم کرد و خواست حرفی بزنه  
که دستمو رو چونه اش گذاشتم تا سرشو بالا بگیره..  
نگاه لرزونی بهم کرد که خیره تو چشاش گفتم:

\_از این فکرای مزخرف نکن،

نه الان نه هیچوقت دیگه..!

من از بچگی شمارو صمیمی تر از هر کسی برای  
خودم دونستم..

الانم اوضاع هیچ تغییری نکرده فقط بزرگ شدیم..

دوری منم از شما و برگشتم این رابطه رو خراب  
نکرد..

حداقل با تو خراب نشد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn



"تو را من دوست می‌دارم  
خلافِ هر که در عالم.."

لبخندِ نوق زده و محوی که زد از چشم دور نمود..

دستم از زیر چونه اش برداشتم

و دفترچه اشو از رو زمین برداشتم و گذاشتم رو  
پاش..

اول نگاشو به دفترچه دوخت و بعد به من..

\_نمیدونم چرا همچین فکرایه کردی

ولی صد درصد مشکل از من بوده،

و متأسفانه باعث شدم همچین شناختی ازم داشته  
باشی..!

ولی قول میدم تکرار نشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سریع بلند شد و گفت:

\_نه آریا من نمیخواستم..

دستمو جلوی صورتش گرفتم..

\_هیچ اشکالی نداره عزیز دلم،

من ازت ناراحت نشدم خودمم ازت خواستم که حرف  
دلّو بگی..!

کتمو درست کردم و سمت در رفتم..

همینجوری گفتم:

\_هر اتفاقی افتاد هر کاری داشتی تو هر ساعتی بهم  
زنگ بزن

اصلا تعارف نکن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

درو باز کردم و خواستم برم که..

تو یه حرکت آنی خم شد و گونه امو بوسید..

هاج و واج موندم که سرشو انداخت پایین و گفت..

\_مرسی

دقیقا واسه چی؟! 😊

خنده ام گرفت ولی چیزی نگفتم و سر تکون دادم..

\_مراقب خودت باش..تا بعد..

"رمان قلب نصفه و نیمه 464"

با لبخندی که نمیتونستم جمعش کنم نشستم تو ماشین..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ با این قیافه تقریباً به ۴ تا پوزیشن رفتین..

برخلاف همیشه که در مقابل این حرفاش

واکنش بدی نشون میدادم زیر لب با خودم گفتم..

\_ نه متأسفانه فقط دوتا شد..

\_ چیییییی؟

بلند خندیدم و گفتم: چته؟!

\_ آریا من اون دختر و سالم دستت دادم!

\_ الانم سالمه!

\_ گوه نخور پس..

\_ تو بخور عزیزم نوش جونت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

راستی امشبو میخوای چیکار کنی؟! پتو هم بهت  
نمیدما..

\_آریااا جونم این کارو با من نکن!

\_بیبی خودت این کارو با خودت کردی..

تا وقتی که برسیم یه ریز التماس میکرد

وسطا یه چیزایی میگفت که علاوه بر من خودشم  
خنده اش میگرفت

که یهو گفت:

\_اگه تو کوچه بمونم به کیانا لو میدم شیمارو نمیخوای  
خودشو دوس داریا!

با پوز خندنگاش کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_منو تهديد ميکني؟!\_

\_مجبورم کردي..!\_

\_باشه، بگو!\_

\_واااای آریاااااا\_

بلند خندیدم..

\_خب حالا فعلا صداتو بِرِ بیینم چی میشه..\_

"رمان قلب نصفه و نیمه 465"

دو ساعت بعد..

\_سامان دوباره داری پشیمونم میکنیا..\_

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_ای وای غلط کردم!

زدم زیر خنده..

\_دوديقه زبونتو نگه دار نميميری کع!

\_آریا

\_هوم؟

در حالیکه میخ شده بود بار و بروش گفت:

\_نظرت در مورد شوگر مامی داشتن چیه؟!

\_مطعم که منظورت اون خانم قد بلندی که داری  
دیدش میزنی نیست..

برگشتم سمت و گفت: میبینیشششش!!?

چع هیکلی دار هههه جووووون 😍

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

خنده ام گرفت..

\_به نظرم گزینه خوبییه حداقلش اینه شبا تو کوچه  
نمیمونی!

دستاشو زیر چونه اشو و مثل یه بچه ای که برنامه  
مورد علاقه اش

داره از تلویزیون پخش میشه خیره شد به اون  
خانومه..

رفتم تو آشپزخونه و تو یه ظرف تخمه ریختم و  
برگشتم

که دیدم سامان همچنان تو کفه..

ظرف تخمه رو جلو چشمش گرفتم و گفتم:

\_بسه اینقد هیز نباش..زنگ میزنم به ستین میگما!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_نگو نگو ترسیدم اون خودش الان یه طرف داره با  
یکی لاس میزنه..

\_عاشق این متعهد بودنتونم دیگه!

\_نشستم کنارش که دل کند..

\_چیشد؟ به حد کافی خوب نبود؟!

\_نه باو شبه قشنگ نمیتونم ببینمش

\_هوم صبحا میره ورزش اونموقع دیدنیه

\_نهههه توام نگاش میکنی مگه؟!!!!

\_خیر ولی از جلو آپارتمان من رد میشه..

\_اها خب فردا زود بیدار شم که شکارو از دست

ندم 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سرمو بی تفاوت برگردوندم..

\_جشن ملودی اینا میری؟

\_هالووین؟

\_نه پس فرداس هالووین دور همی میگیره ها

\_اهان اره دیگه مگه تو نمیای؟

\_نه صبح اومد کلی اصرار کرد منم گفتم نمیام ولی  
حتما سامانو میفرستم..

با حرفی که زد ناخودآگاه نگاش کردم..

\_چرا نمیای؟ بیا.. به کیانا هم میگیریم بیاد

"رمان قلب نصفه و نیمه 466"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

سعی کردم خودمو مشتاق نشون ندم ولی گفتم:

\_اگه بگیم میاد؟

یه مشت تخمه برداشت و با اعتماد به نفس گفت:

\_بخاطر تو که نه، ولی اسم منو بیاری میاد!

نگاه خیره امو به بیرون دوختم..

میگفتم بهش یا نمی گفتم؟!

و سامان تردیدمو به عمل نزدیک کرد و گوشید داد  
دستم..

\_براش بنویس فردا برنامه ات چیه؟ ببین چی میگه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_جدی؟!\_

\_جدی..\_

خواستم پیام بدم که گفت صبر کن

سرمو بالا گرفتم که با خنده گفت:

\_امروز از کنارم بودن لذت ببر فردا شب دیگه میرم  
خونه خودم..\_

\_امیدوارم دیگه نبینمت\_

\_به زودی پشیمون میشی از این حرفت..\_

دیگه به ادامه چرت و پرتاش گوش ندادم و رفتم تو  
لیست مسیجا..

براش نوشتم:

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

"خوابیدی؟"

چن دقیقه گذشت که جواب داد:

"سلام نه، چیزی شده؟"

تایپ کردم:

"میخواستم ببینم فردا چیکاره ای؟!!"

یکم گذشت تا جواب بده..

"قراره با سهیل اینا جایی بریم.."

\_چیشد؟ میاد؟

\_نپرسیدم هنوز..

کامل چرخید طرفم و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_اه پس چیکار میکنی دوساعته؟ پیرس ببینم میاد یا نه  
دیگه!

چشامو ریز کردم و با شک نگاهش کردم..

\_تو چرا مشتاقی؟! 00

"رمان قلب نصفه و نیمه 467"

یهو هول شد ولی خندید..

\_بمیر باو خوب میخنده از اون نظر خوشم اومده..

\_حتی یه نفر تو دنیا هم نباید از دوست تو امنیت داشته  
باشه؟

\_عاقا اصلا به من چه میخوای بگو بیاد نمیخوای  
نگو!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

و پاشد رفت..

نو شتم:

"صبح یا عصر؟"

کاش میگفت صبح 😞

کیانا هنوز نگفته بود از چه ساعتی و من خیره به  
گوشی بودم که..

"از صبح تا ساعت ۷.."

یکم فکر کردم..

خب میتونستم بعد از اینکه شامشو خورد برم دنبالش

البته اگه قبول میکرد بیاد..

و من بی تفاوت بهش اینبار گفتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

که فردا یه دور همی داریم

با بچه های ایرانی دوست داره بیاد یا نه!

دستمو منتظر کنار صورتم کشیدم..

جواب نمیداد!

\_میاد؟ 😞

خم شدم کوسن مبلو برداشتم و پرت کردم سمتش..

خورد به شکمش ولی قش قش خندید..

همون لحظه گوشیم لرزید..

پیام کیانا بود که..

"دوست داری پیام؟!!"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



"رمان قلب نصفه و نیمه 468"

لبخندی به تیکه ای که پروند زدم

ولی جوابی مثل خودش که تو هتل بهم داد دادم..

نو شتم..

"سامان گفت که بهت بگم گفت شاید خواستی بیای و  
بهت خوش میگذره.."

جوابی که برام فرستاد فهمیدم که باید محتاطانه تر  
عمل کنم..

انگار نمیتونستم مثل اون جواب بدم 😐

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

" من بعنوان دوست سامان میام؟! "

جواب دادم:

"خوشبختانه یا متأسفانه شما بعنوان دوست من  
میاین!"

چن ثانیه بعد پیامش اومد..

"این پیشنهاد بود یا خواهش؟! "

دستم رو لبم کشیدم..

داشت خوشم می اومد!

با من بازی میکرد..

"دستور"

با جوابی که داد یه تای ابروم بالا رفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"اگه سرپیچی کنم..؟! "

اگه سرپیچی میکرد چیکار میکردم؟!!

فعلا تهدید خوبی تو کنته نداشتم 😂

\_بگو اگه نیاد شیرمو حلالش نمیکنم..

خندیدم ولی اینبار کاریش نداشتم..

نو شتم:

"در اون حد روحیه ات جسور نیست که از من سرپیچی کنی"

خیلی کنجکاو بودم ببینم چی میخواد جوابم بده

پس با لبخند خیره به گوشی مونده بودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

که سامان او مد دقیقاً روبه روم و ایساد و گفت:

\_هیچ وقت فکر نمی‌کردم به همچین روزی بیافتی!

\_مرض

\_ببین لبخندشووووو!!!

جمع کن پسرررر!

نه به اونموقع که میبینیش نه به الانت که نیشِت تا  
بناگوشِت بازه..!

\_من..

\_چیشد عاشقش شدی؟!!

"رمان قلب نصفه و نیمه 469"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_n

بلند شدم و حینی که میرفتم تو اتاق گفتم: سامان  
کم... بگو!

\_چرا کتمان میکنی روش کراش داری!؟

\_من رو کسی کراش ندارم..!

\_پس اگه حسی بهش نداری من میتونم برم تو کارش  
دیگه..

خواستم درو ببندم ولی با حرفی که زد

همون راهو سریع برگشتم و خواستم بزنم لهش کنم..

پشت مبل قايم شد..

\_آریا غلط کردم 😊

\_تو اصلا بلد نیستی درست حرف بزنی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یعنی چی بری تو کارش!!!!

\_بابا منظورم اینکه پیشنهاد دوستی بدم..

با حرص گفتم:

\_پس بگو از لحظه اول بهش چشم داشتی..!

\_چشم که نداشتم!

ولی ناز..

یعنی چیزه اگه تو اجازه بدی دیگه..

نمیدونم چرا میخواستم خرخره اشو بجو عم 😞

میدونستم سامان چرت و پرت زیاد میگه

ولی یکم حس میکردم جدیه و این حرصمو  
درمیاورد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_تو به مگس ماده هم چشم داری،

برا من فیلم بازی نکن!

بیشتر خودشو قایم کرد پشت مبل

در حدی که فقط چشاش بیرون بود و گفت:

\_دست خودم نیست که..!

\_اونم کنترل کن..!

خندید..

بی تفاوت خواستم برگردم تو اتاق که صدام زد

و من کلافه جواب دادم: چیه؟

\_پس نمیذاری روش سرمایه گذاری کنم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

لحن حرف زدندش واسه خودش رومخی بود..

\_خیر!

\_اگه خودش بخواد چی..؟!!

ناخواسته انگشتامو تو هم فشاری دادم..

اگه خودش بخواد؟!!

میتونست بخواد و...؟

\_اگه خودش بخواد و مشکلی نداشته باشه چی؟!!

شیطننت از سوالش میبارید

میخواست ببینه واکنش تهاجمی نشون میدم یا نه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romanhn



ولی من برخلاف غیض درونیم لحنمو خونسرد کردم  
و زمزمه کردم..

\_اونوقت برا تو!

رفتم تو اتاق..

من خوب میدونستم اگر کیانا منو بخواد،

هیچ کس و هیچ چیزی نمیتونه جلوشو بگیره،

ولی اگه بخواد، نخواسته!

پس هر کسی میتونست جز من کنارش قرار بگیره!

فرق نمیکرد اون شهاب باشه یا سامان..

مهم این بود که من دیگه تلاش نمیکردم!

"طعنه ی خلق و جفای فلک و جور رقیب

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

همه هیچند اگر یار موافق باشد..."

"رمان قلب نصفه و نیمه 470"

از زبان کیانا:

اخمی بهش کردم ولی اصلا به روی خودش نیاورد..

زنش کنارش وایساده بود

ولی اون بی تفاوت میخ شده بود رو صورت من..

ناچار سرمو طرف دیگه چرخوندم که آسانسور  
وایساد

و سریع تر از اونا پیاده شدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

از کمر درد داشتم می‌مردم به زور خودمو رسوندم به  
اتاق

و مستقیم رفتم حموم..

۱۰ دقیقه ای اومدم بیرون و حوله امو تنم کردم

و یه نگاه به ساعت کردم..

خیلی زودتر از اون ساعتی که به آریا گفته بودم  
برگشته بودیم..

ولی سهیل کلی علافمون کرد که دیگه محمدم صداش  
دراومده بود..

خب میخوای با بقیه قرارداد ببندی چرا مارو تا اونجا  
میبری..

آخرشم اون دوستش که قرار بود به قول سهیل

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

کارای رو بورس رفتمونو بکنه نیومد..

ولی خدارو شکر یه جایی رفتیم و یه استاد آوازو دیدیم..

قرار بود برگشتنی با یه گروه تلویزیونی کار کنیم و

سهیل میخواست تکمیل باشیم و بعد همکاری کنیم

ساعت هنوز ۶ نشده بود و واقعا خسته بودم..

بعد از اینکه موهامو خشک کردم لباس پوشیدم خودمو انداختم رو تخت

و ساعتو برای ۶ تنظیم کردم..

با صدای گوشیم به زور چشامو باز کردم

و گیج چن دقیقه رو تخت نشستم که به خودم پیام

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و بازم با صدای گوشی بود که حواسم جمع شد و  
گوشیمو برداشتم..

آریا بود..

خواب از سرم پرید 😊

لبخندی زدم و تماسو برقرار کردم..

\_سلام دختر خاله..

خندیدم..

\_سلام..خوبی؟

\_مرسی یو خوبی؟

\_مرسی به خوبیت 😊

\_میخواستم ببینم حاضری دارم میام دنبالت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بلند گفتم: الااااان؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 471"

خندید و گفت: یواش بابا.. نه شوخی کردم..

کی پیام؟!

\_اوم شاممو بخورم و حاضر بشم تا ۸ طول میکشه..

تو ۱۵:۸ دقیقه بیا..

\_زیاد خوشگل نکن

\_بکنم یا نکنم؟ 😬

\_نه نکن! یه دور همی ساده اس!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_در موردش فکر میکنم..!

\_عمل کن..!

با شیطننت گفتم:

\_پارنتر من آماده اس؟!!

منظورم به سامان بود..

با اینکه به شوخی گفتم ولی جدی گفتم:

\_پس ۵:۱۸ دقیقه جلو هتل منتظرتم..

\_باشه فعلا

\_فعلا کوچولو

کوچولوووو 🥰

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خوبه خانم کوچولو هم نگفتا یه کوچولو ساده گفت 😂

البتع که من بی جنبه این چیزا حالیم نی...!

دیروزم بهم گف عزیز دلم 😍 ووووووووی

از جام بلند شدم و زنگ زدم گفتم غذامو بیارن اتاق

اگه میرفتم می اومدم طول میکشید

اونم سه سوته آوردن بعد خوردنش

رفتم سمت لباسام که امروز چی بردارم بپوشم..

واقعا انتخاب سختی بود!

یه دور همی ساده بود ولی دوستاشم قرار بود

منو برای اولین بار ببینن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



این وسط باید فکر خودمم میکردم که راحت باشم  
بالاخره بعد گشتن بین لباسام بهترینشو از نظر خودم  
پیدا کردم...

یه تیپ نسبتاً رسمی..

نشستم جلو آینه و آرایش کردم..

یه آرایش کاملاً ملیح و ساده کردم ولی رژ پررنگ  
صورتی زدم..

لباسامو هم پوشیدم و گردنبندمو بستم و کفشامو پام  
کردم..

۱۰ دقیقه به ۸ بود..

با فکری کیف صورتی یک طرفمو رو دوشم انداختم  
و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خواستم زودتر از آریا پایین تو سالن منتظرش باشم..

با صدای زنگ در متعجب قدم آرومی سمتش برداشتم..

مطمعنا آریا به این زودی نمی اومد پس کی بود؟!!

متفکر سمت در رفتم و آروم بازش کردم..

با دیدن همون مرد فرانسوی اخم کردم

و به انگلیسی پرسیدم که کاری داری

که حرفم تموم نشده دستشو تخت سینه ام زد و هلم داد  
به عقب

و تا به خودم بجنبم اومد تو و دروبست..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تا بیاد و حرکت اضافه دیگه ای بکنه خواستم سرش  
داد بزنم

که محکم دستشو روده‌نم گذاشت و از در دورم کرد..

همینجوری داشتم جیغ می‌زدم ولی فکر نکنم کسی  
صدامو میشنید..

منو انداخت رو تخت و تا از دستش در برم

هیگل گنده و بی ریختشو روم انداخت

و اینبار با ترس به تخت چسبیدم..

دستش که رو لباسم نشست لگدی بهش زدم

که پامو تو هوا گرفت و محکم تر هلم داد به عقب..

کمرم اونقد بد خورد به تخت که چشامو از دردش  
بستم و آخ بلندی گفتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دوباره با فشار بیشتری کل بدنمو احاطه کرد و دستشو  
دراز کرد..

\_نههههههه!

فکر اینکه بهم تجاوز کنه باعث شد چشم سیاهی بره..

دوباره خواستم کمک بخوام که فکرمو خوند

و دستشو محکم رو دهنم گذاشت و نزدیکتر شد..

"رمان قلب نصفه و نیمه 472"

از زبان آریا:

ماشینو پارک کردم و پیاده شدم..

یقه کتمو درست کردم و تا وارد هتل شدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مستقیم سمت آسانسور رفتم و طبقه ۶ رو زدم..

با فکر اینکه زودتر میرفتم تا غافلگیر بشه لبخندی  
زدم..

هول کردناشو دوست داشتم

حالا اگه حینش عجله هم میکرد برای آماده شدنش  
دیدنی ترم بود!

نگاهی تو آینه به خودم کردم و سرمو برگردوندم

که با دیدن کسی که اونطرف آسانسور بود هر دو با  
هم تعجب کردیم..

تکیه اشو از دیواره آسانسور برداشت و گفت: آریا..

لبم کج شد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آروم بغلش کردم..

\_سلام

\_سلام خوبی؟

با شک پرسیدم:

\_تو... اینجا؟ 🙄

عقب و رفت لبخند تصنعی زد..

از دیدنم خوشحال نشده بود اتگار!

\_با کیانا کار داشتم..

\_چه کاری؟!!

متعجب نگام کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

انتظار پرسیدن این سوالو نداشت

چون کلا تو کار کسی دخالت نمیکردم

ولی دیگه نمیخواستم سهیل از اون حد مشخص شده  
عبور میکرد

از طرفی هم کاملاً از بی علاقه بودن کیانا

نسبت به سهیل خبر داشتم

و دوست داشتم همچنان دور بمونه!!!

\_صبح با هم جایی رفتم بودیم کارتشو جا گذاشته

اوادم اونو پس بدم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 473

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اهانی زیر لب گفتم و سر تکون دادم..

مطمعنا اتاق کیانارو هم میشناخت

با هم پیاده شدیم و من جلوتر از اون زنگ اتاق  
کیانارو زدم

و رفتم طرف دیگه و ایسادم که صداهای نامفهومی  
شنیدم..

گوشمو تیز کردم و خواستم نزدیک در بشم

که سهیل با عجله دستشو برد خواست زنگو بزنه که

دستشو رو هوا گرفتم و گوشمو نزدیک در کردم..

صداهای نامفهوم و آرومی می اومد..

چشامو بستم و عمیق تر گوش دادم که..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



کیانا بود ولی صداش عجیب می اومد..

با صدایی احساس کردم که حتی جیغ کشید

و متعجب عقب کشیدم و رو به سهیل گفتم:

\_تو ام شنیدی؟

دستشو سوالی رو صورتش کشید..

\_واضح نبود ولی یه صدای جیغ اومد کیانا بود؟!

اگه اتاق بود چرا جواب نداد و اگه نبود پس اون صدا  
برای کی بود؟!

همون لحظه یکی از کارکنا داشت رد میشد..

با فکر اینکه نکنه کیانا دوباره مشکل قلبی پیدا کرده

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سمتش رفتم و ازش خواستم که درو برامون باز کنه

اول امتناع کرد که برام دردرس میشه

تا از قبل اطلاع ندن نمیتونم باز کنم

که سرش داد زدم که نامزدم اون توعه

و ممکنه حالش بد شده باشه

و آخرش تهدید کردم که بلایی سرش بیاد من تورو  
مقصر میدونم

ترسید و گفت:

پس هر مشکلی پیش بیاد خودتون جوابگوی رئیس  
هتلین

تایید کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سمت در رفت و با مکثی با کارت درو باز کرد..

سریع کنارش زدم و قبل اون دوتا رفتم تو..

خودش بود.. صدای کیانا بود..

ولی چرا داشت با گریه حرف میزد؟!

حتی نتونستم فکر دیگه ای بکنم و فقط خودمو رسوندم  
به حال..

با دیدن صحنه روبروم تموم تنم داغ شد..

کیانا تا منو دید بلند تر هق زد و اسمو صدا زد و  
کمک خواست

و اون آشغال تازه متوجه من شد و بهت زده  
برگشت..

دستم مشت شد و با یه حرکت خودمو رسوندم بهش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_عوووضییی

"رمان قلب نصفه و نیمه 474"

از زبان کیانا:

\_بیا یکم آب بخور..

نفس عمیقی کشیدم و لیوانو از دستش گرفتم..

نگام ثابت مونده بود رو آریا..

اگه به موقع نمیرسید چی میشد؟!

چه بلایی سرم می اومد؟!

چشامو بستم و کمی از آب خوردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سهیل نگاهی بهم کرد و گفت: حالت خوب نشد؟!!

سرمو به طرفین تگون دادم..

سهیل کلافه دستشو رو پیشونیش کشید...

یهو آریا صداش کرد..

خودش با تاکید حرفیو به مرد کت شلواری روبه  
روش زد

و با رسیدن سهیل چیزی بهش گفت و چرخید

با دو قدم بلند خودشو رسوند بهم..

با دیدنش انگار که همین الان اون اتفاق افتاده باشه

بلند زدیم زیر گریه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشامو با درد بستم که تو بغلش فرو رفتم..

نفس بلندی کشید و با هر هقی که میزدم

فشار دستاشو دورم بیشتر میکرد..

اون لحظه که اون مرده داشت به هر نحوی لباسامو از  
تتم درمیاورد

همون لحظه در باز شد من کمک خواستنامو بی وقفه  
ادامه میدادم..

آریا اونقد عصبی بود که

وقتی اون کتافتو از روم برداشت کلی کتکش زد

و هر چقدرم که سهیل و یه مرد دیگه جلوشو  
میگرفتن

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و کنارش میزدن برمیگشت دوباره لگداشو تو  
صورتش خالی میکرد..

بعد نیم ساعت کل اتاق پر شده بود

از آدما و پلیسایی که خبر کرده بودن

و آریا با رییس هتل بحث میکرد و اصلا ول کن نبود

و چشای نگرانشو یکی در میون به من میدوخت تا  
اینکه الان اومد..

تموم تتم یخ بسته بود و نمیتونستم حرکتی بکنم..

آروم نمیگرفتم اصلا!

ازم فاصله گرفت

دستشو دو طرف صورتم گذاشت و چشاشو بین چشم  
گردوند

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

و بعد نگاه کوتاهی به سرووضعم نگران پرسید:

\_ خوبی؟ کاری که باهات نکرد؟

سرمو به علامت منفی به طرفین تکون دادم..

محکم خودمو رو کناره تخت فشار دادم..

کاش زودتر از اونجا میرفتم..

به زور صدایش زدم..

\_ آ.. آریا

دستامو که هنوز می‌لرزیدن تو دستش گرفتم..

\_ جون آریا..؟

لبای خشک شده‌امو به زور از هم باز کردم و مظلوم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



تو چشاش خیره شدم..

واقعا خدارو شکر که تو این شرایط اون پیشم بود!

لب زدم:

\_اگه تو.. نمی اومدی.. چ..

"رمان قلب نصفه و نیمه 475"

نداشت حرفمو بزنم و سرمو محکم روی سینه اش  
فشار داد..

\_هیس!

دیگه حرفشو نزن..!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

خدارو شکر که بع موقع اومدم و تو الان خوبی!

منم خدارو شکر می کردم..

من اصلا نمیتونستم حاجی کنم

اون آشغال چرا باید می اومد اتاق من؟

چی با خودش فکر کرده بود؟

منو بیشتر از یک بار ندیده بود و..

هنوز دستای سردم بین دستاش بود

که یه خانمی با لهجه غلیظ آلمانی وارد اتاق شد

و با استرس سمت همون مرد کت و شلواری رفت و

تا یکم باهاش حرف زد زنه یه طرف افتاد رو زمین..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

وقتی توجه کردم دیدم زن همون مرتیکه بود..

خوبه اونجا نبود!

داشت بلند بلند یه چیزایی میگفت و آریا با غیض گفت:

\_پوفیوز متاهلم بوده..!

پوفی کشید و اینبار دستمو کشید و بلندم کرد..

بدنم بی حس بود دستمو زدم به دیوار..

\_کُ..جا؟!!

\_بهتره نمونیم اینجا..

چون نمیخواستم اصلا اونجا باشم خم شدم کیفمو برداشتم تا بریم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی از اتاق خارج نشدنی یه پلیس جلومونو گرفت  
بهم به آلمانی چیزی گفت که گیج به آریا خیره شدم..

نگام کرد و گفت: چن تا سوال میخواد بپرسه

اونارو باید جواب بدی بعد بریم!

ناگزیر سر تکون دادم..

پلیسه وقتی دید آلمانی بلد نیستم سوالشو به انگلیسی  
پرسید

و شماره امو ازم خواست و گفت اگه لازم باشه بهم  
زنگ میزنن

تا برم اداره پلیس

ولی نمیدونم آریا چی بهش گفت که فقط سر تکون داد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و دیگه چیزی ازم نپرسید..

سهیل اومد طرفمون..

\_دارین میرین؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 476"

آریا جوابشو داد و من بیحال به شونه اش تکیه زدم..

سهیل دست تو جیبش کرد و یه چیزی درآورد و گرفت  
ستم

ولی حال بلند کردن دستم نداشتم و این کارو هم آریا  
کرد..

به هم یه چیزایی گفتن و سهیل عمیق تو صورتم خیره  
شد

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و آروم خداحافظی کرد و قبل ما رفت..

با آریا با قدمای آروم رفتیم تا سوار آسانسور بشیم..

دستمو محکم گرفته بود..

واقعا چقد خوب که کنارم بود!

سوار آسانسور شدیم و من دوباره سرمو گذاشتم رو شونه آریا..

دقیقا سه ساعت پیش من اون مرده رو دیدم

و لبخند کریه اشو و بعدش اونجوری اومد سراغم..

من بد شانس بودم یا چی؟!

در آسانسور که باز شد دستشو رو کمرم گذاشت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

و من قدم آرومی برداشتم..

\_کجا میریم آریا؟

\_میریم که حالتو خوب کنیم!

منو کشید سمت سرویس بهداشتی هتل و خودشم باهام  
اومد..

با تعجب بهش خیره شدع بودم که تا منو هل داد سمت  
آیینه

تازه فهمیدم تو چه وضعیم..

با اینکه آرایش کمی کرده بودم

و فقط رژم پررنگ بود

بازم آرایشم پخش شده رو صورتم و موهام تقریبا  
پریشون بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و لباسم صاف رو تنم و اینساده بود..

سرمو بی حس کج کردم که بازومو گرفت

و منو برگردون سمت خودش..

نگاه مهربونی بهم کرد..

گفتم:

\_ بنظرم دیگه حوصله دور همیتونو نداشته باشم!

لبخند زد..

\_ دقیقاً بر عکس،

الان بهترین جایی که میتونی بری یه جشن و

دور همی دوستانه اس..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



خنده تلخی کردم که دوباره در حالی که موهامو  
درست میکرد گفت:

\_ البته اگه نخوای بریم نمیریم

ولی میدونم که اگه الان جای دیگه باشی  
فکرت همش درگیر اون اتفاق کذایی میشه  
الان یه جای شلوغ میخوای با کلی آدم..!  
نفس عمیقی کشیدم و فقط نگاهش کردم..  
ضربه آرومی به بازوم زد و گفت..

\_ سر وضعتو درست کن من بیرون منتظرتم!

دیر نکن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 477"

دوباره برگشتم سمت آینه..

آریا راست میگفت اگه فقط به اون اتفاق فکر میکردم  
دیوونه میشدم!

خیلی بد بود!!!

خیلی حالمو بد کرد ولی آریا بع موقع رسید و نجاتم  
داد..

نباید اینقدر ضعف نشون میدادم..

نفس عمیقی کشیدم و خودمو مرتب کردم

و آرایشمو تجدید کردم و با لبخندی که سعی میکردم  
واقعی باشه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

از سرویس بهداشتی او مدم بیرون..

نگاه سرسری به لابی هتل کردم ولی ندیدمش

برای همین خواستم چن قدم برم اونورتر..

با ضربه آرومی به شونه ام آروم چرخیدم..

ناخودآگاه هر دو بهم لبخند زدیم..

دوباره دستمو گرفت..

\_حالا شد! بریم..؟

سر تکون دادم..

\_بریم..

وقتی اینجوری دستمو محکم می‌گرفت!؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

وقتی کنارم بود تو بدترین حالم!

وقتی به فکرم بود و باهام مهربون حرف میزد

من چه غمی میتونستم داشته باشم؟!!

هیچی...!

فقط کاش همیشه بود،

چون حال من فقط کنار اون خوب میشد!

"تو همان

خاص و

ناب و

فوق العاده ای

که حالم با تو عشق است"

"رمان قلب نصفه و نیمه 478"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دستشو ستم گرفت..

با صدای بم و قشنگ همیشگیش به آلمانی گفت:

!?!..Erlaube mir Fraulein\_

معنیشو میدونستم..

تو یه فیلمه دیده بودم..

,Fraulein

به دوشیزه ها میگفتن البته کمتر استفاده میشد..!

,Erlaube mir

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بهمعنی اجازه دادن بود..

میخواست ببینه اجازه میدم همراهیم کنه یا نه 😊😂

و دقیقا جوابی که تو اون فیلم دختره داد یادم افتاد و

دستمو تو دستش جا دادم و خیر ع تو چشاش گفتم:

Gerne\_(با کمال میل)

اول تعجب کرد بعد با تک خنده ای گفت:

\_اینارو از کجا یاد گرفتی!؟

سرمو کج کردم و لبخند آرومی زدم..

\_منو دست کم گرفتی!؟

اون یکی دستشو بالا گرفت و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_ به هیچ وجه!

بعدم شونه به شونه هم راه افتادیم..

خواست زنگو بزنه که یهو منصرف شد و سرشو  
برگردوند و نگام کرد..

خواستم بگم چیشد که دوباره نگاشو برداشت و زنگو  
زد..

آریا هم عجیب بودا!

خب اگه میخوای چیزی بگی بگو!

همون دختر دیروزی که تو بیمارستان بود و اسمش  
ملودی بود

درو باز کرد و با ذوق جیغ کوتاهی کشید: واییی 😍

لبخندی به ذوقش زدم و سلام دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستاشو باز کرد و خواست آریارو بغل کنه که با دیدن  
قیافه آریا

ناچار عقب رفت و منو محکم بغل کرد..

\_خوش اومدی عزیزم اصلا فکر نمیکردم بیاییین

بعد رو به من اشاره ای به آریا زد..

\_آخه اون زیاد با ما قاطی نمیشه!

چیزی نگفتم و فقط با لبخند نگاش کردم..

آریا گفت:

\_ملودی جان میخوای همینجا جلوی در نگه امون  
داری؟

دستپاچه عقب رفت و تا بریم تو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



☹️ Verzeihungggg\_ (بخشید)

با دست به داخل اشاره کرد..

\_بفرمایید بفرمایید

"رمان قلب نصفه و نیمه 479"

تا اولین قدمو گذاشتم فهمیدم

اونقدر ا هم مهمونیشون خلوت و خودمونی نیست

چون سر و صدا زیاد بود..

چون آریا پشت سرم بود آروم راهمو ادامه دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ملودی داشت راهنمایی میکرد که از این طرف بریم

از اون طرف بریم

آریا کلافه گفت ملودی من اینجا رو میشناسم تو برو به  
مهمونات برس..

ملودی خندید و گفت یادم نبود.. 😂

دختر ساده و شیرینی بود..

آریا کنارم قرار گرفت خواست چیزی بهم بگه که  
با نزدیک شدن دختر و پسری ناچار سرشو برد  
عقب..

دختر در حالیکه قهقهه میزد با دیدن ما خنده اشو قطع  
کرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و به پسره چیزی گفت که اونم که کلا حواسش به ما بود

بلند آریارو مخاطب قرار داد و با خنده گفت:

\_باورم همیشه دوباره میبینمت!

چیشده افتخار دادی اومدی اینجا؟

آریا میخواست خوش رو رفتار کنه

ولی من خیلی سریع فهمیدم که فقط داره سعی میکنه

و انگار از آدمای مقابلش آنچنان خوشش نمی اومد..

فقط لبخند کوتاهی زد و دستشو به علامت نمیدونم  
تکون داد..

نزدیکتر که شدن اون دختره سر تاپامو نگاهی کرد و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

گفت: آریا معرفی نمیکنی؟!

و آریا تیز نگاهی به دختره کرد

و بدون هیچ لبخندی و کاملاً جدی رو بهش گفت:

\_مطمئناً کسی که کنارمه اونقدر توجه اتو جلب کرده

که حتی، یادت رفت سلام بدی...!

ناباور نگاهی به آریا کردم..

چیشد که اینقدر جدی همچین حرفی گفت؟

دختره هم بدتر از آریا اصلاً لبخندی نزد و چشاشو ریز کرد و سلام داد..

ولی آریا بدون اینکه بخواد جواب سلامشو بده

سرشو نزدیک صورتم کرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

و یه ثانیه هم نگاشو از صورتم برنمیداشت..

لبخند عمیقی زد و معنی دار تو چشم خیره شد..

میخواست منو معرفی کنه ولی با نسبتی که بهم داد

چشم کم موند از حذقه دریاد..

"رمان قلب نصفه و نیمه 480"

\_کیانا..نامزدم!

سعی کردم عادی برخورد کنم چون بالاخره

آریا با اون لحن حرف زدن با اون دختره

صددردیه فکری کرد و منو نامزدش خطاب کرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

پس حرفی نزددم..

پشت بند حرفش دستش پشت کمرم قرار گرفت و

منو به خودش نزدیک کرد..

نگاش کردم..

من که از خدام بود کنارش بعنوان نامزدش باشم 🐼

ولی همچین چیزی اتفاق میافتاد؟!!

"در راه رسیدن به تو گیرم که بمیرم  
اصلا به تو افتاد مسیرم که بمیرم"

بعدم با دست به پسر ه اشاره ای کرد..

\_ایشونم آقا کامران..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دوست دوران دانشگاه من و سامان!

کامران خیلی بهتر از خواهرش به نظر می اومد..

دستشو سمتم دراز کرد که با خوش رویی دست دادم  
باهاش..

\_تبریک میگم..

لبخندی زدم و تشکر کردم..

نگام به دختره افتاد که مثل هیولا شده بود

و از چشاش خون میزد بیرون

و منتظر یه جرقه بود تا بترکه و آریا این جرقه رو  
زد..

کامران با احتیاط دستشو سمت دختره برد و  
آروم گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_خواهرم..کاملیا..

با حرفی که آریا زد

من و کامران شوکه چشامونو بستیم..

\_اگه اهمیت داشت خودم معرفی می کردم!

دیگه گفتم با اون خشم الان کاملیا هممونو میکشه

که در کمال تعجب،

صدای پاشنه کفشاش در حالی که از مون دور میشد  
او مد..

کامران در حالیکه با خنده انگشتشو کنار گوشش  
میکشید گفت:

\_من برم تا حرصشو با خود زنی خالی نکرده..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



آریا پوزخندی زد و گفت:

\_با اینکه مشکلی ندارم این کارو بکنه

ولی به نظرم رو سر تو خالی کنه صداش کمتر بین  
جمع بیچه!

کامران بدون هیچ تعصبی تک خنده ای زد

و با سرعت از مون دور شد..

یعنی عین خیالش نبود آریا با خواهرش اونطوری  
رفتار کرد؟ 😐

یعنی چه جریانی بود که به آریا حق میداد؟! 😐

"رمان قلب نصفه و نیمه 481"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تا مطمئن شدم رفت چشمو سمتش برگردوندم

که آریا هم به همون اندازه سرشو گردوند یه طرف دیگه..

من یکم چرخیدم و نزدیکتر شدم که کلا ۱۰۰ درجه چرخید..

خنده ام گرفت

ولی با لجبازی خودمو ناگهانی انداختم جلوش

که سرشو به سمت بالا گرفت..

رو پاشنه پا بلند شدم تا سرشو بیارم پایین

تا نگام کنه و اون مسرانه سرشو ثابت نگه داشت..

وقتی دیدم نمیخواه توضیحی بده

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ناچار پوفی کشیدم و چرخیدم و به بقیه خیره شدم..

\_خب بابا، نخواستیم!

ندیدم ولی فکر کنم به حالت عادی برگشته بود که  
غافلگیرانه چرخیدم

و صداش زدم..

\_آریاااا

اینبار دستشو رو لباس گذاشت

و متفکر به یه گروهی که اونور نشسته بودن خیره  
شد..

خندیدم..

\_بدجنس!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

جوابمو نداد و بی حرکت موند ..

ملودی اومد سمتمون..

\_میاین پیش بچه ها بشینین؟

وقتی دیدم آریا خودشو زده به اون راه

در مقابل سوال ملودی سر تکون دادم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 482"

کلافه سرم رو شونه آریا نشست که نگام کرد..

\_خسته شدی؟!\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خسته نشده بودم ولی آریا به طرز فجیعی ساکت شده بود

بقیه رم که نمیشناختم پس تقریباً حوصلم سر رفته بود!

بی دلیل پرسیدم:

\_سامان قرار نیست بیاد؟!\_

سرشو با ژست خاصی پایین تر آورد و نزدیک صورتم زمزمه کرد..

\_انگار ازش خوشت اومده..!\_

از دیشب که در جواب پیامش که نوشته بود

سامان میگف پیام و بهم خوش میگذره

و من گفتم که من بعنوان دوست سامان میام؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

حساس شده بود..

شاید نشده بود نمیدونم

دیشب تا ساعت ۲ الکی به هم پیام میدادیم

شاید بیشتر چرت و پرت به هم میگفتیم

ولی چون با آریا بود چرت و پرت گفتم باهاش حال میداد.. 😊

با شیطننت گفتم:

\_عه! نه خب!

اگرم خوشم بیاد نمیتونم واکنشی نشون بدم که..

با شک پرسید: چطور!؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لبامو جمع کردم و به دختر روبه روم نگاه کوتاهی  
کردم..

\_الان دوستات فکر میکنن من نامزد توام

نمیتونم که اینجوری به سامان نزدیک بشم..!

بعد از حرفم منتظر شدم چیزی بگه

اما نه تنها چیزی نگفت بلکه هیچ صدایی ازش  
در نیومد..

کنجکاو سر برگردوندم که دیدم همچنان زول زده بهم

و خواستم صداش بزnm ولی قبل من خودش خیلی  
خونسرد گفت:

\_باور نکردنیه ولی برای اولین بار حس میکنم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

وجودش ضروری بود تا این جو مزخرف قابل تحمل  
تر بشه!

کلافه پامو جمع کردم و گفتم: خب بهش زنگ بزن..

\_دعوتش کردن اگه بخواد میاد!

و بلند شد..

سرمو بالا گرفتم که گفتم: همینجا بشین من برم پیام..

دستشو گرفتم و گفتم:

\_نه آریا نرو!

منو بین این همه گرگ تنها نذار!

چون قیافه ام جدی بود حین ادای این کلمات باورش  
شد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



چن ثانيه بدون مکت نگام کرد که زدیم زیر خنده..

\_شوخی کردم خب، برو!

سری تکنون داد و گفت زود برمیگرده..

و اینبار تنها موندم 😞

"رمان قلب نصفه و نیمه 483"

همونجا رو مبل نشستم

و به ملودی که مشغول پذیرایی بود نگا کردم..

چه مهموناشم دوست داشت 😊

کنجکاو به همون دختره که آریا باهاش حرف زد نگا کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به نظر نمی اومد به آریا چشم داشته باشه  
ولی یه جوری نشون میداد که انگار پی گیرش بود..  
قیافه معمولی و چشای وحشی داشت..  
با حس اینکه کسی ضربه ای به شونه ام زد  
سرمو کج کردم و پشت سرمو نگا کردم  
ولی کسی نبود بی توجه خواستم برگردم  
که ضربه دیگه ای به شونه چیم زدن  
که گیج چرخیدم و با دیدن سامان که غش کرده بود  
از خنده  
با تاسف نگا کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_اینقدر با این کار کیف میکنی؟!\_

\_اوف بدجور! خوفی؟\_

یکم جمع تر نشستم و جا دادم تا اونم بشینه..

\_مرسی..خیلی حلال زاده ای!\_

\_چطور؟\_

سریع برای خودش شربت ریخت..

گفتم:

\_همین چند دقیقه پیش داشتم به آریا میگفتم که

چون نیستی اونجوری که باید خوش نمیگذره..!

\_نه بابا؟ آری چی گفت؟\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_تایید کرد!

شربت‌شو تا ته خورد و با خنده محکم گذاشتش رو  
میز..

\_به من دروغ تحویل نده..!

بعد سرشو نزدیکم کرد و با تحسین گفت:

لباسات خیلی بهت میان

ولی برعکس اینه که مرتبی و میخوای خوب به نظر  
بیای

و لبخند میزنی..

چشات بی حوصله اس..چیزی شده؟

قشنگ کپ کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romanhn

من چه رفتاری نشون دادم که این حدسو زد؟!!

با دیدن قیافه ام خندید و گفت:

\_بگو که روان شناس خوبیم بگو بگو ناامیدم نکن!

اینبار بلند خندیدم و سر تکون دادم..

\_هستی!

داشتیم همو نگا میکردیم که یه لحظه نگاشو برگردوند

و با افسوس گفت..

\_بدبخت شدیم..

اگرم تایید کرده بود،

بعد این دیگه عمرا دلش برام تتگ نمیشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 484"

فهمیدم که آریا داره میاد خیلی سریع فاصله امو کم کردم..

سامان هم یه ژست عادی گرفت..

و این آریا بود که قبل ما به حرف اومد..

\_سلام..دیر کردی سامان خان!

و سامان با لبخند دندون نمایی بلند شد تند گفت:

\_اره دیگه تا برم یه سر وسامون به خونه بدم و پیام طول کشید..!

بعد چشاشو دورانی داد و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من برم پیش بچه ها شمام بیاین.. 😊

و با قیافه مچاله شده به دور از چشم آریا بهش اشاره زد و در رفت..

من موندم و آریا..

سامان چرا اونقد دستپاچه شد؟! 😊

سرمو برگردوندم و نگاهش کردم...

انگار تصمیم داشت بره پیش بقیه

که میخواستن یه بازی چیزی بکنن..

بلند شدم باهم بریم..

تا خواست یه قدم برداره دستشو گرفتم..

سوالی گردنش چرخید طرفم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

آروم گفتم:

\_بعنوان کسی که نامزد معرفی‌ش کردی

حس کردم لازم باشه دستتو بگیرم!

اول نفس کوتاهی کشید..

بعد گفتم: اگه سخته،

و میترسی توجه بقیه رو از دست بدی،

من مجبورت نمیکنم!

خنده ای به فکرای احمقانه اش زدم..

منظورش به سامان

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



و اینکه من بهش گفته بودم چون تو نامزدت معرفی  
کردی

نمیتونم به سامان نزدیک بشم!

مستقیم تو چشاش خیره شدم

و در حالیکه فاصله امو کمتر کرده بودم

خیلی جدی زمزمع کردم..

\_سختم نیست...!

نمیتورسم توجه کسیو از دست بدم..

مجبور هم نیستم!

چن ثانیه بدون پلک زدن به دهن و چشم خیره شد

و در آخر سر تکون داد و با هم رفتیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ولی انگار بازم شک داشت!

و شکش چقدر خنده دار بود..!

من و فکر کردن به بقیه؟!

اونم به پسری که تنها دو روز بود دیده بودمش؟ 😊

عشق من به خودشو نمیدید ولی توهم عشقم به بقیه رو  
میزد!

من خیلی وقت بود تماما به یه مرد فکر میکردم..!

"من از تمام دنیا شبی که تورا دیدم بریدم.."

"رمان قلب نصفه و نیمه 485"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

کنار هم نشستیم..

سامان داشت با یه دختره حرف میزد و زیر چشمی به  
ما نگا میکرد..

بی تفاوت چشم ازش برداشتم..

ملودی نزدیک ما بود..

صداش کردم و ازش خواستم بیاد کنار ما..

با مهربونی با چن قدم خودشو رسوند بهم..

\_جانم؟

\_میشه قبل بازی از من و آریا عکس بگیری؟

آریا تعجب کرد ولی به روی خودش نیاورد..

ملودی حتمانی گفت و من گوشیمو دادم دستش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خودمو نزدیک آریا کردم سرمو کمی کج کردم

و روی شونه اش قرار دادم..

ملودی خواست عکس بگیره که دستمو بالا گرفتم..

\_یه لحظه..

سرمو چرخوندم و به آریا نگا کردم..

تو سکوت بهم خیرع شده بود..

دستمو دراز کردم و دو دکمه اول پیرهنشو باز کردم..

کمی قفسه سینه اشو تو چشم قرار دادم..

اگه دستمو سریع برنمیداشتم میتونستم چن ثانیه لمسش کنم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سرمو نزدیک سرش قرار دادم و زیر لب گفتم:

بدون لبخندت،

عکس اصلا قشنگ نیست!

با یادآوری دیروز که اینو بهم گفت غرق لذت لبخندی  
زدم..

اینو گفتم و منتظر شدم..

چن ثانیه بعد نه تنها لبخندشو رو صورتش حس کردم

علاوه بر این دستشو رو شونه ام هم گذاشت

منو بیشتر به خودش نزدیک کرد..

با لبخندی رو به ملودی گفتم که الان عکشو بگیره!

بعد چن تا عکس گوشیمو بهم پس داد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

من عکسارو میدیدم که دستشو آروم عقب کشید..  
و خواست دکمه های پیرهنشو ببندد کع نگاش کردم..

دستشو ثابت نگه داشت و گفت:

\_چیه؟! نبندم?!\_

"رمان قلب نصفه و نیمه 486"

لبخند محوی زد..

\_نه حتما ببند!\_

دوباره به گوشیم خیره شدم و زیر لب گفتم:

\_همینجوری انحصاری باشه بهترع!\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_انحصاری؟

سر تکون دادم..

\_برای نامزدت!

خندید و هیچی نگفت..

دکمه هاشو بست..

حواسم بهش نبود که یهو سرشو از پشت به گوشم  
نزدیک کرد

و گفت:

\_فقط برای عکس انحصاری باشه مشکلی ندارم!

متفکر به پاهام خیره شدم..

یعنی چی؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یعنی بقیه مواقع انحصاری نباشه؟!

نههههه بقیه مواقع که بیشتر باید انحصاری باشه!!

تتد سر مو چرخوندم..

\_نه کلا انحصاری باشه!

تازه فهمیدم چه سوتی دادم..

دقیقا هدفش واکنش نشون دادنم بود که دادم 😐 😐

چقدم ضایع و هووووول!

خنده اش گرفته بود و داشت نگام میکرد..

دستیایچه گفتم:

\_یعنی بنظرم اونجوری بهتره!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



و خدا رو شکر قبل از هر سوتی دادم

ملودی گفت که بازیو شروع کنیم..

البته کلا بعضیا به گروه دیگه تشکیل داده بودن

و به طرف دیگه بودن از جمله اون دختره کاملیا!

بازی سرعت عمل بود!

مثلا اینطوری که میپرسیدیم ۴ تا غذا فست فودی تو  
۱۰ ثانیه بگو..

و اگه طرف نمیتونست بگه حذف میشد

و به همین ترتیب ادامه پیدا میکرد!

داشتیم از دختر کناریه ملودی شروع میکردیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یهو کاملیا بلند رو به همه گفت:

\_بچه ها یه مهمون داریم حدس بزنن کیه... 😍

و چشای بدجنسشو به آریا دوخت و بعد سامان..

سامان و آریا خیلی توجه نکردن و اهمیت ندادن

ولی با ورود کسی که کاملیا همراهیش کرد..

آریا از عصبانیت فکش منقبض شد

و سامان کلافه و نگران سمت آریا برگشت..

و من متعجب تر از همه به دختره چشم دوختم..

قد بلند.. اندام کشیده و باریک و چشای آبی!

سوالی نگاش کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

این دختر کی بود که با او مدنش

آریارو عصبانی کرد سامانو کلافه..

و کاملیا ذوق کرد؟!!

"رمان قلب نصفه و نیمه 487"

حواسمو جمع آریا کردم اصلا چه اهمیتی داره اون  
دختره کیه..

ناخواسته دستمو رو دستش فشاری دادم..

ولی قبل از اینکه سرشو بالا بگیره سامان کنارش  
نشست

و بلافاصله گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_آریا این عفریته از قصد زنگ زدع هلن بیاد!

نقطه ضعف نشون ندیا!

هلن هلن هلن

آره اسمشو قبلا شنیده بودم..

آریا در موردش گفته بود که بخاطر اتفاقاتی بهم گره خورديم..

میگفت دختر ساده ولی بد پیله ایه!..میگفت..

ناخودآگاه اخم کردم..

آریا وقتی میگفت بد پیله یعنی دختره عاشقش شده!

نفس عمیقی کشیدم..

آریا داشت یه چیزایی به سامان میگفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نگاشون کردم که..

\_من گفتم کیانا نامزدمه!

باورش نشده و مثل همیشه از اون مایه گذاشته..

\_آریا من چقدر بهت گفتم بیخیال این کینه شتریت شو!

\_اون شده؟!!

سامان پوفی کشید که همون لحظه صدای خنده بلند  
کاملیا اومد..

نگاش کردم هم به خودش هم به هِلن!

نامحسوس زول زده بودن به ما..

فعلا بیخیال قضیه اشون شدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مطمعنا بعدا یه جوری میفهمیدم!

\_خب بچه ها هر کی بازی میکنه دستشو بالا ببره

تا من اسمشو بنویسم قاطی نکنیم..

من و سامان دستمونو بلند کردیم

ولی آریا بی تفاوت بود که با دیدن دستای بالا رفته ما

ناچار اونم دستشو بلند کرد و ملودی اسممونو نوشت!

\_خب شروع.. آراز تو بگو.. ۴ تا میوه..

\_سیب..خیار..موز..آلبالو

\_سامان.. ۴ تا پایتخت..

\_اوم تهران..مسکو..برلین..م..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_وقتت تموم شد!

با خنده به سامان نگا کردیم که مثل بچه ها قهر کرده  
دورتر از ما نشست..

\_آریا.. ۴ تا کشور آسیایی

\_هند..چین..ایران..آذربایجان..

سامان بلند شد و رو به ملودی اعتراض کرد

ولی اونقدر بامزه اعتراض میکرد که همه ریشه رفته  
بودن از خنده..

میگفت چرا از آریا آسونشو پرسیدی!؟

نوبت رسید بع من..

\_۴ تا رنگ..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و من ناخواسته تو چشای آریا خیره شدم و..

"رمان قلب نصفه و نیمه 488"

\_آبی..سبز..خاکستری..مشکی!

احتمالا بقیه متوجه نمیشدن یا حتی خود آریا متوجه  
نشد

ولی من رنگ چشای اونو گفتم

که اون چهار رنگتوش دیده میشدن!

من نمیخواستم آریا به هیچ وجه دچار شک بشه

چه سامان چه هر کس دیگه ای

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



دلیل اصلی که من قبول کردم با سهیل اینا پیام

این بود که به آریا تا حدودی عشقمو ثابت کنم

و اگه اون عشقی داره به یه مدلی ازش بگیرم!

و اصلا و ابدانمیخواستم با رفتاری اون سو برداشت  
کنه..

با وجود لذت حسودی کردنش بازم راضی نبودم!

به همین ترتیب بازی ادامه داشت..

البته یکم سخت شده بود..

\_آریا ۴ تا بازیگر مرد بالای ۴۰ ساله ایرانی..

او هو!

\_بهرام رادان.. امین حیایی.. گلزار.. تشکر

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

همه خندیدن..

چون تو ثانیه آخر جوابشو داد و در واقع شانس آورد..!

دوباره نوبت من شده بود..

دور مهمی بود،

چون فقط ۳ نفر مونده بودیم و اگه من میبایختم

دوتای بعدی که آریا و یه پسره بود رقابت میکردن 😊

ملودی نگام کرد..

\_کیانا جان.. ۴ تا اسم دونقطه ای..

و من تنها اسمی که یادم اومد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_آریا..بعد..اوم..آریا و..

هیچ اسم دیگه ای یادم نیومد که خودمم با بقیه به خنده افتادم..

چن نفر با شیطننت و معنی دارنگامون میکردن..

با گرفتن دستم توسط آریا و نشستن لباس روی دستم

ناباور سمتش برگشتم..

قلبم به تپش افتاد..

بین اون همه آدم..دستمو بوسیده بود!

نگاهی آرومی بهم کرد..

ممکن بود که این حرکتو بخاطر هلن و کاملیا کرده باشه ولی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نمیدونم چرا غرقِ حالِ خوبی که بوسه اش بهم داد  
شده بودم!

سرمو انداختم پایین..

سامان با خنده و شیطنت بلند گفت: اوووو!


و بقیه خندیدن..

و من همچنان با وجود یه بوسه کوچیک قلبم  
آروم نگرفته بود..!

این تشکر بود یا ابراز محبت؟

که فقط اسم اون تو ذهنم اومد و به زبون آوردم

آخه زیادی عاشقش بودم..

و این عجیب نبود که اول اسم اون بیاد رو زبونم 

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چون مغزم قلبم و زبونم یه اسمو همیشه ادا میکردن!..

آره!

آریا و عشقش با من یکی شده بود و جدایی ناپذیر!..

"گر بگویم که تو در خونِ منی  
بُهتان نیست!"

"رمان قلب نصفه و نیمه 489"

لبخند محوی زدم..

یکم دیگه جو به حالت اولش برگشت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی همچنان نگاه سنگین دونفرو رو خودم احساس  
میکردم

ولی اهمیت ندادم..

رقابت اون پسر با آریا بود

که هر دو دیر جواب دادن و باختن..

تا بازی تموم شد کامران دم گوش آریا چیزی گفت

که آریا بلند شد و سر تکون داد و با نگاه کوتاهی به  
من رفت..

لبام با ناراحتی خواست جمع شه که سامان نشست  
کنارم..

\_الان میاد بابا!

سوالی که ذهنمو درگیر کرده بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بدون هیچ صبر دیگه ای از سامان پرسیدم..

\_آریا اون دختره کاملیا کیه؟!\_

و جوابی که سامان داد باعث شد دهنم مٹ گاو باز شه..

\_چییی؟\_

\_وا..دوست دختر سابقمه دیگه!\_

چن بار پلک زدم و سر تکون دادم..

\_آها!\_

با قیافه بامزه ای گفت:

\_نترس بچه جون،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

این یکی نمیخواد مخ عشقتو بزنه،

ولی اون یکی چرا!

بی توجه به جمله دومش شدم و پرسیدم: هلن؟!!

روشو گرفت و نگاه کوتاهی به اونور کرد..

\_هوم!

تمام این پنج سال،

جز گیر دادن و بقول خودش اسیر کردن آریارو کار  
دیگه ای نداشته!

کم موند قهقهه بزنم اون وسط..

به کاهدونم زده بود بدجور!

عقب رفتم و به مبل تکیه زدم و پامو رو پام انداختم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_آریا دوشش نداره؟!\_

سامان برگشت و عاقل اندر سفیهانه نگام کرد..

\_دوشش داشت الان اونا مثل میر غضب زول میزدن  
به ما؟!\_

گیج خندیدم..

\_نع مسلما!

\_خب..

من فضولیم گل کرد برم ببینم کامران چی به آریا  
میگه!..

منتظر حرفی از من نشد و پاشد رفت..

منم کلافه شده بودم از نگاهای خیره اون دوتا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دامن لباسمو درست کردم و بلند شدم رفتم طرف دیگه  
سالن..

خونه ملودی بزرگ و شیک بود،

ولی اصلا چیزای تزئینی و اضافی نداشت..

همه لازم و ضروری!

گوشی تو دستم لرزید که بیخیال دید زدن اطراف شدم

و همونجا رو مبل سه نفری نشستم..

پیام از فرناز بود..

این دختر بیشتر از محمد به من پیام میداد 😂

جوابشو دادم و دست به چونه زدم کع یکی کنارم  
نشست

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با فکر اینکه کاملیا یا هلن باشه چشامو تو حدقه  
چرخوندم

و آهسته گردنمو چرخش دادم..

اما دختری با مهر بونی و لبخند نگام میکرد

باعث شد ناخودآگاه منم لبخند بزنم..

نگاهی به موهای خیس و بلندش کردم..  
لختی گودی کمرش و برجستگی های بدنش بیشتر از  
هر موقعی به چشم می اومد..

بدون اینکه متوجه من شده باشه با دست موهاشو بالا  
سرش جمع کرد و بعد دوباره پریشون ول کرد..  
بدنش بی اندازه سفید و صاف بود..

نمیدونم چرا اینجوری شده بودم ولی بین این همه  
دختر فقط کیانا بود که منو اینقد از خود بی خود  
میکرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شلوار شو از روی تخت برداشت و خم شد و کاملاً  
آروم و خونسرد خواست تنش کنه که دیگه توان نگه  
داشتن خودمو از دست دادم و با چن قدم خودمو بهش  
رسوندم و سرمو از پشت نزدیکش کردم که سریع  
متوجه شد و شوکه گفت: آریا..  
برگشت طرفم..

چشای معذبشو بالا آورد به چشام دوخت..  
قفسه سینه اش بالا پایین میشد و این نشون از هیجانش  
میداد..

انگشتمو حرکت دادم و آروم رو چونه اش گذاشتم و  
با نگاه خیره بین لباش و چشاش گفتم: وقتی جرعت  
داری تو اتاق یه پسر لباسو عوض میکنی پس  
عواقبشم قبول میکنی..

با لبخندش و چشای خمارش بهم فهموند که بیشتر از  
اونم جرعت داره!  
خودشم مشتاق بود..  
بدون هیچ مکثی با کمی خشونت ناخواسته دستمو دور  
کمرش حلقه کردم..  
پس خودت خواستی!

#عشق\_بچگی#پرستار#دکتر  
[https://t.me/joinchat/AAAAAFkblhZb-  
eq7gc36Qw](https://t.me/joinchat/AAAAAFkblhZb-eq7gc36Qw)

"رمان قلب نصفه و نیمه 490"

یکم پیش بین جمع دیده بودمش..

دستشو سمتم دراز کرد..

\_سلام عزیزم..من لارا هستم!

دستم تو دستش جا دادم..

\_کیانا..از دیدنت خوشحال شدم..

با مکت دستشو بیرون کشید و با چشای ریز شده  
گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_من اولین باره اینجا میبینمت

ولی اونقدر جذابی که سریع دل آدمو میبری

و مثل آهن ربا جذب میکنی!

یکم شوکه شدم و به زبونم اومد که بگم هان؟؟

ولی جلوی خودمو گرفتم و با خوشرویی گفتم:

\_مرسی عزیزم لطف داری!

خودشم خیلی خوشگل بودا! 😊

دستشو رو پام گذاشت و با مهربونی پرسید:

\_بهم گفتن که تازه اومدی آلمان..درسته؟!

\_او هوم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_دوست داری اینجا زندگی کنی؟!\_

غرق فکر گفتم:

\_آلمانو دوست دارم ولی برای زندگی کردن..\_

بهش فکر نکردم!

نزدیکتر نشست و صداشو آورد پایین که کنجکاو بهش  
خیره شدم..

با عشوه موهاشو پشت گوشش زد و زمزمه کرد..

\_راستیش تو خیلی نازی،\_

من ازت خیلی خوشم اومد،

خوشحال میشم دوباره ببینمت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آروم خندیدم..

\_عه، مچکرم..شمام خیلی نازین!

خندید و چشاشو با ناز و ادا باز و بسته کرد..

\_واقعا؟ دوسم داشتی؟ 😜

متعجب از کارش دوباره خندیدم و سر تکون دادم..

سرشو به مبل تکیه داد و زول زد بهم..

جز اون آدمایی بود که خیلی آدمو نگامیکردن

و البته متنفر بودم از این رفتار 😂

سعی کردم خونسرد باشم

که چن تار از موهامو تو دستش گرفت و نوازش کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_موهات از اول فر بوده..

\_نه!

\_خیلی طبیعی به نظر میاد..!

دستش نشست رو بازوم و آروم نوازشی داد..

بوی عطر تندش باعث شد چن ثانیه چشامو ببندم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 491"

\_من آ..

یهو حرفشو قطع کرد..

نگاش کردم به یه طرف چشم دوخت

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و مثل سگته اییا شد..

و بعد بلند شد و گفت:

\_خب میبمنت عزیزم..فعلا

اونقد سریع رفت که من احساس کردم از کسی فرار کرد..

تا خواستم برگردم و ببینم کی باعث شد اینجوری رفتار کنه

که آریا کنارم نشست..

متعجب به قیافه اخموی آریا خیره شدم..

و ناخواسته پرسیدم..

\_اون از تو ترسید؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اصلا انگار نشنید چی گفتم و عمیق تو چشم خیره شد..

\_اون دختره چی گفت بهت؟!!

چیزی بدی که نگفت؟!!

یکم تعجب کردم..

اینجا همه چیز عجیب غریب بود..!

هلم و کاملیا بودن میتونستم درک کنم این سوالشو،

ولی لارا که از اونا نبود،

حتی من ندیدم پیش اونا هم بره!

شونه ای بالا انداختم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_نه، چرا باید چیزی بدی میگفت؟!

خیلیم خوش اخلاق و مهربون بود...!

با نیشخندی نگام کرد که حرصم گرفت..

کم کم داشت بهم برمیخورد مگه من بچه بودم که

نفهمم با کی حرف بزنم و با کی حرف نزنم!

متوجه قیافه دلخورم شد..

\_\_من فکر کردم پرو بازی درآورده!

سرمو برگردوندم و همینجوری جواب دادم..

\_\_نه، چرا فکر میکنی وقتی کسی نزدیک آدم میشه

قصد و نیت بدی داره؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

شاید میخواست ب..

\_اون همجنس بازه!

\_شاید میخواست باهام حرف بزنه و حو..

گردنمو سریع چرخوندم و انگار که اشتباه شنیده باشم

گفتم:

\_چیه؟!\_

\_همجنس باز!

"رمان قلب نصفه و نیمه 492"

لبمو گاز گرفتم...

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

یا خدا..

پس بگو چرا هی ازم تعریف میکرد و نگاشو از روم  
برنمیداشت!

صورتم سرخ شد..

\_خاک تو سرم..

به آریا رو کردم و گفتم:

\_یعنی الان به همه ی دخترای این جمع چشم داره؟!!

آریا کم مونده بود بخنده ولی تند گفت:

\_نه همه، ولی خب رو بعضیا!

نمیتونستم بخندم یا سرمو بکوبم به جایی..

من چقد مظلومما 😞

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

امنیت از طرف هر دو جنس بی معنی بود...!

لبامو جمع کرده بودم و به دیوار خالی روبه روم خیره  
بودم..

چطو به همجنس خودشون چش دارن اخه 😐

من تا پسر نباشه تحریک نمیشم 😐

\_داری بهش فکر میکنی؟!!

چپ چپ نگاهش کردم..

جوابی ندادم که گفت:

\_اونموقع که ازت پرسیدم اون پسره کیه که عاشقشی

و تو گفتی از کجا میدونی پسره..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romanhn

باید میفهمیدم که تمایل به همجنس هم داری..

وقتی دستشو رو بازوت کشید و چشاتو بستى..

بیشتر به حرف اشتباهی

که بهت گفتم تمایل به همجنسو تو وجودت نمیبینم

پی بردم!

اونقد اون لحظه متعجب و عصبی شدم از حرفاش

که اصلا به این فکر نکردم،

که شاید میخواد اذیتم کنه!

خواستم برم و کفری از جام بلند شدم

که دستمو محکم کشید و من به پشت افتادم رو پاهاش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



"رمان قلب نصفه و نیمه 493"

\_ولم کننن!

دستامو که سعی داشتم از دستاش دریارم محکم  
گرفت

و در حالیکه بی وقفه میخندید میگفت..

\_عزیزم اشکال نداره، اینم یه تمایل جنسیه دیگه!

خجالت نکش!

اینارو که میگفت دیگه بیشتر قاطی میکردم

وقتی دیدم نمیتونم از دستش در برم محکم به سینه  
اش ضربه زدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دوباره داشت میخندید که با چشای عصبی انگشتمو

جلوی صورتش با تهدید گرفتم..

\_نخند!

لباشو تو دهنش برد و سری تکون داد..

دوباره مشتمو رو سینه اش زدم ولی با فکر اینکه شاید  
بد زده باشم

سریع عقب کشیدم..

ولی لحنمو همچنان جدی و خشن نگه داشتم..

\_الکی چی واسه خودت میگی آریا؟!

قوه تخلیت بی نهایت قویه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یه ساعت پیش که میگفتی از سامان خوشم اومده و از این حرفا..

الانم که میگی به اون دختره حس داشتم!

بالاخره به پسرا حس دارم یا دخترا!؟!

اصلا یعنی چی تمایل به همجنس!؟!

من اونموقع فقط خواستم از جواب دادن به سوالت تفره برم..

آروم و با خنده مهار شده ای گفت..

\_اگه داری کتمان میکنی ب..

اومدم دوباره بزمنش که حرفشو قطع کرد..

\_خیلی بدی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من اصلا اونجوری که فکر میکنی ازش خوشم  
نیومد..

وقتیم که دستش رو بازوم بود

بخاطر بوی تند عطرش چشمامو بستم!

وگرنه هیچ حسی نداشتم!

\_ غیر دستت به کجاست دست زد؟!!

غرق فکر ابرو هامو به هم نزدیک کردم..

\_ به مو هام..و..پام!

\_ از رو دامننت؟!!

وای این آریا منو میکشت با این تخیلاتش!

همراه چشم غره ای لب زدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_بله منحرف!

نگاه دقیقی بهم کرد..

"رمان قلب نصفه و نیمه 494"

نگاه دقیقی بهم کرد..

یعنی بازم باورش نشده بود من... نیستم 😐

اصلا چرا باید همچین فکری میکرورد 😭

\_یه سوال..

منتظر نگاهش کردم که پرسید:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_اگه بخوای انتخاب کنی که تو بغل یه دختر بشینی یا  
یه پسر..

کدوم ترجیح میدی؟!

لبمو با غیض جمع کردم و مطمئن گفتم: یه پسر!

\_یعنی اونو به جای یه دختر تصور نمیکنی؟!

\_ای وای نههه! نمیکنم!

\_یعنی الان منو جای لارا تصور نکردی

که تاب آوردی و این همه تو بغلم نشست؟!

چن ثانیه گذشت تا فهمیدم چی میگفت..

سرمو حرکت دادم و به موقعیتمون نگا کردم..

گر گرفتم یهو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خیلی بد تو بغلش و رو پاهاش قرار گرفته بودم.. 🐒

صورتم گل انداخت

تو سریع ترین حالت خودمو ازش جدا کردم

که بدتر درازکش افتادم رو مبل

و آریا بی اراده سمتم کشیده شد..

به نفس نفس افتاده بودم از خجالت و تندى گفتم:

\_ببخشید..من..

\_حالا باورم شد که راست میگی!

تا به خودم پیام

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خیلی نرم گونه امو بین انگشتاش گذاشت و فشاری داد..

\_فسقلِ من!

\_یا امامزاده ساماااااان اینجا چخبر هههه

آریا خیلی ریلکس بلند شد

و دستمو گرفت و کمکم کرد تا منم بلند شم..

\_داشتین چیکار میکردین؟!!!

دو دیقع حواسم بهت نبودا!

اینو به آریا گفتم..

آریا نگاه کوتاهی بهم کرد و ضربه ای به شکم سامان زد..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



\_شلو غش نکن! چیزی نبود..

دیدم اصلاً نمیتونم سرمو بالا بگیرم برای همین رو به آریا گفتم:

\_سرویس بهداشتی کدوم طرفه؟

با دستش نشون داد..

سری تکون دادم و با نهایت سرعت رفتم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 495"

چن تا نفس عمیق کشیدم تا به خودم پیام

ولی همچنان بدنم داغ بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من چرا اینقد کسخلم 😐

تمام لحظاتی که تو بغلش بودم

اونقد حواسم به جواب دادن بهش و تکذیب همجنس  
باز بودم

بود که نفهمیدم رو پاهاش نشستم..

وای الان چه فکری در موردم میکرد 😭

تو اون وضعیت سامان هم مارو دید اخهه!!

اصلا من نفهمیده بودم اون چرا هیچی نگفت؟ 😐

همش دوست داشت اذیت کنه بدجنس..!

تو آیینه خودمو نگا کردم و یه مروری کردم چن دقیقه  
پیشو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی با یادآوری چیزی چشم گرد شد و کم موند سخته  
بزمن از ذوق..

بهم گفت فسقل من؟!!

یعنی اشتباه نکردم؟!!

خب تا حالا بهم فسقل و فسقلی گفته بودو

ولی اینکه فسقل اون باشمووو نه نگفته بود! 😊

داشتم قرای ریز میدادم و دستمو تو هوا تگون میدادم

که یکی درو زد تند یه نگاه به سروضعم کردم و  
پریدم بیرون..

یه دختره نگاه عصبی بهم کرد که چرا اینقدر طولش  
دادم..

و من با لبخند مضحکی از کنارش رد شدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ولی چن قدم برنداشته بودم که سامان غافلگیرم کرد

و پرید جلوم

و پشت سرش آریا و کامران وایسادن..

با تعجب به اینکه چطو یهو دورم کردن خیره شدم..

سامان گفت: کیانا ببین..

بیشتر از دوماهه که آریا به ما قول داده

پول هر مقدار آبجویی که بخوریم و میده،

ولی هنوز به قولش عمل نکرده..

همین نزدیکی یه بار تر و تمیز هست.. 😜

میخواایم کلا با بچه ها بریم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

به آریا هم میگیم الان که میریم سر حرفت بمون

گفته باشه به شرطی که کیانا هم بخواد میاد!

میای؟!

مات و مبهوت مونده بودم..

نگامو از سامان به کامران و بعد به آریا سُر دادم..

خیلی نامحسوس ابروهاشو به معنی نه بالا برد

و با دستش که تو موهاش میبرد اشاره میکرد که نه!

ولی من با تمام بدجنسیم نگامو ازش گرفتم و گفتم:

\_ میام.. بالاخره شمام رو حرفش حساب باز کردین

بخاطر من کنسل نکنین!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اینو گفتم و لبخند پیروزی زدم..

حالا هی اذیت کن.. انگار من بلد نیستم 😊😂

یکم هیجان داشتم از واکنشش

و وقتی قیافه تهدیدگونه اشو دیدم بیشتر هیجان زده شدم..

سامان با خنده گفت:

\_ به اون بچه چیکار داری؟!

برو کتو بردار بریم.. زود بااااش!

و اینطور شد که رفتیم.. 😁👧

"رمان قلب نصفه و نیمه 496"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

از زبان آریا:

\_جوووووون چه شلوووووغه!

پشت سر ما کاملیا دلک و هلن اومدن

و چن تا از دوستای ملودی..

کامران یه دوری زد

و با هیزی به دخترای اطرافش نگا کرد و گفت:

\_نمیشه چشم ازشون برداشت لامصبا!

بی حوصله رو به سامان گفتم..

\_برین کوفت کنین بریم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

البته مصیبت از اونجایی شروع میشد که سامانو  
برمیگردوندیم..

پسری با حالت نامیزون خودشو نزدیک کیانا کوبوند  
به دیوار و رد شد..

دست کیانارو گرفتم و سمت خودم کشیدم..

خیلی جدی تو صورتش خیره شدم و با تحکم گفتم:

\_از کنارم جم نمیخوری!

مثل بچه ها لباسو غنچه کرد و سر تکون داد..

\_باو شه!

رو صندلی نشستم و کیانارو هم کنار خودم نشونرم که  
سامان گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



\_من نظرم عوض شد..ویسکی میخوام!

\_خیر..من برا آبجو قول دادم نه ویسکی..

خواستن با کامران اعتراض کنن که گفتم:

\_اگه ویسکی میخوایین مشکلی نیست،

ولی پولشو خودتون میدین!

دمغ ولو شدن و همدن آبجو خواستن..

سامان زیر لب غر میزد..

\_خسیس..

حالا چه فرقی داره برات؟!

حیف که پول تعمیرات خونه دست و پام بسته

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

وگر نه محتاج تو نمیشدم.. عنتر!

کیانا بی توجه به لحن حرصی سامان زد زیر خنده..

سامان اینا خانوادگی کلیه اشون مشکل داشت

درسته آجوه هم مضر بود براش

ولی حداقل نسبت به ویسکی بهتر بود..!

حالا با اصرار من مجبور به انتخاب بد از بدتر میشد..!

یه پیک زده بودن که سامان با شیطننت گردنشو  
چرخوند

و به کیانا که نزدیکش بود گفت:

\_اینکه آدم نی، تو چی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اهلش نیستی؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 497"

سرشو با خنگی خاروند..

\_تا حالا امتحان نکردم! 😊

دستمو تو جییم کردم..

\_بهتر!

سامان نگاهشو از من برداشت دوباره رو به کیانا کرد..

\_میخوای امتحان کنی!؟

برنگشتم سمتشون ولی گفتم: سامان شعر نگو!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_\_عه آریا خو اگه دلش میخواد،

بذا امتحان کنه دیگه..

کامران از اونطرف گفت: راست میگه..!

سامان تکیه داد به میز

و در حالیکه به پسری که اونجا کار میکرد میگفت  
لیوانشو پر کنه زمزمه کرد:

\_\_خیلی خوبه..!

سمتش برگشتم و گفتم:

\_\_جنابعالی تا خرخره اتو پر میکنی

چه سودی داشته برات که به بقیه ام پیشنهادش  
میکنی؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

رو به کامران هم مثل نقی تو پایتخت که گفت دو غتو  
بنووش

\_تو آبجتو بنوش..!

سامان بقیه آبجوشو هم یه باره سر کشید و گفت:

\_وا..سود نداره؟!!

ببین چه حال میده!

اصلا آدم نمیفهمه کجاست..عشق میکنه فقط!

\_لطفا خودت تنهایی عشق کن..!

\_با م..

با صدای خوردن لیوان به میز فکمون رو زمین افتاد..

با دهن باز برگشتیم کیانارو نگا کردیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

در حالیکه سعی میکرد محتویات داخل دهنشو قورت  
بده

با کمر صاف کرده نگامون کرد و یهو گفت:

\_اونقدم که میگفتن طعمش بد نیستا!

رو منم تاثیر نداشت!

سامان تک خنده ای زد..

بیخیال کیانا شدم و به سامان تیز نگا کردم..

دستشو تو هوا به معنای تسلیم گرفت..

\_شرمنده!

و خدا به دادمون برسه..! 😐

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 498"

نیم ساعت بعد:

\_بزن داداش بزنین..

به سلامتی سه کس..

ناموس دوست وطن..!

مثل کسخلا خندیدن 😊

منم نمیدونستم بخندم یا هر سه اشونو با هسته زمین  
یکی کنم..

اساسی قاطی کرده بودن..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کامران که رو هوا بود و فقط داشت میخندید..

سامان هم هر یه ثانیه با کیانا به سلامتی میزدن..

هر دو لش بودن و یکی در میون حواسم بهشون نبود

میافتادن رو زمین..

آخرش دست کیانارو گرفتم و بردمش یه جای دیگه

که حداقل تاثیرش همون قدی باشه

که خورده و زیاده روی نکنه...

سامان هم پشت بند ما بلند شد

و خودشو ول کرد رو تنها مبل چرم اونجا و کنار  
کیانا..

یه صندلی گذاشتم و نشستم روبروشون

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



یعنی تو یه حالتی بودن که نمیتونستم عکس بگیرم..

فردا خودشونو میدیدن میمردن از خنده..

کیانا با موهای آشفته و چشای نیمه باز..

یه مدل خاص و بامزه ایم نشسته بود..

حالا کیانا بار اولش بود

ولی اوضاع سامان بعنوان کسی که

هر هفته از این برنامه ها داشت عجیب بود..

پاهشو باز کرده بود و رو مبل هم لیز خورده بود..

موهای کم سرشم قاطی شده بودو

و کراواتی که از قبل هم داشت کج و ایساده بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و دكمه پيرهنشم باز بود..

# یہو کیانارو صدا زد..

بیخیال عکس گرفتن از شون شدم و مشکوک نگاش  
کردم...

## کشیده گفت:

درست گفتم مگه نهههه؟ بهت حال میده؟

و کیانا در حالیکه که خودشو باد میزد گفت..

بدجوررررر حال میدههههه

فقط حس میکنم اینجا رو سرم میچرخه..

## دوباره سامان:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ بیخیال بقیه شو آدم وقتی مستهه

فقط مسته هیچی دیگه نمیفهمهه

و کیانا بیشتر ولو شد و گیج منگ خندید..

\_ آر هه هه هه آر هه هه هه

با تاسف و کلافه نگاشون کردم

بدیش این بود که میترسیدم سامان کار نابجایی انجام  
بده

برا همین نمیتونستم چن ثانیه چشم از شون بردارم

ولی با حس اینکه کسی دستشو به آرومی پشت گردنم  
کشید

گردنمو حرکتی دادم که..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 499"

Guten Abend gut aussehend\_ (عصر بخیر  
خوشتیپ)

پوزخندی بهش زدم و دستشو از گردنم برداشتم..

یه دامن کوتاه و یه نیم تنه نازک..

سخت نبود فهمیدن اینکه چیکاره اس!

حتی اونقد اون تو بود که نمیدونست عصر نیست و  
شب شده!

دستشو رو دست دیگه اش گذاشتم و به آرومی به عقب  
هلهش دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

منظور مو گرفت و بی هیچ حرفی رفت..

کیانا و سامان دیگه تو اوج چرت و پرت گفتنشون  
بودن..

دستمو رو پیشونیم گذاشتم..

و برای اینکه مجبور بودم تحمل کنم تاسف خوردم..

\_تو پرستار بودی دیگه؟!!

\_اوم

\_بنظرت چیزی جذاب تر از لاس زدن دکتر و  
پرستار هست؟!!

ناباور سرمو بالا گرفتم..

کیانا دستشو تو هوا تکون داد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_نمیدووونم!

\_من امتحان کردم..بی نظیره!

میتونم بگم لاس زدن چن برابر از س\*س لذت  
بخشه!

خواستم بلند شم سامانو دور کنم

تا برای چن دقیقه هم شده چرت و پرت نگه

که فشاری به دستم اومد..

و من با فکر اینکه همون دختره اس برگشتم تهاجمی  
جواب بدم..

ولی این هلن بود که بی پروا تو چشم زول زده بود..

و من خیلی بدتر از اون رفتاری که میتونستم با اون  
دختر

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

داشته باشم با هُلن کردم..

مچ دستشو گرفتم و بی هیچ ملایمتی پیچوندم..

صورتش قرمز شد

و خواست جیغ بکشد ولی به زور جلوی خودشو گرفت..

\_آریا چیکار داری میکنی؟ میخوای دستمو بشکونی؟

با غیض و تنفر تو چشاش خیره شدم..

\_احتمال داره!

چقد این دختر پررو بود با اون رفتار همچنان نزدیک میشد..

با پوزخندی صورتشو نزدیک صورتم کرد و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ عاشق این دختره شدی نه؟!!

بیشتر فشار دادم دستشو..

میخواستم هر چه سریعتر گم شع بره تا بیشتر قاطی  
نکردم..

اما تا منو به نهایت اعصاب خوردی نمیرسوند  
نمیرفت!

دیگه از درد داشت به خودش میپیچید که لب زد..

\_ داری خودتو میکشی واسه دختری که

تو بغلِ سامان لم داده؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 500"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



تند چرخیدم..

نفس عمیق و تندی کشیدم..

دستم شل شد و از رو مچش افتاد..

من میدونستم که کیانا مسته و این کاراش ناخودآگاه

وگر نه عمرا اینقدر سبک رفتار میکرد..

همینو به زبون آوردم..

\_اون مسته!

هَلن هم که انگار جواب آماده کرده باشه گفت:

\_اگه مسته چرا تو عالم مستی نیومده سمت تو؟

چرا تورو انتخاب نکرده؟ چرا س..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

زدم تو حرفش و نگاهی بدی بهش کردم..

\_تو چرا داری میسوزی؟

به تو چه ربطی داره؟!

سرشو نزدیکم کرد و دوباره دستمو گرفت

همون دستمو که یه دقیقه قبل داشت مچشو خورد  
میکرد..

این دختره کل شق تزیین بود! 😐

\_با من برقص..

اگه اومد طرفت میفهمیم که اون عاشق توعه!

و اگرم با سامان رفت یعنی به اون حس داره!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لبم کج شد و با خنده گفتم:

\_هلن تو چه فکری در مورد من کردی؟!!

الان کنارم و ایسادی کم مونده بالا بیارم

اونوخ میخوای پاشم باهات برقصم؟!!

شعر نگو..برو!

دوباره گفت:

\_من مطمئنم که تو یقین نداری که اون دختره  
میخوادت

وگرنه چشات اینطوری نبود..

جوابشو ندادم..

راست میگفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نمیدونم چرا از دیشب که سامان از کیانا تعریف کرده  
بود

و بهم گفته بود اگه کیانا خودش منو انتخاب کنه چی

مثل یه خوره تو ذهنم بود که نکنه واقعا همینجوری  
بشه!

\_اگه میخوای هر دو باورمون شه اون تورو میخواد

پاشو باهام برقص..

مطمعنا تاب نمیاره عشقش یه دختر دیگه رو بغل  
گرفته باشه!

به کیانا نگا کردم..

اصلا حواسش به من نبود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شک داشتم بفهمه که من با هلنم!

ولی نامطمعن از جام بلند شدم..

شاید اینجوری هر دومیون میفهمیدیم چی به چیه!

برگشتم سمت هلن و بازو شو گرفتم تا ببرمش وسط..

با تهدید گفتم: فقط زر اضافی نمیزنی!

با خوشی سر تکون داد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



♡ چنل عاشقان رمان ♡

[https://t.me/darkfast\\_romanmn](https://t.me/darkfast_romanmn)

چنلی پر از جدید ترین رمانهای فروشی و ممنوعه و

چایی که به صورت رایگان گذاشته میشه 🥰 ✨

♡ لینک گپ درخواست رمان ♡

[https://t.me/darkfaste\\_romanh](https://t.me/darkfaste_romanh)

"رمان قلب نصفه و نیمه 501"

خودشو تو بغلم جا داد..

سرشو رو سینه ام گذاشت..

زمزمه کرد:

\_چقد دلم برای این بغل تنگ شده بود!

خیلی حرف گوش کن بود 😊

نگامو به دخترای پسرای مست دوروبرم دوختم

هر چیزی بهتر بود از نگاه کردن به هلم..

\_آریا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بدون اینکهنگاش کنم..

\_گفتم زیادی زر نمیزی!

به آرومی ضربه ای بع بازوم زد..

\_چرا اینطوری رفتار میکنی با من؟!!

مگه چیکارت کردم؟!!

چشامو باز و بسته کردم که حرف بدجور بهش نزنم

ولی خودش دوست داشت توهین بشنوه فقط

\_من چیم از اون دختره کمتره؟!!

اصلا.. اصلا تو نمیذاری نزدیکت بشم..

خواستم جوابشو بدم ولی میدونستم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



با هر جواب من اون جری تر میشه تا بیشتر حرف  
بزنه..

خودم میدونستم هر موی گندیده کیانا میارزید

به صد تا دختری مثل هلن و کاملیا..!

\_چیکار کرده اینقد تورو آشفته خودش کرده؟!!

تو چشاش خیره شدم و گفتم:

\_حرف تو کله ات نمیره نه؟! اینقدر فک نزن!

نمیخوام صداتو بشنوم..

همینجوری نگاش میکردم که خیلی نامحسوس دست  
برد

و یقه لباسشو کشید پایین

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تا خط سینه اش بیشتر از پیش نمایان بشه..

نگاه کوتاه و گذرایی بهش کردم..

\_چیکار داری میکنی؟!

چشای خمارشو نزدیک آورد و گفت..

\_به هر طریقی که شده دارم به دستت میارم!

"رمان قلب نصفه و نیمه 502"

خندیدم..

خنده امو یه چیز دیگه معنی کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حالا که کیانا هم نیومده بودمیخواست

حداکثر سعیشو بکنه و چقدر تو این کار ضایع بود..!

نزدیک گوشش زمزمه کردم..

\_این طریقو قبلا خیلی به کار گرفتی بیبی جواب داده؟

قبل از اینکه واکنشی نشون بده دستمو از بازوش جدا کردم

و با تاسف نگاش کردم..

\_چقد دیگه میخوای این ذات کثیف تو نشون بدی؟!

حداقل یه کاری کن دیدمون نسبت بهت عوض بشه!

نگیم هَلن چقد هَوله..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مثل همیشه بدون اینکه به روش بیاره لبخندی زد و  
جلوتر اومد..

و من بی حس تو چشای آبیش خیره شدم..

\_نمیتونی نسبت به من بی تفاوت باشی،

کم میاری!

دستم تو جیم کردم و سرمو تکیه دادم..

\_میتونم، میدونی چرا؟

به صورتش نازی داد..

موهاشو کج یه طرفش ریخت و لب زد..

\_warum wunderschonen!?(چرا خوشگل)

لبخندی زد و به آرومی گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ چون تو تو چشم من هیچی نیستی..!

اینبار حرصش گرفت و کمی صداشو بلند کرد..

\_ حق تو همون دختره جنده اس که با بهترین دوستت..

دست بردم و چونه اشو محکم گرفتم..

\_ چه زری زدی؟! هااا؟

کیانا هر چیم باشه از تو و اون دوست نمک به  
حرومت بهتره!

القاب خودتو به بقیه نسبت نده..!

این آخرین باری بود که طرف من اومدی

و آخرین باریه که بهت هشدار دادم هلن..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستت به دستم بخوره چشم به چشت بیافته

به جون مامانم قسم میخورم زنده ات نمیذارم!

برو به لاشی بازیات ادامه بده ولی سمت من نیا!

بعدم محکم از خودم جداش کردم..

اول ماتش برد

ولی بعد با چشای ریز شده از حرص عقب گرد کرد  
و رفت..

خواستم برم ولی با دیدن کیانا که داشت

به زور از میون جمع خودشو بهم میرسوند

با تمام سرعت بقیه رو کنار زدم نزدیکش شدم

و دستشو گرفتم و سمت خودمو کشیدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خوشحال از دیدنم سریع دستاشو دور کمرم حلقه زد..

\_وایی خدارو شکر پیدات کردم!

\_چی شده کیانا؟

نگام کرد و با بغض گفت:

\_آریا حالت تهوع دارم..

گشتمه..

دشوری دارم دوساعته ،

ولی پیدا نمیکنم برم..

سامان..

سامان که هر چی صداش میزدم نمیفهمید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

حالش خوب نبود!

من او مدمم پیدات کنم...

آریا..میشه زودتر از اینجا بریم؟!

دلم رفت واسش..

من چه فکری کردم و تنه‌اش گذاشتم!

اصلا کیانا دختری نبود که سریع وا بده..

اون هلن خوک صفت منو هم دچار شک کرد!

"رمان قلب نصفه و نیمه 503"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_roman\_h



\_الان میریم..

دستشو گرفتم و بردمش سمت سرویس بهداشتی..

\_من برم سامانو بیارم و پیام دنبالت..جایی نری!

باشه ای گفت و با عجله رفت..

برگشتم به اونجایی که نشسته بودیم

ولی با دیدن وضعیت سامان خشکم زد..

رو زمین نشسته بود و یه ریز داشت هزیون میگفت

چن نفری که نزدیکش بودن داشتن بهش میخندیدن

و این عصبانی ترش کرده بود..

رفتم زیر بغلشو گرفتم و بلندش کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_پاشو ببینم!

بلندش کردم و نشوندمش رو همون مبله..

پیرهنش کلا خیس بود..

کمی هم بدنش میلرزید..

برگشتم ببینم کتش کجاست که کامران تتدی اومد  
سمتم..

یکم بهتر شده بود 😊

\_یا خدا سامان چش شده؟

\_کتشو ندیدی؟

\_چرا همینجا بود!

تو ببرش من کتشو میارم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سری تکنون دادم و کمک سامان کردم

و تا ماشین که نزدیک بود بردمش..

به کامران گفتم فعلا پیش سامان باشه

تا من برم دنبال کیانا..

دوباره رفتم تو...

کیانا با گجی داشت اطرافشو نگا میکرد

و وقتی کسی رد میشد بهش دقت میکرد

و دوباره آروم نگاهشو میگرفت..

ای جانم!

وقتی لباسو به چپ و راست تکنون میداد

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و بیخیال کف زمینو نگا میکرد خیلی عالی میشد 😁

تو مستی هم بامزه بود این دختر!

"اگر اسم این حسی که به تو دارم  
عشق است

هیچ وقت قبلا عاشق نبوده‌ام  
مرا به دیدن جسمانی تو هیچ نیازی نیست  
چنان پُرم از تو  
چنان پُر

که بیشتر شبیه شوخی زیبایی هستم"

تا رسیدم بهش دستشو گرفتم..

\_بیا بریم..

لبخندی با دیدنم زد.. حالا برا چی بود نمیدونم 😁

یکم از حالت خماریش در او مده بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و سر تگون داد و دنبالم راه افتاد..

رسیدیم که به ماشین، رفت صندلی جلو نشست..

میخواستیم سامانو ببریم درمانگاه..

ولی تو همون حالت میگفت نمیخواد بره

و میخواد بره خونه اش..

کامران گفت که باهاش میره منم ناچار قبول کردم و  
رسوندمشون..

هنوز جلوی آپارتمان سامان بودیم

که کیانا برگشت طرفم و گفت:

\_آریا دیر شده میشه منم زودتر برسونی هتل؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 504"

نه!\_

با تعجب برگشت سمتم که قبل از هر سوالی خودم  
گفتم:

\_ تو دیگه نمیری هتل.. وسایلم فردا میریم برمیداریم..

تیکه تیکه گفت: پس.. کجا.. میرم؟

ماشینو روشن کردم و جواب دادم..

\_خونه من!

همون لحظه به قدری شوکه شد که هین بلندی کشید..

خنده ام گرفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_چیه؟

\_آخه چیزه..خونه تو..من..میتونم هتل بمونما!

با تحکم و جدی جواب دادم که دوباره پی اشو نگیره..

\_نه!

عمر اگه دوباره بذارم بری هتل بمونی..

اصلا وقتی خونه من هست چرا باید میرفتی هتل؟!

من همون دیشب بهت گفتم ولی چون سامان هم بود

نتونستم اصرار زیادی بکنم ممکن بود معذب باشی  
پیشش!

چن ثانیه نگاش ثابت موند رو نیم رخم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی دوباره درست نشست و به جلو خیرع موند..

حالا شاید پیش منم معذب میبود

ولی خب این مشکل خودش بود من که نمیتونستم  
تتهاش بذارم!

باید تحمل میکرد 😊

دست بردم تا یه آهنگی باز کنم تا موقع رسیدن پخش  
شه

همون اولی یه آهنگ بی کلام بود..

زدم بعدی..

با صدای کیانا برگشتم سمتش..

\_میشه همون قبلی بمونه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_بی کلام بود..

\_ولی آرامش بخشه! قبل گوشش دادم..

بی حرف همون قبلو زدم و دستمو رو فرمون گذاشتم..

سرشو رو صندلی گذاشت و بهم نگا کرد..

\_آریا..

"همین که صدایم می‌کنی  
همه چیز این جهان یادم می‌رود  
یادم می‌رود که جهان روی شانه‌ی من قرار دارد  
یادم می‌رود سر جایم بایستم  
پابه‌پا می‌شوم  
زمین می‌لرزد..."

نگاه کوتاهی بهش کردم و جواب دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_جانم؟

\_همه صدات كردنى با جانم جواب میدی؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 505"

ابرو هام بالا پرید و تک خنده ای زدم..

\_چطور؟

\_اخه همیشه نمیگی.. بعضی وقتا به بعضیا..

به چشاش نگا کردم..

نیمه خمار بود..

شاید هنوز مستی کامل از سرش نپریده بود..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_romannn

\_ چرا دوست داری بدونی؟

\_ چون یه مدته وقتی صدات میکنم همش با جانم  
جواب میدی..

ولی قبل ترا.. میگفتی بله؟

ای خدا.. چه چیزایی میگفت!

نگاه معنا داری بهش کردم..

حالا که دوست داشت میگفتم!

\_ به کسایی که دوس دارن در جواب جانم بگم میگم!

بلافاصله سرشو سمت شیشه گرفت..

نمیدونم خندید یا چیکار کرد ولی من یاد بچگیش  
افتادم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

وقتی ذوق میکرد سرشو برخلاف مخاطبش میگرفت

و چشاشو میبست و جیغ خفه ای میکشید..

دوباره سرشو برگردوند ولی اینبار دیگه هیچی  
نمیگفت..

با شیطنت صداش زدم..

\_کیانا..

\_جانم؟

\_همه صدات کردنی با جانم جواب میدی؟!

بی جون مشتشو به بازوم زد..

\_بدجنس!..

و من دوباره مثل خودش گفتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_آخه همیشه نمیگی.. بعضی وقتا.. به بعضیا..

خنده آرومی کرد..

وقتی جوابی نداد بیخیال شدم

و وارد یه خیابون دیگه شدم و پشت چراغ قرمز  
وایسادم..

خیابونا عجیب شلوغ بود!

حالا فردا بدترم میشد.. جشن هالووین بود..

\_من فقط..

جانمو به کسایی که دو.. سشون دارم.. میگم..!

وقتی برگشتم گیج از خواب چشاش رو هم افتاده بود

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

و مثل یه فرشته،

با سر کج شده خوابش برد..

لبخندی زدم و به صدای نفسای منظم شده اش گوش  
دادم..

۲۰ دقیقه بعد رسیدیم..

ماشینو بردم پارکینگ و ماشینو دور زدم تا برش دارم  
و برم تو..

دستمو آروم رو بازوش گذاشتم..

چشام میخواست میخ صورتش تو خواب بشه..

دست خودم نبود که!

نمیشد به این همه زیبایی نگا نکرد!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

ناخودآگاه نگامو از موهایش به چشاش و بینی و لباش  
رسوندم..

فاصله ام باهاش خیلی کم بود

و به قصد بغل کردنش و بردنش جلوتر رفته بودم..

نفس عمیقی کشیدم..

چشامو باز و بسته کردم تا یه وخت هوایی نشم!

همین که چشامو باز کردم تکونی خورد و چشاشو باز  
کرد..

نگاهی به اطراف کرد..

\_رسیدیم؟ خودم میام!

سریع عقب رفتم و دستمو پشت گردنم کشیدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

هوف..

به خودت بیا آریا!

این دختر قراره تو یه خونه باهات تنها باشه..

اگه اینجوری باشه تو چه فرقی با اون فرانسویه تو  
هتل داری؟!

نه! من کاری نمی‌کردم!

با نفس عمیقی برگشتم و در ماشینو بستم تا بریم..

"مست از خواب برانگیختمش  
دست در زلف کج آویختمش  
جام آن بوسه که می‌سوخت مرا  
تا لب آوردمش و ریختمش.."

"رمان قلب نصفه و نیمه 506"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



بعد نگاهی به کل خونه گفت:خونه ات خیلی قشنگه..

خیلی قشنگ تر از عکسایی که فرستاده بودی!

یهو انگار که جا خورده باشه گفت:برای شیما!

لبخندی زدم..

\_مرسی..حالا دوست داری اینجا بخوابی یا تو اتاق؟

\_فعلا خوابم نمیاد..

سری تکون دادم و چراغای یه طرف دیگه سالنم روشن کردم..

\_باشه اگه میخوای برو لباساتو عوض کن!

\_میخوام ولی اینجا لباسی ندارم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خنده ام گرفتم و نگاهش کردم..

\_او راست میگی،

میتونی یکی از لباسای منو بپوشی..

فقط نگام کرد..

دستم رو چونه ام کشیدم و گفتم: نمیتونی؟!

با خنده سرشو به طرفین تکون داد..

\_نمیدونم 😊

رفتم تو اتاق و تختمو یکم درست کردم..

یه هودی بلند آبی داشتم با یه پیرهن سفید

گذاشتمشون روی تخت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اگه میخواست میتونست یکی از اونارو بپوشه!

برگشتم و همینو بهش گفتم..

باشه ای گفت و اول رفت آرایش صورتشو پاک کنه..

منم رفتم تو آشپزخونه و به ساعت نگا کردم

که چقدر وقت دارم یه چیزی درست کنم براش..

آخه گفت گشنه ام شده!

خودمم میل به خوردن چیزی داشتم..

حداقل حواسمو میتونست پرت کنه که به چیز دیگه  
فکر نکنم!

نیم ساعتی گذشته بود که صدای پیام اومدن به گوشیم  
اومد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستمو شستم و برگشتم تو سالن و برش داشتم

دوباره برگشتم تو آشپزخونه..

پیامو باز کردم..

از سامان بود..

نوشته بود: من حال خوب نبود تو چرا گذاشتی این  
عنتر باهام بیاد..!

منظورش به کامران بود..

نوشتم: چه زود سر حال اومدی..

سریع جواب داد: به اندازه تو نمیتونم سر حال باشم!

کیانارو بردی خونه ات شیطوون؟ 😜

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نمیدونم دقیقا از کجا فهمیده بود ولی بی تفاوت و با  
شیطنت نوشتم؛

\_مزاحمون نشو..

تو برو با کامران خوش بگذرون..شب بخیر!

با جوابی که برام فرستاد لبخند زدم..

پسره کسخل!

\_عهههههه باشههههه من با کامران تو با کیانا ها؟

خدااا چرا اینقدر تبعیض؟؟؟

من اون دختر و برای بار چندم سالم دستت سپردم

شیطونه نره تو جلدت کار دیگه ای بکنه!

ولی خب بخیل نیستم خوش بگذره..شب خوووووش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خواستم گوشیه بذارم کنار که..

\_آریا..

برگشتم تا جوابشو بدم و بگم که بیاد غذا بخوریم

ولی با چیزی که روبروم دیدم نتونستم کوچیکترین حرکتی بکنم..

پیرهن منو پوشیده بود..

بلندیش کمی پایین تر از باسن بود

و پاهای ظریف و کوچولوش تو چشم بود..

هیچی هم پاش نبود..

انگشتای ظریف پاهاش با لاک خوشرنگی که داشت

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یه جوری دیگه دلبری میکرد..

ولی کاش با این همه کلافگی و شیفتگی من..

حداقل امشب این زیباییشو به رخ نمیکشید..

کاش فکر منم بود!

تا می اومدم چیزی بگم محو زیبایش میشدم و حرفم  
یادم میرفت..

قیافه بدون آرایش و معصومش،

با اون لباس بلند مردونه،

نه تنها تن زنونه و نحیفشو قاب گرفته بود،

بلکه میشد ارزش به عنوان ساده ترین و زیباترین

مدل هنری استفاده کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با لبخند معذبی نگام میکرد و دستشو قفل کرده بود

و کمی پایین تر از شکمش نگه داشته بود..

نگاه خیره ام دیگه داشت طولانی میشد

ولی بازم قصد نداشتم نگامو بردارم..

یعنی اگه میخواستتم نمیتونستم!

چشامو کلافه و تب دار ازش گرفتم..

\_این پیرهن اینقد که به تو میاد فکر نکنم به خودم بیاد!

بهت میاد..

خوشگلی..

مراقب خودت باش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



چرا نمیتونستم ساده تر بگم دوست دارم؟!!

واقعا چقدر قرار بود تحمل کنم و پس بزنم احساسمو  
نسبت بهش؟!!

هر روز بیشتر از دیروز دچارش میشدم فقط!

کاش حداقل اون با جرعت تر از من بود!

"میخواهم بگویم دوستت دارم  
جمله‌ای که هیچوقت کهنه نمی‌شود

مانند زیبایی لبخندت

مانند رنگ چشمانت

که هیچوقت از مد نمی‌افتد

میخواهم بگویم دوستت دارم

لحظه به لحظه

حافظه‌ام یاری نمی‌کند

نمی‌دانم چرا

نمی‌دانم از کی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اما خیلی وقت است  
این دوستت دارم ها  
روی ذهنم انباشته شده"

"رمان قلب نصفه و نیمه 507"

از زبان کیانا:

هنوز زوم کرده بود روم که یهو گفت:

\_این پیرهن اینقد که به تو میاد فکر نکنم به خودم بیاد!

از ذوق نفسم بند اومد..

متوجه شده بودم که خیلی خوشش اومده از استایلم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی فکر نمی‌کردم حتی نتونه بخاطرش چشم ازم  
برداره..!

ولی واقعا من با پیرهنش با قیافه بدون آرایش و خسته

جذاب بودم تو چشمش؟!!

\_بیا اینجا..

آروم پامو گذاشتم تو آشپزخونه..

چشمن خورد به ظرفی که وسط گذاشته بود

وقتی تعلمو دید گفت:نمیای؟

با تعجب پرسیدم:چیه؟

\_غذا..مگه گرسنه ات نبود؟!!

سرمو خاروند و تایید کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

رفتم صندلی روبروش نشستم و دوباره نگاهی به غذا کردم..

شبیه کتلت بود ولی شبیه کتلتای ما نبود..

\_چیه این؟!\_

\_کتلت..\_

\_اون معلومه، کتلت چی هست؟\_

\_کتلت گوشت گوساله..\_

\_چطور تو نیم ساعت حاضرش کردی؟\_

\_مخلفاتشو قبلا با هم قاطی کرده بودم..\_

فقط یکم سویا اضافه کردم و سرخش کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دست بردم و تیکه ای ازش برداشتم..

آریا گفت سس هم بزnm و بعد امتحان کنم

منم همین کارو کردم..

تو دهنم حرکتش دادم..

\_خوشمزه اس..

با اعتماد به نفس گفت:

\_با اینکه دومین بار درستش میکردم،

ولی حدس میزدm خوشمزه بشه!

با فکری خیره تو چشاش گفتم:

\_چون من گفتم گشمنه درستش کردی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لبخندی آرومی زد و هیچی نگفت که منم متقابلا  
لبخندی زدم..

نمیدونستم چی بگم و فقط تشکر کردم..

تو این وقت شب با وجود خستگی وقت گذاشته بود

و از طرفی حرفم برایش اهمیت داشته،

و بی تفاوت نگذشته ازش!

وقتی که داشتم میگفتم گشتمه یادم بود..

مست بودم..

با اینکه واقعا داشتم از گرسنگی ضعف میکردم

ولی امکان داشت همینجوری یه چیزی پرونده باشم..

آریا اینو میدونست و بازم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اوف!

چرا هی داشتم فکر میکردمم!

اما تصور اینکه.. همه ی اینا احتمال داشت از عشق

ناشی بشه منو تا مرز جنون میبرد!

نمیتونستم بیخیالشم بشم..

"من و عشق و دل دیوانه

بساطی داریم

عقل هی فلسفه می بافد

و ما می خندیم"

یکم دیگه از کتلت خوردم..

آریا هم کمک کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سرشوبالا گرفت..

\_همچنان خوابت نمیداد؟

با خناه سرمو به علامت منفی به بالا تگون دادم..

بلند شد..

\_پس..چای یا قهوه؟

\_نسکافه نداری؟!

\_چرا اتفاقا..!

با فکری بلند شدم و ماگی که میخواست برداره رو  
ازش گرفتم..

\_تو بشین..من میارم!

با مکث قبول کرد و عقب رفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_من قهوه میخوام..تو همین بریز..

\_خوبه تعارف زدم نگو تو از خدات بوده!

خندید و برگشت بره تو سالن..

\_درست حدس زدی!

با لبخندی چرخیدم و براش قهوه آماده کردم

و ظرف نسکافه ای که کنار چای ساز بودو برداشتم..

وقتی آماده شد تو یه سینی کوچک نقره ای رنگی

همراه با شکر که به زور پیداش کردم 😊 گذاشتم

و رفتم پیشش..

با صدای بهم خوردن سینی با میز چشماشو باز کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خسته بود انگار.. دلم رفت واسش..

\_ خوابت میاد؟!!

"رمان قلب نصفه و نیمه 508"

\_ خوابت میاد؟!!

قهوه اشو برداشت و گفت: نه!

\_ بخاطر من بیدارنمون اگه خوابت میاد برو!

\_ بخاطر تو از خوابم نمیگذرم..

چپ چپ نگاهش کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آروم خندید و چشاشو بهم دوخت..

\_خیلی زود مستی از سرت پرید!

آره..

نمیدونم چرا اصلا بهم حال نداد 😊

فقط حس میکردم تو هوام و دیگه هیچ..!

وای سامان خیلی بدجور مست شده بود

اونقد هزیون میگفت که تو اون حالت دلم میخواست

سرشو بکوبونم به جایی تا صداش در نیاد..!

البته زیاد حالش بد نبودا ولی یه بار آریارو نگا کرد

و بعد که آریا رفت بیشتر قاطی کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_سامان چرت و پرت نگفت؟!\_

نگاش کردم و با خنده سر تکون دادم..

\_اتفاقا داشتم به همون فکر میکردم!\_

فقط حرف زد..

از همه در که فکر کنی حرف زد البته که من  
نمیفهمیدم چی میگه..

\_چیز خاصی گفت مگه؟!\_

با فکرش دستمو زیر چونه ام بردم..

\_نه، ولی مثلا هی وسطا میگفت هلن چرا باهام این  
کارو کرد..\_

ابرو هاشو بهم نزدیک کرد و با شک پرسید: هلن یا  
کاملیا؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ نه فکر کنم میگفت هَلن!

آریا متفکر چشم گرفت ازم..

چن ثانیه که گذشته بود و تمرکز کرد ع بود

انگار که به نتیجه ای رسیده باشه دوباره حالت دیگه  
ای گرفت

که با کنجکاو ی گفتم: مشکلات با کاملیا چیه؟

پوزخندی زد..

\_ چیز مهمی نی!

\_ نمیخواهی بدونم؟

بی تفاوت شونه ای بالا انداخت و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ نه اتفاقا برام مسئله ای نیست که بگم و توام در جریان باشی..

آروم گفتم: پس میشه بدونم؟!!

\_ او هوم...!

"رمان قلب نصفه و نیمه 509"

\_ من و سامان یه سال بود که دانشجو بودیم..

یعنی از دوران دوستیمون فقط یه سال گذشته بود..

کاملیا دوستِ دوستِ سامان بود..

تو یکی از جشنای دانشجویی با هم آشنا شدن..

البته در حد همون دوست معمولی خودمون بودن

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

تا اینکه سر و کله ی هلن پیدا شد..!

هلن دوست صمیمی کاملیاس

و یه رگه فرانسوی داره و یه رگه آلمانی..

دوست داشت خبرنگار بشه و فکر میکرد

اگه خبرنگار بخش خاورمیانه باشه بیشتر شناخته  
میشه و

بقول خودمون تو کارش بیشتر موفق تره!

و چن سالیم کلاس یادگیری زبان فارسی رفته بود..

و به کاملیا اصرار کرده بود که تو دورهمیای که  
ایرانیا میگیرن اونو هم ببره..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خلاصه اینجوری شد که متاسفانه با من و سامان هم آشنا شد..

یه سال از این ماجرا گذشت..

ه‌لن به هر بهانه ای می اومد دیدن من و سامان..

حتی موقعی که با سامان تو یه خونه می موندیم

اصرار میکرد که شبا بمونه

و سامان بر اساس علایقش و در واقع ضعفش به دختر قبول میکرد..

خندیدم که با تاسف ادامه داد:

\_خلاصه اینجوری ادامه پیدا میکرد

و من دیگه حوصله مزاحمت ه‌لن رو نداشتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



و از کارای سامان به مرز دیوونگی رسیده بودم  
یه خونه مستقل گرفتم و سهیل شد هم خونه ای سامان..  
از وقتی که من رفتم یه خونه دیگه مزاحمتای هلن کم  
شد

و بعد یه مدتی حتی نمیرفت سامانو ببینه..

یه جورایی از شر هلن خلاص شدیم ولی مشکل  
بزرگتر کاملیا بود..

مشکل از اونجایی شروع شد که کاملیا به سامان  
پیشنهاد دوستی داد..

نمیدونم سامان با چه نیت و هدفی ولی قبول کرد...!

هلن دختر بدی بود ولی حداقل پول پرست و بدذات  
نبود..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

کاملیا پولکی و بدذات و نمک شناس بود..

چیزی که همون اول من ازش فهمیده بودم

ولی اینو سامان نمیفهمید یا خودشو زده بود به  
نفهمی...!

دوباره دور دیگه چسبیدن این دو دختر به زندگیمون  
ادامه داشت

که یه شب وقتی سامان تو خونه اش پارتی گرفته بود  
من تصادفی از کنار هُلن و کاملیایی که با هم حرف  
میزدن

رد شدم..

اونانه تنها متوجه من نشدن بلکه حرفاشونو بی تفاوت  
ادامه دادن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و من با شنیدن اسم سامان کنجکاو شدم که ببینم چی  
میگن

و اون چیزی که شنیدم باعث شد که کاری کنم

تا رابطه سامانو با کاملیا تموم شه!

"رمان قلب نصفه و نیمه 510"

با استرس گفتم: چییی؟ 😱

خندید و لپمو کشید..

\_تو چرا اینقدر کنجکاو؟

\_هیشی همینجوری 😊

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

با مکت گفت:

\_قضیه اش یکم پیچ در پیچه

ولی هدف اصلی کاملیا تیغ زدن سامان بود..

اونم به مقدار خیلی زیاد..

یه سری برنامه های از نظر خودش خفن داشت

که با پولای سامان بهش میرسید..

اون روز داشت به هلن میگفت که با مشکل روبرو شده

و اون مشکل ورشکستگی بابای سامانه..

و فکر میکرد بهتره که هر چه زودتر بقیه کاراشو بکنه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و وقتی سامانو حسابی خر کرد و به هدفش رسید

بیخیال رابطه مثلا عاشقونه اشون بشه و دربره..

تو همه این ماجراها هلن همکاری میکرده باهانش

که بتونه به من برسه!

یعنی درواقع کاملیا اونو گول زده بود که به پولاش  
نزدیک تر بشه..

و عده داده بود که یه کاری میکنم تو به آریا برسی و  
من به پولام!

ولی خب تو بدترین موقعیت من از این بازیشون  
خبردار شدم

و با اینکه خیلی سخت بود کاری کنم سامان باور کنه  
حرفامو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و مجابش کنم تا کاری که من میخوامو بکنه

ولی خب به هدفم رسیدم..!

نمیدونم چرا ولی سامان خیلی ساده حرفامو باور کرد

و بهم گفت هر کاری که من بگم و میکنه!

تعجب داشت ولی خب سخت نبود شناختن کاملیا!

بعد یه مدت یه برنامه ریختیم و اینجوری نشون دادیم

که اونا دارن به هدفشون نزدیک میشن

و ما بازی خوردیم

ولی تو آخرین لحظه اونایی که تو این بازی بدجور  
باختن

خودشون بودن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی سامان بهشون لطف کرد

و فقط گفت از زندگیش گمشن بیرون..

سامان خیلی با ملایمت رفتار کرد..

حتی الان که با کاملیا روبه رو میشه

آنچنان برخوردی باهم ندارن

ولی میبینی که من و کاملیا خیلی بدتر داریم همو  
میکوبیم!

تو چشاش خیره شدم و گفتم:

\_\_بعد این همه مدت تو هیچوقت عاشق هِلن نشدی؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 511"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به مبل تکیه داد و نگام کرد..

نمیدونستم از نگاش حرفیو بخونم..

برای همین کلافه خواستم بگم چیه که گفت:

\_چون نمک شناس و پولکی نیست باید دوشش  
میداشتم؟

\_منظورم این نبود..!

قهوه اشو برداشت و کمی ازش خورد..

شکر نریخت؟!

\_میدونم منظورت چیه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



گولِ ظاهر مرتب و خوشگل و لبخندای دوستانه اشو  
نخور!

هیچکس اندازه من هَلُن نمیشناسه

و با همون شناخت میتونم بگم،

بداخلاق ترین و عیاش ترین دختریه

که به عمرت میتونی دیده باشی!

سرمو به طرف دیگه گرفتم..

میخواستم یه چیزی بگم و سر زبونم بود

و آخرش نتونستم مقاومت کنم و گفتم:

\_ولی انگار خیلی علاقه داره بهت!

باورم نشد که اون آریاست که همچین جوابی داده

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و دهنم نیمه باز موند..

با لحن بی احساس و بی تفاوتی گفت:

\_میتونه نداشته باشه!

لب زدم..

\_آریا..

\_میدونم سنگدل بودن خوب نیست ولی همینه..!

یعنی در مقابل هُلن هر چقدر تلخ تر باشی بیشتر به  
نفعته!

و همون لحظه بقیه قهوه اشو سر کشید..

بی هوا گفتم: نه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشاشو ریز کرد و سوالی نگام کرد و قبل از اینکه  
چیزی بگه

خودم با اشاره به قهوه تلخی که خورد گفتم:

\_تجربه بهم ثابت کرده آدمایی که قهوه تلخ میخورن

اصلا آدمای سرد و تلخی نیستن و شاید برعکشم  
باشن...!

با خنده و معنی دار نگام کرد...

\_دیگه تجربه چی بهت ثابت کرده؟!!

\_در مورد...؟!!

\_من!

مستقیم تو چشاش خیره شدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با لبخندی محوی گفتم: چیزای کم..

ولی حداقلش میدونم تلخ و بی احساس نیستی!

فقط مونده تو چه حالتی باشی یا با کی باشی..!

همچنان لبخند خبیثش رو لباش بود..

ولی خب منم قول داده بودم که خیلی مخفی نکنم حس درونیمو..!

\_خب مثلا اگه با تو باشم..

چشامو به اطراف دوختم و برگردوندم تو چشاش..

با وجود وقتایی که ناخواسته ناراحتم میکرد

ولی من فقط میتونستم اون لحظه ناراحت باشم

و اصلا ازش حرفی به دل نمیگرفتم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

درسته این خاصیت عشق بود،

ولی آریا در کل بنظرم خیلی خوب بود.. 😍

و من خودم که نه قلبم شروع به توصیف کرد:

\_با من همیشه گرم و مهربون بودی!

من یه دونه بد اخلاقی هم ازت ندیدم..

عصبانیتت کنترل شده اس، کاملاً حواست به همه  
کارات هست

شور هیچیو درنمیاری!

اونقد بی شیله و پيله و درست کاری که فکر کنم همه  
اینو

متوجه میشن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

از چشات راحت میشه به خوش قلبیت پی برد..  
از نظر من..

خیلی خوش اخلاق و منحصر به فردی!

من..همیشه پیش تو بهم خوش میگذره..

یه جورایی دوست دارم پیش تو باشم!

یعنی...اومم...کلا خوبی!

با حرکتش ناخودآگاه چشامو بستم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 512"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دستشو کمی با فشار کنار صورتم گذاشته بود...

انگار میخواست ادامه ندم!

آروم گفت:

\_بسه!

چشامو باز کردم و با اخم تو چشاش خیره شدم..

\_فکر میکنی جدی نیستم؟!!

یا الکی بهت این نسبتارو دادم؟!!

با سری پایین به خنده افتاد..

باورش نشده بود 😐

دستشو از رو صورتم برداشتم و عقب کشیدم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

مثلا به حالت قهر نشستم و به تلویزیون روبرو خیره  
شدم..

صدای خنده اش اومد..

نزدیک بهم نشست و به نیم رخم خیره شد..

عوض اینکه تشکر کنه عوض اینکه بگه لطف داری

و کلی چیز دیگه اینجوری رفتار میکرد 😏

آریا خوش قلب و مهربون بود،

من اینو از خیلی وقت پیش متوجه شده بودم..

واقعا که انتظار این رفتارو نداشتم!

\_میدونم داری به چی فکر میکنی..!

با نیشخندی گفتم: به چی؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn



فکر کردم اصلا نمیدونه ولی یهو گفت:

\_اینکه یه چیز یو جا انداختی یا همین الان متوجهش شدی..

اینکه غیر قابل پیش بینی هم هستم!

اینبار چرخیده بودم سمتش..

راست میگفت!

من شاید به خاطر همین اخلاقش بارها هم ناراحت شدم ازش..

اینکه نمیدونستم در بعضی مواقع چه واکنشی نشون میده!

اما خودم.. خیلی قابل پیشی بودم..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_\_نه، توام مثل منی!

حتی نمیتونم یه ثانیه بعد احتمال بدم،

چه رفتاری از خودت نشون میدی!

با چشای گرد شده و بلند تر از حالت معمول گفتم:

\_\_تو فکر آدمو میخونی؟!!

لبخندش کش اومد..

\_\_نه عزیزم،

فقط آدم شناس خوبیم!

موهامو آروم پشت گوشم زد و زمزمه کرد..

\_\_اینبار تو بر عکس منی!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

اصلا نتونستی آدمای دوروبر تو خوب بشناسی،

حداقل من اونقدری که تو گفتی آدم خوبی نیستم!

"تلخ است دهانِ عیشم از صبر  
ای تُنگِ شِکر! بیار قندی"

لبخند حرصی زدم

ولی جلوی اینکه یه چن تا ضربه هم بهش بزنم و  
گرفتم 😂

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

\_ تو نگاه من که هستی!

\_ منم برای همین بود که خواستم نظرتو در مورد  
خودم بدونم!

ناباور نگاهش کردم که این بار اصلا نگاهشو نگرفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 513"

لبامو روی هم فشار دادم..

وقتی جدیتشو دیدم گفتم:

\_ مگه فرقی داره؟ تو که باور نمیکنی!

جای اینکه جواب بده نگاهی به نسکافه ام کرد..

\_ نسکافه اتم موند..

هومی گفتمو و سرمو به مبل تیکه دادم..

نمیدونم چرا بهم برخوردی بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چیزی نگفته بودا..

ولی نمیدونم چرا حسم میکردم جدیم نگرفته

چمیدونم شاید میخواستم در مقابل اون حرفا یه چیز خوب بگه..

هوف!

\_در مورد اونایی که نسکافه شیرین میخورن

تجربه چیز یو بهت ثابت نکرده؟

\_نچ!

\_روان شناسا چی؟!

\_خیر!

\_ولی من یه چیزایی شنیدماااا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نگاش کردم..

\_میخوای کنجاوم کنی؟!!

خندید و نگاشو گرفت ازم..

\_نه خب میخواستم ببینم درسته یا نه!

\_چی میگن؟

مثلا میگن بر عکس طعم شیرینی که دوست دارن

خودشون آدم تلخ و رومخین؟!!

از جوابم تعجب کرد ولی هیچی نگفت..

وقتی جوابشو دادم بلند شدم و سمت دیوار ای شیشه ای رفتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خونه اش خیلی خوشگل بود

و این قسمتش دیگه معرکه اش کرده بود..

یاد یه چند تا فیلم افتادم

که تو صحنه های +18 تو همچین فضایی چیکار  
میکردن 🙈

با فکر اون خنده ام گرفت ولی سریع لبخندمو جمع  
کردم..

مثلا میخواستم قیافه جدی بگیرم که آریا بیاد از دلم  
دربیاره..

ولی خیلی گذشت و خبری ازش نشد منم برنمیگشتم  
که نگاش کنم 😂

دیگه بیخیال اومدنش شدم و دست به سینه زدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

و به چراغای روشن خونه ها خیره شدم..

میخواستم خونسرد باشم ولی دل دل میکردم بیاد پیشم

چشای غمگینمو به اطراف دوخته بودم

که صدای بم و قشنگش کنار گوشم اومد..

از بهت و ذوق بغض کردم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 515"

"رها کن موی خود را در مسیر بادها امروز  
تو عطر کل گل ها را ببر از یادها امروز

می افتد کل دانشگاه دنبال تو قبل از درس  
و شاید از تو بنویسند شعر؛ استادها امروز

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



فقط یکبار تعقیب دقیقت تا در خانه ست  
تمام آرزوی کور مادرزادها امروز..."

بیشتر سرشو نزدیک گوشم کرد

و اینبار شعرش به حالت زمزمه در اومد..

"تو شیرینی به قدری که برایم قابل درک است  
دچار ترس و وحشت بودن قنادها امروز

تو با چشمان آهو وار می آیی به صحرا و...  
به دام افتند شاید اکثر صیادها امروز

کنارت فصل ها و شعر ها گرمند , هستی تا  
نباشد شاعری مانند "فرخزاد" ها امروز.."

نفسم بند اومده بودو همچنان تو همون حالت مونده  
بودیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با اومدن دستش به جلو با دیدن لیوان نسکافه جدید  
لبخندی زد..

از دستش گرفتم و آرام تشکر کردم..

اومد کنارم و ایستاد..

هنوز شعرش تو ذهنم بود..

وقتی گفتم اونایی که نسکافه شیرین میخورین

برعکس طعم شیرین نسکافه اشون تلخ و رومخن

خواست با این شعر برسونه که اینجوری نیستی..

"تو شیرینی به قدری که برایم قابل درک است  
دچار ترس و وحشت بودن قنادها امروز"

وای که چقدر شعرش و لحن خوندنش قشنگ  
بود.. 😍

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حرف نمیزد و نگاه سنگینش روم بود..

ابرو هام ناخواسته بهم گره خورد و با نگاه سردرگمی  
برگشتم نگاش کردم..

چشاش میخندید و این کلافه ام میکرد...

\_اوم..من..

و دوباره با صداش میخکوبم کرد..

\_تو

سرزمین منی

صورت و دست های کوچکت

صدایت

من آنجا متولد شده ام

و همان جا می میرم ...

"رمان قلب نصفه و نیمه 516"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشام که درشت شد و دهنم مثل گاو باز شد بلند  
خندید..

\_شرمنده..

تَب شعریم رفت بالا!

درسته این چیزی که گفت به قدری که شعرش  
احساس داشت،

احساس نداشت!

ولی من دوباره هول شده بودم..

حرفای عاشقانه برای من ساده نبود..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بی قرار تر از همیشه گفتم: من.. برم بخوابم!

سرتکون داد و گفت..

\_ نذار نسکافه ات سرد بشه دوباره، بخور برو..

اینبار من سرتکون دادم و یه سره خوردمش از بس  
هول بودم 😂

نگاه کوتاهی بهش کردم و گفتم: تو اینجا میخوابی؟

\_ آره مبل تاشوعه! تو برو راحت بخواب..

پام انگار به زمین چسبیده بود..

تو اون وضعیت فکر میکردم چقد خوب میشد کنارش  
بخوابم 😐

\_ اوم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_جانم؟

با پلکای لرزون نگاهی کردم که اون با سوالش نجاتم داد

\_فردا جایی که نمیخواهی بری؟

\_نه، یعنی سهیل چیزی نگفته،

اگر جایی لازم باشه بریم فردا قبلش خبر میده..

و با سوال بعدیش ناخودآگاه غمگین شدم..

امروز دوشنبه بود و ما پنجشنبه صبح برمیگشتیم..

چطو دل میکنم ازش؟!

\_برا کی بلیت دارین؟

\_پنجشنبه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_خب پس،

فردا و پس فردا رو هستین..

آریا خوشبینانه نگا میکرد 😊

به هم زول زده بودیم و دیگه حرفی نمونده بود..

راه افتادم سمت اتاق و خواست شب بخیر بگم بهش..

تا رسیدم به در اتاق صدام کرد و تو چن ثانیه خودشو  
رسوند بهم

و با ملایمت دستمو گرفت..

تا بخوام چیزی بگم بلافاصله با لحن مهربونی گفت:

\_آدم جاش که عوض میشه بیخواب میشه،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

حالا تو تو دوروز دوبار جاتو عوض کردی،

اگه خوابت نگرفت..

خواستی چیزی بخوری..

چیزی لازم داشتی..

یه وقت نگران بودی یا از چیزی ترسیدی

صدام کن من خوابم زیاد سنگین نیست..!

میدونستم چرا میگه!

امروز روز سختی بود برام!

سرمو انداختم پایین که با انگشتش کف دستمو نوازش کرد..

\_مرسی..صدات میکنم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_دیگه زیادم صدام نکنا!

با خنده نگاش کردم که یهو گفت:

\_آها راستی من صبح زود میرم سرکار..

صبحونه رو آماده میکنم..

ولی اگه چیز دیگه ای خواستی بخوری تو یخچال هست..

برای نهارم میام اگه نتونستم پیام

زنگ میزنم هر چی خواستی میگم از بیرون برات بیارن..

"رمان قلب نصفه و نیمه 517"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ناخواسته آروم صداش زدم که نگاه دقیقی بهم کرد..

\_جان؟

گونه اشو بوسیدم و سریع عقب رفتم..

\_مرسی..

لبش با خنده کج شد..

\_فعلا که کاری نکردم!

معنی دار و با خنده نگاهش کردم و چیزی نگفتم..

دستشو پشت گردنش کشید..

چشاش یه جوری بود که بهم هشدار میداد کیانا وقت

رفته! 😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی من..

لبامو رو هم فشار دادم و گستاخ تو چشاش خیره شدم

البته در حدی گستاخ که دستگیره درو هم

یواش یواش داشتم میکشیدم..

و آریا زودتر کم آورد..

\_دیر شد، برو بخواب..شب بخیر

مطمعنا که امشب برای من بخیر شد..!

باچشاش..لبخنداش..حرفاش..نگرانیش..شعرش..

وای شعرش..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

انصافا شعر بهترین ابزار واسه دل بردن از کسی  
بود!

مخصوصا اون کسی که میخوندش صداشتم قشنگ  
باشه!

البته تمام رفتاراش با وجود عاشقانه و زیبا بودن هنوز  
کامل نبودن..

یعنی من انتظار بیشتری داشتم!

نصف شعرایی که من براش نوشته بودم نبودن!

اینبار درو کمی بیشتر باز کردم..

\_شبت بخیر..

\_خوب بخوابی موشی

خنده شیطونش باعث خنده منم شد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سریع رفت تو درو بستم و پشت در وایسادم..

ساده ترین حرفش منو از خود بی خود میکرد..

نمیخواستم از الان توهم هیچیو بزنم!

در واقع میخواستم وقتی صریح گفت دوسم داره

توهمای بعدیو بزنم..

تا همون لحظه منتظرش میشدم!

آریا جا داشت که بیاد و من میتونستم صبر کنم.. یعنی فعلا!

من حسرت خیلی چیزارو و خیلی کارارو باهاش داشتم..

فقط کاش خیلی دیر نمیشد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

کاش زودتر اعتراف میکرد..

یعنی اگه حسی داشت!

"به خواب هایم ؛

یک شب بخیر بدهکاری ...

به لب هایم یک بوسه ...

به شانه هایم یک آغوش ...

سر جمع حسابمان می شود : بودند ! "

"رمان قلب نصفه و نیمه 518"

خمیازه ای کشیدم و وارد سالن شدم..

یه نگاه به ساعت کردم..

۱۱ شده بود 😊

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

اصلا نمیتونستم بیدار شم

الانم به زور خودمو تگون دادم و سر و صورتمو  
شستم 😬

دستم تو مو هام پریشونم بود که وارد آشپزخونه شدم..

با دیدن میزی که آریا آماده کرده بود فکم رو زمین  
افتاد

و بی اراده ضعف کردم..

با میل زیاد سریع نشستم و مشغول شدم..

دیگه چی تو یخچال مونده بود

که گفت اگه چیز دیگه ای خواستی تو یخچال  
هست.. 😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خنده امو با گازی که به نون تستم زدم قورت دادم..

یه دل سیر که صبحونه خوردم بلند شدم و میزو جمع کردم..

گوشیمو برداشتم و رفتم رو همون مبلی

که آریا خوابیده بود نشستم..

پتویی که فکر کنم دیشب روش کشیده بودو برداشتم و بو کردم..

چقد قشنگ بوش می اومد و منو مست میکرد..

کاش همش میتونستم از خیلی نزدیک بوشو احساس کنم!

"خوش به حال بوته‌ی یاسی که در ایوان توست  
می تواند هر زمان دلتنگ شد بویت کند"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



چن دقیقه بدون اینکه چشمامو باز کنم بوش کردم..

با صدای زنگ گوشیم به خودم اومدم و دراز کشیدم

و پتورو انداختم رو خودم و جواب دادم..

\_جانم؟

\_سلام

با صدای شهاب یه لحظه خودمو گم کردم..

\_سلام شهاب..

\_خوبی؟

این سومین باره دارم بهت زنگ میزنم،

کجا بودی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ها؟ چيزه.. خواب بودم.. چيشده مگه؟

نفسشو فوت کرد..

\_هيچي نشده، فقط نگرانتي شدم.. هتلي؟

ناخواستنه و با نيت اينكه شكاك نشه گفتم:

\_آره.. هتلم!

\_من كه بهت زنگ نزتم نميزني

خوبه ميدوني هر لحظه فكرم پيش تو عه!

نميدونستم چي بگم..

تو اون مدت كه آريا نبود پيچونده بودمش..

حالا كه دور بودم ازش بي قرار شده بود!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_roman\_h

من راهکاری که مامان پیشنهاد داده بودو میرفتم..

ولی باید یه روز یه جواب قطعی میدادم!

\_کیانا..الو..

تتد گفتم:

\_ببخشید..حواسم پرت شد! یکم اینجا سرمون  
شلوغه..!

\_شلوغه؟

\_اره دیگه..برای کار اومدیم بالاخره..

\_مگه پیش بقیه هستی؟!

با احتیاط گفتم: آره..چطور؟!

با حرفی که زد دستمو محکم رو پیشونیم زدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

لعنتی!

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 519"

\_کیانا معلوم هست داری چی میگی؟

الان گفתי تازه از خواب بیدار شدی..!

بعدشم چطور پیش بقیه ای؟

محمد چن دقیقه پیش لایو گذاشته بود من ندیدم  
پیششون باشی!

دستم رو دهنم گذاشتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

هیچ جوابی نداشتم بگم..!

\_به من دروغ میگی؟!

ناخواسته صدام تحیلی رفت..

\_نه شهاب، فقط..

هتل یه اتفاقی برام افتاد و تنها شدم و نتونستم بمونم!

\_خونه آریایی؟

تعجب کردم از اینکه سریع فهمید ولی اینبار راستشو  
گفتم:

\_آره..

\_فکر میکنی من ناراحت میشم از اینکه پیش اون  
میمونی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آریا پسر خوبیه..

از طرفی میدونم که مثل داداشت میمونه!

چشامو با درد بستم...

چه اشتباهی!

در ضمن. من میدونم که من و تو فعلا هیچ رابطه  
ایو باهم

شروع نکردیم که بخوام حساسیت به خرج بدم،

و بهت بگم اینجا نرو اونجا نرو!

البته که اگه بخوای و رابطه ای هم باشه من اینو بهت  
نمیگم..

ولی.. الان تعجب کردم که واقعیتو بهم نگفتی..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

وای که شهاب چقدر باشعور بود!

همیشه آدمو تو یه شرایطی میذاشت که خودت از خودت شدمنده شی..

و من مثل همیشه همونجوری شدم..!

\_منظور بدی نداشتم..

بیخشید اگه ناراحتت میکنم هر سری!

\_من از تو ناراحت نمیشم!

اگرم شدم فدای سرت..

الانم لحنم یکم تاثیر خواب بدیه که صبح دیدم

وقتی هی بهت زنگ زدم و جواب ندادی نگران شدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

برو به کارت برس..

به دوستات و آریا هم از طرف من سلام برسون..

مراقب خودتم باش..فعلا خداحافظ

\_مرسی..خداحافظ

کلافه پوفی کشیدم و زیر پتو خزیدم..

من چقدر داشتم ریسک میکردم!؟

شهابو گیج کرده بودم..

خودم وسط زمین و آسمون بودم و نگران..!!

و بیخبر از آریایی که معلوم نبود کی میخواد ابراز  
علاقه بکنه!

به ساعت نگا کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



نزدیک ۱ بود..

نمیخواستم الکی یه طرف بشینم و فکر و خیال بکنم..

سهیل هم که ازش خبری نشد و انگار با محمد رفته  
بودن تفریح..

پس فکر کردم اگه برم وقتمو با نهار درست کردن

صرف کنم بهتر باشه..

شاید آریا هم خوشحال میشد!

با این فکر پتورو زدم کنار و با عزم راسخ بلند شدم..

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 520"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اونقد دستم زیر چونه موند که دستم خشک شد..

داشتم نازش میدادم که صدای در آپارتمان اومد..

تند از جام بلند شدم و با ذوق رفتم استقبالش..

درست مثل این زنایی بودم که شوهرشون از سرکار  
میاد..

و با دیدن دستای پر آریا لبخندی به فکرم زدم..

آریا هم شبیه مردایی که از سرکار برمیگشتن خونه

و کلی خرید کرده بودن 😁

و البته که من از خیلی قبل بیشتر از اینارو با هم  
تصور کرده بودم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"فکرش را بکن!  
پنجشنبه باشد،  
من باشم،  
تو باشی،  
و دخترمان که اصرار دارد امشب را بین ما دو نفر  
بخوابد...  
این شیرین ترین حرصِ دنیاست!"

هنوز متوجه ام نشده بود و درگیر پاکتی بود..  
ولی همین که سرشو بالا گرفت منو دید با خنده گفت:  
کمک میکنی؟

تند رفتم سمتش و دوتا پاکتو گرفتم ازش..  
\_پاکتش پاره شده بذارش تو یه ظرفی چیزی..  
با احتیاط گرفتمش و دوباره برگشتم تو آشپزخونه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

همون کاری که گفته بودو کردم و یکم در ظرفو باز کردم..

با دیدن شیرینی هایی که بهم چشمک میزدن دهنم آب افتاد..

\_بوی قرمه سبزی میاد؟

یا چون من زیادی هوس کردم حسش میکنم..

با نیش شل شده برگشتم و جواب دادم:

\_بوی قرمه سبزیه..

نگاهی به ظرف غذا کرد و گفت:

\_فکر نمیکردم وسایلو داشته باشم..

\_داشتی، البته کم بود ولی یه جوری درستش

کردم 😁

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_h

لبخندی زد و همون لحظه نشست..

رفتم جلو و بازو شو کشیدم..

\_برو دستاتو بشور بیا..

خواست خودشو لوس کنه و نره

ولی وقتی بیخیال نشدم با ادا بلند شد و رفت تا دستاشو بشوره..

وقتی برگشت منم غدارو کشیده بودم و منتظرش بودم..

تا اومد به من فرصت نداد و سریع بشقابشو پر کرد

و شروع کرد به خوردن..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

فقط وسط چن لحظه وایساد و آب خورد و دوباره  
ادامه داد..

داشتم از خنده میترکیدم که گفت: تو چرا نمیخوری؟

اینبار دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیرم و خندیدم..

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 521"

به مبل تکیه دادم و منتظرش شدم..

نداشت ظرفارو من بشورم و گفت خسته شدی 😁

داشتم با گوشیم بازی میکردم که یهو اومد نشست  
کنارم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_اووف

برگشتم سمتش..

\_چیشد؟

\_احساس سنگینی میکنم..!

با خنده گفتم: آخه نهارو هم که زیاد نخوردی...

خودشم خندید..

\_آره، نمیدونم دلایلش چی میتونه باشه!

دست تو موهاش کرد و چشماشو بست..

با فکر اینکه من لباسام مونده هتل صداش زدم و گفتم:

\_آریا من هیچ همراه نیست،

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_roman\_h

موهام که پریشون شده مسواکم نیاوردم..

میشه بریم هتل وسایلمو برداریم؟

با نگاه خنده داری به موهام گفت..

\_اوه موهات چه بامزع شده 😂

موهای منو مسخره کرد 😐

خب فر بود..وقتیم میخوابیدی بدتر پریشون میشد..

سرم اندازه بشکه بود 😐 😂

\_اگه اجازه بدی من یه ساعت استراحت کنم بعد بریم..

با دیدن چشای خمارش باشه ای گفتم..

انگار شب خوب نخوابیده بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_نمیخوای لباساتو عوض کنی؟

\_نه دیگه نمیخواه!

بیشتر ولو شد رو مبل و چشاشو بست..

نگاهی بهش کردم و پتورو رو برداشتم و روش  
انداختم..

همینجوری که خواب بود بهش نگا کردم..

چرا تو هر حالتی خوشگل بود؟! 😊 😞

بهش حسودیم میشد..!

موقع خستگی یه جوری جذاب بود..

موقع خواب یه جوری قشنگ بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کم دیده بودم عصبانی بشه ولی تو اون حالتی جذاب بود..

خنده هاشم که دیگه نگم..

\_ فکر نکنم اینجوری که بهم زول زدی بتونم بخوابم..

پاشو بریم..

اول کپ کردم ولی سریع دستمو رو قفسه سینه اش گذاشتم

و هلش دادم به عقب..

\_ نه ببخشید نگا نمیکنم بخواب!

\_ توام بخواب..

نگاش کردم و گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_آخه من دیر بیدار شدم خوابم نمیاد..

ولی قول میدم نگات نکنم راحت بخواب!

با خنده روشو گرفت و دوباره چشماشو بست..

گوشیمو برداشتم تا باهاش مشغول شم

و تو این حین وقتی صدای منظم شدن نفساشو شنیدم

با شیطننت دوربین گوشیمو باز کردم،

تو خواب باهاش کلی عکس گرفتم..

و یه دونه از بهتریناشو فرستادم برای فرناز..

از شانس من آنلاین بود..

و تا وقتی که آریا بیدار بشه هی فک زدیم و ذوق کردیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

فرناز: حالا کیانا..

نکنه بیدار باشه فهمیده عکس گرفتی؟

بدون اینکه برگردم آریارو نگا کنم نوشتم:

\_خل، میگم، خوابه..

دوساعته خودشو زده به خواب؟ میشه؟ 😞

\_ها باشه.. میگفتی..

\_هیچی دیگه..

عکسارو به چشم خواهری نگا کن..

اینقدر تو خواب خوردنیه که نگو..!

سند که شد با خنده منتظر پیام فرناز بودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

که با صداش چشامو بستم و لبمو محکم گاز گرفتم و  
گوشیو تو دستم قایم کردم..

ولی خب دیده بود..

بدبخت شدم در واقع!

\_چی خور دنیه؟

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 522"

ماتم برد و فقط تونستم هول بخندم..

\_چیز..کی بیدار شدی نفهمیدم؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

وقتی چشاش خندونشو دیدم فهمیدم که پیامو دیده و

الان فقط میخواد اذیت میکنه

ولی برای خالی نبودن عریضه هم که شده گفتم:

\_تا حالا قرمه سبزی درست نکرده بودم..

اونو میگفتم که..خوردنی شده بود!

\_اوم..خیلی خوب بود!

بلند شد و دست منم گرفت و بلندم کرد..

\_من میرم دوش بگیرم توام حاضرشو بریم..

سری تکون دادم و اون رفت سمت حمومی که تو  
سالن بودو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من رفتم تو اتاقش تا لباسمو بردارم..

البته بعد برگشتم تو یه اتاق دیگه که آریا بعد از اینکه  
از حموم دراومد

بره اتاقش..

احتمال میدادم که لخت باشه.. منم که چشم پاک!

البته که این عوض کردن اتاق تاثیری رو چشم پاکیم  
نداشت 😂

لباسای دیروزیمو برداشتم

و با پیرهن آریا عوض کردم و پیرهنو تا کردم و

گذاشتم یه طرف..

فقط یه رژم تو کیفم بود ناچار فقط همونو زدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و یکم موهامو مرتب کردم و خواستم برم بیرون که

همون لحظه آریا از حموم اومد بیرون..

رفت سمت اتاقش و من ناچار پشت در قائم شدم..

وقتی درو نبست بی اراده آب دهنمو قورت دادم و

بدون اینکه بخوام اون سمت کشیده شدم..

کاملاً برگشته بود سمت آینه..

دستم رو چارچوب در گذاشتم و بهش خیره شدم..

اول موهای خوش حالتشو خشک کرد و درست کرد

بعد رفت سمت کمد..

پایین تنه اشو کامل با حوله پوشونده بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



ولی بالا تته اش لخت بود و باعث میشد نتونم یه  
لحظه چشم ازش بردارم..

ولی وقتی حوله اشو برداشت چشامو بستم و سریع  
سرمو بردم عقب..

چند دقیقه بهش وقت دادم و دوباره برگشتم.. 😭

خب خدارو شکر شلوار پاش کرده بود..

با اشتیاق زول زده بودم بهش..

ولی فکر کردم کار خوبی نیست 😐

برا همین با مکث به کار بدم فکر کردم

ولی زیاد دووم نداشت و خواستم برگردم

دوباره به چشم چرونی ادامه بدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دستم که تو هوا بود ناگهان نشست رو چیز تقریبا سفت  
و گرم..

چشام از استرس گشاد شد و...

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 523"

دستم دقیقا رو قلبش نشسته بود..

همزمان با قلب اون قلب منم هزار میزد..

به زور سرمو بالا گرفتم و تو چشاش خیره شدم..

چشاش بی حس بود ولی لباش کم مونده بود کش بیاد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من مونده بودم با این همه بی جنبه بودن

چرا خودمو تو این شرایط استرس زا قرار میدادم؟!

مطمعنا صورتم گل انداخته بود..

دوباره چشامو ازش گرفتم که سرشو کمی نزدیک کرد..

با صدای بم و نافذش نفسم بند اومد..

\_چیزی جا گذاشتی؟!

وای خدارو شکر چیز دیگه ای نگفتم!

سریع دستمو برداشتم و تونستم آروم جوابشو بدم..

\_آره، دنبال یه کش میگشتم موهامو ببندم..

نگاه کلی کرد و گفت: اینجوری که خوبه..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سریع گفتم: یکم بهم ریخته اس..

وقتی چیزی نگفت ناخودآگاه دوباره نگام کشیده شد رو  
هیکلش..

سریع چشامو باز و بسته کردم که دستش زیر چونه ام  
نشست..

دستپاچه شدم و ترسیدم کاری بکنه که صدای بلند  
گوشیش اومد..

با خیال راحت و نامحسوس نفسمو بیرون فرستادم..

با گوشه چشم نگام کرد و کمی منو کشید کنار

و رفت که جواب گوشیشو بده..

تو همون حین گفت: کشوها رو یه نگاهی بنداز..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

سرتکون دادم و پریدم تو اتاق و درجا رفتم سمت  
کشوها

و اولین کش مشکی که میتونست کش مو باشه رو  
برداشتم

بدون نگاه به آریا برگشتم تو اون یکی اتاق..

تا رسیدم سریع درو بستم..

من چرا این خنگ بودم؟ 😐

خب اگه تو که جنبه اشو نداری و سریع خودتو گم  
میکنی

چرا میری چشم چرونی؟ 😐

بی اراده سست عنصر 😐

خودمم خنده ام گرفتار ولی خب..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اتفاق بود دیگه 😂

اونقد حسم بهش زیاد بود که هی کشیده میشدم سمتش..

"دست عشقت قدحی داد و ببرد از هوشم.."

ولی قول دادم بعد این حواسم باشه که کار احمقانه نکنم

من نمیتونستم مثل آریا خودمو کنترل کنم!

خوشبحالش.. که میتونست!

\_کیانا آماده ای بریم؟

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 524"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_\_باشه باشه..

\_\_خیر، میدونم کجارو میگی..!

\_\_همون که هر سال میریم و میگی دیگه..

\_\_ساماااان بس کن..کاری نداری؟

\_\_با خنده گفت: خیلی خب بابا..بهش میگم!

فعلا

@darkhast   romannn

با خنده نشستم کنارش..

کلافه تماسو قطع کرد و گوشیشو رو تخت انداخت..

\_چقد سریشه!

سرشو سمتم برگردوند:

\_جشن هالووینه.. اصرار داره مام بریم..

فقط نگاش کردم که ببینم خودش چقد رضایت داره یا  
چیزی میگه

ولی چیزی نگفت 😐

پس پرسیدم: دوست نداری بریم؟

\_تو چی؟!

سرمو کج کردم و آروم خندیدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_من از تو پرسیدما.. 😊

\_خب تو بگو..

آروم گفتم:

\_راستش یکم کنجکاوم،

تا حالا یه جشن هالووین خارجی نبودم 😊

\_باشه پس میریم..

\_آریا م..

خونسرد نگام کرد و گفت:

\_خب من فکر کردم دیروز تو جمع بچه ها زیاد بهت  
خوش نگذشت

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

الانم اونطوری بشه ولی اگه دوست داری میریم..

لبخندی بهش زدم که دستشو پشت کمرم گذاشت و گفت:

فقط یکم عجله کن!

چی میخواستم بیوشم..

دوباره برگشتم سمت چمدونم و و همونجوری گفتم:



من نمیدونم چی بیوشم که..

فرقی نداره اونجا برات لباس هست خودت انتخاب میکنی میپوشی..

الان میریم..

نه الان زوده، چطور؟ کاری داری؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با یکم مثلاً خجالت گفتم:

\_یکم خرید داشتم..اگه حوصله داشته باشی باهام  
بیای..

با لبخندی گفت:

\_Gerne (با کمال میل)

منم پشت بندش لبخندی زد و یکی از لباسامو انتخاب  
کردم..

کاش خدا این لحظه های با هم بودنمونو پایدار کنه..

همیشه بخندیم کنار هم..!

ولی خب..بعضی وقتا انگار صلاحمون بر دور  
بودنمونه! 😞

"رمان قلب نصفه و نیمه 525"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_romannn

نگاهی دقیق به جیباش کردم و به انگلیسی به فروشنده  
گفتم

که میشه ازش عکس بگیرم؟

با خوش رویی تایید کرد و من عکس لباسو برای شیما  
فرستادم..

منتظر جوابش بودم که آریا برگشت و سرشو با تاسف  
تکون داد..

\_ببخشید.. این سریش ول نمیکنه که!

بعد نگاه کوتاهی به لباس کرد..

\_چیشد؟ میخری؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

به گوشی نگا کردم و وقتی دیدم شیما تایید کرده سر  
تکون دادم

و به فروشنده گفتم همون لباسو بر میدارم..

برگشتم سمت آریا که دیدم همینطوری داره بی هدف

لباسارو نگا میندازه..

و ایساد..

از همونجا نگاهش میکردم..

این دفعه نگاه دقیق تری به لباس روبروش کرد..

یهو چشمش از شیشه به من خورد که لبخند زدم..

یهو برگشت و گفت: بیا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گیج سمتش کشیده شدم..

\_چطوره؟

سرمو برگردوندم و به لباسی که اشاره کرده بود نگا کردم..

\_خیلی قشنگه

\_امتحانش میکنی؟

با خنده گفتم: شوخی میکنی؟!

همچنان منتظر نگام میکرد که سرمو کج کردم و خندیدم..

\_آریاااا..بیخیال..

سعی کرد ناراحت نشه ولی بهش برخورد 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشامو تو حدقه چرخوندم..

چیزی که نمیخریدمو چرا الکی امتحان کنم؟

داشت میرفت طرف دیگه که صداش زدم و گفتم:

\_ باشه امتحان میکنم..

\_ نه! اگه نمیخوای اجباری نیست..

بی تفاوت بهش به فروشنده گفتم که بده تا امتحانش کنم..

وقتی داشتم میرفتم اتاق پرو حس کردم چشاش داره  
میدرخشه 😊

دیوانه!

با فکر چشاش لبخندی زدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لباسامو در اوردم و لباس مجلسی که آریا خوشش  
اومده

و تن کردم..

نمیدونم چرا هیچ حسی بهش نداشتم با اینکه قشنگ  
بود..

با دستم یکم قسمت سینه اش که باز بودو پوشوندم..

بدون اینکه خودمو تو آینه نگا کنم در اتاقو باز کردم..

آریارو صدا نکرده بودم ولی خودش اومد..

با دیدنم کاملاً تابلو هنگ کرد و آروم پلکی زد..

یکم رفتم جلوتر که گفت:خیلی عالیه!

فقط نگاهش کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_خوشت نیومد؟

لبخندی زدم و چیزی نگفتم..

اصلا خودم نگا کردم که خوشم بیاد یا نه..! 🤔

با حرکت تندش که بازو هامو چسبید و برگردوند شوکه شدم

ولی بیشترین شوکه شدن برای وقتی بود که..

با خودم و لباس تو آینه روبرو شدم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 526"

ناباور از این همه قشنگی لباس و اینکه خیلی بهم می اومد زمزمه کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_خیلی قشنگه!

آریا دقیقا پشت سرم بود و از آینه نگاهی بهم کرد و لبخند زد..

\_بله..خیلیم بهت میاد!

یه نگاه دوباره به خودم کردم..

دستم رو چوکر ظریف گردنم نشست..

دیگه خوشم اومده بود ازش 😊

ذوق زده لب زدم..

\_من اینو میخوام!

آریا لبخند معنا داری زد و آروم سر تکون داد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_چقدره قیمتش؟

دستشو به حالت فکر کردن رو چونه اش گذاشت و

چشاشو به بالا گرفت و گفت:

\_زیاد!

دستمو رو دامنش گذاشتم و آروم چرخیدم دور خودم..

با فکر اینکه نمیتونم بخرمش لبام غنچه شد..

\_دوسش دارم،

ولی نمیتونم بخرمش..

\_من میخرم!

چن ثانیه گذشت تا بفهمم چی گفت

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی سریع به خودم اومدم چن قدم برنداشته دستشو گرفتم..

با هدف نخواستن خواستم چیزی بگم

که اون جلوتر از من به خودش اومد..

\_حتما بعدش پولشو ازت میگیرم!

قبل گفتن چیز دیگه ای دستمو برداشت و رفت..

لبخند ناخواسته ای دوباره رو لبم نشست..

خودش دید، پسندید، خودشم خرید!

و البته که من مشکلی نداشتم..

خیلیم خوب بود که لباسی به انتخاب اون داشته باشم

و حتی بهم بگه خیلیم بهت میاد! 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

"من از تو هیچ نخواهم جز آنچه بیسندی  
که دلپسند تو ای دوست دل بخواه من است"

"رمان قلب نصفه و نیمه 527"

دستم تو دست آریا بود که با سرگردونی به دوروبرم  
خیره شدم..

آریا با دیدن چن نفر که انگار دوستاش بودن  
به اون طرف کشیده شد..

ولی تا بهشون رسیدیم دستشو از دستم درآورد..  
با تعجب نگاهش کردم ولی هیچ واکنشی نداشت..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

ناخوداگاه لبام آویزون شد..

نگام تنها آدم آشنایی که دید ملودی بود که با ذوق  
طرفم اومد..

از دیدن قیافه اش و تپش کمی ترسیدم

ولی آنچنان عوض نشده بود..

بنا بر عادت آروم گونه امو بوسید و گفت:

\_ عزیزم بریم یه تیپ هالووینی برات بزنم..

تا بخوام موافقت کنم دستمو کشیده بود

و این وسط آریا اصلا برنگشت ببینه که من کجا  
رفتم..

ناخوداگاه دوباره دلم گرفت 😞

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سعی کردم بی تفاوت باشم حواسم به ملودی باشه  
در اتاقیو باز کرد..

اول من رفتم تو و پشت سرم ملودی اومد..

یه اتاق تقریباً بزرگ با کلی وسایل و لباس..

۴،۵ نفری داشتن گریم میکردن..

نگام به هُلن و کاملیا افتادن که با دیدن من پیچ پچشون

شروع شد و ملودی بی خبر از همه چی منو دقیقاً برد

و پیش اونا نشوند..

ملودی: بچه ها کار شما تموم شده؟

کاملیا بلند شد و با نگاه سنگینی به من گفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_هوم تو شاهزاده خانومو آماده کن..

ملودی متوجه لحن بد کاملیا نشد

با همون سادگی ذاتیش خندید و گفت..

\_واقعا هم با این چشای آبی و موهای بلند و خوشگل

شبیه شاهزاده هاست..!

اینو گفت و بلند شد و با هدف انتخاب لباس برای من

کمی دور شد که همون لحظه کاملیا دوباره خم شد و

کنار گوشم گفت:

\_حیف که این شاهزاده خانوم بدجور تو تله افتاده!

با لبخند خونسردی با فاصله کم نگاهی کردم و گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_ با این حرفا نمیتونی عقده هاتو خالی کنی!

اینبار خندید..

هَلن با تعجب نگامون کرد..

با پوز خندی زول زد تو چشم و گفت..

\_ ولی ته دلِ تورو خالی میکنم!

"رمان قلب نصفه و نیمه 528"

اینو گفت و دست هَلنو گرفت و رفت بیرون..

نفس عمیقی کشیدم و تلاش کردم تا فکرمو منحرف  
کنم

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

و به حرفای بی سرو ته اون عفریته هم توجه نکنم!

ملودی اومد و گفت:

\_یه لباسی برات انتخاب کردم، ببین دوست داری؟

نگاهی به لباس سراسر مشکی جادوگری دستش کردم  
و خندیدم..

کلاهشو گرفت طرفم و بعد گفت:

\_البته یه شل هم لازم داره که گریمت تموم شد  
میارم..

وسایلشو گذاشت برای گریم که سریع گفتم:

\_میشه گریم من اندازه گریم تو سنگین نباشه؟

با قیافه بامزه ای نگام کرد که گفتم:نمیشه؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_چرا ولی جادوگر باید یه ابهتی داشته باشه؟

\_میگم چیکار کنی ابهتش حفظ بشه!

نیم ساعت بعد من لباسم پوشیده و میکاپم تموم شده بود..

دورچشامو سایه مشکی زده بود

و زیر چشم راستم یه ضربدر کوچیک و یه رژ فوق تیره

و کلاهی که رو سرم بودو و شنلی که ملودی تاکید میکرد یادم نره..

\_خوب شدیا..!

با خنده گفتم: فقط یه جارو کم دارم 😁

هر دو خندیدیم و با هم بیرون رفتیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

جمعیت خیلی خیلی بیشتر شده بود..

برگشتم دیدم ملودی نیست..

"رمان قلب نصفه و نیمه 529"

آهمو پر صدا دادم بیرون..

من با چه ذوق و با چه فکراییی این جشنو اومدمو

حالا، باید تنها یه گوشه و ایسم..

دیگه اونقدر همونجا و ایسادم که حوصلم سر رفتو و  
بین جمع حرکت کردم..

با موهام بازی میکردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و گاه‌ها به رقصنده‌ها

و آهنگ‌های عجیب‌گرایی که هی عوض می‌کردن  
گوش میدادم

گاه‌ها به جمع دخترای پسرای که کنار هم وایساده  
بودن و می‌خندیدن

و کسایی که پشت میز بودند و پذیرایی برعهده‌اشون  
بود..

یکم ترسناک بودا!

بعضیا گرمشون خیلی سنگین و واقعی بود!

چن تا دختر با لباسی خونی پرستاری بودن..

چن تا پسر با گرم خون‌آشامی.. دزد دریایی.. پلیس و..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

داشتم نگاهشون میکردم که یه پسری با ادا روبروم  
وایساد

و با خنده شیطونی گفت:

Ooo..Schöne Hexe\_(جادوگر زیبا)

منم که نمیدونستم چی میگه فقط نگاهش کردم که دوباره  
با خنده

سرشو نزدیکم کرد..

Ich möchte, dass du mich \_  
verzauberst(تمایل دارم منو جادو کنی)  
گیج تر و مبهم تر از قبل نگاهش کردم

و اون همچنان منتظر جواب من بود که یه دختر  
اجازه لاس زدن

بیشتر و بهش نداد

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و با حرص از پشت هلهش داد و یه طرف دیگه برد..

تازه با خنده نگامو گرفته بودم که یه پسر دوباره  
وایساد روبه روم..

اینبار یکم بی حس تر شدم..

خواستم راهمو عوض کنم ولی سرشو بالا گرفت..

با همین حرکت من اونقدر از قیافه اش ترسیدم که

دستم رو قفسه سینه ام گذاشتم و عقب رفتم..

نمیدونم چقدر گذشته بود و من همچنان خشکم زده بود

که پسر دستش جلو چشم حرکت داد و خندید..

\_\_بابا به خودتو بیا، اونقدرام تغییر نکردما!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

"رمان قلب نصفه و نیمه 530"

با صدای سامان نفسمو فوت کردم بیرون..

گفتم: این چه گریمیه سامان؟

ترسناک تر از این نتونستی بکنی خودتو؟

قش قش خندید..

\_وای نخند! خندیدنی بدتر میشی...!

اینبار ترکید از خنده که منم همراهیش کردم..

یهو گفت:

\_نه که خودت خیلی خوبی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



الان همه باید از تو بترسن..جادوگر تاریکی!

سرمو کج کردم..

اره دیگه، حتی خون آشاما هم از جادوگرا  
میترسیدن..!

یهو خیز برداشتم سمتش و ناخنای تیزمو سمت چشاش  
گرفتم

که ترسیده عقب گرفت..

\_یا مسلم بن قمر..یا یتیمان بنی هاشم..

با تعجب از این ذکرای یهویش بلند خندیدم..

\_چی میگی؟ مسلم بن قمررر؟

سرشو بامزه خاروند و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ از اول اطلاعات مذهبی صفر بود..!

فقطم تو این شرایط از شون استفاده میکنم!

بازم با خنده داشتم نگاهش میکردم که یهو گفت:

\_ راستی.. چرا تنهایی؟

خنده امو خوردم..

نمیدونستم چی بگم که بهتر باشه ولی لحنمو عادی کردم..

\_ با ملودی رفته بودم حاضر بشم الان رفت..

و اینجوری دلیل تنهاییمو گفتم!

\_ آریا ب..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی تا خواست ادامه بده یکی از شونه اش آویزون شد..

یه تیپ چرت با لباس بتمن پوشیدع بود

ولی چون تو قسمت تاریک و ایساده بود نمیتونستم قیافه اشو ببینم..

\_سامان بهت گفتم برو دختر برامون بیار،

نگفتم که خودت بساز!

سامان لبخند هولی زد و با چش و ابرو به من اشاره زد ..

اون پسره حرفی نزد و سرشو آورد جلو..

هر دو با دیدن هم تعجب کردیم و..

"رمان قلب نصفه و نیمه 531"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

قبول اون من لبخندی زدم و نخواستم به خاطر حرفی

که زده معذب بشه البته که بی حیا تر از این حرفا بود..!

همشون همینجوری بودن..!

\_سلام، انتظار دیدنتو اینجا نداشتم..!

همچنان دستش رو شونه سامان بود..

\_تو که تنهایی میای خوش گذرونی به ما هم نمیگی...

بازم به معرفتِ دوستِ قدیمیم..!

و به سامان اشاره زد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستمو به کمر زدم و شاکی تر از اون گفتم:

\_نه که شما می‌گین، کجا رفته بودین بدون من؟

لایوم گذاشته بودین؟

تا بیاد راست و ریستش کنه دید نمیتونه و خیلی تابلو گفت..



\_سامان من رفتم پیش بچه ها

خنده ام گرفت..

تا سهیل رفت سامان به میز اونوری اشاره کرد..

\_شیرینیاشو امتحان کن..خوشت میاد..

سری تکون دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سرشو خیلی ناگهانی آورد کنار گوشم و گفت:

\_سعی کن کمتر به گوشه و ایسی و افسون کنی  
جادوگر!

خواستم به شوخی جوابشو بدم که جدا شد و رفت..

منم به حرف اون سمت اون میزی که شیرینیا

روش بود رفتم..

همشون شکل کدو بودن و خیلی بامزه..!

دختر و پسری که انگار وظیفه اشون همین بود

و با خنده و ذوق به کسایی که از شیرینیاشون امتحان  
میکردن

نگا میکردن..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

منم یه دونه کوچولوشو برداشتم..

وقتی که دیدم خوشمزه اس خواستم یه دونه بزرگشو  
امتحان کنم..

یه دونه برداشتم و چرخیدم و به میز تیکه دادم..

دستی به کلاه بلندم کشیدم..

جادوگر بودنم بد نیستنا 😁

شنلمو تکونی دادم و سرمو بالا گرفتم..

داشتم به رقصنده ها و حرکاتشون نگا میکردم که نگام  
به هلن افتاد..

خیلی با مهارت چرخ میزد..

با قرکمری که میداد خودشو بین دستای یه پسر جا  
داد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

پسر ه که فقط میتونستم نیم رخشو ببینم  
با عطش خاصی هلنو چسبوند به خودش..

لبم می اومد کج بشه که

قیافه ی پسر ه بیشتر نمایان شد و

همون لحظه بود که قلب من انگار از حرکت وایساد..

هنوز قلبم به کندی میزد که لباشون بهم چسبید..

"رمان قلب نصفه و نیمه 532"

اینبار بغضم گرفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



اونقد به خودم فشار آوردم گریه نکنم که گلوم درد گرفت..

نفس عمیقی کشیدم و چشامو محکم بستم..

بیا کیانا خانوم!

زدی از اونور دنیا اومدی پیشش که بفهمونی دوشش داری!

تموم لحظه های زندگیت حتی وقتی نبوده ،

کنارت تصورش کردی..

تو تمام این سالها فقط یه پسر تو قلبت بوده..

ولی آخرش که چی؟

نه تنها نفهمید و نخواستت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بلکه جلوی چشمت طرف کس دیگه رفت..

طرف کسی که یه شب قبلش بهت گفته علاقه ای بهش نداره!

ناخنمو تو کف دستم فشار دادم..

اشکالی نداره!

تو بدتر از اینارو دیدی..

شیمای کنارش بود و تاب آوردی و چیزی نگفتی..

بهت بی تفاوت و حتی بداخلاق شد باز تاب آوردی

و چیزی نگفتی..

ولی اینبار نه!

اومده بودی که تکلیفتو روشن کنه،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

تکلیف‌ت روشن شد!

تمام..

دیگه از زندگیش میری بیرون و میری پی زندگی خودت..

بدون آریا و حتی بدون فکر به آریا..!

لعنتی.. تازه داشتم فکر میکردم که داره عاشقم میشه..

چن بار دیگه نفس عمیق کشیدم..

کامل چرخیدم و سمت اتاقی که لباسم اونجا بود رفتم

ولی یهو ریتم آهنگ تند شد..

کسایی که اطراف جمع شده بودن هم اومدن وسط...

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

داشتن بهم فشار می آوردن و تو اون وضعیت کم  
مونده بود

جیغ بزخم و به زور برم بیرون.. 😞

اونقد اون وسط بی حرکت مونده بودم و اعصابم  
خورد شد

که آهنگو عوض کردن و یکم دورو برم خالی شد..

تونستم برم بیرون،

ولی با دیدن محیط ناآشنا دستمو با پریشونی رو  
پیشونیم گذاشتم..

اه..!

حالا دیگه نمیدونستم از کجا برم..

قشنگ سرگردون شده بودم و دور خودم میچرخیدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

وایسادم و کلافه نگامو دوختم به اطرافم که یه آشنا پیدا بشه..

چن ثانیه نگذشته بود که کنار گوشم داغ شد

و صدای بم و نافذ مردونه ای تو گوشم زمزمه کرد:

!?!are you lost baby girl\_  
( شما گم شدی دختر عزیزم\_دخترم!?)

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 533"

دیالوگ فیلم 365 days..

ناخودآگاه سر جام میخکوب شدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بعد دیدن این فیلم همیشه فکر میکردم

که یه جایی یه همچین پسری هم اینو به من میگه

و حالا محقق شد...!

Baby girl 😍

بامزه بود..

و چقد خوب تلفظش کرد...!

البته که به جز جمله اش،

نمیشد از صدای سکسی و گیراش گذشت!

و شاید برا همین بود که نتونستم بی تفاوت باشم و  
چرخیدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

فقط اون لحظه کنجکاو بودم ببینمش!

نگامو آروم بالا گرفتم..

قد بلند و هیکلی..

تیپ مشکی با پیرهن سفید و کراوات مشکی..

گرمش اما مثل بقیه بود..

حس میکردم دارم هیزی میکنم پس چشامو کمی  
برداشتم ازش

ولی واقعیت این بود که من جذبش شده بودم..!

هیچی به هیچی بود..!

اون هم خیره من بود تا اینکه با صدای آرومش دوباره  
اومد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی دقیق نفهمیدم چی گفت چشامو ریز کردم

که اینبار نزدیکتر شد..

نگاش نمیکردم که دستمو تو دستش گرفت و فشاری داد..

چه بوی خوبی میداد!

look at me\_..(به من نگاه کن)

دوباره سرمو بالا گرفتم

ولی اینبار اون چیزی که دیدم به مذاقم خوش نیومد..

دستم از دستش آوردم بیرون..

گرم داشت ولی از چشای خوشگلش حدس زدم که خودش!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



آریا بود..

چرا از لحن حرف زدن و صداش نشناختمش؟

اخمی که به زور از بین ابرو هام فاصله داده بودمش  
دوباره برگشت..

عقب رفتم که با تعجب اومد جلو..

صدام زد..

\_کیانا..

صورتم مچاله شد..

فقط میخواستم ازش دور باشم..

همش اون صحنه بوسشون یادم می اومد..

آریا با کارش خیلی کفریم کرده بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خواستم برگردم و برم که بازومو محکم گرفت  
تقلا کردم که جداش کنم ولی نشد..

\_هی..هی..

خواست منو از دو طرف بگیره که نرم..  
با عصبانیت نگاش کردم..

متعجب از نوع نگا کردم دستش شل شد و عقب  
رفت..

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 534"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشامو از صورتش گرفتم که نگام خشک شد رو  
لباساش..

کت مشکی و شلوار مشکی؟

ولی یکم پیش یه لباس تماما راه راه سفید و مشکی  
تنش بود

که شبیه لباسای زندانیا بود..

لباساشو عوض کرده بود؟

به این سرعت!!؟

ولی برای چی؟

داشتم با خودم کلنجر میرفتم که دوباره دستمو گرفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اینبار اعتراضی نکردم ولی هنوز مات و مبهوت  
بودم..

شاید اصلا اون کسی که با هلم بود.. آریا نبود!

نکنه اشتباه دیده بودم؟!!

نکنه فقط شبیهش بود؟!!

درسته تو دلم عروسی بود،

ولی هنوز بخاطر اینکه بهم محل نداده بود و تا به اون  
لحظه

تنهام گذاشته بود ازش شاکی بودم..

و این حرف ناخواسته با حرص و اخم از بین لبام  
خارج شد..

\_کجا بودی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سر و صدا زیاد شد..

دوباره آهنگ عوض شده بود و هیجان‌اتشون فوران کرد..

آریا بدون اینکه قصد داشته باشه تا جوابمو بده،

لباشو حرکت آرومی داد و با اخم شیرینی سرشو نزدیک صورتم کرد

و در آخر خیلی ریلکس

سرشو رو شونه ام گذاشت و تو گودی گردنم..

تا اومدم بزنمش کنار با صداش میخکوب شدم..

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 535"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

Es kommt vor an manchen Tagen"  
Das ich Antwort such' auf Fragen  
"Was wird mir der Morgen neues bring  
\_بعضی روزا به چیزایی پیش میاد (یه اتفاق می  
افته)  
که من دنبال جواب بعضی از سوالاتم . فردا چه  
چیزی به من میده  
Wie geht's mit uns beiden weiter  
Bleibst du immer mein Begleiter  
Wann wirst du die Frage endlich stellen  
\_چطوری هست برای ما دوتا در ادامه:  
تو بمون همیشه همراه من . چه زمانی تو میخوای  
سوالت رو بپرسی"  
Verliebt, verlobt, verflucht nochmal"  
So oder so aha ich hab die Wahl na klar  
"Will immer das was ich nicht hab

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یه آهنگ آلمانی خیلی قشنگ بود..

خواننده میخوند و آریا داشت برام ترجمه اش میکرد..

تمام حسای بدی که تو نیم ساعت گذشته سمتم اومده  
بودن

داشتن دود میشدن میرفتن هوا..

سرشو کمی عقب تر گرفت و اینبار تو چشم خیره شد  
و لب زد..

\_عاشق و نامزد، دیوانگی بی اندازه دوباره..

اینطور یا آنطور این چیزه واضحه هست که من

حق انتخاب دارم.

من میخوام همیشه چیزی رو داشته باشم که ندارم..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

Verliebt, verlobt naja verflixte Freiheit ja"

" Verliebt, verlobt, na klar so oder so

عاشق و نامزد بی اندازه آزادی

عاشق و نامزد معلومه که اینطور یا آنطور"

آروم پلک زدم..

اینبار با چشای بسته به صدایش گوش دادم..

?Was soll ich denn wen noch glauben"

Tränen sind in meinen Augen

Warum kann ich mir nicht selbst

?vertrauen

"Du gibst mir den halt für's Leben

من چه چیزی و چه کسی را باید بیشتر از این باور

کنم. اشک در چشمان من هست. چرا من به خودم

نمیتونم اعتماد کنم؟ تو به من توقف و ثابت بودم رو

برای زندگی میدهی..

Ich kann dir nicht alles geben"

"Dabei will ich doch nur Glücklich sein

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



من نمیتونم همه چیز رو (بهترین هارو) به تو بدم  
همراه اینها من بازم میخوام فقط خوشحال باشم

Verliebt, verlobt, verflix nochmal"

So oder so aha ich hab die Wahl na klar

"Will immer das was ich nicht hab

عاشق و نامزد دیوانگی بی اندازه دوباره. اینطور یا  
آنطور این چیزه واضحه هست که من حق انتخاب  
دارم. من میخوام همیشه چیزی رو داشته باشم که  
ندارم..

Verliebt, verlobt naja verflixte Freiheit ja"

Verliebt, verlobt, na klar so oder so aha

"Ja, nein, verflix nochmal

عاشق و نامزد بی اندازه آزادی. بله معلومه عاشق و  
نامزد اینطور یا آنطور. اره، نه دیوانگی دوباره

Aus Bauchgefühl"

Lass ich mich ein

"Um dir ganz nah zu sein

با فشاری که به دستم آورد نگاش کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با لبخند زمزمه کرد:

\_از احساس درونم

بگذار مرا که نزدیک تو باشم..

Verliebt, verlobt, verflixt nochmal  
So oder so aha ich hab die Wahl na klar  
Will immer das was ich nicht hab  
\_عاشق و نامزد دیوانگی بی اندازه دوباره. اینطور یا  
آنطور این چیزه واضحه هست که من حق انتخاب  
دارم. من میخوام همیشه چیزی رو داشته باشم که  
ندارم.

Verliebt, verlobt naja verflixte Freiheit ja  
Verliebt, verlobt, na klar so oder so aha  
\_عاشق و نامزد بی اندازه آزادی.  
عاشق و نامزد معلومه که اینطور یا آنطور.

Verliebt, verlobt, na klar, ja nein verflixt  
nochmal  
\_عاشق و نامزد معلومه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اره نه دیوانگی دوباره"

آهنگ که تموم شد

بدون هیچ فکری و کاملاً بی هوا

دستامو دور گردنش انداختم و بغلش کردم..

\_احساس کردم بدون معنیش آنچنان دوست داشتنی  
نباشه..!

لبخند محوی زدم..

\_عالی بود..!

\_خواننده اش صدای خوبی داره..

\_دقیقا!

و تو دلم ادامه دادم البته که صدای تو دلنشین تر بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 536"

با فشارش دستاش که دورم حلقه بود سریعتر عقب  
رفتم

و تازه یادم اومد که ازش دلخور بودم..

دوباره با اخم بهش خیره شدم..

با خنده و سوالی نگام کرد و آخر گفت:

\_هنوز تموم نشده؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چپ چپ نگاهی کردم و در حالیکه به زور بغضم  
پنهون میکردم

تند تند گفتم: نه خیر! چرا تموم بشه؟

من دو ساعته حیرون و سیرون اینجا وایسادم..

یه نفر نیست بیاد بگه، کیانا بهت خوش میگذره؟

دوست داری با هم بریم برقصیم؟

یه وخت تنها و غریبه بین اینا دلت نگیره؟

اخه زبونشونم که بلد نیستی با یکی دوست شی!

اصلا دوست داری چیکار بکنیم؟

کجا میخوای بریم؟

هیچکس نمیگه که.. الان یه ساعته من تنهامم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

توام که از وقتی اومدیم اینجا به من توجه نمیکنی من..

نزدیکم شد صورتشو آورد جلو و گفت..

\_هی..هی..آروم باش!

هَلن و کاملیا دارن نگامون میکنن..

با حرفش سرم سوت کشید و دستمو نامحسوس رو  
سینه اش گذاشتم

و به قصد جدا شدن تند تند و بی اعصاب گفتم:

\_عوض معذرت خواهی به من میگی هلن و کاملیا  
اونجا وایسادن؟

اصلا به من چه!

صب کن ببینم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

الانم بخاطر اونا اومدی پیش من وگرنه بازم عین  
خیالت نبود

که تنهام؟!!

ناراحت خواستم عقب برم که بازومو محکم گرفت و  
منو سمت خودش کشید..

\_معذرت میخوام!

این حرفش برام کافی نبود پس با اخم صورتمو  
برگردوندم

و به جای دیگه خیره شدم..

بیشتر میخواستم که دیگه ناراحت نباشم ازش!

\_نه بخاطر اونا نیومدم،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی الان متوجه شدم دارن نگامون میکنن..

همون مدلی کفری برگشتم و گفتم:

\_ پس کجا بودی؟ چرا از وقتی اومدیم اتهام گذاشتی؟

پلکی زد و متفکر گفت:

\_ تنها بودی؟ پیش دوستان نبودی؟ سهیل و..

با حرص نگاهش کردم و زدم تو حرفش..

\_ اهانن، باید پیش اونا میبودم نه تو!

اشتباه شد، شرمنده.. الان میرم..

تا خواستم قدمی بردارم جلومو گرفت..

سرشو کلافه تکون داد و بلند و با جدیت گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_منظورم این نبود کیانا!

"رمان قلب نصفه و نیمه 537"

اینبار هیچی نگفتم و فقط نگاهش کردم..

نگاهی غیرمستقیم به طرفی که انگار هلن و کاملیا

وایساده بودن کرد و دوباره دستمو با ملایمت تو  
دستش گرفت..

\_سامان گیر داد که منم برم گریمم کنن،

تا لباس هم عوض کنم طول کشید..

من فکر کردم با ملودی رفتی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سامانو که دیدم گفت دوستات اینجان گفتم شاید پیش  
اونا بودی..

اومدم دنبالت که دیدم هیچ جا نیستی،

با این لباسا هم که سخت تر شد پیدا کردنت..

تا اینکه الان دیدمت و اومدم..!

دستشو زیر چونه ام برد و سعی کرد که سرمو سمت  
خودش برگردونه..

مقاومت کردم تا اینکه گفت:

\_بی توجه نبودم، داشتم دنبالت میگشتم دیگه..

حالا اخماتو وا کن خوشگلم!

کفری تر از قبل نگاش کردم و شمرده شمرده گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

صدامونو که نمیشنون، لازم نیست از این حرفا  
بگی...!

با خنده و یه تا ابروی بالا رفته گفت: بدت اومد؟!!

لبام از حرص جمع شد..

چرا همچیو به شوخی گرفته بود؟!!

من جدی جدی ازش دلخور بودم!

خب معلومه که بدم نمی اومد،

بلکه خیلیم خوشم می اومد ولی اونقد لحنش معمولی و  
بی حس بود

که ناراحت شدم و یه جورایی نخواستم اونجوری بی  
دلیل صدام کنه..

\_\_خیر!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بحثِ خوش اومدن و بد اومدن من نیست!

ولی دوست ندارم اینجوری صدام بکنن..

\_چرا؟

چون خوشگل نیستی احساس میکنی مسخره ات میکنن؟

با این حرفش سرمو بالا گرفتم..

بی اعصاب تر از قبل شده بودم ولی خونسرد و با اعتماد به نفس گفتم:

\_نه، برعکس!

در خوشگل بودن من شکی نیست و با اون مشکلی ندارم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

حتی اگه بخوای خوشگل صدام کنی..

مشکلم با "م" مالکیتشه!

\_تو این یه مورد من مشکلی ندارم!

"رمان قلب نصفه و نیمه 538"

قند تو دلم آب شد..

ولی خودمو همچنان ناراحت و عصبی نشون دادم..

چپ چپ نگاش کردم..

\_نمیدونم چرا باید مجبور باشم فیلم بازی کنم!

در واقع هیچ مشکلی نداشتم ولی از اونموقع ها بود که  
با آریا لج کرده بودم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

وقتی دیدم واکنشی نشون نمیده

و به حد کافی تحت تاثیرش قرار نگرفته گفتم:

\_خیلی برات مهم انگار...!

لبخندی زد..

با لحن خاصی گفت:

\_نیستن، هیچوخت نبودن..

\_پس..؟

با نگاه گذرایی به اونطرف گفت:

\_حالا که اذیت شدن میخوام بیشتر باورشون شه

یعنی بدم نمیاد که مطمئن شن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_منم که این وسط، شلغم!

بلند زیر خنده و هر رو دستمو گرفت..

با خنده و عجیب غریب میخواست منو به رقص  
دریاره..

شلغم خنده دار بود؟!!

یه لحظه خودمم خنده ام گرفت..

متعجب بودم از حرکتش..

ولی سریع ربطش دادم به اینکه دوباره هلن و کاملیا  
دارن

نگامون میکنن

و آریا داره اینجوری نمایش میده که ما با هم خوبیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و حتی داریم دیوونه بازی در میاریم..

مطمعنا که برام مهم بود که..

رابطه امونو جدی و عاشقانه فرض کنن..

ولی یکم مسخره هم شد حرکت ناگهانش..

سرمو کج کردم و خندیدم..

\_آریا، مطمئنی این جواب میده؟!

فکر میکردم اصلا وجود رابطمونم بر اشون غیر واقعی بود..

حالا چرا..نمیدونم!

\_نچ..یه چیز دیگه جواب میده..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



\_مثلا چی؟

منتظر نگاش کردم..

مثلا اینکه داد بزنه و بگه این دختره عشق و



نامزدمه



یا حلقه در بیاره نشون بده..

عکس و پیامای عاشقانه..

یا..

\_مثلا این..

"بوسه ای بر من بزن!

من چشم می بندم، تو هم

این شتر دیدن ندیدن

را که استادی دگر"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 539"

با حرکتش نفسم تو سینه حبس شد..

دستای داغش رو دو طرف صورتم داشت پوستمو  
میسوزوند..

چشام که ناخوداگاه بسته شده بودو باز کردم..

\_چن ثانیه هم تحمل کنی تمومه..!

دهنم خشک شده بود ناچار تو همون حالت موندم..

یه جوری اومده بود جلو که گفتم الان..

ولی گوشه لبمو بوسیده بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و همچنان لباش تو همون فاصله مونده بود..

اگه کسی از دور تماشامون میکرد فکر میکرد داریم  
لب میریم..

اونقد بدنم داغ بود و از خجالت گر گرفته بودم که اگه

لبامو بوسیده بود در این حد خراب نمیشد!

وای!

اگه میبوسید چی؟!

هْری دلم ریخت..

و من همچنان آماده نبودم..!

چن ثانیه که گذشت با مکت سرشو عقب گرفت..

چشاش یه مدلی شده بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

همچنان نمیتونستم به راحتی دم و بازدم کنم که به

آرومی صدام کرد..

\_کیانا..

بهش نگا کردم که دستشو بقرار پشت گردنش کشید..

\_ببخشید، اینطوری راحتتر گول میخوردن..!

سر تکنون دادم..

\_باشه،

حالا اونقدر ضایع نباش که یادشون بره چی دیدن..!

و خودمو کلافه با گرمی زیاد بدنم حس کردم..

شنلم سنگینی میکرد رو بدنم،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دست بردم و بازش کردم..

همینجوری گفتم: بریم پیش بقیه؟

سری تکون داد..

احساس میکردم بدترین موقعیته که کنار هم باشیم..!

دستمو گرفت..

تلخ گفتم:

الان گرفتی ولی بهشون که رسیدیم یادت نره ول کنی!

وایساد و گردنشو چرخوند: چی؟!

به دستمون اشاره کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با تعجب گفت: چرا باید اینکارو بکنم؟

ابرو هامو به معنای ندونستن حرکتی دادم..

منظورم به هلن و کاملیا نبود به بقیه دوستاش بود..

وقتی رسیده بودیم تا دوستاشو دید دست منو رها کرد..

عاقل اندر سفیهانه و با سرزنش نگام کرد..

دستمو محکم کشید دنبال خودش..

حالا انگار من همچین حرکتی زده بودم نه

اون 😐 😐

"رمان قلب نصفه و نیمه 540"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تا رسیدیم بهشون آریا ضربه ای به کمر کامران زد و  
کنارش نشست

و دست منو که محکم گرفته بودو متمایل کرد که دقیقا  
کنارش بشینم..

داشت با کامران حرف میزد که بیشتر دوستاشم اومدن  
طرف ما..

در کمال تعجب دستمو همراه دست خودش گذاشت رو  
پاش..

با دهن باز خواستم مانعش بشم و دستمو بکشم عقب

ولی محکم تر و مصمم تر نگهش داشت..

خنده ام گرفت..

عجبا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

حالا چون اون حرفو گفته بودم قصد داشت از لج منم  
شده

دستامو نگه داره و همه هم ببینن..

وقتی دیدم نمیتونم کاری کنم دستشو برداره بیخیال  
شدم..

با دیدن سامان و سهیل یکم هیجان زده شدم..

الان چه فکری میکردن؟ 😐

و اولین کسی که متوجه امون شد سامان بود..

نگاه سنگینی به هر دومون کرد و دستامون و بعد نگاه  
خیره اش

رو من موند که سریع نگامو تغییر دادم به یه جای  
دیگه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



ولی مجالی برای واکنش نشون دادن نداشت

چون سهیل قبل اون گفت: خوش میگذره؟

با تیکه و اشاره به دستامون بود و اینو هر کسی  
میفهمید..

آریا که از لحظه اول فرا خونسرد بود

قیافه سوالی به خودش گرفت و گفت:

\_ مگه قرار بود نگذره؟!

سهیل کمی جا خورد..

\_ نه، بایدم بگذره!

بعد دستشو رو شونه سامان گذاشت و با خنده گفت:

\_ من همیشه پیش سامان از تو میگم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یعنی به زرنگیت غبطه میخورم!  
همه رویه جوری تو تورت میکشی،

یکیو با بی توجهی،

یکیو با قهرمان بازی..

واقعا زرنگی!

"رمان قلب نصفه و نیمه 541"

آریا خندید..

خونسردتر از قبل جواب داد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_آره دیگه بالاخره همه یه شگردی دارن،

ولی خب ببخشید نمیتونم کاری کنم تا جز غبطه  
خوردن

کار دیگه ای هم بتونی بکنی!

من و سامان خشکمون زده بود و سامان خواست  
دخالت کنه

که آریا گفت:

\_نه سامان، هیچی نگو!

من عادت دارم خودیا برگردن و تو روم وایسن..

سهیل با قیافه غضبناکی نگاهی به من کرد و بعد  
برگشت و رفت..

سامان متعجب چرخید و اومد روبه رو آریا وایساد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ شما چتون شد یهو؟!\_

\_هیچی، اومدنی یکم بحثمون شد البته من فکر کردم تموم شده

ولی انگار جاش اذیتش کرد..

سامان خنده اش گرفت ولی با تاسف سر تکون داد و گفت:

\_فقط این مونده بود که باهاش درنیفتاده بودی!

بعدم گفت فعلا میره و رفت..

با همون قیافه متعجب سمتش برگشتم..

دیدم یه نیمچه خنده ای داره..

خواستم دلیل رفتارشو بپرسم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی با دیدن محمد و فرهاد و سپیده سریع به آریا نگا کردم..

\_من اشتباه کردم!

چشاشو ریز کرد و گفت: چیشده؟

\_محمد و بقیه بچه ها دارن میان اینطرف..

\_خب؟

\_خب چه معنی داره اینجوری دست منو گرفته باشی؟

\_مگه نگفتی..

\_من یه چیزی گفتم آریا..توروخدا بیخیال شو!

خندید..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

عه! \_

کشیده اسمشو گفتم که دوباره خندید و همچنان دستمو  
تو دستش نگه داشت..

که از صندلیم پریدم پایین و روبروش وایسادم..

چون صندلی پایه بلندی داشت

حالا که روبروش بودم تازه هم قدش شمع بودم..

\_ چرا لج میکنی آریا؟!

عوض اینکه جوابمو بده اون یکی دستمو هم گرفت

و محکم منو کشید سمت خودش..

"رمان قلب نصفه و نیمه 542"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

هنگ کردم که از هر دو طرف دستامو فشاری ریزی  
داد که نگاهش کنم..

\_تو بگو چرا بدقلقی میکنی!؟!

بدون اینکه بخوام جوابشو بدم تقلا کردم که برم بیرون  
ولی نشد..!

\_تا جوابمو ندی نمیذارم جایی بری!

دیگه تکنون نخوردم و فقط نگاهش کردم..

چرا بداخلاقی میکردم!؟!

اصلا از من بعید بود که

یه کار بد یا بی توجهی آریارو اینقدر کش بدم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بدتر از اینارو ازش بخشیده بودم پس من چم بود؟!!

شاید دلیل این رفتارام این بود که تو این دوروز

اونقدر باهام خوب و مهربون بود که حس میکردم  
اجازه دارم

بداخلاق شم،

و به تعبیری میخواستم با این کارا آریا نازمو بکشم!

عجیب بود از من،

از بس که عادت کرده بودم یه طرفه بخوام و یه طرفه  
ناز بکشم

از اون انتظاری نداشتم ولی این روزا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



سرمو انداخته بودم و داشتم فکر میکردم که با صدایی  
که رگه های

خنده داشت گفت:

\_خب بیخیال، زیاد فکر نکن!

تا بخوام جوابشو بدم یه نفر از پشت سر من رد شد..

آریا زوم کرد روش و همون لحظه به آلمانی یه  
چیزی بهش

گفت که آریا نگاهی به من کرد و با خنده و تایید سر  
قبول کرد..

تند گفتم: چی گفت؟

\_هیچی

بی طاقت گفتم: نه بگو! مطمئنم در مورد من بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نگاه معناداری بهم کرد و با لحن خاصی تو چشم  
زول زد

و گفت:

\_گفت مراقب باشم ،

بعضی جادوگرا اول با عشوه افسون میکنند بعد با  
وردشون..

با شیطنت و کمی هم بدجنسی نگاش کردم

و لبخند دندون نمایی زدم..

\_راست میگه ها!

خندید و البته دستامو ول کرد..

\_منو نترسون!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با خنده یه وری نگاش کردم و گفتم:

\_اگه واقعا جادوت کنم چی؟!!

اونم مصمم تر تو چشم خیره شد..

\_اگه مشکلی نداشته باشم چی؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 543"

خنده ام گرفت و با لحنی که جمله اشو گفت یه جوری  
شدم

ولی پرو بازیم گل کرده بود و با سرتغی گفتم:

\_عه باشه..خودت خواستیا!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

دیگه چیزی نگفت..

چشامو بستم و دستامو به حالت اعجی مجی کردن نگه داشتم..

قاطی کرده بودم از نوع بدش!

\_کاری نکردی!

چشامو باز کردم و گفتم: زمان مییره خب..

\_خب اول عشوه اتو بریز منو محو خودت کن

بعد بدون اینکه متوجه بشم ورد بخون و جادوم کن!

بعد گفتن این حرفش هر دو زدیم زیر خنده..

نگاهی بهش کردم و گفتم: من بلد نیستم!

\_چی؟!\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_عشوه..

تو چشاش خیره بودم که گفت:

\_پس الان داری با چشات چیکار میکنی؟!!

خواستم بخندم که دیدم جدیه..

آروم گفتم: جواب میده؟

چشمکی زد..

\_بدجور...!

دوباره خندیدم و زیر لب گفتم:

\_بعدا بخاطر این همکاریت بهت عفو میدم..

هیچی نگفت و من دوباره بهش زول زدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

کمی سرمو کج کردم و با حالت همیشگی تو چشاش  
خیره شدم..

وقتی دیدم چیزی نمیگه با خنده گفتم: جواب داد؟

محو شدی؟

انتظار هر چو داشتم ولی آریا..

یک شمه از آن ناز که در دلبری اوست  
سُرخوردن خود خواسته ی روسری اوست

از قاتل زنجیره ای شهر بگویم؟  
آن گیسو ی بیرون زده ی یک وری اوست

دنباله ی دیوانگی دامنه دارم  
در حاشیه ی دامن خاکستری اوست

من بر سر آنم که اگر آب قشنگ است

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

از برکت فیروزه ی انگشتی اوست

هرگاه بیاید به کمی عشوه فروشی  
خورشید پدر سوخته هم مشتری اوست

در آتشم انداخت، حواسم به خودش بود  
من زنده ام؛ این حاصل جادوگری اوست

رازی که به من گفت به ایما به اشاره  
شعر آمده در معرض افشاگری اوست

با منتقدان غزل روز بگویید  
شعرم همه تقلید زبان آوری اوست

"رمان قلب نصفه و نیمه 544"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

لبم با ذوق به خنده باز شد و آریا هم منتظر به چشام  
خیره شد..

با دیدن لبخندم محوی زد..

قلبم تند میزد و به هیچ عنوان قصد نداشتم چشامو از  
چشاش بگیرم..

لب زدم..

\_هر گاه بیاپید به کمی عشوہ فروشی..؟

آریا ادامه داد..

\_خورشید پدر سوخته هم مشتری اوست..

و دوباره من:

\_در آتشم انداخت، حواسم به خودش بود..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



آریا نگاه کلی به صورتم کرد و زمزمه کرد..

\_من زنده ام؛ این حاصل جادوگری اوست..

ناخواسته خندیدم و لبمو با شرم گاز گرفتم..

خب دیگه اینقدر سخت نبود بفهمم برای من خوند..

\_شاعر خوبی هستی!

\_تو ام جادوگر خوبی هستی!

دوباره خندیدم و آروم ضربه ای به روم پاش زدم..

\_عهه آریاا

هیچی نگفت و نگام کرد..

با خجالت سرمو انداختم پایین..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

واقعا هم شعر اش قشنگ بود هم لحن خوندنش..

\_تو اهل شعر نیستی؟

پلکم پرید و الکی گفتم:

\_نه، بر عکس تو اصلا حافظه شعریم خوب نیست..

دوست دار مااا ولی یادم نمیونه..

\_خودتم نمینویسی پس؟

\_ها؟ نه بابا!

با چیزی که گفت آب تو دهنمو قورت دادم..

\_فسقلی.. این همه دروغو چطور میتونی یه جا بگی؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 545"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشام گرد شد و گفت: وَا؟ چه دروغی؟  
با خنده و معنی دار تو چشام زول زد..  
\_من قبلا دفترچه یه دختر خانومو پیدا کرده بودم..  
پر شعر بود و متتای پر مفهوم و شاعرانه..  
میدونم که برای تو نبود، تو که بلد نیستی!  
یه لحظه چنان قفل کردم که هیچی به ذهنم نرسید که  
بگم..

چی میگفتم آخه؟!

یکم فکر کردم و هول گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نه آخه میدونی..

هر شعری که اینور اونور ببینم توش مینویسم

بعدم شیما خیلی بلده از این چیزا من کپی کردم فقط!

و شیما اصلا با شعر حال نمیکرد

ولی خب قبلنا به اسم شیما کلی شعر براش فرستاده  
بودم

پس باورش میشد 😊 😐

گردنشو کج کرد و یه جوری نگام کرد که یعنی  
خودتی!

خنده ام گرفته بود و به زور جلوی خودمو گرفتم..

یه چیزی زیر لب گفتو بعد با خنده سرشو بالا گرفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhaste\_romannn

نگام کرد و گفت: خب باشه،

تو که این همه علاقه داری حداقل یه شعر باید باشه

که از حفظ باشی و برای من بخونی؟!!

بیخیال بقیه جمله اش شدم و حرف آخرشو تکرار کردم..

\_برای تو بخونم؟!!

چشاشو ریز کرد و سرشو آورد جلو..

\_پس برای کی؟ من برای تو نخوندم مگه؟

لبمو از تو دهنم گاز گرفتم و با خنده به چشاش خیره شدم..

نمیتونستم چیزیم بهونه کنم چون دروغای قبلیم زیادی تابلو شد 😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی واقعا اون لحظه اونقدر ذوق مرگ بودم

که چیزی به ذهنم نرسه..

چشاشو کع منتظر دیدم تند گفتم:

\_خب بعدا میخونم دیگه..

باشه ای گفت و سر تکون داد..

همچنان تو همون حالت که من جلوی پاهای آریا بودم

و اون نشسته و روبروی من..

من به محمد و فرهاد زول زده بودم که یهو با نگاه  
بهم خندید..

برگشتم با تعجب نگاش کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_به چی میخندی؟

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 546"

دستشو رو لبش کشید و خودشو زد به اون راه..

سرمو نزدیکش بردم و با مثلاً ترسناک نگاهش کردم و  
گفتم:

\_جادو دلت میخواد؟!!

منو اینجوری نبینا.. خیلی بد جادو میکنم..!

دوباره خندید و اینبار دست برد گونه امو کشید که  
خشکم زد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ای جاان..تو فقط جادو کن!

وقتی به مسخره گرفت و به هدفش که

حرصی کردن من بود رسید

خواستم چن تا نیشگون ریز و درشت ازش بگیرم که  
گفت:

\_عه عه..جادوگری جنی که نیستی!

نمیدونستم بخندم یا بزمنش..

\_سریع بگو به چی خندیدی؟

\_هیچی بابا..یه ساعته کفری شده بودی که چرا

دستتو تو دستم گرفتم

اونوخ الان اینقده نزدیک جلو روم وایساده

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



و قصد کنار رفتن نداری!

و باز هم به هدفش رسید و من حرصی تر شدم ولی  
سریع عقب رفتم..

خب راست میگفت!

ممکن بود بچه ها ببینن..

رفتم جای قبلیم نشستم و رومو اونور کردم..

صدای خنده اشو شنیدم.. ولی برنگشتم..

همچنان روم اونور بود از یه پسر ه یه چیزی  
خواست..

یادم افتاد بحث سهیل و آریا ناخوداگاه فکر کردم

اگه من نمیگفتم که میخوام تو جشن باشم،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آریا هم با سهیل بحثش نمیشد..

درسته خیلی بدجور حرف نزدن!

ولی.. خب دوست چندین ساله بودن

و من نمیخواستم میونشون خراب باشه!

با صدای عکس گرفتتش برگشتم..

آریا از حواس پرتیم استفاده کرده بود و سلفی  
میگرفت..

\_بی ادب، شاید من راضی نیستم؟

با گوشه چشم نگاهی بهم کرد..

\_تو بی اجازه از کسی عکس نگرفتی تا حالا؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تیکه اشو به اون روزی انداخت که فرناز قایمکی  
ازمون عکس میگرفت..

دوباره کاری کرد لال بشم 😂

من دیدم اوضاع خیط شد پس حرفی نزد  
و در مقابل دوربین چن تا لبخند ژکوند زدم..  
خوب بود ثبت بشه!

چرخیدم و تو جای خودم نشستم..

\_باز چیشد لباتو آویزون کردی؟

لبخند محوی زدم..

همش حواسش بهم بود 🐼

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

بدون اینکهنگاش کنم گفتم:

\_اگه میدونستم اینجوری میشه بهت نمیگفتم که بیاییم..

اصلا بهم خوش نگذشت..

تا اینو گفتم همون پسره که آریا سفارش چیزو

بهش داده بود برگشت..

با دیدن چیزی که گذاشت جلوش رو میز..

با فک بر زمین برگشتم سمتش که همون لحظه

برداشتش و سر کشید..

دهم مثل گاو باز بود که از صندلیش اومد پایین..

با دیدن قیافه ام کم موند بزنه زیر خنده..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_نترس کوچولو با یک پیک مست نمیشم!

گیج و منگ از صندلیم رفتم پایین و گفتم: کجا؟

\_بریم..

\_بریم؟؟؟

\_خب آره بریم یه جایی که خوش بگذره..

برو لباساتو عوض کن..

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 547"

تو ماشین نشسته بودیم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

من پیاده شده بودم تا از صندوق عقبو از چمدونم

دستمال مرطوبمو بردارم و گرمو پاک کنم..

و آخر با کلی دنگ و فنگ پیداش کردم..

اومدم پایین و در جلورو باز کردم و دوباره نشستم..

آریا برگشته بود سمت چیزی بگه که یهو کسی زد به شیشه..

من زودتر چرخیدم..

سامان بود..

خواستم شیشه رو بکشم پایین که آریا گفت: ول کن بابا مزاحمو!

و دیر شده بود و من شیشه رو زده بودم پایین..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سامان در حالی که پرپر میزد گفت:

\_آریا بدبخت شدم..کیف پولم گم شده!

یکم پول قرض میدی بهم فردا پست بدم؟

وقتی بی توجهی آریارو دید خیلی جدی گفت:

\_به جون کیانا راست میگم..

من خنده ام گرفت ولی آریا بدجور اخم کرد و بلند گف:

\_هی..جون بی ارزش خودتو قسم بده!

و کیانا که میمیرد و دوباره زنده میشود از ذوق..😍

\_واااای آریااا تو خیلی با من بددددی،

من دوست صمیمی تو عممم!!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

چطو دلت میااا؟

خنده ام گرفته بود..

احساس میکردم الان تو کارشون دخالت نکنم بهتره..

یکم اصرار ای سامان طولانی شد ولی آریا همچنان میگفت

به من ربطی نداره و خسیس بازی در میاورد..

\_چرا چرت میگی؟ اصلا پولو واسه چی میخوای؟

تا خونه اتم راهی نی.. پیاده هم بری میرسی!

\_وایااا آریااا این وخت شب؟؟ من میترسم!

دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیرم و خندیدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



آریا: از بس شعر بهم میبافی این بچه هم خنده اش گرفت..

سامان انگار خودشم خنده اش گرفته بود..

\_ آریا با من اینجوری نکن!

با گوشه چشم و یکم ترس به آریا نگا کردم که دلش به رحم بیاد

ولی تا نگامو دید با تحکم گفت: No!

سامان مثل بچه ها از شیشه ماشین آویزون شده بود

و آریا بی تفاوت و حتی نگاشم نمیکرد که یهو سامان گفت:

\_ اصلا نمیخوام بمونم، منم ببرین..

و پشت بند این حرفش خواست در عقبو باز کنه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آریا بلند گفت: وایسا!

و کیف پولشو برداشت و چن تا اسکناس درآورد و

گرفت سمت سامان..

\_بیا بگیر بررو!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 548"

من و سامان ناباور بهش خیره بودیم..

سامان تک خنده ای زد..

ولی یهو با لبای جمع شده به من نگا کرد و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

پوزخندی زد..

\_واقعا باورم نمیشه!

آریا تورو به من ترجیه میده؟

دوست چنرین سالشو؟

کاش میمردم و این لحظاتو نمیدیدم!

کاش از بی پولی کارتون خواب میشدم ولی..

\_سامان پول لازمت نیست برگردون!

سریع به خودش اومد و عقب رفت..

\_چرا چرا.. ساری.. من رفتم..

\_برنگردی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نخودی خندیدم..

بهمون بوس فرستاد و با خنده عقب عقب برگشت..

آریا غر زد..

\_معلوم نی باز چه شرط بندیو باخته پول لازم شده!

من که هنوز غرق کار یهویی آریا بودم چیزی نگفتم..

دستمال مرطوبمو برداشتم و سمت آریا گرفتم..

\_میخوای پاک کنی؟

سر تکون داد و از دستم گرفت..

منم آیینه کوچیکمو رو پام گذاشتم..

با نگاه به اون صورتمو پاک کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یکم که گذشت و تموم شد گوله اش کردم و گذاشتم تو  
پلاستیک

که بندازمش دور..

سرمو سمت آریا برگردوندم و خواستم بگم که اگه  
میخواه بریم

ولی با دیدنش پقی زدم زیر خنده..

صورتشو پاک کرده بود

ولی دور دهنش دور چشاش همچنان مشکی بود..

\_\_چیه؟

\_\_نصف صورتت کثیف مونده..

\_\_خب همینجوری پاک کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یه دستمال دیگه از بسته دراوردم و گفتم:

\_بیا من پاک میکنم برات..

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 549"

خودم کشیدم جلو..

دستمالو تو دستم گرفتم و نگاه کوتاهی به صورت آریا کردم..

اول سمت چشاش رفتم..

\_چشاتو ببند!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

با مکت همین کارو کرد..

دستمالو با احتیاط و ملایمت دور چشاش گردوندم

و بخاطر اینکه تکون نخوره دستمو نزدیک چونه اش  
گذاشتم

و نگهش داشتم..

با فکر مهربونی و قشنگی چشاش لبخندی زدم..

پشت پلکش هم دستمالو کشیدم و دستمالو عقب بردم..

نگاه دوباره بهش کردم و کوتاه با اینکه تمیز بود ولی  
رو دماغشم کشیدم..

دور دهنش کامل مونده بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دستمالو تا کردم و اون قسمت که کاملاً تمیز بودو  
گذاشتم رو صورتش..

یه بار آهسته چپ و راست دستمالو دوردهنش  
گردوندم..

بعد با احتیاط رو لباش گذاشتم که با کوچکتترین تماس  
دستم خشک شد..

متقابلاً دلم تکونی خورد..

فکر لمس لباش زیر انگشتم..

نزدیکی صورتامون..

و چشامون که همو رصد میکرد..

با فکر اینکه چشاش بازه و ممکنه نگام کنه سریع  
سرمو بالا گرفتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



که غافلگیر شدم و نگامون غرق هم شد..

"یک آن شد این

عاشق شدن دنیا همان یک لحظه بود

آن دم

که چشمانت مرا از عمق چشمانم ربود"

با حس بیشتر لبای گوشتیش زیر انگشتم و داغی  
لموسش

بی هوا چشم خمار شد..

چشای آریا هم خمار بود..

آخه اون مست بود و خماریش منطقی!

ولی من چی؟!!

بدون اینکه بخوام و بدون اینکه تصمیمی داشته باشم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

برای حرکت بعدیم دستم رو صورتش مونده بود..

نه اون چیزی میگفت و کاری میکرد و نه من!

همچی عادی بودااا

ولی یهو همچین صحنه ای برامون پیش می اومد..

حالا هر دو بی تابتر و بی تلکیف تر بودیم..!

وقتی این مکث طولانی شد

و من به حدی کافی کلافه و درگیر شدم

سریع چشمامو بستم و دستمالو تو دستم فشاری دادم..

\_فکر کنم دیگه تمیز شد..!

و آریا بیشتر با سکوتش فشارمو برد بالا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

پسر خوب من به حد کافی از دست رفته ام

تو دیگه اینقد بی تفاوت نباش!

تو بکش عقب 😂

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 550"

\_وای آریااا اینجا چقد گوگولیه..

قبلا عکاشو دیده بودم 😍

اسمش چی بود؟

\_دروازه براندنبورگ

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_آآ..

\_بیا اینجا..

دستامو گرفت و کشید سمتی..

نگامو به ستونای بزرگ دروازه بود که یهو وایساد..

با صدایی برگشتم..

یه مرد یه آلت موسیقی عجیبی دستش بود..

داشت اونو میزد ولی تا آریارو دید قطع کرد..

خیلی بامزه از دور و حرکت دستشون به هم سلام دادن..

منم لبخندی زدم و فقط سر تکون دادم براش..

مرده یکم با آریا حرف زدن ولی چون به آلمانی بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من یه کلمه هم نحر فیدم..

آریا با خنده و مثلاً نامحسوس سرشو سمت من متمایل کرد

مرده خندید و سر تگون داد..

برگشتم سمتش و با چشای مشکوک ریز شده گفتم:

\_آریا هی داری از آلمانی نفهمیدن من سو استفاده میکنیا!

\_چه سو استفاده ای؟!\_

ولی تا بخوام جوابشو بدم دوباره اون مرده شروع کرد

به زدن آلت موسیقیش..

اونقد قشنگ میزد که ناخودآگاه لبخندی رو لبم اومد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سمت آریا برگشتم که انگار فقط حواسش رو من مونده  
بود

و نگاشو برنداشته بود..

\_این چیه داره میزنه؟

\_اسمشو منم نمیدونم،

خودش درستش کرده کلیم وقتشو گذاشته روش..

\_عه!

اینبار با دقت بیشتری به حرکات دستش خیره شدم..

اون قسمت شلوغ نبود

ولی با صدای موسیقی اون مرده چن نفری هم جمع  
شدن..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

قبلا عکسای اینجارو و حتی اون مرده رو برام  
فرستاده بود..

البته به شیما 😂

میگفت اینجارو خیلی دوست داره و اکثرا شبا از اینجا  
میره پیاده روی..

میگفت اگه یه روز برم آلمان حتما منو اینجا میاره!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 551"

با یادآوری گذشته و اینکه اون موقع هایه در صد  
فکرشم نمیکردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

که شبی شونه به شونه اش وایساده باشم

و تو محل مورد علاقه اش ساز مورد علاقه اشو  
گوش کنم

اونقدر حس خوبی بهم داد که ناخواسته سرمو کج  
کردم

و رو شونه آریا گذاشتم..

حتی با سامان اینجا نیومد که تنهایی بیارتم و اینجارو  
ببینم 🐒

اگه میدونست که یه عمر به خودمم وعده اینجارو داده  
بود نه به شیما

اونوخ چه حرکتی میکرد؟ 🐒 😊

با فکر اینکه نکنه ناراحت بشه خواستم سرمو بردارم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



که دستشو رد کرد و رو بازوی لخم گذاشت..

منم با خیال راحت سرمو بیشتر جا دادم رو شونه  
اش..

با وجود لمس دستاش رو تتم و حس شیرین آهنگ  
و سکوت و آرامشی که شب میداد چشامو با لبخند  
بستم..

\_آرامشبخشه..!

با صدای آرومی گفت:رمانتیک نیست؟

با شک چشامو باز کردم..

ولی بدون حرکت اضافی تکرار کردم..

\_رمانتیک؟!\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

احساس کردم یکم هول شد..

ولی لحنشو خونسرد نگه داشت..

\_خودش گفت میخواد رمانتیک باشه!

خنده ام گرفت..

مطمئنم خودش خواسته اش این بوده..

ولی وقتی منو به مرده نشون داد چی؟!!

منظورش چی بود؟!!

با سوزی که به بدنم خورد لرزیدم و یکم تو خودم جمع شدم..

آریا دستشو برداشت..

\_سردت شد؟ لباستم نازکه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خودشو کشید عقب و بدون هیچ تعلی دست برد کتسو  
در بیاره

خواستم جلوشو بگیرم ولی اون زودتر از من کتو  
دراورد

و انداخت رو شونه هام..

مثل همیشه با عشق نگاش کردم..

\_مرسی..

"دلم به مهر تو صد پاره باد و هر پاره  
هزار ذره و هر ذره در هوای تو باد"

قبل از اینکه آریا بخواد چیزی بگه گوشیم زنگ  
خورد..

دست انداختم و از جیم دراوردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مامان بود..

با سر کج خیره چشای آریا شدم که عادی گفت:

\_اشکالی نداره، جواب بده، من اون سمت منتظرتم!

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 552"

لبخند کوچولویی زدم و سر تکون دادم..

تماسو برقرار کردم و چرخیدم سمت دیگه..

\_هلو مامی

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_چقدرررر جوگیر!

چقدرررر تازه به دوران رسیده!

پقی زدیم زیر خنده..

\_عه مامان..

\_ها! مامان بگو..مامی چیه واسه من ادا میای!

\_باشهههه..خوبییی؟

مشغول حرف زدن باهاش شدم..

همونجوری یه دور چرخیدم که دیدم آریا سر جای  
قبلیش نیست..

با فکر اینکه بگردم پیداش میکنم

آستین کتشو نزدیک دماغم بردم و بوییدمش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_با توام کیانا،

میگم امشبم میری پیش آریا؟

تتد گفتم: آره دیگه مامان جون، الان بیرونیم البته..

\_هوم، باشه..سلام برسون!

یه جوری بود سوالش و هوم باشه اش یه جوری  
تر 😊

ولی فرصت نداد که بپرسم و خداحافظی کرد..

یکم ذهنم درگیر شد..

نگاه کلی به اون قسمت کردم ولی بازم آریارو پیدا  
نکردم..

خب بهتر!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

چون نزدیک ستونا هم نشده بودم و میخواستم برم  
اونجارو هم ببینم..

راه افتاده بودم بین ستونا میگشتم..

دورتادور اونجا ستون بود و به چه بلندی یه جوری  
خاصیم تماشایی بود..

با ذوق به اطرافم نگامیکردم..

بین جمعیتی که زیادم نبودن دنبال آریا بودم..

دیگه خسته شدم و به نفس نفس افتادم..

یه دور دیگه چرخیدم و اینبار طرفه دیگه ستونا رفتم  
که دیدم

به ستون آخری تکیه داده

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

و به قسمت خالی که البته مردم پیاده روی میکردن  
خیره شده..

من چرا اومدنی ندیدمش!؟

به آرومی و بدون اینکه سر و صدا کنم قدم برداشتم

خواستم غافلگیرش کنم ولی تا کنارش وایسادم  
صداش اومد..

\_رو غافلگیریت بیشتر کار کن، اومدنی دیدمت!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 553"

سرم که کج شده بود دوباره به حالت اول برگردوندم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



و خشک زده نگاش کردم..

حالا اگه چی میشد نمیگفت و ادای غافلگیر شده هارو  
درمیاورد؟!

بیخیال شده امو لبام که می اومدن آویزون بشن و جمع  
کردم..

رفتم نزدیکش و ایسادم..

یه کوچولو اخم کرده بود انگار..

سرمو بردم نزدیک که یهو گردنش چرخید و منو نگا  
کرد..

دستم رو قلبم گذاشتم و گفتم: ترسیدم بابا!

\_بهتر..!

با چشای گرد شده گفتم: هاا؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خونسرد تو چشم نگا کرد..

\_نترسی که بزرگ نمیشی!

براش چشم نازک کردم و بی تفاوت منم لم دادم به  
ستون..

از یه چیزی دلخور شده بود انگاری!

ولی خب خودش گفت اشکالی نداره برو حرف بزن..

بعدشم خیلی طول نکشید حرف زدیم و مامان زود  
قطع کرده بود..

شایدیم چون کتشو پوشیده بودم ناراحت بود 😐

هرچی فکر کردم به ذهنم نیومد که چرا باید ازم  
دلخور شده باشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یه ذره به نیم رخش خیره شدم که خودش برگشت..

چشامو به چشاش دوختم ولی زبونم نچرخید به حرف زدن..

وقتی دید هیچی نمیگم دوباره سرشو برگردوند و بسته سیگارشو در آورد..

\_تو مکانی که نماد صلحه ما با هم قهریم!

خندید..

دروازه براندنبورگ نماد صلح شمرده میشد 😁

سوالی گفت:

\_چی میگی کیانا؟ چه قهری!؟

سرمو انداختم پایین و با دستانم بازی کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_خب..اخم کردی!

دست انداختم کتشو از رو شونه ام برداشتم..

\_اگه بخاطر اینه..بیا!

نخواستم..

چپ چپ نگام کرد و دوباره کتو رو تنم انداخت..

\_دیوونه نشو!

یهو قیافه امو مثل بچه هایی که گریه میکنن کردم

و خودمو به قصد خطی خطی کردن زدم..

\_چرااا اینجوری میگی به منن؟

چرااا میزنی تو ذوقمم؟؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

چرا اخم میکنی بر ااااا؟؟؟

یعنی چی دیوونه نشووو!

چرا منو اینقد اذیت میکنیی...

سنگدل..بی احساس..شمررر..

من ب

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 554"

با دهن باز نگام میکرد که سریع خودمو جمع کردم..

بلند قهقه زد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بعد دستشو آروم رو بازوم به حالت نوازش کشید..

\_ای جان.. آروم باش کوچولو!

میدونم چته..

سامان روت تاثیر گذاشته خوب میشی...!

آروم نفس بکش.. ۱.. ۲.. ۳..

اون سری نیومدی بریم و اکنستو بز نیم

حداقل از الان بهتر بودی!

اینبار نتونستم جلوی خودمو بگیرم و خندیدم..

خیلی بامزه سرشو تکون داد و برگشت و دیگه چیزی نگفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سیگار شو در آورد بکشه که اینبار رفتم جلوش وایسادم  
و خیره شدم بهش..

چن ثانیه نگام کرد و بعد با خنده گفت:

\_چیه؟ بازم دوست داری بکشی؟

سرمو به علامت منفی به بالا تکون دادم..

\_پس چی؟

\_تو نکش..!

بی توجه به حرفم سیگار شو گذاشت رو لبش..

سرمو به حالت تعجب بردم جلو که چشاش خندید..

به خودم اشاره زدم و گفتم:

\_ریش ندارم حرفام بُرو نداره؟! 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سرشو به طرفین تکون داد..

یکم فکر کردم..

چی میگفتم دیگه بیخیالش میشد؟

اولین پُکی که به سیگارش زد تند گفتم:

\_یه کاری بگو من بکنم در ازاش نکشی..

سیگارو از دهنش خارج کرد و به چشم خیره شد و  
بعد لبام..

نمیدونم چرا حرفم یه جوری بود که خودمم منحرف  
شدم

و نگام میخ شد رو لباش..

محوش بودم که لباش کش اومد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



فک کن همچین چیزی میخواست 🐒

\_چرا حساس شدی رو سیگار کشیدنم؟

خب نمیخوایم بکشه 😞 ضرر داشت!

\_مثلا دکتري..نمیدونی کلی ضرر داره؟!

بی توجه نگاه خماری بهم کرد..

\_بدک نیست!

تد گفتم: چی؟

\_معامله..

لبمو از تو گاز گرفتم..

\_چی هست؟!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

نگاه سرسری به کل صورتم کرد و دوباره به لبام  
خیره شد

و قبل از اینکه سیگار شو دوباره برگردونه بین لباش  
سرشو برد پایین..

زیر لب یه چیزی گفت ولی نشنیدم..

چی میگفت؟؟؟

کنجکاو پوفی کشیدم..

\_شعر بخون برام..!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 555"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ناباور سرمو بالا گرفتم..

انگشت اشاره اشم سمتم گرفت و گفت:

\_البته..

من سیگار و روشن میذارم که اگه چیزی یادت نیومد،

یا اینکه کلا شعری خونديو قشنگ نبود و نپسندیدم  
ادامه بدم..

با حرص چشم گرفتم ازش..

البته که خوشش می اومد ولی وقتی اذیت میکرد

میخواستم گازش بگیرم 😊

\_بیا جلوتر..تاریکه نمی بینمت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

وی..

میخوای ببینی که چی بشه 😭

ناچار دو قدم رفتم جلوتر و به روش وایسادم..

چشاش و نوع نگاهش باعث میشد یکم هول بشم..

\_نمیخونی من سیگار مو بکشم!

فقط داشت از موقعیت سو استفاده میکرداااا!

باشه آقا آریا.. باشهههه!

وقتی که شعرم تموم شد و تو نتونستی چشاتو از من برداریو

و مانت برده بود..

اونموقع بهت میگم 😞

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

جوابشو ندادم..

هنوز نخونده صورتم سرخ شده بود..

با چه جرعتی همچین شعری میخواستم بخونم من..!

صدام آروم و لرزون شده بود..

آخه این کلمات از ته دل و هیجان زده ادا میشد..!

پلکامو روی هم فشار دادم و بعد به نفس عمیق

با نگاه کوتاهی و با شرم به چشاش آروم خوندم:

\_محو چشمان تو و غرق در عاشق شدنم  
می توانم مگر از ماه رخ ات دل بکنم؟

می شود زل بزنی پنجره ی چشمم را؟  
که من از خانه ی دل سمت دلت پل بزنم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سر شیدای مرا جا بدهی بر شانه  
دست را حلقه کنی دور تنور بدنم؟

بفشاری و مرا در تب آغوش خودت  
بزنی شعله که من عاشق این سوختم

می شود تا به ابد در بغلت باشم تا  
عطر آغوش تو باشد به تن پیرهنم؟

در همان حال بگویی نفسم ، جان دلم  
با صدايت كمی آرام شود روح و تنم؟

واژه ها از لب تو آخ شنیدن دارد!  
کاش شیرین شود از شهد لبانت دهنم

چایی تلخ مرا قند کند لبهایت  
آن که دارد عطش بوسه ی داغ تو منم

آه مردابم و در حصر خیالات خودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

پشت رویای تو در حسرت دریا شدم

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 556"

آخر اش دیگه داشتم نفس کم میاوردم..

وقتی تموم شد لبامو رو هم فشار دادم..

از هیجان واکنشش نمیتونستم سرمو هم بالا بگیرم..

وقتی حرکتی ازش ندیدم سرمو به آرومی بالا گرفتم..

با دیدن چشاش که بدون هیچی حسی زول زده بودن  
بهم

لبخند آرومی زدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تا اومدم بگم که خب حالا اگه خوشت اومده سیگار تو  
بنداز

یهو تکیه اشو از ستون برداشت..

نگاش کردم و خواستم صداش بزنم که یهو از کنارم  
رد شد..

یا خدا!

این چش شد یهو؟

\_بیا بریم دیر وقته..!

دهنمو باز کردم یه چیزی بهش بگم ولی وقتی اینو  
گفت

ناچار دوباره بستم و افتادم دنبالش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



اونقد تند میرفت که به زور رسیدم بهش..

چرا یهو عجله کرد برای رفتن؟!

\_آریا..

گفتی بعد از اینجا میریم یه خیابونی پیاده روی..

\_بعدا میریم، الان خستم..

یعنی واقعا مونده بودم چرا اینطوری کرد..

اصلا همه چی به کنار،

شعر خوندن من بی فایده بود؟

هنوز این فکر از ذهنم رد نشده بود که

وقتی یه سطل آشغال دید از اون فاصله سیگار شو  
پرت کرد توش..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

لبم به خنده باز شد و ذوق کردم..

البته نمیدونستم کلا بی قصد این کارو کرد یا با  
قصد..!

به هر حال من اینطور تصور کردم که از شعرم  
خوشش اومد

گرچه آریا هیچ تعریف و تاییدی نکرد!

ریموت زد و قبل من نشست منم با مکث و گیجی  
دستگیره رو فشردم

و درو باز کردم و نشستم..

تا ماشینو روشن کرد منم به آرومی دست بردم و  
کتشو دراوردم..

\_\_میریم خونه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

\_آره

این چه سوالی بود من پرسیدم معلوم بود میریم خونه..

دست برد شیشه رو تو اون هوا کشید پایین 😐

چرا اینقد آشفته بووود؟!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 557"

نتونستم تا خونه ساکت بشینم و هیچی نگم..

پس صداش زدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_آریا

زیر لب خیلی سرد گفت:

\_بله؟

با دهن باز نگاهش کردم..

آخه من کار بدی کردم که یهو

این همه رفتارش عوض شد؟!!

۱۸۰ درجه در عرض چند دقیقه تغییر کرد 😐

چیزی نتوانستم بگم و با فشار آوردن زیاد به مغزم

زمنمه کردم..

\_ببخشید مجبور کردم سیگار تو بذاری کنار..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

احساس کردم ناراحت شده که اصرار بیخودی کردم..

خب به خودش مربوط بود

ولی منم فقط برای خودش بود که گفتم 😞

خودشم قبلش رفتار بدی نشون ندادا ولی..

اصلا جوابی نداد بدتر بغضم گرفت..

یعنی اینقدر من بد شانسیم که همیشه یه کوچولو

خوش بودنو باهاش ببینم..

یا من توهم میزنم یا اون یهو بداخلاق میشع و..

دست برد ضبطو روشنو کرد که حداقل تو سکوتمون

صدای آهنگ باشه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سرمو به صندلی تکیه دادم که گفت..

\_فردا میریم یه جایی..

یه خداروشکر برای اینکه حداقل حرف زد گفتم..

دوباره به حالت اولم برگشتم..

\_کجا؟

\_صبح زود باید بیدار شی..

\_خب کجا میریم؟

\_میگم فردا..

پوفی کشیدم و باشه ای گفتم..

یه کاری میکرد و یه جوری میگف

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

که نه ذوق کنم نه کنجکاو بشم!

هی..

آهنگ بی کلام بود و من ناخواسته یاد یه آهنگی  
افتادم..

چشامو بستم و به زور و با صدای لرزونم آروم  
خوندم..

\_وقتی نیستی هر اتفاقی  
امکانش هستش و اسم بیافته

مثلا تو جمع دارم میخندم  
خیلیم عادی یهو گریم میافته

تو خیابونم پام رو زمین نیست  
همه ی جریان اما همین نیست

میزنم بیرون اگه دور بشم زیاد

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آدرس خونه ام یادم نمیاد

lo\_oveyyy@

"رمان قلب صفه و نیمه 558"

پشت بندش آهی کشیدم و سرمو برگردوندم

سمت شیشه..

حتی الانم عکس العملی نداشت..

نمیدونم چرا دلم گرفته بود!

درسته رفتار آریا هم تاثیر داشت

ولی کلا امشب برام خوب نبود جز اون

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



قسمتی که آریا شعر خوند و یه جورایی بهم فهموند  
که جادوش میکنم..

ولی چه فایده؟!!

اگه عشقیم داشت ابراز نمیکرد!

و من مثل همیشه بلاتکلیف میموندم..

دوباره آه کشیدم و به خیابون چشم دوختم..

چرا من اینقدر بدشانس بودم واقعا؟

خبر مرگم فردا نه پس فردا هم میرفتم..

دم به دقیقه با اینکه کلی صحنه عاشقانه

برامون پیش می اومد و آریا هم مهربون میشد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی بازم خبر خاصی نبود..

فقط فردا وقت داشتم وگرنه..

با فکرش هم چشام پر اشک میشد..

لبمو با حرص جمع کردم..

اصلا نباید می اومدم!

الکی اعصابمو خورد کردم و دلم بیشتر شکسته شد..

آهی بخاطر سنگدلی آریا و بدبختی خودم کشیدم..

\_کیاناااااا

با ترس برگشتم..

\_وا چیه؟ زهر ترک شدم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_چته هی آه میکشی؟

آه؟ چه آهی؟

اوه آرِه.. آه میکشیدم..

واقعا کُهِهِهِه!!!

من با این اخلاقش تحملش میکنم هر روز ..

ولی اون با دوتا آه کشیدن من عصبی شده بود..

با حرص لب زدم..

\_بیا بزن! راحت باش..

دوتا آه کشیدم ااا،

خوبه مثل خودت رفتار نکردم اونوخ چی میگفتی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سوالی نگام کرد..

\_من چجوری رفتار کردم؟!\_

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 559"

جوابشو ندادم چون هر چی که من میگفتم

اینو مشخص میکرد که من سریع ناراحت میشم ازش

و خیلی بهش اهمیت میدم ووو کلی چیز دیگه..

سرمو دوباره برگردوندم سمت شیشه..

\_اون چی بود زیر لب میخوندی..\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یه بارم بخون..

قیافه گرفتم بر اش..

\_چیز خاصی نبود!

\_میخوام بشنوم..

\_نه!

\_کیانا باز شروع کردیا..

\_ایش باشه

و تند تند بدون حس گرفتن

و بی شباهت به سری اول که خونده بودم خوندم..

به امید تغییر رفتارش اینکارو کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

که حداقل اخمشو جمع کنه 😐 😐

نیم نگاهی بهم کرد..

\_اولین بار خوندنی خیلی تو حس بودی..

یهو به فکرت اومد؟!!

لبم کج شد..

هه..

چه عجب کنجکاو بود 😞

بی تفاوت سرمو برگردوندم و به بیرون دوختم..

لب زدم..

\_نه، خیلی وقتا اینو میخونم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

در واقع وقتایی که آریا بهم بی تفاوت بود و حسی  
نداشت

هیییییی

کی میشدددد یکم درک کنه منووو 🥺

"تب دارم و در عشق تو ذوب است تنم  
از بغض تو پُر شده گلو و دهنم  
در قلب تو می شوم قرنطینه که من  
آلوده به ویروس \*تو را خواستتم\*"

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 560"

\_راستی میدونستی بابات اینا رفتن خونه ببینن..؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

سر تکون دادم..

\_مامانم الان میگف مامانت اینقدر ذوق داره،

بابات میخو..

پرید تو حرفم و با لحن عجیبی که باعث تعجبم شد

گفت: مگه مامانت بود؟!!

وا.. آریا هم قاط زده..

\_آره..

پس آریا فکر میکرد من با کی حرف میزنم؟

شاید فکر میکرد با شهاب حرف میزنم؟

نکنهه برای همینم بود که من برگشتی

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



مثل قبل حال و حوصله نداشت؟؟؟

یعنی ناراحت بود که من با شهاب می‌حرفم؟

با فکر اینکه غیرتی شده یهو آنچنان ذوق کردم

که دستمو رو دهنم گذاشتم که جیغ نکشم..

چرخیدم و نیم نگاهی بهش کردم..

رو نیم رخش که حالت خاصی نمیدیدم..

شاید الان داشت با خودش حرف می‌زد که بابا الکی

قیافه گرفتم واسه کیانا و وقتشه دیگه قیافه نگیرم

ولی نه!

آریا مغرور تر از این حرفا بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من چقد زود عقب میکشیدمااا!

امیدتو از دست نده کیانا..!

الان باید کاری کنی شهابو از ذهنش دریاری..

با فکری که کردم لبخند بدجنسی زدم

گوشیمو برای عملی کردن نقشه ام نگاهی کردم

و با حرص کوبیدمش رو کیفم..

آریا با تعجب برگشت..

زیر لب ولی با صدایی که آریا بشنوه گفتم:

\_اه اینم که ول نمیکنه..چقد پیام میدههه!

همینطوری صاف به روبرو خیره بودم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سنگینی نگاه آریارو رو گوشیم و خودم حس کردم

و انگار نتونست دووم بیاره..

\_چیشده؟

\_هیچی! همتون رو مخین..

بر خلاف تصور با خنده گفت: جانم؟

نگاهی بهش کردم و با ژست خاصی گفتم:

\_تو یه جوری آدمو حرص میدی

این شهابم یه جور دیگه..!

قشنگ راداراش به کار افتاد..

ایول 😁

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با چشای فوق کنجکاو نگام کرد و پرسید:

\_شهاب؟ اون چیکار کرده مگه؟

مثلا کلافه شده بودم از دست شهاب..

شهاب منو ببخش 🙏🐒

\_هیچی بابا، هی پیام میده.. کجایی؟

چیکار میکنی؟

دلم برات تنگ شده، کی برمیگردی؟

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 561"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

انگشتشو به حالت مثلا خونسرد کنار لبش کشید..

حتما نمیدونست چی بگه برای همین من ادامه دادم..

\_نمیفهمه من نمیخوام جواب بدم، حوصله اشو ندارم!

انگار جمله ام خیلی براش مسخره اومد

چون کمی برگشت و خیره به صورتم نگا کرد

تا ببینه جدیم یا نه..!

بعد گفت: چرا؟

آروم گفتم: چی چرا؟!

\_چرا حوصله اشو نداری؟

من همیشه با هم خیلی صمیمی دیدمتون!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کشیده و بی منطق گفتم:

\_نه آخههه فرق دارهههه!

حالا اگه میپرسید چه فرقی داره

من میموندم که چی بگم 😂

حالا این آریا بدتر میزد تو ذوقم..

\_شهاب پسر خوبی به نظر میاد..

و با صدای آرومتری ادامه داد..

\_خیلیم به تو اهمیت میده!

مثلا اینارو واسه چی میگفت؟ اییییشششش

حالا که اون اونجوری جواب میده

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

منم میدونم چی بگم...

با لحن خونسردی گفتم:

\_آره هههه.. مسلما که خیلی پسر خوبیه..

منم به اون اهمیت میدمااااا

ولی خب بعضی وقتا یکم میره رو مخم..

هیچی نگفت و یه خیابونی میچید

و پشت چراغ قرمز وایساد..

الان چی میگفتم؟ چرا پی حرفو نمیگرفت! 🤔

با مکث سرمو سمتش برگردوندم و یهو گفتم:

\_آریا اینارو گفتم فکر نکنی من باهات مشکلی دارما،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نه!

من دوستش دارم خیلییم دوستش دارم..

تا آخرین حرفامو شنید به وضوح رنگ عوض کرد

و دستشو رو فرمون ماشینش فشار داد..

کم مونده از ذوق نیشم شل شع که سریع بستمش..

دوباره گفتم:

\_فقط من یکم درگیرم..

یه تا ابروشو بالا داد..

\_درگیر شهاب؟

دلو زدم به دریا و گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_آره یعنی چیزه..بین خودمون بمونه..

اخه شهاب..بهم پیشنهاد ازدواج داده..!

حس کردم اینی که گفتم چیز خوبیه

و شاید اثر خوبیم داشته باشه ولی نداشت!

با اشتیاق و کمی استرس به نیم رخش خیره شدم

تا واکنششو ببینم

ولی با حرفی که زد بادم خوابید

و با چشای بیحال خیره بهش موندم..

من دیگه چی بهت بگم آریا!!!! 😐

یعنی از این پسر بخار در نمی اوووومد!!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_عه! مبار که پس!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 562"

عههه؟؟ مبار که پسس؟؟

کلا براش مهم نبود یا خیلی خوب ادا درمیاورد؟!

به هر حال که من به هدفم که خط زدن

نهایی شهاب تو ذهن آریا بود نرسیدم..

حالا انگار مطمئنش کردم که نقش شهاب تو زندگیم

پررنگم هست..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

در واقع اومدم ابرو شو درست کنم زدم چشمم  
در اوردم..

یکم فکر کردم تا گندیو که زدم درست کنم و اینجوری  
گفتم:

\_من که جواب مثبت ندادم!

\_به نظرم جدی تر بهش فکر کن!

کیس خوبیه برای ازدواج..

دلم میخواست موهاشو بگیرم اونقد بکشمممماااا

بیشعورررررر!

من فقط به تو میتونم جدی فکر کنممم!

\_همه میگن.. شیما، مامان، کیانوش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

همشون میگن جواب رد بهش نده!

\_پس چرا من من میکنی؟

وای کاش یه موقعیتی بود

با یه بهانه ای میزدیم تو سرش..

میخواستیم بتویم بهش ولی نمیتونستم پس گفتم:

\_نمیدونم!

اینبار اونقد حس بد سراغم اومد که سرمو انداختم  
پایین..

اصلا براش مهم نبود!

اگه براش مهم بود مگه میتونست اینقدر راحت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تبریک بگه..

اینقدر راحت نصیحتم کنه که به شهاب نه نگم!

\_پس جوابشو ندادی..

با همون سر پایین و صدای آروم گفتم: نه،

فعلا اینجا اومدنمو بهانه کردم تا بعد ببینم چی میشه..

میگه خیلی وقته منتظر بودم تا حسمو بهت بگم

حالا هم باید منتظر جوابت بمونم

برای همین کلافه ام میکنه..

هی میپرسه هی حرفشو میندازه و..

\_اوم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بالاخره هر چی قسمت باشه همون میشه..!

وای 

چرا همش کفریم میکرد؟!!

واقعا از قصد میگف و میدونست که اذیت میشم؟!!

اصلا شاید تو یه موقعیت دیگه

همچین اعتقادی نداشتا ولی..

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 563"

تیز نگاش کردم که برگشت سمتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشامو به چشاش دوختم و لب زدم:

\_من به قسمت اعتقادی ندارم،

حداقل نه اونقدی که بتونه جلوی اختیارمو بگیره!

اول چشاشو گرد کرد بعد زد زیر خنده...

تو این شرایط خنده اشم می اومدددد!

چرا خنده اش نیاد؟!

وقتی منو سوژه کرده اذیت میکنه کیف میکنه میخنده  
دیگه..

\_این همه خشونت کلام لازم نبودا..

نفس عمیقی کشیدم تا رو خودم کنترل داشته باشم..

با چیزی که گفت دود از سرم بلند شد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_کیانا..

من تو حرفات بوی خیانت احساس کردم.. 😞

یهو جیغم رفت رو هوا...

\_بیشعور چه خیانتی؟!!

من به شهاب تعهدی دارم که بخوام خیانت کنم؟!!

بازم میخواستم داد بزنم که یهو دستم گرفت

و سمت خودش کشید..

\_هیس!

بی اراده ساکت شدم..

دستم تو دستش گرفت و با لحن ملایمی گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romanhh



\_امروز چت شده تو؟ اصلا اعصاب نداری!

لبامو جمع کردم و تخس سرمو برگردوندم و

دوباره به روبرو خیره شدم..

خیانت..

من به تنها کسی تو این سالها میتونستم خیانت کنم

خیانت به خودم بوده!

منو عصبانی میکرد منو کفری میکرد

هر کاری دلش میخواست میکرد

هر چیزی دلش میخواست میگف

اونوخ به من میگف چته چرا اعصاب نداری!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

از ته دل دوباره آه کشیدم..

یهو دستم که تو دستش بودو فشاری داد..

\_جون من باز شروع نکن آه کشیدناتو!

خنده ام گرفت یه لحظه ولی سرمو تکون دادم

و بعد پایین انداختم..

\_باشه..

کف دستمو کمی نوازش کرد..

سرمو آهسته سمتش برگردوندم..

لبام بیخودی جمع شده بود و منتظر بودم یه چیزی بگه

و بزnm زیر گریه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خدایا این بشر فازش چی بود؟!

اصلا نمیتونستم ازش سر در بیارم..

حس میکردم اندازه اون روزی

که تو فرودگاه برای اولین بار دیده بودمش

عجیب و غریبه است..

حتی با وجود این همع سال ارتباط!

نگاه خیره امو غافلگیر کرد و چشمکی برام زد..

\_جانم؟

همون مدلی تخس برگشتم..

\_هیچی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با دیدن آپارتمان‌ش پوز خندی به خودم زدم..

همش الکی نقشه میریزم!

اصلا من عرضه ندارم هیچ کاریو درست کنم

از طرفی هم با این واکنش و برخورد آریا

معلومه هیچ خبری نیست و هیچ حسی نداره..

باید بیخیال میشدم!

این بیخیال شدن غمگینم میکرد

ولی خب انگار به قول آریا قسمت همین بوده

و منم حرفی نداشتم برای گفتن! 😞

"کس ندانست

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

که  
چون زخم جگر سوز نهانی  
سو ختم  
سو و ختم  
از حسرت و لب باز نکردم"

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 564"

از زبان آریا:

نگاهی بهش کردم که با سر پایین و آروم

رفت تو اتاق..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

پشت سرش رفتم..

میخواست لباسشو عوض کنه که نگامو گرفتم

و چن ضربه به در زدم..

سریع لباسشو درست کرد و وقتی برگشت و

چمدونو دید زد رو پیشونیش..

\_فکر کردم اینجا لباس دارم..

اومد چمدونو ازم بگیره که گفتم:

\_میخوای بخوابی؟

نگام کرد..

\_شاید، چطور؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_کارت داشتم،

بعد از اینکه لباس تو عوض کردی بیا بیرون..

\_تو لباس تو عوض نمیکنی؟

نگاش کردم و سر ت کون دادم..

پس رفتم از کمد لباس راحتیامو برداشتم

و رفتم اتاق دیگه عوض کنم..

یه تیشرت آستین بلند تنگ خاکستری

با شلوارک بلند همون رنگی

هنوز نیومده بود و در اتاق بسته بود..

رفتم نشستم رو کاناپه و نفسمو پر صدا بیرون دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشام باز نمیشد از خستگی..

دست تو مو هام کرده بودم کع صدای در اومد

و بعد صدای قدماش..

چن ثانیه نگاش خیره پیراهنم و صورتم شد

ولی سریع نگاهشو گدفت..

کنارم نشست..

یه بلوز و شلوار زرد رنگ پوشیده بود که روش

عکس خرگوش بود البته برجسته..

یه جورایی قیافه اشو ملوسه و بچگونه کرده بود..

\_چه بهت میاد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



ولی من ترجیح میدادم جای خرگوش موش باشه..

لبخندی که فقط گوشه لبش کج شد زد..

\_مرسی..

\_گفتم بیای واسه فردا برنامه بریزیم

میخواستم بگم چ..

\_برنامه نریز دیگه،

اگرم خواستی با دوستات بری هیچی..

ولی من نمیام!

با دقت تو صورتش نگا کردم..

پرسیدم: چرا؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تند و بدون نفس گیری و بدون اینکه یک ثانیه

نگام کنه گفت:

\_فکر نکنم حوصله اشو داشته باشم،

از طرفی معلوم نیست که سهیل برنامه چیده باشه

و جایی لازم باشه بریم..

احتمالا فردا بهمون بگه،

بخاطر منم اگه میخوای بریم دیگه نمیخواد،

همین چن جایی که رفتیم بسه،

مرسی.. کلیم وقتتو گرفتم.. شرمنده..

گیج از حرفاش گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_چی داری میگی کیانا؟

سر شو انداخت پایین و تقریباً یه جوری نشست  
که من نبینمش..

داشت دستاشو محکم بهم فشار میداد

که بی هوا سمتش کشیده شدم..

\_هی.. ببینمت..

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 565"

دستمو زیر چونه اش گذاشتم و سر شو برگردوندم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

احساس کردم بغض کرده..

نزدیکش شدم که بدتر از قبل عقب کشید و حتی نگام نکرد..

دستشو تو هوا تگون داد..

\_چیزیم نیست، خوبم!

بلند شد و رفت سمت اتاق..

\_شب بخیر..

چشامو ناباور باز و بسته کردم..

چش شده بود؟!!

کلا کیانا خیلی پایه بود و الان تعجب کردم

که آخرین روز تو آلمانو نمیخواست خوش بگذرونه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

حالت نشستم و تغییر دادم..

به تلویزیون خاموش روبرو خیره موندم..

برای فرار از فکرای که داشت می اومد تو مغزم

تلویزیون روشن کردم..

اما اندازه فکرام زیاد بود و تلویزیون نمیتونست

حواس پرتی خوبی باشه..!

اگه دلیل این رفتار من باشم چی؟

من ناراحتش کرده بودم؟

ولی خودش یه ریز داشت از شهاب میگفت..

خودش گفت همه میپسندنش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خودش گفت خیلی دوشش داره..

خودش گفت پیشنهاد از دواج داده بهش..

اگه نمیخواستش،

لازم نبود همچین حرفاییو پیش من بگه..

چون میدونست کار خوشایندی نیست

ولی وقتی گفته بود یعنی تو ذهنش این نبوده

که من جور دیگه ای میتونم دوشش داشته باشم.. 😞

پس کلا تو مرکز توجهش من نبودم

اگرم بودم اشتباهی بودم!!!!

درسته من خیلی زور زدم که وقتی حرف میزد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

درست مثل یه دوست بر خورد کنم و خونسرد باشم

ولی تا به این لحظه اونقد با خودم حرف زدم

که سردرد گرفتم...

ولی اون دیگه چرا حالش خوب نبود؟

هر کاری کردم و هر چقدر سعی کردم

نتونستم بیخیالش بشم

و همش فکرم مونده بود پیشش که الان چطوره

بی هوا با جرقه ای بلند شدم و رفتم سمت اتاق..

مطمئن بودم که نخوابیده..

چن ضربه به در زدم ولی قبل از اینکه جواب بده

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

درو باز کرده بودم..

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 566"

یه نگاه دور اتاق گردوندم رو به بالکن نشسته بود  
و پشتش به در بود..

کمرشم کمی خم کرده بود..

تختو دور زدم..

با سوز بدی که از بالکن اومد بدون نگا کردن

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



به کیانا رفتم تا در بالکنو ببندم..

\_تو این هوا در بالکنو چرا باز گذاشتی؟!\_

برگشتم سمتش

ولی با دیدن قیافه اش ناخودآگاه اخم کردم..

کنارش نشستم و به قیافه اش که رنگ و رویی نداشت

ولی خالی از حس بود نگا کردم..

\_کیانا..\_

تا صدایش زدم نفس عمیقی کشید و برگشت و نگام کرد..

\_بله؟\_

و عو! بله!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_چی شده؟

خونسرد گفت:

\_هیچی، چرا هی ازم اینو میپرسی؟

قراره اتفاقی بیافته؟ چی شده! هیچی! هیچی نشده!

\_چون میزون نیستی هی میپرسم،

یه چیزیت هست!

سرشو به طرفین تکون داد..

\_نه، تو کاملاً در اشتباهی و من کاملاً خوبم!

برعکس لحنی که میخواست خوب و خونسرد باشه

احساس میکردم مثل آتش فشانیه که هر لحظه ممکنه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

فوران کنه..

و به نظرم فورانش بهتر از این سکونش بود!

دستشو گرفتم و میخ تو چشاش خیره شدم..

\_امروز به حد کافی غدبودی!

به نظرم دیگه بس باشه..!

یهو تخس تر از همیشه سرشو کمی بالا گرفت

و همونجوری نگام کرد..

\_نمیخوام!

مثل بچه ها شده بودو

من واسه این حالت غیر منطقی و عصبیش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خیلی خیلی بی صبر بودم..!

دلیل بی صبریم شاید بیشتر برای این بود که هیچوقت

اینطوری ندیده بودمش و بهش عادت نداشتم

کیانارو با اخلاق همیگیش میشناختم نه اینجوری..!

اخم ناخواسته رو پیشونیم نشست..

\_مگه دست خودته؟!

چشاشو گرد کرد..

خواست جوابی بده که دستشو گرفتم و فشاری دادم..

وقتی دید جدی جدی میخوام حرف بزنه و کوتاه نمیام

خواست یه پوزیشن دیگه ای بگیره که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستم رو پیشونیش گذاشتم..

\_نکنه مریضی..؟

و بالاخره اون آتش فشانی که انتظارو داشتم

فوران کرد و دستشو مشت کرد رو سینه ام کوبید..

\_من مریض نبودمممم

تو منو مریض کرددی!

تووو!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 567"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

شوکه شدم و بی هیچ حرکتی

به قیافه اش خیره موندم که کلافه شد و

انگار تازه فهمیده بود چی گفته..

دستشو بین موهاش کرد و بهم ریختشون..

اصلا طاقت این رفتاراشو نداشتم..

همش فکر میکردم که چی در عرض ۱۰ دقیقه بهش  
گذشت؟

ولی خب قبلشم بی حوصله بود!

هر دو دستشو گرفتم و سمت خودم برگردوندم..

\_\_کیانا ببین منو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کلافه تر از قبل گفت:

\_آریا پاشو برو تلویزیونتو نگا کن دیگه..

چیشد از اون دل کندی اومدی اینجا؟

پاشو برو.. بیخیال من شو!

با اخم سرمو بردم جلوتر..

\_این یعنی اینکه آریا تلویزیون تماشا کردن

واسه تو مهم تر از حالِ بدِ منه!

زیر لب غر زد..

\_چه عجب یه چیزو درک کردی!

خنده ام گرفت ولی چیزی نگفتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

در هر حال که اشتباه حدس زده بود!

نگاهی به انگشتای ظریف و کوچولوش کردم  
و سرمو بالا گرفتم..

کمی سمت متمایل شده بود..

ولی همچنان رنجور بود و بیحال!

\_ عزیزم وقتی آدم از چیزی ناراحته

یا گریه میکنه تا خالی شه،

یا با یکی در دودل میکنه...

ولی این رفتار غد و پر خاشگر تو اصلا بین راه حلا  
نیست!

دوباره که نگاش کردم چشماش کمی نمناک بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



یهو چونه اش لرزید و سرش تندی گذاشت رو سینه  
ام..

لبخندی به کارای بچگونه اش که همراه با سادگی بود  
زد..

این دختر محشر بود!  
دستمو رو کمرش گذاشتم..  
چن دقیقه تو بغلم میلرزید ولی همون چن دقیقه بود..  
در حالیکه لباسو روی هم فشار میداد گفت:

\_ خوب نشدم!

ناخواسته خندیدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhaste\_romannn

سرمو خم کردم و نگاهی به پیرهن خیسم کردم..

\_این همه جوابگو نبود؟

یهو لباسو گاز گدفت و شرمنده نگام کرد..

\_وای خیشش کردم..

\_منظورم به پیرهنم نبود منظورم به اشکات بود..

ولی اون همچنان گیر لباس بود..

\_خیلی خوشگله.. خرابش کردم..

ای خدا اون وسط فکر چی بووود!

دستامو با خنده و بی تاب کنار صورتش گذاشتم..

\_فدای سرت دیوونه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با تماس دستم کمی صورتش کج شد

و با چشای آرومتری نگام کرد..

ز مزمه کردم:

\_دوست داری باهام حرف بزنی؟

پشت سر هم تو چشم خیره شد و پلک زد..

نمیدونم چرا هیچ واکنشی نداشت جز نگا کردن..

شایدم سبک سنگین میکرد!

هوف شایدم فکر میکرد نتونم علاج داشته باشم  
واسش!

"به ما درد دل افشا کن  
مداوا کردنش با من..."

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 568"

\_من میرم بیرون تا راحت باشی!  
گریه هاتو تو تنهایی هم امتحان کن..  
ولی اگه بازم حالت خوب نشد  
من گوش شنوای خوبی دارم  
خواستی بیا حرف بزنیم، فعلا بیدارم..  
اینو گفتم و دستمو آروم رو دستش کشیدم  
و بلند شدم از اتاق رفتم بیرون..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

تا خودش نمیگفت چشه من چیکار میکردم؟

من رفتارم خوب نبود ولی راهیم نداشتم..

امروز دچار کلی حس های مختلف

در مقابل کیانا شده بودم..

تو جشن که فقط دنبالش بودم و از دست سامان خنگ

نه تنها پیداش نکردم بلکه این مکثم تو پیدا کردنش

باعث شد اونم عصبانی باشه..

من دیگه خواه ناخواه غرق تمام رفتارای کیانا بودم..

با وجود دیالوگایی که تو جشن باهم داشتیم

و شعری که براش خوندم ولی حس خالی بودن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چیزایی هر دومانو اذیت میکرد..

بعدش که از اونجا زدیم بیرون و من از چای خواستم

براش ساز بزنه و حداکثر سعیشو بکنه که رمانتیک  
باشه

تماما حواسم بهش بود!

ولی اشتباهی فهمیدم که داره با شهاب حرف میزنه

و این به مذاقم خوش نیومد و دلخور بودم..

هوف..

با اون صدای ظریف و دلبرش وقتی شعر خوند

تا حالم بهتر شه و سیگارو بندازم دور

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یه حسی تو وجودم اومد که بدجور کلافه ام کرد..  
تک تک چیزایی که تو شعر بود حس نیازو داشت..  
حتی ژستی که گرفته بود..  
شرمی که تو چشاش بود..  
ولی من این نیازو چطوری برطرف میکردم وقتی  
هیچ از احساسمون بهم نگفته بودیم؟  
حس من اشتیاق بود نه هوس!  
و همین کم نبود واسه کلافه شدن..  
تو ماشین هم هی دلم میخواست به حرفش بگیرم  
ولی همیشه کیانا موفق تر بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شاید بی تاب تر!

ولی ربط دادن شهاب.. اصلا خوب نبود!

الانم که تو مبهم ترین حالت ممکنش بود..

مشکل این بود که نمیتونستم امشب از این جلد

بیقرارم دریام

و مثل همیشه باهش گرم رفتار کنم..

چون عطش خواستن خودش و تنش

همچنان تو وجودم بود

و پس زدنش کار آسونی نبود..

و انگار کیانا قصد کرده بود سخت تر شم کنه..!!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_آریا..

"انگاری تن صدایت  
برای نام من ساخته شده است!  
زمانی که صدایم میزنی ؛  
تک تک واژه ها برایم دلبری میکنند.."

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 569"

اونقدر تو فکر بودم که متوجه حضورش

اونم به این نزدیکی نشده بودم..

با صدای نازش سرمو برگردوندم و با دیدنش

لبخندی ناخواسته رو لبم اومد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

این دختر زیادی بامزه بود

و اصلا شباهتی به یه دختر ۲۳ ساله نداشت...!

مثل بچه ها پتوشو تو دستش مچاله کرده بودو

با لبای غنچه شده و حالتی که دقیقا مثل یه بچه کوچولو

غد و لوس داشت گفت:

\_نیومدم حرف بزنم،

اتاق ترسناک شده و نمیتونم اونجا بخوابم خوف میکنم..

امشبو پیشت میخوابم یعنی بهت افتخار میدم!

ولی اگه اذیتم کنی نیمونما، میرم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نتونستم جلوی خودمو بگیرم و خندیدم..

خودمو کمی کنار کشیدم و دستامو براش باز کردم..

\_بیا بغل عمو..

با همون تخیسی کنار لباسشو که گرفته بود

آروم کشید و سر تگون داد..

با یه حرکت خودشو انداخت کنارم..

همچنان اخم داشت و قیافه اش درهم بود..

سرمو کج کردم و به نیم رخش خیره شدم که گفت:

\_گفتم اذیتم کنی میرما!

لبخندی زدم کنار گوشش لب زدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_اولا که اونی که مدام اذیت میکنه تویی!

من الان کاری کردم؟

دوما تو اگه نمیترسیدی از اتاق نمیزدی بیرون،

الان من چه اذیت کنم چه نکنم

مجبوری که بمونی!

چشاشو گرد کرد و گردنشو چرخوند..

\_عه اینطوریاس؟

برای اطمینان به حرفام سر تکون دادم..

\_اینطوریاس متاسفانه!

چشاشو ریز کرد و متفکر سرشو برگردوند..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بی توجه بهش خم شدم و پتوشو برداشتم و روش  
انداختم..

\_امشب هوا نسبت به قبل سرده..

پتو تو بر ندار!

\_خودم میدونم..

لبم کج شد..

این بچه دیگه زیادی با من لج کرده!

دست بردم تلویزیونو خاموش کنم که مانع شد..

\_بذار بمونه!

\_تو مگه خوابت نمی اومد؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_فعلا پریده..

عجب!

زدم یه شبکه دیگه که مستند بود..

\_ایی بزن یکی دیگه حیوانات نه..

نه نه! آهنگ نه!

ببین کدوم شبکه فیلم داره بذار همون بمونه..

آآ این خوبه..

با خنده نگاهش کردم..

یه سریالی که قسمت ۸ اش رو نشون میداد

و از سر و ته اش خبر نداشت..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

چرا براش جذاب بود خدا میدونست 😊

من نامحسوس خیره مونده بودم بهش..

و اون با اشتیاق به فیلمش..

نگاشو یک ثانیه هم برنداشته بود که یهو

سرش کمی عقب رفت و پلکاش پرید..

با تعجب به تغییر حالت یهویش نگا میکردم

که سرشو خیلی تابلو به دوروبر میچرخوند..

یهو بدون اینکه نگام کنه گفت:

\_عوض کن..

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanah](https://t.me/darkhaste_romanah)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 570"

\_دوساعته میگی همین بمونه حالا عوض کنم؟

\_نهههه چرت شد!

بزن یکی دیگه..

نه اصلا کلا خاموش کن!

چی میگفت؟!

خوشش میاد ولی یهو نظرش عوض میشه..

دیوونه دمدی مزاج من!

باشک سرمو برگردوندم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



با دیدن صحنه روبروم دوباره ناخواسته

با فکر خجالت کیانا لبخندی زدم..

دختر و پسر داشتن لب میرفتن..

البته که لب چه عرض کنم

یه جورایی تو حلق هم بودن..

با بدجنسی نگاه کنجکاو مو به تلویزیون دوختم..

\_ نه اتفاقا خوبه!

منم خوابم پرید همینو ببینیم..

\_ آریااا خاموشش کن دیگه..

\_ دارم نگا میکنم عه!!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و یه قیافه ای گرفتم که مثلاً این سریال  
مورد علاقمه 😂

وقتی کیانا دید هیچ تصمیمی برای خاموش کردن  
ندارم

یهو خودش خم شد و خاموشش کرد..

به زور خنده امو کنترل کردم..

\_کیانا؟ داشتم نگا میکردما..

\_تکرارشو ببین فردا، من میخوابم بخوابم..

\_اه..!

انگار حرصش گرفت..

\_چی؟؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اگه خیلی خوشت اومده من برم تو اتاق تو ادامه اشو  
بین..

از دستت در نره یه وختت!

\_آره، ای کاش میتونستی بری!

یهو بلند نچ نچ کرد..

\_اصلا حیا نمونده بین این جوونا!

حالا خودش جوون بی تاب تریم بودااا

ولی خب بازیشم خوب بلد بود!

با تاسف برام سر تکون داد..

به کانایه تکیه داده بود و من برای اینکه مشخص  
نباشه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

گوشیمو برداشتم و تو حالتی نگه داشتم تا بتونم

کیانارو هم ببینم که چیکار میکنه..!

بعد از اینکه روشو گرفته بود از من متفکر

دست به چونه اش زده بود و گه گاهی

لبای پر و خوشگلشو میبرد تو دهنشو به دندون  
میگرفت..

برای اینکه جلوی این کارشو بگیرم که بدجورم

کلافه ام میکرد و ناخودآگاه منو میکشید سمتش گفتم:

\_خب میبینی جنبه اشو نداری چرا نگا میکنی و

این همه درگیرش میشی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با چشای گرد شده برگشت: چی؟!

\_این فیلما دیگه..

بعد آرومتر ادامه دادم..

\_به رده سنی نیست که بعضیا باید جنبه اشو داشته باشن!

تا اینو گفتم خم شد یه چیزی پیدا کنه و بزنه تو سرم..

با خنده ادامه دادم..

\_اینجا چیزی پیدا نمیکنی، خودتو کنترل کن!

وقتی دید راست میگم و چیزی نمیتونه پیدا کنه

خم شد و خواست مثل همیشه با مشت جواب بده که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

از فرصت استفاده کردم و دستشو گرفتم و کشیدم سمت  
خودم..

با دهن باز بهم نگا میکرد..

با اشاره به قفسه سینه ام گفتم:

\_حالا هر چقدر میخوای حرصتو خالی کن فسقلی!

وقتی نتوانست چیزی بگه سرمو نزدیکش کردم

و بع چشای بیقرارش خیره شدم..

هر چقدر من تلاش میکردم که دور شم ازش

چشاش دل و دینم میبرد..

یه کاری میکرد که

نه کنترل نگامو داشته باشم نه دستام و نه زبونم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دستمو کنار صورتش گذاشتم و انگشتمو کنار لبش  
کشیدم..

زول زدم به چشاش و با اشاره به فیلم زمزمه کردم:

\_البته اگه بخوای،

اول میتونم درگیری ذهنیتو خالی کنم...!

"چه داری در نگاه خود  
که مستم میکنی هر دم...؟!  
تو الحق، المثنای  
شراب ناب شیرازی..."

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 571"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشاش هر لحظه گشادتر میشد و من همچنان  
تو حالت قبلیم مونده بودم و حتی با این فاصله  
مصمم ترم میشدم که کارو یکسره کنم..  
خودمونی ترش که یه لقمه چیش کنم  
این نق نقوی بامزه رو!  
به نظرم که حسابی تا به الان دلبریاشو کرده بودو  
حالا نوبت کار اساسی از طرف من بود..  
البته که من اشتباه میکردم  
و بیشتر از این قرار بود جون به لبم بیاد!  
چنان دستشو برداشت و عقب کشید که ماتم برد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_تو ادب نداری اصلاً؟!!

خنده ام گرفت..

رو شو به حالت قهر برگردوند..

\_چرا از ترس من سواستفاده میکنی؟!!

گناه دارم..! 😞

فقط نگاهش کردم..

این بچه اگه منو میخواست چطور میتونست

جلوی خودشو بگیره که من نمیتونستم؟

در واقع من گناه داشتم که جلوروم

این همه دلبریو میدیدم و دم نمیزدم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romanhn

پاهاشو تو خودش جمع کرد..

یه جوری رفتار کرد که انگار من باهاش حرف  
نزدَم 😂

چجوریم بحثو عوض میکرد..

اینم دلایلش خودش داستانیه!

دوباره داشت لباشو با استرس دندون میگرفت

ایندفعه دیگه صبرم تموم شد!

چشامو باز و بسته کردم..

غریدم:

\_نکن کیانا! نکن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چشاش اونقد گشاد شد که کم موند خنده ام بگیره..

بدون اینکه منتظر حرفی ازش بشم محکم دستشو  
گرفتم

و اینبار یه جوری کشیدمش سمت خودم

که قشنگ تو بغلم بیافته..

\_آ..چیکار داری میکنی؟!\_

\_هیچی نگو، دیر وقته میخوایم بخوابیم..

درسته خسته بودم و میخوام بخوابم

ولی دلیل بیشتر این حرفم برای این بود که دیگه

هیچیو بهونه نکنه و الکی دعوا نگیره!

سرشو که ناچار رو شونه ام گذاشت و آروم گرفت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

فهمیدم که دیگه نمیخواد ادا در بیاره..

ولی اشتباه میکردم!

تازه چشامو بسته بودم که صدام زد..

بلافاصله جواب دادم..

\_جونمم؟

سرشو از رو شونه ام برداشت..

تو همون حالت که نشسته بود یکم برگشت سمت

که بتونه ببینتم..

\_اینجا که برای فردا برنامه میریختی کجاست؟

\_چطور؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_خب سواله!

برای اینکه از نرفتن کاملاً پشیمون شه گفتم:

\_تو که نمیای منم با بچه ها برنامه اشو ریختم،

جنگل معروفه برلینه،

خیلی بزرگ و خوشگله،

یه چن تا جای تاریخی هم توش داره که ...

\_گرون والد؟!!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 572"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_گرون والد؟!!

یه تا ابروم بالا رفتم و پرسیدم: میشناسی؟!!

سوال خاصی پرسیدم ولی نمیدونم چرا

هول کرد و تند تند پلک زد و نگام کرد..

انگار داشت فکر میکرد که چه جوابی بده!

دیوانه بود این دختر 😊

\_نه بابا از کجا بشناسم?!!

فقط اسمشو شنیده بودم حدس زدم اون باشه!

\_اوم ولی چون تو خوست نمیداد دیگه اصرار نمیکنم  
بیای!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_آریا اگه میخوای پیام.. 😞

\_نهههه اصلا!

من کسیو مجبور به کاری که نمیخواد نمیکنم

مخصوصا اگه بفهمم بهشم خوش نمیگذره..

و برای چزندون بیشتر که شده ادامه دادم:

\_شاید اصلا برات کار پیش اومد بهتره که نیای

من با بچه ها میرم..

\_بچه ها؟ خیلی زیادین؟

یکم فکر کردم..

خب به هلن و کاملیا رفتار بدی نشون نداده بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی احساس میکردم از شون خوشش نیاد

پس گفتم: زیادم که نه..

سامان و هلن و ملودی و..

بلند گفت: آآ.. هلنم میاد؟

یه بشکن برا خودم زدم 😁 زدم تو خال!

\_آره،

اتفاقا من پیشنهادشو به سامان دادم که به اونم بگه..

یهو لباسو آویزون کرد و پتورو محکم کشید رو خودش..

هیچی نمیگفت این نشون میداد داره حرص میخوره..

وقتی سکوتش طولانی شد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



دیدم که اخماش بدجور رفته تو هم دلم نیومدو گفتم:

\_حالا شاید نیومد!

\_نه دیگههه چراا نیاد!!؟

تو گفتی که بیاد پس حتماا میاد!

خنده امو پنهون کردم..

پس حسودی میکرد!

خم شدم سمتش..

میتونستم بیشتر بدجنس باشم ولی نخواستم!

موهای صورتشو کنار زدم و آروم گفتم:

\_فسقل من این برنامه رو از اول

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

فقط برای دو تاملون ریخته بودم،

وقتی گفتم نمیای کلا کنسل شد!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 573"

کپ کرده برگشت..

یکم گذشت تا لبخند دندون نمایی زد..

ذوق کرده بود..

دلم ضعف رفت واسه قیافه شیرینش..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_پس بریم دیگه!

نگاه عمیقی بهش کردم..

\_مطمعنی؟!

\_از چی؟

\_که بریم؟ دوباره بهونه درنمیا ری که؟

با ناز چش ابرویی اومد..

\_نه خب،

یعنی چون خیلی دوست داری با من بری

منم قبول میکنم میام!

برعکس تصویری که میتونست داشته باشه خندیدم و  
گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_صددرصد همینطوره!

\_خب الان برنامه اتو بگو..

\_میخواستم ببینم چی میخوری که فردا صبح برم بگیرم..

\_برای چی؟

\_خب اگه گشنه ات شد تا نهار یه چیزی بخوریم..

\_خب چرا بخوری؟ من درست میکنم!

\_چی؟

\_یه مدل کلوچه بلام،

یه دونه اشم کافیه برای رفع گشنگی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خیلیم شیرینی و خوشمزه میشه!

یکم فکر کردم..

پیشنهاد بدی نبود!

سر تکون دادم..

\_باشه پس وسایلتو صبح بهم بگو

کنار وسایل دیگه بگیرم..

\_نهار پس؟

\_ساندویچ درست میکنیم

و قبل از اینکه سوال دیگه ای بپرسه گفتم:

\_الان بخوابیم بقیه برنامه هارو فردا بچینیم باشه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_عه چرا؟\_

\_خب فسقل خوابم میاد خسته ام..\_

\_فدات شم ببخشید..\_

یهو دهن هردومون از چیزی که گفت باز موند..

ای جانم 😊

از باز و بسته شدن دهنش فهمیدم که

میخواه یه چیزی پیدا کنه بگه برای رفع و رجوع

ولی حیفم اومد تکذیب کنه چون میدونستم

این حرفو از سرِ مهربونیش زده..

پس خم شدم و شقیقه اشو بوسیدم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_خدانکنه عزیزم، حالا بخواب،

صبح باید زود بیدار شیم..

آروم گفت:چشم..

سرشو گذاشت رو شونه ام و بعد نفس عمیق خوابید..

دیوانه!

خم شدم پتومونو درست کردم و کشیدم رومون..

نگاهی به صورتش و چشای بسته اش کردم..

لبخند محوی داشت...

منم با لبخندی چشامو بستم..

"من از قلب تو یک گوشه،

برای خلوتم خواهم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من از تکرار با تو بودن ،  
فقط بودن میخوام

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 574"

صبح هم کسی که زودتر بیدار شده بود من بودم..

گردنم کمی گرفته بود تا حرکتش دادم

موهای کیانا اومد جلو دهنم..

کمی فاصله گرفتم و اینبار برعکس دیشب

عمیق تر رو چهره اش تمرکز کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



قبل هر چیز صدای نفسای عمیق و منظمش

دقیقا کنارم باعث شد حس خوب اون روز مو بگیرم..

چن وقتی بود که به این فکر میکردم که

من بیشتر از همه چیز جذب چیه کیانا شدم؟

قیافه اش؟ اخلاقش؟

چی بود که این همه منو بی تاب کرد

و مرکز توجه ام شد کیانا؟

هر چی که بود نمیداشت همین الانشم چشم ازش  
بگیرم..

"به تو که می رسم ، مکث می کنم !  
انگار در زیباییات چیزی جا گذاشته ام !  
مثلاً در صدايت آرامش ...

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یا در چشم‌هایت زندگی ..."

فعلاً زود بود برای بیدار شدنش

برای همین سرشو آرام از شونه ام برداشتم

و رو کوسن گذاشتم و پتوشو کشیدم..

بعد نگاهی بهش سمت اتاقم رفتم لباس بردارم..

که دیدم کاغذای کوچیک رو زمین ریخته..

چن تاشو برداشتم..

بعضیاشونو ضربدر زده بود و بعضیاشونو تیک  
تایید..

همشونم یه طرف ریخته بود و یادش رفته بوده جمع  
کنه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یاد بچگیامون افتادم...

وقتی جواب چیز یو نمیدونستیم و میخواستیم

شانسمونو امتحان کنیم تو کاغذا از اینا میزدیم..

درست یا غلط خیلی از این کارا کرده بودیم..

حالا کیانا تو جواب چی مونده بود؟!

دیشب که حالش خوب نبود برای این کارا

ولی خب انگار مهم بوده که اینو هم امتحان کرده!

وقتی چیزی به ذهنم نرسید بیخیالش شدم

و برگشتم لباسامو بردارم..

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 575"

بعد از دوش سریع لباسامو تتم کردم تا برم

صبحونه درست کنم..

دستی هم به مو هام کشیدم و رفتم بیرون..

با دیدن کیانا که خمیازه میکشید

و دست تو مو هاش پریشونش میکرد

ناخوداگاه لبخندی زدم..

حین همین کارش غر میزد:

\_با کدوم عقلی من رفتم مو هامو فر کردم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اگه میدونستم این همه دردسر داره عمرا

همچین گوهی میخوردم..

دوساعت باید مثل چی بشینم شونه اشون کنم..

آدم برای تنوع چه کارا نمیکنه..

تکیه دادم به مبل..

\_عوضش بهت میاد!

با دیدنم دقیقا روبه روش خشکش زد..

\_آریااا فقط منو میترسونی..!

خب اعلام حضور کن..!

\_چرا ترس؟! کار خاصی نمیکردی که..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_خب نمیکردم ولی شاید میکردم..!

تو نباید یهو بیای که!

\_چیکار میکردی؟

\_الان نمیدونم، ولی هر کاری..

\_چه کاری؟

\_اَهه آریا هر کاری ممکن بود بکنم..

\_خب منم میپرسم چه کاری؟

\_چمیدونم.. وای..خب..

چون فکر میکردم اتهام،

هر کاری که تو تتهاییم میکنم و میتونستم بکنم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سرمو با شیطننت سمتش گرفتم: چی مثلاً؟ 😜

نگاهی بهم کرد و بعد خیلی بامزه لباشو گاز گرفت..

\_توبه! چی مثلاً چیه؟

بلند زدم زیر خنده..

دوباره غر زد..

\_منم اسکولم هی دارم توضیح میدم..

لپشو گرفتم و کشیدم..

\_برو سرو صورتتو بشور بیا صبحونه بخوریم..

من رفتم سمت آشپزخونه..

با تکون سر باشه ای گفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ چرا بیدارم نکردی؟

جوابشو ندادم

ولی خب خیلی خوشگل بود تو خواب،

چطور دلم می اومد بیدارش کنم؟!

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 576"

\_ آره همینا که نوشتمه، دیر نیای!

\_ نه!

\_ آ.. راستی.. دستم کثیف شده گوشیمو میاری؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_یه کلوچه میخوای بدی اونوخت

همه کاراتو من باید بکنم..

چپ چپ نگام کرد که خندیدم..

رفتم تو سالن و گوشیشو از رو میز برداشتم و برگشتم

تو آشپزخونه..

دستاش آردی بود..

\_تو این وضعیت گوشیتو میخوای چیکار؟

کمی از دستای آردیشو تکون داد..

\_یه قسمت کلوچه یادم رفته.. تو اینستام هست..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خواست گوشيو بگيره كع مانع شدم:

\_نميخواد تو اين وضعيت گوشيتو بگيري،

بگو من نگا كنم..

\_نه آخه..

\_آخه ماخه نداره كيانا،

از دستت ليز بخوره بيافته سر منو ميخوري..

با لباي آويزون شده نگام كرد..

\_رمزتو بگو!

حس كردم آب دهنشو قورت داد.. 😐

\_باشه.. ۱.. ۳..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_کلی بگو دیگه!

\_اوم..۱۳۷۰

قبل زدن رمز چن لحظه انگشتمو دور نگه داشتم..

چه جالب! تاریخ تولد من!

خب اتفاقی بود..!

رمزشو زدم

ولی همچنان داشتم به اینکه چطور اتفاقی شده بود که

رمزش با تاریخ تولد من یکیه فکر میکردم که  
تلگرامش باز شد..

انگار آخرین برنامه ای که توش بوده

تلگرام بوده و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

از اون خارج نشده و همونجوری گوشیه قفل کرده..

البته که این جای تعجب نداشت،

چیزی که باعث شد چن ثانیه میخ گوشیه بمونم

عکس زمینه چت تلگرامش بود..

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 577"

از زبان کیانا:

وقتی دیدم بی هیچ دلیلی زول زده به گوشیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

استرس گرفتم..

نکنه رفته بود تو گالریم تمام عکاشو دیده بود؟

یا پیام؟

اگه پیامی دیشب فرناز و میدید بدبخت میشدم..

همش فحشش داده بودم!

وای خدایا!!!

تند و با صدای کمی بلند گفتم:

\_آریااا چیکار میکنی؟ خمیر خشک شد..

سرشو بالا گرفت و برای چن ثانیه گنگ تو چشم

زول زد ولی سریع به خودش اومد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_گفتی چیکار کنم؟

\_برو تو اینستام،

بخش پستای سیو شده..

پوشه پوشه کردمشون..

قسمت آشپزی..

اونجا که رفتی بیار نشون بدم کدومه!

سری تکنون داد و یکم بعد اومد کنارم و ایستاد..

همون صفحه رو باز کرده بود..

\_برو پایین..دومیو بزن..آ..همونه..

باز کن ببینم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با دقت فیلم درست کردندشو دیدم..

یه بار درست کرده بودما ولی جزئیاتش یادم نبود..

حین نگا کردن برای خودم و آریا توضیح میدادم..

\_من فکر میکردم قبل قاطی کردن چیزی

به خمیر باید خشک نگهش دارم

ولی اینجوری نبوده..

اگه کوچولو کوچولوش کنم و شکر قاطی کنم..

اوم.. آره دیگه.. تا اونموقع تو هم میای

کنجدو اضافه میکنیم میذاریم تو فر..

راستی فکر کنم تو کنجد دوست داشتی دیگه نه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بعد این سوالم برگشتم نگاش کردم که

دیدم میخ شده رو صورتم..

با تعجب صداش زدم..

\_آریا..

نگاه عمیقشو از صورتم برداشت..

\_حواست به من هست؟

میگم کنجد دوست داری؟

یه وخت نریزم بعد بگی خوشت نمی اومد!

حالا انگار کنجد حاضر بود 😂

دوباره نگاهی بهم کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



انگار از وقتی گوشیه آورده بود خیره به نیم رخ  
مونده بود..

والای نمیدونه من خجالتییم!

\_دوست داری؟

سر تکون داد..

\_آره دوست دارم!

لبخندی زدم..

\_خب باشه،

اول اینترنت گوشیمو ببند که حروم نشه،

بعد بذارش همونجا رو میز که لازم شد برش دارم،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

زودترم برو بقیه وسایلو بگیر که دیر نکنیم..  
چشاشو ریز کرد و تو همون حالت صدام زد..  
\_کیانا..یه سوال؟

یهو قلبم اومد تو دهنم..

\_ج..جان؟

سرشو کلافه به طرفین تکون داد..

\_هیچی، بیخیال!

گوشیمو گذاشت رو میز و برگشت..

بعد گفتن فعلا سریع از آشپزخونه زد بیرون..

آب تو دهنمو قورت دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چی میخواست بیرسه؟

کم موند دلشوره بیافته به جونم ولی با فکر نقشه ام

نیشم شل شد و چرخیدم..

\_جوووووون  

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 578"

یه نگاه به کوله پشتیم کردم..

آوردنی فکر میکردم بی استفاده بمونه ها

ولی خب یه درصد احتمال دادم که آریا منو ببره

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گرون والد..

با صدای در اتاق تو جام پریدم..

از دست تو آریا!

\_نمیای؟

\_چرا..او مدم..

رفتم سمت در و دستگیره رو کشیدم و رفتم بیرون..

یه دور چرخید و خوشحال از تموم شدنم بود که یهو

قیافه اش درهم شد..

به اشاره به لباسام گفت:

\_با اینا میخوای بیای؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کتمو تو دستم تکونی دادم..

\_نه اینم هست..

نزدیک شد و گفت: بیوش..

\_چی؟

\_بیوشش

با گنجی کت چرمو روش پوشیدم..

یه نگاه کلی کرد بعد دست انداخت تا زیپشو ببندد..

دهنم اندازه گاو باز شد..

ولی نتونستم چیزی بیرسم

تا اینکه تا حدی که خفه بشم زیپو کشید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خودشم کلی خوشتیپ شده بود..

من بمیرم واسه قد و قواره اش 😍

خدا هیچی واسه این جیگر کم نداشته بود که 🙈

"وقتی خدا میخواست تو را بسازد ،  
چه حال خوشی داشت ...  
چه حوصله ای ..."

زیر لب گفت:

\_اینجوری دیده نمیشه..

دست انداختم و زیپو کامل کشیدم پایین..

\_چیکار میکنی آریا؟ خفه شدم!

بدون اینکه جوابی بده با اخم ولی با لحن خونسردی

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

گفت: این لباس اصلاً خوب نیست!

برو عوض کن..

\_وا چرا؟

یه نگاه زیر زیر کی به لختی شکم کرد..

شونه ای بالا انداخت..

\_برا خودت می‌گم، سردت میشه!

سرمو کج کردم و فقط نگاهش کردم..

چن ثانیه هیچی نگفت بعد یهو منو هل داد سمت اتاق..

\_برو یه چیزی دیگه بپوش..

به زور خودمو نگه میداشتم ولی همچنان به اجبار منو میکشید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_آریاا من لباس زیادی ندارم اینجا..

\_برو یه چیزی پیدا میکنی..یا لا..

مثلا به اجبار و تاسف وارد اتاق شدم

ولی خب مطمئن بودم نمیذاره با این لباس برم..

لبخندی زدم و رفتم سراغ لباس اصلی که باید  
میپوشیدم..

این دفعه که هوش از سرت میپروم آریا جونم!

دوباره با صدای منو ترسوند..

\_یه لباس اضافی هم بردار..

\_باشهههه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh



موهامو گرفتم و محکم بالا سرم دم اسبی بستم..

آرایشمو بیشتر کردم و رژ پررنگی زدم..

لبخندی رو لبم نشوندم و آروم در اتاقو باز کردم و  
پریدم تو سالن..

تا نگاهی سمتم برگشت خنده ریزی کردم و یه دور  
کامل چرخیدم..

\_حالا چطورم!؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 579"

از پایین به بالا نگام کرد و در آخر

در بالا چشاش متوقف شد 😁

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

میخواست عادی رفتار کنه ولی نمیتونست..

\_خوبه! بهتره از قبلی..

خب دیگه بریم دیر شد..

همینجوری برگشت بره که خندیدم..

\_آریا کوله ات موند!

نگاه سرسری بهم کرد و خم شد و کوله اشو برداشت..

منم عینکمو زدم و افتادم دنبالش..

داشتم به رفتاراش فکر میکردم..

بعد از این همه سال دوری از ایران

بازم رگه ایرانی داشت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romanhn

و مثل مردای ایرانی غیرتی بود!

فدای غیرتشششش بشم..

واقعا کمتر آدمی اینجوری بودااا!

مثلا سامان خیلی پسر بی بخاری به نظر می اومد..

با فکر سامان یهو کرم ریخت و گفتم:

\_ کاش به سامانم میگفتی بیاد..

یهو چنان گردنشو چرخوند و مثل هیولا نگام کرد

که جیش کردم تو شلوارم..

خواست جوابمو بده که..

\_ هااای من اومدم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

من و آریا کم موند شاخ در بیاریم..

از کجا پیداش شده بود 😂

آریا خیلی بد نگاش کرد ولی برگشت و بدتر به من  
نگا کرد و غرید:

\_فرما، اینم از سامان..

تو نمیدونی اسم این نحسو هر موقع بیاری پیداش  
میشه؟

بعدم حرصی تر از جلو در کنار رفت..

\_منم میرم ماشینو از پارکینگ در بیارم..

و رفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نگاه ترسیده امو از آریا گرفتم و به سامان دوختم که

دیدم برق گرفتتش..

اونقد میخ شده نگام میکرد که ترسیدمو دستمو رو  
شونه اش

گذاشتم و تکونش دادم..

\_یا خدا..چیشدی تو؟

بعد از تکون دادنش چن ثانیه گذشت که به خودش بیاد

ولی تا به خودش اومد لباسو خیلی بامزه دندون  
گرفت...

\_چه جیگری شدی تو!

ناخودآگاه نیشم شل شد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دوباره گفت: چیکار کردی شیطون؟ 😬

با خنده گفتم:

\_کار خاصی نکردم.. فقط موهامو از بالا بستم..

\_خیلی خوب شدی..

بی نظیبیری!

این آریا همیشه خر شانس بوده و هست!

به آریا چه ربطی داشت این وسط؟

\_لطف داری ولی من..

پرید تو حرفم..

\_لطف مطف ندارم،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اینارو ول کن..

من سینگلم،

پایه ای یه مدتو.. اوم.. باهم باشیم؟

با تعجب نگاش کردم..

\_ با هم باشیم؟ خوبی سامان؟

با خنده اضافه کردم..

\_ الان موهام اینجوری شده جذیم شدیا!

خیلی جدی نگام کردم..

\_ اصلا و ابداء،

من جذبت بودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با دیدن خوشگلی الانت بیشتر جذب شدم..!

کیانا جان..افتخار میدی؟

بلند بلند خندیدم..

ای خدا!

حوصله شعر نداشتم ولی ضایعش نکردم..

ضربه آرومی به شونه اش زدم..

زیر لب گفتم: دیوونه..

دوباره با اصرار گفت:

\_منتظرم خوشگلم!

عههههه فقط آریا باید به من بگه خوشگلم 😞

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_به جون خودم و خودت دلمو بردی!

ناباور و کشیده گفتم: سامااااان

\_جونِ سامان؟

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 580"

یهو استرس گرفتم..

حس میکردم آریا اگه اینارو به شوخی هم بگیره

و بشنوه بازم خوب نیست!

برای همین لبخندی هولی زدم و گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ الان دادش بلند میشه، بیا بریم..

خداروشکر هیچی نگفت و با هم رفتیم بیرون..

تو کوچه و روبروز ساختمون منتظرش بودیم

که جلو پامون ترمز کرد..

عینکشو درآورد و چپکی کمی با غیض نگامون کرد..

\_ بیایید بشینید، دیره..

مام که ترسیده سریع رفتیم نشستیم..

من در عقبو باز کردم و سامان جلو نشست..

تا حرکت کردیم سامان نگاهی به اخمای

درهم آریا که حتی با وجود عینک زدن هم معلوم بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کرد و رو به من گفت:

\_ کیانا بنظرت آریا با من بد رفتار نمیکنه؟!!

خنده ام گرفت ولی هیچی نگفتم..

دوباره گفت:

\_ فکر کنم پریوده، نظرت؟!!

چشام گرد شد..

آریا سرشو برگردوند سمتش ولی چیزی نگفت..

من:بیخیال دیگه..!

برای اینکه جو سنگین تر از اون نشه و آریا

دست برداره از عنق بازیش خم شدم و دست

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بردم یه آهنگ باز کنم..

ولی از شانس من با اولین ترانه ای که پخش

شد دلم گرفت و سرخورده

سرجام برگشتم و چشای غمگینمو به بیرون دوختم..

حالا زرتی باید این آهنگ پخش میشد..

سامان: عه تتل؟ توام تتلیته ای کیانا؟

خنده تلخی کردم..

\_نه ولی..

\_این آهنگش قشنگه!

نگاهمو سمتش برگردوندم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

عینکش هنوز به چشمش بود و حالتشو نمیتونستم

ببینم که همون لحظه عینکشو دراورد..

قبل از هر واکنش ما آهنگ شروع شد..

تمام لحظایی که تو تنهاییام با این آهنگ

به آریا فکر میکردم اومد جلوی چشمم..

تمام اشکایی که براش ریخته بودم..

تمام وقتایی که زول میزدم به عکسشو تا

وقتی خوابم نبره نگاش میکردم..

برای آریا هم فرستاده بودمش..

انگار اونم خوشش می اومد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آخه که چقدر حرفای دلم بود..!

با صدای غمگین تتلو منم چشامو باز و بسته کردم

تا احساساتی نشم و آبروم بره!

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 581"

"روبه راه نیست احوالم  
شبا بد روزا درگیر کارم  
حالم خوش نی تو منو کشتی  
پشت پنجره میشینم خنده این پشت نی  
اخماتو هم  
غصه ها کوهن  
انگار مجبورم که ازت دورم  
بی تو این شبها  
چقده شومن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چقدہ رفتارت تاثیر داره رو من"

یعنی احساس میکردم تتلو

متن آهنگشو از من گرفته و بعد خونده..

از بس که حرفای دلم بودن و آریا بیخبر از همه ی  
اینا!

این قسمت آهنگ قشنگ منو دیوونه میکرد..

"نه میتونم جلوت این بحث رو بازش کنم  
نه میتونم با غم تنهایی سازش کنم  
نه غرور اجازه میده که به تو خواهش کنم  
ولی من دلم پر میزنه موهاتو نوازش کنم"

ناخودآگاه زیر چشمی بهش نگا کردم و با تتلو خوندم..

"یه چیزی میگم بهت شاید بخندی بهم  
شاید اصلا چشات بازم ببندی بره

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یه چیزی میگم فقط در حد گله  
اذیت میشم بس که چشمات خوشگله"

"یه چیزی میگم یه چیزی میشنوی  
ما تو هر زمینه ای میکنیم پیش روی  
حالام که حرف دله حرفشو میشنویم  
تو میخوای بشکونی خب باشه میشکنیم"

نفسمو با ناراحتی بیرون فرستادم و به روبروم

خیره بودم که چشامون از آینه قفل هم شد..

نمیتونستم مستقیم زول بزنم به چشاش

ولی دلم پر میکشید ستمش..

لبای خشک شده امو به زور تگون دادم و خوندم:

"نه میتونم جلوت این بحث رو بازش کنم"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



نه ميتونم با غم تنهائي سازش كنم  
نه غرور اجازه ميده كه به تو خواهش كنم  
ولي من دلم پر ميزنه موهاتو نوازش كنم"

نه ميتونستم بحث عشقمو پيش بكشم

نه ديگه ميتونستم تنهائي ادامه بدم و غصه بخورم

و نه غرورم اجازه ميداد كه بهش چيزي بگم..!

همش گيج و منگ بودم..

آريا چرا آروم داشت ميخوند؟

اونم در حالي كه چشاش خيره به من بود؟

هوف..اون از درد عشق چي ميدونست؟!

"ما كه اين حرفارو نداريم  
تو چقدر ناز داري

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

ما شاه و بی بی بودیم چیکار سرباز داری؟  
ما که دلمونو پای هر چی دلت خواست دادیم  
پاس دادیم به اونی که بلد نی پاس کاری  
فقط بلدی که دل منو بشکنی  
اونی که گفتی واسشی حقشو بشنوی  
فقط میدونی که همچیمو عشقمی ولی نمیتونی که یه  
چیزو انقده کش ندی"

\_نه خدا وکیلی خیلی خوب بود اسم آهنگه چیه؟

ناخوداگاه هماهنگ با آریا جواب سامانو دادیم..

\_نوازش!

نگاه کوتاهی بهش کردم و سرمو انداختم پایین..

دوباره داشت همون آهنگ پخش میشد که مثل فشنگ

از جام پریدم و عوضش کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

سامان و آریا مات و مبهوت به هم نگا کردن

و بعد به من..

لبمو گاز گرفتم..

\_مزه آهنگ به یه بارشه دیگه..!

در واقع...

اگه دوباره پخش میشد نمیتونستم تضمین کنم که

زار نزنم باهاش!

آریا عوضش کرد..

هی.. واقعا هی.. چه سرنوشتی داشتم من! 😞

"سهم من از تو  
گلدانی است کوچک

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بر میز و خیالی دور...  
که گاه می آید و نمی رود"

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 582"

احساس کردم که رسیدیم قبل همه پیاده شدم  
و یه گوشه و ایسادم که آریا بدون توجه به ما  
پیاده شد و ریموت زدو رفت یه ور دیگه..

گیج سمت سامان برگشتم که..

\_خب دیگه من میرم..خدافظ..

فکم افتاد رو زمین از رفتار عجیبشون..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من که جایو نمیشناختم ولی ورودی یه جایی  
بودیم که اطرافش پر دار و درختا بود و آریا  
سمت اونجا میرفت ولی سامان دقیقا یه جایی  
برعکسش..  
چون احساس کردم سامان اشتباهی میره  
افتادم دنبالش..

اونقد تند میرفت که به زور بهش رسیدم و  
کتشو از پشت کشیدم تا وایسه..

\_سامان.. کجا میری؟ وایسا!

وایساد ولی برنگشت که رفتم روبه روش وایسادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ یعنی چی خب من دیگه رفتم خدا فظ؟

بعد عاقل اندر سفیهانه نگاش کردم..

\_ این وری میریم نه اونوری!

نگاهی بهم کرد و جدی گفت:

\_ نمیبینی رفتار شو؟

راضی نیست حرف بز نه ایگیری!

من اصلا نمیدونستم کجا میرین..

اومده بودم بهتون سر بزنم

وقتی دیدم دم درین گفتم یکم سر به سرتون

بذارم که مرتیکه خر مثل روانیا رفتار کرد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لبمو از حرفاش گاز گرفتم..

\_بخدا، شوخی نمیکنم! اصلا قاطی داره..

آدم نمیدونه چه مرگشه..!

وای 😂😏

البته به نظر منم همینجوری بود ولی خب بداخلاقیاشم

برای من نوش بود 🙈

تتد گفتم:

\_سامان اینجوری نگو که،

یکم تعادل نداره،

فکر میکنی فقط با تو اینجوری رفتار میکنه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من مثلاً مهمونشم دیگه..

دم به ديقه يه جوري باهام برخورد میکنه..

گاهها اخمو و بداخلاقه،

گاهها البته يعنى خيلى كم مهربون و خوش اخلاق..

ولى خب چه كنيم؟ ميسازيم ديگه!

\_بيشعوره باوو!

به خيال خودم كه خصومتارو از بين ميبرم گفتم:

\_آره خب، متاسفانه!

ميخواستم اضافه كنم كه حالا نرو

منو باهاش تنها نذار كه خدارو شكر نگفتم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



سامان پقی زد زیر خنده..

با تعجب نگاش کردم که..

\_پس که اینطور، من بیشعورم!!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 583"

با دهن باز و ترسیده برگشتم عقب..

چشاش خندون بود ولی یه نمه هم ترسناک شده بود..

چشامو مظلوم کردم و به حالت گوه خوردم

نگاش کردم که با تاسف سر تکون داد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بعد نگاهشو به سامان دوخت و با یه حرکت  
آنی زد رو شکمش..

\_ایکبیری و مرتیکه خرو ازت نشنیده میگیرم  
که بری رو عفت کلامت کار کنی،  
بعدشم الاغ من به تو گفتم نیا؟

البته که اگه بگم اونقدر پررویی که میای!  
حالا هم که مزاحم شدی خبرت بیا با هم بریم..  
سامان با کمری خم شده نگاهش کرد..

\_نه دروغ میگی میخوای بزنی!  
من نخودی خندیدم و آریا بدجور نگاهش کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

کمرشو صاف کرد و گفت:

\_نه نمیام، نهار ندارم که..!

\_یه چیزی پیدا میکنیم بدیم کوفت کنی،

فقطم فکر شکمشه! 😞

\_نه الکی میگین میخواین منو اونقد گرسنه

نگه دارین که بمیرم!

دیوونه بود 😂

آریا: به جهنم نیا!

خواست بره که اینبار من گفتم:

\_نه سامان،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ساندویچ اضافی آوردیم آگه بخوای بیای نهار هست..

سنگینی نگاه معنی دار آریارو حس کردم

ولی برنگشتم نگاهش کنم..

در واقع داشت میگف تو خفه!

\_نه انگار از ته دل دارین دعوت میکنین..!

یکم منتظر نگاهش کردیم که دستاشو تو هوا تکون داد

بعد داخل جیبش کرد و خندید..

\_وای الان یادم افتاد،

دیشب با سهیل رو مخ دوتا دختر کار کردیم

امروز ببریمشون نهار بیرون...

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بمونه برای بعد..

میدونستم خیلی دوست داشتین منم پیام..

ولی بمونه برا بعد..

آریا بلافاصله غر زد..

\_جون بکن دوساعته اینو بگو!

و چرخید رفت..

سرمو با خنده خاروند..

به سامان نگا کردم..

برای اینکه اصلا ناراحت نباشه گفتم:

\_کاش وقت داشتی می اومدی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_دارم..

\_پس آ..

\_انگار خیلی دوست داره دوتایی برین،

حتما برنامه داره برات 😜

سرمو انداختم پایین و با دستام بازی کردم..

\_نه، فکر نکنم..!

\_تو چی؟

\_من چی؟

\_برنامه داری؟

خندیدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شاید 😁

پس خوبه که نمیام، توام برو..

زیر زیرکی حواسش بهمون هست!

بی هوا خواستم برگردم و نگاش کنم که

دستم گرفت و گفت:

برنگرد،

میخوای یکم دم رفتن حرصش بدم برم؟

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 584"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

گیج پلک زدم..

\_همین اولش عمل کرد،

کلافه داره به دستامون نگا میکنه..

خنده ام گرفت..

پشت سرمو نمیدیدم که ببینم واقعا واکنش آریا چیه؟

\_حالا خودتو لوس کن برام..

با تعجب گفتم: چی؟

\_لوس کن خودتو،

یه جوری که از پشت معلوم باشه.

آب تو دهنمو قورت دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



هیجان داشتم برایش..

بدم نمی اومد ببینم آریا چیکار میکنه..

البته اگه کاری میکرد!!

پس سرمو کج کردم جوری که موهام از

پشت تکون بخورن..

و با عشوه قهقهه زدم..

خدا خودش بخیر کنه! 😊

و چن ثانیه بعد سامان با خنده نمکینی لپمو

گرفت و فشاری داد..

با خنده مصنوعی گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_الان جرعت ندارم نگاش کنم

ولی با کار آخرم فکر کنم بپره روم،

در حد پاره شدن بزنتم..

لبمو با هیجان دندون گرفتم و منتظر کارش شدم..

بدون اینکه به پشت سرش نگا کنه

آروم آروم جلو اومد و سرشو نزدیک گونه ام

کرد ببوسه که چشامو محکم بستم از ترس..

صورتشو نزدیک صورتم احساس کردم

ولی لباش بهم نخورد..

با ترس یه چشمو تا نیمه باز کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تا پیام و بفهمم چرا سامان صورتمو نبوسید

یهو احساس کردم رو هوام..

\_دوساعته چرا وایسادی ور ور میکنی برو دیگه؟

\_آره آره رفتم..فعلا کیانا

و با شیطننت به من نگا کرد..

واای این چه آدمی بووود!

خودشو خلاص کرد من موندم..

وقتی متوجه موقعیتم شدم اینبار جیغ زدم..

\_آریااااا

دستشو دور شکم حلقه کرده بود و مثل بچه ای که

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کار بدی کردع باشه منو داشت میبرد و هیچ جوره  
به جیغ و دادم توجه نمیکرد..

نمیدونم چقد گذشت و چقد صداش زدم و توجه نکرد  
ولی وقتی دوروبرمون آدم زیاد شد و بربر  
که نگامون کردن محکم گذاشتتم رو زمین که کمرم  
کج شده موند..

آخ آرومی گفتم و سرمو بالا گرفتم یه چن تا  
فحش درست و درمون بهش بدم که با نگاهش

کلا خفه خون گرفتم و مظلوم تر از قبل

تو چشاش خیره شدم تا دلش به رحم بیاد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و کاریم نداشته باشه..

ولی حس درونیم میگفت زهی خیال باطل،

تو جز به فنا رفتگانی!

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 585"

وقتی دیدم فقط نگام میکنه و هیچی نمیگه

نیشمو شل کردم..

اینبار چشاش ریز شد و سرشو آورد جلو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به نسبت سر من عقب رفت..

دستش نشست رو یه طرفم و پوستمو زیر انگشتاش  
فشاری داد..

گر گرفتم و بیحال تو چشاش خیره شدم..

\_اینجوری نخند که!

قشنگ صداتو بنداز رو سرت،

پیش اون چجوری میخندی پیش منم بخند!

یا حسین!

لبمو خیس کردم و آروم گفتم:

\_الان حسش نیست..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_چجوری پیش اون حسش بود؟!\_

از کلماتش حرص مییارید برای همین

مستقیم تو چشاش خیره شدم و گفتم:

\_آریا اون اسم داره ها،

اسمش سامانه و بهترین دوستته!

چه دایلی داره اینجوری در موردش حرفی میزنی؟

هنوز از دهنم سوالم خارج نشده بود که دستمو

محکم گرفت و کشید سمت خودش..

با تعجب نگاهش کردم..

\_چیشد؟\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اینجوری در موردش حرف زدیم ناراحتت میکنه؟

با کف دست زدم رو پیشونیم..

باز شروع کرد!

\_باز رفتیم رو دور ۲۰ سوالی دیگه؟

برخلاف تصورم لبخند محوی زد..

یهو سرشو آورد نزدیک..

ترسیده گردنمو بی حرکت نگه داشتم..

لباشو نزدیک گودی گردنم نگه داشت..

\_میدونستی؟

چشامو با خوف به اطراف دوختم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_چیو؟

\_من خون آشامم؟

ای خدا!

آریا منو میکشت با این حرفا

و حرکات غیر قابل پیش بینی اش...!

هیچی نتونستم بگم..

صدای بمش کنار گوشم به بدنم لرزه انداخت..

نه از ترس و نه از هیجان و فقط فقط از عشق!

\_محض اطلاعات اصلانم خون آشام مهربونی نیستم،

از این خون آشامای گرسنه و کله خرابم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

یه وسوسه میشه جرقه واسم که همچیو بزnm بهم،

میدونی..ذاتِ خون آشاما بی رحم و سرکشه!

بدجورم خودخواهن..!

میفهمی چی میگم فسقل؟

نمیتونن چیزی که برای خودشونه رو تقسیم کنن!

فشاری به انگشتام که تو دستای مردونه اش

گم بود داد که قلبم ریخت..

حرارت نفساش بدجور از خود بیخودم کرده بود..

\_منم اصلا مهم نیست کجام، کیم، کی جلومه،

فقط میخوام خونِ برا من باشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من همینجوریش همچو دوبرابر حس میکنم،  
پس بیشتر وسوسه ام نکن که کنترلمو از دست بدم..  
برای هیچکدوممون خوب نیست عزیزم!

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 586"

این لحن.. این حرفا..

نمیدونم داشت آتیش درونشو یه جوری آروم میکرد،

یا بهم هشدار میداد،

یا میخواست ابهتشو نشون بده تا من کوتاه بیام

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی هر چی که بود..

بدجور درگیرش کرده بود که بیشتر از این

نتونسته بود تو دلش نگه داره

و نا علاج به حرف اومده بود!

با انگشت چن تار از موهامو گرفت و رو گردنم کشید..

\_همین الانشم میتونم،

ذره ذره خونو از گردنت بمکم..!

نفسم تو سینه حبس شده بود..

دستام از صدا و لحن لعنتیش مثل یخ شده بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

میخواست چو نشون بده؟ چی بگه؟

میخواد بگه تا چه اندازه بیقراره؟

یا منو تا آخرین حد بیقرار کنه؟

موهامو رها کرد و کمی فاصله گرفت..

\_ولی شانس آوردی،

من جز خون آشامای بد ذات نیستم!

راه فرار و نشونت میدم تونستی فرار کنی

دیگه دنبالت نمیگردم..!

بالب کج شده و نگاه معنی دار از اون فاصله

زول زد به چشم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_هوم؟

فرصت حرف زدن هم بهت میدم!

اینبار نوبت من بود..

منم کم صبر نکرده بودم!

منم کم ساکت نبودم!

هضم حرفاش برام سخت بود،

ولی میدونستم با هدفای مختلف همچین حرفایو میزد!

نمیخواستم علنا اعتراف به عشقی کنم که

طرف مقابلم تمام لحظاتشو میخواست با

رندی جلو بره..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با فکر چیزی این من بودم که لبم کج شد..

\_میدونستی؟

با خنده دستشو تو موهاش کرد..

\_چیو؟

\_من جادوگرم؟

تا بیاد چیزی بگه با کمی عشوه و چشای که سعی میکنم

کشیده و بی احساس باشن گفتم:

\_خون آشاما هر چقدر قوی و سرکش باشن

جلوی جادوگرا ضعیفن،

بد ضعیفن،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

در جریانی که؟!!

بلافاصله بعد از شنیدن حرفام سرشو عقب برد و قهقهه زد..

\_چه به موقع استفاده اش کردی!

لبخند بدجنسی زدم..

\_به روش خودت جواب دادم و میپایر (خون آشام)..

با حرکات تند دستی رو چونه و پشت گوشش کشید..

منتظر حرفی ازش بودم ولی هیچی نمیگفت..

برای همین خودم به حرف او مدم..

\_انگار فهمیدن اینکه مقابلم ضعیفی بدجور اذیت کرد!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



سرشو برگردوند و با نگاه عمیقی به چشام زمزمه کرد:

\_ معلومه که یه خون آشام جلوی چشای یه جادوگر ضعیفه!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 587"

هُری دلم ریخت و ناباور نگاش کردم..

لحن و نگاه شیفته اش به چشامو چیکار کنم؟ 🙈

ولی نباید خودمو میباختم..

\_ خوبه میدونستیدو دوساعته اینجا خون خون میکردی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بی صدا خندید..

\_اونموقع یادم نبود جادوگری!

با قیافه حق به جانبی گفتم:

\_بازم خیلی چیزا از این جادوگرِ قهار نمیدونی..!

خندید و چرخید بره که جلوشو گرفتم و با اخم گفتم:

\_کجا؟ چرا در میری؟

خوب اَلدورم اَلدورم میکردی،

حالا بمون من میخوام بترسونمت!

با لبخند خبیثی برگشت و تیز نگام کرد..

صداشو آروم کرد و کمی اغوا کننده گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_اونقدرم قوی نیستی که بتونی جلوی

گاز گرفتن گردنتو بگیری شیطونک!

آخ که چقدر عجیب غریب حرف میزد امروز..

عزیزم.. فسقل و حالا شیطونک!

من زیادی جوگیر بودم

یا از اون زیاد عجیب بود این مدل حرف زدن؟!!

دماغمو کشید..

\_دیدی ترسیدی؟

ولی من فهمیدم ابهتتم زیاده، کوتاه بیا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دوباره خواست بره که حس تحقیر شدن بهم دست داد 😂

از پشت دستمو دراز کردم تا برش گردونم

که با کارش ترسیده سر جام مثل ماست وایسادم..

دقیقا مثل یه خون آشام که دندوناشو تیز کرده

و چشاش بی رحمه سرشو چرخوند

و با غرشی حمله کرد سمت گردنم..

واقعا ترسیده بودم!

انتظار نداشتم اونطوری کنه و اون قیافه رو ازش ببینم..

آروم دستمو رو لباسش گذاشتم که عقب بکشه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با دیدن قیافه کاملاً متفاوت و مهربانش

با سستی پلک زدم..

سرشو از گردنم دور کرد و دوباره اومد جلوتر..

فکر کردم دوباره جنی شه که اینبار رو گونه ام

بوسه ای زد و عقب رفت..

\_جادوگر جون همچنان کوتاه نمیای؟

اینو گفت و جلوتر از من راه افتاد..

ولی اون خیلی چیزا گفته بود..

من چیزی در جوابش بهش نگفته بودم!

اون خودشو خالی کرده بود، من چی؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

پس عزمو جزم کردم و با چند قدم خودمو بهش  
رسوندم

و نگهش داشتم..

سرشو کمی کج کرد و منتظر نگام کرد که آروم گفتم:

\_من بدترین نوع جادوگرم!

لازم نیست ازم بترسی،

من مثل خون آشاما وسوسه نمیشم،

جاییو بهم نمیزنم،

حتی من، خودخواهم نیستم!

من زیاد جادو و افسون کردن بلد نیستم،

فکر کنم فقط اسمم بد در رفته!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من اونقد جادوگر مهربونیم که دلم نمیاد یه خون آشام

گرسنه بمونه و اجازه میدم خون منو بمکه!

ذره ذره وجودمو بگیره ولی خودش، چیزیش نشه!

من درد بکشم..

از بین برم..

تموم شم و برم..

ولی کسی چیزیش نشه!

از بدترین نوع جادوگرام..!

چون من،

به خودم رحم نمیکنم، من از خودم میگذرم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تو ام میتونی...!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 588"

\_یه لحظه و ایساااا..

نگام کرد..

\_چیشد؟

\_اینجا قشنگه، چن تا عکس بگیرم..

سر تکون داد و تکیه داد به نرده های چوبی

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



و منتظر شد تا من عکس بگیرم..

چن تا عکس حرفه ای گرفتم 😁 و

دوربین گوشیو رو خودم تنظیم کردم..

چن تا عکس از خودم گرفته بودم که

برگشتم سمتش..

سرش پایین بود و غرق فکر..

نزدیکش شدم و با یکم شرم صداش زدم..

\_آریا..

با صدام سرشو بالا گرفت..

\_جان؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لبامو جمع کردم و زمزمه کردم:

\_ حرفام ناراحتت کرده؟

بلافاصله لبخند کوچیکی زد..

\_ نه عزیزم، چه ناراحتی؟

چی گفתי که ناراحت بشم؟

یکم ذهنمو مشغول شد فقط!



بمیرم واسه اون لحن حرف زدنت

\_ مشغول حرفام؟

پلکی زد و همچنان متفکر هومی گفت..

آخه اون حرفا چی بود گفתי کیانای احمق!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

الانم هر جوری بخوای درستش کنی نمیتونی..!

خب اگه حرف نرنی نمیگن که لالی!

وای مخصوص آخراش..!

تو ام میتونی 😐

الان نمیگه چیو میتونم؟ 😐

سرمو با گيجی خاروندم و گفتم:

\_زیاد جدی نگیر آریا،

یکم چرت و پرت گفتم!

همین الانشم یادم نیست چی گفتم!

بیا از الان بیخیال اون کدورت خوش بگذرونیم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

تک خنده ای کرد..

\_چه کدورتی دختر؟!\_


\_هر چی..!\_

\_بعدم اومدیم خوش بگذرونیم دیگه..

نیشمو شل کردم..

دیگه چیزی نگفت و فقط نگام کرد..

دوباره با یکم خجالت پرسیدم..

\_باهم عکس بگیریم؟ \_

\_بلههه!\_

بعدم با لبخند با دستش به کنارش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اشاره کرد که برم اونجا و ایسم 😍 😁

با ذوق و بچگونه دویدم رفتم کنارش و ایسادم..

چن تا عکس گرفتم بعد من زاویه رو تغییر

دادم و رفتم پله های پایین تر ازش و ایسادم

بعد پله های بالاتر ازش..

هیچی نمیگفت و به کارام میخندید..

هی تو عکسا شکلک در میاوردم..

نصفه خم میشدم..

خلاصه با کلی ادا عکس گرفتم..

داشتم عکسای که گرفته بودم تو گوشیم نگا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

میکردم که یهو کسی دستشو رو بازوم

گذاشت و فشاری داد...

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 589"

اول سرمو چرخوندم ویه نگاه به بازوم کردم

بعد با بهت به سمت مخالفش برگشتم..

بی توجه به من گوشیشو بالاتر گرفته بود

و با من نگاه سوالی و گیج من اولین

عکسشو گرفته بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با خنده بیشتر منو به خودش چسبوند و یه عکس  
دیگه..

\_آریااا

بی توجه جواب داد..

\_چیه؟

\_یه وخت به منم میگیا!

با خنده نگاه کلی به صورتم کرد..

\_عکسای یهویی همیشه قشنگ تر میشن..

بیین!

و عکس گرفته شده رو تو گوشیش نشون داد..

بامزه شده بودم 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مثل خنگا چشامو درشت کرده بودم..

و آریا چه قشنگ لبخند میزد و چه قشنگ تر،

منو به خودش چسبونده بود..

نمیدونم این حس من بود یا چی

ولی کنار هم خیلی خوشگل بودیم 😍

به نظرم خیلی بهم می اومدیم 🐒

با تصور بودن همیشگی کنارم

لبخندم تا ناکجاآباد گشاد شد..

واقعا کاش میشد،

که اگه نمیشد من میشدم یه مرده متحرک!..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



"محبوب من  
شما نباشید،  
تمام بغض های جهان  
در گروی من است ..."

آریا که قیافه امو دید پقی زد زیر خنده..

\_حالا راضی نبودی!

هیچی نگفتم و همونجوری نگاهش کردم..

گوشیشو بست و گذاشت تو جیبش و دستمو

گرفت تا همراهش شم..

\_بیا جلوتر منظره ها بهترم میشن!

ذوق زده باشه ای گفتم و یک در میون پله هارو  
میپریدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_یه دونه از اون کلوچه هاتم بده بخوریم

یا نه، برگرد خودم بردارم..

کاملاً تدافعی عقب رفتم و بلند گفتم..

\_نه! نه! الان درمیارم خودم..

با شک نگام کرد که برای اینکه حواسش

پرت بشه گفتم:

\_به این زودی گرسنه ات شد؟

خوبه صبحونه کامل خوردی!

و دست انداختم تا از کوله ام کلوچه هارو دریارم..

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 590"

دور خودم چرخیدم و نگاه گنگی به ساختمونی  
که کم از قصر نداشت دوختم..  
\_آریا..

چون با فاصله ازم میرفت و ایساد و سوالی  
نگام کرد وقتی دید چیزی نمیگم عقب گرد  
کرد و اومد و ایساد کنارم..

\_مگه اینجا عمومی نیست؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

پس اون ساختمون چیه؟

رد نگامو دنبال کرد و گفت..

\_اونارو خریدن، البته نه الان، قبلا!

\_یعنی چی؟ بازم از اینا هست یعنی؟

\_او هوم،

قبلا کل گرون والد برا اشراف و یه عده خاص بوده،

ولی بعد از مدتی که بخش بزرگتری

بهش اختصاص میدن و میخوان یه جورایی

بکر نگهش دارن و دست یه عده بخصوص نباشه

عمومیش میکنن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_کيف ميکننا، اونور خيلي قشنگه!

\_\_آره، ولي دولت براي اونام محدوديت وضع کرده،

مثلا همينجا که ما و ايساديم نميتونن قايقاشونو بيارن،

يا از اينجا رفت و آمد کنن..

بقولي پز جايي که ازش اومدنو بدن،

از اين جا هم که نگا کنی آدمای زيادی

زندگی نميکنن اونجا،

بعضی فصلا براي تفريح ميان ولي هميشه نيستن..!

\_\_عهههه! به دولت پول ميدن؟

\_\_نه،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چون خیلی قبل تر از این که دولت

قانونی وضع کنه اینجارو داشتن..

دولتم با محدود کردنشون یه جورایی مالیاتو  
میگیره...!

\_ولی کلا جنگل شلوغی نیست!

\_او هوم، همینش آرامش داره..

باعث میشه بکر بمونه،

درسته بخاطر اینکه وسط یه شهر کاملاً ماشینی  
هست،

خاص هست !

ولی بخاطر اینکه ضرری بهش نرسه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

وسایل بازی نمیتونن بیارن،

ماشینای دولت فقط تو مواقع ضروری استفاده میشه..

میبینی کسی تو آب نیست؟

در واقع مثل جاهای دیگه همیشه راحت شنا کرد..

فکر کنم فقط بخش شمالیو باز گذاشتن برای شنا..

اینجا بیشتر حال میده واسه پیاده روی و دوچرخه سواری

و گذروندن یه روز خوب و البته سالم 😁

با دوستات..

یه دختر و پسر همون لحظه از پشت سر آریا

رد شدن و من بی هوا گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_و با عشقت..!

دوباره نگامو برگردوندم که چشم قفل شد تو چشاش..

با عشقت!

با عشقم!

نفس عمیقی کشیدم..

نمیدونم چرا توهم داشتم که از نگام خودمو لو میدم!

\_یه جای قشنگیم داره که آخر مسیر مونه!

\_الان میریم؟

\_نه بعد از اینکه نهارمونو خوردیم..

\_ولی آریا..من هنوز گشنه ام نیست!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



نگاشو برگردوند سمت دیگه و یهو گفت..

\_دوچرخه بگیرم بقیه راهو با دوچرخه بریم؟

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 591"

این چه سوالی بود اصلاً؟

معلومه که آره 😍

دستامو بهم کویدم و تو جام پریدم..

رفت دوتا دوچرخه گرفت و من بدو بدو رفتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سمتش و سوار خوشگل تره شدم 😊

آریا هم سوار اون یکی شد و با خنده گفت:

\_کلا نزده میرقصیا!

بخاطر ذوق زیادم میگفت 😊

قری به گردنم دادم..

\_من کودک درونم زیادی فعاله!

\_صد البته..!

\_میای مسابقه بدیم؟

و قبل از اینکه منتظر جوابش بشم گفتم:

\_تا کنار اون خانوما میریم هر کی زودتر رسید برنده  
اس

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بعدشم بازنده باید شام بده..

و دوباره بدون دادن فرصت بهش تندی

چرخیدم و حرکت کردم..

اونقد تند تند رکاب میزدم که داشتم پس میافتادم

ولی مصمم بودم که زودتر برسم و همینم شد

و تونستم موفق بشم..

تا رسیدم از دوچرخه پریدم پایین و یه گوشه

گذاشتمش و شروع کردم به رقصیدن

دقیقا روبروی آریایی که با فاصله رسید..

آنچنان قر میدادم کهنگو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آریا پیاده شد و دست به سینه به حرکاتم خیره شد..

\_چیه، حسودیت میشه؟

\_نه میخوام ببینم یه شام ارزششو داره؟

اداشو درآوردم و دوباره به حرکات موزونم ادامه دادم..

یه دور چرخیدم و مثل خل و چلا دست و پامو

تکون میدادم که یهو انگار برق بهم وصل شد

و سرجام میخ شدم..

آریا با تعجب نگام کرد و یکم اومد نزدیکتر..

\_چیشد؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

با استرس نگاهش کردم و با تته پته گفتم:

\_آریا..دششوریم گرفت..

با قیافه ای که سعی میکرد نخنده گفت:

\_نه بابا؟ حالا ۱ یا ۲؟

بلند گفتم: بی ادب چه فرقی داره؟ یک!

با نگاه عاقل اندر سفهیانه چن نفری ناچار

آروم شدم و با نگاه مظلوم و بدبخت به آریا خیره  
شدم..

\_میتونی نگهش داری؟

\_چقدررر؟

\_جلوتر یه کانکس عمومی هست..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_آریا راه پیام میریزه..

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 592"

\_آریا راه پیام میریزه..

با صدای بلند زد زیر خنده..

\_میخواهی همینجاها بشینی یه چیزیم میگیرم معلوم  
نشی؟

یا خدااااا!

چشامو گرد کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_وای آریا چی میگی تو؟

دوباره خندید..

تو این وضعیت من شوخیش گرفته بووود!

\_پس چی؟

\_من نمیدونم تو بگو! زود باش توروخدا..

یکم فکر کرد و دوچرخه اشو برداشت..

\_بیا بشین..

\_کجا؟

\_بیا برسونت همون کانکسه دیگه..

با استرس اینکه یهو جیش کنم خودمو

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

رسوندم بهش و پشت دو چرخه نشستم..

\_اون یکیو بذاریم همینجا؟

\_آره کد داره، خودشون میان برمیدارن،

محکم منو بگیر!

همین کارو کردم..

کوله امو محکم کردم که تتدی حرکت کرد..

چشامو بستم و سرمو گذاشت رو کمرش..

نکنه یهو شلوارمو خیس میکردم آبرو برام نمیموند؟

پیرهن اضافی آورده بودم ولی شلوار نه..

یهو با صداش چشامو باز کردم و گوشامو تیز کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



اشتباه نمیشنیدم! صدای خودش بود؟

میخواست حواسمو پرت کنه تا مثانه ام فشار نیاره ولی..

نه تنها باعث شد دسشوری داشتتم یادم بره

بلکه باعث شد برم یه دنیای دیگه..

فکر نمیکردم یه روز آهنگ مورد علاقه اشو،

یه بار با صدای خودش بشنوم!

واقعانم قشنگ و با ریتم میخوند..

قبلا تمرین داشته یا همینجوریش بدون

تمرین خوب میخونه؟ 😬

این بچه تو همه چی سر بود کلا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romannn

سهیل صدای آریارو میشنید از عرصه خوانندگی  
میکشید کنار..

لعنتی!

دلَم رفت براش..

دوباره با آرامش چشامو بستم و سرمو تکیه دادم  
به کمرش و گوش دادم به صدای قشنگش..

"اولش باور نکردم اونم انگار عاشقم بود  
هرچی از دلش بهم گفت حرفای دل خودم بود

وقتی دستاشو گرفتم خودشو دید تو نگاهم  
اولش باور نمی کرد من تو عشق زیاده خواهم

عاشقم بمون همیشه باورم همیشگی شه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

فرق بود و نبودت فرق مرگ و زندگی شه

گاهی می ترسم که شاید کل شهر با من رقیب  
تو که می دونی چی می گم غیر از این باشه عجیب

بی دلیل یا بی اراده نگرانم می شی گاهی  
پای عشق باشه عزیزم خودتم زیاده خواهی

عاشقم بمون همیشه باورم همیشگی شه  
فرق بود و نبودت فرق مرگ و زندگی شه"

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 593"

\_کیانااا

یهو تو جام پریدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

عه کی وایساده بود نفهمیدم؟

از بس محو صدایش بودم و آروم شده بودم

نفهمیدم کجام..

سریع از دوچرخه رفتم پایین و نگاش کردم..

\_جان؟ چیزی لازم داری؟

کوله امو دراوردم و دادم دستش..

آروم و با خجالت گفتم: نه!

\_پس..

سرمو بردم بالا و با لبخند گفتم:

\_شادمهر بدونه این آهنگو تو اینجوری میخونی،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دیگه نمیخونه!

\_او هو.. یعنی اینقد صدام بده؟

\_یعنی اینقد صدات خوبه 😍

قبل از واکنشش تندی چرخیدم و رفتم تو کانکسی که  
روبرو بود..

احساس کردم خندید..

سریع رفتم تو سرویسو خودمو خالی کردم..

اوووووففففف!

یعنی یکم دیر میکردم احتمالا میترکیدم..

دستامو شستم و یه نگاه به آینه کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یه دختر کنارم داشت رژ میزد..

خب خدا رو شکر یکم از رژم رو لبام مونده بود 😂

بیخیال از اونجا اومدم بیرون..

ژاکتمو درست میکردم و با چشم دنبال آریا

میگشتم که دیدم دوتا دختر با فاصله کمی

ازش وایسادن و با هیزی نگاش میکنن..

منم که روانییییی!

با چنان سرعتی رفتم خودمو رسوندم

بهش که انگار همین الان آریا رو میدزدیدن..

آریا نا خواسته سرشو برگردونده بود سمت اونا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و اونا توهم میزدن که توجه اش روشونه..

منم چاره ای نداشتم جز اینکه وقتی بهش

رسیدم دستامو دو طرف سرش گذاشتم و

برگردوندم سمت خودم..

با دهن باز نگام کرد..

مهم این بود که من از خطر دورش کرده بودم،

حالا اگه اون فکر میکرد که اسکولم مشکلی نیست!

اومد ازم بپرسه چمه که گفتم:

دشوریاشون خوبه ها تو نمیخوای بری جیش کنی  
؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_\_جیش؟

بعد خندید..

\_\_نه مرسی، تو رفتی خودتو خالی کردی؟

نریختی که؟

لبامو گاز گرفتم و با خنده گفتم:

\_\_نه خدارو شکر، دقیقه نود خودمو رسوندم..

\_\_خوبه.. بیا بریم یه جایی نهارمونو بخوریم..

\_\_برگردیم دوچرخه امو بردارم؟

سر تکنون داد و من دوباره نشستم پشتش

و دستامو دورش حلقه کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



منم که مطمئنا نمیتونستم سوالم نپرسم و

جلوی کنجکاویمو بگیرم..

\_آریا..

میگم یهو شروع کردی به خوندن..

حس گرفته بودی..

چیزی یادت افتاد؟

\_نه خیلی وقتا اینو میخونم..

ای مارموز!

دیشب من اینجوری جوابشو دادم اونم با

زرنگی همینو گفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آروم زمزمه کردم..

\_اوم فکر کردم خوندی تا حواس من پرت بشه و...

\_جیش نکنی!

نیشگونی از شکمش گرفتم..

\_خُبّه دیگه،

هی میخوای تاکید کنی رو این نکته..!

چیزی نگفت و خندید..

منم بی تفاوت سرمو گذاشتم رو شونه اش

و بوشو به مشام کشیدم که..

\_میخواستم حواست پرت شه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی بیشتر فکر کردم آشناینداری کنی با اون روز که

تو همین حالت بودیم و خواستی برات یه چیزی  
بخونم،

و الانم بخوای!

منم قبلترش دست به کار شدم!

"عشق کم است..."

من تو را

برای هر چه که از عشق بهتر است،

دوست خواهم داشت..."

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 594"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کولمو رو دوشم جا به جا کردم و بعد دست

بردم و گذاشتم رو فرمون دوچرخه

و هماهنگ با آریا رکاب زدم..

یه دختر و پسر هم دقیقاً روبرومون با فاصله

کمی میرفتن و من طبق معمول با دیدن

صحنه احساسی نمیتونستم چشم بگیرم..

دختره هی ناز میکرد و پسره هم حسابی نازشو  
میخرید..

کلا معلوم بود خیلی رابطه خوبی دارن!

خنده های از ته دلشونم که به کنار..!



[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مام کسیو نداشتیم ناز کنیم بر اش نازمونو بخره..

یهو دوچرخه هاشونو نزدیک هم کردن و

لبای همو بوسیدن که من ناخودآگاه

صورتتم گل انداخت و برگشتم سمت آریا

که ببینم دیده این صحنه رو یا نه!

چشامو ریز کردم و به قیافه خونسردش چشم دوختم..

یه نیمچه لبخندی داشت ولی نمیدونم از همین بود یا نه..

بی تفاوت سرمو برگردوندم ولی با فکر اینکه نکنه دوباره

با زرنگی زودتر از من دیده بود اونارو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و الان میخواست نشون بده که ندیده!

پس دوباره سریع سرمو برگردوندم و اینبار

که غافلگیرش کردم دیدم بعلههه نیشش شله!



عجبا! عجب!

اینبار کمی جوشی تر بهش خیره شدم..

با ابرو بالا انداخته و با لحن مزه ای گفت:

\_چیشد دلت خواست؟

نتونستم جلوی خودم بگیرم و با جیغ گفتم:

\_نمنه؟؟؟؟؟؟  

بلند زد زیر خنده و کمی از من جلو زد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خیلی پررو شده بودا!

هی من هیچی نمیگممم... 😐

ولی گفتم 😁:

\_ خجالت بکش!

\_ کشیدم!

اصلا برنگشت نگام کنه..

اون دختر و پسر رفته بودن و راهمون

کمی باریک تر شده بود..

به منظره های قشنگ دوروبرم خیره بودم و

فکر این بودم که این لحظه ها هم جای شکر داشت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مگه همیشه به بودنش حتی خالی خالی هم راضی  
نبودم؟

الان حتی با کلی تفاوت کنارم بود!

توجه ام به روبرو بود که دیدم دستشو دراز کرد..

چن لحظه با مکث و سوالی به دستاش خیره موندم..

وقتی همچنان نگهش داشت منم دست

دراز کردم و گرفتمش..

فکر کنم میخواست با هم هماهنگ باشیم و

عقب یا جلو نیافتیم هیچکدوم!

لبخندی به حس خوبمون زدم..

یه روزی فکر میکردم که تو جایی به این

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



قشنگی و دست تو دستش باشم؟

اصلا فکر اینکه دستش به دستم بخوره دیوونم  
میکرد..

چه برسه به این حالت..!

"اندکی از تو  
بسیاری ست از همه چیز..."

حس میکردم تازگیا آریا ازم خوشش میاد..

یه جورایی احساس میکردم بین من و بقیه

فرق میذاشت!

اگه اینطوری نبود ،

چرا این همه باهام مهربون بود؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چرا آهنگ مورد علاقه اشو پیش من میخوند؟

چرا منو جاهایی میبرد که قبلا فقط تنها می اومد؟

اصلا چرا دوست داشت فقط دوتایی باشیم؟

حتی سامان هم گفت!

برام غیرتی میشد..

کلافه میشد جز خودش کسی نزدیکم میشد..

هوف..خدا کنه اشتباه نکرده باشم!

"مرا به گوشه‌ی آغوش خویش دعوت کن  
مگر به جز تو کسی گوشه‌ی دلم دارم؟"

ولی وقتی یکم پیش بهم گفت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یاد اون روزی افتادم که تو همین حالت بودیم

ذوق کردم..

نه تنها واسه اینکه برام چیزی خونده بود

مخصوصا با اون متن قشنگش،

بیشتر بخاطر اینکه یادش بود و اینکه میدونست

خوشم میاد و اگه ازش میخواستم نه نمیگفت!

آخ..

قلب ساده من تحمل این چیزای کوچیکو نداشت

چه برسه به اینکه واقعا بفهمم حسی بهم داره!

با نگاه خیره ای به صورتم و چشم دستشو

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

عقب برد و به آهستگی برش داشت..

ولی من غرق خیالات خودم بودم

و بی توجه به دوروبرم..

سرم همچنان سمت چپ مونده بود

و نگام شیفته تر از همیشه رو آریا بود..

\_کیانااا مراقب باش!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 595"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی کار از کار گذشته بود و من با سر افتادم رو  
زمین..

یکم سرم گیج میرفت و زانوم کمی میسوخت..

چشامو باز و بسته کردم تا آریارو دیدم..

دو چرخه رو برداشت و گذاشت یه جای دیگه

و کنارم نشست و با نگرانی صدام زد..

دستمو گذاشتم رو سرم و گفتم: خیلی بد خوردم زمین؟

یه نگاه کلی بهم کرد و نگاش رو پام ثابت موند..

\_جاییت درد میکنه؟

نگاش کردم..

درد نمیکرد!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_h

ولی الکی گفتم: سرم..

کوله امو در آورد و دستشو رو کمرم گذاشت و

منو برد عقب تر و تکیه داد به درخت..

دستشو آروم رو پام گذاشت و حرکتش داد..

پات.. درد نداره؟

سرمو به طرفین تکون دادم..

فقط یکم میسوزه!

پارچه شلوارت یکم ساییده شده..

زانوت چی؟ میسوزه؟

چقد سوال میپرسید 😁 نگرانم شده بود 😍

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آره ای گفتم و چشمو بستم..

دستمو گرفت و آروم زمزمه کرد..

پس حواست کجا بود دختر خوب؟

حواسم پیش تو بود پسر بد 😭😂

"خودم اینجا ...

دلم آنجاست ...

حواسم بی هوا پرت است

منه حیران و سرگردان

تمامم پیش تو گیر است"

بیحال سرمو به درخت تکیه دادم..

کنارم نشست و یه پاشو دراز کرد ولی اون

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یکیو خم کرد و دستشو گذاشت روشو متفکر بهم  
خیره شد..

یهو ترسیدم و گفتم:

\_ نکنه چیزیم شده بهم نمیگی؟

خندید و دستشو رو لبش کشید..

\_ نه دارم به این فکر میکنم که دوچرخه

برات خوش یمن نبود..

هر دو بار یه چیزیت شد!

لبامو جمع کردم و مظلوم سر تکون دادم..

\_ احتمالا دیگه تو بار سوم دارفانی را وداع خواهی

گفت 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



اخم کرد..

\_خدا نکنه..

\_باور کن..

سومی یا میمیرم یا یه چیزیم میشه که از مردن بدتره..!

\_جنبه نداری آدم باهات حرف بزنه!

\_والا 😂

سرشو برگردوند و به اطراف خیره شد..

نزدیک دریاچه نیکمت چوبی بود..

اون اطرافم چون منظره خوبی داشت یه

تعدادی نشسته بودن..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_بریم رو اون نیمکت بشینیم؟

یه نگاه به اون قسمت کرد وقتی خوشش اومد

باشه ای گفت و دست زیر بازوم گرفت تا بلندم کنه..

\_آریا خودم میتونم پیام..

\_مطمعنی؟

خب چه بهتر که زیر بازومو میگرفت و خودش

منو میبرد ولی خب حتی نمیتونستم ادای

اونایی که پاشون ضربه دیده رو هم دریارم،

چون پام چیزیش نشده بود..

\_آره..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_باشه..

کوله رو از زمین برداشت و رفت یه کناری

وایساد تا ببینه میتونم یا نه که تونستم 😊

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 596"

دو چرخه هارو یه طرف گذاشت و پیام داد که بیان  
بیرن..

بعد همراه من اومد و نشستیم رو نیمکت..

کوله امو برداشتم و با احتیاط زیپشو باز کردم و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ساندویچارو دراوردم..

نوشتیدنامون یه کناری گذاشتم..

همه خور دنیارو من گذاشته بودم تو کیفم و

آریا لباسای اضافی و دستمال و یه

همچین چیزای بهداشتی 😁

البته آب معدنیامونم تو کوله اون بود..

تکیه داد به نیمکت و شروع کرد ساندویچشو خوردن..

منم میخواستم به تبع همین کارو بکنم..

دهنمو تا نیمه باز بود و قصد داشتم اولین گازو

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به ساندویچم بزنم که دیدم چن قدم جلوتر از ما

همون دختر و پسر عاشق دراز کشیدن

رو هم و... کارای خاک بر سری 😐

دیگه رد داددددم!

فقط جایی که ما میرفتیم بودنا!!!

با فکری گردنمو به تتدی چرخوندم ببینم

این بار آریا واکنشش چیه که انگار منتظر

بود و با نگاه من چشاشو خیلی بامزه برگردوند

و ریشه رفت از خنده..

صورتم سرخ شد از حرص..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

مگه ول میگرد؟

دیگه به سرفه افتاد و آب خورد تا به خودش بیاد..

\_برای چی میخندی آریا؟

\_خنده گناهِه کیانا؟

چپ چپ نگاهش کردم..

\_نه خب خنده تو دلیل بدی داره!

یهو سرشو کمی آورد نزدیکتر و با صدای آرومی گفت:

\_الان عوض اینکه من طلبکار باشم تو طلبکاری؟!!

تو منحرفی و دنبال سوژه که هی بین

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

این همه آدم اون دوتارو پیدا میکنی زول میزنی  
بهشون..

بعد به من گیر میده..نچ نچ!

عاقا یه چیزی گفت که در جواب واقعا نتونستم  
چیزی بگم و ناچار و پنجر شده سرمو برگردوندم..  
حالا اون ول کن نبود!  
\_ولی کیانا برا خودت میگما،  
اینجوری نباش..

یکی میبینه فکر میکنه عقده داری!

نفسمو پر صدا بیرون فرستادم و همچنان

مقاومت کردم در مقابلش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_خب اگه اینقدر دوست داری برات یه کاری کنیم؟

اینجوری که همیشه بال..

لبامو جمع کردم و عصبانی بهش خیره شدم..

یه نگاه به قیافه ام کرد و ادامه نداد..

بعد مکثی به ساندویچم اشاره کرد..

\_حرص نخور، نهار تو بخور..

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 597"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



غذامون تموم شده بودو داشتیم از منظره مقابلمون

استفاده میکردیم که یه بچه از روبروی من

با توپ کوچیکی دستش بود رد شد و باباشم

پشت سرش..

قیافه بچه فتوکپی باباش بود..

ناخواسته اینو به زبون آوردم و آریا تایید کرد..

نگاهی به نیم رخش کردم و گفتم:

\_بعضی بچه ها خیلی شبیه مامان و باباشون میشن..

مثلا تو نصف شبیه باباتی نصف شبیه مامانت..

\_آره، ولی تو فتوکپی مامانتی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لبخندی زدم و سر تگون دادم..

\_حالا زیادم مهم نی شبیه کی باشه،

خوشگل باشه کافیه!

\_احیانا این اینجوری نبود که مهم نی

بچه چی باشه سالم باشه کافیه؟

لبخند دندونمایی زد..

\_شایدیم اینم بگن..!

خندیدیم و دیگه هیچی نگفتم..

دوباره نگامو به روبرو دوختم ولی با فکر

چیزی لبمو گاز گرفتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

وای!

حالا چیکار کنم؟

کجا برم؟

وای اصلا چی بگم؟

از سکوتش استفاده کردم و فکر می‌یه جا متمرکز  
کردم..

و آخرش به این نتیجه رسیدم که برای

قشنگ تر شدن بریم لب آب بشینیم..

\_آریا من میرم جلوتر رو زمین بشینم..

چیزی نگفت و اصلا تمایل نشون نداد که باهام

میاد 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ناچار راه افتادم و کولمو تو دستم گرفتم و

نزدیک دریاچه شدم..

یه نگاه عمیق به آب کردم..

چه حسی خوب داشت!

چه هوا خوب بود امروز!

میخواستم یه طرف بشینم که یه پسره دقیقا

اومد روبروم و ایساد و به آلمانی یه چیزی گفت..

گیج نگاهش کردم که دوباره یه چیز دیگه ای گفت..

یه جمله طولانی تر..

مثل عقب افتاده ها نگاهش کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بدبخت با کی هم اومده بود حرف بزنه 😂

وقتی دیدم همچنان گیره خواستم بهش بگم

آلمانی بلد نیستم و اگه بلده به انگلیسی

حرف بزنه که همون لحظه آریا سر رسید و

بازوی پسره رو گرفت و به آلمانی باهاش حرف زد..

و انگار در مقابلش سوالی پرسید که آریا جدی

سرشو به طرفین تکون داد و جوابشو داد..

منم که در جریانین دوباره ماست بودم 😂

تنها چیزی که از بین حرفای پسره فهمیدم

کلمه پارتتر بود که اونم انگلیش گف 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

پسره با نگاه خیره ای با ناراحتی رفت..

سمت آریا رفتم و گفتم: چش بود؟

\_هیچیش نبود..

\_ولی یه چیزی میگف..

\_نه، چیز مهمی نبود!

\_چی میگف؟ پارتتر گف نه؟

با اخم برگشت..

\_آرههه! چه گیری دادی؟!

میگف با دوستانم اکیپی اومدیم بیرون

همشون جفتن منم میخواستم یه پارتتری

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

داشته باشم و از این چرت و پرتا..

\_آخی به من میگف پارتترش بشم؟

\_هوم..

پشت بندش غر زد..

\_غلط اضافی!

با افسوس دست به چونه ام زدم..

\_چرا ردش کردی حالا؟ اه..حیف!

خوشگل بودا!

حالا از نظرم اصلا نم خوشگل نبودااا..

خیلیم بور بود که من دوست نداشتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی خب بدم نبود!

مخصوصا اگه باهاش آریارو حرص میدادم 😂

اگه نمیخواست همچین اتفاقی بیافتع،

باید همراه من می اومد 😞

آر هههه!

چشاشو برگردوند و با خشم نگام کرد که خودمو

زدم به اون راه..

\_بخاطر اون میگم،

پیش دوستاش بد نشه..

حیونکی گناه داشت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_\_تو چرا باید دلت واسه اون بسوزه؟

بعدشم مگه من اینجا کشم تو با اون بری؟

کیانا یه چیزایی میگه که فقط..

یهو حرفشو قطع کرد و دوباره اخم کرد و اینبار

دستم گرفت و نشوند..

\_\_بشین ببینم..!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 598"

و منم نشستم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

البته که نشستن که چه عرض کنم

با باسن محکم زدم زمین..

با خنگی چشامو دور تا دورم چرخوندم تا ببینم چی به  
چیه که..

\_خیلی دختر بدی شدی..!

خنده امو پنهون کردم..

انگار با یه دختر بچه داشت حرف میزد.. 😊

بی حرکت نگاهش میکردم که با لحن شیطونی گفت:

\_از وقتی اون دختر و پسرو دیدی یه جوری شدیا..

من اگه یه درصد میدونستم اینقدر بهت سخت میگذره

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دست به کار میشدم از سینگلی درت میاوردم!  
در تمام مراحل که اینارو میگف من فقط با لبخند  
نگاش میکردم و با حرف آخرش دیگه لبام  
تا آخرین حد کش اومد..  
لب زدم:

\_آریا من میکشمت 😊

ولی تا نیم خیز شدم بیافتم دنبالش

فهمیدو

خیلی زود به خودش اومد و فرز بلند شد..

افتادم دنبالش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کل اونجارو کامل افتادم دنبالش

ولی خیلی تند میدویدو من نمیتونستم بهش برسم

برای همین که حرصو سرش دربیارم

با فکری الکی خودمو انداختم رو زمین و بلند بلند  
سرفه کردم..

به ثانیه نکشید که برگشت..

میدونستم نگران میشه و برمیگرده!

لبخندی زدم و همچنان سرمو پایین نگه داشتم..

زانو زد کنارم..

صدام زد و من در جواب سرفه کردم..

دستشو رو کمرم گذاشت و دوباره کوله رو

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

شل کرد و برداشت از پشتم..

دوباره با نگرانی بیشتری خواست صورتمو

ببینه که به زور صداش زدم و گفتم:

\_آ..آریا..نمیتونم نفس بکشم..

دستمو گرفت و گفت:

\_میخوای دراز بکشی؟ چی ب..

\_نه..یکم آب..یده..

به زور جلوی خنده امو گرفته بودم اگه قیافه امو میدید

درجا میفهمید نقشه اس ولی خب لحنم زیادی واقعی بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سریع از کوله اش بطری آبو برداشت و درشو باز کرد..

میخواست خودش به خوردم بده که دست دراز کردم

و بطریو ازش گرفتم و کاملاً نمایشی نزدیک لبم کردم

ولی تا فکر کرد میخوام بخورمش

با لبخندی سرمو بالا گرفتم و کل آبِ بطریو

خالی کردم رو صورتش..

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 599"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اوو ففففف!

بالاخره جواب دادم و دلم خنک شد..

موهامو کنار زدم و نگاش کردم که..

با دیدنش که آب از سر و صورتش چکه میکرد

ریسه رفتم از خنده..

خشکش زده بود و اصلا هیچی نمیتونست بگه..

کمی خودمو کشیدم عقب و دستمو رو دهنم گذاشتم

تا بلند نخندم..

دستشو رو صورتش کشید و نگام کرد..

خیلی خشمگین نبود..حالت عادی هم نبود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی یه جوری بود که نمیتونستم حدس بزنم

چیکار میخواد بکنه..

همچنان منتظرش بودم که با یه حرکت خیز برداشت  
سمتم..

تا خواستم عقب برم هلم داد و منم

درازکش شدم رو زمین..

اومد روم تا بخوام حرکتی بزنم شروع کرد به قلقلک  
دادنم..

نفسم تو سینه حبس شد ولی بلند بلند شروع کردم به  
خندیدن..

اصلا دستشو عقب نمیبرد و منم هر چقدر سعی  
میکردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



پسش بزنم کمتر موفق میشدم..

\_آریا.. الان میمیرم.. بس کن..

اینبار بیشتر دستاشو دور شکم گردوند و بدتر قلقلکم داد..

دیگه میخواستم جیغ بزنم تا بس کنه..

حالا هماهنگ با منم میخندید 😂

با صدای بلند و ترکیب از خنده گفتم:

\_آریا توروخدا..

بالاخره به رحم اومد و دستاشو برد عقب

ولی خودش عقب نرفت..

همچنان نیم خیز روم بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تند تند نفس میکشیدم و تو همون حالت

با انگشت اشکایی که از خنده زیاد کنار چشمم

جمع شده بودو پاک کردم..

\_بیشعور داشتم میمردم!

نگاشو به چشمم دوخت و آروم رد کرد و رو لبام  
مکت کرد..

\_تو چیزیت نمیشه،

لااقل تا کاری نکنی من بمیرم..

\_آریااا

\_ولی خیلی دلم برات سوخت ول کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ساغول

خندید..

\_تو این وضعیت تُرکی حرف زدنت کم بود!

نیشمو شل کردم و..

\_من هیچوخت اصالتمو فراموش نمیکنم!

\_بله..!

\_ولی عجب نقطه ضعفی دستت دادما،

تا دم مرگ منو میبری..!

تا اینو گفتم یهو خم شد

دماغشو به نوک دماغم مالید و بلند شد..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_romannn

بعد دست دراز کرد و دستمو گرفت تا منم بتونم بلند شم..

چپ چپ نگاهش کردم..

برگشت گفت: دیگه چیه؟!

\_هیچی من افتاده بودم دنبالت که تورو به

سزای عملت برسونم که کاملاً برعکس شد..

و جمله امو ادامه ندادم و با غیض نگاهش کردم..

چشمکی زد..

\_تا تو باشی فکر نکنی زرنگی و آب نیاشی رو پسر مردم!

دندونامو مثل خون آشاما نشون دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_امان از پسر مردم..!

خندید..

\_حرفمو پس میگیرم کیانا!

خون آشام تویی من اداتو درمیارم!

با تهدید نگاش کردم و گفتم:

\_آریا بخدا میزنم تو سرتا..

عقب رفت و قیافه ترسیده به خودش گرفت و دیگه  
هیچی نگفت..

منم فرصت را غنیمت شمردم،

چیزی که لازم بود را دور از چشمش از کیفم  
درآوردم 😊😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و...و

happy birthday\_ 

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 600"

گردنشو چرخوند و حتی حس کرد صدا  
از جای دیگه اومد یا من با اون نیستم  
چون با چشای ریز شده به اینور اونورش نگا کرد  
ولی در آخر وقتی نگاش به کیک توی دستم افتاد  
با ابروهای بالا رفته گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_این..این چیه!؟

با خنده سرمو کج کردم..

فعلا فقط بهت زده بود..

\_کیک تولد..تقدلم مفالک پسل خاله 😍 😁

دوباره خندیدم که خودشو کشید جلو و کیکو ازم گرفت

و نگاه دقیقی بهش کرد..

انگار خیلی سوال داشت ولی از بینشون اینو پرسید..

\_تو از کجا میدونستی امروز تولد منه؟

\_دوباره منو دست کم گرفتی آریا؟

دست تو موهاش کرد و نگاه کوتاهشو از کیک گرفته  
بهمن دوخت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

\_آخه تولد من ۱۸ آذره..

یعنی تو شناسنامه اینه..! ولی امروز که..

سر تکنون دادم و تند و با آمادگی برای جواب گفتم:

\_بله، بله، میدونم..!

من قبلش میدونستم، یعنی..شیما گفته بود..

گفته بود که تو شناسنامه دیرتر زدن روز تولدتو..

منم گفتم چون تو این روز پیشتم

قبل همه سوپریزت کنم تبریک بگم 😁

با لبخند نگام کرد..

اشاره ای به کیک کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



\_یکم ازش بخور..

عجله ای شده و تو راه و تو کوله یکم له شده..

ولی.. با عشق پختم برات.. خوشمزه میشع!

آریا منظورمو متوجه نشد ولی با لبخند تایید کرد

و قبل برداشتن از کیک با سر انگشتش

گفت:

\_حتما خوشمزه اس..!

"عشق را باید جیره بندی کرد..."

بروز دهید؛

ذره ذره

اندک اندک

یک وقت مثل احمق ها تمامش را نریزید بیرون،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



دست بردم و شمع کوچولو زرد رنگو برداشتم و  
گذاشتم

دقیقا وسطش و با کبریت روشنش کردم..

گوشیمو هم برداشتم و آهنگ تولدت مبارک رو پلی  
کردم..

\_اول آرزو کن،

بعد فوت کن،

بعدش کیکتو بخور..

خندید و باشه ای گفت..

کیکو نزدیک خودش کرد و برای چن ثانیه چشماشو  
بست

و وقتی باز کرد نگامون تو هم گره خورد و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یه جورایی غرق شدیم تو چشای هم..

"تولدت مبارک رفیق من؛  
کسی که تو همه سختیا بود پشت من...  
با تو میشه خندید حتی به روی غم!  
چی میتونم بگم؛ جز اینکه عاشقتم؟!  
تولدت مبارک رفیق من!  
خیلی وقت بود میخواستم بت بگم..  
که چقد دوستت دارم! 😍  
یه رفیق دارم؛  
که اگه نبود چقد بد میشد حالم"

با لبخند هول تحت تاثیر آهنگ و نگاه عمیق آریا گفتم:

\_اگه آرزو تو کردی شمعتو فوت کن..

نگاشو به شمع روشن روی کیک کرد و..

"شمعارو فوت کن،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

امیدوارم آرزوت بشه خاطره  
آره... تا بره هر چی روزای بد بود؛  
تو سالی که گذشت!  
امروز چقد فرق داری؛ با روزای دیگه!  
آره چشمات میگه؛  
که یه سال بزرگتر شدی عشقم"

بلند دست زدم و با ذوق گفتم:

\_تولد ۲۹ سالگیت مبارکت.. 

با لبخند قدردانی که برای من از صدتا بوسه

هم با ارزش تر بود نگام کرد..

ولی انگار از نظر خودشم کافی نبود که خم شد

گونه امو بوسید و دماغمو بنا به عادت کشیدو

به تقلید آهنگ گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ممنونم رفیق من!

ذوق زده نیشمو شل کردم..

"خودت میدونی اینو که فقط

از تو یه نفر توی دنیا هست

پس غمو و لش!

بیا امروزو بشیم به شادیا وصل

از بس تو خوبی؛

رفیقم ندیدم مثل تو!

تولدت واسه من عزیزه؛

واسه تو تکست مینویسه دوستت...

از راه دور بوس بهت!

بوس بهت..

تولدت مبارک رفیقم رفیقم؛

صد و بیست ساله بشی عشقم!

دوست دارم نور چشمم..."

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 602"

کمی از کیک خورد..

با لبخند نگاش میکردم که برگشت و گفت:

\_خودت نمیخوری؟

چرایی گفتم و کمی ازش برداشتم و گذاشتم تو دهنم..

انصافا خوشمزه شده بود!

آخه عشق من بدون مشکل بود و بی همتا! 🐒

داشت نگام میکرد منم معذب سرمو انداختم پایین..

خجالتی کی بودم من؟ 😂

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_وقتی من رفته بودم خرید درستش کردی؟

\_دیوانه..!

با تعجب نگاهش کردم که یهو صدام زد..

\_کیانا..

نگاهش کردم: جانم؟

\_اگه بگم کادو هم خریدی برام،

خیلی پررو به نظر میام؟

خندیدم و سرمو به طرفین تکون دادم..

\_اصلا! تولد بدون هدیه که نمیشه!

قیافه اشو خیلی ذوق زده نشون داد تا کادوشو بدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



با لبخند سرمو چرخوندم و جعبه کادوشو دراوردم  
و به آرومی جلوی پاش گذاشتم..

\_بسی حقیرانه اس،

ولی لطف کن و پذیرا باش!

میخواستم دوباره تاکید کنم با عشق خریده شده

ولی بیخیال شدم 😊

بدون توجه به حرفم جعبه رو کشید سمت

خودش..

با نگاه عمیقی به کاغذی که روش چسبونده بودم

آروم جداش کرد و نزدیکش کرد تا بخونه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یه شعر بر اش نوشته بودم..



دچار سوتفاهم نشه صلوات

شعر اینجوری بود:

"آمدی تا جان ببخشی شاخه خشکانده را؟  
یا بخشکانی ز ریشه عشق باقیمانده را؟!  
آمدی امّا دلت جا مانده نزد دیگران  
یا نیا، یا همراهت کن آن دلِ وامانده را

لرزه برپیکر نشانده خنده ات با این و آن  
تا به کی لرزانی اش این پیکر لرزانده را  
بیمی از مردن ندارم، ترس من دوری زتوست  
از چه با قهرت بترسانی دلِ ترسانده را

یا که بُگشا در به رویم از وفا و دوستی  
یا بمیران این من از خانه خود رانده را  
رو گرفتم از همه عالم به عشق روی تو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سوی من اینک بچرخان صورت چرخانده را

جور دنیا آتشم زد، جان من یکسر بسوخت  
کنج آغوشت بسوزانش تن سوزانده را  
من که رقصیدم به هر سازی که میزد زندگی  
کی روا باشد برقصانی تو این رقصانده را

ساعت دلدادگی شد، میرسی اینک ز راه  
آمدی تا جان ببخشی شاخه خشکانده را؟

بعد خوندنش سرشو بلند کرد و نگام کرد..

خواستم یه چیزی بگم توجیهی باشه که

قبل من به حرف اومد..

\_این شعر دختریه که ادعا میکرد

هیچی از شعر و شاعری بارش نی؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حرف حق جواب نداشت..

ولی من یه چرتی باید میگفتم:

\_آخه..من ننوشتم که، کپی زدم..!

\_قشنگ بود..

دیگه چیزی نگفت و بی هیچ واکنش دیگه ای

داخل جعبه رو نگا کرد..

واقعا که! 😐

با کلی عشق اونو نوشته بودما..

تک تک حرفاشو اگه دقت میکرد تیکه بارون بود 😂

آخرشم نوشته بودم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"تقدیم به دکتر دلِ ها"

و شکلک خنده 😁

شایدیم به عظم شک کرد که چیزی نگفت..!

آره این بهانه خوبی بود برام که فکر نکنم بی احساسه

و براش مهم نبود چیزی که نوشته بودم!

"آنقدر شعر مرا خواندی

و گفתי : احسنت

فکرت افتاد که شاید

تو دلیلش باشی؟"

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 603"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بیخیال شدم و نگامو دوباره بهش دوختم که

کل جعبه رو خالی کرد..

با چشای خندون سرشو چرخوند..

انگار خوشش اومده بود..

\_پسندیدی؟ 😊🐼

نگاه دوباره ای بهشون کرد و سر تکون داد..

\_معلومه،

ولی هیچوقت فکر نمیکردم بهم سیگار کادو بدی،

وقتی اینقدر مصری که نکشم!

\_گفتم تو که گوش نمیدی سیگار تو میکشی،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romanhn

حداقل خوشو بکش!

\_اتفاقا سیگار مورد علاقه ام، کاپیتان بلکه..

جووون منم کاپیتان بلک گرفته بودم براش 😍

حالا پاشم بندری برقصم..

\_همشونم که همین برندن!

با ذوق گفتم:

\_بلی کلی گشتم برات پیداشون کردم..

فقط فندک و جاسیگاری اون برند نبود

یا من پیدا نکردم.. 😊

البته داده بودم عکشو هم رو فندک بزنی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

هم رو جا سیگاری..

اینقدم خوشگل شده بودن که نگو 😍

همشونو که امتحان کرد و دقیق دید برگشت خیره نگام کرد..

\_مرسی عزیزم،

واقعا انتظار همچین چیزای گرون قیمتی رو نداشتم..

حقوق اون ماهمو داده بودم..

ارزششو داشت 😊

اینجوری که جوابمو میداد بس بود 😂

جز فندک و جا سیگاری که توش ۸ تا نخ سیگار بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



یه پیپ برند کاپیتان بلک با کل وسایلش..

یه ادکلن برند کاپیتان بلک بود..

همشونم اصلشو گرفته بودم 😁

خودم جمعشون کردم و دادم که بذاره کوله خودش..

با خنده گفتم:

\_حالا زیاد شرمنده نشو،

تو تولدم جبران میکنی..!

\_والا من از این پول ندارم..

با چشای گرد شده نگاش کردم..

من انتظار داشتم بگه حتمااا 😐

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

حتی بیشترم خرج کنه و وقت بذاره.

هی واقعا که!

هیچکس اندازه من دست و دلباز و عاشق نبود..

\_خب حالا،یه کاریش میکنم..!

\_خسیس..

آریا..بیاو پسر خوبی باش!

در شرایطی که خیلی حالت بد بود و نتونستی

و دلت سیگار خواست یکی از این ۸ تارو بردار..

تاکید میکنم در شرایط بحرانی!

او مدم فکر کنم بقیه جمله امو بگم که..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_وقتی تو نبودی..؟

مات و مبهوت به دهنش زول زدم..

\_چی؟!\_

جدی لب زد:

\_میگی تو شرایط بحرانی..

وقتی حالم بد بود..

منظورت وقتی که تو نبودی که حالمو خوب کنی؟!\_

"جز تو نمیتونه

دلیل حال خوب من باشه"

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 604"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بگم در لحظه ذوب شدم دروغ نگفتم..

چون خیره به چشماشتم بودم نتوانستم سریع پس بکشم

همون لحظه هیجان و عشق در هم قاطی شد

و پلک چشم راستم پرید..

سرمو انداختم پایین..

دستپاچه لبخندی زدم..

راه فرار دیگه ای پیدا نکردم جز اینکه..

\_بیا عکس بگیریم..

با نگاه به قیافه هولم لبخند عمیقی زد و باشه ای گفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بعد گرفتن عکس

یهو همونجا کنار دریاچه و رو چمنای دراز کشید..

دستشو رو پیشونیش گذاشت و خیره به آسمون شد..

عجیب دلم خواست سرمو رو قفسه سینه اش بذارم

و کنارش دراز بکشم ولی جلوی احساسات نکبتمو  
گرفتم 😂

دیدم جا خوش کرده و حالا حالاها قصد بلندشدن  
نداره..

\_نمیخواهی دراز بکشی آسمون آلمانو تماشا کنی؟

چه عجب!!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

بدون اینکه چیزی بگم با فاصله کمی ازش دراز کشیدم

رو چمن..

نگاهی به آسمون صاف و آفتابی روبروم کردم..

در واقع هیچی فرقی با آسمون ایران نداشت..

شاید تنها فرقش این بود که..

آریا زیر آسمون این شهر نفس میکشید..!

کمی سمتش متمایل شدم..

تو فکر بود و نگاشو ثانیه ای از آسمون نمیگرفت..

ناراحت بود یا درگیر؟!

\_\_به چی داری فکر میکنی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با سوالم چن ثانيه مردمک چشمش حرکت کرد..

\_مهم نیست!

\_مهمه، بگو..

\_شيما..

لبمو از تو دهنم‌گاز گرفتم..

به شيما فکر میکرد!

اينبار منم سرمو رو به آسمون گرفتم..

من چقد ساده ام! من چقد بدبختم!

بعد اين همه اتفاق داره ميگه به شيما فکر ميکنه...

خدایا!!!!!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سنگینی نگاهشو حس کردم..

\_تو داری به چی فکر میکنی؟

با تخیسی گفتم: شهاب!..

نمیدونم قیافه اش چجوری شد ولی هیچی نپرسید..

انگار به حالت قبلیش برگشته بود..

پس بیقرار دوباره برگشتم و اینبار رو به شکم خوابیدم..

دستامو تو هم گره زدم و با فضولی گفتم:

\_خیلیم درگیرت کرده انگار!..

\_خیلی!..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



باز این بچه عهد کرده بود حس حسادت منو روشن  
کنه..

خب خودش تا حالا فهمیده بود من حسودم!

غیر تیم!

خیلی مهمه برام.. پس چرا دست برنمیداشت؟

"می خواهم بدانم دیگران که دچار تو میشوند؛  
تا کجای شعر پیش میروند...  
تا کجای عشق؟  
تا کجای جاده ای که من،  
در انتهای آن ایستاده ام...."

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 605"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دیگه نفس کم آوردم و یعنی اگه پای

آبرو غرور در میون نبود با یه چیزی میزدمش..

ولی با چیزی که گفت در مونده نگاش کردم..

\_دارم فکر میکنم..

کسی که خودش از تاریخ تولد دقیقم خبر داره،

به کس دیگه ای هم اینو گفته چرا نباید

تو همون روز یه تبریک خشک و خالی نگه بهم؟

آهااان! بیا کیانا جون..

از یه چیز دیگه نگران بودی حالا بیا استرس اینو  
بکش...!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من و من کردم و آخرش گفتم:

\_ شاید تا امروز یادش بوده ولی همین امروز

کاری پیش او مده که نتونسته تبریک بگه!

\_ آره خب.. امکانش هست!

ولی اگه مهم بود یادش میموند..

چرا تو یادش نمونده؟

دوباره رفتم تو شوک..

خب الان چه چرتی بگم؟

نگاهی به نیم رخش کردم..

دوباره خواستم یه توجیهی مسخره بیارم که ذهنشو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

منحرف کنم ولی تا خواستم دهن باز کنم گفت:

\_خیلی عجیبه..!

و قبل پرسیدن من ادامه داد:

\_من قبل از این فکر نمی کردم مسائل و روابط عشقیم

اینقدر تحت تاثیرم قرار بده!

قبلا فکر میکردم تو یه بخش از زندگیم

مسائل عاشقانه باشه..

یعنی یه بخش خیلی کوچیک..

اما یه مدتی هر اتفاقی میافته و هر کاری که میکنم

ناخودآگاه دوباره کشیده میشن سمت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

این احساسات..

دلایلم که نمیدونم!

با اینکه زیاد متوجه منظورش نشدم ولی پرسیدم..

\_این، اذیت میکنه؟

\_اینکه ازش سر درنمیارم، کلافه ام میکنه!

ازش سر در نمیآورد؟!

از چی؟!

از اینکه جایگاه عشق تو زندگیش بزرگ شده؟!

یا درگیریش با شیما و..؟

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 606"

دقیقا نفهمیدم منظورش چیه برای همین سکوتو ترجیه دادم..

\_ اصلا همین که تو پیشمی و اون نیست

گویای خیلی چیزاست!

\_ میخواستی اون پیشت بود؟

چپ چپ نگام کرد..

\_ خودت ۲۰ سوال دوست داری..!

بعد چشاشو به حالت قشنگی تو چشم دوخت..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

بدون تغییر دادن موضعش آروم و با مهربونی گفت:

\_چن بار دیگه اعتراف کنم

بودنِ تو کنارم از همه خوشحال ترم میکنه؟

در حال غش گفتم: just now؟؟

تک خنده ای زد: Always!..no..no

و من به ادامه غش کردنم ادامه دادم..

\_خب..

\_خب هیچی..

\_چرا بد دل شدی؟

\_بد دل؟ چرا بد دل؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

اینارو برای نمیگم که شیما بد بوده

و یه کارایی باید میکرد و الان نکرده

یا اینکه ازش ناراحت باشم..

اتفاقا الان اصلا ناراحت نیستم!

حتی با آخرین برخورد،

انتظار خیلی بدتر از اینم دارم..

چون یه جورایی یه نمه امیدیم که بود

برای ادامه رابطه..

من خودم نابودش کردم ولی..

اینکه بعد این همه سال با اون همه اتفاقای بینمون

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



اینطوری میبینمش عجیبه!

خب انتظار داشت ازش!

انتظارشم به جا بود!

البته از اون شیمایی که چن سال مداوم

باهاش حرف زده بود..

شیمای اصلی عجیب نبود!

شیمای فرعی باید پیشش میبود که بود 

\_خب شیمای هم این مدلیه دیگه،

ازتم که دلخور بوده اومده رو این بی تفاوتی!

\_اون شیمایی که من شناخته بودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

حتی اگه باهاش بداخلاق بودم و پشش میزد

دست از سرم برنمیداشت..

درسته دنیای مجازی با دنیای واقعی خیلی فرق داره

ولی اکثرا آدمای فرقی ندارن!

من همیشه شیمارو اذیت میکردم..

نه اینکه از قصد باشه نه!

میخواستم ببینم تا چه حد میتونه تحمل کنه!

باهاش الکی دعوا میکردم و میرفتم سرکار و

میگفتم دیگه عمرا شب منتظرم بمونه و الان

از دستم شکاره.. تا چن روز اسمم نمیاره

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

ولی وقتی شب آن میشدم و بر اش  
چیزی میفرستادم همون لحظه سین میزد..  
خیلی صادق و خاکی بود..

خیلی با حوصله..

خیلی دوست داشتی..

همش یه دختر شیرین زبون و شیطون تصورش  
میکردم

که یه دقیقه تو جاش آروم نمیگرفت

و از سر و کولم بالا میره..

نه اینکه سریش باشه یه جوری که خودم

راضی نباشم از کنارم جم بخوره..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

همه جورهِ تصورَش می‌کردم جز این شیمایی که دیدم!

تو فکرِ مِیه دختر با روحیه فوق حساس،

مهربون، دل‌گنده، با گذشت، متواضع..

شاعر و..

کلی چیز لطیف دیگه حس می‌کردم

ولی شیمانه تنها دل‌گنده نیست

بلکه روحیه اش آنچنان شاعر و لطیف نیست!

کیانا..

تو بهم بگو!

اینایی که گفتم اشتباهه یا درست؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

شیما عوض شده یا من بد متوجه شدم

و از اول همینجوری بوده؟

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 607"

تمام لحظاتی که داشت حرف میزد و توصیف میکرد

لبخندی با عرض زیادی رو صورتم جا خوش کرده  
بود

ولی با سوال آریا شوکه نگاش کردم..

\_من..بگم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_آره تو که نمیخواهی بهم دروغ بگی..

تو بگو!

آب تو دهنمو قورت دادم..

من چی میگفتم؟

اصلا چرا از من میپرسیدی؟ 😐

خب شیما مهربون بود،

ولی خب اون شیمایی که آریا باهاش حرف زده بود

انگار دل گنده تر و مهربون تر به نظر می

اومد.. 😍🐒

ناچار گفتم:

\_حالا بگی نگی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

شاید درست میگی شایدم اشتباه!

\_کیانا..

تو سوال منو درست و حسابی جواب ندادی..!

فکر کردم منظورش به همین سوالشه و

پیشون و گیج تو چشاش خیره شدم که..

\_چرا تو هیچوقت بهم پیام ندادی؟

درجا تو جام پریدم..

گاوم نباید میزایید 😂

دستشو گرفتم تا بلندش کنم..

\_پاشو پاشو..پاشو بریم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با تعجب نیم خیز شد و گفت: چت شد یهو؟

سوال پرسیدم ازت!

خودمو زدم به اون راه..

\_قبلا پرسیدی دیگه..

من مثل شیما بیکار نبودم..!

دستمو محکم گرفت و بلند شد..

ولی همون لحظه منو هم کشید سمت خودش..

جا خوردم و تو چشاش خیره شدم..

نمیتونست اینجوری از زبونم بکشه بیرون..

عمر!!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn



بعدا میفهمید دروغگو بودم بهتر بود..!

شاید نه بهتر نبود.. 😐

ولی الان نمیتونستم چیزی بگم و اعتراف به چیزی  
بکنم..!

\_این همه جوابای منطقیو از کجاست

درمیار میدی؟!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 608"

\_آریااا

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سریع و ایساد و چرخید طرفم..

وقتی دید همچنان پایین موندم برگشت و با تاسف نگام کرد..

\_ نمیخواهی بیای؟

مثل بچه ها مظلوم بهش خیره شدم و گفتم:

\_ نمیتونم!!

\_ چرا؟

\_ پامو که میذارم سُر میخورم..

اینطرفیم گلیه میترسم بیافتم روش کثیف شم..

\_ خب حالا گریه نکن،

دستتو بده به من بیا..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستشو دراز کرد منم کمی خودمو به جلو  
متمایل کردم و دستشو گرفتم و به زور بالا رفتم..  
در واقع اگه آریا نمیگرفتتم بازم پایین مونده بودم.. 😞  
نفس نفس میزد و آرام قدم برمیداشتم..  
\_آریا میشه آرومتر بریم؟  
\_یه کوچولو هم بیا،  
جلوتر یه پل هست اونجا وایمیسم..  
\_آخه نفس من بالا نمیاد..  
یهو با نگرانی برگشت که دستمو جلو صورتش گرفتم  
و گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_h

\_نترس نترس..چیزیم نی..

یکم خسته شدم فقط!

\_کولت کنم؟

خندیدم: نه بابا؟

\_وزنی نداری که..

تا کیلومترها تو بغلم میتونم ببرمت..!

\_تو داری قدرتتو به رخ من میکشایی؟

\_نه فقط میگم..تو خیلی فسقلی!

خندیدم و جلوتر ازش راه افتادم..

\_فلفل نبین چه ریزه.. 😊

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

همینجوری الکی داشتم باهاش کل کل

میکردم که رسیدیم به همون پله..

نگامو دور تا دور اونجا چرخوندم و فکرمو به زبون آوردم..

\_از اینجا دیگه باید فیلم بگیرم..

یه چن تا فیلم گرفتم و استوری کردم..

داشتم گوشیمو میچرخوندم که آریا اومد

جلوی دوربین یعنی من ناگهانی

گوشیمو اونطرف گرفتم..

\_ببیندگان و شنوندگان عزیز..

صدای مارا از گرون والد برلین میشنوید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

جنگل بکر و سرسبز با قدمت چندین ساله..

گوشیو برنگردونده بودم و همچنان آریا داشت

واسه فالورام نطق میکرد ولی خنده نداشت

ادامه اشو بگیرم و قطع شد و تا همونجا استوری شد..

\_عه چرا قطع کردی؟!\_

تازه طبع مجری گریم داشت اوج میگرفت..

\_گفتم تو اوج خداحافظی کنی دیگه!\_

\_الان کشته مرده میمونه دستت..\_

دختر دست برنمیدارن که!

\_یه کاری نکن پاک کنما..\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_اه یادم نبود تو غیرتی هستی!

من: 

بی تفاوت شونه ای بالا انداخت و چرخید..

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 609"

\_اصلا به من چه..

\_خوبه  

وقتی دیدم همچنان وایساده تا منم خستگی

در کنم و علاقم شدم شروع کردم عکس گرفتن..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گوشیم پر شده بود ولی خب میخواستم تمامی

این لحظات ثبت بشن..

کی دیگه میشد من با آریا همچین جاهایی پیام؟  
هیچوقت!

نگامو غمگین گرفتم و چرخیدم..

آریا همچنان همونجا وایساده بود..

نزدیکش شدم و منم مثل اون خیره شدم

به منظره روبروم..

چون اولای پاییز بود ،

پس آنچنان چیزیم رنگ عوض نکرده بودو سبز بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



داشتم تصور میکردم که اگه برگا کمی زرد و نارنجی

بشن اینجا چقدر دیدنی و جذاب میشه که

حس کردم آریا سرشو چرخونده و زول زده به نیم  
رخم..

در کمال تعجب سریع خودمو نباختم و ضایع بازی  
درنیاوردم..

\_خوشگله نه؟

بدون اینکه برگردم گفتم: کی؟

اوف چی گفتم 😐

اصلا خودمو نباختم که! 😂

و البته که اونم بدجنس جواب داد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_یه نفر..!

برنگشتم و چیزیم نگفتم..

دوباره صدای آریا اینبار نزدیکتر به گوشم رسید..

\_خسته نشدی؟

ناخونامو تو دستم فشاری دادم..

منظورش به چی بود؟ 😞

آروم گفتم:

\_از چی؟

\_از این منظره روبروت..

برگرد اینطرف..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مصمم و بی حرکت تو جام موندم..

نه!\_

خیلی قشنگه..میخوام تماشا کنم..

مخصوص این آبی که از وسط رد میشه و

صداشم میاد آ..

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 610"

با ترس به خودش و دستش که دور بازوم

پیچیده شد خیره شدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نذاشت جمله امو کامل کنم!

\_نمیخواد..

با تعجب از زور گویش لب زدم..

\_چی؟

\_منو تماشا کن!

تو دلم پوزخندی زدم..

من یه عمره فقط و فقط چشم دوختم به تو..

اما نمیدونی که..نمیفهمی!

غرق نگاهش شدم و بقول خودش تماشاش کردم..

ولی مگه میشد دست برداشت؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"مرا به گردش صد قصه میبرد چشمت  
چگونه سیر شود چشم از تماشایت..؟"

دستش که رو چونه ام گذاشت با لجبازی گفتم:

\_ نمیخوام..!

\_ مطمئنی؟

مطمئن نبودم که هیچ،

کاملاً مشتاق بودم ادامه بدم ولی آخه..

\_ آره!

\_ کیانا اینقدر برخلاف دلت حرف نزن!

چشامو ریز کردم و غرق تو چشای خوشگلش گفتم:

\_ از کجا میدونی من برخلاف دلم حرف میزنم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

جوابمو نداد و همچنان نگام کرد..

کلافه سرمو کج کردم و خواستم برم کنار

ولی اونقد محکم گرفته بودتتم که نتونم یه کوچولو

تکون بخورم..

متاسفانه کسیم اون اطراف نبود که محض

خاطر وجود اونا ولم کنه..

\_کیانا..

بی تاب تو چشاش خیره شدم..

اون لحظه یه چیز به ذهنم خطور کرد و به زبون  
آوردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_اینجا چه یهو خلوت شد..

با صدای بمی زمزمه کرد:

\_آره، فقط من و تویم!

و من بی اراده و مثل همیشه با یه حرفش گُر گرفتم..

اصلا آریا چش شده بود؟!

من منظور حرفاشو نمیفهمیدم..

چرا مثلاً اینجوری زول زده بهم؟

با خوردن نفسای گرمش به صورتم ناچار

دوباره تو صورتش خیره شدم..

\_من بر عکس تو، خیلی خسته شدم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 611"

گیج چشامو گرفتم و دوباره تقلا کردم که برم

و دوباره تلاش بی فایده کرده بودم..!

\_آریا..ول کن!

\_کجا؟ دارم باهات حرف میزنم..

کلافه گفتم:

\_من متوجه حرفات نمیشم!

دستم گرفت و کشید سمت خودش که دقیقا چسبیدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



به قفسه سینه اش و آریا جدی و بلند گفت:

\_متوجه میشی، قشنگم متوجه میشی..

فقط خودتو میزنی به اون راه..!

\_من..

\_وقتی میگم خسته شدم میفهمی از چی

خسته ام، که نمیپرسی!

یهو بغضم گرفتم..

\_چرا اینجوری باهام حرف میزنی آریا؟ 😞

دستش شل شد و من عقب رفتم..

همینجوری داشتم نگاهش میکردم و هیچوقت تو  
زندگیم،

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

بلا تکلیف تر از اون لحظه نبودم!

و نمیدونم..

چرا فقط میخواستم در برم..!

ولی راه فرارم فعلا موجود نبود!

\_اینجوری نگام نکن!

چجوری نگاش میکردم؟

\_چجوری؟

\_مظلوم..!

از مظلومیت نگام کم کردم و دستمو گذاشتم

رو قفسه سینه اش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romanhn

از بالا داشت‌نگام میکرد و حرکتی نمیزد..

اینبار مظلومیت‌مو تو صدام ریختم..

\_نفهمیدم حرفاتو..

ولی شرم‌منده ام که نپرسیدم!

نفس آرومی کشید و سر ت‌کون داد..

\_اصلاً ولش کن!

نمیدونم گاف دادم یا چی ولی همچنان

مثل ماست وایساده بودم..

\_چیزی میخواستی بهم بگی؟!

سرشو برگردوند و کمی خم شد رو صورتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

صدای قلبم بلندتر از حالت معمول بلند شد

جوری که اگه آریا گوش میداد میشنید..

دلشوره اینکه کاری بخواد بکنه افتاد تو جونم

ولی با جرعت تر برخورد کردم..

\_میخواستم!

آروم پلک زدم که ادامه داد..

\_ولی انگار دوست نداری بشنوی!

وای نه 😞

منظورش به چی بود آخه؟

کمی چشامو جمع کردم و با احتیاط گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_من که نمیدونم چی میخواستی بگی!..

بی توجه به حرفم سرشو به طرفین تکون داد..

غلط خوردم آریا 😭😭

خب فکر نمیکردم چیز مهمی باشه!

بی دلیل لباسش که تو دستم بودو مچاله کردم..

برگشت و صورتمو از نظر گذروند..

منتظر بودم چیزی بگه ولی با نگاه خیره و معنی  
دارش

دوباره خشکم زد..

و لحن عجیبش تیر خلاص بود برای دیوونه کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_البته به روش دیگه ایم میشه حرف زد..

"محبوبم!

از دوری شما می‌میرم

و از نزدیکی می‌سوزم..

دیوانه‌ای هستم که در هیچ حال

تاب نمی‌آورم"

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 612"

از زبان آریا:

تا خواستم نزدیکش بشم و شیطنتمو به یه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

جایی برسو نم بلند صدام کرد و عقب رفت..

در حالیکه از روی پل چیز یو با انگشت

نشون میداد و ذوق میکرد از دستم در رفت..

\_\_آریااااا ببین اونارووووو 🥰

و قبل اینکه من برگردم ببینم چیو نشون میده

با سرعت نور رفت اونور پل و به سمت پایینو کنار  
آب...

دستمو تو مو هام کردم و لبخندی زدم..

من از این دختر سر درنمیاوردم!

رفتار اش..چشاش..نگاه های گاه و بیگاهش

اینو نشون میداد که بهم حس داره!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی این چندمین بار بود که فرار میکرد..

واقعا از ته دلم گفتم که خسته ام!

من هر لحظه بیشتر از لحظه قبل

سمتش کشیده میشدم و میتونم بگم

یه عشق کوچیک هی داشت بزرگتر میشد..

حسم این بود که کیانا خیلی صبورتر داره عمل میکنه

ولی من اندازه اون صبور نبودم..!

نمیدونستم این فراراشو پای خجالت بذارم یا تردید،

ولی هر چی که بود خودشم ارزش سردر نمیآورد..

ولی خب بازم بیخیال شدم تا خانوم حوصله کنه و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



بیخیال هم چیز حواسشو بده به من!

وقتی دیدم جیغ و دادش تموم نمیشه و قصد برگشتن

هم نداره پس دنبالش افتادم و رفتم زیر پل

و قسمتی که داشت به اردکا غذا میداد و البته کلیم

پرنده دیگه جمع بودن..

کلوچه های مونده امونو رو خورد کرده بود و

ریخته بود جلوی پاش و پرنده ها داشتن

با نوک زدن میخوردنشون..

پشت سرش وایسادم و به ذوقش لبخندی زدم

ولی گفتم: خودمون گشنمون شد قراره چی بخوریم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_\_عه آریاا ما یه مسیرمون مونده دیگه..

بعدشم که برمیگردیم..

الان نهارم خوردیم..

اینا گناه دارن 😞

بی تفاوت جوابی ندادم..

در واقع هر کاری دلش میخواست میکرد..

دختره تخس!

داشت با اردکی کلنجار میرفت که اردکه کمی سرکش  
بودو

سمتش پرید و کیانا ترسید و بازوی منو کشید

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و خودشو تو بغلم جا داد..

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 613"

داشت با اردکی کلنجان میرفت که اردکه کمی

سرکش سمتش پرید و کیانا ترسید و

بازوی منو کشید و خودشو تو بغلم جا داد..

\_والای این چرا وحشی شد؟؟

\_حقته!

ناباور نگام کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_هوم؟ خودتو وحشی شدنی دیدی؟

بیشتر چشاشو درشت کرد..

\_آریاااا من کی وحشی شدم؟

میدونستم الان یادش نیست با اینکه مربوط

نمیشد به خیلی وقت پیش..

\_یه وقتایی..

انگار فهمید منظورم به دیشبه..

البته من شب تولد فرناز هم یادم بود که کلا قاطی

کرده بود 😂

\_یه وقتایی آدم حوصله نداره دیگه! عادیه!

بعد سرشو بلند کرد و تیز نگام کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_البته که بعضیا بی تاثیر نیستن تو این وحشی شدن!

تک خنده ای زدم..

به صورت کم آرایش و همچنان فریاش نگا کردم..

\_تو آروم دوست داری؟

با سوالش دوباره خندیدم و شیطون تو

چشاش خیره شدم..

\_چیو؟!

لبشو محکم گاز گرفت و با شرم چشم گرفت..

\_بی ادب..

\_مگه مهمه من چی دوست دارم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_نه اصلااا ولی خب همینطوری پرسیدم..

لبخندی زدم و در حال فکر ابرو هامو بالا

دادم و زمزمه کردم..

\_خب من با بقیه کاری ندارم،

ولی تو عصبی شدنی کلا یه آدم دیگه میشی..

یه جوری که باورم نمیشه این چشای

خوشگل و مهربون که الان زول زدن بهم

میتونن نا آروم بشن..!

کلا ذاتا آرامش داری!

صورتش گل انداخت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سریع هم خجالت میکشید خوشگل خانوم..

به آرومی خواست از بغلم بره بیرون که

برش گردوندم و دوباره نگاش کردم..

انگشتمو به چونه ظریفش که خاتمه صورت قشنگش  
بود

به حالت نوازش کشیدم..

\_ولی من تورو همه جور دوست دارم!

بعد با خنده دندون نمایی بدون که فرصت بدم ادامه  
دادم:

\_حالا بیشتر سرخ شو!

داشت هم کیف میکرد هم سرخ میشد که با

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romannn

حرف آخرم دستشو مشت کرد و خواست

بزنه که دستشو همونجوری گرفتم و گفتم:

\_حالا چون گفتم هر جور ه دوست دارم،

قرار نیست که جواب مشتاتو ندم!

جییییغ 😂

\_آریاااا!

با اذیت کردن من کیف میکنی؟

\_اوم.. لذت میبرم جونم..!

لب زد..

\_بدجنس!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



بی توجه به حرفی که زد دست مشت شده اشو

به لبم نزدیک کردم و بوسه آرومی زدم..

سرمو بالا گرفتم که با قیافه وا رفته اش مواجه شدم..

\_چیشد؟

رفته بود تو حس؟ 😊

با چشایی که بیحال بود بی فکر لب زد..

\_هیچی..

کاش جواب هر تنبیهی همینجوری قشنگ باشه!

"آمدی، دست تو میگیرم..

بر دستت بوسه میزنم

با عشق، با هراس ..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بر دستت بوسه میزنم  
آمدی که نابودم کنی  
با عشق بر دستت بوسه میزنم"

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 614"

چن ثانیه نگذشته بود که فهمید چی گفته!  
ولی خب کی میتونست نیش منو ببندد؟

\_باشه، در نظر میگیرم!

جیغ زد و تو جاش پرید..

\_منظورم این نبووووووود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

قاطی کردم یه لحظه.. 😞 😭

\_من فهمیدم منظورت چی بوووود 😜

لبخندم که به شدت بر اش حرص درار بودو عمیق تر کردم..

\_آریاااا 😈

افتاد دنبالم 😂

داشتیم دور تا دور اونجا میدویدیم و من با خنده فرار میکردم

وقتی دیدم بیخیال بشو نیست و مثل دفعه قبل میشه

و قرار نیست کوتاه بیاد سریع یه نقشه طراحی کردم

و کنار آب نشستم و تا به خودش بجنبه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

## شروع کردم خیس کردنش..

البته که کیانا یه کوچولو با دستاش جلوی خودشو گرفت

# ولی چن مین بعد یکم اونورتر نشست

اونم هماهنگ با من شروع کرد به پرت کردن آب..

دیگه از غیض و حرص کیانا هم کم شده بود

و داشت با من میخندید..

## هیچکدوممونم با وجود خیس شدن تمام تئمون،

قصد عقب نشینی نداشتیم..

# نکن رو ااااانی!

## تو نرنی منم نمیزنم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و چه خیال خامی که کیانا بکشه عقب 😂

چن بار کم مونده بود بیافته تو آب ولی مگه کم  
میاورد 😂

همچنان داشتیم ادامه میدادیم و صدای جیغ و خنده  
امون

رو هوا بود که اردکا

عصبی و با سرو صدا و هماهنگ او مدن سمتمون...

ایندفعه همگی وحشی شده بودن 😂

من و کیانا مثل برق گرفته ها همو نگا کردیم

بعد همزمان بلند شدیم و ایندفعه هر دو از

دست اردکا فرار میکردیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

قیافه کیانا عالی بود تو اون لحظه..!

داد میزد و هی دستاشو تو هوا تکون میداد و

میگف آریا اگه بخورنمون چیبیی..

یه جوری داشت میپیرید که تو اون شرایط

میخواستم و ایسم و به قیافه و حرفای اون بخندم 😂

\_ببین دارن میاااان!! تو وحشیشون کردیا...

یه بزرگش داشت نزدیکش میاد که دوباره جیغ زد

و منو صدا کرد کم مونده بود بیافته که از زیر پاهاش

گرفتم و بلندش کردم و بقیه راهو بردمش..

\_از این به بعد یاد بگیر به آدمش محبت کن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ حیوون بود آخه..

از اونجا که در اومدیم آروم گذاشتمش رو زمین..

\_ میسبیلی

\_ انعام؟

\_ ها؟

\_ یه چیزی در عوض بده دیگه..

تا اینجا آوردمت خو!

سریع رادارش فعال شد و برای جلوگیری

از هر نوع شیطننت و بیش فعالی من جلوتر راه افتاد..

\_ بدو بیااا! شب شد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 615"

دستم رو پیرهن نم دارم کشیدم..

موقعیت خوبی نبود برای عوض کردن لباس

وگرنه حتما لباسامونو عوض میکردیم تا سرما نخوریم..

البته هوا آنچنان سرد نبود..

کیانا درگیر موهاش بود وقتی دید کاری از دستش

ساخته نیست جمعشون کرد و بالا سرش بست..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_ فقط کرم داری دیگه!

\_ من؟

\_ نه پس من!

\_ عاقا گناه من چیه؟!

تو نگفتی مگه میخوای تنبیه ات ب..

زد تو حرفم..

\_ تکرارش نکن تورو خدا!

با خنده ای که به زور داشتم جلوشو میگرفتم سر  
تکون دادم..

\_ باشه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کلافه پوفی کشید و سرشو برگردوند و یهو

چن قدمیو بلند برداشت و گفت:

\_اونجاست؟ رسیدیم نه؟

چقد ذوق می‌کرد واسه همچی 😊

آره ای گفتم و منم راه افتادم و کیانا با ذوق باهام هم  
قدم شد..

ما دقیقا موقعی رسیده بودیم به تپه تیفولسبرگ که  
غروب شده بود..

داشتیم تقریبا تو خیابون اون تپه یا ساختمون

راه میرفتیم و کیانا مات و مبهوت به چیزایی که اون

اطراف بودن خیره شده بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_گفتی اسمش چیه؟

مگه قبلا گفته بودم اسمشو 🙄

شاید گفته بودم، یادم نبود!

\_تپه تیفولسبرگ..

\_آدم اصلا باورش نمیشه این نخاله هاو خرابی ها

بعد جنگ جهانی دوم باشه..

مخصوصا اون تپه..

بلندیش ۸۰ متره نه؟

به نظر تو ترکیب رنگی این همه وسایل دور ریختنی

باحال نی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چشامو ریز کردم و گفتم:

\_کیانا..

این همه اطلاعاتو که من بهت ندادم دادم؟!!

نیشش شل شد..

\_نه..!

دیشب از سر کنجکاوی تو گوگل یه سرچی کردم..

دیشب؟ دقیقا کی؟!!

بیخیال شدم و دستشو کشیدم تا جلوتر بریم..

آنچنان شلوغ نبود و فقط چن تا توریست بودن

و داشتن عکس میگرفتن..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با اینکه دیر بود ولی خب تا اینجا اومده بودیم و

دلم میخواست داخل تپه رو هم نشونش بدم..

یه روزی فکر میکردم با شیما این جاهارو

بیام و حالا با کیانا اومده بودم..

جالب بود که همیشه کارایی که فکر میکردم

همراه شیما میکنم حالا همراه کیانا انجام میدادم..

شانسی بود یا..

\_آای..

lo\_oveyu@

"رمان قلب نصفه و نیمه 616"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_آای..

تتدی دستمو دراز کردم و دستشو گرفتم و  
کشیدمش عقب..

\_واسه چی عجله میکنی؟

اومد عقب و مظلوم نگام کرد..

\_بخشید 

\_فقط پله های اولی اینجورین..

دستمو بگیر..

پاتو بذار رو پله سومو برو بالا..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

یکم احتیاط کن!

پشت سرتم..

همون کارو کرد و منم پشت بندش راه افتادم

و از پله ها بالا رفتیم و هر دو طبقه رو

سرسی نگا میکرد..

انگار کیانا هم مثل من میدونست طبقه آخر دیدنی تره!

تا رسیدیم طبقه آخر و ویورو دید جیغ کوتاهی کشید..

چه خفننن 😍

اول نگاهی به تپه توپ مانند و بزرگی که از توپای

بقیه ساختمانها بزرگ تر بود کرد و بعد با سرعت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دویدو کنار نرده ها و ایساد..

\_ویوش عالیہ!

با فاصله کمی پشت سرش و ایسادم..

نگاهی به غروب انداختم و لبخندی زدم..

واقعانم عالی بود!

شاید از نظر ما دوتا!

با لبخند از پشت سر خیره بهش مونده بودم

که چرخید و رو به من گفت:

\_بریم اون تورو ببینیم؟

سری تکنون دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



ولی اینبار خودش تنهایی و جلوتر از من نرفت..

دستم گرفت و با لبخندی همراه شد..

دیوونه!

تعادل رفتاری نداره که!

بی تفاوت به گردشگرای کمی که منظره بیرونو

ترجیه میدادن ما رفتیم تو..

من همیشه داخل اون توپ نیمه خرابو

به همه جای دیگه ترجیه میدادم..

آروم بود و خاص..

همیشه یه حس محشر میداد بهم که خودمم دلیلمو  
نمیفهمیدم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

زیر اون توپ تقریبا سفید که به شکل دایره بود

یه قسمت نیکمت و صندلی های رنگی بود

که رو بعضیاشونم نقاشی و خط خطیای بی معنی

و گاهها با معنی بود..

کیانا دور خودش چرخید و کمی به سقف بالا

سرش زول زد و بی هوا گفت:

\_ پس اینجاس مکان مورد علاقه ات..!

سوالی و با کمی بهت بهش خیره شدم..

من گفته بودم میبرمت مکان مورد علاقه ام؟!!

نه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

گفتم میبرمت به جای قشنگ که دوستش دارم..

کیانا از کجا میدونست؟ 😐

\_ مکان مورد علاقه ام؟!!

\_ هوم.. نیست مگه؟

\_ هست!

با چشای ریز شده از شک ادامه دادم:

\_ ولی تو از کجا میدونی؟!!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 617"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به وضوح شوکه شد..

زیر لب یه چیزی گفت ولی نشنیدم..

بعد کمی هُل گفت:

\_ نگفته بودی؟

من فکر کردم گفتم!

شیما گفته.. آره.. شیما میگفت!

پوزخندی زد..

شیما خودش نبود ولی حرفش همچنان بود!

حتی این چیزارو برای کیانا

تعریف کرده بوده..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

فکر نمی‌کردم در این حد دهن لق باشه..!

چیز مهمی نبود،

ولی من و شیما چیزای مخفی زیادی داشتیم

و چه دلیلی داشت اینارو به کیانا تعریف میکرد؟

البته من از اون شیما انتظار نداشتم که

دهن لق باشه!

نه از این شیمایی که هیچ حد و مرزی نمیشناخت!

کف دستمو کلافه رو پیشونیم کشیدم..

من چرا داشتم بهش فکر میکردم؟

ولی یه چیزیم جالب بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اینکه شیما هیچوقت با من مرور نمی‌کرد

حرفای قبلمونو..

مشترکاتمونو..

خواسته هامونو..

و کلا حرف نمیزد در مورد گذشته!

ولی این همه چیزو به کیانا گفته بودو و کیانا یادش  
مونده بود!

گفتن اونا هر چند برای شیما مهم نبوده

ولی بخاطر سپردنش برای کیانا مهم بوده انگاری..

با این فکر نگاه خیره امو بهش دوختم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و این غیر قابل فهم نبود که من دلبسته

این دختر بشم!

دستی رو دیواره که روش پر از خط خطی بود کشید..

\_آریا..معنی این چیه؟

\_کدوم؟

\_همین که بزرگ نوشته..

\_صبر..Geduld

\_این یکی..؟

کمی کمرنگ شده بود..

با دقت خیره شدم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

یهو گفت: Leben نیست به معنی زندگی؟!!

دوباره مات و مبهوت نگاش کردم که بی توجه زمزمه کرد..

\_ آهنگ سوگند به آلمانی ..Leben..

خندیدم..

\_ همونه!

\_ چرا اینجا نوشتن؟

\_ نمیدونم،

شاید چون تو اون دوره..

داشتن سختی میکشیدن یا کشیده بودن..

یادشون میارن که با صبر ادامه دادن زندگیو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



یعنی تونستن و زنده موندن!

متفکر برگشت و دستش با نشستن رو کلمه ای ثابت  
موند..

با دیدن کامل اون کلمه با لبخند شیطونی و

دست به سینه نگاش کردم تا برگرده..

ولی وقتی برگشت و خنده شیطانیمو دید نه تنها

نپرسید بلکه بیخیال اونجا شد و خواست بره

ولی من سریع بازو شو گرفتم و مانعش شدم..

\_پس چرا معنی اینو نپرسیدی؟!

کنجکاو نشدی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

به تقلید از من دست به سینه زد و تخس گفت:

\_ خیر، یعنی کنجکاو هستم..

ولی با این خنده که تو کردی،

حتما فحشه یا یه چیز بی ادبی..!

نتونستم جلوی خودمو بگیرم و بلند زدم زیر خنده..

\_ نه بخدا.. فحش محش نیست!

\_ پس معنیش چیه؟

\_ چیزی که تو باهات بیگانه ای..!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 618"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تعجب کرد و دهنش تا نیمه باز شد..

\_یعنی چی؟

Liebe\_

\_خب معنیش چیه؟

وقتی فقط نگاش کردم و جواب ندادم

با بیقراری دست برد و گوشیشو برداره و از

اینترنت پیدا کنه..

با خونسردی سمتش صورتش خم شدم..

زمرمه کردم:

\_عشق..Liebe\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تا سرشو بلند کنه ادامع دادم..

\_صبر کردن تا به زندگی برگردن..

ولی اگه عشق بینشون نبود،

نمیتونستن دووم بیارن!

با غیض مهشودی تو چشم گفت:

\_که من باهаш بیگانه ام؟!!

سری تکون دادم..

\_نیستم!

\_هستی!

\_نیستم آریا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ هستی کیانا..

چپ چپ نگام کرد و بانگاهی عمیقی روشو  
برگردوند..

\_ من میدونم که نیستم!

و قبل از اینکه من دوباره تکرار کنم که هستی گفت:

\_ بیا اختتامیه عکسامونو بگیریم..

\_ چرا اختتامیه؟

دوباره با سوالم کپ کرد.. 😂

انگار حرفای خودش خیلی مشخص و پر معنی بود،

سوالاتی من با ابهام و بی معنی که

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اینجوری تعجب میکرد..

\_خب مگه بعد از اینجا برنمیگردیم!؟

\_چرا..

\_خب برا همون گفتم!

بعدم گوشیشو بالاتر گرفت و دوباره مشغول

عکس گرفتن شد..

داشت از هر دو مون عکس می گرفت و زده بود

رو تایمر که یهو برگردوندمش سمت خودم و

محکم گونه هاشو گرفتم و کشیدم..

مطمعنم شدم که عکس تو همون حالت گرفته شد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

ولش کردم..

قیافه پوکرشو که دیدم خنده ام گرفت و

برش گردوندم و رو به گوشیش کردم..

\_یکی دیگه بگیر!

البته که اینبار مم کرمامو ریختم..

ولی عکسا به دلیل رنگای مختلف و شادی

که تو اون محیط بود و نوری که میتابید

خاص و قشنگ میافتادن..

پس تلاشی لازم نبود! 😂

داشتم همچنان ادیتش میکردم و دادش رفته بود رو هوا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_آریااا بابا حداقل بذار یه عکسمون قشنگ شه..

\_بنظر من کع همشون قشنگ بودن..

حالا اینم بگیر..

ایندفعه نه ادا در اوردم و نه اذیتش کردم

ولی سرمو گذاشتم رو گودی گردنش و عکسو  
گرفتم..

چون خوب شده بود بعد گرفتتش داشت

نگاش میکرد و ذوق کرده بود

خواستم در جواب ذوقش یه چیزی بگم

ولی گوشیم تو جیبم لرزید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



برش داشتم..

با دیدن اسم کیانوش ناخوداگاه گره ای

بین ابرو هام افتاد..

چیکارم داشت تو این موقعیت؟

کیانا حواسش نبود!

برای همین صداش زدم..

غرق گوشیش گفت:جان؟

\_تو عکساتو بگیر من برم گوشیمو جواب بدم پیام  
بریم..

\_باشه!

به سمت بیرون قدم برداشتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و تا خارج شدم با کنجکاوی جواب دادم:

\_جانم کیانوش..

\_سلام آریا..

\_چه عجب داداش! اشتباه زنگ نزدی؟

\_نه اتفاقا کاملا درست زنگ زدم..

لازمه بود یه چیزاییو بدونی!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 619"

یه تا ابروم بالا رفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چه لحن تندی!

\_انتظار داشتم بعد این همه وقت که زنگ زدی

حداقل حالمو بپرسی..

\_شرمنده..

اونقد ذهنم مشغول بود که یادم رفت!

چخبر؟ خوبی؟

\_خوبم به خوبییت..

حالا که حرفش اینقدر مهم بود که سریع رفته بود

سر اصل مطلب ترجیه دادم حرفشو بزنه..

\_خب بگو،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اگه اینقدر مهمه و لازم بدونم سریعتر بگو..

سراپا گوشم!

\_آریا تو از خیلی چیزا خبر نداری..خب...

با پوزخندی گفتم:

\_خب! بگو خبردار شم..

با مکثی گفتم:

\_خواهشا از الان موضع گیری نکن..

یه طرفه به قاضیم نرو..

و مهم تر از همه خودتو بذار جای من!

بعدم،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

کامل حرفامو گوش میکنی بعد هر چی خواستی  
میگی!

اوکی؟

\_اووکی.. بگو خلاصمون کن!

با نفس عمیقی که از پشت گوشیم مشهود بود

با کمی ناراحتیه گفت:

\_خیلی صبر کردم..

خیلی سکوت کردم..

خیلی جلوی خودمو گرفتم..

خیلی به خودم نهیب زدم که همه چی درست میشه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی آریا..من مثل کیانا صبور نیستم..

میدونم که از نظر بقیه بعد از این خودخواه به نظر  
برسم

ولی دیگه برام مهم نیست!

من نمیتونم بعد این همه سال خودمو فدا کنم!

\_از چی داری حرف میزنی کیانوش؟

مطمعنی حرفات بع من ربط داره؟

\_آره اصلِ کاری تویی..!

عجب 😏

با خنده گفتم:

\_خب دقیقا بگو ببینم جریان چیه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من کاری کردم؟

\_تو شیمارو از من گرفتی!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 620"

به زور جلوی خودمو گرفتم تا قهقهه نزدم..

\_کیانوش..خمار ماری؟

معلوم هست داری چی میگی؟

یعنی چی من شیمارو از تو گرفتم مگه ب..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

انگار لحن شوخم عصبیش کرد چون صداشو بلندتر کرد..

\_خیلیم خوب میفهم دارم چی میگم

تو کسی هستی که از هیچی خبر نداریو

ندونسته داری همه چیو خراب میکنی!

غریدم:

\_ادا درنیار! چرا مستقیم حرفاتو نمیزنی؟

من چیو خراب کردم؟

\_قبل از اینکه تو بیای همه چی خوب بود..

حداقل امید بود که خوب بشه!

ولی از وقتی برگشتی ایران..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



زدم تو حرفش:

\_همچو خراب کردم! فهمیدم!

کش نده!

تعریف کن منم بدونم منظورت چیه..

با حرفش پوزخندی رو لبام شکل گرفت..

\_آریا من خیلی قبل تر از تو عاشق شیما بودم!

نمیتونی دوروزه بیای و از من بگیری!

میخواستم بگم شیما رو دادم به تو و ارزونی خودت

ولی اون که باخبر نبود از اتفاقای بینمون..

\_تو وقتی تو آلمان خوش میگذروندیو،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با هزار تا دختر حال میکردی،

من فقط و فقط به شیما فکر میکردم..

دستم تو جیم کردم و به دور دست خیره شدم..

\_اوم جالبه..

بخاطر شیما داری به دوست بچگیت برچسب عیاشی  
میزنی!

خب.. ادامه بده کیانوش خان!

\_آریا..

تو از دل من خبر نداری!

تو هیچوقت جای من نبودی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یه عمر منتظر نگاه شیما بودم و تو تو یه لحظه

اومدی و از من گرفتیش..

ناخوداگاه لحنم تلخ شد..

\_مطمئن باش شیما به تو حسی نداشته؛

وگرنه این همه سال اگه منم نمی اومدم

از یکی دیگه خوشش می اومد..

\_تو همچین حدسی نمیتونی بزنی!

میتونستم بزnm چون میدونستم

شیما فردین نامی رو دوست داشته!

\_خیلی نزدیک به واقعیته کیانوش جان..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

با نفس گیری ادامه دادم:

\_البته که منم باید یه چیزو بهت بگم..

اگه الان به من زنگ زدی تا بگی

دست از سر شیما بردارم!

من قبلا این کارو کردم!

در واقع من و شیما رابطه خاصیو با هم شروع نکرده  
بودیم

که تموم کنیم..

برو هر جوری که میخوای دوباره به دستش بیار!

حالا اگه هم کاری نداری من باید برم..

\_دارم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کلافه گفتم: بگو..

\_کیانا چی؟

با تعجب گفتم:

\_کیانا چی؟!

\_شیمارو نمیخوای..کیانارو چی؟

دوسش نداری؟

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 621"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دستم تو مو هام کردم..

واقعا چقد ربط داشت به حرفاش!

البته یه بارم گفت که من مثل کیانا صبور نیستم..

حالا چرا؟ نمیدونم!

\_کیانوش شرمنده به اندازه کافی چرت و پرت گفتی

به نظرم بقیه اش بمونه برای فردا!

من میخوام یه ذره احترام هم بینمون بمونه،

ولی تو خیلی دوست داری از در و دیوار

حرف دربیاری بگی و اعصاب هر دمنو بهم  
بریزی!

با صداش ناخواسته سکوت کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ فکر میکنی چرا الان بهت زنگ زدم؟

چرا بعد این همه مدت بهت این حرفارو گفتم؟

تو ایران وقتی پیشم بودی نمیتونستم بگم؟

یکم پیش استوری کیانارو دیدم..

داشتی ادا درمیآوردی و اون داشت ازت فیلم میگرفت

و از ته دل میخندید..

صدای خنده های ته دلش از آداها و بامزه بودنش نبود!

\_ یعنی چی؟ پس از..

\_ اون عاشقته آریا!

چشامو ناخودآگاه بستم و گوشیمو از گوشم دور کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

گوشیو دور نمی‌کردم بخاطر اینکه نشنوم!  
میخواستم بشنوم اتفاقا ولی نه از کیانوش..

نه موقعی که...

\_شاید یه کوچولو از درجه خودخواهیم کم کنه البته  
پیش تو،

نه پیش کیانا!

چون اصلا نمیخواست تو چیزی بفهمی..

من گفتم بهش که مثل اون صبور نیستم

و نمیخواهم از حقم بگذرم!

ولی کیانا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



آریا من نمیدونم از کی شیمارو میخوام ،

ولی اینو خوب میدونم که کیانا از خیلی خیلی

قبلترش عاشق تو عه..

اون صبر کرد..

صبر کرد که یه بارم به جای شیما اونو ببینی..

بهش گفتم اینکه میخوای عقب و ایسی و

تماشاشون کنی کم عذابت نمیده..

گفتم بهش بگو ولی قبول نکرد..

میگفت تو عاشق شیمایی نمیخواد میونتونو خراب کنه

میگفت تاب میارم..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من گفتم عشق شیما و آریا ادامه پیدا نمیکنه،

ولی گفت شایدم پیدا کرد..

اینو با حسادت نگفت با بغض گفت آریا!

و همچنان شمارو پیش هم دیدو..

تحمل کرد!

کاری که من نتونستم بکنم!

چون میدونستم هیچوقت اندازع ای که

من شمارو دوست دارم تو نمیتونی داشته باشی!

دقیقا همونطوری که کیانا تورو دوست داره شیما  
نمیتونه!

حالا که شمارو نمیخوای اگه یه کوچولو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

بهش حس داری به این علاقه ات پر و بال بده..

کیانا لایق این عشق هست!

برای من و رسیدنم به شیما تلاش کرد

ولی شیما زیادی بی علاقه بود و با اومدن تو،

شدی مرکز توجهش..

و دوباره موقعی که میتونست به من نگا کنه به تو نگا کرد!

حالا اگه فرصتی برای من هست،

امیدوارم برای کیانا هم باشه!

احتمالش هست اگه بفهمه از عشقش بهت گفتم،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دیگه با من حرف نزنه!

ولی میدونستم که اونقد نمیگه که از دست بره..

من حال اونو خوب میدونم چون مثل

اون زجر کشیدم..

حالا هم انتخاب با تو!

ولی آریا..

کیانا بخاطر دل خوشی تو از خودشم گذشته!

بنظرم دیگه وقتشه طعم با تو بودنم بکشه..

برای همیشه!

اینکه از کجا و از کی عاشقت شده من خبر ندارم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خودت باید بفهمی!

ولی خیلی خوب تو این مدت از چشاش خندم..

عشق مجنون وارشو به تو!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 622"

لبام رو هم قفل شده و نمیتونستم چیزی بگم  
و چه بهتر که کیانوش با خدا حافظی قطع کرد..

واقعا با حرفاش سرمو بُرد!

از بچگی همینجوری بود، حرف نمیزد، نمیزد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

وقتی میزد تمومی نداشت!

درسته آخر حرفاش نیت خوبی داشت؛

ولی همین نیت خوبشم به من حس خوبی نداد!

فقط خیلی جالب بود برام..

کیانا بهش گفته بود..

از عشقی که به من داره خودم خبردار نشم!

به چه دردی می خورد این عشق یک طرفه؟!

درسته که میترسید بین من و شما قراره بگیره

و بقولی عشق نوپامون دچار خدشه بشع؛

ولی الان چی؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

الان که هر لحظه من میخوام بهش نزدیک بشم

و اون عقب میکشید؟!!

نمیدونم قصدش این بود که تا سر حد مرگ عاشق  
شدنمو

ببینه یا چی!!

کیانوش چی میگفت؟!!

از خیلی وقت پیش دوستم داره؟

دقیقا نمیدونم منظورش از خیلی وقت پیش کی بود 😐

اصلا چه معنی داره از این علاقه،

کیانوش باخبر باشه خودم نه؟!!

واقعا این دختر از عجایب بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نگاهی به آسمون کردم و زیر لب گفتم:

\_ یجوریم میگفت از خیلی قبل تر از من که شیما رو  
بخوام

کیانا تورو دوست داره،

انگار این همه سال من جای شیما با کیانا حرف زدم!

پسره شُل مغز!

عشق شیما رسماً کورش کرده بود..

لبخندی رو لبم نشست.

ولی واقعا اگه اینجوری میشد چقد خوب بود!

نه اینکه دوست داشته باشم این همه سال

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



با کیانا حرف بزنم نه!

با این حال که الان به شیما بی حس بودم

ولی این همه سال ارتباط برام یه دنیا ارزش داشت!

هر چند الان تا حدودی بی معنی شده بود..

اما اگه این مدت شیما نبود و کیانا بود؛

خیلی خوشحالتر میشدم!

مثلا اینکه.. بهم دروغ گفتن باشن!

همون لحظه یه حسی بهم گفت..

چقدم که در مقابل دروغ گفتن انعطاف داری!

خب زیادی حساس بودم؛

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی با وجود کیانا قابل تحمل میشد!

منم یه احتمالی الکی دادم..

دور از انتظارم نبودا!

والا به اندازه که کیانا از حال و رو حیات من خبر داشت

شیمایک صدمش خبر نداشت..!

آخه با س..

نکنه واقعا گولم زده بودن؟

تو دلم خندیدم..

تاثیر چرت و پرتای سامان و کیانوش بود..

دیشب سامان بهم میگفت...

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آریا بخدا از چشای این دختر گوله گوله عشق میباره!

مطمعنی تازگیا عاشقت شده؟

دور از انتظار نبود!

خودم گاها قاطی میکردم..

آخه اون شیما بی شباهت به کیانا نبود!

حرفاش..حرکتاش..

توجه هاش..مهربونیش..

سلیقه اش..شعر خوندنش..

شب بیداریاش..

یکم قبل که گف اینجاست اون مکان مورد علاقه ات..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نکنه من به خودش گفته بودم؟

نکنه خودش شیما بود؟

نکنه واقعا این دوتا دختر باهام بازی کرده بودن؟

ولی نه!

آخه با چه قصد مسخره ای میتونستن اینکارو بکنن؟

خب اگه کیانا بود از همون اول بهم میگفت..

رسمار د داده بودم!

سریع سرمو به طرفین تکون دادم و

چرخیدم برم تو و صداش کنم بریم

تا بیشتر از این به توهماتم بال و پر ندادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ولی تو یه آن با فکری سرم تیر کشید و

بدون اینکه قدم دیگه ای بردارم

همونجا رو سکو نزدیک زمین نشستم..

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 623"

ناخودآگاه تمام چیزایی که بین من و کیانا

تو این چن ماه اتفاق افتاده بود اومد جلو چشمم..

باید مطمئن میشدم و بعد باهاش حرف میزد..

انگار که بهم الهام بشه دیالوگا و حرفای همه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و مخصوصا کیانا تو گوشت پیچید..

از روز اول..

وقتی اولین بار تو فرودگاه دیدمش..

"+خوش اومدی دکتر..

+شیمایمون آریا تازه اومده بعد میری دیگه  
\_خاله نرگس میبینم که غذاهای مورد علاقه من یادت  
مونده بوده.

\_والا آریا جان ایده غذاها رو کیانا داده خودشم درست  
کرده..

+به من شیمایم گفت..اون یادش بود..  
\_من تعجب میکنم که کیانا غذا درست کرده یادتونه

بچه بودن میگفتن ما غذا درست نمیکنیم؟  
\_والا دروغ نگفته سال به سال غذا درست نمیکنه یه  
چن تایی بلده فقط امروز نمیدونم آفتاب از کدوم طرف  
دراومده!

\_آره کیانا هم مثل تو چن ساله بدمینتون بازی میکنه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

+هر کدوم از قالب‌ارو که تونستم از بچگی پیدا کردم  
نگه داشتم برات..  
+دو چرخه اتم نگه داشتیم..  
تو زیر زمین خونه منیره جونه!  
+سیگار کشیدن عادت خوبی نیستا نکش! خیر سرمون  
دکتری!  
+نه نه تو اشتباه میکنی آریا اتفاقا شیما از تو خیلی  
خوشش اومده از چیز دیگه ناراحته من باهاش حرف  
میزنم  
+من میپریم دیوار و سایلو ازت میگیرم.  
\_مگه هنوز اون دیواره هس؟  
خوشم اومد ازت کیانا!  
نذاشتی دیوارو خراب کنن!  
+چه تپیی زدی نکشیمون خوشتیپ  
\_تورو نه ولی بقیه رو تضمین نمیکنم  
+چرا من نه؟  
\_چون تو تنها کسی هستی که مطمئنم بهم حس مس  
نداری!  
\_شیما چشه کیانا؟ تا به حرفش نگیرم باهام حرف  
نمیزنه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

+چن روزه ذهنش درگیره درست میشه!  
+نمیخوای بیای پیش بچه ها؟ کیانوش ازت دل گیر  
شده فقط پیش شیمایی!  
\_آریا همچنان بیشتر از همه حواسش به شیماس، ای  
کلک مثل بچگیا مثل دوستین یا یه مدل دیگه..؟؟  
\_شاید از بچگی یه مدل دیگه بوده! 😊  
\_از وقتی اومدیم اصلا مارو تحویل نمیگیری..بس که  
با شیمای..  
+عه بچه ها آریارو اذیت نکنینا!!  
حالا که اومد حرفای قشنگ تر بزنین شربتتونو  
بخورین..  
+مامان ظرف سالادو میدی اینطرفیا هم بکشن..بیا  
آریا..آریا قورمه میخوری؟  
منیره جون برنج بدین به آریا، کم کشیده!  
\_کیانا بسه چخبره هی آریا آریا؟  
+بابا آریا مهمون خیلی وقته دور بوده از مون، میخوام  
احساس غریبی نکنه!  
\_فدات شم کیانا جون اصلا من یادم نبود خوبه تو  
حواس هست بهش!  
\_پس عشق برات چیزی نیست

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



+عشق برای من همه چیزه آریا همع چیز  
+آریا از بچگی تا به این سن که ۲۸ سالشه هر روز  
جور اباشو گم میکنه جوراب جدید میپوشه میاد  
بیرون..

+آریا غذا خوشمزه اس؟ اخه فقط آریا کم کشیده گفتم  
شاید خوشش نیومده یا خوشمزه نیست غذا  
\_کیانا خیلی خوبه ولی جایی که باید آدما بر اش خوب  
باشن نبودن! حواسمون بهش نیست وقتیم که  
حواسمون بهش هست یا دیره یا اصلا تاثیری نداره و  
خیلی چیز دیگه!

\_من چیزی بهت گفتم ناراحتت کردم؟  
+نه من از تو ناراحت نمیشم  
\_کیانوش یه چیزایی میگفت  
+نههه من پیش کیانوش یکم دردودل کردم گفتم بی  
وفایی و این حرفا فکر کرده ازت ناراحتم  
\_من بی وفام فسل؟ یا شما که نگفتین ما یه دوستی  
داریم تو کشور غریبه! بازم به مرام شیما؛  
من از شما انتظار داشتم؛ مخصوصا از تو!  
+ما گفتیم مزاحمت نشیم شاید بهمون محل ندی  
دخترای آلمانی دور تو گرفته باشن و..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 624"

\_ جرعت یا حقیقت  
+ حقیقت

\_ بزرگترین آرزوت چیه؟  
+ عاشق بشم!

\_ مگه نیستی؟

\_ عه آریا سیگاری هستی؟

\_ فکر میکردم میدونی شیما خانوم!!!!

+ چه علاقه ای داری فقط با من بازی کنی؟

\_ عه پس آقا آریا شمایی؟ کیانا کلویی در مورد شما  
تعریف کرده بود!

نه دیگه کیانا مگه خودت نمیگفتی خیلی دوسششش  
دارم چشاش برق میزنه و..

+ کاش مثل امروز که از صبح اینجا بودیم همینجا هم  
بمیریم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_همیشه دوستیمون از همه چیز برای کیانا مهم تر  
بوده چه قبلا چه همین الانش..!  
\_مگه برای شما مهم نیست؟  
+در واقع هیچ چیزی مقدس تر از دوستی بینمون  
نیست!

+تمثیلِ غمِ عشقِ تو با قلبِ ظریفم  
یک باغِ انارست و یکی کاسه‌ی چینی  
+در دایره‌ی قسمت ما نقطه‌ی تسلیمیم  
حکم آنچه تو فرمایی لطف آنچه تو اندیشی  
+یار ما را به از این زار و حزین می‌خواهد!  
به از این چیست...

که ما را به از این می‌خواهد؟!  
\_شعرت قشنگ بود از کی بود؟  
+آریا ستوده..البته احساس کردم که از خودش باشه!  
\_کیانا تو چرا هبچوخت به من پیام ندادی؟  
+خواهشا توهم نزنید من و شهاب فقط دوستیم؟  
\_مگه از دوستی نمیشه به عشق رسید؟!  
+میشه ولی چیزی بین ما نیست!  
\_پس پای کس دیگه ای درمیونه!  
+جدا خوب خوندیم آریا؟ تو دوست داشتی؟


[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_ببینید آقا آریا آخرشم به حرف شما گوش کرد!  
\_آره تو برا من بخون به اونا نگاه نکن!  
+منو بارون دوباره..به باغ تو رسیدیم  
تو باشی..تیکه تیکه..به پات دنیارو میدیم  
به یاد تو میخونیم..شبا از پشت شیشه  
با هر قطره صدامون..واست تکرار میشه  
داره بارون میباره..چه بی رنگه ستاره  
رگای نیمه مرده..نباشی جون نداره  
بیا تا زیر بارون..به عشق تو بمونیم  
شبای بی ترانه..برات آواز بخونیم  
\_ببخشید من شمارو نشناختم آریا در مورد شما  
چیزی به من نگفته بود من فقط شیمارو میشناختم!  
\_تو بگو کیانا خانوم آریا خوشگله یا من؟  
+آریا  
\_آریا هم صداتون کنم کیانا ریز ریزم میکنه  
\_اگه حسی داری بهش من بکشم کنار؟ اخه نگاه های  
کیانا آدمو به شک میندازه!  
\_حالا چرا کیانا؟  
\_پس کی؟ مگه بهتر از اونم هست؟

\_ولی همش داره ازم فرار میکنه..بنظرت کسیو  
میخواد؟

\_اخلاقش با تو خیلی خوبه آریا!  
\_آریا تو چی؟ تو عاشق کسی نشدی؟ نکنه کیانا ب..  
\_نه! من شیمارو میخوام!  
\_داری از من سواستفاده میکنی برای گول زدن  
سهیل؟

+\_نه نمیخوام دختر خاله اش نگات کنه!  
\_خوشگلی اینطوریه دیگه..هی جذبت میشن!  
+\_نشن 

\_کیانا گروه مام میبره ها..تو فقط داری آریا اینارو  
تشویق میکنی!

\_داره برات ناز میکنه؛ باهم سوارشین  
\_خیلی با هم صمیمی هستیم..خیلی میفهمین همو  
انگار!

\_خب از من و کیانا بچگی باهم بزرگ شدیم بایدم  
صمیمی باشیم..

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

## "رمان قلب نصفه و نیمه 625"

کاشکی چشمت مال من بود  
تا که دنیا تو ببینم  
بذار عاشقت بمونم.. بذا تو دلت بشینم  
توی چشم من نگاه کن  
آخه چشمت مهر بونه  
دوست دارم.. نگو که دیگه دیرره  
بخند برای من.. تا باز گریه ام بگیره  
دوست دارم.. نگو حرفی نداری  
چیه گناه من؟ که تو دوستم نداری؟  
من برای داشتن تو.. دور دنیا خط کشیدم  
نذار اینجا تک و تنها.. توی این زندون بمونم  
تو میخوای از هم جدا شیم  
نمیتونی.. نمیتونم!  
دوست دارم  
نگو حرفی نداری  
چیه گناه من؟  
که تو دوستم نداری؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_من..تو و من..باهم..نمیفهم چی میگى..اها  
\_من..دوست دارم؟  
+\_من دوست دارم!  
\_خیلى پیچیده بود یا من دیر فهمیدم؟  
+\_هیچکدوم آریا، من بد بازی میکنم!  
\_تو همیشه میخواستى با کیانوش بازی کنی..یادته؟  
+\_خیر تو دوست داشتى همیشه شیما با تو باشه  
\_انگار کسى جز من به دوستیمون اهمیت نمیده!  
+\_نه آریا درست نیست! من اهمیت میدم!  
\_حتی بخاطرش فدا میکنی یه چیزاییو؟  
+\_آره!  
+\_آریا تورو فقط با خودت میشه توصیف کرد!  
+\_یعنی دونستن اینکه اون کیه اینقدر مهمه که در  
ازاش داری آزار میدی؟  
+\_دوست پسرم بود!  
\_کیانا تو داری چیو از من پنهون میکنی؟  
\_چقدر دیگه میخوای مظلوم نمایی کنی؟ چقد دیگه  
میخوای پنهون کاری کنی؟  
\_شیما همه چیزو بهم گفت!  
+\_من فقط نمیخواستم ناراحتت کنم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_با پنهون کردن واقعیت؟ اصلا ارزششو داشت؟

\_اسم از آ..

+آریا

\_فامیل از آ..

+آریایی

\_یه غذارو ننوشتی آریاپلو

\_اولی اسمی که تو ذهنش اومده رو نوشته دیگه!

\_کیانا تو داری طرف آریارو میگیری؟

+من طرف حقو میگیرم!

\_تو غیر معمولی هواشو داری!

\_این آخرین باری بود که چیز یو ازم پنهون کردی

دفعه بعدی به این راحتی بیخیال نمیشم!

\_کیو میخوای؟ من از بچگی فکر میکردم تو کیانوشو

میخوای ولی انگار اشتباه حدس زدم..

گفتی شهاب نیست.. از سهيلم که خوشت نمياد.. پس

کيه؟ کيه که چشمت اينارو نگرفته..

+يه نفره که چن ساله ميشناسمش

ولی نتونستم بهش بگم که دوسش دارم

+منتظرم

\_منتظر چی؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



+منتظرم اون بگه  
\_شاید نگفت تو بگو!  
+میت رسم بگم و نخواد  
\_نکنه عاشق من شده باشی؟  
+او رفت و صبر رفت و تحمل تمام شد  
از هم گسست سلسه ی اختیار ما  
گفت از تو یاد میکنم اما وفا نکرد  
یادش بخیر یار فراموشکار ما  
\_این عکسا چین؟  
+اوم چیز.. عکسای تو.. حتما شیما جمعشون کرده!  
+میشه برگشتتی دوباره برگردم اونجا؟ (بغلم)  
+قول میدی من برم پیام نرفته باشی؟  
+آریا نمیخوام بری..

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 626"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

میدونی کلا کیانا یه جوری که ناخودآگاه کنارش  
آرومی.. لازم نیست باهاش حرف بزنی چون احساس  
میکنی اونم مثل تو فکر میکنه و خیلی میفهمت! اصلا  
اونقدی اون حواسش به من هست من حواسم به خودم  
نیست!

سامان بوی گل محمدی نمیاد؟  
+این حلوارو برای آریا آوردم وقتی بچه بود خیلی  
دوست داشت کلیم گل محمدی روش ریختم  
\_چرا رفتارت اینطوری شده؟ سرد و بی تفاوت شدی؟  
+بخاطر تو عه! فکر کردم نمیخوای زیاد نزدیکت باشم  
نمیخوای صمیمی شم باهات!  
\_کیانا از کی آلمانی یاد گرفتی؟  
+آریا.. من نمیتورسم توجه کسیو از دست بدم!  
\_اسم دو نقطه ای؟  
+آریا

+من جادوگر بدیم، ولی حتی خودخواه نیستم! من از  
خودم میگذرم.. من راضیم قطره قطره خون امو بکمی  
ولی از دستت ندم! من به خودم رحم نمیکنم! افسون  
من بی استفاده اس!  
\_اگر شعر بخونی برام سیگار نمیکشم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

+محو چشمان تو و غرق در عاشق شدنم  
می توانم مگر از ماه رخ ات دل بکنم ؟  
می شود زل بزنی پنجره ی چشمم را؟  
که من از خانه ی دل سمت دلت پل بزنم؟  
سر شیدای مرا جا بدهی بر شانه  
دست را حلقه کنی دور تتور بدنم؟  
بفشاری و مرا در تب آغوش خودت  
بزنی شعله که من عاشق این سوختنم  
می شود تا به ابد در بغلت باشم تا  
عطر آغوش تو باشد به تن پیرهنم؟  
در همان حال بگویی نفسم ، جان دلم  
با صدايت كمی آرام شود روح و تنم؟  
واژه ها از لب تو آخ شنیدن دارد!  
كاش شیرین شود از شهد لبانت دهنم  
چایی تلخ مرا قند كند لبهائیت  
آن كه دارد عطش بوسه ی داغ تو منم  
آه مردابم و در حصر خیالات خودم  
پشت رویای تو در حسرت دریا شدنم!  
+من مریض نبودم تو مریضم کردی!  
\_میریم جنگل معروف برلین

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

+گرون والد  
\_تو از کجا میشناسی؟  
\_رمز گوشت چیه؟  
+اوم..۱۳۷۰  
+آریا فکر کنم تو کنجد دوست داشتی دیگه؟  
+حالم خوش نی تو منو کشتی  
پشت پنجره میشینم خنده این پشت نی  
اخمام تو هم..غصه ها کوهن  
انگار مجبورم که ازت دورم  
بی تو این شبها..چقده شو من  
چقده رفتارت تاثیر داره رو من  
نه میتونم جلوت این بحث رو بازش کنم  
نه میتونم با غم تنهایی سازش کنم  
نه غرور اجازه میده که به تو خواهش کنم  
ولی من دلم پر میزنه موهاتو نوازش کنم  
شاید اصلا چشاتو بازم ببندی بره  
یه چیزی میگم فقط در حد گله  
اذیت میشم بس که چشمات خوشگله  
ما تو هر زمینه ای میکنیم پیش روی  
حالام که حرف دله حرفشو میشنویم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تو میخوای بشکنی خب باشه میشکنیم  
 \_تو از کجا میدونستی امروز تولد منه؟  
 +من از قبلش میدونستم!  
 + "آمدی تا جان ببخشی شاخه خشکانده را؟  
 یا بخشکانی ز ریشه عشق باقیمانده را؟!  
 آمدی اما دلت جا مانده نزد دیگران  
 یا نیا، یا همرهت کن آن دل و امانده را  
 لرزه برپیکر نشانده خنده ات با این و آن  
 تا به کی لرزانی اش این پیکر لرزانده را  
 بیمی از مردن ندارم، ترس من دوری زتوست  
 یا که بگشا در به رویم از وفا و دوستی  
 یا بمیران این من از خانه خود رانده را  
 رو گرفتم از همه عالم به عشق روی تو  
 من که رقصیدم به هرسازی که میزد زندگی  
 کی روا باشد برقصانی تو این رقصانده را  
 ساعت دلدادگی شد، میرسی اینک ز راه  
 آمدی تا جان ببخشی شاخه خشکانده را؟  
 +تقدیم به دکتر دلها 😁

\_این شعر دختریه که ادعا میکرد از شعر و شاعری  
 هیچی بارش نی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_وقتی میگم خسته ام میدونی از چی که نمیپرسی!  
\_کیانا این همه اطلاعاتو از کجا آوردی من که بهت  
ندادم دادم؟

+پس اینجاس مکان مورد علاقه ات!  
\_عشق..چیزی که تو باهаш بیگانه ای!  
+من بهتر میدونم که باهаш بیگانه نیستم"

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 627"

سرمو با دستام گرفتم.

داشت میترکید!

تمام حرفا و اتفاقی که افتاده بود جلوی چشم بود..

من احمق ترین آدم روی زمین بودم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چرا تا به الان متوجه نشده بودم؟

اون همه ناشی گری شیما..

چرا من نفهمیدممم؟

با رفتارای شیما که هیچ،

از رفتارای کیانا دیگه حتما باید میفهمیدم!

پیچیده نبود..!

کیانا هم بد بازی نکرده بود..!

فقط من دیر فهمیده بودمو..

این همه مدت گول خورده بودم!

ولی چرا؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چه دلیلی داشت این همه دروغ؟!

چرا این همه سال کیانا همچین چیزو ازم پنهون کرد؟

چرا از توجه هاش نفهمیدم؟

اینکه همیشه پیشم بود؛

اینکه این همه وقت نفهمیدم که چرا همه

چیزایی که دوست دار مو میدونه؛

خدای من!

چرا تو این همه مدت بهم نگفت؟

حتی وقتی که عاشقش بودم و عاشقم شده بود؟

اصلا چه مصحلتی بود که الان خبر دار بشم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



اگر نمیفهمیدم، کیانا همچنان میخواست ادامه بده؟

کی میخواست واقعتو بهم بگه؟

اصلا میخواست بگه یا نه!

این دختر.. با خودش چه فکری کرده بود؟

میدونستم که از روی شیطننت نبوده،

ولی چه منطقی میتونست پشتش باشه؟

نمیتونم انکار کنم که عصبانی نبودم!

پره های دماغم باز و بسته میشد..

و من به یک چیز فکر میکردم..

توضیح خواستن از کیانا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

باید میگفت بهم چرا ۶ سال تمام،

با اسم شیما با من حرف زد؟!!!

چرا وقتی برگشتم ایران و تو شرایطی که میتونست

راستشو بهم نگفت؟

واقعا چرا به من فکر نکرده بود؟

سوالات تمومی شدنی نبود و کیانا باید

به همشون جواب میداد!

این دفعه نه میتونست انکار کنه..

نه میتونست جا بز نه..

ولی کاش منم میتونستم کمی از غیضم کم کنم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

برگشتم و از دور نگاهی بهش کردم..

چشام از حرص جمع شد و به ثانیه نکشید که رفتم  
تو..

وجود دروغا و پنهون کاریاش

و انتظار این همه ساله

و این همه درگیری با خودم و بقیه..

جلوی تمام حس های خوب و شیرینی

که میتونستم باهاش داشته باشمو ازم گرفت!

کیانا بهتر از هر کسی میدونست چقدر منتفر بودم از  
دروغ!

حتی بهش گوشزد کردم که چیز یو ازم پنهون نکنه  
ولی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با چن قدم بلند خودمو بهش رسوندم.

متاسفانه عصبانیتم فروکش نکرد..

و محکم از بازویش گرفتم و برگردوندمش سمت خودم..

حتی صدامم حالش مثل خودم بود..

گرفته بود!

کیانا بدجور حالمونو گرفته بود!

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 628"

از زبان کیانا:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بی حوصله دور خودم چرخیدم..

آریا همچنان داشت با گوشی حرف میزد..

رو لبه نیمکت کناریم نشستم و بعد نگاه کردن و ذوق

از عکسایی که با آریا گرفتم یه سر به اینستام زدم..

استوریایی که گذاشته بودم چن نفر ریپ زده بودن

و چن نفری بدون نظر دادن رد شده بودن..

کیانوش و شهاب جز کسایی بودن که هیچ واکنشی

نشان نداده بودن و این جای تعجب داشت!

بی تفاوت بلند شدم و دوباره چرخه اونجا زدم.

فردا برمینگشتم و همچنان آریا اعترافی نکرده بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شاید تقصیر خودم بودا...!

چون هی میخواست بیاد نزدیکم در میرفتم.

ولی نمیدونم چرا حس میکردم..

اون لحظه چیز خاصی نمیخواد بگه که بشه

اسمشو گذاشت اعتراف عاشقانه!

اه..

چقدر دیگه صبر کنم آخه؟

دست به سینه زده بودم و بی حس کمی رفتم

کناره ها که با شیشه های نچندان مقاوم

درست شده بود و از اونجا به شهر خیره شدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یادِ سوتی چن دقیقه پیشم افتادم..

خوبه که میتونستم هر گافی که دادمو ربط بدم به اینکه  
شیما گفته..

حالا اینکه آریا متوجه نمیشدم از جمله عجایب بود!

پیش خودش نمیگفت که شیما یه بارم اشاره نکرده

به حرفایی که بینمون رد و بدل شده اونوخ  
کوچکترین حرفی

که بهش گفتم درجا گذاشته تو دهن کیانا!

با صدای قدماش فهمیدم که برگشت..

نفس عمیقی کشیدم.

احساس کردم دقیقا پشت سرم وایساد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لبخندی زدم که همون لحظه بازوم به سختی

فشرده شدو منو برگردوند سمت خودش..

لبخندم با دیدن صورت غضبناکش خشک شد..

سرمو به آرومی تکون دادم.

بانگرانی به چشاش خیره شدم و خواستم بیرسم

چیزی شده که..

صدای گرفته و عصبی اش تو گوشم پیچید..

\_میشنوم!

سوالی نگاش کردم و آروم گفتم: چ..چیو؟

عصبی زمزمه کرد: راز تو!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn



لبام رو هم افتاد.

چی میگفت؟

فقط نگاهش کردم.

انگار کلافه شد.

محکم تکونم داد و گفت:

\_چرا ساکتی؟

فکر کن داریم بازی میکنیم!

مثل اون روز که بازی کلماتو میکردیم!

حالا من یه کلمه گفتم..راز..

گیج تر به صورتش خیره شدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چن بار پلک زدم و آخر دستپاچه خندیدم..

\_آریا من اصلا نمیفهمم چی میگی!

به ثانیه نکشید که صدای دادش باعث شد.

مثل بید به لرزه بیافتم.

چرا یهو اینجوری شده بود؟

چشامو از ترس بستم و باز کردم.

عقب رفتم.

\_چرااا نمیفهمیی؟!

تو باید بهتر از همه بفهمی؛

فکر کن ببین چه رازی تو زندگیت داری؛

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

ببین چيو تا حالا پنهون كردى!

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نيمه 629"

دستام ناخودآگاه بالا اومد و رو گوشام نشست.

صداش بيش از حد بلند بود.

من نميفهميدم براى چى اينقدر عصبانى بود!

پره هاى دماغش باز و بسته ميشد و لباسو محكم فشار ميداد.

آروم صداش زدم و گفتم:

\_آروم باش يکم،

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آخه بگو چی شده منم بدونم!

برگشت و عمیق تو چشم نگا کرد.

انگشت اشاره اشو با حرص سمتم گرفت.

غرید:

\_چیزی نیست که تو بدونی؛

در واقع تو همه چیو میدونی؛

کسی که از هیچی خبر نداره، منم!

تو بگو..تو باید بگی!

ابرو هامو بهم نزدیک کردم.

من از چی خبر داشتم که آریا خبر نداشت؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اون کی بود که باهاش پشت گوشی حرف زد

و وقتی برگشت تو این حال افتاد؟

من چرا نمیفهمیدم از چی حرف میزنه؟

عزمو جزم کرد و پرسیدم:

\_آریا بهم بگو چیشده که به این حال افتادی؟

دوباره صداش بالا رفت و از بین فک منقبض

شده اش با تمام قدرت توپید تو صورتم و گفت:

\_چرا به این حال افتادم؟

تو منو به این حال انداختی!

کیانا فکر اینکه این همه وقت تونستی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

همچین چیز مهمیو ازم پنهون کنی دیوونه ام میکنه!

سرم داره میترکه؛

چطور تونستی؟

فکر کردی بچه بازیه یا چی؟

چرا این کارو کردی کیانا؟ چرااا؟

یه لحظه حس کردم جون از تنم رفت.

فهمیده بود!

بالاخره خودش فهمید!

بالاخره اون روزی که ازش میترسیدم رسید!

من واسه این روز خودمو آماده نکرده بودم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حتی نمیدونستم چی بگم!

حتی یه کلمه پیدا نمیکردم تا در مقابل سوالاش بگم!

هیچوقت فکر نکردم به واکنشش؛

هیچوقت فکر نکردم به حرفاش؛

هیچوقت فکر نمیکردم بعد فهمیدنش

اینجوری سرم داد بزنه!

این که چیزی نبود..

حق داشت!

نمیتونستم از خودم دفاع کنم!

صداش مثل پتکی بود که رو سرم فرود می اومد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

کیانا کل تصوراتت بهم میریزه!

این آدم..

نه تنها قرار نیست ببخشتت،

بلکه هیچوقت درکتم نمیکنه!

و چه بد که من به عاقبت کاری که شروع کردم،

فکر نکرده بودم!

\_ساکتی؟

حرفی واسه گفتن نداری؟

الان وقت ساکت شدن نیست!

الان باید دونه به دونه سوالاتو جواب بدی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



۶ سال تمام خودتو شیما جا زدی؛

۶ سال تمام با من حرف زدی به اسم یه آدم دیگه؛

چی پیش خودت فکر کردی؟

که آریا بعدش خوشش میاد و چیزی نمیگه؟

اصلا فکر نکنم به بعدش فکر کرده باشی!

اگه فکر کرده بودی که شیما رو آماده تر میکردی؛

بیشتر اطلاعات میدادی؛

هوم؟ درست نمیگم؟

ولی برای چی کیانا؟!

برای چی این بازی مسخره رو راه انداختی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با دستم گوشه لباسمو گرفتم و تو دستم مشت کردم.

لعنت به من که اینقدر عصبانیش کردم!



تنها حرفی که از دهنم در اومد یه چیز بود.

\_شرمنده ام آریا..

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 630"

هستریک خندید و سرشو کمی عقب برد و

بدون اینکه نگام کنه با خودش حرف زد..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_ شرمنده ام.. شرمنده ام! چه جالب!

دوباره برگشت و چشاشو تیز تو چشم دوخت.

\_ شرمنده ای؟!!

فقط اینو داری بگی؟!!

دقیقا واسه چی شرمنده ای؟

واسه کدوم کارت؟

واسه پنهون کاریات؟

واسه دروغات؟

واسه نقش بازی کردنات؟

واسه حسایی که بهم دادی؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

واسه وقتی که برای هم گذاشتیم؟

واسه حرفایی که بهم زدی و الان

نمیدونم کدوم درسته کدوم غلط؟!

واسه سرکوب حسامون؟

واسه اشتباهایی که کردیم یا آدمای اشتباهی

که ناخواسته وارد بازی کردی؟

واسه شیما؟ واسه کیانوس؟

واسه کی کیانا؟

دقیقا بهم بگو واسه کدومش شرمنده ای؟

چشامو بستم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

درسته اون حق داشت،

ولی یه بارم خودشو گذاشته بود جای من؟

جای من به قضیه نگا کرده بود؟

جای من میتونست تصمیم بگیره؟

جای من میتونست از دلش بگذره و انتخاب کنه؟

تو کدوم دوراهی بود که من بودم؟!

ولی بازم ادامه دادم به شرمنده بودنم.

هر کس جای اون بود بدتر اشم میگفت!

با درد لب زدم.

\_\_واسه همشون شرمنده ام!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

فکر کردم کمی از التهاب درونیش کم شده باشه

ولی وقتی دستش دوباره دور بازوم حلقه شد

و منو بدون هیچ ملایمتی سمت خودش کشید

فهمیدم که حالا حالاها قراره جواب پس بدم.

صورتش چن سانتی صورتم قرار گرفت.

دیگه وقتی نفس هم میکشید رو پوستم

نفساشو حس میکردم..

تا اینکه دوباره خشونت صداش برگشت.

\_دلم میخواد بهت حق بدم؛

دلم میخواد کمی درکت کنم؛

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی فکر اینکه تا به این لحظه نه پشیمونی داشتی

نه قصدی واسه اعتراف؛

باعث میشه تند ترم برخورد کنم!

بدترم نیشت بز نم!

لبم از سنگدلیش جمع شد.

من میخواستم اعتراف کنم!

ولی شرایطش پیش نمی اومد..

از واکنشش که نمیدونستم چطور میتونه باشه  
میترسیدم..

از اینکه یک باره از دستش بدم برام هولناک بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نمیتونستم فکرشو بکنم چطور حالا میخواستم عملیش  
کنم؟

\_حتی یک کلمه نداری واسه توضیح!

حتی سعی نمیکنی از خودت دفاع کنی!

اصلا دفاع چی؟!!

همینجوری نشستی فکر کردی..

گفتی بذار آریارو بازیچه دست خودم کنم!

اینکه دفاع نداره!

شرمندگی داره..!

ولی شرمندگیتم به درد خودت میخوره!

\_آریا من کارم.. اشتباه بوده!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



خودم میدونم ولی ب..

\_کاش کار اشتباهی دیگه ای میکردی..!

صداش آروم که شد به صورتش نگا کردم.

کیانا.. لعنت به تو!

کاش میمردم این لحظه رو نمیدیدم..

چشاش سرخ شده بود.

بدون اینکه فاصله ای بده به صورتامون زمزمه کرد:

\_یه ثانیه به منم فکر کردی؟

عذاب وجدان نگرفتی؟

ملتمس تو چشاش خیره شدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بیحال تر از همیشه لب زدم:

\_بخدا من فقط به تو فکر میکردم!

"جرمی ندارم بیش از این،

کز جان وفادارم ترا

ور قصد آزارم کنی،

هرگز نیازم ترا..

زین جور بر جانم کنون،

دست از جفا شستی به خون

جانا چه خواهد شد فزون،

آخر ز آزارم ترا"

"رمان قلب نصفه و نیمه 631"

زد تو حرفم و نداشت ادامه بدم.

باورم نمیکرد دیگه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

لحنش به کل تغییر کرد.

احساس میکردم قلبم داره فشرده میشه.

چقد برای این مرد سخت بوده!

بخدا که تمام غمشو به جون میخریدم.

از آریا که گذشت.. کاش خدا منو میبخشید!

با هر جمله اش،

اشکای من بیشتر راهشو خودشونو پیدا میکردند  
برای افتادن.

\_نکردی نامروت!

فکر منو نکردی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

فکر منو میکردی که من الان قاطی نمیکردم..

دیوونه نمیشدم!

کجا فکر منو کردی؟

نگفتی این پسری که شب و روزم داره

باهاش سپری میشه؟

این پسری که تا بر اش شعر ننویسم نمیخوابه؛

این پسری که کوچیکترین اتفاقای زندگیشم

برای من تعریف میکنه..

به همه میگه همچین دختری تو زندگی منه؛

تورو صمیمی ترین آدم زندگیش میدونه؛

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

پسری که جانش به ج..

من میخواستم..

تمام بدی و خوبی زندگیتو باهم سهیم کنیم!

تو تو تموم این روزا به چی فکر کردی؟

چه برنامه ای میریختی؟

اصلاً.. یا من چطور توانستی اینکارو کنی؟

چه اجباری بود؟!

چه کینه ای بود که تورو رسوند به این حيله!

شاید اگه برنمیگشتم ایران

و همچنان دورادور باهم در ارتباط بودیم و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

متوجه میشدم اسم خودتو بهم نگفتی

اینقدر برام سخت نمیشد ولی..

تو منو بدتر دچار درگیری کردی..!

من فقط بخاطر تو برگشته بودم..

فقط بخاطر اینکه لذت باهات بودنو واقعی درک کنم!

اما تو در عوض چی کار کردی؟

به بازی دادنت ادامه دادی!

شیمارو هم وارد این کار کردی که چیکار کنه؟

نگفتی من متوجه این تناقض میشم؟

نگفتی شاید دلمو بزنه و پس بکشم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

فرق تو و شیما اندازه فاصله زمین تا آسمونه!

اونوخ بهش گفتی..جای تو باشه!

مطمعنا که نمیتونست!

شیمایی که من باهاش حرف میزدم،

فقط میخواست با من باشه؛

پیش من باشه؛

منو بدون باید و نباید میخواست!

من تو مرکز توجه اش بودم

و بقیه چیزا تو حاشیه زندگیش..

اینارو شیما واقعی نداشت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

شیما واقعی اندازه شیمایی که من میشناختم

بهم اهمیت نمیداد!

پس ولش کردم..

اما اونی که واقعا منو میشناخت اومد جلو!

انگار میخواست بهم بفهمونه..

آریا تو هر شرایطی تو فقط سمت من میای!

نزدیک من میشی!

خودت انتخاب میکنی ولی من کمکت میکنم!

رفتم نزدیکش.

چشاش صاف و قشنگ بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



بزرگترین قلب دنیارو داشت..

صداش گوش نواز ترین صدای ممکن تو دنیا بود..

هیچ ادایی نداشت؛

واقعی واقعی..

پنهون کاری نمیکرد!

یه بار بهم دروغ گفت و من مطمئن بودم که آخریشه؛

اذیتم نمیکرد!

اگه ناراحت بودم زمین و زمانو

بهم میدوخت حالم بهتر شه!

داشتم باورش میکردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کم کسی نبود!

یکی از بهترین دوستای بچگیم بود..

میخواستم بیشتر از یه دوست باشه..

آخه زیادی.. خوب بود!

ولی شیما نبود!

میدونی شاید نگه داشته بود یه جا بدیاشو بهم نشون  
بده!

ناراحتم نمیکرد چون میدونست..

یه بار اساسی قراره ناراحتم کنه!

جواب بدجنسیای من؟ یا چی؟

شایدم میخواست امتحانم کنه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

از این امتحانای سخت..

من حتی..

حتی نمیتونستم راحت عاشقت بشم!

هر بار که دلم میخواست نزدیکت بشم..

عذاب وجدان اینکه دارم به شما خیانت میکنم  
میگرفتم!

تعهدی نداشتیم ولی سخت بود عوضش کنم..

عزیزم شده بود!

میفهمی اینا یعنی چی؟!

کیانا.. تو قلبمو نصف کرده بودی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نصفی که شیمای تو ذهن من گرفته بودتش؛

نصفی که عشق ممنوعه کیانا گرفته بودتش؛

اصلا میفهمی اینا یعنی چی؟

فکر میکنی دردش کمه؟

یا نه!!

اصلا دردی نداره!!

این همه انتظار کشیدم و آخرش همچین

چیزی به من هدیه دادی؟

چطور دلت اومد؟

به من میگفتی بدجنس..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی بدجنس ترین آدم این داستان، تویی!

از همه بیشتر حسرت برگشتن اون رفیق ۶

ساله منو اذیت میکرد!

اینکه پیشم بود ولی حسش نمیکردم..

یعنی حسش کردم ولی فکر کردم تو همه!

پیشم بود ولی خودشو پنهون میکرد..

همچین آدمی چی از عشق میفهمه؟

یکم پیش گفתי باهات بیگانه نیستی..

ولی تو بیگانه ترینی!

تو نه تنها عشق برات چیزی نیست؛

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بلکه میتونی آمارو هر جوری که میخوای

به بازی بگیری!

به نظرت میتونم ببخشم؟

برای هیچ و پوچ منو هر جور که خواستی گردوندی..

چن دقیقه پیش..

دلم میخواست توضیح بدی!

ولی الان..

دیگه نمیخوام!

چه توضیحی بالاتر از این که منو مسخره خودت  
کردی،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چیزی غیر از یه عروسک خیمه شب بازی برات  
نبودم! نه؟

دیگه برام مهم نی تو مغزت چی بوده که

همچین برنامه ای ردیف کردی..

مگه مهمه وقتی تموم تصوراتی که در موردت

داشتم بهم ریخت!

دیگه مهم نیست رفیق شفیق من!

همین جا همچیو دفن میکنیم!

با کلی خاک روش..

اینجا جایی بود که آرزو میکردم یه روزی

بتونم بیارمت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چون خودم اینجارو خیلی دوست داشتم!

ولی الان چی؟

داره حالم بهم میخوره ازش..

بدترین و تلخ ترین واقعیت زندگیمو

اینجایی که میتونست قشنگ ترین خاطره برامون  
بسازه!

خرابش کردی دیگه!

هم منو؛

هم احساساتمو؛

هم خاطره هامونو؛

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



در واقع همچو!

به نظرم دیگه کافیه،

تا خرخره پر شدم،

بهتره بریم..

"رمان قلب نصفه و نیمه 632"

دستم یخ یخ بود.

اونقد مات و مبهوت بودم که نمیتونستم دست ببرم

اشک رو گونه هامو پاک کنم.

رو صورتم خشک شده بودن.

واقعا تحمل این همه بهتانو نداشتم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دیگه بس بود حرف نزدن!

دیگه بس بود!!

همزمان با حرفای آخرش بازو مو ول کرد

و خواست برگرده..

دست بردم و دستشو گرفتم.

\_وایسا!

اون حرف زد و خودشو خالی کرد.

حالا نوبت من بود.

به جهنم که رسوا میشم!

واقعا دیگه هیچی ارزش نداشت اگه آریا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

میگفت همچو همینجا تموم میکنیم!

من این همه راز تو دلم نگه نداشته بودم

که این حرفارو بشنوم!

دلو زدم به دریا و مستقیم تو چشاش خیره شدم.

\_اگرم تو توضیح نخواستی،

من باید بهت توضیح بدم.

نه واسه اینکه تو منو ببخشی؛

نه حتی واسه اینکه از دستت میدم؛

هر دوشونو میخوام ولی.. اینبار واسه خودم..

اینکه دیگه نمیخوام هیچ رازی تو دلم باشه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و هیچ باری رو دوشم!

دستمو پس زد..

\_نمیخواه!

بیشتر از این نمیخواهم حالمون بد شه..

تو باید از اولش روراست میبودی و

نبودی پس دیگه برا..

زدم تخت سینه اش که ساکت شد.

\_چی گفتی؟ تکرار کن..

از اول روراست نبودم؟ با کی؟ با تو؟

با تو که همیشه عقلت به چشمت بوده؟ ها؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با تو میخوام روراست باشم؟

مطمعنی میشه با تو روراست بود؟

سعی کردم صدام نلرزه ولی بی فایده بود.

حتی زیاد نتونستم جلوی اشکامو بگیرم و

میونه حرفام از چشمم پایین اومدن..

ماتش برد ولی سریع اخم کرد.

\_ ادا درنیار کیانا.. ادا درنیار!

یعنی چی عقم به چشمه!

اصلا چه ربطی داره؟

ابروهام از حرص جمع شد و کفری تو

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

صورتش خیره شدم.

دیگه نمیخواستم یه ثانیه تعلل کنم.

حرفای دلمو بالاخره داشتم میزد.

بالاخره مقابل خودش!

بدون اینکه از جام تکونی بخورم تند و عصبی حرف زد.

اما حرفام پر بود از حسرت و عشق و احساس.

و آریا تو همون جمله های اولش رنگ نگاش

عوض شد و..خودشو باخت!

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 633"

\_من باهات روراست نبودم!

آره درست میگی، نبودم!

ولی پیش خودت گفתי چرا؟

نگفתי.. چون راه ترین کار قضاوت بود..

یادت بیار اولین روزیو که مارو تو فرودگاه قرار بود ببینی..

یادته رفتارتو؟

من چی؟ منو یادته؟

من چجوری بودم؟ تو چه حالی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

معلومه هیچکدوم یادت نمیاد..میدونی چرا؟

چون تو اصلا منو نگاه نکردی!

چون چشمت شیمارو گرفته بود..

اومدی نزدیک و حتی نپرسیدی کدوم

یکی از اینا شیماس و کدوم کیانا!

مستقیم رفتی سمت شیما و بغاش کردی..

چرا رفتی طرف اون؟

چون اون خوشگلتر بود!

میدونی من چه حالی شدم؟

نه! بازم نفهمیدی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



کیانا برات مهم نبود..

از بچگی همینطوری بودی آریا!

من از بچگی انتخاب تو نبودم..

منو هیچوقت تو یارکشیا انتخاب نمیکردی!

من هیچوقت یار تو نبودم!

من به چشمت نمی اومدم که انتخاب بشم!

من وقتی چشم باز کردم و دنیارو دیدم تورو دوست داشتم..

بیشتر از همه..

بیشتر از خودم!

ولی تو همیشه شیمارو خواستی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من فقط برات یه دوست بودم..

تو دوستی هم من برات سنگ تموم میذاشتم!

وقتی تا آخرین لحظه تو بازیا باهات میموندم..

تا تاریکی هوا!

تا وقتی تو خونه تنبیه شم!

آریا تو هیچوقت نفهمیدی..

من فقط وقتی تو بازنده بودی پول بستنیامو خودم میدادم!

هیچوقت نفهمیدی تو شرط بازیا..

وقتی کسی میباخت و قرار بود کتکش بزنی

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چرا من همش میکشیدم کنار!

من دلم نمی اومد بزنت..

نه تنها نمیزدمت بلکه یه جوری بازیو تموم میکردم

که یه وخت تو چیزیت نشه!

هیچوخت نفهمیدی غرور بچگانه امو چقد شکستی

وقتی همیشه شیمارو کشیدی سمت خودت و

به من گفتی با کیانوش بازی کن!

من بعد اون نمیخواستم که کم بیارم؛

نمیخواستم مسخره باشم و دل کسی برام بسوزه

برای همین دیگه قبل بازی با اصرار نمیخواستم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با کیانوش هم بازی شم و یار اون بشم!

میدونی آریا..

من نمیتونستم به زور تو دلت جا باز کنم!

نمیتونستم باهات روراست باشم وقتی خودت

روراست بودنمو نمیخواستی!

وقتی که از ایران رفتی..

تنها کسی که هر لحظه به یادت بود من بودم!

کسی که دلش برات تنگ میشد من بودم!

وقتی که داشتین از مون جدا میشدین یادته؟

به شیما نگا کردی و گفتی نکنه یه وخت

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhaste\_romannn

ارتباطمونو قطع کنیم..

بهم ایمیل بزنین..

پیاماتونو میخونم!

به هر دومیون میگفتی ولی منظورت فقط شیما بود!

دلم له له میزد یه بار به منم توجه کنی!

بگی کیانا تورم می بینما!

نگفتی..

یه بار صدامم نزدی تا امیدوار بشم!

من تو عالم بچگیم پا به پات بودم؛

گریه میکردی پا به پات گریه میکردم؛

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

میخندیدی پا به پات میخندیم؛

خوشحالیت خوشحالم میکرد ناراحتیت ناراحتم؛

تو میگفتی شبه میگفتم شبه میگفتی روزه میگفتم  
روزه؛

هر چی تو دوست داشتی من دوست داشتم؛

از هر چی بدت می اومد منم بدم می اومد؛

تمام چیزای قشنگ توی دنیارو کنار تو میخواستم؛

من نمیدونم این چه حسی بود..

نمیدونم چرا.. نمیدونم چرا تو..

فقط میدونم یه لحظه ندیدنت دیوونم میکرد!

اونقد از اون دیواره میرفتم و می اومدم تا ببینمت که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

پاهام زخم میشد و مامانم دعوا می‌کرد و  
میگفت همش واسه اینکه از اونجا می‌پری و تنبیه ام  
می‌کرد

و میگفت نیام ولی مگه من گوشم بدهکار بود؟  
نمیدونم این چه حسی بود..  
چه مدل دل دادنی..

فقط از خدا میخواستم توام بفهمی!  
توام منو بخوای!

الانم شاید برات غیر واقعی بیاد دوست داشتتم،  
ولی کاش میتونستی وارد بدن من بشی و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بفهمی که تا مغز استخوانم یه اسمو فریاد میزنن..

آریا!

شده معنی زندگی برات ۴ تا حرف باشه که کنار  
همن؟

شده قشنگ ترین آوای زندگیت باشه؟

نشده!

نمیدونم چرا اینقد روت حساس بودم..

حتی رو شیما هم اینقدر حساس نبودم..

ولی خیلی بهش حسودیم میشد..

نه اینکه بخوام کنارش بزنم نه!

برعکس میخواستم خودمو شکل اون کنم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



که تو منو هم دوست داشته باشی  
یادته با هم موهامونو چتری میکردیم؟  
هر لباسی که میپوشید نگا میکردم و میرفتم  
مثل اونو پیدا کنم  
آخ که چقدر همورو عاصی میکردم!  
نمی فهمیدن میخوام شکل شیما شم،  
ولی میدونستن دارم از یکی تقلید میکنم  
بعد رفتنتون به بهانه اینکه تو منتظر پیامشی  
بارها مجبور ش کردم برات ایمیل بزنه..  
یه بار نوشت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دوبار نوشت..

ولی بار سوم گفت نمیخوام!

اگه خیلی دوست داری خودت برایش نامه بنویس،  
بفرست..

من خوشم نمیاد.

اون نمیدونست که تو با من حال نمیکنی..

نمیدونست اگه تو بفهمی پیامها از طرف منه

اصلا نمیخوانشون!

ولی چطور میتونستم ازت دور باشم و عین خیالم  
نباشه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چطور جلوی دلتنگی‌مو بگیرم؟

من برای عشق تو آ..

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 634"

و من کاری که نباید میکردم و کردم!

اولین بار که برات نامه مینوشتم دستام میلرزید..

هم از هیجان اینکه تو از این به بعد قراره

نامه های منو بخونی

و از طرفی برای اینکه میخواستم بهت دروغ بگم!

من تا به اون روز توجه اتو نداشتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

میخواستم طعم توجه اتو بچشم!

میخواستم حتی قلبی بودنم به جون بخرم

ولی تو.. به من توجه کنی!

به منی که به اسم شیما باهات حرف میزدم و

در اصل کیانایی بودم که دوشش نداشتی!

میترسیدم ولی عذاب وجدان نداشتم..

برای توام فرقی نمیکرد..

تو میخواستی با شیما حرف بزنی و فکر میکردی  
میزنی!

هر روزی که باهم حرف میزدیم عزمو جزم میکردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

که بهت واقعیتو بگم ولی نمیتونستم!

از واکنشت میترسیدم..

نمیترسیدم که از دروغم ناراحت بشی..

آره اونموقع به این فکر میکردم که نکنه دیگه نخوای

باهام حرف بزنی و ارتباطمونو قطع کنی..

آخه بدجور بهت عادت کرده بودم نمیخواستم از دستت  
بدم

من تازه یه راه واسه داشتنت که نه..!

واسه حسرت کردنت پیدا کرده بودم!

دیگه بیشتر از بچگی دوست داشتم..

خیلی عاشقت شده بودم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خیلی بیشتر از اونی که فکر شو بتونی بکنی  
بهت اهمیت میدادم..

اولا فکر میکردم عشقم بخاطر احساسیه که تو بچگی  
بهت داشتم و قراره ازش کم بشه و از سرم پیره  
ولی بدتر گیر افتاده بودم..

دیگه مثل آدم بزرگا میخواستمت..  
مثل همه دخترایی که تو اون سن عاشق میشن..

حالا من کلی عشق از بچگی آورده بودمو  
بهش اضافه کرده بودم..

تو ام بزرگ شدع بودی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

مثل آدم بزرگا حرف میزدی..

احساساتتو کمتر بروز میدادی و من بیشتر

متوجه اش میشدم..

با اینکه وقتی نوجونم بودی بخاطر رنگ چشات و  
قیافه

خوبت از همه دوستات خوشگل تر بودی

ولی وقتی جوون شدی خاطرخواهات

زیادتر شدو تو اوج بودی!

ولی من داشتم یه مدل دیگه عاشقیمو ادامه میدادم..

دیگه کمتر حسودیم میشد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دیگه کمتر فکر و خیال اینکه یکی دل بیره ازت و  
داشتم!

یه جورایی اونقدر صمیمی شده بودیم که

بفهم همچین اتفاقی اگه افتاد بهم میگی..

خیالم راحت بود.. از همه..

جز شیمایی که برات ساخته بودم..

ولی به اونم فکر نمیکردم تا اینکه گفتی میخوای بیای!

دیگه هیچ راهی نموند برام..

جز اینکه.. شیمارو مجاب کنم بهم کمک کنه!

وقتی اومدی..

بدتر از بچگیم شدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



احمق تر و ساده تر از یه دختر ۱۰ ۱۲ ساله!

دیگر خیلی کمتر میتونستم عشقمو پنهان کنم!

دیگه یه مرد کامل و بی نقص و فوق العاده جذاب بودی!

دیگه علنا با اشتیاق بهت خیره میشدم.

نزدیکت میشدم.

برات حرف میزددم.

با کلی عشق زول میزدم تو چشات.

دیگه خیلی گستاخ شده بودم.

ولی جالب بود که این بین..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

از تلاش برای بهم نخوردن رابطه تو و

شیما مزاقه نمیکردم!

خیلی کار شاقیه ها!

نه اینکه افتخار کنم ولی..

کی میتونست تو اوج خواستن باشه..

ولی عشقشو به یکی دیگه برسونه؟

شاید باورت نشه با اینکه خوشحال نبودم از این قضیه

ولی ناراحتم نمیشدم!

چون یه چیزو هر چقدر ابلحانه پذیرفته بودم..

من به دنیا اومده بودم که به وظیفه ام

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

درست عمل کنم!

وظیفه امم این بود که تا سر حد مرگ تورو بخوام!  
مکت کردم و جلوتر رفتم..

نمیخواستم اجازه بدم حتی یه کلمه حرف بزنه!  
حتی یک کلمه!

دستمو مشت کردم و اول رو قلب خودم  
کوبیدم و بعد رو قلب اون.

\_من روراست بودم رفیق!

با قلبم باهات روراست بودم!

مگه قرار نبود آهنگِ قلبمون مارو بهم برسونه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مگه خودت اینو نگفتی؟

مگه نگفتی من میذارم قلبم بیاد سمتت لعنتی؟

مگه قرار نبود این وامونده تورو سمتش بکشه؟

مگه قرار نبود وقتی صدای ضربانشو شنیدی سمتم  
بیای؟

نکنه قلبت فهمیدو تو نفهمیدی! ها؟

آریا..

یادته ازم پرسیدی تو چرا هیچوخت بهم پیام ندادی؟

چرا هیچوخت کیانا بهت پیام نداد؟

چون تو نمیخواستی!

چون تو خوشحال نمیشدی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romannn

صدای بی جوشش او مد..

\_بس کن کیانا!

بس کن!

دیگه نمیخواه ادامه بدی..

اینبار من بودم که قاطی کردم.

من بودم که صدام بالا رفت.

\_چراااا؟

حالا اصل کاریا مونده!

چرا اخم کردی؟

مگه واقعیت نمیخواستی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دارم واقعیتو بهت میگم دیگه..!

\_نمیخوام چیزی بشنوم!

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 635"

\_ولی من میخوام بگم..

من خودمو جای تو نداشتم!

چون تو هیچوقت خودتو جای من نداشتی!

جای من فکر کردی؟

جای من احساس کردی؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

جای من تصمیم گرفتی؟

جای من دوست داشتی؟

حالا میگی من بهت اهمیت ندادم؟

آره..

راست میگی..

اگه اهمیت میدادم نمیذاشتم کنار کسی که عاشقش باشی!

اگه اهمیت میدادم که از عشق خودم میگذشتم!

اهمیت ندادم بهت..

توجه نکردم بهت..

حسودت کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

غرور تو شکستم.. اعتماد به نفستو نابود کردم..

ندیدمت.. نخواستم..

چشامو همیشه بهت بستم و سمت کس دیگه رفتم..

من حتی بهت فکرم نکردم!

من سرت داد زدم.. به جرم عشق!

به جرم اینکه منو میخوای سرزنشت کردم!

به جرم این همه سال تنهاییت مواخذه ات کردم!

به جرم اینکه نفهمیدمت بهت نسبت بدجنسی دادم!

چقد سنگدل من!

چقد از عشق بیگانه ام من!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



چقد من دلتو شکستم!

پوزخند صدا داری زدم و اشک تو چشم حلقه زد

و در حالیکه واضح صورتشو نمیدیدم با بغض لب  
زدم..

\_من خیلی پستم آریا!

ولی..

من بی دلیل هیچ کاری نکردم!

من برنامه نریختم!

من بازی نکردم باهات!

من هر چی این قلب لعنتیم بهم گفت انجام دادم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بی چون و چرا حرفاشو قبول میکردم..

آخه به من وعده رسیدن به معشوقو میداد!

میگفت به آریا میرسی!

ولی آریارو از من دور کرد!

من..

به هیچ پسری تا به اینجا نتونستم به چشم دیگه ای

نگا کنم که مبادا به تو خیانت کرده باشم!

اینارو نمیگم که بفهمی چقدر برام ارزش داری..

چون انگار باورت نشده!

ولی اینو بدون..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من کسی نبودم که قلبتو نصفه و نیمه کردم!

تو خودت قلبتو نصف کردی..

یکمیشو دادی به شیما

یکمیشو دادی به من..

تو جرعت نداشتی یکیو انتخاب کنی!

شایدم کردی..نمیدونم!

اینو میدونم که بالاخره تکلیف من مشخص شد!

اینبار دیگه راحت میکشم عقب!

خاک تو سر منی که این همه حسرتو به جون خریدم..

ثانیه به ثانیه زندگیم به تو فکر کردم و تو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

این همه راحت و با سنگدلی باهام رفتار کردی..

یکی نبود به من بگه..

دختره احمق!

این همه کار میکنی واسه اون.. شاید یه روز..

اه..

اینارو چرا دارم میگم من؟

خواست بیاد سمتم که عقب کشیدم.

دیگه نمیخواستم بیاد سمتم..

دیگه چه ارزشی داشت؟

حرفاشو زده بود و قلب من تیکه تیکه بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

البته نه برای اولین بار!

\_سمت من نیا!

\_کیانا من..

\_هیچی نگو دیگه!

هر دومون حرفامونو زدیم..

اصلا تو حرف نزنی بهتره برات!

تا خرخره پر شدی..

ولی خوب خودتو نشون دادی آریا خان..

یه جوری رفتار کردی که..شناختم!

میون حرفات..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به این فکر میکردم که..

خدایا این همون آریایی بود که راحت از اشتباهام  
میگذشت؟

نمیگفت دوستا ارزش بخشیده شدنو دارن؟

دوستا نه حرفای همو به دل میگیرن..

نه قهر میکنن!

نه میرن!

یادته اینارو؟

امان از عوض شدن.. امان از فراموشی!

با صدای خش داری نالیدم:

\_\_ شاید من این همه بهت بدی کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بقول خودت بازیت دادم!

با رازم آزارت دادم!

و همه چیزایی که گفتم و احساسایی که داشتم!

الانم احتمالا از من متنفری..

من..

بد بودم کلا!

ولی مطمئنم،

ناراحت شدنت از شنیدن واقعیت..

در مقابل حرفایی که به من زدی،

هیچ بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تو منو.. به معنی واقعی کلمه شکستی!

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 636"

حرفامو که زدم بدون اینکه یه ثانیه هم

بهش نگا بندازم از کنارش رد شدم..

آخرین جمله ام واقعا درست بود!

من شکستم..

اون واضح گفت که نمیخواهت!

وجودم تو این دنیا هم اضافی شد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



دیگه گریه ام دست خودم نبود..

صدای حق هقم همه جارو برداشته بود..

با بیشترین سرعتم از پله های ساختمون میرفتم پایین..

فقط میخواستم اون لحظه از اونجا فرار کنم!

مهم نبود کجا و تو چه شرایطی!

داشت بارون میبارید..

معلوم بود تازه هم شروع نشده!

پس من چرا صداشو نشنیده بودم؟

کس دیگه ای اونجا نبود..

هوا هم دیگه تاریک شده بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

مام اگه درگیر بحث کردن نبودیم خیلی قبل تر  
باید برمیگشتیم ولی زمان از دستمون در رفته بود..

رسیده بودم به آخرین پله و داشتم میرفتم بیرون از  
ساختمون..

همون پله هایی که اومدنی نفهمیدم و پامو روشن

گذاشتم و اگه آریا نمیگرفتم می افتادم

دوباره همین کارو کردم..

ولی آریا نبود که بگیرتم!

خیلی بد خوردم زمین..

زانوی سمت چپم محکم تر برخورد کرد با زمین..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بیخیال همه چیز شدم و دستمو به نرده زدم و بلند  
شدم..

دیگه نمیتونستم بدو عم ولی سر عتمو کم نکردم

تا آریا بهم نرسه..

شلوارم پاره شده بود..

صورتم از آب بارون و اشک خیس خیس بود..

از وقتی که آریا شروع کرد به حرف زدن و گله  
کردن و..

از همون لحظه قلبم درد گرفت..

دردش هی بیشتر و بیشتر شد تا وقتی که گفت

نمی بخشمت و همچی تموم شد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و حالا همچنان درد داشتم..

نفس کم آورده بودم..

ولی با این حال از اون جا دور شدم..

کاش کسی بود تا میتونستم کمک بگیرم ازش!

کاشکی یه ماشین رد میشد!

دیگه جونی تو تتم نمونده بود و حتی تحمل

سنگینی کوله ام رو هم نداشتم..

با دیدن پله ای که اومدنی روش وایساده بودیم

سر عتمو کم کردم تا نفس بگیرم..

بهش که رسیدم چن قدم برنداشته ولو شدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نای راه رفتن نداشتم..

یکم نفس کشیدم تا بتوانم دوباره جون بگیرم و بلند شم.

بخاطر بارون همه جا هم خیس شده بود و

اگه با این وضع بلند میشدم و حواسمو جمع نمیکردم

سُر میخوردم و میافتادم تو آب..

دستمو رو زانو هام گذاشتم و به زور بلند شدم

و خواستم دوباره راه بیافتم..

\_کیانا..

صبر کن!

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 637"

سمتش برگشتم و با جدی ترین حالت ممکن گفتم:

\_جلو نیا آریا..میخوام برم..

\_میام باهم بریم..

در حال چرخش و با صدای بلند گفتم:

\_نه! نیا!

چن قدم با همون کمر خم شده و حال بدم برداشتم..

وقتی صداشو از پشت سرم شنیدم..

قاطی کردم و خودم به دیواره پله نزدیک کردم..

سرش داد زدم و گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_نگفتم سمت من نیا؟

میخوام خودم برم..چیکار من داری؟

میخواست آروم مکنه ولی بدتر عصبانیم میکرد..

\_کیانا..تو الان عصبانی هستی خب..

ولی اینجا جای لج کردن نیست!

صبر کن دستتو بگیرم باهم بریم..

یه وخت سر میخوری..

\_من حالم خوبه! اصلا نم عصبانی نیستم!

تو چرا داری با من میای؟

مگه نگفتی نمیخشی منو؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

مگهنگفتی متتفری ازم؟

الان چرا نگرانم شدی پس؟

برو! همچی تموم شده!

نترس نمیمرم عذاب وجدان بگیری..

\_من کی گفتم ازت متتفرم دیوونه؟

آروم باش..همونجا وایسا..دارم میام..

یهو جنی شدم و جیغ زدم..

\_بخدا یه قدم دیگه سمت من برداری

خودم از اینجا میندازم پایین..

\_چرا چرت و پرت میگی احمق؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_نیا لعنتی نیا!

\_اگه میخوای خودتو بنداز!

اما پشت سرت منم خودمو میندازم..

ببین میخوای منم بمیرم یا نه!

چشامو بستم.

خدا میدونست تو چه حالی بودم!

آریا هم تو این وضعیت بیشتر رومخ شده بود..

خودمو جا به جا کردم تا از دستش دربرم..

بدون اینکه حواسم باشه تا پامو محکم بذارم

و لیز نخورم یه قدم برداشتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romanhn

و آخرین قدمی بود که برداشتم و..

\_کیانااااااااااا

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 638"

دستشو پس زدم و خودم نشستم.

\_نمیخواه کمک کنی!

@darkhast\_romanhh کوتاه نگام کرد و کوله اشو کنارم گذاشت

و رفت سمت مردی که او مدنی بهمون خوش آمد گفت.

نگامو بی تفاوت ازشون گرفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کاش میافتادم تو آب میمیردم.

حالم از گذشته و حال و آینده مزخرفی که

قرار بود داشته باشم بهم میخورد.

کلی به خودم فحش و بدبیراه دادم.

واسه ریسکایی که کردم!

واسه اینکه اسم شیمارو دادم!

واسه همه چیز..حتی واسه اعتراف عشقی که کرده بودم!

اصلا چرا با آریا اومدم؟

چه وقت لیز خوردن بود؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romannn

اصلانم واسه اینکه بغلم کرد و تا اینجا آوردم

خوشحال نبودم و عمرا ازش تشکر میکردم!

فینی کشیدم.

تموم لباسام خیس بود و بدنم لرز داشت.

ولی اون بیرون سگ لرزم میزد

نمیخواستم کسی که کمک میکنه آریا باشه!

این فکر از ذهنم رد نشده بود که چیزی افتاد رو شونه ام.

با تعجب برگشتم.

آریا بود.

از لجش از شونه ام برش داشتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بدجور نگام کرد و دوباره پتورو انداخت.

\_تو با من لج کردی یا با خودت؟

در واقع هر دو!

جوابشو ندادم ولی پتورو هم برنداشتم.

\_پاشو بریم.

اینبار حوصله مخالفت نداشتم.

پشت سرش راه افتادم.

لباسای خودشم خیس بود چرا واسه

خودش پتو نگرفته بود؟

سردش میشد آخه..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کیانا خفه خون بگیر و بی تفاوت باش بهش.

هنوز یه ساعت نگذشته از چیزایی که بهت گفته!

با همون مرده رفتیم سمت اتاقی.

جلوی در وایساد و به آریا کارتی داد.

با هم دیگه آلمانی حرف میزدن و من سردر نیوردم.

آخرشم مرده سر تکون داد و گفت:

Ich sage bring dich\_ (میگم براتون بیارن)

و رفت.

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 639"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آریا منتظر شد تا اول من وارد شوم و

خودش بعد من اومد.

فکر کردم یه نگاه میخواد بندازه و بره ولی

وقتی دیدم وسایلمونو گذاشت و به قصد موندن ولو شد..

بدون اینکه قدمی دیگه ای روبه جلو بردارم

چرخیدم و خواستم برم بیرون..

\_\_کجا؟

\_\_نمیخوام با تو تو یه اتاق بمونم.

میرم یه اتاق دیگه بگیرم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دستم رو دستگیره بود کم مونده بود بازش

کنم که صداشو شنیدم.

\_اتاق دیگه ای در کار نیست، فقط اینجا خالیه..

\_الکی میگی..

\_متأسفانه الکی نمیگم..

این وقت سال اتاقا همشون پرن یارزرو شده..

منم به زور پول اضافی و اطمینان دادن که

فقط امشبو میمونیم این اتاقو گیر آوردم..

\_ولی من نمیخ..

\_باید بخوای!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



نفس عمیقی کشیدم و برگشتم تا یه چیز  
بدی بارش کنم که حرف تو دهنم ماسید.

کی لختت شد من نفهمیدم؟

بدون اینکه بخوام زول زده بودم بهش و

اون داشت کاراشو میکرد و یه چیزایی میگفت ولی  
من نمیشنیدم..

یه طرف بدنش و بازوش که خالکوبی

داشت عجیب داشت دلبری میکرد..

آب تو دهنمو قورت دادم تا به زور جلوی

خودمو گرفته باشم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

دیگه بیخیال رفتن به بیرون شدم و

خواستم از در فاصله بگیرم که همون لحظه زدن  
درو..

آریا میخواست بیاد بازش کنه..

ولی وقتی دید من همونجا و ایسادم دیگه نیومد.

دست بردم و دستگیره رو کشیدم و درو باز کردم.

یه دختره با لباس کار هتل و یکم وسایل تو دستش  
بود..

بهم یه چیزی گفت ولی نفهمیدم.

فکر کنم میخواست بگه اجازه میدین پیام تو یا نه.

سری براش تکون دادم و درو کامل باز کردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و بی تفاوت خواستم برم یه کناری و ایستم

ولی تازه یادم افتاد که آریا لخته..

سریع چرخیدم و تو یه حرکت ناگهانی سینی

وسایلو از دست دختره گرفتم و هلش دادم به بیرون.

از شعور به دور بود این حرکت و دختره هم

ماتش برد ولی مهم نبود!

نمیداشتم که اینطوری آریارو ببینه..

درو که بستم رفتم وسایلو بذارم رو میز که

آریارو با چشای خندون دیدم..

بهش توجهی نکردم و صاف و ایسادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_لباساتو دربیار با این حوله خودتو بپوشون..

\_لباس دارم..

\_اگه منظورت اونایی که تو کوله بودن باید

بگم که نه دیگه نداری!

چون اونا هم خیسن..

حوله رو تنت کن تا اینا خشک بشن..

ناچار و با قیافه دماغ حوله رو از دستش گرفتم.

چون اتاق یه نفره بود پس جاییم نبود که

قایم بشم و راحت لباسمو دربیارم..

به آریا هم عمرا نمیگفتم ک نگام نکنه تا

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

همونجا عوضشون كنم پس تصميم گرفتم

راهی دسشوری شم..

\_من رومو اینوره..نگات نمیکنم!

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 640"

\_من رومو اینوره..نگات نمیکنم!

آره باو!

روت اونوره ولی الان نمیدونم چطوری دیدی!

پوزخندی زدم و رفتم سمت سرویس بهداشتی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و از لُجش در دستشوریو محکم بستم تا بفهمه اونجا  
نموندم.

جوننننن..

حمومش از شیشه ایا بود..

دلم خواست!

خب یه دوش میگرفتم..

شاید این سرمای بدنم کم میشد!

لباسامو در اوردم ولی وقتی نوبت شلوارم شد

سوزش بدیو احساس کردم..

با احتیاط درش اوردم که دیدم زانوم بدجور

کبود و خونی شده..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

حتی رد ضربه ای که بهش خورده بود

هم مثل یه خط مونده بود..

یکم سخت شد راه رفتن..

با این حال نتونستم از یه دوش آب گرم بگذرم.

حوله تمیز و هم یه طرف آویزون کردم و

بعد باز کردن شیر..

با آب داغ داغ حموم کردم..

ولی بخاطر پام زودتر تمومش کردم.

حوله رو دور خودمو پیچیدم و با کلاهش آب مو هام  
گرفتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

همه لباسام شستم و بردم بیرون تا خشکشون کنم.

به آرومی بیرون رفتم ولی با دیدن آریا

که منتظر و دست به سینه و ایساده بود هنگ کردم.

ولی تا بخوام بیرسم چیه با سرزنش نگام کرد

و به ثانیه نرسید که دست زیر پام انداخت و بلندم کرد..

خواستم جیغ بکشم که رو تخت فرود اومدم.

\_میتونم بیرسم چیکار داری میکنی؟

چرا و..

سوالم تموم نشده بود که پامو بلند کرد و

گذاشت روی پای خودش که رو تخت بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



اینبار دیگه خشکم زد و حتی نتونستم بیرسم

چرا این کارو میکنی و فقط تونستم با بهت

نگاش کنم که یه سری وسایل که

توشون چسب زخم و قیچی بود گذاشت کنارش..

تازه فهمیدم که اون پام که زانوش زخمیه رو آورده  
بالا..

کی متوجه شدش شده بود؟

نگاهی به پام کردم..

انگار زخمه کمی باز شده بود دوباره داشت

خون می اومد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آریا بدون اینکه نگام کنه داشت تمیزش میکرد..

کف یکی از دستاشو به نرمی گذاشت روی پام..

و نوک انگشتاشو تو همون قسمت به حالت نوازش کشید..

کلافه از کارش سرمو به طرفین تکون دادم..

\_نکن!

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 641"

باتعجب نگام کرد و گفت: چیو؟

به دستش که رو پای لختم بود اشاره کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_دستتو حرکت میدادی رو پام..

نکن اونجوری..

انگار که تازه متوجه این کارش شده باشه

برش داشت.

حالا از خدام بودا ولی خب نمیتونستم از حالت سگیم  
در بیام.

\_شرمنده..

فقط سر تکون دادم.

انگار کارش تموم شد که دستشو برداشت.

\_دردت نمیاد؟

\_نه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_از دوچرخه هم افتادنی همین پات خورد به زمین..

با فکری پوزخند زدم.

\_گفتم خدا از سومی دور کنه! اینم سومی!

\_خدارو شکر اتفاق دیگه ای نیفتاد..

\_میداشتی می افتاد!

اینو گفتم و دوباره دست به سینه شدم و رومو ازش گرفتم..

دیگه نگاهش نمیکردم.

چسبی رو زخمم زد و آروم انگشتشو روش

کشید که ببینه محکم شده یا نه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خیره به جای نامعلومی بودم که تموم تنم داغ شد..

لباشو گذاشت کمی بالاتر از زانوم و بوسه زد.

با چشای تب دار سرمو چرخوندم که وسایلو برداشت  
و خونسرد بلند شد.

"با آتش ها نسبت داری تو؟!"

که میسوزانی دل

با آبها نسبتی نزدیکتر

خاموش میکنی سوز دل"

\_لباسات خشک شده..

اگه میخوای بپوشی بیا بردار شون..

همین کارو کردم و این بین دیدشم زدم.

اونم داشت لباساشو برمیداشت تنش کنه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشام خمار میشد وقتی هیکلشو میدیدم.

چقد صاف و سفید بود.

همیشه پسر بی مو دوست داشتم و آریا دقیقا

همونطوری بود.. 

اونقد محوش بودم که متوجه نشدم خیلی

گذشته از اونجا وایسادنم.

سرم کج شده بود و میخ هیکلش بودم.

وقتی اومد نزدیکم تکون ریزی خوردم.

میخواستم ببینم چیکارم داره که یهو دست برد

با حوله موهامو خشک کنه.

آروم و با دقت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

میخواستم پیش بزنم ولی این کارو به

تعویق انداختم.

چقد دلم میخواست محکم بازو شو گاز بگیرم.

دلم میخواست..

عه! عه! کیانا آدم باش!

عقب رفتم و گفتم:

\_خودم خشکشون میکنم.

باشه ای گفت و عقب رفت و لباساشو پوشید.

منم دوباره برگشتم تو سرویس بهداشتی.

لباس تنم کردم و برگشتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تازه نشسته بودم که صدام زد.

\_پاشو بریم شام بخوریم..

\_نمیخورم..

وایساد و معنی دار نگام کرد.

ولی من توضیحی نداشتم جز لجبازی!

وقتی نگاهش طولانی شد ناخودآگاه بلند شدم.

\_فقط برای اینکه گشتمه میام.

چه دلیلی دیگه ای میتونست داشته باشم؟

فقط خواستم یه حرفی زده باشم! 😐

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



"رمان قلب نصفه و نیمه 642"

\_اینکه کمه..یکم بکش!

\_نه خوبه!

اینو گفتم و چرخیدم رفتم و پشت یه میز نشستم.

اگه دیر نکرده بودیم الان خونه آریا بودیم

نه وسط جنگل و تو هتل!

من باید صبح زود برمیگشتم که وسایلمو جمع کنم.

هوف!

غذامو بی اشتها شروع کردم به خوردن.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

آریا برام سالاد هم آورده بود.

روبه روم نشست.

داشتم به این فکر میکردم که چرا از سهیل خبری نیست.

شاید کاری نبود که لازم باشه منم باشم

ولی حداقل بخاطر فردا باید یه پیامی میداد

ولی خبری ازش نبود.

آریا برام یکم نوشیدنی ریخت.

برای خودشم ریخت و همون لحظه سر کشید.

غذامو که خوردم بدون اینکه لیوانو بردارم

دست به چونه زدم و به آدمایی که اومده بودن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

شام بخورن خیره شدم.

این بخاطر نگا نکردن به آریا..

و جلوگیری از هر نوع کل کل

و همچنین اثبات سرسنگین بودنم بود!

به یه زوج خیره بودم که مرده متوجه نگام شد

و برگشت بهم چشمک زد.

وا..مردک پفیوز!

سریع نگامو برداشتم و چرخیدم که اینبار نگام

تو نگاه آریا گره خورد.

\_از سالاد خوست نمیاد یا صرفا چون من

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

برات آوردم نمیخوری؟

لبم کج شد و خونسرد گفتم: مطمئنا دومی!

برعکس انتظار خندید و سر تکون داد.

\_ولی خوشمزه اس، امتحان کن..

بنظرم خودتو سیر کنی بهتره،

چون نصف شبی چیزی نداریم که اگه

گشت شد بخوری.

به غذا خوردنش ادامه داد.

با فکر آنی بشقاب سالادو کشیدم جلوم و

شروع کردم به خوردن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

فکر اینکه نصف شبی از گرسنگی خودمو به اینور  
اونور

بزنم باعث شد که خودمو سیر کنم.

به آریا هم نگا نمی‌کردم تا پوز خند زدنشو نبینم.

غدامون که تموم شد خواستم بلند شم برم

ولی توهم اون مرده رو داشتم که بهم چشمک زد.

پس نشستم تا غذای آریا هم تموم بشه.

بلند شد و دستشو طرفم دراز کرد.

نه دیگه!

در این حد نه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بی تفاوت از دستی که به طرفم دراز کرده بود

به جهت مخالفش رفتم.

واکنشی که ازش ندیدم با لبخند رضایت بخشی

راه افتادم سمت پله ها.

ولی وسط راه بود که دستمو گرفت و انگشتاشو

بین انگشتام فرو کرد.

خواستم دستمو بردارم ولی نداشت و زیر گوشم گفت:

\_اونقدر سخت نیست زورت کنم عزیزم!

\_نمیتونی!

\_فعلا که تونستم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

به دستامون اشاره کرد.

با حرص نفسمو تو سینه حبس کردم.

فکر میکردم میتونه زورم کنه!

هه..

به اتاق که رسیدیم دستمو شل کرد و من

همون لحظه دستمو عقب کشیدم.

واقعا چه فکری کرده بود؟

دل من دل نبود؟

فقط خودش بود که مجبور به کاری شده بود؟

فقط قلب اون بود که نصفه شده بود؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

منی که خیلی چیزارو قبول و تحمل کرده بودم چی؟

یا نه!

من عادت کرده بودم که تحمل کنم!

من پوست کلفت بود!

با دستش که پشت کمرم نشست تو جام پریدم.

دیگه اینبار برگشتم حسابی جوابشو بدم که..

\_میشه اینقد حرص نخوری؟

دل میخواستم قهقهه بزنم از خنده.

با تمسخر گفتم:

\_مگه متوجه حرص خوردن منم میشی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



بدون اینکه واکنش تندی نشون بده

خیلی آروم سر تکون داد.

\_بله! متوجه میشم!

و ازت خواهش میکنم که دیگه حرص نخوری!

کنارش زدم و رفتم تو.

حرفاشو زده..حالا میگه حرص نخور!

باشههههه!

پا تند کردم تا ازش حد امکان تو اون اتاق کوچیک دور باشم.

کاش یه چیزی پیدا میکردم با اون یکم اذیتش میکردم.

دقیقا همون لحظه یه چیزی به ذهنم خطور کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

رفتگی دیدم که از شهاب پیام داشتم.

میتونستم زنگ بزنم بهش.

لبخند خوشحالی زدم.

عیبی نداشت که یکم جای من آریا حرص بخوره!

عیبی داشت؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 643"

ولی دوباره یه فکر دیگه کردم.

اگه به شهاب زنگ میزدم و حرف غیر موجه و

دور از انتظاری میزدم نمیتونستم در آینده

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

جمع و جورش کنم.

پس بیخیال تماس واقعی شدم.

ساعت گوشیمو برای چن دقیقه بعد تنظیم کردم

و صدای زنگو گذاشتم و خودمو مشغول در اینستا نشون دادم.

آریا هم نمیدونم چیکار میکرد هی میرفت اینور هی میرفت اونور.

وقتی حرف زدم متوجه ام میشد.

بعد دو دقیقه گوشیم زنگ خورد و من قطعش کردم

به منزله جواب دادن.

\_\_سلااااممم خوبی شهاب؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اتفاقا خودم الان میخوام بستم بهت زنگ بزنم..

\_مررسی قربونت..

\_نه عزیزم..بخاطر استوریم..اخه پیش نیومده بود

چیزی به اشتراک بذارم بدون واکنش رد بشی ازش..

خندیدم و به صدام ناز دادم..

\_خب آره..دوست دارم نظر بدی!

\_اوم مررسی..

\_آره با اون بودم..او هوم..در کل روز بدی نبود..

مثلا نامحسوس صدامو پایین آوردم..

\_نه بابا..اینجا نیست..اونو ول کن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_خب معلومه كه پيش تو بيشتر بهم خوش ميگذره..

دوباره يه قهقهه پر از عشوه..

\_ديووونه..منم دوست دارم خب!

اينارو ميگفتم ولي وقتي آريا نبود تا قيافه اشو ببينم

و كيف كنم پس بدردي نميخورد!

با هدف ديدنش خواستم بلند شم كه يهو پيداش شد..

پيرهني كه تو دستش بودو محكم پرت كرد رو  
تخت..

نيشم شل شد..

با چشاي شيطون حرفيو زدم كه پر از ريسك بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی خب ریسکشو قبول میکردم تا یکم بخندم به کفری  
شدنش..

پاهامو جمع کردم و خودمو تو حالتی که لوس میکرد

به طرفی متمایل کردم و آروم با ناز گفتم:

\_ خیلی دلم واسه ات تنگ شده..

کاش اینجا بودی..

\_ آره فردا برمیگردم..چطور؟

\_ اها دنبالم بیای که عالی میشه!

مکت کردم و بدون اینکه آریارو ببینم ادامه دادم:

\_ شهاااب..چرا هیچوخت ما دوتایی سفر نرفتیم؟؟

\_ اوم..آرهههه..میخوام!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

پیش هم باشیم پیش هم لا..

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 644"

\_اوم..آرهههه..میخوام!

پیش هم باشیم پیش هم لا..

داشتم با لوس ترین و چننش ترین حالت ممکن

ادامه میدادم که گوشیمو کشید و پرتش کرد رو تخت..

نگاهی به گوشیم کردم و بعد به آریا..

\_یعنی چی این کارت؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چرا پرتش میکنی؟

من مثل تو پولدار نیستم هر روز هر روز یه گوشی  
عوض کنم!

حرفم تموم نشده بود که روم خیمه زد.

جووون صورتش سرخ شده بود.

به هدفم رسیدم!

سرمو عقب کشیدم.

ولی تغییری تو حالت و قیافه ام ندادم.

با فک منقبض شده لب زد:

\_داشتی چی میگفتی؟ پیش هم چی..؟

نمیدونم اون جسارتو از کجا آوردم و گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



\_گفتم اگه پیش هم باشیم چه کارایی میتونیم بکنیم..

\_چه کارایی؟!\_

با صداش جا خوردم و عقب رفتم.

دوباره بلندتر گفت:

\_بگو!!\_

و منی که فعلا رو دنده لجبازی و گستاخی بودم.

\_میگم، از تو خجالت نمیکشم که!

\_از شهاب چی؟!\_

\_نه خب اگه میکشیدم که نمیگفتم هیچن حرفایو!

\_خب..\_

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ز زمزه کردم:

\_میخواستم بگم که..

میتوانستیم پیش هم لاو بترکونیم!

پوزخندی زد و سرشو با سرگردونی به اطراف

چرخوند ولی همچنان تمام بدنش رو من بودو

محاصره ام کرده بود که یه وقت در نرم.

صورتشو برگردوند و مستقیم تو چشم زول زد.

با لحن دلخوری گفت:

\_این حرفا حرفای همون دختریه که گفت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بخاطر تو نمیتونستم به چشای یه پسر با قصد دیگه  
خیره بشم؟

و من خیره به چشاش جواب دادم:

\_چرا، حرفای اون دختر بود، ولی دیگه نیست!

چشاشو کمی ریز کرد ولی چیزی نگفت.

فاصله صورتامون خیلی داشت اذیتم میکرد.

ولی نمیخواستم نقطه ضعف دستش بدم

پس اعتراضی نمیکردم.

همچنان خیره به هم بودیم که یهو گفت:

\_درسته من میدونم پشت خط کسی نبود

و فقط میخواستی منو اذیت کنی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی حرفات زیادی سنگین نبود؟!

خنده ام گرفت.

از کجا فهمید آخه؟

حالا مگه قصد عقب نشینی داشتم 😂

\_سنگین؟!

\_پیش من..

حتی با یه آدم خیالی هم اونجوری حرف زدن..

دل و جرعت میخواد!

قری به گردنم دادم.

و زر زدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_نه! در واقع اهمیتی نداشت برام!

عصبی خندید.

\_چطور اذیت کردم اهمیت داشت ولی اون نداشت؟

نگامو گرفتم.

برای این جوابی نداشتم.

انگار اونم بیخیال جواب دادنم شد و عقب رفت.

چرخیده بود برم که تیر آخرو زدم.

یعنی احساس میکردم باید یه حرفی بزنم.

\_بنظرم کله ات داغ شده،

برو یه دوش آب سرد بگیر،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

درست میشی!

وایساد.

داشت فکر میکرد.

خب به نظرم پیشنهاد خوبی بود،

با اینکه لحن خوبی نداشت!

نکنه ناراحت شد؟

میخواستم بگم به جهنم ولی نمیتونستم که!

بمیری کیانا!

واسه من آدم شده تیکه میندازه..

بمیری ایشالا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دیگه داشتم پشیمون میشدم از حرفم و

میخواستم یه معذرت خواهی بکنم که یهو گفت:

\_ فکر خوبیه!

و پیرهنشو از تنش درآورد و برگشت سمت من.

منتظر و گیج بهش خیره شدم که تو یه

حرکت آنی خم شد سمتم.

تا پیام ببینم چیشد منو انداخت رو دوشش..

\_ با هم اینکارو میکنیم!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 645"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

هر چقدر جیغ و داد کردم گوش نداد و بالاخره

منو با خودش برد تو حموم.

به کتفش چندین بار مشت زدم و ازش خواستم

که بذارتم زمین ولی نه تنها توجه نکرد

بلکه تو نگه داشتتم مصمم تر شد.

وقتی وایساد زیر دوش آب تازه فهمیدم

نه بابا انگار جدی بوده!

دیگه داشتم به غلط کردن میافتادم که

گذاشتم رو زمین.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



پام که زمینو احساس کرد

خم شدم تا از زیر دستش فرار کنم که منو چسبوند به دیوار.

\_آریااااا

همون لحظه آب رو سر و صورتم پایین اومد..

با قیافه گریه مانند نگاش کردم:

\_بذار برم..لباسام تازه خشک شده بودنا!

\_لباس دیگه داریم!

تازه متوجه بالا تته لختش شدم.

نگام سر خوردو افتاد رو سینه ستبرش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لبمو با خماری و بدون اینکه نگامو از سینه اش

بردارم گاز گرفتم.

\_بذار برم..

با خنده نگام کرد:

\_آب سرد بازکنم از داغی کله امون بیافته بعد..

\_من کله ام داغ نیست! کله تو داغه!

\_بنظر من که هست!

پشت چشمی نازک کردم و به دیوار کناریم

خیره شدم تا نگام به خوشگلایش نیافته..

آب داشت از سر و صورت هر دومیون میرفت پایین.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کلافه خواستم کمی عقب برم و تا آریا فهمید

این اجازه رو نداد و محکم بازو مو گرفت و منو کشید  
سمت خودش.

دوباره درمونده از همه جا نالیدم..

\_آریا..

\_جون آریا؟

دلم رفت واسه جواب دادنش.

بی حرکت موندم.

انگشت شستش نشست رو گونه ام.

آروم رو صورتم حرکتش میداد.

چشام از نوازشش بسته شد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با احساس نزدیکی سرش به گوشم خشم زد.  
کار دیگه ای بکنه من همونجا غش میکنم میافتما!

فقط یه تاب بندی تتم بود

و از هیجان و نزدیکی آریا لرزم گرفته بود.

میترسیدم سرما هم بخورم.

ولی آریا اصلا گوش نمیکرد که به من!

تو فکر بودم که کنار گوشم داغ شد.

و صدای زمزمه اغواگونه اش:

\_آنچه در چشم تو دیدم، غزلی هست عجیب  
حرف های شکرینت ، عسلی هست عجیب...  
مدتی هست میان دل من با غم تو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بوسه و ناز و نیاز و بغلی هست عجیب...

بوسه اش باعث شده بود تموم تنم گر بگیره.

نمیخواستم اینجوری بشه!

نمیخواستم ادامه بده!

من داشتم از خود بی خود میشدم!

به زور و صدایی که تحلیل رفته بود گفتم:

\_الان که فکر میکنم کله داغ تو بیشتر دوست دارم..

بیا بریم..

احتمال دادم که نشنید چون هیچی نگفت.

نفساشو تو گودی گردنم خالی میکرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دیگه داشتم قاطی میکردم!

لباشو رو پوستی گردنم احساس کردم.

مجالى نداد كه حركتى بزنم چون بلافاصله

بوسه های ریزشو رو شونه و گردنم نشوند.

بیحال شدم.

چنگ انداختم به بازوی لختش و ناخونامو روش فشار  
دادم.

لب زدم.

آروم و بی تاب.

\_آریا بس کن..

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 646"

برای چن ثانیه سرشو عقب برد

و تو همون فاصله بع چشم خیره شد.

جالب بود چشاشو که دیدم بی تاب تر شدم.

خیلی صحنه عاشقانه و قشنگی شده بود.

منو بالاتر از خودش نگه داشته بود.

آب صورت و لباسای هر دو مونو خیس کرده بود.

کمی از موهایش رو پیشونیش ریخته شده بود.

چه جیگری بود این پسر!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تو هر حالت جذاب!..!

نگاهی دقیق دیگه ای بهش کردم.

حتی پلکاشم خیس بود.

\_نمیخوام بس کنم!

دستم از روبازوش بالا بردم و نشوندم رو شونه اش.

قری به گردنم دادم و گفتم.

\_ولی بس کردی!

خنده شیطونی کرد و بایه تا ابروی بالا رفته زمزمه کرد.

\_الان این یه تحریک بود واسه شروع دوباره؟

خندیدم و لبمو گاز گرفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



اینبار انگشتشو گذاشت رو چونه ام  
و فشاری داد و لبمو از زیر دندونم درآورد.  
ماتم برد.

نگاهی به لباش کردم.

زیادی خوشگل نبود؟

اه دیوونه ام کرده بودا! به چی فکر میکردم!

دوباره خودمو مظلوم کردم و گفتم:

\_چرا نمیذاری برم؟

\_فکر کردم با شعرم جواب دادم!

\_با شعرت فقط میخواستی تحت تاثیرم قرار بدی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_دادم؟

خب معلومه آره!

مثل همیشه تحت تاثیرش قرار گرفته بودم.

آخه لحن و صدایش خیلی خاص و قشنگ بود!

خندیدم.

همو نگا کردیم.

اونم مثل من بی تاب بود.

ولی الان نه!

الان فقط میخواست بفهمونه که..

چقدر من در مقابلش ضعیفم و سریع کم میارم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستش یه طرف صورتش نشست.

\_کیانا..

نگاش کردم.

\_اینجوری نباش؛

اصلا بداخلاق بودن تو تیپ تو نیست؛

منم نمیخوام بهش عادت کنم؛

دیگه لج نکن باهام؛

تمومش کن، باشه؟

سرم ناخوداگاه به پایین خم شد.

دیگه نگاهش نکردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اچه اگه میتونستم باهاش بد باشم

اینجوری که ازم خواست تمومش کنم

نمیتونستم که تمومش نکن!

پلک رو هم گذاشتم به معنی باشه.

همون لحظه دستشو پشت گردنم گذاشت و

سرمو کشید جلو محکم با لبای خیس رو

پیشونیم مهر زد.

با شرم بیشتر سرمو انداختم پایین.

نمیدونم تو چه حالتی بود.

با حس اینکه لباسام زیادی بهم چسبیدن

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و آب کمی سرد شد تو جام لرزیدم.

ولی آریا قبل من متوجه شد.

خودشو کشید کنار و گفت:

\_برو لباساتو عوض کن تا سرما نخوردی..

منم دوش بگیرم پیام..

تد سر تکون دادم و از کنارش گذشتم.

\_حالا میموندی هم من مشکلی نداشتم!

نخودی خندیدم و بدون جواب خزیدم بیرون.

منم مشکل نداشتم درواقع 🙄🐒

"رمان قلب نصفه و نیمه 647"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

موهامو جمع کردم و با گیره ام بستم.

قهوه درست کردم و داشتم دنبال فنجان

میگشتم قهوه رو بریزم.

\_فسقل..

لهنتی 😍 تو فقط منو اینجوری صدا کن!

تد رفتم بیرون.

نزدیک در حموم شدم و گفتم:

\_چیزی میخوای؟

\_آره بیا ببین داغیم رفت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بلند و با اعتراض صدایش زدم که بلند خندید.

\_وا چی میشه؟

\_آریااا کاری نداری برم؟؟!!

\_خب بابا.. حوله امو بده..

چرخیدم و یه نگاه کردم ببینم کجاس.

بین اون وسایلی بود که اون زنه آورد.

رفتم برش داشتم و برگشتم.

در حموم نیمه باز بود.

صدایش زدم که یهو درو کامل باز کرد.

یه جیغ فرابنفش و شبیه به عربده کشیدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با خنده گفت: چیه بابا؟ چیشد؟

چشامو محکم بستم و حوله رو گرفتم سمتش.

\_بیا بیا.. بگيرش..

بدون اینکه قصدی برای گرفتن حوله

داشته باشه خندید..

\_من که مشکلی ندارم همینجوری میام..

چشامو باز کردم و مثل برق گرفته ها نگاهش کردم

که دوباره به خنده افتاد.

این بار از ته دل میخندید.

\_تو معذب میشی دیگه.. باشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



تا از دستم گرفتش بدو بدو برگشتم تو آشپز خونه.

مطمعنم می موندم باز میگشت

یه چیزی پیدا میکرد برای اذیت کردنم!

دیوانه!

فنجونارو برداشتم.

خنده ام گرفته بود.

شیطون بودا،

ولی تو این مسائل شیطون تر!

خدا کمک کنه.. 😂

\_داری به چی میخندی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

هینی گفتم و در حالیکه دستم رو قلبم بود

برگشتم سمتش.

\_ترسیدم آریا..

\_میدونم!

\_بدجنس.. برو بشین قهوه بیارم..

بی چون و چرا قبول کرد و رفت.

صدای tv بود.

منم وسایلو گذاشتم تو سینی و رفتم بیرون.

رو تخت نشسته بود.

منم رو صندلی و سینی رو که شکرم توش بودو

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گذاشتم رو میز.

داشت موهاشو خشک میکرد.

داشتم همینجوری نگاش میکردم.

متوجه نگام که شر دلبرانۀ چشاشو برگردوند و لبخند زد.

انگار میخواست چیزی بگه که گردنشو به

سرعت برگردوند و میخ تلویزیون شد.

با تعجب به حالتش نگا کردم.

دستمو پشت صندلی گذاشتم و منم چرخیدم.

خبری داشت پخش میشد.

به آلمانی گفته میشد و زیر نویس انگلیسی داشت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چشامو ریز کردم و دقیق به زیر نویس خیره شدم و...

با درد نالیدم.

\_نههههه!!

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 648"

با خنده نگاش کردم و گفتم:

\_بسه آریا! بسه تورو قران! سرم رفت!

اول خم شد tv رو خاموش کرد.

بعد با قری ریزی به کمرش اومد نشست کنارم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

از وقتی شنیده بود که پروزام یه روز به تعویق افتاده  
رو زمین بند نبود.

کم مونده بودم بندری برقصه که جلوشو گرفتم. 😂

سرمو کج کردم رو بهش گفتم:

\_عقب افتادن پرواز من اینقدر خوشحالی داره؟

\_خیلی بیشتر از این..

چشامو گرد کردم و گفتم:

\_برای چی اونوقت؟

سرشو با شیطننت جلو آورد و دستش برد موهامو

پشت گوشم زد با لحن دیوونه کننده ای زمزمه کرد:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_میتونم چشای خوشگل‌تو بیشتر ببینم؛

صدای نفس‌اتو بیشتر بشنوم؛

بیشتر بوت کنم..

ناباور دستم‌ور و لبش گذاشتم تا ادامه نده و

زیر لب گفتم:

\_ولی نفکش برای من چیه؟

خمار تو چشام نگا کرد.

تکرار کرد: نفکش برای تو..

لباشو به حالت تفکری رو هم فشاری دادو..


\_اینکه بیشتر میتونی دیوونه ام کنی،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دلیل قانع کننده ای نیست؟

خجول چشامو ازش گرفتم.

چی میگفت 

آروم گفتم:

\_من همچین قصدی ندارم که!

\_خواسته یا ناخواسته داری دیوونه ام میکنی..

من فقط زیادی دارم جلوی خودمو میگیرم

که یه لقمه چیت نکنم!

لحن جمله آخرش پر حرص شیرین بود.

منم گورخیدم و با ترس عقب رفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بقی زد زیر خنده.

خودمم خنده ام گرفت.

\_خودت دیونه ای،

لازم نیست من دیونه ات کنم که!

سری تکنون داد و چیزی نگفت.

منم همون گوشه نشستم و دستامو تو هم جمع کردم

و چین کنار لباسمو فشار دادم.

یه جورایی از وقتی اومده بودیم اینجا و تنها شده بودیم..

چشاش برق میزد..

یه جوری بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



انگار فقط دنبال فرصت بود تا بقول خودش

بگیره یه لقمه چیم کنه!

مثلا میخواست چیکار کنه باهام؟

با فکرای ناجوری که به ذهنم اومد خودم

گر گرفتم و سرمو بیشتر تو یقه ام فرو بردم.

اومد نزدیکم ولی من نگاهش نکردم.

سرشو کمی خم کرد تا صورتمو بهتر ببینه

و با صداش باعث شد تا من رسماً آب شم برم تو زمین.

\_از این گونه های گل انداخته اتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سریع میشه فهمید به چی فکر میکنی!

سرمو برگردوندم و تندتند برای اینکه برداشت

بدی نکنه گفتم: نه..من..فقط..فکر کردم..

و البته نتونستم جمله امو به یه جایی برسونم.

پس خودش گفت: چی؟

به چی فکر کردی عزیز دلم؟

چشام بیحال شد و بیخیال ادامه دادن شدم.

دوباره صورتم قرمز شده بود.

خندید.

\_کیانا..الان که هیچی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی بعد از این..

من هر وقت اینجوری باهات حرف زدم

قراره خجالت بکشی؟

خب عادت کن دیگه!

زمرمه کردم:

\_عادت کنم؟ از این به بعد؟

با اطمینان بله ای گفت و ادامه داد.

\_بله! از این به بعد!

دوباره من هنگ کردم.

سوالی تو چشاش خیره شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نزدیکتر اومد و دست دراز کرد و دستمو تو دستش گرفت.

خیره به دستامون شدم.

با انگشت چونه امو بالا داد و گفت:

\_ازم دلخوری؟

البته که آره..حق داری دلخور باشی!

فقط اجازه دارم که از دلت دریبارم؟

lo\_oveleyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 649"

فقط نگاش کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چه دلخوری؟!!

من فقط از خودم عصبانی بودم.

وگرنه آریا کسی بود که من نمیتونستم

حتی یه لحظه ازش ناراحت بشم.

قبلنم اینجوری بود..

الانم اینجوری هست..

نه حرفاش؛ نه رفتاراش؛

هیچوقت در اون حد اذیتم نکرده!

چون عشقم بهش خیلی بیشتر ارزش داره!

درسته منم خیلی رویاها داشتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خیلی انتظارات داشتم ازش..

ولی..

نمیدونم!

شایدم این ضعف من بود!

به هر حال که اون لحظه میدونستم که به دل نگرفتم.

\_کیانا..

نگاش کردم.

منتظر شدم.

دستی آروم پشت گردنش کشید.

\_احساس میکنم خیلی خراب کردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و برای همین نمیدونم از کجا شروع کنم..

لبخند تلخی زدم.

چیو میخواست شروع کنه؟

میدونستم میخواد معذرت خواهی کنه

ولی خب من لازم نداشتم.

من رفتار تئدم بخاطر این نبود که ازش همچین

انتظاری داشته باشم.

\_آریا..من معذرت خواهیتو نمیخوام!

\_من نمیخوام که معذرت خواهی کنم!

کپ کردم یه لحظه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چشامو ریز کردم و گفتم:

\_سرکارم گذاشتی؟

خندید.

\_نه به هیچ وجه!

بعد سوالی سمتش برگشتم

و خواستم ازش سوالی بپرسم که اجازه نداد.

با لحن بامزه ای گفت:

\_نمیشه وسطا مسطا معذرت خواهی کنم؟

یه جوری نگاش کردم که فهمید جای شوخی نیست

و کمی حالت طلبکارانه دارم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



قیافه اش بعد دقایقی جدی شد.

نگاهی به زیر پاش کرد و گفت:

\_من..تو این یه ماهی که پیشتون بودم،

خیلی حسای عجیب غریب داشتم؛

حسای زودگذر..عذاب آور..

من خیلی کم اعتماد میکنم،

اینو دیگه باید خوب فهمیده باشی!

نمیخوام اشتباهی کنم و بعدش پشیمون شم

پس همون اولش بهش فکر میکنم.

قضیه تو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

منظورم تویی که چن سال با من با چت ارتباط  
داشتی..

قضیه ای پیچیده بود!

یهویی پیدات شده بود..

دور از انتظار نبود ،

ولی خب همش فکر میکردم پشتش یه معنایی داره..!

آره درست میگی،

من از بچگی به شیما توجه کردم..

ولی دلایلش این نبود که بیشتر دوسش داشتم !

دلایلش این بود که فکر میکردم تو به من بها نمیدی

و کیانوشو بهتر میدونی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

متاسفانه ما هر دو مون اشتباه حالیمون شده..

تو بخاطر غرورت سمت کیانوش رفتی ...

و من از سر غرورم سمت شیما..

ولی بخدا تو بد متوجه ام کردی!

انگار از بچگی..

من همه چیو به جور دیگه دیدم و..معنی کردم!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 650"

چرا نمی فهمیدم چی میگه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشامو ریز کردم.

\_من نفهمیدم چی میگی..

یعنی چی من بد متوجه ات کردم؟

یه دور کامل چرخید.

دستم تو دستش گرفت.

با لبخند عمیقی که رو لبش بود و من نمیدونستم

دقیقا برای چیه گفت:

\_تو درست میگی، من قلبمو نصف کرده بودم!

ولی زمان برد که بفهم تمامشو تو تسخیر کردی

و من خودمو بازی دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من از اون روزی که گفתי میخوای تو

همه بازیا یار کیانوش باشی،

شیمارو کشیدم سمت خودم..

برعکس تو من کاملاً به کیانوش حسودیم میشد!

خیلی بچگانه به این فکر میکردم که چرا باید کیانوشو

دوست داشته باشه وقتی چشای اون مثل

چشای خودش رنگی نیست؟

نتونستم نخندم..

خودشم خندید و ادامه داد:

\_\_حساس شده بودم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی به مرور دیدم کاری از دستم برنمیاد..

من نمیگم مثل تو عاشقت بودم..

ولی کی میتونست مهربونیتو نبینه؟

بخت گفتم..

فرق تو و شیما اندازه فاصله زمین و آسمونه..

تو وقتی الان برای من دوست داشتی هستی

پس صدر صد وقتی بچه هم بودی

دوست داشتی بودی!

ولی همیشه سمت شیما کشیده شدم

چون احساس میکردم امیدی نیست که تو سمت من  
بیای!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

حس میکردم تو علاقه زیادی به کیانوش داری..

از هر لحاظ!

تا همین چن وقت پیشم حسم همین بود

تا اینکه خودت گفتی نداری!

من اگه یه درصد متوجه علاقه ات میشدم

همچو تغییر میدادم!

الانم نمیگم تقصیر تو عه، نه!

تقصیر خودمم بوده!

ولی کیانا..

من شخصا کاری به اتفاقی که تو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بچگیمون افتاده ندارم..

تو این سالا من عاشقت شدم..

بیشتر وابسته!

بعد اومدنم.. با این که شیمارو بجای خودت جازدی..

من عاشقت نشدم!

من اصلا نتونستم مسالمت آمیز باهاش حس بگیرم..

فقط و فقط تو جلو چشم بودی!

تو ذهنم.. ایده آلم تو بودی و شیما خیلی دور از ایده آلم!

من دوباره عاشقت شدم..

اینبار شیفته ات شدم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



با تمام وجود و هر جوری که فکرشو بکنی  
میخوامت!

به خاطر چرت و پرتایی که بهت گفتم واقعا شرمنده  
ام..

عصبانی بودم!

تصور تو با این همه خوبی که منو بازی دادی دیوونه  
ام کرد!

واقعیشو بگم..

فکر اینکه میتونستم خیلی قبل تر از این داشته باشمت

و کلی قضایا پیش اومد و با شیما وقتمو تلف کردم

سنگین شد برام..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من نمیخواستم یه لحظه بی تو بودنو تجربه کنم!

و تو بجای من این کارو کرده بودی..

اصلا همه اینا به جهنم..

میدونی من چقد دلم تنگه عشق زندگیم بود؟

تو منو اونقدری به خودت وابسته کردی که..

هر لحظه حسرت برگشت به روزایی که باهام

حرف میزدیو داشتم!

هر چند مجازی!

حالا بهم بگو..

هنوز میتونی دوسم داشته باشی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

هنوز میتونی منو بیشتر از همه بخوای؟

هنوز میتونم شب و روزمو باهات سپری کنم؟

هنوز میتونم عزیزت باشم عزیزم؟!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 651"

چشامو به زور و خیره به چشاش نگه داشته بودم.

و با حرفای آخرش دیگه نتونستم مقاومت کنم

و سریع نگامو گرفتم.

چقدر دوست داشتم یه روزی همچین

اعترافایی بهم بکنه و الان تو اون لحظه بودم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اونقد قلبم تند میزد که کنترلش از دستم در رفته بود.

\_کیانا..

نمیخوای چیزی بهم بگی؟

من کلی فشار بهم وارد شد اینارو گفتم!

یه لبخندی یه تاییدی یه چشم ابرویی بزن

ناامیدم نشم!

نگاش کردم.

چی میگفتم آخه؟

دستی به مو هام با پریشونی کشیدم.

همچنان منتظر نگام میکرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

لبخند محوی زد.

\_میدونم از خداته ولی الان زبونت بند اومد!

برخلاف انتظارش که میخوام واکنش بدی

نشون بدم و پررو بودنشو یادش بیارم

آروم گفتم:

\_نفسم بند اومد!

لبخندش عمیق تر شد..

با طمانینه گفت:

\_معذرت خواهیمو که گفتم نمیخواهی!

حداقل بگو که بخشیدیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

لبخند دندون نمایی بهش زدم.

\_نه دیگه، پررو میشی!

قری به گردنم دادم.

\_در مورد اون باید فکر کنم.

سری تکون داد و باشه ای گفت.

عشق دیوونه من!

واقعا فکر میکرد من ازش کینه به دل گرفتم؟

نوک انگشتمو به شونه اش زدم تا نگام کنه.

سرشو چرخوند.

\_جان؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romanhn

\_ ناراحت شدی؟

\_ نه اصلا، بهت حق میدم!

\_ حتی اگه هیچوخت نبخشمت؟

\_ نه، میبخشی! یه روز میبخشی دیگه!

خندیدم.

\_ همه اینا که سهله،

حتی اگه هیچوخت متوجه نمیشدی من عاشقتم

و هیچوخت قرار نبود دوسم داشته باشی..

من بازم می بخشیدمت!

"اسم اش را هر چه دوست داری بگذار

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

عشق  
دل‌تنگی  
اما من دیوانه توام..."

نتونست کنترل احساساتشو با حرف خالی کنه

و محکم بازو هامو گرفت و کشید سمت خودش و بغلم  
کرد.

لبخندی زدم.

ولی زیادی محکم گرفته بودتتم.

به ناچار و به آرومی گفتم:

\_آریا من دارم خفه میشم،

میشه یه کم بریم تو بالکن هوا بخوریم؟

عقب رفت و تاییدی کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



تعجب کردم که هیچ واکنش دیگه ای نشون نداد  
ولی چیزیم نگفتم و بلند شدم تا برم تو بالکن.

واقعا نفس کم آورده بودم  
و لازم بود هوا به کله ام بزنه.

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 652"

داشتم با پایین موهام بازی میکردم و خیره

به محوطه هتل بودم.

خیلی قشنگ و چشمگیر بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مخصوصا هم كه شب بود و آروم و اين

قشنگيشو دوبرابر ميكرد.

به تمام حرفاي آريا فكر ميكردم.

به ابراز علاقه اش؛

به تمام چيزايي كه از ته دلش گفت!

خيلي خيالم راحت شده بود..

ديگه احساس نميكردم تو اين عشق تنهام!

خب من تمام اين سالا به همچين جايي

و به همچين حالي فكر ميكردم.

فكر ميكردم آريا بهم وابسته شده باشه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی اینقدر شیفته..نه!

وقتی به چشاش و لحن حرف زدنش فکر میکردم

تموم تنم سرتاسر خوشی میشد..

واقعا چه لذتی داره وقتی بفهمی کسی که دوستش داری

دوست داره 😍

با مرور حرفاش با ذوق لبخندی زدم..

تو ایده آل منی!

من تورو همه جوره میخوام!

من نمیخواستم یه لحظه بی تو بودنو تجربه کنم!

\_فسقل من بی چی فکر میکنه اینجوری لبخند میزنه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

برنگشتم و لبخندمو ثابت نگه داشتم.

\_هیچی...!

پتویی رو شونه ام انداخت و کنارم وایساد.

دستم رو پتو گذاشتم و پیچیدمش دور خودم.

سردم شده بود یکم.



خوبه به فکر بود

\_مرسی

با گوشه چشم نگاهش کردم.

پیرهن یقه اسکی تتگی که خیلی بهش می اومد

پوشیده بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

از همون سیگاری که من گرفته بودم بر اش،  
آورده بود.

فندکشم همون بود.

میخواست آتیشش بزنه که از دستش

گرفتم و من روشنش کردم.

با خنده و کمی سوالی نگام کرد ولی چیزی نگفت.

آتیشش که زدم دستمو عقب بردم

و چن ثانیه نگاش کردم و دوباره برگشتم به حالت  
قبلیم.

من مستقیم زول زده بودم به دریاچه روبروم

و آریا پشت به دریاچه و سمت من چرخیده بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_میدونی یاد چی افتادم..

\_یادِ چی؟

\_یاد همه عذاب وجدانی که بهم دادی..

آروم سرمو برگردوندم و نگاش کردم:

\_چه عذاب وجدانی؟

\_اینکه میتونستم تمامِ تورو داشته باشم و

حق من بودی ولی..

فکر میکردم شیما میتونه به ذهنم بیاد

و تو ممنوعه ذهنمی!

لبخند بدجنسی زدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_حق تو؟

با غرور خاصی تو چشم زول زد.

\_غیر اینه؟ تو تماما مال منی!

دلم زیر و رو شد ولی سعی کردم عادی باشم.

با تگون سر به طدفین جواب دادم:

\_غیر اینه! نیستم!

خونسرد لباشو جمع کرد و صورتشو نزدیک صورتم.

\_اوم..اونوخ برای کی ای؟

منم خونسرد برخورد کردم.

دوست داشتم این دیالوگامونو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_فعلا بابام!

کمی خودشو متمایل کرد سمتم و دوباره

خونسرد زمزمه کرد:

\_بابات..خوبه! کی خارج میشی؟

\_از چی؟

\_از حق بابات؟

\_مگه حق خارج شدنی آریا؟

\_پس بیبی..خارج شدنیه!

یا میان اجازه اتو میگیرن میان میبرن

حق خودشون میکنن یا به زور متوسل میشن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



خنده ام گرفت.

\_تو میخوای ازش بگیری؟

\_اوم..

\_با کدوم روش؟

\_مدل من کلا فرق داره..

پروازت میدم تو هوا..

خودم میام پیشت..

بعد تو حصارت میکنم..

بعد خودمم از قفست درت میارم..

حق من..سهم من میشی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حالا امکان داره خشونتش کم و زیاد بشه!

\_خشونت؟ نگو!

نزدیک شد و با لبخند خبیثی نگا کرد.

منظورش چی بود از خشونت؟

حالا انگار همه حرفاش با مفهوم بود جز این یکی

که بهش گیر دادم!

قیافه امو مظلوم کردم.

\_گناه دارم..

\_جادوگرو گناه؟ به نظرم که سزای عملته!

با تعجب گفتم: آریا تو خشن نبودی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با لحن تند عجیب و دیوونه ای کننده ای غریب:

\_من حرف تو باشه، خشم هستم!

حسودم هستم!

بی منطقم هستم!

دیوونه و کله خرابم هستم!

حالا تو بگو نیستم!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 653"

لبخندی رو لبم نشست.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

همه ی اینایی که گفت منم نبودم؟!!

البته اگه حرف اون به میون می اومد!

با طمانینه چرخیدم و به طرفش یه قدم نزدیکتر شدم

تا دقیقا روبه روش و ایسم.

از نزدیکمون جا خورد.

دود سیگارش ناخواسته رو صورتم فرود اومد.

\_\_یه سوال؟

سیگارشو از دهنش فاصله ای داد

و بین دو انگشت رو هوا نگه داشت.

نگامو از چشاش سُر دادم و به لباش رسوندم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

با ناز لب زدم:

\_ همه اینا هستی..

ولی تو یه چیز شک دارم باشی یا نه..

یعنی همیشه بهش فکر میکردم..

احساس میکردم باشی!

بعدم هماهنگ با حرفم دستمو دراز کردم

و با آرامش سیگارو از بین انگشتاش دراوردم

و پرتش کردم رو زمین.

خیلی ریلکس دستمو رو قفسه سینه اش گذاشتم

و خطای نامعلوم کشیدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

فرصت هرکاریو ازش گرفتم.

نه اعتراض واسه سیگار پرت شده رو زمین نه چیز  
دیگه!

دوباره به لباش خیره شدم.

\_دوست دارم بدونم بوسنده خوبیم هستی یا نه!

نیشش شل شدو نامحسوس علاوه بر حرفم

به سیگار هم اشاره زد.

\_چیشد که به این حد از گستاخی رسیدی کوچولو؟

منم خندیدم و تیز نگاش کردم.

\_فکر کردم حق کسی بودن یه منافی هم داره!

اینبار بلند خندید.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با ذوق به خنده هاش خیره شدم.

سرشو صاف کرد و زمزمه کرد:

\_اوم! حرفتم حقه!

ژستی گرفتم و با عشوه و چشای خمار لبمو به دندون گرفتم.

چقد شرور شده بودم!

\_به نظر خودم که بوسنده خوبی نباشم!

ای آریای بدجنس..

شرورتر از من داشت جلو میرفت..

\_ترسیدی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_از چی؟!\_

\_از اینکه بوسنده خوبی نباشم؟\_

زول زدم تو چشاش و گفتم: مطمعنم هستی!

با چشای شیطونی نگام کرد و گفت:

\_اوم ولی من بر عکس همیشه الان اصلا عجول  
نیستم،

ولی تو..صبرت زیاده در هر حالت..فرقی نداره که  
برات!

لعنتی!

اونم میخواست بازی کنه..خوشش اومده بود!

میدونستم منظورش چیه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



میدید که بی تابم بی تاب ترم میکرد!

خب این عشق بوسه کم نداشت؟

چشامو ازش گرفتم تا خواستنشو تا به این حد فریاد  
نزنم.

نگامو به منظره پشت سرش انداختم تا یه  
شعری به ذهنم اومد.

خودش بود!

بعد این عمرا طاقت نمیآورد!

تو چشاش زول زدم.

تموم زنانگی و عشوه رو ریختم تو چشم و

حرکات و صدام و خوندم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خوندم تا آریا نرم شه!

تا بالاخره پیش قدم باشه برای یه عشق بازی!

چون اگه نمیشد این طاقت من بود که

طاق میشد و به هیچ عنوان نمیتونستم

جلوی غریزه امو بگیرم.

تا به الان زیادی کنترلش کرده بودم و

داشت از دستم خارج میشد.

درسته دختر بودم و نسبت به پسر ا غریزه کمتری  
داشتم

ولی خب من جلوی آریا خیلی خیلی ضعیف بودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و حس های دخترانه ام به اوج خودش میرسید!

با یه دستم دستشو گرفتم و اون یکیو یه

طرف صورتش گذاشتم و لبخند کوچیکی زدم و..

گفتی که می بوسم تو را،

گفتم تمنا می کنم..

گفتی اگر ببند کسی،

گفتم که حاشا می کنم

گفتی ز بخت بد اگر ناگه رقیب آید ز در

گفتم که با افسون گری او را ز سر و می کنم

گفتی که تلخی های می گر ناگوار افتد مرا

گفتم که با نوش لبم آن را گوارا می کنم

گفتی چه می بینی بگو در چشم چون آیینه ام

گفتم که من خود را در او عریان تماشا می کنم

از چشاش آتیش داشت میزد بیرون.

درسته با گیرایی چشاش هوش از سر منم میپیرید.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی میخواستم!

دوست داشتم هوش از سرم بپره!

هوم آقا آریا!

بازم نشونت میدم تو عجولی، تو بی طاقتی!

نفسای هر دومیون به شماره افتاده بود.

ولی من قصد داشتم ادامه بدم تا به آخرش برسیم.

دیوونه نشد بود که هنوز؟ شده بود؟!!

موهامو با ناز به طرف صورتم هل دادم و

دوباره زمزمه وار ادامه دادم:

\_گفتی که از بی طاقتی، دل قصه یغما می کند

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

گفتم که با یغماگران باری مدارا می کنم  
گفتی که پیوند تو را با نقد هستی می خرم  
گفتم که ارزانتر از این من با تو سودا می کنم  
گفتی اگر از کوی خود روزی تو را گویم برو  
گفتم که صد سال دگر امروز و فردا می کنم  
گفتی اگر از پای خود زنجیر عشقت وا کنم  
گفتم ز تو دیوانه تر دانی که پیدا می کنم

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 654"

با لبخند و هیجان خاصی دستمو از بین

دستای گرمش شل کردم و برداشتم.

من تلاشمو کرده بودم و حالت نوبت اون بود!

با اینکه خودم مشتاق بودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و یه جورایی خودم حتی پیشنهاد داده بودم

ولی دل تو دلم نبود.

چرخیدم تا ازش دور بشم و برم که فشار

دستش روی کمرم احساس کردم.

اونقد محکم گرفت و برگردوند که مهره های کمرم

تق و توق صدا داد.

تا بخوام حرکتی بزنم

بدون هیچ تعللی منو کشید سمت خودشو

محکم لباسو گذاشت رو لبام.

برای اولین بار..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بوسه اش..

حشش..

ولعش..

فقط میدونم که داغ کردم!

دستمو بردم بالا و فرو کردم بین موهایش.

پتو از رو دوشم افتاد..

بدون وقفه و با ولع میبوسید و فرصت نفس گیری

به هیچکدوممون نمیداد.

منم دیگه باهایش داشتم باهایش همراهی میکردم.

هر دومون بعد کلی انتظار این بوسه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نصییمون میشد و عادی بود که تشنه باشیم!

دستش که رو کمرم بود و بیشتر فشار داد سمت خودش.

دیگه رسماً چسبیده بودم بهش.

دستمو بردم جلو و پیرهنشو تو مشتم گرفتم.

کشیدم عقب و صداش زدم که با گاز ریز لب پایینم

خفه شدم و آخ ارومی گفتم.

یه لحظه جدا نمیکرد منو از خودش..

ناچار موهاشو کشیدم تا متوقف شد.

ای جانم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



موهانشو بهم ریخته بودم..

چشاشم بدجور خمار بود..

کفری تو صورتم خیره شد..

معلوم بود خیلی از دستم شکاره!

آروم و با ناز گفتم: تشنمه!

\_چی؟

\_تشنمه!

بدترین موقعیت بودا ولی دوست داشتم

حتی میون بوسه هم و تو حس رفتن هم دیوونه بشه!

چن ثانیه وقت برد تا جواب بده.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی کاش نمیداد 😂

\_آبت میدم!

از دو طرف پهلو هامو گرفت

و با شدت بیشتری کشید سمت خودش.

لبام نزدیکش لباش شده بود که زبونشو درآورد.

کل لب بالا و پایینمو لیس زد.

تشنه ام بود بالاخره.. باید رفعش میکرد!

و چقد راهکار خوبی بود!

وقتی زبونش رو لبام حرکت میکرد به جنون  
میرسیدم.

چه هوس شیرینی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اونم از بهترین کسی که میشناسی!

داشتم غش میکردم از بوسه هاش..

اینبار من بودم که وارد عمل شدم.

آریا نفسمو گرفت!

دیگه من میخوام اینکارو کنم..

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 655"

دوباره به زور و با وجود حس گرفتن خودمو کشیدم  
عقب.

کلافه و با خشونت بیشتری خواست برگردوندم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

که نرفتم و تو همون فاصله موندم.

کلافه نگام کرد.

ای جانم!

\_دیگه چی میخوای؟!\_

جای جواب دادن دستشو کشیدم و

نشوندمش رو تنها صندلی توی بالکن.

تنها ژاکتی که تتم بودو شل شده بودو

با یه حرکت دراوردم و انداختم رو زمین.

دست بردم و گیره موهامو باز کردم.

لبخندی گوشه لبش نشست.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با همون لحن و با نگاه خیره و شیفته گفت:

\_انگار خوب بودم!

منظورش به بوسیدنش بود..

بی نهایت خوب بود ولی من نمیخواستم اعتراف کنم!

قبل از اینکه جواب بدم رو پاهاش که تقریباً باز بودن

فاصله زیادی داشتن نشستم

و با قر دادن به گردنم خمار به لباش خیره شدم و گفتم:

\_بیشتر وقت میخوام جواب بدم!

با صدا خندید.

موقع خندیدنش سرشو کمی بالا گرفته بود و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

از زاویه من خیلی قشنگ بود.

\_منم علاقه دارم بارها اثباتش کنم بهت!

اوووف عشق من 😍

میتونستم عشقم صداش بزنم؟!

اگه من عشقم صداش بزنم اون چی جواب میده 🐒

صورتامون که نزدیک هم شد سرشو نزدیک کرد

و زول زد به اجزای صورتم.

دستم رو شونه اش گذاشتم و بالا تته امو کلا بردم  
جلوتر.

خم شدم و با نگاه آرومی و کمی بالرزش صدا زدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_ع..ش..ق..م؟

چیز خاصی نمیخواستم بگم فقط میخواستم

خودم و خودشو امتحان کنم 😊

چشاش در لحظه برق زد.

یه وقتایی پیش میاد آدم مامانشو صدا میزنه

مامانش جواب دادنی جای بله و جانم میگه مامان!!؟

آریا همونجوری گفت: عشقم؟

از ذوق زیاد لبمو تو دهنم بردم و سرمو گذاشتم

رو شونه اش و گودی گردنش.

همون لحظه نگام به سیگارش خورد که رو زمین

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

افتاده بود و لبخند پیروزی زدم.

نامحسوس نفسمو تو گردنش خالی کردم.

دستش نشست رو کمرم و منو چسبوند به خودش.

صداش اومد..

\_فسقلِ شیطون..

اون یکی دستمو به یه طرف صورتش رسوندم

و با انگشتم ته ریششو به بازی گرفتم.

نفس کشدارش نشون از کلافگیش میداد

ولی داشت صبر میکرد تا ببینه چیکار میکنم!

دستمو پایین گوشش ثابت نگه داشتم و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



دیگه حرکتش ندادم.

لبامو جوری که با لاله گوشش تماس داشته باشه

نزدیکش کردم.

\_حالا وقتشه که جای سیگارت از من کام بگیری!

و با هیجان وصف نشدنی کمی عقب رفتم.

با چشای نیمه باز مون بهم خیره شده بودیم.

ولی آریا صبرش دوباره تموم شد

و تو اولین حرکت و با خشونت خاصی لبامو بوس

محکمی زد و بلافاصله گوش و گردنمو حمله برد و  
بوسه بارون کرد.

بوسه های داغش دیوونه کننده بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آه و ناله های ریز من بلند شده بود.

بی تاب کمر مو عقب بردم تا بیخیال بشه

ولی آریا با حرارت بیشتری ادامه داد.

نمیدونم چرا خنده ام گرفت و تکونی خوردم

و آریا هر چیزی که این رو معنی کرد

این بار لبامو نشونه گرفت و من با

سرخوشی همراهیش کردم.

حس و حال مون تو بهترین موقعش بود.

و تو اون حالت من به این فکر میکردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

این عشقی که تازه بهش رسیدم و دارم تجربه اش  
میکنم

ادامه پیدا میکنه یا نافر جام به پایان میرسه؟!!

اینبار دیگه من دلبسته تر بودم اگه میرفت

نمیشکستم،

میمردم!

"نرو! بمان، که من از انتظار میترسم  
من از جدایی و بُغض و فرار میترسم  
نگو که این همه دل کندن اضطراری بود  
من از مُواجهه با اضطرار میترسم  
مرا میانِ دلِ گوشه گیرِ خود جا کن  
من از حواشی و گوشه کنار میترسم"

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 656"

با حس سنگینی پای چشامو باز کردم.

او هوووو!

آریا کل بدنمو زندونی کرده بود.

باپاهش پاهامو؛

با دستاش کل بالا تنه امو!

انگار قصد فرار داشتم که اینجوری محکم گرفته بودنتم!

خواستم بیدارش کنم ولی دلم نیومد.

به قیافه غرق خوابش اونم تو اون فاصله

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نگاهی کردم و قربون صدقه اش رفتم.

با فکر دیشب و ابراز علاقه اش لبخند خرکیفی زدم.

چی دیگه میتونست حال منو بد کنه؟

کی دیگه میتونست بیشتر از من امید به زندگی داشته باشه؟

هنوزم خوابم می اومد..

شب که مجبورم کرد تو یه تخت بخوابیم

چشمامو هم که میبستم زول میزد بهم..

تا دیر وقت این بازیو ادامه دادیم که بالاخره

دست کشید از کارش..

خوابم نمی اومد ولی فکر کردم که اگر بیدار بشم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آریارو هم از خوابش میکنم..

پس ترجیه دادم چشامو ببندم

تا وقتی که آریا قصد بیدار شدن داشته باشه..

نمیدونم چقد گذاشته بود که اینبار با حس اینکه

کسی داره موهامو نوازش میکنه تا نیمه چشامو باز کردم..

همون لحظه نور به صورتم تابید

و کمی سرمو کج کردم که چشای شیطان آریارو

مقابلم دیدم..

دوباره دست کشید بین موهام و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_صبح بخیر خوابالو..

لبخندی بزرگی زدم.

\_خوابالو نیستم!!

من قبل تو بیدار شدم.

وقتی دیدم خوابی منم گرفتم خوابیدم..

خواستم بلند شم که خم شد طرفم..

متعجب نگاهش کردم که گفت:

\_میخوای دوباره بخوابیم؟

چپ چپ نگاهش کردم.

باشه ای گفت و عقب رفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با دیدن قیافه مظلومش خندیدم.

اونم خندید و چرخید.

\_پاشو سر و صورتتو بشور بریم صبونه بخوریم.

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 657"

دستم گرفت و منو نشوند کنار شیشه ای که

نمای بیرونش خیلی خیلی قشنگ بود.

دستمو مشت کردم و گذاشتم زیر چونه ام

و به بیرون خیره شدم.

آریا رفت وسایل صبونه رو بیاره.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



و همچنان غرق بیرون بودم و تو فکر.

چی میشد بعد این؟

چیکار میخواستیم بکنیم؟ کجا بریم؟

با صدای آریا چرخیدم سمتش.

\_کجا سیر میکنی؟

انتظار داشتم الان غرق بشی تو چشای من!  
خندیدم.

به بیرون اشاره کردم.

\_منظره این قسمت خیلی قشنگه..

\_قشنگ تر از منظره روبه رویی من نیست!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با حرفش سرخ شدم و خندیدم.

\_دیوونه..

\_جونم؟

الان میریم منظره بیرونم میبینی فعلا صبونه اتو بخور.

باشه ای گفتم و مشغول صبونه خوردن شدم

و با ذوق دیدن بیرون سریع هم تموم کردم.

آریا بی حرف داشت غذاشو میخورد که دست بردم

و خیار توی بشقابش برداشتم و سریع انداختم

تو دهنم و قورتش دادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خندید و خواست چیزی بهم بگه که یهو نگاه کوتاهی

به بیرون انداخت.

منم چرخیدم..

یه عکاس بود که بند دوربینش هم دور گردنش بود.

چرا بین اون همه آدم اونم از بیرون از ما عکس  
میگرفت؟

نگاه مارو که رو خودش دید با لبخندی دور شد.

برگشتم سمت آریا و گفتم:

\_ چرا بین این همه آدم از ما عکس گرفت؟

و آریا هم انگار جواب تو آستینش داشت.

\_ خب شاید هیچکسو پیدا نکرده که اندازه ما بهم بیان!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)


@darkhast\_romannn

خندیدم.

وای آریا با این حرفاش کلی آدمو خجالت میداد!

\_عادت کن بچه،

چقد میخوای سرخ و سفید شی!

\_دست خودم نی که 

\_دیگه چیزی نمیخوری؟

\_نه بریم..

بلندشدم و قبل اون با ذوق رفتم بیرون.

پشت سرم می اومد تا رسیدیم به آب.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سمتش برگشتم که اومدو از پشت دستشو رو شونه ام  
حلقه کرد.

بهش تکیه دادم که همون لحظه یه قایق رد شد.

با گوشه چشم به آریا نگا کردم که با خنده گفت:

\_سوار شیم؟

خنده دندونمایی کردم.

بی حرف سمت مردی رفت که قایق اجاره میداد.

بعدش منو صدا کرد و کمک کرد جلیقه نجات تتم کنم

و بعد بشینم تو قایق.

بعدم خودش نشست.

نیشم شل بود و داشت رکاب میزدم که دور شدیم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نگام به آب بود و همونجوری گفتم:

\_الان تو فرودگاه بودم و میرفتم سوار هواپیما

بشم و برم ایران..

\_خوب شد نرفتی!

چرخیدم و گفتم: چرا؟

\_دیشب یه شام عاشقانه تو یه رستوران منتظرت بود

که به امشب تعویقش دادم!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 658"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_عه؟!\_

\_آره..\_

با خنده گفتم:

\_دیشب باالاخره میخواستی اعتراف کنی؟!\_

سر تکون داد و گفت:

\_هوم! طاقتمو طاق کرده بودی دیگه!\_

ولی خب آقا کیانوش بیشتر از من عجله داشت

همچو تغیر داد!

\_واللای کیانوش بهت گفت؟\_

\_آره،\_

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

البته اون چیزایی که میدونستو گفت بقیه اشو خودت  
گفتی!

\_چقد خودخواهه این پسر..

\_تو چقد دگرخواهی دختر!!!

چیزی نگفتم و سرمو برگردوندم و گفتم:

اگه خبردار نشده بودی که من همونیم که وقتی

آلمان بودی باهات حرف میزدم

اونقد از حسست مطمئن بودی که اعتراف کنی؟

\_میدونی من هر روز عشقم بیشتر میشد!

هر لحظه بیشتر حس میکردم دچارتم!

انگار هی داشت رشد میکرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



از حس و بیشتر شدنش آره،

مطمئن بودم!

همین الانشم حس میکنم این لحظه از لحظه قبلش

بیشتر دوست دارم!

با چشایی که قلب شده بود نگاش کردم.

والای من میخواستم لبریز شم از این حرفاش!

تموم نکنه اصلاً!

ولی نمیدونم چرا دلشوره غریبی داشتم که ول کنم نبود.

دستم از آب گرفتم و آروم به صورتم کشیدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تا سردیشو حس کنم و از التهاجم کم شه!

\_آریا..

\_جونم؟

\_از دیروز.. دلشوره دارم!

\_دلشوره چی قربونت برم؟

سرمو انداختم پایین و گفتم:

\_نمیدونم.

خم شد طرفم و پیشونیمو بوسید و با لحن آرامش  
بخشی

زمزمه کرد:

\_چیزی نیست!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

عادیه!

از دیروز داری حس و حال جدیدو تجربه میکنی...!  
تو ام روحیه ات حساس و لطیفه بیشتر بخاطر اونه..  
جای نگرانی نیست،

اگرم چیزی باشه با هم حلش میکنیم؟

هوم؟

پلک رو هم گذاشتم و تایید کردم.

میمردم برای تک تک حرفاش و روحیه دادنش.

کاش دلشوره از سر ذوق باشه و بقول آریا

چیزی نبود و حتی عادی بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و البته که دلشوره ام بی مورد نبود!

البته که جای نگرانی بود!

چشم خورد به همون عکاسه که رو قایق دیگه ای

دوباره داشت از ما عکس می‌گرفت.

آریارو صدا زدم و نشونش دادم.

نیشخندی زد و رو بهش به آلمانی

چیزی بهش گفت.

عکاس سر تگون داد و ساحلو نشون داد.

\_چی بهش گفتی؟

\_میگم حالا که اجازه اشو نمیگیری،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حداقل به خودمونم یه کپی بده.

خندیدم و به شونه اش تکیه دادم و از فضا لذت بردم.

بعدش قرار بودیم وسایلمونو بریم از اتاق

برداریم و برگردیم.

چقد خوش گذشت..

قبل اومدن چه فکراییی نمیکردم!

غمگین بودم که دارم برمیکردم و همچنان

آریا از حسش بهم نگفته..

غمگین اومدم و خوشحال میرم!

خدایا شکرت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کاش خوشیامون ثابت میموند!

"رمان قلب نصفه و نیمه 659"

خداحافظی کوتاهی با سهیل و محمد کردم و

منتظر شدم آریا بیاد دنبالم.

سرمو به صندلی سرد اونجا تکیه دادم.

از صبح که من اینجا بودم نه زنگ زده بود نه چیز دیگه.

صبح هم خیلی ریلکس فقط با گفتن اینکه

خودش میاد دنبالم رفته بود.

یکم عجیب غریب می اومد بنظرم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نه چیزی از رفتم میگفت نه هیچ چیز دیگه.

البته احتمال میدادم برای شب برنامه ای داشته باشه

ولی فقط گفت میره بیمارستان.

ساعت ۴ بعد از ظهر بود.

منم نمیدونم چرا یه نمه خستگی داشتم.

دلم خواب میخواست.

یکم که گذشت و آریا پیداش نشد روی همون

صندلی چشام گرم شد و به خواب رفتم.

با صدا زدنا و تگون چیزی رو دماغم در

حالیکه دماغمو میخاروندم چشامو باز کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با دیدن قیافه شیطون سامانو متعجب گفتم:

\_ سلام.. تو اینجا چیکار میکنی؟

\_ سلاااااام..

مثل همیشه آدامس شدم چسبیدم به آریا

اونم گفت میاد دنبال تو..

تو ماشین منتظر مونه دیگه گفتم پیاده نشه

منم میام صدات کنم.

سری تکنون دادم.

دستشو گرفت طرفم که با مظلومیت گفتم:

\_ آریا یکم حساسه میدونی که..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



\_آها آره سگه!

بی ادب..

بیخیال شد و دستشو عقب گرفت و راه افتاد.

کنارش راه افتادم که گفت:

\_ببینم.. لااقل دیروز من نیومدم خوش گذشت بهتون؟

با فکر دیروز لبخند گل و گشادی زدم که

خودش متوجه شد که خوش گذشته.

\_بله نمیدونم چجوری خوش گذشته که از صبح

کبک آریا خروس میخونه.

رفتم تو فکر.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

حالش خوب بود؟

پس من واسه چی استرس الکی داشتم؟

وقتی کسیو بیش از حد دوست داری

همین میشه ها!

از گاه کوه میسوزی و فکر میکنی چیشده

و در واقع هیچ خبری نیست!

از موسسه اومدیم بیرون که همون لحظه

آریارو کنار ماشینش در حالی که تند تند داشت

کلید تو دستشو میچرخوند دیدیم.

با لبخند کوچیکی نزدیکش شدم که همون لحظه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

متوجه او مدنمون شد و پرواز کرد سمت من  
و تا به خودم پیام دستشو آروم رو بازوم گذاشت  
و منو کشید سمت خودش..

خم شد گونه امو بوسید.

\_سلام عزیزم، خسته نباشی!

فقط نگاش کردم و با ذوق و چشای خندون

زول زدم بهش.

اینجا.. همین لحظه..

اگه زندگی تموم میشد من مشکلی نداشتم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

فقط همین که کنارم بود و عشق من بود برام کافی بود!

بیخیال چیزای دیگه..

"محبوب من باش و چیزی نگو  
با من سخن از قانونی بودن عشقم نگو  
عشق من به تو قانونی است  
خود آن را نوشته ام  
و خود اجرایش می کنم  
محبوبم  
وظیفه تو این است  
عشق من باقی بمانی ..."



"رمان قلب نصفه و نیمه 660"

آریا غرق نگاه من شده بود که سامان بلند گف:

\_چخبر ههه؟؟ چخبر تونهههه؟؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من سر مو پایین انداختم تا آریا جوابشو بده.

و آریا بی توجه به من اشاره کرد تا بشینم

بعدم رو به سامان گفتم:

\_تشریف نمیارین؟

\_میاریم میاریم.

بعدم با همون بهت در ماشینو باز کرد و نشست.

داختم از صندلی عقب نگاهشون میکردم.

آریا تا نشست سمت من چرخید و با لحن مهربونی گفت:

\_گشنه ات نیست؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آروم گفتم: نه بابا!

\_تعارف؟!

\_نه وا

سامان؛ داداش مگه تعارف منقرض نشده هنو؟

نگاه چپی بهش کردم و بعد به آریا گفتم: نه گشتم نیست!

\_اگه گشتم بود بگو..

میخواایم بریم یه جایی امکان داره گشتم شه!

همزمان با سامان گفتیم: کجا؟

\_خرید

نگاش کردم و خواستم بگم من چیزی احتیاج ندارم

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

ولی قیافه اش یه جوری شد که ادامه ندادم.

سامان نگاهی به هر دو مون کرد و گفت:

\_ واقعا نیومدم سبب خیر شده!

\_ از این نیومدنا بیشتر نیا!

ریز خندیدم.

سامان از رو نرفت.

\_ نه دیگه قول میدم پیام از این به بعد..

کوتاهی نمیکنم!

آریا دیگه جوابی نداد و ماشینو روشن کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تا موقعی که برسیم اونجایی که فکر کنم مرکز خرید  
بود

حرفی نزددم.

آریا و سامان هم در مورد بیمارستان و نمیدونم

چی و چی حرف میزدن و گه گاهی آریا

نگاه دزدکی به من میکرد و منم با ذوق لبخندی

حواله اش میکردم.

رفت تو پارکینگ و ماشینو پارک کرد.

قبل از ما پیاده شد و درو برام باز کرد.

کیفمو برداشتم و با لبخندی پیاده شدم.

\_تشکر میکنم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



\_خواهش میکنم..

خندیدم و خواستم برگردم بریم که دیدیم

سامان و ایساده و زول زده به ما.

تا پرسیم چیه چی شده سوالی و با اخم مشکوکی گفت:

\_رل زدین شما؟

و آریایی که بدون مکث دستشوا انداخت پشتم

و با سری کمی جلو برده شده گفت:

\_رل مل چیه بچه؟

خانوممه!

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 661"

\_ نه همین خوبه به نظرم..

\_ ظریف پسندیده؟

\_ چطور؟

\_ خب بعضی دخترها خیلی انگشت کوچولو موچولو دوست دارن

این انگشت زیاد ظریف نیست ولی به نظرم خیلی قشنگه!

\_ آها از نظر تو قشنگه پس همینو بخریم دیگه..

تا پیام و بگم نظر من که مهم نیست رفت حساب کنه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با خنده نگامو ازش گرفتم و به زوجی که

اونجا نشسته بودن خیره شدم.

پسره داشت انگشتر دست دختر میکرد و با هم ذوق  
میکردن.

آخی!

خیره بهشون بودم که دستای کسی دورم حلقه شد.

با خنده سرمو برگردوندم.

\_تموم شد؟

سر تکون دادم و گفتم:

\_آره یه دونه پسندید منم گفتم به نظرم قشنگه،

رفت حساب کنه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_باشه.. همچنان گشنه ات نیست؟

\_نه!

\_ولی من گشمنه ها..

و خیلی تابلو به لبام خیره شد و خواست سرشو بیاره  
جلو

که سریع دستمو رو لبش گذاشتم و با خجالت  
گفتم: دیوونه اینجا؟

\_اینجا ایران نیست که زول بزنی بهمون..

عیبی نداره!

\_آخه سامانم اینجاس..

\_سامانو ول کن بابا کی م..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_چشم روشن! نهههه! چشم روشن!

یکم حیا و عفتم بد نیستا!

من سینگلم اینجا..

اگه دلم خواست چیکار کنم؟

من نتونستم جلوی خنده امو بگیرم و خندیدم.

آریا: یه بار نشد تو خرمگس معرکه نباشی!

\_بی ادب!

چرخید سمت من.

\_حالا که رل..خانوم این عوضی شدی

یکم رو ادبش کار کن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romanhh

نگاه آریا کردم.

شیطنت از جاش میبارید.

گفت:

\_کیانا با بی ادبیم کاری نداره!

خیلیم خوشش میاد! مگه نه بیبی؟

سریع درحالیکه سرمو به طرفین تکون میدادم گفتم:

\_خیرررر! داررررم!

سامان راس میگع خیلی بی ادبی!

چپ چپ نگام کرد و به سامان گفت:

\_خیلی خب حالا همدست نشین!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اگه گرفتی بریم.

سامان هم تایید کرد و از مغازه اومدیم بیرون.

\_کیانا..

برگشتم سمتش.

\_جانم؟

\_چیزی لازم نداری؟

\_نه دیگه من قبلا خریدامو کردم..

\_من یه جایه لباسی دیدم بیا بریم اونو پرو کن..

از ترس اینکه دوباره خودش حساب کنه بلند گفتم:

\_نهههههه!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی با کشیده شدن دستم خواسته و ناخواسته

دنبالش رفتم و سامان هم پشت سرمون.

یعنی چی دیده بود؟!!

خدا نکنه بره سمت لباسای زیر که من آب میشم

میرم رو زمین.

سامانم که کنارمونه بدترررر!!!

نه بابا آریا اینقدرام بی ادب نیست!

\_خوشگلم؟

دلم هری ریخت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



چرا من هر لحظه ذوق مرگ میشدم از صدا  
کردنش..

اصلا آریای مهربون قبل از عاشقی یه طرف

این آریا مهربون بعد از عاشقی یه طرف!

با لبخند هولی گفتم: جانم؟

\_بین خوبه؟ میپسندی؟

و من آروم گردنمو چرخوندم و...

و عوووو!!!!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 662"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و من آروم گردنمو چرخوندم و...

و عوووو!!!!

چه لباسی!!

دوباره گردنمو برگردوندم و رو به آریا گفتم:

\_اینکه یه وجب پارچه نبرده!

دست تو جیبش کرد و خونسرد گفت:

\_چه اشکالی داره؟!

قرار نیست که بپوشی بری مهمونی!

\_پس میپوشمش میرم کجا؟

\_میپوشی میای پیش خودم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گونه هام گل انداخت.

سامان اونجا نبود اینبار از خودش و حرفش خجالت کشیدم.

مشتمو کوبیدم بهش و زیر لب گفتم:

\_ بی ادب!

\_ چیه خب؟ امتحانش نمیکنی؟

\_ چیشده یهو از این خوست او مده؟

\_ نمیدونم رنگش گرفتم!

حس کردم این رنگی بهت بیاد.. یعنی میاد!

\_ از کجا میدونی آریا؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_خب یه بار رژ این رنگی زده بودی مشعر شده  
بودی!

با تعجب نگاش کردم.

کی رو می‌گه که خودم نمی‌اد!

آهااا اون سری که داف شده بودم!

رفته بودیم پیش فالگیر..

حس کردم اون روز اصلا بهم توجهی نکردا!

با حرفش و اینکه خیلی دیگه ازش خوشش اومده بود

قبول کردیم و رفتیم تو.

آریا فقط با فروشنده حرف زد و اونم رفت

لباس سایز منو آورد و گرفت طرفم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

از دستش گرفتم و چرخیدم برم اتاق پرو

که آریا صدام زد و گفت:

\_اگه اندازه ات شد لازم نیست منو صدا کنی!

گیج نگاش کردم که گفت:

\_میخوام یه جای دیگه بپوشیش برام و

اولین بار تو تنت ببینم..

خندیدم.

\_او هو میخوای تازگی داشته باشه برات؟

\_یس! برو..

باشه ای گفتم و دیگه بدون مکث رفتم اتاق پرو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و لباسامو در اوردم و امتحانش کردم.

نه واقعا انتخاب خوبی داشت!

ساده بود ولی قشنگ..

تو اندام ظریفم خوب میدرخشید..

آریا که گفته بود صداش نکم

پس بعد اینکه مطمئن شدم اندازمه و مشکلی نداره

دوباره لباسامو پوشیدم و رفتم بیرون.

تا اومدم بیرون نگام به سامانی افتاد که با یکی از

فروشنده های خانوم که سنش کم نبود لاس میزد.

میگم لاس چون دقیقا تو حلق هم بودن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آریا که متوجه نگاه خیره ام به اونا شد خندید و گفت:

\_ میبینی..من میگم سامان با مگس ماده رحم نمیکنه

شما باورتون نمیشه!

با خنده سری تکون دادم که گفت:

\_ پسند شد؟ اندازه ات هست؟

\_ بلههه!

خواست بره که تند گفتم: آریا میشه خودم حساب کنم؟

\_ خیر، بعدی؟

و در آخر قبول نکرد و خودش رفت حساب کنه.

سامان اومد پیشم و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ صدام میزدی منم می اومدم میدیدم دیگه..

\_ چیو؟

\_ انتخاب شلغمو!

لبمو گاز گرفتم.

\_ اینجوری نگو دیگه! تو سرت شلوغ بود آخه..

\_ کیانا..

\_ بله؟

\_ اگه یه دختری بفهمه عشقش یه دختر دیگه رو

دوست داره..

فجیع دوست داره یعنی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



کلا برا هم میمیرن و این حرفا..

بازم ادامه میده به دوست داشتنش؟

امکانش هست بیخیالش نشه؟

از سوال یهویی و عجیبش آنچنان تعجب کردم

که سرمو از نافهمی کمی خم کردم.

\_\_ها؟

\_\_دوباره بگم؟

\_\_نه ولی چرا از من پرسیدی؟

اصلا الان پیش اون دختره بوداا

چرا یهو اومد همچین چیزی گفت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_درسته واقعا میخوام کنار آریا خوشبخت ترین باشی،

ولی اگه خدایی نکرده هیچوقت به آریا نمیرسیدی..

به دوست داشتتش ادامه میدادی؟

نگاهی به آریا که دست تو جیش کرده بود

و میخواست با دست دیگه لباسو برداره کردم.

این مرد اگه مال منم نبود تو قلبم متعلق به من بود!

زمنه کردم:

\_حتی اگر برای من نمیشد،

حتی اگه بهش نمیرسیدم!

بازم تا آخر عمرم عاشقش میموندم، آره!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_خب خریدامون تموم شد..بریم..

نگاه به ما کرد که مثل منگلا و ایساده بودیم و دوباره گفت:

\_با شمام!

سامان سریعتر به خودش اومد و بعد جواب به آریا

جلوتر راه افتاد و آریا دست منو گرفت و کشید

تا هم قدم شم باهاش.

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 663"

\_وسایلو یادت نره ببری تو!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_باشه چشمم دیگه؟

\_بسلامت..

با تعجب به آریا نگا کردم که اومد کنار من وایساد

و سامان رفت سوار ماشین شد با تگون

دست بهمون و نیش شل رفت.

قبل از اینکه پرسم چرا ماشینو برد آریا دست انداخت

پشت کمرم و به جلو هدایت کرد.

\_بیا بریم که روده بزرگه روده کوچیکه را قورت داد..

\_آریا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_جان؟

\_ماشینُ برد آخه..

دستمو گرفت و منو کشید تا همراه شم باهانش

و همونجوری جواب داد:

\_بعد شام یکم پیاده روی کنیم تا خونه..

غرق فکر آهانی گفتم

و باهانش وارد یه برج بزرگ شدیم.

طرف یکی از آسانسور را رفتیم سوار شدیم.

همچنان دستش تو دستم بود که به نیم رخ خونسردش

خیره شدم رو پاشنه پا بلند شدم و دست بردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhaste\_romannn

موهاشو قاطی کردم.

کمی مکث کرد و بعد موهاشو درست کرد.

دوباره رو پاشنه پا بلندشدم و موهاشو قاطی کردم.

دوباره دست برد و درستشون کرد.

سومین بار که خودمو کشیدم جلو و رو پاشنه پا بلند  
شدم

یهویی چرخید و حینی که دستش دور کمرم حلقه شد

لباش رو لبام نشست.

خشکم زد که کنار کشید.

\_\_ادامه میدی؟

\_\_اگه اینجوری واکنش نشون بدی آره!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خندید و با یه حرکت چسبوندتم به دیوار آسانسور  
و شروع کرد لبامو خوردن.

تتم داغ شد و شدت بوسه هاش بیشتر.

دستم دور گردنش کشیدم و خواستم همراهی کنم  
که همون لحظه در آسانسور باز شد.

چنان دستیپاچه شدم و آریارو هل دادم که

اگه تابلو هم نبود با حرکت من همه میفهمیدن

که اون تو خبری شده.

آریا بر عکس من بیخیال لبخندی زد و

عادی کنارم وایساد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سه تا مرد بودن و دوتا خانوم.

داشتن به انگلیسی حرف میزدن و اصلا

حواسشون به ما نبود.

سرمو به شیشه تکیه دادم و فضای روشن شهر و تماشا  
میکردم

و به حرفای مرده گوش میدادم.

داشت به بقیه از برج میگفت..

میگفت به برج برلین کمونیستی معروفه

و از بین برج های جهان شباهت زیادی

به برج ایران داره..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



و داشت میگفت که چن طبقه است و چه قسمتایی  
داره..

از بین حرفاش شنیدم که گفت رستورانها و

کافه هاشو باید ماه ها قبل رزرو کنی..

گوشامو بیشتر تیز کردم که انگشتای آریارو به قصد

قلقلک دادن رو کف دستم حس کردم.

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 664"

خنده امو خوردم و کمی سرمو متمایل کردم سمتش

و با نگاه شماتت گر آروم گفتم: نکن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_چیو؟

لبمو آروم تو دهنم بر دم.

\_همینو!

\_چیو عزیزم؟

سرمو بر دم جلو از اونجا به دستامون اشاره زدم.

سرشو تکونی داد و بی تفاوت انگشتاشو کشید بالاتر.

نیشمون هماهنگ شل شد.

انگشتاشو از یقه لباسم رد کرد و کنار گوشمو قلقلک داد.

سرمو تندى کج کردم و عقب رفتم.

با صدای آروم و حالت پیچ پیچى گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ نكن ديونه!

\_ نـمـيـگـي که چيو!

دست بردم نيشگونش بگيرم که همون لحظه

آسانسور ايستاد.

تو اون طبقه ای بود که بايد پياده ميشديم.

پس ناچار گفـت: بيا بريم بعدا حساب همو ميرسيم!

تاييد کردم و پشت سرش راه افتادم.

بدون نگاه به جايی وقتی رسيديم

رستوران برج مستقيم برد سمت يه ميز که

چسبيده به ديوار شیشه و منظره بيرون بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

صندلو برام عقب کشید تا بشینم.

با تشکر زیرلبی و جمع و جور کردن خودم نشستم.

آریا هم نشست و در حالیکه دستاشو تو هم قلاب  
میکرد

گفت: خب بگو ببینم! چی میخوری؟

\_فرقی نداره!

\_غذای دریایی دوست داری؟

\_نه زیاد!

\_باشه پس یه چیز دیگه..من انتخاب کنم برات؟

با لبخند سر تکون دادم که دست برد و منو رو  
برداشت

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و بعد دقت بهش گفت:

\_دوتا سوپ سفارش میدم بعد یه غذای

آلمانی خوشمزه که حتما خوشت میاد!

ذوق زده سر تکون دادم و باشه ای گفتم.

تقریباً رستوران شلوغ بود ولی همه انگار اومده بودن

منظره بیرونو تماشا کنن چون تک و توک غرق صحبت بودن.

میزای کناری ما هم هر دو خالی بودن.

بعد سفارش اومد نشست و به صندلی تکیه داد.

یاد حرفای اون مرده افتادم و صداش زدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_آریا..

\_جونم؟

\_اون مرده داشت به دوستاش میگفت که میزای

رستورانو باید چن ماه پیش رزرو کنی..جدا اینطوره؟

\_آره!

\_پس تو چطوری م..

\_هیچی باو پول بیشتری دادم قبول کردن!

ناخوداگاه دستم رو صورتم نشست.

خب مطمئنا کم پول نداده بود.

تنها رستوران اون برج بود و از طرفی اکثرا

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مسافرا می او مدن..

وقتی دید حالت پوکر فیس شدم با خنده گفت:

\_ حالا جریمه دیشبو که هم نیومدیم دادم

ولی وقتی گفتم یه سری مشکلات هواپیمایی

برای دوستم پیش اومد بود دیگه چیزی نگفتن..

لبام ناخواسته جمع شد.

زیر لب گفتم: دوستت؟

\_ آره دیگه منظورم تو بودی..

\_ مگه من دوستتم؟

سرشو آورد جلو و زول زد تو چشم و زمزمه کرد:

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_romannn

پس چي مني؟!\_

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نيمه 665"

نميدونم چه جر عتي پيدا كردم و زمزمه كردم:

\_ عشقت.. نيستم؟

نگام كرد و خنديد..

خنديد تقريبا بلند و مهار نشدني!

عبوس داشتم نگاهش ميكردم كه دستمو گرفت

و فشار آرومي داد.

ولي همون لحظه غدامونو آوردن

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



و آریا با لبخند شیطونی نگام کرد و دیگه سوالمو  
بی جواب گذاشت.

واقعا که!

وقتیم گارسون رفت دیگه یه قیافه ای به خودش  
گرفت که انگار قرار نیست سوالیو جواب بده.

منم بیخیال شدم!

این پسر بدجنس هدفش حرص خوردن من بود  
که نمیخواستم بفهمه بهش نزدیک شده!

غذامونو که میخوردیم هر دو تو سکوت بودیم و

آریا گه گاهی با لبخند معنا داری نگام میکرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ولی چیزی نمیگفت.

منم ساکت بودم!

غذام زودتر از آریا تموم شد و دوباره دست انداختم

زیر چونه ام و به بیرون خیره شدم.

سامان میگفت این برج از بلندترین قسمتای شهر

و برلین دقیقا زیر پاته!

من کلا قسمتای اینجوریو خیلی دوست داشتم..

قبلنم به آریا گفته بودم و حس میکردم

برای همین این رستورانو انتخاب کرده بود.

با این فکر که یادش میمونه علایقم و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بهشون اهمیت میده لبخند محوی زدم.

چشامو بستم و به آهنگ آرومی که پخش میشد

گوش دادم و تو همون لحظه خدارو شکر کردم که  
کنارمه!

نمیخواستم جلو آریا معلوم بشه و یهو دوست داشتتم

گل کنه براش و آریا یه طرفه فقط خر کیف بشه!

داشت دوردهنشو پاک میکرد که گفتم:

\_\_ سرویس بهداشتی کدوم طرفه؟

\_\_ اینجا رو دور بزن درش مشکیه..

سری تکون دادم و بعد برداشتن کیفم خواستم برم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

که گفت: زود میای؟

\_قراره بریم؟

\_نه میخواستم بستنی سفارش بدم برا همین..

\_زود میام.

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 666"

اینو گفتم کیفمو که کوچیک بود و دستی تو دستم

فشار دادم و چرخیدم رفتم همونجایی که

آریا گفت سرویس بهداشتی.

سرویس بهداشتی خیلی بزرگ و شیکی بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کلا زمینه مشکی داشت و روشویی و چارچوب آینه  
ها

نقره ای بود.

رفتم کارمو کردم و بعد شستن دستام

رژمو برداشتم تا رو لبام بکشم.

یه رژ قرمز هم تو کیفم بود.

با فکری همونو برداشتم و بقیه رژی که رو لبام

مونده بود و کامل تمیز کردم و رژ قرمزو زدم.

خیلی بهم می اومد!

لباسام ساده بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

شلوار جین تنگ قد ۸۰..

و یه بلوز مشکی آستین سه ربع با یقه مدل هفت..

کفشای پاشنه دار مشکی ساده..

موهامم هم باز کردم و دوباره محکم تر دم اسبی بستم

که حالت چشم کشیده شد.

با لبخندی دوباره و با زدن عطر کمی برگشتم.

سرم پایین بود و بی هیچ فکری آروم قدم برمیداشتم.

یهو فکر کردم نکنه چون اینجا دایره ای

حواسم نبوده باشه و دور زده باشم.

سریع سرمو بالا گرفتم که دیدم چن قدم مونده

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تا به آریا برسم.

نگام به قلبای بزرگی که کنار میز مون بسته شده بود  
خیره موند.

از اول اونجا بودن؟ نه!

بیخیال شدم و رفتم جلوتر که نگام اینبار رو میز  
و شمعای روشن قرمز افتاد.

اینا دیگه اینجا نبودن! مطمئنم!

آریا سمتم برگشتم.

با دهن باز و نیمه مبهوت پرسیدم:

\_\_ اینا چیه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

لبخند بزرگی زد و گفت:

\_ خودت چی فکر میکنی عشقم؟!!

وا!

دو ساعته نمیگفتا عشقم!

چیشده بود؟!!

مات دوباره سر چرخوندم.

چه رمانتیک و قشنگ شده بود اونجا..

مخصوص با نوری کمی که اون قسمت داشت!

آریا گفت اینجارو درست کنن یا..

با حس گرمی دستش بین دستام سرمو برگردوندم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh



که از جاش بلند شد و منو سمت خودش متمایل کرد

و دستمو ول کرد و جلوم زانو زد.

متعجب میخواستم چیزی بگم ولی وقتی از

بین دستش چیزی بیرون آورد دیگه

جای هر سوال و ابهامی تو مغزم بسته شد.

یه جعبه کوچیکی در اورد و بازش کرد و جلوم گرفت.

ناباور بهش نگا میکردم که با عشق تو چشام

خیره شد و زمزمه کرد:

\_\_ با من ازدواج میکنی؟

"معشوقه‌ی تو بودن

آن حالتی از خوشبختی‌ست

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

که نه در درام عاشقانه و  
نه در شعر یافتمش.  
معشوقه‌ی تو بودن،  
حس خوب امنیت است.  
حس دویدن زیر باران.  
مثل زیباترین رویایی که در سر داری.  
معشوقه‌ی تو بودن،  
شبیه بوسه‌ای میان ابرهاست! "

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 667"

\_ با من ازدواج میکنی؟

آخر زندگی همینجا بود یا شروعش همینجا؟!

اونقد خشکم زده بود که گیج خندیدم و چشم پر اشک  
شد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

باورم میشدا فقط شوکه بودم..!

از بچگی این صحنه رو آرزو کرده بودم و حالا..

پس بگو اون انگشتی که سامان میگف

واسه دوستش میخواد بخره برا من بود!

برنامه های آریا برای همین بود پس..

من چطوری هضم میکردم اینارو؟

چی میگفتم بهش؟

جوابم که معلوم بود ولی قدرت بیانشو نداشتم!

لبخندی زد و گفت:

\_ قبول نمیکنی؟ دوسم نداری؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

وای این چه حرفی بود!!!

معلوم بود قبول میکردم!

نتونستم جلو خودم بگیرم و اشکام روون شد

روی گونه هام.

ولی همچنان هیچ جوابی نداده بودم.

\_ای بابا!

آریا دوباره با لحن بامزه ای و به آلمانی گفت:

enger Freund\_

..meine Liebe

!?!heiratest du mich

(بهترین رفیق..)

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

عشق من..  
با من ازدواج میکنی؟!)

دیگه نخواستم و نتونستم بیشتر منتظرش بذارم..

باید یه چیزی میگفتم بالاخره!

با همون اشکایی که بی مهابا رو گونه هام میریختن

سر تکون دادم.

لبخند دندون نمایی زد و بدون مکث دستمو

گرفت و انگشترو بین انگشتام جا داد.

و به ثانیه نکشید که من پر کشیدم تو بغلش.

میخواستم مطمئن شم واقعیه!

بلند شد و محکم گرفتم تو بغلش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اشکامو پاک کرد و نوازش گونه دستشو به صورتم

کشید و خواست چیزی بگه که

صدای دست زدن و سوت کشیدن اومد و

اصلا نداشت یه دقیقه تو بغل هم بمونیم.

با آریا همزمان عقب رفتیم که دیدم کل آدمایی

که اونجان و پرسنلی که کار میکنن برامون

دست میزنن و یه چیزایی میگن و آریا

در مقابل یه جوابایی میده.

منم با ذوق بیرونی و درونی بهشون لبخند میزدم.

یکم گذشت بیخیال شدن و آریا منو نشوند

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

پشت میزو اینبار اومد نشست کنار مو دستشو

پشت شونه ام انداختن.

\_تبریک میگفتن؟

\_آره..

\_من اصلا حواسم به اطراف نبود..

\_منم حواسم به چشای تو بود!

با خجالت سرمو انداختم پایین که نگام

به انگشتر توی دستم خورد.

خیلی بهم می اومد..

خودم پسندیده بودمش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

وای خدا!

چه شبی بود امشب!

دستشو زیر چونه ام برد و آورد بالا.

\_نگام کن..

نگاش کردم که جدی گفت:

\_دیگه قبول کردیا بعدا نرنی زیرش!

لبخندمو تو سینه اش پنهون کردم.

آروم گفتم:

\_هیچوخت نمیزنم زیرش!

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



"رمان قلب نصفه و نیمه 668"

دستم تو دستش فشاری داد و من غرق اطرافم

زمزمع کردم:

\_ واقعا حق دارن بگن معروف ترین خیابون آلمان!

\_ آره..

جون میده واسه قدم زدن زوجای عاشق..!

با خنده به خودمون اشاره کردم و گفتم:

\_ مثل ما؟

\_ صد البته!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_شبا اینجا میای پیاده روی؟

\_بعضی وقتا..

بعدم گفت:

\_شبا با چراغای رنگارنگش قشنگیشو دوبرابر  
میکنه!

تایید کردم..

کلا شبا قشنگن اینجا هم با سکوتش قشنگ تر..  
خیابون اونتر د لیندن..

به معنی خیابان زیر درختان لیمو..

ما تو گوشه ای از خیابون که نیمکتایی با فاصله

از هم گذاشته بودن و دقیقا زیر درختا قدم میزدیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سرمو گذاشته بودم رو شونه اش و آریا

داشت برام حرف میزد و همونجوری

آروم قدم برمیداشتیم..

\_یه خیابونی هست تو شهر بن،

کلا درختای گیلاسه..

شکوفه هاش که میزنه خیلی محشر میشه منظره اش..

شاید عکاشو اینور اونور دیده باشی..

منم با سامان سال پیش اونجا بودیم..

آروم گفتم:

\_دیدم، فرستاده بودی برام!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سرشو چرخوند و با گوشه چشم نگام کرد و گفت:

\_بله!

خندیدم و یکم به صدام ناز دادم.

\_آریا جونم..دیگه کینه اونو نداشته باش!

یاد وقتایی می افتاد که من نگفته بودم کیانام!

یهو بازومو گرفت و چسبوندتم به درختی که

دقیقا نزدیکمون بود..

خشکم زد و با تعجب اسمشو صدا زدم

که تو چشم نگاهی کرد و گفت:

\_جبران کن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

صدامو آروم کردم و بالحن شوخی گفتم:

\_ هر سری اینو میگیا!

خیلی خونسرد نگاه کلی بهم کرد و به لبام خیره شد

و زمزمه کرد:

\_ هوم!! باید یه بار جانانه جبران کنی!!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 669"

چشای تب دارمو به پایین دوختم تا به درون

نابودم پی نبره.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دماغمو کشید و خواست عقب بره که اینبار من

برعکس اونو چسبوندمش به درخت و خودم

با فاصله کمی جلوش قرار گرفتم و با خنده و ناز  
گفتم:

\_فکر کنم به دلم بمونه که چرا تو خیابون و

زیر درختای لیمو بدون صحنه عاشقانه رد شدم!

لبخند بامزه ای زد و من دستام دو طرف یقه اش

گذاشتم و کشیدمش سمت خودم.

\_چجور صحنه عاشقانه ای؟!\_

از سوالش هنگ کردم و ندونستم چه جوابی

بدم که از قیافه ام فهمید جوابی ندارم و خندید.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با یه حرکت ناگهانی سرمو خم کردم و  
گذاشتم رو لباش.

چون خیلی سمتش کشیده شدم یکی از پاهام  
ناخواسته بالا اومد و از پشت خم شد.  
صدای آروم ماشینا..

عابر پیاده ها..

نسیم آرومی که رد میشد..

همش برام قشنگ بود اون لحظه!

با حس خماری که بهم دست داد با ناله

اسمشو صدا زدم که بی تفاوت به کارش ادامه داد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستش پشت کمرم سفت چسبیده بود.

حسابی که همو بوسیدیم با نفس نفس عقب رفتم

و گفتم: بسه بسه! ثبت شد!

منظورم به صحنه عاشقانه بود.

اما آریا انگار سیر نشده بود.

سریع تکیه اشو از درخت برداشتم و خم شد که

دوباره بیاد سمتم.

نه، کجا؟

تا نزدیکم شد با خنده و بایه حرکت ازش دور شدم.

بلند خندید و بدون مکث دنبالم دویید.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



هی میگف وایسا! کاریت ندارم که!

ولی من واینمستادم.

چن نفری رد شدنی با خنده نگامون میکردن.

کودک درونمون بود دیگه!

با خنده و ذوق محو خنده هاش شده بودم

که رسید بهم.

ولی اینبار فرار نکردم.

تا رسید بهم چشامو بستم و گفتم:

\_میشه فعلا بیخیال شی؟

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 670"

چن ثانیه چیزی نگفت چشامو که باز کردم

دیدم دست تو جیبش کرده تو فاصله کمی

عادل اندر سفیهانه و ایساده نگام میکنه.

نیشمو شل کردم که گفت:

\_فعلا بیخیال میشم تا بعد..

خر کیف پریدم طرفش و بازو شو گرفتم و

گفتم:

\_لیمو میخوام!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یه جوری نگام کرد که لبام آویزون شد.

عقب رفتم.

آروم گفتم:

\_ ممنوعه؟

یه نگاهی به اطراف کرد و گفت:

\_ نه ولی نرمال نیست!

ولی برخلاف حرفش چرخ زده و با نگاهی کوتاه

به درخت گفت:

\_ بیا..

رفتم جلو یهو دست انداخت پشت کمرم که

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

فکر کردم میخواد به کار چند دقیقه پیشش

ادامه بده ولی بلندم کرد و گفت:

\_بالا سرتو ببین..

گیج سرمو بردم بالا که دیدم دوتا لیمو خوش رنگ  
جلو چشمم.

با خنده و مث بچه ها که منتظر اجازه باباشونن

به آریا نگا کردم تا اون تاییدو بزنه.

و آریا با لبخندی سر تکون داد.

دستمو بردم هر دوشونو چیدم.

آریا گذاشتتم زمین و نگام کرد.

بوشون کردم تا بوی تازگیشونو حس کنم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آریا در مقابل فقط میخندید..

\_ببریم خونه بخوریم..

\_چیو؟

چپ چپ نگاهش کردم.

بی تفاوت با نگاه خریدارانه ای به سرتاپام

و با تکیه سر گفت:

\_آره، ببریم خونه بخوریم..

نتوانستم خنده امو پنهون کنم و به شیطننتاش خندیدم..

نگام بهش بود که یهو دست برد و هر دو لیمورو

از دستم قاپید و در رفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با دهن باز به جای خالیش زول زده بودم

که صداشو شنیدم:

\_شایدم ببرم خونه بخورم!

هین کشیدم و به خودم اومده افتادم دنبالش.

حالا من اونو دنبال میکردم.

دوباره صدای خنده هامون پیچید و آدماي

جدیدتری با تعجب نگامون میکرد.

آخر سر آریا تحمل جیغامون نداشت و عقب کشید.

لیمو هارو گذاشتم تو کیفم و دستمو دوباره دور  
بازوهاش

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

حلقه کردم.

نگاش کردم و با تهدید گفتم:

\_به نفعته به قدم زدن عاشقانه امون ادامه بدیم!

\_اوکی.. خونه هم بریم بخوریم..

با جیغ اسمشو گفتم که با صدا خندید و خم شد

گونه امو بوسید و گفت:

\_به حنجره ات رحم کن قربونت برم!

و من بی حواس و ذوق مرگ از حرفش اروم گفتم:

\_خدا نکنه..

بازم خندید و با عشق نگام کرد و بعد چن ثانیه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhaste\_romannn

دوباره به قدم زدنمون ادامه دادیم.

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 671"

وسایلمو تو چمدونم گذاشتم و یه کیفمو گذاشتم بیرون

تا بقیه چیزای کوچیک و جزئی رو هم

توی اون بذارم.

برعکس موقعی که بیرون بودیم از وقتی

برگشته بودیم دلم گرفته بود.

در حد گریه کردن!

دلم برای آریا تنگ میشد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



مخصوصا حالا که بیشتر بهش عادت کرده بودم!

بعدم که نمیدونستم حالا که فردا میرم چی میشه!

یعنی آریا بعدش میاد ایران، نمیاد؟!!

برنامه اش چیه؟

چیزی نمیخواست به من بگه؟

نمیدونم چرا حتی نمیتونستم بیرسم..

فقط هی غصه اشو میخورم!

همش فکرای مزخرف می اومد تو ذهنم..

نداشتنش!

بزرگترین ترسم بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بی حوصله مو هامم باز کردم

و دستی بینشون کشیدم..

یه نگاه اجمالی به خودم تو آینه اتاق کردم

و رفتم بیرون.

آریا تو آشپزخونه بود.

نمیخواستم مزاحم کارش بشم برای همین

رفتم یه گوشه نشستم.

سرمو به مبل تکیه دادم.

بی فکر به دیوار حال خیره بودم که نگام رو

پیانو که تو گوشه ترین قسمت حال بود جذب شد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دیده بودمش؟ نمیدونم!

آریا صدام زد که گفتم اینجا.

از آشپزخونه بیرون اومد و با نگاهی منو پیدا کرد

و قدم برداشت سمت من که گفتم:

\_پیانو میزنی؟

سر تکیه داد و کنارم رو مبل تکیه نشست.

\_آره..

نگاهی بهش کرد و با خواهش گفتم:

\_الان..میزنی برام؟

کاش قبول میکرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romanhh

دلم تنوع میخواست تا یکم حالِ دلم خوب شه!

آریا متوجه حالم نشد ولی باشه ای گفت

و بدون مکث رفت سمت پیانو..

نشست پشت میز پیانو..

چن دقیقه بعد شروع کرد به زدن..

بلند شدم و رفتم کنارش و ایسادم.

یه کلاه مشکی کنار میز بود..

برش داشتم و بر عکس گذاشتم رو سرش..

واکنش نشونی نداد..

غرق قیافه آرومش بودم و اونم آهسته داشت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ادامع میداد که یهو شروع کرد به خوندن..

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 672"

Oft sind Anfang und Ende der gleiche "

Punkt

اغلب شروع و پایان یک نقطه هستند

Seit der Geburt das selbe Blut, das durch

die Adern pumpt

از زمان تولد همان خون از رگ ها گذشته است

Wir fangen jedes Jahr

ما هر سال می رسیم

Zur gleichen Zeit an zu frieren

در زمان مشابهی به فصل سرما

Wir pusten Ringe in die

Luft bis der Rauch verweht

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ما در هوا حلقه های دود بیرون می دهیم تا زمانی که  
دود ناپدید شود

Halten uns fest wenn die  
Erde Pirouetten schlägt

ما را محکم نگهدار وقتی زمین می رقصد

Und wir drehen uns mit wenn die Zeiger  
rotieren

و ما هم می چرخیم وقتی که عقربه می چرخد

Ey, wenn sich alles in Kreisen bewegt

هی، وقتی همه چیز در دایره حرکت می کند

Dann gehst du links, dann geh' ich rechts

تو به چپ می روی و من به راست می روم

Und irgendwann kreuzt sich der Weg

و یه جایی راه ها برخورد می کنند

Wenn wir uns wieder sehen

اگر بخواهیم دوباره هم را ببینیم

Ey, wenn sich alles in Kreisen bewegt

هی، وقتی همه چیز در دایره حرکت می کند

Dann gehst du links, dann geh' ich rechts

تو به چپ می روی و من و به راست می روم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

Doch wir beide bleiben nicht stehen  
اما ما هیچ کدام توقف نمی کنیم  
Bis wir uns wieder sehen  
تا وقتی که دوباره همدیگر را ببینیم  
Der Zirkel malt jeden Tag auf das leere  
Blatt  
دایره هر روز روی صفحه ی سفید رسم می شود  
Und der Mond löst die  
Sonne ab in jeder Nacht  
و ماه هر شب خورشید را خاموش می کند  
Ich frag' mich wieder mal  
من دوباره از خودم می پرسم  
Was bei dir grad' passiert  
چه اتفاقی دارد برای تو می افتد؟  
Poesie an der Wand auf dem Kneipenklo  
شعر روی دیوار در منظر عموم  
Halt nicht fest was du  
liebst sondern lass es los  
چیزی رو که دوست داری نگه ندار، بلکه بذار بره  
Und wenn es wieder kommt

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و وقتی دوباره میاد

Dann gehört es nur dir

اون فقط مال توئه

Ey, wenn sich alles

in Kreisen bewegt

هی، وقتی همه چیز در دایره حرکت می کنه

Dann gehst du links, dann geh' ich rechts

تو به چپ می روی و من به راست می روم

Und irgendwann kreuzt sich der Weg

و یه جایی راه ها برخورد می کنند

Wenn wir uns wieder sehen

اگر بخواهیم دوباره هم را ببینیم

Ey, wenn sich alles in Kreisen bewegt

هی، وقتی همه چیز در دایره حرکت می کند

Dann gehst du links, dann geh' ich rechts

تو به چپ می روی و من به راست می روم

Doch wir beide bleiben nicht stehen

اما ما توقف نمی کنیم

Bis wir uns wieder sehen

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



تا وقتی دوباره یکدیگر را ببینیم  
Egal wie weit wir uns entfernen  
مهم نیست چقدر دور می رویم  
Auf den Brettern seh ich noch uns, oh ja  
من هنوز می توانم خودمان روی صفحه ببینم، بله  
Egal wie weit wir auseinander sind  
مهم نیست چقدر از هم دور هستیم  
Wir haben den gleichen Mittelpunkt  
ما مرکز یکسانی داریم  
Ey, wenn sich alles in Kreisen bewegt  
هی وقتی همه چیز در دایره حرکت می کند  
Dann gehst du links, dann geh' ich rechts  
تو به چپ می روی و من به راست می روم  
Und irgendwann kreuzt sich der Weg  
و در نقطه ای راه ها برخورد می کنند  
Wenn wir uns wieder sehen  
اگر ما بخواهیم دوباره همدیگر را ببینیم  
Ey, wenn sich alles in Kreisen bewegt  
هی، وقتی همه چیز در دایره حرکت می کند  
Dann gehst du links, dann geh' ich rechts

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تو به چپ می روی و من به راست می روم  
Und irgendwann kreuzt sich der Weg  
و در نقطه ای راه ها برخورد می کند  
Wenn wir uns wieder sehen  
اگر بخواهیم دوباره همدیگر را ببینیم  
Ey, wenn sich alles in Kreisen bewegt  
هی، وقتی همه چیز در دایره حرکت می کند  
Dann gehst du links, dann geh' ich rechts  
تو به چپ می روی و من به راست می روم  
Doch wir beide bleiben nicht stehen  
اما ما توقف نمی کنیم  
Wenn wir uns wieder sehen  
اگر بخواهیم دوباره همدیگر را ببینیم"

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 673"

اصلا نمیدونم کی با شروع کردن خوندن آریا

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اشکای کنترل شده منم بالاخره راه خودشونو  
باز کردن...

گوله گوله اشک بود داشتم میریختم..

چقد آروم و جذاب بود تو اون حالت!

آریا.. خیلی خوب بود!

منم نمیدونم چرا.. گریه میکردم!

دلیل اصلی و خاصی نداشت شاید!

با وجود اینکه آریا حتی بهم درخواست ازدواج داده  
بود

و بقولی هدف رابطمون هم مشخص شد

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و فهمیدم چقد دوستم داره ولی دلم میخواست

کلافه باشه از اینکه از پیشش میرم..

بگه که دلتنگم میشه!

از طرفی دلهره از دست دادنش همچنان بود!

دقیقا نمیدونم چم بود..!

شاید اون لحظه فقط محبت آریارو میخواستم..

نمیدونم.. گیج بودم!

وسطای خوندنش بود که یهو دستشو از

پیانو فاصله داد..

انگار سرشو بالا گرفته بود تا نگام کنه و یهو متوجه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

حالم شده بود و دیگه خوندنو ادامه نداد..

بلند شد و تند اومد سمت درواقع پرواز کرد..

با حس گرمی دستش رو چونه ام و

صدای آروم و نگرانش اشکام بیشتر روون شد..

\_کیانا.. چیشده؟

دوست نداشتی این آهنگو؟ حالتو بد کرد؟ ها؟

چرا داری گریه میکنی عزیزم؟

لبام جمع شد.

من اصلا سردر نمیاوردم که از آهنگ!

همش آلمانی بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

حالم بد نکرده بود!

فقط دور شدن از آریا هی ملموس تر میشد برام..

سرمو به طرفین به معنی هیچی تکون دادم.

دستشو به طرف صورتم گذاشت و آروم صدام زد.

آب تو دهنمو قورت دادم و گفتم:

\_هیچی..یهو دلم گرفت!

تعجب کرد و سوالی همچنان به صورتم خیره شد.

دستمو گرفت و نشوند تو نزدیکترین مبلی که اون کنار بود.

اشکامو پاک کرد و انگار اصلا مهم نبود

دلیل ناراحتیم چیه فقط این مهم بود که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romannn

دیگه ناراحت نباشم..

\_ چرا فکرای بیخودی میکنی؟

دلهره چی داری؟

و منی که هیچ جوابی برای سوالت نداشتم.

چی میگفتم؟!

بگم تعادل رفتاری ندارم؟

بگم از عشق زیادت دیوونه شدم؟

فکرای بیخود و درهم و..

خودشم میدونست!

وقتی سکوتمو دید برعکس ادامه دادن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سوالاش یا گیر الکی خم شد و عمیق پیشونیمو بوسید  
و زمزمه کرد:

\_هیچ اتفاقی بدی قرار نیست بیافته!

من شخصا بهت قول میدم..

اوکی! قول میدم بهت!

اگرم افتاد، ما پشت همیم، مگه نه؟

برو بخواب..

صبح زود بیدار شدی فردا هم باید زود بیدار شی..

پاشو برو قربونت برم..

من اونقدر قوی نیستم طاقت بیارم و اشکاتو ببینم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



پس نریز اینارو..

به چشمای خوشگلت رحم کن!

حرفاش آروم نکرد

ولی حداقل جلوی دیوونه شدنمو گرفت.

نگاهی به صورتش کردم و محکم بغلش گرفتم.

زیر لب با صدای ضعیفی پرسیدم:

\_تتهام نمیذاری؟

خنده خش داری کرد و با اطمینان گفت:

\_تتهات نمیذارم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سرمو بوسید و من با آرومی ازش جدا شدم و آروم  
گفتم:

\_تو نمیخوابی؟

\_نه من یکم کار دارم..تو برو بخواب!

دیگه چیزی نگفتم و بقیه چیزارو بقیه دلتنگیمو

گذاشتم برای فردا.

اشکامو پاک کردم و خزیدم رو تخت و با وجود  
ناراحتی

به خاطر اینکه تو ۲۴ ساعت خوابم کم بوده

سریع به خواب رفتم.

lo\_oveyyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 674"

سرمو به شیشه سرد ماشین چسبوندم.

در واقع بعد از نگاهای مداوم به آریا و اینکه  
معلوم نبود دیگه کی مینمش دیگه احساس کردم  
ادامه بدم نمیتونم جلوی خودمو بگیرم و به گریه  
میافتم.

آریا هم که انگار نه انگار!

هر چی من بیشتر خودمو مظلوم یا تحس و منتظر  
نشون میدادم آریا بیشتر سعی میکرد نگام نکنه

و بی توجه باشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سامان هم پیشمون اومده بود.

مسافتی که تا فرودگاه طی کردیم من کلا

چن کلمه حرف زده بودم.

حس هیچیو نداشتم!

مثل دیشب بودم..حتی نا آروم تر!

سامان هر چقدر سعی کرد سر به سرم بذاره

و بخندیم من بیشتر عنق و بیحال میشدم.

آخر با اشاره آریا که خیلیم نامحسوس نبود و

میگف کاریم نداشته بیخیال شد.

با هم حرف میزدن و من غم بدجوری به دلم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چمباته زده بود.

وقتیم رسیدیم فرودگاه که به احتمال زیاد

خیلی زودتر از بقیه مسافرین رسیده بودیم و

بعد کلی منتظر شدن اعلام کردن که

مسافر ای پرواز ایران برلین میتونن سوار بشن.

سامان بغلم کرد و ابراز خوشحالی کرد از آشناییم

و اینکه با من بهش خوش گذشته بود و

تونسته بود یکم به آریا حرص بده و این خشنودش کرده بود.

خنده بی جونی به حرفاش کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و فقط تونستم بگم که اگه بیاد ایران میتونم جبران کنم..

آریا از سامان جدام کرد و بازوم گرفت و

سمت خودش کشید و آروم زیر گوشم فقط یه چیز

زمزمه کرد:

"مراقب خودت باش تا پیام"

بعد منو که انتظار گفتنای چیزای زیادی

حداقل کمی عاشقانه ترو داشتم با بوسه ای

رو گونم رها کرد.

منم ناچار با پاهای سست به محمد و بقیه پیوستم.

به خودم قبولوندم که آریا نمیخواه غمگینم کنه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و خداحافظی غمگینی داشته باشیم.

چون امکان این بود که بعدا دوباره ملاقات کنیم  
همو..

شاید خیلی زود!

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 675"

با این حال و با قوت قلبی که به خودم دادم

تا وقتی که برسم و از پله های هواپیما برم بالا

و سرجام بشینم بغض گلومو گرفته بود و

هیچ رقمه جدا نمیشد از من.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

فقط منتظر جرقه بودم تا بزنم زیر گریه.

بر عکس موقعی که او مدیم سپیده کنار فرهاد نشست.

با اینکه حوصله حرف زدن نداشتم ولی کاش

یکی تا رسیدن کنار گوشتم حرف میزد تا حواسم پرت بشه.

محمد که کنار یه مرده تور دیفای وسط نشسته بود.

سهیل هم که..

نمیخواستم و نمیتونستم بخوام بیاد پیشم!

نمیدونستم رو شماره صندلی حساسن یا نه

ولی فکر کنم اگه اصرار میکردی میذاشتن

جاتو عوض کنی.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



بی تفاوت سرمو به پنجره هواپیما برگردوندم.

آریا صبح بهم گفت تو گوشیم ترانه ای

که دیشب با پیانو برام خونده بود رو زده

و با معنی حتما گوشش کنم.

هندزفریمو به گوشم زدم تا همین کارو بکنم

و با توجه به اینکه هنوز هواپیما پرواز نکرده بود

معلوم نبود تا رسیدن چقد این آهنگو قرار بود پلی  
بکنم.

تازه با شروع آهنگ و خوندن ترجمه اش

فهمیدم که چه پر معنا و قشنگ بوده

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و چقد مربوط به ما دو تا..

چشای سبزش یه لحظه از جلو چشم کنار نمیرفت  
حتی با این حال که موقع خداحافظی تار میدیدمش

و چشم پر اشک بود.

آخ.. قلبم داشت هزار تیکه میشد..

آریا! آریا!

دوباره سوال تکراری و همیشگی پرسیدم:

"تو چیکار کردی من اینقد میخوامت آخه؟!!"

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 676"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با هر تیکه از آهنگ یادِ یه خاطره از این

چن روزی که پیشش بودم میافتادم.

اولین روز تو بیمارستان..

برق چشامون از دیدن هم!

وقتی بغلم کرد و گفت غافلگیر شده از دیدنم.

"اغلب شروع و پایان یک نقطه هستند  
از زمان تولد همان خون از رگ ها گذشته است  
ما هر سال می رسیم  
در زمان مشابهی به فصل سرما"

موزه طبیعی..ساختمان رایشتاگ..

با هم عکس گرفتیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

وقتی ازم خواست تو زاویه ای که از نظرش خوبه

وایسم و عکس بگیره و وقتی گفت:

"بدون لبخندت عکس اصلا قشنگ نیست!"

"ما در هوا حلقه های دود بیرون می دهیم تا زمانی که  
دود ناپدید شود"

وقتی کلافه بود که سامان هر جایی باهامون میاد..

چقد موقعی که شام میخوریم بهم خیره بود!

"ما را محکم نگه دار وقتی زمین می رقصه  
و ما هم می چرخیم وقتی که عقربه می چرخد"

وقتی اومد تو هتل تو اتاق..

تنها شده بودیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

وقتی تو بغلش رو تخت افتادم..

وقتی اولین بار اونقد راحت بیقرارم کرد..

چشای مشتاقمون..

"هی، وقتی همه چیز در دایره حرکت می کند  
تو به چپ می روی و من به راست می روم  
و یه جایی راه ها برخورد می کنند  
اگر بخواهیم دوباره هم را ببینیم"

وقتی فردای اون روز منو نجات داد..

سعی کرد حالمو خوب کنه..

آخه من فقط کنار اون قوی بودم و از چیزی  
نمیترسیدم!

ولی اون ترس داشت از سامان و نزدیکی من بهش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سعی میکردم بهش اثبات کنم تنها مرد زندگیمه!

"هی، وقتی همه چیز در دایره حرکت می کند  
تو به چپ می روی و من و به راست می روم  
اما ما هیچ کدام توقف نمی کنیم  
تا وقتی که دوباره همدیگر را ببینیم"

تو دور همی دوستاش گفت من نامزدشم..

بین همه آدم دستمو بوسید..

"دایره هرروز روی صفحه ی سفید رسم می شود  
و ماه هر شب خورشید را خاموش میکند"

وقتی مست بودم نگرانم بود..

منو برد خونه اش تا اونجا بمونم..

پیرهنشو تنم دیدنی چشاش ستاره بارون بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تحسینم میکرد..

تا نیمه های اون شب حرف زدیم و حرف زدیم..

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 677"

"من دوباره از خودم می پرسم  
چه اتفاقی دارد برای تو می افتد؟"

براش نهار درست کردم..

خسته کنارم خوابید..

"شعر روی دیوار در منظر عموم  
چیزی رو که دوست داری نگه ندار، بلکه بذار بره  
و وقتی دوباره میاد

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اون فقط مال توئه"

برام لباس مجلسی خرید..

الان که فکر میکنم میبینم هر دولباسو

به انتخاب آریا خریده بودم.

جشن هالووین و گریمامون..

رقصیدنمون..

ترجمه آهنگی که زیر گوشم خوند..

"هی، وقتی همه چیز در دایره حرکت می کنه  
تو به چپ می روی و من به راست می روم  
و یه جایی راه ها برخورد می کنند  
اگر بخواهیم دوباره هم را ببینیم"

دروازه برندانبورگ..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



مرد برامون ساز زد..

میون ستونا سیگار شو گرفتم و براش شعر خوندم..

شبو تا صبح کنار هم خوابیدیم..

"هی، وقتی همه چیز در دایره حرکت می کند  
تو به چپ می روی و من به راست می روم  
اما ما توقف نمی کنیم  
تا وقتی دوباره یکدیگر را ببینیم"

گرون والد..

عکسامون..

دوچرخه سواریمون..

خندیدنمون کنار ساحل..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تولد گرفتمون..

اعتراف عشقم تو اون تپه تاریخی..

وقتی زمین خوردم و دنبالم اومد..

رو پل..

بارون میبارید و گریه های من و

بغل کردن آریا..

"مهم نیست چقدر دور می رویم  
من هنوز می توانم خودمان روی صفحه ببینم، بله"  
هتل..

تو حموم..

بعد اون همه انتظار و اعتراف عشقش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اولین بوسه امون تو بالکن هتل..

قایق سواریمون تو دریاچه..

اون عکاس و عکسای یهوش..

"مهم نیست چقدر از هم دور هستیم  
ما مرکز یکسانی داریم"

مرکز خرید معروف برلین..

لباس دیگه ای که برام انتخاب کرد..

"هی وقتی همه چیز در دایره حرکت می کند  
تو به چپ می روی و من به راست می روم  
و در نقطه ای راه ها برخورد می کنند  
اگر ما بخواهیم دوباره همدیگر را ببینیم"

برج تلویزیون..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

زانو زد و بهم درخواست ازدواج داد..

انگشتی که دستم کرد..

ناخودآگاه سرمو کج کردم و به انگشترم خیره شدم

و آهی کشیدم..

"هی، وقتی همه چیز در دایره حرکت می کند  
تو به چپ می روی و من به راست می روم  
و در نقطه ای راه ها برخورد می کند  
اگر بخواهیم دوباره همدیگر را ببینیم"

قدم زدنمون تو خیابون..

تو خونه..

وقتی برام پیانو زد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

همین آهنگی که گوش میدادم خوند..

بهم گف فکر هیچیو نکنم!

و فرودگاه..

جدا شدنش ازش و حالا روی صندلی هواپیما

در حالی که هندزفری تو گوشمه دارم

آهنگی که گفته بودو با معنیش گوش میدادم..

چه هدفی داشت؟!

چی میخواست بگه با این آهنگ؟

"هی، وقتی همه چیز در دایره حرکت می کند

تو به چپ می روی و من به راست می روم

اما ما توقف نمی کنیم

اگر بخواهیم دوباره همدیگر را ببینیم"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 678"

مهم نیست چقدر دور میرویم..

من هنوز میتوانم خودمان را روی صفحه ببینم..

وقتی همه چیز در دایره حرکت میکند..

تو به چپ میروی و من به راست میروم..

و در نقطه ای راه ها با هم برخورد میکنند..

ما هیچگاه توقف نمیکنیم..

اگر بخواهیم همدیگر را ببینیم!!!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تازه داشتم متوجه منظورش میشدم..

این آهنگ مثل مثالی بود که قبلا برام زده بود..

ماهی و ماه!

گرچه دوریم از هم ولی فاصله امون،

دلیل بر جداییمون نیست..!

چون ما محبت همو داریم!

تعهدمونو داریم!

ناخوداگاه لبخندی زدم.

من قسمت چپ هواپسما و چسبیده به پنجره نشسته  
بودم.

و صندلی سمت راستی خالی بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با خودم گفتم کاش اون می اومد و اونجا مینشست  
ولی به اینم فکر کردم که آریا حتی سالها تو آلمان باشه  
و من تو ایران..

باز عشق ما خشک نمیشه، از بین نمیره!  
اشکمو پاک کردم و این بار با لبخند کمرنگی  
دوباره آهنگو پلی کردم تا گوشش بدم.  
سرمو به صندلی تکیه دادم و منتظر جدا شدن هواپیما  
از زمین شدم.

خمیازه ای کشیدم و به این فکر کردم که تو این  
۵ ساعت کمی هم میتونم بخوابم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



ولی این فکر از ذهنم خطور نکرده بوی آشنایی  
تو دماغم پیچید.

عصبی چشمامو بستم.

تازه آروم شده بودما!

محکم چشمامو رو هم گذاشتم و سعی کردم

حواسمو پرت کنم که چن ضربه به شونه ام خورد.

احتمالا اومدن بگن کمر بندارو ببندین.

با مکث طولانی و بعد تگون دادن بدنم

آروم لای چشمامو باز کردم.

اول چشم تار میدید برای همین چن بار پلک زدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یه بار دیگه چشامو کمی ریز کردم و خواستم بگم بله  
که..

تو جام پریدم و با یه حالت دیوونگی و ناآروم و  
بیقراری صدا زدم..

\_آریا..

اول فکر کردم خوابم و تو رویام.

ولی با تکون سرش و خنده مخصوص و بدجنس

رو لبش مطمئن شدم خودش.

نشستم و لبامو با ناراحتی جمع کردم.

البته که خوشحال بودم که حتی تو زمان کم

هم دوباره میتونستم ببینمش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_چیزیم جا مونده آوردی؟

\_آره..

\_چیم؟

\_منو یادت مونده بود بیاری!

\_آریا الان حس شوخی ن

\_شوخی نیست دختر!

حواست کجاس که منو به این بزرگی جا میذاری

میایو راحت یه گوشه لم میدی و آهنگ گوش میدی؟

ناباور لبامو از هم فاصله دادم ولی چیزی اط دهنم  
خارج نشد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

کپ کرده بودم.

به ثانیه نکشید که خم شد و دقیقاً کنارم جا گرفت.

همچنان چرخیده بودم سمتش و متعجب از کاراش بودم.

سرشو آورد جلو و به گوشیم اشاره کرد.

\_چندمین باره؟

\_آهنگ؟ زدم دومین بار پخش شه.

با تحسین سری تکون داد و ژست بامزه ای

گرفت و گفت:

\_خوبه، زمان بندیم حرف نداشت!

دوباره صداش زدم و با ناراحتی گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ چیکار میکنی آریا؟ چی میگی؟ معلوم هست؟!!

پاشو برو الان هواپیما حرکت میکنه دیوونه.

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 679"

از زبان آریا:

نگاهی به قیافه ناز و نگران و دلخورش کردم

و برخلاف انتظارش خونسرد سرمو برگردوندم

تا بره.

لبخندمو به زور جمع کرده بودم که سامان اومد جلو و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ معلوم بود به زور دل کند ازت!

بی تفاوت سری تکون دادم و زیر لب آره ای

گفتم و سامان متعجب از رفتارم گفت:

\_ تو انگار دلت تنگ نمیشه!

\_ نه!

\_ آریا..د..ث نباش، این دختر فرق داره!

به من آمار کیانارو میداد..

پسره دیوونه!

\_ میدونم.

و قبل از اینکه دوباره نفهمیده حرف بزنه گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ همینجا و ایسا من برم پیام.

با سرعت برگشتم تو ماشین.

چمدونای خودمو برداشتم و بعد قفل کردن ماشین

دوباره رفتم پیش سامان.

گیج به چمدونا خیره شد و بعد خوشحال لبخندی زد.

\_ جووون بابا!

\_ خوشحال نشو دارم کلا میرم..!

چشاش رفت پس کله اش.

\_ وای مگه درست شد کارات؟

\_ آره..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

رفتم جلوتر و سویچو گذاشتم تو دستش.

\_برای تو!

اینو وقت نشد بفروشم، بعدا حساب میکنیم..

\_آر..

دوباره دوتا کلید دیگه در آوردم و گفتم:

\_دیگه هم نمیخواد برگردی تو آپارتمان،

دیدم از خونه من خوست میاد گفتم

کلا بدمش به تو..

فقط من چون عجله ای وسایلمو جمع کردم

شاید یه چن تا چیزی مونده باشه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



اونارو اگه خواستی یه سری بزنی به ما میاری..

از ذوق لباشو گاز گرفت و خندید.

این پسر تمام کاراش شبیه بچه ها بود!

\_فداتم داداش..کلی زحمت کشیدی..!

با لبخند بغلش کردم و یه بار آروم به پشتش زدم.

\_من نیستم انسانیتو فراموش نکن!

\_ابداااا!!

\_خب من دیگه برم الان آهنگ تموم میشه..

گیج نگام کرد که بیخیال با خنده سری تکون دادم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و با عجله خداحافظی کردم و رفتم چمدونامو تحویل  
دادم

بعد دست تکون دادن برای سامان به راهم ادامه دادم.

دارم میام فسقل..دارم میام پیشت!

این دفعه دیگه تنهات نمیذارم!

با هم هر جایی خواستیم میریم!

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 680"

دست تو جیم کردم و نگاهی از دور بهش کردم.

نمیدونم خودم گاها مشتاق بودم کلافگیشو ببینم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و بفهمم چقد اهمیت میده بهم یا هر چیز دیگه  
فقط میدونم از این دور دیدنش درحالیکه برای من  
و دوریم ناراحته هم غرق لذت بودم.

شاید من بدجنس و خودخواه بودم  
ولی.. نمیخواستم که ادامه پیدا کنه این حس...!  
میرفتم که پایان بدم!

چشاشو بسته بود و سرشو به پشتی صندلی هواپیما  
تکیه داده بود.

وقتی رسیدم بهش آروم ضربه ای به شونه اش زدم.  
با مکت طولانی و جابه جا شدن تو صندلیش سرشو  
برگردوند..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

هنگ کرده بود بدجور..

نشستم کنارش..

باهام حرف زد..

فکر میکرد وسایلی جا گذاشته آوردم برایش.

\_چیکار میکنی آریا؟ چی میگی؟! معلوم هست؟

پاشو برو الان هواپیما حرکت میکنه دیوونه..

خنکِ خودم بود دیگه!

فکر نمیکرد که چرا باید منو تا اینجا اجازه عبور دادن!

برگشتم سمتش و دماغشو بین دو انگشتم گرفتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و فشار دادم.

\_خب حرکت کنه!

دوست نداری من پشت پیام؟

لباشو جمع کرد و پایین انداخت.

بعدم با حالت ناراحتی سرشو برگردوند.

لبخندی به حرکتش زدم.

تخس بود دیگه، چه میشه کرد؟!

سرمو بردم جلو و در حالیکه موهای کنار گوششو

کنار میزدم صدای آهنگشم میشنیدم.

با نزدیکیم آروم تکونی خورد ولی چیزی نگفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آروم زمزمه کردم:

\_وقتی همه چیز در دایره حرکت میکند..

تو به چپ میروی و من به راست میروم..

اما ما توقف نمی کنیم..

اگر بخواهیم دوباره همدیگر ببینیم..

نفس عمیقی کشید و چن بار پلک زد.

مردد سر برگردوند و با صدای آرومی گفت:

\_چرا اومدی؟

\_بخاطر تو!

تو چشم خیره شد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ای جانم!

فقط ناز بود و ناز بود و ناز..!

\_احساس میکنم قلبمو دارم میذارم و میرم.

دوباره لبخندی ناخواسته رو لبم نشست.

حس شیرینی که از خواستنش بهم منتقل میشد!

\_اینقدر دوسم داری؟

دلخور تو چشم نگا کرد و به ثانیه نکشید که

سرشو تو سینه ام قایم کرد و با صدای بغض داری

زمزمه کرد:

\_گاهها میترسم از این همه خواستنت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 681"

سرشو بوسیدم و کمی از خودم جداش کردم.

تو چشاش خیره شدم ولی چیزی نگفتم.

البته که از نظر من چیزی واسه ترس وجود نداشت!

همون لحظه گفتن کمر بندارو ببندین و آماده پروازیم.

مهمون دارا داشتن به همه گوشزد میکردن.

یکیش همون لحظه اومد سمت ما و به فارسی

گفت درست بشینیم و کمر بنداتونو ببندین

که کیانا با قیافه حق به جانبی گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_ این آقا قراره پیاده شن..

دختره یکم انگار بی اعصاب بود گفت:

\_ خانم چی میگی!؟

تا چن دقیقه نمیتونین از جاتون بلند شین.

لطفا سریع تر کمر بندتونو ببندید تا من دوباره

لازم نباشه پیام.

و رفت.

خنده ام گرفته بود.

کیانا گیج و با شک به من خیره شد.

وقتی دید قصد هیچ کاری جز بستن

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کمر بندمو ندارم دهنش نیمه باز موند.

یه وری خندیدم و آروم گفتم:

\_خنِگولِ خودمی!

عزیزم من دارم میام باهات..

نمیخوام که پیاده شم!

\_نهههه!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 682"

از زبان کیانا:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سرمو خم کردم رو شونه اش گذاشتم.

دستم که تو دستش بودو فشاری آرومی داد

و بعد با انگشت شستش مشغول نوازش کف دستم شد.

تازه سوار تاکسی شده بودیم و آریا آدرس خونه رو داده بود.

لبخندم اصلا از رو لبم نمیرفت!

هر دلشوره ای که بود..

هر حس بدی که بود..

با وجود آریا پوچ شده بود!

حالا که پیشم بود خیلی خیلی دلم قرص بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

وقتی حس میکردم تنهام، میترسیدم!

ولی الان نه!

اصلا اتفاق بد میافتاد، من که آریارو داشتم!

میگذروندم..

یه جوری میگذروندیم!

خدا هم بود..

بعد این همه تنهایی خدا که نمیخواست مارو جدا کنه؟

خدا که نمیخواست دوباره بد بگذره بهمون!

برگشتم و تو صورتش خیره شدم.

لبخندی بهم زد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

صداش کردم.

\_بله عزیزم؟

\_میگم..

من همیشه تو پاییز حس بدی داشتم..

پاییز و دوست ندارم کلا.. الانم..

یهو هر دو دستمو گرفت و در حالیکه کامل ستم

چرخیده بود کاملاً جدی تو صورتم خیره شد و گفت:

\_الان چی نفسم؟

الان اتفاق بد میافته؟!!

بخدا به پیر به پیغمبر هیچ اتفاق بدی تو راه نیست

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

که تو دلشوره بگیری.

همه چی خوبه! همه چی روبه راهه!

من کنارتم..!

هیچکس و هیچ چیزیم نمیتونی جدامون کنه از هم!  
میریم خونه..

خبرای خوب داریم بر اشون!  
کلی آدمم قراره سویپر ایز کنیم..

بعد این دیگه همه چی خوبه..

من بهت قول دادم دیگه!

تو فقط دلشوره چی بیوشم داشته باش..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

برنامه بریز واسه روزای بعدیمون..

خریدامون..

حلقه هامون..

عقدمون..

بله شیرینت..

مهم تر از همه بهم رسیدنمون!

از این به بعد پاییز فصل دوست داشتیت میشه..

همچنین برای من!

دیگه نگرانی تموم.. بعد از این فکرای خوب خوب  
کن!

دیگه هیچ چیز بد دیگه ای نیست!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

هیچی!

اوکی هانی؟

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 683"

از شنیدن حرفاش لبخند شیرینی رو لبم اومد.

میخواستم یه چیز دیگه بگم ولی از بس تو این

چن روز نگران بودم و نفوس بد داده بودم که

حس کرد بازم میخوام از اون حرفا بزنم.

تو چشاش خیره شدم و گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_ درست! ولی میخواستم یه چیز دیگه بگم..

با دقت بهم نگا کرد و گفت:

\_ چی؟!\_

\_ الان پاییز و قشنگ میبینم..

چون تو هستی حسم اینه!

در واقع به عاشقانه هایی که میتونیم باهم تو پاییز

داشته باشیم فکر میکردم.

قدم زدن رو برگای خشک شده و صدای جالبشون!

قدم زدن زیر بارون..

گرم کردم بدن هم تو سوز پاییزی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بعدم آروم سرمو کج کردم و با ناز گفتم:

\_کنار تو همه چی برام فرق میکنه آریا!

"جهان، پاییز زیبای من و تو  
خدا، محو تماشای من و تو  
چه رویایی ست روی فرشی از برگ  
قدم برداشتن های من و تو"

انگار انتظار همچین حرفی نداشت و چن ثانیه

بی حرف فقط نگام کرد.

بخاطر واکنشش خنده ام گرفت و سرمو تو یقه اش

فرو کردم و آروم و نخودی خندیدم.

سرشو آورد زیر گوشه ام و با حالت زمزمه گفت:

\_حرفای خوشگل که میزنی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خوشگلم که میخندی!

هر چقدم دلت خواست دلبری میکنی!

اوکی عیبی نداره!

الان شرایطش نیست ولی خوب میدونی

که به موقعش حسابتو میرسم!

دوباره خندیدم و غرق بوی عطرش شدم

و تا وقتی برسیم جلوی در خونه امون

هیچکدوم حرف نزدیم.

بعد حساب کرایه تاکسی من زودتر از آریا پیاده شدم

و چمدونمو برداشتم و آریا پشت سرم همین کارو کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با لبخند سمتش برگشتم که همون لحظه

متوجه ماشین کیانوش دقیقا جلوی خونه منیره جون

شدم و کنارش ماشین مهران..

اینجا اومده بودن واسه چی؟!

نخواستم دوباره شروع کنم و آریا فکر کنه دوباره

بی دلیل استرس گرفتم پس حرفی نزدم.

ولی در خونه امونم کامل باز بود و این باعث شد

که هر چه زودتر بخوام برم داخل.

ضربه آرومی به شونه آریا زدم و گفتم:

\_\_ بریم خونه ما؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

میخواستم باهم باشیم.

با هر چی که قرار بود مواجه بشیم و نشیم مهم نبود!

مهم این بود که آریا کنار من باشه!

جدا نشه ازم!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 684"

\_اوکی عزیزم صب کن چمدونمو بردارم.

سری تکون دادم وقتی کارشو کرد دستشو گرفتم

و سمت خونه امون رفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کمی از حیاط دیده میشد

و سروصدای تقریبا زیادی می اومد.

آریا تو اون لحظه خوش بین ترین فکر کردو گفت:

\_ اووو میدونستن داریم میاییم کل فامیل و آشمارو

ریختن واسه استقبال..

نفس عمیقی کشیدم و از خدا خواستم تا همینطور باشه

که آریا میگفت.

ولی نبود!

معلوم بود که خبر خوبی نیست!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

از دو سه پله حیاط رفتم پایین و چمدونمو با فشاری  
زیادی

یه طرف ول کردم و سرمو بالا گرفتم

همون لحظه دنیا جلو چشمم سیاه شد.

سرم گیج رفت و پاهام قدرت حرکتو اذ دست داد.

همه سیاه پوش بودن.

ظرف خرمای بزرگی تو حیاط بود.

چشام دنبال دونفر گشت.

زندگی دوباره داشت روی بدشو نشون میداد..!

پس اون همه فکر و خیال و دلشوره و حسای بد،

الکی نبودن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یه چیزی شده بود..

اینو باید اون شب که مامان بیحال جوابمو داد  
میفهمیدم!

فقط دعا میکردم..

دعا میکردم مامان و بابا چیزشون نشده باشه..

ولی آخه.. سروصدا از خونه ما بود..

زیر لب صلوات فرستادم..

خدایا! خودت کمک کن..

پلکم از استرس زیاد پرید و کم موند بیافتم رو زمین..

ولی با دیدن مامان که داشت با اخم و ناراحتی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



سر تکون میداد و یه چیزی به خانوم روبه رویش

توضیح میداد نور امیدی کمی تو دلم روشن شد.

خوب نگاش کردم..

خودش بود!

شکرت خدا..

بابا..بابا کو؟

و چن ثانیه بعدش بابا بود که کنار بابای آریا

از ساختمون اومدن بیرون..

شکر..بابا هم بود! چیزیش نشده بود!

وای!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

پس کی نبود؟

واسه کی سیاه تن کرده بودن؟

همه بودن!

مامان و بابا..

منیره جون..

مامان و بابای آریا..

شیما و..

شیما کجا بود؟!!!!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 685"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

همون لحظه بابا متوجه ما شد.

صدام زد:

\_کیانا..

نگاش عمیق بود!

شاید متعجب!

متعجب از اینکه با هم برگشتیم..

ولی نگاه مامانو دیدم..

عمیق تر و با معنی تر بود!

بقیه هم متوجه امون شدن واکنش بعدی

از خاله رویا بود که بلند شد و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ عه..آریا..مامان..توام اومدی!!!

فکر میکردم الانه که بیاد جلو و آریارو بغلش کنه

چون نزدیک به ما هم بود.

آریا زودتر از من به خودش اومده بود..

اینو از فشاری که به دستم آورد تا از بهت دریام  
فهمیدم.

ولی من قرار بود کلا دیگه برم تو بهت..

کسی از ساختمون خارج شد..

سرتاپا مشکی تنش بود..

شال نازکی روسرش بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چرا شیما اینجوری بود؟

کی شیما بدون آرایش تو جمع می اومد؟

نه نه! این باورش سخت بود!

حالش خوش نبود!

ولی بازم خدارو شکر کردم که اونو هم کنارمون داریم

و چیزیش نشده!

انگار متوجه ما نبود!

دستش بیحال و بدون هیچ نایی به چارچوب در

چسبیده بود...

همه بیخیال ما شدن و سمت شیما برگشتن ولی شیما..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تا مارو دید انگار جون تازه گرفت!

مردمک چشماش لرزید..

آره.. نفس گرفت!

بدون اینکه چیزی پاش کنه

و بدون اینکه ثانیه ای نگاهشو بگیره از مون

بدون هیچ تعللی از پله ها اومد پایین..

و بی توجه به بقیه با گریه آریارو صدا زد..

دوید سمتش..

شالش از سرش افتاد..

و اینساد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

به ثانیه نکشید که تو بغل آریا جا گرفت

و دوباره هق زد..

و اینجوری شد که..

دستای من و آریا از هم جدا شد!

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 686"

\_وای شیما گریه کردنی چه زشت میشی!

دماغشو و! یا خدا!!!

کیانا.. ببین چه بیرخت میشه این!

میون گریه خندیدم و سر تکون دادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ پاشم برم..

میت رسم یکم دیگه بمونم اینجوری ببینمت

نتونم وعده های غذاایمو به راحتی بخورم!

شیمایم چیپ نگا کرد و با خنده زد رو کتف آریا..

\_ گمشو بیشعور!

دماغ من کجاش گنده اس؟

\_ والا گنده اس! میخوای از هر کسی بپرس..

قبل از اینکه حرف دیگه ای زده بشه خم شدم

و گونه شیمارو محکم بوسیدم و آروم زمزمه کردم:

\_ برم یه چیزی برات بیارم بخوری؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn



سرشو به طرفین تکون داد و آروم گفت:

\_ نه گشنه ام نیست.

\_ پس میرم بیرون چیزی لازم داشتی بگو

یا به آریا بگو به من بگه برات بیارم.

\_ چرا میری؟

این سوالو آریا پرسید.

سوالش غیر عادی بود!

البته رفتن منم غیر عادی بود ولی احساس میکردم

شیما میخواد با آریا دردودل کنه یا همچین چیزی

ولی وجود من مانع این کاره!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

لبخندی زدم و گفتم:

\_ میخوام بیشتر فیض ببری از قیافه اش!

شیمای بی توجه سرشو خم کرد و گذاشت رو شونه آریا..

چشای ناراحتمو گرفتم.

متوجه نگاه سنگین آریا شدم ولی برنگشتم تا نگاهش کنم.

میخواستم حق بدم!

شاید آریا بیشتر از همه میتونست ارومش کنه!

بیشتر میتونست غم رفتن مادرشو تسکین بده.

خوش بینانه از اینکه آریارو فقط تو این وضعیت

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نسبت به ما نزدیکتر حس کرده اعتراضی نکردم.  
اصلا اگه میخواستم اعتراض کنم..این غیر عادلانه  
نبود؟

دلم میسوخت برای شیما..

باباشو سالها پیش از دست داده بود و اینبارم مادرش!

واقعا عجیب هم از دست داده بودش..!

درست تو موقعیتی که فکر میکرد میتونه باهاش

یه زندگی جدید بسازه!

اشکامو با دستمالم پاک کردم و رفتم سمت در.

ناخوداگاه و ناخواسته سمت آریا برگشتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بدون اینکه حتی نزدیک شیما بشه یا حتی

دستشو تکیه گاه کمر شیما بکنه بی حرکت مونده بود

و به من نگا میکرد.

لبخند زوری به لبام نشوندم وقتی دیگه نتونستم

تحمل کنم سریع درو باز کردم و از اتاق زدم بیرون..

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 687"

نفس عمیقی کشیدم و لیوانارو به ترتیب رو سینی  
گذاشتم

و یه گوشه وایسادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مامان اومد تو آشپزخونه و در حالیکه اشکاشو پاک  
میکرد

گفت:

\_بمیرم واسه سرنوشت این دختر!

بمیرم واسه غم توی دلش!

تازه داشت برنامه میچید..

تازه داشت با مادرش زندگی جدید شروع میکرد..

\_مامان..

\_جانم؟

\_اینجوری نکن! یکم آرام..

از وقتی اومدم یه ریز یا داری گریه میکنی

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یا داری حرص میخوری..

شیما اونقدر ا به مامانش بهش وابسته نشده بود!

غمش اونقدر ا هم براش سنگین تموم نمیشه!

\_بالاخره مادرش بود دیگه..!

نمیدونم که کیانا! چی بگم اخه..چی بگم!

\_برات یه چای بریزم؟

\_نه نمیتونم بخورم.

بابات فهمیدنی اینقدر حالش بد بود

نمیتونستیم به خود شیما هم بگیم.

\_مامان جانم حالا تو از شیما بدتره!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

این چه حالیه آخه؟!!

میدونستم نگرانه ولی خب وضعیت شیما با

وجود ناراحتیش فرقی نکرده بود.

همون خونه میموند با همون آدماش!

این خانواده همون خانواده بود براش..

یهو برگشت سمتم و گفت:

\_کیانا نکنه از ما ناراحت بشه بره؟

\_چی میگی قربونت برم؟

تو چیکار کردی ازت ناراحت باشه؟

تو و بابا همون آدمای قبلین شیما هم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

همون آدم قبلی..سخت نگیر!

این رفتاراشم بخاطر ناراحتیشه دوروز دیگه

دوباره میاد نازشو بکشی.

سری تکنون داد و دیگه چیزی نگفت.

چایی ریختم و گذاشتمشون تو سینی تا یه دور

تو جمع بگردونم.

ولی تا اومدم بیرون دیدم سارا با قیافه کاملاً پنجر

دستشو زده به چونه اشو به حیاط نگا میکنه.

این چش بود؟

چاییارو به همه تعارف کردم و با نگاهی به طبقه بالا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



و اتاقی که همچنان درش بسته بود سمت سارا رفتم  
و زدم رو شونه اش و نشستم کنارش..

\_چخبر سارا خانوم؟

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 688"

لبخند کوچیکی زد و کمی متمایل شد سمتم:

\_هیچی سلامتی..چخبر از تو؟

آلمان خوش گذشت بهت؟

یهو یاد برلین افتادم و تموم لحظه هایی که با آریا بودم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سر تکون دادم و گفتم:

\_آره، خیلی!

یه بارم قسمت بشه باهم بریم..

بعد یهو خندیدم.

\_یاد این زنایی افتادم که از سفر مکه، کربلا  
برمیگردن

اینجوری میگن بهم..

سارا هم خندید ولی یه آن صورتش از ناراحتی  
جمع شد و روشو اونور کرد.

سرمو کج کردم ببینم کی رد شده.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با دیدن کیانوش اخمی کردم و دوباره رو به سارا  
کردم

و گفتم:

\_کیانوش چیزی گفته ناراحتت کرده؟

آره؟! میدونستم!

دیگه تعلل نکردم و از جام بلند شدم برم سمت کیانوش

ولی سارا محکم دستمو گرفت و مجبورم کرد دوباره  
بشینم.

سرشو نزدیکم کرد و آروم گفت:

\_تقصیر خودم بود کیانا! ولش کن..

\_چرا؟ چپشده مگه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_من یه چیزی بهش گفتم رفتارش اینجوری شد..

\_چی..گفتی؟

\_رفتم بهش گفتم ازش خوشم میاد!

با دهن باز نگاهش کردم.

اصلا نتونستم جدی بگیرم و خندیدم.

ولی وقتی دیدم سرشو انداخت پایین

فهمیدم نه واقعا رفته گفته!

لبمو تو دهنم بردم.

خب مطمئنا خوشش نمی اومد!

کیانوش کسی بود که این همه سال

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

شیمارو میخواست و فکر کنم جز اون پسرای بی بود که

دوست داشت خودش بره سمت دختر و ابراز علاقه  
کنه

و حالا..

\_یهویی شد، نمیخواستم بگم!

فکر کنم بدموقع هم گفتم!

با اینکه خودم دل خوشی از کیانوش نداشتم

چون کم مونده بود رابطه من و آریارو خراب کنه

ولی با ملایمت گفتم:

\_اونم پسری بدی نیست! آره!

احتمال داره بد موقع گفته باشی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حالا دیگه رفتار نسجیده و هولکی نکن!

یهو مامان سارا صداش کرد و گفت حاضر باشه

چون میخواستن برن.

سارا هم بلند شد بره بارانیشو تنش کنه.

پس مکالمون ناخواسته همونجا قطع شد و

من دوباره به در اتاقی که همچنان بسته بود

خیره موندم.

چرا هیچکدومشون نمی اومدن بیرون؟

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 689"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کنار بابا نشسته بودم و سرمو به شونه اش تکیه داده بودم.

میخواستیم نهار و بکشیم..

چون دیگه ساعت نزدیک ۴ شده بود

و هنوز نهار نخورده بودیم..

بعضی از مهمونا رفته بودن و بقیه برای نهار موندن..

از جمله خانواده کیانوش!

با زنگ گوشیم یهو تو جام پریدم.

گوشیمو سریع بالا آوردم.

بابا هم با واکنش من جا خورده بود و گفت: کیه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سرمو به علامت نمیدونم تگون دادم

و دیدم اسم شهاب افتاده.

بابا نگاه معنی داری بهم کردو من با کمی خجالت

بلند شدم.

خدا نکشتت شهاب!

رفتم نزدیک ورودی جواب دادم:

\_بله؟

\_چرا اومدی به من نگفتی؟

\_علیک سلام آقا شهاب..

نفس عمیقی کشیدو گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_ سلام خوبی؟ سلامت رسیدی؟

\_ خوبم مرسی خودت خوبی؟

\_ فدات..کیانا..مامانِ شیما فوت کرده؟

\_ آره متأسفانه!

\_ آخه چرا؟

من پریشب تو خیابون دیدمشون..خوب بودن که!

\_ دیروز ظهر تصادف کرده دیگه..

مام دیر فهمیدیم به منم که اصلا نگفتن تا رسیدم  
خونه..

\_ مریم اینا نیومدن که اونجا؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یه دور چرخیدم و به مهران نگا کردم و آروم گفتم:

\_مریم نه،

ولی مامان و باباش و مهران اینجان..

\_باشه منم به شاهین میگم بیاییم یه سر..

\_ممنون زحمت نکشین حالا..

با جوابی که داد نفسم تو سینه حبس شد.

\_لفظ قلم نیا! بهانه اس بیشتر..

دلم واسه تو تنگ شده میام ببینمت..!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 690"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دیگه نفهمیدم چی جوابشو دادم و قطع کردم و ترجیه  
دادم

تو شرایطش یه فکری بکنم..

ولی خوب میدونستم آریا دیگه خوشش نیاد

من با شهاب مثل قبل باشم و جالب تر این بود که

با وجود اینکه خودشم تا همین الانش پیش شیما بود

بازم میتونست بدجور غیرتی شه و..

کلی اتفاق دیگه!

ولی اینجا.. کنار این آدما.. اصلا خوب نبود!

دوباره برگشتم پیش بقیه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تازه نشسته بودم مامان گفت برم کمکش.

وسایلو آوردم و سفره رو پهن کردیم.

بابا ازم خواست تا برم آریا و شیمارو صدا کنم

ولی ته دلم نمیخواستم اینکارو کنم و عمو سعید  
بود که نجاتم داد..

\_چیکارشون داری هومن؟!\_

حتما شیماداره در دودل میکنه..

هر وقت گشنشون شد خودشون میان!

بابا عمیق به فرش زیرپاش خیره شد و در آخر

باشه ای گفت و دیگه حرف نزد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بقیه هم جمع شدن و نهار و خوردیم.

همه آروم بودن و یه در میون صدای بابا و مامان

می اومد که به بقیه تعارف میزدن.

بعد نهارم ظرفارو جمع کردم و مامان گفت

بذاریم تو ظرف شویی چون کسی حوصله

ظرف شستن نداشت!

مامان کیانوش داشت باهام حرف میزد که

یهو بلند شد و رفت پیش منیره جون

و کیانوش جاشو گرفت.

میخواستم یکم باهاش سرد باشم تا بفهمه اشتباه کرده

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

البته کیانوش از اولشم فکر میکرد اگه همچین

رازیو بگه اشتباهی نکرده!

\_خوبی؟

سر تکون دادم.

\_مرسی

\_ازم ناراحتی انگار..!

نگاش کردم و با پوز خند گفتم:

\_انتظار داری نباشم؟

\_نه چون خلاصت کردم باید قدر دانم باشی!

چشام گرد شد.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_n

البته جای تعجب نداشت من درست حدس زده بودم کیانوش حس نمیکرد کار اشتباهی کرده! وقتی چیزی نگفتم گفت:

\_ الان دقیقاً از چی ناراحتی میتونی بگی؟  
ولوم صدامو آوردم پایین و زمزمه کردم:  
\_ تو فکر میکنی چون رازمو گفتی خلاص کردی  
ولی کم مونده بود همچیو خراب کنی!  
کیانوش با بیخیالی گفت:

\_ فعلاً که خوبه!

\_ از کجا میدونی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

\_ از چشات..!

یعنی تو میگی..

علاقه ات به طرفه بوده و آریا مطقابلا به تو علاقه  
نداشت؟

میخواستم جواب سوالشو بدم که نگام تو نگاه آریا

در حالی که بالای پله ها بود گره خورد و

دیگه نتونستم به سوال کیانوش جوابی بدم.

lo\_oveleyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 691"

کیانوش هم سرشو چرخوند

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



وقتی آریارو دید دیگه هیچ حرفی نزد.

آریا که از پله ها اومد پایین منیره جون پرسید:

\_ شما نیومد؟

\_ خوابش برد..

مامان رو به من کرد و گفت:

\_ برو غذای آریارو آماده کن..

سری تگون دادمو بی حرف سمت آشپزخونه

رفتم و گذاشتم غذای آریا گرم شه.

بشقاب و قاشق چنگال و لیوان گذاشتم براش.

از یخچال دوغ و آبو هم گذاشتم رو میز.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چرخیدم تا بر اش خورشفت و برنج بریزم.  
دست بردم کف گیر و بردارم که دستی دور شکم  
حلقه شد.

تا به خودم پیام از پشت بهم چسبید و سرشو گذاشت  
روی گودی گردنم و موهامو بو کرد..  
با حس نفساش ناخواسته پلکام روی هم افتاد.  
دلگیر بودم ولی از طرفی میدونستم آریا تقصیری  
نداره ولی کاش زودتر می اومد پایین..  
انگار فهمیده بود رنجیدم..

شاید از نگاه آرومم یا هر چیز دیگه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بی حرکت داشتم از بغلش استفاده میکردم  
که لباسو به گوشت نزدیک کرد و با لحن گرمی  
زمزمه کرد:

\_گفته بودی که چرا محو تماشای منی؟

آن چنان مات که یکدم مژه برهم نزنی!

مژه برهم نزنم تا که ز دستم نرود

ناز چشم تو به قدر مژه برهم زدنی!

دوباره بیتابم کرد..

میدونستم با لمسش با عاشقانه هاش با محبتش

از خود بی خود میشم پس دست میذاشت رو همینا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نالیدم:

\_ آریا..

\_ جونِ آریا؟

چرخیدم.

تو چشاش خیره نشدم.

اصلا نگاه به صورتش نکردم فقط سرمو رو سینه اش

گذاشتم و گفتم:

\_ من آخر از عشق تو به کجا میرسم؟

آروم خندید و گفت:

\_ میخوای به جاییم بررسی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_میخوام ببینم به جاییم میرسم!!؟

دستشو رو بازوم گذاشت و فشار آرومی داد و

آروم زیر گوشم گفت:

\_میرسی به قلب من!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 692"

دماغشو به دماغم زد.

\_دوست داری؟

دماغمو خاروندم و سر تکون دادم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_بدجور!

میخوام همونجا هم بمونم.

\_میمونی!

\_اوف

با قیافه بامزه ای لباسو جمع کرد و خمار گفت:

\_جون..

نخودی خندیدم و قفسه سینه اشو بوسیدم

و آریا بلافاصله سرمو بوسید.

خندیدم و رو پاشنه پا بلند شدم و گونه اشو بوسیدم

و آریا خم شد پیشونیمو بوسید.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

این دیوونه بازیا بعید نبود از مون!

با خنده گفتم:

\_مسابقه اس؟!\_

چیزی نگفت و لبخندی زد.

\_برو بشین غذا تو بکشم.

باشه ای گفت و رفت.

اول برنجشو کشیدم براش بعد خورشید قیمه اشو.

خواستم بشینم که یادم افتاد ترشی نیاوردم.

ترشی زیاد دوست داشت،

برای همین کلی ریختم تو کاسه و

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_roman\_h

گذاشتم رو میز کنار بشقابش.

تشکر کرد و قبل خوردن غذاش به من نگا کرد.

لبخند کوتاهی زدم و گفتم: جانم؟

\_ دلم میخواد نگات کنم!

لبخندم عمیق تر شد که دستمو گرفت و روشو بوسه زد.

اون یکی دستمو زیر چونه ام بردم

و با عشق نگاش کردم.

چندمین بار بود از خدا میخوامستم که برام نگهش داره؟

هیچکوم بیخیال این رابطه چشمی نشدیم

که خندیدم و آروم گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_ زشته! یکی میاد میبنتمون، بردار دستتو!

\_ نمیخوام.

خندیدم.

\_ عه آریا

\_ ایشش

بلند خندیدم ولی ترسیدم که کسی بشنوه

سریع دستمو گذاشتم رو دهنم.

یهو مامانو دیدم که داره وارد آشپرخونه میشه

با بیشترین سرعتی که از خودم انتظار داشتم

دستم از بین دستای آریا کشیدم بیرون و عقب رفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آریا هم از حالت‌م فهمید که کسی داره میاد

پس عادی رفتار کرد.

ولی مامان من تیزتر از این حرفا بود...!

یه نگاه عمیق به آریا کرد و رو بهش گفت:

\_ چیزی لازم نداری آریا جان؟

و با جواب آریا بود که من خودمو خراب کردم.

\_ ممنون مامان نرگس همه چی هست!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 693"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یا خود خدا این مامان نرگس دیگه چه صیغه ای بود!

من که از ترس چشم از حدقه دراومد

و پام به زمین چسبید.

ولی آریا خونسرد غذاشو خورد.

مامان هم کپ کرده بود.

تند گفتم:

\_ آریا..خاله نرگس دیگه؟

آریا بدون اینکه هل کنه یا چیز دیگه خیلی خونسرد

سر تکون داد گفت:

\_ آره همون!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مامان مشکوک به هر دومیون خیره شد

ولی دیگه ادامشو نرفت.

امان از دست آریا!

مطمعن بودم که از قصد گفته!

مامان به بیرون اشاره کرد و گفت:

\_مهمون اومد انگار، بیا بریم.

سریع تایید کردم و باشه ای گفتم.

مامان یه نگاه معنی دار دیگه کرد.

\_زود بیا!

\_چشم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تا رفت آریارو نیشگون گرفتم و گفتم:

\_چرا گفتی مامان نرگس؟ دیوونه ای تو؟

\_ مامان نرگسمه خب!

\_ دیوانه ای آریا!

حالا خنده خودمم جمع نمیشد.

ذوق کرده بودم!

چیزی نگفتم و بعد درست کردن سرو و وضعم

از آشپزخونه رفتم بیرون به استقبال مهمونا

ولی با دیدن مریم و شاهین و در آخر شهابی

که درو میبست نفسم تو سینه حبس شد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

تازه یادم اومد که به آریا چیزی از اومدن شهاب نگفتم.

کلا حرفش پیش نیومد،

نه تو آلمان ازش حرف زدیم و نه بعد اومدنمون

که البته وقت هم نشده بود.

دوباره استرس گرفته بودم.

آریا پیشو نمیگرفت چون اطمینان داشت از حسم

به خودش، ولی خب از طرفی من کسی بودم که

جواب شهابو نداده بودم و بلاتکلیف گذاشته بودمش

و رفته بودم آلمان و حالا..

نمیدونستم چطور جواب رد و قطعی بهش بدم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

کاش میتونستم از کسی مشورت بگیرم!

تو اینجور مواقع حس میکردم آریا غیر منطقی رفتار  
کنه

و عصبی بشه؛ پس آریا گزینه خوبی نبود!

کاش میتونستم به مامان بگم.

تموم فکرام همونجا متوقف شد چون قبل از رفتن من

این شهاب بود که جلوتر اومد.

خیلی سریع و با اشتیاق بغلم گرفت.

شکر که آریا نمیدید!

آب تو دهنمو قورت دادم و صداشو دقیقا کنار گوشم  
شنیدم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

شیطونک من حالش چطور ه؟!؟

سیخ تو جام موندم و تو دلم گفتم:

یا باب الحوائج!

حالا چجوری اینو از فاز دربیارم؟

شیطونک من آخه؟!؟

اون حس مالیکتو کجای دلم بذارم من؟

شهاب نکن،

اینجوری پیش بری آریا یه جای سالم

تو بدنت نمیداره!

میدونستم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romanhh



قیافه خونسرد آریا همینجوری نیمونه.

خدا بخیر کنه فقط!

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 694"

عقب رفتم و با لبخند تصنعی گفتم:

\_خوبم مرسی، تو چطوری؟ خوش اومدین.

\_مرسی عزیزم. شیما کجاست؟

\_اتاقشه، حالش خوب نبود فکر کنم تازه خوابش برده.

\_عه باشه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با دیدن مامان از من جدا شد و رفت به اونا تسلیت  
بگه.

خداروشکر گیر نداد!

به آشپزخونه نگا کردم خداروشکر آریا هم بیرون  
نیومده بود.

رفتم پیش بقیه و دیگه برنگشتم پیشش

تا مامان شک نکنه و تو این وضعیت اونم

ناراحت نشه ازم.

رو مبل تکی کنار شهاب نشستم و کیانوش و مریم

و شوهرش شاهین هم اومدن طرف دیگه ما نشستن.

داشتم با مریم حرف میزدم که سنگینی نگاه شهابو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

رو خودم احساس کردم.

مریم خندید و گفت:

\_ببین اون طرفی چی میگه، خودشو کشت!

با خنده زوری سمت شهاب برگشتم.

خیره صورتم بود و چیزی نمیگفت.

بیحال و کمی پریشون نوک انگشتمو کنار شقیقه ام

کشیدم و گفتم:

\_چخبر؟

\_خبر ا پیش تو خانوم خانوما،

مسافرت خوش گذشت؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ آره خوب بود!

نمیدونم چرا پشت بندش گفتم:

\_ آریا هم باهام اومد.

\_ باید دیروز می اومدی، نه؟

\_ آره دیگه، کنسل شد. هوا بد بود.

\_ مرخصی داشتی؟

سر تکون دادم:

\_ آره.. ولی امشب شیفتم. باید دوساعت دیگه برم.

\_ حیف !

\_ حیف چرا؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چشای خندونشو بهم دوخت و کمی نزدیکتر اومد.

\_میخواستم باهم شامو بریم بیرون.

البته فکر کنم اگه زود بریم میتونی از اونجا هم

بری سر کارت.

\_نه، نمیتونه!

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 695"

سر هردومون بلافاصله چرخید.

آریا بود که جواب شهابو داد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

هنوز نیومده استرس گرفتم.

شهاب متوجه لحن آریا نشد و با خنده بلند شد و گفت:

\_چرا آریا خان؟ سلام.

آریا لبخندی مغروری زد و گفت: سلام. خوش اومدین.

با نگاه کوتاهی به من ادامه داد:

\_دیرش میشه!

به اون اونجوری جواب داد ولی من میدونستم که

منظورش چیه و میخواد الان دیالوگمون دوستانه

ادامه پیدا کنه.

برای اینکه توجه همه از من شه بلند شدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و گفتم: من میرم چای بیارم.

آریا مشغول حرف زدن با بقیه شد و شهاب سر جای

اولش نشست.

بعد از اینکه رفتم چای ریختم و آوردم و به همه

تعارف کردم دورترین فاصله نسبت به هردوشون

نشستم.

به نظرم بخاطر همین چالشام کمتر میشد!

من نمیدونستم رفتار شهابو پیش بینی کنم

ولی میدونستم که اگر از حدش بگذره آریا

ول کنش نمیشه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

این وسط خاله رویا گیر داده بود که شیمارو نذاریم

بیشتر از این تنها بمونه و بیاریمش تو جمع

که حال و هواش عوض بشه.

به منم گفت که برم بیدارش کنم ولی

قبل از اینکه من بلند بشم خودش اومد پایین.

قیافه اش بی حوصله بود و یکم رنگ و روش پریده بود.

با نگرانی نگاهش کردم که خاله رویا قبل همه

رفت طرفش و با یه احوال پرسسی سرسری

با بقیه بردش تو آشپزخونه تا غذا بخوره.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



به نظر من خوب کاری کرد، هیچی نخورده بود

و امکان داشت ضعف کنه.

سرمو برگردوندم که نگام تو نگاه آریا گره خورد.

چشمکی بهم زد و خیلی تابلو چن ثانیه چشاشو

از صورتم برنداشت.

خنده امو خوردم و سرمو پایین انداختم.

چرا اینقد بیخیال بود؟

اگه جلوش نمیگرفتم پیش همه علنی میکرد!

دستامو به بازی گرفته بودم که کیانوش اومد

کنارم نشست و تا نشست با حسادت آشکاری گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romanhh

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 696"

\_انگار برملا شدن این راز به نفع شما تموم شده نه من!

سعی کردم خونسرد باشم و با خوش رویی و خیلی عادی

به کیانوش نگا کردم و گفتم:

\_کیانوش جان.. همیشه به چیزی پیدا میکنی

که اوقات آدمو تلخ کنی، نه؟!!

این دفعه هم مقصر من و آریا شدیم؟

اصلا.. ببینم..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

تو از شیما تو این شرایط چه انتظاری داری؟!

\_ اصلا نمیفهمی چی میگم!

\_ آره نمیفهمم چی میگی، فقط میدونم خیلی خودخواهی!

پوزخندی زد و سرشو برگردوند.

شیما با خاله برگشتن تو جمع و یه راست خاله رویا

بردش پیش آریا.

خاله رویا چیکار داشت میکرد؟

من کم فکر و خیال نداشتم که این یکیو هم

بهش اضافه کنم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ معادلاتتون هم درست نیس آخه!

بربر نگاش کردم که از رو بره ولی نرفت.

معلوم نبود چی میگه اصلا!

\_ کیانوش از من چی میخوای بگو تورو خدا.

مستقیم تو چشم خیره شد و خیلی جدی زمزمه کرد:

\_ حالا که آریا بهت علاقمند شده و از حس هم باخبرین

بردارش و برو تا اینبار منم بتونم عرضه اندام کنم.

من پوزخند زدم.

چه کلمه ای استفاده کرده بود! عرضه اندام!

نخواستم جوابشو بدم که چشاش ریز شد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و به جای دیگه خیره شد.

\_\_ البته بعید میدونم فعلا به ثبات رسیده باشیم!

متعجب سرمو برگردوندم تا ببینم چی میگه که..

بله!

کنار هم نشسته بودن و شیما تقریبا لم داده بود به آریا.

آریا نگاهش به پایین بود و چیزی نمیگفت.

منم بیحال نگامو گرفتم.

جز من و کیانوش انگار بابا هم غیرتی شده بود

و با اخم نگاهشون میکرد.

شاید از کار خاله رویا خوشش نیومده بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی چیزی که بیشتر آزار دهنده بود این بود که

ما نمیدونستیم نیت خاله رویا از این کار چیه!

\_ به به، کیس جدید!

\_ ها؟

\_ باید خاله رویارو هم از میدون به در کنم انگار..

با خنده نگاش کردم و یهو صداش زدم.

\_ کیانوش..

\_ هوم؟

\_ چرا هیچوقت تو این مدت...

به کسایی که دوست داشتن توجه نکردی؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

حتی اگه من و آریاو از نظر خودت مزاحم دیگه ای  
نباشه،

شما بازم با تو بودنو نمیخواد!

ذهنتو.. وقتتو.. احساساتو.. بذار پای کسی که  
میخوادت!

بهت از عشق یه طرفه چی میرسه،

جز یه اعصاب داغون و قلب شکسته..؟!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 697"

\_مام پاشیم بریم دیگه..

خنده ام گرفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دومین بار بود اینو میگفتن ولی نمیرفتن.

همه رفته بودندنا حتی کیانوشی که گیر شیما بود!

وای خداروشکر که رفت نمود با حرفای غیرمنطقیش

حرص بده!

بدون اینکه نگامو برگردوندم و متوجه نگاه آریا بشم  
گفتم:

\_شامو بمونین..

مریم با خنده گفت:

\_شاهین کیانا تیکه میندازه؟!

شاهین هم که ساده.. اصلا متوجه نشد و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_ نه، چرا؟

پقی زديم زیر خنده و حين تڪون دادن سرم

به طرفين گفتم:

\_ نه بابا! چه تيكه اى خب؟

\_ ميكشمت كيانا!

دوباره خواستم بخندم كه با جواب شهاب هر چند

شوخی رفتم رو حالت وييره.

\_ زن داداش،

دلت مياد همچين فرشته ايو بزنى چه برسه به  
كشتنش؟

آب تو دهنمو قورت دادم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_n

این چی بود گفت آخه!!

با خنده مضحکی سمت مریم برگشتم که انگار متوجه

رفتن آبروی من شد و برای جمع آوریش گفت:

\_ نه خدایی!

شوخیه دیگه.. پاشیم بریم.. ایندفعه واقعا بریم.

شاهین هم مثل برده حلقه به گوش بلند شد.

شهاب سرشو نزدیکم آورد که تو جام تکونی خوردم.

\_ کی میری بیمارستان؟

\_ یه ساعت دیگه.

\_ منتظرت بمونم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تتد گفتم و برای اینکه فقط اون لحظه یه جوابی  
داده باشم گفتم:

\_ نه دیگه یه روز دیگه برنامه میچینیم میریم.  
حالا عمرا اگه میتونستم روز دیگه ای به شهاب  
فکر کنم چه برسه به بیرون رفتن!  
اون لحظه یه جوابی داده بودم.  
چیزی نگفت ولی عمیق نگام کرد.  
نگاهمو به جای دیگه دوختم که زیر گوشم گفت:  
\_ اگه بدونی چقدر دلم برات تنگه!

\_ کیانا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 698"

خندیدم و به فرناز گفتم میرم ببینم مریض اتاق ۱۱۴

چطوره..!

ساعت ۲ شب بود و بیمارستان نسبت به همیشه خلوت!

تو راهرو بودم و نزدیک اتاق ۱۱۰ که کسی دستمو کشید..

با ترس خواستم دستمو بکشم که منو کشید تو یکی از اتاقا

و درو بست..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تاریک بود ولی میدونستم کار کی میتونه باشه  
و با فکر اینکه آریاس چون لباس بلندی تنش بود  
و احتمالاً روپوشش بود..  
منو سمت خودش کشید که با عشوه خندیدم  
و دستامو دور گردنش انداختم..  
تو گردنم نفس کشید که مور مورم شد و  
بیشتر تو بغلش فرو رفتم..  
با ناز زمزمه کردم:  
\_دیوونه من!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romanhn

خودمم خیلی دلم میخواستش و حالا خوشحال بودم که  
اونجاست!

آذریان لعنتی امروز اصلا ولش نمیکرد که نفس  
بکشه!

دست برد که دکه های روپوشمو باز کنه

و با اون یکی دستشو با خشونت پشت کمرم نگه  
داشت

تا فاصله نگیرم..

لبخندی به این کارش زدم و مخالفتی با کارش نکردم

دوست داشتم اینجوری بودنشو..!

خشونتشو تو این مواقع میخواستم!

ولی دوست داشتم تو این حالت قیافه اشم ببینم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و دست دراز کردم و کلیدو زدم.

با دیدن چشای خمارش تو گلو خندیدم و آروم گفتم:

\_قربونت برمم من!

\_کیانا..

اوف صداش چه حرصی داشت!

قربونش برم من، هنوز غیرتش فروکش نکرده بود.

چه ذوقی داشت اینجوری دیدنش!

خندیدم و گفتم: جانم عزیزم؟

\_آروم کن!

آروم کن که بدجور دیوونه ام کردی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 699"

دستمو بین موهای لخت و خوش حالتش کشیدم

و خیره به موهایش گفتم:

\_ چی باعث شده آقای من نا آروم بشه؟

چشاشو ریز کرد و گفت:

\_ انگار به بقیه جمله ام توجه نکردی!

توجه کرده بودم ولی در واقع خودمم زده بودم

به اون راه که ادامه نده.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_h



لبخندی زدم و تو چشاش خیره شدم.

قبل از من گفت:

\_ چرا رفته بودی پیش شهاب نشسته بودی؟

چشامو گرد کردم و با خنده گفتم:

\_ عزیزم تو دو ساعت با شیما تنها تو یه اتاق بودی

من صدامو درنیاوردم!

اونوخت بخاطر اینکه من ده دقیقه پیش شهاب

نشستم ناراحتی؟

\_ تو نمیدونی من چرا پیش شیما موندم؟

\_ خب پر واضحه که منم بخاطر اینکه من آشنای

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

شهابم و تا حدودی بخاطر من اومده بود پیشش  
نشستم.

\_اون خنده ها.. اون اداها هم..

انگشتم رو لبش گذاشت و زمزمه کردم:

\_آریا جان، عزیز دلم..

خودت خوب میدونی که تنها مردی هستی

که تو زندگی منه،

میدونم ناراحت میشی شهاب زیادم دوروبرم باشه

ولی این تقصیر من نیست که،

همونجوری که تو نمیتونی به شیما بگی طرفت بیاد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

منم نمیتونم به شهاب بگم،

ولی سعی میکنم بهش حد و مرز و نشون بدم که

نه من معذب شم نه تو عصبی!

چیزی نگفت و خیره به صورتم نگا کرد.

دوباره به بازی دادن موهایش ادامه دادم.

یه جوری باید حواسش پرت میشد وگرنه خودمم

از قبل میدونستم که بهش برمیخوره رفتارای شهاب!

\_درخواست از دواجش..جوابشو دادی؟

رنگ از صورتم پرید.

نگفته بودم و نمیدونستم چجوری و کی بگم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی تصمیم گرفته بودم بگم، هر چه زودتر بهتر!

\_ پس نگفتی!

یه آن صورتش حالت دیگه ای گرفت

و موهاشو از بین دستان بیرون کشید.

چشام به حرکاتش بود که..

\_ حتما لازم ندونستی دیگه، نخواستی از دستش بدی!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 700"

\_ حتما لازم ندونستی دیگه، نمیخواهی از دستش بدی!

با چشای گرد شده نگاش کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ این چه حرفیه آریا؟ تو به عشق م..

\_ چه حرفیه؟! دروغه؟

جوابت ندادنت همین تفسیر و داره و دلیل دیگه ای  
نداره

وقتی با کسی هستی جواب منفی البته اگه منفی باشه  
به درخواست ازدواج کس دیگرو به تعویق بندازی  
و..

پریدم وسط حرفش و کشیده گفتم:

\_ آریا من وقتشو نداشتم من نخواستم ب..

یهو بغضم گرفت و نتونستم بقیه جمله امو بگم

و لبام غنچه شد و اشک تو چشمم جمع شد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آریا چطور میتونست این چیزارو بهم بگه؟

میدونست تو آخرین حد ممکن و بیشتر از هر کسی

دوشش دارم و میگفت که نخواستی از دستش بدی..

آریا اگه میگفت من شهابو کلا از زندگیم حذف  
میکردم

اونوقت..

\_ من میرم تو س..

میخواست درو باز کنه بره بیرون که یهو نگاش

بهم افتاد و بایه قدم خودشو بهم رسوند و

دستشو رو چونه ام گذاشت و سرمو بالا گرفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ کیانا.. چیشدی تو؟

به زور و کلمه به کلمه گفتم:

\_ تو.. میدونی..م..من..این همه..دوست دارم..

بعد چطور..دلت میاد ب..یگی آ..

ادامه حرفم تو بغلش خفه شد.

دستشو پشت گردنم گذاشت و محکم منو به خودش چسبوند.

کنار گوشم زمزمه کرد:

\_ دختر دیوونه من شوخی کردم!

نمیدیدی میخندیدم؟

میخندید؟ من اصلا متوجه خندیدنش نشدم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یعنی اون لحظه اونقد تعجب کردم و حالم بد شد که  
نگاش نکردم.

سرمو محکم گرفت بین دستاشو گفت:

\_من خواستم جو بینمون عوض شه،

یکم حرصت بدم ولی تو اصلا متوجه لحنم نشدی!

چیزی نگفتم و فقط دماغمو بالا کشیدم و بیشتر تو  
بغلش

مچاله شدم که یهو عقب رفت و با نگاه دقیقی آروم  
گفت:

\_ببخشید..

\_حرف نزن، بذار بیشتر بغلت کنم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



خندید..

\_ باشه اینجا کسی میاد میرینه به حالت عاشقانه امون،

میرم تو اتاقم یکم دیگه توام بیا. باشه؟

\_ بی ادب، باشه.

عقب رفتم.

خواست بچرخه بره که دستشو گرفتم و برش  
گردوندم.

موهایش که بهم ریخته بودو درست کردم

بعدش گفتم برو.

خودشم دستشو رو روپوشش کشید و با خنده برگشت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_زود بیا!

بعد رفتنش منم یه نگاهی تو شیشه پنجره به خودم  
کردم

و دکه های روپوشمو بستم و بعد مکثی دستگیره رو

کشیدم پایین و درو باز کردم و رفتم سمت اتاقش.

فقط خدا کنه مزاحمی سریشی پیدا نشه!

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



♡ چنل عاشقان رمان ♡

[https://t.me/darkfast\\_romanmn](https://t.me/darkfast_romanmn)

چنلی پر از جدید ترین رمانهای فروشی و ممنوعه و

چایی که به صورت رایگان گذاشته میشه 🥰 ✨

♡ لینک گپ درخواست رمان ♡

[https://t.me/darkfaste\\_romanh](https://t.me/darkfaste_romanh)

"رمان قلب نصفه و نیمه 700"

\_ حتما لازم ندونستی دیگه، نمیخواهی از دستش بدی!

با چشای گرد شده نگاش کردم.

\_ این چه حرفیه آریا؟ تو به عشق م..

\_ چه حرفیه؟! دروغه؟

جوابت ندادنت همین تفسیر و داره و دلیل دیگه ای  
نداره

وقتی با کسی هستی جواب منفی البته اگه منفی باشه

به درخواست ازدواج کس دیگرو به تعویق بندازی  
و..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

پریدم وسط حرفش و کشیده گفتم:

\_ آریا من وقتشو نداشتم من نخواستم ب..

یهو بغضم گرفت و نتونستم بقیه جمله امو بگم

و لبام غنچه شد و اشک تو چشمم جمع شد.

آریا چطور میتونست این چیزارو بهم بگه؟

میدونست تو آخرین حد ممکن و بیشتر از هر کسی

دوسش دارم و میگفت که نخواستی از دستش بدی..

آریا اگه میگفت من شهابو کلا از زندگیم حذف  
میکردم

اونوقت..

\_ من میرم تو س..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

میخواست درو باز کنه بره بیرون که یهو نگاش

بهم افتاد و بایه قدم خودشو بهم رسوند و

دستشو رو چونه ام گذاشت و سرمو بالا گرفت.

\_ کیانا.. چیشدی تو؟

به زور و کلمه به کلمه گفتم:

\_ تو.. میدونی..م..من..این همه..دوست دارم..

بعد چطور..دلت میاد ب..یگی آ..

ادامه حرفم تو بغلش خفه شد.

دستشو پشت گردنم گذاشت و محکم منو به خودش  
چسبوند.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

کنار گوشم زمزمه کرد:

\_ دختر دیوونه من شوخی کردم!

نمیدیدی میخندیدم؟

میخندید؟ من اصلا متوجه خندیدنش نشدم!

یعنی اون لحظه اونقدر تعجب کردم و حالم بد شد که

نگاش نکردم.

سرمو محکم گرفت بین دستاشو گفت:

\_ من خواستم جو بینمون عوض شه،

یکم حرصت بدم ولی تو اصلا متوجه لحنم نشدی!

چیزی نگفتم و فقط دماغمو بالا کشیدم و بیشتر تو  
بغلش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

مچاله شدم که یهو عقب رفت و با نگاه دقیقی آروم  
گفت:

\_\_ ببخشید..

\_\_ حرف نزن، بذار بیشتر بغلت کنم!

\_\_ خندید..

\_\_ باشه اینجا کسی میاد میرینه به حالت عاشقانه امون،

میرم تو اتاقم یکم دیگه توام بیا. باشه؟

\_\_ بی ادب، باشه.

عقب رفتم.

خواست بچرخه بره که دستشو گرفتم و برش  
گردوندم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



موهایش که بهم ریخته بودو درست کردم

بعدش گفتم برو.

خودشم دستشو رو روپوشش کشید و با خنده برگشت.

\_زود بیا!

بعد رفتنش منم یه نگاهی تو شیشه پنجره به خودم کردم

و دکمه های روپوشمو بستم و بعد مکتی دستگیره رو

کشیدم پایین و درو باز کردم و رفتم سمت اتاقش.

فقط خدا کنه مزاحمی سریشی پیدا نشه!

lo\_oveyyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 701"

خواستم برم اتاق آریا که یادم افتاد به اتاق ۱۱۴

سر نردم سریع برگشتم برم که یهو فرناز جلوم سبز

شد و با قیافه مشکوک و چشای ریز شده گفت:

\_\_ کجا؟

\_\_ وای یعنی چی کجا؟

\_\_ دوساعته کجایی؟

مریض اتاق ۱۱۴ زنگشو زده بود بریم براش  
آرامبخش

بز نیم اونوقت مام فکر کردیم اونجایی نرفتیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دوباره زنگشو زده.

لبامو گاز گرفتم و مثلاً خجالت زده گفتم:

\_ای وای،

یه کاری پیش اومد دیر شد الان میرم.

دستشو جلوم گرفت تا تکون نخورم.

\_نمیخواه، رفتم خودم!

چشم آذریانو دیدی سر خود شدی؟

من دنبالت بودم ب..

\_وا فرناز این بدبخت آذریان چیکار کرده راست  
میرین

چپ میرین در موردش بد میگین؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

سخت گیر هست ولی دیگه بدجنس که نیست!

فکر نکنم چیزی بهم بگه..

شایدم یه هشدار کوچیک!

اتفاقا چن باری باهم روبه رو شدیم

خیلیم خوب رفتار کرده بنظر من که مرد خوب و  
باشخصیتی!

\_ آره آره بنظر منم!

گیج و با استفهام سرمو جلوم بردم.

قیافه اش یکم نرمال نبود و سرشو کمی به سمت پایین

کج کرده بود و لبخند کوچیکی رو لبش بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چرا قاطی کرده الکی لبخند میزنه؟

کجای حرفام خنده داشت اصلاً؟

البته که نرمال نبود و نیست و نخواهد بود!

به این نیست که.. شانس داره! او مدن گرفتتش!

بی تفاوت زمزمه کردم:

\_ بنظر توام؟!!

تو که سایه آذریانو با تیر میزنی!

میبینیش میگی انگار برج زهرماره بعد..

\_ وا کیانا من کی همچین حرفی زدم؟

من که همش تعریف دکترو کردم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ یا خدا! خودتی فرناز؟ آلازایمر چیزی گرفتی؟

همین یه ساعت پیش با پروانه به فحش بسته بودینش

و میگفتین کاش میتونستین دست بندازین

صورت مغرورشو ب..

با صدای سرفه مردونه ای حرفم تو دهنم ماسید

و خشکم زد.

خدا کنه که خودش نباشه فقط!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 702"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی خب خودش بود!

جالب اینجا بود که نه خودم و نه فرناز چیزایی که گفته بودمو

نمیتونستیم جمع کنیم.

من حتی قصدشو هم نداشتم چون میدونستم

خرابترش میکنم.

واقعا لعنت به دهانی که بی موقع باز شود!

فرناز یه قدم جلو اومد تا حرفی بزنه که

آذریان خیلی عادی رو بهش کرد و گفت:

\_پذیرش کسی نبود، بهتره برگردین سرکارتون.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

فرناز سرشو همچنان پایین نگه داشت و با صدای  
آرومی

گفت:

\_ بله چشم، ببخشید دکتر..

و با نگاهی به من که زنده ات نمیذارم رفت.

خدایی ریدمان اساسی کرده بودم

ولی آخه چمیدونستم یهو وسط راهو آذریان میاد  
طرفمون.

همیشه هم عین جن ظاهر میشد!

زیر چشمی به آذریان نگا کردم که دیدم

قیافه و حالتاش دقیقا مثل همیشه اس.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



حتی آرومتره!

یعنی عصبی نشده بود؟

متوجه نگام که شد لبخندی زد و گفت:

\_ تو دیگه چرا نگاتو میدزدی؟ چیز بدی گفتی؟

\_ نه ولی..

لبمو گاز گرفتم.

\_ من خرابش کردم آخه!

لبخندی زد و هیچی نگفت.

بعد دستشو آروم کرد تو یکی از جیباش و گفت:

\_ اشکالی نداره، همین که تو منو خوب دیدی کافیه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

گیج سر تګون ډاډم.

څوب که نه حالا فقط من ګفتم که زیادی بد نیست!

ولی څوب بود که اونجوری فکر میکرډ.

تو این موقعیت همون تفسیرش څوب بود!

\_ جایی میرفتی؟

یکم فکر کرډم که جوابی بډم.

کاری نداشتم و جایی نمیرفتم.

یعنی از نظر اون نباید جای خاصی میرفتم..

عادیش این بود که یا برم اتاق استراحت

یا برم پیش فرناز یا یه سری به مریضا بزڼم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

چون اورژانسمونو به خاطر ضد عفونی کردن بسته  
بودن

و مریضای اورژانسیو یا قبول نمی‌کردیم یا  
می‌فرستادیم بخش.

با فکر اینکه آریا الان منتظر مه گفتم: بله!

البته که جوابم زیادی کوتاه بود.

\_\_ کجا؟

\_\_ یکم سردرد دارم میرم استراحت کنم.

\_\_ میای بریم چای بخوریم؟ خستگیتم درمیره.

یعنی اگه بگم کلا سیستم دچار نقص شد دروغ نگفتم.

چه چیزی به من میگفتا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یعنی حتی یه درصدم به این فکر نمی‌کردم

که باهاش برم.

علاوه بر اینکه با وجود تعریفا کلا از شش خوشم نمی  
اومد..

یه طرف قضیه هم.. آریا هر دوماونو از دم تیغ  
میگذروند.

این دیگه شهاب نبود که خویشتن داری کنه  
و بخاطر وجود بقیه هیچی نگه.

ولی منم بدجور تو رودروایسی گیر کرده بودم و

آذریان سه پیچ تر از همیشه شده بود.

واقعا کی میرفت این همه راهو؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ این همه فکر کردن نمیخواد؛

قرار نیست به بزرگترت نه بگی! بیا بریم.

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 703"

یعنی قشنگ تو گل گیر کرده بودم.

دستمو با گيجی تـکـون دادم.

داشت میرفت و فکر میکرد منم پشت سرش میرم.

ولی آریا منتظرم بود و تا همین الانشم دیر کرده بودم.

\_ دکتر آذریان..

بدون اینکه نگام کنه گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_\_ سه‌ندم، جانم؟

شو‌ک اساسیو خورده بودم. حرفام بدجور تاثیر گذاشته بود.

یعنی اینقدر بی جنبه بود؟

اگرم بی جنبه نبود کاراش عجیب به نظر می اومد!

اصلاً دوست نداشتم هیچ‌وقت بین من و بقیه فرق بذاره.

معذب شدن خودم به جهنم؛ آریا حساس میشدو..

حواسمو که پرت شده بود جمع کردم یکجا و گفتم:

\_\_ الان یکم بی حوصله ام بنظرم بذاریمش برای بعد.

حس کردم جوابم تا حدودی خوب بوده!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

به خیال خودم که.. بعدیادش میرفت!

یه تای ابروشو بالا انداخت و کوتاه سری تکون داد.

\_ اوکی، میذاریمش برای بعد.

لبخند رضایت مندی زدم و با اجازه ای گفتم

و سریع از کنارش رفتم.

حالا اگه بعدی وجود داشت قضیه فرناز اینارو براش  
میگفتم

و جریانو براش ملموس تر میکردم تا بینشون

شکراب نشه. البته که شکراب بود!

تا دور شدم ازش یه بارم برگشتم پشتو نگا کردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و بدو بدو رفتم سمت اتاق آریا.

اونقد چرخیدم چپ و راستمو دید زدم که گردنم

درد گرفت ولی در آخر سریع در اتاق آریارو بدون

در زدن باز کردم و تا رفتم تو پشت در وایسادم

و نفس گرفتم.

بعد از اینکه یه بار چشمامو باز و بسته کردم چرخیدم

تا ببینم آریا کجاست و چیکار میکنه که..

روی مبل سمت راستم دیدمش که

بهش تکیه داده بود و سرشو کمی بالا گرفته بود

و همونجور از بالا بهم چشم دوخته بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



حتی اگه ناراحت نشده بود این مکث باعث شکش میشد.

چن ثانیه گذشت و فقط نگاه خیره امون که باهم  
حرف میزد تا اینکه بلند شد از جاش و سمت او مد.  
از قیافه جدیش چیز یو متوجه نمیشدم که یه دستشو  
کنار صورتم رو در گذاشت و با اون یکی دست بردو  
درو قفل کرد و استرس شیرینی به دلم انداخت.  
لبمو تو دهنم بردم و آروم نگاش کردم که با انگشتش  
لبمو از بین دندونام دراورد.

چیزی نگفتم و بی حرکت سر جام موندم.

\_ آریا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و صدای نافذ و مهربونش که خجالت زده ام میکرد  
و باعث میشد صورتم گل بندازه.

\_جونِ آریا نفسم؟

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 704"

چیزی نگفتم و فقط نگاش کردم که

موهای جلو صورتمو کنار زد و به بازیشون گرفت.

\_دیر اومدی عروسکم..

نیشمو شل کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

عروسکم که گفت چه قشنگ بود!

چه ذوقی کردم!

اصلاً یادم رفت که چی گفته بود و چی پرسیده بود.

\_ خوشگلم..

یهو خودمو به حالت مردن زدم و گفتم:

\_ آریا نگو نگو دیگه! من مردم.

دندونای ردیفشو نمایان کرد.

\_ چرا؟

\_ اینجوری صدام می کنی یه جوری میشم.

خندید:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ چه جوری؟

خودم براش لوس کردم و سرمو رو سینه اش گذاشتم.

\_ یه جوری که نمیخوام از بغلت جم بخورم

و تا صبح اینجوری برام حرف بزنی.

\_ حالا چیزیم نگفتم.

\_ چرا.. گفتم گفتم!

قیافه بدجنسی به خودش گرفت و کمی عقب رفت.

\_ اگه معذب میشی نمیگم دیگه..

پریدم سمتش و گفتم نه بگوووو!!

با دیدن رفتارام پقی زد زیر خنده.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لامصب بیخیالم نمیشد بدجور خوشش اومده بود!

منم ریز خندیدم.

نشست رو همون مبل تکی.

همینطور سر جام و ایساده بودم و تکونی نمیخوردم که

به پاش اشاره ای کرد.

نامفهوم ابرو هامو تکون دادم.

\_ چیکار کنم؟ بشینم؟

\_ اگه دوست داری کار دیگه ای بکنی بکن،

من مشکلی ندارم!

lo\_oveyyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 705"

با چیزی که در جواب بهم گفت صورتم که هیچ

حس کردم کل هیکلم سرخ شد.

آریا هم که دنبال همین بود که منو سوژه کنه

اینم مورد خوبی بود که بی توجه به کسایی که

ممکن بود از جلوی اتاقش رد بشن و صداشو بشنون

قهقهه بلندی سر داد.

منم میخوامستم زمین دهن باز کنه برم توش.

چقد این بچه منحرف بود اخه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ بی حیا!

به حالت قهر رومو برگردوندم که با لحن ملایم  
و خر کنی دستاشو از هم باز کرد و گفت:

\_ دلم واسه چلوندنت تنگ شده، بدو بیا بغلم.

خدایی منم دلم تنگ شده بود.

آخه تو چن روز پیش همش پیش هم بودیم

همش تو بغل هم بودیم.

البته آریا با تمام محدودیتها کار خودشو میکردا!

همچنان سر جام بودم که دوباره صدام زد.

\_ دِ زود باش!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یه قری به گردنم دادم و در آخر کاری که

خواسته بودو کردم و با یه قدم خودمو بهش رسوندم

و تو بغلش جا گرفتم.

سرمو بوسید و گف:

\_\_اگه میخوای روپوشتو دربیار.

\_\_عه؟

قیافه اشو شیطون کرد و گفت:

\_\_چیه؟ چرا اینجوری میگی عه؟ میخوام راحت باشی!

من کاریت ندارم ولی اگه بخوای ب..

با مشت زدم تو سینه اش.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_roman\_h



\_ خیلی بلایی تو!

نگام کرد و خندید.

\_ نه، عاشقتم!

دستمو ناباور رو دهنم گذاشتم که لبخندی زد.

سرمو گذاشتم رو سینه اش.

گوشیش کنار دستم بود.

دستمو دراز کردم و برش داشتم با کنجکای گفتم:

\_ رمز تو میگی؟

\_ نه!

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 706"

\_رمزتو میگی!؟

\_نه!

لبامو غنچه کردم و گفتم: چرا نمیگی؟

\_چون دوست دارم.

آروم باشه ای گفتم و دوباره سرمو رو

سینه اش گذاشتم و اصراری نکردم.

فکر کنم دوست نداشت رمز گوشیشو کسی بدونه.

اون سری هر چقدر شیما گفت رمزشو بگه نگفت

و شیما رو عاصی کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

پس منم فعلا بیخیال شدم ولی بازم کنجکاو بودم.

۲۰۲۰\_

سرمو با تعجب از سینه اش جدا کردم.

\_چی؟

\_رمز گوشی!

بیشتر متعجب شدم و ناخودآگاه لبخندی رو لبم نشست.

همیشه بهش میگفتم بی دلیل این عددو دوست دارم!

امسال بود..!

تو این تاریخ دیده بودمش..

عاشقش شده بودم.. عاشقم شده بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ چه خوبه این عدد!

چیزی نگفت و فقط نگام کرد.

رمز و زدم و گوشیه باز کردم و مستقیم بدون مکث  
رفتم

تا شماره امو بگیرم و ببینم اسممو چی نوشته.

تو این فاصله سرشو تو گودی گردنم گذاشت

و دستشو دور شکم حلقه کرد و به کارای من خیره  
شد.

یهو گوشیم زنگ خورد و رو صفحه روبروم

کلمه " my Geil " نمایان شد همراه یه شکلک

دختری با موهای زرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

صداش زدم و گفتم:

\_ یعنی چی geil؟؟

\_ معنی خاصی نداره!

نامحسوس انگشتشو گرفتم و گذاشتم بین دندونام

و گاز ریزی زدم.

با صدای حرصی گفتم:

\_ واسه من اسمی که معنی خاصی نداره گذاشتی؟

کنار گوشم خندید و چیزی نگفت.

یکم که گذشت و منم منتظر مونده بودم

با صدای آرومی زمزمه کرد:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_یه کلمه قدیمیه ولی هنوز تو آلمان استفاده اش  
مرسومه..

\_آریااااا بگو چه معنی میده؟

\_دوست داشتتی!

ذوق مرگ که هیچ غش کردم از خوشی..

دوست داشتتی من!

وای من دوست داشتتیش بودم!

تو یه حرکت برگشتم عقب محکم گونه اشو گرفتم و

بوسیدم بعد لباشو بعد چونه اشو بعد..

کلا صورتشو بوسه بارون کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آریا هم که خوشش اومده بود و نیشش شل بود.

\_اگه میدونستم اینقد تحت تاثیر قرار ت میده

قبلا خودم رونمایی میکردم ازش!

چن بار با حالت بامزه ای پلک زدم که

خنده اشو خورد و قیافه اش پکر شد.

یهو چش شد نمیدونم پس دستمو رو بازوش

گذاشتم و پرسیدم:

\_چی شد؟

\_یه چی میخوام بگم..

\_باشه بگو!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ من اصلا تحمل ندارم، بیا زودتر ازدواج کنیم.

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 707"

پقی زدم زیر خنده ولی انگار که تازه فهمیده باشم

چی گفته چشامو درشت کردم و گفتم:

\_ از چه نظر اصلا تحمل نداری؟

اونم دوباره با صدا خندید و دستشو با حالت بامزه ای

رو صورتش کشید و گفت:

\_ ای دیوانه!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



همچنان طلبکار و منتظر نگاهش میکردم که توضیح  
داد:

\_ از اون نظر که تو فکرشو میکنی هم تحمل ندارم

از لحاظ دیگه هم!

\_ آریا..

آدمایی که چندین سال نامزدن

یا خیلی سعی کردن بهم برسن نشده

همچین نمیگن اونوخ تو میگی تحملشو نداری!

حالا منو بگی یه چیزی..

سرشو کج کرد و با خنده و معنی دار به صورتم خیره  
شد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و هیچی نگفت.

اصلا نمیفهمیدم خنده اش واسه چیه!

به نظر خودم که حرفم منطقی بود!

خم شد و صورتشو نزدیک صورتم کرد و گفت:

\_تو ام صبرت سر اومده!

دوست نداری با خیال راحت و علنی رابطه امونو

ادامه بدیم؟

من قبلانم بهت گفتم عزیزم من خیلی صبرم کمه!

وقتی همه چیز روبه راهه و ما به حسمون مطمئن،

چرا نخواایم که بهترش کنیم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تعالت واسه چیه موشی؟

سرمو انداختم پایین و مشغول بازی با دستام شدم.

نمیدونم دقیقا تعلم واسه چی بود

ولی کاش هیچوقت اون لحظه تعلل نمیکردم

و فرداش همچو به خانواده هامون میگفتیم!

دستمو گرفت و فشار کوچیکی داد.

\_ جانم؟ بگو حرفتو.

بدون اینکه سرمو بالا بگیرم گفتم:

\_ آخه آریا الان شرایط خوبی نیست که،

شیما حالش خوب نیست،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مامان و بابای من نگرانن،

درسته مامان شیما بوده ولی خب عزیز ما

هم حساب میشع!

الان درست نیست ما حرف از ازدواج و علاقه امون  
بزنیم.

حداقل بذار یه هفته بگذره بعد یه کاریش میکنیم!

باشه؟

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 708"

چشاشو تو حدقه چرخوند.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ امان از این آداب و رسومات!

باشه هر چی شما بگین خانم.

ولی یه هفته ها! نه بیشتر نه کمتر!

دقیقا هفت روز!

با لبخند سری تکون دادم.

چقد خوب بود اشتیاق و عجله اش واسه به دست آوردنم!

\_ آریا..

\_ جانم؟

\_ اسممو قبلا چی گذاشته بودی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ عروسک!

متعجب خندیدم و گفتم: واقعا؟

\_ آره شباهت عجیبی به عروسک داری

یا شایدم صرفا منو یاد عروسکا میندازی.

دستامو تو هوا به معنای نمیدونم تکون دادم.

موهای جلو صورتمو تو معقنه ام جا دادم و

آروم گونه اشو بوسیدم و گفتم:

\_ برم دیگه.. خیلی وقته اینجام!

\_ چه اشکالی داره؟ من که راضیم!

تو چشاش نگا کردم و لبخندی زد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ بعله! منم راضیم!

ولی شاید آذریان ناراضی باشه!

\_ گور بابای آذ..

سریع بوسه کوچیکی رو لباش زدم و نداشتم

تا ادامه جمله بی ادبانشو بیاد!

کشیدم عقب و آروم گفتم:

\_ بی ادب نشو دیگه!

چن ثانیه بی حرکت موند تا اینکه رو لباش لبخند  
شیطونی

نمایان شد و بدون اینکه کوچیکترین فرصتی

به من بده محکم کمر مو گرفت و کشید سمت خودش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ نمیتونم!

لباشو رو لبام گذاشت شروع کرد حرکت دادنش.

بی تاب دستامو دور گردنش حلقه کردم و همراهیش کردم.

میک محکمی به لب پایینم زد و یهو ولم کرد.

با چشای گرد شده به حرکت عجیبش خیره بودم که  
کلافه گفت:

\_ پاشو برو.. بمونی به جاهای باریک میشه!

بلند خندیدم ولی از رو پاهاش بلند شدم.

\_ با زبون میگم برو ولی قلبا میخوام بمونی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



با حالت لوسی لبامو گاز گرفتم و به قیافه خمار و  
پریشونش

خیره شدم.

من میمردم واسه این حالتش!

سر و وضعمو درست کردم و خواستم برم که

با یاد چیزی رو بهش گفتم:

\_آریا..

یادته بهم گفتمی ما مثل ماه و ماهی میمونیم؟

از هم دوریم ولی حواسمون به هم هست؟

با چشم دل همو می بینیم؟

منم این حسو دارم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چه اون موقع ها چه همین الانش!

ثانیه به ثانیه و لحظه به لحظه فکرم پیش توعه؛

نگام سمت توعه!

پس بخاطر همه اینا و اینکه دلم قرصه جدا نمیشی ازم

بی تابی نمیکنم توام بی تابی نکن!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 709"

\_سلااام مامااان

لبخند آرومی بهم زد و برعکس دیروز که نگران بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

امروز آثاری از نگرانی تو چهره اش دیده نمیشد.

\_ سلام عزیزم، خسته نباشی!

\_ مرسی، نهار چی داریم؟

\_ قورمه، لباساتو عوض کن بیا. بابا و شیمارو هم صدا کن.

چشم بلند و کیشده ای گفتم و رفتم تو اتاق.

شیمارو زانوهایشو بغل گرفته بود و بی هدف از پنجره به بیرون خیره بود.

یکم با سروصدا وارد شدم تا متوجه ام بشه و

کمی خودشو تکیه بده ولی آروم فقط نگاهشو برگردوند.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romanhh

\_ سلام شیما خانوم. این چه مدل نشستنیهِ؟

\_ مدل یتیمی!

از جوابی که داد شوکه شدم

و دستمو بی اراده پشت گردنم کشیدم.

\_ خواهر خُل من!

لباسامو تندی دراوردم و کنارش رو تخت خزیدم.

بیحال بود و حس حرف زدن نداشت

پس یه دستمو رو کمرش گذاشتم و سرمو رو شونه اش.

نفس عمیقی کشیدم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

نمیدونستم چی بگم.

چی میگفتم که آرومش میکرد؟

فکر میکردم قراره من سکوتو بشکنم

ولی اون بود که با سوالش اینکارو کرد.

\_\_ شیففت تموم شد؟

\_\_ آره. شیففت شب دارم.

\_\_ کیانا.. آریا نخواست بیاد پیشم؟

دقیقا منظور سوالشو نفهمیدم و با چشای ریز شده گفتم:

\_\_ قرار بود بیاد؟

\_\_ فکر کردم بیاد،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

یعنی دیروز گفت میاد بهم سر میزنه!

آهانی گفتم و سر تکنون دادم.

خب با آریا حالش بهتر بود و کاری از من

ساخته نبود!

ازش جدا شدم و گفتم که مامان گفت نهار آماده اس

و بریم ولی گفت فعلا اشتها نداره و نمیخواد بیاد!

بنظرم اومد فعلا نباید اصرار کنم شاید مامان و بابا

صداش میکردن می اومد.

پس چیزی نگفتم و گونه اشو بوسیدم و از جام بلند  
شدم.

یهو سرشو برگردوند و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_کیانا..

میشه به آریا زنگ بزنی بگی بیاد پیشم؟

الان نیاز دارم بهش!

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 710"

با تکنون سر باشه ای گفتم و از اتاق خارج شدم

و بعدش رفتم بابارو صدا کردم و باهم رفتیم پایین.

مامان که پرسید چرا شیما نمیاد گفتم فعلا نمیخواد

غذا بخوره.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مامان و بابا هم هیچی نگفتن.

بی حس غدامو نصفه ول کردم ولی کسی متوجه

بی حسی من نشد.

شیما بیشتر فکرشونو احاطه کرده بود و انگار از  
طرف من

نگرانی وجود نداشت.

همیشه همین بود دیگه!

بلند شدم و ظرفارو گذاشتم بشورم که مامان صدام زد  
و برگشتم سمتش.

بابا تازه رفته بود بیرون. مامان اومد کنارم و گفت:

\_\_چخبر؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_ سلامتی، چخبر باید باشه؟

لبخندی زد و گفت: از شهاب چخبر؟

اوِه!

اینقدر ام که من فکر میکردم بی توجه نبودن انگار.

\_ هیچی!

چشاشو ریز کرد و مشکوک گفت:

\_ یعنی چی هیچی؟ جوابشو ندادی؟

سرمو پایین انداختم.

\_ نه هنوز.

\_ تصمیمتو گرفتی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

لبامو غنچه کردم و سر تکون دادم ولی مامان

دیگه نپرسید تصمیمت چیه!

\_ دیروز که اومده بود اینجا..

کم مونده بود پاشه دور سرت بگرده!

گفتم شاید جواب دادی که کبکش خروس میخونه.

خنده ام گرفت.

شهابم دیوونع ای بود واسه خودش!

جالب بود مامان رفتار اونو متوجه شده بود

ولی رفتار آریایی که به کل تغییر کرده بود

و همش حواسش بهم بودو متوجه نشده بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چند تا ظرف گذاشت تو سینک و دستاشو آب زد.

\_ نگرانی؟

نگاش کردم و گفتم: برای چی؟

\_ قیافه ات اینجوریه!

حس میکنم نگرانی داری..

نترس عزیزم! هر چی خدا بخواد همون میشه.

چیزی نگفتم و تایید کردم چون میدونستم واقعا  
همینه،

هر چی که خدا میخواست همون میشد!

یهو یاد این افتادم که شما ازم خواسته به آریا

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

زنگ بزنم.

اینو باید به مامان میگفتم!

\_ مامان..

شیما میگفت میخواد با آریا حرف بزنه

میگفت زنگ بزنم بگم بیاد اینجا بنظرت آ..

مامان بدون اینکه اجازه بده بقیه جمله امو پیام گفت:

\_ آره اگه حالش خوب میشه بگو آریا بیاد..

تعالمو که دید با تعجب گفت:

\_ یعنی میگی شاید آریا تمایل نداشته بیاد؟

\_ نه اونو که نمیدونم، ولی میگم زشت نیست؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با مکت استکانای چایو برداشت و جوابمو داد:

\_ بابات می‌گه زشته شیما اینقدر با آریا تنها می‌مونه

و فقط با اون حرف می‌زنه

ولی از نظر من عیبی نداره..

با اون احساس نزدیکی می‌کنه دیگه..

اینا بد نیست اگه حالشو خوب کنه!

عمو سعید و خاله رویاتم میدونن که شما

دوستای بچگی همین میبینی که مخالفتی نمیکنن..

خیلیم مشتاقن که اگه شیما خودش می‌خواه

آریا پیشش باشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بعد هم اضافه کرد:

\_ زنگ بزن بگو بیاد برای شامم نگهش میداریم.

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 711"

خیلی از زودتر از اون چیزی که فکر میکردم  
یه ساعت گذشت و آریا اومد.

یه جورایی مجبورش کرده بودم بیاد!

میگفت من نمیتونم پیام و نزدیک شما باشم

و ناراحتیتو ببینم و منم هی فیلم پیام که

همچی خوبه ولی خب..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

همش بخاطر اینکه شیما حالش بد نشه بود!

داشتن با بابا حرف میزدن و منم یه طرف

ساکت نشسته بودم.

آریا لبخندی زد و رو به بابا گفت:

\_\_ عمو هومن این چه حرفیه شما میزنین؟

بابا هم خندید و جوابشو داد و من کلافه

بهشون خیره شدم.

چی میگفتن اصلا؟

شیما از سرویس برگشت و رفت دقیقا نشست کنار  
آریا.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بابا نگاه کوتاهی به شیما کرد و کلا دیگه مکالمه اشو

با آریا قطع کرد.

درسته کارای شیما عجیب بود و یه جورایی خوشایند نبود

ولی نمیدونم چرا بابا زیاد حساس شده بود..!

اگه از آریا خوشش نمی اومد چی؟

نه امکان نداشت!

کلی با هم گپ میزدن همیشه..

اصلا به آریا چه ربطی داشت که شیما میرفت سراغش؟

آریا نگاهی بهم کرد و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



\_ کیانا.. امروز روزه سکوت گرفتی؟

و دلگیر چشاشو از چشم گرفت.

نمیخواست این حالمو ببینه!

منم نمیخواستم اینجوری باشم..

ولی مگه دست خودم بود؟

زور میزدم تا هیچی نگم ولی دیگه بی حوصلگیم  
داشتم!

لبخندی زدم و گفتم:

\_ نه یکم خسته ام تازه از سرکار برگشتم.

و آریا بود که بیخیال نشد..

\_ منم تازه برگشتم چه ربطی داره؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دیوانه!

با اومدن مامان منم خیالم راحت شد که

دیگه لازم نیست جوابشو بدم..

شیرموز بستنیای که آورده بودو به همه تعارف کردو

در آخر اومد کنارم من نشست و نامحسوس

و زیر چشمی به شیما و آریا خیره شد.

آریا عادی بود مثل همیشه ولی شیما..

زیادی داشت احساس نزدیکی میکرد.

نگام به انگشتای آریا بود که رو شونه های شیما

نشست و چند ضربه آروم بهش زد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آهی کشیدم و کلافه نگامو از شون برگردوندم که

با دیدن نگاه سوالی مامان که بهم دوخته شده بود

قلبم ریخت.

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 712"

\_ خانم اینارو میذاشتی برای شام میاوردی دیگه..

خداروشکر که بابا همچین چیزی گفت و

باعث شد نگاه پرسشگر مامان از روم برداشته بشه.

\_ گفتم تا شام گلوتون خشک نباشه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آریا با خوشرویی لیوان برداشت و نزدیک دهنشو برد  
و کمی خورد.

\_ مرسی خاله جان، خیلی خوشمزه اس!  
دستامو تو هم قفل کردم تا وقت شام بشه و  
حداقل پا بشم کاری بکنم و بیکار نباشم و  
نگام هی نره رو شیما و آریا..  
اگه خودمو ناراحتم نشون میدادم آریا هم ناراحت میشد  
و بازم اصرار میکرد که بیخیال بشیم..  
ولی نمیشد،

حالا که خودم نمیتونستم دلیل حال خوب شیما باشم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

خیلی خودخواهی بود که آریارو هم ازش دور کنم.  
بالاخره بعد از نیم ساعت با مامان بلند شدیم تا میزو  
بچینیم.

مامان تو آشپزخونه هم که تنها بودیم  
چیزی بهم نگفت ولی عجیب ساکت شده بود.  
خدا بخیر کنه!

کاش تفسیری بدی نداشته باشه  
از آه حسرت واری که کشیدم.  
سر میز شام بعد از اینکه ظرف بزرگ سالادو گذاشتم  
متوجه شدم جایی خالی نمونده و باید مثل همیشه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

برم پیش آریا بشینم.

رسوا نشم خیلیه!

صندلو عقب کشیدم و جایی مناسبی گذاشتمش

و نشستم.

میخواستم سوپ بکشم که آریا بعد اینکه بشقاب

خودشو پر کرد اینکارو برای منم کرد.

با سر پایین تشکری کردم و قاشقمو برداشتم.

دست چیم خالی بود و دقیقا همون سمت آریا بود.

آریا دستمو گرفت و برد زیر میز و نوازش ارومی

بهش داد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دلم قیلی ویلی رفت واسه اینکارش..

اینجوری نشون میداد که حواسش بهم هست!

منم آروم انگشت شستشو گرفتم و فشاری دادم

و ناخوداگاه برگشتیم و نگامون بهم گره خورد.

آریا راست میگفت..

وقتی از احساس هم باخبر بودیم چرا نباید علنیش  
میکردیم

تا خیالمون راحت بشه؟!

آخ که چقدر این یه هفته ای که باید میگذشت

طولانی بود!

با صدای بابا نگامونو سریع از هم برداشتیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی آریا نداشت که دستمو از بین دستش بیرون  
بکشم.

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 713"

داشت به مامان میگفت فردا پنجشنبه اس و سر مزار

مامان شیما هم باید بریم و از ما پرسید که

شما هم میایین که سریع گفتم:

\_آره دیگه من و آریا هم نبودیم سر تشیع جنازه

فردارو میاییم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



شیما برگشت و به آریا خیره شد و آروم پرسید:

\_ همیشه زودتر بیای دنبالم با هم بریم؟

یا خدا! این شیما اصلا فکر بابارو نمیکرد...!

اینبار بابا بیخیالی طی نکرد و خیلی جدی گفت:

\_ شیما جان هممون قراره یه جا بریم.

پس خودمون میریم،

لازم نیست آریا زودتر بیاد شاید کاری داشته باشه!

شیما نگاه کوتاهی به بابا کرد و دوباره به آریا خیره شد.

بیچاره آریا دستپاچه شد.

نمیخواست رو حرف بابا حرفیم بزنه و بی ادبی شه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romannn

نمیخواستم چیزی بگه که شیما به دل بگیره.

\_ مشکلی نداره من میام دنبالت،

ولی میتونی با بقیه بیای و

اونجا همو ببینیم دیگه!

به نظرم که بهترین و با ادبانه ترین جوابو داد.

شیما با قیافه کاملاً عصبی روشو برگردوند

و به غذاش خیره شد و گفت:

\_ باشه همینکارو میکنیم.

چه جو بدی شد!

شیما وقتی عصبی میشد همچیو باهم قاطی میکرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و واویلا میشد..

منم برای اینکه نه بابا ناراحت بشه نه شیما

رو بهشون گفتم:

\_ بابا ما قبل شما با شیما میریم،

شما بعدا بیاین دیگه..

حتما شیما میخواد زودتر اونجا باشه!

نمیدونم اثر بخشی خوب داشت و کلا حرف

درستی بود یا نه

ولی بابا سر تکون دادو دیگه حرفشو پیش نکشید.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

مامان نگاهی به بابا کرد و در آخر برای عوض  
کردن

بحث رو به آریا گفت:

\_ آریا جان خبر داری کارای خونه اتون

تموم شده یا نه؟

آریا با دستمال دور دهنشو پاک کرد و گفت:

\_ نه والا،

از وقتی اومدیم سرم شلوغ بوده و خونه نبودم

تا چیزی بپرسم.

چطور؟ مامان گفته تموم شده؟

\_ آره رویا میگفت خونه یکم ریزکاری داره

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اونارو انجام بدن تمومه!

خواستم ببینم این چن روزه ساکن میشین؟!

آریا شونه ای بالا انداخت و برای خودش  
سالاد کشید.

\_ حتما دیگه! میدونین بابا عجله ایه!

یهو دیدین فردا خونه رو گرفته میره اساس بچینه.

مامان و من خندیدیم و دیگه حرفی زده نشد.

بلند شدم وسایلو جمع کنم و بعد نگاه به ساعت گفتم:

\_ من برم دیگه.. دیره!

\_ از الان میری؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نگاهی به آریا کردم.

خب الان وقتش بود!

این چه سوالی بود میپرسید تو جمع؟

\_ آره دیگه..

\_ زوده! ولی به هر حال..

شیما با لبخند گفت:

\_ خوبه تو شیفتم نیستی امشب..

آریا انگار که جرقه ای بهش خورده باشه

سریع از جاش بلند شد و رو به شیما کرد و گفت:

\_ دارم! یعنی یادم نبود.. الان یادم افتاد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

منم برم.. فردا می بینمت!

خنده ام گرفت.

امشب شیفت نبود ولی به روی خودم نیاوردم

که اینو میدونم.

داشت رسماً فرار میکرد ولی نمیتونستم با چیز دیگه  
ای

و به اجبار اونجا نگهش دارم.

تا الانم بخاطر من قبول کرده بود بمونه!

شیمایم که دوباره می تونست ببینتشو..

بقولی با بعدا دیدنش حالش خوب میشد

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی انگار امشب دیگه حوصله اشو نداشت و  
با دروغ مصحلتیش با من همراه شد.

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 714"

بلند خندیدم و دستمو از بین دستش دراوردم.

\_ دیوونه ای تو آریا و همچنین بسیار بدجنس!

دسته کیفمو برداشتم و به قصد رفتن دستمو رو در  
گذاشتم.

\_ من برم دیگه..

در حالیکه خیره به صورتم بود گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_ کجا؟

\_ وا؟ اینجا باید پیاده شم دیگه..

\_ خب بوست کو؟

خندیدم و لب پاییتمو تو دهنم بردم.

\_ از دست تو!

خم شدم گونه اشو ببوسم که سرشو برگردوند

و لبای غنچه شده من رو لباش نشست.

دوباره خندیدم.

نگاهی به اطراف کردم و مخصوصا نگهبانی

که یه وقت ندیده باشه مارو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نبود کسی!

دستم گرفت.

\_ حیف که شبی که تو شیفتی من شیفت نیستم

کنارت باشم..

برو، مراقب خودت باش!

\_ توام همینطور. میری خونه؟

\_ تو دوست داری کجا برم؟

متعجب خندیدم که خودشم با خنده گفتم:

\_ با دوستم یه قرار دارم بعد از اونجا مستقیم میرم  
خونه..

\_ نری دختر بازی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_ نه دیگه از من گذشت یه دختر کافیه دیگه

واسه بازی کردن بقیه اش در دسره

با چشای معنی دار به چشماش نگاه می کردم

که رون پامو فشار آرومی داد و گفت:

\_\_ جانم؟

\_\_ بازی دیگه؟

\_\_ خب خودت میگی دیوونه!

چشم نازک کردم و برگشتم برم که خم شد دستشو

اون طرف بدنم گذاشت و کشید سمت خودش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با یه دستشم چونه ام گرفت و مستقیم تو چشم خیره شد.

\_ به چشم های من نگا کن..

خوب نگاه کن!

چه چیزی جز تو و عشقت هست؟

هیچی!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 715"

همچنان مامان و بابا ساکت بودن و بابا

آروم رانندگی میکرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

شیما همراه آریا بعد از اینکه رفتیم سر مزار با گریه  
رفت

بغل آریا و ازش خواست که ببرتش بیرون.

یه شرایطی هم بود که کسی نتوانست مخالفت کنه

و حتی عمو سعید گفت اره ببرتش یه هوایی بخوره.

آریا نگاه کوتاهی بهم کرد تو نگاش کمی سرزنش بود.

بعد دوتایی از مون دور شدن.

خب من اون لحظه چیکار میتونستم بکنم که

آریا انتظارشو داشت؟!!

ماشالا شیما هم که ول کن نبود..

خدا کنه این کارای شیما و سکوت بقیه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کار دست من و آریا نده!

با مامان و بابا خداحافظی کردم و از ماشین پیاده شدم.

برای نگهبانی دست تکون دادم و رفتم

داخل بیمارستان...

فرناز با دیدنم مثل گوله اومد..

ترسم برم داشت و گفتم:

\_\_ چته؟ چخبر شده؟ آروم باش!

\_\_ ها؟ هیچی! هفته بعد پروانه و امید مراسمشونه

او مدم کارتشنونو بدم.

\_\_ پس خودش؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ امروز که شیف‌ت نداشت کلا،

فر‌دا هم که شب بود که نمیاد و از پس فر‌دام

مرخصی گرفته.

\_ او او چه خوب! آذریان چه مهربون شده اجازه داده..

\_ آره منم تعجب کردم ولی بیا در مورد اون

کلا حرف نزنیم مثل جن ظاهر میشه گودزیلا!

بلند زدم زیر خنده و تایید کردم.

رفتم لباسمو عوض کردم و روپوشمو تنم کردم

برگشتم که دیدم فرناز همچنان داره کارت پخش میکنه.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_h

با خنده کنارش و ایسادم و گفتم:

\_\_ بهت میادا!

برگشت و پرسید: چی؟

\_\_ شغل شریف کارت پخش کنی!

\_\_ گمشو! چخبر؟ رفتین مراسم؟

\_\_ مراسم نداشتن که، قبلا گرفتن.

پنجشنبه بود رفته بودیم قبرستون.

\_\_ هوم؟ شیما خیلی ناراحت بود؟

\_\_ آره بابا.. کلی گریه کرد..

بعدم با آریا رفتن بیرون هواش عوض بشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



صداشو آروم کرد و زمزمه وار گفت:

\_ من الان میشنوم حس بد بهم دست میده

تو چطوری بیخیال اینجا و ایسادی میگه با آریا رفت

بیرون هواش عوض بشه؟

لبامو جمع کردم و همونجا نشستم رو صندلی.

پوفی کشیدم و گفتم:

\_ چیکار کنم فرناز؟

بخدا آریا هم به زور میره ولی دیگه شیمایی که همیشه

با دوستاش بیرون هم قبول نکرد و گفت

میخوام با آریا برم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

حالشم یه جوریه که نمیتونیم چیزی بگیریم.

حتی بابا هم ناراحت میشه ولی دیگه..

\_ درک میکنین و تحمل!

تایید کردم که دستشو پشت کمرم گذاشت و

نوازش وار کشید.

\_ بیخیال! درست میشه..

جواب شهابو چی؟ دادی؟

سرمو به طرفین تگون دادم.

\_ نه، نتونستم! شرایطش پیش نمیاد!

فعلا خبری ازش نیست گف یه قرارداد باید ببندم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

مشغله اونو دارم.

ببینم کی پیش میاد ببینمش و بگم..

\_کیانا..

\_جان؟

دقیق تو صورتم خیره شد و گفت: یه چیزی بگم؟

\_بگو! چرا میپرسی؟

\_فکر نمی کنی که شهاب بیشتر از آریا دوست داره؟

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 716"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ فکر نمی کنی که شهاب بیشتر از آریا دوست داره؟

با سوال فرناز جا خوردم.

بی دلیل نگاه دیشب آریا که پر از عشق بود

اومد جلو چشمم.

نه!

بیشتر از شهاب دوسم داشت!

با اطمینان و کمی خنده گفتم:

\_ نه، چرا همچین فکری میکنی؟

شهاب فقط زودتر از اون منو شناخته و این

دلیل نمیشه که علاقه اش بیشتر از آریا باشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

در ضمن علاقه ای که از دو طرف کامل نباشه

به چه دردی میخوره؟!!

یکم نگام کرد و شونه ای بالا انداخت.

\_نمیدونم!

والا اینقدر ام بیکار نبودم که بشینم به این شک

هم پر و بال بدم.

البته که شک من نبود!

نگاهی به فرناز کردم که بیخیال کارتارو جا به جا میکرد.

پرسیدم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_\_ همش از من گفتیم.. چخبر از تو؟!!

\_\_ هیچی والا، همونا که گفتم..

\_\_ محمد چیزی نگفته از من و آریا؟

\_\_ منظورت از آلمان و اینا؟ نه!

فقط گفت انگار بهم علاقمند شدن!

منم نامحسوس گفتم که از قبل تو دوس داشتی  
آریارو..

\_\_ او هوم!

به حلقه اش اشاره کردم.

\_\_ قشنگه!

لبخندی زد:

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_ میسی، کیانا.. بیا کارت آذریانم تو بده..

\_ وا پروانه چرا خودش مرخصی گرفتنی نداده؟

\_ کارتاشون اماده نبوده.

گوشیش زنگ خورد و بلند شدو کارتو گذاشت رو پام  
و با تکون دست رفت.

و من فقط تونستم چپ چپ نگاش کنم.

خودش هم عمرا بره چون با آذریان حال نمیکرد!

کارتو برداشتم و راه افتادم سمت اتاقش.

داخل دماغم یکم میخارید و این نشونه سرما خوردگی  
بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خدا به دور!

نگاهی به ساعت کردم.

کو تا شب؟ حتی وقت استراحتم نداشتم!

پشت در اتاق آذریان بودم و با مکئی

چن تقه به در زدم.

\_جانم؟

او حالا جانمش به کنار..

صداش اونقد نزدیک بود که حس کردم

دقیقا کنارم وایساده.

پس منم با همون تن صدا پرسیدم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_ میتونم پیام داخل؟

\_ نه!

چشام گرد شد و با دهن کجی و در حال درآوردن

اداش چرخیدم برم که با دیدنش دقیقا روبروم

رنگم پرید و با تته پته گفتم:

\_ دک..تر..

"رمان قلب نصفه و نیمه 717"

فقط آروم خندید..

وای چرا ما این همه جلو این سوتی میدادیم؟

وقتی دیدم نمیتونم چیز منطقی پیدا کنم بگم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

در آخر با کمی تن صدای بالاتر گفتم:

\_ استاد تقصیر ما نیستش شما هر جایی که نباید باشید

هستین جایی که باید باشید نیستین!

خندید و گفت:

\_ بله همینطور تقصیر منه!

منم بودم که ادای شمارو دراوردم!

شرمنده سرمو پایین انداختم و لبمو تو دهنم بردم.

چه گافی!

وقتی دید دیگه چیزی ندارم برای گفتن خودش گفت:

\_ اشکالی نداره!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اجازه میدین درو باز کنم بریم داخل؟

رفتم کنار ولی نتونستم همون لحظه کارتو بدم

چون هنوز یخم باز نشده بود و سرم پایین بود.

درو باز کردو کنار کشیدو به من اشاره زد.

\_ بفرمایین..

با لبخند رفتم داخل و بعدش خودش اومدو درو بست

و رفت پشت میزش نشست و به منی که سرپا

و همونجا نزدیک در وایساده بودم اشاره کرد.

\_ چرا نمی شینین؟

\_ نه دکتر باید برم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بعد رفتم نزدیک و با دو دستم کارتو گذاشتم رو میزش.

نگاه دقیقی به کارت و بعد به من کرد:

\_ این چیه؟

\_ کارت عروسی!

اخمی کرد و کمی بیشتر به صندلیش تکیه داد.

\_ کی ازدواج کردی؟

نتونستم جلوی خنده بلندمو بگیرم و خندیدم.

و آخرش وقتی دیدم زیادی بد نگام کرد

خنده امو قورت دادم و اروم گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_\_ من نه! برای دوستمه..

اهانی گفت و سری تکون داد.

\_\_ شما ازدواج نکردین پس؟

دهنم خط شد و جواب دادم:

\_\_ نه دکتر!

\_\_ خانم قریب؟

\_\_ بله دکتر.

شرمنده دیگه خودشون نبودن من آوردم.

بعد خواستم با اجازه ای بگیرم و برم که صدام زد.

با نگاه بهش گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_h

\_بله دکتر؟

\_ شما هم میایین دیگه؟

این چه سوالی بود می پرسید آخه..؟

معلومه که میرفتم. عروسی دوستم بود!

خواستم جوابشو بدم که یهو عطسه ام گرفت

و ۳ بار پشت سر هم عطسه کردم.

متعجب از این عطسه های نسبتا بلند و زیادم

خنده ام گرفت و دکتر آذریانم با من خندید.

اشاره ای به دستمال کاغذی کناریش کردم

و گفتم: میتونم بردارم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_\_البته!

دوتا دستمال برداشتم و دور دهن و دماغمو پاک کردم

تا چیزی بیرون نیاد آبروی نداشته امم پیشش بره.

خب توهمی بودم ولی کم هم پیشش سوتی نداده بودم.

\_\_بله، میرم.

\_\_اوکی پس منم میام.

"رمان قلب نصفه و نیمه 718"

نگاه عاقل اندر سفیهانه بهش کردم.

آیا من پرسیدم میای یا نه که همچین جوابی داد؟

انگار خودشم فهمید چرت گفته پس در ادامه گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_ منظورم اگه بیابین اونجا همو می بینیم.

"بله" ی آرومی گفتم و بعد با اجازه ای از اتاقش

زدم بیرون و مستقیم سمت اورژانس.

بهشت زهرا رفتی لباسام نازک بود و مامان گفت

اینجوری سرما میخوری و منم گوش ندادم

و سرما رو خوردم.

یه ساعتی اونجا بودم و بعد رفتم شام خوردم

و از فرناز که داشت با محمد بیرون میرفت  
خداحافظی کردم.

فینی کشیدم و بیحال به در اصلی اورژانس تکیه دادم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



که امیدو دیدم و گفتم:

\_ او چطوری دوما؟ عروس خوبه؟

خندید.. سرخوش بود حسابی!

\_ خوبم قربونت اونم خوبه تو چطوری؟

نیستی!

\_ هستیم تو الان رو هوایی مارو نمی بینی!

خندید و گفت:

\_ خُبّه حالا زبون نریز. دارم میرم بعدا حسابتو  
میرسم.

خندیدم و باشه ای گفتم.

\_ صدات گرفته.. سرما خوردی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ آره انگاری.

\_ خب برو استراحت کن. من برم پروانه منتظره.

\_ ایششش برووو

تا ازش خداحافظی کردم آذریان صدام زد برم  
کمکش..

داشت سر کسیو پانمسان میکرد و گفت

اطراف زخمو تمیز کنم.

تا کار اون تموم شد برگشتیم رفتیم بیرون.

داشتم دماغمو پاک میکردم که خنده ای کرد و گفت:

\_ میخوای برات آمپولی چیزی بنویسم بزنی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آخر برا منم دارو تجویز کرد!

بیحال فینی کشیدم و چشامو باز کردم.

واقعا لازم داشتم قبل از اینکه حالم بدتر میشد!

\_ فکر کنم لازم دارم!

\_ بده دوستت بزنه تا بدتر نشدی.

\_ فرناز نیست ولی..

\_ میخوای خودم بزنت برات؟

تو شوک سوالش بودم که

همون لحظه دست کسی از پشت دورم حلقه شدو

منو چسبوند به خودش و با صدای جدی زمزمه کرد:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_اگه لازم باشه به کسی آمپول بزنی

من این کارو میکنم.

شما برین به بقیه کاراتون برسین دکتر جان!

"رمان قلب نصفه و نیمه 719"

ماتم بردو سمت آریایی چرخیدم که نیم رخ جدیش معلوم بود.

یهویی از کجا اومد؟

اصلا چرا اینجوری راحت اومدو منو بغل کرد؟!

ناخواسته استرس گرفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بیشتر از همیشه میخواست نشون بده رابطه صمیمی داریم.

برخوردش هم انگار به مذاق آذریان

خوش نیومده بود چون یه تا ابرو شو بالا دادو

بعد نگاه به دست آریا که دورم حلقه بود به صورتش

خیره شد و گفت:

\_ کار من همین دکتر جان!

آریا پوزخندی تحویلش داد و گفت:

\_ کار شما تزریقاته دکتر؟

آذریان هم از رو نرفت و خندید و جوابشو داد:

\_ شما چی دکتر؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اوف چه کل کل بدی!

آریا دستشو به آرومی از رو دستم برداشت

و از کنارم رد شدو

دقیقا رفت روبه روی آذریان و ایساد..

من و سهند (آذریان) بی هیچ حرکتی

فقط به آریا زول زده بودیم.

من ترس اینو داشتم که چیز بدی بخواد بگه.

دستشو گذاشت رو شونه سهند و بخاطر اینکه

کمی ازش بلند تر بود سرشو خم کرد و

بهش زول زد و همونجوری زمزمه کرد:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ سهند جان،

از من بزرگتری احترامتم واجبه برام!

البته تا الانم من بی ادبی بهتون نکردم..

ولی در مورد خانم مشکور..

اینجوری بگم بهتون..

بهتره دست نذارید رو خط قرمز!

یه کاری نکنین که حد و حدودتونو من مشخص کنم!

سهند پوزخندی زدو از گوشه چشم به من نگاه کرد..

\_ که اینطور!

آریا دیگه علنی تر از این نمیتونست بگه که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چه رابطه ای بینمونه!

دستشو برداشت از شونه سهند و بهش خیره شد.

من ذوق کرده بودم بخاطر حرفاش

ولی از طرفیم نمیخواستم مثل سهیل باهاش بحث کنه.

آریا هنوز بیخیال نشده بود چون سهند قصد رفتن  
نداشت..

\_ پس حواستون بیشتر باشه!

سهند نامحسوس اطرافش کرد و کاملاً سنجیده سر  
تکون داد.

\_ حتما، این لحن تهاجمی اصلاً نیاز نبود!

ما خیلی وقت بود اونجا وایساده بودیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



و سهند خوب میدونست که این از همه بیشتر

برای خودش بده و خواست تا تمومش کنه!

و از این کارش منم خیالم راحت شد

ولی کمی هم خجالت کشیدم ازش.

امان از دست آریا!

آریا دیگه منتظر نشد و برگشت دستمو گرفت

و از اونجا دور کرد.

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نینه 720"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

لبامو با ناراحتی غنچه کرده بودم و پاهامو در حالیکه

از رو تخت آویزون بود تکنون میدادم.

و آریا با سرزنش بهم خیره بود.

منم گه گاه زیر چشمی نگاش میکردم

تا اگه حالتش تغییر کرده باشه به حرفش بگیرم

که متأسفانه همچین نمیشد!

یه بار سرمو بالا گرفتم و مظلوم بهش خیره شدم که

طاقت نیاورد اومد جلو و محکم بغلم گرفت.

کنار گوشم زمزمه کرد:

\_\_خیلی چیزا هست واسه گفتن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

ولی الان فقط به چلوندت اکتفا میکنم!

آروم خندیدم که با سرفه ام یکی شد.

عقب رفت و دستشو رو پیشونیم گذاشت.

\_ تبم که داری! واقعا آمپول نیازی!

پاشو بریم..

دستشو گرفتم و به حالت گریه گفتم: نه!

وایساد و گفت: چی نه؟!

\_ من از آمپول می ترسم!

چن ثانیه نگام کرد و بعد پقی زد زیر خنده..

اونقد خندید که کلافه شدم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دست بردارم نبود!

\_ بسه دیگه! خب چیکار کنم؟

بی تفاوت بهم از اتاق رفت بیرون.

وا چرا رفت؟ ناراحت شد ازم؟

نمیدونم...! من اصلا حال خوب بود!

چه آمپولی؟

یهو عطسه کردم و سوال نپرسیده رو خودم جواب دادم.

همونجا منتظر نشستم که دیدم برگشت

و یه چند تا چیز تو دستش بود ولی چون اومد نزدیک

و زیر دستش قایم کرد نتونستم دقت کنم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دوباره برگشت و درو بست.

وای نه!

با تعجب و کمی ترس گفتم:

\_ آریا.. میخوای چیکار کنی؟

جوابمو نداد و اومد نزدیک که دیگه اشک تو چشم

جمع شد و با لبای آویزون شده گفتم:

\_ نه آریا.. من میترسم!

دستشو زیر چونه ام گذاشت و با انگشت شستش

زیر لبمو نوازشی کرد و گفت:

\_ ببین منو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آروم میزنم که اذیت نشی!

حالت خوب نیست عزیزم..

منم نمیخواهم سرماخوردگیت بدتر شه!

پس به حرفم گوش کن و دراز بکش..

نفس عمیقی کشیدم.

خیلی وقته بود هیچ آمپولی نزده بودم و

فوبیاش برام درست شده بود.

ولی به آریا اعتماد کردم و دیگه اعتراضی نکردم.

بهش نگاهی کردم و آروم رو تخت دراز کشیدم.

♥ پناه یارا ♥:

"رمان قلب نصفه و نیمه 721"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

همچنان با یه آمپول توی دستش

وایساده بودو منتظر بود..

نگاه نگرانمو که دید با خنده گفت:

\_والا من اولین باره میبینم یه پرستار

خودش از آمپول بترسه..!

به قیافه اش نگا کردم و با لبای غنچه شده به اعتراض

و لحن لوسی صداش زدم..

\_دکتر!

خندید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با ترس گفتم:

\_ فقط آروم بزن آریا..

\_ اصلاً نترس، چن ثانیه طول نمیکشه عزیزم.

نمیدونم چرا حس میکردم لحنش بدجنسه

البته نمیدونم چرا ازش خجالت نمیکشیدم

و بدتر خوشم می اومد که میخواد یکی از حساس ترین

قسمتای بدنمو ببینه ولی یکم میترسیدم...!

زیپ شلوارمو باز کردم و آروم برگشتم رو به شکم خوابیدم..

شلوارمو کشید پایین..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



سرمو رو بالشت فشار دادم..

صورتم جمع شده بود و منتظر سوزش آمپول بودم که

با حرکت دستش به حالت نوازش وار رو باسنم

خمار شدم..

جوری نوازشم میداد که اصلا یادم رفت

برای چی اونجا دراز کشیدم و آریا میخواد چیکار  
کنه!

چشامو بستم و با حس خوبی خواستم تا ادامه بده  
کارشو..

یه سوزش گذرای یو حس کردم ولی بقیه حسام

بیشتر بود و بهایی بهش ندادم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با لبخندی و بی حرکت بودم که اینبار فقط تکون

آروم سر انگشتاشو حس کردم

و بعد صدای بمش زیر گوشم:

\_ دیدی درد نداشت!

چیزی حس کردی اصلاً؟

اوف واقعاً درد نداشت و عوضش لذتم داشت!

چشامو باز کردم و خمار جوابشو دادم:

\_ آره، حس کردم!

چن ثانیه گذشت تا به خودم پیام و

تو این مدت فقط خیره نگاش میکردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ولی خدارو شکر بعدش به خودم اومدم

و ادامه ندادم حرفای بی سر و ته امو!

خوبه آریا نپرسید چیو حس کردی؟!!

تتد خواستم بلند شم از جام که آریا جلومو گرفت.

\_ صبر کن نفسم..

غرق صدای مهربونش بودم که دست انداخت

و خودشو شلوارمو بالا کشیدو

خودشم زیپشو بست و بعدش دستشو کنار پهلو هام گذاشت.

لبام کش اومد و چیزی نگفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

موهای افتاده جلوی صورت‌مو کنار زد و گفت:

\_ خب انشالله که بعد این.. خوب میشی!

\_ من الانشم خوبم!

سرشو کج کرد و با خنده گفت:

\_ اوه! صد البته!

ولی دیگه نداشت‌م چیزی بگه و از تخت رفتم پایین.

زیر لب جوری که بشنوه گفتم:

\_ زیاد نزدیک من نشی بهتره،

کامل از تنم بیرون نرفته که!

دستشو تو جیبش فرو کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

منم همزمان رسیدم به در.

دیگه وقتش بود برم سرکار چون حسابی

بی جنبه بازی درآورده بودم اگه یکم می موندم

بد میشد!

خواستم دستگیره رو بکشم پایین که صداشو شنیدم.

\_ ولی من مشکلی ندارم اگه همزمان سرما بخوریم.

آروم خندیدم.

خب تعجبم نداشت..

آریا تو عشق دیوونه بازی زیاد داشت!

من چی؟ منم اینطوری بودم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

همین چن ثانیه پیش منو خمار کرده بودو..

اوف! چه حس خوبی بوووود!

نتونستم بیخیال این حسا و خواسته خودم بشم.

تو جام چرخی خوردم و زمزمه کردم:

\_ منم مشکلی ندارم.

و در مقابل نگاه پرسشگرش با یه قدم بلند

خودمو رسوندم بهش.

پریدم روش و مجالی ندادم تا حرکتی بکنه.

تا افتاد رو تخت منم پشت بندش رو هیکلش قرار  
گرفتم

و بی هوا دستام بین موهاش رفت و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لبامو رو لباش گذاشتم.

بی نفس گیری و بی تاب میک عمیقی به لب پایش

زدم که تو گلو خندید..

\_پسر حرمت داره نه لذت!

تو دهنش خندیدم که همون لحظه دست انداخت

و معقنه امو در آورد مو هام تو صورتش پخش شد..

با فشار دادن دستش روی گودی کمرم

بیشتر منو به خودش نزدیک کرد.

هر دومیون بی تفاوت به دنیای دورمون

به عشق بازیمون تو اتاق خالی بیمارستان

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

که ممکن بود هر لحظه درش باز بشه و  
کسی بیاد تو به بوسه هامون شدت بیشتری دادیم.

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 722"

خمیازه ای کشیدم و دست بردم ضبط و روشن کردم..  
با صدای دریادل نگاهی به آریا کردم..

از اینا هم گوش میداد؟!!

حواسش یه جای دیگه بود..

پس منم نخواستم که مزاحمش بشم و

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



ساکت به آهنگ گوش کردم..

"تو چشماش یه دنیای رنگی رو داره  
دل من به جز اون که دردی نداره  
نه هستش و حتی نمیاد سراغم  
نباشه نمیخوام که بارون بیاره  
یه لیلای بی عشق و احساسی بوده  
هنوزم برای نبودش که زوده  
خیالش یه سر درده که توو سرم هست  
نباشه نفس نیست توی سینه دوده  
تلخیو تو خوب بلدی شیرین بودن کار تو نیست  
روزای خوبت با منه که دیگه قسمت تو نیست  
تلخیو تو خوب بلدی شیرین بودن کار تو نیست  
روزای خوبت با منه که دیگه قسمت تو نیست"  
\_ آهنگای غمگین فقط بلدن برینن به حال آدم!

با تعجب نگاش کردم..

چرا یهو بی ادب و دپ شد؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ خب چرا خاموشش نمیکنی؟

شونه ای بالا انداخت و به جلو خیره شد..

قشنگ میخوند.. کلا صداش خوب بود

ولی متن آهنگ یکم غمگین!

"منه دیوونه رو تو دیوونه کردی

قبلنا درمون الانا دردی

دورا دور بدون دلم هواتو داره

منم و قلبی که بی کس و کاره

رو به رو چشمه هنوز جای خالیش

بعد تو خونه رو میزنم آتیش

تلخیو تو خوب بلدی شیرین بودن کار تو نیست

روزای خوبت با منه که دیگه قسمت تو نیست

تلخیو تو خوب بلدی شیرین بودن کار تو نیست

روزای خوبت با منه که دیگه قسمت تو نیست"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

برای اینکه حواسشو پرت کنم صداش کردم و گفتم:

\_\_ یادته برام آهنگ شادمه رو خوندی؟

\_\_ یادمه!

\_\_ دلم میخواست اون لحظه صدا تو بغل کنم.

\_\_ خودمو بغل کرده بودی که..

لبخند بامزه ای زد منم لبخند زدم.

\_\_ شکر..

چشاشو ریز کرد و برگشت سوالی نگام کرد..

نگامو به جای دیگه دوختم و گفتم:

\_\_ شکر واسه همین لحظه که کنار همیم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دست دراز کرد و دستمو گرفت.

بعدش بلندش کرد و بوسه ای زد.

خجالتی سرمو پایین انداختم.

انگشتمو به بازی گرفت و صدام زد..

\_کیانا.. یه دو سه روزی نیستم!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 723"

\_کیانا.. یه دو سه روزی نیستم!

با تعجب سمتش برگشتم.

یه نمه ترس برم داشت که انگار خودشم متوجه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

این شدو بلافاصله گفت:

\_ میخوام یه چند روزی نباشم که شیما اگرم

هواش یاد هندوستون کرد دم دستش نباشم

تا از سرش بیافته خودش خوب شه

هم اینکه یکم کار دارم اونارو انجام بدم

و قیافه آذریانو دو روز نبینم میترسم بزنم در و دهنشو

یکی کنم!

رفتم تو فکر.

آروم سر تکون دادم.

شاید این دو روز نبودنش همچیو خوب میکرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

که البته اینطور نشد!

نزدیک کوچه که رسید گفت:

\_ انشالله بعد او مدتم آماده می شیم با

خانواده حرف بز نیم و شمام تکلیف یه نفرو مشخص  
کنی!

منظورش به خودش نبود و به شهاب تکیه می  
انداخت.

با خودم فکر کردم که اونم دیگه یه کاریش میکنم!

خندیدم و گفتم:

\_ چشم خیالت راحت!

بیخودی خیالشو راحت کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

در واقع فکر می کردم شهابو که دیدم همچیو میگم

و تمومش میکنم ولی تا یه هفته اصلا نتونستم

با شهاب ارتباط بگیرم چه برسه به دیدنش!

\_ الان نمیای خونه؟

\_ نه به دوستم زنگ زدم منتظر مه. میرم اونجا.

دوباره سر تکون دادم.

ولی خب.. دلم براش تنگ میشد!

دو روز که کم نبود!

متوجه قیافه گرفته ام شد ولی با شیطنت نگام کرد

تا خودم اعتراف کنم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حالا بدجنس از طرف خودشم چیزی نمی گفت.

دستمو مشت کردم و زدم به بازوش که بلند خندید:

\_کاش امروز آمپول هاریتم میزدیم.

با چشای گرد شده و متعجب نگاش کردم

که دوباره خندید و من بی هوا گفتم:

\_دو روز نبینمت دلم برام تنگ میشه آخه!

نرو اصلا!

با لحن آرومی گفت:

\_تا چشم بهم بزنی دو روزم گذشته،

خیلیم دلت تنگ شد بهم زنگ میزنی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



آدرس خونه دوستمو میدم.

اکثر نم خونه نیست،

راحت تنهایی حال می کنیم!

جمله ی آخرشو با شیطننت گفت که با تاسف

نگاش کردم.

دوباره خندید و منم با خنده اش خندیدم.

با نگاهی بهم گفت:

\_ برو عزیزم، انشالله دفعه بعد که همو دیدیم

همه چی تموم شده.

تایید کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خم شدم محکم گونه اشو بوس کردم.

\_ آخیش!

لبمو با حرفش گاز گرفتم و با خنده پیاده شدم

و بر اش دست تگون دادم.

منظور آریا به خوب و خوش تموم شدن بود

ولی دفعه بعدی که همو دیدیم اتفاقای خوبی نیافتاد...!

و یه جورایی.. همه چی تموم شد!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 724"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

روسریو در اوردم و نشون مامان دادم.

مامان تعریف زیادی کرد و رو به شیما جوری که

تحت تاثیرش قرار بده گفت نارنجیم که

خیلی به شیما میاد دیگه چی خریدین؟

و من بقیه وسایلو نشونش دادم ولی شیما گفت

میره یکم بخوابه.

۳ روزی بود که همینطوری تو خودش بود

و با ما هم حرف نمیزد.

من شباً کلی باهاش حرف می زدم ولی

بازم واکنش خوبی ازش نداشتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

زول زده بودیم به رفتش که مامان برگشت

و نگام کرد:

\_ تاثیر نداشت نه؟

\_ نه والا،

کل وقتی که خرید بودیم نه حرف زد نه حتی

یه لبخند کوچیک زد،

تلاش منم بی فایده بود!

مامان ناراحت سر تکون داد.

بابا حینی که با موبایلش حرف میزد اومد تو سالن

و با دیدن ما زودتر تماسشو قطع کرد و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_\_ چیشده؟

من جوابشو دادم:

\_\_ هیچی بخاطر حال شیما ناراحتیم.

بابا گوشیشو گذاشت تو جیش و اومد نشست کنار مون.

مامان زول زد به دستاش و نگران گفت:

\_\_ اینجوری پیش بره باید یه دکتری ببریمش.

با صدای آیفون بلند شدم و رفتم جواب دادم.

منیره جون و خاله رویا و عمو سعید بودن.

درو باز کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

داخل که او مدن با دیدن حال مامان

فهمیدن خبریه ولی چیزی نگفتن که خاله رویا

از شیما پرسید و مامان جواب داد:

\_\_پیش پای شما حرفش بود رفته بخوابه.

عمو سعید و بابا کنار هم نشستن و شروع کردن

جدا از ما حرف زدن.

خاله رویا هم با صدای آرومی گفت:

\_\_بهتر نشده همچنان؟

\_\_نه والا، امروز با کیانا فرستادمشون خرید

گفتم چون همیشه خرید حالشونو خوب میکرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

ولی کیانا میگه همچنان روبه راه نبود.

وقتیم برگشتن یه طرف بغ کرده نشست

بعدم گفت میره بخوابه که تنها باشه.

منیره جون سرشو با ناراحتی تکون داد و گفت:

\_ این چه سرنوشتی بود آخه؟!

دختره بیچاره تازه داشت با مینا میزون میشدو..

خاله رویا اومد بین حرف منیره جون و گفت:

\_ منیر جون از این حرفا گذشته باید یه فکر دیگه کرد..

منیره جون گفت:

\_ چیکار میتونیم بکنیم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و این خاله رویا بود که با نگاه کوتاهی به همه

صداشو پایین آورد و با مامان جوری که

بقیه نشنون حرف زد.

وقتی دیدم میخواد خصوصی حرف بزنه منم کنار رفتم.

برگشتم تو آشپزخونه و استکانارو گذاشتم

چایی بریزم که دلم شور زد.

خاله رویا چی می گفت به مامان؟

من می ترسیدم..

همینجوریش زیادی توجه اشون به شیما بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



وای به حال اینکه نقشه دیگه هم داشته باشن

و منو بی خبر بذارن..!

وقتی دیدم هیچ چاره دیگه ای ندارم

گوشیمو برداشتم و به آریا زنگ زدم.

بعد ۳ بوق در حالیکه رگه های خنده تو صداش بود

جواب داد:

\_ جونم؟

\_ سلام آریا..

\_ سلام قربونت برم، خوبی؟ کجایی؟

\_ خونه آریا.. آریا مامانت اینا اینجان.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

متوجه نگرانی تو صدام نشد

شاید شد و شایدم مثل همیشه نگرانیمو بی مورد  
دونست..!

\_ خب؟

بغضم گرفت و با صدای لرزونی گفتم:

\_ میشه تو هم بیای اینجا؟

صداشو شنیدم که بلند گفت: کیوان یه لحظه خفه شو.

بعدم صداشو آورد پایین و گفت:

\_ چی شده؟

هیچی نشده بود ولی می ترسیدم در ادامه بشه.

حس ششم بهم اطمینان می داد که یه اتفاقی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

در حال افتادنه!

نفسم تو سینه ام حبس شده بود.

\_ فعلا هیچی، ولی بنظرم اینجا باشی بهتره!

کمی مکث کرد.

کاش نه نمی گفت بهم!

خب من یه چیزی حس کرده بودم و

این حسم اشتباهی نبود..

\_ آریا..

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 725"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ جانم عزیزم؟ باشه میام.

نزدیک خونه نیستم ولی خودمو میرسونم.

لبخند تندی زدم.

\_ باشه مرسی.

\_ نگران چیزی نباش!

انگار که می بینم برای حرفش سر تگونی دادم

ولی اصلا نمی توانستم نگران نباشم.

وقتی خیالم راحت شد که حداقل آریا میداد و پیشمه

گوشیو قطع کردم و چایی برداشتم و بردم تو سالن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhaste\_romannn

برای همه چایی تعارف کردم.

سینی رو که گذاشتم رو میز منیره جون نگاهی  
بهم کرد و گفت:

\_ کیانا.. حالت خوبه؟ رنگت عین گچه!

نگاه مامان سمتم برگشت و دقیق بهم خیره شد.

نمیخواستم فکر منم داشته باشه پس گفتم:

\_ نه منیره جون خوبم،

یکم سرماخوردگی دارم برای اونه!

\_ هوا سرد شده دیگه بیشتر مراقب باش دخترم.

با لبخند چشمی گفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کاش اندازه که منیره جون منو دوست داشت

خاله رویا هم داشت!

آهی کشیدم و رفتم دورترین قسمت بهشون

و ایسادم تا متوجه حالتام نشن.

مامان داشت می گفت که اونقد فکر و خیال شیمارو

کردم که کیانارو پاک یادم رفته.

سرمو غمگین به زمین دوختم.

اگه منم یادش بودم چه کمکی می تونست بهم بکنه؟

هیچی!

خاله رویا با مکتی گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ نرگس جان،

بچه ها دیگه بزرگ شدن ما که دیگه نمی توانیم

۲۴ ساعت حواسمون بهشون باشه.

وقتشه که الان به هم بسپاریشمون.

خودشون بهتر از پس هم بر میان!

لحنش یکم حالت طنزی داشت

ولی هدفش زیادی مشخص بود!

عمو سعید هم در تایید حرف خانمش گفت:

\_ آره دیگه وقتشه سروسامان بگیرن.

مامان و بابا ساکت بودن و هیچی نمی گفتن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

منم فقط میخ بهشون بودم ببینم چی میشه!

منیره جون هم ساکت بود و عجیب بود اونم نظر  
نمیداد.

یکم که گذشت بابا تکونی تو جاش خورد و

مردونه آهشو بیرون فرستاد و زیر لب گفت:

\_ اصلا نمیدونم جواب بهنامو چی باید بدم!

بهنام بابای شیما بود که قبل از مرگش

شیمارو به ما سپرده بود.

با این وضعیت و بلا تکلیفی شیما بابا فقط فکر

این بود که از یادگار عمو بهنام خوب

نگهداری نکرده!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



به نظر من که اینطوری نبود..!

عمو سعید ضربه آرومی به کتف بابا زد

و با لبخندی گفت:

\_ این چه حرفیه میزنی!؟

تو بهترین تربیت و بهترین رفتارو با شیما داشتی.

جای پدرشو پر کردی و نرگس هم به بهترین

صورت جای مادرشو.

این رفتاراش موقته؛

من به دلم خیره که خوب میشه؛

فقط مونده آخرین وظیفه اتم بکنی و تمام.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بابا چپکی نگاش کردو گفت:

\_\_ فعلا وقتش نیست سعید.

قبل از عمو سعید خاله رویا جواب داد:

\_\_ اتفاقا الان بهترین وقته آقا هومن.

قراره منتظر چی باشیم؟

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 726"

یه سکوت طولانی کل خونه رو گرفت.

نه بابا جوابی داد و نه کس دیگه چیزی گفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

انگار همه داشتن فکر میکردن و حواس کسی

به منی که داشتم پس می افتادم نبود.

و من فقط تو همه ی این لحظه ها دعا میکردم که

آریا زودتر برسه. ولی آریا..

آریا به موقع نمی رسید و من هیچوقت نمی تونستم

از عشقی که تو دلم داشتم حرفی بزنم و

ازش دفاع کنم تا از دستش ندم.

آره.. بدبختی ما دخترا بود و گریبان گیر منم میشد..

حالا خواسته یا ناخواسته!

وقتی کسی حرف نزد عمو سعید دوباره به حرف  
اومدو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با لحن آرومتر و قانع کننده تری رو به همه گفت:

\_ این بحث امروز که نیست،

ما از قبل تصمیمشو گرفتیم.

آریا آلمان هم که بود من باهاش حرف زدم

و موافقتشو گرفتم.

پس دلیلی نداریم صبر کنیم!

شمام که گفتین اگه شیما قبول کنه حرفی ندارین.

با شیما حرف می زنیم نظرشو می پرسیم و

انشالله اگه همه چی ردیف شد یه مراسم نامزدی

می گیریم تا وقتی بخوان عقد کنن راحت باشن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و فکر اشونو بکنن.

دوباره همه ساکت شدن و به بابا خیره شدن.

بابا کمرشو صاف کرد و آروم گفت:

\_بالاخره آرزوی هر پدر و مادری

خوشبختی بچه اشه.

در مورد ازدواج شیما..

من خانواده به خوبی شما پیدا نمیکنم،

چه کسیم بهتر از آریا؟!

اگه این برای شیما خوب باشه و خودشم بخواد

پس منم حرفی ندارم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اگه نرگس هم راضی باشه تمومه!

بابا که موافقتشو اعلام کرد منتظر شدیم تا مامانم

حرفشو بزنه.

مامان هم با لبخندی گفت:

\_ منم اگه شیما راضی باشه راضیم!

به ثانیه نکشید که خاله رویا و منیره جون دست زدن

و بلند بلند " مبارکه " گفتن.

باید میرفتم جلوتر و تبریک می گفتم و این دور

موندنم زیادی غیر معمولی بود ولی واقعا

توان حرکت دادن خودمو نداشتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با صدای دست زدنا انگار شیما هم از خواب

بیدار شده بود و او مد پایین و بی خبر پرسید که  
چیشده

و این خاله رویا بود که دستشو گرفت و برد نشوندش  
بین خودشون..

تجزیه و تحلیل اتفاقای بعدشو دیگه نداشتم  
و فقط بی حس بهشون نگاه میکردم.

وقتی لبخند خجالت زده شیما رو در حالیکه

سرشو انداخته بود پایین دیدم و صدای خاله رویا که

"خب دیگه سکوت علامت رضاست،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

عروسمون بله گفت!"

فهمیدم این دیگه آخرش بود!

همونجا همه چیز برام تموم شده بودو

کاری از هیچکس ساخته نبود

و اینو من بهتر از همه درک می کردم!

صدای آیفون اومد و مطمئنا کسی جز آریا نبود.

چون من نزدیک بودم

مامان اشاره کرد که برم درو باز کنم

تکیه امو بی حال از ستون برداشتم و رفتم

درو باز کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



دیگه چه فایده داشت اومدنش جز اینکه

خوشحالی بقیه و شیما تکمیل میشد

و دنیا رو سر من خرابتر!

چشمم به زور باز نگه داشته بودم

آریا وقتی رسید بهم با لبخندی دست بردو

زیپ لباسشو باز کرد گفت:

\_سلام،

شرمنده دیر شد..

یکم خیابونا شلوغ بودن به زور اومدم اگ..

و صدای من بود که به زور و رنجور بلند شد:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ خیلی دیر اومدی!

سرشو بلند کردو با تعجب خواست چیزی بپرسه که

خاله رویا با ذوق پیداش شد و دستشو گرفت

و دنبالش کشید.

در تمام این لحظات سر آریا به سمت من چرخیده  
بود

تا اینکه خاله رویا حرفی زد و آریا ناباور سمتش  
چرخید.

\_ دامادم از خدا خواسته فهمیده عروSSH بله گفته

اومده تکمیل کنه جشنمونو!

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 727"

با حال نزاری خودمو رسوندم به اتاق و مستقیم

رفتم تو بالکن تا کمی هوا به سرم بخوره و نفس بگیرم.

قلبم درد گرفته بود..

درد قدیمی که خیلی وقت بود سراغم نیومده بود.

به بهانه سرما خوردگیم اومده بودم تو اتاق

ولی خودمم میدونستم که طاقت موندن نداشتم.

تو یه ساعت عشقمو از دست داده بودم مگه

این راحت بود؟ اونم عشقی که..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چندین بار دم و بازدم کردم

ولی فایده ای نداشت!

کم موند بیافتم رو زمین که دستمو به نرده ها

زدم و ایسادم.

اصلا نمی تونم هضم کنم که دوباره آریارو از دست  
دادم.

اشکام رو صورت داغ و بی حالم فرود می اومد.

اونا داشتن تدارک نامزدی و عقد می چیند

و چه خبر داشتن من تو چه وضعیتیم؟

همه تو خوشحالی غرق بودن جز من و آریا.

وای آریا...! بمیرم واسه سرنوشتمون!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

کپ کرده بود و اصلا به کلمه حرف نمی زدو

بی محابا نگاشو به من می دوخت..

بیشتر بخاطر اون فرار کرده بودم از اون جو

چون نگاه های آریا زیادی خیره و غیرعادی بود.

ذهنم اونقد درگیر بود که نمی تونستم درست فکر کنم

و کاملا ماتم برده بود.

سردرگم به اطراف خیره بودم.

کاش همون روزی که از آلمان اومدیم

همچو به خانواده ها می گفتیم..

کاش به حرف آریا گوش میدادم و تعلل نمیکردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کاش..

لبمو از سردرگمی زیاد گاز گرفتم.

همچنان خمیده به نرده ها تکیه دادم بودم که

در بالکن با ضرب باز شد و به ثانیه نکشید که

قامت آریا نمایان شد.

بدون مکث و با اخم غلیظی سمتم اومد.

\_ چرا اومدی اینجا؟

دستمو آروم از رو نرده برداشتم و با ترس نگاهی

به چهره برافروخته اش کردم.

حالش از منم بدتر بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

وقتی دید هیچ کاری نمی کنم و هیچ جوابی  
نمیدم جلوتر اومد و دستشو محکم رو بازوم گذاشت  
به قصد بردنم به سمت در کشید.  
زیر لب و غمگین صداش زدم.  
اصلا توجهی نکرد شایدم نشنید.  
دستمو عقب کشیدم..  
ولی آریا محکم تر از قبل کشید که اینبار بلند و گفتم:  
\_ وایسا آریا!

وقتی دید نمیخوام همراه شم باهاش  
دستمو ول کرد و با همون نگاه بد و عصبی گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ وایسم؟ چرا وایسم؟ ها؟

وایسم اونا هر چقدر دلشون میخواد ببرن و بدوزن؟

چرا وایسم کیانا؟

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 728"

عوض اینکه جوابشو بدم اشکام روون شدن

روی گونه هام.

جلو اومد و یه سانتی صورتم وایساد..

\_ جای اینا دست منو بگیر و بیا برای عشقت بجنگ!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



دیگه نمیشد!

همچین کاری دیگه نمی تونست اتفاق بیافته.

دیگه نباید ادامه پیدا میکرد!

قبل از این باید یه کاری می کردیم و الان..

کاملاً بی معنی بود!

چیزی بود که تموم شده بود!

سرمو به طرفین تگون دادم.

با گریه و با بغض نالیدم:

\_ برو پیششون، نباید اینجا باشی برو پیش شیما.

بیشتر از قبل اخم کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_من هر جایی که بخوام و کنار هر کی که بخوام  
میرم.

حالا تو بگو؟

پای عشقت هستی و باهام میای؟  
نگاش کردم.

صورتش سرخ از غیض و حرص بود.  
هرم نفسای تندش تو صورت سردم فرود می اومد.  
من بهش چی میگفتم؟

خودش می دید من بیشتر از اون داغون شده بودم  
ولی چه کاری از دستم بر می اومد؟

من چطور پای عشقی می موندم که همه برای

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یکی دیگه لقمه گرفته بودنش؟

ما نقشه ها برای خودمون داشتیم..

همشون بهم خورد!

همشون نابود شد،

چون بقیه زودتر از ما دست به کار شدن!

حالا چه اهمیتی داشت که دل کس دیگه ای

گیر بود؟

اصلا چه کسی این فکر و میکرد که منم آریارو  
دوست دارم؟

آب تو دهنمو قورت دادم اما بغضم همچنان

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

راه گلومو بسته بود.

با صدایی که می لرزید ولی قاطع گفتم:

\_ اشتباه میکنی،

الان درستش اینه تو جای دیگه باشی،

برو آریا. لطفا برو!

صورتشو بیشتر بهم نزدیک تر کرد.

انگار باورش نشده بود که همچین حرفاییو

من دارم میزنم.

با فک منقبض شده اش زمزمه کرد:

\_ می فهمی داری چی میگی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کیانا.. اگه همین الان ما این داستانو تموم نکنیم

ادامه دار می شه و بعدش از زیرش در رفتن

سخت ترین کار ممکنه.

پس همین الان با من بیاو این قضیه رو

تموم کن!

چشامو از چشاش گرفتم و به یقه لباسش دوختم.

به زور گفتم:

\_ من نمیتونم، من.. نمیام!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 729"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ من نمی تونم، من... نمیام!

خنده عصبی کرد.

دست تو موهاش برد و کلافه چندین بار

سرشو به طرفین چرخوند و در آخر دوباره به سمت

برگشت و بلافاصله غریب..

\_ این برنامه ها چیه این کارا چیه کیانا؟

منو مسخره کردی؟ ها؟

یعنی چی نمیام؟!

چرا نمیتونی لامصب؟!

مگه قرار نشد تا آخرش با هم باشیم،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

پس چرا الان پا پس کشیدی؟

صداش هی بلند بلندو بلندتر میشد.

دستامو رو سرم گذاشتم و چشمامو بستم

و با لرزشی که گرفته بودم به حرف اومدم تا آریا

تمومش کنه و بره.

بره تا تنها باشم.

این بیشترین چیزی بود که اون لحظه می خواستم.

\_ آروم باش آریا..!

\_ من نمیتونم،

نمیتونم مثل تو خونسرد باشم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خونسرد؟ منو خونسرد می دید؟

چشامو بیشتر روی هم فشار دادم و

همونطوری زمزمه کردم:

\_ من جایی باهات نمیام،

تو ام میری جایی که منتظرتن.

فکر کن چیزی بین ما نبوده!

ناباور نگام کرد.

برای خودم سخت ترین کار ادای این حرفا بود

ولی اگه اتفاق بدی می افتاد

مقصرش کسی جز من نبود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



اصلا من کی بودم که جلوی خوشحالی

اون همه آدمو بگیرم؟

پوزخندی زد:

\_ به همین راحتی دل بریدی؟

چیزی نگفتم.

دل بریدن؟!!

اگه دل بریدن به این سادگی بود

من این همه سال باید دل می بریدم.

با پوزخندی و با تشر جوابمو داد..

لحنش تلخ بود و غمگین..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

صداش بیشتر از همیشه بم بودو گرفته..

\_ باشه کیانا خانم من میرم.

ولی اینو یادت باشه..

کسی که کنار کشید

کسی که ننگید برای عشقش

و کسی که پاپس کشید من نبودم،

تو بودی!

این عقب کشیدنت، به نفع دلت نیست!

حالا همینجوری برو جلو ببینم تا کی دووم میاری!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اینارو گفت با بدترین حالت ممکن ولم کردو چرخید و رفت.

آریا رفت.

رفت و ندید افتادنمو..

رفت و ندید شکستتمو..

ولی نمی تونستم ازش انتظار داشته باشم

من ازش خواش کردم که بره،

من خواستم که تتهام بذاره

و من خواستم که کنارش نباشم!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 730"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_من میرم.

صدام گرفته بود.

نمیدونم از درد و غمی که داشتم

یا سرما خوردگی کمی که تو تتم مونده بود.

از صبح که اومده بودم با هیچکس حرف نزده بودم

یعنی میخواستم با یکی حرف بزنم و

درد دل کنم

ولی اصلاً نمی تونستم!

فرناز هر چقدر گفت چی شده چرا حال نداری

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

جواب درست و حسابی بهش ندادم.

اگه زمان عقد و مراسم معلوم میشد اونم میفهمید!

حالا که اونم رفته بود و منم تو اورژانس بودم

هر کاری میشد با وجود کسل بودن زودتر من می  
رفتم

که مشغول کاری باشم و فکرای منفی

به مغزم فشار نیاره.

اما فرقی نداشت..

داغون ترین حال ممکنو داشتم!

رفتم به خانومی که تازه آزمایش داده بود سرُم بزنم.

و همونجا نشستم به صورتش خیره شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستشو کنارم دراز کرده بود و چشماشو بسته بود.

پارو پا انداختم و آه نسبتا بلندی کشیدم که

چشماشو باز کرد و سرشو سمت چرخوند.

نگاش کردم و گفتم:

\_ ببخشید بیدارتون کردم.

لبخندی زد و آروم گفت:

\_ نه دخترم خواب نبودم،

دیدم جون ندارم تکون بخورم چشامو بستم.

نگاهی به سرم دستش که تقریبا اخرش بود کردم.

\_ انشالله بعد تموم شدن این خوب می شین..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سری به حرفم تکنون داد و لبخند کوتاهی زد.

بعدش هر دو ساکت شدیم.

متوجه نگاه خیره اش شدم ولی چیزی نگفتم که

آخرش خودش پرسید:

\_ خسته ای دخترم؟

بخاطر بیحالی و انرژی نداشتن صورتم می گفت..

زیادی کسل به نظر میرسیدم

و اون خانومه حس کرد که از خستگی زیاده

ولی من حال روحیم خراب بود!

با لبخند تلخی جواب دادم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ نه من حالِ دلم بده!

نگاه عمیقی بهم کرد و دیگه چیزی نگفت.

سرمش که تموم شد کمکش کردم تا بلند بشه

وقتی داشت میرفت گفت:

\_ خدا حال دلتو خوب کنه دخترم!

تشکر کردم ازش ولی پوزخند ناامیدی زدم.

اصلا امکانش بود؟!!

مگه حالِ دلِ منم خوب می شد؟!!

دوباره آهی کشیدم و با شونه های آویزون

او مدم بیرون.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



ولی بیرون اومدم همانا

و دیدن آریا که وارد بخش شد همانا..

پاهام با دیدنش سست شد

و همونجا وایسادم و نتونستم جلوتر برم.

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 731"

استرس گرفتم..

یه هیجان بد و نفس گیر..!

حس میکردم با وجود اینکه آخرین بار تو بالکن

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اون بود که حرفاشو زده بود و قائله رویه جوری

ختم کرده بود

ولی بازم سراغم میاد.

حالا بین اون همه آدم..

میخواست یهو بیاد طرفم؟

تو همین فکرا بودم که بایکی سرپرستامون حرف زد

و چرخید تا طرف دیگه ای بره که نگامون تو هم گره خورد.

صورتش هیچ حالتی نداشت،

ولی به محض دیدنم بدجور اخم کرد.

ملتمس نگاش کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

از این به بعد قرار بود بهم اخم کنه؟

اصلاً چطور دلش می اومد؟

شاید از نظر خودش من بد عقب کشیده بودم

و کار من بد بود ولی بنظر خودم..

تصمیم درست ترین تصمیم بوده!

من نمیتونستم.. من عقب کشیدم..

چون من.. دلیلی من موجه تر بود!

حداقل از نظر خودم موجه بود!

همچنان بهم خیره بودیم و قلب من رو هزار بود که

با بی تفاوتی و در عین ناباوری نگاهی ازم برداشت

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و رفت یه طرف دیگه.

خیالات من اشتباه بود!

نخواست که حتی باهام حرف بزنه!

شاید همین بود..

من دیگه چه حرفی داشتم باهاش بزنم؟

جواب چیزایی که می خواست بگه رو چی می دادم؟

بیخیال شدم و سرمو انداختم پایین.

گوشیم همون لحظه زنگ خورد و من آروم و بی حس

راه افتادم سمت جایی تا بشینم

و همزمان گوشیمو درآوردم تا ببینم کیه و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

جوابشو بدم.

تا صبح شیفت بودم و آریا هم همچنین.

خدا به دادم میرسید..

کاش اصلا نمی دیدمش اون شب..

ولی تو اون محیط این بعید به نظر می رسید..

و چند دقیقه بعدش بعد از جواب دادن به گوشیم بود که

یه مریض اورژانسی آوردن و آریا رو صدا زدن

و من پرستاری بودم که برای کمک بهش رفتم.

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 732"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کنارش که ایستادم گفت:

\_ بگین دکتر فاطمی بیاد..

اینو به یکی از پرستار ا گفت و خودش سریعتر  
دستاشو

ضد عفونی کرد و رفت سمت مردی که رو تخت بود

ولی به ثانیه نکشید که زنی جیغ جیغ کنان اومد تو

و مانع کارمون شد و من چون باید کمک آریا میکردم

موندم و یکی از پرستارای دیگه اون خانومو

برد بیرون.

حواسم به مریض نبود و داشتم آریارو نگا میکردم که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بعد بررسی سرسری مریض بهم گفت:

\_قیچیو بده.

سریع چرخیدم و قیچی دادم دستش.

میخواست لباسای مریضو از تنش پاره کنه و زخمش ببینه..

ولی قبل این کار مکثی کرد و بلند گفت:

\_پس این دکتر فاطمی چی شد؟!!!

از صداش شوکه شدم و تند گفتم:

\_الان میاد دیگه، چرا داد می ز...

با دیدن وضعیت بدن مرده هر دومیون کپ کردیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و عقب رفتیم.

تماما سوخته بود..!

این آدم.. چطور نفس می کشید؟

آریا کلافه دست تو موهاش کرد

و بعد قیچیو پرت کرد رو سینی کنار بقیه وسایل  
پزشکی..

میخواست بره بیرون که جلوشو گرفتم:

\_ کجا؟ میخوای ولش کنی بری؟

نگام نکرد و با اخم گفت:

\_ بیشتر از ۸۰ درصد بدنش سوخته،

کاریش نمیشه کرد..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



چشمام پر اشک شد.

مردک بیچاره!

باید میذاشتیم همونجا بمیره؟

درسته کاری ساخته نبود ولی.. دلم نمی اومد!

آریا که رفت دکتر فاطمی خودشو رسوند

ولی چک کردن وضعیتش همانا و جون دادن

مرده همانا..

حالا اون زن بیشتر از قبل بیمارستانو میذاشت

رو سرش.

خدا بهش صبر بده!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

منم آروم از اورژانس رفتم بیرون و تو حیاط..

میخواستم یکم هوا به سرم بخوره.

جلو در و دست به سینه و ایساده بودم که

آروم آروم بارون شروع کرد به باریدن..

لبخند محوی زدم.

برکتِ خدا..!

دلم با اتفاقای دوروبرم میگرفت ولی خدا

با این چیزای کوچیکم امیدوارم میکرد.

نفس عمیقی کشیدم و خواستم هوای تازه رو

به ریه هام بفرستم که صداش دم گوشم اومد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ آخرین باری که اینجا بارون باریدو یادته؟

چیکی نگاش کردم.

میدونستم هدفش چیه از پرسیدن این سوال!

نگام نمیکردو مستقیم نگاشو به بارون دوخته بود.

اون شبی که ازش ناراحت شدم و دویدم زیر بارون.

اونموقع که اومد بغلم کرد و از دلم درآورد..

اون موقع هنوز از حسم خبردار نبودو

کنجکاوانه پرسید که اون کسی که دوشش دارم کیه!

آروم زمزمه کردم:

\_ آره، یادمه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نفس عمیقی کشید.

با مکثی گفت:

\_اون شب من دخترِیو روبرو دیدم که

چشاش غمگین ولی امیدوار بود!

دختری که یه ثانیه نمی گذشت از تلاشش

برای رسیدن به عشقش!

اون شب.. دختر روبروم.. مَث بارون پاک بود و  
جاری!

آرزوهاشو دنبال میکردو...

تارک دنیا نبود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

پوز خندی زدم.

هی می خواست با حرفاش تحت تاثیرم قرار بده  
و پشیمونم کنه و بخواد که برگردم از تصمیم..!

سمتش چرخیدم.

تو چشاش خیره شدم.

تیز نگاهی بهم کردو گفت:

\_ ولی این دختر روبروم هیچ شباهتی

به اون دختر نداره!

داره میگذره از همه چی...

داره می شکنه خودشو!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

این دختر دیگه تو چشاش.. امید نیست!

فقط بخشش و فداکاریه بی جاس..!

این دختر دیگه نمی سازه فقط داره نابود میکنه!

تنها چیزی که بعد از زدن حرفاش به ذهنم اومد

یه چیز بود..

هر چند قانع کننده نبود!

\_من.. تارک دنیا نشدم!

پوزخندی زد و سرشو پایین انداخت.

لبام جمع شد.

چرا من زرتی زرتی گریه ام می گرفت؟ اه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشامو بستم و باز کردم.

سرشو بالا گرفت و با دیدن چشای اشکیم

خواست بیاد طرفم که جلوی خودشو گرفت.

بعد با لحنی که کنترل میکرد عصبی نباشه گفت:

\_ بیا تو اتاقم،

باید با هم حرف بزنیم!

سری تکون دادم. از نظر خودمم لازم بود!

یه گره هایی باید باز می شد..!

یه حرفایی شاید برای آخرین بار باید زده می شد.

چرخید و رفت و منم بعد نگاه دیگه به بارون و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

شنیدن صداش که بیشتر بهم استرس داد

دوباره وارد سالن شدم و به سمت اتاق آریا

روونه شدم.

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 733"

وقتی رسیدم دم اتاقش نبود ولی درو باز گذاشته بود.

من که فقط یه کوچولو باهاش فاصله داشتم.

پس کجا رفت؟

بیخیال برای اینکه کسی متوجه ام نشه و شک نکنه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



رفتم داخل

جوری وایسادم ک از بیرون دیده نشه.

البته درو هم تا نصفه بستم.

زیاد منتظر نمودم چون در باز شدو اومد.

دوتا لیوان چای دستش بود.

با پاش درو بست و اومد یکی از لیوانارو داد دستم.

آروم تشکری کردم و زیر لب گفتم:

\_من باید زودتر برم،

این برای چی بود؟

\_یعنی نمی تونی یه چایی بخوری؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نگاش کردم و چیزی نگفتم.

ناچار رفتم و رو مبل نشستم و آریا هم روبه روم  
نشست

و کمی خودشو کشید جلو و خیره شد بهم.

منم تمام حواسم متمرکز کردم به بخارایی که  
از چاییم بالا میرفت.

می ترسیدم از شروع حرف زدنش..

می ترسیدم که نتونم جواب بدم..

قانع نشم و..!

با صدای قندونی که رو میز گذاشت تو جام پریدم.

درشم باز کرد و کنارش گذاشت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نفس عمیقی کشیدم و با احتیاط سرمو بالا گرفتم.  
این دفعه اون نگام نمیکرد و به جای دیگه زوم کرده  
بود.

به چی فکر می کرد؟

اونم گیج شده بود؟ کلافه بود؟

آروم صداش زدم.

\_ آریا..

چشماشو بست و باز کرد.

به خودش که اومد، زمزمه کرد:

\_ جان آریا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دلم قیلی ویلی رفت.

این رفتارم خوب نبود!

باید احساساتمو بیشتر از موقعی که از حسم باخبر بود

کنترل می کردم.

شمرده شمرده گفتم:

\_ بیرون گفتمی که.. حرف بزنیم.. حالا اگه لازمه..

اومد بین حرفم:

\_ عجله ات واسه چیه؟!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 734"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

من نمیدونم باز چرا داشت ریلکس رفتار می کرد.

ولی الان گل و بلبل بودن هیچ فایده ای نداشت

منم حالم اونقدر ا خوب نبود که..

وایسم و هی حرف نزنه و من بازم بتونم

کنارش وایسم و نگاش کنم.

یعنی دور بودن از شو ترجیه میدادم!

برای خاتمه دادن به موضوع بلند شدم

و در حالیکه لیوان چاییمو بدون اینکه ذره ای

از شو خوردع باشم گذاشتم رو میزو با تعلل نگاش کردم و گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ببین آریا من...

و اون این بود که با صدای بلندترش مانع

حرف زدنم شد:

\_نه تو ببین کیانا..

یه لحظه کپ کردم از صدای بلند و محکمش.

از جاش بلند شد و وایساد روبه روم.

از من بیشتر جدی تر شده بودو اینو از

چشاش به راحتی میشد خوند.

پس سکوتش.. سکوت قبل طوفان بود!

با صداش بود که منو بیشتر از قبل متعجب کرد:

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_ خوب گوش کن بهم،

همین امشب و از همین ساعت..

هر حرفی بزنی، هر تصمیمی بگیری و هر چیزی

که ازم بخوایو انجام میدم حتی اگه

چیزی ازم بخوای که به هیچ عنوان

و تا الان نمیخواستم انجام بدم.

ولی قبلش باید یه چیزایو بهت بگم وبدونی..

بعدم بلافاصله کلافه گفت:

\_ از وقتی که خودمو شناختم، تو زندگیم،

درگیر هیچی نشدم که نتونم از پشش برميام

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

هیچ گرهی نبوده که بخوام و نتونم بازش کنم..

واسه همچی تلاش کردم و وقتی که خواستم رسیدم..

تنها چیزی که تو این ۲۸ سال زندگیم

درگیرش شدم و نمیتونم از پیشش بریام،

تویی!

عشق تو عه!

یه چیزیه که حتی میتونم اعتراف کنم که

خودم نمیخوام از پیشش بریام!

یعنی میخوام حسابی درگیرش بشم..

چون خیلی دوست دارم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



خیلی برام ارزشمندی!

و میدونم که بخاطرت میتونم از همه چی بگذرم

ولی.. این اتفاقی که افتاد

و اینکه دوباره شیما بینمون قرار گرفت

ناراحتم نکرد!

تا اینکه تو گفتی عقب می کشی!

من یه دقیقه هم دیگه نمیتونم صبر کنم..!

مدام حرفای مامان و بابا و شیما رو مخم رژه میره..

میخوام که تموم بشه!

ولی این بار فقط خواستن من نیست..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

توام باید بخوای!

و الان لازمه که تکلیف هر دومتونو مشخص کنی..

میخوای بری و بیخیال شی دوست داشتتمونو

یا میخوای دستمو بگیری و جلوی همه با جرعت

بگی که ما انتخاب همیم!

و بگی که آریا منو میخواد نه شیمارو..

ازت میخوام که دفاع کنی..

و اگه نکنی و اگه میلِت به ادامه نداده

همین الان زول بزن تو چشمام بگو دیگه نمیخوامت!

بگو که عمرِ این عشق همینجا تمومه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 735"

وقتی دید که سکوت کردم و در واقع تحت تاثیر  
قرار گرفتم جلوتر اومد و جفت شونه هامو گرفت  
و تکونی داد.

\_ حرف بزن باهام!

اینجوری که سکوت می کنی من هیچ تعبیری

ندارم بکنم!

یعنی اگه پای موندنی پس بسم الله..

اگر نه که.. منم بکشم کنار!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چه اهمیتی، چه ارزشی داره این عشق؟!

وقتی با کوچکترین بادی بلرزه و تنهات بذاره؟

تو اگه همون آدم صبوری هستی که چن ساله

می شناسم پس عقب نمی کشی!

با من میمونی!

خودتو.. دلتو.. عشقتو.. فدا نمیکنی!

کیانا..

خواهش میکنم حواست باشه داری چیکار میکنی!

این کارات نه به نفع ماس نه به نفع شیمای طفلی!

بذا همه همین اول کاری برن سی خودشون..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ازت خواهش می کنم خراب نکنی همچیو!

فداکاری حدی داره..!

یعنی چی که..

من از خودم و عشقم بگذرم و آینده امو بیخیال بشم

که یکی دیگه حالش خوب باشه؟

این چه منطقیه تو داری؟!!

زندگیو مگه اینجوری فداکاری میخواد؟

نکن باشه؟!!

بیاو درست انتخاب کن!

لعنتی من نمیدونم چطو اینقد خونسردی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

همه چی داره به باد میره و تو خونسرد و ایسادی  
و میگی حرفتو بزن من میخوام برم کارمو بکنم.

سرشو بیشتر از قبل با پریشونی تکون داد.

بعد آروم با سری کمی پایین گفت:

\_دیگه نمیخوام ادامه بدم،

یعنی نمیخوام دیگه فقط حرف بزنم

و تو منت بذاری و آخرش بدترین چیزو تحویل بدی

فقط تکلیفو روشن کن تا بفهمم کجای زندگیمی!

نفس کم آوردم.

نالیدم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ کجای زندگیتم؟

زبونشو تو دهنش چرخوند و گفت:

\_ آره، پس چی؟

کیانا.. من با تو خیلی چیزا ساختم..

غیر از خاطراتی که داریم من آینده امو با تو ساختم!

مطمعنم توام این کارو کردی!

من چندین سال بعدمو وقتی پسرم داره

تو ساحل میدوئه و تو با لباس بلند زردت

دنبالش میکنی و موهات تو هوا میرقصه و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

صدای خنده هاتون تو گوشم می پیچه رو تصور  
کردم.

من همون صداها رو هم همین الانشم می شنوم.

نذار جات کس دیگه بیاد!

به مذاقم خوش نمیاد جاتو کس دیگه بذارم.

من چشمام به دیدن تو عادت کرده.

بیشتر از قبل عادتشون بده!

بیشتر از قبل معتادشون کن ولی..

نرو!

بمون!

بمون کیانا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



دستمو به جایی رسوندم تا نیافتم.

این حرفا پشت سر هم واسه قلبم خوب نبود!

ای خدا..

چرا من باید تو این موقعیت قرار می گرفتم؟

اصلا سخت تر از این بود؟

با صدای کع به زور شنیده میشد زمزمه کردم:

\_ بودن من و تو کنار هم، از این بعد،

برای بقیه خوشایند نیست!

\_ خب به درک!

\_ آریا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اومد بین حرفم:

\_ آریا آریا نکن!

گفتم به درک که خوشایند بقیه نیست!

اگه من با شیما خدایی نکرده بخوام ازدواج کنم

خوشایند نیست!

بقیه باید با ما جور شن.

مگه می شه زوری ازدواج کردن؟

مگه می شه زوری دوست داشتن؟

پلکامو محکم روی هم گذاشتم.

درگیر این بودم که جوابی می تونه قانع کننده تر

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

باشه تا بگم ولی... نبود!

هیچیو نمی شد سد کرد! بهانه کرد!

ولی من چطو می تونستم شیمای بیچاره رو که

بعد از مدتها خوشحال شده غمگین کنم؟

\_ حرف بزن کیانا..

حرف بزن ولی نگو نمی شه!

نگو می گذری از خودت..

کیانا.. بیا به هم رحم کنیم!

ما بدون هم فقط دو جسیم بدون روح..

بی روح و بی حس بودنو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

برای هیچکدوممون نخواه!

باشه عروسک؟ باشه نفسم؟

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 736"

این لحنش منو دیوونه میکرد

ولی الان وقت دیوونه شدن نبود!

من باید میرفتم..

من انتظار حرفای دیگه داشتم ولی..

آریا هنوز امیدوار بود به برگشت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دستمو مشت کردم و بدون اینکه بخوام جوابشو بدم

و انعطافی داشته باشم سمت در اتاق رفتم

تا زودتر برم بیرون.

آریا سریع به خودش اومد و جلوم گرفت.

منو کوبید به در و با چشای درشت شده گفت:

\_ کجا میری؟

گفتم باید جوابمو بدی بعد هر جا که خواستی میری!

پلکای لرزونمو از چشاش به یقه اش رسوندم.

تو دلم ولوله بود!

چون می دونستم حداقل الان دیگه این گفتگو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

خوب تموم نمی شه!

می دونستم امشب از شب های دیگه

برامون بدتره!

لعنت به این زندگی و اتفاقای غیر منتظره اش!

نگاش کردم.

باید بهش می گفتم که بی دلیل نیست کنار کشیدم.

اخه مگه می شد بی دلیل باشه؟

به صورت خسته و رنجورش خیره شدم و زمزمه کردم:

\_ آریا.. قبل از هر چیزی.. اینو بدون که..

من ازت داغون ترم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

به نگاه کردنش و ادامه داد.

میخواست بیشتر بشنوه و منم منتظرش نداشتم

و گفتم:

\_ اگه قبل از این با خانواده ها حرف می زدیم

یه نور امیدی بود ولی آریا..

با این اتفاقا من فهمیدم که..

دیگه باهم بودنمون نمی شه!

خواست حرف بزنه که دستمو جلو صورتش گرفتم

و گفتم:

\_ مگه نمیخواستی جواب بدم؟ حالا گوش بده دیگه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بعد با سر پایین ادامه دادم:

\_ مامان و بابات شیمارو برات انتخاب کردن!

یعنی حتی اگه تو بهشون می گفتی که

انتخابم کیاناست،

بازم ازت می خواستن که با شیما ازدواج کنی.

این هم مربوط به الان نیست،

من از رفتار هردوشون فهمیدم که ازدواجتو

با شیما میخوان!

حالا چیزی که هست.. شیما هم راضیه!

مامان و بابای منم همینطور!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



تو فکر کن من جرعت ندارم خودمو دوست ندارم  
یا هر چیز دیگه..

ولی به اینم فکر کن حتی اگه یه درصد ما رفتیم  
و گفتیم که همو میخواییم مامانت بابات هم منو  
قبول می کنن؟

اصلا دوست دارن من عروسون باشم؟  
ما با سرنوشت جنگیدیم آریا..

تو و شیما از اول قرار بود قسمت هم بشین!  
الان من به این نتیجه رسیدم که..

دیگه نجنگم! دیگه تموم کنم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چقد قراره اصرار کنم به چیزی که نمیشه؟!!

بین..

مثل اون مرده که بدنش سوخته بود..

یادته گفتی کارش تمومه و کاری

از دستمون ساخته نیست! قضیه ی همونه!

شما قرار بود به تو برسه و من نه!

این خواست خدا هم بوده!

بیا اینجوری فکر کنیم..

شاید ما در آینده قرار نبود به جاهای خوب برسیم.

هوم؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

عمرِ این عشق تموم که نه..

ولی تدوام نداره!

این.. این نظر منه!

پوزخندی زد و گفت:

\_ ترسویی!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 737"

نفس عمیقی کشیدم.

\_ تو هر جوری دوست داری فکر کن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی اگه میخوای بشنوی که تکلیف چیه؟

تکلیف اینکه.. من دیگه نیستم!

عشق ما دیگه نیست!

دیگه تعلق بین ما نیست!

تو ام میتونی شیمارو دوست داشته باشی.

همونطوری که داری ولی یه مدل دیگه..!

زمان می بره فقط!

زندگی همینه دیگه.. پر سوپرایز!

منم مثل تو کلی خیالات داشتم

ولی همیشه که اونطوری میخوایم نمیشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستشو گرفتم تا بهش ابراز بکنم که میخوام

خوشبختیشونو ببینم ولی دستمو پس زد و

عقب رفت.

به قیافه اش که بدجور در هم شد نگاهی کردم.

خدا منو بکشه!

کلی دروغ پشت سر هم گفتم تا سرد بشه!

تا بیخیال بشه و به خواست بقیه شیمارو بپذیره!

پوزخندی زد و گفت:

\_ پس حرف آخرت همینه؟ دیگه نیستی؟!

سرمو پایین انداختم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چقد بازیگر خوبی بودم!

کی مثل من می تونست از عشقش همچین چیزی  
بشنوه و راحت بگه:

\_آره

با مکئی پشت بندش گفتم:

\_این بهترین تصمیمه!

زیر لب تکرار کرد

"آره، بهترین تصمیم همینه!"

کاش به راه می اومد.

بغض داشتم ولی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با همین بغض می خواستم تا منو رها کنه!

عقب رفت و دستشو تو جیبش کرد.

سرمو بالا گرفتم و نگاهش کردم.

حالش از قبل هم بدتر بود!

کاش همه حرفامو باور کنه..

\_ پس انتخاب کردی که زندگیتو بدون من

ادامه بدی!

بعد عصبی خندید:

\_ باور نکردنیه!

برای زدن ضربه آخر تو صورتش خیره شدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و در حالیکه سعی می کردم صدام نلرزه گفتم:

\_ باورت کن!

یه زندگی دیگه.. یه فکرای دیگه.. آدمای دیگه!

هر دومون باید این کارو بکنیم آریا!

ابروهاشو بالا انداخت.

چرت و پرت می گفتم.

فعلا می خواستم قانعش کنم!

بدون اون مثل همه وقتایی که بهش گفته بودم

زندگی برام معنی نداشت!

دستشو کلافه بین موهاش کشید و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



\_میدونی یاد چی افتادم؟

یه وقتی می گفتم زندگی بدون منو نمیخوای  
و حالا.. از آدمای دیگه حرف میزنی و..

می تونی آدم دیگه بیاری تو قلبت؟

اینبار نتونستم جوابی بدم.

هر چیم می گفتم می فهمید لافه!

شاید باورش نمی شد ولی..

باید یه کاری می کردم تا چیزو خراب نکنه!

اگه چیزی می شد همه همچیزو از چشم من میدیدن.

می گفتن بخاطر خودخواهی اونه که اوضاع خراب  
شد،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اونم دقیقا زمانی که می تونست اوضاع درست بشه!

دوباره اومد جلو و از بالا بهم خیره شد

و در حالیکه رنگ نگاهش عوض شده بود

بدون هیچ حسی زمزمه کرد:

\_ با این بی احساسیت..

با این بی تفاوتیت..

با اینکه به همین راحتی می گی دیگه نیستی!

عشقی نیست بینمون!

یه چیزو می شه فهمید از همه ی اینا..

به یه چیز می شه شک کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به دل‌بستگی بینمون!

فکر کنم این علاقه توهمی بیش نبوده!

مگه می شه همچین چیزی وجود داشته باشه

و آسون ازش گذشت؟

نه! این هر چی بوده جز عشق..!

اونقد حرفش باعث شوک زدگیم شد که

بی حال و بیشتر از قبل به در چسبیدم.

فکر نمی کردم به علاقه ام شک کنه!

به عشق بینمون!!

من باورش داشتم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آخه من كه..

من تا به اين الانش شكسته بودم؟

نمی فهمید؟

البته خب..

الان ديگه چه اعتراضی می تونستم بکنم؟

من خودم خواستم تا شك كنه!

فقط نگاهش كردم.

با تاسف سری تكون داد.

\_ برای خودم متاسفم كه اين همه بزرگ كردم

اين عشقو!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستشو رو دستگیره که گذاشت منم از در فاصله گرفتم.

\_ بفرمایین برین به کارتون برسین خانم مشکور..

دیگه هیچ حرفی با هم نداریم!

بی هوا و با حال نزار اسمشو صدا زدم.

جدی صورتشو برگردوند و به در اشاره کرد.

\_ هر چیزی که لازم بودو گفتین!

تکلیفمون نامشخص بود که مشخص شد!

همه بریم پی خودخواهی خودمون!

انگار هیچ رابطه ای نبوده!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

در واقع رابطه تھی از احساس اگرم بوده معنی  
نداشته!

بفرمایین بیرون و برین به کارتون برسین..

دیگه نتونستم چیزی بگم

و ناچار و سست از اتاقش رفتم بیرون.

با بسته شدن محکم در اشکام روون شد

روی گونه هام.

چه زود باورش شد!

تهی از احساس..

لعنتی من چطور به زندگی ادامه می دادم

وقتی تو برام معنای زندگیو داشتی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

فقط خواستم که بری!

از خودم گذشتم و..

خواستم منو بی احساس و خودخواه بشناسی که..

زندگی و احوال بقیه خراب نشه!

شاید عشق همین بود..

که من تورو نداشته باشم ولی بقیه زندگیمو..

با عشق تو زندگی کنم! لحظه به لحظه!

حتی با اینکه حضور تو ندارم!

آره آقا آریا..

تو هیچوقت از قلب من خارج نمی شی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تا ابد می مونی!

"قسم به عشق  
که هیچ  
به دل نشسته ای  
ز دل  
نخواهد رفت!"

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 738"

بی حوصله بندو باز نکرده کفشو به زور از پام

کشیدم بیرون.

بعد خم شدم و کیفمو که از دستم افتاده بودو

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



برداشتم و راه افتادم مستقیم بدون اینکه کسی  
متوجهم بشه برم تو اتاق که مامان جلومو گرفت و  
گفت:

\_ سلام.. خسته نباشی!

لبخندی زدم و تشکر کردم.

خواستم برگردم برم که پرسى:

\_ کیانا؟ چيشده؟ چقد خسته اى!

تو دلم پوزخندی زدم.

خسته نیستم مامان گلم. بی حالم! بدبختم! بی انگیزه  
ام!

راه افتادم سمت پله ها و گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ آره یکم بی خوابم هستم استراحت کنم خوب میشم.

اون برگشت تو آشپزخونه و منم رفتم تو اتاق  
و تا رسیدم ولو شدم پشت در.

اصلا نای تکون دادن خودمو نداشتم

نمیدونم چجوری رسیده بودم به اتاق.

درسته حال روحیم خوب نبود ولی خسته هم بودم.

کل دیشبو چشم رو هم نداشتم بودم.

سردردم که از یه طرف..

بلند شدم و مانتو و معقنه امو دراوردم و رو تخت لش  
شدم

نگاهی به تخت خالی شیما کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

صبح به این زودی کجا رفته بود که نبود؟

دستم رو پیشونیم گذاشتم و چشمامو بستم.

دوباره یاد غم غصه و بدبیاریم افتادم

ولی کوفتگی بدنم مانع شد تا بیشتر از این

فکر و خیال کنم و در نتیجه خوابم برد.

اونقد خسته بودم که یه بند تا ۱۱ خوابیدم و اگه

صدای بلند شیما نبود تا بعد اونم بیدار نمی شدم.

\_ چشم مامان جان..

\_ نه گفت بیا بریم یه چرخی همین اطراف بزنیم..

\_ خرید؟ آره بعدنم میشه دیگه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_ میریم با هم میریم..

آخه لباس خریدنی باید کیانارو هم ببریم.

\_\_ بله یکم سخت پسندم باز اون کمکم میکنه.

\_\_ نه بابا!

\_\_ ممنون.. قربونتون برم.. فعلا!

چشایی که حس می کردم حسابی پف کرده رو

از هم باز کردم و نگاهی به شیما که هول اینور  
اونور

میرفت و خودشو تو آینه دید می زد کردم و

آروم سلامی گفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تا متوجه شد که بیدار شدم ستم اومد.

\_سلام.. بیدارت کردم؟

ببخشید رویا جون بود که زنگ زده بود دیگه

نمی شد جواب ندم.

دستمو دور گردنم کشیدم.

\_ عیبی نداره، کار همیگشیته!

جایی میری؟

تند گفت:

\_ آره، دارم با آریا میرم بیرون.

فکر کن اولین قرارمونه ها!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

رمانتیک میشه نه؟

کیانا.. واقعا رک بگو.. لباس مناسب هست؟

بنظرت آریا بیسنده؟

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 739"

با بغض نگاش کردم.

کاش هیچوقت شیما این چیزارو از من نمی پرسید.

الکی دست انداختم و موهامو پریشون کنم و

خودمو به دیوونگی بزنم که متوجه حالم نشه و موفقم  
بودم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

لحتم به شوخی برگردوندم.

\_ آره بابا زرشکی هم بهت میاد،

یعنی از هیچی بهتری!

خندید..

\_ بدجنس!

بلند شد از کنارم و دوباره رفت جلو آینه و ایستاد.

منم داشتم نگاهش میکردم که دوباره چرخ زود

از همون فاصله نگام کرد و گفت:

\_ حس نمی کنی رویا جون خیلی عجله داره؟

همین عجله اش مارو به فنا داده بود..!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

با اینکه موافق حرفش بودم ولی چیزی نگفتم.

موهاشو صاف کرد و گفت:

\_گفت برین خرید..

گفت برم انگشتر انتخاب کنم..

ولی من گفتم میخوام با تو برم..

انتخاب همچین چیزایی سخته آخه!

به اجبار این بار سکوتمو شکستم.

\_خودتون دوتایی برین که بهتره.

\_نه کیانا توام باید باهام بیای دیگه نه نیار!

باشه ای گفتم و دوباره لال شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



اخه همچین موقعیتایی من اگه باهاش میرفتم

چطور جلوی خودمو می گرفتم؟

رفتارم با آریا.. چطور میخواست باشه؟

مطمعنم آریا هم راضی نمی شد که من برم

ولی فعلا نمی تونستم مخالفتی کنم چون زیادم

عادی نبود نه گفتم!

شالشو برداشت و رو سرش گذاشت که همون لحظه

گوشیش زنگ خورد و برش داشت و با نگاهی گفت:

\_ خانواده ای عجولن!

آریا بود به احتمال زیاد!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_romannn

خداروشکر که از دیشب قانع شده بود و قبول کرده بود

مخالفتی نکنه در مقابل خانواده اش.

جواب داد:

\_ جانم؟

\_ نه تا ۴۰ بشماری اومدم پیشت.

\_ قربونت.. فعلا..

لبم کج شد.

آریا چجوری جوابشو میداد؟

لحنش.. خونسرد بود؟

نمیدونم چرا ولی کنجکاو بودم بدونم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سر وضعشو برای آخرین بار درست کردو  
عطر زد و کیفشو برداشت و برام دست تگون داد.

\_ می بینمت عزیزم.

پا تند کرد و از اتاق زد بیرون.

خدا می دونست چقد این اتفاق رو روحیه اش

تاثیر گذاشته بود و حالش بهتر شده بود!

آهی برای حال بد خودم کشیدم و بلند شدم

ولی تمام سعیمو کردم از بالکن دور باشم تا

با هم نبینمشون.

من وقت میخوام و اسه قوی شدن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

فعلا باید رو خودم کار می کردم تا بتونم بهتر جلوی  
احساسات غلیان شده امو بگیرم.

چه کار دیگه ای از دستم بر می اومد؟

دقیقا اون چیزایی که دیشب به آریا گفته بودم  
برام یادآوری شد.

واقعا متعجب بودم جای خون گریه کردن  
جرعت به خرج دادم اونارو گفتم.

عجب دل بزرگی داشتم اون لحظه!

حالا بعد از این بدترم میشد.. خاله رویا هم که

عجله داشت شاید همون مراسمو با عقد یکی کردن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و محرم شدن و تمام!

دیگه ترس از رفتار آریارو نداشتم.

ازم خیلی دلسرد شده بود و البته که حق داشت!

عشق ما تموم شد،

در واقع تو قلبامون موندنی شدو..

به جایی نرسید!

به مرور شاید فراموش می شد..

فراموش که نه! از آتیشش کم می شد!

به شرایط و آدمای جدید باید عادت می کردیم.

البته من خودم که به این زودی نمی تونستم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

شاید اصلا هیچوخت نمی تونستم ولی به آریا نشون

میدادم که می تونم!

ولی آریا چی؟

کلا منو از یاد می برد یا مثل اون چیزی که قبلا گفته بود..

قلبشو نصف می کرد؟

یه قسمت من و یه قسمت شیما؟!

یه.. قلبِ نصفه و نیمه؟!

lo\_oveyy@

"قلبِ نصفه و نیمه 740"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_\_ نه آقا ممنون، همینجاست!

\_\_ مطمئنی خانوم؟

\_\_ بله دیگه کوچه رشیدی همینه.

\_\_ باشه، بسلامت.

از تاکسی پیاده شدم و مانتو مو صاف کردم.

سرمم بالا گرفتم و به ساختمون نیمه کاره خیره شدم.

طبقاتش زیاد بود ولی اولاش کامل بود.

در ورودی جدایی نداشت چون ساختمون اداری

قرار بود بشه.

کیفمو رو دوشم محکم کردم و راه افتادم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سمت پله ها.

دیروز شهاب زنگ زده بود.

کلی حرف زد و آخرش گفت که باید حضوری

همو ببینیم ولی صبح سرکاره.

منم گفتم میام همونجا می بینمت.

در واقع منم نمی تونستم تلفنی حرف بزنم.

میخواستم حضوری با جدیت بگم "نه"

و همچیو به کل تموم کنم که بعدش دیگه

نه حرفی بمونه نه اصراری!

فقط خدا کنه جوگیر نشم و چیزی از آریا نگم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



ولی خب من فقط یه جواب آماده کرده بودم

و اینکه من فعلا نمیخوام ازدواج کنم!

البته اومده بودم دعوتش کنم تا پنجشنبه بیاد

برای مراسم نامزدی شیما و آریا.

پوفی کشیدم.

چه زود گذشت!

پریروز شیما و آریا رفتن خرید و قرار بود

امروز بعد از ظهر قرار بود من برمو

انگشتر و لباس بخریم.

پنجشنبه هم که جشن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مهمونامون فامیل و دوستای نزدیکمون بودن  
چون قرار شد بابا بقیه رو برای عقد کنون دعوت کنه.  
هه..

عقد شیما و آریا..  
جالب بود! و خیلیم تلخ!  
پاشنه کفشمو با احتیاط میذاشتم و میرفتم بالا.  
به زور خودمو رسوندم به طبقه ۴ که سر و صدا  
بیشتر بود  
و انگار کارگرا همونجا بودن و کار می کردن.  
پس شهاب هم همونجا بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یه کارگروه فرغون پر از سیمانو خالی کرد رو زمین.

نزدیک همون شدم و صدا زدم.

\_ آقا..

عرق رو پیشونیشو پاک کرد و سرشو بالا گرفت.

با دیدنم تعجبی کرد و گفت:

\_ خانم چرا اومدی بالا؟ اینجا خطرناکه!

یه نگاه عاقل اندر سفیهانه ای بهش کردم.

یه جوری میگفت انگار من بچه بودم.

بی حوصله سراغ شهابو گرفتم و گفتم که

با اون کار دارم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با مکت سرشو برگردوند و زیر لب گفت:

\_مهندس همین نزدیکیا بودا..

الان میرم صداشون میزنم.

شما اینور وایسین آجرو رو سرتون نیافته.

سری تکون دادم و رفتم و جای بهتری

وایسادم.

اون مرده هم رفت شهابو صدا کنه.

دست به سینه به بقیه کارگرا نگاهی میکردم

که یکیشون با هیزی و خیرگی چشاشو

بهم دوخته بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

برای همین چشم نازک کردم و رومو گرفتم

که همون لحظه شهاب پیداش شد

و به محض رسیدنش به من

بین اون همه آدم بغلم گرفت.

💖 پناه یارا 💖 :

"قلب نصفه و نیمه 741"

حسابی معذب شدم.

از طرفی بخاطر اینکه بی توجه به اون همه آدم

این کارو کرده بود و هم از این نظر که می دونستم

الان حس شهاب بهم چیه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و چرا اینجوری بغلم می کنه!

کنار که کشیدم و نامحسوس به بقیه اشاره کردم که  
سریع چرخید و گفت:

\_ جابر، اینجا چرا وایسادین؟

برین طبقه بالا ببینید آقای فضلی کاری نداره  
باهاتون؟

نگاشونو برداشتن و بالاخره رفتن پی کارشون.

شهاب خیالش که راحت شد برگشت سمتم و گفت:

\_ شرمنده عزیزم،

اونقد دلتنگت بودم که حواسم پی بقیه نبود!

زورکی لبخندی زدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من ذوق نمی کردم از اینکه یه مرد دلتنگم شده بود،

چون فکر یه مرد دیگه بیخیال همه مردای

عالم کرده بود.

ولی چه فایده؟

آخر این عشق و اون مرد چی شد؟

رفت پی زندگیشو من موندم و حسرتام!

وقتی اسم به حالت کشیده ای صدا شد به خودم اومدم

و دیدم که شهاب داره اشاره می کنه تا رو صندلی  
بشینیم.

با حواس پرته سری تکون دادم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و با درست کردن بارونیم نشستیم.

شهاب هم روبه روی من نشست.

\_ خب بگو ببینم.. چخبر؟

من نیستم خوش می گذره؟

سوال دومشو بی جواب گذاشتم و بی حوصله با همون

لبخند زوری جواب دادم:

\_ هیچی، سلامتی..

یکم نگام کرد و گفت:

\_ چیزی شده؟ مثل همیشه نیستی؟!

تند گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_ نه خوبم، چرا باید مثل همیشه نباشم؟

بی اطلاع سری تگون داد.

فعلا نمی تونستم حرف بندازم وسط

و چیزایی که آماده کرده بودمو همون اول بگم

پس گفتم:

\_ اومدم برای پنجشنبه دعوتت کنم

نامزدی شیما..

خوشحال چشاش درشت شد:

\_ شیما؟ نامزد کرده؟

به معنی آره پلک زدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ مبارکه، داماد کیه؟ می شناسم؟

شهاب نفهمید ولی من با غم نفسمو بیرون دادم.

\_ غریبه نیست، آریای خودمونه!

یه تای ابروش بالا رفت ولی وقتی پرسیدم

چرا تعجب کردی چیزی نگفت.

بعد بلند شه بگه برام چای بیارن که جلوشو گرفتم

و گفتم:

\_ شهاب کلی کار دارم، باید برم.

الان چای خوردنم نمیدانم انشالله بعدا.

اصرار نکرد و دوباره گرفت نشست و با لبخند نگام کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

هیچی نمی گفت و بدتر منو تو منگنه می داشت

تا من حرفو بکشم به اونجا.

اینم که سخت ترین کار دنیا بود!

آخه باید یه چیزی می گفت تا من در جواب

می گفتم بیخیالم بشه و جوابم منفیه.

ولی نمی گفت ساکت بودو منتظر من!

با چشای لرزون بهش خیره شدم.

پا رو پاش انداخت و زبونشو تو دهنش چرخوند.

\_ بد جایی قرار گذاشتیم،

سروصدای اینجا ادیتت نمی کنه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سرمو به طرفین تکون دادم.

واقعانم اذیت نمی کرد.

شاید چون یه قرار واقعی نبود از نظرم!

\_ ساکتی کیانا؟ چیزی شده بهم بگو.

لبمو از تو دهنم گاز گرفتم.

\_ چیزی که شده،

فقط نمی دونم چجوری بهت بگم.

\_ هر جوری میتونی، من سراپا گوشم.

کسی ناراحت کرده؟

کسی ناراحت کرده بود؟ هی! همه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

همه ناراحتم کرده بودن.

نگاهی به شهاب انداختم.

همیشه مهربون بود باهام.

شاید تنها کسی بود که تا حالا ناراحتم نکرده بود

و حالا من.. با حرفم ناراحتش می کردم!

لعنت به من! چطور دلم می اومد؟

مطمعنا خیلی شرمنده می شدم ولی بهتر بود بگم

تا بفهمه و بیشتر بلام تکلیف و منتظر نمونه.

دل به دریا زدم و زمزمه کردم:

\_\_ شهاب.. راستیش.. من.. به پیش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 742"

با چیزی که محکم به سقف بالا سرمون برخورد کرد

هر دو تو جامون پریدیم.

با تعجب به شهاب خیره شدم که متعجب شده بود از صدا.

یهو نمی دونم چی شده بود!

به ثانیه نکشید که سروصدا بلند شد و همون پسر که

اسمش جابر بود اومد و گفت:

\_\_مهندس، حسن و تورج از طبقه بالا افتادن پایین..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من ترسیدم چه برسه به شهاب.

بلند شد و گفت:

\_ چی میگی؟ چرا رفته بودن طبقه بالا؟

\_ آقای فضلی گفتن داربستارو آماده کنین.

\_ چرا به این زودی، چیزیشون شده؟

\_ فکر کنم خوبن،

ولی انگار کمر حسن بد خورده به زمین.

شهاب دستشو کلافه بین موهایش کشید و به من

خیره شد که تند گفتم:

\_ برو ببینشون..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بعدا قرار می داریم می بینیم همو..

\_ ببخش دیگه.. مجبورم برم!

نگاهی بهش کردم و از جام بلند شدم و گفتم:

\_ برو.. اتفاق که خبر نمی کنه، مراقب باش فقط!

سر تکون داد و بعد خداحافظی با همون پسره رفتن.

منم که دیگه کاری نداشتم اونجا پس راه افتادم

و همون راهی که اومده بودم و برگشتم.

داشت تموم می شدا..

یه چن تا کلمه دیگه رو گفته بودم خلاص بودم!

ولی نشد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



دست تو جییم کردم و آخرین پله هارو رفتم پایین که  
گوشیم تو جییم لرزید.

برش داشتم و بدون نگاه به اینکه کیه جواب دادم:

\_\_ بله؟

\_\_ سلام..

شیما بود. جواب دادم:

\_\_ سلام، خوبی شیما؟

\_\_ قربونت، خوبم، کجایی؟

بی جون نالیدم:

\_\_ پی بدبختیام!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یهو صداش بلند شد و گفت:

\_ کیانا این آریا داره ادا میده..

میگه نمیام بریم خرید خودت برو...!

در حالیکه به کفشام خیره بودم سکوت کردم.

چی می گفتم آخه؟

\_ همش میگم خریدای نامزدی باید پسرم باشه

قبول نمی کنه اصلا تو بیا باهаш حرف بزن

شاید حرف تورو قبول کرد!

پشت گوشی ماتم برد.

من اصلا نمی تونستم یه کلمه باهаш حرف بزنم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چه برسه به اینکه قانعش کنم بره خرید.

و اما.. آریا دوبرابر من این حسو داشت

چون بلندتر از حالت معمول گفت:

\_ نمی خواد، میام.

چشامو باز و بسته کردم.

چه مزخرف بود حالِ این روزا!

شیما بعد کلی شکر کردن خدا به من گفت:

\_ خب انگار از خر شیطون پایین اومد،

خب تو کجایی بیاییم دنبالت؟

دلم نمی خواست برم ولی می دونستم که شیما

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

هم ول نمی کنه ولی آخرین شانسم امتحان کردم  
و گفتم:

\_ خب آریا میاد من نیام دیگه!

\_ کیانااااااااااا! کم منو حرص بدین شما دوتا!

می دونی که سخته انتخاب این چیزا!

پس باید بیای...!

حتما باید می رفتم انگار. راه دیگه ای نبود!

دوباره گفت:

\_ خب دقیقا کجایی؟

\_ فرشته.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ آدرس دقیق بفرس،

نیم ساعته اونجاایم. فعلاااا

همین کارو کردم و رفتم اونور کوچه و یه کوچولو

هم جلوتر رفتم تا راحتتر پیداام کنن.

همونطور که شیما گفت نیم ساعته رسیدن

و ماشین آریا جلوی پام ترمز کرد.

شیشه ها دودی بود و نمیدیدمش

ولی انگار که دیده باشمش استرس رفتار شو گرفتم.

شیما پیاده شد تا من سوار بشم و بعدا خودش نشست.

سلام آرومی که همون اول داده بودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به گوشم خودم به زور رسید.

شیما ذوق داشت و تند تند برای من و آریا حرف می زد.

آریا اونقد قیافه اش درهم بود که نگو

ولی شیما بدون توجه به ضدحالی آریا

همچنان ادامه می داد.

منم ترجیه دادم به صندل تکیه بدم

و تا رسیدن به مرکز خرید ساکت باشم.

وقتی رسیدیم به پارکینگ کیفمو برداشتم و پیاده شدم

و پشت سر آریا و شیما به راه افتادم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

نمیدونم چه چیزایی مدنظرشون بودو

قرار بود چی بخرن

پس بازم ساکت موندم و نظر ندادم تا خود شیما بگه

و وقتی جلوی یه مغازه طلافروشی وایسادن

فهمیدم که هدفشون همون اول خرید انگشتره!

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 743"

داخل مغازه که رفتیم من کنار وایسام تا طلافروشه

کاراشو نشون بده و شیما بینشون چن تاشونو

انتخاب کنه تا منم نظر مو بدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

شیماسه تا انگشتر کنار گذاشت و یکی یکی دستش کرد

تا امتحان کنه ببینه کدوم تو دستش قشنگ تر وایمیه.

یه انگشتر که نگین های زیادی روش داشت

انتخابش بود

و یه انگشتر تقریبا ظریف که وسطش فقط نگین داشت

و شکل مربع بود.

اون یکی انگشتر هم یه نگین ساده و تقریبا کوچیک وسطش داشت.

خیلی شبیه اون انگشتری بود که آریا تو آلمان

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



برام گرفته بود.

بی دلیل بغض کردم و سرمو بالا گرفتم و

به آریا خیره شدم که متوجه شدم اونم به همون

چیزی که من فکر می کردم فکر می کرده.

داشت یه انگشتر دیگه با یه کس دیگه میخرد..

ولی پس انگشتر من چی؟

پس تعهد ما چی؟

هوف.. چرا بیشتر اصرار نکردم برای نیومدن؟

چشامون تو هم قفل بود که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آریا زودتر به خودش اومد و با پوزخندی رو گرفت  
ازم.

شیما از هر دومیون نظر خواست و آریا بهش گفت

هر کدومو دوست داری بردار

از نظر منم همون آخریه خوب بود.

شیما گفت که همونو بر میداره و خرید انگشتر به پایان  
رسید.

بلافاصله بعد از اونجا رفتیم قسمت لباس..

چن جارو گشتیم ولی سلیقه شیما نبود..

یه فروشگاه لباس و کفش و کیفای ست بود که

رفتیم داخل تا اونجارو تماشا کنیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و انصافا خیلی همه چیز قشنگ بود.

حتی لباسا چشم منم گرفته بودن.

با صدای پر ذوق شیما همزمان با آریا سمتش  
چرخیدیم..

یه لباس کوتاه یاسی..

پایینش چین داشت و پر سنگ کاری بود..

خیلی ناز بود..

همینو به زبون آوردم که شیما گفت میره امتحانش  
کنه..

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 744"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یه قسمتی بود که روبروی اتاق پروها گذاشته بودن  
که هر کی منتظر بود بشینه منم همین کارو کردم.  
کیفمو از رو دوشم کنارم گذاشتم تا موقعی که  
شیما صدامون بزنه تا لباسو تو تنش ببینیم.  
آریا چرخ می زد و اومد با فاصله کنارم نشست.  
دستاشو تو هم قفل کرد و کمرشو خم کرد.  
نگاش به روبرو بود غرق فکر.. شایدم غرق  
ناراحتی..!

حال منم همین بود با این تفاوت که من  
پنهون می کردم حس درونیموو!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

گوشیمو دراوردم تا تو این سکوت با اون سرگرم شم

و حواسم نره پی چیزای دیگه ولی نتونستم

یعنی آریا نداشت.

بالاخره بعد چن روز سکوتشو شکست..

حتی تو بیمارستان منو میدید مثل غریبه ها رفتار می کرد

حتی بدتر از غریبه ها..

صبح جواب سلامم نداده بود!

ولی الان نتونست حرف دلشو به زبون نیاره.

بدون اینکه تغییری تو موقعیتش بده با انگشتش

اشاره ای به اتاق پرویی که شیما توش بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

کردو گفت:

\_ این تو.. تو باید میبودی و اینجا من باید منتظر

تو می نشستم و می اومدم لباسو تو تن تو تماشا کنم..

نه که منتظر شیما باشم.. اصلا، حالите؟

می مردم واسه صداش.. لحنش..

اخ که چه غمی داشت صورتش.. کیانا برات بمیره  
الهی!

حالیم بود ولی باید نشون می دادم حالیم نیست!

چرت ترین و رومخ ترین جوابی که می تونستم

بدم رو آماده کردم و زمزمه وار گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ آریا ما باید خودمونو با شرایط وفق بدیم،

یعنی چی این حرفات؟

دیگه چقد می خوای تو تخیلاتت زندگی کنی؟

این زندگی واقعیه نه خیالی!

خودمم از حرفام شوک زده شدم.

من بدتر از اون تو حسرتا و اتفاقا غرق بودم

و حالا چطور از آریا خواستم تو حالش زندگی کنه؟

سریع برگشت ولی برای اینکه نتونه حالت چهره امو

تجزیه تحلیل کنه بلند شدم.

نزدیک اتاق پرو شدم و آروم به در زدم و گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ شِما جونم، کمک لازم نداری؟

\_ نه کیانا، تموم شد.

بعد درو به آرومی باز کرد و باخنده گفت:

\_ ببین چطورم..

از بالا به پایین نگاهش کردم.

به نظرم که خوب شده بود..

به رنگ پوستش هم می اومد!

\_ محشر!

آریا بلند نشده بود و انگار قصد بلند شدنم نداشت.

حواسش نبود اصلا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



با در فاصله گرفتم و با صدای تقریبا بلند گفتم:

\_ آریا هم بیاد نظر بده بریم..

با حرفم آریا ناچار بلندشد.

من دورتر و ایسادم و سرمو پایین انداختم

ولی متوجه نگاه سرزنش گر آریا شدم.

بعدش هم سرشو برگردوند تا نظرشو به

لباس شیما بده.

البته من دیگه نه دیدم و نه شنیدم که چی گفت

چون عقب تر و ایساده بودم.

شیما همون پسند کرد و بعد خریدن کفش ستش

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

رفتیم برای خریدای جزئی که خاله گفته بود

آینه شمعدون هم موند برای روز عقد..

من جلوی بیمارستان پیاده شدم و اونا برگشتن

خونه تا خریدارو بذارن.

بهتر که سرکار بودم و کمتر با خریدای سروصدای

خاله و شیما مواجه می شدم.

خیلی بهتر بود که دور بودم از اون حال و هوا!

ولی خب که چی؟ خب تا کی؟

پنجشنبه مراسمشون بودو دیگه همچی علنی و رسمی  
میشد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

و من برای همیشه به زندگی با وجود آریا خاتمه می  
دادم.

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 745"

گردنمو تکون دادم و رو تنها صندلی چرخون پذیرش

اورژانس نشستم و یه چرخ زدم تا خواب

از سرم بپره که نپرید.

امروز واقعا خسته کننده بود!

هم سروصدا زیاد بود هم تعداد پرستارا زیاد

و آدم از رفت و آمد بیشتر خسته میشد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

فرناز با چایی برگشت و کنارم نشست.

\_ امروز بازار شامه!

تایید کردم و آروم گفتم:

\_ حالا سر شبهه! کو تا ۱۲ بشه!

اونم لم داد و نگام کرد.

همچو بهش تعریف کرده بودم و حتی دعوتش

کردم تا پنجشنبه بیاد مراسم ولی گفت عمرا دلش

بیاد اونجا باشه.

اون دلش نمی اومد ولی من نمیدونم با چه دلی

میخواستم اونجا بخندم و برقصم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چشای خمار از خستگیمو ازش گرفتم که  
همون لحظه آریا از روبه رومون رد شدو  
فرناز که زودتر به خودش اومده بودو سلام داد بهشو  
تحویل نگرفت و رفت.

با لبخند تلخی چرخیدم سمت فرناز که ماتش برده بود  
و آخر درحالیکه انگشتاشو تو هوا می چرخوند گفت:  
\_این یعنی چی؟

یعنی بخاطر تو جواب سلام منم نمیده؟

چقد کینه ای ها!

سرمو به بالا تکون دادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_ نه! از دیروز از من دل چرکینه سر همه درمیاره.

\_\_ دیروز؟ خرید رفتی؟

\_\_ هوم.. یه چی گفتم که خودم توش موندم!

\_\_ چیییییی؟

صدامو پایین آوردم و چیزی که دیروز گفته بودمو

برای فرناز با بغص تکرار کردم.

باورش نشده بود و هی گیج میخندید.

\_\_ وای.. واقعا گفتمی همچین حرفیو؟

لبامو روی هم فشار دادم.

دستشو رو دهنش گذاشت و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ عجب آدمی هستی تو! چطو دلت اومد؟

اصلا.. الان میگی صدات می لرزه

اونموقع چطوری تونستی بگی؟

اشک تو چشمام جمع شد.

\_ نفهمید که! ولی من مُردم و زنده شدم.

\_ کیانا تو دیونه ای!

الان به عشقی که بینتون بوده هم شک کرده!

حتما پیش خودش میگه کیانا اسکولم کرده بوده،

چه عشقی چه کشکی، نه؟

کلافه دست کردم و موهامو بیشتر تو معقنه ام فرو  
کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یعنی می تونست شک کنه؟ شاید آره شاید نه!

اگه خوب منو شناخته بود آره شک میکرد

ولی اگه که.. خوب شناخته باشه نه!

میدونه که من می پرستمش همچنان!

ولی مجبورم به گذشتن ازش..

\_ خب دیگه اینجوری نگفتم ناراحتت کنم،

کیانا بخدا شاید قسمته.. که بهتر شو داشتت باشی؟!!

گیج زمزمه کردم:

\_ یعنی چی بهترش؟

بلافاصله گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



\_شهاب!

حرصم گرفت.

هی زرتی زرتی اسم اونو میاورد.

نمیدونم چرا فکر می کرد من میتونم کنار اون باشم

وقتی خودم تمایلی نداشتم.

\_می تونم بپرسم چرا یه مدته قفلی زدی رو شهاب؟

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 746"

به نظرم سوال عجیب نبود ولی فرناز تعجب کردو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خودشو کشید عقب..

\_ وا به من چه که قفلی بزنم یا نزنم؟

من بخاطر خودت میگم!

دوستت که داره، پسر خوبیم که هست،

مشکلی هم بینتون نیست

و بخوایین می تونین بهم برسین

و مثل این آریا خان کلی قصه مصه در جریان نیست!

بعدشم.. من بخاطر اینکه گفتمی اصلا شرایطش

پیش نمیداد تا بهش جواب رد بدم گفتم

که شاید قسمته که جواب رد ندی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و انتخابت اون باشه!

به نظر خودم که اشتباه نمی کنم ولی دیگه تکرارش

نمی کنم چون انگار ناراحت شدی!

فرناز از قصد نمی خواست ناراحتم کنه ولی..

اون نمی دونست که من چقد رو آریا حساسم!

و بهترین من همیشه آریا بود نه هیچ پسر دیگه ای!

البته با این فرق که تاثیری از این به بعد

تو زندگیم نداشت.

آهی کشیدم و به جای نامعلومی خیره شدم.

من چه دختری بودم که عشقمو دو دستی تقدیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یه آدم دیگه کردم؟

رسمما گفتم بیا مال تو!

از نظر دیگران و آریا شاید احمق و ترسو بودم ولی..

من ترجیه دادم تا خودم خوشبخت نشم و

یکی دیگه تماما طعم خوشبختیو بچشه.

من اگه آریارو نداشتم عوضش مامان بود بابا بود

ولی شیما مامان و بابای واقعیشو نداشت

هر چند که از خانواده من نهایت محبتو می گرفت

ولی حسش با آریا کامل بود!

حس و ذوقیو داشت که شاید سالها دیگه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و با یه آدم دیگه به دستش نمی‌آورد

و کامل نمیشد!

\_ بیا چاییتو بخور حرص نخور.

لیوانو ازش گرفتم و تشکر کردم.

\_ کوفتت اگه فکر بد در مورد چیزایی که گفتم کرده باشی.

بی جون خندیدم.

\_ گمشو، من که میدونم تو همیشه منظور بدی داری!

\_ هییییی!

وقتی جوابمو جدی گرفت بیشتر به خنده افتادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یکم بعد بلند شد بره چون یکی صداش زد.

رو به من گفت:

\_ همینجا هستی؟

\_ نه فرناز برم یکم اتاق استراحت،

گردنم گرفته اونقد از صبح اینور اونور چرخیدم.

\_ آره برو یکم رنگت پریده استراحت کن خوب  
میشی.

با اینکه ۴ کیلو لاغر میکنم ولی خودم به آذریان میگم

تا الان اینجا بودی حال نداشتی رفتی استراحت.

\_ خب حالا اون بدبختم اونقد پیگیر نی که

کی کجاس و چرا نیست!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ آره، ارواح عمه اش!

\_ فرناز ز

چپ چپ نگام کرد و فحش مثبت ۱۸ داد و رفت.

با خنده چرخیدم و دفتر مراجع رو بستم و

برای ساره دست تگون دادم و اشاره کردم

میرم استراحت.

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 747"

خمیازه ای کشیدم و وارد راهرو شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

دستم تو جیم کردم و مستقیم رفتم تا برم تو اتاق.

سرو صدای بخش هم زیاد بود.

فردا که میرفتم خونه باید حسابی خستگی در می کردم

و تا خود شب می خوابیدم تا بدنم آرام بگیره.

بی تفاوت حین قدم برداشتن به انتهای راهرو

خیره شدم که چن تا از پرستار و ایساده بودن.

هر چقدر که نزدیکتر میشدم نمیدونم چرا دلم بیشتر

نفوس بد میداد.

صدای یه آهنگ هم می اومد.

رسیدم به وسطای راهرو و دقیقا جایی که میشد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



اون پرستار و دید.

وایسادم و چشامو ریز کردم تا ببینم کین.

ولی با دیدن کسی که بینشون بود نفسم تو سینه ام  
حبس شد.

چن بار پلک زدم تا ببینم اشتباه نمی کنم.

ولی درست می دیدم!

چرا اونجا، بین اون دخترا بود؟

چرا داشت همراه باهاشون میخندید؟

هر چقدر خواستم آروم بگیرم نشد.

یکیشون که قد بلندتری داشت و موهای چتریش

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بیرون بود نزدیک بهش و ایساد و گفت:

\_ بذارین من وسط باشم..

دکتر همراهی کنینا! چالش باحالی میشه!

آریا و ایساده بود و چیزی نمی گفت

ولی یهو سرشو چرخوند و نگاش با نگاه من تلاقی شد.

نمیدونم چه فکری کرد ولی من اون لحظه

نمی تونستم خودمو جمع کنم

و سر جام میخکوب شده بودم.

نگاهش که طولانی شد همون دختره نامحسوس

دستشو رو بازوی آریا کشید.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

البته نامحسوس که نه!

چون من با این فاصله از شون متوجه شدم

پس حتما پرستار ای دیگه هم دیدن.

آریا به خودش اومد ولی نگاشو برنداشت و

یه تای ابروشو خیره به من بالا دادو گفت:

\_ حتما همراهی میکنم!

بعدم با ژست خاصی روپوش سفیدشو درست کرد.

چه خونسرد بود!

دلم گرفت ولی بازم تکون نخوردم از جام.

انگار بی حس شده بودم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من چرا تاب نمی‌آوردم آریا پیش کس دیگه ای باشه؟

آخه آریا که دیگه مال من نبود!

من چرا نمی فهمیدم اینو؟

فکر می کردم که دارم قوی جلو میرم

ولی اون لحظه شکننده ترین بودم. ضعیف ترین بودم!

آریا برگشته بود با تک تکشون حرف میزدو

اونا هم از خدا خواسته عشوه اشونو می ریختن.

دلم می خواست سر به تن هیچکدومشون نباشه!

عوضیا..! کی بودن اینا؟ من اصلا ندیده بودمشون..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

صدای بلند ساسی مانکن تو گوشم پیچید..

مو چتریه سرشو به شونه آریا مالید..

گوشیشو برای دابسمشش آماده کرد..

و از قصد بیشتر خودشو چسبوند به آریا..

چرا آریا هیچی نگفت وقتی اون دختره نزدیکش  
وایساد؟

وقتی لمسش کرد چرا نگفت تا دستشو برداره؟

باهاشون میخندید و معلوم نبود بعد این قراره چی  
بشه..

می دونست من می بینم و ممکنه ناراحت بشم

ولی همچنان ادامه میداد؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لعنت به همشون!

"دکتر..جونِ دکتر..بدو پیکامو پر کن.."

آریا هماهنگ با ساسی لب میزدو..

با اون پرستار چنرش قهقهه میزد.

حسابی بهش خوش گذشته بود.

با چن تا پرستار صمیمی شده بودو چه اهمیتی

داشت که کیانا داشت غش می کرد از ناراحتی؟

وقتی دابسمش کوفتیشون تموم شد همون مو چتریه

با عشوه خاصی چرخید به سمت آریا و

غیر معمولی طرفش خم شد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

انگار میخواست بره تو بغلش.

دیدن این حرکت منو دیوونه می کرد.

دیوونه ترم میشدم وقتی می دیدم آریا چیزی نمیگه.

دیگه نتونستم بمونم..

حتی یه لحظه دیگه هم نمی تونستم بمونم و

با سرعت دور شدم.

مهم نبود خسته ام و جون تو تتم نیست!

دیگه نمی تونستم از اونجا رد شم و اونارو ببینم.

تقریبا به حال دویدن بودم..

اصلا نمی دونستم دارم میرم حیاط یا اورژانس..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

فقط داشتم دور می شدم

تا نبینم آریا بد شده!

تا نبینم یه آدم دیگه شده!

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 748"

پامو به قدری محکم رو زمین کوبیده بودم

و راه افتاده بودم که یهو درد گرفت

و باعث شد چن ثانیه ای مکث کنم

ولی تا دردش رفت سرمو بالا گرفتم تا از راهرو

خارج بشم که دستم از پشت کشیده شد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



و با فشار زیاد به دیوار کوبیده شدم.

ناله ام با دیدن آریا تو گلوم خفه شد.

دلیلی نداشت بعد از اون کارش دنبال راه بیافته بیاد.

اصلا اومده بود که چی بگه؟

من که نمیخواستم باهاش حرف بزنم.

چه حرفی باهم داشتیم که بزنیم؟

اون با رفتارش همچیو به هم گفته بود!

اونقد دلخور بودم که یه ثانیه هم تعلل نکردم

و خواستم کنارش بزنم و برم که هر دو دستشو

حصارم کردو رو دیوار گذاشت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حالا دیگه اگه می خواستم نمی تونستم برم.

دستش که نشست رو چونه ام به خودم لرزیدم

هر واکنشی ازم سلب شد چون با صداش دهنمو بست.

سرمو بالا گرفت و با همون لحن دیوونه کننده اش

زمزمه کرد:

\_ ناراحت به نظر میای؟ چیزی شده؟

کسی ناراحت کرده؟

دلخورتر از قبل نگاش کردم ولی نتونستم

جوابی بدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

هر جواب من ضعفمو نشون میداد.

و اعتراف به ضعفم این پاسخو داشت که..

به من هیچ ربطی نداره!

هیچ چیز آریا دیگه به من ربط نداشت!

و در واقع هضم این موضوع سخت بود!

سخت بود چون من تا به اون سنم آریارو

جدا از خودم تصور نکرده بودم و حالا به این سرعت

و برای همیشه داشتم از دستش میدادم.

اونم توسط کسی که همیشه فکر می کردم

آریا از اول متعلق به اونه و من دوباره باختی بودم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ جوابی نداری بدی؟

لبامو از هم باز کردم ولی نه بعنوان جواب بلکه

بعنوان فرار!

و آریا زودتر متوجه شدو حصارو تنگ تر کرد.

به دوروبرنگاهی کردم.

خیلی بد میشد اگه کسی مارو تو این وضعیت میدید!

بدترین فکرارو درموردمون می کردن!

به چشماش نگاه می کردم.

به چشمای خوش رنگ مهربونش.

آخه این آدم چطور چن لحظه قبل اون رفتارو

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کرده بود؟

بعید بود.. بخدا بعید بود ازش!

حتی به تلافی کارای منم اگه بود..

بازم بعید و عجیب بود!

نگاهمون که طولانی شد ابروهاشو بهم نزدیک کرد

و به صورت بیحال و آشفته ام چشم دوخت.

نمی دونم قصد گفتن چیو داشت که اول حالت

صورتمو کاوید و بعد..

بی رحم به حرف اومد..

اونقد چشاش تیز و عصبی بودن که رو لحنشم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تاثیر گذاشت و شد تلخ.. تلخ تر از زهر!

به لباش خیره شدم که گفت:

\_ تو که طاقت دیدن منو با چند تا دختر غریبه

در حال بگو بخند نداری اونوقت چطور

می خوای شیمارو تو هر حالتی با من ببینی و دم  
نزنی؟

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 749"

پلکم پرید. شوکه شدم.

اون لحظه یادم رفته بود که من بدتر از اینارو

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

پیش رو دارم.

بغض دوباره به گلوم هجوم آورد.

به بودنش کنار شیما نه اینکه بهش فکر نکرده باشم

حتی در دشم حس کرده بودم ولی..

شاید هنوز ملموس نشده بود برام

چون فقط رفتارای عاشقانه و نزدیک شدنای

شیما رو دیده بودم و آریا هنوز واکنشی نداشت

و الان می خواست بهم یادآوری کنه و

شاید تهدیدم کنه..

آره! تهدیدم می کرد که داره میرع!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

داره با یکی دیگه جای من همراه میشه!

ولی من نمی تونستم هیچ کاری بکنم!

آریا به با همون لحن قاطع داشت ادامه می داد.

امروز قصد از پا در آوردن و زمین زدنمو داشت

وگرنه این همه بی رحمی بی سابقه بود!

\_فکر نکن نفهمیدم همه حرفات و رفتارات به زوره

و الکی داری خودتو یه آدم بی احساس جا میزنی

تا من زودتر با داستان کنار بیام که به این

سادگیا نیام!

رگ خوابت تو دسته کیانا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



مردمک چشمت داره می لرزه..

یه در میون نفسات تند می شه و قلبت به سختی  
میزنه.

هیچ حسی تو نگات نیست!

هیچ حسی از اون روز نحس تو چشمت نیست

و اینو من خوب می فهمم!

من حال بدتر از تو نباشه بهترم نیست!

این آتیشو نمیدونم کی میخوای خاموش کنی ولی..

اینو یادت باشه که اولین کبریتشو خودت زدی

و خودتم باید پای سوختنش وایسی!

نفس گرمش رو گونه ام فرود اومد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دلم می رفت واسه صدای خش دارش

ولی کاری از دستم بر نمی اومد!

مثل همیشه بی سلاح ترین بودم!

یهو از حرص گر گرفت و سرشو بیشتر از پیش

جلوی صورتم آورد.

\_ اصلا میدونی چیه..

شاید ارزشت همین بوده!

که مثل غریبه های جا دور و ایسی و رفتن عشقتو  
ببینی!

هوم! ارزشت همین قدره!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

مطمئن باش منم اونی نیستم که تلاش می کنم.

نه من دیر کشیدم عقب ولی برای همیشه

می کشم عقب..

حالا میخوام از این به بعد..

زندگی کردنتو تماشا کنم!

اصلا می خوام ببینم بعد از این نای

زندگی کردن داری؟

ببینم دنیا برات جهنم می شه؟

در ضمن.. این صحنه ای که دیدی چیزی نیست

در مقابل چیزایی که در آینده منتظرته!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سعی کن قوی تر از این حرفا باشی!

برات برنامه ها ریختم!

چیزی که تو می خواهی میشه..

من کنار میام و مخالفت نمیکنم

ولی تو چیکار می کنی؟

میخوام ببینم میتونی کنار بیای یا نه!

ولی نمیتونی! می بینم پشیمونیتو!

می بینم که میای و روبروم وایمیسی و میگی

آریا من اشتباه کردم باید پای عشقم وایمسادم!

ولی اون موقع چی میشه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اونموقع نوبت آریاس که سنگ بشه!

اونموقعس که دنیارو بهم ببافی دیگه برنمیگردم!

اونموقعس که بدون احساسم شده شیمارو انتخاب کردم!

اصلا چرا نباید انتخاب کنم؟

اون بیشتر از تو منو خواست

و بیشتر هم به عشق معتقد بود!

مثل تو ترسو نبود!

حالا هم به رفتارات ادامه بده.

ازشون کلی خوبی عایدت می شه!

آره.. بچسب به باورات که باد نبرتشون!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بقول خودت..

باید عادت کنیم به آدمای جدید!

می بینم که کی سازگاریش واسه آدمای جدید بیشتره!

بچرخ تا بچرخیم کیانا خانوم!

اینارو گفت و بدون توجه بهم رفت.

رفت و اصلا متوجه دست مشت شده ام رو قلبم نشد..

نفهمید قلبم تیر کشید وقتی گفت اون بیشتر از تو

منو خواست و بیشتر از تو به عشق معتقد بود.

وقتی گفت چرا نباید شیما انتخاب من باشه حال منم دید؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

به خدای احد و احد که خودشم اونقدی که من

میخواستمش خودشو دوست نداشت!

اما چه فایده؟ حتی به اونم شک کرده بود.

پاهام سست شد و سر خوردم و رو زمین ولو شدم.

کی تموم میشه این روزای جهنمی؟!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 750"

بقیه سیب زمینیارو تو بشقاب گذاشتم

و گازو خاموش کردم.

مامان بعد از اینکه حسابی با تلفن حرف زد

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

برگشت تو آشپزخونه.

\_ مامان، کی بود این همه باهاش حرف زدی؟

اول بابارو صدا کرد بیاد برای شامو بعد گفت:

\_ منیره جون بود.

می گفت رویا اینا صبح خونه اشونو تحویل گرفتن

تا الانم خرید بودن.

آروم گفتم:

\_ مبارکشون باشه!

دستشو رو پیشونیش کشید و گفت:

\_ فردا واسه شام دعوتمون کردن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



من و تو عم باید از ظهر بریم که کمکش کنیم.

با استرس گفتم:

\_ از ظهر؟ من که خونه نیستم.

چپ چپ نگام کرد و نشست پشت میز.

گاف داده بودم!

همین یه ساعت پیش گفتم که کل فردارو خونه ام.

از این دروغم یه تحلیل دیگه کرد و گفت:

\_ تازگیا خیلی تنبل شدیا!

کلافه چرخیدم تا وسایل شامو مهیا کنم.

من اصلا روی دیدن آریارو نداشتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حالا بخاطر فردا باید بالجبار باهاش روبه رو می  
شدم.

داشتم فکر می کردم یه بهانه ای بیارم که

بهانه ی موجهیم باشه ولی آخه چی؟

می تونستم بگم با بچه ها قرار دارم یا میرم پیش  
شهاب

ولی احساس می کردم اگه بازم از اینا بگم

مامان فکر می کنه دارم از زیر کار در میرم.

تو سکوت شامو خوردیم. البته من تو سکوت بودم

و مامان و بابا با هم حرف می زدن.

آخر نتونستم صبر کنم و پیش بابا به مامان

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با لحن ملایم و مظلومی گفتم:

\_\_ مامان؟ میشه من فردا نیام؟

باور کن تبلییم نمیاد فقط حوصله ندارم.

منتظر واکنش مامان بودم که برعکس انتظار

بابا جوابمو داد و باعث شد من و مامان سرمو  
برگردونیم

به سمتش.

با طمانینه گفتم:

\_\_ کیانا، اونا تازه تو خونه جدیدشون رفتن.

الان نباید زندگیشون رو روال باشه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

یعنی یه مدت میگذره تا قشنگ تو خونه ساکن بشن  
با این حال یه روز نگذشته مارو دعوت کردن.  
درست نیست نریم.

شیما رفته! صحیح! ولی دست تنها نمی تونن که!  
تو و مادرتم برین یه قسمت از کارو بگیرین.  
تا فردا هم حوصله ات بر می گرده سر جاش.

یه شب که هزار شب همیشه دخترم!  
بیمارستانم که نمیری بهتر، خیالتم راحت!

بعدشم شاید در مورد کارای عقد و عروسی آریا و  
شیما

هم حرف بزنینم که زودتر بفرستیمشون خونه اشون.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من صلاح نمی بینم طولش بدیم دوره عقد و نامزدیو!

سعید هم یه همچین تصمیمی داشت!

خداروشکر آریا کارشو داره خونه خریدنم که چیزی نیست!

چن ماهه میتونن همچو ردیف کنن.

منم فردا میخوام حرفشو بنذازم تا یکباره قائله ختم بشه!

از ما که تموم شد!

انشالله این دوتام باهم بسازن و به پای هم

خوشبخت بشن!

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 751"

هر حرف و اعتراض دیگه ای ازم سلب شد.

البته دیگه فاز و حس مخالفتم پریده بودو

حرفای بابا داشت مثل دریل تو مخم میرفت.

یهو می گفتن کیانا سرتو بذار بمیر دیگه!

چرا هیچکس حال منو نمی دید؟

چرا مامان نمی فهمید من روز هاس یه لبخند

رو لبم نیومده؟

چرا بابا نمی گفت دخترم چته؟ بی حوصلگیت از  
چیه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چون حال شیما خوب بود، کافی بود؟

من وجود خارجی داشتم یا نداشتم؟!!

البته آریا راست می گفت!

من ارزش اون عشقو نداشتم و باید از دور از

دست دادنشو می دیدم!

رفتتو می دیدم!

آدمی که خودش خودشو دوست نداره

چرا باید بقیه دوستش داشته باشن؟

من یه رسالتیو انتخاب کرده بودم که هر لحظه

خودم توش می موندم چه برسه به درک بقیه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بعد از چیزایی که بابا گفت دیگه مام چیزی نگفتیم

و فهمیدن که قبول کردم برم.

مامان خودش ظرفارو شست منم با همون

بی حسی تمام برگشتم تو اتاق و چپیدم یه گوشه از تخت.

دلم واسه خودم می سوخت!

دلم می خواست بشینم زار بزنم فقط!

ولی خود کرده را تدبیر نیست

در آخر راهی نداشت جز یه گوشه بغ کردن!

شیما از صبح رفته بود پیش خاله اینا برای کمک.

نمیدونم آریا هم اونجا بود یا نه ولی فکر من

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



بیشتر از شیمایی که کنارش توی یه خونه بود بهش بود.

داشت میگفت و میخندید؟ حالش بد بود یا خوب؟

راست میگفت ک برای همیشه کشیده کنار؟

از دیشب تا به الان ندیده بودمش عجیب بود که

با اون توپ و تشراش دلم بر اش تنگ بود!

میشد الان که برای هم ممنوعه ایم بیاد بشینه

و اجازه بده فقط نگاش کنم؟

پوفی کشیدم و سرمو رو زانو هام گذاشتم.

عشقش منو به چه روزی انداخته بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مگه میشد این همه دلدادگی؟

یواش یواش داشت گریه ام می گرفت که

گوشیم شروع کرد به لرزیدن.

سریع سرمو بالا گرفتم.

شاید آریا بود!

همینقدر بی فکر و ساده گوشیمو سریع برداشتم

ولی با دیدن صفحه و شماره ای که افتاده بود بادم خوابید.

شهاب بود.

اصلا چه انتظاری بود که می خواستم آریا باشه؟

میدونستم اگه جواب ندم دوباره زنگ میزنه و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اگه كلا جواب ندم نگران ميشه و زنگ ميزنه اين و  
اون

و احتمالا خونه.

با مامانم كه ميونه اش خوبه! و او يلا ميشد!

با اينكه تو حالي نبودم كه باهاش حرف بزنم

ولي بازم بعد صاف كردن صدام جواب دادم:

\_بله؟

\_سلام، كيانا.. خوبي دختر؟

ميدوني چندمين باره دارم زنگ ميزنم؟

اوف پس بهترين موقع جواب دادم و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

قبلانم تماس گرفته بود.

\_ خوبم فدات تو چطوری؟

نگران شدی؟

\_ آره خب تعجب کردم که کجا میتونی باشی.

\_ آها نه همینجا تو خونه بودم ولی گوشیمو گذاشته بودم

تو اتاق رفته بودم شام.

نفس راحتی کشید.

\_ خب خدا رو شکر

بعد صدام کرد و گفت:

\_ ببخشید اون روز اومدنی دیدنم اونطوری شد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ عیبی نداره بابا! پیش میاد دیگه..

\_ کلا بخاطر اون سرم چن روزه شلوغ بوده

سر بیمه اون کارگروه و چیزای دیگه

چندبار گفتم بهت زنگ بزنم وقت نکردم!

از ساعت ۸ هم یه بند دارم زنگ میزنم جواب نمیدی..

\_ شرمنده، کاری داشتی باهام؟

\_ آره گفتم اون روز که نشد ولی فردا کلا وقتم خالیه

اوکی هسی بریم بیرون؟

سرمو کلافه روی بالشت گذاشتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کاش یکم زودتر زنگ زده بود و یا من زودتر

جوابشو داده بودم.

ولی الان بدترین موقع بودو فردام رزرو بود!

\_ شهاب فردا کلا نیستم.

\_ عه؟ شیفتی؟

\_ نه باید برم جایی.

ولی پس فردا می تونم که فکر کنم کار داشته باشی!

تند گفت:

\_ نه خالیش میکنم عزیزم! همون پس فردا.

البته میام بریم یه رستوران خوب برای نهار.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

بالجبار موافقت کردم.

کی حوصله رستوران و بیرون و غذا داشت؟

ولی مخالفت می کردم چی می گفتم؟

\_\_ باشه.

\_\_ انگار صدات گرفته. مریض که نیستی؟

بخاطر حال بدم و بغض و گریه های نکه داشته بود.

\_\_ نه! یکم خوابم میاد.

\_\_ باشه عزیزم. پس مزاحمت نشم برو بخواب.

پس فردا می بینمت. مراقب خودتم باش!

\_\_ ممنون شبت بخیر.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ شب بخیر ، خوب بخوابی!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 752"

کمر بندمو بستم و ماشینو روشن کردم.

مامان که سوار شد با نگاه به آینه آروم حرکت کردم.

مامان تو فکر بود.

نگاهی گذرا به نیم رخش کردم و پرسیدم:

\_ تو فکری مامان.. به چی داری فکر می کنی ؟

تکونی خورد و نگام کرد.

بعد آروم جواب داد:

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



\_هیچی.. فکر می کردم مراسم نامزدی شیما اینا

مام چیزی به آریا هدیه بدیم یا نه؟

به بابات گفتم گفت یه چیزی بگیر. بنظرت ساعت  
خوبه؟

بیحال به روبروم خیره شدم.

عجب اشتباهی کردم پرسیدم!

من چه می دونستم چی خوبه؟

الکی سر تکون دادم:

\_آره به نظرم ساعت خوب باشه!

مامان زنگ بزن آدرس دقیقو از خاله رویا بگیر.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من اونورا زیاد نرفتم نمی شناسم.

سریع گوشیشو از کیفش در آورد.

\_باشه.

شماره خاله رویارو گرفت و گذاشت دم گوشش.

بعد گرفتن آدرس زیاد طول نکشید تا پیدا کنیم

کوچه اشونو.

البته پیدا کردن خونه به اون بزرگی و خوشگلی

سخت نبود!

وقتی در حیاطو باز کردن و رفتیم تو من فقط

دهم باز مونده بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اونقد بزرگ بود و قشنگ که دوساعت فقط باید  
وایمسادی

حیاطشو تماشا می کردی چه برسه بقیه جاها.

یه گوشه ای از حیاط ماشینو پارک کردم.

مامان قبل من پیاده شد و مستقیم راه افتاد

سمت ساختمون.

حتی یه ثانیه هم منتظر م نموند.

منم کیفمو برداشتم و انداختم رو دوشم با دو خودمو

رسوندم بهش.

\_ مامان یه وقت منتظر منم می شیا!

خندید.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

منیره جون اومد استقبالمون و بعدم خاله رویا.

بعد کلی خوش آمد گویی رفتیم سمت ساختمون اصلی.

داخل هم آنچنان فرقی با کاخ نداشت!

ولی اکثر وسایل تکمیل و همه جا تمیز به نظر می اومد

ما واسه چی اومده بودیم واسه کمک؟

اصلا کمک واسه کجا؟ همه چی که راست و ریس بود!

\_ مبارکتون باشه خاله. خیلی قشنگه خونتون!

\_ ممنون عزیزم چشمت قشنگ می بینم.

لبخندی زدم و چشامو گردوندم تا آریارو ببینم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نه آریا و نه شیما هیچکدوم نبودن!

شیما از دیشب مونده بود و از دیروز ندیده بودیمش..

خوش می گذشت دیگه! چرا باید می اومد؟

ولی حالا کجا بود؟

رفته بودن بیرون یا..

اصلا نمی تونستم جلوی کنجاویمو بگیرم.

سوال منو مامان پرسید:

\_\_ شیما کجاست؟

\_\_ با آریا رفتن طبقه بالا، الان صداش..

اینها حلال زاده ان اومدن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مامان و من هر دو چرخیدیم سمت پله ها  
و جایی که آریا و شیما بودن ولی دیدنشون همانا

کپ کردن من همانا!

احتمالا جون از تنم رفت چون پاهام سست شد  
و نزدیک افتادن بودم.

خودمو کنترل کردم و لبخند کاملاً مصنوعی رو لبام  
نشوندم.

شاید مصنوعی بودن لبخندمو هیچکس نمی فهمید

جز خودم ولی من می دونستم که الان اگه

نفسای آخرم می کشیدم اعتراضی نداشتم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

باید دووم می آوردم!

شاید اگه مراسمشون و بعد عقدشونو می دیدم و  
میفهمیدم که

همه چیز رسماً برای من تموم شده و

برای اونا آغاز

بهتر کنار می اومدم!

شاید اینجوری می شد! شاید!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 753"

نگامو از دستا و لبخنداشون گرفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مامان و بقیه هم با مهربونی نگاشون می کردن.

خب من برای همین که لبخند و عشق

این آدما روی لباشون ثابت بمونه کشیدم کنار

و حالا باید رضایت می داشتم!

داشتم ولی.. غم عشقو چه می کردم؟

روبه رومون که قرار گرفتن ناچار سرمو بردم بالا

و نگاه خیره آریارو رو خودم دیدم.

بلافاصله رو بهم با خوشرویی گفت:

\_ علیک سلام، چطوری کیان؟

دوباره برگشته بود به دوره ای که کیان صدام می کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



سعی کردم عادی باشم ولی عادی من چطوری بود؟

\_ سلام، مرسی خوبم.

بعد با لبخندی ادامه دادم:

\_ ولی حالم به خوبی حال شما نیست!

جوابم بی منظور و از نظر خودم

برای عادی جلوه دادن همه چیز بود.

شما ذوق زده خندید.

آریا تک ابرویی بالا انداخت و جلوی همه

دستشو دور شونه شما انداخت و کشیدش سمت خودش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و محکم نگهش داشت.

تو همون حالت خیره بهم گفت:

\_ معلومه که خوبیم! کور شود هر آنکه نتوان دید!

چیزی نگفتم و فقط نگاش کردم.

شیما با عشق و لبخند نگاش می کرد

و بنظرم همین بس بود!

مامان با نگاه آرومی بهشون رو به خاله رویا

و منیره جون گفت:

\_ ماشالا چقد بهم میان! یه اسپندی دود کنین.

خاله رویا لبخندی زد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ آره ماشالا!

بلافاصله بعد اون گفت:

\_ بیابین بریم بشینیم. چرا سرپا وایسادیم؟

کمی خشکم زده بود و متوجه رفتن بقیه نشده بودم که

حس کردم کسی به شونه ام ضربه ای زد.

سرمو برگردوندم و با آریا مواجه شدم.

کسی جز اون اطرافمون نبود و

حتی شیما با بقیه رفته بود سالن نشیمن.

نا آروم به آریا خیره شدم که خونسرد چش ابرویی  
او مد..

به شیما از دور اشاره می کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

زمرمه کرد:

\_ می شنوی چی میگن؟ میگن خیلی بهم میان!

آب تو دهنمو قورت دادم و نگامو گرفتم که

دوباره چن ضربه به شونه ام زد که کلافه برگشتم  
برم

که این اجازه رو ندادو کنار گوشم شمردده شمردده  
گفت:

\_ به نظر منم خیلی بهم میاییم! خیلی!

اینو گفتو از کنارم رد شد و رفت پیش بقیه.

با این رفتارش حدس زدم که کل امروزش

برنامه داره واسه حرص دادنم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

پوفی کشیدم منم رفتم پیششون تا غیر معمولی نباشه  
نبودم.

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 754"

مامان نگاه کلی به خونه کرد رو به خاله رویا گفت:

\_رویا بگو چه کاری داری کمکت کنیم؟

خاله رویا دعوت به نشستن کرد و بعد رفت

برامون شربت بیاره.

وقتی برگشت کنار منیره جون نشست و رو به مامان

که همچنان اصرار داشت اول کمکش کنیم گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ کار زیادی نیست،

پایینو کلا تمیز کردیم با منیره جون آشپزخونه یکم  
مونده

و وسایل راهرو بالا که یه دستمال کشیدن میخواد  
با یکی از اتاقا.

اونارم بعد از اینکه نهارو خوردیم راست و ریس می  
کنیم.

\_ چن تا اتاقه؟

\_ سه تا.

مامان به شوخی رو به آریا که نزدیک به شیما

نشسته بودو دستش همچنان دور شونه اش بود گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ آریا، مثل بچگیات زود رفتی اتاق قشنگه رو برداشتی؟

آریا لبخندی زد و گفت:

\_ نه، خاله جون. دیگه گذشت اون موقع ها. الان دیگه..

به من اتاق ندادن!

\_ عه؟ باور کنم؟

\_ والا، از خودشون بپرس

میگن دیگه بزرگ شدی اینجا راحت نمیدیم

برو واسه خودت یه جایی پیدا کن.

مخارجم قراره خودم بدم. برم کارگری.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اینا که چیزی نیست! گفتن یارانه تم نمیدیم!  
خندیدیم..

چه زبونی داشت دیوونه!  
خاله رویا پشت چشم نازک کرد و قبل از اینکه  
آریا بخواد چیز دیگه ای گفت:  
\_ بله! آقا آریا خونه رو اول گرفتنی گفت  
برای من اتاق جدا نکنین.

انگار منیره جونم خبر نداشت پس پرسید:  
\_ چرا؟

\_ چون خودم خونه گرفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



اولین نفر من بودم که با تعجب بیشتری نگاهش کردم.

با چه سرعتی این کارو کرده بود؟

اصلا برای چی می خواست جدا باشه؟

خندید و دستشو تو هوا تکون داد.

\_ چیه؟ چرا همتون تعجب کردین؟

خب مگه من قرار نیست عروسی کنم؟

خونه جدا لازم نیست براش؟

خاله جون.. از الان بگما..

من حوصله دوران عقد مقد ندارم سریع یه جشنی

می گیریم میریم پی زندگیمون.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

شیما هم موافقه!

عروسی؟ فقط یه جشن و بعد..

سریعتر میخواست عروسی بگیره که چی بشه؟

تا همین دو روز پیش نمیخواست ازدواج کنه و حالا..

شیما خندید و سرشو به طرفین تکون داد.

\_ من تکذیب میکنم؛ بی خبرم!

آریا نه چی کرد.

\_ اصلا اول زندگی این انتظارو ازت نداشتم!

شیما هم با خنده جواب داد:

\_ میخوام همین اول زندگی با صداقت بریم جلو دیگه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اینبار همه خندیدن. همه به جز من!

کلا تو به دنیای دیگه بودم انگار!

چی داشتن می گفتن؟

آخه همه اینا.. مگه برای ما نبود؟

چرا آریا و کیانا کنار هم قرار نگرفتن؟!

خاله رویا با خنده گفت:

\_قربون عروسم برم!

اصلا آریا حالا که اینطوری شد بعد عروسیتونم

ما شیمارو همینجا نگه می داریم.

تو هر جا دلت میخوادو میتونی برو!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

شیما ریز خندید و برای آریا سر تگون داد.

منتظر جواب آریا شدیم که چشاشو ریز کرد

و رو به خاله رویا گفت:

\_اولا که نه شیما نه من بدون هم دووم نمیایم

نمیتونی جداش کنی ازم!

بعدشم بین این همه خانوم تو این جمع

منو و ادار به گفتن بعضی حرفا نکنین.

یه نمونه اینکه..

شما چه فایده ای واسه شیما میتونین داشته باشین

باز من..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خاله رویا زو بلند شد و با نگاه نامحسوسی به مامان گفت:

\_ پاشین نهار مونو بخوریم تا..

\_ تا به جاهای باریک نکشیده!

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 755"

من با خاله رویا همراه شدم تا کمکش کنم

برای چیدن میز.

انگار شیما و آریا هم اومدن چون صدای خنده های

شیمارو خیلی نزدیک می شنیدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آریا داشت شیطننت می کرد و شیمارو به خنده می انداخت.

نفس عمیقی کشیدم و نگامو به خاله دوختم.

داشت بشقابارو می شمرد و بعد گذاشتش روی میز  
رو به من گفت:

\_ کیانا جان فعلا اینارو ببر.  
سر تکون دادم و برشون داشتم.

وقتی چرخیدم اونجا بودن.

خیلی عادی رد شدم از کنارشونو از آشپزخونه  
رفتم بیرون.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

وقتی برگشتم رفتارای آریا متاسفانه توجه امو جلب کرد.

پشت سر شیما وایساده بودو داشت شکمشو قلقلک میداد.

شیما هم خم شده بودو داشت دستای آریا جدا میکرد ولی..

آریا دست بردار نبود!

شیما دستشو رو دهنش گذاشت تا صدای خنده اشو

کمتر کنه و همونجوری چشاشو گرد میکرد و به خاله رویا

اشاره میکرد.

البته خاله رویا اصلا حواسش نبود و من فقط میدیدمتشون.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

روابطشون در عرض چند روز چقد خوب شده بود  
باهم!

آریا چه صمیمی شده بود!

اول فکر کردم رفتاراش از قصده و برای  
حرص دادن منه ولی آریا اصلا ندید که من اونجام!

چشای بیحالمو ازشون گرفتم.

شیما که منو دید به سرفه افتاد ولی آریا با  
دیدن من انگار جری تر شدو به کاراش ادامه داد.

آخر سر وقتی خاله رویا برگشت منم از شانس  
چرخیدم

هر دو عقب کشیدن ولی نگاه خونسرد و در عین حال

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn



سنگین آریا به من افتاد.

نگاهش اونقد سنگین و بدجنس بود که سرشار از

حس بد شدم.

برگشتیم بریم برای نهار.

طبق معمول داشتن بگو بخند میکردن و در مورد  
جشن

حرف میزدن.

آریا هم حسابی داشت با شیما خوش می گذروند.

کنارش نشسته بود و با هر قاشقی که شیما دهندش  
میداشت

ریز میخندیدن و آروم حرف میزدن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

حسادتمو به زور کنترل کرده بودم و ساکت و آروم  
غذامو

می خوردم که یهو آریا صدام زد و منم تو جام پریدم.

نگاش کردم که خیلی ریلکس و عادی گفتم:

\_ چیزی شده؟ ساکتی امروز!

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 756"

توجه همه با سوالش بهم جلب شد.

یه لحظه هنگ کردم و نتونستم جوابشو بدم.

می خواست همه بفهمن تو خودمم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

همون موقع خاله رويا گفت:

\_ کيانا جون، تعارف می کنی عزیزم؟

خیلی کم کشیدی که!

هاج و واج مونده بودم چی بگم.

من اصلا میلی به غذا نداشتم با اون اتفاقات!

وقتی دیدم جواب دادم طول کشید و نگاه خیره مامان

هم توجه امو جلب کرد دیگه نتونستم ساکت بمونم.

زبونمو تو دهنم چرخوندم و گفتم:

\_ نه خاله جون چه تعارفی؟ یکم اشتها ندارم. همیینقدر  
بسه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آریا از میر فاصله گرفت و چسبید به صندلش

و همونجوری که دستشو می انداخت پشت شونه شیما

معنی دار نگام کرد و گفت:

\_ چرا اشتها نداشته باشی؟

تو الان باید حسابی بخوری که تو مراسم نامزدی ما

لباس قشنگ به تنت بیاد

تا شاید اون وسط یکیم مثل من که نه

ولی در حد خودش باشه که به چشمش خوب بیای

تا بلکه بیاد بگیرتت خاله هم نفس راحت بکشه از  
دستتون!

سرشم بلافاصله برگردوند و به مامانم دوخت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

\_ خاله درست میگم؟

بنظر من که وقت شوهر دادن کیانا هم هست.

آستین بالا بزنیم؟

به شوخی می گفت و من می دونستم که چقد جده

و میخواد با حرفاش منو بسوزونه!

همه برگشتن به مامان نگا کردن که با خنده گفت:

\_ آره والا، معلوم نیست که، شاید کیانا رو هم

به این زودی دادیم رفت!

اینبار همه برگشتن منو نگا کردن و منیره جون

با لبخند خوشحالی پرسید:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ خبر مبریه به ما نگفتین؟

قلبم از حرکت ایستاد.

نکنه مامان اینا فکر می کردن من به شهاب راضیم!

آب تو دهنمو قورت دادم.

نگاه سنگین آریا از روم برداشته نمیشد

و داشتم دیوونه می شدم.

می ترسیدم مامان چیزی بگه که تو وضعیت بدتری

قرار بگیرم پس خودم دست به کار شدم و گفتم:

\_ نه منیره جون، خبری نیست!

مامان انگار از مون خسته شده!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مامان که با تکون سر تایید کرد منیره جون خندید

و شیما با اعتراض گفت:

\_ آره مامان؟

بحث کمی عوض شد ولی من همچنان با سری پایین  
به غذا خوردنم ادامه دادم و اصلاً به آریا و حرکاتاش  
نگا نکردم.

بنظرم بهش بی توجهیم می کردم بهتر بود!

اینجوری کمتر تیکه می پروند.

ولی خیالِ خام بود! چون آریا دست بردار نبود!

بعد از نهار ظرفارو خاله گذاشت تو ظرف شویی.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دور هم نشستیم و شیما رفت چای بیاره.

به مبل تکی لم دادم وقتی دیدم بازم همه یادشون رفته

واسع چی اونجاییم و منم چون می خواستم

دور باشم از آریا گفتم:

\_\_ خاله جون، میخوایین من برم اتاقای بالارو تمیز  
کنم؟

\_\_ چرا عزیزم؟

\_\_ منظورم اینه الان بیکاریم دیگه،

اگه میخوایین من این کارو بکنم.

با لبخندی گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_ نه گلم الان زوده، با هم میریم دیگه.

یکم گپ بز نیم میوه بخوریم شما جوونا هم باهام بگین

بخندین تا با هم بریم.

با جواب خاله رویا سرمو برگردوندم و به شیما و آریا  
نگا کردم.

آریا کاملاً حواسش سمت ما بود و تیز داشت نگام  
میکرد.

شیما حین چایی تعارف کردن به ما گفت:

\_ هوم! چرا عجله میکنی کیانا؟

فعلاً نشستیم دیگه.. میخوایین بازی چیزی بکنیم؟

ترسیده ابرو هامو بالا انداختم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

اونقد از رفتارای آریا می ترسیدم که

استرس اینو گرفتم که تو بازی چیز بدی بگه پس  
گفتم:

\_ نه! من نمیخوام!

به ثانیه نکشید که آریا بدون توجه به وجود بقیه  
و حتی شیمایی که روبروش وایساده بود رو بهم  
با نیشخندی گفت:

\_ چرا؟ تو که خوب بلدی همه رو بازی بدی!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 757"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مثل برق گرفته ها سر جام مونده بودم و

نگام بین شیمایی که متعجب به آریا خیره شده بود

و آریایی که خونسرد نشسته بود و منتظر جوابی

از من بود در گردش بود.

این چی بود گفت آخه!

آب تو دهنمو قورت دادم و با لبخندی که می خواست

اوضاع رو عادی نگه داره گفتم:

\_من؟ یعنی چی؟

با التماس به شیما اشاره کردم.

آریا اول خونسرد نگام کرد و خیلی منو ترسوند

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

که میخواد ادامه بده ولی بعد چرخید رو به شیما گفت:

\_یادت نیست تو بازیا چقد زرنگه؟

به نظر من که خوب بازی می کنه و میبره!

کدوم بُردنی منظورش بود خدا میدونست!

من که همیشه باختنه بودم!

شیما چشاشو ریز کرد تا یادش بیاره ولی خیلی سریع

حالت عادی به خودش گرفت و پیش آریا نشست.

\_بیخیال، الان یادم نیست! حالا بازی کنیم؟

دوباره من بودم که مخالفت کردم و سریع از جام

بلند شدم و به شیما گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_ همیشه سرویس بهداشتیو نشونم بدی؟

شیما خواست بلند شه که آریا بلافاصله گفت:

\_\_ تو بشین تازه اومدی من نشونش میدم.

با استرس دوبرابری نگاش کردم.

من از اون فرار می کردم و اون..

ولی خداروشکر شیما مانع شد و گفت خودش میاد  
باهام

و کارم داره!

پوفی از سر راحتی کشیدم

و با شیما همراه شدم تا یکم وقت بخرم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تا رسیدیم به دستشویی شیما پرسشگر نگام کرد و گفت:

\_ چیزی شده کیانا؟ خیلی تو خودتی امروز!

هوف.. اونقد تابلو بودم که همه متوجه شدن.

ناچار به دروغ و برای قانع شدنش گفتم:

\_ نه بابا، تو بیمارستان با یکی دعوا کرده،

از ذهنم بیرون نمیاد.

\_ عه! با کی؟

\_ با یکی از پرستار دیگه! نمی شناسی!

\_ برای چی خب؟

\_ هیچی، چیز مهمی نبود،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

من بزرگش کردم. درست میشه!

\_ خب خوبه که چیزی نبوده، همینجاست.

تشکری کردم و گفتم برگرده و خودم میام.

وقتی رفت کلی وقتمو تو دستشویی موندم

و کلا لفتش دادم وقتی برگشتم داشتن میوه می خوردن.

اینبار دیگه طرف دیگه نشستم و با فاصله دوری

از آریا تا حتی نتونم باهاش حرف بزنم.

بعد از اینکه سیبی برداشتم و پوست کردم و

تندی خوردم

به خاله گفتم میرم طبقات بالارو ببینم و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستمال می کشم و سایلو تا شما هم بیایین.

اینجوری فرار کردم تا آریا هم طرفم نیاد

ولی اون همیشه بهونه ای پیدا می کرد!

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 758"

یه ساعتی بود تو اتاق بودم.

در واقع اتاق کنار یو هم گفتم من تمیز میکنم

تا کسی نیاد و امروزو به هر سختی شده تموم کنم بره.

خدارو شکر آریا هم فعلا کاریم نداشت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



رفتم بیرون و از همونجا یعنی بالای پله ها

به خاله گفتم:

\_ خاله بقیه لباس مجلسیاتونو میارین یا همینارو

درست کنم؟

یکم گذشت تا جوابمو بده.

\_ آره کیانا جون بی زحمت همرو یه ردیف تو کمد  
بذار،

یه چن دست کت و شلوار سعید هم هست،

اونارم میارم الان.

باشه ای گفتم و برگشتم تو اتاق.

تا بقیه لباسارو هم بیارن چرخ زدم و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خودمو تو آینه تماشا کردم.

تو سه روز اخیر کلی لاغر شده بودم و

تونیکی که تنم بود از قسمت کمر برام شل شده بود.

صورتم بیحال بود.

سرمو به طرفین تگون دادم و لباس مجلسی

خاله رو برداشتم.

هر چی که به چیزای منفی میکردم،

اتفاق منفی تر می افتاد.

پس بهتر بود اصلا فکر نکنم!

هر دو در کمدو کامل باز گذاشتم و یکی از لباسارو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آویزون کردم.

چرخیدم یکی دیگه رو بردارم که در باز شد.

انتظار خاله رو داشتم که دیدم آریا اومد.

سریع چشم ازش گرفتم.

نمیدونم دوباره قصد داشت چیا بگه و چجوری اذیت  
کنه

ولی اولش خیلی آروم اومد جلو و چیزایی که

تو دستش بودو کنار بقیه لباسا گذاشت و تو سوکت

بهم خیره شد.

آروم پرسیدم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

\_\_ همشون همینه؟

\_\_ هوم!

سر تگون دادم و مشغول آویزون کردن و

ردیف کردن همه لباسا شدم.

همه حواسم بهش بود ولی نشون می دادم که نیست!

آریا دوباره تو سکوت چرخی زد.

تکیه داد به در کمد دیواری و دست به سینه شد

و پای راستشو کج کرد و جلوی پای چپش قرار داد.

نگاش نمی کردم ولی می دیدم که داره

تمام حرکاتمو میپادا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

\_ خوش می گزره؟

شروع کرد!

خدا می دونست این سوالو میخواد به کجاها بکشونه!

آروم پرسیدم:

\_ چی؟

دستشو بین موهاش برد و خونسرد گفت:

\_ همه چی!

حین صاف کردن کاور لباس تایید کردم:

\_ آره، خوبه!

دستاشو از هم باز کرد و اینبار فرو برد تو جیباش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و پاهاشو کمی با فاصله از هم نگه داشت.

\_ خوبه پس!

فکر کردم که اگه من به سوالش بگیرم کمتر به بیراهه

میریم ولی اشتباه می کردم اون حرفو به هر جایی

که می خواست می رسوند.

کاملاً یهویی گفتم:

\_ چرا می پرسی؟ مگه به تو خوش نمی گذره؟

و نگاه زیر چشمی بهش کردم.

حرکت خاصی نکرد و گفت:

\_ چرا!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

به منم میگذره ولی حدس زدم اوضاع تو بهتر باشه!

لبخندی مصنوعی زدم و چیزی نگفتم.

بقیه کارارو تندتر کردم تا تموم بشه و زودتر برم بیرون.

نمیخواستم بیشتر از این باهاش تنها باشم!

نمی دونستم چیکار میکنه و میترسیدم به کله اش بزنع

و چیزایی که نباید بگه رو بگه و..

تو این وامصیبتا هم کسی ببینه و بشنوه بدبخت بشم!

دامن لباس خاله رو جمع کردم و داخل کمد جا دادم

تو همین حین که نیم خیز بودم صداشو شنیدم:

\_\_میدونی کیان..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من تازه فهمیدم که تو چقدر دختر باهوشی هستی!

دارم کم کم به حرفات میرسم..

یادته چی بهم گفتی؟

گفتی زمان همچو درست میکنه!

گفتی میتونم با شیما کنار بیام!

میتونم یه مدل دیگه دوشش داشته باشم!

حدمت درست بود..!

من اصلا خوب شیما رو نشناخته بودم!

تو این چن روز کلا می فهممش!

بیشتر روش متمرکز شدم و...

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



فهمیدم خیلی دختر خوب و ساده ایه!

شاید باورت نشه ولی.. خیلی زود فراموشت کردم!

آب تو دهنمو قورت دادم.

داشت راست میگفت یا احساساتمو برانگیخته می کرد؟

زیر لب و خیلی نامیزون زمزمه کردم:

\_ خب.. خدارو شکر! خوب شد!

دستشو رو کمد گذاشت و آروم گفت:

\_ آره شکر!

امیدوارم بودم که حرفاش بو دار نباشه و بی منظور باشه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اگرم هیچی نمیگفت و هیچ منظوری نداشت

بازم منو معذب و حال به حالی میکرد!

چرخیدم و جوری که هم بتونم سر آستینای

لباسو صاف کنم و هم پشتم به آریا باشه و

بتونم حرف بزnm و ایسادم.

با اخم ریزی زمزمه کردم:

\_ تو بیقراری می کردی!

وگرنه لازم نبود سختش کنیم!

من میگفتم بهت.. می دونستم که.. می دونستم..

کم کم ازش خوست میاد و باهم جوش می خورید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

می دونستم حالت خوب میشه باهات!

الانم اونجوری شد..

هم اون راضیه هم تو،

هم اون خوشحاله و حالش خوبه

هم تو خوشحالی و حالت خوبه!

امروز که اینجوری شاد و شنگول دیدمت منم  
خوشحال شدم.

حالا بعد از این م..

وقتی مچم اسیر دستش شد حرف تو دهنم ماسید.

اجازه نداد تا خوب ببینمش و یا خودمو بکشم عقب

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چون همون لحظه با تشر ستم هجوم آورد  
و فشار محکمی به مچم داد و منو چسبوند به کمد..  
نفس هاش مقطع و عصبانی تر از همیشه بود.  
وقتی دیدم عقب نمیره و ثابت مونده  
سرمو ناچار بالا گرفتم ولی تا چشمم به چشمش خورد  
پشیمون شدم که نگاش کردم.  
نمی خواستم دوباره به حرف بیاد. نمیخواستم!  
مچ دستمو خواستم با اصرار از بین دستش بکشم  
بیرون  
ولی محکم تر گرفتش و نداشت تگون بخورم.  
عصبی نگاش کردم که..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشاشو باریک کرد و خیره به چشمام غضبناک به  
حرف او مد.

"رمان قلب نصفه و نیمه 759"

\_ چی فکر کردی پیش خودت کیانا؟

این خندیدنا.. این خوش بودنا..

همش الکیه!

همش اداس!

حال من.. داغون تر از اون چیزیه که فکرشو بکنی!

باورت شده تو یه مدت میشه دختر مورد علاقه امو  
فراموش کنم

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

شیمارو بچسبم؟

تو منو چی فرض کردی؟

یع سست عنصر؟ یا هوس باز؟ یا چی؟

سرمو به طرفین تکون دادم و کلافه گفتم:

\_ تمومش کن آریا! تمومش کن!

نمیخوام بشنوم!

از بین دستاش فرار کردم. اینبار مانع نشد.

پشتمو بهش کردم و دستمو پریشون رو صورتم گذاشتم.

زیر لب نالیدم:

\_ این حرفات هیچ فایده ای نداره! نباید بگی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romannn

باز بغضی به گلوم چنگ انداخته بود.

حرفاش دیوونه ام می کرد و من نمیخواستم ادامه بده.

چون هم باعث بد شدن حال من هم باعث بد شدن

حال خودش میشد!

درسته کلا تو این چند روز..

وضعیتمون بد بود و همش بغض و اعصاب خوردی داشتیم.

ولی وقتی همچین حرفایی میزد و هی رو هم

تلمبارشون میکرد بدتر می شدیم..!

واقعانم عاجی نداشت.. هر دومون می دونستیم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی آریا کم تحمل بود و نمی تونست همچیو بریزه تو

خودش و حرفی نزنه!

برگشتم ببینم رفته یا نه که دیدم همچنان همونجا  
وایساده

پوفی کشیدم و گفتم:

\_تا کی میخوای اذیتمون کنی آریا؟

بس کن دیگه!

صورتشو جمع کرد و با لحن بدی رو بهم گفت:

\_بس کنم؟ من؟ من بس کنم کیانا؟

دو قدم نزدیکش شدم و جدی و خیره نگاش کردم.

می خواستم جوابشو بدم ولی برعکس محکم لبامو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



روی هم فشار دادم و نتونستم چیزی بگم.  
میخواستم دست بردار ولی آریا اینو نمی خواست  
و وقتی جلوتر اومد و شونه هامو تو دست گرفت  
و تکون داد فهمیدم.

\_ چرا ساکت شدی؟ کی باید بس کنه؟  
یهو کفری شدم و خودمو کشیدم عقب.  
با صدای غیر معمولی خیره به صورتش غریبم:  
\_ تو باید بس کن آریا! تو!

من هر جوری که شده رفتم کنار.  
ولی تو دست بردار نیستی! تو داری اذیت می کنی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خسته ام کردی! دیوونم کردی!

از بس باهات حرف زدم و قانعت کردم و گوش ندادی

خسته شدم!

چقد دیگه میخوای لج کنی؟ چقد میخوای حرص بدی؟

چقد دیگه میخوای تیکه بندازی بهم؟

تورو به هر کی که دوست داری بس کن!

بخدا من دیگه کشش ندارم!

پوزخند صدا داری زد.

طبق معمول بی تفاوت بود!

اومد جلوتر و سرشو کج کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مطمئن که شد فاصله امون کمه کنار گوشم زمزمه کرد:

\_میدونی چرا بس نمیکنم؟

چون تو کار سختو سپردی به من!

آره راست میگی تو خودتو هر جوری که شده

کشیدی کنار..

ولی من چی؟

مجبور به شروع یه رابطه.. یه ازدواج کردی!

کار تو خیلی راحت!

یه گوشه وایسادی با غمت درگیری!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی من.. نه تنها غم عشقمو دارم بلکه باید

جایگزینشم قبول کنم!

تو اصلا فکرشم نمی کنی که بری با یکی دیگه،

ولی من باید این کارو بکنم!

از خودم، عشقم، زندگی آینده ام بگذرم و

شرایط جدیدو قبول کنم!

واسه خوشحالی اینو اون بیخیال خوشی خودم بشم!

ولی تو نه! تو فقط یه دوره ای دپرس میشی و بعد..

روال زندگیت عادی میشه!

هوم؟ فوق فوقش از دواج نمیکنی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhaste\_romannn

حالا بعد این برا من سختترم میشه!

و بازم درک تو عاجزه!

حتی الان هم نمی فهمی چی بگم..!

دیدي کار من سخته.. دیدي کار سخته رو سپردی به من؟

اگه جای من بودی چی؟ تو شرایط من قرار میگرفتی؟

اگه به اجبار جای من باید میرفتی سمت پسر دیگه..

اگه بهت می گفتم کیانا منو باید ول کنی بری پیش اون

می تونستی راه بیای؟

تصورش هم بده! ولی من این کارو دارم میکنم!

سنگین نه؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شاید راست میگفت! آره! کار سخته برا اون بود!  
ولی غم من حداقل بعد چندین سال هم آسون نبود!  
تکیه امو دادم به کمد و غمگین بهش چشم دوختم..  
هیچ پشیمونی تو چهره اش به خاطر حرفاش نبود!  
از نظر خودش درست بودو.. حق میگفت!  
لبامو تو دهنم بردم و فکر کردم چیکار کنم  
غمش کمتر شه..  
که فکر کنه منم اندازه اون عذاب می کشم!  
به اندازه اون سخته..  
وقتی چیزی به ذهنم نرسید آروم گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ چیکار کنم؟

تا چیزی پرسه تو چشاش خیره شدم و ادامه دادم:

\_ بگو چیکار کنم تا راضی بشی!

\_ میخوای راضی بشم؟

\_ آره..

بی احساس لب زد:

\_ مثل من باش!

جای کیانا شیما اومد؛ پس توام..

برای آریا جایگزین بیار!

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 760"

شوکه دستمو رو دهنم گذاشتم.

واسه خودش یه چیزی میگفت و...!

من همچین کاریو نمیکردم! عمرا اگه می تونستم!

سرمو تندی به طرفین تکون دادم..

انگار خودشم نفهمیده بود چی گفته..!

آخه آریا می دونست هیچکس جاشو نمیگیره!

\_نه! هر چی بگی غیر از این قبوله ولی این.. همیشه!

عصبی خندید.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



اگه بیشتر اونجا وایمیستادم بیشتر چرت و پرت میگفت.

راهمو کج کردم برم که جلوم وایساد و بازومو محکم گرفت.

\_ چرا نشه عزیزم؟ چطور من تونستم؟ توام میتونی!

\_ نه آریا! اصلا!

\_ میتونی! مگه نمی خواستی منو راضی کنی؟

من اینجوری راضی میشم!

نتونستم تحمل کنم و بدون فکر به اینکه

شاید کسی بیرون صدامو بشنوه

و فقط برای اینکه کاری کنم آریا بیخیال بشه داد زدم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ چرا مزخرف میگی آریا؟

خودت بهتر از هر کسی میدونی که نمیشه!

همونجوری که از اولش کسی جز تو تو قلبم نبود

بعد از اینم همونطوره!

من شاید تا آخر عمرم ازدواج نکردم!

من نمیخوام تقسیم کنم قلبمو!

یعنی اگه بخوام نمیتونم! چون قلب من تویی!

حس من تویی!

اینو ازم نخواه آریا! بگو برو بمیر!

بگو برو یه جایی که ریختو نبینم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بگو برو اونور دنیا! میرم!

هرکاری بگی میکنم!

ولی اینو نه! اینو ازم نخواه! شدنی نیست!

نفس کم آوردم و کم موند بیافتم رو زمین.

چرا داشت اینجوری می کرد باهام؟

خودش می دونست تحملشو ندارم و بازم همچین

ایده ای میداد!

چنگ زدم به لباسش که نیافتم و اون بی تفاوت به حال

گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دیدی؟ من فقط پیشنهادشو دادم و به این روز  
افتادی!

تو فقط بهش فکر کردی و داغون شدی!

حالا خودتو بذار جای من!

ببین تو این مدت چی کشیدم وقتی لحظه به لحظه  
زندگیش کردم.

حالا می فهمی چه حسی داره؟

بدترین حس دنیاس و من تنهایی دارم جورشو میکشم!

بیحال تو چشاش خیره شدم و اروم گفتم:

تورو خدا دیگه بس کن!

بس میکنم! باشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستشو از رو بازوم برداشت.

چن ثانیه نگام کرد و بعد پلکی زد و نگاهشو برداشت.

بی تفاوت به منی که سر خورده بودم رو زمین

افتاده بودم زمزمه کرد:

\_اگه میخوای با حرفام دیوونت نکنم

و کمتر تیکه بندازم به فکر راه حلی که گفتم باش!

جایگزین بیار!

با صدای که از ته چاه در می اومد زمزمه واز گفتم:

\_اینو از ته دل نمیگی!

نمیدونم شنید یا نه ولی جوابی نداد و سمت در رفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستشو رو دستگیره گذاشت.

برنگشت ولی ضربه آخرشو همون موقع زد.

تهدیدش اونقد کاری بود که حس کردم

دنیا رو سرم خواب شد.

\_ بنظرم زودتر دست به کار شو!

چون اگه دست به کار نشی من مجبورم

دست به کار شم و همچو بریزم بهم!

یه جوری بزنم به هم که حتی خانواده ها نتونن

تو چشای هم نگا کنن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

میدونی که الان به حد کافی قاط زدم و ازم بعید  
نیست!

پس میکنم همچین کاریو!

حرفام یادت بمونه عزیزم!

کاری نکن  
"رمان قلب نصفه و نیمه 761"

قبل از اینکه مامان بره با دستای همچنان خیس

دستشو گرفتم و مانعش شدم.

برگشت و نگام کرد.

آروم گفتم:

\_\_دیگه به کسی چیزی نگیا! همینجا فراموشش کن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

همچنان عجیب نگام کرد.

دوباره گفتم:

\_\_ مامان، می بینی که خوب شدم!

\_\_ با اینکه هنوز باورم نشده قضیه اونی باشه که میگی

ولی باشه به کسی نمیگم.

\_\_ حتی بابا؟

\_\_ هوم! کیانا..

نفس راحتی از اینکه نمیگه به کسی کشیدم و جواب  
دادم:

\_\_ جانم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_ صداتون که اومد نمیدونم چرا فکر کردم آریا اومده

بهت میگه نمیخواد با شیما ازدواج کنه و منصرف  
شده

خیلی ترسیدم اینو بگه.

ولی تو خیالمو راحت کردی خدارو شکر که اون  
نبود!

آب تو دهنمو قورت دادم و با استفهام سر تگون دادم.

چقد مامان بهم میریخت! خدارو شکر که همینو نشنیده!

حالا اگه می فهمید که آریا بخاطر من شیما رو نمیخواد  
که...

مث گفته آریا..

دیگه خانواده ها نمی تونستن تو روی هم نگا کنن..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ توام حالت جا اومد بيا پايين. زياد اينجا نمون.

\_ چشم.

مامان که رفت منم بلافاصله بلند شدم و رفتم

تو سرویس بهداشتی و سر و صورتمو با آب سرد  
شستم.

وقتی مامان اومدو منو تو اون وضعیت دید

مجبور شدم یکم دروغ بیاقم به هم.

نمیدونم حرفامو باور کرد یا نه ولی خدا خدایم کردم  
باور کنه.

تو وضعیتی بودم که حتی نمیتونستم چیزایی ک گفتمو

برای خودم یادآوری کنم ولی یادمه گفتم که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نتیجه قلدری بازیام تو بیمارستانه!

فکر کنم گفتم که آریا هم سرم داد زد که

بشینم سرجام و تو هر چیزی دخالت نکنم.

منم هیجانی شدم و بحثم شد باهاش و قلبم گرفت.

اصلا قانع کننده نبود ولی چیکار می کردم آخه؟

می خواستم بگم آریا شیمارو نمیخواد؟!!

مامان میگفت وقتی آریا عصبی و تنیدی از روبه  
روش

رد شده و رفته اتفاقی اومده سمت اتاق

چون درشم باز بوده منو دیده که به نفس نفس افتادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

واقعا اگه مامان نمی اومد بیهوش می شدم.

قرصامم پیشم نبود بدتر!

درسته اگه یه آبی به سر و صورتم میخورد و

یه هوای تازه به کله ام خوب میشدم

ولی همینم باید یکی می اومد میبرد..

یکم بعد رفتم بیرون.

کسی متوجه حالم نشده بود. یعنی نداشتم.

به مامان گفتم الکی نگران شون نکن!

اگر می گفت برای آریا هم بد میشد برای همین

مامانم صلاح دید به روی خودش نیاره چیزی شده!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی کلی نگرانم شده بود طفلی!

هوف! خوب شد نشنید حرفامو با آریا!

نگاه کلی به همه جا کردم.

آریا نبود؟!!

یا یه جایی بود که من نمی دیدم؟

دوباره چشم گردوندم و وقتی شیمارو دپرس و بیکار دیدم

فهمیدم که به احتمال زیاد خونه نیست.

خیلی خیلی بهتر! یه ساعت هم غنیمتی بود!

من که نمی تونستم جیم بزnm ولی اون می تونست

بهونه بیاره و بره جایی.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ کیانا جون..

هول چرخیدم. متوجه حضورش نشده بودم اصلا.

\_ جانم؟

نگاه دقیقی بهم کرد و بعد آرام پرسید:

\_ تموم شد اتاق بالا؟

\_ بله، تموم شد خاله جان.

\_ دستت درد نکنه. زحمت شدا!

\_ نه خاله این چه حرفیه؟!

با لبخند جوابمو داد و بعد برگشت سمت شیما.

با تعجب نگاهشو گردوند تا ببینه تنهاس یا نه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و وقتی مطمئن شد که تنهاس پرسید:

\_\_ پس آریا کو؟

شیما چرخید سمت ما و آروم آروم اومد.

تو همون حین ناراحت لب زد:

\_\_ رفت بیرون، گفت کار داره.

\_\_ وا چه کاری؟ چرا یهو؟!

شیما بی حوصله و به حالت غر گفت:

\_\_ نمیدونم یهو چشش شد!

\_\_ نگفت کی میاد؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ چرا پرسیدم، گفت میره دنبال بابا اینا همراه اونا  
میداد.

\_ اوو تا شام!

معلوم نیست چه کار مهمی پیش اومده که رفته  
وگرنه کلی کار داشتیم که قرار بود اون انجام بده.

"رمان قلب نصفه و نیمه 762"

بعد از گفتن اینا خاله چرخید و رفت.  
رفتن آریارو تو این شرایط من می دونستم

و فقط من نمی تونستم چیزی در موردش بگم!

شیما بیشتر رفت تو فکر و به من نگاه های معنی  
دار میکرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



حتی نگاهاش بعد از یه ساعتی که گذشته بود  
ادامه داشت و باعث شد کلافه بشم.

مطمئن بودم که صدامو نشنیده و خبری نداره  
از بحثامون ولی حس می کردم بعد از اینکه  
آریا اومده پایین و وقتی حالش تعریفی نداشته  
چیزیم به شیما گفته.

نمیدونم چرا همچین حدسی میزدم!

البته این حدس وقتی به یقین رسید که

وقتی دیدم تو آشپزخونه با هم تنها شدیم

چن بار سرشو بالا گرفت و دهن باز کرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چیزی بهم بگه ولی هر بار پشیمون رو گرفت.

نمی تونستم بیشتر منتظر بمونم.

کنجکاو و نگرانی رو مغزم فشار آورده بود.

آخرش بی حوصله نالیدم:

\_ چیشده شیما جونم؟

چی میخوای بگی که هی تا سر زبونت میاد

و بعد ول میکنی و نمیگی؟

لباشو جمع کرد و گفت:

\_ شرمنده، اذیت کردم؟

لبخند کوتاهی زدم و گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ نه دیوونه اذیت چیه؟!

فقط نگران شدم که چیزی شده باشه!

اگه چیزی شده و می تونم کمک کنم بهم بگو!

آریا بهت چیزی گفته که ناراحتت کرده یا..

\_ نه آریا چیزی بهم نگفته!

نفسمو نامحسوس بیرون فرستادم.

خداروشکر!

\_ پس چیشده عزیزم؟

\_ اوم.. رفتاراش یکم نگرانم کرده.

دقیق بهش خیره شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

مگه رفتار خاصی کرده بود؟ آریا که از صبح خوب بود!

وقتی چیزی نگفتم خودش به زبون اومد و آروم پرسید:

\_میدونی حالش خوب بودا،

تا اومد بالا و لباسارو به تو داد و برگشت

یهو از این رو به اون رو شد.

کیانا.. چیزی در مورد من بهت گفت؟

من اشتباهی کردم؟ یا چیزی از تو پرسید که...

وای بیچاره شیما چه فکرایي کرده بود.

حالا من موندم چه جوابی بدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خو مطمعمنا واقعیتو نمی گفتم! ولی دروغ.. اه!  
دستمونوازش وار رو بازوش کشیدم و گفتم:  
\_ نه قربونت برم، تو هیچ اشتباهی نکردی!  
آریا چیزی در مورد تو از من نپرسید.  
شاید بعد در اومدن از اتاق چیزی یادش افتاده و..  
اوقاتشو تلخ کرده!  
تو نگران نباش عزیزم.  
وقتی که برگشت از دلت در میاره حتما!  
نامطمعن سرشو تکون داد.  
خدا کنه که باور کرده باشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آروم گفت:

\_ او هوم، خدا کنه اونجوری که تو میگی باشه.

من دیگه تحمل از دست دادن یه آدم دیگه رو ندارم.

نگامو به انگشترش دوختم و زیر لب گفتم:

\_ از دستش نمیدی!

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 763"

چشم هنوز رو انگشتر شیما ثابت مونده بود که

هردومون با صدای خاله رویا از فکر دراومدیم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_دختر از حمت سالادم بکشین بیاین پیشمون.

با لبخند سری تگون دادم.

تا چرخید رفت شیما سرشو آورد نزدیکم

و با خنده گفت:

\_می بینی از الان چه مادرشوهری بازی

برام درمیاره!

\_چطور؟

\_نمیگه که زحمت میشه و بذارین خودم پیام سالاد

درست کنم غیر مستقیم به ما یعنی من میگه بکنم.

خندیدم و چپ چپ نگاهش کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ دیونه ای تو شیما؟!!

خاله رویا با ما احساس راحتی میکنه وگرنه مهربونه  
اونجوریام نیست.

شیما با همون خنده شونه ای بالا انداخت.

منم رفتم گوجه خیارو آوردم تا رو کاهو و کلم  
تزیین کنیم بذاریم.

تو همین حین هم به آریا فکر می کردم.

نمیتونستم نگرانیمو از خودم پنهون کنم.

من نگران بودم حرف بیخودی بزنه.

رفتار هیجانی و بد از خودش نشون بده.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



کلا از هر جوری اومدنش تو خونه می ترسیدم.

اگه چیزی به بابا می گفت؟ یا به شیما؟

یا اصلا به بابای خودش.

بدبخت میشدم اونموقع!

اونقد تو فکر بودم و غم برم داشته بود که کم موند

یه بار دستمو با چاقو ببرم ولی به موقع فهمیدم.

به کارم مشغول بودم که یهو صدای

مردونه ای اومد. صدای عمو سعید بود.

صدای بابا و صدای آروم آریا هم که اومد

فهمیدم باهم اومدن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ولی اونقدی دیر اومدن که دیگه لازم نباشه

منتظر شام بمونن.

خاله رویا اومد و گفت که شامم بکشیم یه بارکی.

من و شیما هم دیگه مجبوراً نرفتیم و کمک خاله کردیم

و بقول شیما خاله هم تا می تونست مادرشوهر بازی

دراورد و کار کشید.

وقتی رفتم میزو بچینم عمو و بابارو دیدم ولی آریا نبود.

شیما هم انگار داشت دنبالش میگشت.

حتماً رفته بود لباس عوض کنه یا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با دیدنش که به سمتون اومد آب تو دهنمو قورت دادم

و خواستم سلام بدم که بی تفاوت به ما چرخید

و رفت پیش بابا و عمو.

شیما متعجب به من نگاه کرد و بعد با نگاهی به آریا

دوباره برگشت تو آشپزخونه.

انگار تصمیم گرفته بود فعلا کاریش نداشته باشه

تا از دنده چپ پایین بیاد.

ولی آخه آریا قصد پایین اومدن داشت؟

خلاصه که میز شام آماده شد و همه اومدن که غذا  
بخوریم.

همه چی عادی بود ولی.. رفتار آریا غیر عادی بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

احتمالا همه هم متوجه اش شده بودن

ولی به روی خودشون نمی آوردن.

تو تمام اون مدت نع حرف زد نه کوچکترین

واکنشی به حرفای بقیه نشون داد.

شیما هم اصلا هیچی نگفت.

فقط می دیدم که گاها زیر چشمی نگاش میکنه.

ولی آریا اصلا سرش بالا نمیگرفت که متوجه این

نگاه های زیر چشمی هم بشه. به منم نگا نکرد.

داشتم آب میخوردم و از پشت لیوان به آریا

با نگاه موشکافه زوم بودم که یهو مامان مشکوک

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سمتم برگشت.

اونقد مشکوک که به سرفه افتادم.

حس میکردم یه جرم بزرگی کردم و الان مچمو گرفتن.

با صدای سرفه شدید همه برگشتن سمتم

ولی من سریع تر به خودم اومدم و بقیه لیوانو

هم سر کشیدم تا بهتر شدم.

لبخندی به نگاه بقیه و مخصوصا مامان زدم و

غذامو خوردم و بازم تو این شرایط..

توجه آریارو ندیدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 764"

انگار به خودش قول داده بود به هیچکس توجه نکنه

و یه جوری نشون بده که انگار اونجا نیست!

خدا می دونست دلیل این رفتارش چیه و

من بدبخت باید چه تعبیری کنم

و حواسم باشه و بفهمم قراره چیکار بکنه و در مقابل

من چه خاکی تو سرم بریزم.

دلیل اینکه کسی چیزی نمیگفت و حال آن نرمال

و عجیب آریارو نمی پرسید این بود که فکر میکردن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

شاید با شیما به مشکل خورده و درست نیست

که اول زندگیشون بهشون نصیحتت بکنن

یا در مورد اختلافاتشون نظر بدن.

چیزی که واقعا بودو عمرا حدس میزدن!

نمیدونم این خوشایند بود یا نبود!

به هر حال که کسی دم نزد.

بعد شام خاله به مام فرصت داد تا پیش بقیه نشستیم

البته من ترجیه میدادم یه کاری بکنم و جلو چشم نباشم

ولی نمیشد!

خیلی ضایع بود تنهایی برم تو آشپزخونه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

من از آریا می ترسیدم. می ترسیدم به سرش بزنه.  
می ترسیدم این آرامشش.. آرامش قبل طوفان باشه!  
ولی انشالله که نبود!

بقیه انگار به ستوه اومدن چون دیگه نخواستن  
آریا به سکوتش ادامه بده و این عمو سعید بود که  
رو بهش پرسید:

\_ آریا؟ کشتی هات غرق شده پسر جون؟

سرشو بالا گرفت خونسرد گفت:

\_ نه، چطور مگه؟ چیزی شده؟

\_ چیزی که نه! نشده!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



ولی تو ساکتی پیش مهمونا اینجوری بغ کردی

فکر میکنن با ما قهری!

آریا یه نگاهی به عمو سعید کرد و با قیافه ای

که هیچ ردی از خنده نبود گفت:

\_خب تا کی پنهون کنین این قضیه رو؟

بعدم یه نگاه خیلی تیز به من کرد و زمزمه کرد:

\_شما که می دونین من چقد از پنهون کاری بدم میاد!

به قدری جدی گفت که همه مات و مبهوت

چشم دوختیم بهش ولی این بابا و عمو بودن که

قبل همه به خنده افتادن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ پسر ه دیوونه، یه لحظه خودمم باورم شد!

آریا با نیشخندی با گوشیش ور رفت و دوباره حرف نزد.

بابا و عمو بعد اون یکم زیر زیرکی حرف زدن..

یکم طول کشید تا اینکه عمو دوباره آریارو صدا زد..

\_ جانم بابا؟

\_ پسر من با عمو ت یه قرار مدارایی گذاشتیم..

تو و شیما هم اگه مشکلی نداشته باشین

همون برنامه رو ادامه بدیم.

انتظار تعجب و موضع گیری داشتم ولی خونسرد گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

\_ در مورد من و شیماس؟

\_ آره در مورد نحوه جشن گرفتن و مدتی که عقد  
بمونین.

\_ من هیچ مشکلی ندارم. هر چی شما و عمو هومن  
صلاح بدونین!

عمو سعید از موافقت و لحن خوب آریا خوشش اومد  
بلافاصله سری تکون داد و بقیه حرفارو با بابا ادامه  
داد.

در واقع همچو تموم کرد!

یعنی حتی مشکلی با زود عروسی کردنش نداشت؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خاله رویا نگاهی معنا دار به شیما کرد و با چشمی گفت:

\_ برو بشین پیش نومزدت.

شیما هم که بخاطر رفتارای آریا دودل بود ولی با حرف خاله

بلند شد و رفت پیشش نشست.

آریا هم کمی ملایمت به خرج دادو..

بالاخره اون شب لعنتی تموم شد و برگشتیم خونه.

داشتم صورتمو می شستم و تو آیینه خودمو نگاه میکردم

به این فکر میکردم که این رفتار آخر آریا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یعنی اینکه همچو پذیرفته؟ دیگه قرار نیست اذیت  
کنه؟

حس میکردم انعطاف و خونسردیش یه معنی دیگه  
داشت..

هر چی که بود مثل همیشه حس خوبی بهم نمیداد!

با صدای در زدن شیما سریع شیرو بستم و رفتم  
بیرون.

\_ چرا دوساعته موندی اون تو؟

\_ هیچی بابا. حواسم پرت شد.

کنارم زد و رفت داخل سرویس بهداشتی.

منم رفتم سالانه سالانه خودمو پرت کردم رو تختم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

به سقف خیره بودم و به همه روزای آینده فکر  
میکردم..

به همچی و هیچی!

گوشیمو برداشتم ساعت کوک کنم برای فردا که

همون لحظه تو دستم لرزید.

پیام اومده بود.. از آریا بود.

قبل باز کردنش چشامو باز و بسته کردم

و با بسم اللهی بازش کردم.

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 765"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نوشته بود:

" وقت بخیر کیانا خانوم "

تایپ کردم:

" کاری داری آریا؟ "

یکم گذشت و با من با استرس زول زدم به گوشی

تا پیام بعدی بیاد.

تو این حین شیما هم اومد و چراغو خاموش کردو

رو تختش دراز کشید.

جواب داد:

" دارم، چرا عجله می کنی؟ "

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نو شتم:

" کار تو بگو آریا! لفتش نده. "

" باشه چون خودت اصرار داری بی مقدمه میگم "

پیامشو خوندم و لبمو از تو دهنم گاز گرفتم.

باز چه فکری داشت؟ خدا بخیر کنه!

\_ کیانا..

با صدا زدن شیما سمتش برگشتم و جواب دادم:

\_ جانم؟

\_ تو می خوای ازدواج کنی؟

پوفی کشیدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



نه، چرا میپرسی؟ حرفای مامان رو توام تاثیر گذاشت.

\_ وا دیوونه اگه طرف شهابه من بودم با کله میرفتم.

خیلی پسر گلیم! شرایطشم که خوبه تورم دوست داره،

چرا قبول نکنی؟

دستم رو پیشونیم کشیدم. شیما هم وقت گیر آورده بود!

رو صفحه چت با آریا مونده بودم و همچنان منتظر..

شاید حرفای تکراری میزد ولی بازم میخواستم

ببینم چی میگه..

البته شک هم داشتم با واکنش امشبش شاید

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

یه چیزای دیگه میخواست بگه که..

نمیدونم! فقط منتظر بودم..

بدون اینکه برگردم سمتش گفتم:

\_ شما الان خوابم میاد، وقت واسه این حرفا زیاده!

\_ میخوای خوابی؟

\_ هوم!

\_ اونوخت چرا زول زدی به گوشیت؟

با شهاب حرف میزنی؟

تد گفتم:

\_ نه شما، بگیر بکپ دیگه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romanhn

کمی خیز برداشت ستم و با کنجکاو ی گفت:

\_ عه پس کیه؟ کیس جدیده ما بی خبریم؟

بذا ببینم با کی میحرفی شی..

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 766"

\_ عه پس کیه؟ کیس جدیده ما بی خبریم؟

بذا ببینم با کی میحرفی شیطو..

جا خوردم.

اگه صفحه چتمو میدید و می فهمید که با آریا حرف  
میزنم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

هم برای ما بد می شد هم خودش بدجور ناراحت  
میشد.

حالا اگه چیزیم نبود به هر حال کنجکاو میشد.

شیما روحیه اش خیلی حساس تر از من بود

و اصلا نباید میذاشتم این اتفاق بیافته و چیزی متوجه  
شه.

خداروشکر به موقع تونستم گوشیمو عقب ببرم

قبل از اینکه بفهمه من با کی چت میکنم.

با لحنی که دیگه پیگیر نشه و کمی تند گفتم:

\_ شیما تو هنوز نفهمیدی گوشی یه وسیله شخصیه؟!!

چرا باید فضولی کنی؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ایشی گفت و برگشت تو تخت خودش.

خمیازه ای کشید بعدم پشتشو بهم کرد..

\_ نشون نده!

ولی من که فهمیدم پای یکی دیگه در میونه

که به شهاب بله نمیگی!

الانم داری با همون آدم حرف میزنی.

ولی فکر کردم بخوای معرفیش کنی باهم آشناشیم.

سرمو می خواستم بکوبم به دیوار از دستشون.

اینارو از کجاش درمیاورد میگفت؟

البته.. درستم حدس زده بود ولی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نیاز به معرفی و آشنایی نبود چون شیما از قبل  
می شناختش و اما.. با هم قرار نبود به جایی برسیم.  
\_شب بخیر..

\_شب بخیر..  
خداروشکر دیگه پشتشو کرد و خوابید.  
با استرس دوباره زول زدم به گوشیم.  
آریا همچنان جواب نداده بود و به احتمال زیاد  
قصدش این بود که منو نصف عمر کنه بعد بگه  
حرفشو.  
بغ کرده بودم.

هر سری که صفحه بسته میشد سریع رمزو میزد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تا به وقت پیام اومدنی از دستم در نره.

نکنه خوابیده بود؟ به این زودی اخه؟

حتما حرف مهمیم داشته که پیام داده پس

نه.. خوابش نبرده بود و به زودی جواب میداد..

و بعد از مدتها پیامش اومد ولی کاش اصلا جواب  
نمیداد..

کاش میگرفت میخوابید..

" خواستم یادآوری کنم حرفایی که تو اتاق

بهت زدم همشون جدی بودن،

یادت باشه که خواسته امو عملی کنی..! "

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

گیج به گوشی خیره شدم.

اصلا سردرنیاوردم چی گفت!

خب حرفاش جدی بود ولی چرا فکر میکرد

من جدی نمی گیرم؟

اصلا منظورش به چی بود دقیقا؟

چن دقیقه گذشت و من پیامشو چندین باره خوندم

ولی چیزی نفهمیدم.

حتی خواستم پیام بدم و بپرسم که چی میگی

ولی ندادم و منتظر شدم که شاید دوباره بخواد پیامی  
بده.

این انتظارم زیاد طول نکشید و پیام بعدیش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



با این مضموم اومد:

"منظورم.. جایگزین آوردنه!

هیچ شوخی در کار نیست کیانا!

اگه میخوای همه چی اونجوری که انتظار میره جلو  
بره

باید چیزی که خواستمو عملی کنی

وگرنه همه چیز تمومه و دهن چفت من،

بالاخره باز میشه و.."

انگار پیامش آب سردی بود که یهو رو سرم ریخته  
شد.

جایگزین!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خدای من!

چطو می تونست به این فکر کنه و به زبون بیاره؟

اصلا من.. از من انتظار آوردن یکی دیگه

به جای خودشو داشت؟

سرمو به طرفین تکون دادم..

شدنی نبود!

البته تا اینجا من بودم که ناممکن میدونستمش

ولی آریا.. نمیفهمید! نمی شنید!

داشت تهدید به چیزی میکرد که کاملاً تحت فشارم  
بذاره

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و من.. نمی دونستم که میتونم مقابله کنم یا ضعیف  
میشم

و آریا به چیزی که میخواد میرسه!

دوباره گوشیم لرزید و دوباره یه پیام مزخرف و  
دیوونه کننده دیگه..

" من شهابو پیشنهاد میدم،

به نظرم نظر تو هم به شهاب نزدیکتره،

به هر حال.. من بر عکس تو بهت حق انتخاب میدم.

شبت بخیر خواهر زن عزیزم"

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 766"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بالشتو صاف کردم و نگاهی به قیافه تخشش کردم.

این آدم اصلاً قرار نبود با من راه بیاد.

دستمو پشت کمرش گذاشتم و سعی کردم لحنمو آروم

و مهربون کنم تا جواب بده.

البته که این لحن تا به این ساعت جواب نداده بود..

\_ عزیزم میشه دراز بکشی؟

اصلاً این مدل نشستنت برای کمرت خوب نیست!

با لجبازی سرشو به طرفین تکون دادو

دست به سینه نشست.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دیگه داشت اون روی سگمو بالا می اومد که

آریا با یکی از پرستارا پیداش شد.

اومده بود حال مریضو چک کنه!

دستمو برداشتم و عقب کشیدم.

زیر چشمی بهشون خیره شدم که هر دو با دیدن

قیافه امون متعجب شدن و این آریا بود که یه تا

ابروشو بالا برد و گفت:

\_ چیزی شده؟ حالت خوبه؟

من جوابشو ندادم. یعنی نمی خواستم جواب بدم.

در واقع هم مخاطبش من نبودم!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

دختره با همون حالت رومخش کمی صورتشو  
سمت آریا متمایل کرد و با گوشت تلخی گفت:  
\_ بلکه دکتر،

این خانوم پرستار خیلی بداخلاقه،  
همش داره دستور میده به من این کارو بکن  
اون کارو بکن.

انگار نه انگار که من اینجا مریضم!  
یه جو آروم میخوام نه اینجوری...!  
یه لحظه از سطح شعورش ماتم بردو  
نتونستم هیچی بگم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

از وقتی اومده بود تو اتاق همه کاراشو کرده بودم،

لباس تنش کرده بودم و تختو براش تمیز کرده بودم

و فقط وقتی ازش خواستم بخاطر سلامتی خودش

درست بشینه اینجوری رفتار کرده بود.

حالا هم که داشت چغولیمو می کرد که دارم بهش

دستور میدم.

آریا یه نگاه به من کرد و رفت اونور تخت و

نزدیک دختره وایساد و واکنشی که انتظارشو نداشتم

از خودش نشون داد:

\_\_ شرمنده عزیزم،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

پرستار امون اینجا یاد نگرفتن مشکل شخصیشونو

به محل کار نیارن.

من از طرف ایشون معذرت میخوام..

اونقد ناراحت شدم که کم مونده بود جواب بدی بدم

ولی عوضش سرمو انداختم پایین تا نه نگاه

اون یکی پرستارو ببینم و نه آریا و نه دختره بیشعور  
مریضو!

\_ خب حالا که مشکل حل شد یکم خودتو بکش عقب

و درست بشین تا به کمربت فشار نیاد.

تند گفتم:

\_ منم می خواستم همینو بهشون بگم که..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



بی توجه به من و حرف زدنم رو به دختره گفت:

\_ خوب استراحت کن!

اینو گفت و رفت بیرون و کمک پرستاری که کنارش

بود با نگاه سنگینی به من پشت سرش راه افتاد.

بعد رفتنشون نفس عمیقی کشیدم تا خونسردیمو

حفظ کنم بعد بدون توجه به کسی که روی تخت بود

چرخیدم و ملافه رو برداشتم و کشیدم روش و گفتم:

\_ کاری داشتی اون زنگ کنار تختو بزن.

\_ تو میای؟

لبخند مسخره ای زدم و گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_ نه نگران نباش مسلما من نمیام.

یکی میاد بهت دستور نده و خوش اخلاق باشه!

دیگه مکت نکردم و از اتاق زدم بیرون و

مستقیم رفتم سمت پذیرش و پشت صندلیم نشستم.

لعنت به کمبود نیرو و لعنت به این همه کار زیاد!

ایشالا اون آذریان گور به گور بشه که مارو تو این

وضعیتی انداخته!

فرناز داشت از روبرو رد میشد با دیدن من دست

تکون داد و گفت:

\_\_ چطوری مسئول جدید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ افتضاح!

\_ امروز تموم شه خوب میشی!

جوابشو ندادم و پیش خودم زمزمه کردم..

\_ بعد این همه روزای من افتضاح!

به صندلیم تکیه دادم و چشمامو بستم.

اونقد امروزم بد بود که آریا اگه می دونست بدتر از

اینش نمیکرد..

قرارم با شهاب امروز بود و..

چطور می خواستم با شهاب برم بیرون؟

با کدوم حال آخه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اصلا حرفای دیشب آریا چی.. اونارو چیکار می کردم؟

\_ سلام..

نمی دونم چرا نتونستم تکونی بخورم و با همون

چشمای بسته جواب دادم:

\_ بله؟

\_ ببخشید..

دلم نمیاد بیدار تون کنم ولی یه سوال داشتم..

چه باشعور!

خب اون نمی خواست منو بیدار کنه

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

ولی من که مجبور بودم با چشمای باز کارمو بکنم.

همین کارو هم کردم ولی نگاهش نکردم و

همون مدلی سرمو خم کردم و به کامپیوتر روبه روم

و لیست مریضا خیره شدم.

\_ بفرمایید..

\_ بپرسم سوالمو؟

\_ پس چی؟

\_ نه منظورم الان وقت دارین جواب بدین..؟

\_ بعله بفرمایید..

بعد نگاهی به صورتش کردم تا سریع تر سوالشو  
پرسم

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_roman\_h

و شرش کم شه که در کمال تعجب سوال  
بی ربطی پرسید و چشای من از سوالش گرد شد..

\_ شما.. چشاتون آبیہ؟

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 767"

واقعا تو این هاگیر و اگیر همین یکی رو کم داشتم.

عادل اندر سفیهانه به تیپ و قیافه اش نگا کردم

کع به نظر می اومد خیلی متشخص باشه که انگار  
نبود.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

با اخم گفتم:

\_ به قیافه اتون نمیخوره که بخوایین واسه یه پرستار  
مزاحمت ایجاد کنید..

منظورمو سریع گرفت و کمی صاف تر وایساد.  
کمی نگام کرد و بعد گفت:

\_ ناراحتتون کردم؟

منظوری نداشتم اصلا. کنجکاو شدم همین!

فقط سر تکون دادم و بی مقدمه گفتم:

\_ خب.. اگه سوال دیگه ای ندارین لطفا تشریف  
ببرین..

امروز ما به حد کافی سرمون شلوغه وقت واسه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

این حرفا نداریم.

\_\_ نه دارم.

سرمو با کلافگی بالا گرفتم.

\_\_ بفرمایین..

\_\_ می خواستم بدونم مریض اتاق ۱۱۰ کی مرخص  
میشه؟

چشام ناخوداگاه ریز شد و به حالت وحشتناک و  
عصبی

و همچنین موشکافانه نگاش کردم.

با اون دختره رومخ چیکار داشت؟

\_\_ همراهشونین؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



\_بله، چطور؟

گوشه لبم با تاسف جمع شد.

حتما شوهرش بود! خدا بهش صبر بده.

ناخواسته همینو تکرار کردم.

\_هیچی، فقط خدا بهتون صبر بده.

خانومتون بداخلاق ترین مریضی که تو این ۱

سال دیده بودم.

انتظار هر واکنشیو داشتم جز اینکه قهقهه بزنه.

\_ای بابا، شمارم عاصی کرد؟

عجب! چه بی تعصب بود..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نفسمو فوت کردم.

\_دکترش گفته فعلا همینجا استراحت کنه تا بهتر بشه.

بعد جوابم انتظار داشتم دیگه بره که دیدم نه همچنان  
همونجا

مثل میخ و ايساده منو نگا میکنه.

خونسردیمو حفظ کردم تا فکر نکنه من کلا بداخلاقم

و بره آمارمو بده.

در واقع تو این وضعیتم حوصله جواب دادن

به سرپرستارو دیگه نداشتم.

\_جانم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با لبخندی گفت:

\_ شرمنده نتونستم چشم ازتون بگیرم،

من اینجا منتظرم که بیان ازم خون بگیرن.

سرمو کمی جلو بردم و به راهرو خیره شدم.

فعلا کسی نبود!

اینم اگه همینجا می موند و زول میزد به من

صدرصد قاطی می کردم اونجارو می داشتم رو سرش.

پس خودم بلند شدم برم کارشو را بندازم تا شرش کم شه.

\_ با من بیاین..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

در یکی از اتاقارو باز کردم و به صندلی گوشه پنجره  
اشاره کردم.

\_اونجا بشینید من الان میام.

بی حرف رفت نشست.

دستموشستم و دستکش برداشتم.

تو همین حین به ساعت نگامیکردم تا زودتر از اون

جهنم در برم و البته عقربه های ساعت به هیچ وجه

قصد جلو رفتن نداشتن.

روبه روش وایسادم و گفتم:

\_آستین دستتونو میزنین بالا؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_البته..

تا اون اين كارو بكنه كنارش نشستم و گفتم:

\_ چرا ميخواي اين خون بدين؟

براي خانمتون كه نياز نيست؟!

در واقع سوالم به اين خاطر بود كه چرا وقتي همراه اومدي

به فكر خون دادن افتادي و وقت عزيز منو گرفتي؟

لبخندي زد و جواب داد:

\_ دختري به اون سن كه از الان ازدواج نميكنه،

خواهرمه!

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 768"

ابرو هام بالا پرید. عه!

میگما یه نمه شباهتی هست..

چش ابرو، فرم صورت همونه!

نگاهی به دستش کردم و حین نزدیک کردن

سوزن گفتم:

\_ کم خون که نیستین؟

\_ نه، چطور؟

\_ هیچی، میگم بعدا مشکل پیش نیاد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_ مثلا لازم باشه دو کیسه خونم بزنین زنده بمونم؟

نتونستم نخندم و با سری پایین خنده آرومی کردم.

\_\_ آره، همون.

با داخل کردن سرنگ خنده هر دو مون محو شد.

وقتی کارای لازمو کردم صندلیمو عقب تر کشیدم

و نگاش کردم که چشاشو باز و بسته کرد.

نه خوبه چیزیش نشد!

خواستم بلند شم که پرسید:

\_\_ خانم پرستار.. یه سوال؟

آروم و کمی کلافه جواب دادم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_\_بله؟

\_\_میشه هر سری که من میام خون بدم

شما خون بگیرین ازم؟

\_\_یعنی چی؟ چرا من؟

بدون خجالت پررو گفت:

\_\_چون بهتون عادت کردم!

اینبار دیگه واقعا اخم آلود نگاش کردم که

خنده مسخره ای کرد و دستشو رو دسته صندلی  
گذاشت

و از همونجا نگام کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_ چرا حرصتون از خواهرمو سر من خالی می کنین؟

میخواستم بگم جواب در سوال پیداس.

چون تو برادر اونی!

البته که دلیل دیگه اش این بود که من با مریضا و مخصوصا با همراه مریضا صمیمی نمیشدم که باعث شه از حد و حدودشون بگذرن.

تو چشاش خیره شدم و خیلی آروم و قاطع گفتم:

\_ من حرص کسیو رو شما خالی نمیکنم جناب

ولی کسی که چند دقیقه ای به کسی عادت میکنه

دفعه بعد چن ثانیه ای به کس دیگه عادت میکنه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من متاسفم ولی اونقد بیکار نیستم کع بشینم

با شما سر این چیزا گپ بزنم.

کارتون تموم شد می تونین برین. روزخوش.

بلافاصله از اونجا اومدم بیرون.

کار خوبی نکردم که خستگی و ناراحتیای امروزمو

و مخصوصا بقول خودش رفتار خواهرشو

رو سرش خالی کردم ولی به نظرم که

خودشم پررو بازی درآورد و کمی حق داشتم.

به هر حال بدون هیچ عذاب وجدانی به جای قبلیم

برگشتم و تلفنو که زنگ میزد جواب دادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نمیدونم چقد گذشته بود که با صدای پیام گوشیم  
به خودم اومدم.

اوف خدارو شکر ساعت یه ربع به ۳ بود و وقت  
رفتن.

فقط باید یکی از پرستار می اومد تا پستو بهش  
می پسردم می رفتم.

تا اونموقع جواب شهابو دادم که پرسیده بود:

" تو راهم، تا ۳ تمومی؟"

نو شتم:

" آره، رسیدی تک بنداز پیام"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گوشیمو گذاشتم کنار و خواستم یه نگاهی به راهرو  
بندازم

که برادر اون دختره در حالیکه آستین پیرهنشو

درست می کرد از اتاق خارج شد و مستقیم اومد  
سمتم.

همون حالت جدیو به خودم گرفتم که

نرسیده بهم به حرف اومد:

\_ خانم من اصلا قصد بدی از حرفایی که بهتون زدم

نداشتم فقط ازتون خوشم اومد و دلی یه چیزایی گفتم،

خیلی خیلی عذر میخوام اگه ناراحتتون کردم.

وقتی لحنشو دیدم نتونستم همچنان تهاجمی باشم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نگاش کردم و گفتم:

\_ اشکالی نداره، منم تند رفتم.

\_ انگار خواهرم خیلی خسته اتون کرده امروز..

انگار که یکی دردِ دلمو باز کرده باشه تایید کردم و تند تند گفتم:

\_ خیلی، از صب که اومدم درگیر کارای خواهر شمام..

خسته شدم از بس ازش خوااهش کردم

یه جا درست بشینه.. ولی ماشالا سِمج و لَجَباز!

خودم گفتم خودم شنیدم.

آخرشم کاری کرد که دکتر بخش خطارو از من ببینه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چون خواهرتون گفتن من اصلا حالشو رعایت نکردم

و بهش دستور دادم..

اصلا من اینجوری نیستم..!

همش حواسم بود چیزیش نشه و اون..

برای همین یکم کلافه بودم شرمنده با شما هم

برخورد بدی کردم..

امیدوارم به دل نگیرین آقای شری..

\_\_حامد..

\_\_بله همون آقا حامد..!

\_\_من خیلی خوشحال شدم از آشناییتون

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

امیدوارم رفتارخواهرمو که کاملاً بر عادتۀ و

خصوصیتی نیستو ببخشید..

اول به دستش و بعد به صورتش خیره شدم.

اینجا محل کارم بود و اصلاً این رفتار را درست نبود

از طرفی هم کلاً نمی خواستم آشناتر و صمیمی تر

بشم باهاش پس با هدف رد کردن دستش

عقب تر رفتم که یهو چشم رو چشمای برزخی کسی

قفل شد..

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 769"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آریا بود..

همیشه بدترین و نامناسب ترین موقعیت ها پیداش  
میشد!

منم سعی کردم بهش بی تفاوت باشم

ولی طرز نگاهش جوری بود که نتونستم.

جلو اومد و حینی که همون اخمو داشت به پسره

نگاه سنگینی کرد و رو بهم گفت:

\_ مریض اتاق ۱۳۲ به پانسمان نیاز داره!

جوری جمله اشو گفت که از صدتا دستور بدتر بود.

انگار فقط می خواست برم و اونجا نباشم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



منم ترسیدم با موندنم اتفاقی بینشون بیافته

پس تند گفتم:

\_ ببخشید کار پیش اومد، من باید برم.

بعدگفتنش تقریبا پرواز کردم تا نه به آریا توجه کنم

نه به اون پسره. برامم خوب شد!

که چی می خواست آشنا بشه؟!!

من تو آدمای قدیمی زندگیم مونده بودم،

آدم جدید می خواستم چیکار؟!!

خودم رسوندم به اتاق ۱۳۲ و خانومی که پانسمانش

عجیب پیچیده بودو انجام دادم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

البته قرار بود یکی دیگه این کارو به ساعت دیگه

انجام بده ولی آریا این کارو به من سپرد

تا از اونجا برم.

خوشبحال اون پرستاری که از این کار خلاص شد،

چون خیلی طول کشید تموم کردنش..

پس منم بعد تموم شدنش مستقیم رفتم

روپوشمو عوض کردم و مانتو خودمو پوشیدم و

شالمو انداختم اومدم از رختکن بیرون و رفتم

سمت پذیرش تا ببینم مینا که قراره به جای من

باشه هست یا نه که بود! اومده بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خیالم که راحت شد راه افتادم برم که آریارو دیدم.

داشت می اومد تو راهرو..

راهمو کج کردم از یه جای دیگه برم سمت خروجی  
که

متاسفانه دیر جنیدم و تا چرخیدم راه بیافتم

آریا بهم رسیده بود.

صدای قدمشو از پشت سرم شنیدم و گوشیمو تو

دستم فشاری دادم.

کاش کاریم نداشت!

باید سریع شهابو بهونه می کردم و میرفتم بیرون

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

وگر نه آریا دوباره شروع می کرد تیکه بارون

و تا ناراحت نمی کرد دست بر نمی داشت..

پشت سرم که وایساد نفس کلافه ای کشیدم.

\_ خسته نباشی!

اونم داشت می رفت و آذریان جاشو می گرفت.

آروم تشکر کردم و گفتم:

\_ توام همینطور!

\_ داری میری؟

قبل از اینکه جوابی بهش بدم با دیدن شهاب که

داشت از حیاط بیمارستان رد می شد ساکت شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چرا زنگ نزد بهم؟ چرا داخل بیمارستان می اومد؟

آریا نمیدونم سکوتمو چی ترجمه کرد ولی

سرشو آورد نزدیک و زیر گوشم زمزمه کرد:

\_ به چیزی که بهت گفتم فکر کردی؟

تصمیمی در موردش گرفتی؟

خیلی پیچیده نبود که نفهم منظورش چیه و

چی میخواد بگه ولی من در مقابل چیزی برای

گفتن نداشتم.

نفسمو دوباره کلافه فوت کردم و همچنان خیره

به شهابی بودم که داشت نزدیکتر می اومدو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

حتی در اتوماتیک برایش باز شده بود.

و آریا همچنان ادامه داد:

\_ به نظرم بهش خیلی سریعتر فکر کن؛

چون امروز حس خوبی ندارم و هر آن ممکنه

یه چیزایی ناخواسته از دهنم دربیاد اونم

به محض دیدن شیما!

شهاب متوجه ما شد..

لبخند عمیقی زد و با تگون دستش قدماشم بلندتر  
برداشت

و نزدیکمون شد..

آریا اینبار متوجه اش شد و متوجه شدم که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سرشو عقب برد.

با فاصله بیشتر ولی با همون ولوم صدا تلخ زمزمه کرد:

\_ او نه خوبه! می بینم که داری عملیش میکنی!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 770"

\_سلام

\_ اوه سلام آقا شهاب.. چه به موقع!

همین الان ذکر خیرت بود!

من که هنوز ماتم برده بود ولی آریا خیلی سریع تر

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

از من به خودش او مده بود و حالا داشت یه چیزایی  
میگفت

که شهاب گنگ نگامون می کرد.

سلام دادم و لبخند الکی زدم.

شهاب گذرا نگامون کرد و گفت:

\_ حالا چی داشتین می گفتین؟

آریا حین اینکه اصلا نگاشو ازم بر نمی داشت

کت جینشو کنار زد و دست تو جیش کرد و در  
جواب

به سوال شهاب گفت:

\_ ذکر خیر دیگه؛ تعریف معریف!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



من یه کوچولو در مورد رابطه اتون کنجکاوی کردم

و به کیانا گوشزد کردم که یه فکرایه بکنه

ولی انگار خودش قبل من حواسش بوده

و به فکر عملی کردنش افتاده!

جای شکر داره مگه نه؟

شهاب گیج نگاش میکرد و نمیفهمید چی میگه..

حرفاش خیلی عجیب غریب بود ولی نه برای منی

که کاملاً در جریان بودم!

چیزی نگفتم و فقط نگاش کردم.

خیلی خونسرد سمت شهاب برگشت و پرسید:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ قرار نهار دارین؟

شهاب لبخندی زد.

\_ بله!

\_ خوبه؛ منم باید برم، شیمارو خیلی منتظر گذاشتم.

با شهاب دست داد و زمزمه کرد:

\_ می بینمتون، حواست به کیان باشه؛

روزخوش.. روز خوش کیان..

با تکون دست و نیش الکی شل چرخید و رفت.

حالا با شهاب وسط راهرو تنها بودیم..

با نشستن دستاش دو طرف بدنم تکونی خوردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و شنیدم که با کنایه گفت:

\_ این.. چیز میزی میزنه؟

ناخوداگاه اخم کردم.

یه کارایی میکرد حتی بقیه به عقلش شک کنن!

پسره دیونه..

\_ کیانا.. تو حالت خوبه؟

دیگه لازم بود یه تکونی به خودم بدم تا بیشتر شک  
نکرده.

لبخندی زدم و موهامو پشت گوشم زدم.

\_ خوبم، ببخشید فقط امروز خیلی کار داشتم برای  
همینه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ خسته ای؟

گیج سر مو تگون دادم.

کاش میگفت خسته ای بمونه برای بعد بیرون رفتمون.

ولی خب این موکول کردن برای بعد کمی مسخره بود!

دستشو پشت کمرم گذاشت و گفت:

\_ بریم نهار بخوریم شاید حالت بهتر شد!

نمیدونم واقعا چه ربطی داشت ولی دست بردار نبود.

غیر مستقیم به دستش که پشت کمرم نشسته بود اشاره کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ شهاب.. اینجا محل کارمه م..

سریع دستشو برداشت و تایید کرد..

\_ ببخشید، یه لحظه یادم رفت و مراعات نکردم.

لبخندی به درکش زدم. حداقل اینو فهمید!

دیگه صبر نکردیم و شونه به شونه هم از بیمارستان  
زدیم

بیرون تا به رستورانی که از قبل رزرو کرده بود  
بریم.

تا ما وارد حیاط شدیم آریا هم با ماشینش از روبرو رد  
شد.

نگاهم حتی بعد رفتنش همون قسمت مونده بود

که متاسفانه شهاب متوجه اش شد و پرسید:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_ اتفاقی بینتون افتاده؟ بحثی چیزی؟

سرمو به طرفین تکون دادم.

نمی خواستم هیچ ظن و حس بدی پیدا کنه!

پس همون فکری که خودشم کرده بودو تکرار کردم

تا نشون بدم واقعا چیزی نیست و منم ازش

سردرنمیارم.

\_\_ نه، فقط یکم رفتاراش عجیب غریبه!

\_\_ آره خب درکش زیاد سخت نیست!

شاید برای اینکه به زودی داره از دنیای مجردی

خداحافظی میکنه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستمو پشت چشم چپ کشید و زمزمه کردم:

\_آره شاید همینیه که تو میگی!

رسیدیم به ماشینش. در جلورو برام باز کرد.

با لبخندی سوار شدم و تا وقتی خودشم بیاد بشینه

و برسیم رستوران هیچ حرفی زده نشد.

و این کار باعث شد تا اون مدت من فکرامو

یه جا جمع کنم.

و بفهمم که قراره چیکار کنم و چی بگم..!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 771"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به نیم رخش نگا کردم.

معلوم بود حالش گرفته شده بود ولی این ناراحتی

بهتر از پنهون کاری بود.

من تا کی می خواستم لفت بدم جواب دادنمو؟

اصلا خوب نبود واسه هیچی منتظرش بذارم.

نفسی گرفتم و صداش زدم.

با مکث کمی گردنشو چرخوند و جواب داد..

\_\_جان؟

هول دستمو یه طرف صورتم کشیدم و زمزمه کردم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_ خیلی شرمنده ام، واقعا میگم..

دوست نداشتم این حالتو ببینم

ولی بیشتر از این طولش میدادم بدتر میشد!

می ترسیدم امیدوارت کنم و یهو بگم که.. نمیشه!

من برای همه آ..

\_ کیانا..

ساکت شدم و نگاش کردم.

کلا حس از صورتش پریده بود.

فکر نمی کردم به این اندازه دوستم داشته باشه!

لبخند تلخی زد و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ اشکالی نداره، چه میشه کرد دیگه؟!\_

تو فقط حرف دلتو گفتی..

\_ اخه تو..\_

\_ نگران من نباش!

یجوری باهات کنار میام گرچه که خیلی سخته!

کلا یه جور دیگه فکر می کردم و حالا یه جور دیگه  
رقم خورده.

سرمو زیر انداختم و دیگه حرف نزدم.

دستم رو دستگیره گذاشتم دوباره با شرمندگی که تو

صورتتم بود بهش خیره شدم و با خداحافظی از  
ماشینش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

پیاده شدم و راه خونه رو گرفتم.

به محض اینکه درو باز کردم شهاب هم گازشو  
گرفت و رفت.

امروز باهاش کامل حرف زدم و کاری کردم که  
دیگه امید به من نداشته باشه.

حتی بهش گفتم چون همچین چیزی بینمون  
اتفاق افتاده اگه بخواد بیخیال دوستیمونم بشیم  
و همو نبینیم و اینجوری هر دو مون راحت می شیم.  
البته شهاب اینو قبول نکرد و گفت نمیخوام کلا قطع  
ارتباط

کنیم اینجوری برام راحتتر نمیشه که هیچ،

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سخت ترم میشه.

منم حس کردم برای امروز دیگه بسه برامون

پس بحث و مخالفتی نکردم.

البته این موضوع هم بود که ما فامیل هم بودیم

و به واسطه مریم و شاهین همو می دیدیم دوباره..

وایساده بودم از دور رفتنشو میدم و هنوز داخل حیاط

خونه امون نشده بودم و همچنان جلوی در بودم که

با صدایی تو جا پریدم ولی صبر نکردم و بلافاصله  
چرخیدم

سمت صدا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

وقتی فهمیدم دقیقاً کیه و کجا و ایساده نگامو برداشتم

و نفس عمیقی کشیدم.

\_ اینجا چیکار می کنی آریا؟

\_ وقتی جواب سوال منو بدی منم جواب سوال تورو میدم.

بی حوصله سر تکون دادم.

\_ آره خوش گذشت.

\_ خب، خوبه! منم اومدم دیدن مادر بزرگم..

لبخند سرسری زدم.

بدون درنگ و همون لحظه باید می رفتم.

پس حین چرخیدن و باز کردن کامل در خونه گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ اوکی، سلام برسون، فعلا..

ولی آریا از قبل فکر مو خوند و سریع گفت:

\_ قرار خواستگاریو گذاشتین؟

معلوم بود که حالا حالاها ول کن این ماجرا نیست.

دستمو رو دستگیره در خشک شده بود.

بخاطر اینکه میل نداشتم فیس تو فیس باهات

حرفم بزنم

پس تو همون حالت موندم و پشت بهش جواب دادم:

\_ این کارم می کنیم.

اینو گفتم که فقط دست برداره!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

الان یه جورایی جوگیر شده بود و فقط می خواست

به خواسته اش برسه و منو تو شرایط خودش قرار بده.

ولی خودش هم می دونست شدنی نیست..!

نه من شیما بودم و نه شهاب آریا بود..

نه خانواده ها و نه موقعیتمون جوری نبود که

بشه به گفته اون به اون سرعت ازدواج کرد!

من می تونستم زمان بخرم تا از اون فکر درش بیارم.

حداقل تا پنجشنبه باید این کارو می کردم!

\_برگردد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

شاید امروز میشد با حرف زدن نرمش کرد.

آروم بود و لحنش عاری از آزار دادن بود.

پس چرخیدم و از اون فاصله چشم دوختم بهش.

تکیه داده به در خونه منیره جون و دست به جیب

نگام می کرد و خونسرد حرف میزد.

\_ کیان.. من بهت گفتم عجله کنی!

لب زدم:

\_ همین کارو می‌کنم آریا، دارم عجله می‌کنم.

ولی خب من که تنها نیستم. من فقط تصمیم نمی‌گیرم!

باید خانواده شهاب و مخصوصا خودش بخواد که بیاد  
جلو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



خندید و دستشو رو صورتش کشید..

نمی تونستم بگم حتی یک ثانیه بعد چیکار می کنه.

در عین آروم بودن کلافه هم بود!

\_ اینقدر چرت و پرت پشت هم ردیف نکن موشی..

شهاب منتظره تو لب تر کنی!

دستامو بالاتر بردم و گفتم:

\_ نه ببین آریا.. آخه خانواده منم هست، من..

اصلا معلوم نیست که بابا راضی باشه.

آدم باید همه ی جوانبو در نظر بگیره! من میگم..

موقعیت بهتر باشه بعد یه کاریش می..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ تو شوخیت گرفته کیانا؟

نمیدونم چرا کفری شدم و قبل اینکه آریا رفتار بدی

از خودش نشون بده من این کارو کردم.

با دستم گوشه مانتو مو گرفتم و تو مشتم فشارش دادم.

نمی خواستم صدام بلند بشه ولی می خواستم

آریا بفهمه که داره منو به اوج تحمل میرسونه.

دندونامو رو هم فشار دادم و زمزمه کردم:

\_ تو شوخیت گرفته آریا.. تو!

اگه شوخیت نگرفته بود که تو همچین جایی همچین  
چیزی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

به من نمی گفتی! تو حتی یه لحظه به موقعیتمون

فکر نمی کنی و بی تفاوت به همه چی و هر جا که

دلت خواست هر چیزی که میخوایی و میگی!

اونقد حرصی شده بودم که جمله هامو شبیه به هم  
گفتم.

ولی تو حالت آریا هیچ تغییری ایجاد نکرد و برعکس  
انتظار خونسرد لبخندی زد.

\_ آروم باش!

"رمان قلب نصفه و نیمه 772"

پوفی کشیدم و سرمو رو به آسمون گرفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آخه لعنتی تو جایی برای آروم بودن میداری؟

دستاشو از جیش برداشت و کت جیشو درست کرد.

دیگه اینبار واقعا می خواستم برم که گفت:

\_\_ من فقط گفتم گوشزد کنم بهت.. لازم به خشونت نیست!

اگه زودتر جنبی چیزی نمیشه که..! اتفاقی نمیافته!

فقط یه کوچولو اوضاع خانواده ها به هم میریزه.

یکم دعوا.. یکم بحث.. یکم تشنج..!

اینا که آزار دهنده نیست؟ یا مثلا اینکه.. تقصیر من باشه؟

بیشتر تقصیر توعه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی چون حس می کنی من شوخیم گرفته

میخوام یکم جدی باشم و یه کاری کنم.

بلافاصله گوشیشو در آورد و ادامه داد:

بنظر من.. تو مرحله اول باید به شیما خبر بدم..  
آگه..

تا بیادو شماره بگیره از دیوار جدا شدم و سریع  
خودمو رسوندم

بهش و خواستم گوشیشو از دستش بکشم و

مانع کارش بشم ولی سریع دستشو عقب کشید.

عه شیطونی نکن! بذا به کارمون برسیم دیگه..

من فکر کردم بهش.. خیلی دارم شوخی میگیرم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

با مظلومیت به چشماش خیره شدم.

این قضیه ارزش یه آدم دیگه ساخته بود که هر کاری  
می خواست و میکرد!

تقصیر من بود ولی الان دیگه نمیشد کاریش کرد!

نه حداقل تو این شرایط که همه علل خصوص

شیما که همچیزو تموم شده می دونستن!

\_ آریا.. بخدا لازم به این همه خیانت نیست!

ابروهاشو بالا داد و همزمان تایید کرد..

\_ دقیقا منم موافقم، لازم به این همه خیانت نیست!

پس راه بیا و باعث نشو کسی ضربه ببینه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سرمو کلافه به طرفین تګون ډاډم.

هیچ راهی به ذهنم نمی رسید؛ هیچ راهی!

دوباره نګاش کردم.. خیره تو چشمام پرسید:

\_\_چیکار کنم زنگ بزنم؟

دستمو هول بالا بردم و گفتم:

\_\_نه! توروخدا به کسی زنگ نزن!

\_\_پس تو باید یه کاری بکنی!

\_\_چیکار؟

\_\_با شهاب ازدواج کنی! همون چیزی که قبلنم گفتم.

چشامو محکم بستم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چرا چیز یو از من می خواست که نابودم میکرد؟

سرمو کج کردم و ناچار واقعیتو گفتم:

\_ همیشه آریا، من همین یه ساعت پیش به شهاب

گفتم هیچ فکری برای ازدواج ندارم!

من بهش گفتم نمی توانم بهش فکر کنم.

زبونشو کناره های لبش کشید و یکم فکر کرد.

در آخر خیلی خونسرد به حرف او مد..

\_ خب میشه درستش کرد، زنگ میزنی میگی که..

بعد رفتنش بیشتر فکر کردی و به این نتیجه رسیدی

که میتونی با اون به ازدواج فکر کنی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



یه لحظه حس کردم سرم تیر کشید پس دست گذاشتم

یه طرف سرم و با بهت به آریا خیره شدم.

این همه سماجت باور نکردنی بود!

شاید فکر می کرد اگه هر دو تو یه موقعیت و یه حس باشیم

من بیشتر درکش میکنم و پشیمون میشم.

نمیدونم! به هر حال من آدمش نبودم!

دوباره چشمامو بستم. نتونستم چیزی بگم.

این مسخره ترین چیزی بود که ازم می خواست!

\_خیلی داری فکر می کنی.. من قبلا وقت دادم فکر کنی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من الان جواب میخوام! عمل میخوام!

بی هوا رو بهش پرسیدم:

\_ کی میخوای تمومش کنی این بچه بازیو؟

سوالم به خنده انداختش.. خم شد رو صورتم.

ززمه کرد:

\_ تا وقتی که تو تموم کنی این بچه بازیو!

\_ آریا..

\_ نمیتونی منصرفم کنی!

نالیدم:

\_ این کارو با من نکن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ تو بدون فکر کردن به من شروع کردی!

اگه تو بخوای تموم میشه این بازی!

\_ بخدا نمیشه!

شونه ای بالا انداخت و ریلکس دست تو جیش کرد.

بیحال گردنمو چرخوندم و راه افتادم سمت خونه.

حرف تو کله اش نمیرفت و بدتر لج میکرد!

چاره ای نداشتم.. حرفش بُرو داشت!

اگه شیما همین الانش مارو میدید کلی شک میکرد

چه برسه به اینکه آریا هم چیزی بگه.

\_ چی شد بالاخره؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با تمام حسای بدی که تو وجودم بود با تمام بی میلی

و با اجبار تمام بدون فکر به بدبختیام و بر حسب  
فداکاری

همیشگیم آروم ولی قاطع ز مزمه کردم:

باشه، انجامش میدم.  
"رمان قلب نصفه و نیمه 773"

شالمو درست کردم و بعد نگاه تو آینه ماشین پیاده  
شدم.

یه بارانی ساده کرمی رنگ پوشیده بودم

با شلوار و شال قهوه ای سوخته و یه کیف دستی  
کرمی..

یه آرایش متوسط هم کرده بودم با یه رژ خوش رنگ

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

صورتی که همونو داشتم نگا میکردم که اینور اونور  
زده باشمش..

مریم دیشب زنگ زده بود و برای نهار دعوت کرد  
خونه اش..

می دونستم چرا این کارو کرده و می دونستم که  
همراه من شهاب رو هم دعوت کرده.  
حتما با خبر شده بود که جواب منفی به شهاب دادم  
و الان می خواست یه جورایی با مقابل هم  
قرار دادنمون نظرمو عوض کنه.

و من قبول کرده بودم برم چون در واقع می خواستم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اونو به هدفش برسونم و اگه همین امروز همین کارو  
نمی کردم آریا به بدترین شکل ممکن همچیو خراب  
می کرد.

رفتم داخل ساختمونشون.

دکمه آسانسور و طبقه ۷ رو زدم و منتظر شدم تا بیاد.  
سوار که شدم تکیه دادم به دیوار آسانسور و به خودم  
خیره شدم.

من داشتم با زندگیم بازی می کردم

با آینده ام بازی میکردم تا زندگی شیما خراب نشه  
تا مامان و بابا راضی باشن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تا همین امروزش این سوال برام پیش نیومده بود

که این راهم درست یا غلط!

ولب امروز عجیب برام سوال بود.

من شهابو دوست داشتم..!

با هم کلی نقاط مشترک داشتیم..

با هم می تونستیم سازش کنیم..

با هم بگیم و بخندیم و دوتایی مسافرت بریم..

می تونستیم همو دوست داشته باشیم..!

من حتی می تونستم خانواده اشم دوست داشته باشم!

ولی این وسط هیچکس برای من آریا نمیشد! نمیشد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با باز شدن در اسانسور بیرون رفتم و در واحد  
مریم اینارو زدم و منتظر شدم تا درو باز کنن  
و این خیلی طول نکشید تا مریم درو باز کرد..

بلافاصله جلو اومد بغلم کرد و گفت:

\_ سلام عشققم، خوش اومدی..

با لبخند گفتم:

\_ سلام مریمی.. مرسی!

\_ بیا تو، شاهین.. کیانا اومد..

داخل رفتم و نگاهی کلی به همه جا کردم.

فعلا شهاب نیومده بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_ سلام کیانا خانوم.. خوش اومدی.. صفا آوردی..

لبخندی زدم و جواب شاهینو دادم:

\_ سلام.. مرسی شاهین جان..

\_ چخبر؟ خوبی؟ مریم.. چرا سرپا نگهش داشتی؟

مریم سراسیمه گفت:

\_ اوا خاک تو سرم.. بیا بریم بشینیم..

خندیدم. مریم کلا دیوونه بود!

رفتیم تو حال و تقریبا روبروی تلویزیون نشستیم.

شاهین هم اومد رو مبل تکی نشست و گفت:

\_ راحت تونستی پیدا کنی اینجارو؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ آره بابا، سر راست بود!

\_ خوبه!

خونه اشو نگاه کلی کردم و با قیافه تحسین برانگیزی  
گفتم:

\_ چه خونه خوشگل و خوش رنگی!

همون لحظه اول میشه حدس زد که مریم خانوم

رنگ مورد علاقه اش آبی!

خندیدن و شاهین با قیافه مثلاً ناراحتی گفت:

\_ می بینی.. منم مجبورم این رنگو تحمل کنم هر  
روز!

\_ وایایای.. شاهین!!!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

خندید و با گفتن " شوخی میکنم بابا" قائله رو ختم کرد.

مریم چرخید تا با هم حرف بزنیم که صدای زنگ در اومد.

یه نگاه به هم و یه نگاه به من کردن و

مریم با خنده معنی داری زمزمه کرد:

\_اون یکی مهمونم رسید.. شاهین درو باز می کنی؟

شاهین سر تکون داد و بلند شد..

یکم هول بودم برای اینکه نمی دونستم بخاطر

دیروز چطوری باید باهاش رفتار کنم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و حتی همین امروز هم بهش بگم که نظرم عوض شده.

نه تنها سخت بود گفتنش بلکه می ترسیدم شهاب شک کنه

و برام بد بشه. مخصوصا اینکه الان مریم و شاهین هم پیشمون بودن.

موقعیت خوبی نداشتم ولی مجبور بودم از پیش بر پیام.

پس نفس عمیقی کشیدم که همزمان شد

با صدای معترض شهاب..

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 774"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ شاهین این چه کاریه؟ چرا کیانا اینجاست؟

چرا آدمو از حرف زدن پشیمونی می کنی؟

\_ آرومتر بابا چخبرته؟! حالا مگه چیشده که..؟

مریم اصرار کرد با هم دعوتتون کنیم.

\_ از طرف من از زن داداش معذرت بخوا!

الان موقعیت خوبی نیست! من بعدا میام..

خداحافظ..

یه نگاه به مریم کردم و بلند شدم. نباید میذاشتم بره!

و تنها من می تونستم جلوشو بگیرم که نره.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خیلی با شعور بود که ناراحت شده بود از دعوت  
هردومون تو یه روز.

مطمعنا فکر می کرد این مهمونی برای هردومون  
ناراحت کننده باشه.

خودمو سریع به ورودی رسوندم و شاهینو کنار زدم  
و شهابو تو پله ها گیر اوردم و صداش زدم.  
\_شهاب..

وایساد ولی برنگشت.. تکیه دادم به درو بی توجه  
به مریم و شاهین زمزمه کردم:

\_حالا که تا اینجا اومدی دیگه نرو!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کلافه دستشو پشت گردنش کشید و چرخید .

عقب گرد کرد و او مد روبه روم وایساد.

نگاهی سنگین به شاهین کرد ولی چیزی بهش نگفت.

شاهین همراه مریم رفتن داخل و همونجا تو ورودی  
تتهامون گذاشتن.

\_ سلام..

آروم نگام کرد و جوابمو داد..

\_ سلام..

\_ خوبی؟

\_ خوبم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من که شک داشتم خوب باشع ولی به هر حال گفتم:

\_ پس چرا خودتو لوس می کنی؟

ابروهاشو بالا داد و نگام کرد. خندیدم و گفتم:

\_ منم خبر نداشتم قراره با هم دعوتمون کنن.

ولی چه عیبی داره؟ ما دوتا آدم عاقل و بالغیم،

با هم یه جا باشیم چی میشه مگه؟

نمی تونیم جلوی رفتار امونو بگیریم؟

نگام کرد و بی حوصله زمزمه کرد:

\_ بحث این نیست کیانا!

\_ بحث چیه شهاب؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_ بحث کنترل احساساتِ ناخواسته!

کپ کردم و سریع نگاه ازش گرفتم.

چه ظلمی بود که داشتم من به همه می کردم!

شاید اگه آریا نبود من خیلی جدی به شهاب

فکر می کردم!

البته الان هم نبود.. و من قرار بود به شهاب بله بگم!

خیلی پسر خوبی بود و من باید خدا رو شکر می کردم

که آدم حسابی مثل اون جلوم سبز شده.

کاش آریا هم مثل من می تونست

مسالمت آمیزتر برخورد کنه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نفس عمیقی کشیدم و خواستم دست شهابو بگیرم

و بکشمش تو ولی پشیمون شدم و فقط عقب رفتم

و صداش زدم و گفتم:

\_ بیا تو، از پیش بر میایم..

نگاه درمونده ای بهم کرد که چشامو بر اش گرد کردم.

\_ بیا دیگهه!

من تنهایی نمی تونم جواب زن داداشتو بدم..

میدونی که.. ۶، ۷ متر زبون داره.

خنده آرومی کرد و سر تکون داد و جلو اومد..

کمی بلند و با خنده گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

\_بیابین داداش کوچیکه اتونو تحویل بگیرین تا نرفته.

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 775"

یه سیب برداشتم و شروع کردم به پوست کندنش.

چون شهاب دیر رسیده بود دیگه مریم خانم

گشنه نگه امون نداشت و نهار خوردیم.

نهار و تو یه جو آروم و بدون حاشیه خورده بودیم و  
مریم

هنوز نتونسته به هدفی که داشت برسه.

شهاب و شاهین تلویزیون تماشا میکردن و

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گاهاریز ریز میحرفیدن.

مریم کنار من بود و فعلا ساکت بود که یهو صدام زد..

سیمو از وسط نصف کردم و بعد کوچیک کردنش

گرفتمش سمت مریم و جواب دادم.

\_ جانم؟

\_ تو بخور، مرسی.

بشقابو عقب کشیدم و یه قسمت از سیبو برداشتم

و منتظر نگاهش کردم تا حرفشو بزنه.

یه نگاه چپکی به پسرا کرد و صداشو آورد پایین و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ شنیدم عفریته بازی درمیاری!

بلافاصله چشم گرد شد و سیب پرید تو گلوم و

به سرفه افتادم.

سرفه ام به حدی بود که پسرا برگردن نگامون کنن..

مریم درجا بلند شد تا برام اب بیاره و تو این فاصله

شهاب متعجب جلو اومد و دستشو رو کمرم گذاشت.

\_ چیشدی تو؟

با خنده دستامو به معنی هیچی تکون دادم.

مریم از اونور گفت:

\_ هیچی بابا، سیبه پرید تو گلوش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با همون حالتی که حتی نمی تونستم حرف بزنم  
چپ چپ نگاهش کردم. انگار خودش اینطوری شده  
بود!

اون حرفی که مریم زد هر کی جای من بود  
سکته رو زده بود. دختره بی ادب!  
لیوان آبو آورد و من یکم خوردم و به خودم اومدم.  
نفس عمیقی کشیدم و دیدم که شهاب همچنان  
بالا سرم نگران و ایساده. خندیدم و گفتم:  
\_ خوبم شهاب.. برو بشین..

با تکون سری و بدون حرف رفت نشست سر جاش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لیوان گذاشتم رو میزو چرخیدم که اینبار بدجور  
نیشگونم

گرفت.

به زور جلوی خودمو گرفتم که جیغ نکشم.

ولی حرفمو زدم:

\_ امروز چته تو روانی؟

یهو بهم میگی عفریته، بعدم وحشی میشی

نیشگون میگیری!

صدام متاسفانه ای به اندازه ای بلند بود

که بقیه هم شنیدن.

پس منم در حالیکه دستمو می مالیدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و به مریم چشم غره میرفتم رو به شاهین ادامه دادم:

\_واکسن ماکسناشو زود زود ببر بزنه دیگه!

هار میشه میافته به جون همه.. دستت بشکنه الهی!

ببین رحم نمیکنه ها، با تمام توان حمله میکنه..

به اخ و اوخم ادامه می دادم که دیدم مریم سرخ شد

و پشیمون سرشو انداخت پایین..

می خواستم یخ قهقه ای واسه این قیافه اش بزنم که

چشم خورد به شهاب و چشام از حالتش گرد شد..

خیلی بد داشت مریمو نگا میکرد.. چرا؟ واسه یه  
نیشگون؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



وای! نه! واسه اون عفریته ای که گفتهه بود!

خدایی معنیشم بد بود ولی ما با مریم از این شوخیا داشتیم.

اون منظور دیگه ای نداشت!

ولی توضیح این برای شهاب و شاهین یکم سخت بود!

ناچار الکی خندیدم و دستمو از رو بازوم برداشتم.

\_ رواله آقا، رواله! ولی شاهین چون تو به فکر باش..

این وضعیتش برا تو سخته، چون همش تنهائین..

هار که بشه کسی جلودارش نیست!

شاهین خندید و گفت:

\_ هاریشم دوست!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_\_ عققق!

مریم با ذوق شاهینو نگا کرد و دوتایی خندیدن.

شهاب هم با اخم رو گرفت. بچم چه حساس شده بود!

یکم که حواسا پرت شد صدامو آوردم پایین و

رو به مریم گفتم:

\_\_ بی ادب عفریته عمته، چه مرگت شده؟

چشم غره ای رفت و نزدیکتر نشست و با اخم گفت:

\_\_ خفه بابا! من چه مرگم شده یا تو چه مرگت شده؟

پسر به این گلی رو چرا رد کردی؟

یعنی چی که فعلا برنامه ای واسه ازدواج نداری؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اصلا گوه خوردی چه برنامه ای؟

تو نبودی دو روز پیش رفته بودی پیش دعانویس

می گفتی شوهر کمه شوهر میخوام و فلان؟

هان؟ بدبخت تر شیده!

به زور جلوی خنده امو گرفتم و مثل خودش

تند تند و خاله زنک گفتم:

\_ به تو چه فضولی؟ تو بی کلاسی برنامه نداری

به من چه؟ من میخوام کلاس بذارم.

تورو نگان کن که شاهین اومد خواستگاریت درجا بله دادی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نمی گفתי هم کسی نمی اومد که بگیرتت!

ولی برای من کیس زیاده!

در ضمن..

\_ ها؟ در ضمن..؟

عقب رفتم و به مبل تکیه دادم و با ژست خاصی

و با پشت چشم نارک کردن زمزمه کردم:

\_ ناز بلد نیستی که! ناز می کردم من..

میخوام بهش جواب مثبت بدم.

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 776"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با دهن باز و ناباور نگام کرد. به نظر خودمم باور  
کردنی نبود!

دستشو گرفتم و بردمش تو یکی از اتاقا و

شروع کردم یه سری چیزاییو گفتن.

یه حرفایی بود که آماده کرده بودم به شهاب هم بگم.

شاید همون اول باورش نمیشد ولی خب

همین از دست من برمی اومد!

همین کار آریارو راضی می کرد!

همچنان متعجب بود و دهنش باز که کلافه گفتم:

\_مریم ببند گاله رو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ کوفت! بمیری ایشالا!

اونقد یهویی گفתי حتی نمی توئم ذوق کنم.

یعنی ما با هم جاری می شیم؟ چقدر ر خوب!  
دهنم کج شد.

\_ خوبه؟ کجاش خوبه با عفریته جاری میشی؟  
خندید و محکم بغلم کرد.

\_ دیوونه! شوخی می کردم دیگه..

من دلم برای شهاب می سوخت والا!

اونقد تورو میخواد که نگو! دیشب قرار بود بیاد خونه  
ما..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

زنگ زد گفت الان حوصله نداره، شاهین هم

اصرار کرد که چیشده و فلان.

اخه شاهین در جریان بود که شهاب میخواد بهت

پیشنهاد از دواج بده، برای همینم شد که..

فهمیدیم قضیه از چه قراره و چه ادایی در آوردی!

دیگه نتونستیم بیخیال بگذریم و گفتیم امروز ببینمتون

باهاتون حرف بزنیم شاید نظرت عوض شد!

اونم که الان میگی نظرت عوض شده کلا!

بخدا خیلی خوشحال شدم، الان به شاهینم بگم

کلی خوشحال میشه. میتونم بگم دیگه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ خب حالا جوگیر نشو بذار اول با شهاب حرف  
بزنم.

خندید و سر تکون داد.

\_ چشم چشم..

خودمم خنده ام گرفت. چه ذوقی میکرد!

سرد نگاش کردم و گفتم:

\_ فعلا شرو کم کن و شهابو صدا کن بیاد تو اتاق..

\_ جوووووووون

بعدم مٲ دیونه ها جیغ آرومی کشید و بشکن زد..

با تاسف نگاش کردم که خودش فهمید باید زودتر بره.

همونجا رو صندلی نشستم تا شهاب بیاد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



استرس داشتم.. استرسم واسه دروغم بود..

واسه پنهون کاریم بود.. واسه کلی چیز دیگه!

ولی آریا راهی برام نداشته بود! هیچ راهی!

نگام به در بود که باز شد.

شهاب بدون اینکه نگاه کنه دو قدم اومد داخل اتاق.

حتی درو هم پشت سرش باز گذاشت.

خودم رفتم جلوتر و اول درو بستم و بعد بهش تکیه دادم.

سمتم چرخید و سوالی نگاه کرد..

\_ چرا می خواستی پیام تو اتاق؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نفسی گرفتم و با سری پایین جواب دادم:

\_ چون باهات حرف داشتم!

\_ مگه حرفی بینمون مونده؟

اینبار سرمو بالا گرفتم و تو چشاش خیره شدم.

حق داشت اینجوری حرف بزنه، الان حق داشت

ولی بعد از این نه دیگه!

\_ تلخی نکن شهاب!

جوابی نداد و کلافه دست پشت گردنش کشیدو

زیر چشمی نگام کرد.

منم بیشتر صبر نکردم و آروم به حرف او مدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مهارت بود که این همه دروغ بهم بیافی و کسی  
نفهمه!

بهش افتخار نمی کردم چون هر کلمه ای که

اون روز به زبون آوردم با درد بود!

دروغ به کسی که دوستم بود،

چندین سال بود یه عشق پاک بهم داشت،

هیچوقت اذیتم نکرده بود و همیشه پشتم بود..

شاید فرناز درست می گفت و شهاب بیشتر لایق عشق  
بود

نه آریایی که بخاطر رنج خودش می خواست

بقیه هم رنج بکشن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شاید.. شهاب برای من بهتر بود!

البته که اینو عقل قبول داشت و نه قلب!

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 777"

چشامو به دیوار روبه روم دوخته بودم

و خالی از هر حسی بودم.

چه حسی می تونستم داشته باشم بعد از اون همه  
دروغ؟

عوضی بودم! اشغال بودم!

همه چی بودم که دروغایی به اون بزرگی گفتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و ککم نگزیده بود.

واقعا حالم از خودم بهم می خورد.

حالم بهم می خورد چون تعلل کردم و وقتی آریا

ازم خواست همون موقع که از آلمان اومدیم همچو  
بگیم

منم نگفتم و خواستم که صبر کنیم.

و اون صبر گند زد به همه چی!

چقد راحت کوچه دلم تاریک و بن بست شد..

دیگه برام هیچ لحظه ای از زندگیم معنی نداشت

ولی تو این بی معنایی زندگی داشتم کسیو هم

همراه می کردم که هیچوقت نمی تونستم بعنوان

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

عشق خودم قبولش کنم.

بیچاره شهاب.. بیچاره دل ساده اش!

چقد ذوق داشت و حرفامو باور کرد و دوباره امیدوار شد!

انگار دوباره متولد شد و تصمیم گرفت زندگی کنه!

تحمل و دیدن و حس کردن این چیزا اصلا آسون نبود.

\_ خانم.. خانم پرستار.. با شمام آخه..

تند سرمو بالا گرفتم و به زن روبه روم خیره شدم.

الان اومده بود یا خیلی وقت بود اینجا وایساده بود؟

\_ جانم؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_\_ من اون داروهای که دکتر گرفته بودنو گرفتم،

الان بیرمشون تو اتاق مریضم؟

گیج نگاهی به لیست کردم. از چه دارویی حرف میزد؟

پرسیدم:

\_\_ کدوم اتاق مریضتون؟

\_\_ ۱۲۰ بود..

تازه فهمیدم کدوم مریضو میگه و بلافاصله گفتم:

\_\_ نه، خودتون نبرین. باید تحویل دکتر بدین داروها رو.

\_\_ بدم به خودش؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نگاهی به قیافه خسته اش کردم.

انگار نمی خواست علاف بشه.

از طرفی هم قرار بود داروهارو بده به آریا

منم که باید مجبوری با اون حرف میزدم پس گفتم:

\_ بدین من میبرم.

\_ خیلی ممنون.. خانم پرستار، حالش چطوره؟

چشامو ریز کردم و گفتم:

\_ حالِ کی؟

واقعا حواسم پرت بود و فکر و خیالم زیاد و نمی  
فهمیدم

دوروبرم چی میگذره.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_ حال برادرم..

مسلمما که حال اونو می پرسید ولی من داشتم

به آریا فکر می کردم و حواسم نبود!

لبخندی زدم تا از استرسش کم شه و آروم گفتم:

\_ نگران نباشین، تازه بهش آرامبخش تزریق کردم

خوابیده بود، فردا هم این داروها بهش داده بشه

بهترم میشن.

خدا روشکری گفت و بعد تشکر کردن ازم رفت.

منم بلند شدم و راه افتادم سمت اتاق آریا.

شب آروم و در عین حال سنگینی بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سنگین از این نظر که انگار همه چی راکد و بی حس  
بود!

و آروم از اینکه زیادی از حد بی خبری بود و غم!  
نمی دونستم اصلا تو اتاقشه یا نه و فقط داشتم می رفتم  
اگه بود که میرفتم داخل اتاق و حرف می زدیم و اگه  
نبود

که هیچی! می موند واسه بعد..  
با قدمای آروم می رفتم و کم مونده بود برسم که  
آذریان از کنارم گذشت و وقتی بهش سلام دادم  
جوابمو نداد و با اخم رد شد.

هه.. اگه می فهمید رابطه امون با آریا شکرابه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خوشحال میشد؟ مطمئنا خیلیا خوشحال میشدن!

پوزخندی زدم و چرخیدم برم که همون لحظه

تارا یکی از بچه ها همونجا منو دید و با خنده نزدیک شدو گفت:

\_ چخبر کیانا خانوم؟ کم پیدایی؟ نیستی؟ محل نمیدیا!

عروسی پروانه نیومدی چرا..؟

عروسی پروانه؟! وای آره نرفتیم!

چند روز پیش بود ولی اونقدر درگیر بودیم که نشد  
بریم

هم من و هم آریارو دعوت کرده بود.

یعنی تو چند روز پیش اونقد مشغله داشتیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

که عروسی پروانه به چشمون نیاد..

حالا آذریان هم فکر می کرد چون گفتم میام

پس تو هر شرایطی میرم. ولی من حوصله اشو  
نداشتم!

لبخند کوتاهی زدم و جواب مختصری دادم تا بره.

با نگاه شیطونی ادامه داد:

\_رنگ و روت چرا پریده؟

نکنه آذریانو دیدی اینطوری شدی؟

چه شانس گندی داشتم من! چه ربطی به اون داشت؟

خندیدم و گفتم: آذریاااا؟ چرا اون؟!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_\_عه کیانا.. دیگه همه میدونن بهت حس مس داره!

لبمو از تو دهنم گاز گرفتم و سعی کردم حرف نزنم.

عجب چرتی داشت میگفت!

اصلا من چیکار کرده بودم که همچین فکری می کرد؟

بدبخت تر آذریان بود!

فعلا کار مهم تری داشتم و حوصله خاله زنک بازیای

تارارو به هیچ وجه نداشتم پس گفتم:

\_\_نه عزیزم، هیچم همچین چیزی نیست!

من فعلا باید برم کاری ندارم؟

یه چشم ابرویی اومد ولی دیگه چیزی نگفت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و قبل من رفت.

کلافه خواستم برم اتاق آریا که همون لحظه

در حالیکه با گوشیش حرف میزد از اتاقش بیرون  
اومد.

پا تند کردم بهش برسم و همونجوری صداش زدم..

\_ آریا؟ یه لحظه وایمیسی؟ کارت دارم.

واینستادو دورتر شد و من بیشتر تلاش کردم برسم  
بهش.

\_ دکتر.. دکتر کارتون داشتم من!

نمیدونم صدامو شنید یا نه ولی به هر حال فهمیدم

که من نمی توانم برسم بهش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دپرس و ناامید از حرف نزدن برگشتم تا یه وقت دیگه  
بتونم حرف بزنم.

فقط امیدوار بودم که تا به الان خرابکاری نکرده  
باشه!

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 778"

از زبان آریا:

دستم تو جیب روپوشم کشیدم و منتظر شدم تا یکی  
از

پرستار ا بیاد کمکم تا دست پسر رو تختو بخیه بزنیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

که از شانس کیانا او مد.

از دیروز که ندیده بودمش پر از دلتنگی بودم.

پر حسی که سرشو بالا بگیره با دلخوری نگام کنه

ولی نگاهش باشه رو من!

برعکس چیزایی که تو ذهنم بود بعد دیدنش

با اخم رو گرفتم و گفتم:

\_ بی حسش کردم، الان کل دستشو باید بخیه بز نیم.

تو فقط چراغو بگیر و کمک کن.

\_ چشم.

منو رو صندلی نشستم و کیانا سرپا کنارم وایساد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn



سوزن رو برداشته بودم که پسر ه اخی گفت

و خواست که دراز بکشه.

کارم سخت میشد ولی مخالفتی نکردم و

گذاشتم که دراز بکشه.

با صدای کیانا چشامو کلافه به دست پسر ه دوختم.

\_ آریا من می خواستم که..

\_ احساس نمی کنی تو محل کار نباید با اسم کوچیک

صدام بزنی؟

با تعجب بهم خیره شد ولی من بی تفاوت

به کارم ادامه دادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کمی صبر کرد و دوباره به حرف اومد:

\_ اومدم تو اتاقتون کارتون داشتم

ولی تا من سر رسیدم شما از اتاق اومدین بیرون

و رفتین. هرچقدرم صداتون زدم جواب ندادین.

صداشو شنیده بودم و خودم از قصد برنگشتم تا بره.

اصلا حوصله جر و بحث باهاشو نداشتم.

از طرفی وقتی هم میدیدمش نمی توانستم

جلوی زبونمو بگیرم.

یعنی جلوی احساساتم و سرکوبشونو!

همین الانشم می خواست حرفای تکراری بزنه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی فعلا سکوت کردم که گفت:

\_ می خواستم باهاتون حرف بزنم،

یعنی یه چیز مهمی هست که باید بهتون بگم.

\_ الان وقتش نیست!

\_ نه اخه چیز نیست، یعنی طولانی نیست، فقط..

با اخم سرمو سمتش برگردوندم و جدی زمزمه کردم:

\_ میگم وقتش نیست! یعنی بعدا میتونی حرفاتو بزنی.

چن لحظه بهم خیره شد و بعد سر تکون داد.

انگار که بیخیال شد!

من که اصلا برای شنیدن حرفاش کنجکاو نبودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و بدتر می خواستم هیچگونه کلامی بینمون ردوبدل  
نشه.

وقتی بخيله رو کامل زدم دستامو شستم و

خواستم برم بیرون از اورژانس که دیدم

کیانا داره میاد دنبالم..

سریع گوشیمو از جیبم دراوردم و خودمو مشغول

صحبت نشون دادم و با اشاره گفتم فعلا نمیشه و

دارم با تلفن صحبت میکنم.

و اون ناامید همونجا وایساد و بعدش رفت سرکارش

و قسمت پذیرش..

فعلا از دستش خلاص شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کی حوصله مو عظه هاشو داشت؟

دوست داشتم کنارش بشینم.. بگیم بخندیم..

ولی دوست نداشتم بیادو قانعم کنه بیادو بخواد پسر خوبی بشم!

گوشی کنار گوشم بود که همون لحظه تو دستم لرزید

و باعث شد برای تابلو نشدن شماره رو ندیده

لمس کنم و جواب بدم:

\_جان؟

\_باورم نمیشه به من جان گفته باشی.

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 779"

\_جان؟

\_باورم نمیشه به من جان گفته باشی.

خندیدم و در جواب گفتم:

\_آره خدایی لایقش نیستی!

\_گمشو، چطوری داش؟ تهرون چطوره؟ هواش  
چطوره؟

\_سلام داره خدمتتون، هواشم عالییه.

\_کجاش عالییه؟ سرده که!

یه لحظه مکث کردم. از کجا می دونست سرده؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

تا بخوام بپرسم خودش قهقهه ای زدو با ذوق گفت:

\_ صدای منو از تهران می شنوید قربان..

همچنان هنگ بودم و باورم نشده بود که گفت:

\_ کجا رفتی بابا؟ اینقد عجیبه تهران اومدن من؟

اومدم تو مراسم ازدواجت باشم دیگه، کار بدی کردم؟

وقتی که یکم گذشت و توضیحات بیشتری دادو

من مطمئن شدم که واقعا اومده ایران بهش گفتم:

\_ سامان یه لحظه خفه شو، بگو کجایی که پیام دنبالت.

\_ نمیخواد بابا، تو الان باید سرکار باشی..

\_ اینجا آلمان که نیست، می تونم بیچونم پیام.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ وا آلمان نیست که نیست!

پس اصول کاریت کجا رفته؟

خودم الان تاکسی میگیرم میام فقط آدرس بده.

باشه ای گفتم و آدرس بیمارستانو دادم

تا بیاد اینجا و از اینجا بریم خونه.

خوشحال شده بودم که اومده ولی کاش موقع بهتری بود!

من حتی بهش نگفته بودم که قرار نیست

با کیانا ازدواج بکنم و در اصل قراره با شیما نامزدی کنم.

سامان هم چیزی نپرسید چون حدس نمیزد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



کسی جز کیانا باشه!

نفسمو با حرص بیرون فرستادم و رفتم داخل  
بیمارستان.

با صدای سروصدا و بحث زنونه ای چرخیدم که

نگام رو کیانا و یکی از پرستارای دیگه قفل شد.

هر دو عجیب گارد گرفته بودن و کم مونده بود

کار به گیس و گیس کشی بکشه.

تو ۵ دقیقه که من نبودم چخبر شد اینجا؟

با هدف کنار کشیدنشون جلو رفتم که..

\_ به شما چه ربطی داره خانم برزگر؟

اصلا الان شیفت کاری شما نیست.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

اینجارو سپردین به من، تشریف ببرین دیگه..

\_ اصلا ربطی نداره! اینجا کاروانسرا نیست که

هر کی هرکاری دلش خواست بکنه.

این آقا تو بیمارستان ما پذیرش نمیشه..

\_ اینو دیگه شما تصمیم نمی گیرین!

\_ من تصمیم میگیرم.

\_ منم گفتم مسئولیتشو به عهده می گیرم، لازم باشه

هزینه اشو خودم متقبل میشم. لطفا برین کنار تا..

همچنان داشتن ادامه می دادن که کمی

قبل از من آذریان سر رسید و پرسید:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ اینجا چخبر شده؟

کیانا نگاهی به اطرافش که چن نفری جمع شده بودن

کرد و وقتی نگاهش به من خورد سرشو با اخم

پایین انداخت و سکوت کرد.

اون یکی پرستار که فامیلیش برزگر بود جواب  
آذریانو داد..

\_ شرمنده دکتر، همه این شلوغ کاریا تقصیر خانم  
مشکوره.

من هی بهش میگم بیمارستان این اجازه رو

به ما نداده که قبل واریز هزینه بیمار پذیرش کنیم

ولی تو گت این خانم نمیره.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

هی داره با من بحث میکنه و می بینید که..

آرامش بیمارستانم به هم زده!

تو تمام مواقعی که برزگر داشت دلیل اون بحثو

شرح میداد فقط حواسم به کیانا بود که چطور چشمامو  
بست

و به دیوار تکیه کرد.

به زور جلوی خودمو گرفتم که جلو نرم و تو بغلم  
نگیرمش.

نمی تونستم بغلش بگیرم ولی می تونستم

ازش دفاع بکنم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تا چیزی بگم خودش با همون بی حالی رو به آذریان  
گفت:

\_دکتر اون مریضی که رو برانکارده خونه که داره

ازش میره تا همین الانشم بنظرم دیر کردیم.

من گفتم هزینه اشو خودم میدم ولی خانم برزگر

هی داره سد راه میشه.

اشکال کیانا در این بود که زیادی انسانیت داشت..!

اون مرد نه همراهی داشت نه به هوش بود که

خودش هزینه رو بده. چه توقعی داشتن واقعا!

دیگه نتونستم ساکت بمونم پس جلو رفتم و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بی تفاوت به همه آدمایی که این صحنه رو تماشا  
میکردن

با پوزخند و تمسخر آشکاری رو به برزگر گفتم:

\_ مشکل کار شما اینه همچو مادی می بینی خانم  
محترم.

به دور از شخصیت و اصول کاریه یه پرستاره

که اینقدر سنگدل باشه!

خانم مشکور نتونسته جون دادن یه جوون بی گناهو  
ببینه

و شما به خاطر همین سر جنگ برداشتی باهاش؟

نمیخوای جوابگو بیمارستان باشی ولی جوابگو

مردن یه انسان هستی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

واقعا متاسفم براتون!

بعدم سرمو برگردوندم و در حالیکه سمت کیانا قدم  
برمیداشتم

با جدیت گفتم:

\_مریضو انتقال بدین، همه هزینه اشو من پرداخت  
میکنم.

برزگر لال شد و فقط به آذریان چشم دوخته بود که

مخالفت کنه ولی همون لحظه آذریان برای

پرستار ای دیگه تاییده داد که ببرنش.

لبخند رضایت مند کیانارو که دیدم خودمم لبخندی  
زدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

از این فرشته چطور میشد دل کند آخه؟

من توانشو نداشتم! بخدا که نداشتم.

ماگ زرد کیانارو که همیشه کنارش میذاشت و

برداشتم و از آب پر کردم.

نگاهم به آذریان بود که چیکار میخواد بکنه.

بعد از اینکه کمی دوروبر خلوت شد سمت

برزگر چرخید و با اخم رو بهش زمزمه کرد:

\_ فکر می کردم تو این سالا بهتون جدیت تو کار

یاد داده باشم نه بی رحمی!

lo\_oveyyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



"رمان قلب نصفه و نیمه 780"

برزگر سرخ از خشم شد.

زیاد منتظرم نموندو با پوزخندی و نگاه چپی به  
هممون

گورشو گم کرد. عفریته ای بود واسه خودش!

باید از همه و مخصوصا کیانا معذرت می خواست

ولی معلوم بود همچین شعوری نداره و

اصلا متوجه اشتباهش نشده!

آذریان دست تو موهاش کرد و همونجا بی حرکت  
موند.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کیانا ساکت و صامت یه گوشه وایساده بود.

دلم می رفت واسه این مظلومیتش و کاریم نمی تونستم  
بکنم براش.

با صدای آذریان بود که هر دو سمتش برگشتیم.

\_ خانم مشکور، تو این مواقع بهتره به سرپرستار

یا من خبر بدین. قرار نیست که هر چی شد دعوا  
بگیرید

نظم بیمارستانو بهم میریزین اینجوری.

کیانا آروم و با سری پایین زمزمه کرد:

\_ بله دکتر، درست میگین ولی من اصلا نمی خواستم

با کسی بحث کنم، ولی خانم برزگر تا دیدن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

موافقت کردیم با انتقال بیمار اینجوری قشقرق  
به پا کردن. وگرنه کسیم مشکلی نداشت جز ایشون.

\_ قاطی کرده بود زنیکه!

بی توجه به نگاه متعجبشون بعد حرفم لیوانو گرفت  
سمت کیانا..

\_ بیا یکم آب بخور..

دست دراز کرد و ماگو از دستم گرفت و کمی خورد  
ازش.

آذریان که رفت دست انداختم کمکش کردم

تا روی صندلش بشینه که خودش گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ چیزیم نیست دکتر ، می شینم خودم.

فقط نگاهش کردم.

ازش خواستم تو محیط کار با فامیلی صدام کنه

ولی از ته دل میخواستم فقط آریا آریا گفتنش

بیچه تو گوشم.

فکر می کردم با این کارام عمق فاجعه رو می تونم

نشونش بدم ولی کیانا خیلی جدی تر از اونی بود که

فکرشو می کردم.

کنارش رو صندلی نشستم.

چرا رنگ و روش پریده بود؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نکنه عادت ماهانه اش بود و جاییش درد می کرد؟

یا خسته بودو.. بخاطر دعوا اینجوری شده بود؟

دوباره نتونستم جلوی خودمو بگیرم دستمو بردم

زیر چونه اش و خواستم تا سرشو بالا ببره.

\_ بیینمت..

چن بار پریشون پلک زد و آروم سرشو بالا گرفت.

نگرانش بودم و این نگرانی نمیداشت که تلخی کنم.

صورتشو عمیق نگا کردم و پرسیدم:

\_ جاییت درد میکنه؟ بحثتون که تموم شد برای اون

ن..

\_ هیچوقت باهام بد اخلاقی نکن آریا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چشامو ریز کردم و نگاهی کردم که دوباره آروم و  
مظلوم

زمرمه کرد:

\_ خواهش میکنم!

یعنی بخاطر اینا حال نداشت؟

یه لحظه اونقد عذاب وجدان گرفتم که دیگه

نتونستم نگاهی کنم.

چطور می تونستم اذیتش کنم وقتی که کوچک ترین

حرف منو به دل می گرفت؟

کیانا دختر حساسی بود! روحیه لطیفی داشت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

فهمیدن اینا سخت نبود و من کسی نبودم که

بخوام با روح و روانش بازی کنم ولی همینو راهی

می دونستم تا به خودش بیاد و این قضیه رو تموم کنه.

من تنهایی نمی تونستم و نمی شد که

خودمو بکشم کنار و کیانا باید همراه میشد ولی اون

بدتر و خیلی قبل تر خودشو کنار کشید.

\_یه نفرو باید محافظ بذاریم پشت تا کم حاشیه درست  
کنی.

می خواستم فقط بار عذاب وجدانم با عوض کردن

بحث کم شه. خنده آرومی کرد:

\_ببخشید، شمارم تو در دسر می اندازم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ تو فقط خودتو تو در دسر می اندازی.

\_ خب نمی تونستم ردش کنم بره که..

ندیدی چه خونی ازش میرفت.

من اصلا متوجه اون بیمار ه نشده بودم از بس که

روح بزرگ کیانا تحت تاثیر قرارم داده بود.

اصلا متوجه هزینه و مسئولیتش نبودو فقط می خواست

طرف چیزیش نشه!

\_ اینجا نشین آریا، پاشو برو، همه دارن یه جوری

نگامون میکنن..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



من نمی خوام فکرای دیگه بکنن!

مخصوصا اینکه تو و آذریان هر دو باری که  
اینجوری

دعوا شده پشتم در اومدین. الان فکر میکنن که..

\_ گور باباشون!

سرشو کج کرد و با تاکید صدام زد..

آخ که صداش زیباترین ملودی جهان بود..

حتی از صداشم بی بهره ام می کرد!

این چه عدالتی بود این بچه داشت؟

یهو بلند شد و یه بسته آورد و گذاشت روبه روم.

\_ خوبه یادم افتاد، اینارو همراه آقای تاجیک آورد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

او مدم تو اتاقت بدم بهت ولی رفتی و نشد!

\_ برای همین فقط می خواستی بیای اتاقم؟

\_ نه، گفتم که حرف داشتم باهات..

\_ بگو..

\_ اینجا؟

\_ همینجا.

سرشو پایین انداخت. کنجکاو خیره به صورتش موندم

که زمزمه کرد:

\_ می خواستم بهت بگم که..

چیزی که خواسته بودی انجام دادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

منظورش به چی بود؟

اصلا نمی فهمیدم چیو میگه و زیادم بهش فکر نکردم

چون خودش جواب داد:

\_ به شهاب.. جواب مثبت دادم!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 781"

از زبان کیانا:

\_ به شهاب جواب مثبت دادم!

بعد دوباره سرمو پایین انداختم و ادامه دادم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_\_ من این کارو کردم تا بفهمی تو دردت باهات  
شریک میشم، پس دیگه لج نکن و عادی باش!  
من و تو الان تو شرایطمون هیچ فرقی نداریم.  
هر دومون بایه احساساتی روبه رو می شیم.  
الان دیگه.. لازم نیست چیزی به شما بگی.  
نمی دونستم الان عکس العملش چی میشه.  
زیر چشمی با دلشوره نگاش کردم.  
لباش از هم تکون خورد تا جوابمو بده ولی سکوت  
کرد.  
انگار اصلا نمی خواست هیچ چیزی بگه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

داروهارو برداشت و نگاهی به گوشیش کرد و

کاملاً بی ربط و بی توجه به حرفایی که زدم گفت:

\_\_ سامان اومده ایران، آدرس بیمارستانو براش  
فرستادم

تقریباً نیم ساعت دیگه میرسه، نمیای ببینیش؟

با ذوق بلند شدم و سر تگون دادم:

\_\_ چرا، میام میام.

خواستم باهاش همراه شم که گفت:

\_\_ من داروهارو میذارم تو اتاقم میام،

تو ام سوشرنتو بپوش، بیرون هوا سرده.

خداروشکر که لحن مهربونش تغییری نکرده بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

واقعا اگه همیشه مثل یه ساعت پیش باهام حرف میزد

دق می کردم.

باشه ای گفتم و تا اون رفت سوشرتمو برداشتم

و رفتم به نادیا که بیکار یه طرف ول بود گفتم  
حواسش

به پذیرش باشه تا من برم و پیام.

من زودتر از آریا رفتم تو حیاط.

نم نم بارون بود..

دیگه از بارونم خوشمنمی اومد بهم حس بد میداد.

عاشقا بارونو دوست داشتن، من که عاشق نبودم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کاش برف می بارید.

اما چه بی گناه، باران..

من دیگه با هر هوایی غم عشقو داشتم!

بیخیال از خیس شدن رفتم گوشه حیاط زیر درختی  
تقریباً

نزدیک پارکینگ به تماشا منظره وایسادم.

به زودی منو آریا جدای از هم می شدیم..

شاید حتی تصمیمی برای رفتن از این بیمارستان

می گرفتم، نمی تونستم کنار آریا باشم.

می خواستم هی ببینمش ولی با هر بار نزدیک شدنم

بهش حس خیانت به شهابو می کردم و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

این اصلا خوب نبود و دور شدن به صلاح بود!

آه خدا.. کاش یه راهی جلوی من که نه،

یه راهی جلو هر دومی من داشت تا این فراق

راحتتر میشد. ولی تردید داشتم بشه..

\_\_ "خوش به حال من و دریا و غروب و خورشید

و چه بی ذوق جهانی که مرا با تو ندید

رشته جنس همان رشته که برگردن توست

چه سر وقت مرا هم به سر و عده کشید

نه کف و ماسه، که نایاب ترین مرجان ها

تپش تب زده ی نبض مرا می فهمید

آسمان روشنی اش را همه بر چشم تو داد

مثل خورشید که خود را به دل من بخشید

ما به انداز ی هم سهم ز دریا بردیم

هیچ کس مثل تو و من به تفاهم نرسید

خواستی شعر بخوانم دهنم شیرین شد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



ماه طعم غزلم را ز نگاه تو چشید  
من که حتی پی پژواک خودم می‌گردم  
آخرین زمزمه‌ام را همه شهر شنید"  
چرخیدم سمتش.

چی بگم از لحنش.. چی بگم از این همه دل‌باختگی!  
اونقد دلمون پر بود و هوای بارونی و گرفته  
بهش اضافه کرده بود که اینبار منم تحمل طاق شدو  
با چشمای اشکی به چشمای پر حرفش خیره شدم  
و با بغض زمزمه کردم:

\_ و چه بی ذوق جهانی که مرا با تو ندید!  
آروم پلک زد و خیره موند بهم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کاش قبلا که به کس متعهد نبود و بیشتر با هم

وقت می گذروندیم. آخه نمیدونستیم که از دست هم  
میریم.

نمی دونستیم که دیگه نمی تونیم اینجوری همو نگا  
کنیم.

نمی دونستیم که آرزو هامون تو دلمون می مونه!

\_ ببین چه صحنه عاشقانه ای رو ثبت کردم..

نمیدونم چه صیغه ای که همیشه لحظات حساس سر  
میرسم.

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 782"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با صدای شیطون و پر اشتیاق سامان ناچار

چشم از هم گرفتیم.

سامان انگار بی خبر از همه چی بود چون به محض

برگشتنمون با چشمکی ادامه داد:

\_ بد مدقع او مدم نه؟

باید می داشتم تو چشای هم غرق میشدین.

ولی خدایی تو آلمان رعایت نمی کردین

اینجا رعایت کنین تا منم خودمو به باد ندادم و زن  
نگرفتم.

فینی کشیدم و نگاهش کردم. کلا بی خبر بود پس!

آریا رفت نزدیکتر ضربه ای به شونه اش زدو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بعد بغلش گرفت.

\_ چطوری مرد؟

سامان خندید و زیر گوشش یه چیزی گفت.

آریا بی صدا خندید و عقب اومد..

با لبخند به سامان نگا کردم و گفتم:

\_ خوبین آقا سامان؟ چه بی خبر اومدین!

\_ آره دیگه، گفتم سوپریزتون کنم.

فکر نمی کردین به این زودی جمالمو ببینید نه؟

خواستم جوابشو بدم که آریا قبل من گفت:

\_ نه، تازه از دیدن قیافه نحست خلاص شده بودیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

که دوباره پیدات شد!

سامان مثل بچه ها لباسو جمع کرد و لوس به آریا

نگاه کرد و بعد به من اشاره کرد که آریا

راست میگه یا نه!

اونقدر بامزه این کارو کرد که نتونستم نخندم.

با تکون سر گفتم:

\_ نه هیچم اینطور نیست، خیلیم خوشحالم شدیم دیدیمت.

چقدر میمونین؟

یکم فکر کرد و بعد با تکون ابروهاش دستشو به طرف

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آریا گرفت و گفت:

\_ هر چقدر که آریا مهمون داری کنه!

لبخندی زدم. پس حالا حالاها می خواست بمونه.

\_ ولی به موقع او مدم که جشن نامزدیتون اینجا باشم.

تا اینو گفت من سریع رو گرفتم و سرمو انداختم پایین.

آریا هم سرفه الکی کرد و رفت جلو و چمدونشو

گرفت تا تو ماشینش بذاره.

سامان که از واکنش عجیب ما تعجب کرده بود

سر جاش موند و از دور آریارو تماشا کرد.

منم یه جوری خواستم در برم که دیدم جلو او مد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و با شک ازم پرسید:

\_ کسی فوت کرده جشنتون افتاده عقب؟

گیج نگاش کردم. جوابی بهش نداشتم.

اگه آریا بر اش تعریف میکرد چیشده بهتر بود.

یعنی من اینو ترجیه میدادم.

تو خودم جمع شدم و دستمو دو طرف سویشرتم  
گذاشتم

و با خنده الکی گفتم:

\_ هوا سرده من برم تو، بعدا می بینمت دیگه؟

انگار فهمید که هیچ تمایلی ندارم تا در اون مورد  
حرف بزنم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

پس کلا بیخیالش شد و با تکون سر جواب داد:

\_ آره بابا، باید خونه اتونم مهمونم کنی.

فردا میرم اصفهان، پس فردا شب برمیگردم می بینمتون.

دقیقا یه روز قبل مراسم می خواست بیاد.

مراسمی که فکر می کرد عروس و داماد من و آریایم.

هوف.. درستش همین بود ولی خب..

دیگه چیزی نگفتیم. آریا هم اومدو به سامان گفت

همونجا باشه یا بره تو ماشین بشینه تا اون لباس

عوض کنه و بره.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



سامان دستی برام تگون داد و بعد خداحافظی

رفت تو ماشین آریا.

همزمان با آریا خواستیم بریم داخل.

کنارم اومد. آروم گفتم:

\_\_ هنوز بهش نگفتی چیشده؟

\_\_ من هنوز نتونستم برای خودم حاجی کنم چیشده؛

بعد تو انتظار داری به بهترین دوستم تعریفش کنم؟

آهی کشیدم و سکوت کردم.

سامان اصلا باور نمی کرد که در عرض دو هفته

همچین اتفاقی بیافته و قرار باشه آریا به اجبار

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با کس دیگه ازدواج کنه. واقعا قابل هضم نبود!

خواستم از کنارش رد بشم که صدام زد.

وایسادم و با سری کج به صورت خسته اش نگا کردم.

\_جانم؟

\_مراقب خودت باش!

لبخند محوی زدم و تایید کردم.. فقط با تکون سر!

\_خدا حافظ

نمی تونستم چیزی بگم!

دلم می خواست بگم که توام مراقب خودت باش.

آریا کلافه دستی بین موهایش کشید و به طرف دیگه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

راهر و قدم برداشت.

بی انگیزه تر از همیشه خواستم برم سر کارم که  
گوشی

تو جیم لرزید.

۶ صبح بودو تو این ساعت کی بیدار بود که بخواد  
پیام بده؟

با فکر اینکه پیام تبلیغاتی بیخیالش شدم.

برگشتم تو پذیرش رو صندلیم نشستم و به ماگ زردم

خیره شدم. تو همون آب پر کرد و برام آورد.

امروز بعد یه هفته می دیدم یکم رفتاراش نرمال شده.

حتی بعد خبری که دادم چیزی نگفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

شاید به این خاطر چیزی نگفت که فقط خواسته اشو  
انجام دادم و کار خوبِ دیگه ای نکردم.

امروز چه فکرای مزخرفی می کردم که شاید شهاب  
برام بهتر از آریا باشه.

احمقانه ترین فکر بود.. البته باید با همین خوشبین  
میبودم!

ولی واقعیت این بود که آریا برام بهترین بود.

من با کوچکترین توجه اون میرفتم یه دنیای دیگه.

و شهاب.. باید مرد زندگیم می شد!

یعنی آریا میشد.. غریبه؟ چه تلخ!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با لرزیدن دوباره گوشیم این بار درش اوردم از جیم  
و بهش نگاه انداختم.

با دیدن اسم شهاب کمی کنجکاو که تو این ساعت چرا

بیدار شده و حتی چرا به من پیام داده

تند پیامو باز کردم.

پیام اول این بود:

"سلام گلم، بیداری؟"

من که اونقد سرم به کار بود که خوابم نبرده.

می خواستم بپرسم ببینم فردا عصر خونه این؟"

آب تو دهنمو قورت دادم و با استرس و هیجان

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

پیام دومی باز کردم که..

" من به مامان و بابا خبر دادم، راضی بودن،

یعنی رضایتشون از خیلی قبل پیش بود،

میخوام ببینم توام راضی ای که مامانم زنگ بزنه

خونه اتون و اجازه بگیره بیاییم خواستگاری؟ "

" رمان قلب نصفه و نیمه 783 "

تونیک یاسی دیروزیمو هم تا کردم و همراه شلوار

تنگ قد ۸۰ گذاشتم یه گوشه تا بلند شدمی تو کمد  
بذارم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و تو همون حالت گوشیمو برداشتم با فرناز برنامه هامو

چک کنم که با صدای در به خودم اومدم.

\_ کیانا، مامان منم، اجازه هست پیام تو؟

صاف نشستم و تند گفتم:

\_ آره آره بیا..

آروم درو باز کرد و لبخندی زد و پشت سرش

درو بست و اومد دقیقا کنارم نشست.

\_ مزاحم که نشدم؟

\_ نه بابا، داشتم اینارو جمع میکردم.

از قیافه اش خندم که یه حرفایی قراره بزنه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

برای همین تو سکوت بهش خیره شدم و منتظر موندم.

ولی اونقد این سکوت طولانی شد که پرسیدم:

\_ شما امشب نمیاد خونه؟

سرشو به طرفین تگون داد و گفت:

\_ نه فردا هم نمیاد، قراره توام بری پیششون..

با تعجب پرسیدم:

\_ من؟ چرا؟

لبخندی زد و جواب داد:

\_ آریا میگفته قبل متاهل شدن فردا یه جشن مجردی

بگیریم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



مهران و کیانوش هم هستن به منم گفتن

سارارو دعوت کنیم..

بعدم آریا گفت به کیانا بگو شهابم بگه بیاد..

یه استرسی عجیبی گرفتم.

این کارش چه معنی داشت؟ فقط مجردا؟

اونم جایی که هم کیانوش باشه هم شهاب.

باز نمیدونم چه نقشه ای داشت!

اخه با کارای دیروز حس کردم که..

تو فکر بودم و مامان ادامه میداد که خاله رویا و بقیه  
هم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دعوت شدن جای دیگه و شبو نمیان

و کلا تا فردا تنها می مونیم.

ولی من نمی رفتم مطمئنا باید یه بهانه ای درمی  
اوردم

و به احتمال زیاد این بهانه این بود که شیفتم.

به شهاب هم کلا خبر نمی دادم!

\_ کیانا به کل یادم رفت چرا او مدم اتاقت..

گیج نگاش کردم. مگه نیومده بود همین مهمونیو بگه؟

یهو به حرف او مد:

\_ برای این تصمیمت.. مطمئنی؟

منظورم مطمئنی که تصمیمت قطعیه و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نمیخوای بیشتر بهش فکر کنیم؟

سرمو انداختم پایین. مطمئنا اگه موقع دیگه ای بود

بیشتر بهش فکر می کردم ولی الان هیچ وقتی نداشتم.

اگه بیشتر از این کشش می دادم معلوم نبود

آریا چیکار میکنه..!

به انعطاف دیروزش هم اعتباری نبود!

آروم گفتم:

\_ آره مامان جان، میدونی که..

من شهابو خیلی وقته می شناسم، شما هم خانواده اشو،

ولی تصمیم آخرو به تو و بابا سپردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اگه مخالفت کنین و این ازدواجو به صلاح ندونین  
تمومه

و من اصراری نمیکنم!

و فقط خدا خدا می کردم مخالفت کنن  
اونموقع آریا چیزی برای گفتن نداشت.

حداقل فعلا چیزی برای گفتن نداشت!

همینش وقت می خرید!

\_فدات شم میدونی که ما صلاح تو می خواییم،

من و بابات خیلی از شهاب خوشمون میاد،

قبلانم بهت گفتم بابات بخاطر همین مشکلی نداشت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

باهم صمیمی باشین چون پسر خوب و سر به راهیه!

الانم فکر اشو کرده.. با خانواده اشم مشکلی نداریم..

با بهت بهامان خیره شدم.

تقریباً به ساعت پیش اینجا بودنا!

اونوخت مامان از موافقت حرف میزد؟

البته عجیب نبود چون شهاب و خانواده اش با ما قبلاً

آشنایی داشتن. از اون طرفم از شهاب مطمئن بودن

و می موند رضایت من که.. از قبل اعلامش کرده  
بودم.

\_ چرا جای خوشحالی ماتت برده؟

اه.. چه خوشحالی خبر مرگم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لبخند كاملا تصنعى زدم و بهش خيره شدم.

اومده بود كه بگه ما موافقيم و مشكلى نيست؟ اى  
واى!

آب تو دهنمو قورت دادم و آروم صدا زدم.

\_مامان..

\_جان؟

\_يعنى الان.. بابا موافقه؟

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نيمه 784"

با تاييد سر تكون داد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ آره، حتی گفت چون بابای شهاب اصرار داره

که سریع جواب بدیم و شهاب میخواد بره خارج از شهر

پس منم فردا زنگ بزنم و بگم که راضیم.

\_ راضیم؟

با سوال بیخودم دست رو بازوم گذاشت و تکون داد.

\_ خوبی مامان؟ تو هیروتی چرا؟

به خودم اومدم و حواسمو جمع کردم یه جا.

نه اینا رسماً می خواستن همین فردا جوابو بدن.

خدایی خیلی زود بود! من نمی تونستم به این زودی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خودمو آماده کنم برای کنار گرفتن کنار شهاب.

من هنوزم امیدوار بودم که وقت بخرم. ولی برعکس شد!

ناچار راهی پیش گرفتم و به مامان گفتم:

\_ مامان زوده، چه عجله ای که فردا جواب بدین؟

یکم نازی، چیزی! بذار هفته بعد..

\_ منم همین فکر و داشتم ولی مطمئن باش

فردا تا ظهر فوقش تا عصر خودِ مامان شهاب زنگ میزنه

و جواب میخواد! پس فرقی نداره.

لبمو از تو دهنم گاز گرفتم. همشون عجول بودن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



و تکرار این جمله که.. لعنت به این شانس کوفتی من!

\_ خب بذارین اونا زنگ بزنین.

\_ وا کیانا تو بالاخره عجله داری یا نداری؟!!

کم آوردم. حرفام با هم نمیخوند و یکی نبود و با ادامه اش

داشت خرابتر میکردم. خودم می گفتم دیگه نمیخوام

فکر کنم و از یه طرف میگفتم کشش بدیم.

مامان اخرین حرفشو گفتو از اتاق خارج شد.

\_ باشه زنگ نمیزنم، منتظر میمونم.

ولی اگه برنامه ای داشته باشن نمی تونیم الکی

لفتش بدیم که...! وقتی همه راضین چه کاریه بمونه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سرمو به دیوار تکیه دادم.

چی میشه بعد این؟ چی میشد رابطه من و شهاب؟

سال بعد.. تو این روز تو چه حالی بودیم؟

آریا.. با شیما برمی گشتن آلمان یا همینجا می موندن؟

با هم چجوری می خواستیم رفت آمد کنیم؟

آریا همچنان با من تلخ میشد یا اونم کنار می اومد؟

من می تونستم عشقشو تو وجودم خاموش کنم؟

اصلا این اتصال بینمون.. متوقف میشد؟

هر چی که بود و هر چی که میشد..

بی میل و بی انگیزه ام کرده بود به زندگی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اونقدی دیگه نخواستم به چیزی مخالفت کنم.

اولش برای من خراب شده بودش و

دیگه بقیه اش چه اهمیتی داشت که چجوری باشه؟

کارای شهاب هم باعث شده بود که هر دو خانواده

عجله کنن. مامان شهاب خیلی دوسش داشت

و الان کلی آرزو براش داشت!

هوف.. چه عذاب وجدان کوفتی داشتما!

یهو یاد فردا افتادم. روبه رو شدنم با آریا..

تقریبا میشد یه روز قبل متعهد شدنش به صورت  
رسمی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شاید فردا کلا بهم محل نمیداد.. البته اگه می خواستم  
برم!

حتی نمی تونستم یه درصد فکر کنم که شهابم ببرم.

معلوم نبود که آریا چی بهش بگه!

اگرم چیز بدی میگفت نه من و نه هیچکس دیگه

نمی تونستیم جمعش کنیم.

ولی الان بیشتر به فکر شهاب بودم.

اخه شاید من چندین سال نتونستم آریارو فراموش کنم

اونوخت چطور میشد زندگی کرد با یه مرد دیگه؟

اونم مردی که بهم کلی علاقه داره!

شهاب خیلی مظلوم بود تو این ماجرا.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حتی به نظرم مظلوم تر از شیما بود!

شیما کیفاشو کرده بود بعد چند سال و بودن

با آدمای مختلف یهو آریارو پیدا کرده بود و

حال زندگیشم بعد این جریان میگرفت.

ولی شهاب.. شهاب از اول پاک و خالص منو نگه داشته بود!

فقط منو خواسته بودو و حالا من به اجبار میخواستمش!

خواستن که نه، فقط بودن کنار مو لازم داشتم!

چه آدمی بودم من؟ واقعا چجور آدمی بودم؟

آدم بودم اصلا؟ نه انگار نبودم! عاشقم نبودم حتی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اچه یه آدم عاشق میتونه اینجوری باشه؟

اگه منو عشقو کامل درک کرده بودم و عاشق بودم

با آدم عاشق رفتار بهتری می کردم.

اونم با شهاب که.. از خانواده ام بیشتر هوامو داشته بودو

خیلی کمتر از بقیه ناراحتم کرده بود!

بخدا که این خیانت بود.. این جنایت بود اصلا!

اون مثل شیما نبود.. اون مثل شیما تنها نشده بود..

شهاب از پس خودش بر می اومد حتی اگه منو نداشت!

یه مدت سخت میشد و بعدش.. به نظرم یکم زمان

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و ارزش دادن میخواست!

من از یه چیز مطمئن بودم و بخاطر همین اطمینان

حتی یک ثانیه هم نمی خواستم کسیو زجر بدم.

من فکر و ذهن و جسم و روح و روانم فقط یه اسم رو

صدا می زد و اون کسی جز آریا نبود.

شاید آریا به مرور می تونست شیما رو تحمل کنه و  
بسازه

ولی من نه! من از قبل شهابو داشتم و

بازم به آریا فکر کردم.

اون اتصاله بین من و شهاب ایجاد نشد که

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

من بازم آریا آریا گفتم!

آره.. همین بود!

من انگار خودِ آریا بودم! خودخودش..

پس فرقی نمیکرد که بدی کنه و برای کس دیگه باشه

یا هر چیز دیگه ای!

برای من بود! در هر شرایطی!

انگار قرار نبود که برای جداشدنش از ذهنم تلاشی  
بکنم

چون انگار یه عضو از بدنم بود!

نه شاید.. جزئی از مغزو افکارم بود..

اون هم شاید متلاشی میشد و میرفت ولی نه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



اگه چیزی به عنوان کیانا می بود پس آریا هم باهاش  
می موند

فارغ از هر مکان و زمانی!

دیگه یه ثانیه هم درنگ نکردم و به این عذاب خاتمه  
دادم.

به بعدش فکر نکردم. به حال الانم فکر کردم.

به اطمینانم!

گوشیو برداشتم و شماره گرفتم.

\_ باید باهات حرف بزنم.

"رمان قلب نصفه و نیمه 785"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_ من امروز شب ۱۲ برمی گردم فرناز. شیفت  
خودمه!

\_ آره بابا تازه رسیدم خونه.

\_ اوکی میگم بهش.

\_ نه والا، پس فردا هم آرایشگاه و مراسم اینجور چیزا  
دیگه.

\_ فدات شم، به مامان اینا سلام برسون. خدافظ.

تماسو قطع کردم و گوشیمو کنارم گذاشتم.

لیوان چاییمو برداشتم و بین دستانم گرفتم.

مامان هم کنارم نشست و پرسید:

\_ فرناز بود؟ چی میگفت؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_هیچی بابا، دنبال یکی میگشت به جاش شیفت  
وایسه.

منم گفتم نمیتونم. شاید به پروانه بگه.

\_گفتین پنجشنبه بیان یا یادت رفته دعوت کنی؟

به فرناز گفته بودم ولی خودش میگفت دلش نمیداد

بیادو منو تو اون حال ببینه! خودم به زور می تونستم  
وایسم.

الان اگه می گفتم که فرناز نمیداد ماما گیر میداد که  
چرا

و من جوابی نداشتم بهش بدم پس فقط گفتم:

\_دعوت کردم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ خب من دیگه برم..

\_ کی برمیگردی؟

\_ تو با من چیکار داری؟ تو زود حاضر شو ۷ دیگه برو.

غم عالم ریخت رو سرم. اگه یادش میرفت

میشد یه کاریش کرد ولی حالا تاکید بر زود رفتن

و زود حاضر شدنم میکرد.

کلافه گفتم:

\_ مامان من تازه رسیدم، خسته ام.

شبم باید برم بیمارستان. زنگ میزنم میگم نمیتونم بیام.

لباشو گاز گرفت و با تعجب گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ یعنی چی کیانا؟ تو خسته تر از اینا هم شدی

ولی ایراد نگرفتی! حالا چیشده؟

یکم شکاک شد. خب آره من منظور داشتم که نمی رفتم.

چه بدبختیم واقعا! اختیار خودمم نداشتم!

میرفتم اونجا چه غلطی می کردم؟

آریا اینور میرفت یه تیکه می انداخت اونور میرفت

یه تیکه می انداخت. حوصله اشو نداشتم واقعا!

وقتی دید سکوت کردم ادامه داد:

\_ بعدشم خیلی مونده تا ۷! از الان برو استراحت کن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

به شیما هم زنگ بزن چیزی احتیاج داشت برایش ببر.

چیز خوب تنتون کنینا،

پیش اون دختر عموهاش دختر داییش کم نیارین.

فقط ننگاش کردم. اونم با تاسف!

\_خب حالا اینجوری نگام نکن،

الان شما خیلی تو چشمین برای همین میگم.

من رفتم دیگه، فعلا.

مامان که رفت اونقد غرق فکر و خیال شدم.

تا چاییم سرد شد و ولش کردم و رفتم تو اتاق.

همون پیشنهاد مامان خوب بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

گرفتم خوابیدم و برای ساعت ۶.۵ گوشیمو تنظیم کردم.

خواب و بیداریمم آنچنان فرقی نداشت!

چون تو خوابمم آرامش نداشتم و کابوس دیدم.

البته کابوسی که دو روز دیگه به واقعیت می پیوست.

یکی شدن آریا و شیما و از دست دادنش برای همیشه!

بعد بیدار شدنم زانو هامو بغل کردم و یه گوشه چمباته زدم.

کاش تا پس فردا قلبم از حرکت وایمستاد.

همینجوریش که خوب کار نمیکرد ولی اگه اون روز

بیشتر از همیشه درد میکرد و می مردم خیلی خوب میشد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

پس فردا من می مردم؛ روح می مرد و آگه جسم

باهاش همراه میشد و میمرد خیلی بهتر بود!

به نظرم همه راحت میشدن. هم خودم هم بقیه!

بخصوص شهاب و آریا که مایه عذابشون بودم.

فعلا که به سختی داشتم نفس می کشیدم.

بعد فکرای بیخودی که کردم و به جایی نرسید

گوشیمو برداشتم و شماره شیمارو گرفتم.

\_ جانم؟

\_ سلام شیمما، خوبی؟ کجایی؟

\_ با مامان رویا از آرایشگاه برمی گردم، چیزی شده؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



مامان رویا! من قرار بود اینجوری صداش کنم نه؟  
چشامو رو هم گذاشتم تا صدای نگران شیما بلند شد.

\_ هییی کیاناا

سریع جواب دادم:

\_ جان؟ چیزی نشده عزیزم، داشتم می اومدم اونجا،

گفتم اگه لباسی چیزی لازم داری برات بیارم.

\_ نه فدات، الان لباس دارم برای مراسم که..

فردا میام خونه خودم برمیدارم.

\_ باشه پس..

\_ کی میای؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

به ساعت نگا کردم. هر چقدر دیرتر بهتر!

\_یه ساعت دیگه تقریباً..

\_زود بیا بیشتر خوش بگذرونیم.

آره بابا! من می رفتم خوش بگذرونم دیگه!

واقعا تو این حال و هوا بودم!

چیزی نگفتم که پرسید:

\_شهاب نمیاد؟

به شهاب نگفته بودم. یعنی یه جورایی پیچونده بودمش.

خیلی کار بدی بود ولی تو این مهمونی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ریسک کردن بزرگترین اشتباه میشد!

\_ آره اگه کار نداشته باشه میاد.

\_ می بینمت، فعلا دیگه!

\_ قربونت، فعلا!

بعد قطع کردن گوشی روبه روی آینه نشستم.

چی می خواستم تتم کنم؟ اصلا حال انتخاب لباسم نداشتم.

روشن حال و هوای دلم نبود؛

پس یه چیز تیره انتخاب میکردم. ترجیحا مشکی!

بد بود اگه مشکی می پوشیدم؟

حالا مامان هم سپرده بود چیز خوب تتمون کنیم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آخه مامان که شرایط من بدبختو نمی دونست.

کمدو باز کردم و بلا تکلیف به لباسام خیره شدم.

ولی با فکری یه لباس روشن کشیدم بیرون.

درسته من با یه مرده متحرک فرقی نداشتم

ولی به هر حال بعد از این اگه نمیخواستتم

مجبور به زندگی بودم و این روحیه مزخرف اگه  
ادامه

پیدا میکرد خیلی برام بد میشد! بقیه چه گناهی داشتن

منو با این حال مریض تحمل کنن؟

نه من نباید خودخواه میشدم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

حالا اگرم روزی برام غیر قابل تحمل میشد اون

امروز و امشب نبود! بلکه دو روز دیگه بود..

در صورتی که اون روز هم با وجود سیاهی برای من

برای خواهرم قشنگ تر روز زندگیش به شمار می  
اومد.

پس از همون لحظه به سختی هم شده

لبخندی رو لبم نشوندم.

"رمان قلب نصفه و نیمه 786"

دستی برای سارا تگون دادم و با لبخند نگاش کردم

و منتظر شدم تا بیاد بشینه تو ماشین.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تو همون حین خودمو هم نگاه کردم تو آیینه..

یه آرایش معمولی.. خط چشم کمی کلفت

و رژ لب آجری..

بقیه آرایشم جز این دوتا چندان به چشم نمی اومد..

سارا با چهره خندون سوار شد..

\_ سلام

\_ سلام سارا خانم، خوبی؟

\_ فدات شم تو چطوری؟ ببخشید دیر کردم.

\_ خواهش میکنم عزیزم.

لبخند دوباره ای تحویلش دادم و ماشینو روشن کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نگام به پشت سر بود و حواسم به رانندگی.

سارا هم ساکت بود.

می خواستم یکم ذهنم منحرف بشع و از استرس

جایی که می رفتیم کم کنم پس پرسیدم:

\_ چخبر؟ فکر نمی‌کردم بیای!

خندید..

\_ خودمم فکر نمی‌کردم،

ولی می‌دونی که آدم راحتیم! اما همین الانشم دودلم..

گیج نگاش کردم و گفتم:

\_ برای چی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ برای کیانوش خانتون.

\_ یعنی چی؟ به کیانوش چه ربطی داره؟

نفسی گرفت و جواب داد:

\_ یادته آخرین بار خونتون بودنی چی بهت گفتم؟

من سارارو دقیقا اون روزی که از آلمان برگشتیم

و بخاطر فوت مامان شیما مهمون داشتیم دیده بودم،

یعنی دقیقا ۱ ما پیش!

بعد از اون اصلا نه دیده بودمش نه حرف زده بودم

جز امروز که انگار اتفاقاتی بین اون و کیانوش افتاده.

اون روز بهم گفتم به کیانوش گفته که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn



ازش خوشش میادو..

\_ آره، خب؟

\_ بعد از اون اتفاق یعنی چند روز بعدش

یه دعوایی بینمون شد و کلا میونه امون خراب شد

الان حس میکنم اونجا اومدنی باهام بد رفتاری کنه

پیش اون همه آدم بد بشه برام!

سرمو به طرفین تکون دادم.

این کارو نمیکرد!

احتمالش بود که پته همچو بریزه رو آب

ولی فکر نمیکنم به سارا کاری داشته باشه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

همینو هم گفتم و خیال سارارو راحت کردم

ولی خیال خودم نا آروم شد.

فقط مونده بود که استرس کارای کیانوش رو هم

داشته باشم.

من نمی تونستم کارای آریارو پیش بینی کنم

چه برسه به کیانوش که کلا بدجنس و کله خراب بود!

با اینکه آریا از پنهون کردن واقعیت از طرف من

ناراحت بود ولی قدردان کیانوشی که خودش

و خواسته اشو به همه چی ترجیه داده بود هم نبود!

شاید امروز باهاش دست به یکی میکرد و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دوتایی اوضاعارو بهم می ریختن.

اگه همچین کاری میکردن من بیخیال همه چیز

میشدم و یه ثانیه هم اونجا نمی موندم.

اصلا از کیانوش بعید نبود آبروریزی کنه..

واقعا روز به روز به اخلاقای گذش اضافه میشد

و غیر قابل تحمل!

فقط امیدوار بودم آریا با همراهی کردنش دیوونه ام  
نکنه!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 787"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

پوفی کشیدم. چقد چرت بود!

کلا حواس من باید به همه چی می بود!

\_ تو چرا ناراحت شدی؟

نگاهی به سارا که این سوالو پرسید کردم و گفتم:

\_ ناراحت نشدم، یکم از دست کیانوش لجم می گیره.

\_ راسته که شیمارو می خواست؟

سر تکون دادم.

تقریبا همه فامیل می دونستن ولی چون اینم

می دونستن که شیما تمایلی بهش نداره

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آنچنان قضیه رو جدی نمی گرفتن.

\_\_ الان که آریا با شیما ازدواج میکنه چی میشه؟

\_\_ چی چی میشه؟

\_\_ هیچی بیخی، میگم.. از خودت چخبر؟

مامان میگفت انگار توام میری قاطی خروسا!

نمیدونستم بخندم از حرفش یا متعجب بشم که خبردار شده.

\_\_ چطور؟ کسی چیزی گفته؟

\_\_ آره، مامانت دیروز زنگ زد منو دعوت کنه گفت.

شیطون چه عجله ای کردی!

گفتی شیما شوهر کرد من عقب نمونم ازش؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

جوابی ندادم که ادامه داد:

\_\_ پس فردا نامزدی توام به حساب میاد دیگه، آره؟

هر کی خبر نداره با خبر میشه!

عقدتونو میذارین بعد چهل مامان شیما؟

\_\_ آره، چهلش هفته بعد، یکشنبه اس.

\_\_ عه، پس بزن و بکوب نداریم؟

\_\_ نه بابا هست! ما می خواستیم نباشه ولی خود شیما

گفت عیبی نداره با خوشحالی ما روح مامانم  
خوشحاله،

چه قبل چهل چه بعد چهل!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ چه عقیده جالبی، میگم..

شهاب همون برادر شوهرِ مریم خودمونه دیگه؟

همون چش ابرو مشکیه؟

\_ آره!

\_ الان خوشبحالته که زودتر بهش می رسی نه؟

بالاخره شما خیلی وقته باهمین آتیشتون تنده!

نگامو به روبروم دوختم و نتونستم هیچ جوابی بدم.

اصلا نتونستم به شوخی بگیرم و به شوخی جوابشو بدم.

حتی نتونستم تکذیب کنم که ما از قبل عاشق و معشوق

نبودیم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سارا متعجب چند ثانیه ای نگام کرد بعد روشو گرفت  
و به حرفای خودش ادامه داد..

\_ یکیم مثل آریا و شهاب گیر من بیاد عالی میشه!

اصلا همین امشب؟

هر پسری یه نخ کوچیک بهم داد میپرم رو سرش.

والا مریدم از بی شوهری!

شاید قسمتم همین بوده.. موافقی کیانا؟

وقتی رسیدیم خوشحال شدم که از دست و راجی سارا

خلاص شدم.

درو نگهبان برامون باز کرد و من براش بوق زدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



رفتم به گوشه ای از حیاطشون ماشینو نگه دارم که

به ماشین دیگه با سرعت پیچید جلومون و همون  
قسمت

و زودتر از ما پارک کرد.

با قیافه مات و مبهوتی همونجا توقف کردم.

تا ماشینو خاموش کنم راننده همون ماشینه پیاده شد که

فهمیدیم کیانوش خان!

چه حلال زاده و چه سر صحبت پیداش شد.

با اینکه کامل متوجه حضور ما شد ولی خیلی بس  
تفاوت

و بدون اینکه برگرده و منتظر بمونه راهشو به سمت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ساختمون کج کرد و رفت.

سارا با گنگی رو بهم پرسید:

\_ بخاطر من با توام بد شد؟!!

کیفمو برداشتم و جواب دادم:

\_ نه، بخاطر تو نی، قضیه پیچیده اس. بیخیال.. بیا  
بریم.

\_ بریم.

با سارا هم قدم شدیم و تا صدای آروم موزیک داخل

ساختمون به گوشمون نرسید ساکت بودیم.

لبخند تصنعی برای جو و آدمای اون خونه رو لبم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نشوندم و رو به سارا گفتم:

\_ تو اول برو.

سرشو تکون داد و بدون تعارف رفت جلوتر ولی تا  
درو

باز کرد با کسی اصابت کرد و هر دو هول شدن  
و ناچار عقب رفتن.

با دیدن قیافه همیشه شرو شیطان سامان

تک خنده ای زدم و کمی بلند گفتم:

\_ به به! ببین کی اینجاست..

سارا گیج سرشو بالا گرفت و سامان هم بدتر از اون

با گیجی اول به من بعد به سارا چشم دوخت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشاشو ریز کردو سرشو جلو آورد و دقیق به سارا  
خیره شد.

منم که از واکنشش به نیت پلیدش پی بردم

همونجوری وایسادم تا ببینم چیکار میکنه.

آخه هر دو خیره هم مونده بودن.

برای هم حداقل برای این مهمونی مشغولیت

خوبی به حساب می اومدن.

سامان لباشو جمع کرد و آروم زمزمه کرد:

\_ به آریا گفته بودم فقط آدم دعوت کنه آخه..

بعد سرشو کج کرد و به من نگا کرد و با اشاره به  
سارا پرسید:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ این فرشته کیه برداشتی با خودت آوردی؟

lo\_oveyy@

♥ پناه یارا ♥:

"رمان قلب نصفه و نیمه 788"

خندیدم و سرمو با تاسف تگون دادم.

\_ جای سلام دادنته؟

\_ دیدمش همه چی یادم رفت، سلام چیه؟

ای بابا! سامان باز شروع کرد..

سارا هم که از خداهش بود بچم!

نداشتم قضیه بیخ پیدا کنه وقتی دیدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

همچنان همونگا میکن دست سارارو گرفتم

رو به سامان گفتم:

\_ زبون نریز، برو کنار..

بی حرف کنار رفت.

وقتی داخل شدیم با اکثر مهمونا احوال پرسى کردیم.

حتی با دختر و پسرای چنـدش فامیل آریا!

شیما پیداش نبود که دیدم با یه خدمتکاری که انگار

برای امروز آورده بودن سر و کله میزنه و

هی یه چیز یو تکرار میکنه طرفم زیادی باهوشه

و نمیفهمه شیما چی میگه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

رو به سارا گفتم که میرم تو آشپزخونه و برمیگردم.

همون اطراف رو مبل تکی نشست و من سمت شیما

رفتم و از پشت به شونه اش زدم.

\_ چه خبر باجی؟

خندید و سمت برگشت.

\_ عه، سلااام..

با لبخند و با دقت نگاهش کردم.

یه تونیک زرشکی که آستین سه ربع بود و

جنسش حریر بود پوشیده بود.

کلی هم بهش می اومد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آرایشتم تقریباً زیاد بود و موهاشو جمع کرده بود  
و بالا سرش بسته بود.

مامان پسند بود به نظرم!

\_ خوشگل شدی..

\_ فدات توام همینطور، الان اومدی؟

\_ اره پنج دقیقه ای میشه.

\_ این دختره عفریته رو دیدی؟

منظورش به صنم بود یعنی دختردایی آریا

که سری قبل تو خونه منیره جون حسابی

به پروبای هم پیچیده بودن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



ولی الان قضیه فرق داشت و شیما نامزد آریا بود

و صنم نمی تونست از حدش بگذره.

\_ ولش کن باو، به هیچ جات نگیرش!

سر تکون داد و با خنده گفت:

\_ همین کارو میکنم، فقط چیزی گفت پشتم دربیایا!

\_ چشممم.

\_ بی بلا، خب برو لباساتو عوض کن بیا.

\_ کاری نداری الان؟

\_ نه خدمتکارا هستن دیگه..

\_ باش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

کیفمو از رو دوشم برداشتم و رفتم به سارا هم بگم

بریم لباس عوض کنیم که دیدم خانوم

مشغول گپ زدن با سامان شده.

واسه هر دو سوژه جدید پیدا شده بود دیگه!

سامان زودتر متوجه نگاه ام شد و مکالمه اشو قطع کرد

و رو به من گفت:

\_ چیه آقا؟ چرا اینجوری نگا میکنی؟

چش دیدن نداری؟

بلند خندیدم و سرمو به طرفین تکون دادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_ نه، اصلاً!

\_\_ معلومه!

سارا سرشو چرخوند و گیج نگامون کرد و چیزی نگفت.

سامان با خنده گفت:

\_\_ تو معرفی نکردی داشتم خودم خودمو معرفی می کردم.

\_\_ خوبه! بعد معرفی پاشی بریا.

\_\_ چرا؟ دوست دارم اینجارو!

و چشمکی به مریم زد و مریم خندید.

نگاهی به حالت از دست رفته اشون کردم و پرسیدم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_\_ دوستتون کجا تشریف دارن؟

پیش مهمونا نمی بینمشون.

سامان معنی دار نگام کرد و با نیشخندی گفت:

\_\_ بین مهمونا مخاطب خاصش نبود،

خوشش نیومد رفت!

جا خوردم و صورتم ناخوداگاه جدی شد.

سامان نباید از این حرفا میزد مخصوصا پیش بقیه!

درسته مریم مثل بقیه نبود ولی چرا باید می فهمید که

من و آریا همو دوست داشتیم؟

اونم تو این شرایطی همه فکر می کردن

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

ما هر دو عاشق کس دیگه ایم و قرار ازدواج  
هم داریم؟ همه آدمای تو این مهمونی هم همین  
فکرو می کردن که آریا و شیما عاشق همن و..  
من نباید در مورد آریا می پرسیدم ولی خب نبودش  
یکم عادی نبود!  
رو به سارا پرسیدم:  
\_لباستو عوض نمیکنی؟  
نگاهی به سامان کرد و بعد بی علاقه به این  
کار گفت:

\_فعلا حسش نیست، یکم دیگه عوض میکنم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سامان خندید.

واقعا خوب اکیپی بودنا! هر دو تنوع طلب!

\_ باشه پس من میرم اگه خواستی بیا، اتاقا طبقه بالان.

\_ حله.

خودم تنها راه افتادم طبقه بالا و شالمو تو همون حالت

از سرم باز کردم و بی فکر سمت اولین اتاقی که دیدم

راهی شدم. فقط بارانی و شالمو در میاوردم و کیفمو  
میداشتم.

بقیه چیزا حل بود!

دست گذاشتم رو دستگیره و درو باز کردم و رفتم  
داخل.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آریا واقعا یکم عاقلانه فکر نمی‌کرد؟

این همه مهمون دعوت کرده خونشون

خودش پاشده رفته بیرون.

واقعا دور از ادب بود!

من با این حال پاشدم اومدم اونوخ آریا.. اه..

آهمو ناراحت بیرون فرستادم.

بدون اینکه اتاقو دید بزنم فقط شالمورو تخت یه نفره  
گوشه

اتاق انداختم و دست بردم دکمه های بارانیمو باز کنم

ولی بوی سیگاری که اومد مانع این کارم شد.

هاج و واج که این بو از کجاس سرمو بالا گرفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با دیدن آریا که کنار پنجره وایساده بود و خیره به من  
سیگار می کشید ترسیده تو جام موندم.

واقعا متعجب بودم که چرا هیچی نگفت وقتی دید من  
واسه تعویض لباس اومدم؟

قرارم نبود چیزی بگه اگه من نمی دیدمش و

بوی سیگار شو حس نمی کردم؟

دستم خشک شده رو لباسم مونده بود و نگاش می  
کردم.

نه حرفی نه صدایی نه حرکتی!

قصد انجام هیچ کاریو نداشت پس من باید می رفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



خم شدم و شالمو که انداخته بودم رو تختو برداشتم  
و خواستم برم بیرون و یه اتاق دیگه لباسامو بذارم  
که..

\_ بمون!

نفس کلافه ای کشیدم و دستمو رو دستگیره گذاشتم  
و خواستم برم که دوباره صداش بلند شد و مانع شد.

\_ من داشتم میرفتم که اومدی! تو بمون من میرم.

"رمان قلب نصفه و نیمه 789"

و ایسادم و هیچی نگفتم تا بذاره بره.

سیگارشو خاموش کرد و به گفته خودش راه افتاد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تا بره بیرون.

منم خودمو مشغول در آوردن لباس کردم تا مستقیم  
بهش زول نزنم و احساسات هیچکدومونو به غلیان  
ندازم.

ولی آریا آنچنان تو این کار مصمم نبود

چون وقتی رسید بهم و من مانتومو در آورده بودم  
از بالا به پایین نگام کرد.

اونقد نگاش عمیق بود که باعث شد سرمو بندازم  
پایین..

منم دلم نگا کردن بهشو میخواست ولی..

\_خوشگل شدی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

اوووف.. کوتاه نگاش کردم و جواب دادم.

\_ ممنون..

ساکت شد. برای اینکه بی توجهیمو بهش نشون بدم

دست بردم موهامو باز کردم و باهاشون ور رفتم.

حواسم بود که سمت آریا برنگردم ولی اون تمایلی به

رفتن نداشت چون به دیوار تکیه داده بود و به احتمال

زیاد تماشام میکرد.

آریا موهامو مخصوصا رنگشونو خیلی دوست داشت!

خودش میگفت موهاش بیشتر شبیه عروسک می‌کنتت.

کاش اصلا موهامو باز نمی کردم. هدفم پروندن

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

حواسش بود ولی انگار بیشتر جلبش کرده بود..

صدای نوازش گونه اش که به گوشم رسید

از حرکت ایستادم.

\_ بخدا روح من از شعر خبر دار نبود،

اول لب پنجره ای شانه به گیسو زده است.

ملتمس تو چشماش خیره شدم.

شعری بود که خودش نوشته بود.

چند سال پیش در موردش گفته بود..

این شعر احساساتم نسبت به تو عه منم به شوخی  
میگرفتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

همون شعری بود که وقتی با شیما و کیانوش رفتیم

رو خونه درختی برامون با احساس خوند.

نالیدم: آریا..

دستشو بالا بردو خواست تا سکوت کنم.

چشماشو باز و بسته کرد و در آخر رو گرفت

و از اتاق رفت بیرون.

دلم سوخت براش.. دلم سوخت برا هر دومون..

دلم سوخت برا عشقمون..

ما کلی چیز آماده کرده بودیم برای انجام دادن..

کلی کار.. کلی مسافرت.. کلی غم و شادی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

ولی خدا برنامه چیده بود که ما همه اینکارارو با یه نفر

دیگه انجام بدیم. و اون یه نفر دیگه برای آریا شیما بود

و برای من شهاب!

دیگه و اینسادم تا موج منفی و چیزای چرت و پرت به ذهنم

بیاد پس وقتی موهامو مرتب کردم و سایلمو هم گذاشتم

و بعد برداشتن گوشیم از اتاق زدم بیرون.

جایی که سارا نشسته بود رفتم و رو دسته مبل نشستم

و به حرف زدن بقیه نگا کردم.

آریا با دیدنم چند ثانیه ای نگام کرد و بعد سمت بقیه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

برگشت و مشغول بگو بخند شد.

البته خنده های اونم مثل خنده های من

الکی ترین چیز بود!

سامان داشت در مورد بیمارستانشون برای سارا

توضیح میداد و همش میگفت که چقد خوشگله و چقد  
حال میکنه

و با این حال تاکیدم میکرد که هیچ جا وطن خود

آدم نمیشه و کلی چیز دیگه..

علائق و خواسته های آریا رو اونم تاثیر گذاشته بود  
انگار.

\_\_ شما مثل آریا قصد ندارین بمونین؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سارا این سوالو پرسیده بود و سامان در جواب پوفی کشید.

\_ چرا والا، قصدشو داشتم، اومده بودم بمونم.

ولی این آریا خان تکلیفش با خودش

مشخص که نیست!

من مثل شما فکر کردم دیگه موندنی شده ولی..

امروز میگفت شاید دوباره برگشتم آلمان.

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 790"

با شک و تعجب به سامان خیره شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



قیافه اش جدی بود ولی من حس کردم که شاید  
از قضیه ما باخبر شده و هدفش تحت تاثیر قرار دادن  
منه

و از قصد اینو گفته.

ولی وقتی دیدم اصلاً به من نگا نکرد و تو قیافه اش

دروغی معلوم نبود فهمیدم که.. آریا یه همچین  
تصمیمی

داره. خیلیم تصمیم خوبی بود!

اینجا کمتر اذیت میشد.. هم خودش هم من!

می دونست که اون میتونه جایی بره و در واقع فرار  
کنه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی من نمیتونم و شرایطشو ندارم.

تو فکر بودم که سارا با اجازه ای گفت و حین

جواب دادن به گوشیش بلند شد و رفت.

صورتم سمت دیگه ای بود و می خواستم ببینم شیما

کجا رفته که سامان مخاطب قرارم داد و من مجبورا

سمتش چرخیدم.

\_ چخبر کیانا خانوم؟

آروم لبخندی زدم و رو بهش گفتم:

\_ خبرا پیش شماست دکتر. خبر نداشتم اومدی بمونی!

\_ دلِ دیگه! آدمو بالاخره به جایی برمیگردونه که

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بهش تعلق بوده!

بعد این حرف معنی دار نگام کرد و لبخندی زد.

عجب! پس ایشونم رفت جز لیستی که قرار بود تیکه  
بندازن

و مورد شماتت قرارم بدن.

چقد خوشبحالته کیانا خانوم!

از آسمون همینجور داره میباره برات!

جوابشو ندادم که دوباره گفت:

\_ تو فکر انداختمت؟

با نیشخندی گفتم:

\_ حرفات بو داره سامان خان!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ آره بدجور، بودار بودن حرفام در مقابل شکسته شدن

قلب بهترین دوستم که چیزی نی! هست؟!!

بدون اینکه جوابی بهش بدم بلند شدم.

همون لحظه سارا برگشت و جای قبلیش نشست.

نگام کرد و پرسید:

\_ کجا میری؟

\_ برم ببینم شیما کاری نداره.

در واقع رفتم تا سامان بیشتر از این نره تو مخم.

چرا هیچکس منو نمیفهمید؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اون از کیانوش که بدتر از هر دشمنی بود.

اون از آریا که فقط و فقط میگفت تقصیر تو عه همچی!

اون از بهترین دوستم که میگفت عشقتو ول کن

برو پی شهاب!

اینم از سامان خان که نرسیده

سنگ دوستشو به سینه میزنه و زخم زبون بارم  
میکنه..

بخدا همه اتفاقای قبلی برای من بس بود.

من تحمل چیزای دیگه رو نداشتم.

من.. همینجوریش، بریده بودم!

کی خوشی میزد زیر دلش؟ من مریض بودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

که دستی دستی عشقمو تقدیم کس دیگه کنم؟

لعنت به من و لعنت به من!

اصلا لعنت به من که وجود داشتم!

اگه نبودم همه چی سر جاش بود و راحت..!

تا من دنبال شیما بگردم خودش اومد پیشم.

دستشو پشت کمرم گذاشت و پرسید:

\_ کیانا، خوبی؟

نه خواهری! خوب نیستم! خوب نیستم تا تو خوب باشی.

تا تو به آرزوت برسی.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خوب نیستم و خوب نبودم و خوب نمی شدم.

مهم نیست حالِ من! من گذشتم از حالِ خوبم!

مهم تویی خواهر بزرگه!

\_\_ آره، اومدم دنبال تو.

\_\_ اتفاقاً من اومدم پیش شما بشینم، آریا اومد؟

\_\_ آره انگار.

\_\_ کدوم قسمتِ که من نمی بینمش؟

\_\_ اون ور، پیش اون دوتا پسر.

با چشم دنبالشون گشت و بعد پیدا کردن گفت:

\_\_ آها، میای بریم پیششون بشینیم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romanhn

با تعلل نگاشون کردم. نمی شناختمشون.

ولی اینور کیانوش خان بودو.. اونور سامان.

باز آریارو ترجیه میدادم اگه ساکت میموند.

اما اون دوتا.. پر حرف بودن و انبار باروت و هر لحظه آماده ترکیدن.

پس پیششون رفتن یه ریسک خطرناک!

با باشه من شیما زودتر راه افتاد و کنارشون قرار گرفت.

منم آروم یه گوشه ای کنار شیما نشستم.

چون نمی شناختمشون کمی غریبی می کردم.

شیما خواست معرفی کنه که یکی از پسرا گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_شیما خانوم اختیار دارین، کیو دارین معرفی می کنین؟

من با کیانا جان کلی خاطره همبازی بودن دارم.

درسته پیر شدیم ولی نه اینقدی که کیانارو شناسم.

تا پیامو تجزیه و تحلیل کنم که کیه آریا با اخم و تشر

که من می دونستم چقده واقعیه گفت:

\_کیوان کم زبون بریز. کیانا نمی شناستت!

همه برگشتن سمت من تا صحت حرف آریارو دریابن

و دریافتن چون من با خنده سردرگمی گفتم:

\_بله، متاسفانه اصلا قیافه اتون برام آشنا نیست!

انگار بهش برخورد. ولی چرا بعد این همه سال باید

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

می شناختمش؟ شایدم باید می شناختمش ولی خب  
من همه مواقع زیادی توجه ام رو آریا بود و کس دیگه

رو به زحمت میدیدم. حتی تو عالم بچگی!

گردنشو به سمت آریا چرخوند و ناراحت گفت:

\_ خیالت راحت شد؟ شناخت!

آریا فقط پوزخند زد..

اونم می دونست من چقدی می خواستمش که

چشمم جز اون رو نبینه!

ولی خودم دست به کار شدم و پرسیدم:

\_ همسایه ما بودین آقا کیوان؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سر تګون ډاډ و ټا ګوشه چشټ نگاه آریا کرد.

\_ آره کوچه بغلیتون بودیم. ټا این تحفه دوست بودم.

همیشه می اومدیم می رفتیم دوچرخه سواری.

شیمآ خانوم یادش میاد ولی شما فکر کنم چون ټا

کیانوش میرفتی برای همین مارو یادت نمیاد.

دستمو آروم گوشه صورتم کشیدم.

\_ احتمالا..!

لبخندی آرومی زدم تا کیوان ول کردو شیمآ اون

دوتای دیگه رو معرفی کرد.

همکلاسی دوران دبیرستان آریا بودن و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دوستیشون ادامه داشته و الان موقعیت خوبی دیدن

برای ملاقاتی دوباره!

معرفی که تموم شد بی حوصله به صندلیام خیره بودم  
که..

\_ حافظ دارین بیاریین بخونیم؟

دلم لک زده واسه حافظ خوندن!

"رمان قلب نصفه و نیمه 791"

همون لحظه که این پیشنهادو دادن هول شدم.

هول که نه.. دلم شور زد!

من آخرین بار با آریا حافظ خونی کرده بودم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چهارشنبه سوری سال پیش..

حافظو دوست داشت و اکثرا از اون یه قسمتو انتخاب

میکرد و با آواز برام میخوند و من نمی خواستم این

موضوع برامون تکرار بشه و خاطره ای تداعی کنه

پس همون لحظه مخالفتمو آشکارا اعلام کردم.

چن نفرم مثل من مخالفت کردن ولی اونایی که موافقت

کردن تعدادشون بیشتر بود پس شیما رفت و دیوان

حافظ رو آورد تا یکی یکی بخونیم.

بقیه که دور از ما نشسته بودن هم اومدن نزدیک.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دل تو دلم نبود و با استرس پامو تگون میدادم و سرمو

بالا نمی گرفتم که یه وقت با آریا چشم تو چشم نشم.

سرم پایین بود که یهو کتاب جلو روم قرار گرفت.

\_ کیانا خانوم بفرمایید شما شروع کنید..

با تعجب نگا به کیوان کردم. ببین کیم انتخاب کرد!

لبخند هولی زدم و گفتم:

\_ من؟ نه شما شروع کنید منم میخونم دیگه.

سرشو کج کرد و گفت:

\_ خب فرقی نداره، خانوما مقدم ترن!

ای بابا! درمونده به بقیه که با چشمای منتظر بودن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

نگا کردم و ناچار سر تکون دادم و کتاب ازش گرفتم.

من برنامه فرار چیده بودم اونوخت تو بدترین حالتش

گیر افتادم و مجبور به خوندن شدم.

چند صفحه ای ورق زدم ولی حس خوندنم نبود.

انگار بی سواد بودم و خوندن بلد نبودم و کلمات برام

گنگ بود!

دستمو به چونه ام زدم و خواستم به زورم شده یه

چی بخونم ولی همون لحظه صدای سامان بلند شد.

\_\_ عاقا معنی با من!

بی حس به صورتش خیره شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

واقعا بهترین گزینه بود و اسه معنی کردن.

بی ربط شعر هم اگه بود معنیشو ربط میداد به من و آریا.

پوفی کشیدم و خواستم نگامو بندازم پایین و بخونم که

اینبار کیوان خوشمزگی درآورد گفت:

\_ آقا اول من یه چی از حفظ بخونم یخ جمع آب شه؟

بقیه جواب دادن نه ولی با پرویی خوند:

\_ من حاصل عمر خود ندارم جز غم

در عشق ز نیک و بد ندارم جز غم

یک همدم باوفا ندیدم جز درد

یک مونس نامزد ندارم جز غم

تا خوند و تموم شد سامان بلافاصله خندید و به شوخی گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_ بمیرم برات! چه سرنوشتی!

یخمونو باز نکردی ولی قشنگ ذوبمون کردی!

معنی و منظور این شعرو همه فهمیدن دیگه..

معلومه سینگلی بهت فشار آورده!

از همین جمع یه دختر بستونو برو..

ولی تو همون قسمت یکیو انتخاب کن.. اینور نیا!

اینور ممنوعه اس!

با تاسف بهش خندیدم. سارا اون قسمت و پیش

سامان نشسته بودو برای همین میگفت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

وقتی دوباره سکوت شد دوباره خواستم شعری بخونم  
که

با صدایی میخکوب شدم.

\_ دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد  
چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد  
آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت  
آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد  
اشک من رنگ شفق یافت ز بی‌مهری یار  
طالع بی‌شفقت بین که در این کار چه کرد  
برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر  
وہ کہ با خرمن مجنون دل افگار چه کرد  
ساقیا جام می‌ام ده که نگارنده غیب  
نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد  
آن که پر نقش زد این دایره مینایی  
کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد  
فکر عشق آتش غم در دل آریا زد و سوخت  
یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

همه مثل من ماتشون برده بود.

آخه خیلی یهویی و بدون مقدمه شروع کرده بود به خوندن.

نه نوبتش بود نه چیز دیگه ای...!

خودش به قصد این شعرو انتخاب کرده بود.

هم دوشش داشت و قبلا برام خونده بود هم با این

حالمون تطابق داشت!

در جواب نگاه سوالی بقیه خونسرد زمزمه کرد:

\_شام الان میرسه گفتم همین اول بخونم

اگر نوبت خودم نبودم نخونده نباشم.

صنم دختر داییش با خنده گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_ لازم به توضیح نیست! شعرت خیلیم مورد پسند بود!

سامان با چش ابرویی اومد.

\_\_ معنیش مورد پسندترم هست حالا! معنیش این بود که..

تا خواست ادامه بده آریا مانع شد و زد تو حرفش.

\_\_ معنیش تو بیت آخر معلوم بود داداش!

لازم به توضیح نیست!

شیما اولین نفر با نگاه عمیق و شکاکش واکنش نشون داد.

لپمو از تو دهنم گاز گرفتم و فقط نگا کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بیت آخر..

" یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد"

البته کل شعر معنی دار بود ولی بیت آخر بیشتر!

زهر شو هر جایی که دلش میخواست می ریخت

و بر اش مهم نبود که پیش کلی غریبه اس و کلی

برداشت از این حرفاش میکنن.

اصلا من به جهنم، چرا سیاست به کار نمی بست؟

حیونکی شیما هم پریشون شده بود..

اخه لحنش جوری بود که فهمیدن عاشقانه ای

در وصف شیما و عشقش نیست و مربوط میشه به  
یکی دیگه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

انگار علاوه بر من راشین دوست شیما هم متوجه  
حالش شد

و با خنده سمت آریا چرخید و گفت:

\_ آقا آریا.. یار دیرین مگه چه کرده؟

سُر و مُر گنده و حاضر!

به زودی کنارتون یکی شدنتونو جشن میگیره.

سر با فاصله نشستن دعوا میکنین؟

همه به لحن بامزه اش خندیدن.

خوب جمعش کرد اگه دوباره آریا خراب نمیکرد!

"رمان قلب نصفه و نیمه 792"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

آریا تک ابرویی بالا داد و خیره به شیما گفت:

\_ نه بابا چه دعوایی؟

فاصله مگه مهمه وقتی دلا نزدیکترین بهم؟

این شعر و گله شکایتم جنبه فان داره!

وگرنه ما.. عادت کردیم؛ همینم نوشته و شکایتی نیست!

گنگ تر از قبل و گنگ تر از شعرش حرف زد.

ولی اینبار بیشتر کسایی که اونجا بودن بی تفاوت رد شدن.

یعنی چی میفهمیدن و چی سردر میاوردن؟

جالب بود ولی.. برعکس همه چیزایی که گفته بود بهم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romannn

این یکی سنگین شد برام!

سنگین از این لحاظ که دوباره خودشو کشید کنار

و مظلوم جلوه داد و من یزید!

درسته دلگیر بود ولی مگه من که یار وفادارش

به شمار می اومدم چیکارش کرده بودم؟

من دل کنده بودم؟ گفتم نمیخوامش؟ خیانت کردم؟

هیچکدوم از اینارو نکرده بودم که..!

اشک من رنگ شفق یافت از بی مهری یار!

عجب چیزی! من میتونستم بهش بی مهر باشم آخه؟

از من ساخته نبودو خودشم خبر داشت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



من فقط.. اداشو درمیاوردم که مهرش از دلم رفته

و حسی نمونده و در واقعیت میمردم برایش!

به معنی واقعی کلمه.. میمردم برایش!

بیت آخرشم که دیگه تکمیل کرد بی رحمیو!

"فکر عشق آتش غم در دل آریا زد و سوخت  
یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد"

چه خوب هم جای حافظ آریا گذاشت و بقول خودش

جنبه فان به قضیه داد و در اصل منظور شو عینا بهم  
رسوند!

نیم خیز شده بود پاشه بره و تو همون حین میخواست

بگه که میره شامو بیاره ولی داشت درمیرفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شاید می دونست من سکوت نمی کنم اینبار..

خودشم میدونست زیاده روی کرده و من حتما یه چیزی

خواهم گفت!

الان که غمشو باهانش شریک شده بودم حق زدن این

حرفارو بهم نداشت!

پس منم دست به کار شدم تا جوابشو بدم.

اون اگه خودخواه بود من خودخواه تر بودم!

اون اگه سیاست و آبرو حرف مردم برایش مهم نبود

پس چرا باید برای من مهم میبود؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اون می دونست همه ی آدمای مهمونی اونو

عاشق شیما میدونن..

و نصف بیشتر مهمونا هم منو عاشق شهاب می  
دونستن!

هر دومون یه چیز یو از دست میدادیم و الان وسیله  
بازیمون

شعر و کلمات بود که راحت از بین لبامون می  
تونستیم

خارجش کنیم و هر چی میخواستیم و بگیم.  
حافظو بستیم و با محکم کردن دستم روی جلدش از

حفظ شعریو خوندیم.

\_\_ محترم دار دلم کاین مگس قند پرست

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تا هوا خواه تو شد فر همایی دارد  
از عدالت نبود دور گرش پرسد حال  
پادشاهی که به همسایه گدایی دارد  
اشک خونین بنمودم به طیبیان گفتند  
درد عشق است و جگرسوز دوايي دارد  
ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق  
هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد

بعد تموم شدن شعرم لبخندی زدم و خونسرد گفتم:

\_ نفر بعدی..

نگاه خیره اشو حس کردم ولی رومو برنگردوندم.

همچنان لبخند رو لبمو نگه داشتم که سامان خان  
نداشت

ثابت بمونه و با زبون درازی گفت:

\_ کسی معنی نمیخواد؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

قبل بقیه خودم گفتم:

\_ چه علاقه ایه به معنی کردن داری؟

مگه بی سوادن بقیه؟ خودشون میفهمن دیگه.

اینجوری گفتم تا کش نده و اعصاب نداشته

من و آریارو خدشه دار نکنه. ولی مگه ول کن بود؟

واقعا اصلا از رفتارش خوشم نیومد!

\_ همش که به سواد نیست به دل کیانا خانوم

به احساس و به کلی چیز دیگه که..

شاید همه ارزش بهره مند نباشن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نفسمو غیر مستقیم بیرون فرستادم و با گوشه چشم  
خیره

بهش موندم.

واقعا قصد معنی کردن و مسخره بازی رو داشت!

اصلا به جهنم.. هر کاری دلش میخواد بکنه.

همینقدر بی تفاوت رو گرفتم و کتابو دادم به نفر بعدی.

\_ معنی این شعر این بود که..

تو که کار بدی کردی و توش موندی

چرا نمیای با معذرت خواهی تمومش کنی و برای...

\_ سامان بیخیال! حامد داداش تو باز کن یه جایو  
بخون!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 793"

سارا از دور چشمتی زد که با خنده برایش سر تکون  
دادم

و آخرین تیکه پیتزمو تو دهنم گذاشتم.

کیوان.. دوست آریا یکم بهم گیر میداد سر شام

و هی می خواست پیشم بشینه و به حرفم بگیره

منم نه ازش خوشم می اومد نه حوصله حرف زدن  
داشتم

برای همین به سارا گفتم پیش بقیه یکم بلند بلند بگه که

کیانا با یکی نامزده طرف یعنی کیوان بفهمه من  
نامزدم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

و بیخیالم بشه و بره!

همینم شد و پاشد رفت پیش بقیه.

سارا و سامان که از کنار هم جم نمیخوردن.

آریا و شیما هم بین سه چهار نفر نشسته بودن

و بگو بخندشون به راه بود. تنها ترین من بودم!

البته با تنها بودنم مشکلی نداشتما..

واقعا وقتی می دیدم آریا و شیما کنار هم به خوبی

قرار گرفتن، عشق میکردم.

این تنهاییو دوست داشتم و میخواستم راحت باشم

و یه جورایی به هیچی فکر نکنم و فکرم آزاد باشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



مغز من بود که بعد این قضایا تحمل کرده بود و  
نترکیده بود.

همچنان تو گوشیم بودم و بی تفاوت به بقیه که یهو

سامان رو به آریا پرسید:

\_ آریا.. به سهیل نگفتی بیاد؟

چشممو دوختم به آریا که اونم همزمان به من نگا کرد.

بعد اینکه تو آلمان بخاطر من بحثشون شد دیگه

میونه اشون شکر اب شد و فکر کنم دیگه نخوان

همو ببینن چه برسه به اینکه همو مهمونی دعوت  
کنن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

همش تقصیر من شدا! وگرنه قبلش اصلا باهم بد  
نبودن

آریارو کلی جاها دعوت کرده بود و حتی باهم خوش

گذرونده بودن! حیف که اینطوری شد!

سامان یادش رفته یا با این سوال ساده میخواست

هردومونو یاد چیزایی که گذشته بود بندازه؟

به هدفش رسید چون من یاد غیرتی شدن آریا

افتادم و موقعی که کیلو کیلو قند تو دلم آب میشد.

آریا کلافه دست تو موهاش کرد.

سامان مجبورش کرد تا دروغ بگه.

\_\_ نه! یادم رفته.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سامان که به هدفش رسید با رضایت سری تکون داد.

یکی از دخترها که نزدیک من نشسته بود بلند شد و رفت سمت

میز بیلاردی که گوشه سالن بود و بلند رو به همه گفت:

\_ کی پایه اس؟

دوباره و کاملاً ناخودآگاه چرخیدم و چشم میخ چشمای

خوش رنگ آریا شد. دوباره مرور یه خاطره دیگه!

"کاش

بعضی خاطرات

دست و پا نداشتند

و نمی رسیدند به لحظه ی اکنون

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تا قلب آدمی را لمس کنند  
و زخم تازه ای بزنند... "

سریع نگامو گرفتم تا شیما چشمش بهمون نیفتاده.

بعد بلند شدم و یه راست رفتم تو آشپزخونه.

میخواستم یکم آب بخورم و یه نگاه به کار خدمتکارا  
بندازم.

لیوانی برداشتم و آب پر کردم و تکیه دادم به کابینت.

نگام به میوه هایی بود که با جعبه رو میز گذاشته  
بودن

و قصد داشتن همشونو بشورن و خشک کنن و بیارن.

یکم همونجا موندم و به یکیشون گفتم که اگه میخوان

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

منم میتونم کمکشون کنم ولی جلومو گرفت و زیاد  
نیستن

و خودشون از پیشش بر میان.

باشه ای گفتم و کنار و ایسادم که شیما خرامان خرامان  
وارد آشپزخونه شد و با دیدن من متعجب گفت:

\_ اینجا چیکار میکنی؟

\_ بیکار یه گوشه و ایساده بودم گفتم پیام کمکشون کنم

که اجازه ندادن.

یکی از زنا با لبخندی گفت:

\_ بله خانم، احتیاجی نیست!

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_roman\_h

منم با لبخند جوابشو دادم و شیما دستشو دراز کرد و  
دستمو

گرفت و گفت برگردیم پیش مهمونا.

همزمان آریا وارد آشپزخونه شد ولی قبل اینکه حرفی  
بزنه

یا حرکتی بکنه من نمیدونم چرا خودمو گم کردم و  
لیوان

از دستم سر خورد و افتاد رو زمین و جلو پای  
من و شیما هزار تیکه شد.

ترسیدم و دستمو مشت کرده رو قلبم گذاشتم.

اونقد صداش وحشتناک بود که حتی یه ثانیه چشمام  
بستم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سرجام میخ شده بودم که صدای آریارو بعد محکم  
شدن

دستش رو بازومو فهمیدم.

\_ کیانا مراقب باش!!

تقریبا پخش شده بود رو کل اون قسمتی که ما  
وایساده بودیم.

فقط قسمتی که آریا اومد و خدمتکارا وایساده بودن  
پاک بود.

\_ بیا عقب بیا عقب شیشه تو پات نره!

همچنان مثل گیجا زول زده بودم به زمین.

نه تکونی میخوردم نه چیزی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آریا وقتی دید قصد هیچ حرکتی ندارم خودش کشیدتم  
سمت دیگه.

\_ می‌گم بیا عقب! حواست کجاست؟ اگه تو پات  
میرفتن چی؟

\_ جمعشون نکنیم ب..

\_ خودم جمع میکنم! تو همونجا وایسا!

آروم و بی حرف یه گوشه وایسادم تا همین کارو بکنه

و اصلا حواسم به شیمایی نبود که تو اون موقعیت

کنار من بودو..

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 794"

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



پیامشو دوباره خوندم و تند بر اش تایپ کردم که امشب

شیفتم و میام بیمارستان.

این فرناز تا تو شیفتش تنها می موند افسردگی

میگرفت و آدمو کچل میکرد تا پیششم نمیرفتی و  
مطمعن

نمیشد که میمونی آروم نمیگرفت.

بعضی از بچه ها آجیل و میوه میخوردن.

بعضی یه گوشه سالن بلیارد بازی میکردن

و بعضی نشسته بودن و گپ میزدن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سارا بشقابشو سمتم گرفت و گفت:

\_ خودت که میوه پوست نکندی حداقل از این بردار..

خندیدم و یه دونه خیار برداشتم و تشکر کردم.

تو دهنم گذاشته بودمش که صدام کرد..

با دهن بسته سرمو به معنی بله تکون دادم.

\_ مثل همیشه نیستی! چیزی شده به من نمیگی؟

لبم کج شد. سامان روش تاثیر گذاشتا و گرنه متوجه

حال و احوال من نشده بود که بخواد چیزیم بپرسه.

با لبخند اجباری سرمو به طرفین تکون دادم و جواب دادم:

\_ نه باو، چه چیزی باید بشه که من به تو نگم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

منظورم اینه اگه چیزی هست و نمیتونی به بقیه  
بگی

میتونی به من بگی دیگه! خودتو ناراحت نکنی!

یه جورایی رفتارت به شکم انداخت ولی چیزی نگفتم  
چون حدس زدم نخواستی حرف بزنی.

اگه الان.. دوست داشتی من گوش میکنم!

نخودی خندیدم و گفتم:

مطمعنی؟

آره پس چی؟

آخه من احساس میکنم هوش و حواستو یکی برده

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

زیاد نتونی به من گوش بدی.

خندید و خم شد نیشگونم گرفت و تا جلوشو نمیگرفتم

پوستمو سوراخ کرده بود.

\_ گمشو بیشعور، پسر بدی نی حالا!

\_ بله میدووونم.

\_ خوب حرفو عوض کردیا!

حالا بگو ببینم سرویس بهداشتی کدوم وره من برم.

\_ این راهرو رو میبینی تا ته برو.. اونجاست!

لباسشو صاف کرد و راه افتاد سمت راهرو.

منم نگام به اون بود که متوجه سامان و آریا شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

داشتن کنار گوش هم یه چیزی پچ پچ میکردن.

بیشتر سامان داشت حرف میزدو باعث میشد اخمای  
آریا

تو هم بره. خیلی کنجکاو شدم ببینم چی میگه که  
آریارو

ناراحت میکنه ولی سرمو برگردوندم تا متوجه نشدن

نگاشون میکنم و با برگردوندن سرم نگاه خیره  
آریارو

ندیدم. دستمو به چونه ام زدم و بقیه رو تماشا کردم.

کیانوش با فاصله زیادی از مون کنار یه پسره نشسته  
بود

و دیدم یه درمیان زیر چشمی شیمارو میپاد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

شاید دلش میخواست تنها گیرش بیاره و حرف بزنه

شاید نمیخواست!

تنها که شدم دوباره با گوشیم مشغول شدم تا اینکه  
کیانوش

بلند شد از جاش و اومد سمتم.

پیش من نه ولی انگار میخواست بره طرف دیگه  
سالن و از کنار من رد میشد.

با وجود بداخلاقیاش و کارایی که کرده بود باز من  
دوسش داشتم. کیانوش دوست بچگی ما بود و

کلی خاطره داشتیم باهم نمی تونستم بیخیالش شم

همونطوری که آریا و شیما هم نمی تونستن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

برای همینم شده تا رسید بهم صداش زدم..

\_کیانوش..

بهم اخم کرد و بدون لحظه ای مکث رد شد و رفت.

خودش نمیخواست حرف بزنه پس اجباریم نبود!

کیانوش شخصیت عجیبی داشت و سخت با کسی دم خور

میشد و هر کیم که نزدیکش میشدو با بداخلاقی از خودش

میروند. مثل سارا که خیلی زود دل کند!

دیگه نرفتم دنبالش. حال و حوصله ناز کشیدن اونو نداشتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سارا اومد کنارم و دوباره مشغول حرف زدن شدیم.

سامان و آریا هم آروم رفتن یه گوشه ای نشستن

و خبری از شون نشد!

همچی خوب و تقریباً نرمال داشت پیش میرفت که..

"رمان قلب نصفه و نیمه 795"

happy birthday to you\_

منم مثل همه با تعجب چرخیدم و سامانی که کیک  
دستش

بودو تماشا کردم. اونقدر طول نکشید تا حدس بزنم  
تولد کیه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



سامان سمتش رفت و همراه اهنگی که من تو تولد

آریا براش پلی کرده بودمو می خوند.

کیکو داد دست شیما تا ببره نزدیکتر و رو میز جلوش  
بذاره.

\_تولدت مبارک رفیق من؛

کسی که تو همه سختیا بود پشت من...

با تو میشه خندید حتی به روی غم!

چی میتونم بگم؛ جز اینکه عاشقتم؟!

تولدت مبارک رفیق من!

خیلی وقت بود میخواستم بت بگم..

که چقد دوستت دارم! 😍

یه رفیق دارم؛

که اگه نبود چقد بد میشد حالم

خنده ها و کل کشیدنا شروع شد..

کیکش که روش عکس خودش و شیما بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خیلی قشنگ بودن تو عکس! به هم می اومدن؟  
بی توجه به همه که دورش جمع شدن من سر جام  
بودم و چشم قفل زده بود رو چشاش که با وجود اون  
شلوغی برگشته بودو به من زول زده بود.  
لعنتی.. دقیقا هم باید این اهنگو انتخاب میکردن!  
تموم لحظامون اومد جلو چشمم..  
\_ تولدت مبارک پسر خاله  
+ تو از کجا می دونستی امروز تولد منه؟  
\_ دوباره منو دست کم گرفتی آریا؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کیکی که با عشق بر اش پخته بودم و اصرار کردم به خوردنش.

هوف.. اون روز قد یه سال خاطره داشت ولی..

تولد گرفتنش.. عمرا فراموش میشد!

مطمعنا این تولدو شیما ترتیب داده بود..

بنظر من بخاطر شرایط و مهمونا سویپر ایزو

قشنگ تر شده بود.

نگاه آریا همچنان روم بود که با وایسادن کسی

جلو روش جلوی دیدش بسته شد.

هر قسمت از اهنگ منو یاد تیکه ای از اون روز می انداخت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

وقتی بهش گفتم اول آرزو کنه و بعد شمعو فوت کنه.

شیما و سامان هم بهش میگفتن آرزوشو بکنه و

شمعش که عدد ۲۸ بود رو فوت کنه.

الان چه آرزویی داشت؟

چشماشو بست و با مکثی فوت کرد.

"شمعارو فوت کن،

امیدوارم آرزوت بشه خاطره

آره... تا بره هر چی روزای بد بود؛

تو سالی که گذشت!

امروز چقد فرق داری؛ با روزای دیگه!

آره چشمات میگه؛

که یه سال بزرگتر شدی عشقم"

هنوز صداش تو گوشم بود لحظه ای که من تبریک

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

گفتم و اون چطوری مخاطب قرارم داد.

\_ تولد ۲۹ سالگیت مبارک..

\_ ممنونم رفیق من!

"خودت میدونی اینو که فقط

از تو یه نفر توی دنیا هست

پس غمو و لش!

بیا امروزو بشیم به شادیا وصل

از بس تو خوبی؛

رفیقم ندیدم مثل تو!

تولدت واسه من عزیزه؛

واسه تو تکست مینویسه دوستت...

از راه دور بوس بهت!

بوس بهت..

تولدت مبارک رفیقم رفیقم؛

صد و بیست ساله بشی عشقم!

دوست دارم نور چشمم..."

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کادو تولدشو که بهش دادم..

سیگار و فندک و ادکلن..

بهش گفتم سیگار نکشه ولی اگه مجبور شد تو شرایط  
بحرانی

و وقتی حالش بد بود یکی از اون ۸ تا سیگاری

که تو جعبه بودو میتونه برداره..

\_ وقتی تو نبودی؟

\_ چی؟

\_ میگی تو شرایط بحرانی، وقتی حالم بد بود..

منظورت وقتی که تو نبودی که حالمو خوب کنی؟!

اینا خاطرات این حرفا منو میکشت..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حالت نگاش بعد خوندن شعرم..

عکس گرفتتمون!

آخه اگه میخواستتم کدومو پاک میکردم از ذهنم؟

با فکر به همه ی اینا چشم پر اشک شدو نمودم تا

ببینمشون. حداقل ذوق بقیه رو کور نکنم.

این دور بودن و مثل بقیه تبریک نگفتن بهتر از

دیده شدن و تلخی کردن بود.

مطمعنا آریارو هم یاد اون روز می انداختم و بدتر  
میشد!

رفتم نزدیک پنجره و ایسادم و دستمو رو دهنم گذاشتم  
و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

به بیرون خیره شدم و از خدا فقط صبر خواستم!

احتمالا بعد دو روز نمی دیدمشون.

یعنی یه برنامه ای چیده بودم که دیگه پس فردا

خونه نباشم و به فرناز قول مسافرت داده بودم.

اینجوری خیلی خوب میشد!

حال و هوام عوض میشد و به اونا فرصت میدادم

به کنار هم بودن عادت کنن.

شاید آریا تصمیم میگرفت و با شیما میرفتن آلمان.

واقعا خوب میشد!

حسم این بود که بعد این دو روز تقریبا همچی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



می افتاد رو روالش.

شاید حس نبودو تلقین بود! یه تلقین کاذب!

فکر می کردم با دور شدنش عشقم فروکش میکنه.

این عشق اگه فروکش کردنی بود تو این همع

سالها که دور بودم ازش فروکش میکرد که نکرد!

پس من داشتم خودمو گول میزدم!

آره.. گول می زدم تا فعلا آروم بگیرم!

لبامو هیستریک رو هم می مالیدم که..

\_بس کن این خودخوریو!

"رمان قلب نصفه و نیمه 796"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

با تعجب سمت صدا برگشتم. سامان که الان اونجا بود

چطوری به این سرعت اومد کنار من؟

خیره بهش شدم که ادامه داد:

\_تا کی میخوای تلاش کنی کیانا؟

تا کی خودخوری؟

تا کی میخوای دستتو رو قلبت بذاری و

بگی بهش نگا نکن! بهش فکر نکن!

اون دیگه مال تو نیست! ها؟ تا کی میگی اینارو؟

چشم ازش گرفتم و از دور به آریا خیره شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حواسش نبود و با لبخند کوچیکی جواب تبریکارو میداد.

آهی کشیدم و لب زدم:

\_ نمیدونم!

\_ چرا داری به هر دوتون ظلم میکنی دختر؟

نه اصلا چرا فقط شما دوتا؟ تو داری به شیما هم ظلم میکنی.

تقصیرش چیه که باید به عشق دروغین سهمش بشه؟

بخدا این کارت خیانتم هست!

چطور دل میکنی و عشقتو میدی به یکی دیگه و میری؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

عمق فاجعه دستت نیومده یا سرت داغه و

هنوز نفهمیدی چی به چیه؟

لجم گرفت و با اخم‌نگاش کردم.

مگه من بچه بودم به عواقبش فکر نکرده، کاری کنم؟

\_ عمق فاجعه رو میدونم، سرمم داغ نیست!

ولی تصمیمیه که به سختیم شده گرفتمش!

نگام کرد و پوزخند زد.

سامان دو روزم نشده بود وارد این جریان شده بود

ولی فکر میکرد همچیو میدونه و از همچی باخبره!

اون در واقع چیزاییو می دونست که آریا بهش گفته بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نه کمتر و نه بیشتر! لحن طلبکار سامان هم برای  
همین بود.

می دونست برا منم سخت نیست ولی انجامش دادم.

انجامش دادم تا اگه زندگی برای من تلخ شد

برای دیگری نشده باشه!

تو فکر بودم که دیدم نزدیک شد و دقیقاً روبه روم

وایساد.

دستشو به لبه پنجره گذاشت و خیره به صورتم زمزمه  
کرد.

\_ میخوام یه چیز یو برات تعریف کنم.. یه داستان!

خواهشا گوش بده. تا آخرشو گوش بده و هیچی نگو!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با دقت به صورتش خیره شدم.

زیاد منتظرم نداشت و بدون مقدمه اینجوری شروعش کرد.

\_چندین سال پیش بود.. الان دیگه خیلی وقت پیش به حساب میاد.

تازه سال اول دانشگاه بودیم که یه دختری قدم به زندگیمون گذاشت. یه جوری وارد زندگی من و آریا شد که تا مدتها نتوانستیم خارجش کنیم.

پیچیده اش نمیکنم برات.. هُمن اون دختر بود!

ما هُمنو به واسطه کاملیا شناختیم ولی در اصل من اونو از

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

قبل دیده بودم اما خب در مقابل توجهی ازش نگرفته بودم.

وقتی فهمیدم با کاملیا دوسته ازش خواستم که بیارتش

تو جمع های دوستانمون و بیشتر آشنا شیم باهاش.

بعد از اون کمی با من صمیمی شد. می تونستم در

مورد ایران و زبان فارسی و چیزای دیگه کمکش کنم

بخاطر همون کمکا و اطلاعاتی که میگرفت  
ارتباطمون

بیشتر شد. یه دوستی خوب و معمولی بینمون ایجاد شد  
و تا

وقتی ادامه داشت که هلن با آریا آشنا نشده بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دقیقا از همون روزی که هلن آریارو دید عاشقش شد

این دور از انتظار نبود برامون! هلن با اینکه زیادی

اجتماعی و باسواد بود ولی روحیه شر و شیطونی  
داشت

البته از نظر آریا شر و شیطونیش جذاب نبود!

آریا بهش رو نداد و هر صحبت یا مکالمه اشو بر  
حسب

کمک میداشت و حتی به خودشم میگفت!

یه جوری میخواست حالت رسمی تو رفتارش بمونه

ولی خب.. گفتم که.. هلن یه چیزایی دیگه میخواست و

واقعا از آریا خوشش اومده و به هر طریقی قصد  
داشت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn



به دستش بیاره.

و هر چقدر هُلن تلاش کرد برای نزدیکی،

آریا جری تر شد به دوری کردن!

من اون موقع ها اصلا نمی دونستم پای تو درمیونه.

منظور پای ارتباط اینترنتی تو با آریا!

فکر نکنم اونموقع هم بخاطر تو از هُلن دوری میکرد

و آریا در واقع حقیقتا به این دلیل دوری میکرد که..

با هُلن حال نکرده بود! خوشش نیومده بود.

بدون اینکه بفهمیم این ارتباط چندین سال طول کشید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

البته با وجود این چند سال شرایط و احساسات تغییر  
نکرد

آریا همچنان علاقه ای به هلن نشون نمیداد

ولی هلن همچنان در تلاش بود!

یه اتفاقی که این وسط افتاد این بود که..

من دیگه نتونستم حسمو پنهون کنم!

من عاشق هلن شدم!

گیج سرمو بالا گرفتم و خیره تو چشاش شدم.

سامان کلافه خندید..

\_ اینجوری نگام نکن، من از اول هلنو دوست داشتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ولی خب این چند سالم باعث شد بیشتر بهش وابسته بشم.

از احساس خودم باخبر بودم، به قدری دوسش داشتم

که بقیه روزای زندگیمو با اون تصور میکردم.

واقعا تو ذهنم علم همچیم هلن بود!

ولی اون خبر نداشت! یعنی نمی تونستم جرعت کنم

و برم بهش بگم که دوسش دارم.

اونقدی که دور وبر آریا بود و بهش توجه میکرد

اگه یک صدمشو به من میکرد حتما این کارو میکردم  
ولی نکرد.

اونقدی گذشت و اونقدی سکوت کرده بودم که چندین

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romannn

سال رد شد.

"رمان قلب نصفه و نیمه 797"

انگشتاشو کلافه رو پیشونش کشید.

واقعا قیافه اش و لحنش جوری بود که انگار

تو چند دقیقه تبدیل شده بود به یه آدم دیگه

و داستان یه آدم دیگه رو تعریف میکرد.

\_دیگه یه جوون ۲۰ ساله نبودم.

یه پسر ۲۷ ساله شده بودم که ۷ ساله از زندگیشو

کامل به یه دختر فکر کرده بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من از بیرون لاشی به نظر می اومدم!

کسی که اصلا احساس سرش نمیشد و با همه میپریذو

به قول آریا به مگس ماده رحم نمیکرد!

حتی من برای به دست آوردن توجه هلن با

صمیمی ترین دوستش رل زدم و بهش پول دادم

تا تلاششو برای خوب جلوه دادن من بکنه.

منو خودم کشتم تا چشمش پیام ولی اونقد عرضه  
نداشتم

که برم بگم و بپرسم که منو میخواد یا نه؟

میگفتم اگه برم بگم آریا ناراحت نمیشه؟

اگه بگم به آریا خیانت نکردم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نکنه آریا په روزی از هلن خوشش بیاد؟

ترجیه داده بودم لاشی به نظر پیام ولی به بهترین دوستم،

به داداشم، خیانت نکنم!

لاشی که..

در واقع همچین چیزی نبود...!

من هر کاری میکردم تا یادم بره هلنو ندارم!

میدونی اشکال کار من چی بود کیانا؟

اشکال کار من این بود که تمام این هفت سال

فکر کردم آریا به هلن علاقمند میشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یه فکر پوچ! یه فکر احمقانه!

من.. به بچگانه ترین حالت ممکن فداکاری کردم!

فداکاری که وقتمو گرفت.. جوونیمو گرفت..

احساسامو داغون کرد و خیلی چیزای دیگه!

من رفتم به هلن گفتم که دوشش دارم!

ولی وقتی گفتم که.. تقریباً مطمئن شدم آریا عاشق

یکی دیگه شده و هیچ جوره نمیتونه به هلن فکر کنه.

حتی هلن هم فهمید و عقب کشید..

من همون موقع به خودم جرعت اعتراف دادم!

رفتم بهش گفتم که دوشش دارم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دلیل سکوتمو گفتم! دلیل عقب کشیدنم و بقیه چیزا..

همن گوش داد ولی کاملاً بی رحمانه گفت که

اشتباه کردی که صبر کردی و الان به حرف اومدی!

گفت شاید عاشقت نمیشدم و مثل آریا نمیخواستمت

ولی.. اونموقع بهت فرصت میدادم!

فرصت میدادم تا تو قلبم جا باز کنی.

اما اونقد دیر وقت اومدی که اگه بخوام نمیتونم!

میگفت فداکاریت و این طول دادن و سکوتت

هم منو به یه آدم دیگه تبدیل کرده هم تورو!

و با تمسخر گفت که از این حیا و رفاقت عجیب ما  
ایرانیا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



سردر نمیاره. جوری که راضی به اذیت شدن  
خودتون

و حتی خراب شدن زندگیتون هستین ولی..

پای رفاقتتون و ایمین!

خلاصه که.. هَلن بهم جواب منفی داد!

و برعکس چند سال پیش که بقول خودش میتونست

فرصت بده تا یه جوری به یه جایی برسیم

همونم نداد و گذاشت رفت!

بعد حرفا و جواب هَلن..

من زیاد نشکستم! یعنی.. اون شکستی که فکرشو  
میکردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نشد! چون من از قبل جواب گرفته بودم. از چند سال قبل..

حتی همین الانشم که فکر میکنم می بینم من عادت

داشتم به نبودن هلم!

شاید اصلا.. قسمت نبوده که اون پیشم باشه!

قسمت این بوده که بعد از این زودتر تصمیم بگیرم

حتی زودتر بیسندم و زودتر برسم به کار اصلیم!

میخوام اینو بهت بگم کیانا..

چیزی که از اون روزا برام مونده یه حسرت بزرگه!

حسرت عشق نداشته هلم هم نیستا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

حسرتِ سکوتِ.. حسرتِ فداکاری بیخودم!

من حماقت کردم که فکر کردم آریا یه روزی

به هُلن علاقمند میشه! نمیشد!

اگر میشد حق من نبود که این همه از خودم بگذرم

تا یه روووزی بیادو یه اتفاقی بیافته و روزگار بچرخه

همه چی خود به خود و طبق خواست من پیش بره..

لازمه همه چیزای خوب برداشتن قدمای خوبه!

حالا الان تو شاید بگی.. به من چه!

چرا این همه حرف زد و اینارو واسه من تعریف کرد؟

شاید از نظرت شرایط ما یکی نباشه ولی حماقت تو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

هیچی فرقی با حماقت من نداره!

بخدا که.. این فداکاریت یه اشتباه محض!

فداکاری خوبه ولی نه به اندازه ای که از خودت

بگذری! آدما دوست دارن در واقع حقشونه که

عشقشون زلال باشه، تک باشه،

فقط برای خودشون باشه!

شما دارین این حقو از هم از شیما از شهاب میگیرین.

من ازت میخوام.. این کارو نکنی!

اشتباه منو تکرار نکنی و از خودت نگذری!

تو ام لایقی.. تو ام حق داری..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تو حتی عجیب عاشقی! عجیب صبوری!

ببین کیانا.. تو عشق باید صبور بود ولی..

تو صبر اتو کردی عزیزم! الان وقت داشتتته!

باید لذت ببری از داشتتتش! از بودن کنارش!

به آریا بیشتر فکر کن.. تو که خیلی دوسش داشتی  
آخه!

تا به امروز این همه داغون دیده بودیش؟

من که ندیده بودم!

اینجوری می بینمش دلم ریش ریش میشه،

اما تو برات فرق نداره؟ چشمتو می بندی رو حالش؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ببینش تورو خدا.. خنده های الکیشو ببین..

کیف کوکش تو آلمان کجا و این حال نامیزونش کجا!

اصلا انگار.. بریده از دنیا! بیخیال همه چی شده!

کاری کردی که تلاشیم نمیکنه.. قدمی برنمیداره!

نمی جنگه اصلا!

به نظر من.. تو اصلا همراه خوبی نیستی!

جای دوتایی فکر کردنو پیدا کردن یه راه بهتر،

تنهایی بردی و دوختی و تن بقیه کردی!

خواهش میکنم بیشتر فکر کن..

همین ساعت و همین شب دیگه آخراشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

الان کاری نکنین دیگه بعدنی نیستا!

حیفه عشق به این قشنگی آخرش اینجوری تموم شه  
حیفه!

"رمان قلب نصفه و نیمه 798"

حیف! آره خیلی حیف بود.

تلاش من حیف بود! صبر من حیف بود.

ارتباط به اون قشنگیمون حیف بود!

سادگی این رابطه حیف بود!

این قلبای مظلومون از همه حیف تر بودن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آریا حیف بودو کیانا حیف بود که به کنار هم بودن  
نرسن.

دیگه حالم فقط حالِ گریه بود.

سرمو که برگردوندم سامان رفته بود.

چقد قشنگ و ساده حرف زد تا بهم بفهمونه عشقی

که به زور به دست آورده بودمو از دست ندَم.

واقعا فکر نمی کردم که به هلن علاقه داشته باشه

اونجوریم که معلوم بود آریا هم بی خبر بوده

چون اگه می دونست که سامان به خاطر اون

کشیده کنار اطمینان صددرصدی میداد که حسی به

هلن نداره. ولی خب انگار واقعا قسمت اونا بوده که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



بهم نرسن

کلافه شده بودم خیلی، حس بدی هم داشتم ولی..

کاری از دستم بر نمی اومد، یعنی دیگه بر نمی اومد!

چرخیدم تا اون لحظه حواسمو بدم پی چیز دیگه که  
سارا

سر رسید و بازمو گرفت و فشاری داد و پرسید:

\_ میای بیلارد؟!

همین چیز کوچیک و یادآوری اون روزی که

آریا میخواست بهم تو خونه سهیل بیلارد یاد بده باعث  
شد

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با وجود تحمل زیاد درجا بغضم بشکنه و اشکام راه  
خودشونو

در پیش بگیرن.

فقط تونستم دستمو رو دهنم بذارم و به طرف ترانس  
بدوم.

اصلا و اینمستادم و فقط می خواستم برم یه جایو  
راحت گریه

کنم. نمی خواستم لو برم. نمی خواستم اشتباهی  
قضاوت

بشم و سوتفاهم درست کنم!

سارا هم متعجب از اینکه شاید چیز بدی گفته دنبالم می  
اومد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نگران می‌رسید که چیشده ولی من حتی نمی‌تونستم  
توقف

کنم و جوابشو بدم.

با پیدا کردن گوشه‌ای ترین و تاریک‌ترین جای

ترانس و ایسادم و چسبیدم به دیوار.

اینبار دستمو از رو دهنم برداشتم و هق زدم.

هق زدم که دیگه نمیتونم چیز یو درست کنم!

هق زدم که دل آریارو شکوندم!

هق زدم واسه نحس بودنم، واسه خرابکاریم،

هق زدم واسه خودم و قلبم که نه فهمید کجا و کی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

باید عاشق بشه و کجا دل بکنه و کجا راه خودشو  
بگیرع!

این قلبِ احمق من فقط آریارو می شناخت!

تموم زندگی من جز آریا چی بود؟

چرا تمام طول عمرم فقط برنامه ام این بود که هر  
روز

بیشتر از روز قبل عاشق آریا بشم؟

این پسر.. دنیای من بود!

دنیا هیچ شکل و رنگ و بویی نداشت وقتی آریا  
نبود!

سامان با حرفاش کاری کرد که برای چندمین بار

حجمه زیادی از احساساتم برای چندمین بار به

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مغزم فشار بیاره و ققلم کنه.

صدای سارا مانع شده که ادامه بدم.

\_ کیانا چیشدی تو؟

اینجوری حق نزن فدات شم!

من چیزی گفتم ناراحت شدی؟

ها؟ کار بدی کردم؟ تورو خدا ببخش! اصلا..

با همون حال زارم دست بردم و دستشو گرفتم و فشاری دادم

\_ نه سارا، نه عزیزم. تو هیچ کاری نکردی!

من حالم بده، دلم گریه میخواست، الان نتونستم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خودمو کنترل کنم. تو..کار اشتباهی نکردی.

خیالش که راحت شد بازو هامو نوازش کرد.

منم با تمام فکرای تو سرم تو بغلش فرو رفتم

و اینبار اشکامو بی صدا ریختم تا بیشتر نگران نشده.

\_کلی ترسیدم بخدا! گفتم چیشده که اینجوری کردی..

فکر کردم قبل من خبر بدی بهت دادن خدایی نکرده.

چه خبر بدی بدتر از اینکه عشقم دو روز دیگه با  
خواهرم

از دواج میکرد؟

چه خبر بدی بدتر از اینکه من باید به این وضع  
میخندیدم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بدتر از اینکه باید جلوشون میرقصیدم و خوشحال  
میشدم

که خبر دارم خواهرم با چه فرشته ای قراره ازدواج  
کنه.

و.. وحشتناک تر از اینکه..

مرد رویاهای من دیگه برا من نیست و مرد رویاهای

یه زن دیگه است که از قضا خواهرمه؟

آخه من چطوری حسود نباشم؟ چطوری نگاشون کنم؟

دست تو دست بینمشون و.. دم نزنم؟

با فکر به اینا دوباره سرم داغ کرد و بدتر از قبل با  
صدا

شروع به گریه کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سارا مبهوت از وضعیتم تکونی خورد و با دیدن

گریه های بی امونم عقب رفت.

به قصد آروم کردنم صدام زد ولی صداش با صدای

عصبی و نجواگونه کسی گم شد.

\_کیانا

بدنم رعشه عجیبی گرفت و سر چرخوندم.

نباید تو این حالت منو میدید ولی دیده بود!

قلبم از حرکت ایستاد و نتونستم هیچ حرکتی بکنم.

سریع اومد طرفم و از سارا با بهت پرسید:

\_چیشده؟ زمین خورده؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



سارا همچنان مبهوت بود ولی جواب داد:

\_ نه، ولی.. یعنی.. یهو شروع کرد به گریه کردن.

دست گرمش رو صورت سرد بی حالش نشست.

ابروهاشو بهم نزدیک کرد و خواست چیزی بگه ولی

پشیمون شد. قدرت کلام ازش گرفته شد انگار!

همون لحظه سامان سر رسید.

با دیدنم کپ کرد و سر جاش متوقف شد.

بهش نگا کردم. اونقدر ترسید که فکر کرد من بخاطر  
اون

به اون وضعیت افتادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

آریا هم همین فکر و کرد و بلند شد.

چند ثانیه ای مکث کرد و بعد دستشو گرفت سمت  
و اشاره کرد..

\_ کیانا چشه؟ تو چیزی بهش گفتی؟

سامان هنگ بود. جوابی نداد.

\_ سامان با توام! چی بهش گفتی؟

دوباره سامان ساکت بود.

همین جواب ندادنش یه جورایی جواب به شمار می  
اومد.

آریا هم بد متوجه شد و یورش برد سمتش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سریعتر از اینکه قضیه یه جور دیگه بشه و دعوا بشه  
به خودم

اومدم و صداش زدم.

\_ آریااا

"رمان قلب نصفه و نیمه 799"

تتد ستم برگشت وقتی دید حوصله تکون خوردنم  
ندارم

بیخیال سامان شد و خودش اومد کنارم زانو زد.

\_ جانم؟ این عوضی اومد چیزی بهت گفت ناراحتت  
کرد؟

آریا عصبانی شده بود و نمی دونست اون کسی که

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

عوضی خطابش می‌کنه بهترین دوستشه!  
منم اصلا از این لفظی که داد خوشم نیومد!  
در واقع آریا بد متوجه شده بود.  
درسته حرفای سامان هم خیلی تاثیر گذاشته بود  
رو حالِ بدم ولی.. به اون چه ربطی داشت  
وقتی همیشه زمین و زمان جمع میشدن و  
منو یاد گذشته می انداختن.  
به سامان چه ربطی داشت که آریا جای من  
کنار شیما بود؟ نه! به اون ربطی نداشت.

\_\_ نه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

باورش نشد و همچنان شاکی بود از سامان.

\_ چیزی گفته که به این حال افتادی! راستشو بگو  
کیانا.

سرمو کج کردم و به ستون کناریم تکیه زدم.

\_ تو از من دروغ شنیدی تا حالا؟

زیاد طول نکشید که فهمیدم چه سوال چپی پرسیدم.

خب از من دروغ شنیده بود!

اما دروغای من اینو نشون نمیداد که آدم دروغگویم

و کارم دروغ گفته و ابایی ازش ندارم! اینا نبود!

من مجبور شده بودم و تو شرایطی قرار گرفته بودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

که اینجوری شده بود و دروغ گفته بودم.

البته خیلی وقتا جای دروغ پنهون کاری کرده بودم

و فقط راستشو نگفته بودم.

ولی آخرش که چی؟ بعدش اصلا نباید راستشو میگفتم.

اگه می دونستم به اینجا می رسیدم بیشتر عشقمو نگه میداشتم.

به زبونش آوردم که اینطوری بشه؟

رسوا شدم که به اینجا برسم؟

ارزششو داشت که آریا بفهمه و من عشقشو درک کنم

و با پوست و استخون حس کنم، ولی ارزششو نداشت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تا دیگرون بفهمن، تا آخرش بشم تنهایی که بودم.  
همون دختری که فقط تو قلبش اعتراف به عاشق  
شدنش میکرد و واهمه داشت از رسوا شدن!  
البته همین حالاشم واهمه داشتم از رسوا شدن  
ولی حداقلش این بود من فقط زجر می کشیدم  
و کسی تو این زجرم همراه نمی کردم.  
با فکرای تو سرم ناخودآگاه سرمو بالا گرفتم و به آریا  
که همچنان کنارم زانو زده بود خیره شدم.  
واقعا زجرمون یکی بود بایه اندازه مشخص!  
سامان و سارا نبودن و انگار وقتی من غرق فکر

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بودم رفته بودن و تنهامون گذاشته بود.

بودنشون بهتر بود.. کمتر شک به وجود می اومد!

مخصوصا الان که با هم غیمون زده بود.

لبامو جمع کردم و به چشمای مهربونش عمیق زول زدم.

اگه روزگار یه چیزی دیگه برامون رقم زده بود

الان من و آریا تو جای بهتری و با حال بهتری

کنار هم بودیم و بقولی لاو می ترکوندیم.

ولی الان کجا بودیم؟ یه جای دلگیر با حال دلگیرتر!

\_ اینجوری نگام نکن بی احساس..

اینجوری که نگام میکنی میخوام بیخیال همه چی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



و همه کس شم و بیامو یه جوری بغلت کنم که

هر کاریم کردن نتونن جدات کنن ازم!

اینجوری نگام نکن لامصب..

اینجوری نگام نکن چشم دریایی من!

کلافه سر برگردوند تا حرفاش منو هم به همون اندازه

کلافه کنه و از دنیا عاصی!

این حرفا باید کیلو کیلو قند تو دلم آب میکرد ولی..

لعنت! فقط لعنت!

سرمو پایین انداختم تا نگاهش نکنم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

پیشونش میکردم با نگا کردم. منم پیشونیشو  
نمیخواستم!

وقتی اینجوری کنارم نشسته بود از خودم بدم می  
اومد!

من به این روز انداخته بودمش!

عذاب وجدان ول کنم نبود..!

ولی به خدا که اگه راه دیگه ای بود تعلل نمی کردم.

با بویی که به مشامم خورد تند سرمو بالا گرفتم.

متوجه واکنش تندم شد و بلافاصله پوزخندی زد.

پلکی زد و با نگاه خمار از دود سیگارش گفت:

\_ یادته چی بهم گفتی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

وقتی اینو دادی بهم گفתי اگه خیلی مجبور بودی یکی

از این بردار! اگه تو شرایط بحرانی بودی!

منم ازت پرسیدم وقتی که تو نبودی؟

حالا.. خیلی گذشته از اون روز..

خواستم بهت بگم چیزی نمونده که تموم بشن!

این یعنی.. تو نبودی!

الان هستیا.. با کمترین فاصله ممکن!

ولی انگار که نیستی وقتی برای من نباشی!

بغضم گرفت.

راست میگفت چیزی نمونده بود که جعبه خالی بشه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نگاه ملتسمانه و ناراحتمو بهش دوختم تا تقسیم کنم

دردمونو! با اینکه می گفت نیستم!

داشت کم کم نبودمو حس میکرد برای همیشه!

ولی شاید همین.. بهتر بود!

وقتی من نبودم کس دیگه می اومد!

نبود منو با بودن کس دیگه جبران میکرد!

البته امیدوار بودم همچین بشه!

سیگار بین انگشتاش بود و دودش رو هوا معلق.

امروز کمتر نیش و کیانه زده بود و بیشتر حرف دلشو

خیلی غمگین زده بود. مراعاتمو میکرد یا خسته بود؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کاش همچو میگفت! منم ناراحت میشدم ولی..

راضی به اینکه غمشو بریزه تو خودشم نبودم.

خیره به قیافه پر اندوهش لب زدم:

\_دردت به جونم!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 800"

متعجب سر برگردوند. واقعا نمی تونستم اینجوری  
ببینمش.

مثل بچه ای که نمی تونه درد کشیدن مادرشو ببینه

منم طاقت دیدن اخما و ناراحتی و غصه هاشو نداشتم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مخصوصا اینکه بی ربط به منم نبودن!

آروم و زمزمه وار گفتم:

\_ کاش میشد درد هر دومیونو من بکشم!

پوزخند زد و نگاشو به پاهام دوخت که بی جون بودن.

اغراقی در کار نبود! من راضی به این کار بودم.

پلکی زد و رنجور گفت:

\_ همینجوریش نصف جونت رفته!

\_ بقیه اشم میرفت!

پشت دستشو جلوی دهنش گذاشت و نگام کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حس و رنگ خاصی تو چشاش نبود و من نمی فهمیدم  
چه فکری میکنه.

بخدا که با دیدنش دردم دوبرابر میشد!

پس خودم در دشو می گرفتم تا به این روز نبینمش.

دستشو فاصله ای داد و پک آخری به سیگارش

زد و اونو رو زمین و همونجا کنار دستش له کرد.

می دیدم که اخم کرده. این روزا ما کی خندیدیم؟

همش اخم و تخم و آه و نفرین!

خنده ما از لبامون رفت تا خنده کس دیگه ای

به لباش برگرده!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دیر شد. خیلی وقت بود بیرون بودیم. اشکای منم  
دیگه رو صورتم خشک شده بودن و با دیدن آریا و  
نشستنش کنارم انگار که حالم یکم از حالت داغونش  
بهتر شده بود. حالا می تونستم برم تو جمع تا شک  
نکردن و  
نیومده بودن دنبالمون.  
البته یکم قلبم درد میکرد!  
\_ بیا ب..

\_ تو الان خوشحالی؟

دستی که انداخته بودم رو ستون تا کمک کنه بلند شم  
رو دوباره پس کشیدم. سوالش متعجبم نکرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



جوابشو می دونستم و شاید قبلا هم گفته بودم ولی..

آریا می خواست تکرارش کنم ولی با چه هدفی؟

\_ خوشحال نه، میدونی که حال تو بدترین وضعیته!

ولی رضایت از خودمو دارم.

\_ پس چرا اومدی اینجا؟ چرا داشتی گریه میکردی؟

\_ سامان یکم..

\_ تو که گفتی سامان حرفی نزده!

ماتم برد. همچنان فکر این بود که سامان ناراحتم کرده

یا نه و بره حسابشو برسه. کلی ذوق داشت این کارش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ چرا همینم از من پنهون میکنی؟

می ترسی برم دعوا بگیرم؟ اگه هم برخوردی باهاش

کنم حقشه! کسی جز من حق نداره چیزی بهت بگه

اگه گفته دهندشو باید گل بگیرم!

سامان حق نداشت که..

خودمو کشیدم جلو وسط حرف زدنش دستشو تو دستم

گرفتم و فشار دادم.

ساکت شد تا ببینه چی میخوام بگم..

با لحن قانع کننده ای گفتم:

\_ می خواست مجابم کنه به یه چیزایی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

از خودش گفت؛ قصدش بد نبود!

تکون آرومی به سرش داد و گفت:

\_چقدم که تو مجاب میشی!

هر چی هست به من و تو مربوطه و لا غیر!

حل شدنی بود با هم حل می کنیم اگه نشد هیچی..

به اون ربطی نداشت!

کلافه صداش زدم ولی صدا زدن من با صدای کس

دیگه ای تو هم قاطی شد.

ترسیده سرمو برگردوندم.

با دیدن شیما تند دستمو کشیدم و عقب رفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

ولی شیما این صحنه رو خیلی قبل تر از واکنش من  
دید و با ابروهای بالا رفته سر جاش متوقف شد.

@darkhast\_romannn

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 801"

برعکس آریا که خونسرد همونجا بی حرکت موند

من با استرس بلند شدم و چند قدم آروم به سمت

شیما برداشتم تا براش سوتفاهمی ایجاد نشه.

ولی قدم سوممو برنداشته خودش سریعتر اومد.

هر دومونو سوالی نگا کرد و بعد پرسید:

\_ چرا اومدین اینجا نشستین؟ چیزی شده؟

همه دارن سراغ شمارو از من میگیرن منم بی خبرم.

جای نگرانیم بود وقتی یهو غیمون زده بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دوباره آریا واکنشی نشون نداد و خودم با تکون سر  
و مجبورا به حرف اومدم.

\_ نه بابا! داشتیم می اومدیم. من قلبم یهو تیر کشید

نشستم اونجا تا خوب شم. سارا هم اینورا بود رفته تو  
انگار.

\_ آره، داخله. الان خوبی؟

\_ خوبم آره، چیز خاصی نبود!

بعد صدامو آوردم پایین و غیر مستقیم به آریا اشاره  
کردم.

\_ تا تو نامزدتو بیاری تو منم یه آب به سرو صورتم  
بزنم.

لبخندی بهم زد و باشه ای گفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

انشالله که بد دل نشده بود و شک نکرده بود.

البته فقط اون قسمت که دست آریارو گرفتم

شک برانگیز بود!

به هر حال رفتم تا دوتایی خلوت کنم.

شاید آریا به این چیزا هم احتیاج داشت تا بیشتر تو

شرایط و فضا قرار میگرفت.

رفتم تو سرویس و کمی سر صورتمو آبی زدم.

تا اومدم بیرون سارا با دستپاچگی و احتیاط سمتم اومد.

بیچاره ترسیده بود از رفتارای عجیبم! حقم داشت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

لبخندی زدم تا خیالشو راحت کنم که خوبم.

بعدم خودم جلوتر رفتم و دستمو رو بازوش کشیدم.

\_ شرمنده سارا، اصلا نمیدونم یهو چم شد!

مخم داشت می ترکید نمی تونستم چیکار کنم!

بیخشید توروخدا.. اصلا نمی خواستم ناراحتت کنما!

\_ عیبی نداره بابا! میگم که.. من نگران خودت شدم!

چپشده بین و تو آریا؟ چرا همو نگا کردنی اینطوری

میشین؟ سامان چه کار بدی کرده بود؟

با شک نگاش کردم.

چه استدلالی می اوردم؟ حس می کردم هر چی بگم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



برداشت بدتری ازش میشه و فکرای بدتری میکنه  
پس ناعلاج موندم و در آخر با کم کردن صدام گفتم:  
\_ موضوع سر نگاه کردن و این حرفا نیست سارا،

فراتر از این حرفاس!

\_ یعنی چی؟

\_ من و آریا همدیگرو قبل اینکه حرف از دواجش با  
شیمای

بشه دوست داشتیم!

قیافه اش علامت سوال شد و ناباور دهنشو باز کرد

چیزی پرسه ولی خودم قبل اون ادامه دادم:

\_ خیلی پیچیده و طولانیه ولی این بدون که..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

هیچ قصد و نیتی الان پشتش نبوده!

فقط این علاقه من به آریا اونقد زیاد بوده که الان با

هر حرکت یادش میافتم!

\_ کیانا.. نمی فهمم!

یعنی تو و آریا قبل از اینکه عشقتون پایان بگیره  
مجبور شدین

دل بکنین و تو راضی به ازدواج شیما باهاش شدی؟

\_ هوووم! راضی که نشدم ولی خب.. راه دیگه ایم  
نداشتم.

هیچکس از علاقه ما با خبر نبود.. کسیم شک نکرد  
که شاید

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

همو دوست داریم.

البته قبلا هم اتفاقاتی افتاده بود ولی اصل قضیه این بود

که من انتخاب نشده بودم برای ازدواج!

بعد این لبخند غمگینی زدم.

گیج سرشو تکون داد و گفت:

\_پس بگو چرا آریا تو خودش نیست!

فدات شم کیانا، واقعا متاسفم واسه این اتفاق..

ولی دیگه نمی تونین کاری کنین؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

\_نه دیگه، اصلا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_ میخوای بریم بشینیم؟

باشه ای گفتم و دوباره رفتیم نشستیم جای قبلی.

سارا نزدیک بهم نشست و گفت اگه میخوام میتونم  
سرمو

بذارم رو شونه اش.

با لبخند محوی همین کارو کردم و چشامو بستم.

وقتی بعد چندین ثانیه باز و بسته کردم چشامو

آریا و شیمارو دیدم که برگشتن داخل.

سعی کردم حواسمو پرت کنم و رو به سارا پرسیدم:

\_\_ سامان کجا رفت؟ ناراحت نشده بود که؟

\_\_ چیزی نگفت به من، ولی وقتی تو خودش رفت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

فهمیدم که یه کاری کرده که نباید میکرد.

\_ چیزیم نگفت بیچاره! دلش به حال آریا می سوخت.

\_ آریا هم چه خوب حقشو داد کف دستش!

اومده بوده ثواب کنه کباب شد!

\_ تو چه دلت میسوزه بر اش..

\_ نه کیانا خدایی حالش گرفته شد!

\_ بمیرم!

\_ فعلا نمیر!

تلخ خندیدم. آریا بخاطر من سر سامان داد کشید

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با اینکه می دونست سامان اومده منو راضی کنه تا  
داستانو

عوض کنم!

خمیازه ای کشیدم و نگامو به یه جای نامعلومی  
دوختم.

منتظر گذشتن دقیقه ها بودم تا زودتر برم سرکار.

دوباره می خواستم چشم رو هم بذارم که با صدایی

مثل برق گرفته ها چشامو باز کردم و نگام میخ چیزی

که روبه روم بود، شد!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 802"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

دستای آریا آروم رو گیتار کشیده میشد و آهنگ آلمانی  
که تو بار بودیم و باهش میرقصیدمو میخواند.

لب پایینمو تو دهنم بردم تا جلوی احساساتمو بگیرم.  
هنوزم صدای قشنگ و آرومش که این اهنگو برام  
زیر گوشم معنی میکرد تو گوشم بود.

Es kommt vor an manchen Tagen"  
Das ich Antwort such' auf Fragen  
"Was wird mir der Morgen neues bring  
\_بعضی روزا به چیزایی پیش میاد (یه اتفاق می  
افته)

که من دنبال جواب بعضی از سوالاتم . فردا چه  
چیزی به من میده

Wie geht's mit uns beiden weiter

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

Bleibst du immer mein Begleiter  
Wann wirst du die Frage endlich stellen  
\_چطوری هست برای ما دوتا در ادامه.  
تو بمون همیشه همراه من. چه زمانی تو میخوای  
سوالت رو بپرسی"

Verliebt, verlobt, verflixt nochmal"  
So oder so aha Ich hab die Wahl na klar  
"Will immer das was Ich nicht hab  
\_عاشق و نامزد، دیوانگی بی اندازه دوباره..  
اینطور یا آنطور این چیزه واضحه هست که من حق  
انتخاب دارم.

من میخوام همیشه چیزی رو داشته باشم که ندارم..  
Verliebt, verlobt naja verflixte Freiheit ja"  
" Verliebt, verlobt, na klar so oder o  
\_عاشق و نامزد بی اندازه آزادی  
عاشق و نامزد معلومه که اینطور یا آنطور"  
?Was soll ich denn wen noch glauben"

Tränen sind in meinen Augen  
Warum kann ich mir nicht selbst  
?vertrauen

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



"Du gibst mir den halt für's Leben  
\_من چه چیزی و چه کسی را باید بیشتر از این باور  
کنم. اشک در چشمان من هست. چرا من به خودم  
نمیتونم اعتماد کنم؟ تو به من توقف و ثابت بودم رو  
برای زندگی میدهی..

Ich kann dir nicht alles geben"

"Dabei will ich doch nur glücklich sein  
\_من نمیتونم همه چیز رو (بهترین هارو) به تو بدم  
همراه اینها من بازم میخوام فقط خوشحال باشم

Verliebt, verlobt, verflucht nochmal"

So oder so aha Ich hab die Wahl na klar

"Will immer das was Ich nicht hab

\_عاشق و نامزد دیوانگی بی اندازه دوباره. اینطور یا  
آنطور این چیزه واضحه هست که من حق انتخاب  
دارم. من میخوام همیشه چیزی رو داشته باشم که  
ندارم..

Verliebt, verlobt naja verflixte Freiheit ja"

Verliebt, verlobt, na klar so oder so aha

"Ja, nein, verflucht nochmal

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

عاشق و نامزد بی اندازه آزادی. بله معلومه عاشق و  
نامزد اینطور یا آنطور. اره ، نه دیوانگی دوباره

Aus Bauchgefühl"

Lass ich mich ein

Um dir ganz nah zu sein

Verliebt, verlobt, verflix nochmal

So oder so aha Ich hab die Wahl na klar

Will immer das was Ich nicht hab

عاشق و نامزد دیوانگی بی اندازه دوباره. اینطور یا  
آنطور این چیزه واضحه هست که من حق انتخاب  
دارم. من میخوام همیشه چیزی رو داشته باشم که  
ندارم.

Verliebt, verlobt naja verflixte Freiheit ja

Verliebt, verlobt, na klar so oder so aha

عاشق و نامزد بی اندازه آزادی.

عاشق و نامزد معلومه که اینطور یا آنطور.

Verliebt, verlobt, na klar, ja nein verflix

nochmal

عاشق و نامزد معلومه .

اره نه دیوانگی دوباره"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

الان هم كاملا با حس خوند!

كلا خيلى قشنگ بود آهنگش..

"عاشق و نامزد ديوانگى بى اندازه دوباره.

اينطور يا آنطور اين چيزه واضحى هست

كه من حق انتخاب دارم.

من ميخوام هميشه چيزى رو داشته باشم كه ندارم."

اين قسمتارو خوندى يكم تو فكر فرو رفتم.

داشت غير مستقيم ميگفت كه من حق انتخابو ازش

گرفتم و چيزى كه مى خواست داشته باشه رو ديگه  
نداره؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

هوف.. واقعا الان نباید اینقدر درگیرم میکرد!

دوستش داشت اصرار میکرد که ما آلمانی چیزی  
بارمون

نی و حتما باید یه اهنگ ایرانی بخونه.

از کی آریا تو مهمونیا اهنگ میخوند؟

اصلا کسی خبر داشت که خواننده خوبیه؟

البته نه! خیلیا شوکه شده بود انگار! حتی شیما!

یادم رفته بود که منم تو آلمان فهمیدم.

آخرش اصرار را جواب داد و آریا با تک سرفه ای  
گفت:

\_\_ باشه بابا.. از یگانه بخونم برات؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ از هر کی میخوای بخونی، بخون.

آریا برای لحظه ای سرشو سمت ما چرخوند.

\_ از اون طرف کسی آهنگ پیشنهادی ندارع؟

من که چیزی نمی خواستم بگم ولی این سوالشم

بی ربط بود! چون در واقع همون کاریو میکرد که میخواست.

همون آهنگیو میخوند که تو ذهنش بود.

بی توجه به همه که اسم اهنگ های مختلفو می گفتن  
با تکون سر گفت:

\_ باشه بابا، بمونو براتون میخونم!

یه چیزی انتخاب کرده بود که.. فقط دل آدم بسوزه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کباب بشه و...

طولی نکشید که با احساس شروع کرد به خوندن:

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 803"

طولی نکشید که با احساس شروع کرد به خوندن:

"کاش؛ که تورو، سرنوشت ازم نگیره.  
می ترسه دلم؛ بعد رفتنت، بمیره!  
اگه خاطره هام؛ یادم میارن تورو..  
لااقل؛ از توو خاطره هام، نرو..  
کی مٹ من واسه تو؛ قلب شکسته اش، میزنه..  
آخه کی واسه تو؛ مٹل منه؟  
بمون..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دلِ من؛ فقط به بودنت خوشه..  
منو فکرِ رفتنِ تو، می گُشه..  
لحظه هام؛ تباهاه بی تو...  
زندگیم؛ سیاهه بی تو... نمی تونم...!  
بمون... دلِ من؛ فقط به بودنت خوشه..  
منو فکرِ رفتنِ تو، می گُشه..  
لحظه هام؛ تباهاه بی تو...  
زندگیم؛ سیاهه بی تو... نمی تونم..."

فقط به زمین نگا میکردو میخوند ولی بعد قسمت  
دومش

کاملا چرخید سمت ما و خیره به چشمای پر اشک من  
خوند:

"کاش؛ که تورو، سرنوشت ازم نگیره...  
می ترسه دلم؛ بعد رفتنت، بمیره!  
اگه خاطره هام؛ یادم میارن تورو...  
لااقل؛ از توو خاطره هام، نرو...  
کی مٲ من واسه تو؛ قلبِ شکسته اش، میزنه..."

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آخه کی واسه تو؛ مثلِ منه؟"

آخه کی واسه تو؛ مثلِ منه؟! هوف..

واقعا این آهنگ حرف دل من و شاید بیشتر حرف دل

آریا بود که با بغض خونده میشد.

سرنوشت داشت مارو از هم میگرفت و گریزی نبود!

ما دور از هم هیچی نبودیم ولی..

جایی واسه موندن نبود!

وقتی بلند و کشیده میگفت "بمون" واقعا دلم میسوخت.

اصلا قلبم به معنی واقعی کلمه مچاله میشد!

کاش می تونستم بمونم! کاش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



خودم ناخودآگاه با اهنگ زمزمه میکردم..

میترسه دلم.. بعد رفتنت بمیره..!  
اگه خاطره هام یادم میارن تورو!  
لااقل، از تو خاطره هام نرو!

اصلا رفتی نبود!

خاطره های آریا رفتی نبودن!

خاطره هامون رفتی نبودن!

"بمون..."

دل من؛ فقط به بودنت خوشه...

منو فکر رفتن تو، می گشه...

لحظه هام؛ تباهه بی تو...

زندگیم؛ سیاهه بی تو... نمی توئم...!

بمون...

دل من؛ فقط به بودنت خوشه...

منو فکر رفتن تو، می گشه...

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لحظه هام؛ تباهه بی تو...  
زندگیم؛ سیاهه بی تو... نمی تونم..."

پشت دستمو رو دهنم گذاشتم و نگامو به جای دیگه

دو ختم تا نبیه حالمو!

نبینه که بایه آهنگ چطور منو بهم ریخته!

همون لحظه سارا دستشو نوازش وار رو کمرم

کشید و نگران پرسید:

\_ خوبی کیانا؟ دوباره حالت بد شد؟

تند گفتم:

\_ نه خوبم سارا.

بعد بدون اینکه نگامو به اون طرف بندازم و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آریا یا شیمارو ببینم به سارا گفتم:

\_ من کم کم میخوام برم، یعنی بهتره که برم..

تو میخوای بمونی فعلا یا با من میای؟

بی تفاوت جواب داد:

\_ نه بابا، منم دیگه واسه چی بمونم؟!

منم باهات میام. یعنی بی زحمت منم سر رات برسون..

\_ نه بابا چه زحمتی دیوونه؟

پس پاشو زودتر بریم حاضر شیم دیر وقته!

\_ حله!

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

## "رمان قلب نصفه و نیمه 804"

قصدمون به رفتن قطعی شد و بلند شدیم بریم ولی

همون لحظه شیما سمتمون اومد و گفت:

\_ بچه ها کمک میدین کیکارو پخش کنم؟

من و سارا گیج شده بهم نگا کردیم.

وقتی اومد از ما کمک خواست یعنی کس دیگه ای نبود!

تو رودروایسی قبول کردیم و رفتیم باهاش کیکارو بریدیم

پخش کردیم بین بچه ها.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تموم که شد شیما برای من و سارا هم کیک بریدو

گفت میره ببینه به همه رسیده یا نه!

منم نوک انگشتمو که کیکی شده بودو مکیدم و به  
بعضیا

که مقدمه رقصیدن می چیدن نگا کردم.

خوشبحالشون.. چه حوصله و چه انگیزه ای داشتن!

سارا هم به این نکته تاکید کردو هر دو خندیدیم.

سامان با لبخندی کنارمون نشست و گفت:

\_ شما چرا منزوی شدین؟

نگاهی به قیافه سردرگم سارا کردم و جواب دادم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ فکر کنم حالِ بد من رو سارا هم تاثیر گذاشت!

بعد دستمو رو شونه اش زدم.

\_ ببخشید..

با سری کج و شماتت وار گفت:

\_ دیوونه نشو!

بعد دوباره سرشو چرخوند و به سامان نگا کرد.

با ناز خاصی تو صداش بهش گفت:

\_ شما که منزوی ترین! فکر می کردم با این صدای

موزیک برین وسط..

سامان موزی خندید..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سرشو نزدیک کرد و خیره به سارا گفت:

\_ البته که همینو میخوام ولی.. دونفره رقصیدن

بیشتر نمی چسبه؟

سارا تک خنده ای کرد. چه دل و قلوه ای بهم میدادنا!

با این دلبری سامان، سارا از دست نره خلیه!

دست سامان دراز شد و آروم شنیدم که گفت:

\_ افتخار میدی؟!

سارا تک ابرویی بالا داد و با مکت دستش رو دست  
سامان

گذاشت و بلند شد تا برن برقصن.

با لبخند رفتنشونو تماشا کردم. هر دو خوب بودن

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با شیطننتای جوونی که باید کنترل میشد چون سنشون  
داشت میرفت بالا و اگه حواسشون نبود یهو ۴۰ رو  
رد میکردن و..

چون نزدیک بهم بودن نگامو ازشون گرفتم تا  
معذب نشن. باید صبر می کردم سارا برگرده و بعد  
بریم.  
دست به چونه زدم و به بقیه رقصنده ها چشم دوختم.  
فکر کنم خودم و یه عده کم نشسته بودن و بقیه وسط  
ول میخوردن..

چشم گردوندم ببینم کی مژ من دپرسه و نشسته

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhaste\_romannn



دیدم شیما دست آریارو گرفته و میخواد برقصه ولی  
اون

امتناع میکنه و با قیافه درهم دستاشو از دست شیما  
درمیاره.

شیما کمی هم اصرار کرد ولی وقتی دید نگاه بقیه رو  
هم

به سمت خودش میکشه ول کرد و رفت.

پوفی کشیدم خواستم رو بگیرم ولی آریا با چرخوندن

سرش غافلگیرم کرد و ناخواسته بهم خیره شدیم.

امشب چندمین نگاه پر حرفمون بهم بود.

اونقدر ا نتونسته بودیم باهم همکلام شیم ولی..

یه جوری تو یه حالتی بازم برگشتیم به خودمون.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تلاشمون برای دوری و بی توجهی جوابگو نبود  
انگار!

امشب کلا اخماش تو هم بود ولی کاری به کارم  
نداشت!

بر عکس چیزایی که تصور کرده بودم اصلا

زخم زبونیم نزده بود!

ارتباط چشممون همچنان ادامه داشت که اهنکی تو

دستگاه پلی شد و هر دومون عمیق تر به هم خیره  
شدیم.

حتی با وجود حرف نزدن ما..

با وجود ارتباط برقرار نکردن ما..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بازم یه چیزی پیدا میشد که هر دومیونو بی قرار تر  
بکنه!

مگه میشد یه اهنگ اینقدر متناسب با وضعیت ما  
باشه؟

انگار از دل من یا آریا گفته شده بود!

" این قرارمون نبود که  
عشقتو تو دلم بیاری  
جا بزنی واسه قلبم جای خالیتو بذاری  
عشق تو یه ماه زییاست  
عشق تو عزیز جونه  
قربون دلت برم که با دلم نامهربونه  
آخه چرا احساس منو تو به بازی گرفتی  
ندیدی که من عاشقمو  
هر چی بود بینمون نابود شد  
این دلم واست آسون مرد  
آخه چرا احساس منو تو به بازی گرفتی  
ندیدی که من عاشقمو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

هر چی بود بینمون نابود شد  
این دلم واست آسون مرد  
چه سخته سر کنم با این اتاقو این شبا  
بگو بهم نیای گلم آخه برم کجا  
این حق من نبود ولم کنی تو بی هوا..  
آخه چرا احساس منو تو به بازی گرفتی  
ندیدی که من عاشقمو  
هر چی بود بینمون نابود شد  
این دلم واست آسون مرد  
آخه چرا احساس منو تو به بازی گرفتی  
ندیدی که من عاشقمو  
هر چی بود بینمون نابود شد  
این دلم واست آسون مرد"

"رمان قلب نصفه و نیمه 805"

شالمو رو سرم درست کردم و به دختر و پسری که

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

از کنارم رد شدن نگاه کوتاهی کردم و بعد سر  
چرخوندم

که سارا اومد. آماده شده بود که دیگه بریم.

خواستم از شیما خداحافظی کنم که دوتایی با آریا  
اومدن

سمت ما.

تا پیام چیزی بگم آریا خونسرد پرسید:

\_ دارین میرین به این زودی؟!!

شیما برنامه موندنتونم چیده بود!

شیما هم تایید کرد و مظلوم گفت:

\_ بمونین بابا!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نه می تونستم و نه می خواستم که بمونم.

وقتی سارا جوابی نداد پس خودم با لبخندی گفتم:

\_\_ حتما می مونم ولی سر فرصت! امشب شیفتم.

شیما خودشو لوس کرد و گفت:

\_\_ خویه شبه خواهری زنگ بزن از آذریان مرخصی بگیر.

دوباره لبخند زدم. می تونستم ولی عمرا همچین کاری

نمیکردم پس دوباره خودم گفتم:

\_\_ همیشه عزیزم، مرخصیمو گذاشتم واسه پس فردا.

شمام زودتر برین بخوابین قراره با خاله رویا

صبح یه سر بری آرایشگاه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سر تګون ډاډ و ډسټشو آروم رو ځفسه سینه آریا کشیدو  
ګفت:

\_ توام باهامون میای؟

سارا بلافاصله رو شو برگردوند با دقت به من خیره  
شد.

کنجکاو بود که بعد دیدن این حرکت چه حالی میشم!

ولی من همچنان ثابت و صامت بدون نشون دادن

واکنشی و عادی موندم.

آریا تند گفت:

\_ نه من فردا کلا وقت ندارم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خب شیما از آریا نخواستہ بود کہ باہاشون تو  
آرایشگاہم بیاد

فقط خواستہ بود کہ ہمراہشون باشہ.

خبر داشتم کہ آریا فردا فقط صبح شیفتہ!

دخالتی نکردم و برای رفتن تلاش بیشتری کردم.

ولی تا اومدم عملیش کنم شیما کہ بحثو عوض کردہ  
بود

رو بہ من با تعجب زیادی پرسید:

\_کیانا.. تو اصلا تولد آریارو تبریک نگفتی!

یا گفتی و من ندیدم؟

جا خوردم و با من من تند جواب دادم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_ چرا.. گفتم!

شیما برگشت و به آریا نگا کرد.

آریا شونه ای بالا انداخت و گفت: چیزیم یادم نمیاد!

شیما با خنده و سری کج دوباره به من خیره شد.

این سوال چرتی بود که پرسید آخه..!

خنده مصنوعی کردم و خواستم دوباره چیزی بگم که

آریا فرصت نداد و دستش بالا برد و گفت:

\_ سخت‌نگیر شیما، شاید قبلا گفته!

نگاه معنی دارشو بهم انداخت.

در واقع راهی نداشت برامون پس به تتدی

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

همراه سارا از شون خداحافظی کردیم و رفتیم سوار

ماشین من شدیم.

تا رو صندلی قرار گرفتم نفس کلافه امو بیرون  
فرستادم.

سارا سرشو سمتم برگردوند و آروم جوری که انگار  
هنوز

اونجاییم گفت:

\_ شیما مشکوک بود کیانا، کاش حداقل همون لحظه  
یه تبریک الکی می گفتی قال قضیه رو می کنی.

نیشخندی زدمو سرمو به طرفین تکون دادم:

\_ نه عزیزم، شیما به چیزی مشکوک نبود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

اون هیچوقت به ما دوتا شک نمیکنه، حتی اگه به  
زبون

بیاریم. شک الانش واسه خاطر این بود که فکر  
میکرد

من و آریا دعوا کردیم. یعنی میونه امون شکرابه!

چیزایی که اون دیده بود به نظر دعوا می اومدن

و معنانش یه چیز دیگه بود که من و آریا می دونستیم  
چیه!

سارا کلافه کیفشو محکم گذاشت رو پاش و دست به  
سینه

به روبه رو خیره شد و زمزمه کرد..

\_ امان از این عشق..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

"عشق آن خوشتر کز او بلاها خیزد  
عاشق نبود که از بلا پرهیزد  
مردانه کسی بود که در شیوه عشق  
چون عشق به جان رسد ز جان بگریزد"

"رمان قلب نصفه و نیمه 806"

دستم رو کمر کشیدم و نگاهی به خانوم مقابلم که  
چادرشو

درست میکرد کردم و گفتم:

\_ آروم راه برین فقط..

سری تکون داد و بعد تشکر رفت.

عجیب کمر درد گرفته بودم و تا نشستم یکم از دردش  
کم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

شد و تونستم راحت بگیرم.

تو همون حالت گوشیم زنگ خورد.

دستمو کج کردم و از جیب مانتوم که عقب رفته بود

برش داشتم و بدون نگا کردن جواب دادم:

\_ جان؟

\_ کجایی؟

شیما بود. از سوالش جا نخوردم. همیشه این سوالو  
میپرسید

حتی اگه خبر داشت که کجام!

\_ بیمارستانم دختر، چیشده؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ هیچی خواستم ببینم رسیدی.. سارا رو رسوندی؟

مشکوک گفتم:

\_ تو واسه این زنگ نزدی شیما، حرفتو بگو!

\_ وا؟ می خواستم بگم کیف پولتو جا گذاشتی..

فدای سرتی و گفتم و چرخیدم.

نمیدونم کجا گذاشته بودم حتی ولی کارت پیشم بود.

تو جام جا به جا شدم ولی با حرف بعدی که زد

خشکم زد و گفتم:

\_ چی؟

\_ خو عصبانی نشو که!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

پلک رو هم گذاشتم. من نمی دونم به این بچه چی

می رسید وقتی اخبار خانواده امونو به این و این میداد.

واسه مردم چه اهمیتی داشت که بفهمن من قراره با

شهاب ازدواج کنم و اومدن خواستگاریم؟

واقعا چه تغییری تو شرایط زندگیشون ایجاد میکرد؟

چون یکم عصبانی شده بودم نتونستم بروزش ندم

و گفتم: خیلی بیکاری شیما! چه اهمیتی داشت بین

اون همه آدم اون حرفو زدی؟

\_ بابا همه رفته بوووودن، یه چن تا خودمونی مونده

بودن که به زودی می فمهیدن دیگه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

منظورش از خودمونی کیا بودن؟ خب وقتی ما اومدیم

اکثرا همه رفته بودن.. پس..

آروم پرسیدم:

\_ کیا بودن؟!

شروع به شمردنشون کرد..

\_ اوممم.. سامان.. صنم.. کیانوش و.. من و آریا!

یا خدا! آریا فهمیده بود دیگه تموم بود!

این چیزی که بود که می خواست ولی بازم عکس  
العملش

خطرناک بود! دوباره پرسیدم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_ چیزی نگفتن؟ منظورم تعجبی چیزی..

\_ چراااا! کیانوش خیلی تعجب کرد ولی به روی خودش

نیاوردو وقتی شنید آروم تبریکی گفت و با همون حالت دیپرس همیشگیش رفت..

صنم هم با افاده تبریک گفت..

بعد.. اوم.. سامان هم کلی اخم کرد..

کیانا.. نکنه تو آلمان رفتی سامان ازت خوشش اومده

بوده کع حالا با خبر ازدواجت ناراحت شده؟

کلافه زمزمه کردم:

\_ میشع چرت نگی شیما؟ منو چه به اون؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اوم راسی.. میگم.. آریارو نگفتی.. اون چی؟

چیزی گفت؟ کاری کرد؟

سوالام گمراه کننده بود.. یعنی پشت سر هم پرسیدنش

یکم عجیب بود! شیما هم شک کرد و با تک خنده ای گفت:

\_ واکنش آریا اینقد مهمه یعنی؟

منم با حرفش خندیدم و سعی کردم همچیو عادی جلوه

بدم و جواب دادم:

\_ نه آخه تعجب کردم همه رو گفتی جز آریا!

\_ عه آره.. آریا چیکار کرد؟ اوم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چن ثانیه ای گذشت و شیما در حال فکر کردن بود

که آریا بعد شنیدن اون خبر چه حالی شده و چه

عکس العملی نشون داده و وقتی به جایی نرسید

گفت:

\_ باورت میشه اصلا یادم نیست آریا چه واکنشی  
نشون داد؟

شیما استرسمو دوبرابر کرد!

اینکه نه واکنش لحظه ایشو می دونستم و نه واکنش  
بعدیشو

خیلی برام ترسناک بود! این غیر قابل پیش بینی

بودنشم که دیگه هیچ.. عصفناک بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یکم که حرفای عادی و همیشگیشو زد و درمورد  
امشب و اتفاقا حرف زدیم قطع کرد و رفت که بخوابه.  
ولی من تا خود صبح که شیفت آریا بشه و بیاد  
یه بند استرس کشیدم و فکرای عجیب غریب به  
ذهنم اومد. جوابیم نگرفتم!  
جا کلیدی شکل کفشم تو دستم بود و بی حوصله و کز  
کرده یه گوشه وایساده بودم و اونو تکون میدادم که..  
حس کردم آریا از ورودی وارد بیمارستان شد.  
اول این حس بود ولی وقتی یکی بهش سلام  
داد و مستقیما فامیلیشو آورد فهمیدم که اشتباه نکردم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی الان.. باید تو چشمش می بودم یا دور از چشمش؟

خودمو میزدم به اون راه یا باید گارد می گرفتم؟

می اومد مثلا همیشه تشر بزنه یا چیزی نمیگفت؟

اگه چیزی میگفت.. من..حرف آماده می کردم یا نه؟

اه.. لعنتی! هیچیم نمی دونستم!

تا پنجشنبه نمیشد من تو این حال مزخرف می موندم!

فعلا تصمیم گرفتم تا فکر درست و حسابی نکردم

و برنامه ای نریختم دیگه تو چشمشم نباشم

و همون اول صبحی برم یه آبی به دست و صورتم  
بزنم

و حالم جا بیاد تا تلف نشدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی تا خواستم تکون بخورم یکی زد به شونه ام  
و منم مجبور شدم و ایسم و بعد برگردم تا ببینم کی  
بوده!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 807"

با دیدن فرناز که با خنده نگام میکرد نفس راحتی  
کشیدم.

چشمکی زد و گفت:

\_ حال و احوال باجی؟ (آجی)

بی حوصله نگامو ازش گرفتم و گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ عالیم دیگه، میدونی..

\_ خب حالا، کجا میرفتی؟

\_ میرم یه آبی به سر و صورتم بزن پیام..

باشه ای گفت و گفت منتظرم میمونه تا برگردم.

منم سر تکون دادم ولی تا خواستم جم بخورم آریا رد

شد از کنارمون.

مطمعنا اونقد ناراحت بود که حتی متوجهمون نشد.

ولی حتی اگه میدید هم کاری نمیکرد!

شایدم می اومد به خاطر کارم یه چیزی می گفت..

شایدم نه.. فقط با خودش کلنجار میرفت چون این

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چیزی بود که خودش ازم خواسته بود!

خواسته بود که.. منم مثل اون بشم و شده بودم!

فرناز با تاسف نگامون کرد و چرخید رفت.

چشامو تو حدقه چرخوندم. به این دیگه چی بگم؟

ولی چیزی نگفتو ترجیه دادم و راه افتادم سمت جایی

که می خواستم از اولم برم.

تو سرویس بهداشتی کمی پشت کمر و پشت گردنمو

ماساژ دادم که کمی از دردش کم شه ولی کم شدنی

نبود انگار.. می ترسم این درد بزنه به قلبم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



چون همیشه گردنم که درد میگرفت و فشار عصبی و  
استرسی

داشتم بلافاصله قلبم درد می گرفت.

بعد نگا کردن به ساعت و شستن دستام از سرویس

اومدم بیرون و رفتم سمت بوفه بیمارستان..

تا هم یکم بشینم و یه چیزی بخورم.

چون بیمارستان خلوت بود منم کمی راحت شده بودم.

چایی و باقلوا گرفتم و رفتم گوشه ای ترین قسمت

نشستم و به بخاری که از چایی خارج میشد خیره  
شدم.

دستمو رد کردم رو کمرم گذاشتم و همونجوری آرام

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

هم حرکتش میدادم تا خوب شه!

\_ کمرت درد میکنه؟

یه آن ترسیدم و سرمو چرخوندم که دیدم سهند!

خواستم بلند شم تا بشینه ولی خودش دستشو تگون داد

و روبه روم رو صندلی نشست.

\_ راحت باش..

تو که اومدی راحت شدم دیگه..!

واقعا تو این اوضاع حوصله آذریانو نداشتم!

\_ نگفتی.. کمرت درد میکنه؟

آروم سر تگون دادم و جواب دادم: بله یکم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ چرا؟

آخه به تو چه چرا؟ کاش میرفت.

آروم گفتم: از دیشب شیفتم، فکر کنم تاثیر خستگیه!

\_ اگه خیلیه دردش، معاینه ای عکسی چیزی  
میخوای؟

درد داشتم ولی اونقدری نبود که نشه تحملش کرد.

لبخندی زورکی زدم و جواب دادم:

\_ نه دیگه ظهر شیفتم تموم میشه میرم خونه استراحت  
میکنم.

\_ اوکی هر جور که به صلاحه همون کارو بکن.

دوباره لبخند زورکی تحویلش دادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی همون لبخند زورکی هم وقتی آریارو دیدم که  
وارد

رستوران بیمارستان شد و چیزی سفارش داد  
رو لبام خشک شد.

اونقدری ماتم برده بود که وقتی همون لحظه آذریان  
داشت حرف میزد من یه کلمه از حرفاشم نمی فهمیدم.  
آخرشم انگار کفری شدو برگشت بینه من کجارو نگا  
میکنم وقتی آریارو دید ضربه ی آروم با نوک انگشت  
به میز زد و بلند شد و رفت.

و من همچنان نگام رو صورت آریا که هیچ حسی  
نداشت مونده بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

یه جوری نگرانم بودم! کلی حس مزخرف داشتم  
اصلاً..

به خاطر همینم شده از دنیا غافل شدمو نه به آذریان

چیزی گفتم تو جهی کردم.

و هم این که چاییم سرد شد.

آریا رفت سمت دری که به حیاط بیمارستان وصل

میشد و سیگارشو درآورد که بکشه همون لحظه که  
دنبال

فندکش میگشت چشمش بهم خورد.

بدون پلک زد یه دقیقه تمام غرق نگاه هم شدیم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و آخرش آریا بود که عصبی سرشو برگردوند و دیگه  
نگام نکرد.

منم دیگه بیخیال چاییم شدم و باقلوامو خوردم.

چرا نمی اومد جلو باهام حرف بزنه؟

چرا نمی اومد دعوام کنه و از حرفایی که همیشه میزد  
بزنه؟

این سکوتش عجیب بود و حرص درار!

وقتی حتی یه ثانیه هم سمت من برنگشت فهمیدم

که کاریم نمیخواد بکنه و چیزی برای گفتن نداره!

این شاید بهتر بود ولی خب عجیب بود از شخصیت  
آریایی

که حتی دیروزم کاری به کارم نداشت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حس میکردم امروز آتیشش تند باشه!

نکنه داشت تلاش میکرد با شرایط کنار بیاد؟

اگه دلایلش این بود در عین حالت غم انگیزش

منطقی و عادی به نظر می اومد!

دیگه تعلل نکردم و آخرین نگامو بهش کردم

و قصد رفتن کردم.

دستمو به صندلی زدم تا زودی کمرمو صاف نکنم

تا به وقت درد نگیره.

ولی تا تصمیمم بر این شد احساس کردم آریا

در تندترین حالت ممکن و با عجله داره میاد سمتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اونقد یهویی این کارو کرد که همونجا سر جام  
مثل برق گرفته ها موندم که سایه اش رو سرم  
پدیدار شد و بعد نفسای تند و کش دارش..  
و تا من به خودم پیام و حرف و حرکتی بزنم  
عصبی ولی زمزمه وار گفت:  
\_ چیه؟ چرا نگاتو از روم برنمیداری؟  
چرا هی جلو روم سبز میشی؟  
دیگه انتظار چی از من داری؟  
گفتی با شرایط بساز، منم دارم می سازم!  
گفتی آروم بگیر، آروم گرفتم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



پس چیه دیگه؟ چرا مثل پلیسا تعقیب میکنی؟

مگه ما با هم صنمی داریم که اینجوری چشم

می دوزی به من؟ ها؟

@lo\_oveyy

"رمان قلب نصفه و نیمه 808"

از صداش.. لحنش.. حرفاش عوض اینکه ناراحت  
باشم

ترسیدم. خیلی خوب می دونستم مقصر این حالِ آریا  
من

بودم و کسی جز منم قرار نبود تحملش کنه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

حرفاش زیادم منطقی و درست نبودن ولی کی اجازه  
و تاب

مخالفت داشت؟

خودم تو مظلوم ترین حالت ممکن می دیدم وقتی  
بعد از حرفاش سرمو انداختم پایین و گفتم:

\_ ببخشید.. دیگه تکرار نمیشه!

گفتم تکرار نمیشه تا بفهمه ادامه دار نیست این رفتار!

درسته نگاه های من از نگرانی بود ولی لازم و به  
صلاح

نبود گفتن اینکه من نگرانت شدم!

آخه آریا کوتاه نمی اومد که...!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خواستم بلند شم که تو پید:

\_ کاش آدم می تونست اندازه تو بیخیال باشه!

اینو گفت و خیلی تند از کنارم رد شد و رفت.

ماتم برد و سر جام خشکم زد.

فاز آریا چی بود واقعا؟ دوباره از چی شاکی شده بود؟

چقد من دیگه تحمل میکردم تا این دو روز بگذره.

تند و عصبی بلند شدم که یهو کمرم تیر کشید..

اصلا یادم رفته بود کمرم درد دارم!

دوباره احتیاط بیشتری کردم و بلند شدم رفتم تو بخش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با تموم خستگیم تا ظهر که شیفتم تموم بشه دووم  
آورددم.

حتی زیر نگاه های آذریان هم تونستم بمونم و شکایتی

نکنم از این بابت. آریا نمیدونم کجا رفته بود!

نه تو بخش اومد و نه اصلا تو بیمارستان دیده شد.

ماشینشم نبود و شاید رفته بود. ولی.. چرا اومد و چرا  
رفت؟

اونجوریم که یادمه تا ظهر باید شیفت می موند!

بالاخره یکم که گذشت وقت واسه نشستن پیدا کردم

و تا نشستم سرمو به دیوار تکیه دادم و چشامو بستم.

حتی نمی تونستم درست فکر کنم از بس که درد و غم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

تو هم قاطی شده بودن.

حتی فرناز نبود یکم ادا مدا بده حالمو خوب کنه!

حالم هی داشت بدتر میشد و اگه خونه نمی رفتم

حسابی قاطی میکردم!

نگا به ساعت کردم و خواستم پاشم برم لباسمو عوض کنم

که گوشیم زنگ خورد و دوباره مجبور شدم بشینم و

جواب بدم.

شماره برام ناشناس بود.. با مکث جواب دادم:

\_بله؟ بفرمایید..

\_سلام کیانا.. سامانم.. خوبی؟ کجایی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ابرو هام بالا پرید. سامان شماره منو داشت؟

انگار خودش سوالمو فهمید چون گفت:

\_ شماره اتو از شیما گرفتم..

اوف! حالا شیما بیشتر به توهمش که سامان از من

خوشش اومده بال و پر میده..

\_ شرمنده واقعا ولی ضروری بود!

با شک گفتم:

\_ ضروری؟ چرا مگه چیزی شده؟

صداشو آورد پایین و تند تند گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

\_آره، تو فقط خوب به چیزایی که من میگم گوش کن!

یه آن ترسیدم.

\_چیشده سامان؟ چرا آدمو می ترسونی!

\_نه نگران نباش.. یعنی فعلا چیز نگران کننده ای

نیست!

گیج شدم و ناخوادگاه تکیه امو از صندلی برداشتم و گفتم:

\_بگو دیگه سامان..

\_اول بگو کجایی؟

\_بیمارستانم.. سرکار..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تا جواب دادم دوباره مکث طولانی کرد.

دیگه داشت دیوونه ام میکرد خواستم اعتراض بکنم  
که گفت:

\_ من رفته بودم خونه آریا.. همون آپارتمانی که

تازه گرفته.. راستیش.. نگرانش شده بودم..

از دیشب که شیما گفته شهاب اومده خواستگاریت  
قاطی

کرده.. حتی اجازه نداد من باهاش حرف بزنم و داخل

رام نداد! کیانا.. می ترسم بلایی سر خودش بیاره!

حالش اصلا رو به راه نبود! بدتر از همیشه بود..!

دستم رو سرم گذاشتم. از دست این آریا..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhaste\_romannn



با فکری گفتم:

\_ سرکارم که نمیذاری سامان؟

آخه آریا تا یه ساعت دو ساعت پیش تو بیمارستان بود.

خیلی سریع جواب داد:

\_ نه بخدا، نه سرکارت میذارم، نه برنامه ای داریم.

اتفاقا منم تازه رفتم دیگه.. هر چقدر اصرار کردم که بذاره

بمونم پیشش قبول نکرد.. حتی درو برام باز نکرد..

کم استرس و دلشوره داشتم اینم اضافه شد!

حالش که بیمارستان اومدنی هم بد بود ولی خب آریا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اونقدر ام احمق نبود که بخواد بلایی سر خودش بپاره!

مگر اینکه به سرش میزدو...!

\_ من آدرس آپارتمانشو می فرستم برات..

خواهشا برو به سری بزن..

برو یکم باهش حرف بزن..

\_ درو برا تو باز نکرده چرا فکر میکنی برای من باز  
میکنه؟

\_ نه تو فرق داری! اگرم نداشت بمونی حداقل

یه سری زدی دیگه یه خبری گرفتی..

آدم از نگران درمیاد یکم!

پوزخندی زد. سامان نمی دونست که آریا یکم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

پیش گفت حتی نگاه من بر اش آزار دهنده اس  
و میخواد که من جلو چشمش نبینه اونوخت من دوباره  
میرفتم جلو چشمش قرار می گرفتم؟  
آریا فکر میکرد من مثل پلیسا تعقیبش میکنم حتی!  
\_ کیانا.. خواهش میکنم قبول کن دیگه..  
کی شیفنت تموم میشه؟ میخوای من پیام دنبالت  
ببرمت؟  
\_ نه، ماشینم اینجااست.. تو آدرسو بفرست..  
\_ فدات، لطف کردی.. الان میفرستم.  
موبایلو از گوشم فاصله دادم و به گوشیم خیره شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لطف کردم؟ سامان فکر میکرد من دارم لطف میکنم؟

واقعا کسی جز خودم به عشقم آنچنان باوری نداشت!

من فکر و ذکر از صبح پیش آریا بود اونوقت..

سامان که آدرسو برام فرستاد منم بلند شدم و رفتم

لباس عوض کردم تا برم آپارتمان آریا..

فقط امیدوار بودم آرومتر از صبح ببینمش و بتونیم

باهم حرف بزنیم.. حرف زدن و نه دعوا و

نه هیچ چیز دیگه!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 809"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سوار آسانسور شدم و دکمه طبقه ۷ رو زدم.

تا به اینجا که برسم اصلا حس خوبی نداشتم ولی بازم

پشیمون نبودم که اومدم!

سامانو که راه نداده بود شیما و کس دیگه هم می اومد

نمیشد حدس زد که چه رفتاری بکنه!

باز من به بداخلاقیاش عادت داشتم!

پیاده شدم بسم اللهی گفتم و رفتم سمت واحد راستی

خواستم زنگو بزنم که یهو در اون یکی واحد باز شدو

آریا اومد بیرون ولی با دیدن من خشکش زدو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

گفت: تو اینجا چیکار میکنی؟

داشتم اشتباهی میرفتما خوبه خودش درو باز کرد.

قبل اینکه جواب بدم از اون واحد فاصله گرفتم و رفتم

سمت آریا. آروم نگاهی کردم و بعد سرمو انداختم پایین.

\_ سلام..

به محض سلام دادنم پوفی کشید و گفت:

\_ کی آدرس اینجا رو داده بهت؟

بعد خودش جواب سوالشو فهمید و عصبی غر زد.

\_ سامان سریش..!

نگاه دوباره ای بهش کردم. در ظاهر که همچی مثل

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

قبل بود ولی از باطن بی خبر بودم.

با احتیاط پرسیدم: میتونم پیام تو؟

و به داخل اشاره کردم. عمیق و سنگین نگام کرد.

احتمال اینکه اجازه نمیداد بود.

ولی با کلی مکث سر تکون داد و بدون اینکه نگام کنه کنار رفت.

بدون هیچ فکری بدون اینکه یه لحظه هم برنامه ای داشته باشم قدم به خونه اش گذاشتم.

یه آپارتمان خیلی شیک و با وسایل مدرن..

کلا هم از رنگ روشن استفاده شده بود که یه نمه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

بزرگتر نشون میداد همه جارو.

دیگه بیشتر بررسی نکردم و چرخى زدم دور خودم.

آریا با فاصله کمی از ورودی وایساده بودو کلیدشو  
کلافه

با انگشتش می چرخوند و به زمین خیره بود.

وقتی دیدم دعوت به نشستن نمیکنه همونجا یه گوشه

نشستم و با نگرانی و استرس درونی لب زدم.

\_ مبارکه خونه جدیدت.. خیلی قشنگه!  
@darkhaste\_romanhn

با پوزخندی گفت:

\_ قشنگه؟! واسه دکوراسیونش میخواستم از سلیقه یه  
نفرم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romannn



کمک بگیرم ولی اون زیاد نمیخواست تو مسائل  
دوتایمون

شریک بشه، منم اصراری نکردم!

با جوابش غمگین رو گرفتم. بهم گفته بود

هر خونه ای تو تهران بگیره دکوراسیون داخلشو  
نگه میداره

تا دوتایی براش برنامه بچینیم و الان اونو میگفت!

بی نصیب شده بودم از موضوع و البته خیلی چیزای  
دیگه!

برای اینکه حرفو عوض کنم با لبخند هولی گفتم:

\_ نمی خوای یه چایی نسکافه ای چیزی بهم بدی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دوباره همون پوزخند و دوباره همون لحنی که  
منتظرم بود

خونسرد دست تو جیش کرد و زمزمه کرد:

\_ خیلی وقت هست واسه چایی خوردن..

تو اینجا نیومدی که چایی بخوری!

همین اولش برو سر اصل مطلب کارمون راحت شه!

متعجب نگاش کردم. وقتی می دونست حرفام چیه

پس چرا گذاشت که پیام داخل؟ آریا که دیگه

زخم زبوناشم زده بود و الان بعید می دونستم حوصله

حرفای تکراری و همیشگیمونو داشت!

شاید هدفش همین بود که خونه رو ببینم و حس حالمو

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تغییر بده یا...

تکیه اشو از دیوار برداشت و گفت:

\_ چون خودت گفتی یه چایی میارم،

ولی باید بعدش زودتر حرفتو بزنی و بری،

من بیرون کار دارم. قبل اومدنم هم تصمیم بر

رفتن داشتم ولی دیدمتو الان مجبور به موندن شدم.

نمیدونم چطور بیخیال همه حرفاش شدم و نیم خیز

شده و نگران در حالیکه از صندلیم کمی جدا شده بودم

پرسیدم:

\_ کجا؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سرجاش موند ولی کمی گردنشو چرخوند سمتم.

سوالم یهویی و عجیب بود! در واقع به من ربطی  
نداشت

ولی نگرانی این اجازه رو بهم نمیداد که چیزی نپرسم.

آریا تا الان باید تو بیمارستان میبود و شیفتش بود

اینکه یهویی پاشده بود اومده بود خونه اش و از اینجا  
هم

قصد داشت بره یه جای دیگه این خیلی تعجب برانگیز  
بود.

همچنان منتظر بهش خیره بودم که حین برگردوندن  
سرش

جوابمو داد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_میرم کرج..

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 810"

\_میرم کرج..

دیگه اجازه نداد سوال دیگه ای بپرسم و رفت تو  
آشپزخونه.

چرا میرفت کرج و اونجا چیکار داشت واسه خودش  
معمایی

بود مخصوصا روزی که خاله و شیمما خواستن باشه تا

باهاشون یه جاهایی بره ولی آریا که قبول نمیکرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

انگار تو این چند روز همه به رفتارای ضد و نقیض  
آریا

عادت کرده بودن و تصمیم گرفته بودن فعلا چیزی  
نگن

تا خودش خوب شه. البته اگه خوب میشد!

اگه میشد که بعد از این خوب بشیم.

یکم تو آشپزخونه موند و بعد برگشتو رویه مبل سه  
نفری

که فاصله کمی باهام داشت نشست و پا رو پا انداخت.

و خیلی طول نکشید که گفت:

\_خب می شنوم.. هر چی میخوای بگو!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دستمو آروم رو پام کشیدم و گفتم:

\_ از کجا میدونی اومدم حرف بز نیم؟

\_ پس اومدی چیکار کنیم؟ بزن برقص؟

متاسفانم کیانا خانوم! برای من حوصله بزن و برقص

نداشتی، حرفاتو بزن پاشو برو!

ای خدا.. باز شروع کرد!

نفس عمیقی کشیدم و چیزی نگفتم.

کلافه سرشو به طرفین تگون داد و به ساعتش اشاره کرد.

\_ داره دیرم میشه، اگه حرفی نداری پاشو برو..

چرا اینقده عجله داشت؟ اگه لفتش میدادم بهتر نبود؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

حداقل می فهمیدم کجاس و چیکار میکنه!

کاش به سامان میگفتم بعد من می اومد و هر جا که

میخواست با اون میرفت!

البته بعید می دونستم اجازه همراهی سامانو میداد.

آروم رو به نگاه منتظرش گفتم:

\_ چایی نخورم؟

یا خدا.. عصبیش کردم! ولی جای جواب دادن به من

راهی آشپزخونه شد و این بار با استکان چایی اومد.

روبروم رو میز گذاشتش و با اخم گفت:

\_ لطف کن و سریع باش!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



از این فرار خوشم نمی اومد ولی چاره ای نبود!  
سری تکون دادم و دوباره بهش خیره شدم.  
پیرهن آبی روشن تنش بود که خیلی بهش می اومد  
کلا رنگای روشن جور خاصی بهش می اومدن.  
چشاش که رنگ روشن بودن برای همین چهره اشو  
بی نقص تر نشون میداد.

حین این افکارم دست بردم و چاییمو برداشتم  
مزه مزه کردم و بعد از دهنم فاصله اش دادم.  
هیچ حرفی نداشتم و دیگه باید میرفتم.

پس چاییمو خوردم و کیفمو برداشتم و بلند شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بعد صاف کردن گلوم بهش نگا کردم و خیلی آروم

ز مزمه کردم:

\_ می دونم دوست نداشتی منو ببینی،

مخصوصا اینکه تصویرت اینه من دارم تعقیبت میکنم،

فقط نگرانیت شدم که چرا تا ظهر بیمارستان نموندی

برای همین اومدم تا از صحتِ حالتِ باخبر شم و برم.

کار و حرف دیگه ای باهات ندارم!

خندید. یه تک خنده با تمسخر زیاد.

توجهی بهش نکردم تا بدتر نکنه! تصورمم بر این بود  
که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بدتر نكنه چون تا به الانش رغبتي نداشت يه كوچولو  
هم

با هم حرف بزنيم.

راه افتادم برم كه..

\_ حيفه! بمون يكم حرف بزنيم.. خبراي جديد شنيدم..

بالاخره بله گفتي به آقا شهاب و خواستگاريتم اومدن.

انشالله كي حلقه دست هم مي كنين؟

سامان درست حدس زده بود!

آريا از وقتي كه قضيه خواستگاريو فهميده بود  
رفتارش تغيير

كرده بود. پوفي كشيدم و بدون اينكه مستقيم بهش زول

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بز نم جواب دادم:

\_ به زودی...!

دوباره خواستم قدمی بردارم که خیلی زود خودشو  
رسوند

بهم و نزدیک وایساد.

\_ خوبه..! خیلی خوبه که به حرفام گوش دادی!

سرمو بالا بردم و بهش نگا کردم.

\_ آره دیگه، به چیزی که می خواستی رسیدی.

حالا دیگه میرم مزاحمت نمیشم.

هیچ حرکتی نکرد. داشت عمیق نگام میکرد.

کلافه شدم و لب زدم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhaste\_romanhn

مگه عجله نداشتی به رفتنم؟ دارم میرم دیگه، برو کنار.

پس هیچ رقمه قصد تموم کردن این بازیو نداری!  
با تعجب نگاش کردم که چرا یه همچین چیزی گفت.  
حتما منظورش به جدی شدن رابطه من و شهاب بود.  
فکر میکرد تا این مسئله رو مطرح کنه من کم میارم.  
بهانه درآورده بود که... ولی خب من جدی جدی  
عملیش کردم تا اونم پا پس نکشه!  
نفس عمیق کشیدم و جوابی ندادم.  
بحثای همیشگی.. کل کل های همیشگی..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اصلا حال و حوصله این چیزارو نداشتم، مخصوصا  
با

دردِ کمرم و کوچیکترین بحث میدونستم که اوضاع  
قلبم

خیط تر از همیشه خواهد شد!

مشکلی با مرگم و مشکلی با درد کشیدنش نداشتم

ولی اینجا جاش نبود! از طرفی هم نگرانی خانواده  
ها..

من این چیزارو نمی خواستم اصلا! وگرنه خودم به  
جهنم..

\_کیانا..

صدام که زد دوباره ناخودآگاه بهش چشم دوختم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

از چشاش که چیزی نخوندم دستمو عصبی رو  
پیشونیم

کشیدم و گفتم:

\_ آریا الان وقتش نیست!

\_ چرا ادا میدی الکی؟ تا اینجا نیومدی که یه نیش  
نزنی!

ماتم برد. من نیش نزنم؟ چی داشت میگفت؟

چشامو ریز کردم و متعجب گفتم:

\_ من نیش نزنم آریا؟ کسی که همیشه نیش میزنه

تو هستی اونوخت به من میگی؟

خودت خواستی! خودت به من گفتی باید رابطه ات

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

جور دیگه ای با شهاب باشه که شرایط منم درک کنی.

منم همون کارو کردم. بعد الان داری به من میگی

قصد تموم کردن این بازیو نداری؟

خدایی اصلا می فهمی چی میگی!؟

یه آن بهم فشاری آوردو منو چسبوند به دیوار.

چون انتظار این واکنشو نداشتم هول شدمو وایسادم.

اصلا نفهمیدم چرا اونجوری کرد!

دستمو بالا بردم کنارش بزنم که..

"رمان قلب نصفه و نیمه 811"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



خیلی ناجور و با غیض توپید بهم جوری که حتی  
نتوانستم

چشامو کامل باز بذارم و تو حالت عادی وایستم.

حرفاش مثل سوزن بود که تو قلبم فرو رفت.

خورد شدم! آریا منو خورد کرد..

جوری که هیچوقت و هیچکس نمی توانست اینجوری

و با این لحن خوردم کنه!

\_بس کن بابا! بس کن!

یه جوری وانمود میکنی که انگار مقصر و گناهکار

این شرایط من بودم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خودتم خوب میدونی هر چی به روزمون میاد تقصیر  
تو عه!

تقصیر تو و بازیای مسخره ات!

آره تو بازی ندادی پس کی بازی داده؟

چه بازیگر حرفه ای هستی تو کیانا!

یک به یک همه رو بازی دادی و میدی!

منو بازی دادی آروم نشدی؟

آخ.. اون شیمای بدبخت..

خانواده ات..

خانواده هامون..

حالا هم نوبت شهاب!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

الان طفلی چه تصویری که ازت نداره!

به اون چقد دروغ گفتی؟ چطور وجدانت قبول میکنه؟

من خواستم که بع خودت بیای! که بفهمی زندگی

بچه بازی نیست که هر جوری تو خواستی پیش

بره و هیچکس هیچی نگه!

ولی به خودت نمیای که هیچ، آدمای بازیم هی

بیشتر و بیشتر میکنی تا آخرش اون چیزی بشه که تو

میخوایو تو ترجیح میدی که باشه!

همش لجبازی.. همش خودخواهی..

این مسخره بازیات دیگه داره دیوونه ام میکنه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

اومدی اینجا چی بگی؟ کع نگران شدی؟

میترسیدی بز نم خودمو بکشم؟ اینقد ضعیف النفسم؟

من دیگه نگرانیا تو نمیخوام کیانا! هیچ چیز تو نمیخوام!

اصلا چرا باید نگران شوهر خواهرت باشی؟ چه  
معنی میده؟

فقط بذارو برو.. کمرنگ باش! اصلا نباش!

دیگه بود و نبود هیچ فایده ای نداره!

فقط عذابی جلو چشمم..!

عذاب دوست داشتن اشتباهم!

عذاب اهمیتی که بهت دادم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

باعث شدی خودم از خودم حالم بهم بخوره.

باید وقتمو واسه یه دختری می داشتم که برام می جنگید

تا منم برای اون بجنگم!

نه کسی مثل تو که.. ترسوعه! جر زن!

همچو یه جوری راحت میذاره کنار که انگار از اول نبوده.

الکی میگه هیچوقت دست نمیکشم ولی..

اصلا مرورشم برام آزار دهنده اس که چقدر دروغ به هم

بافتی! چقدر الکی ادا خوبارو دراوردی!

حتی ادا عاشقا..! آره تو اسم عشقم خراب کردی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

بعد از این دیگه پیش هیشکس ادعا نکن که عاشقی!  
بذا یه ذره از قشنگیای عشق بمونه..

الانم حرفی باهات ندارم میتونی بری ولی خواستم  
یادت بیارم که کی همه رو بازی داد!

کی همه رو دور زد؛ یادت رفته بود آخه..!

اشتباهی داشتی به من برچسب میزدی!

برو.. هر جا میخوای برو دیگه..!

ولی بهتره دور مورا بری.. خیلی بهتره!

برو تا شاید بعد از این تونستی عکس العملای خوب

داشته باشی، زندگی خوب، یه شخصیت خوب..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

از من که گذشت! ولی بعد از این برای بقیه سعی کن

آدم خوب باشی و کسیو بازی ندی!

اینجا و این لحظه واقعی، فیلم نیست که سناریو عوض

بشه.. چیزی که اتفاق میافته دیگه هیچ رقمه عوض  
نمیشه

برای فهموندنش به تو تلاش کردم ولی فایده ای

نداشت شایدم قراره سرنوشت و روزای آینده

لحظه به لحظه اشو برات نشون بده تا بفهمی با خودت  
و بقیه

چیکار کردی و به کجا رسوندیشون!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تورو با روزای پیش روت تنها میذارم.. برو که خوش  
بگذره!

خدافظ!

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 812"

بدنم به وضوح داشت می لرزید.

عرق سرد داشت از کمرم میرفت پایین.

مثل یه مرده شده بودم.. مثل یه جنازه.. نه می تونستم

حرکتی بکنم نه چیزی بگم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



بعد این همه توهین و خورد کردن جا واسه

حرف زدنم بود؟ نبود دیگه!

اعتراض میخواستم بکنم یا اعتراف؟

آریا حتی به من گفت من ادا عاشقارو دراوردم!

آخه چقد این پسر بی انصاف بود..!

به من گفت خودخواه.. به من گفت لجباز..

من اگه خودخواه بودم که وضعیتم این نبود!

ولی حقم بود، هر چی سرم می اومد حقم بود، من باید

این حرفارو می شنیدم تا بعضی وقتا از خوبیم دست

بکشم. از اینکه رفتارام همیشه بدون ریا باشه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

باید سادگیامو یه جایی می داشتم کنار..

باید یاد میگرفتم مثل بقیه باشم!

رفته بود کنار و منتظر بود برم. تن رنجورمو از دیوار فاصله

دادم و از بین گلوم که خشک شده بود به زور زمزمه کردم:

\_یه روز دیگه، فقط لازم بود یه روز صبر کنی

ولی نکردی و دوباره نیش زدی!

سرشو به سمت دیگه گرفت.

با بیحالی پوزخندی زدم و چرخیدم تا برم.

مقاومت کرده بودم که حتی یه کلمه هم نگم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حرفی نزنم که فکر کنه دوباره دفاع کردم! نه!  
نمیخواستم!

اون آدمی که با اون همه اطمینان حرف میزد

هیچ توضیحی براش قانع کننده نبود!

ما چقدر قبل از این بحث کرده بودیم..

چقدر براش حرف زدم.. چقدر خواستم تا آروم باشه..

چقدر براش شرایطو گفتم.. چقدر گفتم به خاطر  
خانواده ها..

اصلا آریا نمی فهمید منو! نمی خواست بفهمه!

فقط میگفت من گناهکارم.. من بدم.. من بدجنسم..

من بازی دادم همرو.. من بی تفاوتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

هوفی کشیدم و دستمو رو دستگیره گذاشتم تا بازش کنم.

نباید تحت تاثیر حرفای سامان تا خونه اش می اومدم.

بخاطر رفع نگرانیم هم بهتر بود شیمارو بفرستم.

اصلا کلا اشتباه کرده بودم.. تو همه لحظات زندگیم!

خواستم درو باز کنم ولی زورم نرسید..

بدنم سست شده بود و دوباره کمرم درد میکرد..

دوباره تلاش کردم ولی نشد..

نمی خواستم آریا بفهمه که یه چیزیم شده..

اگر می فهمید فرقی براش نداشت ولی نفهمیدنش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بهتر بود.

کنار کشیدم و الکی گفتم:

\_ این گیر کرده، باز نمیشه!

صدای فوت کردن نفسشو شنیدم.

یه گوشه کنار دیوار وایسادم و تکیه دادم تا بیاد.

طولش ندادو اومد جلو. دست بردو درو باز کرد و با  
زهر خندی

زمزمه کرد:

\_ بچه بازی..!

با همون اخمش عقب رفت تا برم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با تموم تحقیراش که دلمو بدجور شکونده بود دلم  
نمیخواست

یه لحظه هم ناراحتیشو ببینم. بی هوا خیره به  
ابرو هاش

ز مزمه کردم:

هر چی که خواستیه گفتی پس چرا اخماتو وا  
نمیکنی؟

سرشو بالا آورد و متعجب نگام کرد.

انتظار همچین چیزی نداشت ولی چه کنم خو؟

هر چه از دوست رسد نیکوس!

درسته اون حرفا که همشون به غلط بود دلمو  
میشکوند

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ولی چی به دلدار میگفتم آخه؟

یه جورایی به تلخی هاشم عادت کرده بودم!

همین که سالم بود و مطمئن شده بودم هیچ فکر

احمقانه ای نداره برای من بس بود!

بقیه چیزا هم.. تحمل میکردم! مثل همیشه..

\_ الانم نوبت ادا خوبارو دراوردنه؟

بی صدا خندیدم.

\_ آره، شاید!

\_ تلاش نکن! من عذاب وجدان نمی گیرم.

\_ عه، فکر کردم من قراره بگیرم آخه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دست تو موهاش کرد و کلافه به بیرون اشاره کرد.

\_ بیا برو کیانا! بیا برو..

باشه ریزی گفتم و تیکه امو از دیوار برداشتم و از کنارش

رد شدم و مستقیم سمت آسانسور رفتم.

خودشم در واحدشو بستو پشت سرم اومد.

چون اصلا نایی تو تنم نبود همین که سوار آسانسور

شدم سریع به دیوارش تیکه دادم.

آریا هم اومدو دکمه طبقه پایینو زدو صاف وایساد.

جایی بهتر از چهره آریا سراغ نداشتم که نگا کنم

پس بهش زول زدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



ولی اون یه ثانیه هم سمت من بر نمیگشت.

خیره به نیم رخش با احساس و بی هوا زمزمه کردم:

\_گاهی عشق بودن و سوختن است!

کدام ایستگاه ریل های موازی رابهم می رساند؟

کسی چه می داند؛ شاید سرنوشت در بینهایت

کاری کند ....!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 813"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گوشاشو تیز کرد تا ببینه چی میگم ولی عکس العمل  
نشون

نداد تا بگه توجهی نکردم ولی کرده بود.

آروم نفس عمیقی کشیدم.

دلم میرفت که نزدیکش بشم و بغلش کنم بوسش کنم.

حتی حداقل بتونم بوش کنم.

اما همه چی برای من ممنوعه بود!

خواب دیشبم یادم افتاد.

دیشب که از فرط خستگی تیکه داده بودم به صندلی

بخش اورژانسو خوابم برده بود.

ناخودآگاه با فکرش لبخندی زدم و کاملاً بی تفاوت به

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

زبون اوردمش.

یه لحظه نسبت به همه چیز بی تفاوت شدم!

اگرم حرفام ممنوعه بود برای یه بارم که شده  
میخواستم

این ممنوعه رو به زبون بیارم.

وجدان خودم درگیر میشد فقط.. کس دیگه ای نمی  
شنید!

هیچ فرقی به حالمون نداشت.. حتی شاید بر عکس  
عمل

میکرد ولی من دیگه نمی توانستم ساکت باشم.

بعد اون چیزایی که نصیبم شد کوچکتترین دفاع از  
خودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

همین مرور بود. مرور دوباره ضعف مقابلِ عشق..!

خیره به صورتش که سمت من برنمیگشت ز مزمه کردم:

\_ دیشب تو بیمارستان خوابم برده بود..

من خوابم خیلی سبک، فوکش پنج دقیقه اینا خوابیدم

و تو همون پنج دقیقه آدمی که یه ثانیه هم از فکرش

درنمیام اومد تو خوابم. اکثرا هر شب خوابشو می بینم.

قبلانم خوابشو میدیدما، خیلی خیلی قبل..

ولی یادمه اون موقعِ ها خیلی دور بود از م..

محببتاشو از دور داشتم ولی واقعی و دلنشین!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تازگیا بهم نزدیک شده بود.. میتونستم لمسش کنم..

ساعتها به چشای خوش رنگش خیره بمونم و اونم

با عشق قربون صدقه ام بره.

با وجود اینکه تو واقعیت مجبور به فاصله ازش شدم  
ولی..

بازم تو رویا کنارم بود، همون عشقو داشتم!

تا همین دیشب همچی خوب بود..

ولی تو خواب دیشبم نه!

رو یه قله کوه بودیم. من رفتم نزدیکش بشینم

ولی تا منو دید بلند شد و دور ازم وایساد.

بلند بلند صداش زدم و گفتم رفیق چیشده؟ کجا میری؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

جوابی بهم نداد و بیشتر دور شد.

افتادم دنبالش دوباره صدایش زدم تا بمونه ولی انگار

نمیخواست. نا امید نشدم و گفتم:

\_ چرا قله رو داری میری پایین؟

ما تا اینجا قله نیومدیم که حالا بیخیالش بشیم.

بهم گفتم ما قله رو با هم اومدیم بالا ولی تو تنهام گذاشتی.

تو داری همچو ول میکنی...!

اون اشتباه میکرد! من تنهاش نمیذاشتم.

تند میرفت و گوش نمیداد حرفامو..

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

از نفس افتادم ولی و اینستاد ببینتم!

فقط واسه خودش حرف میزد و میگفت تو مقصری!

ناراحت نمیشدم ازش. من اشتباه میکردم که ازش

ناراحت بشم. من از این گستاخی ها نمیکردم.

معلوم بود که اون حق میگه! اصلا اشتباه اونم درسته!

تا بوده تو ذهن من همین بوده!

فقط یه کوچولو تند میرفت..

اون یه چیز یو یادش رفته بود..

یادش رفته بود رفیقا هیچوقت و هیچ جا همو ول  
نمیکنن.

من اونقد دوسش داشتم که لحظه مرگم تنها حسرتم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

میشد اینکه چرا بیشتر دوشش نداشتم!

منی وجود نداشت اصلا! تمام من بود اون..!

تمام وجودم..! تمام چیزایی که تو دنیا میخواستی!

اصلا هستی من بود.. دلیل اینکه نفس میکشیدم

این بود که میدونستم اونم نفس میکشه!

خیلی وقتا یادم میرفت باید خدا رو بیشتر از همه دوست

داشته باشیم. کُفر بود این همه عشق من؟!!

من اونو فقط دیگه نمیتونستم لمس کنم!

ولی عوضش رویاشو داشتم..

عشقشو حتی دوبرابر از قبل داشتم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



میتونستم چشامو ببندم و حسش کنم..

آسمون که نگا میکردم انگار خودش جلو چشمام بود،

خاک.. بارون.. نفسام.. خون تو رگام..

تپش همیشه بیقرار قلبم.. تموم جونم!

همه یادآوریش میکردن برام!

بهم میگفت ادای عاشقارو درمیارم.

آره. شاید اصلا من عاشق نبودم!

یه اسمِ دیگه لازم بود تا به این حد از دیوونگی داد.

من دیوونگی میکردم. دیوونه نبودم که تو خواب و  
رویا

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اسم شو فریاد نمیزدم تا جواب بگیرم.

سر شو که ستم چرخوندم جمله امو همونجا به پایان  
رسوندم

دوباره طلبکار بود...!

عمیق تو چشمام خیره شد و گفت:

\_ آخرش که چی؟!\_

لبام آویزون شد و ناراحت نالیدم:

\_ آخر چی آریا؟\_

\_ آخر این عشقت..!\_

یعنی واقعا نمی فهمید چی میگم؟

لحنمو خونسرد نگه داشتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ آخری نداره، عشق من تا بی نهایت..!

همینو دارم بهت میگم من..

همونجوری که از قبل می پرستمت بعد اینم به همون

منواله، فرقش اینه که از لمست ناتوان میشم!

از ابراز عشقت.. از نداشتن فاصله بینمون بی نصیب میشم.

ولی دورادور میخوامت.. مثل همه روزای قبل زندگیم

تا آخرین نفسی که دارم.

چشاشو محکم بست و باز کرد و از بین فکی که  
منقبض

شده بود لب زد:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ تو که از اول عشقت همین مدلی بود.

پس چرا ادامه اش دادی؟

چرا گذاشتی عاشقت بشم وقتی موندنی نبودی؟

از همون اولش این عشقِ لامصبو تو قلبت دفن

میکردی و به زبونش نمیآوردی که یه نفر دیگه

باورش کنه. حسش کنه و باهاش زندگی کنه!

چرا منو درگیر خودت کردی کیانا؟

با همون علاقه و برنامه مسخره ات میرفتی جلو!

سرمو انداختم پایین..

هیچی اونجوری که من میخواستم نرفت جلو.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

من کنار آریا بودنو میخواستم نه فقط فکر شو!

اما توضیحش به اندازه داشتنش سخت بود

"رمان قلب نصفه و نیمه 814"

در آسانسور باز شد و آریا خیلی عصبی قبل من ازش

خارج شد و رفت سمت پارکینگش تا ماشینشو برداره.

همچنان پاهام به دنبالش کشیده میشد.

از عصبی شدن دوباره اش میترسیدم ولی دوباره

پشت سرش راه افتادم و صداش زدم.

\_آریا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

وايساد.. دست تو موهاش كرد و بعد چرخيدو با چند  
قدم

خودشو رسوند بهم و مقابلم وايساد.

سرشو كج كرد و با تشر گفت:

\_ ديگه چي موند كه نگفتي؟

ديگه چي ميخواي كه بهش نرسيدي؟

ديگه چه عذابي موند كه نداده باشي؟

بگو.. هر چي ميخواي بگو خلاص كن خودتو!

آروم ميشي؟ باشه. براي آخرين بار هر چي

ميخواي بگو!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

حداقل یکی از ما بعد این آروم شه خوبه!

دیگه ح..

قبل پایان دادن جمله اش بیقرار بغلش کردم.

این ریسکو به جون خریدم و بغلش کردم.

برای آخرین بار جای حرف زدن بغلش کردم.

خواستم بو تنشو برای آخرین بار پر کنم تو مشامم.

صدای قلبشو برای آخرین بار از نزدیک بشنوم.

و برای آخرین بار با تمام وجود لمسش کنم.

این بغل سیرم نمیکرد.. منو پر بودم از عطش!

می دونستم آریا هم تو همین حال، حتی بیشتر از من.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اما دستاشو دورم حلقه نکرد..

اون نمی تونست هضم کن آخرین بار...!

ولی من قبول کرده بودم جدا شدنمونو!

فردا.. اسمش کنار اسم کس دیگه آورده میشد.

از فردا متعهد میشد.. منم متعهد میشدم به یکی دیگه.

منم دیگه نمی تونستم مستقیم تو چشماش خیره بشم.

من میدونستم دیگه رابطه خصوصی و عاشقانه اون

با کس دیگه شروع شده و شریک زندگیش کس دیگه  
ایه.

اما امروز و این لحظه نه!

این لحظه پایان میداد پیوند مارو..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



پیوند عاشقانه ای که دوامش خیلی کم بود!

گوشمو فشار دادم روی پیراهنش..

صدای قلبشو خیلی خوب می شنیدم..

نمیدونم از اولش تند میزد یا بعد بغل کردنم اینطوری شد

ولی می دونستم که هر چی هست همین الان!

بعدنی نیست و من باید اینو ذخیره می داشتم برای

روزا و شبایی که صورتش می اومد تو ذهنم

و هر چی توان و مقاومت بود ازم میگرفت.

شاید با یادآوری همین صدا اروم میگرفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بوی تتش.. این دیگه زنده ام نمیذاشت!

چه عادت کرده بودم بهش.. فکر میکردم میتونم تا آخر

عمرم بوش کنم و هض کنم ولی...

چه میدونستم اینجوری میشه آخه!

انگشتمو بیشتر به تتش چسبوندم و حرکتش دادم

و بی هوا و بیحال تو آغوشش که گرم بود

سرمو به سینه اش فشردم و زمزمه کردم:

\_اگه ۱۰۰ بارم بمیرم و زنده بشم باز عاشقت میشم.

حتی اگه بدونم بدتر از این سرم میاد!

حتی اگه بدونم خیلی بیشتر از این دلمو میشکونی.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

حتی اگه تو اصلا نفهمی دوست دارم!

من دوباره عاشقت میشم و دوباره ازت میگذرم

ولی از دوست داشتنت نه!

جونم بگیرن.. نفسمو بگیرن.. تک تک اعضای بدنمو  
حتی..

بازم من از دوست داشتنت کوتاه نمیام!

بازم عاشقت میشم..

با عشقت متولد میشم..

با عشقت نفس میکشم..

با عشقت زندگی میکنم و در آخر با عشقت می میرم.

lo\_oveyy@

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

"رمان قلب نصفه و نیمه 815"

دستامو آروم آروم شل کردم و لحظه آخری که  
سرمو میخواستم از رو سینه اش فاصله بدم خیلی نرم  
لبامو رو سینه اش کشیدم و بوسیدمش.  
اینم آخرین بوسه..!  
عمر اگه متوجه میشد، آروم رفتم عقب..  
نفس کش دار شو شنیدم ولی چیزی نگفت.  
نگاهی زیرچشمی بهش کردم و گفتم:

\_\_ من دیگه میرم.. ببخ

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ بازم ادای آدم خوبارو دراوردی و داری میری!

ای خدا.. چه آدم خوبی؟ چرا تو این وضعیت باید

خوب بودنمو اثبات میکردم؟ بی انصافیم حدی داشت..!

نفهمید من چقد اون لحظه محتاج بودم؟

نه خب اگه می فهمید این جوابش نبود..

جای هیچ توضیح و هیچ صحبتی نبود!

رفتم بهترین کاری بود که میکردم.

آروم خداحافظی کردم و چرخیدم برم.

ولی هنوز یه قدمم برنداشته بودم که صداشو از پشت سر

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

شنیدم که گفت:

\_ ولی من اگه راه برگشت به عقبو داشتم اینکارو  
نمیکردم.

گیج شدم که منظورش چیه..!

جمله اشو به هیچی نمی تونستم ربط بدم.

پس منتظر موندم تا خودش کاملش کنه.

لحن و صداش به مراتب فرق کرد ولی چیزی که  
گفت

از ته ته دلش بود و این دلیلی بود که توانو از پاهام

گرفت و سست شدم و سر جام متوقف..

\_ اگه برمینگشتم به عقب، عاشقت نمی شدم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دلم ایندفعه واقعا شکست.. تیکه تیکه شد..

هیچوقت فکر نمی‌کردم همچین چیزی بهم بگه.

آخه من اونقد بد بودم که همچن چیزی میخواست؟!!

با تمام شرایط و اتفاقات بدی که وجود داشت من...

به خودم تشر زدم. کیانا اون حق انتخاب داشت!

حتما آریا اونقدی که باید از این رابطه راضی نبود،

و این رضایت به هیچ وجه زوری نبود.

یعنی من اونقدی خوب نبودم و هر چیز دیگه..!

خوبه این رابطه ادامه دار نشد، شاید به صلاح بود این جدایی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اگه يه مدت ديگه آريا پشيمون ميشد بدتر بود!

حداقل الان بهتر ميرفت سر خونه و زندگيش.

بدون مني كه.. كاملش نمي كردم!

راضيش نمي كردم و دوست داشتم براي خودم كافي بود.

بدون هيچ واكنش دفاعي تو همون حالت زمزمه كردم:

\_ شرمنده كه خواسته و ناخواسته به اينجا رسوندمت.

شرمنده كه هر دوماه عادت دادم و كشيدم كنار.

خيلي زود از زندگيت گم ميشم بيرون تا مايه عذاب نباشم.

صدای پاشو شنيدم كه محكم رو زمين كشيده شد.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhaste\_roman\_h



اگه میموند میگفت شرمندگیت الان دیگه چه

فایده ای داره؟

حرفاشم از حفظ بودم ولی با این وجود انتظار اینو  
نداشتم

که بگه از عاشقت شدن پشیمونم.

خیلی طول نکشید که ماشینش با سرعت زیادی از  
کنارم

بدون توجه بهم رد شد و از پارکینگ خارج شد.

منم با توان خیلی کمی که تو تتم مونده بود قدم برداشتم

تا برم بیرون و سوار ماشینم شم.

خیلی حالم خوب نبود برای همین تا برسم خونه طول

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

کشید. با شونه های آویزون وارد حیاط شدم.

ولی تا سمت ساختمون رفتم خواستم کفشامو دربیارم

که متوجه کفش های زیادی شدم که دم در بود.

کفشای شیمارو شناختم ولی بقیه رو نه!

وقتی وارد شدم با دیدن منیر جون لبخندی زدم.

دلم براش تنگ شده بود...!

چون کسی نزدیکتر از اون بهم نبود جلوتر رفتم تا

غافلگیرش کنم ولی همون لحظه با صدای تلویزیون

سرجام میخ شدم و تند چرخیدم.

تصادف زنجیره ای ناشی از بی حواسی راننده ای

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

در ورودی کرج باعث تلفات زیاد و مرگ هم  
وطنانمون

شد. جزئیات این تصادف در گزارش بعدی..

ز انوهام سست شد و جلوی تلویزیون افتادم.

توان هر عکس العملی ازم گرفته شد.

فقط صورتم بی حس خیره به صفحه تلویزیون بود.

صدای شیمارو شنیدم ولی نتونستم جوابشو بدم.

\_عه، سلام کیانا.. کی اومدی؟ چرا رو زمین نشستی؟

و ثانیه ای بعد با دیدن خبر صدای جیغش بلند شد..

\_یا ابلفض.. آریاااااااااا..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

lo\_oveyyy@

♥ پناه یارا ♥ :  
"رمان قلب نصفه و نیمه 816"

از زبان آریا:

سرم داشت میترکید..

همش قیافه مظلومش می اومد جلو چشممو..

لعنت به من!

لعنت به منی که تو لحظه نمیدونستم چیکار میکنم و  
چی میگم.

اون چی بود که وقتی میخواست بره گفتم!!؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یعنی یه دروغ محض بودا..!

من و شب روز مو باهاش سیر میکردم.

بهش گفته بودم..

من هر روز عاشقتر از روز قبل میشدم!

اما با اون جمله ام خوردمش کردم.

واقعا احمق بودم که اون حرف از دهنم خارج شد.

چرا نتونستم جلوشو بگیرم آخه؟

این دختر تحمل حرفای منو نداشت!

کیانا همش ازم انتظار ابراز علاقه داشت ولی من..

دستِ خودم نبود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چطور می تونستم دستی دستی تقدیمش کنم به شهاب؟

آره خودم خواستم که اینجوری تو دردمون

شریک شیم. ولی این بهانه ام بود که بیخیال شه.

بیادو جرعت اعتراف به عشقو پیدا کنه!

اما نمیدونستم اینقدر تو تصمیمش مصممه!

آخه کیانا چطور می تونست که...

شاید اصلا اون می تونست چون قبل اینم تجربه اشو

داشت ولی من یکی به هیچ وجه تحمل اینکه اون  
عوضی

بخواد دستشو بگیره و بهش محبت کنه و بوسش کنه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

یا هر کوفت زهرمار دیگه رو نداشتم.

من دیوونه میشدم! رسماً قاطی میکردم..

کیانا هم باید منو می فهمید!

باید دست بر میداشت از تصمیمش..

چرا اصلاً به خودش فکر نمیکرد آخه؟ همین یه دلیل

برای خراب کردن اعصابم کافی بود!

اصلاً شیما مهم..! خانواده اش مهم..! خانواده منم  
مهم..!

حرف من این بود که.. خودش کجای این داستان

بود؟ واسه دلِ خودش چیکار میکرد؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آدم واسه خوشحال کردن خانواده اش خیلی کارا  
میکنه.

خیلیم با ارزش بود کارش ولی نه اینقدی که از آینده

خودش بگذره!

وای که از دست لجبازیش نمی دونستم سر به کدوم

بیابون بذارم.

آخرش اونقد سر دردم زیاد شد که از شهر خارج نشده  
پیاده

شدمو مسکن و آب معدنی خریدم و خوردم.

مسکنم خواب آور داشت توش ولی من اصلا حواسم

نبود که میخوام یه مسافتیو رانندگی کنم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



سوار ماشین که شدم سامان بهم زنگ زد.

نمی خواستم جوابشو بدم و حوصلشم نداشتم ولی یادم

افتاد که کیانارو اون فرستاده بود برای همین تو

آخرین لحظه جواب دادم:

\_ چیه؟

\_ آریااااا...

بی حوصله گفتم:

\_ چیه سامان؟ پشت رُلَم، هر چی میخوای بگو،

حرفیم نداری برو با بچه بازیات مشغول باش منم

برم به کارام برسم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

متعجب شد از پر خاشگرم ولی سریع به خودش  
اومدو

جواب داد:

\_ بچه بازی چیه آریا؟

اگه کیانارو میگی که.. بخدا نگرانتم شدم!

می دونستم جوابِ شیمارو هم نمیدی پس اونو فرستادم  
پیشتم تا مطمئن شم حالت خوبه.

پوزخند زدم. دوست دیوونع داشتتم غنیمته!

\_ تلفن اختراع نشده؟ زنگ میزدی نگرانیت برطرف

میشد. حالا کاریه که شده ولی از این به بعد کسیو  
نفرست

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

سراغم و الکی مردمو نگران نکن!

\_ کجایی؟

\_ میرم جایی..

\_ بازم ناراحتی؟

هه.. ناراحتی..! برام بی معنی بود از بس که هر روز

از صبح تا شب باهاش زندگی میکردم.

جوابی که ندادم صداش آروم شدو گفت:

\_ شرمنده، به کارات برس، مزاحمت نمیشم..

ناخوداگاه صداش زدم:

\_ سامان..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ جانم؟

\_ مرسی که هستی رفیق.. میدونم حواست بهم هست!

ولی اتفاقای الانِ منو کیانارو؛ کسی جز خودش  
نمیتونه

درست کنه، زور زندنای بقیه و حتی خودم اضافیه!

اگه بخواد میشه اگه نخواد نمیشه!

تایید کرد:

\_ آره، دیشب فهمیدم زیاده روی کردم.

انشالله هر چی به صلاححتونه بشه ولی حیفین خدایی..!

دیگه هیچی نگفتم و خداحافظی کردم.

بعد حرکت کردم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

تقریباً حول حوش ساعت ۳ میرسیدمو میرفتم  
سرقرارم..

نهارمو زود خورده بودم که زودتر راه بیافتم ولی  
بخاطر

اومدن کیانا یه ساعت بیشتر معطل شدم.

دوباره ذهنم درگیرش شد.

حوصله نداشتمو کمی هم مسکن خواب آلودو بیحالم  
کرده بود.

کلافه سرمو به طرفین تکون دادم و کمی خم شدم

یه اهنگو بذارم پلی بشه که یهو یه ماشین با سرعت

زیادی از روبرو اومد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

جاده شلوغ بودو نمیدونم چه فکری کرده بود

اینجوری می اومد،

اونم تو قسمت ورودی شهر..

میخواست سبقت بگیره ولی حواسش به من نبود..

خوامم ماشینو کنار ببرم که...

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 817"

اون قبل من این کارو کرد و پی جاده رو گرفت.

پوفی کشیدم و راه خودمو رفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اولین آهنگی که پلی شد آهنگ فارسی بودو جدید..

ناخوداگاه با صدای خواننده یاد خودمو وضعیتم افتادم.

وضعیتی که فردا رسماً باید قبولش میکردم.

از فردا دیگه شیما شریک زندگیم و همسر آینده ام

حساب میشدو کیانا خط میخورد..

البته نه از قلبم، بلکه از کنارم بودن..!

چشای معصومش بعد حرفام که یادم می اومد

میخواستم با ماشین خودمو بندازم ته دره

ولی اون حس بد و اون عذاب وجدان دیگه سراغم  
نیاد.

ولی تو لحظه همش به خودم حق میدادم..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

حق من و حق این عشق نبود که اینجوری تموم

شه و اینقد ناکام بمونیم..!

کیانا اونقد خودخواه و لجباز بود که فرصت راه حل  
هم بهمون

ندادو فقط ازم گذشتن خواست!

کی اینجوری بود؟ کی اینقده بی تفاوت بود؟

غیر این بود که فقط ادای عاشقارو درمیاورد؟

ولی اگه نیم ساعت پیش بود.. بیشتر صبر به خرج  
میدادم

و ساکت میشدم تا الان پشیمون نباشم که ناراحتش  
کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



"حرفایی که زدم همش از رو علاقه بود  
هر کی میبینم منو میگه چته بلا به دور  
همش از درده مریضم کرده  
عشق زیادی نمکِ رو زخمه  
اگه بهت گیر میدادم نبود دست خودم  
نمیخواستم اذیتت کنم دسته گلم  
تو به دل نگیر عزیزم دیوونه شدم  
تو بزرگی کن و برگرد من دست پُرم  
هر چی گفتمو پس میگیرم  
میخوام عشقتو دست بگیرم  
هر چی گل واست هست بچینم  
بریزم رو سرت جشن بگیرم  
تو بیا  
هر چی گفتمو پس میگیرم  
میخوام عشقتو دست بگیرم  
هر چی گل واست هست بچینم  
بریزم رو سرت جشن بگیرم  
تو بیا  
اگه بیای میشم بارونت خودم  
رو سرت میارم تا یکم آرومت کنم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

قلبمو میپیچمش کادو میکنم  
تو که باشی اینجوری از دنیا نمی‌رم  
هر چی گفتمو پس میگیرم  
میخوام عشقتو دست بگیرم  
هر چی گل واست هست بچینم  
بریزم رو سرت جشن بگیرم  
تو بیا

هر چی گفتمو پس میگیرم  
میخوام عشقتو دست بگیرم  
هر چی گل واست هست بچینم  
بریزم رو سرت جشن بگیرم  
تو بیا"

خیلی طول نکشید که رسیدم و یه جای خلوت نگه  
داشتم

و به شایان زنگ زدم و آدرس دادم تا بیادو برنامه  
هامونو

بریزیم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

قرار بود باهاش یه بیمارستان خصوصی درست کنیم.

یکم من پول میذاشتم و یکم اون..

شاید اولش سختمون میشد ولی بهتر از این بود که..

دوباره برگردم دم گوش کیانا و اون آذریان رومخ.

بعد اینکه یکم حرف زدیم و برنامه ها ردیف شد ازم

خواست بریم خونه اش و شب هم پارتی که

دعوتش کردن.. ولی من حوصله نداشتم!

میخواستم از جو به وجود اومده دور باشم ولی نه  
اینجوری..

تشکر کردم و گفتم بذاره یه وقت دیگه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بعد دوباره سوار ماشین شدم تا برگردم به تهران.

تو راه شماره شیما افتاد رو صفحه..

عمر اگه می تونستم درست باهاش حرف بزنم.

بهترین گزینه خاموش کردن گوشی بود.

دست انداختم و گوشیمو خاموش کردم.

مامان هم فقط یه کوچولو نگران میشد چون خیلی زود

میرسیدم و چیزی تا خونه منیر جون نمونده بود.

برای شام اونجا دعوت بودیم و منم بالجبار قبول کردم برم.

تو کوچه نگه داشتم و پیاده شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دست تو جیم کردم کلید خونه منیره جون بردارم که  
دیدم

نیاوردمش و مجبورا دست بردم و زنگو زدم.

چن بار متوالی این کارو کردم ولی نه کسی جواب داد  
نه کسی درو باز کرد. هیچ صداییم از خونه نمی اومد.

عجیب بود که خبری از ماشین بابا هم تو کوچه نبود،  
شایدم برده بود تو حیاط پارک کرده بود.

کلافه دست تو موهام کردم و چرخیدم.  
نگام رو در نیمه باز خونه عمو هومن زوم شد.

ابدا نمی خواستم امروز و دوباره با کیانا روبه رو شم  
ولی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

شاید منیره جون و بقیه اونجا بودن.

بهتر بود یکیشو صدا کنم تا کلید بدم برم داخل.

دیگه بیشتر نمودم و رفتم جلو درشون و ایسادم و

خاله نرگسو بعد شیمارو صدا زدم اما دریغ از جوابی.

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 818"

نمیدونم نمی شنیدن یا نبودن کلا.

البته که سروصدای داخل نشون میدادن هستن.

هیچ راه دیگه ای نبود جز اینکه برم تو.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ناچارا راه افتادم و به ساختمون که رسیدم دوباره  
داخلو

سرسری دید زدم ولی هیچکسو ندیدم.

دوباره خواستم صدا بزنم کسیو ولی به جاش چند  
ضربه

به در زدم و بعد درو باز کردم و رفتم داخل.

چشم گردوندم دورتادور سالنو.

حتی خودشونم نبودن چه برسه مامان اینا..

ولی کفشای منیر جون دم در بود آخه!

دستمو کلافه پشت گردنم کشیدم و سرمو چرخوندم که

نگام رو تلویزیون روشن که شبکه خبرو نشون میداد

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خیره موند.

خب تلویزیونم روشن بود پس احتمالا طبقه بالا بودن  
یا تو آشپزخونه که..

با صدای چیزی یهو دست از نگاه کردن برداشتم  
و به جاش گوشامو تیز کردم.

صدای ناله آروم و فین فین کردن کسی..  
اول فکر کردم توهم، ولی وقتی دوباره گوش دادم  
حتی صدارو نزدیک به خودم احساس کردم.  
کامل چرخیدم سمت تلویزیونو نزدیک رفتم.

گیج شده بودم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



صداها انگار هم ازم دور بودن هم نزدیک.

سرمو سوالی به اطراف چرخوندم که..

با دیدن کیانا که رو زمین پهن شده بود

تند سمتش رفتم.

ترسم برم داشت شاید از قلب درد شدید بیهوش شده

ولی با دیدن چشمای نیمه بازش کمی آرام

شدم و بازو شو گرفتم تا صافش کنم و بتونم کامل  
ببینمش

ولی محکم دستشو عقب کشید و عصبی وار گفت:

\_ ماما ولم کن من تا خبری از آریا نشه

از اینجا تکون نمیخورم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خبری از آریا؟ چخبری از من باید میشد؟

کیانا چش شده بود؟

شاید فکر میکرد بعد دعوا من رفتم یه جایو

بیخیال همه جریانات شدم؟

این حال بدش.. بخاطر من بود؟ بخاطر حرفام؟

من که هیچوقت واسه اون چرت و پرتا خودمو  
نمیخشم!

دستاشو با بیحالی رو پاهاش کشید و باز جه گفت:

\_خدایا.. دارم دیوونه میشم..

چرا حس میکنم بوش خیلی نزدیکه بهم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

آریا...!

آریا... تورو خدااا برگرد!

تورو خدا سالم برگرد پشیمون..

اگه برگردی هر کاری تو بگیو میکنم!

فقط برگرد.. تورو خدا..!

بیشتر از پیش گیج شدم و بدون اینکه لمس دیگه ای

باهاش داشته باشم سر جام موندم که..

\_ تمام مصدومان تصادف زنجیره ای کرج

که در ورودی این شهر اتفاق افتاده بود

به نزدیکترین بیمارستان انتقال داده شدند

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی متاسفانه بیشتر هموطنامون در این تصادف

جان خودشون رو از دست دادن.

از خداوند برای خانواده هاشون صبر آرزو مندیم.

صحنه های تصادفو پشت بندش نشون داد که واقعا

وحشتناک بود.. کلی ماشین درب و داغون و

خانواده های عذاب داری که خودشونو رسونده بودن.

با تموم شدن جمله خبرنگار صدای هق هق کیانا

بدتر شد.

دلیل کارش چی بود؟ نکنه.. نکنه فکر میکرد منم تو  
این

تصادف بودم؟ وای.. پس بگو این حالش واسه چیه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دیگه تعل نکردم.. داشت زجه میزد فقط!  
دست بردم و تن لرزونشو سمت خودم برگردوندم.  
\_ کیانا..

مات و مبهوت با صورت خیس نگام کرد.  
اول باورش نشد که خودمم چون هیچ حسی  
تو صورتش نیومد.  
دستشو تو دستم فشاری دادم تا مطمئن شه واقعیم.  
رنگ به صورت نداشت..

چشاش سرخ بود و پف کرده بود..  
چونه اش می لرزید و تو دستاش رمقی نمونده بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

با ضعف بدی پلک زد و ناباور گفت:

\_ آریا تو.. تو..

نتونست ادامه بده. نفس کم آورد.

نگرانی و ناامیدی تو تمام حرکاتش واضح بود.

کاش واقعا می مردم ولی این حالشو نمیدیدم!

بخاطر من به این روز افتاده بودو من بهش گفتم..

تو ادای عاشقارو درمیاری..

بهش گفتم تو بی تفاوت و خودخواهی..

کجای این دختر خودخواه بود؟

کجا ادا عاشقارو درمیاورد؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

کیانا از خودش بیشتر منو دوست داشت!

خودخواه واقعی من بودم..!

من بودم که تا دیدم پس کشیده، عشقشو به سخره گرفتم

من بودم که نیش زدم..

ناراحتش کردم.. اذیتش کردم..

ولی اون یه بارم نخواست من ناراحت بشم!

کوتاه اومدو فقط ازم خواست رهانش کنم!

من عوضی لیاقت عشق کیانارو نداشتم!

اصلا گیریم شیمایی نبودو چیز دیگه ای سد راهمون  
میشد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

من باید همچین رفتاری نشون میدادم؟

من کی بودم که جلو همه وایسم؟

من یه آشغال به تمام معنا بودم که به این فرشته

تهمت زدم و عین یه پس فطرت دلشو شکوندم.

خیلی حالش ناجور بود که من بیشتر نگرانش شدم.

به آرومی دستمو تا بازوش بالا اوردم و نوازشش دادم.

زمزمه وار و خیره تو چشاش گفتم:

\_جانم؟ نترس عزیزم من تو اون تصادف نبودم.

من نیم ساعت قبل از این تصادف رسیدم تهران.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



اشک از گوشه چشمش پایین اومد و زیر لب شکر کرد.

دلم طاقت نداشت اشکاشو ببینم.

اشکایی که الان بی وقفه پایین می اومد.

دست بردم و پاکشون کردم.

\_ نریز اینارو.. فدات شم من!

دوباره حق زد. دیگه نتونستم صبر کنم و کشیدمش سمت

خودم و محکم بغلش کردم.

بدن ظریفش تو بغلم همچنان می لرزید.

حق داشت شوکه بشه.. حتما خبرو یهویی شنیده بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حالا تا بیداد وقت زیادی بگذره من اومده بودمو الان

هضمش براش سخت شده بود!

فقط سخت تو بغلم نگهش داشته بودم کع صدام زد.

\_ آریا..

"رمان قلب نصفه و نیمه 819"

سرشو از خودم جدا کردم و همونجوری که نشسته

تو بغلم بود دستمو رو کمرش کشیدم و گفتم:

\_ جونِ آریا؟

چشاشو باز و بسته کرد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نا حرف زدن نداشت ولی هر جوری شده گفت:

\_ من بهت گفتم.. من.. هیچوقت تنهات نمیذارم!

اگه.. چیزیت میشد.. من میمردم.. می اومدم پیشت!

من اصلا این دنیا رو.. بدون تو نمیخوام!

دستم رو صورتش گذاشتم تا تموم کنه حرفاشو.

این چیزا و این کلمه ها بیشتر منو می سوزوند.

بیشتر بد بودنمو بهم ثابت میکرد!

عشق کیانا خیلی عمیق و پاک بود..!

فقط درک دوست داشتنش برای من نامفهوم بود.

و این دلیل نمیشد که اذیتش کنم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_ بس کن قربونت برم.. بس کن..!

من میرم یه چیزی ب..

تد هر دو دستمو کشید و بین دستاش نگه داشت.

با حالت گریه و پریشونش که تمومی نداشت گفت:

\_\_ نه! هیچ جا نرو.. همینجا بشین!

دوباره نشستم نزدیکش..

لبخند دردناک و محوی رو لبام مونده بود..

من چطور این دختر و می تونستم فراموش کنم؟

چطور می تونستم قلبمو تقسیم کنم؟

بخدا که از اولش تمامشو خودش تسخیر کرده بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تمام صورتمو دقیق از نظر گذروند..

چشاشو یه لحظه هم ازم برنمیداشت که یه وقت محو  
نشم

هنوز باور نمیکرد واقعا پیششم..!

چه فایده داشت بودن من؟

وقتی همه چیو خراب کرده بودم..

\_ ببخش منو کیانا..!

\_ زندگیمو می بخشم بهت..!

نفسم گرفت. خدا این فرشته کی بود آفریدی؟

تا خودمم دیوونه و بیقرار نشدم افکارمو پس زدم.

این بار همه کارم و حرفم و عملم چیزی میشد که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

کیانا میخواست! دیگه مخالفتی در کار نبود..!

دیگه اعتراضی در کار نبود..!

هر چی که کیانا میخواست انجام میشد؛ بی چون و  
چرا!!

خیلی زجر کشید و اعصابش خورد تا به من یه چیز یو

بفهمونه که عشق اونیه که تو قلب نه تو شناسنامه!

حتی اون دوست نداشت من خیانت بکنم.

دوست نداشت دوباره بهش فکر کنم

میخواست تمام فکر سمت و سوی شیما باشه

ولی بهم گفت.. حتی اگه پیش هم نباشیم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تا لحظه مرگم فرصت داریم برای دوست داشتن هم!

تکونی خورد و همزمان صورتش جمع شد.

با نگرانی نگاهش کردم و پرسیدم:

\_ جاییت درد میکنه؟

\_ فدای سرت...!

چپ چپ نگاهش کردم:

\_ کیانا.. بگو اگه جاییت درد میکنه!

\_ چیزیم نیست! خوبم..

تنها درد من تویی پسر خاله.. اومدی.. درمونم شدی!

دیگه چیزی نیست!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

پوفی کشیدم و پیشونیمو چسبوندم به پیشونیش..

صدای نفسای بی رمق و آروم کیانا

بین نفسای تند و بیقرار من قاطی شد..

هر دو دستشو محکم تر گرفتم..

دستای سردش میون دستای گرمم بود.

پلکاشو رو هم گذاشت..

صداش زمزمه وار تر شد.. خیلی ضعیف تر از قبل!

\_قلبم.. قبل اومدنت.. خیلی نا آروم میزد..

ولی تا اومدی.. یهو آروم شد..

قلبِ منه ها.. تو سینه من میزنه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



ولی نبضش.. دست تو عه!

دوباره اشک و دوباره هق.. تمومی نداشت!

صورت منم با اشکاش خیس کرد..

دستشو بالا گرفتم و جلوی لبم گرفتم.

نفسمو کلافه بیرون فرستادم.. برای صدمین بار!

بخدا صبر اندازه ای داشت!

این دختر بی معنیش میکرد..! تمومش میکرد!

عین بوسه لبامو رو انگشتش تکیه دادم و برداشتم

و با درد زمزمه کردم:

\_\_ داره تموم میشه ته مونده صبرم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

بذا آروم بمونم عزیزم! بس کن..

همین الانش از حدم گذشتم و نمیدونم چجوری ولی

تنتو حصار گرفتم و چیزی نمونده به دیوونگیم!

نالید:

\_ بس میکنم..!

خبر نداشتم از خودم. از وضعم! از وضمون..

فقط این خواستنِ تو اوجش بود..

این خواستنِ تمومی نداشت..!

کیانا به تنهایی دنیارو بهم میریخت حالا فکر کن

لب به خواستن باز کنه لب به دوست داشتن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

لب به اعتراف و.. شیرین ترینارو میگفت! قشنگ  
ترینارو..

داشتم نفساشو می شمردم و بوی تنشو شاید برای  
آخرین بار به مشام می سپردم و حواسم نبود که..  
\_کیانا.. مامان.. بیا ب..

یهو جیغش بلند شد. صدای خاله نرگس بود..

خبر نداشتم که بقیه هم مثل کیانا فکر میکردن

من تصادف کردم.

جدا شدم از کیانا تا همچو توضیح بدم که تا دستم از  
دور

تن کیانا شل شد همون لحظه به پهلو ولو شد رو زمین.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

محکم صداش زدم و بلندش کردم ولی...

"رمان قلب نصفه و نیمه 820"

قاشق سومو به زور آب قورت دادم که مامان  
با اعتراض گفت:

\_ چرا کم کشیدی آریا؟ تا الانم هیچی نخوردی که!  
بدون اینکه نگاش کنم به غذا خوردنم ادامه دادم.  
همینم داشتم به زور می خوردم چه انتظار داشت  
مامان.

\_ آریا.. با تواما!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

از مامان لجم گرفته بود. نه بخاطر گیراش..

بخاطر همه خودخواهیش که همیشه داشت!

ولی الان هم صحبت نشدن باهاشو به همه چیز

ترجیح میدادم. اینو بابا قبل همه فهمید و رو به مامان گفت:

\_ رویا جان.. هر چقدر میتونه بخوره رو کشیده دیگه؛

چع اصرار یه میکنی!؟

مامان با مکثی دیگه حرف نزد و به غذا خوردنش ادامه داد.

همش حس نگرانی و افکار درهمم..

کیانا خوب بود؟ تونسته بود استراحت کنه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نکنه نشسته بود و گریه میکرد؟

کاش یکی بلند میشد و دوباره حالشو می پرسیدو

کمی منو آروم میکرد!

منیره جون یهو از جاش بلند شدو رفت سمت تلفن.

با لبخند محوی بهش خیره شدم که بابا خواست جلوشو

بگیره و گفت:

\_ مامان غذاتو میخوردی بعد میرفتی..

و منیره جون بود که صداش با فاصله بهمون رسید.

\_ دلم آروم نمیگیره پسر،

بذار یه بارم حالشو بپرسم مطمئن شم خوبه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

منیره جون از اول علاقه زیادی به کیانا داشت.

حتی اون اوایل که من اومده بودم ایران

هی ازم میخواست نزدیک کیانا بشم تا شیما.

کاش به حرفش گوش میدادم و نمیذاشتم به اینجا برسه

و همه رو به اشتباه بندازم.

تا منیره جون با تلفن حرف بزنه و تموم شه اصلا

نتونستم چیزی بخورم و فقط اداشو دراوردم تا مامان  
خانوم

دوباره گیر نده.

با اومدن منیره جون دست از غذا کشیدم و با عجله  
پرسیدم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ خوب بود؟!\_

با سوالم مامان و بابا نگاشونو سمتم برگردوندن.

سوالم عجیب نبود، عجله ام عجیب بود!

منیره جون لبخند خوشحالی زد و سر تکون داد.

\_ آره، نرگس گفت خوب شده. داره استراحت میکنه.

تو دلم خداروشکری گفتم و این بار غدامو با اشتها تر

خوردم. اونقد سریع تغییر رفتار دادم که مامانو به شک انداختم.

\_ پس مشکلات این بود...!

و دوباره بابا که براش ایما و اشاره زد تا تموم کنه.

این بار ساکت نشدم و خیلی جدی تو صورتش خیره

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



شدم و گفتم:

\_ مامان خانوم اون دختر حالِ بدش بخاطر من بود.  
انتظار ندارین که بدون هیچ عذاب وجدانی یه گوشه  
بشینم و با خیال راحت غدامو بخورم و بگم به درک  
که تو چه حالیه و چه به روزش اومده؟  
مامان کپ کرد. واقعا چرا درک نمی‌کرد و حتما باید  
همچو به زبون می‌آورد تا بیخیالش میشد؟  
\_ من منظورم این نبود.. منظورم اینه..

حواست مونده پی اون که اینجوری شدی!

دوباره رو گرفتم و جوابی ندادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

واقعا هر کسی بود دلش واسه کیانا می سوخت  
ولی مامان از اول اولش از کیانا خوشش نمی اومد  
و حالا دلیلم کسی جز خودش نمی دونست.  
منیر جون دستشو رو دستم برای آروم کردنم کشید.  
نگاش که کردم با مهربونی رو به مامان گفت:  
\_ آریا و کیانا از بچگی همینجوری به هم  
حساس بودن رویا..

همیشه همینجوری دوستیشون عمیق تر بود!  
امروز که کیانا نشسته بود و های های گریه میکرد  
ناخواسته یاد بچگیشون افتادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آریا هر وقت چیزیش میشد کیانا همینجوری بی تابى  
میکرد و اشک بود که مى ریخت.

همینو امروز داشتم به نرگس مى گفتم..

میگفت کیانا با آریا که دعواش میشد هر چقدر بهش  
میگفتم

با کی دعوا کردی؟ کی زخمیت کرده؟ هیچی نمیگفت

بعد شیما میگفت که آریا دعواش کرده.

آریا هم یادتونه دیگه..

تا یه دونه از وسایل کیانارو کسی بر مى داشت

عالمو آدمو میدوخت بهم تا برش گردونه و کیانا اروم  
شه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

این دل نگرانیاشم واسه اونه..!

با حرفای منیره جون احساس کردم یکی آب سرد

ریخت رو سرم. کیانا چرا این همه عاشق بود؟

چرا از همون بچگی اینقد عاشقیو بلد بود؟

راست میگفت.. منم اینجوری بودم نسبت بهش!

نه می تونستم ناراحتیشو ببینم. نه اشکاشو!

برعکس شیمارو فقط یه همبازی می دونستم و بس!

مامان رو به منیره جون با خنده گفت:

\_ منم اینارو میدونم منیره جون، میدونم دوستای خوبی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

هستن واسه هم ولی دلیل نمیشه بخاطر اون سر  
مادرش

داد بزنه که!

دستمو کلافه رو صورتم کشیدم. کی من سرش داد  
زدم؟

از جام بلند شدم تا برم بیرون سیگار بکشم.

\_کیانا تموم نمیشه.. غذا تو تموم کن بعد برو بهش سر  
بزن.

پوزخند صدا داری زدم.

همش فکرش مونده بود پیش کیانا..

واقعا کیانا چیکار کرده بود که مامان اینجوری  
میکرد؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستم‌و تو جی‌م بر‌دم و سمتش برگشتم.

با همون پوزخند نگاش کردم و گفتم:

\_ کاش به یکی از ما توضیح میدادی دلیل این تنفرتو؛

غیر این نیست که هر کیم باشه با دیدن وضعیت اون دختر بیچاره دلش به رحم میاد که شما جزوش نیستی.

اگرم بخوام بهش سر بزَنم وظیفه امو انجام دادم

ولی ترجیح میدم در مقابل این لحن طلبکار شما

اینکارم نکنم تا راضی باشین.

الانم اگه اجازه میدین میخوام برم تو حیاط..

اجازه هست یا مثل بچه ها قراره غدارو قاشق قاشق

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تو حلقم کنین تا تموم شه؟

"رمان قلب نصفه و نیمه 821"

دیگر منتظر جوابی نموندم و راه حیاطو پیش گرفتم.

من کسی نبودم که بی احترامی کنه!

درسته کلی کله شق بودم.. اگر کیانا مونده بود

بخاطرش جلوی همه وایمیستادم..

ولی قرار بر این نبود کسیو ناراحت کنم اونم بعد این

همه مدت که خیلی خودداری کردم تا اونارو مقصر  
این

جریان ندونم و عصبانی نشم روشن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اما امشب.. مامان زیادی ادای سنگدلارو درمیاورد..

یه جوری رفتار میکرد و حرف میزد که انگار ذره  
ای

هم نگران کیانا نشده.

ولی آخه چطور می تونست نشه؟

چه فرقی بین شیما و کیانا بود؟

خسته از همه فکرام سیگار و فندکمو از جیم کشیدم  
بیرون.

و نگام رو همون سیگارم خشک شد..

آخرین سیگاری بود که کیانا گرفته بود برام.

اول خواستم برگردونمش تو جیم ولی بعدش به این

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



فکر کردم که دیگه چه اتفاقی بدتر از این میتونه  
بیافته؟

همین فردا.. جدایی راه من از راه کیانا بود!

پس سیگار و بین لبام گذاشتم و روشنش کردم.

اون لحظه ای که از حال رفت از جلو چشمام نمیرفت.

چشاش که رو هم افتاد..

واقعا مردم و زنده شدم تا به حال خودش برگشت.

یعنی فقط به هوش اومد و گر نه حتی نتونست

باهامون حرف بزنه.

خاله نرگس دستاشو داخل آب سرد کرد بعد قرصشو  
آورد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

و من برش داشتم و بردمش تو تختش.

تقریبا ۲۰ دقیقه بعد بقیه هم که رفته بودن دنبال من

برگشتن و بعدش به هوش اومد.

تا اون موقع من و خاله و منیره جون بالاسرش موندیم

خیلی سعی کردم پیششون رسوا نشم ولی خاله وقتی

محکم بغلش کرده بودم دیدتمون.

به هر حال که گذشت و خدا رو شکر الان خوب بود.

البته تا نمی دیدمش خیالم راحت نمیشد ولی چجوری

میتونستم ببینمش؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشامو با این فکر باز کردم و به بالکن اتاقش دوختم  
که

دیدم همونجا وایساده و چرخیده سمت من و به احتمال  
زیاد

داشت منو نگا میکرد.

لبخندی زدم و سیگارمو از دهنم فاصله دادم.

عشق همین نبود که هر چی از دلمون میگذره رو

معشوقه امون انجام بده؟

تو تاریکی شب بازم قشنگیاش دیده میشد..

موهای لخت و پریشونش تو هوا..

قد کوتاه و بدن ظریف و صورت نازش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گوشیمو از تو جیم برداشتم و بهش پیام دادم:

"یه چیزی سرت میکردی هوا سرده! سرت سرما میخوره"

پکی عمیقی به سیگارم زدم.

تا گوشیشو نگا کرد رفت داخل و با شال بلندی که

رو سرش انداخته بود برگشت.

تکیه داد به نرده و از همونجا نگام میکرد.

حالش به نظر میزون میزد ولی پرسیدم:

"خوب شدی؟"

جوابش بلافاصله اومد:

"آره، خوبم"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

" از کی حالت بد شده بود نمی گفتی؟ "

" از صبح کمر درد داشتم. "

خاله میگفت وقتی قلبش ناراحت بشه از کمر درد

شروع میشه. یعنی از صبح که منو تو کافه بیمارستان

باهاش اونجوری حرف زدم حالش بد بود.

لعنت به من...!

به دیوار تکیه دادم و از دور تماشاش کردم.

بعد از این سهم من از کیانا از دورنگا کردنش بود؟

درسته همیشه و همه جوره قشنگیاشو داشت ولی..

من که قرار بود کلشو واسه خودم داشته باشم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

توانم به همون سیگاره میرسید.

دوباره گوشیمو بالا گرفتم و تایپ کردم:

" میدونی این آخرین سیگاره که بهم دادی؟

نبودنات خیلی بیشتر از اون چیزی شد که فکرشو می کردم"

پیامو خوندو.. سرشو رو به آسمون گرفت. کلافه شد؟

شاید چیزی برای گفتن نداشت.

ولی خیلی نگذشت که.. دوباره سرشو تو گوشیشو بردو

حین اینکه موهای جلوی صورتشو عقب میزد تایپ کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

" هر وقت آسمونو نگا میکنم یاد تشبیه خودمون

به ماه و ماهی میافتم.. یادته چی بهم گفته بودی؟"

لبم به خنده باز شد.

" مگه میشه یادم بره ماهی من؟

ولی ماهی بدی بودی.منتظرم نشدیو سرُ خور دی  
رفتی"

" تو دیر اومدی.."

" دیر اومدم ولی میدونستی که حتما میام"

" روز گولم زد"

دوباره لبخندی زدم. این کل کلا یه جور دیگه  
میتونست

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ادامه داشته ولی نمی شد.. نشد که بشه!

نمی دونم با این فاصله از حس تو چشام چیزی  
میفهمید

یا از قلبم که مثل قبل خودش به سختی میزد

یا از حالِ خرابم..!

ولی می دونستم که اگه می خواست من همینجا و  
همین

لحظه عشقشو جار میزدم تا همه بشنون.

نمی خواست همین چیزو..! نخواست!

گوشیم تو دستم لرزید.

بازش که کردم یه آهنگ بود که برام فرستاده بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



اسم خواننده ترکی بود. نوشتم:

"ترکی نمی فهمم"

"پلی کن.. معنیشو میفرستم برات ولی.."

معنی اشو ندونسته هم میفهمی کع از ته دل برات  
میگه."

لودش کردم و بعدش کیانا معنی اشو فرستاد.

"رمان قلب نصفه و نیمه 822"

"بهت نمی تونم بگم برو"

Ama kal demekle gelmiyor İçimden

اما برای موندنتم نمی تونم کاری بکنم

Son sözünü söyledin beni bırakıp giderken

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

حرف آخر تو وقتی داشتی میرفتی و منو ول میکردی  
گفتی

Ah gün gelir pişman olup birgün dönersen  
آه ، یه روز میاد که پشیمون میشی و برمیگردی  
Eskidendi deyip gideceğim  
اونروز گذشته هارو به یادت میارم و میرم  
Git, bırakıp uzaklara git  
برو ، منو ول کن و به دور دست ها برو  
Ardında yaşlı gözlere mahkum edip  
پشت سرت چشمام که محکوم به اشک ریختن کردی  
Git, bırakıp beni bir başıma  
برو ، منو به حال خودم رها کن  
İstesemde dön desemde sen aldırma  
حتی اگه منم بخوام برگردی نشنیده بگیر  
Sana git diyemem  
بهت نمی تونم بگم برو  
Ama kal demekle gelmiyor İçimden  
اما برای موندنتم نمی تونم کاری بکنم  
Son sözünü söyledin beni bırakıp giderken

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

حرف آخر تو وقتی داشتی میرفتی و منو ول میکردی  
گفتی

Ah gün gelir pişman olup birgün dönersen

آه ، یه روز میاد که پشیمون میشی و برمیگردی

Eskidendi deyip gideceğim

اونروز گذشته هارو به یادت میارم و میرم

Git yalan sevdalarına

برو سمت عشقای دروغی

Çaresiz yarınlarına

سمت فرداهایی که ناگزیر از اونی

Bu yürek buna da dayanır

این قلب به اینم طاقت میاره

Alışırım gözyaşlarıma

به اشک های چشم هام عادت میکنم

Sana git diyemem

بهت نمی تونم بگم برو

Ama kal demekte gelmiyor İçimden

اما برای موندنتم نمی تونم کاری بکنم

Son sözünü söyledin beni bırakıp giderken

حرف آخر تو وقتی داشتی میرفتی و ولم میکردی گفتی

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

Ah gün gelir pişman olup birgün dönersen  
آه ، یه روز میاد که پشیمون میشی و برمیگردی  
Eskidendi deyip gideceğim  
اونروز گذشته هارو به یادت میارم و میرم"

چی میخواست بگه با این آهنگ؟

اولشو فهمیدم ولی بعدش.. پشیمون میشی و  
برمیگردی؟

من که همین الانشم نمی خواستم برم

چه برسه بع بعدا که بخوام پشیمون باشم.

ولی چیزی نگفتم. تو ناخوداگاهش حرف دلش بود.

شاید قبلا رو میگفت.. ولی دیگه هیچوقت رفتارای

قبل رو از من نمیدید.. به هیچ وجه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

امروز واقعا عواقب رفتارای بدمو دیدم.

به جهنم که همه چی از دست میرفت.

کیانا نباید چیزیش میشد!

پیامش که اومد نگامو از خودش گرفتم و به گوشی  
دوختم.

" آریا.. کاش تو بچگیامون می موندیم "

" فکر کنم از بچگی فقط رفاقت من و تو واقعی موند "

" عشقمون نه؟! "

با سوالش پوزخندی زدم و نوشتم:

" چرا ولی تو من یکيو مجبور به تقسیمش کردی.. "

قلبم باید بعد از این نصفه نیمه باشه "

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با دقت زیر نظر داشتمش.. نفس عمیقی کشید..

نفسش تو هوای سرد پاییز پخش شد..

دستشو رو قلبش کشید و دوباره به من خیره شد.

سخت نبود خوندن علاقه تو چشاش!

سخت نبود بفهمم دل کندن ازم سخته براش!

کیانا تو تمام عمرش منو خواسته بود.

ولی حالا.. بعد به دست آوردنم دوباره از دستم میداد.

چرا داشتم باهاش حرف میزدمو هر دومیونو بی تاب  
میکردم؟

و در عین حال آروم..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

" از فردا دنیا برام ظلماته.."

" برامون.. چطور میخوای نسبت بهم بی تفاوت باشی؟"

" اگر قلب تو بتونه نصف و نیمه باشه منم میتونم

نسبت بهت بی تفاوت باشم"

می دونست همیشه و همچین حرفی میزد.

از این عشق مطمن بود!

دوباره یه حس پریشونی و کلافگی محض به سراغم اومد

و با پر خاش سیگار مو رو زمین پرت کردم و پامو روش

فشار دادم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آخرین نگاهمو بهش دوختم و تایپ کردم..

براش نوشتم تا اتمام حجت کنم!

که شک نکنه و فکر نکنه کمتر از خودش میخامش!

تصویرش.. دوست داشتتش و کل وجودش

فراموش نشدنی بود برام!

نمیشد فراموش کرد..!

" قسم به عشق، که هیچ به دل نشسته ای، زدل نخواهد رفت! "

فرستادم و بدون اینکه لحظه ای برگردم و نگاهی کنم

رفتم داخل و خاتمه دادم به این مکالمه که می تونست

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



یه روزی و تو یه شرایطی حرفای بهتر و قشنگ تری

از این رو ردوبدل کنه!

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 823"

از زبان کیانا:

در بالکنو بستم و خودمو رسوندم به تخت و دراز کشیدم.

اون اهنگ کوفتیه و پیام آخر آریا رومخیم شده بود.

یه ثانیه یادم نمیرفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با اینکه پشتشو کرد و رفت ولی تمام دقایقی که تو  
بالکن

بودم فقط داشتم به پیامش و اون اهنگی که فرستادم

فکر می کردم.

واقعا نمی تونستم به آریا بگم نرو

ولی واسه موندنش هم نمیتونستم کاری کنم.

و این تمام چیزی بود که منو اذیت می کرد!

با پتو صورتمو پوشوندم تا راحت بتونم گریه کنم.

امشب خیلی بیشتر از شبای قبلی داغون بودم.

آخه فردا.. تموم میشد همچی!

سرم تیر می کشید وقتی به این فکر میکردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

کاش همون موقع که قلبم درد گرفت می مردم.

واقعا بهتر نبود جسم بمیره؟

\_ کیانا..

مامان کی اومد داخل؟ سریع پتورو کشیدم کنار.

خوبه فقط بغض داشتم و گریه نکردم.

ولی مادرا خیلی تیزتر از این حرفا بودن.

\_ داشتی گریه می کردی؟

زورکی خندیدم و گفتم: نه، چرا گریه کنم؟

\_ کیانا..

نگاش کردم. جدی بهم خیره بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

انتظار داشت چی بهش بگم آخه؟

نگامو به پایین دوختم و هیچی نگفتم.

کنارم نشست و خیلی یهویی دستمو گرفت و فشرد.

\_ درد نداری که؟ خوبی؟

سرمو به طرفین تکون دادم.

\_ نه قربونت برم. خوبِ خوبم!

\_ مطمئن؟

خوب نبودم. ولی ما مگه همیشه در مقابل خوبی؟

جواب نمیدیم که آره و خوبم. حتی اگه بد باشیم.

مطمئن گفتن مامان منو به شک انداخت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

خودشم یه جوری شده بود.

نگام کرد و پرسید:

\_ میخوای موهاشو ببافتم؟

با مکت باشه ای گفتم و چرخیدم.

این پیشنهاد یهوییستم عجیب بود ولی سعی کردم

به چیزی فکر نکنم تا خودش بگه.

آروم دست کشید رو موهام و زیر لب گفت:

\_ خیلی وقت بود موهاشو نبافته بودم.

\_ آره. آخرین بارشو اصلا یادم نمیاد!

موهامو از وسط باز کرد و حین بافتنشون شروع کرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

باهام حرف زدن. حرفی زدنی که آخرشو اصلا

نمی تونستم حدس بزنم.

\_ از بچگیت همینجوری بودی،

آروم.. قانع.. درسخون.. سربه راه.. محتاط..!

یادم نمیاد یه وقتی سرکش شده باشی.

همیشه مهربون بودی و چیزی از مون نمیخواستی.

ما در حد توانمون برات مهیا کرده بودیم ولی اگه کمتر

بود بازم نمیگفتی ناراضی ای!

از همون موقع تا الان یه جوری بزرگ شدی که..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

لازم نبود هی بالا سرت باشیم و بگیم کیانا این بده!

این کارو نکنیا! اینجا نریا! اینجوری حرف نزنیا!

همیشه خانوم بودی..!

یهو کارشو متوقف کرد.

لبخند خجولی زدم و سرمو زیر انداختم.

واقعا اینقدر خوب منو شناخته بود؟

البته درست بود من هیچوقت سرتخی نکردم

و باهاشون بحث و دعوایی نداشتم.

ولی الان چرا داشت اینارو بهم گفته بود؟

شاید چون ترسیده بود از حال امروزم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ امروز با دیدنت که چقد بی تاب بودی واسه آریا

یاد بچگیات افتادم. همینو به منیره جونم میگفتم.

آریا که یه بند تا به هوش بیای بالا سرت بود..

باعث شد منیره جونم یاد بچگیاتون بیافته.

عصبی و پریشون فقط دورتادور اتاقو متر کرد.

تا می نشست هم پاشو نگران تکون میداد.

هی میگفت خاله ببریمش بیمارستان..

خدایی نکرده یه وقت حالش بدتر میشه!

ولی اگه مخالفت من نبود حتما می بردت.

با صداش ناباور چرخیدم که دیدم داره گریه میکنه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



دهنم وا مونده بود و نمی دونستم چی بگم.

آخه یهو چی شد گریه کرد؟

دستشو گرفتم و گفتم:

\_ ماما یهو چت شد قربونت برم؟ چرا گریه میکنی؟

لباشو رو هم فشاری داد و بدون اینکه تو چشم نگا کنه

زمزمه کرد:

\_ تو همیشه دختر خوبی بودی..!

با خنده گفتم:

\_ خب این گریه داره مامانی؟

میخوای بچه بدی شم خوشحال شی؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

نگام کرد و آروم گفت:

\_ من میدونم تو عاشق آریایی.

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 824"

ماتم برد و تقریبا لال شدم.

\_ از هستون هردوتون باخبرم!

اول شک داشتم ولی با رفتارای امروزتون

شکم به یقین تبدیل شد.

آب تو دهنمو قورت دادم. ریکشنش فقط همین بود؟

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

گریه میکرد چون...

ولی آخه از کجا فهمیده بود؟

ملتمسانه تو چشم خیره شد و اجازه ی هر فکریو ازم گرفت.

\_ از نگاه های گاه و بیگاه آریا هم نمی فهمیدم،

از ستاره بارون شدن چشای تو موقع دیدنش حتما

باید می فهمیدم.

چیزی مربوط به الان و امروز نیست.

درسته امروز خیلی نگرانم کرد که اومدم باهات  
حرف بزنم

ولی از خیلی قبل متوجه علاقه اتون شده بودم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

عشق تو دیوونه واره.. اینو از بچگی هم نشون میدادی

آریا هم که از روز اول چشمش تورو گرفت.

نمیدونم از حرف الانم چقد پشیمون میشم ولی..

از اولش خیلی هم بهم می اومدین!

دوباره بغض سراغم اومد.

الان که مامان خبر داشت و مجبور نبودم بیشتر از این

قایمش کنم یه مقداری خوشحال بودم.

کمی سمتش کشیده شدم و نالیدم:

\_ مامان..

دستشو پشت کمرم کشید و خواست که برم بغلش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

همین کار و کردم و تو بغلش آروم آروم گریه کردم.

بین این همه درگیری بغل مامان آرامش داشت.

چونه اشو رو سرم گذاشت و نوازشم کرد.

\_ الان چیزی که هست وجود شیماست.

اینکه اونم هم اندازه تو عاشق آریا شده.

من خیلی دوست دارم خوشبختی هر دوتونو ببینم کیانا

مخصوصا کنار کسایی که دوستشون دارین.

ولی کی فکرشو میکرد اینجوری بشه؟

اخلاق تو میدونم.. می فهمم که از آریا خواستی

دیگه عشقتو علنی نکنه و همچی پنهون بمونه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

همچو دیگه تموم شده میدونی..!

چیزی که هست.. اینه که.. من همینو ازت میخوام!

هر چی بین تو و آریا گذشته رو فراموش کنین.

چشامو با درد بستم. انتظار دیگه ای از مامان نداشتم.

این زن مادر من بود و شباهت زیادمون به هم!

خودمو از بغلش کشیدم بیرون و گل سرمو برداشتم

و موهامو یه جا جمع کردم و بستم.

نه دیگه مامان حوصله بافتنشو داشت نه من دیگه

میخواستم ببافه.

مامانو می فهمیدم ولی همش میخواست بیشتر توضیح

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بده تا قانع کنه منو و از بار سنگین مطلع بودنش کم کنه.

\_کیانا.. تو تو هر شرایطی هم بودی

ولی بازم پدر و مادر بالا سرت بودن!

شیمای هیچکدوم از اینارو نداشته.. سختی زیاد کشیده!

شخصیتشم متفاوت تر از همه اس..

با مشکلات یه جور دیگه ای برخورد میکنه!

خودت میدونی که با این یکی اصلا نمیتونه کنار بیادو

این یکی دیگه می شکنتش!

ازت میخوام هر جوری که تا الان تونستی بعد از اینم

این رازو تو دلت نگه دار.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

دستشو گرفتم و خواستم آرومش کنم و

بهش اطمینان بدم که همون میشه!

\_ نترس مامان.. قرار نیست چیزی به کسی بگیم.

\_ آریا چطور تونسته کنار بیاد؟

\_ سخت..! تا همین امروز درگیری داشتیم.

ناراحت سرشو تکون داد. بعد بلند شد بره.

تو جام جمع شدم و رد اشکامو پاک کردم و خیره  
موندم

بهش که با دقت چرخیدو نگام کرد.

با وجود اون حرفا بازم نگرانم بود..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



کی درک نمی‌کرد که چقد سخته جدا کردن دو عاشق از هم؟

مامان هم تو ناخودآگاهش دلش برامون میسوخت

ولی داشت سعی میکرد منطقی تر نگا کنه.

سینی که برام غذا آوردو برداشت و با همون لحن

غم دار زمزمه کرد:

\_من با عشق وارد زندگی پدرت نشدم و همش آرزو

میکردم که حداقل تو ازدواجت با عشق باشه.

درسته الان همو دوست داریم ولی هیچ شباهتی با اون

چیزی که یه دختر آرزشو میکنه تو طول زندگیش، نداریم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

میدونم یه جورایی سنگدلیه که من از دختر خودم  
میخوام

از عشقش بگذره تا دختر خونده ام بهش برسه.

ولی تو میدونی از کجا میگم.. تو شاید بتونی سرپا  
شی

ولی شیما دیگه فکر نکنم بتونه.

ببخش منو کیانا.. ولی همین امشب و همینجا عشقتو

دفن کن. برای همتون همین بهتره عزیزم!

و دلداری مامان من هم همینطوری تموم شد.

برام گریه می کرد ناراحت میشد اما بازم..

هر چی به آریا گفتم باور نمیکرد.. سرنوشت ما همین  
بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

بین همه نخواستنا بودم من.. باید قبول میکردم!

\_ بخواب دیر وقته، فردا کلی کار داریم.

اگر حالت خوش نبود بیا بیدارم کن!

پلک رو هم گذاشتم تا رفت.

منم رومو پوشوندم و تو مشکلاتم غرق شدم.

کیانای بدبخت.. از همه یه چی میخوردم..!

خیلی نگذشته بود که شیما وارد اتاق شد.

سریع رو گرفتم تا به حرفم نگیره و متوجه صدای گرفته ام

نشه و عجیب بود که همینم شد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

چراغو خاموش کرد و رفت رو تخت خودشو خوابید.

شیما هم انگار بی حوصله بود ولی چرا؟

نفس عمیقی کشیدم و چشامو بستم.

خدا فردارو بخیر کنه و به من و آریا صبر بده فقط!

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 825"

\_ عزیزم یکم صاف بشین.

صاف نشستم و چشامو بی حوصله رو هم گذاشتم.

چقد طول می کشید..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خوبه اولش گفتم آرایشم غلیظ نباشه ها.

ناخونامو داشتم تو کف دستم فرو می کردم و به  
چیزای بد

دوروبرم فکر می کردم که گوشیم زنگ خورد.

چشامو آروم باز کردم و به صفحه گوشی خیره شدم.

شهاب بودو این سومین تماسش!

ایندفعه دیگه نمی تونستم از جواب دادن طفره برم

چون دیگه واقعا ضایع بود دلیل گوشی برنداشتم.

ناعلاج موندم و تماسو برقرار کردم.

\_\_بله؟

صداش دلگیر بود..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ سلام.. چیشد به این نتیجه رسیدی جواب بدی؟

شرمنده شدم ولی گفتم:

\_ یکم از صبح درگیرم، هی بدو بدو شده..

تازه الان رسیدم آرایشگاه و یه جا نشستم و

گوشیمو نگا کردم.. ببخشید!

البته تقریبا راستشو گفتم بهش!

\_ باشه.. کی کارت تموم میشه پیام دنبالت؟

ماشین آورده بودم ولی الان نمی تونستم بگم.

شاید بهتر بود که هر چی که میگفتو حداقل فعلا قبول می کردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_\_ تقریباً ۲.۵

\_\_ نهار خوردی یا بگیرم بیارم؟

\_\_ نه مرسی مامان یه چیزی گذاشته برامون.

انگار حرف زدن یادم رفته بود.

اصلاً چه جوری باهش حرف میزدم که ناراحتش نمیشد؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

\_\_ آدرسو برات می فرستم.

\_\_ باشه پس، فعلاً...

\_\_ فعلاً..

چه مکالمه مزخرفی!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اولین بار بود که با شهاب پشت تلفن باهم

اینقدر بی احساس و خشک حرف زدیم.

\_ عزیزم یکم پایین ابرو تو تراش بدم؟

بی تفاوت از تو آینه نگاش کردم. فرقی داشت؟

سری به نشانه مثبت تگون دادم.

تقریباً نیم ساعت دیگه کارش طول کشید.

بعد تموم شدن میکاپم رفتم از کیفم ساندویچ هایی که

مامان گذاشته بودو برداشتم و سمت شیما رفتم.

میکاپ نصف صورتشو انجام داده بودن.

لبخندی به دختر کنارش زدم و رو به شیما گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_ از ساندویچت میخوری؟

نگاه گذرای از تو آینه به خودش کردو گفت:

\_ نه کیانا، میل ندارم.. یکم دیگه می خورم.

\_ باشه پس بگو برات بیارم.

\_ مامان رفت؟

\_ نه فکر نکنم.

بعد نگاهی به اونور سالن کردم که دیدم مامان از  
جاش

بلند شده و میره سمت گوشیش.

سریع سمتش رفتم و صداش زدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_\_جان؟

\_\_به بابا زنگ میزنی بیاد دنبالت؟

\_\_آره دیگه.. کا..

\_\_زنگ نزن مامان، ماشین من هست با اون برو.

تعجب کرد ولی بعد ریلکس شد و پرسید:

\_\_میخوای با شیما بیای؟

نگامو به جای دیگه دوختم و آروم لب زدم:

\_\_نه شهاب میاد دنبالم.

نمی دونم از مامان شرم داشتم یا چی ولی از دیشب که

فهمیده بودم میدونه من عاشق آریام یه حس بدی

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

داشتم. اینکه می دونست شهاب خیلی سخت می‌تونه  
جای

آریارو برام بگیره و...

هیچی نگفتو مانتوشو برداشت و تنش کرد و بعد  
گرفتن

سویچم خداحافظی کرد و رفت.

منم خانومه صدام زد و رفتم تا موهامو درست کنه.

شینینون خاصی نداشت و کمی هم ساده شد موهام.

تموم که شدم نگاه کوتاهی به خودم کردم و دوباره  
رفتم

شیما و خیره به آرایشش شدم.

خیره بهم گفت: خوشگل شدی...!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

برام مهم نبود چه شکلی شدم..! اصلا مهم نبود!

تشکر کردم و تماشاش کردم.

۱۰ دقیقه ای مونده بود تا شهاب بیاد برای همین  
همچنان

کنار شیما و ایسام و پرسیدم:

\_\_ وقت آتلیه گرفتی؟

\_\_ آره به سختی.. ولی ساعتش بد موقعس..

\_\_ چند؟

\_\_ گفت ۸ بیابین..

\_\_ و ا بعد مراسم؟ تا اونموقع که آرایش رو صورتت  
ماسیده.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

تا شیما جواب بده خانم آرایشگر گفت:

\_ نه عزیزم تضمینی ۱۲ ساعت رو صورتتون  
میمونه.

یه وری نگاش کردم. شیما خندیدو دیگه ساکت شدیم.

ساندویچ شیما رو بهش دادم و خواستم برم کیفمو  
بردارم

که گوشیم تو دستم لرزید و پیام شهاب اومد.

\_ رسیدم، بیا..

آب دهنمو با صدا قورت دادم و تندى مانتو و شالمو  
گذاشتم

و رفتم پایین..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تو ماشین منتظرم بود و از این زاویه هم معلوم بود  
ناراحتی و اخم رو صورتش..

با استرس ولی آروم که صدای پاشنه کفشم اذیت  
کننده

نباشه نزدیک ماشینش شدم و بعد سوار شدن آروم  
سلامی دادم و جواب آروم تری هم شنیدم.

فضا عجیب بد بود.. حال من امروز مثل همیشه  
تعریفی

نداشت ولی دیگه این جو غیر قابل تحمل ترش میکرد.

تا قسمتی از راه سکوت بود و سکوت و سکوت..

تا اینکه پشت چراغ قرمز وایسادیم و صداشو شنیدم  
که گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_ بچرخ ببینمت!..  
"رمان قلب نصفه و نیمه 826"

با تعلل ولی بدون چاره و اینکه می دونستم کار دیگه  
ای

نمیتونم بکنم سرمو چرخوندم و نگاش کردم.

چشاشو رو صورتم گردوند و زمزمه کرد:

\_\_ خوشگل شدی! البته بودی..

لبخندی زدم و آروم گفتم:

\_\_ ممنون.

یکم دیگه نگام کرد و پرسید:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_ تا من حرف نزنم نمیخواهی چیزی بگی؟

شرمنده بودم ولی چیزی برای گفتن نداشتم.

سرمو پایین انداختم که بلافاصله گفت:

\_\_ نگفتم که سرتو پایین بندازی، گفتم که حرف بزنی.

نگاش کردم و با قیافه ناراحت خیره به چشاش گفتم:

\_\_ شهاب من چی بگم آخه؟ چی دارم بگم؟

فقط عذاب وجدان.. همین!

\_\_ نداشته باش! عذاب وجدان قبل وقتی بود که

قرار بود بی خبرم بذاری و همین برنامه رو بری،

اما الان که گفتم عذاب وجدانی نمی مونه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



\_ ولی تو همچنان ازم ناراحتی!

هیچی نگفت. چراغ سبز شدو روشو گرفت و ماشینو حرکت داد.

درسته درگیری زیاد داشتم ولی من آدمی نبودم که

بتونم با دروغ شهابو به اسم دیگه صدا بزنم.

به دروغ بهش ابراز علاقه کنم و... خیلی چیزای دیگه!

شهاب میخواست روراست باشم باهاش..

همیشه هم بودم! پس با وجود سختی ولی راستشو گفتم.

من به زور آریا شهابو قبول کردم وگرنه امکان نداشت

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بتونم ازدواج کنم باهاش.

برای اینکه این قضیه بدتر از این نشه و نخوام شهاب  
رو

اذیت کنم و در حقش جفا کنم همون شبی که مامان  
گفت

مامان شهاب زنگ زده و منتظر جوابه تصمیمو گرفتم  
و زنگ زدم

همچو برای شهاب گفتم. میون حرف زدن کم  
میاوردم

و به زور یه جمله رو میگفتم ولی هر چی که بود  
تمومش

کردم تا شهاب در جریان باشه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

در آخر بهش گفتم هر جوری که خودش بخواد میتونه  
رفتار کنه، یعنی بخواد میتونه ولم کنه و بره ولی من  
به هیچ وجه قصد ازدواج با کسیو ندارم.

بهبش گفتم که فقط با آریا عشقو تجربه کردم و با هیچ  
کس دیگه ای نمیتونم دوباره تجربه اش کنم.

تا به امروز و تا به این لحظه هم هیچی نگفت.

فقط ازش خواستم تا امروز که مراسم نامزدی شیما  
بود صبر کنه و بعدش به خانواده اش بگه که کیانا  
علاقه ای

به من نداره یا هر چیز دیگه ای که مانع اصرار  
خانواده ها

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بشه. البته فکر نمی کردم اصراری باشه چون پیشنهاد

از طرف خودِ شهاب بود و اگه اون میگفت کیانارو

نمیخوام دیگه بقیه میخواستن چیکار که اصرار بکنن.

میرفتن دنبال یه کیس دیگه..!

نفس عمیقی به این همه درگیری کشیدم که

سر صحبت هم شد و شهاب گفت:

\_ الان میتونم حرف بزنیم؟

\_ البته..!

\_ منظورم اینه امروز که.. اشکالی نداره؟

چون مراسم شادی بود و منم کلی مهیا شده بودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اینو میگفت و فکر این بود که حالم بد نشه.

نمی دونست که من دیگه هر ثانیه داغونم.

\_ نه اصلا اشکالی نداره!

\_ البته تو بیشتر حرفاتو اون شب زنگ زدی و گفتی.

من موندم که مات و مبهوت بودم و خیلی زمان برد

تا حرفاتو هضم کنم و بتونم تصمیم بگیرم.

آره اونجوری که میدونی.. همچنان ناراحتم!

خب برای همه همینجور سخت میشه وقتی بشینه

سر یه چیزی کلی برنامه بچینه خوشی کنه و اخرش

به چیزی نرسه!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

البته اشتباه از منم بود.. من خیلی مطمئن بودم!

همش فکر میکردم دیگه بعد از این مدت شناختمت و  
میدونم

اگه از من خوشت نمی اومد و یا حس دیگه اس  
نداشتی

این رابطه رو تا اینجا ادامه نمی دادی.

ولی انگار حس تو دوستی بوده که خواستی ادامه  
داشته باشه.

و فکرای من همشون اشتباه از کار دراومده.

یه جورایی تو بن بست بودم!

اینکه چرا اینجوری شده؟ چرا سرنوشت اینجوری  
خواسته؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و ته علاقه ام اینجاس و خیلی چیزای دیگه..!

حرفاشو خیلی بهتر از همه می تونستم درک کنم.

خودمم تو بن بست بودم و از علاقه ای که آواره شده بود

خیلی خیلی باخبر بودم.

کی می تونست بیشتر از من درکش کنه و بدونه خوشی

کردن واسه یه چیزی که سرانجامی نداره چقد سختع!

من می فهمیدمش.. با تمام وجود..!

همینو زمزمه وار گفتم:

\_ می فهم چی میگی..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_خب خداروشکر.. چیزی که میخواستم بهت بگم اینه که..

با مکتش کنجکاو شدم و چرخیدم به نیم رخش خیره شدم.

چی می خواست بگه که تعلل میکرد؟

وقتی طولش داد دستمو هراسون رو پام کشیدم و گفتم:

\_چیه؟ بگو دیگه..!

"رمان قلب نصفه و نیمه 827"

نگرانیم برایش مسخره اومد و پوزخندی زد.

\_نترس واسه آریا جوننت اتفاقی نیفتاده!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



اونقد تعجب کردم از جوابش که سریع اخم نشست رو صورتتم

و رو گرفتم. این یعنی چی که گفت؟

چرا داشت اعترافمو به نقطه ضعف تبدیل میکرد؟

خب من حق انتخاب داشتم و برای پارنتر عاشقانه

شهاب انتخابم نبود ولی اون اجازه توهین به کس دیگه رو

نداشت! اونم کسی که می دونست چقدر خاطرشو  
میخوام

و از همه آدمای زندگیم برام عزیزتره!

اصلا نگرانیم بخاطر آریا نبود اون لحظه..

ترسیدم رفته باشه حرفامو به مامان یا خانواده خودش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

گفته باشه که اونم بعید بود از شخصیتش..!

بالاخره یه تایمی گذشت تا دوباره به حرف بیاد.

\_ الان دیگه هیچ پنهان کاری بین ما نیست..

تو میدونی که من چقد دوست دارم!

تو تمام سالهایی که باهات آشنا شدم، داشتم!

از اول تورو یه مدل دیگه خواستم و فکر میکردم  
میتونم

برای باقی سال های زندگیم داشته باشمت.

ولی نشد...! تا دوروز پیشم بازم خیالم راحت بود که

در آخر بهم بله میگی و مال من میشی و حالا یهویی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بهم گفتمی که کس دیگه ايو دوست داری و نمیخواهی

عشق دیگه ای رو تجربه کنی..!

روشنم کردی عشق اولت به هر حال و تو هر زمانی  
آریاس.

پس متاسفم.. من اگه بخوامم.. احساساتم اجازه اینو

بهم نمیده که بدونم زنم حین اینکه کنار منه مرد دیگه  
ایو

دوست داره و دائم به اون فکر میکنه. من میکشم  
کنار..

همون بهتر که تا آخر عمرت ازدواج نکنی!

هیچ مردی نمیتونه اینو قبول کنه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

شاید اگه بهم نمیگفتی میتونستم ولی الان دیگه اصلا  
نمیتونم!

نمیتونم چون عشقتو بی نهایت برای خودم میخواستم.

شاید چند سالی بگذره تا بتونم به خودم پیام و  
فراموشت کنم

ولی سعی میکنم اسمتم دفن کنم تا عذابم نده.

با این حال برات آرزوی خوشبختی میکنم..

توصیه میکنم برای خودتم شده دور باشی از شیما و  
آریا..

هر چقدرم آریا دوستت داشته مهم نیست.. چون داره  
یه

زندگیو شروع میکنه و معنی نداره تو جلوچشمش  
باشی

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و حواسشو پرت خودت کنی!

در مورد اینکه گفتی.. تا نامزدی شیما چیزی نگم به کسی،

همین کارو کردم. بعد مراسمتون امشب میگم به مامان..

بعدش دیگه صبر فایده ای نداره و بقیه هم میفهمن که ادامه دار نشد قضیه امون.

با حرفاش تو بهت کامل بودم.

برام مهم بود دوستی چندین سالمون ولی اون چطو

میخواست فراموش کنه و به قول خودش اسمم دفن کنه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

مردم چع روحیه ی خوبی دارنا..!

فرناز کجا بود تا ببینه اونی که از نظرش برام بهتر بود

داره چیا میگه..! واقعا قبول کردم من هیچی از شهاب تو این سالها نفهمیدم و نشناختمش.

به هر حال.. چیزی که نمی تونستم بهش بگم..!

با تکنون سر جواب همه حرفاشو دادم.

\_ خلاصه که.. این رابطه که اینجا تموم شد!

معذرت میخوام اگه اشتباهی درخواست ازدواج دادم بهت.

بازم سکوت کردم. دلیلی بر حرف زدن نداشتم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

رسیدیم دم خونه امون. کیفمو برداشتم پیاده شم که..

\_امروزم نمیتونم پیام اینجا.. هر چی میخوای بگو  
بهشون..

هر بهانه ای.. بگو شهاب مُرد یا هر چیز دیگه ای..!

بعدا دیگه فکر نکنم ببینمت پس از الان،

خداحافظ برای همیشه..!

ناباوری و هضم اینارو گذاشتم برای بعد اون لحظه

فقط تو صورتش خیره شدم.

اگه الان ادا بی احساسارو درمیاورد ولی در کل برای  
من

تو زندگی آدم بدی نبود و برای خندیدنم تلاش کرده  
بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و کلی روزای خوب باهم داشتیم.

\_ فقط اینکه.. خیلی برات آرزوهای خوب میکنم..

کلی موفقیت تو کارت و شادی و خوشبختیت..

با اینکه قراره پاک کنی از ذهنت منو ولی من پاکت  
نمیکنم.

همیشه دوست دوران دانشجویی و رفیق مهربون و  
پایه ام

میمونی. انشالله این اتفاق آخر بینمون منو پیشتر

آدم بده نکرده باشه! میدونی که بعضی وقتا

بعضی چیزا هر چقدرم که بخواییم تغییر نمیکنن..

مواظب خودت باش.. خدافظ..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



پیاده شدم و کمی با فاصله از ماشین ایستادم.

براش دست تکون دادم ولی اون روشو گرفت و بدون نگاه

بهم دور شد و از کوچه امون خارج شد کلا.

بازم متعجب بودم ولی الان نمی تونستم زیاد به این

موضوع فکر کنم وقتی همه چی قاراشمیش بود و منم بی حوصله..

دامن لباسمو جمع کردم و راه افتادم سمت خونه امون.

اف افو زدم کع صدای سارا بلند شد.

\_ کجایی پ؟

\_ همینجا، باز کن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

درو باز کردم و به آرومی حیاطم طی کردم و رفتم  
داخل.

جز منیره جون و مامان و سارا کسی نبود.

یعنی تقریباً هیچکدوم از مهمونا نیومده بودن.

سارا هم داشت کمک مامان میکرد پس دیگه صداش  
نزدم

و خواستم برم اتاق لباس عوض کنم برگردم کع

صدای محکم کسی پشت سرم باعث شد و ایسم

و دیگه هیچ حرکتی نکنم.

"رمان قلب نصفه و نیمه 828"

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_ کیانا.. بابا..

نمیدونم چرا یه لحظه صدای بابارو به صدای آریا

شبیه کردم. بخاطر اون خشکم زد.

به خودم که اومدم آروم چرخیدم.

\_ سلام.. جانم بابا؟

نگاهی با لبخند و مهربونی بهم کردو گفت:

\_ شهاب چرا نیومد داخل؟

لب پایینمو تو دهنم بردم. حتما از پنجره دیده بود که

باهم اومدیم یا مامانم گفته بود که با شهاب بیاد.

به هر حال فهمیده بود من جوابی نداشتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بعد مکثی جواب سر سری دادم:

\_ کار داشت.. یعنی زنگ زدن بهش.. گفت تونست  
میاد.

سر تکون داد و دستاشو پشت کمرش قفل کرد.

\_ باشه عزیزم، برو لباساتو عوض کن بیا..

وقتی برگشتم برم صدای اف اف بلند شد.

خاله رویا و عمو و یه چند نفر دیگه بودن.

تندی از پله ها رفتم بالا و تا به اتاق رسیدم درو بستم

و نفس عمیقی کشیدم.

چرا امروز کلا تپش قلبم بالا بود؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

جواب واضحی داشتا ولی دیگه زیادی بود.. چطو  
میخواستم

کنترلش کنم تا بلایی سرم نیاره؟

بلند شدم و مانتو دراوردم و شالمو برداشتم.

خودم تو آینه نگا کردم.. لباسی که آریا تو آلمان برام

خریده بودو پوشیده بودم.

اولش میخواستم یه لباس بلند مشکی تتم کنم ولی

بعدش گفتم من برای شادی خواهرم این همه

کار کرده بود حالا باید روزی که خوشحال بود مشکی

می پوشیدم؟ اصلا درست نبود!

این لباسو خیلی دوست داشتم.. برای اولین بار

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

به بعدش فکر نکرده بودم. به فکر ای آریا.. به  
برخور دش..

یه بار هر چیزی که خودم میخواستمو انجام دادم.

شیما خیلی خوشحال بود.. من همیشه خوشحالیشو  
خواستم..

وقتی که یهو دختر دیگه مامان و بابام شد بدون  
حسادت،

دوسش داشتم.. وقتی که اتاقمو باهاش تقسیم کردم

دوسش داشتم.. وقتی باهام دعوا میکرد و عصبانی  
بودم ازش

بازم دوسش داشتم و حواسم بود که چیزی نگم که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

ناراحتش کنم و احساس بدی داشته باشه که تو خونه  
ماس.

من حواسم بود که کمبوداش به چشمش نیاد..

من و مامان و بابا میخواستیم که فقط از ما محبت  
دریافت کنه

خواهر خونی و تنی من نبود ولی واقعا مت خواهرم  
بود!

من همیشه مثل یه خواهر دلسوزش بودم..!

مثل یه خواهر هواشو داشتم تا احساس تنهایی نکنه.

بعد نگاه کوتاه دیگه ای به خودم آروم از اتاق خارج

شدم و از پله ها بالا رفتم..

مهران و مریم برام دست تکیون دادن..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

رفتم نزدیکشون و با لبخندی گفتم:

\_ سلام چه خبرر؟!\_

مریم مشتی به بازوم زد و گفت:

\_ خبرا پیش تو عه عروس خانوم..!\_

مهران با تعجب سمت مریم چرخید و گفت:

\_ عروس خانوم؟ این یا اون؟\_

مریم با خنده به من اشاره کرد.

\_ هم این هم اون..!\_

خب فعلا مریم از چیزی باخبر نبود. پس منم  
نمیخواستم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



چیزی بگم تا همه چی خودش معلوم شه.

بی توجه به سوالا و حرفاشون به اطراف نگاهی  
انداختم

و پرسیدم:

\_\_ شاهین نیومده؟

\_\_ نه دیگه نتونست، شرمنده..!

حتما شهاب بهش گفته بود نیاد. لزومی نداشت این کار

شهاب چون ما از طرف دیگه بالاخره فامیل بودیم.

ولی خب... شهاب داشت شخصیت دیگه از خودش  
رو میکرد.

چیزی نگفتم و دوباره سر چرخوندم تا ببینم کی اومده.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مامان و بابای سارا هم اومده بودن..

رفتم با اونا هم سلام و علیک کردم و خوش آمدگویی..

بعد کیانوشو دیدم که کنار خاله و ایساده بود..

دوباره همون فاصله رو رعایت کردم تا اخلاقای  
گندشو

مثل همیشه بروز نده. از دور با سر با خاله و  
شوهرش یعنی

بابای کیانوش سلام علیکی کردم که همون لحظه

یکی زد به کمرم و من برق گرفته برگشتم.

با دیدن سامان لبخندی زدم.

\_سلامم.. چطوری؟ کی اومدی ندیدمت؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

خندید و خودشو لوس کرد:

\_ یکم میشه اومدم خاله..

چون خجالتیم یه گوشه وایساده بودم تا که تورو دیدم!

براش با خنده سر تکون داد که دوباره خودشو لوس کرد.

\_ خاله.. سارا کجاست برم باهاش بازی کنم؟

به زور تحمل کردم که بلند بلند نزنم زیر خنده.

چپ چپ نگاهش کردم.

\_ این دختر مارو از راه به در نکن.. دختر خوبیه!

\_ میدونم دختر خوبیه که دنبالش میگردم دیگه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

باشه ای گفتم و دستشو گرفتم و هردو رفتیم تو  
آشپزخونه.

سارا داشت با مامان بستنی می داشت و تزئین میکرد.

وقتی سارا حواسش نبود دست مامانو گرفتم و خیلی  
آروم

کشیدمش بر دم بیرون آشپزخونه و به سامان اشاره  
زدم

بره پیش سارا. نیشش شل شد و رفت.

مامان سوالی نگام کرد. با لبخندی به آشپزخونه که  
سارا

بود اشاره کردم و گفتم:

\_\_ دخترمون دل یکیو برده..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

دیدی یه همچین مراسمی دعوت شدیم دیگه...!

توجهی نکرد. انگار اصلا براش مهم نبود!

یهو چونه اش لرزید. سریع دستشو گرفتم.

\_ چیشدی قربونت برم؟

\_ برقی که تو نگاه شیما و سارا هستو برای توام  
میخواستم..

\_ مامان! بخدا من حالم خوبه..

همین که می بینم خواهرم میره سر خونه و زندگیش

کلی کلی خوشحالم! ناراحت من نباش!

لبشو گاز گرفت و با صدای گرفته اش که امیدوار  
بودم

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

امروز با این صداش پیش مهمونا خودشو لو نده  
گفت:

\_ به شهاب گفتی؟

\_ آره خیلی وقت پیش گفته بودم، امروز گفت که کلا  
میره.

بهترم شدا مامان، عذاب وجدان ا..

\_ سلام

"رمان قلب نصفه و نیمه 829"

\_ سلام..

با صدای شیما من حرفمو متوقف کردم و چرخیدم  
سمتش.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کی رسیده بودن؟ ای جان.. چه تغییری!

با ذوق نگاهش کردم. خیلی خوشگل شده بود واقعا.

آرایششم مثل آرایش من خیلی نبود ولی قشنگ بود!

خواستم بغلش کنم که مانع شدو دقیق تو صورتم خیره شد

و زمزمه کرد:

\_ به شهاب چی گفتی که گفته کلا میره؟

اوف انگار کامل صحبتامونو شنیده بود.

بدون اینکه برگردم سمت مامان و نگاهش کنم سرمو کمی

پایین انداختم و گفتم:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ هیچی، بهش گفتم که دوشش ندارم!

متعجب شد. چشاش گرد شد ولی نگاهش به مامان  
متعجب ترش

کرد و آروم پرسید:

\_ مامان چیشده؟ داری گریه میکنی؟

الکی خودمو به خنده زدم و دستمو رو شونه مامان  
فشردم.

\_ مامان احساساتیمنه دیگه..!

تو داری میری از پیشش.. غصه اونو داره!

حالا معلوم نیست که دقیقا چی میخواد!

میخواد منم زودتر شوهر کنم که غصه منم بخوره.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



مامان میون حرفمون اومد بعد پاک کردن اشکاش  
شیمارو بغل کرد و سرشو بوسید.

شیما با اینکه مشخص بود با حرف های من قانع نشده  
ولی دست پشت کمر مامان گذاشت و گفت:

مامان کو تا رفتن من!! حالا یه مدت کم باشه  
نامزد

می مونیم دیگه..!

مامان هیچی نگفت و لبخندی زد و رفت.

بدتر این شیمارو به شک انداخت!

وقتیم که شیما شک میکرد هیچکس مسئولیتشو  
بر عهده نمیگرفت

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

جزمن!

دستشو گرفتم و گفتم:

\_ چرا مانتوت تنته هنوز؟

نگاهی عجیب به رفتن مامان کرد و رو به من جواب داد.

\_ ها؟ آها گفتم پیام تورو صدات کنم نظر بدی

به یه چیزی.

\_ به چی؟

\_ پاشنه کفشام کمه میخوام یه کفش دیگه پام کنم.

\_ عه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ آره.. حالا بیا بریم ببین شاید نظر تو غیر این بود.

\_ باشه بریم.

از کنار آشپزخونه رد شدیم و رفتیم تو سالن.

شیما با بعضی مهمونا حرف زد و خوش آمدگویی  
گفت

تا بره بیاد و بهتر حرف بزنه.

اون بین کیانوشو که دید نخودی خندید.

نیشگونیش گرفتم و زیر لب گفتم:

\_ بده شیما!

\_ قیافه اش چه شبیه مادر مرده هاست!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

واقعا بی احساسی شیما در مقابل کیانوش خیلی عجیب بود!

اصلا هیچکس نمی تونست دلیلشو بدونه.

چیزی که شیما همیشه میگفت این بود..

اصلا دوست داشتنی نیست برام!

رسیدیم که تو اتاق و شیما رفت دنبال کفشاش نتونستم

بیشتر از این بی تفاوت بمونم پس با لحنی که  
میخواستم

برعکس این رو نشون بده پرسیدم:

\_ شیما.. مگه با آریا نیومدی؟

کفشاشو رو زمین گذاشت و جواب داد:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ چرا.. با هم اومدیم!

خب اومده بود ولی مشکل اینجا بود که بین بقیه نبود.

الکی تو آیینه خودمو نگا کردم و بعد آروم سر  
چرخوندم.

\_ آخه پایین ندیدمش.. گفتم شاید قراره بعدا بیاد!

اون یکی کفششم پاش کرد و حین درست کردن دامن  
لباسش زمزمه کرد:

\_ نه، اومد. ولی گفت میره یه هوایی بخوره بعد بیاد  
داخل

سیگارشو از جیبش درآورد فکر کنم که.. رفت سیگار  
بکشه

بعد برگرده پیشمون. کیانا.. ببین چطور شد؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بعد توضیح شیما نتونستم زیاد به آریا فکر کنم.

چون شیما می خواست بهش توجه کنم و نظر بدم.

بالاخره هم کفشای دیگه پاش کرد.

منم که کاری نداشتم رو تخت نشستم و تماشاش کردم

تا جزئیات کارش تموم بشه و بریم پیش مهمونا

و اگه شد یکم برقصیم.

صدای آهنگ می اومد ولی بازم مهمونا اونقد جنب و جوش

نداشتن و منتظر جرقه ای بودن.

البته که خیلیاشونم نیومده بودن!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

\_کیانا..

\_جونم؟

خودش نگاه کوتاهی کرد و صورتشو به سمت من برگردوند.

\_واقعا شهابو دوست نداشتی؟

من اصلا باورم نمیشه به همین زودی بهش گفتم

که دوست ندارم و اونم بذاره بره.

حتما.. بهش گفتم کس دیگه ايو دوست داری؟ آره؟

چرا نمیگی اینی که دوست داری کیه؟

کیه که اینقدر بهش وفاداری و همرو بخاطر اون

پس میزنی؟ یه بار راستگو باش! من خواهرتما..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

به راز داری من شک داری؟

اصلا ببینم.. به من نگی به کی میخوای بگی؟ بگو!  
بگو!

تا دیر نشده بگو.. بعدا بگی فایده ای نداره ها گفته  
باشم.

"رمان قلب نصفه و نیمه 830"

با مهر و محبت خاصی نگاش کردم.

ای خواهر من..! واسه چی کنجکاو بود؟

فکر می کرد اون آدم کی بود؟

کی بود که این همه مدت بر اش وفادار بودم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



## انتظار داشت من اسم اون آدمو بیارم؟

نگاش و انتظارش بهم طولانی شد که تک خنده ای  
زدم.

## جمع کن دیوونه! فضولی کار دستت می‌دها!

## جيغي زدو..

## کیبیانااااا!

سرمو کلافه تګون ډاډم.

## هیچکس نیست! اگه بود اولین نفر به تو میگم.

با دیدن قیافه بی میل و جدیم یکم قانع شد.

خواستیم دیگه جمع کنیم بریم پایین که ضربه ای  
آرومی

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

به در زده شد و بعد خاله رویا با لبخند بزرگی وارد شد.

چشمکی حواله امون کرد و گفت: سلام دخترا..

جوابشو با لبخند دادیم. نزدیک شیما که رو صندلی روبه روی

آینه نشسته بود رفت و یه جعبه گذاشت رو میز.

سوالی نگاش کردیم تا توضیح بده.

با مهربونی دستشو یه ور صورت شیما گذاشت و زمزمه کرد:

\_ این گردنبندو بنداز گردنت بعد بیا پایین..

نه فقط بخاطر امروز!! اگه دوشش داشتی کلا گردنت باشه.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

اینو دو سال پیش آریا خرید و آورد داد بهم.

گفت مامان هر وقت عروس دار شدی اینو بهش بده

تا بندازه گردنش. در واقع هدیه خودش به همسر آینده اش

محسوب میشه دیگه.

خاله دست شیمارو فشرد و گفت میره پایین منتظرمون شه.

بدون هیچ فکری فقط رفتم نزدیک شیما که در جعبه رو

باز کرد و زنجیر نقره ای که پلاکش دیده نمیشدو درآورد.

ولی تا پلاک تو دستش تکون خورد با دیدن شکلی که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

روش دیده میشد بیحال شدم و دست به میز زدم تا  
نیافتم.

شکل ماهی بود..!

ماهی که همیشه منو بهش توصیف میکرد.

ماهی که همیشه صبر میکرد و عشقو تو دلش نگه می  
داشت.

ماهی که چشمش به ماه بود و آخرش..

همون ماه هم نصیبش نشد!

ولی چیزی که باعث شد من بیشتر تو فکر برم این بود  
که..

آریا اونو دو سال پیش خریده بود؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آریا یعنی رابطه امون اینقد جدی میدید که..

آخ خدا.. این آخر کاری این دیگه چه کوفتی بود!

یه بغض بدی گلومو چنگ انداخته بود.

چرا من باید اونجا بودم و اون صحنه رو می دیدم؟

من و آریا چرا سر از اینجا دراوردیم؟

این عشق لایق بهتر از این بود؟!!

\_ کیانا..

تازه به خودم اومدم و فهمیدم چند بار صدام زده.

\_ حواست نیستا؟ میگم زیاد خوب نیست! یعنی..

به لباس بسته من زیاد نمیاد، اگه یقه لباسم مثل لباس

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تو باز بود، می اومد نه؟

صدامو صاف کردم و تند گفتم:

\_ نه شیما، خیلیم خوبه.. ادا در نیار!

اگه نبندیش به گردنت ناراحت میشن!

\_ خب بیا ببند!

\_ من؟

\_ خب پس کی؟ ببند بریم.

تو دستم گرفتمش و نگاه خیره ای بهش کردم.

انگار داشت قلبمو لمس میکرد...!

قبل دیوونه شدنم سعی کردم سریع ببندمش و برم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ولی هر کاری کردم یا دستم لرزید یا از بین انگشتم

در رفت و نتونستم قفلش بزنم.

پوفی کشیدم و یه بار دیگه محکم تر و با دقت بیشتری

تلاش کردم ولی بازم جوابی نگرفتم.

صورتمو به خاطر گر گرفتگی صورتم باد زدم و زیر  
لب غر زدم:

\_ همیشه چرا؟!!

شیمایهیچی نگفت و من احساس کردم که بازم  
منتظره.

گوشه لبمو جوییدم و خواستم بگم همیشه که

خیره به صورتم تو آئینه و میخ شده لب زد:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_\_ شاید برا من نیست!

خشکم زد. شیما هم یه در میون قاطی میکرد!

الحق که خواهر بودیم و فاقد تعادل رفتاری.

چپ‌چپ نگاهش کردم و خواستم دستمو نزدیک کنم که

یهو عقب کشیدم و گفتم:

\_\_ خیر، اونی که باید ببندتش نیست! الان میرم صداش  
کنم.

شیما چیزی نگفت. گردنبندو تو جعبه اش که تو دست

شیما موندع بود گذاشتم.

بهتر بود من از اول پایین می موندم تا آریا می اومد.

ولی چون نبود و نیومد منم از اتاق نرفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



با هدف صدا کردنش در اتاقو باز کردم برم

و شیمارو تنها بذارم تا آریا بیاد اما به محض باز  
کردن در

از سمت من با آریا سینه به سینه شدم.

قصد داشت وارد اتاق بشه و با دیدن متوقف شد.

چشام سیاهی رفت و نتونست تو صورتش خیره بشم.

نفسام که به کندی میزد کندترم شد!

دستم یخ زدو بوی عطرشو به مشام کشیدم.

خیلی بغضم داشت آبرو داری میکرد که تا الان

خودشو نگه داشته بودو بروز نکرده بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خودم داشتم جون می کندم آرامشمو حفظ کتم.

تا به این ساعت هم موفق بود ولی تا دیدمش

همه چی دود شد رفت هوا و طاقت از کف دادم.

داشت نگام میکرد.. خیلی عمیق و شاید خیلی  
سوزناک!

گوشه چشم داشتم می سوخت و اشک تو چشمم  
حلقه زده بود.

مطمئن بودم تا نگامون بهم گره می خورد همه چی  
تموم بود.

بغضم می ترکیدو...

ولی توانمو عزم کردم تا سرمو بگیرم و ازش بخوام  
کمی اونورتر

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

بره تا بتونم برم بمیرم.

آب تو دهنمو قورت دادم و خیلی آروم سرمو بالا  
گرفتم

ولی با دیدنش ماتم برد و ناباور اسمشو صدا زدم.

"رمان قلب نصفه و نیمه 831"

چشمای نم نمناکش و اشکی که خیلی کم ولی

شفاف بودو می درخشید و دیده میشد قلبمو به درد  
آورد.

بین به کجا رسیده بودیم که..

آریا با مرد بودنش دیگه نمی تونست جلوی خودش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بگیره و اشک نریزه!

دیگه چی قرار بود بشه که بدتر از این بشیم؟

ما غمگین ترین دختر و پسر تو این شهر بودیم..!

هر دو یه قلب شکسته داشتیم که سرنوشت بهمون

قول نرسیدن داده بود!

با دیدن حالت آریا تحمل دیگه تموم شد و بغضی که از

صبح تو گلوم خفه اش کرده بودم سر باز زد.

تازه انگار می فهمیدم داره چه اتفاقی برامون میافتع!

تازه می فهمیدیم قراره بعد این فاصله ها شروع بشه.

"یه چند وقتیهِ احوالم درست نیست

یه چند وقتیهِ حرف از دواجه

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

هزار تا صیغه هم اگه بخونن  
مهر باطل رو کل آیه ها هست."

آریا با ناآرومیش منو یاد بچگیامون انداخت.

خیلی کم پیش می اومد گریه کنه و همیشه تخس بود.

ولی وقتی به اوج تحملش می رسید دستاشو تو سینه  
اش

قفل می کرد و با لبای آویزون یه طرف وایمیساد

تا چیزی که میخوادو بهش بدن یا کاری که میخوادو

انجام بدن!

هوم.. قیافه اش تخس نبود! دستاشم قفل نکرده بود.

ولی یه چیزی می خواست که..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

مثل بچگیش غیر ممکن بود و دست نیافتنی!

"خاله قند و نساب بالا سر من  
نگیر پارچه روی بالا سر من  
بیاریش تو خونه از خونه میرم  
عروس نیار تو خونه مادر من  
عروس نیار تو خونه مادر من"

نگاه کلافه اش بالا اومد و بر اندازم کرد.

منم تازه وقت کردم کت شلوار دومادیشو ببینم و

قربون صدقه قد و قامتش برم.

کت و شلوارش نباتی رنگ بود و خیلی به پوستش می  
اومد.

رنگ لباس منم تقریباً همرنگش بود.

با دیدن لباسم که به انتخاب خودش خریده شده بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اخم کرد و بیقرار چشماشو باز و بسته کرد.

می تونستم اینو تو نامزدی خودم با آریا بیوشم.

و الان تو نامزدیش پوشیده بودم ولی برای من نبود!

دیگه هیچ تعلق و مالکیتی بهم نداشتیم و این..

تلخ ترین واقعیت بود که قبولش کرده بودیم!

" ای وای ای وای دل من پیش اونه

به اصرار مامان امشب شب بله برونه

به اصرار مامان امشب شب بله برونه"

نتونستم بی تفاوت تر سر جام بمونم.

خیلی محتاط یه قدم به سمتش برداشتم و با چشمام که

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

مملو از حرفای نگفته و علاقه سرکوب شده بود  
زمزمه کردم:

\_ آریا نباید این حالتو ببینم!

پوزخندی زد و دستشو عصبی وار رو بینی اش کشید.

بعد بهم چشم دوخت و بیحال گفت:

\_ نباید؟! الانم داری زور میگی؟

سرمو کمی پایین آوردم. می خواستم ادامه نده.

\_ الان.. اینجوری بودنت.. شگون نداره!

پوزخندی زد و چشاشو با درد بهم دوخت.

راضی بودم هر کاری کنم ولی حالش اینطوری نباشه.

خیلی سخت بود برام چشاشو اینجوری ببینم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



\_ دروغ و پنهان کاری شگون داره؟!!

از کسی که عاشقشی گذشتن چی؟!!

لب پایینمو محکم گاز گرفتم تا یه وقت صدام درنیادو  
هق نزنم!

با جوابای آریا آتیش می گرفتم.

مرور رابطه رمانتیکمون.. صبر من بعد این همه  
سال..

اعتراف عاشقانه امون.. عشق بازیای یواشکیمون..

دلایمون و احساساتمون که از خیلی وقت پیش

به هم ادغام شده بودن و همه خاطراتی که با هم  
ساختیم..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

همشون آزار دهنده و تلخ بود..!

بهتر بود برم پایین و منتظرشون بمونم.

یعنی نمی تونستم بیشتر از این روبه روش و ایسم

و غمگینیشو.. حالشو و از همه بیشتر عشقشو تماشا کنم!

ما مجبور بر جدایی و دل کندن شده بودیم.

دیگه ادامه حرفای عاشقونه چه فایده ای داشت؟

فقط همه چیزو بدتر و تحمل شرایطتو برامون سخت تر میکرد!

اونم موقعی که شیما منتظرش بود تا بره گردنبندشو ببندد

و با هم بعنوان عروس و داماد مجلس بیان پایین.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

" اصرار ، اجبار صیغه ی منه با یکی بجز تو  
قبول ندارم و به زور دارم میگم قَبِلْتُو  
نذار اسمتو با حنا رو دستم  
خیال نکن که من عاشق تو هستم  
انگشت من جای حلقه ی اونه  
نکن حلقه رو تو انگشت دستم"

دامن لباسمو جمع کردم و با بغض بدی که داشتم  
خواستم از کنارش بگذرم و برم که صدای بم و گرفته  
اش

از قبل هم بیشتر داغونم کرد و دیگه نتونستم جلوی  
اشکامو

بگیرم با چونه ای که لرزید تارو غمناک بهش خیره  
شدم.

کاش میشد خودم فداش کنم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

کاش میشد تموم غمشو من به جون بخرم.

\_ لعنتی.. بگو من بدون تو چیکار کنم؟!!

"خاله قند و نساب بالا سر من  
داره خراب میشه خوشبختی من  
شکست عشقی شد عاشقیه من  
مامان چه کردی با زندگی من  
مامان چه کردی با زندگی من  
ای وای ای وای دل من پیش اونه"

چه بلایی سر عشقمون اومد؟!!

یهو چی شد که نتونستیم برای هم باشیم؟!!

همچنان با همون حرفایی که نمی تونستیم

بزنیم ولی از چشمای هم می تونستیم بخونیمش

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

وایساده بودیم و غرق چشمای هم بودیم و من

بی محابا داشتم اشک می ریختم که شیما در اتاقو باز  
کردو

بهت زده به من و آریا که با فاصله ی کم روبه روی

هم وایساده بودیم چشم دوخت و به من که کمی  
دستپاچه

شده بودم زول زد و پرسید:

\_ شما چرا دارین گریه می کنین؟!

"رمان قلب نصفه و نیمه 832"

اگه به من بود مثل کر و لالا خودمو می زدم به اون  
راه

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

که اصلاً چیزی نشنیدم و قرار نیست چیزی بگم.

ولی نمیشد! چون وقتی شیما به جواب نمی رسید

بیشتر رو این حرکت حساس میشدو.. بقیه جریانات!

جلوی بغضمو گرفتم و دیگه به گریع کردن ادامه ندادم.

اشکایی که گوشه چشمم جمع شده بودو با پشت دست

پاک کردم و از کنار آریا که تا به اون لحظه نه کلمه ای

حرف زده بود و نه حرکتی کرده بود به سمت شیما رفتم

و بازو شو به نرمی گرفتم و در حالیکه سعی می کردم

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

نگامو از چشاش بگیرم تا عذاب وجدان دروغ گفتن  
نداشته باشم و با دل نگرونی کوتاه به آریا خیره شدم  
و جوابشو دادم:

\_ دارم خواهرمو عروس می کنم. دلتنگش نشم؟  
تو بی احساسی و برات مهم نیست اما برای من مهمه!  
لباشو با خنگی تکونی داد. شاید قانع کننده نبود ولی  
به نظر خودم تنها چیزی بود که میشد ربطش داد.  
کمی سرشو کج کرد و دستشو سمت آریا گرفت.

\_ خب تو واسه اون گریه میکنی، آریا چی؟

اون واسه چی داشت گریه می کرد؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بیحال دستمو مشت کردم.

اخه ما چرا نتونستیم جلوی اشکامونو بگیریم و الان  
من مجبور باشم هی با کلمات بازی کنم تا شیما بیخیال  
بشه و اتفاق بدی نیافته!

آریا هم که بدتر با سکوتش آدمو به شک می انداخت.  
وقتی شیما سوال می پرسید مخاطبش اون بود و از  
اون جواب می خواست ولی آریا زحمت به زبون  
آوردن

یه کلمه رو هم نمی کشید.

طولش ندادم و بچگانه جوابشو دادم:

\_ آریا هم با گریه من گریه اش گرفت..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



میگه قبلنا اصلا فکر می کردیم اینجوری بشه؟

بجگیا مون.. دوستی مون..

کی فکر شو می کرد دوستی ما به ازدواج ختم بشه؟!

شیمال بخند نصفه و نیمه ای زد.

خواستم برم و لفتش ندم و آریا زودتر بره گردنبند  
شیمارو

ببنده و بیان پایین.. مطمئنا مهمونا منتظر بودن.

نگاه عمیق و معنی دارمو برای چند لحظه به آریا  
دو ختم.

آروم و خیره بهش زمزمه کردم:

\_ ولی قسمت بر این بود که شما برای هم بشین.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romanhh

اینو گفتم تندى چشم از هردوشون گرفتم و حینى اینكه

مى چرخیدم تا از پله ها برم پایین گفتم:

\_ من برم، شما هم با هم بیاین.

دیگه شما چیزى نگفت و من رفتم پایین پیش بقیه.

مهمونا خیلی تغییر نکرده بودن و این باعث تعجبم شد.

از مامان و سارا پرسیدم كه گفت چون راه اردبیل با  
برف

بسته شده دایى اینا نتونستن بیان و گفتن بعدا مراسم  
دیگه

میان. از فامیل آریا اینا هم گفته بودن محضر میان.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

البته به گفته سارا صنم از حسادتش نیومده و نداشتن  
که

خانواده اشم پاشن بیان.

به هر حال مهمونا کمتر از اونی بودن که دعوت کرده  
بودیم

بیشتر فامیلای بابای من و چند تا از فامیلای عمو

و خانواده ی سارا و کیانوش اومده بودن و

بقیه گفته بودن تو عقد رسمی میان.

چون هوا سرد بود واقعا از راه دور اومدن سخت بود!

سرمو کلافه تکون دادم.

داشتم به هر کوفتی فکر می کردم تا یادم بره داره چه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

اتفاقی میافته و دوباره بغضم نگیره!

دستی آروم به شونه ام فشار آورد و دستشو برداشت.

با دیدم سامان که می خواست بهم قوت قلب بده

لبخندی زدم و با چشای تارم نگاش کردم

و سرتکون دادم. سارا هم متوجه حالم شد و دستمو گرفت

و آروم کنارم گوشم گفت:

\_ اینم تموم میشه میره، غصه نخور!

تو دلم گفتم کاش تموم میشد و میرفت..

کاش می تونستم غصه نخورم..!

ولی تو سکوت فقط یه جا وایسادم و حرکتی نکردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

خاله رویا دیدم که تند سمتم اومد و هول پرسید:

\_ کیانا تو بالا بودی؟ اینا چرا نمیان؟

تو دیدی آریا بره بالا؟

\_ بله، بالاس. من ناخونام بلند بود نتونستم گردنبند

شیما رو ببندم داد آریا ببنده و بعدش بیان.

نگرانین چرا؟ الان میان.

\_ خب بیان، بقیه رقصشون متوقف کردن بخاطر  
اونا..

راست میگفت.. حتی آهنگم عوض کرده بودن و یه  
آهنگ

آروم داشت پخش میشد..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

خاله با جواب من راضی نشد و زیر لب غر زد:

\_ معلوم نیست این پسر چشه! حرفم میزنی سیگار شو  
بر میداره

میره یه گوشه فرت و فرت سیگار می کشه.

پس خاله یه چیزی بهش گفتع بود و آریا هم که

ناراحت بود بر ناراحتیش اضافه شده و رفته سیگار  
کشیده.

امان از این اخلاقا و زبون خاله!

\_ از بس که تو گیری..!

سامان اینو آروم گفت ولی اگه خاله نزدیک بود می  
شنید

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سارا لباسو به حالت اینکه "زشته" گاز گرفت ولی  
سامان

بیخیال شونه ای تکون داد و ساکت شد.

نگاهی به خاله کردم که اینبار با عجله و نا آرومی  
خواست

بره طبقه بالا که همون لحظه آریا و شیما بالای پله ها  
نمایان شدن.

خاله با دیدن لبخند شیما خیالش راحت شد و او مد عقب  
و برایشون دست زد تا بقیه مهمونا هم متوجهشون  
شدن و همه برایشون دست زدند.

هر دو با قدمای آروم و همزمان دست تو دست

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

از پله ها او مدن پایین و...

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 833"

سرمو انداختم پایین تا کسی متوجه چشمم نشه.

متوجه حالی که داغون ترین بود!

متوجه حالی که..

من این لحظه هارو هزار بار تصور کرده بودم و  
هزار بار

براش غم و غصه خورده بودم ولی هیچی ازش

کم نشده بود و همچنان مثل قبل ناراحت بودم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



و فقط یه کوچولو امیدواری داشتم که بعد از این بهتر  
شه!

صداها رو کم و بیش می شنیدم. بخاطر ورودشون

مهمونای جدید داشتن تبریک میگفتن و ابراز  
خوشحالی

می کردن. گردنبند گردن شیما بود؟ انگار نبود!

خواستم از جمع فاصله بگیرم و یه گوشه ای

برم که کسی نباشه و راحت تر این جو رو بگذرونم  
که..

\_ نه، بابا. صبر کن!

با صدای محکم و تقریباً بلند و نفی گونه شیما  
ناخودآگاه

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بیخیال رفتن شدم و سرمو بالا گرفتم ببینمش.

لبخندش رفته بود و خیلی جدی شده بود.

همه تقریباً متعجب از رفتارش بودن. دستشو از دست

بابا که قصد داشت به رسم همیشگی پیوند دوباره بده

دستای آریارو با دستاش عقب برد.

چرا اینجوری می کرد؟

خیلی طول نکشید که شیما چرخید و بدون هیچ توضیحی

به سمت چپ یعنی به سمت من و جایی که

با سارا و ایساده بودم او مد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

وقتی بهمون رسید با مکتی تو صورتم خیره شد.

نه تنها من متوجه رفتارش نشده بودم بلکه بقیه هم گیج

شده بودن و نگاهی می کردن تا بفهمن چیکار میکنه.

لبخندی رو لبام نشوندم تا نگاه پرسشگر و کنجکاو بقیه  
رو

به جاهای خوب ببرم.

خواستم دلیل کار شیمارو به آرومی ازش بپرسم که  
این

اجازه رو بهم نداد و مچ دستمو با فشار گرفت و منو با  
خودش

به سمت بابا و بقیه برد.

مثل برق گرفته ها بودم ولی به زور ظاهر مو خونسرد

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

و لبمو خندون نگه داشتم و از بین دندونای کلید شده ام  
با حرص زمزمه کردم:

\_ شِیما معلوم هست داری چیکار می کنی؟

جوابمو نداد و همچنان دستمو می کشیدو به سمت بابا  
اینا

می برد. منم ناچار هیچ چیزی نمی گفتم تا ببینم

آخرش چیکار می خواد بکنه و وقتی به خودم اومدم و

جا خوردم که دستمو بین دست آریا گذاشت.

و صداش که باعث شد ثانیه ای قلبم نزنه.

\_ این دستا باید اینجا قرار می گرفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

lo\_oveyyy@a

"رمان قلب نصفه و نیمه 834"

تند دستمو عقب کشیدم ولی فایده ای نداشت!

کار از کار گذشته بودو شیما با صدای بلند جمله اشو گفته بود.

شاید با کارش خیلیا متوجه نشدن که چپشده یا اصلا امکان

داشت ندیده باشن ولی با حرفی که زد خیلی

طول نکشید که همه به بلند شد.

همه داشتن زیر لب یه چیزایی می گفتن..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

یا سوال می کردن و گیج شده بودن!

یکی باید این سوتفاهمو برطرف می کرد و خاله رویا

قبل همه این کارو کردو با قیافه ای که سعی میکرد

عادی باشه گفت:

\_ شیما عزیزم، چی میگی؟

شیما جواب خاله رو نداد و عوضش من و آریارو نگا کرد.

شاید موندن من و سکوت آریا همه چیزو خراب می کرد

برای همین خواستم از یه گوشه سرمو بندازم پایین

و برم ولی شیما متوجه شد و گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_\_ کیانا همینجا وایسا لطفا!

چشامو بر اش درشت کردم و مهمونارو نشونش دادم.

بی تفاوت رو گرفت. چش شده بود یهو؟

معلوم نبود چی میخواد و میخواد چیکار کنه؟

تحمل نگاه های بقیه برای من سخت بود چه برسه

به مامان و بابایی که میزبان بودن و باید جواب  
رفتارای

عجیب دخترشونم می دادن.

تا به اون لحظه مامان پشت سر بابا وایساده بود و  
هیچی

نمی گفت و مثل همه نمی فهمید چیشده ولی بابا بدجور

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

اخم کرده بود و هر لحظه ممکن بود سر شیما داد  
بکشد.

شیما دوباره برگشت سمت ما و با چشم های ریز شده  
اش

زمزمه کرد:

\_ عجب بدجنسین شما دوتا!

عه.. چرا دستای همو ول کردین؟

دست دراز کرد تا دستمو دوباره بذاره تو دست آریا  
که

این بار بابا نتونست خویشتن داری کنه و با صدای

نسبتا بلندی اسمشو صدا زد.

شیما چرخیدو با خونسردی گفت:

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



\_ جانِ شیما بابا جونم؟

بابا چشماشو باز و بسته کرد و لباسو رو هم فشار داد  
تا بتونه

خودشو کنترل کنه و چیز بدی نگه و در آخر فقط  
گفت:

\_ تمومش کن!

شیما بی صدا خندید و سرشو به علامت نفی به طرفین  
تکون

داد و زمزمه کرد:

\_ نه بابا جونم.

ببخشید ولی این بار دیگه نمیشه تمومش کرد!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تازه داره شروع میشه!

بابا دلخور و چپ چپ نگاش کرد.

همچنان نگاه خیره و معنی دار همه مهمونا رومون بود.

واقعا کلافه کننده بود ولی نمی دونستیم چرا شیما داره

مسخره بازی درمیاره و حرکات نامفهومی میزنه.

چون منم چیزی سردر نمی اوردم و واقعا می دونستم

این کارا عاقبت خوشی نداره سعی کردم برم جلو

و آروم ازش بخوام بیخیال بشه تا بهش برچسب

دیوونه ای چیزی نزنم و بابا اینارو شرمنده نکنه.

و من از اون چیزی که شیما ازش باخبر شده بود

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

و می خواست همه رو مطلع کنه بی خبر بودم تا اینکه

شیما در مقابل بابا که می خواست جلوشو بگیره با

لبخند و خیلی مودبانه جلو رفت و مقابلش وایساد و

خیلی شمرده شمرده رو بهش پرسید:

\_ بابا جونم من یه سوالی ازتون میپرسم؟

یادته وقتی من و کیانا بچه که بودیم وقتی تو یه

کاری گیر می کردیم و تو دو راهی می موندیم

چی بهمون می گفتی؟

بهمون می گفتی تو این جور وقتا به ندای قلبتون

گوش بدین. هر چی که اون گفت حجتیه و همون

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

کارو بکنین! ندای قلبتون هیچوقت بهتون  
دروغ نمی گه و همیشه بهترین کارو انجام میدین.  
یادته بابا؟ همینو یادمون دادی!  
منم همین کارو خیلی دیر ولی انجام دادم.  
بابا.. ندای قلبمون که دروغ نمیگه؟  
ندای قلبمون باهامون صادق و درست ترینو میگه.  
پس منم همین امشب.. به ندای قلبم گوش دادم!

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 835"

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

با چیزایی که گفت تازه دلشوره ام شروع شد.

یه حالتی شدم که با هر کلمه ای که از دهنش درمی  
اومد

به خودم می لرزیدم و واسه ادای کلمه بعدیش  
تتم سردتر از قبل میشد.

شیمای تو غیر قابل پیش بینی ترین حالت ممکن خودش  
بود!

واقعا چش شده بود که در عرض ۱۰، ۱۵ دقیقه  
اومدو

بین این همه آدم با خونسردی این حرفارو زد؟

و چرا داشت میگفت تازه داره شروع میشه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

ندای قلب؟! ندای قلبش چی بهش رسونده بود؟

حتی جرعت نگاه کردن مستقیم به صورت  
هیچکدومشون

و علل خصوص آریا و شیما رو نداشتم.

دل تو دلم نبود که شیما دوباره با بی تفاوت خاصی

زبونشو تو دهنش چرخوند و گفت:

\_ و ندای قلبم بهم گفت که..

اون کسی که آریا دوشش داره و می خواد باهاش

ازدواج کنه، من نیستم!

من.. بین حماقت و حقیقت، حقیقتو انتخاب کردم!

با اینکه خیلی تلخ بود ولی قبولش کردم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

صورتشو به سمت ما گرفت.

اصلا نمی تونستم سرمو بالا بگیرم.

حس بدی داشتم و برای تک تک لحظات بعدی

که معلوم نبود چی میشه دلشوره گرفته بودم.

واکنش خاله رویا و عمو..

واکنش مامان و بابا..

واکنش تمام مهمونایی که انگار داشتن فیلم می دیدن.

رسید به نزدیکی من و دستمو بی هوا تو دستش گرفت.

چشامو ازش دزدیدم و آروم ازش خواستم تا بعدا

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

حرف بز نیم و فعلا بیخیال این معرکه گیریش بشه

ولی همچین کاری نکرد و با عزم بیشتری رو به

جمع با تحکمی گفت:

\_ اینجوری نگام نکنین!

من نه دیوونه شدم نه دلم حاشیه میخواد و نه هیچ چیز  
دیگه!

من فقط.. یه رازیو تازه متوجه شدم!

یه رازی که دونفر خیلی تلاش کردن ازم پنهونش

کنن ولی نشد!

شاید خدا نخواست که آخرین لحظه این اتفاق بیافته!

که اگه اتفاق می افتاد خیلی بد میشد! خیلی بد...!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



منم دیگه پنهون نگه اش نمی دارم.

برخلاف همه تلاشی که شد..

من دقیقه ۹۰ متوجه این راز شدم!

بی شک که مشکل از من بوده که دیر فهمیدم.

وگرنه کی با دیدن این همه شاهد عینی متوجه نمیشد؟

نمی شد ندید گرفت این همه عشقو!

حالا.. وقتشه که همه از گنگی در بیان و بفهمن چیشده!

این دونفری که اینجا می بینید..

یعنی کیانا و آریا.. عاشق همدیگن!

عشق و احساسات آریا برای کیاناست و

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

عشق و احساسات کیانا برای آریا!  
و من این بین دیگه هیچ نقشی ندارم.

lo\_oveyyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 836"

محکم چشمامو رو هم گذاشتم. همه چی داشت خراب  
میشد!

شیما چیز یو که نباید، فهمیده بودو..

حالا داشت بین این همه آدم بازگو می کرد.

داشت کاری میکرد که دیگه جای جبران نمی داشت!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

اوضاع افتضاح شده بود و شیما با ادامه دادن حرفاش

داشت افتضاح ترشم میکرد!

نتونستم آروم یه جا وایسم و رفتم جلو از پشت بازو شو

گرفتم و با عجز گفتم:

\_توروخدا بس کن شیما!

بعدا می شینیم حرف میزنیم، الان آبروداری کن،

بذار مهمونا برن. مراعات مامان و بابارو بکن!

ببینشون چه حالی شدن!

سرشو به طرفین تکون داد.

این بشر کوتاه اومدنی نبود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

سمن بر گشت و به همه نشونم داد و بلند بلند گفت:

\_توروخدا ببینید چقد آروم و مظلومه.

با همین آروم و مرموز بودنش منم گول زدا!

همین الان داره منصرفم می کنه هیچی نگم.

می خواد ساکت بمونم و عشقشو برای خودم بردارم و برم.

باورتون میشه یه زن این کارو بکنه؟!

بخاطر خواهرش داره از مردش می گذره.

عمو سعید و خاله رویا که تا به اون لحظه ناباور  
نگامون

می کردن تکونی خوردن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

عمو سعید با عصبانیت آشکاری رو کرد سمت من و  
آریا

و با فک منقبض شده گفت:

\_ شما چی داره میگه؟

حقیقت داره که شما همدیگرو دوست دارین؟!!

گلم خشک خشک شده بود.

من چه جوابی می دادم؟

من چجوری قانعشون می کردم؟

من چجوری جلویه این آبروریزیو می گرفتم؟

آریا ساکت بود و می دونستم که هیچ جوابی قرار  
نیست بده.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romanhn

پس خودم با همون صدای ترسیده و بغض دار

خیره به صورت نامیزون عمو گفتم:

\_ نه عمو، اصلا هم..

شیما نداشت بقیه جمله امو بگم و با خنده رو به عمو گفت:

\_ از دختری که از بچگی عشقشو پنهون کرده و

نداشته یه نفر به دلدادگیش پی بره انتظار داری

تو این لحظه اعتراف کنه که عاشق پسرته؟!!

عمو با آدم سفتی روبه رو هستی!

جوابتو کیانا نمیده، جوابتو پسر ت داره با سکوتش  
میده.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با سر پایین و و چهره غمگینش مید.

دیگه داشت اشکم در می اومد.

مخصوصا با توصیف حالتای آریا بدتر شدم.

این بار خاله رویا بود که با بیقراری سمت آریا رفت

و خودشو بهش آویزون کرد.

\_ آریا؟ تو شیمارو دوست نداری؟

بگو که دوستش داری مامان! بگو که داره اشتباه می‌کنه.

تو دلم پوزخندی زدم.

حتی همین الانشم باورش نمیشد و فقط سعی داشت

شیمارو هر جوری شده بچسبونه به آریا.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

جای پرسیدن اینکه تو کیانارو دوست داری میگفت  
بگو که شیمارو دوست داری تا بفهمه اشتباه کرده.

حالا واقعا مطمئن بودم که این زن با من خصومتی  
داره!

نمی دونم چیشد و دوباره چیا گفتن فقط تو یه لحظه  
دیدم

که وقتی آریا دوباره جوابی به هیچکس نداد عمو از  
پشت

دست خاله رویارو گرفت و به عقب بردش.

ولی خاله رویا با کلافگی گفت:

\_ آریا شوکه شده که حرف نمی زنه وگر نه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



دوباره شیما زد تو حرفش و با اطمینان گفت:

\_\_ خاله بس کن!

همه چیز و که نباید به زبون آورد! بعضی چیزها حس کردنیه!

تو که زنی باید بهتر بفهمی اینارو..

اگه باور نمی کنی از بقیه پرس!

جز من و تو خیلیا از این واقعیت خبر داشتن.

از سامان دوست صمیمیش پرس.

از کیانوش دوست بچگیش پرس.

از سارا پرس.. از مامان.. بین.. حتی.. حتی مادرش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romanhh

بین کلامش فاصله انداخت و همه رو دور زد و رفت  
سمت مامان و بغلش گرفت.

هیچکوم نتونستن جلوی اشکاشونو بگیرن.

شیما خیره به صورت مامان زمزمه کرد:

\_راضی میشه خوشی دختر خودشو ندید بگیره ولی  
دختر ناتتیش

خوش باشه.

یک عمر تمام بدرفتاریا و اداهای منو تحمل کردن و  
حالا..

دوباره داشتن از خودگذشتگی میکردن بخاطر من.

همچین خانواده ای لایق جایزه اسکار نیست؟!!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

بخدا هر سه نفر این خانواده عشقن!

هر سه نفرشون فرشته ان!

من می تونم قسم بخورم تو خانواده خودم اگر بودم

به این اندازه محبت دریافت نمی کردم که

تو این خانواده گرفتم.

من تو این خانواده خوشبخت ترین بودم!

ولی این جای ماجرا داشتم بهشون ضربه می زدم.

من نمی فهمیدم کیانا..

بخدا من احمق بودم!

واقعا هیشکی نبود به من بگه شیمای بی عقل؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

تو چرا حواست به هیچی نیست؟

چرا حواست پی چشای عاشق کیانا نیست؟!

چرا اصلا فکر نمی کردم اونم می تونه عاشق آریا بشه؟

من.. همچی تقصیر من بود کیانا!

بقیه هیچ گناهی ندارن!

بقیه اگه می فهمیدن که نمی اومدن سمت من.

بقیه اگه حواسشون بود که این پسر به این روز نمی افتاد.

هممون فکر خودمونیم! هممون خودخواهیم!

تو بودی که همیشه فکرت پی همه بود!

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

همیشه تو بودی که کاری می کردی

حال همه خوب باشه.

ببخش کیانا.. ما با بی حواسیمون تورو خیلی رنج دادیم!

من هیچوقت نمی فهمیدم چرا تو بازیا کاری

می کردی تا آریا بازنده نباشه!

من نمی فهمیدم چرا وقتی آریا زمین می خوره

تو بیشتر از اون گریه می کنی!

من نمی فهمیدم چرا همیشه طرفدار تیم آریا بودی.

من نمی فهمیدم اینا از دوست داشته..!

مشکل اینجاس بزرگ هم که شدیم نفهمیدم. آخه..

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

lo\_oveyyy@a

"رمان قلب نصفه و نیمه 837"

دستشو رو دهنش گذاشت و چشماشو برای ثانیه بست.

دستمو به بدنم چسبونده بودم تا کسی متوجه لرزشش  
نشه

ولی اگر میشد دیگه چه فایده ای داشت؟

شیما بعد کلی مدت تازه کشف کرده بود این دوست  
داشتنو!

و داشت تو نامناسب ترین شرایط و مکان و با غم  
زیادی

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

بیانش می کرد و دل منو نا آروم تر می کرد.

\_ نمی دونم از خودخواهی بود یا بی عقلی یا بی خیالی

نمیدونم از چی بود که من یادم رفت پریشونی کیانارو

وقتی که برای اولین بار آریارو میدید؟

نمی دونم چرا شوق و ذوق چشاشو وقتی آریارو میدید

متوجه نمی شدم؟

واقعا چطور متوجه اون همه دل باختگی نمی شدم؟

نمی فهمیدم شرمشو روبه روی آریا..!

نمی فهمیدم طرفداریشو نسبت به آریا..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

نمی فهمیدم حس شاعرانشو که پیش آریا گل می  
کرد..!

نمی فهمیدم چرا عکسای آریارو جمع میکنه!

نمی فهمیدم چرا بین این همه ورزش ورزشی که

برای قلبش ضرر داره رو دنبال میکنه؟

نمی فهمیدم عشقش به رشته پزشکیو!

نمی فهمیدم..

تا اینجا فقط کیانارو درک نمی کردم ولی آریا چی؟

چرا متوجه رنگ متفاوت نگاهای اون به کیانا نشدم؟

چرا وقتی که جونمون تو خطر بودو رفت سمت اون  
نفهمیدم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



از بی حالیش.. از فرت و فرت سیگار کشیدنش..

از مدتها زول زدنش به گوشیش..

از تلخی کردنش.. از مدام فرار کردنش..

نگاه خیره اش به کیانار و موقع خرید.. موقع آهنگ  
خوندن..

موقع خنده.. موقع دور همی..

همشو یه جور دیگه ترجمه می کردم!

شاید زیادی خوشبین بودم به کیانا.

فکر می کردم اونقدیم فداکار نیست که از عشقش

به خاطر من گذشته باشه.

من اصلا...

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

متوجه رفتار آریا با بقیه و رفتار متفاوتش جلو کیانا  
نمی شدم.

اگه می فهمیدم که نمی داشتم به اینجا برسه.

نمی داشتم که این دوتا اینقد جدا از هم بمونن!

من نفهم بودم.. شاید کیانا بازیگر خوبی بود

ولی رفتاری آریا واضح بودو من چون دوشش داشتم

خودمو زدم به اون راه.

آریا همیشه برای فرار کردن از کنار من دنبال بهانه  
بود

و برای رفتن کنار کیانا لحظه شماری می کرد.

ولی من امروز متوجه همه اینا شدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

گردنبندی که آریا از خیلی قبل گرفته بود تا مامانش  
به خانومش بده. هر کدوم که خواستن به گردنم بندازن

دستشون لرزید و نتونستن!

اونجا بود که یاد حرف بابا افتادم و به ندای قلبم گوش  
دادم.

فهمیدم که آریا سهم نیست و من اصرار به کنار  
خودم

نگه داشتش دارم.

من اون احساسیو که باید دریافت نمی کردم.

من اون ابراز علاقه ایو که باید از آریا نمی شنیدم.

تا به الانم زیادی صبوری کردم تا مهربون تر

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

بشه و بتونه باهام بهتر رفتار کنه.

آخه من جایی تو قلبش نداشتم و کیانا زورکی

می خواست قلب آریارو نصفه و نیمه باشه و نصفشو

بده به من و نصفش برای اون باشه.

ولی شدنی نبود!

این آدمی که من می دیدم..

قلبش برای همیشه و تمام و کامل متعلق به کیانا بود!

کیانا هم همچنین..!

کل وجود این دو نفر از عشق سرشاره!

و من اضافی ترینم بینشون.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

این بار هیچکس دخالت نمی کرد!

این بار هیچکس جلوی حرف زدنش نمی گرفت.

این بار حتی نگاه بقیه هم بد نبود!

این بار فقط همه خیره بودن به من و آریای

غمگین و عاشق!

سکوت بودو سکوت بودو سکوت...!

دستمو نامحسوس رو قلبم که نا آروم میزد گذاشتم.

نگاه سنگین کسی که فاصله کمی ازم داشتمو احساس می کردم.

شیما لبخند کوتاه و معنی داری زد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

حالا متوجه حالش می شدم.

انگار هم حالش خوب بود و هم بد!

بد بخاطر اینکه تا به الان فکر می کرد قراره با آریا  
نامزد

کنه و بعد این عشق اونو نسبت به خودش داشته باشه.

و خوب به این خاطر که تو آخرین لحظه حقیقتیو

فهمیده بود و جلوی این عشق دروغین گرفته بود.

ولی به هر حال من ناراحت بودم.

من اگه نبودم این اتفاقا نمی افتاد.

کمی سرمو با خجالت پایین گرفتم.

زول زد به صورت تک تک آدمایی که نزدیکش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ایستاده بودن و وقتی سر پایین منو دید گفت:

\_سرتو بالا بگیر آجی کوچیکه!

تو چرا شرمنده ای؟

مگه دوست داشتن دست خود آدم؟

دوست داشتن غیر ارادی ترین غریزه آدماس!

الان.. اگه کسی قراره شرمنده باشه. اون منم!

ولی خدا رو شکر می کنم که نداشت بیشتر از این  
شرمنده بشم.

خیلی طول کشید و خیلی ناراحتتون کردم ولی بالاخره

پی به عشقتون بردم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

ولی خدایی.. شما دوتا هم خیلی دیوونه این!

چه فکری پیش خودتون کردین واقعیتو نگفتین؟

کیانا خانوم.. واقعا فکر می کردی من بدون

علاقه آریا می توئم باهاتش زندگی کنم؟

آریا حتی دوست نداشت تو چشمای من خیره بشه

و تو ازش انتظار داشتی با من بیاد زیر یه سقف.

اون تو شناسنامه متعهد به من میشد ولی قلبا به تو!

فکر کردین اگه بفهمم شما همو دوست دارین

و آریا نمی خواد با من ازدواج کنه،

احساس شکست و تنهایی می کردم؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 838"

با خنده مامان و بابارو نشون داد.

\_با این دوتا فرشته آدم احساس تنهایی میکنه؟

اصلا وقتی کنار این دوتایی هیچ حس بدی سراغت

نمیاد. بعدشم.. منیره جون.. خاله رویا و عمو سعید..

من همه اینارو داشتم!

نگاه تاری به منیره جون کردم.

انگار از همون اول اولش فقط به من نگامی کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

و هر وقت صدای حق حق مامان می اومد پشت بندش

صدای حق حق منیره جون بلند می شد.

بدنم هی داشت سست تر از لحظه قبلش می شد.

این حرفا و این حجم فشاری که روم بود

باعث شده بود که خیلی بی حال بشم.

\_ از همه مهم تر..

با صدای شیما دوباره سرمو بالا گرفتم و نگاش کردم.

به من و آریا نگاه خیره ای کرد و با همون لحن

پر احساس و دلگیری که از اول داشت زمزمه کرد:

\_ با وجود اینکه تا آخر عمر شاید به خاطر این  
کارتون

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhaste\_romannn

نبخشمتون ولی الان دیگه عزیزترین کسای من  
شمایین! همیشه ثابت کردین چقد حامی و دلسوزین!  
چطور می تونم ناشکر باشم که اینارو ندید بگیرم.  
من اگه زمینم بخورم می دونم شما هستین که  
بلندم کنین.

من خیلی دیر فهمیدم ولی الان می دونم که..  
آدمی که دوستت داره و دوشش داریو نباید ول کنی  
چون هیچکس نمی تونه جای اونو برات بگیره.  
تو هیچ زمانی دیگه نمی تونی مثل اونو پیدا کنی!

شاید تا ابد نشد..!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

الان.. اگه بابا اجازه بده کسی که همچین حسیو بهم  
داره و

حداقل الان حسش مطمئنم و برام اثبات کرده که

دوستم داره بیادو معرفی کنم تا..

دیگه آخرای حرفاشو زیاد متوجه نشدم.

فردینو دیدم که تو ورودی ایستاده و منتظره

ولی دیگه بعدشو نفهمیدم و یهو پاهام سست شدو

نتونستم خودم نگه دارم و زانو هام خم شد

و افتادم رو زمین.

با افتادن من صدای هین بلند مامان اومد و بعدش

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

با سرعت اومد طرفم ولی قبل اون آریا کنارم نشسته بود

اینو از بوی عطرش فهمیدم.

کمی طول کشید تا حالم جا بیاد دقیقا بعد اینکه لیوان آبی

به سمتم گرفته شد و کمی ازش خوردم.

منیره جون با نگرانی بعد باز کردن چشمام پرسید:

\_کیانا؟ خوبی مادر؟

با پلک زدن جوابشو دادم. چون هنوزم بی حس بودم.

همه دورم نشسته بودن.

متعجب ولی به خاله رویا نگاه کردم که رنگش پریده بود.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

وقتی نگاه خیره امو رو خودش دید بازومو نرم  
نوازش کرد

و گفت:

\_ کیانا؟ عزیزم می خوای ببریمت دکتر؟

اولین بار بود نسبت به خودم مهربون می دیدمش.

شاید از آریا می ترسید یا تحت تاثیر شرایط بود،

به هر حال آرام سرمو به طرفین تگون دادم.

سرمو چرخوندم به شیما که مثل بچه کوچولوها

لباش ورچیده بود گریه می کرد نگا کردم.

با دیدن حالش اشک منم دراومد و حتی خنده امم  
گرفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ مگه مُردهم اینجوری گریه می کنی؟

هق زد و بریده بریده گفت:

\_ خدا نکنه.. بیشعور..

آروم ولی مطمئن نگاش کردم تا بفهمه حالم خوبه!

بعد چرخیدم رو به مامان گفتم:

\_ خوبم مامان! قلبم درد نگرفت. فقط چون فشار  
روحی

زیادی روم بود فشارم افتاد. الان خوبم!

آروم بغلم گرفت و کمی شونه هامو مالید.

همه که مطمئن شدن از وضعیتم آروم آروم دور

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

شدن ازم. فقط شیما موند که همچنان هق میزد.

\_ بس کن بابا! همه زراتو زدی دیگه چرا گریه میکنی؟

الان فردین با دین قیافه ات پشیمون میشه

میره اینم می پره!

لبشو گاز گرفت و با لحن پشیمونی گفت:

\_ حرفای آخرم ناراحتت کرد؟

\_ آره، چطو دلت اومد؟

\_ گوه خوردم.

دوباره بین گریه خندیدم و دستشو محکم تو دستم گرفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn



با مهر و محبت همیشگیم نگاش کردم.

به خواهر بزرگی که تو تمام این سالها نشون میداد

مثل یه بچه است! ولی دقیقاً یه کسی بود که ظاهر

بچگونه ای داشت و باطن بزرگ و محکم!

چشمامو ریز کردم و زمزمه کردم:

\_ ولی آخرش کار خودتو کردیا!

\_ همیشه کار خودمو میکنم!

جمله اشو با افتخار خاصی گفت.

هیچی نگفتم فقط خندیدم تا اینکه یکهو بلند شد و بدون

هیچ حرف دیگه ای رفت.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

متوجه این حرکت سریعش نشده بودم تا اینکه

سایه کسی بالا سرم افتاد.

lo\_oveyy@

"رمان قلب نصفه و نیمه 839"

برعکس لحظات قبل که اصلاً قلبم نمی زد تپش قلب  
گرفتم

و همچنان ادامه پیدا کرد تا نشست کنارم.

سعی کرده بودم تا به اون لحظه نگاش نکنم ولی

دیگه تحمل نکردم و عمیق بهش چشم دوختم.

به چشمای مملو از حسش..

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

چشماشو گرم تر و پر ذوق تر از همیشه می دیدم..

اونم داشت عمیق نگام می کرد..

انگار به بار خیلی سنگین از رو دوشمون برداشته شده بود.

حتی اگه ادامه ای نداشت حتی اگه سرانجام خوبی

نداشت ولی بالاخره دیگه مجبور نبودیم این رازو

تا آخر عمرمون تو دلمون دفن کنیم.

پرسیدن حالم اولین چیزی بود که به زبون آورد.

\_خوبی؟

فقط لبخند زدم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ خوبم.

\_ قلبت که درد نگرفت؟

\_ کدوم قلبم؟

چشاش خندید.

می خواستم دستشو بگیرم یا بغلش کنم ولی..

نمی تونستم بین این همه آدم این کارو کنم

حتی با وجود اینکه اطر افمونو خلوت کرده بودن

ولی می دونستم که چشم همه فعلا رومونه.

\_ خب چرا می خندی؟

قلبی که تو سینه خودم میزنه یا قلبی که تو سینه تو  
میزنه؟

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

سرشو آورد نزدیک. اونقد نزدیک که کم مونده بود

پیشونیش بچسبه به پیشونیم.

از بین لبای خوش رنگ و خوش حالتش زمزمه کرد:

\_ قلبی که تو سینه خودت میزنه!

قلبی که تو سینه من خبر دارم ازش.

درد داره! عجیم درد داره!

نتونستم جلوی خودمو بگیرم و بیقرار دست انداختم

هر دو دستشو بین دستام گرفتم.

\_ چرا؟

\_ چون هنوز تورو مالِ خودش نکرده.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

ناباور خندیدم. انتظار همچین جوابی نداشتم.

موهای جلو او مده که صورتمو پوشونده بودنو عقب  
برد و گفت:

\_ به همون خدایی که می پرستی،

دیگه حتی یه لحظه هم نمی دارم از کنارم جم بخوری.

بهت اجازه نمیدم حتی فکر دوری و جدایی بکنی!

تا اون لحظه ای که دیگه نتونم نفس بکشم

کنارم می مونی و جدا نمی شی ازم!

شیر فهم شد فسل؟

لبمو تو دهنم بردم و به زور جلوی خنده امو گرفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

چه خشونتی تو جمله هاش بود.

این اصلا هم خونی نداشت با چشم های پر از حسش!

لبخندی بزرگ و خوشحالی زدم و لباس بلندمو

از زیر پام دراوردم و فاصله امو باهاش به حداقل  
رسوندم

و با عشق خیره به چشم های خوش رنگش

زمزمه کردم:

\_قسم می خورم، قسم می خورم دیگه..

تا لحظه مرگم ازت جدا نشم!

دستمو گذاشتم رو قلبم و با چشمای نم دارم لب زدم:

\_به همین قلبِ مریضم قسم!

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

lo\_oveyyy@a

"رمان قلب نصفه و نیمه 840"

یک ماه بعد:

نشستم رو سنگ بزرگی و کش و قوسی به بدن خسته  
ام

دادم و منتظر شدم.

یک ماه از روز نامزدی می گذشت.

نامزدی که قرار بود برای شیما و آریا باشه ولی

به نامزدی من و آریا خاتمه پیدا کرد.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn



همون روز به اصرار مهمونایی که متوجه این داستان  
نسبتا مهیج عاشقانه شده بودن و همچنین عمو سعید،  
برای ما نامزدی گرفتن و کلی بزن و برقص شد.  
و بعد کلی دردسر و انتظار و غم و غصه و دوری  
بالاخره آریا برای همیشه برای من شد!  
فردای اون روز عقد رسمی کردیمو..  
اسممون رفت تو شناسنامه هامون.  
شبشم فردین با خانواده اش اومدن خواستگاری شیما  
ولی بابا بهشون جواب نداد تا فردین بره کاراشو  
تو کانادا بکنه و با خیال راحت بیاد و اینجا برن عقد  
کنن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

توصیف حالِ خوبم خیلی سخته ولی..

می توئم بگم خوشبخت ترین و خوشحال ترین

زن جهانم وقتی می دونم آریا و عشقشو

تا آخر عمرم برای خودم دارم.

من همه فراز و نشیوارو به جون می خریدم. همشو!

حتی اگه خاله رویایی که تو این روزا نشون میداد

که دوستم داره ولی نداشت!

حتی اگه مجبور می شدیم تو یه کشور نباشیم!

حتی اگه دعوا می کردیم، حتی اگه تلخی می کرد.

سرمو رو زانو هام که خم کرده بودم گذاشتم و به دره

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

روبه رومون خیره بودم که کنارم نشست و بوسه  
آرومی

به‌گونه‌ام زد و بعد دستشو پشت کمرم انداخت.

\_\_ خوشگلم..

گردنمو چرخوندم و نگاهش کردم.

خیلی خوب شده بود روحیه‌اش! خیلی خیلی خوب!

\_\_ خسته شدی؟

\_\_ نه اصلاً، جواب دادی؟

\_\_ نه بابا، آنتن نمی‌ده که! شاید اومدن پایین.

نگاهی به پایین کردم که آدما شبیه مورچه بودن.

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn

\_ پسره قاط زده ها!

خندیدم و گفتم: چرا؟

\_ با سارا خیلی مچ شدن باو.

\_ چون با سارا مچ شده یعنی قاط زده؟

خندید و سرشو جوری نگه داشت تا آفتاب تو صورتش نخوره.

\_ نه بابا، دیشب اومد دیدم مثل منگلا خوابیده رو تخت

زول زده به سقف. میگم سامان چته؟

میگه آریا خیلی می ترسم. میگم از چی؟

برگشته میگه می ترسم این سارا رو بگیرم.

با جوابش بلند بلند زدم زیر خنده.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

وای واقعا این سامان خیلی بامزه بود!

عاشق شدنشم واسه خودش داستانی بود!

آریا دوباره خندید و گفت:

\_ والا دیوونه اس ولی خب یه عروسی افتادیم.

\_ او هوم، آریا.. از کیانوش خبر داری؟

از اون شب نامزدیمون به اینور ندیدمش.

\_ منم مثل تو، تا شیما حرف میزد بود ولی تا رسید به

قسمتی که از فردین گفت کیانوشم عصبانی شد

مغزش رد داد و تندى رفت.

هومى گفتم و رفتم تو فکر.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

آریا هم تو فکر بود و هیچی نمی گفت.

با فکری و با شیطننت دستمو نامحسوس رو قلبم گذاشتم

و ناله کنان گفتم:

\_ آی آریا..

هول شد و برگشت سمتم.

\_ جونم؟ چیشد؟

با لبای جمع شده گفتم:

\_ قلبم..

نمی دونم چرا همون لحظه فهمید ادامه و پرسید:

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

\_ کدوم؟

با همون قیافه جواب دادم:

\_ این.

\_ ببینمش.

و خواست دکمه مانتو مو باز کنه.

بی حیایی گفتم و عقب رفتم.

با خنده گفت:

\_ چیه خب؟ ببینمش چیشده دیگه.

آی.. این آریا خیلی بدجنس بود!

او مدم بهش ركب بزنم و خودم ركب خوردم.

[https://t.me/darkhaste\\_roman\\_h](https://t.me/darkhaste_roman_h)

@darkhast\_romannn

رو ازش گرفتم و حینی که داشتم خنده امو ازش پنهون

می کردم زمزمه کردم:

\_ خیر نمیشه، تو تخصصشو نداری!

\_ واسه همین رفتم تخصصشو گرفتم.

جوابش زیادی جدی نبود؟ یعنی صدا و لحنش..

دوباره چرخیدم و نگاهش کردم که با لبخندی گفت:

\_ دیروز جوابش اومد. قبول شدم!

ناباورنگاش کردم. وقتی فهمیدم راست میگه از خوشحالی

جیغی کشیدم و پریدم بغلش و کلی تبریک گفتم.

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn



تو حال خودمون بودیم و خوشحال که زیر گوشم  
گفت:

\_ خب ببینمش..

\_ دیوونه بازی درنیار آریا!

\_ خب حداقل بوس بده.

\_ کلی آدم اینجاس.

\_ بدهههه!

ناچار انعطاف به خرج دادم و لبای نرمش رو لبای  
تر و پرنیازم فرود اومد..

"عشق یک حادثه ؛ یک زلزله؛ یک طوفان است  
گرچه رودیست روان، عاقبتش طغیان است

[https://t.me/darkhaste\\_romanhn](https://t.me/darkhaste_romanhn)

@darkhast\_romannn

مثلِ راہے است پر از دغدغہ و ترس ولی  
عشق سرسبز تر از گردنہ ے حیران است

مولوے وار بہ رقص آمدہ ذراتِ تتم  
عشق در کالبدِ در صددِ عصیان است

مثلِ لبِ ہاے ترک خوردہ ے دشتے ہستم  
کہ در آغوشِ عطش ، منتظرِ باران است

تو بیار اے ہمہ آوار بلا بر سرِ دل  
ہمچو بم خشت بہ خشت تنِ من ویران است

مثلِ فوارہ ے بیدے کہ ز پا افتادہ است  
مست و مجنون شدنم مرحلہ ے پایان است

تو عزیزے و زلیخاترے از ہر چہ کہ ہست  
عشق مے ارزد اگر عاقبتش زندان است۔"

پایان

[https://t.me/darkhaste\\_romanhh](https://t.me/darkhaste_romanhh)

@darkhast\_romannn

@darkhast\_romannn

[https://t.me/darkhaste\\_romanh](https://t.me/darkhaste_romanh)

@darkhast\_romannn



♡ چنل عاشقان رمان ♡

[https://t.me/darkfast\\_romanmn](https://t.me/darkfast_romanmn)

چنلی پر از جدید ترین رمانهای فروشی و ممنوعه و

چایی که به صورت رایگان گذاشته میشه 🥰 ✨

♡ لینک گپ درخواست رمان ♡

[https://t.me/darkfaste\\_romanh](https://t.me/darkfaste_romanh)